

تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

دابرت روزول پالمو

نارنج اقرأ الثقافي نو

www.iqra.ahlamontada.com

جلد دوم



منتدی اقرأ الثقافي

للكتب (كوردی - عربی - فارسی)

www.iqra.ahlamontada.com



ترجمة
ابوالقاسم طاهري

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ جهان نو

(جلد دوم)

تالیف

رابرت روزول بالمر

ترجمہ

ابوالقاسم طاہری



مؤسسۂ انتشارات امیرکبیر

تہران، ۱۳۸۶

Palmer, Robert Roswell

پالمر، رابرت روزول، ۱۹۰۹ - ۲۰۰۲ م.
تاریخ جهان نو/ تألیف رابرت روزول پالمر؛ ترجمه ابوالقاسم طاهری. - [ویراست ۲]. تهران:
امیرکبیر، ۱۳۸۳.
ج ۲

ISBN 978 964-00-0942-0 (دوره دو جلدی)

ISBN 978 964-00-0943-7 (جلد اول)

ISBN 978 964-00-0944-4 (جلد دوم)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

چاپ ششم: ۱۳۸۶.

۱. تاریخ جدید. الف. طاهری، ابوالقاسم، ۱۲۹۸ - ، مترجم. ب. عنوان.

۹۰۹/۰۸

ت ۲ پ ۲۰۹/ D2۰۹

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران

۸۳ - ۸۰۲۷ م

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۹۴۲-۰

شابک جلد دوم: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۹۴۴-۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

Palmer, Robert Roswell, A History of the Modern World.



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۳۱۹۱

تاریخ جهان نو (جلد دوم)

© حق چاپ: ۱۳۳۰، ۱۳۸۶، مؤسسه انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: ششم

تألیف: رابرت روزول پالمر

ترجمه: ابوالقاسم طاهری

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن سینا (بهارستان)، شماره ۱۰۰

شمارگان: ۲۰۰۰

کاغذ: تحریر سفید ۷۰ گرمی

بهای دوره: ۱۷۰۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هر گونه نسخه برداری، اسم از لیراکس و بالوئسی،
ذخیره کامپیوتری، انقباس کلی و جزئی (به جز انقباس جزئی در نقد و بررسی و
انقباس در کپومه در مستندلوئسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع
و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
بخش یازدهم - مبارزه ارتجاع با ترقیخواهی ۱۸۴۸ - ۱۸۱۵	۷۴۳
فصل اول - انقلاب صنعتی	۷۴۷
فصل دوم - پیدایش «ایزم»ها با مرامهای سیاسی مختلف	۷۶۱
فصل سوم - سیل و سیل‌بند: امور داخلی	۷۸۳
فصل چهارم - سیل و سیل‌بند: صحنه بین‌المللی	۷۹۱
فصل پنجم - رخنه لیبرالیزم در مغرب: انقلابهای ۱۸۳۲ - ۱۸۳۰	۸۰۱
فصل ششم - ظفر بورژوازی اروپای غربی	۸۱۷
بخش دوازدهم - انقلابی که به هدف نایل نیامد ۱۸۱۴	۸۲۵
فصل اول - پاریس: شبح انقلاب اجتماعی در غرب	۸۲۹
فصل دوم - وین: انقلاب ملیون در اروپای مرکزی و ایتالیا	۸۴۱
فصل سوم - فرانکفورت و برلن: قضیه آلمانی لیبرال	۸۵۵
فصل چهارم - عواقب نهضت‌های ۱۸۴۸: صلابت جدید فکری	۸۶۷
فصل پنجم - پیدایش مارکسیزم	۸۷۳
فصل ششم - بناپارتیزم: دومین امپراتوری فرانسه، ۷۰ - ۱۸۵۲	۸۸۵

بخش سیزدهم - ایجاد کشورهای بزرگ براساس ملیت ۱۸۷۱ - ۱۸۵۹	۸۹۵
فصل اول - مقدمات: نظریه بنیاد کشور براساس ملیت	۸۹۹
فصل دوم - کاور و جنگ ایتالیا در ۱۸۵۹: وحدت ایتالیا	۹۰۷
فصل سوم - بیسمارک: بنیاد یک امپراتوری آلمانی	۹۱۷
فصل چهارم - حکومت پادشاهی دوگانه اتریش و مجارستان	۹۳۵
فصل پنجم - تعمیم آزادی در روسیه تزاری: الکساندر دوم	۹۴۱
فصل ششم - ایالات متحده آمریکا: جنگ داخلی آمریکا	۹۵۱
فصل هفتم - دومی نیون کانادا: ۱۸۶۷	۹۶۱
فصل هشتم - ژاپن و مغرب	۹۶۷
بخش چهاردهم - تمدن اروپایی: ۱۹۱۴ - ۱۸۷۱	۹۷۹
فصل اول - «جهان متمدن»	۹۸۳
فصل دوم - آمار اساسی: تکثیر نفوس اروپاییان	۹۹۱
فصل سوم - اقتصاد جهانی قرن نوزدهم	۱۰۰۹
فصل چهارم - پیشرفت دموکراسی: سومین جمهوری فرانسه، انگلستان، امپراتوری آلمان	۱۰۲۵
فصل پنجم - پیشرفت دموکراسی: سوسیالیسم و اتحادیه‌های کارگری	۱۰۴۵
فصل ششم - علوم طبیعی، فلسفه، هنرها، و دیانت	۱۰۵۷
فصل هفتم - زوال لیبرالیسم کلاسیک	۱۰۷۵
بخش پانزدهم - سیادت عالمگیر اروپا	۱۰۸۵
فصل اول - امپریالیسم: خصایص ذاتی و علل آن	۱۰۹۱
فصل دوم - امریکای شمالی و جنوبی	۱۱۰۵
فصل سوم - تجزیه امپراتوری عثمانی	۱۱۱۳
فصل چهارم - تقسیم آفریقا	۱۱۲۹
فصل پنجم - امپریالیسم در آسیا: هلندی‌ها، انگلیس‌ها و روس‌ها	۱۱۴۱
فصل ششم - امپریالیسم در آسیا: چین و مغرب	۱۱۵۳
فصل هفتم - جنگ روس و ژاپن، و عواقب آن	۱۱۶۳
بخش شانزدهم - جنگ اول جهانی	۱۱۶۷
فصل اول - هرج و مرج بین‌المللی	۱۱۷۱
فصل دوم - مارن و شکل نوین جنگ	۱۱۸۷

فصل سوم - بن بست ۱۹۱۶ - ۱۹۱۵: جنبه‌های دریایی، دیپلماسی، نظامی.....	۱۱۹۳
فصل چهارم - اضمحلال حکومت روسیه و مداخلهٔ ایالات متحده.....	۱۲۰۷
فصل پنجم - اضمحلال امپراتوری‌های اتریش و آلمان.....	۱۲۱۷
فصل ششم - تأثیر اقتصادی و اجتماعی جنگ.....	۱۲۲۱
فصل هفتم - عهدنامهٔ صلح پاریس، ۱۹۱۹.....	۱۲۳۱
بخش هفدهم - انقلاب روسیه.....	۱۲۴۵
فصل اول - مقدمات.....	۱۲۵۱
فصل دوم - انقلاب ۱۹۰۵.....	۱۲۶۷
فصل سوم - انقلاب ۱۹۱۷.....	۱۲۷۷
فصل چهارم - اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی.....	۱۲۹۱
فصل پنجم - استالین: نقشه‌های پنج ساله و تصفیه‌ها.....	۱۳۰۷
فصل ششم - تأثیر بین‌المللی کمونیسم: ۱۹۱۹ - ۱۹۳۹.....	۱۳۲۳
بخش هجدهم - پیروزی ظاهری دموکراسی.....	۱۳۳۳
فصل اول - پیشرفت دموکراسی بعد از ۱۹۱۹.....	۱۳۳۷
فصل دوم - جمهوری آلمان و روح پیمانهای لوکارنو.....	۱۳۴۷
فصل سوم - عصیان آسیا.....	۱۳۵۹
فصل چهارم - کساد عظیم: اضمحلال اقتصاد جهانی.....	۱۳۷۹
بخش نوزدهم - دموکراسی و دیکتاتوری.....	۱۳۹۳
فصل اول - ایالات متحدهٔ آمریکا: کساد و رسم نو.....	۱۳۹۷
فصل دوم - آزمایشها و تعدیلات دموکراسی در انگلستان و فرانسه.....	۱۴۰۷
فصل سوم - توتالیتریانیزم: فاشیسم ایتالیایی.....	۱۴۲۳
فصل چهارم - توتالیتریانیزم: سومین امپراتوری آلمان.....	۱۴۳۳
فصل پنجم - ضعف غرب: آغاز جنگی دیگر.....	۱۴۵۳
بخش بیستم - رستاخیز: دومین جنگ جهانی و عواقب آن.....	۱۴۶۹
فصل اول - سالهای پیروزی محور.....	۱۴۷۳
فصل دوم - ظفر دول غربی - شوروی.....	۱۴۸۹
فصل سوم - تبدلات و انقلاب در اروپا و آسیا بعد از جنگ.....	۱۵۰۷
فصل چهارم - دموکراسی‌های بعد از ۱۹۵۲.....	۱۵۲۵

فصل پنجم - اصطکاک شرق و غرب.....	۱۵۴۳
جدول وقایع مهم تاریخی به ترتیب وقوع.....	۱۵۵۷
فرمانروایان و شیوه‌های حکومت در کشورهای عمده اروپا از سال ۱۵۰۰ به بعد ۶۵۵.....	۱۵۹۱
فهرست اعلام.....	۱۶۰۷

بخش یازدهم
مبارزهٔ ارتجاع با ترقیخواهی

۱۸۱۵-۱۸۴۸

در سال ۱۸۱۵ بعد از آنکه اروپا مدت یک نسل گرفتار جنگ بود، قدم در شاهراه وسیع قرن نوزدهم نهاد، قری که اینک چون از فراز افق سالیان گذشته بدان نظر افکنیم آن را بارزترین دوران پیشرفت مادی تاریخ بشری می‌بینیم. اشکالات اقتصادی دوران بعد از جنگ معلول وقفه ناگهانی در روند تولید محصولات جنگی، تعدیل بازارها بعد از شکست سیستم قاره‌ای، افزایش بی‌اندازه قروض دولتی و ترقی فاحش قیمت‌ها بود؛ این اشکالات مرتفع گردید. اروپا بر اثر جنگ‌های عدیده متزلزل شده، اما ویران نگردیده بود. لطماتی که بعداً در قرن خود ما بر اثر جنگ به اروپا وارد آمد، بمراتب زیاده‌تر بود. یکی از عللی که اروپا از محاربات ۱۸۱۵ - ۱۷۹۲ نسبتاً آسیب چندانی ندید، آن بود که جنبه تخریبی جنگ در آن ایام بمراتب کمتر از دوره ما بود. علت دیگر آنکه، اروپا دستخوش جریان اقتصادی‌ای گردید که مدام در توسعه بود. بسط اقتصادی‌ای که قرن‌ها در جریان بود، اکنون در سنوات ۱۸۱۵ و بعد از آن، بر اثر پدیده‌ای که عموماً آن را انقلاب صنعتی می‌گویند شدت و سرعت یافت. نحوه عمل صنعتی شدن جوامع، بالمآل همه‌جا در زندگی افراد موجد انقلابی گردید. اما آن‌ا نیز در نسلی که بعد از صلح وین به وجود آمد، حایز آثار سیاسی مشخصی بود. انقلاب صنعتی چون بر عده افراد طبقات کاسب‌کار و مزدبگیر هر دو بمراتب افزود، هرگونه اقدام «ارتجاعی» یا به عبارت دیگر، هرگونه اقدامی را که برای جلوگیری یا امحای نتایج انقلاب کبیر فرانسه به عمل می‌آمد، بلااثر گذاشت. بر اثر انقلاب صنعتی سیل پیشرفت چنان قوت گرفت که محافظه‌کاران را یارای بستن سد در برابر آن نماند؛

رشد سیستم اقتصادی تمامی جهان، که پیدایش آن را در قرن هجدهم قبلاً مطالعه کردیم، تسریع نمود. و از آنجا که صنعتی شدن ابتدا در اروپای غربی شیوع یافت یکی از نخستین آثار آن افزایش اختلاف میان اروپای شرقی و غربی، و در نتیجه تضعیف کوششهایی بود که بعد از شکست ناپلئون برای تشکیل یک نوع اتحادیه بین‌المللی از دول اروپایی به عمل آمده بود.

فصل اول

انقلاب صنعتی

به‌طور کلی از آغاز تاریخ تا حدود سال ۱۸۰۰ میلادی، کلیهٔ امور مردم جهان به کمک ابزار دستی انجام می‌گرفت. از ۱۸۰۰ به بعد بوده که مرتباً موارد استفاده از ماشین افزایش یافته است. قبل از ۱۸۰۰ عضلات آدمی یا حیوان، به کمک اهرم یا جراثقال و با استعانت از نیروی آب جاری یا باد، تولید قوه می‌کرد. از آن تاریخ به بعد، منبع تولید قوه نیروهای مجهولتر طبیعی بوده است که بشر در بخار آب، الکتریسته، احتراق گازها و بالاخره همین اواخر، در دل اتم یافته است. غرض از انقلاب صنعتی جریان تحول از افزارهای دستی به نیروی ماشینی است، که البته سرآغاز آن را دقیقاً نمی‌توان معین نمود. این امر تدریجاً مولود عملیات فنی ادوار قبلی بود. انقلاب صنعتی هنوز جریان دارد زیرا در پاره‌ای از کشورها توسعهٔ صنایع تازه آغاز شده است و حتی در کشورهایی که به حد اعلای تکامل یافته‌اند، هنوز پیشرفتهایی دارد. به احتمال فراوان، در آینده نیز مدتها راه ترقی خواهد پیمود، تا آنکه زمانی - در آیندهٔ دور - فرارسد که زارعان چینی مزارع خود را با تراکتور شخم بزنند، یا هندی‌های بولیوی با قطارهای پولمانی سفر کنند که خاص دنیای آینده باشد. اما اولین کشوری که شدیداً تحت تأثیر انقلاب صنعتی قرار گرفت انگلستان بود، که

در آنجا آثار صنعتی شدن در نیم قرن بعد از ۱۷۸۰ عیان گردید.

با وجودی که مورخین به تأکید تمام دربارهٔ تبدلات انقلابی سخن رانده‌اند، محتمل به نظر می‌رسد که افراد بشر ذاتاً محافظه‌کار باشند. کارگراها دست از روش دیرینه زندگی خود نمی‌کشند، به شهرهای ناآشنا و پرجمعیت نقل مکان نمی‌کنند و یا حاضر نیستند در معادن و کارخانه‌ها که کار شدیداً نویی و یا به کشیک اداره می‌شود عمر خود را بگذرانند، مگر آنکه موجبات فراوانی برای دلگرمی فراهم باشد. مردمان مستطیع که از راه عواید مسلم در عین راحت زندگی می‌کنند، ثروت خویش را از برای انجام کارهای جدید و امتحان نشده به خطر نمی‌اندازند، مگر آنکه دلیل خوبی داشته باشند. در هر کشوری انتقال به مرحلهٔ جدید تولید ماشینی، مستلزم آن است که ثروت و نفوس تا اندازه‌ای قابلیت تحرک داشته باشد. چنین تحرکی را می‌توان با ایجاد طرحهای دولتی پدید آورد؛ همان‌طور که در سنوات اخیر اتحاد جماهیر شوروی را تبدیل به کشوری صنعتی کردند. در انگلستان قرن هجدهم، به واسطهٔ تکامل تاریخی طولی که در میان نفوس مملکت به وجود آمده بود، قابلیت تحرک، بسیار زیاد بود.

انقلاب کشاورزی در انگلیس

معنی انقلاب مجلل انگلیس در ۱۶۸۸ - که تفوق پارلمان را بر شخص سلطان محرز ساخت - از لحاظ اقتصادی، تفوق طبقات یافتن متمولین محتشم‌تر مملکت بود. در میان این جمع، ملاکین مسلماً مهمتر از سایرین بودند، گو اینکه بازرگانان بزرگ لندن را از زمرهٔ متفقین خود به حساب می‌آوردند. از ۱۶۸۸ تا ۱۸۳۲، یعنی مدت یک قرن و نیم، دولت انگلیس به‌طور کلی در دست این ملاکین بود، که آنها را «جنتلمن‌های انگلیس» (Gentlemen of England) و حکومت آنها را «حکومت دهقانان» (the Squirearchy) نام داده‌اند. نتیجهٔ این امر آن بود که وضع کشاورزی از بیخ و بن دگرگون شد، و انقلابی در زمینهٔ کشاورزی رخ داد که بدون آن انقلاب صنعتی نمی‌توانست پدید آید.

بسیاری از ملاکین که درصدد افزودن بر عواید خود بودند، شروع به انجام دادن تجربیاتی جهت بهبود طرق کاشت و گله‌داری نمودند. استفادهٔ بیشتری از کود کردند، (به‌طور کلی کود

حیوانی به کار می‌رفت) ابزار جدیدی به کار انداختند (مانند مته‌ای که زمین را برای بذر سوراخ می‌کرد و یا خیشی که به اسب می‌بستند)؛ شروع به کاشت محصولات جدیدی از قبیل شلغم کردند، سیستم علمی‌تری از برای آیش زمین اتخاذ نمودند و به پرورش گوسفندهای بزرگتر و رمه پروارتری مشغول شدند. مالکی که در صدد بهبود کشاورزی و دامپروری خود بود، به‌منظور آنکه این تغییرات را با کامیابی تمام انجام دهد، مجبور بود بر اراضی خود تسلط کامل داشته باشد. سیستم قدیمی مزارع بدون حفاظ که در دهکده‌ها وجود داشت، چراگاههای عام و طرق نیمه اشتراکی کشت، در نظر این قبیل ملاکین سدی در مقابل پیشرفت محسوب می‌شد. بهبود کشاورزی نیز مستلزم به کار انداختن سرمایه بود و طبیعی است مادام که زمین را عده زیادی مستمند و خرده‌زارعان پایبند به عرف کشت می‌کردند، چنین امری غیرممکن بود.

حقوقی که به موجب آن، از قدیم‌الایام، مردم دهکده از چراگاهها و اراضی عام استفاده می‌کردند، بخشی از عرف مملکت بود. فقط قانون مصوب پارلمان می‌توانست این حقوق را جرح و تعدیل یا ملغی کند. پارلمان در قبضه ملاکین بزرگ بود، به همین جهت هم صدها «قوانین حدود» به تصویب رسانیدند و مقرر داشتند که اراضی عمومی قدیمی و مزارع باز و بدون مانع و حصار، هر کدام با نرده، دیوار، و یا پرچین محدود و محصور گردد. به این نحو اراضی تحت رژیم بسیار سختی از مالکیت انفرادی و اداره خصوصی افراد درآمد. ضمناً خرده مالکان یا حصه خود را فروختند و یا به انحصار مختلف سرشان بی‌کلاه ماند؛ زیرا که ملاکین بزرگتر چون هر کدام در محله خویش امین صلح بودند، از نفوذ محلی فراوانی استفاده می‌کردند و بنابراین، محروم کردن خرده‌مالکان از اراضی کار آسانی بود. در انگلستان مالکیت زمین بیش از هر جای دیگری در اروپای مرکزی یا غربی در دست طبقه نسبتاً کوچکی از ملاکین ثروتمند متمرکز گردید، که این طبقه اراضی را به تکه‌های بزرگی تقسیم کرده، به طبقه نسبتاً کوچکی از دهقانان کلان واگذار می‌کردند. این جریان گرچه در طول قرن هجدهم ادامه داشت در اثنای جنگهای ناپلئونی به اوج کمال رسید.

یکی از نتایجی که عاید گردید آن بود که میزان تولید اراضی و تعداد کارگر مزرعه به حد زیادی افزایش یافت. از رمه پروارتر گوشت بیشتری به دست آمد و هر قدر در امر کشت سعی بیشتری شد، غلات زیادتری عاید گردید. بر مقدار خواربار انگلستان افزوده شد و حال آنکه به عده قلیل‌تری از نفوس مملکت برای تولید آن مقدار خواربار نیاز بود. به این نحوه عده زیادی کارگر برای اشتغال به سایر حرف آزاد گردیدند. از لحاظ اجتماعی نتایج این امر رقت‌انگیز بود. «الیور گولدسمیث» (Oliver goldsmith) شاعر و نویسنده انگلیسی در قطعه شعر خویش، تحت

عنوان دهکده متروک (the Deserted Village) به این موضوع توجه کرده است:

«مملکت رو به فساد می‌رود و طعمه بلایای عاجلی است،
جایی است که ثروت انباشته می‌شود و مردم به فساد می‌گرایند،
امرا و مالکان روزبه می‌شوند، لیکن دهقانان شجاع
که افتخار سرزمین خود هستند
همین‌که نابود گردیدند، باز یافتنی نیستند.»

«یوم‌ها» (Yeomen) یا خرده‌مالکان که شاعر آنها را «دهقانان شجاع» لقب داده بود، به‌عنوان طبقه‌ای از طبقات اجتماعی از بین رفتند. اکثریت مردم روستایی انگلیس کارگران مزدبگیر یا عمده‌های مزدوری از برای زارعان و مالکان گردیدند و یا در کلبه‌های خویش برای بازرگانان شهرها به نخریسی و پارچه‌بافی مشغول شدند. مدتها پیش از آنکه کارخانه و ماشین به‌وجود آید، مرد (یا زن) کارگر انگلیسی محتاج اجرت روزانه‌ای بود که به دست می‌آورد. کارگران انگلیسی متحرک گردیدند، هرجا برای آنها کار موجود بود و یا دستمزد اندکی زیادت‌تر، حاضر بودند متوجه آنجا شوند. ضمناً چون برای تهیه خواربار به عده قلیل‌تری از آنان احتیاج بود، جمع کثیری آماده کار کردن بودند.

چنین شرایطی در کمتر کشوری دیده شد، الا در انگلستان. در قاره اروپا طرق کشاورزی کمتر تولید می‌کرد و کارگران روستایی بیشتر متکی به زمین بودند - خواه این امر به‌واسطه تأسیسات سرواژ، مانند اروپای شرقی بود، یا به‌واسطه تملک زمین و اجاره‌هایی پابرجا، چنانکه مرسوم فرانسه بود.

پیدایش صنایع در انگلیس: انگیزه‌ها و اختراعات

ضمناً، همچنان که در قرن هجدهم انقلاب کشاورزی جریان خود را طی کرده وارد قرن نوزدهم می‌گردید انگلیس‌ها به فتح یک امپراتوری مستملکاتی نایل آمده، بازارهایی در سراسر امریکا و اروپا برای خویش معین و مسجل ساختند و بحریه بازرگانی عظیمی ایجاد کرده و سیادت بر دریاها را احراز نمودند. تاجر انگلیسی در صورتی می‌توانست بیشتر کالا بفروشد که کالای زیادت‌تری تولید شود. وی هم مشتریان فراوان داشت و هم کشتی داشت و گذشته از این دو،

صاحب سرمایه‌ای بود که می‌توانست با آن از عهده مخارج عملی ساختن طرحهای جدید برآید. انگیزه جلب منفعت سبب گردید دنبال کشف وسایلی از برای تولید سریعتر برآیند. منسوجات پشمی یک قلم از صادرات ثابت قدیمی انگلیس بود که اکنون صدور آن را حد و نهایی نبود، به شرط آنکه زیاده‌تر بافته شود. امکان بسط صادرات پارچه‌های پنبه‌ای بی‌اندازه زیاد بود. اروپاییان تا این تاریخ به واردات این قبیل منسوجات از آسیا کاملاً خو گرفته بودند. محال بود اروپایی‌ها با دست بتوانند منسوجات پنبه‌ای مشرق‌زمین را از رونق بیندازند. اما اگر ممکن بود که رشتن، بافتن و رنگ کردن این منسوجات با عده قلیل تری کارگر انجام پذیرد، به عبارت دیگر ماشینی شود، بازار فروش این کالاها فوق‌العاده وسیع بود. به علت ترقی امور بانکی و اعتبار و پیدایش شرکت‌های سهامی، سرمایه موجود، متحرک و سهولت در گردش بود. انتقال وجوه از یک بنگاه به بنگاه دیگر امکان داشت. ملاکین ثروتمند می‌توانستند مبالغی از منافع خود را به صنعت منتقل سازند. اگر اختراعی بکلی بی‌حاصل می‌شد، چنانکه پاره‌ای اوقات چنین اتفاقی می‌افتاد، یا اگر اختراعی قبل از آنکه مورد استفاده قرار گیرد سالها وقت جهت تکمیل لازم داشت در آن صورت استطاعت سرمایه‌گذاری برای این کار را داشتند. فقط کشوری می‌توانست در پیدایش عصر ماشینی پیشقدم شود که قبلاً از طریق تجارت و فلاحث ثروتمند شده باشد، و انگلستان چنین کشوری بود.

این شرایط موجب پیدایش یک سلسله اختراعات سودمند در صنعت پارچه‌بافی گردید. در سال ۱۷۳۳ مردی جان کی (john kay) نام ماکوی خودکاری اختراع کرد که به کمک آن به عوض دو نفر فقط یک نفر کافی بود با دستگاه پارچه‌بافی کار کند. در نتیجه این اختراع و افزایش پارچه تقاضا برای نخ زیاده‌تر شد. در خلال ۹ - ۱۷۶۰ با اختراع دستگاه جدیدی که یک‌نوع ماشین نخ‌ریسی خودکار بود، این حواج را مرتفع ساختند. هر دو این وسایل جدید را در آغاز با دست حرکت می‌دادند و کارگران خانگی از آنها در منازل خود استفاده می‌کردند. اما در ۱۷۶۹ ریچارد آرک‌رایت (Richard Arkwright) دستگاهی را اختراع کرده، به ثبت رسانید که کارش رشتن نخهای متعددی در آن واحد بود. این دستگاه ابتدا به قوه آب حرکت می‌کرد، اما در دهه ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰، ریچارد آرک‌رایت برای متحرک ساختن ماشین نخ‌ریسی خود، از ماشین بخار استفاده کرد. به کار بردن ماشین بخار مستلزم نصب آلات و ادوات سنگینی بود، به همین جهت وی ماشینهای بخار، دستگاههای نخ‌ریسی و کارگران خود را در بناهای بزرگ و قاعدتاً غم‌انگیزی

گرد آورد، که این بناها را در انگلیسی «Mills» نامیدند و بعداً در عرف امریکایی به آنها «کارخانه‌ها» (Factories) گفتند. چند صباحی ماشینهای نخریسی برای پارچه‌بافان که هنوز با دست کار می‌کردند، آن قدر نخب آماده کرد که نمی‌دانستند چه کنند. این امر منجر به اختراع دستگاه پارچه‌بافی ماشینی گردید که از لحاظ اقتصادی اندکی بعد از ۱۸۰۰ عملی شد. لهذا پارچه‌بافی مانند نخریسی بیش از پیش در کارخانه‌ها انجام گرفت. اختراع این‌گونه وسایل تهیه پارچه، مستلزم افزایش بر مقدار پنبه کاری بود. یک نفر مبتکر امریکایی از اهالی کانه‌تی‌کت (Connecticut) موسوم به الی ویتنی (Eli Whitney) درحالی که در یکی از مزارع پنبه در جورجیا سمت معلم و مربی زارعان را داشت، در عرض ده روز ماشینی برای جدا کردن پنبه از بذر ساخت، که بر اثر آن، این عمل بمراتب سریعتر از سابق انجام گرفت و بر میزان محصول پنبه افزود. دستگاه پنبه پاک‌کنی بزودی در صفحات جنوبی ایالات متحده رواج یافت. در این نواحی اقتصاد کشتزاری که تقریباً راه اضمحلال می‌پیمود، بر اثر این اختراع دفعه‌تاً جان تازه‌ای به خود گرفت و رونق بازار پنبه ممد انقلاب صنعتی انگلیس گردید. از ۱۷۹۰ تا سی سال بعد از آن، واردات پنبه خام انگلیس پنج برابر شد. در همین سنوات از لحاظ بهای کالاها، پنبه که در میان مصنوعات انگلیس در درجه نهم قرار داشت، به درجه اول ارتقا یافت. تا سال ۱۸۲۰ منسوجات پنبه‌ای تقریباً نیمی از کلیه صادرات انگلستان محسوب می‌شد.

ماشین بخار که در سنوات بعد از ۱۷۸۰ مولد قوه برای کارخانه‌های نخریسی گردید مدت یک قرن بود که خود طریق تکامل می‌پیمود. در قرن هفدهم آزمایشهای علمی و فنی درباره فشار حاصله از قوه بخار امری عادی بود، اما نیروی محرکه اقتصادی‌ای که انگیزه این اختراع شد، تقلیل تدریجی ذخایر کهنسال چوب و الوار اروپا بود. در حدود سال ۱۷۰۰ م. بود که چوب در انگلستان بی‌اندازه کمیاب گردید، بنابراین تحصیل زغال چوبی که در ذوب آهن به کار می‌بردند دشوارتر شد و به همین جهت بیش از پیش برای ذوب آهن متوجه زغال سنگ گردیدند. زدن چاههای عمیق برای استخراج زغال سنگ میسر نبود، مگر آنکه کسی بتواند وسیله بهتری برای بیرون کشیدن آب به کمک تلمبه از زیر زمین اختراع نماید. در حدود ۱۷۰۲ توماس نیوکومن (Thomas Newcomen) به ساختمان نخستین ماشین بخاری اقدام کرد که بسیار به صرفه نزدیک بود و بزودی از برای پایین فرستادن تلمبه در معادن زغال سنگ رواج فراوانی پیدا کرد. این ماشین در مقابل قوه‌ای که تولید می‌کرد آن قدر سوخت مصرف می‌نمود که به‌طور کلی فقط می‌توانستند

از آن در معادن زغال سنگ استفاده کنند. در ۱۷۶۳ مهندسی از دانشگاه گلاسگو، به نام جیمز وات (James Watt) شروع به تکمیل ماشین بخار نیوکومن کرد. وی با مردی به نام ماتیو بولتون (Matthew Boulton) شریک شد. بولتون که اصولاً سازنده اسباب بازی کودکان، تکه و سگک کفش بود، وجوهی در میان گذاشت تا به مصرف آزمایشهای نسبتاً گران قیمت، ادوات کاری که قبلاً با دست ساخته می شد و طرحهایی که آهسته آهسته نضج می گرفت برسانند. تا سنوات ۸۹- ۱۷۸۰ بنگاه بولتون و وات رونق بسزایی پیدا کرده بود و هم برای مصرف داخلی انگلیس و هم برای صادرات به خارجه ماشینهای بخار می ساخت.

در آغاز چون تولید اجزای ماشین با ظرافت و دقت لازم میسر نبود (آهن را آن طور که باید و شاید نمی توانستند شکل دهند) به همین خاطر ماشینهای بخار آن قدر سنگین و عظیم الجثه بود که فقط در حال سکون از آنها استفاده می کردند (چنانکه در کارخانه های جدید نخریسی آرک رایت و سایرین نیز به همین منوال از ماشینهای بخار استفاده می شد). اندکی بعد از سنه ۱۸۰۰ موفق گردیدند که ماشین بخار را در حرکت قایقهای رودپیمای به کار برند، چنانکه روبرت فولتون (Robert Fulton) یکی از ماشینهای بخار ساخت بولتون و وات را در ۱۸۰۶ در رود هادسون (Hudson) به همین مصرف به کار گرفت. در همین ایام آزمایشهایی از برای کاربرد ماشین بخار در وسایط حمل و نقل جاده ای صورت گرفت. همان طور که ماشین نیوکومن، یک قرن قبل در معادن زغال سنگ انگلیس عملاً به کار افتاده بود، اینک نیز در همان معادن زغال سنگ بود که اولین ماشین بخار جیمز وات «لوکوموتیو» گردید. مدتها قبل از ۱۸۰۰ در معادن زغال سنگ از «خط آهن» استفاده می شد، به این معنی که اراهه هایی با چرخهای آهنی برجسته، که پیشاپیش آنها اسبابی در حرکت بود، بر روی خط آهن به حرکت درآمده و زغال سنگ را به کانال ها، یا به دریا حمل می کرد. در ده سال از ۱۸۲۰ به بعد، با توفیق تمام، ماشین بخار را وسیله حرکت این قبیل گردونه ها ساختند. اولین لوکوموتیوی که کاملاً رضایت بخش بود، «راکت» (Rocket) ساخت جورج استفنسون (George Stephenson) بود، که در ۱۸۲۹ روی خط آهن جدیدالاحداث بین منچستر و لیورپول، نه فقط سرعت شگفت انگیز شانزده میل در ساعت را احراز نمود بلکه از عهده آزمایشهای مهم دیگر نیز برآمد. تا سنه ۱۸۴۰ و بعد از آن، عصر ساختمان خط آهن، هم در اروپا و هم در ایالات متحده امریکا بخوبی آغاز گردیده بود.

مراحل بدوی انقلاب صنعتی در انگلستان تا سال ۱۸۳۰ یا ۱۸۴۰، اصولاً در ساختمان منسوجات تحقق پذیرفت، که دوش به دوش آن در استخراج و استفاده از آهن و زغال سنگ نیز پیشرفتهایی حاصل گردید. کارخانه‌های اولیه اصولاً کارخانه‌های پارچه‌بافی بود و از میان اینها فی‌الواقع بیشتر، کارخانه‌های پنبه‌ریسی بود، زیرا پنبه‌ریسی و تهیه پارچه‌های پنبه‌ای در اروپا صنعت کاملاً جدیدی محسوب می‌شد و به همین جهت نیز سهولت ماشینی گردید و حال آنکه، روش تهیه پارچه‌های پشمی (که صنعتی بسیار قدیمی بود)، بمراتب، بطنی‌تر ماشینی شد؛ چرا که هیچ‌کدام از کارفرمایان و کارگرانی که در این صنعت دست داشتند، رغبتی به عوض کردن روش کار خود نشان نمی‌دادند. در ناگهانی بودن تغییر نیز نباید غلو نمود. اکثراً گفته‌اند که انقلاب صنعتی ابداً انقلاب نبود. حتی بعد از ۱۸۳۰ نیز فقط عدهٔ خیلی از طبقهٔ کارگر انگلیس در کارخانه‌ها به کار اشتغال داشتند. اما در آن موقع نیز کارخانه و سیستم کار به طرز جدید را وضع نوینی از برای تولید حساب می‌کردند، معتقد بودند که این طرز جدید توسعه و رواج بیشتری خواهد یافت و کارخانه‌ها را مظهر عظیم پیشرفتی می‌شمردند که هیچ چیز را یارای مقاومت در برابر حرکت آن نبود.

پاره‌ای از نتایج اجتماعی صنعتی شدن انگلیس

انگلستانی که اصولاً لطمه ندیده و در حقیقت نیرومند از جنگهای ناپلئونی سر بلند نمود، دیگر آن «انگلستان سرخوش» ایام ماضی نبود. جزیرهٔ انگلستان پرجمعیت می‌گردید، همین حال را داشت جزیرهٔ کوچکتر ایرلند. در عرض یک صد سال از ۱۷۵۰ تا ۱۸۵۰، جمعیت انگلستان و ایرلند، من حیث المجموع، سه برابر گردید (یعنی از ده میلیون نفر در ۱۷۵۰ به حدود سی میلیون نفر در ۱۸۵۰ رسید). این افزایش به نسبت معینی در مملکت توزیع نگردید. قبلاً در انگلیس اکثر مردم در مناطق جنوبی زندگی می‌کردند. اما زغال سنگ و آهن و به همین جهت قوهٔ بخار، در میدلندز (اراضی وسط جزیرهٔ انگلیس) و در شمال قرار داشت. در این نواحی بود که ظاهراً از هیچ چیز، شهرهای کاملاً جدیدی پدید آمد. در ۱۷۸۵ تخمین زده می‌شد که در انگلند و اسکاتلند، صرف نظر از لندن، فقط سه شهر وجود داشته است که هر کدام بالغ بر ۵۰,۰۰۰ سکنه

داشته باشد. هفتاد سال بعد، یعنی در دوران عمر یک نفر آدم عادی، عده شهرهایی به این وسعت به سی و یک رسیده بود.

در میان این شهرها مهمتر از همه منچستر (Manchester) واقع در لنکاشیر (Lancashire)، از اولین و معروفترین شهرهای نوع جدید بود. قبل از پیدایش کارخانه‌های پنبه‌ریسی، منچستر شهر نسبتاً بزرگی بود که از اطراف برای خرید و فروش به آنجا می‌رفتند. گرچه شهری بسیار قدیمی بود اما آنقدر حایز اهمیت نبود که آن را حوزه نمایندگی یکی از وکلای پارلمان بشناسند. از لحاظ محلی به شکل یک ملک اربابی اداره می‌شد. تا سال ۱۸۴۵ ساکنان شهر، حقوق اربابی را ملحوظ می‌داشتند؛ در آن تاریخ بود که حقوق مزبور را از آخرین لرد شهر، سر آژوالد موزلی (Sir oswald mosley) به مبلغ دویست هزار لیره، یا تقریباً یک میلیون دلار ابتیاع کردند. جمعیت منچستر که در ۱۷۷۲ بیست و پنج هزار نفر بود، در ۱۸۵۱ به ۴۵۵،۰۰۰ نفر بالغ گردید. اما تا سال ۱۸۳۵ روش معینی برای اعطای منشور به شهرها وجود نداشت. تشکیلات شهری بمراتب عقب‌تر از پروس یا فرانسه بود. اگر شهری از دوران قرون وسطا موقعیت خود را به ارث نبرده بود، هیچ‌گونه وجود حقوقی نداشت؛ فاقد عمالی به طرز صحیح و اختیارات مکفی برای تحصیل مالیات و تدوین قوانین بود. لهذا برای منچستر و سایر شهرهای جدیدی که به واسطه وجود کارخانه‌ها احداث گردیده بودند، رفع مشکلاتی که بر اثر شهریت یافتن سریع پدید آمده بود، از قبیل ایجاد شهرداری، آب و مجاری فاضلاب، یا ترتیب بیرون بردن زباله دشوار بود. مراکز اجتماع شهرهای جدید، اماکنی خفه و کدر بود که بر اثر دوده سیاه‌رنگ و سنگین اوایل عهد زغال‌سنگ تیره گردیده بود و کارخانه‌ها و اماکن سکونت کارگران که تحت بهترین شرایط تاریک رنگ بود، به علت آنکه هوای «میدلندز» آفتابی نیست، تاریکتر شده بود. منازل کارگران را با شتاب تمام ساخته و هر گوشه‌ای از آن را به یک خانواده اختصاص داده بودند؛ مانند کلیه اجتماعاتی که سریعاً در حال رشد است در این قبیل مراکز نیز مسکن همیشه کمیاب بود. کلیه خانواده در یک اتاق زندگی می‌کردند و از آنجا که زنان طبقه کارگر معمولاً تمام روز را در کارخانه مشغول بودند، زندگی خانوادگی و اصول عادی اخلاقی از میان رفت. یکی از کلاتران شهر «گلاسکو» نوشت که در آن شهر بناهای بزرگ اجاره‌ای متعددی بود، و در هر کدام هزاران بچه ژنده‌پوش دیده می‌شدند که فاقد نام خانوادگی بودند و به قول همین کلاتر معمولاً آنها را مانند حیوانات به لقبی خودمانی صدا می‌زدند.

دستمزدها بسیار نازل بود، و اجرتی که کار می‌گرفت آن قدر کم بود که نمی‌توانست متکفل مخارج زندگی زن و بچه‌هایش شود. در سیستم‌های اقتصادی ادوار قبلی نیز این امر، چه در انگلیس و چه در سایر جاها، درباره کارگران غیرماهر به‌طور کلی صدق می‌کرد. در کارخانه‌های جدید کار به قدری ساده شده بود که اکثر کارفرمایان، زنها و اطفال حتی شش ساله را مرجع می‌شمردند. زنان و اطفال با اجرت کمتری قانع بودند و اکثراً در برداشتن دوکهای نخ مهارت بیشتری داشتند. اغلب کارگران مرد جداً با این اوضاع مخالف بودند، فقط معدودی با کمال وقاحت از حاصل دسترنج زنان و اطفال عذیده خویش گذران می‌کردند.

ساعات کار در کارخانه‌ها طولانی بود (یعنی چهارده ساعت در روز بلکه بیشتر). اگرچه اشخاصی که در مزارع و یا در اماکن روستایی در صنایع خانگی کار کرده بودند با چنین ساعات طولانی مأنوس بودند، اما تحت شرایط منظم‌تری که لازمه کار در کارخانه بود، چنین ساعاتی بمراتب یکنواخت‌تر و خفیف‌تر بود. ایام تعطیل معدود بود، مگر آنکه طالع نامیمون بیکاری روی بنماید و بیکاری نیز در آن ایام بلیه‌ای عادی محسوب می‌شد؛ زیرا در این دوران تحیرآور بسط صنایع، گاه می‌شد که کار برای دوره‌ای کوتاه رونق یابد یا دچار کساد شود. هر روزی که کارگر بیکار می‌شد به اندازه همان یک روز استطاعت معیشت نداشت، به این ترتیب حتی اگر اجرت روزانه کارگر نسبتاً هم چنگی به دل می‌زد، تازه در آمد واقعی او قاعدتاً غیرمکفی بود. کارگرانی که در کارخانه‌ها به کار اشتغال داشتند، مانند آنهایی که در معادن کار می‌کردند، تقریباً بالکل، فاقد هرگونه تشکیلاتی بودند. توده عظیمی از افراد بودند که بتازگی دور هم گرد آمده بودند، بی‌آنکه صاحب سنن یا علائق مشترکی باشند. هر کارگری منفرداً با کارفرمای خود چانه می‌زد. کارفرما که معمولاً خودش یک نفر تاجر خرده بود چون مواجه با رقابت شدیدی از طرف سایرین بود و اغلب نیز برای خرید لوازم کارخانه مقروض بود، و یا قصد داشت با پس‌انداز کردن دستگاه کارخانه خود را توسعه دهد، تا آنجا که مقدورش بود حقوق کارگران خود را تقلیل می‌داد. صاحبان کارخانه‌ها، که به «لردهای پنبه» شهرت یافتند، نخستین سرمایه‌داران یا «کاپیتالیست‌های» صنعتی بودند. اینها اکثراً مردانی خودساخته بودند که مقام و مکنّت خود را مدیون ذکاوت، ثبات قدم و مال‌اندیشی خود می‌دانستند؛ در عین راحت اما بدون فریبندگی ظاهر یا تجمل زندگی می‌کردند؛ از درآمد هر سال خویش مبلغی را برای احداث کارخانه‌ها و تهیه ماشین‌آلات خود پس‌انداز می‌نمودند. چون خودشان مردمانی پرکار بودند، معتقد بودند که ملاکین اعیان معمولاً مردمانی بیکاره‌اند و مستمندان تمایل به تن‌پروری دارند. صاحبان

کارخانه‌ها قاعدتاً به طرز خشک و سختی، مردمی امانت‌پیشه بودند. به هر وسیله‌ای که قانون مجاز ساخته بود دنبال کسب ثروت می‌رفتند، اما از حریم قانون پا فراتر نمی‌نهادند. نه شقی بودند و نه عالماً - عامداً سنگدل. در راه امور عام‌المنفعه و مصارف خیریه بذل توجه می‌کردند؛ معتقد بودند که در حق «فقرا» لطفی مبذول داشته‌اند زیرا برای آنها کار فراهم آورده‌اند و مراقبتشان هستند تا در کارساعی باشند و مفید فایده؛ اغلب آنها با هرگونه مقررات عمومی دربارهٔ کسبشان مخالف بودند، گرچه عدهٔ بسیار معدودی بر اثر رقابت، ناگزیر به اتخاذ تدابیری بر وفق مصالح خویش بودند که خود نیز دل‌خوشی از آنها نداشتند (مانند استخدام اطفال خردسال)، و در این صورت پاره‌ای نظامات را که - یکسان شامل حال همگی می‌گردید - با رغبت قبول می‌کردند. یکی از این کارخانه‌داران بسیار معتبر، روبرت پیل (Robert peel)، مهمتر از دیگران بود، که در ۱۸۰۲ اولین قانون کارخانه (Factory Act) را بزور از پارلمان گذرانید. غرض از تدوین این قانون، ایجاد مقررات از برای شرایطی بود که تحت آن اطفال مسکین را در کارخانه‌های نساجی استخدام می‌کردند. اما چون قانون مزبور، از بدو امر، مقتشین کافی از برای کارخانه‌ها معین نکرده بود از همان بدایت امر بی‌ثمر بود. در این عصر، در میان ملل مهم اروپایی، فقط انگلیسی‌ها بودند که یک طبقه مستخدمین مطلع و ثابت و حقوق‌بگیر نداشتند، - و به داشتن چنین طبقه‌ای نیز تمایلی نشان نمی‌دادند - و حکومت خودمختاری و ابتکار عمل محلی را مرجح می‌شمردند. تعیین مفتش از برای نظارت در کارهای خود، حکایت از تشریفات زاید اداری، یا «بورکراسی» ممالک اروپایی می‌کرد. از آنجا که روشهای قدیمی تر نظامات اقتصادی، مندرس شده بود، فی‌الواقع، با عهد جدید سازگار نبود؛ نتیجهٔ این امر آن بود که برای خود نظامات نیز قدر و اعتباری قایل نشوند. اربابان صنایع جدید مایل بودند که کسی به کار آنها کاری نداشته باشد؛ دخالت در کسب را امری غیرطبیعی می‌شمردند و معتقد بودند که اگر خود آنها را حاکم بر امورشان نمایند، مسلماً بر اثر مجاهدات آنها عمران و ترقی آیندهٔ مملکت مسلم خواهد شد.

اقتصاد کلاسیک: «لسه‌فر» (Laissez-fair)

به‌واسطهٔ پیدایش «اقتصاد سیاسی»، اربابان صنایع در پیروی از این نظریات ثابت‌قدم‌تر گردیدند. در ۱۷۷۶ «آدام اسمیت» کتاب تاریخی خود را تحت عنوان ثروت ملل (*Wealth of Nations*)

منتشر ساخت. در این کتاب آدام اسمیت شیوه قدیمی تر مرکانتیلیزم را با روشهای انحصاری و حدود و قیود آن مورد انتقاد قرار داد، و با رعایت اعتدال تأکید نمود که پاره‌ای از «قوانین طبیعی» تولید و تبادل را به حال خود گذرانند تا سیر طبیعی خود را بنمایند. دنباله آراء اسمیت را مالتوس (Thomas R. Malthus) و دیوید ریکاردو (D. Ricardo) و افرادی گرفتند که به پیروان مکتب منچستر اشتها دارند. فلسفه آنان را (مخالفان این جمع) لسه‌فر (Laissezfaire) لقب دادند که به شکل اتم و اکمل آن هنوز به اقتصاد کلاسیک مشهور است. بر وفق این فلسفه اقتصادی، اصولاً جهانی از روابط اقتصادی وجود دارد خودمختار و منفک از حکومت یا سیاستهای مملکتی، جهان اقتصادی در داخل خویش بر اثر پاره‌ای «قوانین طبیعی» از نظم و ترتیب برخوردار است (مانند قانون عرضه و تقاضا یا قانون نقصان محصول در نتیجه کثرت انتفاع از زمین)، تمامی افراد مکلفند که منورالفکرانه دنبال منافع شخصی خویش باشند، هر کسی به منافع خویشتن بهتر از هر کس دیگری واقف است، و حاصل جمع منافع کلیه افراد جامعه است که بر رفاه عمومی و آزادی همگان می‌افزاید؛ دولت تا اعلا درجه امکان باید کمتر دخالت کند، باید هم خود را مصروف به حفظ تأمین جانی و مالی افراد، ایجاد قوانین منصفانه و محاکم مورد اعتماد نماید، و به این نحو اطمینان حاصل شود که افراد از عهده انجام قراردادهای خصوصی و تعهدات و تأدیه قروض خود برخوردارند؛ نه فقط کسب و تجارت، بلکه تعلیم و تربیت، امور خیریه و مسائل خصوصی، عموماً باید به اختیار و ابتکار افراد باشد؛ هیچ‌گونه تعرفه گمرکی نباید در کار باشد؛ همه‌جا بازرگانی باید آزاد باشد، زیرا که اصول اقتصادی شامل حال تمامی جهان است و قیود سیاسی یا اختلافات ملی را در آن اثری نمی‌باشد. و اما عقیده اقتصادپون کلاسیک قبل از حدود سنه ۱۸۵۰ درباره کارگر آن بود که وی نباید چشمداشت بیش از حداقل دستمزد را داشته باشد، زیرا به موجب «قانون شدداد و غلاظ دستمزدها»، به مجردی که کارگر بیش از اندازه «بخور و نمیر» حقوق بگیرد، صاحب اطفال زیاده‌تری می‌شود که مازاد درآمد او را می‌خورند، و باز به این نحو کارگر خودش و طبقه کارگران را عموماً به درجه «بخور و نمیری» تنزل می‌دهد؛ در صورت عدم رضایت، کارگر باید بداند که تغییر این سیستم حماقت است، زیرا سیستم واقعی همین است و بس؛ این شیوه طبیعی است و جز این چیز دیگری وجود ندارد. بدون دلیل نبود که اقتصاد سیاسی را که در مکتب شهر خشن منچستر تعلیم داده می‌شد «علم احزان» نام نهادند.

انقلاب صنعتی برای طبقه کارگر انگلیس تجربه دشواری بود. اما به هر حال باید به خاطر داشت که دستمزدهای قلیل، چهارده ساعت کار روزانه، کار کردن زنان و اطفال و ضایعات ناشی از بیکاری، هیچ کدام تازگی نداشت. همچنان که به مرور ایام، سرمایه داری کشاورزی و بازرگانی جانشین اقتصاد قرون وسطایی می گردید (که از معیارات آن استغنائی زیاده تر جوامع بود)، قرن ها بود که این قبیل عوامل در انگلیس و اروپای غربی وجود داشت. شهرهایی که محل احداث کارخانه ها بود از پاره ای جهات برای سکونت بمراتب بهتر از زاغه های روستایی بود که بسیاری از مردم کارگر آنها را ترک گفته بودند. برنامه یکنواخت کارخانه از نظر روحی کشنده بود، اما کارخانه های نساجی از پاره ای جهات بدتر از کارگاه های خانگی نبود که در آنها سابقاً افراد در تهیه مصنوعات عرق می ریختند. تمرکز طبقه کارگر در شهر و کارخانه مقدمه بهبود شرایط زندگی آنها بود. این امر مسکن آنان را عیان ساخت و در نتیجه، تدریجاً باعث برانگیختن عواطف نوع پرورانه اشخاصی گردید که بیشتر در رفاه و نعمت به سر می بردند. اجتماع کارگران در شهرها سبب افزایش علم و اطلاع آنها نسبت به جهان و جهانیان گردید. بر اثر آمیزش و گفت و گوی با یکدیگر، یک نوع حس همبستگی، علقه طبقاتی، و مقاصد سیاسی مشترکی میان آنها پدید آمد، و به مرور ایام صاحب تشکیلاتی گردیدند؛ اتحادیه هایی به وجود آوردند تا به کمک آنها حصه بزرگتری از عواید ملی را تحصیل نمایند.

بعد از اضمحلال ناپلئون، انگلستان کارگاه تمام جهان گردید. اگرچه در فرانسه، بلژیک، نیوانگلند و سایر مراکز، کارخانه هایی احداث شد که با قوه بخار کار می کرد، مع ذلک تا بعد از ۱۸۷۰ انگلستان با هیچ گونه رقابت صنعتی ممالک خارجی مواجه نشد. انگلیس ها معناً انحصار منسوجات و آلات و ابزار ماشینی را در دست داشتند. نواحی میدلندز و لولندز (Lowlands) اسکاتلند صادرکننده نخ پنبه ای و ماشینهای بخار به تمامی عالم گردیدند. سرمایه انگلیسی به اقطار جهان صادر شد تا در آنهاجا موجد پیدایش بنگاه های جدید شود. لندن مرکز معاملات بانکی و امور مالی جهان گردید. مردم ترقیخواه سایر کشورها، انگلستان را سرمشق خود قرار داده، امیدوار بودند که از روشهای مرفعی صنعتی آن کشور تقلید کنند و تشکیلات سیاسی خود را بر شالوده ای استوار نمایند نظیر سیستم سیاسی پارلمانی انگلیس. به این نحو بنیادهای دیگری از برای قرن نوزدهم پی افکنده شد.

فصل دوم

پیدایش «ایزم» ها یا مرامهای سیاسی مختلف

بعد از ۱۸۱۵، پیدایش صنایع و انقلاب کبیر فرانسه، روی هم رفته منجر به رشد عقاید سیاسی و نهضت‌های متنوعی گردید. این آرا و معتقدات در ۱۸۴۸ به شکل یک انقلاب عمومی اروپایی بروز نمود، اما فاصله میان ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ مدت سی سال بود و هیچ چیز بهتر معرف اهمیت طولانی این مدت نیست مگر توجه به یک سلسله مرامهایی که در عرض این مدت پدید آمد و هنوز پایدار است و تمامی آنها را با پسوند «ایزم» (Ism) می‌شناسیم.

تا آنجا که اطلاع داریم واژه «لیبرالیزم» (Liberalism) برای نخستین بار در ۱۸۱۹ در قاموس زبان انگلیسی وارد گردید، «رادیکالیزم» (Radicalism) در ۱۸۲۰ و «سوسیالیزم» (Socialism) در ۱۸۳۲، و «کنسرواتیزم» (Conservatism) در ۱۸۳۵. در خلال سنوات ۳۹ - ۱۸۳۰ نخستین بار «اندیوی دوالیزم» یا فردیت (Individualism) مشروطه‌طلبی (Constitutionalism)، «نومانی‌تریانیزم» (Humanitarianism) و مسونارشیزم (Monarchism) پدید آمد. واژه‌های «ناسیونالیزم» (Nationalism) و کمونیزم (Communism) تعلق به سنوات ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۹ دارد. در طی دورانی ده‌ساله از ۱۸۵۰ به بعد، مردمان انگلیسی‌زبان لغت «کاپیتالیزم» را به کار نبرده

بودند (واژه فرانسوی Capitalisme به مراتب قدیمی تر است) و واژه مارکسیزم (Marxism) تعلق به ادواری بعد دارد، گر اینکه عقاید سیاسی مارکس مولود و معرف ایام محنت‌زای ۴۹ - ۱۸۴۰ بود.

به هر حال پیدایش سریع واژه‌هایی از این قبیل با پسوند «ایزم»، دال بر آن نیست که هر معنایی که از آنها مستفاد می‌گردید جدید بود. مردم مدتها قبل از آنکه صحبت از لیبرالیزم کنند دوستدار آزادی بودند و مدتها قبل از آنکه با واژه «کنسرواتیزم» آشنا شوند، با شیوه محافظه‌کاری مأنوس بودند. ظهور مرامهای متنوع با پسوند «ایزم» دلیل بر آن است که مردم درصدد برآمده بودند که عقاید خود را اصولی‌تر نمایند. اکنون ناگزیر شده بودند که جامعه را کلاً مورد ملاحظه قرار دهند و آن را تجزیه و تحلیل نمایند. تدریجاً علوم اجتماعی پدید می‌آمد. پسوند «ایزم» را در لغت (صرف‌نظر از واژه‌هایی مانند «هیپنوتیزم»، یا Favoritism که به معنای تبعیض است) می‌توان پایبند بودن به یک عقیده سیاسی در عین اشعار دانست - در مقابل سایر عقاید سیاسی موجود. بدون مطالعه این «ایزم‌ها» که تقریباً در سی ساله بعد از صلح وین پدید آمد، درک تاریخ جهان از آن واقعه به بعد و حتی گفت‌وگو درباره آن محال است، لهذا شایسته است اجمالاً به ذکر کمیزات پاره‌ای از مهمترین این مرامها پردازیم.

رومانتیسیزم

یکی از «ایزم‌ها» مسلک سیاسی نبود و آن را رومانتیسیزم (Romanticism) می‌نامیدند. این واژه که ابتدا در ۱۸۴۰ و سنوات بعد از آن بر سر زبانها افتاد، حکایت از نهضتی می‌کرد که در آن موقع نیم قرن از پیدایش آن می‌گذشت. رومانتی - سیزم اصولاً فرضیه‌ای درباره ادبیات و صنایع ظریفه بود. بزرگترین مؤسسان نهضت مزبور، در انگلستان، سه تن از شعرای نامدار وردزورث، (Wordsworth)، شلی (Shelley) و بایرون (Byron) بودند، در فرانسه، ویکتور هوگو، شاتوبریان، و در آلمان، شیلر (Schiller) و شلگلز (Schlegels) و جمعی دیگر. رومانتیسیزم به عنوان فرضیه هنری، درباره ماهیت حقیقت باطنی، اهمیت جنبه‌های گوناگون ذهن بشری، روابط میان عقل و احساس، معنی گذشته و خود زمان، مسائلی اساسی مطرح ساخت. این مکتب چون معرف طریق نوی از احساس تمام تجربیات بشری بود، در اکثر آرای زمانه مربوط به مسائل عمومی و اجتماعیات مؤثر افتاد.

شاید اساسی‌ترین نظر مکتب رومانتیک عشق به چیزهایی بود که طبقه‌بندی آنها امکان نداشت، مثل حالات روحی یا آثاری که در ذهن به جا می‌ماند (صحنه‌ها یا افسانه‌ها، مناظر یا اصوات یا چیزهایی که ذهن وجود آنها را به تجربه درک می‌کند، غرایب احوال شخصی یا عادات عجیب که ذهن از طبقه‌بندی، ضبط، توضیح درباره آنها و یا تبدیل آنها به مجردات عام عاجز می‌ماند). رومانتیک‌ها به‌طور مشخصی هم برای عقل ارزش قایل بودند و هم برای احساس؛ از اهمیت وجدان مغفوله اطلاع داشتند؛ چه بسا می‌شد که نظریه کاملاً روشنی را تا حدی سطحی پندارند؛ هر چیزی را که مرموز و مجهول بود، و هیاکلی را که در افق بسیار بعید بوضوح رؤیت نمی‌شدند دوست داشتند. از این‌رو رومانتی سیزم کمک به ایجاد علاقه‌ای جدید نسبت به جوامع و اعصار تاریخی غریب و بعید نمود. همان‌طور که «فلسوفان» عهد قرون وسطا را ایام جاهلیت عقلانی شمرده بودند، نسلی که با افکار مکتب رومانتیک بزرگ شد با احترام و حتی حسرت یاد دوران قرون وسطا را نمود و در آن قرون جذبه، زیب و زیور یا یک نوع باطن روحانی دید که در عهد خود چنین چیزی را نمی‌یافت. سبک «گوتیک» (Gothic) که اصحاب عقل آن را خشن می‌پنداشتند، جاذبه خاصی برای رومانتیک‌ها داشت. در صنایع ظریفه مجدداً اسلوب گوتیک رواج گرفت، که نمونه‌ای از آن عمارت پارلمان انگلیس است که بین ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۹ احداث گردید.

رومانتیک‌ها هنر و مؤسسات قرون وسطایی را مثل هنر و مؤسسات هر عصر و ملتی، ترجمان نبوغی باطنی تلقی می‌کردند. در حقیقت ایده نبوغ بکر یا خلاقه یکی دیگر از اصول مسلم عقاید رومانتیک‌ها بود. در نظر آنها نابغه روح فیاضی بود که آن را تحت هیچ قاعده و قانونی نمی‌شد محصور کرد، کسی بود که هیچ‌گونه تجزیه و تحلیل یا طبقه‌بندی نمی‌توانست کاملاً آن را توصیف نماید. آنان معتقد بودند که نابغه واضع نظامات و قوانین خود می‌باشد. ممکن است نبوغ از آن شخص واحدی باشد (مانند هنرمند، نویسنده یا آدمی مثل ناپلئون که دنیا را تکان دهد). ممکن است نبوغ از آن عهدی باشد، و یا ممکن است که نبوغ تعلق به مردم یا ملتی داشته باشد (همان فولک‌گایست "Volkgeist" حکیم آلمانی، هردن). به عبارت دیگر، این نبوغ را «سجیه مکمون ملی» می‌دانستند که هر ملتی را به طرز و روش خاص خود رشد می‌دهد و تنها طریق معرفت به آن با مطالعه تاریخ میسر می‌شود نه از طریق استدلالات منطقی. در این مورد نیز رومانتی سیزم مشوق جدیدی از برای مطالعه ادوار گذشته گردید. از لحاظ سیاسی،

رومانتیک‌ها را می‌توان در میان پیروان تمامی مرام‌ها اعم از کنسرواتیو و رادیکال پیدا کرد. اینک به مرام‌ها یا «ایزم»هایی توجه کنیم که بیشتر جنبهٔ مطلق سیاسی دارد.

لیبرالیزم کلاسیک

نخستین افرادی که نام لیبرال بر خود نهادند (گرچه ناپلئون به‌طوری‌که دیدیم این واژه را در مورد سیستم خود به کار می‌برد) از اسپانیا برخاستند و در زمرهٔ پاره‌ای از مخالفان سلطهٔ ناپلئون بودند. آنگاه این واژه به فرانسه رفت و در آنجا بعد از اعادهٔ «بوربون‌ها» در سال ۱۸۱۴، به کسی اطلاق می‌شد که مخالف دستگاه سلطنت باشد. در انگلستان بسیاری از افراد حزب ویگ (Whig) پیش از پیش لیبرال شدند، حتی این امر به عدهٔ معدودی از توری‌ها نیز سرایت نمود، تا آنکه در سنوات بعد از ۱۸۵۰ حزب بزرگ لیبرال انگلیس تأسیس گردید.

لیبرالیزم قرن نوزدهم یا «کلاسیک»، در کشورهای مختلف به صور گوناگون تجلی کرد، اما اصولاً وجوه تشابه میان آنها فراوان بود.

به‌طور کلی لیبرال‌ها افراد طبقات بازرگان، کاسب، صاحبان مشاغل و همچنین، ملاکین با کفایتی بودند که می‌خواستند املاک خود را آبادتر نمایند. به هر چیز جدید، منورالفکرانه، کارآمد، معقول و مناسب معتقد بودند؛ به اختیارات بشری از برای حکومت و نظارت بر خویشتن اعتماد داشتند؛ برای دولت پارلمانی یا منتخب مردم که به‌وسیلهٔ مذاکرات و تدوین قوانینی عاقلانه، که با وزیرانی مسئول و سازمانی بی‌طرف و تابع مقررات انجام وظیفه نماید، ارزش فراوانی قایل بودند؛ خواستار آن بودند که دولت از کلیهٔ اعمال خویش ملت را کاملاً آگاه سازد و به‌منظور آنکه چنین امری مسلم گردد، اصرار داشتند که آزادی مطبوعات و آزادی حق اجتماع باید محترم شمرده شود؛ معتقد بودند که به اغلب احتمال کلیهٔ این مزایای سیاسی در تحت لوای نظام سلطنت مشروطهٔ صحیح تحقق‌پذیر می‌باشد. خارج از انگلستان لیبرال‌ها قوانین اساسی مدون صریح را مرجع می‌شمردند. لیبرال‌ها دموکرات نبودند؛ مخالف بودند با اینکه هر شخصی حق رأی داشته باشد، زیرا بیم آن داشتند که عوام‌الناس حکومت را به کف گیرند و افراط پیشه کنند و یا مرتکب عمل سیاسی غیرمعقولی شوند. فقط به مرور ایام در قرن

نوزدهم بود که لیبرال‌ها تدریجاً و با کراه نفویض حق رأی را به افراد ذکور مملکت قبول نمودند. لیبرال‌ها در تدوین آرای مربوط به حقوق بشری چنانکه سرلوحهٔ موام انقلاب امریکا و انقلاب کبیر فرانسه گردید، سهمی ایفا کردند، اما بوضوح تکیه کلام آنها بر حق مالکیت بود و در آرای اقتصادی خود از طرفداران مکتب انگلیسی منچستر بودند (و یا طرفدار عقاید ژ.ب.سه "J.B.Say" از اقتصادپون فرانسه)، لیبرال‌ها نظریهٔ اقتصادی لسه‌فر (Laissezfaire) را دوست می‌داشتند، نسبت به کاردانی دولت در تمشیت امور تجارت و کسب مشکوک بودند؛ هرچا هنوز تشکیلات صنفی وجود داشت، مایل به برچیدن آن بودند و با کوشش کارگران صنایع جدید در تشکیل اتحادیه‌های کارگری مخالفت می‌کردند. از لحاظ بین‌المللی لیبرال‌ها می‌گفتند که تجارت باید آزاد باشد، برای این منظور تعرفه‌های گمرکی را یا باید پایین آورد یا ملغی ساخت، تا آنکه تمامی کشورها بتوانند آزادانه با یکدیگر و با کشور صنعتی انگلیس تجارت کنند. معتقد بودند که به این ترتیب هر کشوری مولد کالایی خواهد شد که در تهیهٔ آن نهایت شایستگی را داشته باشد و این امر باعث افزایش ثروت و بالا رفتن پایهٔ معیشت افراد آن، به بهترین وجه ممکن، خواهد بود. معتقد بودند که بر اثر افزایش ثروت، تولید، اختراع و پیشرفت علمی، ترقی عموم آحاد بشر میسر خواهد شد. معمولاً نسبت به کلیساهای رسمی و اشراف صاحب اراضی نظر خوشی نداشتند، زیرا جملهٔ آنها را موانعی در راه پیشرفت محسوب می‌داشتند. معتقد به تعمیم تساهل و فرهنگ بودند. همچنین رویهٔ آنها اصولاً رویهٔ مردمان غیرنظامی بود، زیرا از جنگ و فاتحان، افسران ارتش، لشکریان منظم مملکتی و بودجه‌های نظامی تنفر داشتند. می‌خواستند از طریق مدارج قانونی، در عین نظم، اوضاع مملکت تغییر نماید. از فکر انقلاب مشمئز بودند. لیبرال‌های ممالک اروپایی معمولاً از هواخواهان انگلستان محسوب می‌شدند.

رادیکالیزم، رپوبلیکانیزم، سوسیالیزم

واژهٔ رادیکالیزم در انگلستان پیدا شد، در این کشور بود که در حدود ۱۸۲۰ جمعی با فخر تمام خود را رادیکال‌های فیلسوف‌منش (Philosophical Radicals) خواندند. رادیکال‌هایی که در ۱۸۲۰ و سنوات بعد از آن پیدا شدند فقط عبارت از عدهٔ معدودی زعمای طبقات کارگر نبودند

که تازه داشتند در جامعه عرض اندام می کردند؛ بسیاری از سرمایه داران صنعتی^۱ جدید نیز در زمرة آنان بودند (که هنوز در پارلمان نمایندگی نداشتند). این جماعت کاری را دنبال کردند که «ژاکوبین های» انگلیس مثل توماس پین (Thomas Paine) و سایرین یک نسل قبل، پیش از آنکه بحران طویل جنگهای فرانسه هر نوع رادیکالیزم را در انگلستان به عنوان طرفداری از فرانسه لجن مال کرده باشد، ناتمام گذاشته بودند.

رادیکال های فیلسوف منش شباهت تامی به «فیلسوفان» فرانسوی قبل از انقلاب داشتند. این جمع طرفدار حکیم سالخورده انگلیسی جرمی بنتام (Jeremy Bentham) بودند که از ۱۷۷۶ تا سال ۱۸۳۲ با سبلی از نوشته های خویش در صدد اصلاح قوانین مدنی و جنایی، کلیسا، پارلمان و مشروطه انگلیس برآمده بود. رادیکال های انگلیس مدعی بودند که شکل صحیح مؤسسات را باید از شناسایی روح و طبیعت خود آدمی قیاس گرفت. این عده هر نوع استدلالی را که براساس تاریخ، عادت یا عرف بود بی درنگ مردود شمردند؛ در مورد هر چیزی به اصل و «ریشه» آن رجوع کردند؛ مایل بودند که قوانین کشوری، محاکم، زندانها، دستگیری از مستمندان، تشکیلات بلدی، کوی و برزنهای پر زاغه و طبقه روحانیونی که ایام را به شکار رویاه می گذرانیدند، از صدر تا ذیل بکلی درهم کوبیده شده از نو تأسیس گردد. تقاضای آنها برای اصلاح پارلمان تقاضایی آتشین و تعلل ناپذیر بود. از کلیسای انگلیس، عناوین موزوئی اشراف و حکومت کدخدامنشی ملاکین متنفر بودند. بسیاری از رادیکال ها به همین نحو با دستگاه سلطنت انگلیس مخالف بودند. این مخالفت مدتها ادامه داشت و فقط از دوران طویل سلطنت ملکه ویکتوریا (۱۸۳۷ - ۱۹۰۱) بود که حکومت پادشاهی انگلستان بی شک نزد عموم فرق کرد و در بین پیروان تمامی مرامها محبوب گردید. بالاتر از همه رادیکالیزم مرامی دموکراتیک بود؛ برای هر فرد ذکور بالغ انگلیسی حق رأی قایل بود. بعد از (Reforme Bill) (قانون اصلاح انتخابات مورخ ۱۸۳۲) سرمایه داران صنایع عموماً لیبرال گردیدند، اما به طوری که خواهیم دید، رهبران طبقه کارگر کماکان رادیکال دموکرات باقی ماندند.

در اروپا رادیکالیزم به صورت جمهوری خواهی (رپوبلیکانیزم) مبارزی عرض اندام نمود. سالیان اولین جمهوری فرانسه که در نظر لیبرال ها و کنسرواتیوها معرف اوضاع دهشت زایی بود قرین با حکومت ترور، در نظر جمهور یخواهان، سالیان امید و پیشرفت محسوب می شد که آن

رشته به چنگ قوای مرتجعی پاره شده بود. جمهوریخواهان حتی در فرانسه «اقلیتی» به شمار می‌رفتند. در سایر جاها مانند ایتالیا و آلمان، گرچه پیروان این مرام وجود داشتند، اما عده آنها بمراتب معدودتر بود. اکثر جمهوریخواهان از طبقه منورالفکر بودند (مانند دانشجویان، نویسندگان، زعمای طبقه کارگر - که از مظلالم اجتماعی فغان داشتند، و کهنه سربازان سالخورده یا اطفال و بنی اعمام آنها) که جمهوری ۱۷۹۳ را با محاریات و حشمت آن، عنصری زنده تلقی می‌کردند. به علت جلوگیری پلیس، قاعدتاً جمهوریخواهان در اجتماعات سری به دور هم گرد می‌آمدند. امکان وقوع انقلاب دیگری را با آرامش خاطر تلقی می‌کردند، و معتقد بودند که حدوث چنین انقلابی مایه پیشرفت آزادی، مساوات و برادری خواهد شد. چون اعتقاد راسخی به تساوی سیاسی افراد جامعه داشتند و دموکرات بودند، لذا برای عموم حق رأی قایل بودند؛ طرفدار حکومت پارلمانی بودند، اما اصولاً بمراتب کمتر از لیبرال‌ها توجه به کامیابی عمل دولت داشتند. اکثر جمهوریخواهان شدیداً با طبقه روحانی مخالف بودند. جمهوریخواهان چون هنوز مبارزه‌ای را که در دوران انقلاب کبیر میان کلیسا و جمهوری در گرفته و زیان آن متوجه هر دو طرف گردیده بود به‌خاطر داشتند و هنوز با فعالیت روحانیون کاتولیک مواجه بودند (زیرا مرام جمهوریخواهی بیشتر در کشورهای کاتولیک رواج داشت) کلیسای کاتولیک را دشمن سرسخت عقل و آزادی می‌دانستند. جمهوریخواهان متعصب‌تر با هرگونه سلطنتی، حتی سلطنت مشروطه، مخالف بودند، خود را وارثین انقلاب کبیر فرانسه می‌شمردند، شدیداً ضد کلیسا و طبقات اشرافی بودند، انجمنهای سری - ملی و بین‌المللی از برای خود تشکیل داده بودند، و چون در برانداختن اساس رژیم‌های موجود استفاده از قوه قهریه را جایز می‌دانستند در نظر اکثر مردم من جمله لیبرال‌ها، این جماعت دست کمی از آنارشیست‌ها نداشتند.

جمهوریخواهی متعایل به سوسیالیسم بود. سوسیالیست‌ها، روی هم رفته، در عقاید سیاسی جمهوریخواهان شریک بودند، اما بر آن عقاید، نظریات دیگری نیز افزوده بودند. اولین دسته از سوسیالیست‌ها یعنی آنهایی که قبل از انقلاب ۱۸۴۸ می‌زیستند، از انواع مختلف بودند، اما پاره‌ای عقاید میان آنها مشترک بود. همگی آنها سیستم اقتصادی موجود را بدون هدف، مغشوش و بی‌اندازه ظالمانه می‌دانستند. همگی معتقد بودند که وجود این همه قدرت اقتصادی در دست ثروتمندان (یعنی حق دادن یا ندادن کار به کارگر، تعیین دستمزدها و ساعات کار به نفع خود، و منعطف ساختن تمام طبقات کارگر اجتماع به‌خاطر حفظ منافع شخصی)، عمل

صحیحی نیست. لهذا همگی در ارزش واقعی مؤسسات خصوصی تردید داشتند، و تمایل خود را تا اندازه‌ای به مالکیت عمومی موجودیهای تولیدی از قبیل بانک‌ها، کارخانه‌ها، ماشینها، اراضی و وسایط نقلیه ابراز می‌داشتند. همگی مخالف بودند با اینکه رقابت رکن اساسی تجارت باشد؛ در عوض می‌گفتند که اصول کار باید هماهنگی، تطابق، دادن تشکیلات یا وابستگی میان مؤسسات باشد. همگی مسلماً و مطلقاً عقیده «لسه‌فر» لیبرال‌ها و اقتصاديون سیاسی را رد کردند. درحالی‌که این دسته اخیر به‌طور کلی معتقد به افزایش تولید بودند - بی‌آنکه چندان توجهی به توزیع داشته باشند - سوسیالیست‌های اولیه بیشتر به فکر آن بودند که توزیع هواید عادلانه‌تر، یا با مساوات بیشتری میان کلیه اعضای مفید جامعه صورت پذیرد. عقیده داشتند که علاوه بر مساوات حقوقی و مدنی، که بر اثر انقلاب فرانسه پدید آمده بود، باید برای مساوات اجتماعی و اقتصادی نیز اقدام نویی به عمل آید.

یکی از این سوسیالیست‌های اولیه که در عین حال یکی از نخستین لردها یا «سلاطین پنبه» منچستر و لولندز اسکاتلند بود، رابرت اون (Robert Owen, ۱۷۷۱ - ۱۸۵۸) نام داشت. چون او از وضع زندگی کارگران نساجی بی‌اندازه متألم گردیده بود یک‌نوع اجتماع کوچک نمونه‌ای از کارمندان خود تأسیس کرد، به آنها دستمزدهای گزاف داد، ساعاتی کار را تقلیل داد، بشدت در رفع معاصی و میخوارگی کوشید، به احداث مدارس، منازل و فروشگاههایی از برای فروش مایحتاج زندگی کارگران به قیمتهای نازل اقدام نمود. رابرت اون با چنین مرام سرمایه‌داری پدرانهای که در اوان جوانی داشت، بعداً عمری دراز را صرف مبارزه در راه اصلاحات اجتماعی نمود و در این مبارزه تا اندازه‌ای دچار محذور گردید (نه فقط به‌خاطر مخالفت صاحبان صنایع، بلکه به‌واسطه رادیکالیزم او در امور مذهبی که مقبول عامه نبود).

اکثر سوسیالیست‌های اولیه فرانسوی بودند و محرک آنها در پیروی از این مرام آن بود که جس می‌کردند انقلاب به اتمام نرسیده است. یکی از آنها «کنت دو سن سیمون» (Saint-simon, ۱۷۶۰ - ۱۸۲۵) از طبقه اشراف بود که در جنگ استقلال امریکا شرکت جسته، انقلاب کبیر فرانسه را قبول نموده بود، و در سنین بعدی عمر خود کتب بسیاری درباره مسائل اجتماعی تصنیف کرد. او و پیروانش که خود را نه سوسیالیست، بلکه سن سیمونیان (Saint-simonian) می‌خواندند، در زمره اولین دسته‌ای هستند که بوضوح اعتقاد خود را به جامعه‌ای که طبق نقشه ترتیب یافته باشد ابراز داشتند. این گروه معتقد بودند که ماشین‌آلات صنعتی و سایر انواع

سرمایه باید تحت مالکیت عمومی درآید، و نظارت بر آنها به ناخدایان بزرگ صنعت یا مهندسان اجتماع تفویض گردد، و برعهده چنین افرادی است که برنامه‌های عریض و طویلی را مانند حفر کانالی در سوئز طرح ویزند و به‌طورکلی کارگران و منابع اجتماعی را برای مقاصد تولیدی هماهنگ نمایند. شارل فوریه (Charles fourier, ۱۷۷۲ - ۱۸۳۷) سوسیالیستی بود از نوعی دیگر. وی متفکری بود که توجهی به جنبه عملی عقاید خود نداشت و تمامی مؤسسات موجود را به باد تقبیح می‌گرفت. برنامه مثبت وی به این صورت بود که اجتماع را باید به واحدهای کوچکی تقسیم کرد، که این واحدها را خود وی «فالانس‌تری» (Phalansteries) می‌نامید. فوریه تصور می‌کرد که هر یک از این واحدها باید ۱۶۲۰ نفر سکنه داشته باشد و هر کدام کاری را انجام دهد که با تمایلات طبیعی مردم آن ناحیه سازگار باشد. در میان فرانسیویان - که مرد عمل بودند - هرگز هیچ یک از این تشکیلات «فالانس‌تری» به همان خوبی که در مد نظر بود تشکیل نگردید. چند تایی از آنها در ایالات متحده امریکا که هنوز مدینه فاضله آمال مردمان اروپا بود پدید آمد. معروف‌ترین آنها چون به دست جمعی از ادبا و نویسندگان اداره می‌شد «نهضت» بروک فارم (Brook farm) در ماساچوست بود (که نامبرده از ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۷ مدت ۵ سال زندگی پرآشوبی به خود دید). همچنین در ۱۸۲۵ «روبرت اون» (Robert owen) «مهاجرنشینی» به‌طور آزمایشی، در محل نیوهارمونی (New Harmony) واقع در ایندیانا ای امریکا تأسیس کرد که در آن ایام در سواحل بعید و دست‌نخورده رود «واباش» (Wabash) قرار داشت. این مهاجرنشین نیز فقط در حدود پنج سالی دوام آورد. این قبیل نقشه‌ها که مستلزم یک‌چین کردن افرادی نخبه از میان مردم و زیستن این قبیل افراد به دور هم بود، واقعاً نمی‌توانست در یک عصر صنعتی از عهده حل مشکلات، به‌طورکلی، برآید.

از لحاظ سیاسی پرمعنی‌ترین نوع قدیمی سوسیالیزم، یعنی نوعی که پیش از «سیل» یا انقلاب ۱۸۴۸ وجود داشت، نهضتی بود که طبقات کارگری پاریس را به جوش و خروش واداشت، و ترکیبی بود از جمهوری خواهی انقلابی و سوسیالیزم. کارگران شهر پاریس که از سیاست سردمی‌آوردند، از ۱۷۹۲ به بعد، جمهورخواه بودند. در نظر آنها انقلاب سنوآت ۱۸۲۰، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ تمام نشده بلکه فقط موقتاً متوقف گردیده بود. افراد این طبقه چون قدرت سیاسی خود را از کف داده بودند و نسبت به حقوق آنان در محاکم قضایی تبعیض ناروا قایل می‌شدند، ناگزیر بودند با خود ورقه هویتی داشته باشند که به امضای کارفرمایان آنها

מושع باشد، و بالاخره چون در زیر فشار انقلاب صنعتی که به فرانسه سرایت کرده بود در شکنجه بودند، خصومت شدیدی نسبت به طبقات متمکن بورژوازی پیدا کردند. این جماعت یکی از جریده‌نگاران پارسی، به نام لوئیس بلان (Louis Blanc) را یافتند که زبان‌گویای آنها گردید. وی سردبیر مجلهٔ موسوم به *Revue de progrès* یا مجلهٔ پیشرفت، و مؤلف کتاب سازمان کار (۱۸۳۹) بود که آن را باید یکی از مثبت‌ترین نوشته‌های سوسیالیست‌های اولیه به حساب آورد. وی پیشنهاد تشکیل سیستم «کارخانه‌های اجتماعی» یا مراکزی را کرد از برای تهیهٔ مصنوعات به خرج دولت تا در آنها کارگران بتوانند بدون مداخلهٔ سرمایه‌داران خصوصی، خودشان برای خود کار کنند. بعداً ضمن بیان وقایع این تاریخ باز از این نوع سوسیالیزم یاد خواهیم کرد.

اما دربارهٔ «کمونیزم» می‌توان گفت که در این عصر به‌طور مشکوک مترادف واژهٔ سوسیالیزم بود. دستهٔ کوچکی از انقلابیون آلمان که اکثر آنها به خاک فرانسه نفی بلد شده بودند، در حدود ۱۸۴۰ و چند سالی بعد، این عنوان را بر خود نهادند. اگر این جماعت کارل مارکس (Karl Marx) و فردریک انگلز (Frederick Engels) را از خود حساب نکرده بودند، تاریخ نام آنها را فراموش می‌کرد. مارکس و انگلز عالماً و عامداً در ۱۸۴۸ عنوان کمونیزم را به کار بردند تا میان سوسیالیزم آنها با سوسیالیزم افرادی ایدئالی مانند سن‌سیمون و «فوریه واون» تفکیک و تمایزی موجود باشد. اما واژهٔ «کمونیزم» بعد از ۱۸۴۸ از سر زبانها افتاد و بعد از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه بود که مجدداً زنده شد و این بار معنی جدیدی پیدا کرد.

ناسیونالیزم: اروپای غربی

چون ناسیونالیزم بیشتر به‌عنوان واکنشی در برابر حکومت بین‌المللی ناپلئون قد علم کرده بود، در فصل پیش بدان اشاره کردیم. ناسیونالیزم از کلیهٔ «ایزم‌ها» یا مرامهای جدید بیشتر توسعه یافت و کمتر شکل معین و واضحی به خود گرفت. در اروپای غربی یعنی در کشورهای انگلیس، فرانسه یا اسپانیا که قبلاً نیز بین مردم وحدت ملی موجود بود، ناسیونالیزم یک نظریهٔ فکری نبود، بلکه حالت ذهنی مکمونی بود که چون منافع ملی اقتضا می‌کرد بسهولت برانگیخته

می‌شد؛ اما طبیعتاً امری عادی تلقی می‌گردید. در سایر جاها، مثلاً در ایتالیا، آلمان، لهستان، امپراتوریهای اتریش و عثمانی، یعنی ممالکی که در آنجاها گروهی از ملتها یا تابعیتی واحد، از لحاظ سیاسی از هم جدا افتاده و یا زیر سلطه حکومتی خارجی درآمده بودند، ناسیونالیزم آشکارا و از روی اشعار، سرلوحه مرام آنها می‌گردید. بدون شک مردم این قبیل ممالک چون دول غربی (یعنی انگلستان و فرانسه) را کامیاب و روزبه می‌دیدند و این امر را معلول وحدت ملی آن ممالک تلقی می‌کردند، خود به هوس افتادند که متحد شوند. دوران بعد از ۱۸۱۵، در آلمان عهد قیام و تلاش از برای احقاق حق ملیت، در ایتالیا عهد Risorgimento یا رستاخیز ملی، و در اروپای شرقی دوره احیای عظمت اسلاو بود.

رهبران نهضت، طبقه منورالفکران بودند که اکثراً ضروری می‌دیدند حتی فکر ملیت را در نهاد هموطنان خود مخمر سازند. جملگی استناد به مفهومی نمودند که «هردر» از فولکس گایست (Volks geist) یا سبیه ملی داشت و هر کدام آن را در مورد ملت خود به کار بستند. معمولاً بدایت کار آنان با ناسیونالیزم فرهنگی بود؛ به این معنی که می‌گفتند هر ملتی صاحب زبان، تاریخ، نظریه‌ای نسبت به جهان و بالاخره فرهنگی خاص خود می‌باشد که باید آن را حفظ و تکمیل نمود. آنگاه این دسته، معمولاً، توجه خود را به ناسیونالیزم سیاسی معطوف داشته و معتقد بودند که برای حفظ این فرهنگ ملی و محرز ساختن آزادی و عدالت در حق افراد جامعه، هر ملتی باید برای خود حکومت مستقلی تشکیل دهد؛ معتقد بودند که متصدیان حکومت باید دارای همان ملیتی باشند که افراد آن دارا هستند. به عبارت دیگر، به زبان مردم مملکت متلکم باشند و کلیه افرادی که تابع ملیت واحدند، یعنی به زبان واحدی تکلم می‌کنند، باید تحت لوای حکومت واحدی گرد آیند.

از آنجا که تحقق چنین امری در تمامی اروپا، از مشرق فرانسه به بعد، مستلزم واژگون ساختن کلیه دولتها بود، ناسیونالیزم تمام عیار، اصولاً، مرامی انقلابی محسوب می‌شد. ناسیونالیست‌هایی که از ابراز عقاید خود پروایی نداشتند مورد شتم یا تعقیب مقامات دولتی قرار می‌گرفتند، لذا عده زیادی از آنها گرد هم آمده انجمنهای سرّی تشکیل دادند. انجمن سرّی کاربوناری (Carbonari) که در عصر ناپلئون در ایتالیا تشکیل گردید معروفترین آنها بود. امثال آن فراوان بود مثل انجمن سرّی وری ایتالیایی (Veri Italiani)، اپوفاسیمنیس (Apophasimenes)، انجمن «استادان کامل و عالیقدر» و امثال آن. در بعضی نواحی از انجمنهای فرقه فراماسون‌ها

برای این مقاصد استفاده نمودند. در پاره‌ای از انجمنها ناسیونالیزم را با لیبرالیسم، سوسیالیسم، یا جمهوری خواهی انقلابی، به طرزى که هنوز تفکیک آنها از هم میسر نبود درآمیختند. اعضاى جدید را معمولاً ضمن تشریفات و آداب پیچیده‌ای وارد جرگه خود می‌کردند تا به آنها متذکر شوند که افشای رازهای انجمن متضمن چه مخاطرات و نتایج وخیمی خواهد بود. طرز مخصوصی از برای فشردن دست، اسم شب و به کار بردن علایمی خاص رواج دادند و اسامی مستعار انقلابی بر خود نهادند تا هویت خود را مخفی ساخته پلیس را سرگردان نمایند. معمولاً تشکیلات این انجمنها طوری بود که عضو عادی به هویت بیش از چند نفر واقف نبود و هرگز رؤساء را نمی‌دید و به این نحو، اگر دستگیر می‌شد نمی‌توانست مطالب مهمی را فاش سازد. انجمنها به فعالیت پرداخته، به توزیع نشریات ممنوعه مشغول بودند و عموماً شور انقلاب را در نهاد افراد حفظ می‌کردند. کنسرواتورها سخت از این مجامع در وحشت بودند اما از ناحیه این انجمنها، فی الواقع، هیچ‌گونه خطری متوجه دولتهای نبود که از پشتیبانی رعایای خود برخوردار بودند.

مشهورترین فیلسوف ناسیونالیست در اروپای غربی ژوزف مازینی (Joseph Mazzini) ایتالیایی (۷۲-۱۸۰۵) بود که قسمت اعظم دوران بلوغ را به تبعید در فرانسه و انگلستان گذراند. مازینی در جوانی به انجمن سری کاربوناری پیوست، اما در ۱۸۳۱ خودش مؤسس انجمنی بود

زبانهای اروپایی

السنه اروپایی را به سه دسته مهم تقسیم کرده‌اند - آلمانی، لاتین و اسلاو. از روی این نقشه ملاحظه می‌کنید که این سه رشته زبان شامل قسمت اعظم اروپا می‌شود. مناطق السنه مختلف طبق ترتیباتی که در قسمت اول قرن بیستم جاری بود، و در آن موقع مدت ۵ قرن بود که کمتر دستخوش تغییرات گردیده بود، نشان داده شده. این نقشه نمی‌تواند غوامض محلی را که یکی از عوامل مهم اختلافات سیاسی بود به خواننده بشمایند. پاره‌ای از این غوامض محلی عبارت بود از اشتراک زبان میان دو ناحیه همجوار، مناطقی که مردم به دو زبان متکلم بودند و وجود «واحه»‌های کوچک از مردمی که به یک زبان متکلم بودند اما در اراضی دیگران زندگی می‌کردند مثل مناطق ترک‌زبان در شبه‌جزیره بالکان، یونانی‌زبانان در آسیای صغیر، بیدی زبانها در لهستان، و یا آلمانی‌زبانانی که در قسمتهایی از اروپای شرقی پراکنده بودند. اما درباره منطقه‌ای که در نقشه، داخل لوزی قرار گرفته است، باید توجه داشت که نقشه‌ای به این مقیاس ابدأ نمی‌تواند حق مطلب را ادا نماید و خواننده علاقه‌مند برای کسب اطلاعات بیشتر باید به اطلس رجوع کند.

به هر حال در عرض بیست - سی سال گذشته، بسیاری از این «واحه‌های» کوچک متشکل از مردمانی که به زبانی غیر از زبان اراضی اطراف خود متکلم بوده‌اند، بر اثر تبادل، نقل مکان دادن مردم یا از بین بردن آنها بکلی نابود گردیده است.

که آن را «ایتالیای جوان» نام داد، ضمناً او نسخ متعددی از روزنامه‌ای را که به این اسم منتشر می‌ساخت، به‌طور قاچاق وارد ایتالیا می‌نمود. سایر انجمنهایی که صاحب مرام مشابهی بودند از ایتالیای جوان تقلید کردند و انجمنهای دیگری مثل «آلمان جوان» به‌وجود آمد. در سال ۱۸۳۴ مازینی که در سوئیس مقام گزیده بود، برضد حکومت ساردنی شروع به مبارزه غیرمجاز نمود و امیدوار بود که تمامی مردم ایتالیا قیام کرده با وی متحد شوند. این امر با شکستی کلی مواجه گردید، اما مازینی که از میدان به در نرفته بود، کماکان به تدارک تشکیلات و توطئه و نگارش می‌پرداخت. در نظر مازینی ملیت و انقلاب امر مقدسی بود که در راه حصول آن می‌بایست بزرگوارانه‌ترین و افضل‌ترین خصایص بشری تجلی کند. از عنوان کتابش موسوم به «وظایف آدمی» که خواننده فراوان داشت پیداست که وی حکیم اخلاقیات بود. وی در کتاب مزبور وظیفه‌خرد را نسبت به ملت، بین وظیفه به خانواده و وظیفه نسبت به خدا قرار داد. مازینی با تحقق آمال ملی عموم ملل موافق بود اما احساسات خود وی حصر به وطنش ایتالیا بود، و اعتقاد داشت که آن کشور مأموریت مخصوصی از برای هدایت جامعه بشری برضد تعدی دارد. مازینی بسیار مورد توجه لیبرال‌های انگلیس بود، اما چون جمهوریخواه بود، لیبرال‌های ایتالیایی نسبت به او بدگمان بودند. بسیاری از لیبرال‌های ایتالیا امیدوار بودند که بدون حدوث انقلاب، به‌وسیله ایجاد فدراسیون بین ایالات سلطنتی و پایی ایتالیا آن کشور را تحت لوای نوعی حکومت مشروطه متحد نمایند.

در نظر آلمان‌ها، چون متشت و دلسرد بودند، «ملیت» تقریباً حکم یک اعتقاد و سواسی را پیدا کرد. این امر در همه چیز از فولکلور گرفته تا حکمت اولی مؤثر افتاد. مثلاً افسانه‌های «پریان گریم» (Grimm) نخستین بار در ۱۸۱۲ منتشر گردید. این کتاب پرداخته دست دو برادر بود گریم نام، که از باتیان علم جدید السنه تطبیقی به شمار می‌روند. این دو، هنگام سفر در اطراف آلمان، به‌منظور مطالعه لهجه‌های هامپانه به جمع‌آوری افسانه‌هایی پرداختند که نسلهاست در میان عامه مردم رواج داشته است. برادران گریم امیدوار بودند که از این طریق، «روح» ذاتی، بومی و کهنسال آلمان را که در سینه ژرف و دست نخورده ملت باقی مانده، پیدا نمایند. همین شیفتگی به ملیت در فلسفه هگل (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) که شاید عظیم‌ترین فلاسفه قرن نوزدهم باشد تجلی کرد.

هگل، درحالی‌که سالهای حکومت ناپلئون را در مد نظر داشت، برایش جای شبهه نبود که

اگر ملتی بخواهد از آزادی، نظم یا حیثیت برخوردار بماند، باید صاحب حکومتی مقتدر و مستقل باشد. در نظری حکومت دستگاهی بود مظهر عقل و آزادی، و با به قول خودش «سیر خدا در جهان». غرض وی از این گفته، توسعه خاک از راه غلبه بی ثبات دنیوی نبود، بلکه سیر و سلوک از طریق زمان و گذشت مراحل تاریخی بود. هگل خود حقیقت را عبارت از سیر مدارجی دانست؛ تکاملی تدریجی شمرده؛ رشدی خواند که منطقی باطنی و تسلسل ضروری مخصوص به خود دارد. به این نحو، وی از حکمت قرن هجدهم که بیشتر ساکن و ماشینی بود، و طبقه بندی معینی از حق و باطل لایتغیر داشت، برید. هگل قبل از آنکه فرضیات علمی تکامل در زیست شناسی بر شالوده محکمی استوار گردیده باشد، فیلسوفی تکاملی گردید. وی عقیده داشت که تغییرات، زمینه «دیالکتیکی» دارد، یا تمایل مقاومت ناپذیر ذهن برای استخراج معقولات بر این است که هر چیز باید با مقابله همراه شود. طبق این نظریه هگل یک حالت بخصوصی، که آن را «تز» یا «برنهاد» می خواند بالضروره، موجد مفهوم حالت متقابل «آنتی تز» یا «برابر نهاد» است که از پی آن نیز بی شک به همین طرز، جمع و پیوستگی آن دو حالت (سن تز) حاصل می آید. بر وفق این استدلال ممکن بود چنین پنداشت که به واسطه همان نفاقی که در آلمان حکمفرما بود، با پیدایش فکر وحدت، بالضروره، حکومت واحدی برای آلمان پدید آید.

دیری نپایید که کارل مارکس منطق دیالکتیک هگل را اقتباس نموده، به مصارف جدیدی رسانید؛ اما ضمناً حکمت هگل با سایر آرایه‌ای که در آلمان شیوع داشت مطالعه تاریخ را از لحاظ فلسفی بمراتب از آنچه بود پرمعناتر ساخت. در نتیجه این عقاید، تاریخ، یا مطالعه گذشت زمان، ظاهراً مفتاحی گردید که با آن می توانستند قفل صندوقه معانی واقعی جهان را بگشایند. مطالعات تاریخی رواج گرفت و دانشگاههای آلمان مراکز فراگرفتن اطلاعات تاریخی شد و دانشمندان بسیاری از کشورها را به خود جلب نمود. میرزترین مورخان آلمان لئوپلد فن رنک (Leopold von ranke، ۱۷۹۵ - ۱۸۸۶)، مؤسس مکتب «علمی» مطالعات تاریخی بود. رنک نیز، گرچه از نظر فکری نهایت درجه موشکاف بود، اما قسمت اعظم انگیزه اش را در تحقیق باید مرهون احساسات ملی وی دانست. اولین اثر وی که در جوانی آن را تصنیف نمود، مطالعه ای درباره ملل تیوتونیک و لاتین بود، و یکی از مهمترین معتقدات وی در دوران عمر درازش آن بود که اروپا عظمت بی نظیر خود را باید مرهون همزیستی و اعمال متقابل چند ملت مشخصی

بداند که همواره مانع از آن شده‌اند که یکی از ملل اروپایی سایر ملل را تحت سلطه خود درآورد. غرض رنک لز یکی از ملل، فی الواقع فرانسه (یعنی فرانسه دوران لویی چهاردهم و ناپلئون) بود. در ۱۸۳۰ رنک گفت که آلمان‌ها از جانب خداوند مأموریت یافته‌اند تا در تکمیل فرهنگ و سیستم سیاسی‌ای کاملاً متمایز از فرهنگ و اسلوب حکومت فرانسویان بکوشند؛ مقرر گردیده است «آلمان‌ها به ایجاد سرزمین آلمان خالصی اقدام کنند که موافق با نبوغ ملت باشد». رنک شدیداً تردید داشت که اصول فردیت، حکومت پارلمانی و مشروطه غربی با سبجه ملی آلمان سازگار باشد. آلمان‌ها از برای آنکه خود را از قید نفوذ معنوی فرانسوی‌ها برهانند، باطناً و به‌طور مرموزی ضد انقلابی گردیدند، این امر از آنجا پیداست که ژرف‌ترین آرای حکمای آن ملت مشتمل بر نقد عصر قرن هجدهم فرانسه، انقلاب کبیر و تمامی آثار مربوط بدان می‌باشد.

در اقتصاد نیز فریدریخ لیشت (Friedrich List) در کتاب خود تحت عنوان سیستم ملی اقتصاد سیاسی (۱۸۴۱) تقریباً به طرز مشابهی همان نتایج را استنتاج کرد. وی گفت اقتصاد سیاسی به طریقی که در انگلستان تدریس می‌شود، نه فقط علم معتبری نیست، بلکه فقط عقیده ملی انگلیس است. چنین اقتصادی فقط با اوضاع انگلیس سازگار است. این فقه را نمی‌توان حقیقت مجردی دانست، بلکه باید آن را عبارت از یک سلسله عقایدی تلقی کرد که در مرحله تاریخی بخصوصی در کشوری بخصوص تکامل یافته است. به این ترتیب فریدریخ لیشت، مؤسس مکتب اقتصاد تاریخی یا مکتب اقتصاد سیاسی گردید. وی گفت انگلیس‌ها فلسفه تجارت آزاد را از آن نظر طرح ریخته‌اند که سایر ممالک را به حال تهیه کردن خواربار و مواد خام نگاه دارند و انگلستان را مرکز صنعتی جهان کنند. اما هر کشوری اگر بخواهد متمدن شود و فرهنگ ملی خود را تکمیل کند باید از خود شهرها، کارخانه‌ها، صنایع، و سرمایه داشته باشد، و از آنجا که فعلاً هیچ کشور دیگری نمی‌تواند با کارخانه‌هایی که در انگلستان شروع به کار کرده است رقابت کند، به‌منظور حفظ خویش در مقابل انگلیس ناگزیر است (دست کم موقتاً و بالفرض هم که شده) تعرفه‌های گمرکی گزافی وضع نماید. ضمناً باید تذکر داد که هنگام اقامت لیشت (List) در ایالات متحده آمریکا بود که عقایدش رشد کرد (و در آنجا در حقیقت «سیستم امریکایی» «هنری کلی» Henry Clay) اصول ملی اقتصاد سیاسی محسوب می‌گردید).

ناسیونالیزم: اروپای شرقی

در اروپای شرقی مدت مدیدی بود که لهستانی‌ها و مجارها، ناسیونالیست‌های سیاسی فعال به شمار می‌رفتند. غرض لهستانی‌ها آن بود که مجدداً اراضی تقسیم شده را به صورت لهستان اصلی برگردانند و حکومت لهستان را دایر کنند. مجارها اصرار داشتند که وطن آنها، مجارستان، در داخل امپراتوری «هابسبورگ» کشوری خودمختار باشد. اما به‌طور کلی ناسیونالیزم مدت‌ها در اروپای شرقی بیشتر جنبهٔ نفهت فرهنگی داشت تا سیاسی. قرن‌ها تحولات منجر به مستحیل شدن چک‌ها، روتنی‌ها، رومانی‌ها، صرب‌ها، کروآت‌ها، اسلون‌ها و حتی به درجهٔ خفیف‌تری لهستانی‌ها و مجارها گردیده بود. طبقات عالی آنها آلمانی یا فرانسه صحبت می‌کردند و برای کسب عقیده چشم به سوی وین و پاریس می‌دوختند. السنهٔ بومی، زبانهای رایج میان زارعان بود و فرهنگهای این اقوام فرهنگ‌های رایج در میان دهاتیان (که ملل متمدن اروپایی را تقریباً معرفی به احوال آنها نبود). ظواهر امر گواه بر آن بود که بسیاری از این السنه بالکل متروک خواهد شد چنانکه زبان بومی ایرلند در مقابل انگلیسی تدریجاً از بین می‌رفت.

اما در اوایل قرن نوزدهم این گردش جریان خود را معکوس ساخت. وطن پرستان تدریجاً برای حفظ فرهنگهای باستانی خود صدا برداشتند؛ شروع به جمع‌آوری افسانه‌های محلی عامیانه و ترانه‌ها، فراگرفتن السنه و تدوین دستور زبان و قاموس‌های لغت کردند که اغلب این عمل برای نخستین بار انجام می‌گرفت، و به‌علاوه تألیف کتاب به السنهٔ مادری این اقوام رواج یافت. میهن پرستان هر یک از این ممالک طبقات تحصیل کردهٔ خود را تشویق به ترک عادات «اجنبیان» نمودند. تواریخ نگاشتند، تا از فتوحات مشهور اقوام خویش در طی قرون وسطا شواهد بارزی در مد نظر مردم باشد. ناسیونالیزم جدید محرک مردم مجار بود؛ در ۱۸۴۷ تماشاخانهٔ ملی مجار را در «بوداپست» تأسیس کردند. در سرزمینی که بعداً خاک رومانی گردید، روستازاده‌ای به نام ژورژ لازار (George Lazar) که سابقاً اهل «ترانسیلوانی» بود، از ۱۸۱۶ در بخارست شروع به تدریس کرد. وی خطابه‌های خود را به زبان رومانی ایراد می‌کرد (که بی‌اندازه مایهٔ تعجب طبقات عالی بود زیرا آنها زبان یونانی را مرجع می‌شمردند) و به مستمعین خود تذکر می‌داد که رومانی‌الی عهد سلطنت امپراتور روم، تراژان، صاحب تاریخ مشعشعی بوده است. اما یونانی‌ها نیز خیال تجدید امپراتوری یونان قرون وسطا را (که در نزد مردم مغرب اروپا به بیزانس شهرت

داشت) در سر می‌پختند و امیدوار بودند که چون آن امپراتوری از نو تأسیس گردد اکثریت مردم شبه‌جزیره بالکان به زبان یونانی تکلم کنند و پیرو مذهب ارتدوکس یونان باشند.

مؤثرترین این نهضت‌های اروپای شرقی نهضت رستاخیز می‌باشد. اسلاوها عبارت بودند از روس‌ها، لهستانی‌ها، روتنی‌ها، چک‌ها و اسلاو‌ها. اسلاو‌های جنوبی نیز عبارت بودند از اسلون‌ها، کروآت‌ها، صرب‌ها و بلغارها. این اقوام هرگز در گذشته اشعار بخصوصی بر اسلاو بودن نداشتند. کری‌ژانیچ (Krizhanich) نامی از اهل کروآت (که در قرن هفدهم طلایه‌دار نهضت «پان اسلاو» بود) کسی را با عقاید خویش هماواز ندیده بود. پیدایش امپراتوری ناپلئون احساسات جمعی از منورالفکران را که در دنیای اسلاو دور از هم و به‌طور پراکنده می‌زیستند تحریک نمود. در ۱۴-۱۸۱۲ که مشکل جنگ‌های اروپا فیصله یافت یعنی ارتش‌های قهار امپراتور فرانسه در خاک روسیه اسلاو نابود شد و یک تزار روس با کوبه خود پیروزمندانه وارد پاریس گردید بسیاری از مردم اسلاو از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختند.

کلیه شعب اسلاو احیاء گردید. در ۱۸۱۴ یک نفر صربستانی به نام وک کاراجیچ (Vuk Karajich) دستور زبانی از قواعد زبان بومی خود را، به اضافه مجموعه‌ای از «آوازهای عامیانه و حماسه‌های صربی» منتشر ساخت، برای زبان صربی القابایی ایجاد کرد، انجیل را به زبان صربی ترجمه نمود و اعلام داشت که لهجه راگوزا (Ragusa) باید زبان ادبی کلیه اسلاو‌های جنوبی شود. طبقه روحانیون صرب با او مخالفت می‌کردند و ترجیح می‌دادند که کتاب منحصر به اسلوانیک باشد (که عبارت از زبانی بود محققانه مانند لاتین)؛ اما «وک کاراجیچ» در خارج صربستان طرفداران فراوانی پیدا کرد که از آن جمله بودند برادران گریم. چک‌ها همیشه ملتی بودند مترقی‌تر از صرب‌ها، اما چک‌های تحصیل کرده معمولاً نیمه‌آلمانی مآب بودند. در ۱۸۳۶ پالاک (Palacky) مورخ، اولین مجلد از تاریخ خود را تحت عنوان «تاریخ بوهم» منتشر ساخت. غرض از تألیف این تاریخ آن بود که چک‌ها در حوادث گذشته ملی خویش موجبات تفاخر جدیدی احساس نمایند. پالاک صاحب تحصیلات جامعی بود، السنه آلمانی، فرانسه و انگلیسی را می‌دانست و در آغاز کتاب خود را به زبان آلمانی نوشت که زبان عادی قرائت در میان چک‌های تحصیل کرده بود. اما دیری نگذشت که وی آن تاریخ را به زبان چک برگردانید و شایان توجه آنکه در ترجمه، عنوان آن را به تاریخ ملت چک تبدیل کرد در میان لهستانی‌ها می‌توان از «آدام میتس کیه‌ویچ» (Adam Mickiewicz) نام برد که شاعر و انقلابی بود. در ۱۸۲۳ او را به جرم

عضویت در انجمنی سری در روسیه دستگیر ساختند؛ اما بزودی از طرف دولت تزاری به او اجازه داده شد که به اروپای غربی رود. وی از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۴ به تدریس السنه اسلاو در کالج «دوفرانس» مشغول بود و کلاس درس را وسیله ایراد خطابات فصیحی قرار داده، خواستار آزادی عموم ملل و برهم زدن اساس حکومت‌های مستبد بود. وی درباره حوادث تاریخی لهستان اشعار حماسی می‌سرود و همچنان، در میان انقلابیون لهستانی نفی بلد شده که در فرانسه اقامت گزیده بودند، فعال بود.

خود روسیه که لهستانی‌ها و چک‌ها آن را کشوری بسیار عقب افتاده می‌دانستند، در پیدا کردن حس ملیت بارز بطی‌تر بود. در دوران سلطنت تزار الکساندر اول، روسیه به راه و رسم غربی یا اروپایی متمایل شد، اما در آخرین سنوات عمر الکساندر و بعد از مرگ وی بود که عقیده جانب‌داری از راه و رسم اسلاوها (اسلاوفیلیزم، Slavophilism) تدریجاً پراکنده شد. اسلاوفیل بودن روس‌ها صرفاً عبارت بود از به کار بستن عقیده اساسی (فولکس‌گایست) یا سجه ملی در مورد روسیه. روس‌ها می‌گفتند که روسیه صاحب روشی خاص خود می‌باشد که با راه و رسم مخصوص اروپاییان متفاوت است؛ که به هر قیمتی شده است نباید اجازه داد که تقلید از اروپاییان روش زندگی روس‌ها را فاسد نماید. چنین نظریاتی در روسیه دست کم همان اندازه قدمت داشت که مخالفت با اصلاحات پتر کبیر. در میان غلیان احساسات ملی قرن نوزدهم این نظریات به طرزی اصولی‌تر به شکل یک «ایزم» یا مرامی مسلم درآمد، و تمایل آنها بر این بود که در «پان اسلاویزم» مستحیل شود که به‌طور کلی برای عموم ملل اسلاو حقوقی یکسان را مسلم می‌داشت. اما قبل از ۱۸۴۸ پان اسلاویزم وجودی نداشت الا در حالت جنینی.

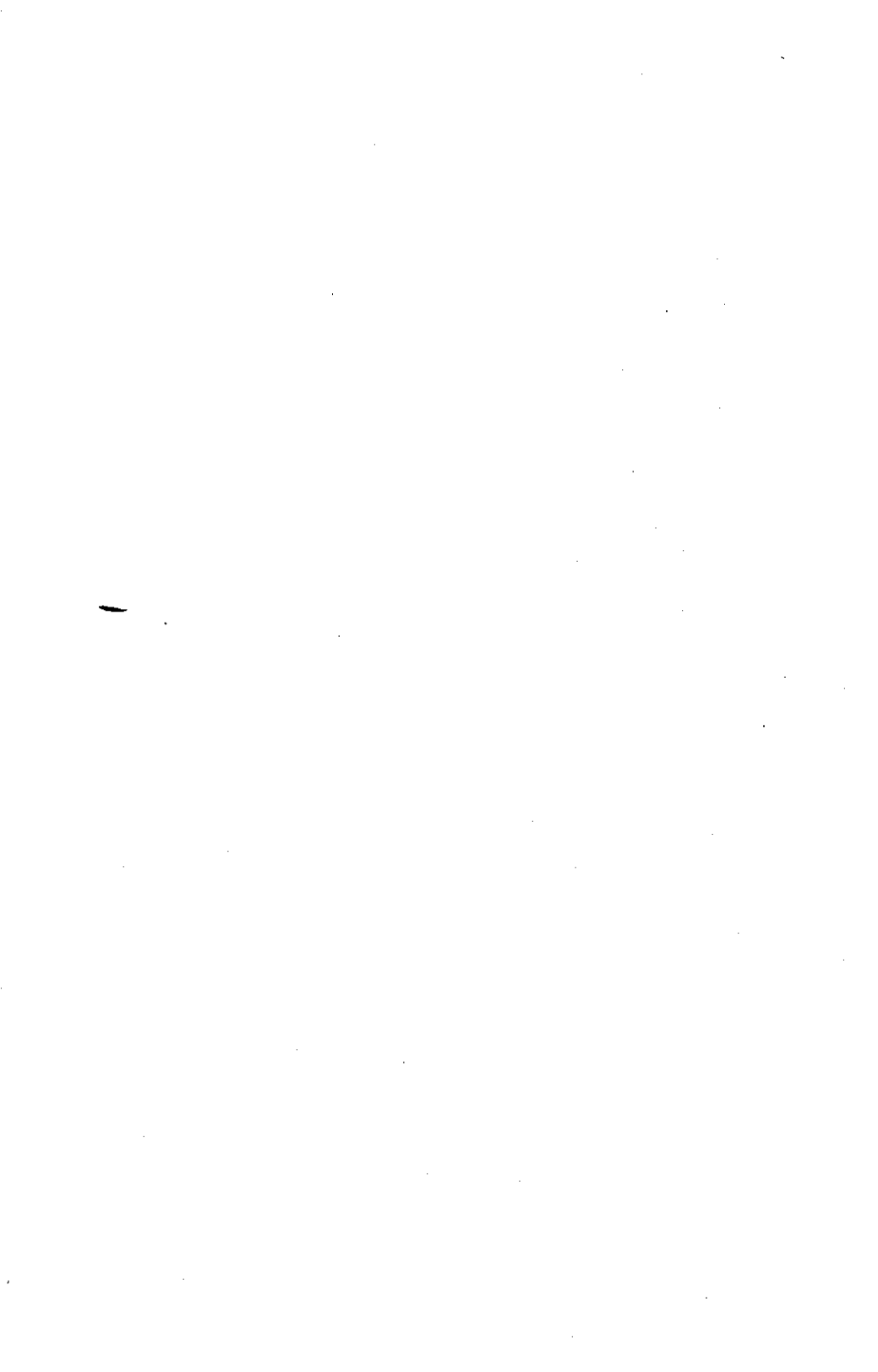
سایر «ایزم‌ها»

لیبرالیزم، رادیکال رپوبلیکانیزم (جمهوری‌خواهی رادیکال)، سوسیالیزم و ناسیونالیزم همگی بعد از ۱۸۱۵ قوای محرکه سیاسی اروپا به‌طرف آینده‌ای نامعلوم بودند. و اما درباره سایر «ایزم‌ها» ما را چندان نیازی به توضیح درباره آنها نمی‌باشد. کنسرواتیزم (محافظه کاری) نیز همچنان نیرومند باقی ماند. در اروپا کنسرواتیزم از لحاظ سیاسی حافظ مؤسسات آزاد،

اشرافیت و کلیسا گردید و مخالف با حکومت مشروطه و منتخبی بود که لیبرال‌ها در پی تحصیل آن تلاش می‌کردند. کنسرواتیزم به عنوان فلسفه سیاسی، براساس عقاید «ادموند برک» (Edmund Burke) استوار گردیده بود که معتقد بود هر ملتی باید بتدریج تأسیسات خود را تغییر داده با اوضاع نو سازگار سازد و هیچ ملتی نمی‌تواند به صورت ناگهانی آزادی‌هایی را برای خود محقق سازد که در گذشته کاملاً خود را برای تمتع از آنها آماده ننموده است. این مذهب سیاسی برای آن دسته از مللی که در گذشته گرفتار یک سلسله مصایب بودند چنگی به دل نمی‌زد. از آنجا که کنسرواتیزم به تأکید تمام درباره ثبات و دوام سجنه ملی سخن می‌راند، گاهی با ناسیونالیزم پیوستگی پیدا می‌کرد. اما در این موقع ناسیونالیست‌ها اکثراً لیبرال یا جمهوریخواه بودند. «مونارشیزم» یا حکومت پادشاهی، کنسرواتیب و حتی مرجع بود. دیگر ایام حکومت استبداد توأم با روشنفکری قرن قبل سپری شده بود که سلاطین با جسارت تمام اشراف خود را عصبانی می‌کردند و کلیساها را نادیده می‌گرفتند. بعد از توفان انقلاب فرانسه، اشراف و عوامل سلطنت به دور هم جمع شدند و شعار جدید آنها حفظ «تخت و منبر» گردید.

باطنی‌تر از سایر «ایزم‌ها» «نومانی‌تریانیزم» (Humanitarianism) یا مذهب نوع دوستی بود که در میان مردم رواج داشت و پیروان تمام احزاب به انحای متفاوت در پیروی از آن شریک بودند. این مسلک واقعیت ظلمی را که در مورد بنی نوع انسان مرتکب می‌گردیدند، به اشد وجه، در مد انتظار گذاشت. در این مورد دیگر به عقاید عهد شکستی وارد نیامد. شکنجه منسوخ شده بود و حتی دولتهای عقب افتاده نیز علاقه‌ای به احیای آن نداشتند. اوضاع داخل محابس، بیمارستانها، تیمارستانها و مراکز پرورش بهبود یافت. مردم تدریجاً از بینوایی کودکان مسکین، دودکش پاک‌کنها، زنانی که در معادن کار می‌کردند و غلامان سیاه متأثر گردیدند. در روحیه سرفداران روسی و صاحبان غلامان سیاه در امریکا تدریجاً علایمی ظاهر شد دال بر آنکه وجداناً در صحت عمل خود تردید کرده‌اند. اکنون در نظر اروپایی‌ها بی‌مقدار ساختن بنی نوع انسان، مثل چهارپا از او کار کشیدن، شکنجه کردن، ظالمانه محبوس ساختن و او را به عنوان گروگان دیگران نگه داشتن، افراد خانواده او را از هم جدا کردن و عقوبت بستگان او، همه اعمالی منافی تمدن حقیقی محسوب می‌شد، که تعلق به ممالک و اقوامی دور از اروپا داشت، «ترکی» یا «آسیایی» بود، مثل خصی کردن

خواجهگان، وارد کردن افراد «ینی چری» به جبر در نظام و یا به آتش سوختن بیوه گان. حرمت داشتن نفس آدمی که از عقاید مسیحیت بود، اکنون به صورت دنیایی، مجدداً شروع به رفع آلام و اثقال بشری نمود.



فصل سوم

سیل و سیل‌بند: امور داخلی

در ذکر حوادث تاریخی رشته کلام ما در پایان فصل قبل به عقد صلح ۱۸۱۴-۱۸۱۵ قطع گردید. اینک وقت آن فرا رسیده است که آن بحث را دنبال کنیم. دلی که ناپلئون را شکست دادند، بیش از هر چیز می‌خواستند اطمینان حاصل کنند که آشوبهای بیست و پنج سال گذشته دیگر تکرار نشود. در فرانسه، لویی هجدهم، سلطان بوربون، که تاج و تخت فرانسه را باز یافته بود، امیدوار بود که سلطنت را برای خود و جانشینانش حفظ کند. در انگلستان طبقه حاکمه «توری» امیدوار بود انگلیس کهن سالی را که آن‌سان شجاعانه از چنگال بناپارت رهانیده بود، باقی نگه دارد. در آلمان، اتریش، ایتالیا و اروپای غربی، هدف عمده مترنخ، که سی و سه سال دیگر عقل کل این نواحی باقی ماند، برقراری اصولی بود که به موجب آن حیثیت خاندان هابسبورگ در اعتلا باشد. اغراض تزار الکساندر از اینها مبهم‌تر بود. نمایندگان سایر دول از او بیم داشتند زیرا او را مردی پایبند خواب و خیال می‌دانستند، کسی که خودش را منجی دنیا می‌خواند، کسی که می‌گفت می‌خواهد عیسویت را وارد سیاست نماید، ژاکوینی که تاج بر سر داشت و حتی یکی از لیبرال‌ها بود. یکی از آمال مهم مترنخ آن گردید که تزار الکساندر را طرفدار کنسرواتیسم نماید. قرارهایی

که دول فاتح گذاشتند از پاره‌ای لحاظ اعتدالی بود، خاصه وقتی تحریکاتی را در مدنظر آوریم که در جنگهای گذشته تحمل کرده بودند. بعد از ۱۸۱۴ تا حدی به اصرار تزار، فرانسه و لهستان روس (یا لهستان «کنگره») هر دو صاحب قانون اساسی مدون گردیدند. برخی از امرای ایالات جنوبی آلمان تا اندازه‌ای اجازه دادند که حکومت، انتخابی باشد. حتی سلطان پروس به ملت خود وعدهٔ مجلس منتخبی را داد، و بعداً هم به آن وفا ننمود. اما حفظ هرگونه ثبات وضع کاری دشوار بود. قوای سیاسی دست راست یا طبقات ممتاز (یا در فرانسه طبقاتی که سابقاً ممتاز بودند) هر جزئی نشانی از لیبرالیسم را به عنوان سهل انگاری خطرناکی در مقابل انقلاب تلقی کرده، تخطئه می نمودند. قوایی که در عرصهٔ سیاسی سمت چپ قرار داشتند، یعنی لیبرال‌ها، ناسیونالیست‌ها و جمهوریخواهان رژیم‌های جدیدالتأسیس را بی اندازه مرتجع و بی کفایت می دانستند. سیاستمداران تا اسم انقلاب برده می شد از جا می پریدند، بنابراین درصدد برمی آمدند که بسختی جلو هر آشوب جزئی را بگیرند، این عمل گرچه نهضت مردم را سرّی می کرد اما فی الواقع با افزودن بر شکایات مردم اوضاع را از بد بدتر می نمود. به این نحو یک عمل ممد عمل دیگر می گردید و این وضع اسف انگیز الی غیرالنهایه ادامه می یافت. چنانکه ادموند برک از روی درایت در ۱۷۹۰ گفته بود، «هنگامی که رعیت از راه اصول سرکش شود سلاطین از راه سیاست، ظلم پیشه خواهند کرد.» اما اکنون کسی که با عقایدی کمتر محافظه کارانه به اوضاع می نگریست، ممکن بود این گفته را بالعکس بیان کند و به همان اندازه صادق باشد (یعنی بگوید که چون دول از راه سیاست ظالم شوند رعایا از راه اصول سرکش خواهند شد). هر دو گفته معروف حوادثی است که بلافاصله در سنوات بعد از عقد صلح وین روی داد.

ارتجاع بعد از ۱۸۱۵: فرانسه، لهستان

در سال ۱۸۱۴ سلطان فرانسه، «لویی هجدهم» در مورد سلطان کشان ۱۷۹۳ فرمان عفو عمومی صادر کرد. اما جماعت سلطان کش مانند عموم جمهوریخواهان، فرانسهٔ ۱۸۱۴ را برای خویش مأمن مناسبی نمی دیدند، در معرض انتقام غیررسمی عناصر ضدانقلابی بودند و در ۱۸۱۵ هنگامی که ناپلئون از جزیرهٔ الب بازگشت اغلب آنها به دور وی جمع شدند. این امر خشم افراد

ضد انقلابی سلطنت طلب را به نهایت رسانید. «ترور سفید» وحشیانه‌ای بروز نمود. جوانان طبقات عالیه طرفداران بناپارت و جمهوریخواهان را به قتل آوردند. توده کاتولیک در شهرهای مارسی و تولوز پروتستان‌ها را دستگیر ساخته، کشتند. مجلس نمایندگان که در ۱۸۱۵ انتخاب کرده بودند (و انتخاب از طرف یک صد هزار نفر از مالکان متمکن به عمل آمده بود) سلطنت طلب تر از شخص سلطان از کار درآمد. خود سلطان قدرت جلوگیری از جنون روزافزون ارتجاع را نداشت و آن قدر عاقل بود که می دانست چنین عملی فقط خشم عناصر انقلابی را بیش از پیش برخواهد انگیزخت، چنانکه در حقیقت همین طور هم شد. در ۱۸۲۰ کارگر متعصبی، دوک دو بری (Duke de Beiry) برادرزاده لویی هجدهم را به قتل رسانید. آن دسته که مدعی بودند، عموم هواخواهان انقلاب کبیر فرانسه افراطیون جنایتکار بودند ظاهراً گفته‌شان صادق درآمده بود. ارتجاع شدیدتر گردید، تا آنکه در ۱۸۲۴ لویی هجدهم فوت شد و برادرش شارل دهم به جای وی نشست. شارل دهم نه فقط پدر دوک دو بری بود (که آن اواخر به قتل رسیده بود) بلکه متجاوز بر سی سال بود که او را رهبر نهضت آشتی ناپذیر ضد انقلاب می شناختند. دوک دو بری همان کنت آرتوا (Artois) جوانترین برادر لویی شانزدهم، و در زمره اولین افرادی بود که در ۱۷۸۹ جلای وطن اختیار کرده بودند. در دوران انقلاب وی، همواره رهبر سلطنت طلبان مهاجر باقی مانده بود و در حقیقت در میان سرسخت ترین «سنیور»های سابق، اشراف و روحانیون، محبوبترین افراد خانواده بوربون محسوب می شد. وی که خود را به لطف الهی سلطان مطلق موروثی فرانسه می دانست با کلیه شکوه رومانتیک اعصار گذشته در رنس (Rheins) تاج بر سر نهاد، و شروع به امحای نه فقط مرام جمهوری طلبی، بلکه لیبرالیزم و مشروطه خواهی نیز نمود. در لهستان، به طوری که قبلاً مذکور افتاد، بر اثر عهدنامه وین سلطنت مشروطه‌ای تأسیس گردید که تزار روسیه الکساندر، را سلطان آن کشور شناختند و به واسطه آنکه الکساندر هم تزار روسیه بود و هم سلطان لهستان، وحدتی میان امپراتوری روسیه و کشور جدیدالتأسیس ایجاد شد. ترتیب جدید در عمل بخوبی مؤثر نیفتاد. قانون اساسی لهستان مقرر می داشت که با انتخاب نمایندگان ملت مجلس «دیتی» دایر گردد، موافق موازین آن روزی به عده زیادی حق رأی می داد، قانون مدنی ناپلئون را به موقع اجرا گذاشته بود، آزادی قلم و مذهب را مسلم ساخته و زبان لهستانی را زبان منحصر به فرد ساخته بود. اما لهستانی‌ها پی بردند که الکساندر با تمام آزادپنویزهایش میل ندارد کسی با او مخالفت نماید. دیدند چندان استفاده‌ای در تصویب قوانین از

آزادی‌ای که آن‌قدر مورد مراقبت قرار گرفته بود، نخواهند برد. مجلس منتخب دیت قادر بود با نائب‌السلطنه که یک نفر روسی بود موافقت حاصل نماید. در روسیه طبقه اشراف که صاحبان سرف بودند، عقیده الکساندر را در تأسیس حکومت مشروطه در لهستان، با دیده مخالفت می‌نگریستند. ابتدا مایل نبودند که در همسایگی مرز روسیه با آزادی مردم هیچ‌گونه آزمایشی صورت گیرد. خود لهستانی‌ها هم طوری رفتار می‌کردند که درست بنفع دشمنانشان تمام می‌شد. زیرا لهستانی‌ها، اقله، همان‌قدر که ناسیونالیست بودند، به همان اندازه هم لیبرال بودند. با حدود و ثغوری که کنگره وین برای لهستان معین کرده بود مخالف بودند. فکر پیدایش سرزمین وسیعی را در سر می‌پختند که قبل از اولین تقسیم وجود داشت، و به همین جهت مرافعه قضیه بی‌پایان «سرحدات شرقی» را آغاز نمودند. مدعی مالکیت اراضی بسیار وسیعی در ناحیه اوکرانی و روسیه سفید گردیدند. الکساندر عملاً برای انتقال بخشهایی از «سرحدات شرقی» به لهستان اقداماتی نمود، زیرا اگرچه مادام که وی بر لهستان و روسیه، هر دو، سلطنت می‌کرد، این انتقال برای وی هیچ تفاوتی نمی‌کرد، اما بر اثر آن، واکنشی شدید در میان ملت روسیه ظاهر شد. در دانشگاه ویلنا (Vilna) واقع در ناحیه مرزی، خود تزار مطالعه و تحقیق اصولی تاریخ و فرهنگ لهستان را تشویق می‌نمود. هنگامی که استادان و دانشجویان شروع به پیوستن به انجمنهای سری کردند وی بی‌اندازه دل‌سرد گردید. برخی از اعضای این انجمنها انقلابیونی بودند که می‌خواستند الکساندر را بیرون رانده و مجدداً با لهستان پروس و اتریش متحد گردیده کشور مستقلی تشکیل دهند. در ۱۸۲۳ هنگام کشف و برهم زدن یکی از این قبیل انجمنها (یعنی انجمن فیلاترس "Philarets" ویلنا) بود که «آدام میتس‌کیه‌ویچ» (Adam Mickiewicz) دستگیر شد. اکنون ارتجاع و اختناق دانشگاه ویلنا را مورد تاخت و تاز قرار داد.

ارتجاع بعد از ۱۸۱۵: ایالات آلمانی، انگلستان

در آلمان آنهایی که در اثنای جنگهای آزادی، حس ملیتشان به جوش آمده بود، از عهدنامه صلح بکلی مأیوس شدند، زیرا بر اثر آن چندین امیرنشین آلمانی را تقریباً به همان حال رها کردند که ناپلئون به جا گذاشته بود و عمداً آنها را به صورت فدراسیون یا «بوند» (Bund) سستی متحد

ساختند. در دانشگاههای عذیده آلمان عقاید ملیون بسیار متداول بود زیرا در این مراکز بود، که دانشجویان و استادان بیشتر از اکثریت مردم تحت تأثیر عقایدی از قبیل «فولکس گایست»، یعنی سحیه جاودانی ملی یا فکر ایجاد یک سرزمین آلمان بزرگ و وسیع متحدی قرار می گرفتند. چون عقاید ملیون عبارت از تجلیل توده ملت آلمان بود، به همین جهت، با یک نوع مخالفتی نسبت به اشراف و امرا و سلاطین قرین بود که می شد آن را نظیر مخالفت لیبرال دموکرات ها دانست. در ۱۸۱۵ دانشجویان بسیاری از دانشگاهها به تأسیس باشگاههایی اقدام نمودند که مجموعاً آنها را بورسن شافت (Burschenschaft) می نامیدند. این باشگاهها که مراکز مباحثات جدی سیاسی بود، به مرور ایام جانشین باشگاههای قدیمتری گردید که اختصاص به خوردن مشروب و جنگ تن به تن داشت. در ۱۸۱۷ بورسن شافت (Burschenschaft) که یک نوع نهضت جوانان آلمانی گردیده بود، کنگره ای در وارنبورگ (Wartburg) تشکیل داد که در آن جوانانی از تمام خاک آلمان شرکت جستند. دانشجویان به نطقهای مهیج استادان میهن پرست گوش فرا دادند، مجلس به البسه «تیونیک» رژه رفتند، و پاره ای کتب مرتجعین را به آتش سوختند. عملیات این دسته دانش آموزان هیچ گونه خطری برای یک دولت رسمی تولید نمی کرد، اما حکومتهای بزدل به هراس افتادند. در ۱۸۱۹ یکی از دانشجویان علوم الهی نویسنده ای آلمانی به نام کوتزه بو (Kotzebue) را که مشهور به جاسوسی در دستگاه تزاری بود، به قتل رسانید. قاتل صدها مراسله تبریک دریافت داشت و در ناسو (Nassau) نیز رئیس حکومت محلی چیزی نمانده بود به دست یکی از دانشجویان داروسازی به همین سرنوشت مبتلا گردد.

در این موقع مترنخ در صدد مداخله برآمد. وی صاحب هیچ گونه اختیاری در آلمان نبود الا آنکه اتریش عضو فدراسیون آلمانی محسوب می شد. در نظر مترنخ کلیه این تجلیات روح ملی آلمان، یا هرگونه تقاضایی از برای همبستگی بیشتر در داخل آلمان متحد، به منزله خطری از برای موقعیت مطلوب امپراتوری اتریش و بالاخره توازن قوا میان تمامی دول اروپایی بود. وی زعمانی ایالات مهم آلمان را برای شور در کارلزیاد (Carlsbad) گرد آورد، این جماعت وحشت زده، پاره ای از قطعنامه ها را که مترنخ پیشنهاد کرده بود، تصویب نمودند و دیگری نگذشت که دیت فدراسیون یا «بوند» Bund نیز آنها را تصویب کرد. به موجب این «فرمانهای کارلزیاد» (۱۸۱۹) نهضت جوانان آلمانی «بورسن شافت» (Burschenschaft) منحل گردید و به همین نحو باشگاههای ملی تربیت بدنی را تعطیل کردند (که به واسطه این امر برخی از اعضای

آنها به انجمنهای سرّی پیوستند؛ مقرر داشتند که مأموران دولتی در دانشگاهها حضور یافته، مراقب احوال دانشجویان باشند، مأموران سانسور، مندرجات کتابها، مجلات و جراید را دقیقاً تحت نظر داشته باشند. فرمانهای کارزباده چندین سال اجرا گردید و تا حدی در جلوگیری از رشد عقاید ملی و لیبرال در آلمان مؤثر افتاد، تأثیر آن بالاخص از آن جهت بود که ظاهراً با هیچگونه مقاومت شدیدی از طرف توده عظیمی از آحاد مردم روبهرو نگردید.

مترینخ قادر نبود امرای آلمان جنوبی را وادار به نسخ قوانین اساسی ای کند که به مردم آن نواحی تفویض کرده بودند. امرای این نواحی، یعنی باویر، ورتمبرگ و سایر ایالات متوجه شدند که چون دولت منتخب مردم باشد، نه فقط جلب حمایت عامه مردم برای آنها میسر خواهد بود، بلکه خواهند توانست بهسولت اراضی متعدد جدیدی را که از ناپلئون گرفته بودند در خود مستحیل نمایند. اما به طور کلی در تمامی آلمان بعد از ۱۸۲۰ بنای حکومت بر جلوگیری از عقاید جدید و اختناق آرایی بود که مایه تهییج مردم می گردید. این امر بمراتب در مورد امپراتوری اتریش صادق تر بود که در آنجا مترینخ می توانست خود مستقیماً امور را تحت نظر داشته باشد. قواعدی که حاکم بر روابط میان اتریش و دنیای خارج بود به اندازه ای زیاد بود، و مخالفت مترینخ با هرگونه تغییر و ابداع به قدری شدید، که اتریش را چین اروپا لقب دادند.

انگلستان نیز از تسلسل محنت زای آشوب و ممانعت دولت ایمن نماند. در آنجا نیز مثل سایر ممالک، رادیکالیزم مورث ارتجاع گردید و بالعکس. بعد از نبرد «واترلو» هنوز انگلیس کشوری بود که از رژیم قدیم برخوردار می شد، اما در عین حال مبتلا به مفاسدی گردیده بود، که آن مفاسد، خاص اجتماعی بسیار مرقی بود. در ۱۸۱۵، در پایان محاربات، طبقات ملاک از واردات ناگهانی محصولات کشاورزی و در نتیجه انحطاط قیمت این قبیل کالاهای و اجاره زمین در هراس بودند. طبقه اعیانی که پارلمان را در قبضه داشت لایحه ای تصویب نمود موسوم به قانون جدید غله (New Corn Law) که به موجب آن بر تعرفه گمرکی واردات غله چنان می افزود که ورود غله را به انگلستان غیر ممکن می ساخت، و یا اگر غله ای وارد می شد بهای آن بسیار بسیار گزاف بود. ملاکین و زارعان آنها از این قانون استفاده کردند، اما افراد مزدبگیر قیمت نان را بمراتب گزاف تر از اندازه استطاعت خویش می دیدند. ضمناً در صنایع به واسطه ختم جنگ بحرانی پدید آمده بود. طبیعتاً این شرایط کمک به ترویج عقاید سیاسی رادیکالیزم کرد و اولین امری که مطمح نظر رادیکال ها بود، اصلاح اساسی مجلس عامه پارلمان بود، تا از آن پس

تصویب برنامه‌ای اساسی از برای بهبود اوضاع اجتماعی و اقتصادی ممکن گردد.

در دسامبر ۱۸۱۶، در لندن بلوایی به راه افتاد. در فوریه سال بعد به کالسکه نایب‌السلطنه تیر انداختند. دولت قانون «هی یاس کورپوس» (Habeas Corpus) را معلق نمود و عده‌ای را استخدام کرد تا با تحریکات عمدی علیه آشوبگران استشهاده نمایند. صاحبان صنایع منچستر و شهرهای جدید صنعتی چون مصمم بودند قوانین نمایندگی پارلمان را به هر قیمت شده اصلاح کنند، از استیصال طبقات کارگر برای تشکیل اجتماعاتی به عنوان اعتراض استفاده کردند. در برمنگهام جماعتی پیش خود یک نفر را از جانب خودشان وکیل پارلمان انتخاب کردند. در شهر منچستر که رو به توسعه بود، ۸۰،۰۰۰ نفر از مردم در ۱۸۱۹ اجتماع عظیمی در سنت پیترز فیلدز (St. Peter's fields) تشکیل دادند و تقاضای حق رأی برای عموم افراد ذکور، انتخابات سالیانه مجلس عامه و نسخ قوانین غله را نمودند. گرچه این اجتماع در نهایت نظم و آرامش برقرار شده بود معذک سربازان دولتی به طرف مجتمعی تیراندازی کردند، یازده نفر مقتول و در حدود چهار صد نفر مجروح گردیدند که صد و سیزده نفر آنها زن بودند. رادیکال‌ها به کنایه این واقعه را در مقام قیاس با نبرد واترلو، قتل عام پیترو (peterloo) نام نهادند. دولت وحشت‌زده مرکزی از سربازان خویش که با این عمل نظم اجتماعی را شجاعانه حفظ کرده بودند تشکر نمود. پارلمان با شتاب تمام به تصویب قوانین ششگانه (Six Acts) (۱۹۱۸) اقدام ورزید که به موجب آنها «نشریات تحریک‌آمیز بر ضد دولت و کفر نویسی» خلاف قانون گردید، عوارض سنگینی به اسم حق تمبر بر جرایم تحمیل شد، تفتیش منازل مردم را از برای پیدا کردن اسلحه مجاز ساخت و حق اجتماع عمومی را اکیداً محدود نمود. به واسطه این عمل جمعی از انقلابیون به توطئه مشغول شدند تا افراد کابینه را هنگام صرف غذا بالاجتماع به قتل رسانند. در ۱۸۲۰ این عده را در کیتو استریت (Cato street)، یکی از شوارع لندن، دستگیر ساختند و به همین جهت این واقعه به «توطئه کیتو استریت» اشتها یافته است. از این عده پنج نفر را به دار آویختند. ضمناً ریچارد کارلایل (Richard Carlisle) به واسطه نشر آثار توماس پین (Tomas paine) هفت سالی را در زندان گذراند.

در ۱۸۱۹ «دوک ولینگتون» ضمن مراسله‌ای که خطاب به کسی در اروپا تحریر می‌کرد نگاشت: «کاری که ما کرده‌ایم سرمشق مفیدی از برای فرانسه و آلمان است و امیدواریم جهان از انقلابی عمومی که همگی ما ظاهراً با آن مواجه شده‌ایم برهد».

حاصل کلام آنکه، در سنوات بعد از عقد صلح وین، سیاستهای ارتجاعی همه جا در سنگر جایگزین شد. ارتجاع فقط تا اندازه‌ای معلول خاطرات گذشته انقلاب فرانسه بود اما بیشتر زائیده ترس از انقلاب در حال حاضر بود. این ترس گرچه در باره اش غلو شده بود معذک فقط به واسطه اوهام بی اساس افراد نبود. چون بیم بالا آمدن آب و حدوث سیل می رفت عموم اشخاصی که صاحب منافع پابرجایی بودند با جهدی بلیغ به احداث سیل بند اقدام کردند. همین امر در مورد سیاستهای بین المللی آن عهد صادق بود.

فصل چهارم

سیل و سیل بند: صحنه بین‌المللی

در کنگره وین دول موافقت کردند که برای اجرای مفاد عهدنامه صلح درآینده جلساتی تشکیل دهند و هر دشواری تازه‌ای روی نمود مرتفع سازند. در نتیجه کنگره‌هایی با حضور دول معظم تشکیل گردید که به‌عنوان اقدامی آزمایشی برای تمشیت امور اروپا از طرف سازمانی بین‌المللی حایز اهمیت می‌باشد. کنگره‌های مزبور موقتاً و تاحدی شباهت به جامعه ملل داشت که بعد از جنگ ۱۸ - ۱۹۱۴ پدید آمد و سازمان ملل متحد که در اثنا و پایان جنگ ۴۵ - ۱۹۳۹ ایجاد گردید. همچنین دول معظم که در ۱۸۱۵ از بازگشت ناپلئون متوحش شده بودند به اتحادیه مقدس الکساندر اول پیوستند و این عنوان برای تشریک مساعی میان دول اروپایی در کنگره‌ها علم گردید. اتحادیه مقدس (که ظاهراً بیانیهای برای اجرای مقصدی از مقاصد دیانت مسیح و حصول توافق بین‌المللی بود) تدریجاً اتفاقی از برای اختناق انقلابیون و حتی فعالیت لیبرال‌ها شد و از این لحاظ از تمایل حکومت‌هایی متابعت نمود که آن اتحادیه را تشکیل داده بودند.

کنگره اکس لاشاپل ۱۸۱۸

نخستین باری که دول بزرگ بعد از جنگ به دور هم گرد آمدند در کنگره ۱۸۱۸ اکس لاشاپل (یا آخن) بود. موضوع مهمی که در دستور مذاکرات آنها قرار داشت بیرون آوردن لشکریان غالب متفقین از خاک فرانسه بود. فرانسویان مدعی بودند مادام که یک ارتش خارجی پشتیبان لویی هجدهم باشد وی هرگز محبوب فرانسویان نخواهد شد. سایر دول چون همگی مایل بودند که فرانسه گذشته را فراموش و سلسلهٔ بوربون را قبول کند بدون اختلاف نظر قوای نظامی خود را از فرانسه بیرون بردند، همچنین قرار گذاشتند که بانکداران خصوصی گرامتی را که فرانسه مدیون بود برعهده بگیرند (این گرامت همان هفتصد میلیون فرانکی بود که دول متفق به موجب دومین عهدنامهٔ پاریس بر فرانسه تحمیل کرده بودند)، بانکداران وجوه را به دول متفق پرداختند و فرانسوی‌ها نیز به مرور ایام بدهی خود را به بانکداران مزبور تأدیه کردند. در کنگره، امیر انتخاب‌کننده «هس» (Hesse) تقاضا نمود که چون امپراتوری مقدس روم منحل گردیده و عنوان وی اسم بی‌مسمایی شده است و به‌علاوه، امرای سابق «باویر»، «ساکسونی» و «هانور» نیز هر کدام عنوان سلطان بر خود نهاده‌اند وی را نیز «سلطان هس» بشناسند. تقاضای وی مقبول نیفتاد. همچنین در کنگره تقاضایی از طرف مادر ناپلئون طرح گردید مشعر بر اینکه به فرزند بیمار وی رخصت بازگشت به اروپا داده شود. کنگره تصمیم گرفت که ناپلئون را کماکان در «سن‌هلن» نگه دارد.

تزار روسیه الکساندر، هنوز مترقی‌ترین «انترناسیونالیست» عهد خود محسوب می‌شد. وی در اکس لاشاپل پیشنهاد ایجاد یک‌نوع اتحادیهٔ دایمی اروپا، و حتی نگاهداری قوایی بین‌المللی را کرد تا ضامن بقای حکومت‌های رسمی در برابر هرگونه تغییراتی باشد که به جبر صورت می‌گیرد. عقیدهٔ وی این بود که اگر به این نحو دول در برابر انقلاب اطمینان خاطر پیدا کنند، در اجرای اصلاحات مشروطه و لیبرال راغب‌تر خواهند بود. اما سایرین، مخصوصاً «لرد کاسل ری» وزیر امور خارجهٔ انگلیس اشکال تراشی کردند. انگلیس‌ها اعلام داشتند که در صورت وقوع هرگونه حادثهٔ غیرمنتظرهٔ بخصوصی، مثل تجدید خطر تجاوز از جانب فرانسه، خود را ملزم به انجام تعهداتی بین‌المللی خواهند نمود. اما در مقابل وقایع غیر معین آتی که پیش‌بینی آنها ممکن نیست حاضر به قبول هیچ‌گونه تعهدی نمی‌باشند. انگلیس‌ها حق آزادی نظر در سیاست

خارجی را برای خویش محفوظ داشتند. مسائلی که فی الواقع مورد ملاحظه کنگره قرار گرفت، تجارت غلام در حوزه اقیانوس اطلس و مزاحمت ناشی از ناحیه دزدان دریایی ساحل افریقای شمالی بود که کراراً پیش می آمد. نمایندگان کنگره متفق القول، موافقت کردند که هر دو این فعالیت ها باید ریشه کن شود. از بین بردن این دو فقره مستلزم داشتن قوای دریایی بود که فقط انگلیس ها به قدر مکفی صاحب آن بودند، به علاوه می بایست به ناخدایان کشتیها اجازه دهند که هر ناوی را در دریا متوقف ساخته آن را تفتیش نمایند. کشورهای اروپایی که همراه درباره قدرت دریایی انگلیس زودرنج بودند حاضر به تفویض چنین اختیاراتی به نیروی دریایی انگلیس نشدند. دول اروپایی از برای آزادی دریاها بیم داشتند. اما انگلیس ها نیز حتی حاضر نبودند در مذاکراتی شرکت جویند که نتیجه آن ایجاد ناوگانی بین المللی و واگذاری کشتیهای انگلیسی در اختیار چنین تشکیلاتی باشد و یا دسته هایی از ناوهای انگلیسی را تحت فرمان هیئتی بین المللی قرار دهند. لهذا هیچ عملی انجام نگرفت، تجارت غلام ادامه یافت و با تقاضای بی پایانی که برای پنبه موجود بود به طور قاچاق رونق پیدا کرد و شر دزدان دریایی سواحل افریقای شمالی دفع نگردید تا چندین سال بعد از این وقایع که فرانسویان خاک الجزایر را متصرف گردیده به خود منضم ساختند. رشد مؤسسات بین المللی به واسطه منافع جداگانه کشورهای مستقل مسدود گردید.

انقلاب در اروپای جنوبی: تروپالو، ۱۸۲۰

هنوز کنگره اکس لاشاپل منحل نگردیده بود که در اروپای جنوبی آشوب انقلابیون بدل به بحران شد. در اروپای جنوبی افکار انقلابی و لیبرال شدیدتر از اروپای شمالی نبود، یا به عبارت دیگر پیروان زیادتری نداشت بلکه حکومتهای این نواحی، مثل اسپانیا، ناپل و امپراتوری عثمانی حکومتهایی بی کفایت، نادان، بی دوام و فاسد بود. در ۱۸۲۰ دولتهای اسپانیا و ناپل در مقابل تظاهرات انقلابیون بهسولت شگفت آوری واژگون گردید. سلاطین هر دو کشور با کمال بی میلی نسبت به قانون اساسی اسپانیا مورخ ۱۸۱۲ سوگند یاد کردند که قانون مزبور خود به گرده قانون اساسی ۹۱-۱۷۸۹ انقلابیون فرانسه تدوین شده بود.

از هنگام بیرون راندن ناپلئون از اروپا، مترنخ ایتالیا را در حوزه نفوذ مشروع امپراتوری اتریش محسوب می‌داشت. وی این عصیانها را نخستین علایم استیلای انقلاب جدیدی می‌دانست که اروپا را باید از آثار آن محفوظ داشت. این امر حقیقت داشت که آشوب انقلابیون بین‌المللی بود و بسهولت از یک کشور به کشور دیگری سرایت می‌نمود، زیرا انجمنهای سری و افرادی که به علل سیاسی نفی بلد شده بودند خود یک عامل پراکنده شدن افکار انقلابی بودند و به‌علاوه بر اثر انقلاب کبیر فرانسه بود که این عقاید در نهاد مردمان عموم کشورها بیدار شده بود. به همین دلیل مترنخ نمایندگان دول معظم را برای شرکت در مذاکراتی به تروپائو (Troppau) دعوت کرد، و امیدوار بود که از نفوذ کلام کنگره بین‌المللی در دفع انقلاب ناپل استفاده کند. دول انگلستان و فرانسه که علاقه نداشتند به ساز اتریش برقصند، فقط مستمعین آزاد به کنگره روانه داشتند. به عادت مألوف در دسر عمده مترنخ، «الکساندر» بود. اما مترنخ فکر می‌کرد که تزار لیبرال، دوست و حامی قوانین اساسی مشروطیت، با ایجاد حکومت پادشاهی مشروطه‌ای در ناپل موافق خواهد بود. در قهوه‌خانه‌ای در تروپائو مترنخ و الکساندر تنها یکدیگر را ملاقات کردند و هنگام صرف فنجانی چای مذاکراتی فوق‌العاده خطیر میان آن دو درگرفت. مترنخ به تفضیل تمام از دهشت‌های انقلاب صحبت کرد و شرح داد که چرا هرگونه سازشی با انقلابیون مایه تشویق آنها می‌گردد و لذا عملی دور از عقل است. الکساندر در این موقع تا حدی به‌واسطه نمک‌ناشناسی لهستانی‌ها مأیوس گردیده بود و از شنیدن شایعاتی مبنی بر سرکشی در میان افسران ارتش خودش پریشان خاطر بود. همیشه اعتقاد وی آن بود که اعطای قوانین اساسی خاص سلاطین قانونی ممالک است و چیزی نیست که انقلابیون چنانکه در ناپل اتفاق افتاده بود، بزور بستانند. لذا عنان اختیار خود را به مترنخ سپرد؛ اعلام داشت که خودش همیشه در اشتباه بوده است و مترنخ همیشه راست می‌گفته است، و گفت که حاضر است در مسائل سیاسی از نظر مترنخ متابعت نماید. اکنون پیروزی صدراعظم اتریش کامل گردیده و تزار رادیکال، مردی مرتجع شده بود.

مترنخ که به این نحو قویدل گردیده بود بیانیهای انشا کرد (که به مقاوله‌نامه یا سند تروپائو اشتباه دارد) تا مورد ملاحظه و موافقت پنج دولت معظم واقع شود. این سند حاکی از آن بود که عموم حکومت‌های اروپایی که وجود آنها به رسمیت شناخته شده است باید در برابر تغییراتی که به عطف در داخل کشورها حادث می‌شود با اقدام مشترک بین‌المللی و به‌خاطر صلح و ثبات

اوضاع عمومی، حراست گردد. مقاله‌نامه حاکی بود از اینکه:

کشورهای عضو اتحادیه اروپایی که ترکیب داخلی آنها بر اثر عصیان تغییری کرده باشد، که نتایج ناشی از آن تغییر به حال سایر کشورها خطرناک باشد، خودبه‌خود از عضویت اتحادیه ساقط می‌شوند. (چنانچه این قبیل کشورها) مرتکب عملی گردند که بر اثر آن کشورهای همجوار احساس خطری آتی نمایند، و چنانچه اقدام دول معظم بتواند مؤثر و مفید باشد، دول مزبور متوسل به اقداماتی خواهند شد تا ناحیه آشوب دیده را اولاً با تدابیر دوستانه و ثانیاً اگر جبر برای این عمل ضروری باشد، با قوه قهریه به اتحادیه دول اروپایی برگردانند. مقاله‌نامه بیانیه‌ای از برای امنیت دسته‌جمعی در برابر انقلاب بود. فرانسه و انگلستان هیچ‌کدام آن را نپذیرفتند. «کاسلری» خطاب به مترنخ نوشت که اگر اتریش منافع خود را در ناپل در خطر می‌بیند باید فقط به اسم خودش در امور آن سامان مداخله کند. توری‌های ۱۸۲۰ آن‌قدر که با اصل تشریک مساعی بین‌المللی مخالف بودند با جلوگیری از انقلاب مردم ناپل مخالفت نداشتند. مترنخ فقط توانست علاوه بر اتریش، روسیه و پروس را تشویق به توشیح مقاله‌نامه خویش نماید. این سه دولت به‌عنوان کنگره تروپائو به مترنخ اجازه دادند لشکری اتریشی به ناپل اعزام دارد. وی به این عمل مبادرت ورزید، انقلابیون ناپل را دستگیر و یا مجبور به گریز کردند، فردیناند اول، امیر بی‌کفایت و بی‌رحم ناپل را به‌عنوان سلطان «مطلق‌العنان» آن خطه بازگردانیدند و بظاهر اژدهای انقلاب را سرکوب کردند. ارتجاع چیره گردید، اما کنگره تروپائو که بظاهر خود را مجمعی بین‌المللی و نماینده دول اروپایی قلمداد می‌کرد، فی‌الحقیقه به‌عنوان اتحادیه ضدانقلابی اتریش، روسیه و پروس عمل کرده بود. با وجودی که در انگلیس و فرانسه توری‌ها و بوربون‌ها در مصدر امور بودند، معذک میان سه دولت خودکامه اروپای شرقی و دو دولت غربی شکافی پدیدار گردید.

اسپانیا، امریکای اسپانیا، خاور نزدیک: ورونا، ۱۸۲۲

از دستگاه وحشتی که اکنون در ایتالیا یک‌ه‌تاز عرصه میدان گردیده بود، هزاران نفر از انقلابیون و لیبرال‌ها گریختند. بسیاری به اسپانیا پناهنده گردیدند که اکنون در نظر کنسرواتورها مرکز سرایت

بلای انقلاب بود و به همین جهت از آن ناحیه بیم داشتند. به علاوه اسپانیایی های امریکا به رهبری انقلابیونی بومی مانند سیمون بولیوار (Bolívar Simon)، مشهور به آزادی بخش، خوزه دو سن مارتین (José de San Martín)، برناردو اوهمی گینس (Bernardo O'Higgins) از اهالی شیلی، و جمعی دیگر که مدتی دراز بود از حکومت مستملکاتی اسپانیا ناراحت شده و بر اثر دستورات عهد تنویر افکار و سرمشقهایی مانند انقلابات امریکا و فرانسه به غلیان آمده بودند، به تأسیس جمهوریهایی مستقل انقلابی اقدام نموده بودند. در دوران استیلای ناپلئون بر اسپانیا، کشورهای امریکایی متعلق به آن دولت فرصت را غنیمت شمرده، سر عصبیان بلند کرده بودند. در سنوات بعد از ۱۸۱۵ نهضت استقلال قوت گرفت و همه جا پیروز گردید. اکنون بازیافتن قدرت مطلق و تسخیر مجدد مهاجرنشین های سرکش دو غرض عمده سلطان اسپانیا محسوب می شد. همچنین، علی الظاهر، چیزی نمانده بود که خاور نزدیک بدل به یک پارچه آتش شود. یک نفر یونانی موسوم به الکساندر ایپسیلانتی (Alexander Ypsilanti) که دوران بلوغ را در خدمت نظام روسیه گذرانیده بود، در سال ۱۸۲۱ با جمعی از پیروان مسلح خویش از روسیه به رومانی (که هنوز بخشی از امپراتوری عثمانی بود) سرازیر گردید به امید آنکه عموم یونانی ها و طرفداران یونان در عثمانی به وی ملحق شوند. از آنجا که سالیان سال سیاست خارجی روسیه دست آویز قرار دادن یونانیان عیسوی برای رخنه در دستگاه عثمانی ها بود، الکساندر ایپسیلانتی انتظار حمایت روسیه را داشت. امکان وجود یک امپراتوری عثمانی به یک امپراتوری «یونانی» بدل شد و طبیعی است که اتکا بر روسیه در نظر مترنیخ نامطلوب بود. به منظور حل تمامی این مسائل بود که در ۱۸۲۲ کنگره ای بین المللی در ورونا (Verona) تشکیل گردید.

تزار روسیه، الکساندر، با آنکه از عقاید لیبرال خود دست شسته، مرتجع گردیده بود، معذک هنوز در ارکان ایمانش نسبت به لزوم حکومت بین الملل خللی راه نیافته بود. اگر غرض وی در اتخاذ تصمیمات، برتری موقعیت خویش در عرصه شطرنج سیاسی بود از انقلاب ایپسیلانتی که به هواخواهی یونان قیام کرده بود پشتیبانی می کرد. اما وی از اصل همبستگی بین المللی برضد تجاوزات انقلابی پیروی نمود و به همین جهت از ایپسیلانتی تبری جست. ایپسیلانتی که شور و علاقه رومانی ها و ملل بالکان را به فرهنگ یونانی بمراتب کمتر از آن می دید که انتظار داشت، بزودی از دست ترکهای عثمانی شکست خورد. اما موضوع مداخله برای دفع غائله یونان به جایی نرسید، زیرا حکومت عثمانی نشان داد در مدت چند صباحی بخوبی قادر است این

مشکل را از پیش پای خود بردارد.

تزار الکساندر برای پیشرفت مهم همبستگی بین‌المللی، کنگره ورونا را تشویق کرد تا در مراغه میان اسپانیا و مهاجرنشین‌های سرکش آن کشور میانجی شود. این عنوانی بظاهر آراسته از برای مداخله نظامی در اراضی امریکایی متعلق به اسپانیا بود که تزار می‌خواست طبق اصل مندرج در مقاوله‌نامه تروپائو (Troppau) انجام پذیرد. انگلیس‌ها با این امر مخالف بودند. بالغ بر یک قرن بود که تجارت آنها در امپراتوری اسپانیا ریشه دوانیده بود. در اثنای جنگ‌های ناپلئون، انگلیس‌ها صادرات خویش را به امریکای جنوبی بیست برابر کرده بودند. اکنون غرض آنها این بود که چنین مزیتی را حفظ نمایند، و حتی حکومت توری‌های انگلیس، طرفدار تجزیه و تبدیل امپراتوری اسپانیا به کشورهای مستقل بود تا آنکه بتواند با هر کشور مستقلی پیمان تجارت آزادی منعقد نماید. هیچ ناوگان مسلحی را قدرت رفتن به امریکا نبود مگر آنکه لااقل نیروی دریایی انگلیس از راه خیرخواهی بی‌طرف بماند و کاری به کار آن ناوگان نداشته باشد، لذا تا اندازه‌ای به برکت استفاده از نیروی دریایی انگلیس در این مورد، مردم کشورهای متصرفی اسپانیا در امریکا به استقلال نایل آمدند.

جمهوریهای جدید از ایالات متحده امریکا نیز کمک معنوی فراوانی دیدند. در دسامبر ۱۸۲۳ پرزیدنت جیمز مونرو (James Monroe) ضمن پیامی به کنگره امریکا «اصل مونرو» (Monroe Doctrine) را اعلام داشت. غرض رئیس جمهوری امریکا از این سیاست آن بود که هرگونه اقدام دول اروپایی برای اعاده قسمتهایی از خاک امریکا، به حالت مهاجرنشین‌های سابق، در نظر ایالات متحده امریکا عمل خصمانه‌ای تلقی خواهد شد. جورج کینینگ (George Canning) وزیر امور خارجه (که در همان اوان جانشین کاسل ری شده بود) چنین لاف می‌زد که «من بزّ جدید را به وجود آورده‌ام تا توازن بزّ قدیم را تعدیل نماید.» غرضش آن بود که در مورد امپراتوری اسپانیا، پشتیبانی ایالات متحده امریکا را از سیاست انگلیس در مقابل حکومت‌های اروپای شرقی جلب کرده است. درحقیقت، حکومت ایالات متحده پیشدستی جست. وزیر امور خارجه انگلیس، جورج کینینگ، پیشنهاد کرده بود که دولتین انگلیس و امریکا بیانیه مشترکی منتشر سازند. پرزیدنت «مونرو» در عوض، بنا به توصیه وزیر امور خارجه خویش، جان کوینسی آدامس (John Quincy Adams) تصمیم گرفت که بیانیه مزبور یک‌طرفه و به صورت پیامی خطاب به کنگره باشد. غرض رئیس جمهوری و وزیر امور خارجه امریکا آن بود که «اصل»

آنها علاوه بر کشورهای اروپایی، انگلیس را هم مخاطب قرار دهد، زیرا انگلستان با قدرتی که بر دریاها داشت، فی الواقع تنها کشوری بود که می توانست عملاً استقلال کشورهای امریکایی را به مخاطره افکند. ضمناً «اصل مونرو» را به شکل اصلیش می توان در حکم جواب دندان شکنی در مقابل اصل مترنیخ دانست که در مقاله نامه ترویائو منعکس گردیده بود. نظریه مترنیخ پیروی از اصل مداخله بر ضد انقلاب بود و حال آنکه «اصل مونرو» انقلابات داخل قاره امریکا را خارج از حوزه صلاحیت و ملاحظه دول اروپایی اعلام می کرد.

مسئله انقلاب اسپانیا به طرز دیگری حل شد. رژیم بوربون در فرانسه ابداً مایل نبود که سرزمین اسپانیایی مأمین انقلابیون، جمهورییخواهان، رادیکال های نفی بلد شده و اعضای انجمنهای سزی شود. حکومت فرانسه به کنگره ورونا پیشنهاد نمود که با اجازه آنها به اسپانیا لشکر بکشد. کنگره این پیشنهاد را با مسرت تلقی کرد. با وجودی که به واسطه خطرات ضایعه عهد ناپلئون، بسیاری برای این عمل عاقبت بسیار ناخوشی را پیش بینی می کردند، سپاهی مرکب از ۲۰۰۰۰۰ نفر سرباز فرانسوی در ۱۸۲۳ وارد خاک اسپانیا گردید. برخلاف انتظار، این حکایت مبارزه نبود بلکه رژه سربازان از میان معابری بود که در آنها خلاق گرد آمده هلهله می کردند. در آنجا لیبرال ها، مشروطه طلبان یا انقلابیون معدود بودند. توده مردم این تهاجم را وسیله نجاتی از چنگ فراماسون ها، کاربوناری و اهل زندقه دیدند و از اعاده کلیسا و سلطان خوشحال گردیده، فریاد شادی برداشتند. فردیناند هفتم، مردی کوتاه فکر که پایبند به اصول اخلاقی نبود، سوگندی را که نسبت به قانون اساسی مملکت خورده بود شکست و روحانیون، اشراف درجه اول و اعیان کهنه توز اسپانیا را بر سر مردم مسلط گردانید؛ انقلابیون سابق را با درندگی تمام تعقیب، نفی بلد یا زندانی کردند.

پایان سیستم کنگره

بعد از کنگره ورونا دیگر این قبیل جلسات تشکیل نگردید و از اقدام به ایجاد سازمانی بین المللی که تمشیت امور اروپا را برعهده داشته باشد انصراف حاصل شد. به طور کلی اکنون که جریان کار کنگره های مختلف را مرور می کنیم، به این نتیجه می رسیم که علت عدم توفیق آنها در پی

انداختن نظم بین‌المللی، (مخصوصاً بعد از آنکه الکساندر به متابعت از کنسرواتیزم گروید)، چیزی نبود الا آنکه دول می‌خواستند اوضاع را به همان ترتیبی که بود نگاه دارند. کنگره‌های مختلف هیچ‌گونه کوششی برای سازگار ساختن خود با نیروهای جدیدی که در تشکیل اروپا ذی‌دخل بود ننمودند. سیاست کنگره‌ها آن نبود که با وادار ساختن دول به اصلاحات مانع از بروز انقلاب گردند. تنها عملی که انجام می‌دادند جلوگیری از کلیهٔ اخلاهای انقلابیون و تنبیه مسئولین بود و بس. پشتیبان حکومت‌هایی می‌شدند که قادر نبودند به اتکای خویش دوام آورند. از حکومت‌های پادشاهی - ارتجاعی بوربون‌ها در اسپانیا و ناپل طرفداری می‌کردند (یعنی از رژیم‌های فاسدی که از شدت بی‌ثباتی قادر نبودند حتی در برابر مثنی انقلابی مقاومت کند و یک‌نوع بی‌حرمتی به ساحت اخلاقیات ملل اروپایی محسوب می‌شدند).

به هر حال کنگره‌ها هرگز نتوانستند منافع و علایق یک‌یک دول را تابع منافع عمومی نمایند. شاید عمل الکساندر در تبرّی جستن از اپسیلانتی نوعی فداکاری از جانب روسیه در راه اصل بین‌الملل بود؛ اما هنگامی که دولت اتریش برای درهم شکستن انقلاب ناپل مداخله کرد و فرانسه در برانداختن انقلاب اسپانیا قیام نمود - گو اینکه هر دو از کنگرهٔ بین‌المللی رخصت داشتند، مع‌ذالک فی‌الواقع، هر کدام جز در راه حفظ منافع خویش به عملی مبادرت نمی‌ورزیدند. منافع دولت انگلیس چنین اقتضا می‌کرد که بکلی خود را از این دستگاه بیرون بیندازد؛ چنانکه کاسل‌ری و بعد از او کنینگ گفته بود، غرض انگلستان آن بود که هیچ‌گونه تعهدات بین‌المللی ثابتی را برگردن نگیرد، در عرصهٔ دریاها و در صحنهٔ سیاست خارجی از آزادی برخوردار باشد و نسبت به انقلاباتی که در سایر ممالک روی می‌داد نظری مشفقانه داشته باشد از آنجا که، بالمآل، فرانسه نیز از این مجمع خود را کنار کشید، اتحادیهٔ مقدس حتی ظاهراً هم، جنبهٔ یک سیستم اروپایی را از دست داد و فقط اتفاقی از سه دولت خودکامهٔ اروپای شرقی برضد انقلاب گردید. چون از پنج دولت معظم اروپایی اکثریت با آنهایی بود که ضدلیبرال بودند، بر اثر فرو ریختن سیستم بین‌المللی، مرام لیبرالیزم در اروپا قوت گرفت. ضمناً از بین رفتن سیستم مزبور راه را برای ناسیونالیزم بدون مانع کشورهای مستقل گشود. در ۱۸۲۲ جورج کنینگ چنین نوشت: «همه چیز مجدداً عافیت می‌یابد. هر ملتی از برای خودش می‌زید و باریتعالی از برای عموم ماست.»

روسیه - شورش دسامبریون، ۱۸۲۵

الکساندر اول «مردی که ناپلئون را شکست داده بود»، سلطانی که لشکریان خود را از مسکو تا پاریس آورده بود، و با سایه‌ای که بر قاره اروپا افکنده بود سیاستمداران را متوحش ساخته بود و مع‌ذالک به شیوه خویشتن رکن رکنی در آزادی مشروطیت و نظام بین‌الملل بود، به سال ۱۸۲۵ در تاگانروگ (Taganrog) از جهان درگذشت. فوت وی نشانه بروز انقلاب در روسیه بود. در اثنای جنگهای ۱۵ - ۱۸۱۲ در اروپا، افسران ارتش روسیه با عقاید متزلزلی خو گرفته بودند. انجمنهای سری حتی در صفوف افسران تشکیل گردیده بود و اعضای آنها پیرو همه‌گونه عقاید متضاد بودند؛ بعضی می‌خواستند روسیه صاحب حکومت تزاری - مشروطه باشد، برخی طالب جمهوری بودند، حتی جمعی آرزو داشتند که بتوانند طبقه مسرف‌ها را آزاد کنند. هنگامی که الکساندر فوت شد، قلیل مدتی نامعلوم بود که کدام یک از برادران وی، کنستانتین یا نیکلای، جانشین وی خواهند شد. جماعت ناراضیان ارتشی، کنستانتین را مرجح می‌شمردند، زیرا معتقد بودند که وی با بدعتگذاری در کشور بیشتر روی خوش نشان می‌دهد. در دسامبر ۱۸۲۵ این عده بعد از آنکه سربازان خود را وادار به دادن شعار «کنستانتین و مشروطه» کرده بودند کنستانتین را تزار اعلام نمودند. می‌گویند که سربازان در حال شعار دادن تصور می‌کردند که مشروطه (کنستی‌توسیون) خیال کنستانتین است! اما حقیقت واقع این بود که کنستانتین مدتها قبل، از حق خود درگذشته بود تا نیکلای، وارث قانونی پدر، بر اریکه سلطنت بنشیند. این قیام که به عصیان دسامبریون معروف است بزودی خاموش گردید. پنج تن از افسران سرکش را به دار آویختند، جمع دیگری را محکوم به اعدام شاقه و یا در سیبری زندانی ساختند. قیام دسامبریون اولین تجلی نهضت انقلابی جدید روسیه بود، یعنی یک نهضت انقلابی که از مسلک و برنامه‌ای معین الهام می‌گرفت و از آشوبهای توده‌ای و ناشیانه «پوگاچف» یا «استفان رازین» متمایز بود. اما اثر آتی شورش دسامبریون آن بود که حلقوم مردم بیشتر در چنگال حکومت فشرده شود. نیکلای اول (۵۵ - ۱۸۲۵) حکومت خودکامه مطلق و بلاقید و شرطی را حفظ نمود.

ده سال بعد از شکست ناپلئون، نیروهای جدیدی که از انقلاب فرانسه سرچشمه گرفته بود ظاهراً منهدم، و ارتجاع، جلوگیری و رکود سیاسی همه‌جا حکمفرما گردیده بود. سیل‌بند سد عظیمی که ایجاد کرده بودند گویی سیل را محصور ساخته بود.

فصل پنجم

رخنه لیبرالیزم در مغرب: انقلابات ۱۸۳۲ - ۱۸۳۰

در ۱۸۳۰ نه تنها این سد درهم شکست بلکه جلوگیری میل از آن پس در اروپای غربی نیز میسر نگردید. حقیقت مطلب این است که آب از مدتی قبل شروع به تراوش کرده بود. در ۱۸۲۵ اراضی متعلق به اسپانیا در امریکا مستقل گردیده بودند. انگلستان و فرانسه هر دو از سیستم کنگره بیرون آمده بودند. نهضت ملیون یونان برضد ترکان عثمانی از ۱۸۲۰ به این طرف بروز کرده بود.

با شکست اپیسیلانتی در ۱۸۲۱، ملیون یونان تاحدی از فکر ایجاد امپراتوری جدیدی که یونان نو باشد منصرف گردیدند و فکرشان بیشتر متوجه استقلال خود یونان یعنی مجمع الجزایر و شبه جزایری شد که در آنجا زبان اکثریت مردم یونانی بود. تزار نیکلای پیش از سلف خود، الکساندر، حاضر بود به نهضت مزبور مساعدت نماید. حکومت‌های انگلیس و فرانسه نمی‌خواستند بگذارند روسیه تنها قهرمان ملل بالکان شود، به علاوه لیبرال‌های مغرب اروپا، یونانیان آماده به جنگ را آتنی‌های باستانی می‌پنداشتند که اینک برای مبارزه با استبداد جدید شرقی امپراتوری عثمانی سلاح به کف گرفته بودند.

نتیجه این امر، مداخله مشترک نیروهای دریایی انگلیس و فرانسه بود که نیروی دریایی ترکان را به تاریخ ۱۸۲۷ در خلیج ناوارینو (Navarino) درهم شکستند. روسیه باز مثل ادوار گذشته به بالکان لشکر کشید. در نتیجه میان روسیه و عثمانی جنگ درگرفت و بحران عظیمی در خاور نزدیک روی داد که در اثنای آن دول حریف، در ۱۸۲۹ موافقت کردند که یونان را سلطنت مستقلی بشناسند. ایالات صربستان، والاشی، و ملداوی واقع در بالکان را به عنوان امیرنشین‌های خودمختار در داخل امپراتوری عثمانی، که سخت متزلزل گردیده بود به رسمیت شناختند. از میان همین بحران بود که مصر به عنوان سرزمین مستقلی عرض اندام کرد و محمدعلی اولین «خدیو» آن گردید. مصر که کشوری عرب‌زبان بود، به مرور ایام مرکز ناسیونالیزم عرب شد. این ناسیونالیزم همان‌طور از قدرت امپراتوری عثمانی در جنوب کاست که ناسیونالیزم بالکان در شمال از آن کاسته بود.

فرانسه، ۳۰ - ۱۸۲۴ - انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰

در سال ۱۸۳۰، و اولین بار در فرانسه بود که سذ ارتجاع واقعاً فرو ریخت. شارل دهم در ۱۸۴۲ سلطان فرانسه شد. سال بعد مجالس قانونگذاری آن کشور مقرر داشت به هر یک از مهاجرینی که سی سال قبل اموالشان را حکومت انقلابی ضبط کرده بود، مادام‌العمر سالواره‌ای معادل سی میلیون فرانک تعلق گیرد. روحانیون کاتولیک شروع به ایجاد تحول در کلاسهای درس مدارس کردند. به موجب قانونی، مجازات بی‌حرمتی نسبت به کلیساها محکومیت به مرگ گردید. اما در دوران اعادهٔ بوروب‌ها هنوز فرانسه کشور آزادی محسوب می‌شد و در برابر این کوششهایی که آشکارا برای احیای رژیم قدیم مبذول می‌گردید، در صفحات جراید و ساحت مجلسین مخالفت‌های شدیدی شد. در مارس ۱۸۳۰ مجلس نمایندگان، که در آن دو نفر از بانکداران (لافیت "Laffitte" و کازیمیر - پریه "Casimir-Périer") رهبر مخالفان «دست چپ» شده بودند، به دولت رأی عدم اعتماد داد. شارل دهم، طبق حق قانونی خویش مجلس را منحل ساخت و امر به تجدید انتخاب داد. نتیجه انتخابات جدید رد سیاستهای سلطان بود. جواب شارل به مخالفان خود صدور چهار فرمان بود که آن فرمانها را در ۲۶ ژوئیه ۱۸۳۰ به ارادهٔ خویش صادر کرد. به

موجب یکی از این فرمانها، مجلس منتخب جدید را قبل از آنکه اجلاس نموده باشد منحل ساخت، فرمان دیگری سانسور را بر جراید مملکت تحمیل کرد، فرمان سومی قانون انتخابات را چنان تغییر داد که فقط بانکداران، بازرگانان و صاحبان صنایع حق رأی داشته باشند و چنین حقی در دست طبقه اشراف قدیمی متمرکز گردد؛ چهارمی مقرر داشت که طبق نظامات جدید انتخابات تجدید شود.

این فرامین ژوئیه بود که روز بعد موجد انقلاب ژوئیه گردید. طبیعتاً طبقه عالی تر بورژواکه چنین گستاخانه از معرکه سیاسی بیرون رانده شده بود حاضر بود به هر گونه اقدامی دست یازد، اما عملاً جمهوریخواهان یا به عبارت دیگر - هسته اصلی کارگران انقلابی، دانشجویان و طبقه منورالفکر پاریس بودند که قیام کردند. مدت سه روز از ۲۷ تا ۲۹ ژوئیه در شهر سنگر بستند و از پس سنگرها جماعتی چون مور و ملخ در برابر ارتش و قوای تأمینیه مقاومت ورزیدند. اکثر افراد ارتش از تیراندازی به سوی مردم خودداری نمودند. شارل دهم که ابداً مایل نبود مثل برادرش لویی شانزدهم، که مدتها پیش فوت شده بود در دست انقلابیون محبوس گردد بی آنکه صبر کرده، منتظر نتیجه کار شود استعفا کرد و یکسره به سوی انگلستان حرکت نمود.

کارگران و دانشجویان انقلابی مایل بودند حکومت جمهوری دموکراتیکی اعلام کنند. بانکداران، بازرگانان و صاحبان صنایع نظر دیگری داشتند. این جماعت به طور کلی از قانون اساسی ۱۸۱۴ راضی بودند، مخالفت آنان فقط با سیاستها و رجعال دولتی بود و اکنون میخواستند که سلطنت مشروطه، تا حدی توأم با آزادیخواهی بیشتری ادامه یابد و سلطانی بر اریکه سلطنت نشیند که معتمد علیه آنها باشد. مارکی دولافایت (Marquis de Lafayette) قهرمان فرتوت انقلابات امریکا و فرانسه، که اکنون به عنوان شاهی از وحدت ملی پا به میدان نهاده بود، راهحلی از برای این معضل پیدا کرد. لافایت، دوک اورلئان را بر روی مهتابی عمارت بلدیة پاریس (Hotel de Ville) آورد و در حضور جم غفیری او را در آغوش کشید و به مردم گفت که دوک مفتاح باب نیازمندیهای فرانسه است. دوک نیز با خاندان بوربون قرابت نسبی داشت و هنگام جوانی در سپاه جمهوریخواهان ۱۷۹۲ جنگیده بود. جمهوریخواهان مبارز دوک اورلئان را پذیرفتند و حاضر شدند که منتظر حوادث آینده گردند. مجلس در هفتم ماه اوت به وی پیشنهاد سلطنت کرد، به شرطی که از روی خلوص عقیده فرمان مشروطه ۱۸۱۴ را مراعات نماید. وی تا سال ۱۸۴۸ با عنوان لوئی فیلیپ (Louis Philippe) سلطنت کرد.

نسبت به رژیم لوئی فیلیپ که اورلئانیست، بورژوا یا «مونارشی ژوئیه» شهرت یافت. طبقات مختلف مردم فرانسه و ملل اروپایی عقاید بسیار متفاوتی داشتند. این رژیم در نظر سایر کشورهای اروپایی، روحانیون و اشخاصی که در خود فرانسه هواخواه سلطان مشرّع و وارثان حقیقی وی بودند، به طرز فاحشی، انقلابی محسوب می‌شد. سلطان جدید تاج و تخت را مدیون یک شورش، مدیون معامله‌ای با جمهوریخواهان و نویدهایی می‌دانست که به پارلمان داده بود. وی خود را نه سلطان فرانسه، بلکه سلطان فرانسویان می‌خواند، پرچم سه‌رنگ انقلابیون را برافراشته بود، نه پرچم سوسن نشان را - که علامت خاندان سلطنتی بوربون بود. اثری که این عمل اخیر در میان طبقات پا برجای جامعه نمود، بی‌شابهت به اثری نبود که نشان داس و چکش در ادوار بعدی کرد؛ رفتار و اطوارش را به نحوی عوض کرد که پسند خاطر عامه باشد، البسهٔ مشکی بر تن می‌کرد (که به منزلهٔ سلف البسهٔ سیاه‌رنگ و شبه رسمی امروزی باشد که بازرگانان و اربابان کسب بر تن می‌کنند) و چتر به دست می‌گرفت. گرچه در خلوت با سرسختی تمام در حفظ مقام سلطنت خویش می‌کوشید، در محضر عام طابق النعل بالنعل از قانون اساسی پیروی می‌کرد.

قانون اساسی به‌طور کلی به همان شکلی که در ۱۸۱۴ بود برقرار ماند. مهمترین تغییر سیاسی تغییر لحن بود، به این معنی که دیگر استبدادی در کار نبود، معلوم بود که سلطان مملکت نمی‌تواند تضمینات و تعهدات قانونی خود را نسخ نماید. از لحاظ حقوقی تغییر عمده‌ای که حادث گردید و مایهٔ تحسّر اشراف قدیمی شد آن بود که دیگر عضویت مجلس اعیان موروثی نبود و انتخاب نمایندگان مجلس سفلی تا اندازه‌ای برعهدهٔ عدهٔ زیادتری از انتخاب‌کنندگان گذاشته شده بود. مثلاً عدهٔ انتخاب‌کنندگان که در ۱۸۳۰ یکصد هزار نفر بود، اکنون تقریباً به دویست هزار نفر می‌رسید. هنوز مبنای حق رأی، مالکیت مبلغ زیادی اراضی بود. اینک در حدود یک سی‌ام افراد ذکور بالغ مملکت (یک‌سی‌امی که صاحبان املاک و اراضی مملکت بودند) نمایندگان مجلس سفلی را انتخاب می‌کردند. افرادی که از سیستم جدید بهره‌مند گردیدند؛ طبقهٔ بالاتر بورژوازی بودند (یعنی بانکداران، بازرگانان و صاحبان صنایع). ملاکین بزرگ، «کشور قانونی» (Pay Legal) را تشکیل می‌دادند و در نظر ایشان مونارشی ژوئیه عبارت از غایت آمال و عالیترین سرحد ترقی سیاسی بود. برای سایرین و مخصوصاً دموکرات‌های رادیکال، باگذشت زمان ثابت گردید که این عهد، دوران دلسردی و رنجش خاطر بود.

انقلابات ۱۸۳۰: بلژیک، لهستان و سایر جاها

اثر آتی انقلاب سه روزه ۱۸۳۰ پاریس آن بود که انفجارهای مشابهی در تمامی اروپا به وجود آورد. این انقلابات به نوبه خویش، در پی واژگون شدن سلطنت بوربون‌های فرانسه، اساس عهدنامه صلح ۱۸۱۵ را به خطر افکند. به خاطر داریم که کنگره وین به منظور ایجاد یک کشور پوشالی نیرومندی در مقابل احیای فرانسه، بلژیک را به خاک هلند منضم ساخته بود و تا آنجا که مقدور بود کوشیده بود تا مانع از فشار مستقیم نیروی روسیه بر اروپای مرکزی از طریق لهستان گردد. اکنون هر دو این ترتیبات برهم خورده بود.

نتیجه اتحاد میان هلند و بلژیک از لحاظ اقتصادی مفید واقع شد، زیرا صنایع بلژیک بمقدور فعالیت‌های بازرگانی و کشتیرانی هلندیان گردید؛ اما از نظر سیاسی بسیار بد از آب درآمد، مخصوصاً از آن لحاظ که سلطان هلند پیرو عقاید استبدادی و تمرکز قوا و اختیارات بود. بلژیکی‌ها گرچه هیچ وقت مستقل نبودند، مع ذلک همیشه در دوران حکومت سلاطین اتریش (و قبل از آنها اسپانیایی‌ها) به منظور حفظ آزادیهای محلی خود سخت پافشاری ورزیده بودند؛ اکنون همین عمل را در مقابل هلندی‌ها کردند. بلژیکی‌های کاتولیک از پروتستانیسم هلندی‌ها متنفر بودند، آن دسته از بلژیکی‌ها که به زبان فرانسه تکلم می‌کردند (به عبارت دیگر والون‌ها) مخالف مقرراتی بودند که آنها را مکلف به تکلم به زبان هلندی می‌نمود. در حدود یک ماهی بعد از انقلاب ژوئیه پاریس اغتشاشاتی در بروکسل بروز کرد. رهبران شورشیان فقط خواهان استقلال داخلی از برای بلژیکی‌ها در امور محلی خود بودند، اما چون سلطان برای دفع آنها به قوه قهریه متوسل گردید شورشیان استقلال کامل اعلام کردند؛ مجلسی ملی تشکیل گردید و پیش‌نویس یک قانون اساسی را تهیه نمود.

نیکلا، تزار روسیه مایل بود با اعزام لشکریانی غایله بلژیک را بخواباند. اما نمی‌توانست قوای خود را بسلامت از خاک لهستان گذر دهد. در لهستان نیز در ۱۸۳۰ انقلابی بروز کرد. ملیون لهستانی واژگون شدن بوربون‌ها را مفتنم شمرده، دست از آستین بیرون آوردند. همچنین ملیون مزبور مخالف با حرکت سربازان روسیه از خاک آن کشور بودند، خاصه که حدس می‌زدند چنین لشکریانی برای اختناق آزادی ملل اروپای غربی روانه می‌شوند. مرتباً یک سلسله حوادث پی‌درپی رخ داد تا آنکه در ژانویه ۱۸۳۱ «دیت» لهستان نیکلا را، که ضمناً سلطان لهستان بود،

خلع کرد. تزار نیز بی درنگ لشکری جرار به لهستان فرستاد. لهستانی ها که عده شان بمراتب کمتر بود و تفرقه در میان شان وجود داشت نتوانستند بخوبی در برابر قوای روس مقاومت ورزند. تقاضای کمکی هم از دول اروپای غربی نمودند. دولت انگلیس به واسطه آشوبی که در داخل مملکت وجود داشت متزلزل بود. حکومت فرانسه که بتازگی زیر لوای لویی فیلیپ استقرار یافته بود، ابتدا مایل نبود به صورت حکومت انقلابی اخلاک گر جلوه نماید و به هر حال از جاسوسان لهستانی که تقاضای کمک می کردند در هراس بود، زیرا آنها را فتنه جوین بین المللی و جمهوری خواه می شمرد. لذا انقلاب لهستان درهم شکسته شد. در لهستان «کنگروه» از بین رفت، قانون اساسی آن نسخ گردید و در امپراتوری روسیه مستهلک شد. هزاران نفر از مردم لهستان در اروپای غربی توطن گزیدند و در آنجا در محافل جمهوری خواهان افراد سرشناسی شدند. در لهستان عمال تزاری همچنان به جلوگیری و خاموش کردن آواز ملیون و ممانت از سرایت آتش انقلاب مشغول بودند. حکومت تزاری چند هزار نفر را به سبیره نفی بلد و شروع به روسی نمودن سرحد شرقی کرد و دانشگاههای ورشو و ویلنا را بست. ضمناً از آنجا که اکنون مداخله در امور بلژیک برای تزار دیر شده و میسر نبود، شاید بتوان گفت که وجه المصالحه شدن لهستانی ها، کمک به توفیق انقلاب ۱۸۳۰ ملل اروپای غربی نمود، چنانکه در مورد انقلاب کبیر فرانسه ۹۵ - ۱۷۸۹ نیز چنین اتفاق افتاده بود.

همان طور که تزار نیکلا معتقد بود، وجود کشور مستقل بلژیک موجب غوامض بین المللی بزرگی از برای اروپا می شد. بیست سال قبل از ۱۸۱۵، بلژیک بخشی از خاک فرانسه محسوب گردیده بود. اکنون معدودی از مردم بلژیک خواهان اتحاد مجدد با فرانسه بودند و در فرانسه جناح چپ یا جمهوری خواهان، که عهدنامه وین را اهانتی نسبت به ملت فرانسه تلقی می کردند، از این فرصت استفاده کردند، تا مگر این اولین و معززترین فتوحات نخستین جمهوری فرانسه را دوباره به چنگ آورند. در ۱۸۳۱ مجلس ملی بلژیک با اقلیت مختصری فرزند لویی فیلیپ را به سمت سلطان خویش انتخاب کرد. لوئی فیلیپ که مایل نبود با انگلیس ها مراقبه کند، فرزند خود را از قبول تاج و تخت بلژیک نهی نمود. به همین جهت بلژیکی ها لئوپلد ساکس - کوبورگ (Saxe - Coburg) یکی از امرای دست نشاندۀ آلمانی را که با خاندان سلطنتی انگلیس وصلت کرده و تبعۀ انگلیس شده بود، بدان سمت انتخاب کردند. فی الواقع این مرد دایمی دختر ۱۶ ساله ای بود که بعدها ملکه ویکتوریا شد. فرانسوی ها «تالیران» را به انگلیس فرستادند (این

آخرین خدمت دولتی او بود که انجام می‌داد) و با دولت انگلستان به مذاکره مشغول شدند. حاصل این مذاکرات عهدنامه مورخ ۱۸۳۱ بود (که در ۱۸۳۹ تأیید گردید) و به موجب آن مقرر شد که بلژیک را به صورت کشوری درآورند که از آن پس بی طرف بماند، قادر به تشکیل علایق اتحاد با سایران نباشد و هر پنج دولت معظم اروپایی تمامیت ارضی آن را در برابر تهاجم خارجی تضمین نمایند. به این ترتیب هدف عهدنامه وین که جلوگیری از الحاق بلژیک به فرانسه بود، باز به طریق جدیدی تحقق یافت. از لحاظ داخلی بلژیک بزودی صاحب سیستم پارلمانی ثابتی گردید که تا حدی دموکراتیک‌تر از «مونارشی ژوئیه» فرانسه بود، اما اصولاً همان نوع حکومت بورژوا و لیبرال را به مردم ارزانی می‌داشت.

در ۱۸۳۰ در آلمان، ایتالیا، سوئیس، اسپانیا و پرتغال نیز آشوبهای انقلابی بروز کرد و چون بحث درباره جزئیات این حوادث ضرورتی ندارد از آنها صرف نظر می‌کنیم. همین قدر کافی است اجمالاً بگوییم که در سوئیس لیبرالیزم تا حد بیشتری استقرار یافت، اسپانیا پا به دوران طولی از تحول پیچ اندر پیچ پارلمانی نهاد که توأم بود با هرج و مرج جنگهای داخلی، جنگهایی که ناشی از موضوع متنازع فیه تعیین جانشینی سلطان می‌گردید. در ایتالیا و آلمان قیامهای ۱۸۳۰ را بزودی فرو نشانند و فقط آثار ادامه یک نارضایتی اساسی به جا ماند که اولیای امور نیز مانع از بروز آن می‌گردیدند. لکن در انگلستان بود که فی الواقع تغییرات جامعی به وقوع پیوست.

اصلاحات در انگلستان

انقلاب سه روزه پاریس ۱۸۳۰، در احوال انگلستان تأثیرات مستقیمی به جا گذاشت. نتایج سریعی که در پی قیام طبقه کارگران حاصل آمده بود رهبران رادیکال انگلیس را متوجه این نکته ساخت که تهدید به عتف ممکن است مفید واقع شود. از طرف دیگر طبقات متوسط انگلیس که از سهولت و سرعت تسلط بورژوازی فرانسه بر اوضاع کشورشان اطمینان خاطر یافته بودند، چنین استنتاج می‌نمودند که می‌توانند بدون ایجاب خطر یک انقلاب عمومی، دولت را بی‌محابا در مضیقه بگذارند.

در حقیقت مدتی بود که رژیم توری در انگلستان شروع به سست کردن مهار کرده بود. در

حدود ۱۸۲۰ و سنوات بعد از آن، گروهی از افراد جوانتر حزب توری زمام امور را به دست گرفته بودند که مهمترین آنها جورج کیننگ (George Canning) وزیر امور خارجه بود و رابرت پیل (Robert Peel) فرزند یکی از نخستین صاحبان صنایع پنبه. این عده مستدعیات بازرگانان و اربابان کسب و همچنین عقاید لیبرالیزم را به سمع قبول اصفا می کردند. از این رو شروع به تفکیک قوانین مفید از نظامات مندرس و پوسیده ادوار کهن نمودند. مجازات اعدام را در مورد تقریباً یک صد نوع خلاف منسوخ ساختند. در لندن به جای «عسس» سابق، تشکیلات منظم پلیسی برقرار کردند (خود وجه تسمیه پلیس های لندن به "Bobbies" مشتق از نام رابرت پیل مؤسس سازمان شهربانی لندن می باشد). برای ایجاد سازمان اتحادیه های کارگران تا اندازه ای آزادی عمل قایل گردیدند. تعرفه های گمرکی را تقلیل دادند و قوانین قدیمی دریانوردی را تعدیل نمودند تا آنکه مهاجرنشین های انگلیسی بتوانند غیر از انگلستان با سایر کشورها نیز داد و ستد نمایند. با نسخ پاره ای از قوانین کهنسال، مهاجرت کارگران ماهر را از انگلستان قانونی ساختند تا این قبیل افراد بتوانند هنر دست خویش را به سایر اقطار جهان ببرند، به صاحبان صنایع اجازه دادند که ماشین آلات به کشورهای خارجی صادر نمایند، گو اینکه این امر مستلزم دادن اسوار صنعتی انگلیس به سایر ممالک باشد. با این قبیل اقدامات کمک به پیشرفت مفهوم لیبرال یک سیستم اقتصاد بین المللی کردند که در پرتو آن مبادلات آزادانه صورت پذیرد، و به سوی آزادی تجارت مشی کردند. توری های لیبرال، همچنین موقعیت حقوقی کلیسای انگلیس را آماج انتقاداتی سخت ساختند و کمک به ترویج مفهوم جدید یک حکومت ملکی با غیر دینی نمودند. قوانین سابق که مسبوق به قرن هفدهم بود، ملغی گردید. به موجب این قوانین پروتستان های معاند، حق نمایندگی پارلمان یا احراز مشاغل عمومی را نداشتند، مگر از طریق به اصطلاح کلاه شرعی «سازگاری موقت»، یعنی چنین وانمود می کردند که تابع کلیسای رسمی انگلیس اند. گروه جوان حزب توری حتی با لغو قانون آزمایش (Test Act) مورخ ۱۶۷۳ (و این دشوارترین تلاش آنها بود) موفق به کسب آزادی از برای پیروان مذهب کاتولیک گردیدند. در انگلیس و ایرلند، هر دو، کاتولیک ها از همان حقوقی برخوردار گردیدند که سایران، یا به عبارت دیگر معضل قدیمی کاتولیک یا پروتستان بودن از این پس در جامعه امری بی معنی گردید.

دو فقره بود که توری های لیبرال جرأت دست درازی به سوی آنها را نداشتند؛ یکی قوانین غله بود که جرح و تعدیل آن ممکن نبود، دیگری اصلاح مجلس عامه بود که از عهدۀ آن بر

نمی آمدند. به موجب قوانین غله، تعرفه گمرکی بر واردات گندم در سال ۱۸۱۵ به اوج جدیدی ارتقا یافت، طبقه اعیان «جنتلمن» انگلیس عواید املاک خویش را حفظ کردند و با ترتیب و وضعی که مجلس عامه داشت این طبقه بر مملکت حکومت می کردند و انتظار داشتند که طبقات کارگر و اربابان تجارت و کسب آنها را طبیعتاً پیشوایان خود بشمرند.

در تاریخ پانصدساله مجلس عامه پارلمان انگلیس، هیچ دورانی نبود که مجلس این طور نماینده منافع و افکار ملت نباشد. از دوران انقلاب مجلل ۱۶۸۸ تا این تاریخ هیچ شهر جدیدی به وجود نیامده بود. مراکز اجتماعات شهریان یا شهرها که صاحب منشور و حق انتخاب نماینده بود اکثراً در صفحات جنوبی انگلیس تمرکز داشت. با بسط انقلاب صنعتی، جمعیت تدریجاً به نحو شایان ملاحظه ای رو به شمال گذاشته بود. شهرهایی که کارخانه های جدید در آن احداث گردیده بود فاقد نماینده بود. از شهرهای کهنسال، بسیاری در طی قرون به انحطاط گراییده بود، پاره ای اصولاً جای سکونت نبود، و حتی یکی در زیر آبهای دریای شمال مدفون گردیده بود. در معدودی از شهرها واقعاً انتخابات صورت می گرفت، اما در پاره ای از آنها حق واقعی انتخاب نماینده پارلمان با شهرداری، و در برخی دیگر با صاحبان پارچه های بخصوصی از املاک بود. هر شهری با شهر دیگر تفاوت داشت و آزادیها و حقوق محلی خود را از ادوار قرون وسطا حفظ کرده بود. بسیاری از شهرها کاملاً در قبضه اشخاص ذی نفوذی بود که مخالفینشان آنها را «دلان شهر» لقب داده بودند. و اما در نواحی روستایی جریان از این قرار بود که «مالکان چهل شلینگی» (Forty-shilling free holder) یعنی افرادی که از خود ملک طلق داشتند و اگر قرار می بود آن را اجاره دهند، مال الاجاره ملک طلق آنها اقلاً به دو لیره در سال بالغ می شد، از برای هر بخشی دو نفر نماینده پارلمان را در مجمع دوستانه ای انتخاب می کردند که ملاکین اعیان را در این قبیل مجامع نفوذ فراوانی بود. در حدود ۱۸۲۰ طبق برآوردی، کمتر از پانصد نفر، که اکثر آنها اعضای مجلس اعیان بودند، در واقع اکثریت مجلس عامه را انتخاب می کردند.

در عرض نیم قرن قبل از ۱۸۳۰، در حدود بیست و چهار لایحه برای اصلاح مجلس عامه به پارلمان ارائه گردیده بود. هیچ کدام از این لوایح تصویب نشده بود. در ۱۸۳۰، بعد از انقلاب پاریس، ویگ ها (Whigs) یعنی حزب اقلیت - که از قبل از انقلاب فرانسه بر مسند حکومت تکیه نزده بودند و برای تجدید جریان و نظامات انتخاباتی دلایل موجهی داشتند - مجدداً این قضیه را مطرح نمودند. نخست وزیر توری، دوک ولینگتون، همان فاتح واترلو - که از محافظه کاران

فوق‌العاده افراطی بود، چنان در مقام مدافعه از سیستم جاری غلو کرد که حتی پاره‌ای از طرفداران خود وی از او سلب اعتماد نمودند. ولینگتون می‌گفت که طرز انتخابات موجود در انگلستان کاملتر از آن است که ذکاء بشری بتواند با یک قیام و قعود چیزی نظیر آن به‌وجود آورد. بعد از ابراز چنین احساسات شدیدی بود که حزب ویگ زمام امور دولت را به دست گرفت و لایحه اصلاحی جدیدی به مجلس ارائه داد. مجلس عامه این لایحه را رد کرد. به همین جهت دولت ویگ نیز استعفا داد. اکنون توری‌ها که از آشوب و اغتشاش توده مردم می‌ترسیدند مسئولیت تشکیل کابینه جدید را تقبل نمودند. ویگ‌ها مجدداً به سر کار برگشتند و باز لایحه اصلاحی خود را به مجلسین ارائه دادند؛ لایحه مزبور از طرف مجلس عامه به تصویب رسید اما در مجلس اعیان رد شد. این عمل در سراسر مملکت صدای مخالفان را بلند کرد. جماعات زیادی در شوارع لندن به حرکت درآمدند، چند روزی آشوبگران در بریستول (Bristol) زمام امور را به کف داشتند، زندان «داری» (Derby) را ویران ساختند و کاخ ناتینگهام (Nottingham) را به آتش سوزانیدند. گویی فقط تصویب لایحه ممکن بود از بروز انقلاب جلوگیری کند. افراد حزب ویگ از این مطلب استفاده کرده از سلطان قول گرفتند تا آن قدر از افراد حزب مزبور را به مقام لردی ارتقاء دهد که حزب ویگ بتواند برای گذرانیدن لایحه خود در مجلس اعیان حایز اکثریت باشد. مجلس اعیان که حال را بدین منوال دید تسلیم شدن را بر زیونی در دست اکثریت حزب ویگ مرجح شمرد و در آوریل ۱۸۳۲ لایحه مزبور را تصویب کرد.

لایحه اصلاح انتخابات ۱۸۳۲ بسیار جنبه انگلیسی داشت. به جای آنکه از عقاید جدید ناشی از انقلاب کبیر فرانسه استفاده کند از خود تشکیلات انگلیسی یا سیستم قرون وسطایی اقتباس نمود. در آن ممالک اروپایی که واقعاً قانون اساسی وجود داشت، (مانند فرانسه) غرض آن بود که هر یک از وکلای ملت باید تقریباً نماینده همان عده مردمی باشد که سایر وکلا، و شرط اساسی حق رأی را در مورد افراد امری متحدالشکل قرار داده بودند، مثل پرداختن مقدار معینی مالیات زمین. انگلیس‌ها معتقد بودند که وکلای مجلس عامه پارلمان، نمایندگان شهرها و بخشها هستند و به‌طور کلی (به‌استثنای مواردی چند) در انتخاب نماینده توجهی به کثرت یا قلت شهر و بخش نباید مبذول شود، به عبارت دیگر در انگلستان ابداً اقدامی ننمودند تا مملکت را به حوزه‌های انتخابی متساوی تقسیم نمایند. شرایط شرکت در انتخابات را به مراتب آسانتر کردند معذلک هنوز تاحدی غامض بود. حق رأی یا شرکت در انتخابات بستگی به محل سکنا

شخص داشت، یعنی سکونت در شهر یا بخش. به علاوه تا حد زیادی مقدار مال الاجاره را ملاک قرار داده بودند، زیرا در انگلستان که مقدار بسیار زیادی از اراضی در دست طبقه ملاکان قدیمی متمرکز شده بود، بسیاری از مردمان شاخص ابداً صاحب زمین نبودند.

به موجب قانون جدید، در یک شهر فرد ذکور به شرطی می توانست در انتخاب نماینده پارلمان شرکت جوید که سالانه مبلغ ده لیره به عنوان مال الاجاره محل مسکونی خود بپردازد. در روستا (یعنی مناطق روستایی به طور اعم و یا شهر کوچکی که به دریافت منشور نایل نیامده و شهر به حساب نمی آمد) فرد ذکور به شرطی حق رأی داشت که اقلأ سالانه مبلغ ده لیره مال الاجاره از برای زمینی بپردازد که شصت ساله در اجاره وی بود، در صورتی که اجاره قلیل المدت بود برای آنکه فرد ذکور از حق رأی متمتع شود، لازم بود که مال الاجاره وی اقلأ به پنجاه لیره در سال بالغ گردد. اگر خود وی مالک زمین بود، به شرطی که ارزش سالیانه زمین او از لحاظ اجاره به دو لیره در سال می رسید، حق رأی داشت. به این طرز بر وفق تمکن مالی، مورد اعتماد بودن و سکونت دایم افراد، حق رأی را به خوبی در مملکت توزیع کرده بودند. نتیجه کلی قانون جدید افزایش عده انتخاب کنندگان در تمامی مجمع الجزایر انگلستان بود که از نیم میلیون نفر به حدود ۸۱۳۰۰۰ نفر بالغ گردیدند. در این اصلاحات بعضی از افراد عملاً حق رأی را از دست دادند، این افراد عبارت از عناصر بی بضاعت تری بودند در یک مشت شهرهای قدیمی، (مثل شهر وست مینستر "Westminster" واقع در حوزه لندن بزرگ)، که در آن شهرها انتخابات تا حد زیادی جنبه دموکراتیک داشت.

مهمترین فقره در اصلاحات جدید افزایش عده انتخاب کنندگان نبود، بلکه توزیع مجدد رأی دهندگان بود نسبت به ناحیه و طبقات اجتماعی. به موجب لایحه اصلاحی، حوزه های نمایندگی مجلس عامه پارلمان از نو معین گردید. پنجاه و شش تا از کوچکترین شهرهای کهنسال تر ملفی شد و مقرر گردید که ساکنان آنها از آن به بعد به عنوان ساکنان بخشهایی که در آنجا مقیم بودند در انتخابات شرکت جویند. سی تا از شهرهای کوچک دیگر که طبق سنت تاریخی هر کدام دو نفر نماینده به پارلمان اعزام می داشتند حق اعزام یک نفر نماینده را برای خود محفوظ داشتند. به این نحو ۱۴۳ حوزه نمایندگی ایجاد گردید که آنها را به شهرهای صنعتی جدید اختصاص دادند. در این قبیل شهرها خانه دارهایی که مال الاجاره آنها در سال به ده لیره می رسید صاحب حق رأی شدند یعنی طبقات متوسط، از قبیل صاحبان کارخانه ها و

تجارخانه‌ها و کارمندان مهم آنها، پزشکان، صرافان، بازرگانان، ارباب جراید، اقربا و بستگان طبقه متمکن.

لایحه اصلاحی ۱۸۳۲ جامعتر از آن بود که ویگ‌ها می‌خواستند، اما به واسطه ترسی که از بروز انقلاب داشتند ناگزیر از تدوین آن بودند، این لایحه محافظه کارانه‌تر از آن بود که مورد پسند رادیکال‌های دموکرات واقع شود، اما این جماعت آن را قبول کردند زیرا معتقد بودند که بر اثر آن در آینده حق انتخابات تعمیم خواهد یافت. یحتمل در ۱۸۳۰، انگلستان بیش از هر کشور اروپایی به انقلابی واقعی نزدیکتر بود - زیرا انقلابات ۱۸۳۰ سایر کشورهای اروپایی در حقیقت فقط عبارت بود از یک سلسله شورشها و تعدیل و اعاده اوضاع گذشته. در انگلستان توده‌ای پریشان‌احوال از کارگران کارخانه‌ها، و پیشه‌ورانی که به علت رقابت کارخانه‌ها بیکار شده بودند، به رهبری جماعتی خشمگین مرکب از اربابان صنایع که بر اثر تحولات صنعتی نیرومند گردیده و مصمم بودند که دیگر محرومیت از زندگی سیاسی را تحمل نمایند، قیام کردند. اگر این عناصر به‌طور کلی به قوه قهریه متوسل گردیده بودند انقلابی واقعی بروز می‌کرد. معذک در انگلستان انقلاب شدیدی حادث نشد. شاید دلیل این امر، مقدم بر هر چیزی، وجود مؤسسه تاریخی پارلمان بود که گرچه قبل از تصویب قانون اصلاح، رویه و خط مشی غیرمنظمی داشت، معهذا دستگاهی بود که در پرتو آن تغییرات اجتماعی می‌توانست قانوناً تحقق یابد. کنسرواتورها که بکلی لاعلاج مانده بودند، حاضر بودند سر تسلیم فرود آورده قانون انتخاباتی را اصلاح نمایند، زیرا انتظار داشتند که خودشان در عرصه سیاست فعال بمانند. از آن طرف، توسل رادیکال‌ها به قوه قهریه فقط تا آن اندازه بود که صاحبان منافع مسلم و دایمی را مرعوب سازند، پس از آن که طبقه مزبور تسلیم شده بودند ادامه مراقبه بی‌معنی بود، رادیکال‌ها بعد از ظفر اولیه انتظار داشتند که به مرور ایام، پارلمان را موافق اصول دموکراسی بیشتر نمایند مردم مملکت نمایند و با گذراندن لوایح قانونی از مجرای پارلمان برنامه اجتماعی و اقتصادی خود را عملی سازند.

اما لایحه اصلاح ۱۸۳۲ به نوبه خویش انقلابی محسوب می شد. صاحبان کارخانه های جدید که مولود انقلاب صنعتی بودند، در هیئت عالی حاکمه مملکت و در کنار طبقه اشراف قدیمی مقام گرفتند. ویگ های اشرافی که لایحه اصلاح را عملی ساخته بودند، تدریجاً با اربابان صنایع که سابقاً رادیکال بودند و معدودی از توری های لیبرال، متحد گردیده حزب لیبرال را به وجود آوردند. اکثریت افراد حزب توری با چند تن از ویگ های قدیمی و حتی معدودی از رادیکال های سابق یکی شده، به مرور ایام، حزب کنسرواتو یا محافظه کار را ایجاد کردند. از سال ۱۸۳۲ تا نخستین جنگ جهانی، که دوران کلاسیک سیستم دو حزبی در انگلستان محسوب می شود، این دو حزب متناوباً به فواصل کوتاهی زمام امور مملکت را به دست داشتند.

در ۱۸۳۳، بردگی در امپراتوری انگلیس منطفی گردید. در ۱۸۳۴ قانون جدیدی از برای دستگیری مستمندان به تصویب رسید. در ۱۸۳۵ با تصویب قانون تشکیلات بلدی (Municipal Corporations Act)، که از نظر اهمیت اساسی بعد از لایحه اصلاح انتخاباتی قرار دارد، حکومت بلدی را در شهرهای انگلستان به صورت جدیدی درآوردند. این قانون الیگارشی های محلی قدیمی را برهم زد و دستگاه انتخاباتی و اداری متحدالشکلی به وجود آورد تا شهرنشینان بتوانند به نحو مؤثرتری به رتق و فتق امور شهری بپردازند. در ۱۸۳۶ مجلس عامه به جراید اجازه داد تا از طرز رأی دادن اعضای مجلس، مردم را مطلع سازند، به این نحو اقدام مهمی در آگاه ساختن مردم مملکت از کارهای دولتی به عمل آمد. ضمناً کمیسیونی مرکب از روحانیون در امور کلیسای انگلیس تجدید نظر کرد؛ آشفته گیهایی را که در امور مالی و اداری وجود داشت اصلاح کرد و تفاوت فاحشی را که از نظر عواید میان طبقه عالی و دانی روحانیون موجود بود از بین برد، یعنی در رفع معایبی کوشید که به واسطه آنها سابقاً کلیسا ملک طلق ملاکین اعیان بود.

توری ها که به این نحو دژهای بسیار کهنسال خویش، یعنی حکومت های بلدی و کلیسای رسمی را مورد تطاول دیدند، هجوم متقابل خود را معطوف به سنگرهای طبقه ارباب صنایع لیبرال جدید، یعنی کارخانه ها و معادن نمودند. توری ها مدافعین حقوق کارگران صنایع شدند. معروفترین این ملاکین اعیان «لرد اشلی» (Ashley)، بعدها مشهور به هفتمین «ارل آف شافتسبوری» (Earl of Shaftesbury) بود که در آشکارا ساختن مضار اجتماعی تحولات سریع و

حتی بیرحمانه‌ای پیشقدم گردید. این جمع در راه اصلاحات، از پشتیبانی برخی از افراد نوع‌پرور که در زمره صاحبان صنایع بودند، برخوردار شدند، و فی الواقع، در تدوین قوانین اولیه اصلاح کارخانه‌ها، تمایل به پیروی از رویه‌هایی بود که تا آن موقع جزء اصول مسلم بهترین و نیرومندترین مؤسسات صنعتی محسوب می‌شد. قانون کارخانه (Factory Act) مورخ ۱۸۳۳، استخدام کودکان از ۹ ساله کمتر را در کارخانه‌های نساجی ممنوع ساخت. این اولین لایحه قانونی مؤثر در این باب محسوب می‌شد، زیرا حاوی روش معینی از برای ضمانت اجرا بود و مقرر می‌داشت که بازرسانی در مقابل مستمری معینی در این امر نظارت داشته باشند. قانونی در ۱۸۴۲ نظامات شایانی از برای معادن زغال‌سنگ ایجاد نمود، که به موجب آن، استخدام زنان و دختران و پسران از ده ساله به پایین در معادن زیرزمینی ممنوع گردید.

بزرگترین پیروزی طبقات کارگر، تصویب قانون ده ساعت کار (Ten Hours Act) بود (در سال ۱۸۴۷) که مدت کار زنان و کودکان را در تمام بنگاههای صنعتی به ده ساعت در روز محدود می‌ساخت. از آن به بعد، چون کار مردها، زنان و خردسالان به طرز دقیقی با هم تطبیق گردیده بود و امکان نداشت که مردها بتنهایی به کار ادامه دهند، آنها نیز عموماً ده ساعت بیشتر کار نمی‌کردند. جان برایت (John Bright)، از اجله لیبرال‌ها که از پیروان فرقه کویکر (Quaker) و در تجارت پنبه و منسوجات پنبه‌ای از اجله بازرگانان عهد خود بود، قانون ده ساعت کار را «اغفالی در مورد طبقات» قلمداد کرد. تنظیم ساعات کار منافی اصول مسلم «لسه‌فر» (Laissez-faire) قانون اقتصاد، بازار آزاد، آزادی تجارت، و حریت انفرادی برای کارگر و کارفرما بود. مع‌ذالک قانون ده ساعت کار برقرار ماند و صنایع انگلیس به ترقی خود ادامه داد.

اتحاد ویگ‌ها - لیبرال‌ها - رادیکال‌ها که تقویت شده بود، در ۱۸۳۸ سبب پیدایش «جامعه ضد قانون غله» گردید. مخالفت افراد مزدبگیر با قوانین غله از آن لحاظ بود که به واسطه تعرفه گمرکی بر واردات غلات، قیمت خواربار گران باقی می‌ماند. کارفرمایان صنایع با این قوانین مخالف بودند زیرا چون بهای خواربار گران بود، مجبور بودند دستمزد زیادتری به کارگران دهند و در نتیجه قیمت نهایی مصنوعات گرانتر تمام می‌شد و این امر در صادرات و تجارت خارجی به ضرر انگلیس بود. مدافعین قوانین مدعی بودند که برای حفظ اشراف طبیعی مملکت، حمایت از کشاورزی مملکت ضرورت دارد (و به طوری که دیده‌ایم قسمت اعظم اراضی انگلستان تعلق به اشراف و طبقه اعیانی داشت که درجه‌ای پایین‌تر از اشراف بودند)، اما طرفداران قوانین غله

بعضی اوقات نیز مباحث اقتصادی کلی‌تری را پیش کشیده، می‌گفتند که انگلستان باید در اقتصادیات خود میان کشاورزی و صنایع تعادلی برقرار نماید و کاری نکند که منحصرأ متکی به خواریار وارداتی شود، این مطلب به‌صورت مبارزه‌ای علنی درآمد، میان صاحبان کارخانه‌ها که از پشتیبانی طبقات کارگر برخوردار بودند و اشراف و اکثریت ملاکین که توری بودند. جامعه ضد قانون غله که مقر آن در منچستر بود، مانند یک حزب سیاسی جدید انجام وظیفه می‌کرد. این جامعه مقدار زیادی پول داشت که آن درآمد از محل وجوه عظیمی تأمین می‌شد که اربابان صنایع از کیسه فتوت خود می‌پرداختند و وجوه قلبی که کارگران بدین منظور می‌دادند. این جامعه ناطقینی به اطراف مملکت می‌فرستاد، از طریق جراید مردم را تحریک می‌کرد، و مرتباً یک رشته رسالات در بیان مدعای خویش و کتب فرهنگی از برای بسط اطلاع عامه منتشر می‌نمود. ضیافت‌های چای برپا می‌کرد که در آن مجالس، مباحث سیاسی مطرح بود، دار و دسته‌هایی مشعل به دست در معابر حرکت می‌داد و اجتماعات عظیمی در هوای آزاد برپا می‌کرد. عاقبت فشار بیش از آن بود که مخالفان را یارای مقاومت در برابر آن باشد، به‌علاوه عاملی که به آن شتاب نهایی داد، بروز قحطی در ایرلند بود. در ۱۸۴۶ دولت توری به‌ریاست سر رابرت پیل (Sir Robert Peel) بود که در برابر تقاضایی چنین پر جار و جنجال تسلیم گردید.

لغو قوانین غله در ۱۸۴۶ نشانه تحولی است که در انگلستان پدید آمده بود. این امر نتایج انقلابی قانون اصلاح انتخابات مورخ ۱۸۳۲ را مجدداً تأیید کرد. اکنون صنعت خود عاملی در اداره امور مملکت محسوب می‌شد. از این پس شعار انگلیس‌ها «بازرگانی آزاد» گردید. انگلستان در ازای مصنوعات که به خارج صادر می‌کرد، عمدتاً، حتی برای ادامه حیات خود متکی به واردات شد. از این به بعد انگلستان مکلف به رعایت سیستم اقتصادی بین‌الملل و حتی اقتصاد سراسر جهان گردید. انگلستان چون اولین کشوری بود که انقلاب صنعتی را به خود دید و صاحب نیروی ماشین و وسایل تکثیر مصنوعات بود، موفق گردید بهتر و ارزانتر از هر کشور دیگری نخ، پارچه، ادوات ماشینی و وسایط راه‌آهن تهیه نماید. در انگلستان که به منزله کارگاه جهان شد، روز به روز مردم بیشتر متوجه معدن، کارخانه و شهر می‌گردیدند، از راه فروش مصنوعات، زغال‌سنگ، حمل بار به وسیله کشتی و انجام خدمات مالی از برای سایر ملل جهان اعاشه می‌کردند و پنبه خام، سنگهای معدنی نادر، گوشت، غلات و هزاران مایحتاج کم‌اهمیت‌تر را در عوض از سایر نقاط جهان تحصیل می‌نمودند. رفاه احوال مردم انگلیس بستگی به حفظ

سیستم اقتصادی‌ای داشت که به موجب آن با عموم کشورهای جهان، کالا آزادانه مبادله شود. همچنین این امر بیش از پیش بستگی به آن داشت که انگلستان حاکم بر دریاها باشد. این نکته که ندرتاً از زبان ناطقین جامعه ضد قوانین غله (یعنی مردمانی صرفاً مطلع از امور کشوری)، شنیده شده بود - اما مبارزه طویل با ناپلئون اهمیت آن را بخوبی مسجل داشته بود - اینک از شروط اساسی و بدیهیات هر بحث اقتصادی به حساب می‌آمد. هیچ‌کس این امر را بخوبی «لرد پالمستون» (Palmerstone) نمی‌دانست. وی یکی از اشراف و یک، از دو تیره انگلیس و ایرلند، و مردی بود بغایت پرطمطراق که با اقداماتی خطرناک و جسورانه (که مایه وحشت همکاران و بیم و حیرت ملکه ویکتوریا می‌گردید) در مقام مدافعه از نام انگلیس، با جسارت و سرسختی تمام قیام کرد. مثلاً در ۱۸۵۰ «دون پاسی فیکو» (Don pacifico) نامی از یهودیان مراکش، که یکی از اتباع انگلیس بود، به علت پاره‌ای وجوه که دولت یونان به وی بدهکار بود، دچار مضیقه‌ای گردید. گرچه تا اندازه‌ای در صحت ادعای یهودی جای تردید بود، مع‌ذالک پالمستون توسل به نیروی دریایی مقتدر انگلیس جست. وی دسته‌ای ناوگان به پیروس (Piraeus) بندر آتن فرستاد و دستور داد که تا قضیه فیصله نیابد ناوهای یونانی را از عبور و مرور در بندر خودشان مانع شوند. چون در پارلمان از این عمل وی انتقاد کردند، نطق مهیجی ایراد کرد که آن را در عین فصاحت با این جمله لاتینی ختم نمود: Civis Romanus Sum (من رعیت روم هستم). همان‌طور که در اعصار کهن، همه جا انتظار می‌رفت که اتباع روم را معزز دارند، اکنون نیز به گفته پالمستون هر یک از اتباع انگلیس در هر نقطه جهان که می‌بود، قدرت شگرف نیروی دریایی انگلستان حافظ وی بود. در مورد دیگری، در ۱۸۵۶ هنگامی که اولیای امور چین یک فروند کشتی چینی موسوم به «تیر» را که به‌طور غیرقانونی با پرچم انگلیس حرکت می‌کرد، توقیف نمودند باز پالمستون از نیروی دریایی مدد جست. ناوهای جنگی انگلیس به قصد گلوله باران بندر کانتون (Canton) حرکت کردند و با این عمل بروز دومین جنگ میان انگلیس و چین تسریع گردید. از سایر جهات، پالمستون که نمونه خوبی از لیبرال‌های قرن نوزدهم بود، با نهضت‌های استقلال ملی، من جمله اتحاد ایالات امریکایی نظر موافقی داشت، زیرا نتیجه این قبیل نهضتها را بسط بازرگانی آزاد می‌دانست.

فصل ششم

ظفر بورژوازی اروپای غربی

بر اثر آشوبهای انقلابی ۲ - ۱۸۳۰ در انگلستان و فرانسه (و همچنین در بلژیک) دوران ترقی از برای بورژواها یا طبقات متمکن اجتماع آغاز گردید. فلسفه لیبرال رایج در این عهد فرضیه «ناقه و جمل داشتن در جامعه» بود: یعنی عقیده بر این بود که حکومت باید در دست کسانی باشد که چیزی را در جامعه به گرو گذاشته باشند. در دوران حکومت «مونارشی ژوئیه» (۴۸ - ۱۸۳۰)، در فرانسه از هر سی نفر فرد ذکور تقریباً یکی رأی می داد، و حال آنکه در دوران اولین لایحه اصلاح انتخابی (۶۷ - ۱۸۳۲)، در انگلستان از هر هشت نفر یک نفر حق رأی داشت. در انگلستان اکنون واقعاً تمام طبقه متوسط مملکت در انتخابات شرکت می جست، و حال آنکه در فرانسه فقط افرادی از این حق برخوردار بودند که صاحب تمکنی سرشار بودند. در انگلستان بقای وجود ملاکین توری در عرصه سیاسی تا اندازه‌ای از افراط نفوذ حکومت سرمایه‌داران و مدبران کاست و نتیجه این امر تصویب قوانین شایان توجهی از برای حمایت کارگران صنایع بود. در فرانسه، طبقه اشرافی ملاک، که به هر حال از طبقه مشابه خود در انگلیس ضعیف‌تر و کمتر هواخواه منافع عامه بود، بر اثر انقلاب ۱۸۳۰ قسمت اعظم نفوذ خود را از کف داد. فرانسه عهد «لویی

فیلیپ، مملکتی بود صرفاً بورژوا تر از انگلستان و برای آفاقه احوال کارگران آن سرزمین نیز اقدامات کمتری مبذول گردید.

به طور کلی ده - بیست ساله بعد از ۱۸۳۰ را می توان یک نوع عصر طلایی بورژوازی اروپای غربی به حساب آورد. در انگلیس، فرانسه و بلژیک، آرباب صنایع و کسب در عین حال که مقام خود را در برابر بزرگ زاده محرز ساخته بود، هنوز از لحاظ سیاسی ابدأ با فرد زحمتکش طرف مقایسه نبود. کسانی که از این سیستم طرفداری می کردند آن را خالی از هر گونه نقص و عالیترین تشکیلات می دانستند. دو نمونه از این طبقه مردم - فرانسوا گیزو (Francois Guizot) را از فرانسه و توماس بیننگتون مکالی (Thomas Babington Macaulay) را از انگلیس مثال می آوریم که هر کدام در پارلمان کشور خویش رجل فعالی بود؛ هر دو از تاریخ نویسان زبردست به شمار می آیند، هر دو از پیروزی تمدن جدید و از طبقه متوسط ساحی و با فراستی که خود از دامان آن برخاسته بودند به خود می بالیدند و هر دو متقاعد شده بودند که دموکراسی سیاسی، جامعه را به سوی تباهی سوق می دهد.

دوران سروری بورژواها به انحای مختلف در اروپا اثر گذاشت. یکی از این آثار آن بود که اروپای غربی به جمع آوری سرمایه و تکمیل کارخانه های صنعتی خود ادامه داد. عواید ملی مرتباً در ترقی بود، اما نسبتاً حصه کوچکی از آن عاید طبقات کارگر می شد و قسمت اعظم آن به صاحبان سرمایه تعلق می گرفت، به عبارت دیگر، کمتر صرف خرید کالاهای مصرفی، خانه، پوشاک، خواربار و خرج تفریحات، و بیشتر، اندوخته و صرف به کار انداختن مجدد سرمایه می شد. مدام شرکتهای سهامی بود که تشکیل می گردید، قانون مربوط به شرکتهای اصلاح شد تا بسط فعالیت بنگاههای شراکتی را در معاملات جدید ممکن سازد. سیستم ایجاد کارخانه از انگلستان به ممالک اروپایی سرایت کرد و در داخل انگلستان از کارخانه های منسوجات عطف توجه به سایر رشته های تولیدی نمودند. در خلال سنوات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ استخراج آهن در انگلیس، که معیار خوبی از پیشرفت اقتصادی در این مرحله صنعتی شدن مملکت بود، سه برابر گردید و در فرانسه بین سنوات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۵، ۶۵ درصد ترقی کرد (در سنواتی بعد از این مقدار آهنی که ایالات آلمانی، من حیث المجموع، استخراج کردند در حدود یک عشر انگلستان و کمتر از نصف مقداری بود که در فرانسه استخراج می شد). بعد از ۱۸۴۰ بود که جدأ به احداث خطوط آهن اقدام کردند. در سال ۱۸۴۰ ساموئل کونارد (Samuel Cunard) با چهار فروند کشتی

بخاری، سرویسی منظم بین انگلیس و امریکا دایر ساخت. مقدار بسیار زیادی سرمایه به خارج صادر گردید (به طوری که حتی در اوان ۱۸۳۹ یک نفر امریکایی تخمین زده بود که اروپایی ها - (اکثراً انگلیس ها) - معادل دویست میلیون دلار سهام شرکتهای امریکایی را در دست داشتند). عواید حاصله از این قبیل سرمایه گذاریها بود که صرف خرید کالاهای انگلیسی و امثال آن گردید و کمک به همبستگی یک سیستم اقتصاد جهانی کرد که رهبری آن با اروپای غربی و بالاخص با انگلستان بود و سایر ممالک تا اندازه ای به تبعیت از آنها مشی می کردند.

نومیدی و هموردطلبی کارگران

اثر دیگری که عصر بورژواها داشت بیزاری جماعات کارگر بود. حکومت در انگلیس و فرانسه بیش از هر موقع شباهت به وضعی داشت که بعداً کارل مارکس آن را اجتماعی از افراد طبقه بورژوا نامید. در همین اوان مردم فرانسه با تشویق صحبت از پروله تر (Prolétaires) یعنی آن گروه از افرادی می کردند در پایین ترین درجات اجتماع، که فاقد همه چیز بودند. در فرانسه جمهوريخواهان و در انگلستان دموکرات های رادیکال احساس می کردند که در حوادث سنوات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ اغفال شده اند و چیزهایی بر آنها تحمیل گردیده است. در هر یک از این کشورها بر اثر قیام و تظاهرات این گروه از مردم بود که واقعاً انقلابی به وقوع پیوسته بود و پس از آن این جماعت خود را از حق رأی بی نصیب دیده بودند. پاره ای از آنها از مؤسسات منتخب مردم سلب علاقه نمودند. چون این دسته از شرکت در امور حکومت محروم بودند به وسوسه افتادند که برای انجام مقاصد سیاسی توسل به طرقی جویند که فوق دستگاه دولتی باشد، به عبارت دیگر، یا تدابیری انقلابی اتخاذ نمایند و یا دنبال وسایلی باشند که تحقق آنها غایت آمال واقعی بود. در نظر فرد کارگر اصلاحات اجتماعی و اقتصادی به عنوان هدف نهایی بمراتب مهمتر از ابداعات دولتی به شمار می رفت. اقتصادپونی که مورد توجه مردم بودند به فرد کارگر متذکر شده بودند که امیدی نیست بتوان سیستم اجتماعی را به نفع او تغییر داد. از این رو کارگر به وسوسه افتاده بود که سیستم را از بن برافکند، و به جای آن سیستم نوینی ایجاد کند از آن طراز که بیشتر در عالم اندیشه عقلا بود. مکتب اقتصادپون منچستر و معادل آن در فرانسه به فرد کارگر گفته بود که تعیین

درآمد کارگر بر عهده قوانین طبیعی اجتناب‌ناپذیری است، گفته بود که پایین ماندن دستمزد کارگر به صرفه او و درواقع امری ضروری است، بهترین راه علاج و ترقی آن است که شخص صاحب کسب پر منفعتی شود و خود از طبقه کارگر بیرون آمده، آنها را به حال خودشان واگذارد.

عقیده جاری، نظریه وجود یک بازار کار را تأکید می‌کرد. کارگر کار را می‌فروخت، کارفرما آن را ابتیاع می‌کرد. قیمت کار، یا دستمزد طبق توافق نظر طرفین بود. طبیعی است که هر قدر عرضه و تقاضا دستخوش تغییر می‌گردید، به همان نسبت، دستمزد نیز تغییر می‌کرد. هنگامی که به مقدار بسیار زیادی از یک نوع، کار احتیاج بود، دستمزد بالا می‌رفت تا آنکه اشخاص جدیدی پا به بازار می‌نهادند و مقدار زیادتری از این کار بخصوص موجود می‌گردید، نتیجه آن بود که باز دستمزدها تقریباً به همان میزان سابق برمی‌گشت. وقتی به کار احتیاجی نبود خرید آن نیز ضرورتی نداشت، آنگاه افرادی که نمی‌توانستند کار خود را بفروشند، ناگزیر بودند چندی از محل کمک به مستمندان برخوردار گردند. قانون جدید دستگیری از مستمندان (New poor Law) که در ۱۸۳۴ تصویب شد، مخصوصاً در نظر طبقات کارگری انگلیس، مایه اشمئزاز بود. این قانون مفاسد آشکارای سیستم قدیمی را که موجب تکدی و تضعیف روحیه میلیون‌ها نفر از مردم شده بود اصلاح کرد. اما قانون جدید طابق النعل بالنعل از قواعد سخت مکتب اقتصادپون منچستر پیروی می‌کرد، غرض عمده از تصویب این قانون آن بود که اطعام فقرا را نامطبیع‌تر از اشتغال به هر گونه حرفه‌ای نماید و به این نحو بازار کار را حراست کند. به موجب این قانون فقط به اشخاصی کمک داده می‌شد که حاضر بودند به یکی از نوانخانه‌ها یا دارالمساکین بروند و در این مراکز زنان را از شوهرهایشان جدا می‌ساختند و می‌کوشیدند تا به طرق دیگر، زندگی خارج را بمراتب جالبتر از زندگی داخل این اماکن جلوه دهند. کارگران قانون جدید را عمل مستفوری می‌شمردند، نوانخانه‌ها را «باستیل» نام نهاده بودند. از مفهوم کلی بازار کار که در آن کار مثل هر کالای دیگری خرید و فروش می‌شد (یا هیچ‌گونه خریدار نداشت) بیزار بودند.

برای گریز از این محصله دو چاره در پیش بود. یکی بهبود وضع کارگر در بازار؛ این امر منجر به تشکیل اتحادیه‌های کارگران برای نظارت در امر عرضه کار و مذاکرات دسته‌جمعی با کارفرمایان از برای تعیین شرایط و دستمزدها و امثال آن بود. این گونه اتحادیه‌ها که در فرانسه غیرقانونی بودند و در انگلستان نیز حتی بعد از ۱۸۲۵ نیز چندان صورت قانونی نداشتند، به هر حال، در هیچ‌کدام از این دو کشور از حق اعتصاب برخوردار نبودند. چاره دیگر آن بود که بکلی

منکر عقیده وجود یک بازار کار و سیستم سرمایه‌داری شوند. به فکر ایجاد سیستمی باشند که موافق آن، کالاها برای مصرف تهیه گردد، نه از برای فروش، سیستمی که در آن به کارگر طبق احتیاجاتش دستمزد بدهند، و نه بر وفق مقتضیات و حوایج کارفرمایش. این قضیه مبنای اغلب صور مختلف سوسیالیزم گردید.

سوسیالیزم و چارتیزم

بعد از سال ۱۸۳۰ سوسیالیزم سرعت در میان طبقات کارگر شیوع یافت. در فرانسه سوسیالیزم با مسلک جمهوریخواهی انقلابی درهم آمیخت. مجدداً اذهان مردم معطوف به انقلاب کبیر و جمهوری دموکراتیک ۱۷۹۳ گردید. نوشته‌های روبس‌پیر (Robespierre) که به صورت رسالات ارزان‌قیمتی تجدید طبع شده بود، در محلات کارگرنشین پاریس دست به دست می‌گشت. اکنون روبس‌پیر را یکی از قهرمانان ملت فرانسه به شمار می‌آوردند. مثلاً لویی بلان (Louis Blanc) که یک نفر سوسیالیست بود (و در ۱۸۳۹ کتاب خویش را تحت عنوان سازمان کار منتشر ساخت و ضمن آن توصیه ایجاد «دکه‌های کار اجتماعی» را نموده بود) نیز تاریخ مفصلی درباره انقلاب فرانسه منتشر ساخت و در آن ایدآل‌های دموکراتیکی را برشمرد که مایه الهام کنوانسیون ملی در ۱۷۹۳ گردیده بود. در انگلستان که صاحب سوابق تاریخی دیگری بود به تناسب، عقاید سوسیالیستی با نهضتی درآمیخت که سرلوحه مرامش توسعه اصلاحات پارلمانی بود. پیشرفت این نهضت مرهون جماعتی از طبقه کارگر بود که خود را چارتیست‌ها (Chartists) یا «منشورین» می‌نامیدند. وجه تسمیه از آنجا بود که این جماعت در ۱۸۳۸ سندی را تنظیم کرده بودند که به منشور ملت (People's Charter) اشتها داشت. میان چارتیست‌های انگلستان و سوسیالیست‌های فرانسه حشر و نشر بسیار زیادی بود. یکی از چارتیست‌ها موسوم به برونتر اوپرایان (Bronterre O'Brien) که زاده ایرلند بود، کتابی را از زبان فرانسه به انگلیسی ترجمه کرد درباره «توطئه بابف» (Babeuf) مورخ ۱۷۹۶، که خود این کتاب نیز مأخذ و مایه الهامی برای سوسیالیزم مرقی فرانسه محسوب می‌شد.

چارتیزم در مقام قیاس با سوسیالیزم آن روزی فرانسه، بمراتب بیشتر در حکم یک نهضت

توده‌ای بود. فقط عده معدودی از چارتیست‌ها بر وفق عقاید خاص خویش آشکارا سوسیالیست بودند. اما همگی با سیستم سرمایه‌داری مخالفت می‌ورزیدند. همگی معتقد به این امر بودند که اولین اقدام آنها باید اعزام نمایندگان طبقه کارگر به پارلمان باشد. منشور ۱۸۳۸ مشتمل بر شش فقره بود. می‌خواست که (اولاً) انتخابات نمایندگان مجلس عامه همه ساله صورت پذیرد. (ثانیاً) عموم افراد بالغ ذکور در انتخابات مزبور شرکت جویند. (ثالثاً) انتخابات سری باشد. (رابعاً) مملکت به حوزه‌های انتخابیه متساوی تقسیم گردد. (خامساً) تملک را از شروط مجلس عامه نشمرند، زیرا این امر نظریه‌ای قدیمی را مخلد می‌ساخت مشعر بر اینکه پارلمان باید مرکب از بزرگ‌زادگانی بی‌نیاز باشد، و (سادساً) در عوض خواستار آن بود که به نمایندگان منتخب پارلمان مقرری داده شود تا آنکه مردمان اندک بضاعت نیز بتوانند در ردیف وکلای ملت خدمت نمایند. در ۱۸۳۹ کنوانسیون مرکب از نمایندگان اعزامی اتحادیه‌های کارگری، متینگ‌های توده مردم و انجمنهای رادیکال سراسر مملکت در لندن تشکیل گردید. «کنوانسیون» لغت شومی بود، زیرا ذکر آن خاطرات انقلاب و حتی وقایع ادوار وحشت را در خاطرها مجسم می‌ساخت. برخی از اعضای این کنوانسیون انگلیسی چنین مجمعی را فی الواقع نماینده ملت می‌شمردند و تشبیه به قوه قهریه مسلح و اعتصاب عمومی را جایز می‌دانستند و حال آنکه سایران فقط مایل بودند به پارلمان فشار معنوی وارد آورند.

عرض حالی دایر بر قبول منشور که به امضای بالغ بر یک میلیون نفر رسیده بود به مجلس عامه احاله گردید. جناح افراطی و انقلابی یا چارتیست‌های معتقد «به قوه قهریه» با شتابزدگی باعث بروز موجی از اغتشاشات گردیدند که به نحو مؤثری به دست مقامات دولتی فرو نشانیده شد. در ۱۸۴۲ مجدداً عرض حالی تقدیم گردید، این بار طبق دقیق‌ترین برآوردها عرض حال به امضای ۳،۳۱۷،۷۰۲ نفر رسیده بود. چون جمعیت تمامی انگلستان در حدود ۱۹ میلیون نفر بود، واضح است که عده دقیق امضاکنندگان منشور هر قدر بود، بی‌شک نیمی از افراد ذکور مملکت از آن طرفداری می‌کردند. مع ذلک مجلس عامه عرض حال مزبور را با ۲۸۷ رأی مخالف در برابر ۴۹ رأی موافق رد کرد. نمایندگان مجلس بیم آن داشتند که مبدا دموکراسی سیاسی، حقوق مالکیت را به خطر اندازد و تمامی بنیان سیستم اقتصادی آن روزی را متزلزل سازد - و ترس آنها بی‌دلیل نیز نبود. در برابر پافشاری سخت دولت و طبقات بازرگانان و صاحبان صنایع و کسب، نهضت چارتیست به مرور ایام رو به زوال نهاد و بر اثر ترس و مخالفت‌هایی که در میان طرفداران آن نهضت پدید آمده بود، مسلک چارتیزم ضعیف شد. اما پیدایش این نهضت

به طور کلی عبث نبود، زیرا بدون تلاش توده مردم و آشکارا ساختن مستدعیات طبقات کارگر تصویب قوانینی مثل قانون معادن مورخ ۱۸۴۲ و قانون ده ساعت کار مصوب ۱۸۴۷ امکان پذیر نبود. این اقدامات به نوبه خود از فشار مضایقی که بر دوش کارگران صنایع بود کاست و تا حدی آنها را به آینده سیستم اقتصادی معتمد ساخت. به طوری که در بخش آینده خواهیم دید، نهضت چارتیزم در ۱۸۴۸ برای قلیل مدتی احیا گردید اما به طور کلی در سنوات بعد از ۱۸۴۰، طبقه کارگران از تحریکات سیاسی دست شسته، شروع به ایجاد و تحکیم اتحادیه های کارگری نمودند، زیرا بدین وسیله بود که بدون التجا به دستگاه دولتی می توانستند مستقیماً با کارفرمایان خود به مذاکره پردازند. تا سال ۱۸۶۷ حق رأی در انگلستان تعمیم نیافت و عملی شدن تمام برنامه چار티ست ها مندرج در منشور ۱۸۳۸ قریب به هشتاد سال طول کشید، به استثنای پیشنهاد آنها برای انتخابات سالانه که آن هم بزودی از سر زبانها افتاد.



خلاصه کردن حوادث تاریخی اروپا در خلال سنوات ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸ کار آسانی نیست؛ با وجود تمام قوایی که بر اثر انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی پدید آمده بود، یعنی لیبرالیزم، کنسرواتیسم، ناسیونالیسم، رپوبلیکانیزم، دموکراسی و سوسیالیسم، مع ذالک هیچ گونه ثبات وضعی وجود نداشت. هیچ نوع سیستم بین المللی پدید نیامده بود - سهل است - دول اروپایی به دو جرگه تقسیم شده بودند، یکی جرگه غربی که در آن عقاید لیبرال در تکامل بود، دیگری جرگه شرقی که در آن سه حکومت پادشاهی خودکام زمام قدرت را در کف داشتند. اروپای غربی طرفدار اصول ملیت بود، حکومت های اروپای مرکزی و شرقی هنوز با این اصول مخالف بودند. دول غربی مشترکاً غنی تر، لیبرال تر و بورژوا تر می شدند. طبقات متوسط آلمان، اروپای مرکزی و ایتالیا (همچنین اسپانیا و پرتغال) هیچ کدام، نه مثل طبقات متوسط انگلیس و فرانسه قدر و شأنی داشتند و نه مانند آنها از منافع حاصله بهره مند بودند. اما غرب هنوز مشکل اجتماعی خویش را حل نکرده بود، تمامی تمدن مادی غرب، متکی بر طبقه کارگری بود ناراحت، که از فرط جان کندن به امان آمده بود. همه جا، به تفاوت، دست قهر و جلوگیری بود، و همه جا بیم متتها بیم یک دسته از مردم بمراتب بیشتر از دسته دیگر بود؛ اما ضمناً بیم بدون امید نیز نبود، مردم به پیشرفت جامعه ای علمی و صنعتی اعتماد داشتند، به برنامه ناتمام حقوق بشر ایمان داشتند و حاصل این بیم و امیدها اعتماد و ایمان ها انقلاب عمومی ۱۸۴۸ بود.



بخش دوازدهم
انقلابی که به هدف نایل نیامد

۱۸۴۸

امری که مدت سی سال طبقات مستقر و پابرجای اروپا از احتمال بروز آن در وحشت بودند، در ۱۸۴۸ به وقوع پیوست. در سراسر قاره اروپا حکومتها واژگون گردید. دهشتیایی که در خاطرها نقش بسته بود، مانند رویایی که مجدداً باز آید، به همان تسلسلی که بعد از ۱۷۸۹ روی داده بود (منتها با شتابی زیادتیر) تحقق پذیرفت. انقلابیون چون مور و ملخ در معابر به حرکت آمدند، سلاطین پا به گریز نهادند، حکومتها جمهوری اعلام شد و هنوز چهار سالی از این مقدمه نگذشته بود که ناپلئون دیگری قد علم کرد. اندکی بعد از آن جنگهایی عدیده به وقوع پیوست. هرگز تا آن زمان اروپا انقلابی، واقعاً آن سان عمومی که در ۱۸۴۸ بروز نمود، به چشم ندیده بود و تا به امروز نظیر آن را ندیده است. درحالی که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه هر دو دارای نتایج آنی بین‌المللی بود، در هر کدام از این موارد کشور واحدی پیشقدم گردید. لکن در ۱۸۴۸ نهضت انقلابی، خود به خود از میان مردم هر محل، از کپنهاگ گرفته تا پالمرو و از پاریس گرفته تا بوداپست، بروز کرد. معاصران گاهی بین‌المللی بودن این پدیده را ناشی از وجود انجمنهای سری دانسته‌اند و راست است که به طور خفیف مقدمات یک نهضت انقلابی بین‌المللی پیش از ۱۸۴۸ وجود داشت، مع‌ذالک حقیقت واقع این است که توطئه‌چینان انقلابی در آنچه حادث گردید نفوذ اندکی داشتند و می‌توان کاملاً استنباط کرد که بر افتادن حکومتهای

مختلف در زمانی تقریباً مقارن یکدیگر، معلول علل دیگری بود. در اروپا بسیاری از مردم به طور کلی طالب چیزهای واحدی بودند (یعنی دولت مشروطه می‌خواستند، خواهان استقلال و اتحاد فرق ملی بودند و هرجا سرواژ و قیود حکومت اربابی وجود داشت مایل بودند آن بساط برچیده شود). در تمام کشورها، با اندک تفاوتی، میان عناصری که وقوف سیاسی داشتند یک رشته عقاید واحدی وجود داشت. بعضی از نیروهایی که نهضت‌های جدید ناگزیر به مبارزه با آنها بودند خود جنبه بین‌المللی داشت (خاصه کلیسای کاتولیک و نفوذ پر دامنه‌خاندان هابسبورگ)، به همین جهت بود که مقاومت در برابر این قدرتها منفرداً در بسیاری از ممالک بروز کرد؛ به هر حال، آتش انقلاب ۱۸۴۸ فقط به امپراتوری روسیه و انگلستان سرایت ننمود و انگلیسی‌ها از این بلای مسری دچار وحشت فراوانی گردیدند.

اما انقلاب ۱۸۴۸ گرچه سراسر قاره اروپا را به تزلزل انداخت، مع‌ذالک فاقد نیروی محرکه بود؛ به همان سرعتی که پیروز گردیده بود، مغلوب شد؛ یا دقیق‌تر بگوییم، نتیجه مطلوب از آن حاصل نیامد؛ به پاره‌ای از هدفهای خود اصابت کرد اما در مورد پاره‌ای دیگر به خطا رفت و یک رشته نتایج مستقیمی به بار آورد که هیچ‌کدام از آنها هدف اصلی انقلاب نبود. همین نتایج ناخواسته انقلاب سال ۱۸۴۸ از جمله نتایجی بود که نفوذی هرچه دامن‌دارتر در اروپا به جا گذاشت. در میان آشوب میلیون اروپای مرکزی می‌توان عناصر طرفدار آمال ملی آلمان و اسلاو را بخوبی تشخیص داد. در آشوب اجتماعی اولین علائم مارکسیزم جدید و طریقه‌های متباین بناپارتیزم و ناسیونالیزم پدیدار گردید، تا برزخی را میان طبقات جامعه قرار داشت هموار سازد.

فصل اول

پاریس: شبیح انقلاب اجتماعی در غرب

مونارشی ژوئیه در فرانسه حکم تخته پلّی را داشت که بر دهانه قلّه‌ای آتشفشانی استوار کرده باشند. در زیر آن شعله‌هایی از جمهوری طلبی زیانه می‌کشید که در ۱۸۳۰ آن را فرو نشانیده بودند و از آن پس تدریجاً بیشتر جنبه سوسیالیستی پیدا کرده بود. جمهوریخواهی در پاریس و معدودی از سایر شهرهای بزرگ قوت داشت. اما سیستم حکومت فرانسه چنان متمرکز بود و رؤسای شهرانیها (که از مآثر عهد ناپلئون بودند)، در چندین ایالت (دپارتمان)، به‌طوری به کسب تکلیف از وزارت داخل خو گرفته بودند، و تمامی مردم فرانسه چنان به پیروی از پایتخت عادت کرده بودند، که فی‌الواقع پاریس حکم فتیله‌ای را داشت که ممکن بود یک‌مرتبه تمامی مملکت را منفجر سازد.

در مونارشی ژوئیه سیاست روز به روز بیشتر جنبه وا‌هی پیدا می‌کرد. در مجلس نمایندگان مملکت، وکلای طبقات مختلف مردم به قدری معدود بودند که اکثر مسائل اساسی کمتر مورد بحث و شور قرار می‌گرفت. حتی اکثریت طبقه بورژوا نماینده‌ای از خود نداشتند، بند و بست ارتشا متداولتر از آن بود که قاعداً انتظار می‌رفت، زیرا توسعه اقتصادیات زمینه مساعدی فراهم

ساخته بود تا کارچاق‌کنها و سیاستمداران برای بورس بازی و اختلاس همدست شوند. نهضت نیرومندی به راه افتاد تا به عوض آنکه از هر سی نفر یک نفر حق رأی داشته باشد، عدهٔ زیادتری مشمول این فقره گردند. رادیکال‌ها به ایجاد جمهوریت و شرکت عموم در انتخابات علاقه‌مند بودند، اما لیبرال‌ها می‌خواستند که سلطنت مشروطه کماکان باقی بماند، متتها حق رأی تعمیم یابد. سلطان فرانسه لوئی فیلیپ و صدراعظم وی گیزو (Guizot) به عوض آنکه با لیبرال‌ها به ضدیت با جماعت رادیکال متفق گردند، با سرسختی و بلاهت تمام با هرگونه تغییر و تبدیلی مخالف گردیدند.

انقلاب «فوری» در فرانسه

اصلاح‌طلبان علی‌رغم تمایلات صریح سلطان، تدارک تشکیل مجلس ضیافتی را در پاریس، برای ۲۲ فوریه ۱۸۴۸ دیدند، و قرار گذاشتند که همان موقع نیز به تظاهراتی در معابر شهر بپردازند. روز بیست و یکم فوریه، دولت تشکیل هرگونه اجتماعی از این قبیل را ممنوع ساخت. همان شب مردم در محلات کارگرنشین شهر شروع به سنگرندی کردند. این سنگرها عبارت از تخته‌سنگهای بزرگ پیاده‌روها، قطعات سنگهای بنا و یا تکه‌هایی از اثاث‌البیت بود که آنها را در میان کوچه‌های باریک و چهارسوقهای پاریس کهنه انباشته بودند و در میان چنین صحنهٔ آشفته‌ای بود که شورشیان خود را برای مقاومت در برابر قوای دولتی آماده می‌کردند. دولت برای فرو نشاندن غائله متوسل به پاسداران ملی گردید، اما هیچ‌یک از افراد آن سپاه فرمان دولت را اطاعت ننمود. سلطان ناگزیر وعده داد که قانون انتخابات را اصلاح نماید، اما اخلاص‌گران جمهوری‌طلب، پیشرو عناصر نیمه‌بسیج شدهٔ کارگری گردیدند و این جماعت در بیرون خانهٔ گیزو شروع به تظاهرات نمودند. یکی تیری به طرف پاسدارانی که به دور خانه از برای محافظت گماشته بودند انداخت، پاسداران نیز شروع به تیراندازی کردند و در نتیجه بیست نفر به قتل رسیدند. جمهورخواهانی که مسبب این اوضاع بودند، پاره‌ای از اجساد مقتولین را بر روی ارابه‌ای نهاده در پرتو مشعلهایی چند در شهر به حرکت درآوردند و مردم شهر که خود را مسلح ساخته و سنگر بسته بودند، از مشاهدهٔ این جریان دسته‌دسته به راه افتادند و دیری نگذشت که

آشوب عظیمی برپا گردید. در ۲۴ فوریه لویی فیلیپ مانند شارل دهم استعفا کرده، به سوی انگلستان گریخت. انقلاب فوریه ۱۸۴۸ مانند انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، سلطانی را در عرض سه روز از اریکه سلطنت برکنار ساخته بود.

اصلاح طلبان مشروطه دوست امیدوار بودند که فرزند لویی فیلیپ را به سلطنت بردارند اما جمهوریخواهان که اکنون تحریک و مسلح گردیده بودند، به مجلس نمایندگان ریخته به زور جمهوریت اعلام کردند. رهبران جماعت جمهوریخواه تا انجام انتخابات عمومی در تمامی فرانسه برای تشکیل مجلس مؤسسان، حکومتی موقتی مرکب از ده نفر تشکیل دادند. از این ده نفر هفت نفرشان جمهوریخواه «مطلق» بودند که شاخص ترین آنها لامارتین شاعر بود. سه نفر دیگر از جمهوریخواهان «سوسیال» بودند که معروفترین آنها لویی بلان بود. جسم غفیری از کارگران در مقابل بلدیۀ پاریس گرد آمده، تقاضا کردند که فرانسه درفش جدید سوسیالیست، یا پرچم سرخ را قبول نماید. لامارتین با ایراد نطق فصیحی آنها را از این امر منصرف ساخت و پرچم سهرنگ فرانسه درفش جمهوریخواهان باقی ماند.

لویی بلان حکومت موقتی را ترغیب نمود که بی درنگ برنامه اجتماعی و اقتصادی جسورانه‌ای را به موقع عمل گذارد. اما از آنجا که در حکومت موقتی، جمهوریخواهان «سوسیال» در اقلیت بودند (گو اینکه شاید به طور کلی در میان جمهوریخواهان پاریس حال بدین منوال نبود) در عمل از شدت عقاید لویی بلان کاسته گردید. وی خواهان تأسیس یک وزارتخانه ترقیات بود که مسئولیت تدارک یک رشته «کارگاههای اجتماعی» یا بنگاههای صنعتی اشتراکی و دولتی را که از خلال نوشته‌های وی منعکس بود برعهده گیرد. آنچه در عوض تأسیس گردید یک کمیسیون کار بود، واجد اختیاراتی محدود، و یک سلسله کارگاهها، و قابل توجه آنکه این کارگاهها را «ملی» نامیدند، نه «سوسیال». موافقت حکومت موقتی با تشکیل کارگاههای ملی (هر چند کلمه کارگاه افادۀ معنای واقعی را نمی‌کند و قصد لویی بلان بمراتب زیادت از آن بود که از این واژه استفاده می‌گردد) فقط جنبۀ گذشت سیاسی داشت و هرگز انجام هیچ امر مهمی به آنها محول نگردید، زیرا بیم آن بود که کارگاههای مزبور با بنگاههای خصوصی رقابت نموده، باعث اختلال دستگاه اقتصادی مملکت گردند. فی الواقع کسی که این تأسیسات را برعهده وی گذاشته بودند، اذعان می‌نمود که غرضش ثابت کردن سفسطه‌های سوسیالیست‌ها است. ضمناً کمیسیون کار قادر نگردید موافقت عامه را با ده ساعت کار (روزانه که سال قبل از این حوادث به

تصویب پارلمان انگلیس رسیده بود) جلب نماید.

در عمل کارگاههای ملی فقط به صورت طرح مبسوطی از برای افافه احوال بیکاران درآمد. پیشه‌وران مختلف اعم از ماهر و غیرماهر را به کار حفر و احداث شوارع و قلاع خارج پاریس گماشتند. به هر یک از آنها روزی دو فرانک مزد می‌دادند. عده افرادی که حقاً بیکار بودند سریعاً افزایش یافت، زیرا ۱۸۴۷ سال کساد بازار بود، انقلاب مانع از آن بود که اعتماد مردم باز به کسب جلب شود و طبیعی است که پاره‌ای از افراد ولگرد نیز برای اخذ مزد خود را معرفی می‌کردند و مخصوصاً در مقابل مقدار «کار» موجود، طالبان بسیار فراوان بودند. تا اواسط ماه مارس عده افرادی که در کارگاههای ملی نام‌نویسی کرده بودند ۲۵۰۰۰ نفر بود، تا اواسط ماه آوریل این رقم به ۶۶۰۰۰ و در اواسط ماه ژوئن به حدود ۱۲۰۰۰۰ نفر رسید که در آن موقع، ضمناً پنجاه هزار نفر دیگر از سایر افراد بیکار نیز در پاریس بودند که برای آنها در کارگاههای پرازدحام محلی باقی نمانده بود. در ماه ژوئن محتملاً در شهری که تقریباً یک میلیون نفر نفوس داشت، در حدود دویست هزار نفر از جمعیت، اصولاً افراد بیکار، اما سالم بودند.

نمایندگان مجلس مؤسسانی که در نتیجه انتخابات عمومی فرانسه در آوریل معین گردیدند، در چهارم ماه مه اجلاس کردند. مجلس بی‌درنگ حکومت موقتی را منحل کرد و هیئت مجریه‌ای موقتی از طرف خود جانشین آن ساخت. قسمت اعظم فرانسه که سرزمین بورژوازی روستائینی و زارهان زمین‌دار بود، به هیچ وجه سوسیالیست نبود. هیئت مجریه موقتی جدید که در ماه مه از طرف مجلس مؤسسان انتخاب گردیده بود، شامل هیچ‌یک از جمهوریخواهان «سوسیال» نمی‌شد. هر پنج نفر از اعضای این هیئت که لامارتین در رأس آنها قرار داشت، به خصومت علنی با لویی بلان معروف بودند. از این پس بلان و سایر سوسیالیست‌ها نمی‌توانستند به اخذ نظایر امتیازاتی امیدوار باشند که حتی به اکراه و از روی عدم خلوص نیت تا این تاریخ به آنها داده شده بود.

اینک بعد از آنکه فقط سه ماه از شروع انقلاب می‌گذشت، نظیر اتفاقی افتاد که سه سال بعد از انقلاب ۱۷۹۲ روی نمود، به این معنی که بین دو گروه مخالف، خط جنگ بوضوح آشکار گردید. پاریس با تمام مملکت به جنگ افتاد. در این موقع پاریس که هنوز بزرگترین شهر اروپا بود، آن قدر طرفدار اقدامات انقلابی بود که مابقی مملکت قبول آن شیوه افراطی را برای خود میسر نمی‌دید. در ۱۸۴۸، نظیر ۱۷۹۲، رهبران انقلابی پاریس حاضر به قبول جریانات حکومت

اکثریت و یا شور بطن پارلمانی نبودند. اما بحران ۱۸۴۸ بمراتب حادثه از بحران ۱۷۹۲ بود، اکنون نسبتاً عده بیشتری از نفوس پاریس افراد مزدبگیر بودند. در سیستمی که سرمایه‌داری بازرگانی بر اوضاع مسلط و صنایع ماشینی و تمرکز کارخانه‌ها تازه آغاز گردیده بود، افراد مزدبگیر خود را مقهور همان مفاسدی می‌دیدند که طبقات کارگری انگلستان (که کشوری بمراتب صنعتی‌تر بود، بدان مبتلا گردیده بودند. اگر ساعاتی در کار بود، کارگران فرانسوی زیادتر از کارگران انگلیس کار می‌کردند و حقوق کمتری می‌گرفتند، اما عدم اطمینان و بیکاری آنها دست‌کمی نداشت و کارگران فرانسوی مثل کارگران انگلیسی احساس می‌کردند که اقتصاد سرمایه‌داری از برای فرد زحمتکش عاقبتی ندارد. به علاوه، تفاوت در این بود که کارگر انگلیسی دست تخطی به سوی پارلمان دراز نکرده بود و حال آنکه کارگر فرانسوی تخطی به مجالس منتخب را هیچ‌گونه بی‌حرمتی نمی‌شمرد. از سال ۱۷۸۹ به این طرف در فرانسه آن قدر رژیم‌های عدیده، من جمله رژیم‌هایی که مورد پسند طبقات مرفه بود، به اتکای زورگویی و اغتشاش بر سر کار آمده بود که دیگر کارگر فرانسوی چندان ابایی نداشت از اینکه او هم برای حصول مقاصد خویش به اغتشاش و زورگویی متشبث گردد.

ایام «ژوئن» ۱۸۴۸

در یک جناح، مجلس مؤسسان منتخب ملت قرار گرفته بود. در جناح دیگر کارگاه‌های ملی در پاریس اکثریت عناصر مستأصل طبقه کارگر را بسیج نموده بود. دهها هزار نفر را گرد آورده بودند، به طوری که این جمعیت می‌توانستند با هم گفت‌وگو کنند، روزنامه بخوانند، به سخنان ناطقین گوش فرا دهند و به اقدامات مشترکی مبادرت ورزند. اخلا لگران و مسئولان متشکل کردن کارگران، طبیعتاً فرصتی را که این سان روی نموده بود غنیمت شمرند. افراد کارگاه‌ها رفته‌رفته از فرط نومیدی به جان آمدند، حس کردند که جمهوری سوسیال را تدریجاً از کف می‌دهند. و شاید دیگر مطلقاً چنین فرصتی دست ندهد. روز پانزدهم ماه مه به مجلس مؤسسان هجوم بردند، نمایندگان آن مجلس را بیرون راندند و انحلال آن را اعلام نمودند و از جانب خویش حکومت موقتی جدیدی تشکیل دادند. اعلام داشتند که در تعقیب انقلاب فوری که صرفاً جنبه سیاسی

داشت، انقلابی اجتماعی نیز باید به وقوع پیوندد. اما پاسداران ملی که عبارت از یک‌نوع جنگجویان غیرنظامی بودند، بر ضد شورشیان قیام کردند و نمایندگان مجلس مؤسسان را باز گردانیدند. مجلس به منظور آنکه سوسیالیزم را ریشه کن کند، در صدد امحای کارگاههای ملی برآمد. به افرادی که در کارگاههای ملی نام‌نویسی کرده بودند پیشنهاد نمود که یا وارد خدمت ارتش شوند، یا به کارگاههای ولایتی منتقل گردند، والا به عنف آنها را از پاریس بیرون خواهند فرستاد. تمامی افراد طبقه کارگر پاریس در صدد مقاومت برآمدند. دولت حکومت نظامی اعلام کرد، هیئت مجریه غیرنظامی استعفا کرد و تمام اختیارات به ژنرال کاویناک (Cavaignac) و قوای دایمی ارتش تفویض گردید.

به دنبال این قضیه «ایام خونین ژوئن» فرا رسید. از ۲۴ تا ۲۶ ماه ژوئن ۱۸۴۸، در عرض سه روز آتش جنگ طبقاتی موحشی در پاریس شعله‌ور بود. بالغ بر بیست هزار نفر از افراد کارگاههای ملی دست به اسلحه بردند (چنانچه دولت در اثنای شورش کماکان دستمزد کارگران کارگاهها را نمی‌پرداخت بی‌شک عده آنها بمراتب زیاده‌تر از این نیز می‌شد) و هزاران تن دیگر از مردم محلات کارگرنشین شهر به آنها پیوستند. نصف، یا نصف بیشتر پاریس به شکل یک‌رشته دالانهای پیچ اندر پیچ درآمد که در هر نقطه‌ای از آن مردانی با اراده و زمانی به همان درجه سرسخت، از پس سنگرهایی در مقام مدافعه از خویش برآمدند. در آن موقع طرز جنگ نظامیان به نحوی بود که مردم غیر نظامی می‌توانستند بدون استتار به طرف آنها تیراندازی کنند؛ آنچه رواج داشت اسلحه کوچک دستی بود و ارتشهای آن‌روزی، نه اتومبیل زره‌پوش داشت و نه حتی توپخانه بسیار نیرومند. سربازان، مبارزه با مردم را دشوار دیدند، حتی چند تن از ژنرال‌های آنها به قتل رسیدند. اما بعد از سه روز، نتیجه جنگ بکلی معلوم بود. ده هزار نفر مقتول یا مجروح شده بودند و یازده هزار تن از شورشیان را اسیر کرده بودند. مجلس مؤسسان که به هیچ وجه حاضر به عفو مجرمان نبود، دستور داد که عموم اسیران را بی‌درنگ به مهاجرنشینها نفی بلد نمایند.

«ایام خونین ژوئن» پیکر عموم مردم فرانسه و اروپا را مرتعش ساخت. آیا نبرد شهر پاریس مبارزه واقعی طبقاتی بود یا نه، نسبت عده افرادی که از طبقه کارگر در این مبارزه شرکت جسته بود (و به هر حال زیاد بود) تا چه اندازه بود، چه قدر این عده برای حصول مقاصد دایمی جنگیده بود، و تا چه حد از برای قضیه موقتی کارگاهها - اینها همه سؤالاتی بود که از نظر اهمیت

در درجه دوم قرار داشت. استنتاج عمومی آن بود که فی الواقع جنگی طبقاتی بروز کرده است. کارگران مبارز در نفرت و اشمئزاز خویش نسبت به طبقه بورژوا راسخ تر گردیدند و بیش از پیش معتقد شدند که اگر کاپیتالیسم، یا سرمایه داری را بخوبی تجزیه و تحلیل نمایند، عاقبتش جز این نیست که با کمال سنگدلی کارگران را در معابر هدف گلوله قرار می دهد. مردمانی که در رأس طبقه کارگر قرار داشتند ناگهان دچار وحشت گردیدند. اطمینان داشتند که چیزی نمانده بود دچار ورطه انقلاب مهیبی گردند. گویی اساس زندگی مردم متمدن متزلزل شده بود. یکی از زنان فرانسه در این عصر نوشت که بعد از ژوئن ۱۸۴۸ جامعه صیدی بود از بهر دام «وحشتی که از تاریخ ایلفار بربریان بر روم تا این عصر، نظیرش را کسی ندیده است».

به علاوه علایم و اماراتی که در انگلستان مشهود بود نیز مایه جمعیت خاطر نمی گردید. در آن کشور بر اثر انقلاب فوریه پاریس، چارتیست ها مجدداً بنای جار و جنجال را گذاشتند. ارنست جونز (Ernest Jones) از زعمای چارتیست ها آواز برداشت که «فرانسه جمهوری شده است!»، مجدداً عرض حال چارتیست ها دست به دست گشت و دیری نگذشت که به قرار مسموع، شش میلیون نفر آن را امضاء نمودند. کنوانسیون دیگری از طرف چارتیست ها تشکیل گردید که رهبران نهضت آن را طلایه تشکیل مجلس مؤسسانی مثل مجلس فرانسه دانستند. اقلیت افراطی بی اندازه فعال بود، افراد آن شروع به گردآوری اسلحه و مشق نظام کردند. نخست وزیر فرتوت انگلیس، دوک ولینگتون، برای حفظ نظم اجتماعی هفتاد هزار تن پاسبان مخصوص استخدام کرد و در لیورپول (Liverpool) و سایر نقاط تصادماتی روی داد، در لندن کمیته انقلابی نقشه های اصولی خود را برای آتش زدن ابنیه طرح نمود، افرادی را متشکل ساخته، به آنها کلنگ داد تا سنگهای پیاده روها را از جا بکنند و برای سنگر آماده نمایند. ضمناً عرض حال را که ۵۸۴ رطل وزن داشت در سه دستگاه کالسه که نهاده، به مجلس عامه پارلمان حمل کردند. عرض حال مزبور که طبق برآوردی «فقط» دو میلیون امضاء داشت، مجدداً بعد از مذاکراتی اجمالی رد شد. اما خطر انقلاب مرتفع گردید، زیرا یکی از افرادی که در بین جمعیت سری تدارک کنندگان انقلاب بود جاسوس دولت بود، وی در حساس ترین لحظات، تمام نقشه را بروز داد و روزی که برای شورش معین شده بود، کلیه افراد کمیته انقلابی را بازداشت نمودند. به هر حال اکثریت چارتیست ها حاضر به پشتیبانی از مبارزان نبودند و بعد از این جریان عموماً دلسرد گردیدند. دهها هزار از این قبیل افراد به ایالات متحده امریکا مهاجرت کردند. نتیجه غایی در انگلستان تا

حدی شباهت به فرانسه داشت. بسیاری از افراد طبقات متوسط و عالی احساس می‌کردند که از ورطه‌ی خطری تصور ناکردنی جسته‌اند. اما دیری نگذشت که چون این افراد دیدند در ۱۸۴۸، یعنی دورانی که تمام قاره‌ی اروپا در جنگال انقلاب به لرزه درآمده بود، واقعاً انقلابی در انگلستان رخ نداده است، به ثبات مؤسسات انگلیسی غزه و از خود راضی گردیدند. بیش از پیش این عقیده راسخ شد که هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی ضرورت ندارد. اما اقلیت کارگران و جریده‌نگاران رادیکال که همچنان در مخالفت خویش مصر بودند، امتیازات زهراگین طبقاتی را بهتر حس می‌کردند. واژه «پرولتاریان» را از فرانسه وارد کرده بودند. سردیو مجله‌ی چاروتیست‌ها، موسوم به انقلاب سرخ (Red Revolution) نوشت: «هر فرد پرولتاریا که نمی‌بیند و نمی‌داند که تعلق به طبقه‌ای تحت انقیاد درآمده و خوار شده دارد باید احمق باشد».

به این نحو بود که در تابستان ۱۸۴۸ شیخ انقلاب اجتماعی بر اروپای غربی افتاد. بی‌شک خیالی واهی بود؛ به اغلب احتمال امکان حصول انقلابی سوسیالیستی در آن عهد وجود نداشت. اما شیخ آنجا بود و از آن ناحیه رعب شدیدی در دل عموم افرادی افتاده بود که مایملک خود را در خطر می‌دیدند. این وحشت بود که در تمامی جریان بعدی دومین جمهوری فرانسه مؤثر افتاد و نیز در تمامی نهضت‌های انقلابی که تا این تاریخ در سایر کشورها به راه افتاده بود آثاری به جا نهاد.

ظهور لویی ناپلئون بناپارت

در فرانسه مجلس مؤسسان (که ژنرال کاویناک را معنأ به عنوان دیکتاتوری در مقام خود نگه داشته بود) بعد از ایام ژوئن، شروع به تحریر یک قانون اساسی جمهوریت نمود. به واسطه‌ی اغتشاشانی که در همان ایام اتفاق افتاده بود، تصمیم گرفته شد که از آن پس در انتخابات عمومی یک نفر را به سمت رئیس‌جمهوری برگزینند که قوه‌ی مجریه باشد و به شخص وی اختیارات فراوانی تفویض گردد. و نیز تصمیم گرفتند که بی‌درنگ، حتی قبل از آنکه مابقی قانون اساسی به اتمام رسیده باشد، به انتخاب شخص رئیس‌جمهوری اقدام نمایند، چهار نفر نامزد چنین مقامی بودند، لامارتین، کاویناک، لدرو رولن (Ledru Rollin) و بالاخره لویی ناپلئون بناپارت. لامارتین

طرفدار حکومت جمهوری ای بود تا حدی اخلاقی و ایدآلی، کاویناک خواهان جمهوری ای بود که در آن انضباط و نظم حکمفرما باشد. لدرورولن تا اندازه ای مایل به عقاید اعتدالی «سوسیال» بود - اما رویه بناپارت آتقدرها روشن نبود.

مع ذلک بناپارت با اکثریت بسیار عظیمی در دسامبر ۱۸۴۸ انتخاب گردید. تعداد آرای وی ۵/۴۰۰/۰۰۰ بود و حال آنکه فقط ۱۵۰۰۰۰۰ نفر به کاویناک ۳۷۰۰۰۰ نفر به لدرورولن و ۱۸۰۰۰ نفر به لامارتین رأی داده بودند.

به این نحو دومین ناپلئون قدم به صحنه اروپا نهاد. لویی ناپلئون بناپارت متولد به سال ۱۸۰۸، برادرزاده ناپلئون کبیر بود. پدرش، لویی بناپارت، هنگام تولد وی سلطان هلند بود. در ۱۸۳۲ که فرزند خود ناپلئون فوت شد، لویی ناپلئون مقام ارشد خانواده بناپارت را احراز نمود. تصمیم وی آن بود که فر و شکوه امپراتوری فرانسه را تجدید کند. در ۱۸۳۶ با جمعی از طرفداران خویش درصدد کسب قدرت در استرازبورگ برآمد، در ۱۸۴۰ عین این اقدام را در بولونی نمود و در طریقی پیشگام گردید که قرن بعد به Putsch یا «کودتا» اشتهار یافت. اما هر دوبار به طرز مسخره ای شکست خورد. به واسطه این اقدامات به حبس ابد محکوم و در دژ هام (Ham) محبوسش ساخته بودند، لکن در ۱۸۴۶ خود را به هیئت یکی از سنگتراشان درآورده و از دژ مزبور گریخته بود. لویی ناپلئون صاحب عقاید سیاسی و اجتماعی ترقی خواهانه ای بود، در جوانی یحتمل به انجمن سزّی کاربونیاری پیوسته و در شورشهای انقلابی ۱۸۳۰ ایتالیا شرکت جسته بود. وی دو کتاب تصنیف کرد، یکی تحت عنوان آرای ناپلئونی مشتمل بر استدلالاتی در این باب که در عامه مردم عقاید ناپلئون معروف، عم وی را درک ننموده اند و قوای ارتجاعی بود که صحنه شطرنج اروپا ناپلئون را شهمات کرد، دیگری تحت عنوان «امحای فقرا» رساله ای بود در رد اصول سرمایه داری (مانند کتب فرلوان دیگری که در آن عصر طبع گردیده بود). با این احوال وی دوستدار «آنارشیت ها» نبود و در بهار ۱۸۴۸ که هنوز به عنوان پناهنده ای در انگلستان به سر می برد در صنف پاسبانان مخصوص دوک ولینگتون نام نویسی کرد تا جلوی انقلاب چارنیست ها را بگیرد. دیری نپایید که به فرانسه بازگشت. دست وی، نه به اغتشاشات ایام ژوئن آلوده گردیده بود و نه در فرو نشاندن آنها؛ ظاهراً دوست افراد طبقات عام، در عین حال معتقد به نظم و آرامش بوه و مزیت دیگرش آنکه ناپلئون بناپارت نام داشت.

بیست سال تمام بود که موج عظیمی اذهان عامه را به جنب و جوش واداشته بود. این افسانه

ناپلثونی بود. مردم فرانسه که از حکومت پادشاهی یکنواخت بورژواها بی حوصله شده بودند، افکارشان متوجه حوادث ادوار ماضی گردید. ویکتور هوگو (Victor Hugo) اشعاری سرود و آدولف تییر (Adolphe thiers) تواریخی نگاشت که ضمن آن نام ناپلثون چون تیغی آهخته می درخشید. زارعان تصاویر امپراتور را زیب و زیور کلبه های خود نمودند و با محبت تمام از او یاد کردند، زیرا می پنداشتند که بر اثر مساعی ناپلثون بود که اراضی ملک طلق آنها گردید. تکمیل ساختمان ارک نصرت (Arche de TriumPhe) در ۱۸۳۶، یاد حشمت و جلال امپراتوری را در اذهان مردم زنده ساخت و در ۱۸۴۰ جسد امپراتور را از سن هلن باز آوردند و با قر و شکوه تمام آن را در اتوالید (Invalides) واقع در ساحل رود سن به خاک سپردند. تمام این وقایع در کشوری روی داد که حکومت در دست عده ای محدود بود، اکثر مردم جز آنچه از طریق انقلاب فهمیده بودند، نه تجربه سیاسی داشتند و نه از ادراک سیاسی برخوردار بودند. هنگامی که برای نخستین بار در ۱۸۴۸ به میلیونها نفوس ناگاه گفته شد که یک نفر را به سمت رئیس جمهوری فرانسه انتخاب کنند، بنایارت تنها اسمی بود که تاکنون به گوششان خورده بود. زارع سالخورده ای می گفت: «چه طور ممکن است من به این مرد رأی ندهم، من که بینی ام در مسکو یخ بست؟»

به این ترتیب پرنس لویی ناپلثون با اکثریتی عظیم و بدون تردید در انتخاباتی عمومی که ضمن آن ژنرال کایوناک را نیز می شد به اشکال تنها رقیب وی قلمداد نمود، به مقام رئیس جمهوری فرانسه منصوب گردید. بزودی نبض اوضاع کاملاً در دست وی بود. در ماه مه ۱۸۴۹ مجلس مؤسسان منحل شد و طبق قانون اساسی جدید مجلس مقننه ای جای آن را گرفت. این مجلس عجیبی از برای جمهوری بود. شاید خواننده به خاطر داشته باشد که در ۱۷۹۷، بر اثر اولین انتخابات عادی نخستین جمهوری فرانسه، اقلیتی سلطنت طلب به مجلس آمدند. اینک در دومین جمهوری، نتیجه انتخابات عمومی نیز از همان قرار بود. پانصد تن از نمایندگان یا دو ثلث آنها واقعاً سلطنت طلب بودند، منتها به دو گروه تقسیم شده بودند که به واسطه اصول عقایدشان سازش میان آنها ممکن نبود. یک دسته از لژی تی میست ها (Legitimistes) یا «مشروعیون» بودند که سلطنت را حق اولاد شارل دهم می دانستند و دسته دیگر اورلئانیست ها (Orléanist) بودند که به اولاد لویی فیلیپ علاقه مند بودند. دسته سومی از نمایندگان خود را جمهوریخواه می نامیدند. از جمهوریخواهان نیز بالغ بر دو ثلث، یا تقریباً ۱۸۰ نفرشان به نحوی از اتحا سوسیالیست بودند، باقی می ماند فقط یک عده تقریباً هفتاد نفری از

جمهوریخواهان «مطلق» یا قدیمی که مهمترین معضل از برای آنها طرز حکومت بود، نه تعیین طرز جامعه. وحشتی که به دنبال وقایع «ایام ژوئن» آمد، توأم با سیاست مالیاتی ای که به موجب آن زارعان در دوران حکومت جمهوری بیشتر مالیات می پرداختند تا در ایام موناشری ژوئیه، سبب گردید که قاطبه رأی دهندگان زمام اختیار خویش را در دست سلطنت طلبان قرار دهند.

رئیس جمهوری و مجلس در بدایت امر دست اتفاق به هم دادند تا شیخ سوسیالیزم را که مسلک جمهوری خواهی اکنون بوضوح با آن قرین گردیده بود، طرد کنند. بر اثر شورش بی حاصلی که در ۱۸۴۹ رخ داد، فرصت مطلوب به چنگ آمد. مجلس مقننه که از پشتیبانی رئیس جمهوری برخوردار بود، سی و سه نفر از نمایندگان سوسیالیست را بیرون کرد و تشکیل مجامع عمومی را ممنوع ساخت و جراید را تحت نظارت شدیدی قرار داد. در سال ۱۸۵۰ حتی کار را به جایی رسانید که قانون انتخابات عمومی را لغو کرد، یعنی در حدود یک ثلث از رأی دهندگان را که طبیعتاً فقیرترین و از آن رو سوسیالیست ترین افراد طبقه سوم بودند، از حق رأی محروم نمود. قانون فالو (Falloux) مورخ ۱۸۵۰، کلیه مدارس را در تمامی مدارج دستگاه فرهنگی مملکت تحت نظر روحانیون کاتولیک قرارداد، زیرا به طوری که واضع قانون مسیو فالو در مجلس می گفت: «آموزگاران غیر روحانی اصول انقلاب اجتماعی را در اقصی ترین قصبات مملکت مقبول نظر عامه ساخته اند.» و ضروری بود «که زیر لوای دین گرد آیند تا علیه افرادی که می خواهند دارایی را در میان عموم توزیع کنند، به تحکیم ارکان جامعه بکوشند.» جمهوری فرانسه که اکنون فی الواقع حکومتی ضد جمهوری بود، قیام نمود. به منظور حفاظت از شخص پاپ قوای نظامی فرانسه را به روم اعزام داشتند و این نظامیان مدت بیست سال در آن شهر ماندند.

بنابارت می دانست که در نظر محافظه کاران معنای وجود شخص وی نهایت درجه ضروری است. این جماعت به دو دسته سلطنت طلبان لژی تی میست و اورلئانیست تقسیم شده بودند، تفاوت عقیده میان آنها آن قدر زیاد و تنفر آنها از یکدیگر به حدی بود که حاضر بودند تن به قبول هرگونه رژیم ضد سوسیالیست بدهند و تسلیم یکدیگر نشوند. اشکال بنابارت آن بود که می خواست طرفداری رادیکال ها را جلب نماید. برای حصول به این مقصود، در ۱۸۵۱ وی مجلسیان را به اعاده حق انتخابات عمومی که خود در ۱۸۵۰ کمک به القای آن کرده بود، تشویق نمود. اکنون وی خود را در هیئت دوست و معین ملت آراسته بود و می خواست وانمود کند که

در تمام دستگاه اداری حکومت تنها کسی است که به عامه مردم اعتماد دارد. می‌خواست مردم خیال کنند که اغنیای حریص، مجلس ملی را در قبضه خویش گرفته، مردم فرانسه را اغفال نموده‌اند. بناپارت دو تن از دستیاران خویش را در دو وزارتخانه جنگ و داخله گماشت تا به این نحو، ارتش، تمامی تشریفات زاید اداری و دستگاه پلیس مملکت را در اختیار خود داشته باشد. در دوم دسامبر ۱۸۵۱، سالروز نبرد استرلیتز (Austerlitz) ناگهان کودتا کرد. در تمام شهر پاریس اختطاریه‌هایی پدیدار گردید به این مضمون که مجلس منحل شده است و از این پس مجدداً هر فرد ذکور بالغ فرانسوی حق شرکت در انتخابات را خواهد داشت. هنگامی که نمایندگان مجلس در صدد اجلاس برآمدند، سربازان بر آنها حمله ور گردیده آنها را متفرق، یا بازداشت ساختند. مملکت بدون زد و خورد سر تسلیم فرود نیاورد. در شهر پاریس یکصد و پنجاه نفر مقتول گردیدند، و در تمامی خاک فرانسه یحتمل یک‌صد هزار نفر را بازداشت نمودند. اما در بیستم دسامبر لویی ناپلئون برای مدت ده سال به سمت رئیس‌جمهوری فرانسه انتخاب شد و رسماً اعلام گردید که از مجموع رأی‌دهندگان ۷،۴۳۹،۲۱۶ نفر رأی موافق داده بودند، و ۶۴۶،۷۳۷ نفر رأی مخالف. یک‌سال بعد بناپارت جدید امپراتوری اعلام نمود و خود را امپراتور فرانسه خواند و چون فرزند ناپلئون را به‌خاطر داشت، خویشین را ناپلئون سوم لقب داد.

تفصیل ماجرای این امپراتوری بعداً خواهد آمد. تنها این ضریب جانکاه نبود که جمهوری را از پا درآورد. جمهوریت چنانکه جمهورخواهان معرفت به آن داشتند، یعنی رژیم مساوات و ضد روحانی با تمایلات سوسیالیستی، یا اقلاً ضد بورژوا، از تاریخ ژوئن ۱۸۴۸ به این طرف وجود خارجی نداشت. چنین رژیمی که به هر حال ضعیف بود، بر اثر اشتهاوری که از برای رادیکالیزم داشت از بین رفت. لیبرالیزم و مشروطه‌خواهی نیز هر دو از میان رفته بود. سلطنت‌طلبان بورژوا و متمکن بیشتر از جمهورخواهان، یا بناپارティスト‌ها و یا کارگران شهرنشین و یا زارعان روستا، حامی لیبرالیزم توأم با مشروطه‌طلبی بودند. اما سلطنت‌طلبان که اتفاق به حد اعلا در میانشان حکمفرما بود، اینک از معرکه بیرون مانده شده بودند. از سال ۱۸۱۵ به این طرف این نخستین بار بود که فرانسه از پارلمان محروم می‌گردید. اینک زمام امور در کف حکومتی دیکتاتوری بود بمراتب عوام فریب‌تر، دسیسه‌کارتر، دوون‌تهی‌تر، و جدیدتر از آنچه هرگز به‌خاطر ناپلئون اول خطور کرده بود.

فصل دوم

وین: انقلاب ملیون در اروپای مرکزی و ایتالیا

امپراتوری اتریش در ۱۸۴۸

در سال ۱۸۴۸ صرف نظر از روسیه، پرجمعیت ترین کشورهای اروپایی امپراتوری اتریش خاندان هابسبورگ بود که پایتخت آن در شهر وین قرار داشت و نفوس آن که به طور کلی در سه بخش بزرگ امپراتوری یعنی اتریش، بوهم و مجارستان زندگی می کردند، عبارت از دوازده ملیت مختلف یا اقوامی بودند متکلم به السنه متفاوت (مانند آلمان ها، چک ها، مجار ها، لهستانی ها، رومانی ها، اسلواک ها، صرب ها، کروآت ها، اسلون ها، دالماسی ها، رومانی ها و بالاخره ایتالیایی ها). در پاره ای از بخشهای امپراتوری، ملیتهای مذکور یکجا با هم زندگی می کردند، اما در بسیاری از نواحی دو یا چند ملیت درهم آمیخته بودند، زبان یک دهکده با دهکده مجاور متفاوت بود، حتی دو خانه مجاور به دو زبان متفاوت تکلم می کردند، به نحوی که نظیرش در اروپای غربی هرگز دیده نشده بود.

مهمترین این اقوام آنها بودند که در کلیه اراضی خود اتریش و قسمت عظیمی از خاک بوهم،

و همچنین به صورت واحه‌های کوچکی در سراسر خاک مجارستان پراکنده بودند. چک‌ها در سرزمین بوهم و خطه مجاور آن مورای مقیم بودند. مجارها اکثریت ساکنان سلطنت‌نشین تاریخی مجارستان را که مشتمل بر اختلاطی از ملیتهای گوناگون و عده معتناهی از مردمان اسلاو بود تشکیل می‌دادند. همچنین دو تا از مرفی‌ترین نواحی ایتالیا، یعنی ایالت ونیز با پایتخت آن به همین نام، و ایالت لمباردی که مهمترین شهر آن میلان بود تعلق به امپراتوری اتریش داشت.

چک‌ها، لهستانی‌ها، روتنی‌ها، اسلواک‌ها، صرب‌ها، کروآت‌ها، اسلون‌ها و دالماسی‌های ساکن امپراتوری، همگی اسلاو بودند، به عبارت دیگر، زبان عموم این اقوام به یکدیگر و به چند نوع السنه روسی مرتبط بود. مجارها و رومانی‌ها هیچ‌کدام از اقوام اسلاو نبودند. همچنانکه احساسات ملیت پرستی تدریجاً نمود کرد مجارها تفاخر می‌کردند که زبان آنها در اروپا بی‌عدیل است و رومانی‌ها بر خود می‌بالیدند که از لحاظ زبانی با ملل لاتین غرب قرابت دارند. رومانی‌ها، مجارها، و آلمان‌ها روی هم رفته منطقه پهنوار انبوهی را تشکیل داده بودند که حدفاصل میان اسلاوهای جنوب (که در سنوات بعدی مشهور به یوگوسلاوها) گردیدند و اسلاوهای شمال بود. نفوس آلمانی و ایتالیایی داخل امپراتوری مدام با هم‌زبانهای خود در خارج امپراتوری مرابطه داشتند. نفوس امپراتوری اتریش نماینده کلیه مدارج فرهنگی‌ای بودند که تا آن موقع در اروپا به منصه ظهور رسیده بود. وین، شهری که در آنجا سلطان والس، یوهان اشتراوس (Johann Strauss) قلوب را مسخر ساخته بود، تنها سر همسری با پاریس می‌سود. میلان مرکز داد و ستد بزرگی بود. بوهم مدت مدیدی بود که از مراکز مهم پارچه‌بافی محسوب می‌شد و از ۱۸۴۰ به بعد تدریجاً صنایع پارچه‌بافی آن محل ماشینی می‌گشت؛ اما دوست میل پایین‌تر از بوهم، تقریباً مقارن این ایام، یکی از عقلای کروآت می‌گفت که اولین ماشین بخاری که وی دیده بود تصویری بود بر روی دستمالی کتانی که آن را از منچستر وارد کرده بودند. در ۱۸۴۸ پاره‌ای اساساً منکر وجود اقوامی به اسم روتنی‌ها بودند. به علاوه، کاملاً معلوم نبود که اسلاوهای جنوبی مرکب از چه گزوهایی می‌باشند. هنوز کلماتی مثل یوگسلاوی یا چکسلواکی وجود نداشت و رومانی تعبیری بود که فقط اساتید به کار می‌بردند.

به این نحو، امپراتوری که پایتخت آن در وین بود، طبق حدود و ثغوری سیاسی که هفتاد سال بعد در ۱۹۱۸ تعیین گردید، مشتمل بود بر تمامی خاک اتریش، مجارستان، و چکسلواکی،

با اراضی مجاور لهستان، رومانی، یوگسلاوی و ایتالیا. اما حوزه اختیارات سیاسی وین بمراتب از این وسیع تر بود. از سال ۱۸۱۵ اتریش متنفذترین اعضای کنفدراسیون آلمان محسوب می شد، زیرا در این سنوات پروس راضی بود به اینکه تابع نظرات خاندان هابسبورگ باشد. نفوذ وین چنانکه در مورد تصویب و اجرای فرمانهای کارلزباد (Carlsbad) در فصل گذشته دیدیم، به انحاء مختلف در سراسر آلمان محسوس بود. به علاوه در تمام طول ایتالیا نیز حال بدین منوال بود. لمباردی و ونیس هر دو، بخشی از امپراتوری اتریش محسوب می شد. ایالت توسکانی که بظاهر از استقلال بهره مند بود در دست گراندوکی از خانواده هابسبورگ اداره می شد. سلطنت ناپل معروف به دو سیسیل که مشتمل بر تمام خاک ایتالیا از رم به پایین بود، فی الواقع، کشوری تحت الحمایه اتریش بود. ایالات متعلق به پاپ تا سال ۱۸۴۶، لااقل در امور سیاسی فرمانبردار وین بودند، در آن سال بود که مجمع کاردینال ها پیوس دوازدهم را که مردی آزادیخواه بود به مقام پاپی انتخاب کرد، این تنها واقعه غیرمنتظری بود که مترنخ اذعان کرد موفق به پیش بینی آن نگردیده بود. در تمام خاک ایتالیا فقط یک ایالت وجود داشت که حکومت آن موروثی خاندانی ایتالیایی الاصل، و در طی دوران طوبی صاحب سیاست مستقل ثابتی بود، و آن سلطنت ساردنی بود (مشهور به ساوی یا پیه مونت "Piedmont") واقع در گوشه شمال غربی ایتالیا، در حول و حوش تورن. مترنخ به طعنه ایتالیا را عبارت از «عنوانی جغرافیایی» یا فقط نامی می دانست که بر ناحیه ای اطلاق شده باشد. ممکن بود همین امر را در مورد لهستان یا حتی آلمان صادق دانست منتها رشته های نازکی نواحی مختلفه آلمان را به هم پیوند داده بود و از ۱۸۱۵ آن مملکت به صورت کنفدراسیونی درآمده بود.

از بدایت قرن، این ملل عموماً جنبشهای «فولگزگایست» یا سحیه ملی و هیجانانگیز مستمر یک نهضت ناسیونالیزم فرهنگی را احساس نموده بودند و در میان آلمان ها، ایتالیایی ها، لهستانی ها، و مجارها، نهضت های سیاسی و اصلاحات آزادیخواهانه فراوانی مشهود گردیده بود. بالغ بر سی سال صدراعظم اتریش، مترنخ، با هرگونه تجلیاتی از این قبیل مخالفت ورزیده و آنها را به فال بد گرفته بود، زیرا پیشگویی می کرد که اگر جلوی این قبیل نهضتها را آزاد بگذارند، حاصل «بروز جنگ عموم برضد عموم» (Bellum Ominan Contra Omnes) خواهد بود. پیشگویی وی کاملاً غلط نبود، اما اگر تدبیر مملکت داری نه فقط متضمن پیشگویی حوادث، بلکه جلوگیری از بروز آنها نیز باشد، در آن صورت نمی توان مدعی شد که در این امر توفیق

فراوانی عاید حکومت مترنخ گردید. به طور کلی از حل قضیه ملیتها اجتناب ورزیده شد. مسئله اساسی قرن، یعنی برقرار ساختن نوعی رابطه متقابل و معنوی میان ملل و دول متبوعه آنها - مسئله‌ای که ظهور ناسیونالیزم، لیبرالیزم، مشروطه طلبی و دموکراسی، همه، جنبه‌های مختلف آن بود، - مورد ملاحظه مسئولان امور اروپای مرکزی واقع نگردید. آنچه مترنخ در عوض ارزانی می‌داشت این بود که خاندان سلطنتی اتریش، با دستگاه پر تشریفات رسمی اداری زاید خود، خیرخواهانه بر مللی حکومت کند که در ایجاد رابطه با آنها لزومی نمی‌دید و در برقراری روابط میان آنها ضرورتی قایل نبود. این عقاید تعلق به قرن هجدهم داشت، مسبوق به دوران قبل از انقلاب فرانسه بود و به حال کشوری بسیار مفید بود که کشاورزی باشد و جامعه‌ای که در آن حکومت‌های محلی در رتق و فتق امور استقلال داشته باشند.

در قلمرو امپراتوری اتریش شورش امر بی‌سابقه‌ای نبود. نسلها بود که طبقه اعیان لهستانی و مجار دچار غلیان احساسات ملی بودند. در ایتالیا انقلابات کوتاه و بی‌ثمری در ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ بروز کرده بود. در ۱۸۴۶ در گالیسی یا لهستان اتریش علم طغیان بر افراشته شد. ملاکان لهستانی که ناسیونالیست بودند مسبب این طغیان گردیدند، اما پاره‌ای از آنها ثروتمند نبودند و حین اقامت در اروپای غربی آرای «کمونیستی» مبهمی اخذ نموده بودند. این جماعت به منظور جلب پشتیبانی توده مردم به سرف‌ها نوید آزادی دادند. اما سرف‌ها برضد ملاکان می‌جنگیدند، خاصه در گالیسی شرقی که طبقات پایین‌تر به طور کلی روتنی بودند، نه لهستانی. بر اثر جنگی طبقاتی میان ارباب و سرف سرزمین گالیسی ویران گردید. حکومت مرکزی وین در این منازعه جانب زارعان را گرفت و وعده داد که هر زارعی که یکی از مالکان یاغی را زنده یا مرده دستگیر سازد مبلغ ده فلورین پاداش دریافت کند، و برای حفظ سرف در برابر ارباب خواه‌ناخواه اصلاحات چندی اعلام داشت. از قرار معلوم دست‌کم ۱۶۲ نفر از ملاکین و اکثر آنها با قساوتی توصیف‌ناپذیر به قتل رسیدند. ناسیونالیزم لهستان مجدداً در محاق رفت. در لهستان روس بزور پلیس جلو امیال ملیون را سد کردند. به همین جهت است که در انقلابات ۱۸۴۸ که تقریباً جنبه عمومی داشت چندان ذکری از لهستان به میان نمی‌آید.

ایام ماه مارس

در ماه مارس ۱۸۴۸، در سایر نقاط امپراتوری اتریش، در همه جا با سرعتی شگفت‌انگیز همه چیز واژگون گردید. در آن موقع چندین ماه بود که مجلس دیت مجارستان اجلاس نموده، به اصلاح قانون اساسی مشغول بود و کمافی‌السابق در این باب اظهار نظر می‌کرد که با توسل به چه تدابیر دیگری می‌توان مانع نفوذ آلمان در مجارستان گردید. در این حیص و بیص بود که خبر انقلاب فوریه پاریس منتشر شد. حزب رادیکال مجلس دیت مجارستان از شنیدن این خبر تهییج گردید. رهبر آن حزب «لوئیس کوشوت» (Louis Kossuth) در تاریخ سوم مارس نطق مهیجی درباره مزایای آزادی ایراد نمود. این نطق بلافاصله به آلمانی چاپ شد و به دست اهالی وین رسید که در آنجا نیز به واسطه اخبار واصله از پاریس، ناراحتی به اوج شدت رسیده بود. در سیزدهم مارس کارگران و دانشجویان وین سر به شورش برداشته، در معابر سنگربندی کرده و با سربازان به مبارزه مشغول گردیدند و بر قصر سلطنتی هجوم بردند. حکومت چنان انگشت به دهان حیران و وحشت‌زده بود که مترنخ ناگزیر به استعفا گردید و متنکرانه به انگلستان گریخت، امری که بی‌اندازه مایه شگفتی ملل اروپایی شد.

برکنار شدن مترنخ مؤید آن بود که حکومت وین کاملاً متزلزل گردیده است. انقلاب چون سیلی به داخل امپراتوری و به تمام خاک ایتالیا و آلمان سرازیر شد. در پانزدهم مارس اغتشاشانی در برلن بروز کرد، سلطان پروس وعده قانون اساسی داد. حکومت‌های کوچکتر آلمانی یکی پس از دیگری از کار افتادند. در روز آخر ماه مارس مجمع مقدماتی پارلمان اجلاس نمود تا ترتیبی برای تشکیل مجلس ملی تمامی آلمان بدهد. در مجارستان که احساسات مردم بر اثر حزب ملی کوشوت برانگیخته شده بود، دیت در پانزدهم مارس قوانین موسوم به ماه مارس را تصویب نمود. به موجب این قوانین در عین حال که مجارستان هنوز خاندان هابسبورگ را به رسمیت می‌شناخت، از لحاظ حکومت و قانون اساسی، در داخل امپراتوری خود را کاملاً از اتریش مجزا دانست. امپراتور اتریش، فردیناند که در کار خویش حیران بود، چند روز بعد ناگزیر با وضعی تقریباً شبیه به این در بوهم موافقت نمود. در میلان در خلال ۱۸ تا ۲۲ ماه مارس خلائق پادگان اتریشی را از شهر بیرون راندند. و نیز حکومت جمهوری مستقلی اعلام نمود. ایالت توسکانی نیز گراندوک را بیرون کرده، حکومت جمهوری اعلام داشت. سلطان ساردنی،

شارل آلبرت (که چون بر اثر انقلاب پاریس دیگ حمیتش به جوش آمده و در تاریخ چهارم مارس، به کشور کوچک خویش قانون اساسی ای تفویض کرده بود) در بیست و سوم مارس به اتریش اعلان جنگ داد و بر لمباردی و ونیز هجوم برد تا مگر تمامی این اراضی را تحت قلمرو خاندان ساوی قرار دهد. سربازان ایتالیایی از همه طرف سرازیر شدند تا متحداً به دفع حکومت ظاهراً عاجز اتریش اقدام نمایند. این سربازان از توسکانی، از ناپل (که در آنجا حتی از ماه ژانویه شورشی برپا بود) و حتی از ایالات متعلق به پاپ بودند (زیرا که اکنون پاپ جدید تا اندازه‌ای با مقاصد ملیون و آزادیخواهان همراه بود).

به این نحو، در طی حوادث ایام ماه مارس تمامی امپراتوری عظیمی که محور آن در وین قرار داشت از هم گسیخت و به اجزای متشکله مهم آن تقسیم گردید، پروس تسلیم انقلابیون شده بود، تمامی آلمان خود را برای وحدت آماده می ساخت و در ایتالیا آتش جنگ زیانه می کشید. همه جا دولتها متحیر و گیج شده، اعطای قوانین اساسی مبسوطی را نوید می دادند، مجالس منتخب مردم در حال اجلاس بودند و ملل مستقل، یا خودمختاری لنگ لنگان قدم به عرصه وجود می نهادند. همه جا میهن پرستان خواهان حکومت لیبرال و آزادی ملی بودند، به عبارت دیگر قوانین اساسی مدون، مجالس انتخابی، وزارتخانه‌های مسئول کمابیش، تعمیم قانون انتخابات عمومی، محدودیت اختیارات پلیس، حضور هیئت منصفه در محاکمات، آزادی مدنی، آزادی قلم و بیان را طالب بودند. و در آن اراضی‌ای که هنوز سرواژ وجود داشت مثل پروس، گالیسی، بوهم و مجارستان، این امر منسوخ گردید و اکثریت قریب به اتفاق زارعان، قانوناً از قید اربابان محلی خویش رستند.

برگشت ورق پس از ژوئن

انقلاب به عین فرانسه تا ماه ژوئن پیش رفت و آنگاه رو به زوال نهاد. بازگشت تدریجی اوضاع به حال سابق علل فراوان داشت. حکومت‌های سابق ضمن حوادث ماه مارس فقط متحیر شده، اما فی الواقع تلاشی نشده بودند. مترصد فرصت بودند تا سر موقع مواعیدی را که بزور از آنها ستانده شده بود پس بگیرند. ادامه فشاری که در آغاز انقلابیون تحمیل کرده بودند غیرممکن بود.

زعمای انقلابیون واقعاً بسیار نیرومند نبودند. طبقات متوسط، بورژوازی، سرمایه‌داران و متمکنین هیچ نقطه‌ای، مثل اروپای غربی رشد نکرده بودند. اکثریت رهبران انقلابی عبارت بودند از نویسندگان، سردبیران، جراید، استادان و دانشجویان، این قبیل افراد صاحبان عقاید بودند، نه حامیان منافع مثبت کلان. در وین، میلان، و چند شهر دیگر طبقات کارگری متعدد بود و عقاید سوسیالیستی بسیار رایج، اما کارگران این نواحی مانند کارگران پاریس و یا انگلستان باسواد، متشکل، واقف به امور سیاسی و یا از دست اوضاع خشمگین نبودند، ولکن قدرتشان به اندازه‌ای بود که طبقات متوسط را ناراحت کند و مخصوصاً بعد از آنکه شیخ انقلاب اجتماعی بر فراز اروپای غربی پدیدار گردید، انقلابیون طبقه متوسط و طبقه پایین تدریجاً از یکدیگر متوحش شدند. میان ملیتهای مختلف آزاد شده نیز تفاف افتاد. زارعان به مجردی که از قید سرواژ رهایی یافتند دیگر علاقه‌ای به انقلاب نشان ندادند. به علاوه در این موقع نیز زارعان، ملیت نمی‌فهمیدند، زیرا اصولاً ناسیونالیزم فلسفه طبقات تحصیل کرده یا طبقات ملاکین لهستان و مجارستان بود. از آنجا که اکثریت افسران ارتش از طبقه اعیان سابق بودند که به اوضاع بین‌الملل علاقه و از آن اطلاع داشتند و قسمت اعظم نفرت را زارعان تشکیل می‌دادند، ارتشها تقریباً در مقابل آرمانهای ملیون مصون ماندند. همین رویه ارتشها بود که کار را یکسره کرد.

ابتدا در پراگ بود که ورق برگشت. در ماه مه مجلس ملی تمامی آلمان در شهر فرانکفورت واقع در جوار رود من اجلاس کرد. چون بوهم عضو کنفدراسیون ۱۸۱۵ بود، همچنان که قبل از آن کنفدراسیون در امپراتوری مقدس روم عضویت داشت، و چون همیشه عده زیادی از آلمان‌ها در آن سرزمین سکنا داشتند، لهذا از بوهم نیز نمایندگان را برای شرکت در مذاکرات فرانکفورت دعوت نمودند. اما ایده تعلق به یک حکومت ملی آلمان، یعنی ایجاد کشور آلمان براساس آلمانی بودن سکنه آن (که نه در امپراتوری مقدس روم مبنای کار بود و نه در کنفدراسیون ۱۸۱۵) به مذاق چک‌های بوهم خوشایند نبود. به همین سبب چک‌ها از فرستادن نماینده به فرانکفورت خودداری ورزیدند. در عوض خودشان نمایندگان ملل اسلاو را برای شرکت در کنفرانس عموم اقوام اسلاو دعوت نمودند. این نخستین مجلس نمایندگان تمامی ملل اسلاو، در ژوئن ۱۸۴۸ در پراگ اجلاس کرد. اکثر نمایندگان مزبور فرستادگان اقوام اسلاوی بودند که در داخل امپراتوری اتریش زندگی می‌کردند، اما معدودی هم از بالکان و لهستان که جزء امپراتوری اتریش نبود حضور داشتند. فقط یک نفر از روسیه حضور داشت و او میخائیل باکونین (Michael Bakunin) نامی بود

از آنارشیت‌های انقلابی. در این موقع اسلاوها عموماً با روسیه نظر خوشی نداشتند، زیرا ظلم روسیه را دربارهٔ لهستان از یاد نبرده بودند، به علاوه حکومت تزاری، تحت زمامداری نیکلای اول نیز با نهضت پان اسلاویسم نظر موافقی نداشت و آن را آشوب جماعتی مفسده‌جو می‌دانست. غرض اصلی کنگرهٔ پراگ احیای عظمت اقوام اسلاو بود که در فصل گذشته بدان اشارت رفت. پالاک (Palacky) مورخ چک، در حقیقت یکی از فعالترین رجال این کنگره بود. چون سرچشمهٔ نهضت احیای اسلاو پافشاری در برابر اقوام آلمانی بود، طبیعی است که کنگره معناً ضد آلمانی بود. اما این ضدیت شدید نه شامل حال اتریش می‌شد، و نه خاندان هابسبورگ. درست است که در نظر معدودی از افراطیون، تعلق به قوم اسلاو پایه و اساس رستاخیز سیاسی نهضت محسوب می‌شد و به این حساب، در دنیای آنها محلی از برای امپراتوری اتریش موجود نبود، لکن اکثریت عظیمی از نمایندگان کنگرهٔ پراگ اسلاوهای اتریشی بودند. اعتقاد اسلاوهای اتریشی بر این بود که بسیاری از ملل اسلاو چون از دو جانب در میان فشار نفوس عظیم روسی و آلمانی قرار گرفته‌اند، امپراتوری اتریش را به منزلهٔ شالوده‌ای سیاسی لازم دارند تا براساس آن در رشد و اعتلای زندگانی ملی خود بکوشند. تقاضای این جماعت آن بود که ملل اسلاو در داخل امپراتوری اتریش از همان حقوقی برخوردار گردند که سایر اقلیتها، و به آنها در امور محلی خود استقلال داخلی داده شود و حقوق و آزادیهایشان تضمین گردد.

البته آلمان‌های ساکن بوهیم، معروف به آلمان‌های سودت، علاقه‌مند به مذاکرات کنگرهٔ فرانکفورت گردیدند. این جماعت، مشتاق شمول در آلمان متحدی بودند که در شرف تکوین بود. همان‌طور که چک‌های بوهیم در یک کشور آلمانی تمام‌حیاری اقلیت کوچکی محسوب می‌شدند، آلمان‌های بوهیم نیز در آن کشور چک‌نشین همین حال را پیدا می‌کردند. قاعدتاً عموماً مسائل مربوط به اقلیتها را نمی‌توان از قضایای مرزی تفکیک نمود. لهذا در میان اقوام مختلط بوهیم، و در پراگ که ساکنان آن به دو زبان تکلم می‌کردند، تضاد و نفازی وجود داشت.

قضیهٔ آلمانی یا اسلاو بودن در امپراتوری اتریش ظاهراً مسئلهٔ لاینحلی نبود. بر اثر انقلاب مارس نه تنها از برای بخشهای بزرگ امپراتوری طرحهایی پدید آمد، بلکه طرحی تدوین نمودند که به موجب آن تمامی امپراتوری اتریش به‌طور کلی مشمول یک قانون اساسی فدرال واحدی می‌گردید. مجمعی که در شهر کرمزیر (Kremsier) واقع در موراوی اجلاس کرده بود و در آن نمایندگان تمام قسمتهای امپراتوری به‌امستثنای مجارستان و شمال ایتالیا حضور داشتند، بعد از

مذتها بحث و مشاجره سرانجام طرحی از برای تمامی مملکت تدوین نمود. به موجب قانون اساسی کرمزیر آلمان‌های امپراتوری (به عبارت دیگر پاره‌ای از افراد آلمانی لیبرال که بر اثر پیدایش انقلاب مردان شاخصی شده بودند)، اصول مسلمی را که سرلوحهٔ مرام اسلاوهای اتریشی بود قبول کردند. عقیدهٔ این دسته از آلمان‌ها نیز آن گردید که امپراتوری باید به صورت فدراسیونی درآید مرکب از اقلیتهای متساوی‌الحقوق، و در این فدراسیون هر کس حق باز کردن مدرسه، تأسیس محاکم قضایی و چاپ نشریات را به زبان قوم خویش داشته باشد. معتقد گردیدند که امپراتوری باید عدم تمرکز یابد و به اولیای امور محلی و مقامات بلدی اختیارات فراوانی عطا شود. در عین حال تمامی این تشکیلات به صورت سیستم فدرالی تحت قلمرو سلطنت مشروطهٔ خاندان هابسبورگ باشد.

فتوحات ضد انقلابیون، ژوئن تا دسامبر

اما امپراتور اتریش فردیناند و مشاورانی که به اقوال آنها اعتماد می‌کرد، هیچ‌کدام نه با قانون اساسی کرمزیر کاری داشتند، و نه به عقاید اسلاوهای اتریشی وقعی گذاشتند. کلیهٔ این تدابیری که ملت اندیشیده بود جنبهٔ آزادخواهانه داشت و مملو از تصمیماتی بود که اختیارات حکومت را محدود می‌کرد. لذا مورد قهر و غضب امپراتور و مشاوران وی قرار گرفت. اولین ظفیری که نصیب حکومت کهنسال اتریش گردید در پراگ روی داد. در تاریخ دوازدهم ژوئن، هنگامی که کنگرهٔ اسلاو در حال اجلاس بود، چک‌های شهر پراگ سر به شورش برداشتند و خصومت‌هایی محلی که میان چک‌ها و آلمان‌ها وجود داشت نیز کار را خرابتر کرد. فرماندهٔ سپاهیان شهر پراگ، ویندیش‌گراتز (Windischgratz) شهر را گلوله‌باران و شورشیان را منکوب نمود. کنگرهٔ اسلاو پراکنده گردید و سپاهیان هابسبورگ زمام امور را به کف گرفتند.

ظفر بعدی نهضت ضد انقلاب ماه بعد در ایتالیای شمالی رخ داد. از تمام قسمت‌های امپراتوری اتریش فقط لمباردی - ونیز بود که در اثنای انقلاب ماه مارس از قلمرو خاندان هابسبورگ بریده، استقلال خود را اعلام نموده بودند. کشور بسیار کوچک ساردنی نیز از لمباردی - ونیز پشتیبانی کرده، به اتریش اعلان جنگ داده بود. از کلیهٔ نقاط ایتالیا مردم گرد هم

آمده، شروع به جنگ کرده بودند و حتی تا بعد از «ایام ژوئن» پاریس مستبعد نبود که جمهوری فرانسه، چنانکه در ۱۷۹۶ اتفاق افتاده بود، به یاری انقلابیون ایتالیا نشتابد. اما در فرانسه هیچ‌گونه انقلاب رادیکال، یا انقلابی دامن‌گستر پدید نیامد. در ایتالیا جمهوریخواهان و سلطان ساردنی نسبت به یکدیگر سوءظن داشتند، زیرا اعتقاد عمدهٔ جمهوریخواهان برانداختن اساس کلیهٔ سلطنتها بود و سلاطین را عقیده آن بود که جمهوریخواهان، عناصر مفسده‌جو و خطرناکی هستند. قوایی که از ناپل اعزام گردیده بود، فرا خوانده شد تا به دفع انقلابی که در آنجا بروز کرده بود بپردازد. پاپ تغییر عقیده داده صلاح را در عدم مداخله دید. به این نحو، مردم ایتالیای شمالی را به حال خودشان واگذاشتند. در تاریخ ۲۵ ژوئیه فرمانده سپاهیان اتریش در ایتالیا، رادتسکی (Radetsky)، در محل کاس‌توزا (Custoza) سپاهیان سلطان ساردنی را شکست عظیمی داد. سلطان ساردنی، شارل البرت، به خطهٔ کوچک خویش عقب نشست. از لمباردی و ونیز انتقام موحشی گرفته شد و هر دو را به امپراتوری اتریش بازگرداندند. در وین پاره‌ای از انقلابیون آلمان (زیرا که عموم آلمان‌ها پیرو عقاید کلی مجمع کرمزیر نبودند) نسبت به از بن قلع و قمع کردن سرکشان ایتالیایی به دست آلمان‌ها احساس یک‌نوع تفاخر ملی می‌کردند. در نظر پاره‌ای از آنها مراد از آزادی عبارت بود از آزادی خود آنها و درک این مسئله برایشان ممکن نبود که سپاهیان فاتح امپراتوری بزودی برضد آنها دست به اسلحه خواهند برد.

سومین ظفر ضد انقلاب در ماههای سپتامبر و اکتبر روی داد. حزب رادیکال مجارستان به رهبری لویی کوشوت (Louis Kossuth) حزبی لیبرال و صاحب بسیاری از اصول مسلم دموکراتیک بود، اما مهمتر از هر چیزی این حزب یک حزب ملیون مجار به شمار می‌آمد. ملیون مجار که در ایام مارس پیروز گردیده بودند، کلیهٔ علایق خود را با آلمان‌ها گسستند. پایتخت خود را از پرس‌بورگ (Pressburg) (نزدیکی سرحد اتریش) به بوداپست واقع در نواحی مرکزی مجارستان منتقل کردند. زبان رسمی خود را که لاتین بود مبدل به زبان مجار نمودند. کمتر از نصف نفوس مجارستان از قوم مجار بودند، و تکلم به زبان آنها که با السنهٔ هند و اروپایی کشورهای اروپا هیچ ارتباطی ندارد، برای مردم غیر مجار بی‌اندازه دشوار بود. بزودی واضح بود که اگر شخص مجار نباشد از قانون اساسی لیبرال جدید طرفی نخواهد بست و مجارها مصمم بودند سایر افرادی را که در آن کشور سکونت داشتند از قید ملیتشان رها نیندازند، مثل خودشان مجار کنند. اسلواک‌ها، رومانی‌ها، آلمان‌ها، صرب‌ها، و کروآت‌ها شدیداً با این امر مخالف بودند. جهد

هر گروهی آن بود که شخصیت و ممیزات ملی خویش را صحیح و سالم نگه دارد، کروات‌ها که قبل از انقلاب مجار از پاره‌ای آزادیهای مخصوص به خود برخوردار بودند، به سرکردگی یکی از افراد «مقضوب» کروات به نام یلاچیچ (Jellachich) علم مخالفت برافراشتند. در ماه سپتامبر یلاچیچ در مجارستان با حمایت نیمی از نفوس مملکت که مجار نبودند، به پیشوایی قوایی مرکب از صرب‌ها و کروات‌ها قیام نمود و جنگی داخلی آغاز گردید. اکنون نیمی از مردم مجارستان که از ملیت‌خواهی مجارها متوحش بودند، چشم امید به سوی خاندان هابسبورگ و امپراتوری اتریش دوخته بودند تا مگر از آن ناحیه منافعتشان حفظ و حراست گردد. فردیناند، امپراتور اتریش، یلاچیچ را به فرماندهی سپاهیان خویش در جنگ با مجارها منصوب کرد. مجارستان عرصه جنگی همگانی گردید بر علیه همگان.

اینک در وین انقلابیون بصیرتر دریافتند که اگر سپاه یلاچیچ در جنگ با مجارها پیروز شود، دیری نخواهد گذشت که نوبت به خود انقلابیون وین برسد. لذا این جماعت در اکتبر ۱۸۴۸ به دومین قیام عمومی اقدام کردند. (اولین قیام انقلابیون چنانکه ذکر شد در ماه مارس اتفاق افتاده بود) امپراتور پا به گریز نهاد. هرگز انقلابیون وین تا این حد پیشرفت نکرده بودند. اما به هر حال کار از کار گذشته بود. فرمانده سپاهیان امپراتوری ویندیش گراتز (Windischgratz) قوای خود را به تمام و کمال از بوهیم فراخواند. پنج روز تمام وین را محاصره کرد و در سی و یکم اکتبر شهر را مجبور به تسلیم نمود.

با تسخیر مجدد وین طرفداران نظام کهن قویدل گردیدند. رهبران نهضت ضد انقلاب از قبیل ملاکین عمده، روحانیون کاتولیک و امرای لشکر تصمیم گرفتند امپراتور فردیناند را خلع کنند زیرا فکر می‌کردند که مواعیدی را که فردیناند در ماه مارس داده بود جانشین وی می‌تواند بسهولت انکار نماید. فردیناند استعفا کرد و در دوم دسامبر ۱۸۴۸ فرانسیس ژوزف، پسر وی هجده ساله جانشین وی گردید که مقدر بود تا ۱۹۱۶ در قید حیات باشد و سلطنت وی به بحرانی خاتمه یابد بمراتب منهدم‌کننده‌تر از بحرانی که در آن براریکه سلطنت جلوس کرده بود.

آخرین طغیان و جلوگیری

در چند ماه اول سال ۱۸۴۹، انقلاب در بسیاری از نقاط امپراتوری به مدت کوتاهی چنان زیانه کشید که آن شدت بی سابقه بود. در قسمتهایی از آلمان جماعات جمهوریخواه آشوبهایی به پا کردند. در رم کسی وزیر اصلاحات پاپ پیوس نهم، را به قتل آورد، پاپ از شهر گریخت. در رم حکومت جمهوری رادیکالی زیر نظر سه نفر فرماندار اعلام گردید که یکی از آنها مازینی (Mazzini) بود که با شتاب تمام انگلستان را ترک گفته بود تا در انقلاب جمهوریخواهان سهیم باشد. در شمال ایتالیا سلطان ساردنی، شارل آلبرت، مجدداً بر لمباردی هجوم برد. در سرزمین مجارستان بعد از آنکه حکومت هابسبورگ مجدداً اعاده یافته، قانون اساسی جدید مجار را لغو نمود، مجارها به پیشوایی رهبر پرچوش خویش، کوشوت، استقلال مطلق خود را اعلام داشتند. اما کلیه این تجلیات را دوامی نبود. اخگر جمهوریخواهی آلمانها خاموش گردید، مازینی و جمهوریخواهان وی را از شهر رم بیرون راندند و پیوس نهم مجدداً با مداخله لشکریان فرانسوی به حکومت خویش بازگشت. در بیست و سوم مارس ۱۸۴۹ رادتسکی در محل نووارا (Novara) مجدداً سلطان ساردنی را شکست داد. در مجارستان مجارها چنان مقاومت شدیدی ابراز داشتند که سپاهیان امپراتوری و سربازان منظم بومی غیر مجار را یارای درهم شکستن آن نبود. ناچار حکومت هابسبورگ مجدداً متوسل به اتحاد مقدس گردید.

امپراتور جدید، فرانسیس ژوزف، از تزار روسیه نیکلا دعوت به مداخله کرد. مستجاوز بر یکصد هزار نفر از سربازان روسی از کوهستانها به داخل مجارستان سرازیر گردیدند، دیری نپایید که مجارها را شکست دادند و کشوری منقاد تحویل دربار وین گردید. این امر در اوت ۱۸۴۹ اتفاق افتاد.

اکنون طغیان ۱۸۴۸ میلیون در اروپای مرکزی و ایتالیا پایان یافته بود. ارتجاع یا نهضت ضد انقلاب مدار امور گردیده بود. کارها بر همان سیاق نبود که قبل از ۱۸۴۸ جریان داشت. چنین امری محال بود. حکومتها و دول سابق مجدداً اعاده یافت؛ اما رویه آنهایی که زمام امور را در دست داشتند متفاوت بود. پیوس نهم «پاپ آزادیخواه» ۱۸۴۶ دوباره بر تخت پاپی تکیه زد، اما این بار در ارکان عقاید آزادیخواهانه وی تزلزل افتاده بود. شکاف باریکی که در دوران انقلاب فرانسه میان لیبرالیزم و مذهب کاتولیک پدید آمده بود بر اثر تجاوزات انقلابی جمهوری مازینی

(Mazzini) در رم و تصمیماتی که از برای دفع آن اتخاذ گردید، بدل به دره ژرف هولناکی شد. پیوس نهم اکنون آنچه را اسلافش تکفیر کرده بودند تأیید نمود. در ۱۸۶۴ وی در رساله‌ای موسوم به «فهرست خطایا» کلیه مناهای را مدون ساخت و به اتکای قدرت روحانی خویش عموم کاتولیک‌ها را از هر شیوه و طریقه‌ای که به لیبرالیزم، ترقی خواهی، و تمدن اشتها داشته باشد برحذر ساخت. اما در ایتالیا بسیاری از ملیون از روشهای بارقه مانند جمهور یخواهان رومانتیک دلسرد شده و طبعاً چنین استنتاج نمودند که ایتالیا فقط ممکن است بر اثر همان نوع جنگهایی که در قدیم‌الایام میان دول نیرومند پابرجا بروز می‌کرد، از قید نفوذ اتریش رهایی یابد. در امپراتوری اتریش، اکنون سیاست مسلم حکومت زیر نظر پرنس شوارزنبرگ (Schwarzenberg) صدراعظم امپراتور، بر اثر وقایع ۱۸۴۸، آن بود که با سفسطه‌ای که هرگز به خیال مترنخ هم خطور نکرده بود، با هر نوع اظهار وجود و استقلال مخالفت به عمل آید و از تشبث به قوه نظامی نیز در این امر ایایی نباشد. اساس سیاست حکومت ریشه‌کن کردن مشروطه خواهی، و به علاوه اشکال و صور مختلف ناسیونالیزم بود، از قبیل نهضت اسلاو، مجار، ایتالیا و همچنین ژرمانیزم که سبب گسستن علایق آلمان‌های ساکن اتریش از امپراتوری هابسبورگ و پیوستن آنها به ملت بزرگ مشابهی بود که ملت آلمان باشد. چون در این موقع وزیر داخل امپراتوری مردی الکساندر باخ (Bach) نام بود، لذا رژیم حکومت به سازمان باخ معروف گردید. به موجب تشکیلات جدید حکومت به شدت متمرکز گردید. مجارستان حقوق جداگانه‌ای را که قبل از ۱۸۴۸ داشت از کف داد. غایت مقصود اکنون ایجاد سیستم سیاسی واحدی بود که اجزای آن از همه جهت هم‌بسته باشد. باخ در حفظ آزادی زارعان اصرار ورزید، زیرا بر اثر الغای سرواژ توده مردم که رعایای ملاکان بودند، بدل به رعایای حکومت گردیده بودند. وی به اصلاح دستگاه قضایی و محاکم حقوقی پرداخت، تمامی امپراتوری را بدل به یک منطقه بازرگانی آزاد با تعرفه گمرکی واحدی از برای تجارت با خارج نمود، ساختمان جاده‌ها و خطوط آهن را تشویق کرد و در احداث آنها از خزانه مملکتی کمک رسانید. به عین فرانسه در دوران زمامداری لویی ناپلئون، غرض حکومت آن شد که با کفایت شگرف دستگاه اداری و پیشرفت مادی مملکت، مردم را از فکر آزادی منصرف نمایند. اما در این موقع پاره‌ای آزادی را از یاد نمی‌بردند. یکی از آزادیخواهان معاصر، سازمان باخ را چنین توصیف کرده است که عبارت بود از «سپاهی از سربازان که به پا ایستاده‌اند، فوجی از مستخدمین اداری که نشسته‌اند، خیلی از کشیشان که به زانو درآمده‌اند، و جماعتی از جاسوسان که بر روی زمین در حال خزیدنند.

فصل سوم

فرانکفورت و برلن: قضیه آلمانی لیبرال

حکومت آلمان

ضمناً از مه ۱۸۴۸ تا مه ۱۸۴۹ مجلس فرانکفورت، در آن شهر تاریخی جوار رود من، در حال اجلاس بود. کوشش نمایندگان به منظور ایجاد کشور آلمانی متحد بود که در عین حال لیبرال و پایبند قانون اساسی باشد، استفاده از حقوق مدنی را برای کلیه اتباع خود تضمین نماید، صاحب دولتی باشد که به عقاید عامه، چنانکه از مجاری انتخابات آزاد و مذاکرات علنی پارلمان هویدا می‌گردد، ترتیب اثر دهد. عدم توفیق در ایجاد حکومتی دموکراسی در آلمان یکی از حقایق بود که عصر جدید را تحت الشعاع قرار داده است.

عاملی که تشکیل مجلس فرانکفورت را ممکن ساخت، درهم ریختن اساس حکومت‌های موجود در آلمان بود - حین انقلابات ایام مارس ۱۸۴۸. حکومت‌های موجود یعنی ۳۸ ایالتی که به دست ناپلئون و کنگره وین ساخته شد، مهمترین مانع در راه تحقق وحدت آلمان بود. امرای این ایالات و وزرا و مستخدمین عالی‌رتبه دولتی آنها، به واسطه استقلال سیاسی از رتبه و مقام

شامخ‌تری برخوردار بودند. ایالات آلمانی همان‌قدر مخالف تسلیم حق حاکمیت خود به یک آلمان متحد بودند که در قرن بعد حکومت‌های ملی با دادن حقوق حاکمیت خویش به یک سازمان ملل متحد ابراز مخالفت نمودند. از لحاظی دیگر، آلمان حکم جهان سیاسی کوچکی را داشت. سرزمینی بود که در آن دول کوچک و بزرگ هر دو وجود داشتند. دول بزرگ آن عبارت بودند از پروس و اتریش. اتریش امپراتوری مختلف‌الاجزا و گوناگونی بود که قبلاً شرحش آمد، پروس که مشتمل بر اراضی حوزه رود رن بود، در ۱۸۱۵ یک ناحیه مرکزی در حول و حوش برلن و یک ناحیه شرقی که ساکنان آن اختلاطی از آلمان‌ها و لهستانی‌ها بودند به خاک خویش منضم ساخت. هیچ‌کدام از این دول بزرگ حاضر به اطاعت از دیگری نبود و نمی‌گذاشت که حکومت‌های آلمانی کوچکتر همچوار زیر سلطه نفوذ دیگری درآید. حکومت‌های کوچکتر آلمان نیز به نوبه خویش، به واسطه توازنی که میان دو دولت بزرگ وجود داشت، استقلال خود را حفظ می‌کردند. این «ثنویت» آلمانی یا وجود دو قطب متضاد میان برلن و وین، به واسطه خطر مشترکی که از ناحیه امپراتوری فرانسه ناشی شده بود تا اندازه‌ای تخفیف یافته بود. سپس از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ سلاطین پروس، فردریک ویلیام سوم و فردریک ویلیام چهارم نسبت به خاندان اتریش احترام می‌گذاشتند و تسلیم نظرات آنها بودند. چون هر دو این سلاطین پیرو آرای محافظه‌کارانه‌ای بودند، نفوذ مترنخ را در ایالات کوچکتر آلمانی نادیده گرفته و مراغه‌ای علنی برپا نکردند. تا آنجا که پای دولتین در میان بود تمامی قضیه آلمان مسکوت‌عنه مانده بود و به علاوه مایه تهییج خاطر اشراف قدیمی نیز نگردیده بود. در پروس، یونکرها یعنی ملاکین کلانی که در مشرق‌اللب صاحب ضیاع و عقار بودند، ابداً قضیه وحدت آلمان یا عدم آن برایشان تفاوتی نمی‌کرد. این جماعت از نظر عقاید سیاسی خود را پروس می‌دانستند نه آلمانی. در پروس این جماعت بسیار مرفه بودند و اگر قرار می‌بود که سرزمین آنها نیز جذب آلمان متحدی گردد، بر اثر این اتحاد طبعاً آنها متضرر می‌گردیدند، زیرا در آلمان، یعنی مغرب رود الب، اساس جامعه وجود خرده دهقانان بود و هیچ طبقه ملاکی نظیر یونکرها وجود خارجی نداشت. در مابقی آلمان نیز نظر مردم نسبت به پروس براساس همین اختلاف بود، پروس را تا اندازه‌ای خشن و شرقی می‌شمردند، اما این احساس نیز در ایام ناپلئون تخفیف یافته بود، زیرا وطن پرستان تمام خاک آلمان را و طلب خدمت در لشکریان پروس گردیده بودند.

برلن: عدم پیشرفت انقلاب در پروس

پروس کشوری بود مخالف عقاید آزادیخواهانه، اما نه عقب افتاده. فردریک ویلیام سوم کراً از نویدی که برای اعطای قانون اساسی جدیدی به ملت خود داده بود، تخلف نمود. جانشین وی فردریک ویلیام چهارم که در ۱۸۴۰ به تخت سلطنت نشست و در آغاز لیبرال‌ها را به وی امید فراوان بود، معلوم شد آدمی است مرموز و از رومانتیک‌های متجدد قرون وسطا که میل نداشت رعایای خویش را در اداره امور مملکت سهیم سازد. در عین حال حکومت از لحاظ اداری کارآمد، مرفقی و منصف بود. دانشگاه‌ها و اسلوب تعلیمات مقدماتی پروس بمراتب از اروپای غربی بهتر بود. عده مردم باسواد کمتر کشوری به پای پروس می‌رسید. دولت پروس بر وفق اصول مرکانتلیزم، موجد و طراح و پشتیبان امور اقتصادی مملکت بود. در ۱۸۱۸ با کمک ایالات کوچک که در داخل خاک پروس قرار داشت اتحادیه‌ای گمرکی تأسیس کرد. این ایالات به‌صورت واحه‌هایی از همه طرف محدود به اراضی پروس بود. این اتحادیه گمرکی (Zollverein) در عرض بیست - سی سال بعد، بتدریج توسعه یافت تا آنکه در ۱۸۴۸ تمامی نواحی آلمانی، خارج از اتریش و بوهم، در اتحادیه‌ای اقتصادی به رهبری پروس، با یکدیگر پیوستگی داشتند. پروس در مقام قیاس با اتریش (که در عهد مترنخ، ملقب به «چین اروپا» بود)، کشوری مرفقی و تجددطلب به‌نظر می‌رسید.

چنانکه قبلاً ضمن بیان سایر حوادث اجمالاً گفتیم، در پانزدهم مارس ۱۸۴۸ در برلن شورش برپا شد و در معابر زد و خورد آغاز گردید. قلیل زمانی ظواهر امر دال بر آن بود که ارتش بر اوضاع مسلط خواهد شد. اما سلطان پروس، فردریک ویلیام چهارم، که مودی بود صاحب عقیده و تدبیر و گاهی ناگهان فوق‌العاده پایبند به قیود اخلاقی، سربازان خود را فراخواند و به رعایای خود اجازه داد که نمایندگان اولین مجلس مقننه تمامی پروس را انتخاب نمایند. به این نحو، گرچه ارتش صحیح و سالم ماند و افسران آن که از طبقه یونکر بودند مجاب نگردیدند، انقلاب به‌صورت ظاهر جریان خود را طی نمود. از آنجا که در مجلس پروس اکثریت نمایندگان، افراتیون طبقه پایین پروس شرقی و مخالفان طبقه یونکرها بودند، مجلس مزبور به طرز شگفت‌انگیز رادیکال گردید. این افراد مدتها بود که با انقلابیون لهستان و تبعیدشدگان مربوطه داشتند. رکن مهم عقایدشان آن بود که روسیه تزاری دژ ارتجاع است و تمامی دستگاه طبقه

ایمانی یونکر، ملکداری، سرفداری و ممانعت از آزادی ملی، بالمآل متکی به قدرت نظامی امپراتوری تزاری می‌باشد. مداخله‌ای که بعداً روسیه در قضیه مجارستان نمود (و ذکر آن پیشتر آمد) خود دلیلی بر صحت این مدعا بود.

به همین جهت رادیکال‌های پروس مثل عناصر رادیکال سایر ممالک امیدوار بودند که عموم آلمان‌ها یا حتی اروپاییان را به تدارک جنگی انقلابی بر ضد روسیه وادارند. به‌منظور جلو انداختن وقوع چنین جنگی، حزب رادیکال پروس از دعای لهستانی‌ها پشتیبانی نمود. مجلس برلن به ساکنان لهستانی لهستان پروس استقلال داخلی تفویض کرد. اما در لهستان پروس (پروس غربی یا پوزن "Posen") مانند سرزمین بوهیم از ازمئه بعیده اسلاوها و آلمان‌ها پهلوی به پهلوی یکدیگر زندگی کرده بودند. آلمان‌های ساکن پوزن حاضر به اطاعت از مأموران و حکام لهستانی نگردیدند. دسته‌هایی از ارتش پروس که در پوزن مأموریت داشتند به حمایت آلمان‌های آن ناحیه برخاستند. در آوریل ۱۸۴۸ که یک ماهی از بروز «انقلاب» نگذشته بود، قوای ارتشی تأسیسات جدیدی را که مجلس برلن به‌منظور استقلال داخلی لهستانی‌های پوزن دایر ساخته بود، بکلی برچید. واضح بود که در این کشمکش قدرت واقعی در دست چه کسی می‌باشد. تا پایان سال ۱۸۴۸ در پروس نیز مانند اتریش انقلاب بکلی مرتفع شده بود. سلطان پروس مجدداً تغییر عقیده داده بود و هیئت حاکمه سابق به کمک قوای ارتشی باز بر اوضاع مسلط گردیده بودند.

مجلس فرانکفورت

در این حیص و بیص عین این قضایا در تمامی خاک آلمان به وقوع می‌پیوست. بر اثر ضعف حکومت‌های سابق وضعی پدید آمد که به اصطلاح جدید آن را خلاء سیاسی می‌خوانند. کمیته‌ای که افراد آن به میل خود به دور هم گرد آمده بودند، پارلمانی موقتی تشکیل دادند تا برای افتتاح مجلس مرکب از نمایندگان تمام کشور آلمان ترتیب انتخابات را بدهد. در تمامی آلمان انتخاب‌کنندگان از حقوق حاکمیت موجوده صرف‌نظر کرده، برای تشکیل یک مجلس فدرالی که فوق تمامی حکومتها باشد نماینده به فرانکفورت اعزام داشتند. به این نحو، قدرت و ضعف

مجلس فرانکفورت ناشی از این طرز انتخاب‌کنندگان آن بود. مجلس مزبور معرف تمایلات معنوی قاطبهٔ مردم و آرزوهای ملی و آزادیخواهانهٔ جم غفیری از ملت آلمان بود. مجلس مزبور نمایندهٔ عقیده‌ای بود. از نظر سیاسی چیزی به حساب نمی‌آمد. نمایندگان هیچ‌گونه قدرتی نداشتند که کسی را مأمور انجام کاری کنند. هیچ‌کس نبود که خطاب به او فرمان صادر نمایند و از او توقع اجرای آن فرمان را داشته باشند. مجلس ملی آلمان که در فرانکفورت اجلاس کرده بود، به‌صورت ظاهر، شباهت به مجلس ملی فرانسه در ۱۷۸۹ داشت، اما معنأً میان آن دو تفاوت بسیار بود. پیش از تأسیس این مجلس هیچ‌گونه تشکیلات ملی در آلمان موجود نبود تا مجلس بتواند به کمک آنها کار کند. در تمامی آلمان یک نفر سلطان وجود نداشت تا بتوان اختیارات را از کف او بیرون آورد، برای تمام کشور ارتش واحد یا دستگاه اداری واحدی موجود نبود تا بشود آن را تحویل گرفت. کلیهٔ ماجرای مجلس فرانکفورت را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: که چون قدرتی از خود نداشت متکی به قدرت همان حکومت‌هایی گردید که در صدد برآمده بود جان‌نشین آنها شود.

در ماه مه ۱۸۴۸ مجلس فرانکفورت تشکیل گردید. نمایندگان آن، به‌استثنای جمعی، مابقی انقلابی نبودند. اکثریت آنها صاحبان حرف و اربابان پیشه بودند مانند استادان، قضات، وکلای دادگستری، مأموران دولتی، روحانیون اعم از پروتستان و کاتولیک، و کاسبان مبرز و سرشناس. این جماعت طالب آلمانی بودند لیبرال، خودمختار که به‌صورت فدراسیونی متحد و «دموکراتیک» باشد، اما نه کشوری که در آن عموم افراد متساوی‌الحقوق باشند. نظر آنها در امور جدی، صلح‌جویانه و قانونی بود، امیدوار بودند که از طریق تشویق و ترغیب، در کارهای خود توفیق حاصل نمایند. تعدی در نظر آنها مذموم بود. حتی اگر وجوه لازم را هم در اختیار داشتند، مایل به جنگ با حکومت‌های آلمانی نبودند. به جنگ با روسیه نیز رغبتی نداشتند. مایل به انقلاب بین‌المللی طبقات کارگری نبودند، حوادث ایام ژوئن پاریس و بلوای چارتیست‌ها در انگلیس که مصادف با هفته‌های اول تشکیل مجلس فرانکفورت بود، بر وحشت نمایندگان مزبور نسبت به رادیکالیسم و جمهورییخواهی افزود. بدبختی آلمان (و در نتیجه اروپا) در این بود که این انقلاب آلمانی دیر به وقوع پیوست، حدوث آن موقعی بود که انقلابیون اجتماعی به بورژوازی اعلان جنگ داده بودند و بورژوازی نیز از عوام در هراس بودند. هنگامی که اوضاع مملکتی آشفته می‌گردد، مردم عوامند که واقعاً اسلحه به کف گرفته و در کوچه و خیابان به دادن شعارهای انقلابی مشغول می‌شوند، نه استادان یا بازرگانان معتبر. بدون شورش طبقهٔ پایین حتی

انقلابات طبقه متوسط منتج به نتیجه‌ای نمی‌گردید. توافقی که در خلال سنوات ۱۷۸۹ و ۱۷۹۴ در فرانسه حاصل آمده بود، یعنی توافقی که با وجود عدم تمایل و تفاوت عقیده میان انقلابیون بورژوا و طبقه پایین مملکت وجود داشت، در ۱۸۴۸ در آلمان موجود نبود و حصولش نیز غیرممکن بود. نمایندگان مجلس فرانکفورت، نه مایل بودند توده را به آشوب وادارند و این نوع قدرت انقلابی کسب نمایند، و نه توانایی انجام این کار را داشتند. برعکس، هنگامی که در سپتامبر ۱۸۴۸ در خود فرانکفورت رادیکال‌ها شورش کردند مجلس درصدد دفع آنها برآمد. و چون مجلس قدرتی از خود نداشت دست به دامان ارتش پروس زد. ارتش پروس غائله را خوابانید و از آن تاریخ به بعد مجلس فرانکفورت در کنف حمایت ارتش تشکیل جلسه می‌داد. اما بفرنج‌ترین مسئله‌ای که مجلس فرانکفورت با آن مواجه بود، ملی بود، نه اجتماعی. می‌خواستند ببینند این «آلمانی‌ها» که تاکنون در ذهن مردم وجود داشته است، واقعاً کجا قرار دارد؟ فی الواقع حدود و ثغور آن کجا باید باشد؟ آیا آلمان شامل اتریش و بوهم نیز می‌شد که تعلق به کنفدراسیون ۱۸۱۵ و در ایام سابق تعلق به امپراتوری مقدس روم داشت؟ آیا مشتمل بر تمامی پروس بود - گو اینکه پروس شرقی خارج امپراتوری قرار گرفته بود و اکنون با کنفدراسیون بستگی نداشت؟ در سمت دانمارک، آیا مشتمل بر دوک‌نشینهای شلسویک (Schlesowic) و هولشتاین (Holstein) بود که تعلق به سلطان دانمارک داشت (و به همین سبب سلطان دانمارک به عنوان امیر هولشتاین عضو کنفدراسیون مزبور محسوب می‌شد)؟ و اگر چنانکه شعراً گفته بودند - هرجا مردم به زبان آلمانی تکلم می‌کردند آنجا سرزمین آبا و اجدادی آلمان‌ها بود - تکلیف اقلیتهای آلمانی مجارستان و موراوی، یا آلمان‌های ناحیه علیای بالتیک و شهر ریگا، یا ساکنان بعضی از کانتون‌های سویس و شهر زوریخ و به همین نحو تکلیف آلمان‌های مقیم هلند چه می‌شد؟ زیرا که هلند فقط دویست سال قبل از این، امپراتوری مقدس روم را ترک گفته بود و در احتساب تاریخ اروپا این مدت چندان بعید نبود.

گرچه این پرسشهای اخیر را که نهایت بلندپروازی بود فقط معدودی از افراد جسور مجلس فرانکفورت مطرح ساخته بودند، اکثر نمایندگان بزودی آنها را از سر به در نمودند. سایر سؤالات بی جواب ماند. نمایندگان که مشتاق به ایجاد آلمانی واقعی بودند، طبعاً نمی‌توانستند آلمانی کوچکتر از آن شباهی که این قدر درباره‌اش حسرت می‌خوردند به وجود آورند. لهذا در مخیله اکثریت فکر آلمانی بزرگ بود، فکر می‌کردند آلمانی که از برایش قانون اساسی تدوین می‌کنند باید شامل اراضی اتریش، به‌استثنای مجارستان باشد. آنچه از این گفته مستفاد می‌گردید،

تفویض سلطنت فدرال به خاندان هابسبورگ بود. در مقابل این دسته، جمع دیگری بودند که در آغاز اقلیت را تشکیل می دادند و به آلمان های کوچک اشتها داشتند. این دسته معتقد بودند که آنها را نباید با اتریش کاری باشد و آلمان جدید باید فقط مشتمل بر ایالات کوچکتر و کلیه قلمرو سلطنت پروس باشد. در آن صورت سلطان پروس امپراتور فدرال آلمان جدید می شد. پیشوایی آلمان های بزرگ پارلمان مقدماتی از نمایندگان بوهیم دعوت کرده بود که در فرانکفورت حضور به هم رسانند، به طوری که قبلاً گفتیم این دعوت از طرف چک ها رد شد و همین مسئله بود که تشکیل مجلس پراگ را تسریع نمود. این تجلیات هواخواهی از اسلاوها مایه خشم طرفداران آلمان در فرانکفورت گردید. آن دسته از آلمان هایی که هوای ملیت خواهی در سر داشتند، اعم از رادیکال ها و اعتدالیون، معتقد بودند که سرنوشت اسلاوهای مغرب روسیه مستحیل شدن در فرهنگ آلمان می باشد، همچنان که صرب ها (Serbs)، وندها (Wends)، پولاب ها (Polabs)، کاشوب ها (Kashubes) و سایر اقوام منحل و یا تقریباً منحل اسلاوها به همین سرنوشت دچار شده بودند. این جمع برای صحت مدعای خویش ایالات متحده آمریکا را مثال می آوردند که در آنجا عموم ملیتها تدریجاً در اقوام انگلیسی زبان مستحیل گردیدند. گرچه ملیون آلمان زیاده از حد غلو می کردند، اما فی الواقع نفوذ آلمان ها در متمدن ساختن اروپای شرقی یکی از حقایق تاریخی محسوب می شد.

علاقه مجلس فرانکفورت به نگه داشتن ملل غیر آلمانی در آلمان جدید، خاصه هنگامی که این ملل خود نیز داعیه ملت خواهی در سر می پختند، دلیل دیگری بود بر اتکای شومی که مجلس مزبور بر لشکریان پروس و اتریش پیدا کرد. هنگامی که ویندیش گراتز به دفع انقلاب چک ها توفیق یافت، این امر مایه بهجت خاطر مجلس فرانکفورت گردید. هنگامی که قوای پروس لهستانی ها را در پوزن سرکوبید، مجلس مزبور رضایت خاطر خویش را اعلام داشت. درباره این قضیه مجلس ملی فرانکفورت و مجلس پروس که در برلن تشکیل جلسه می داد متفق الرأی نبودند. نمایندگان مجلس فرانکفورت که پروس ها را بسیار رادیکال و هواخواه لهستان می دانستند و طالب جنگ با روسیه نبودند، برای انجام مقاصد خویش پشتیبان ارتش پروس و طبقه یونکرها برضد انقلابیون برلن گردیدند (یعنی کسانی که بدون قیام آنها مجلس فرانکفورت وجود خارجی پیدا نمی کرد).

در مورد شلسویک - هولشتاین جریان روشن تر گردید. این دو دوک نشین تعلق به سلطان دانمارک داشت. دوک نشین شمالی تر، شلسویک صاحب نفوس مختلطی از دانمارکی ها و

آلمان‌ها بود؛ در مارس ۱۸۴۸ آلمان‌های شلسویک علم طغیان برافراشتند، و دانمارکی‌ها که خود در این موقع دچار انقلابی برای تدوین قانون اساسی و انتخاب مجلس بودند، درصدد برآمدند شلسویک را منضم به کشور متجدد خویش نمایند. هنگامی که مجلس فرانکفورت تشکیل گردید، متوجه شد که پارلمان مقدماتی در مقام مدافعه از حقوق همزیانان آلمانی خود در شلسویک از طرف عموم آلمان‌ها به دانمارک اعلان جنگ داده است. مجلس فرانکفورت چون خود فاقد ارتش بود از پروس دعوت کرد که در این جنگ شرکت جوید و در آغاز دولت انقلابی پروس در برلن موفق گردید سران سپاه پروس را به جنگ آغازیدن تشویق نماید. انگلستان و روسیه درصدد مداخله برآمدند تا نگذارند که مصعب بالتیک به دست آلمان‌ها افتد. ارتش پروس بی مقدمه دست از جنگ برداشت. افسران ارتش، نه علاقه‌مند بودند روسیه را با خود دشمن سازند، و نه میلی به پیشرفت منافع انقلابیون ملی در آلمان داشتند. مجلس فرانکفورت که اکنون خفت دیده و بی مددکار بود، ناچار قرار ترک مخاصمه را که به امضای ژنرال‌های پروس رسیده بود قبول کرد. عناصر رادیکال و میلیون سوسیال برضد یونکرها، تزار روس، و مجلس فرانکفورت شوریدند و در این هنگام بود که مجلس برای حفظ جان نمایندگان از قوای ارتشی پروس مدد جست.

عدم توفیق مجلس فرانکفورت

در پایان سال ۱۸۴۸ هنگام شکست فرا می‌رسید. میلیون یکدیگر را شهمات کرده بودند. در اروپای مرکزی از دانمارک تا ناپل و از حوزه رن تا جنگلهای ترانسیلوانی همه جا بیداری ملیت‌های مختلف کمک به محترم شمردن آمال یکدیگر ننموده بود، از شکست یکدیگر شادمان گردیده بودند و منازعه آنها با یکدیگر اعاده حکومتهای غیرملی و مطلقه سابق را تسریع نموده بود. در برلن و وین نهضت ضد انقلاب با پشتیبانی ارتش زمام امور را به کف گرفته بود. در همین موقع که ماه دسامبر بود، مجلس فرانکفورت سرانجام به نشر یک اعلامیه حقوق ملت آلمان اقدام کرد. اعلامیه مزبور سندی بود که از روی خیرخواهی و رعایت اصول اخلاقی پاره‌ای از حقوق انفرادی، آزادیهای مدنی را تسجیل می‌کرد و تا حد زیادی مثل اعلام‌نامه‌های فرانسه و امریکا در قرن هجدهم، پاره‌ای از حقوق مشروطه را تضمین می‌نمود، منتها با یک فرق اساسی و آن فرق

این بود که اعلامیه‌های فرانسه و امریکا هر دو صحبت از حقوق بشر می‌کرد و حال آنکه در این اعلامیه فقط حقوق آلمان‌ها ذکر گردیده بود. در آوریل ۱۸۴۹ مجلس فرانکفورت قانون اساسی خود را تمام کرد. اکنون واضح بود که اتریش را نباید به حساب آورد، به دلیل آنکه حکومت اعاده یافته هابسبورگ حاضر نبود در چنین تشکیلاتی شریک باشد. امپراتوری حوزه دانوب، چنانکه قبلاً ذکرش آمد، به همان اندازه با نهضت ملیت‌دوستی آلمان‌ها مخالفت اساسی داشت که با هر نهضت ملی دیگری مخالف بود. لهذا در مجلس فرانکفورت آلمان‌های کوچک حرف خود را به کرسی نشانده‌اند. ریاست موروثی امپراتوری (رایش، Reich) جدید آلمان که عبارت از اتحادیه فدرال و مشروطه‌ای مرکب از تمامی ایالات آلمانی، به‌استثنای اتریش بود، به این ترتیب به سلطان پروس، فردریک ویلیام چهارم تفویض گردید.

فردریک ویلیام به وسوسه افتاد، اما افسران ارتش پروس و ملاکان حوزه شرقی الب را از این وسوسه بهره‌ای نبود. این جماعت مایل نبودند پروس در آلمان مستحیل شود. خود فردریک نیز در صحت چنین عملی مردد بود. اگر تاج و تخت امپراتوری جدید را که بر وی عرضه گردیده بود قبول می‌کرد، هنوز ناگزیر بود اراده خود را به جبر بر ایالات کوچکتر بقبولاند. اینها ایالاتی بودند که در مجلس فرانکفورت نماینده نداشتند و اتحاد آنها به دست آن مجلس میسر نبود و فی الواقع هنوز اختیارات حقیقی در مملکت تعلق بدانها داشت. به‌علاوه ممکن بود از ناحیه اتریش نیز مزاحمتی از برای او فراهم گردد. وی علاقه به جنگ نداشت. صرف‌نظر از همه اینها زمینه مقام یکی از وارثین خانواده هوهن‌زولرن (Hohenzollern) نبود که سلطنتی را قبول کند که از همه جانب مقید به قیود قانونی باشد و نماینده آرای انقلابی ملتی مستقل. به همین جهت پیشنهاد را با عبارتی به این مضمون رد کرد که نمی‌تواند «دیهم سلطنت را از میان زیاله‌های معبری عمومی برچیند». اگر قرار باشد چنین چیزی را به او تفویض کنند، این امر باید به دست امرای مستقل آلمان که همسنگ و هم‌طراز وی‌اند، آزادانه صورت پذیرد.

به این نحو، از تمام مجاهدات مجلس فرانکفورت چیزی عاید نگردید. اکثر نمایندگان مجلس که اصولاً فکر توسل به قوه قهریه به‌خاطرشان خطور نمی‌کرد، به شکست خود واقف گردیده به سر خانه و زندگی خود برگشتند. جمعی از افراطیون در فرانکفورت ماندند، به حکم خویش قانون اساسی را نشر دادند، مردم را به شورش و انقلاب دعوت کردند و تقاضای انتخابات عمومی نمودند. در نقاط مختلف شورشایی به پا شد. از آن جمله در ساکسونی، باویر، و بادن که دفع آنها به دست قوای ارتشی پروس صورت پذیرفت. همین قوا بود که

بقیه السیف مجلس فرانکفورت را از آن شهر بیرون راند و غایله به این نحو پایان یافت.

اما سلطان پروس، مانند یولیوس قیصر، از صمیم قلب مایل به قبول دیهیمی بود که آن را با انزجار رد کرده بود. به همین سبب، خودش به فکر تشکیل یک اتحادیه آلمانی افتاد، یعنی فدراسیونی مرکب از امرای آلمانی به استثنای اتریش. در نظر حکومت شوارتزنبرگ (Schwarzenberg) در وین، وجود یک آلمان متحد به هر شکل و هیئت، حتی به صورت حکومت پادشاهی و محافظه کار، امری ناپسند بود. طبیعی است که این امر در نظر حکومت مقتدرتری مثل تزار روسیه لااقل به همان اندازه نامطلوب به شمار می رفت. فی الواقع قرنهای اول و دوم که تجزیه آلمان اساس تشکیلات سیاسی اروپا شده بود. در ۱۸۵۰ در کنفرانسی که در شهر اولموتز (Olmütz) تشکیل شد، سلاطین پروس و اتریش و تزار روسیه چنین توافق نظر حاصل کردند که: سلطان پروس از عملی ساختن نقشه آلمان خود منصرف شود، و کنفدراسیون سست بنیاد ۱۸۱۵ اعاده یابد. بر اثر نفوذ کلام نویسندگان پروس و آلمانی سنوات بعد بود که این واقعه به عنوان «خفت» اولموتز ضبط صفحات تواریخ گردید.

حاصل کلام آنکه در ۱۸۴۸ آلمان نتوانست به شیوه لیبرال و مشروطه خواهی مشکل وحدت خویش را حل نماید. جنبش ملیت خواهی لیبرال مواجه با شکست گردید و بزودی نوعی از ناسیونالیسم جانشین آن شد فاقد آن نرمی و لطف اولی. نهضت ۱۸۴۸ آلمان، مثل بسیاری دیگر از حوادث تاریخ آلمان، بالمال، کمک به پیدایش تقار مشغومی بین آن کشور و مغرب اروپا نمود. هزاران نفر از انقلابیون و لیبرال های دلسرد آلمان به ایالات متحده آمریکا مهاجرت نمودند و در آنجا به جماعت «چهل و هشتی ها» معروف شدند. این گروه تازه وارد علاوه بر یک نهضت انقلابی، عده فراوانی از افراد به آمریکا تحویل داد که در علوم طبیعی، طب، و موسیقی خبره بودند و جمعی از صنعتگران ماهر از قبیل زرگران و حکاکان.

قانون اساسی پروس

در سرزمین پروس، سلطان کاردان مملکت برای تسکین خاطر عموم، خود درصدد تهیه قانونی اساسی برآمد و سعیش بر آن بود که قانون مزبور خاص پروس باشد. قانون اساسی مزبور از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۸ به قوت خود باقی بود. موافق آن برای تمام نواحی مختلف پروس پارلمان

واحدی قابل شده بودند. پارلمان صاحب دو مجلس بود. نمایندگان مجلس سفلی بر اثر انتخابات عمومی تعیین می شدند اما اصول انتخابات عمومی مانند ممالک غربی اروپا حقوق انفرادی و مساوات افراد نبود، بلکه اصولی بود که به موجب آن در حقیقت نفوس مملکت را به سه طبقه تقسیم می کردند: آنهایی که ثروت فراوان داشتند، آنهایی که ثروتشان کمتر بود و عامة مردم. درجه بندی طبق مقدار مالیاتی بود که مردم تأدیه می کردند. آن عده معدودی که روی هم رفته ثلث تمام مالیاتهای مملکتی را می پرداختند، یک سوم نمایندگان مجلس سفلی را انتخاب می کردند. مؤدیان طبقه متوسط ثلث دیگر نمایندگان را انتخاب می کردند و کلیه افراد بی بضاعت و مردمان اندک مایه که مجموع بدهی همگی آنها معادل یک ثلث درآمد دولت از راه مالیاتها بود، فقط ثلث عده نمایندگان مجلس سفلی را برمی گزیدند. به این نحو فردی که صاحب تمولی کلان بود همان قدر حق رأی داشت که یک صد نفر کارگر. در ۱۸۵۰ هنوز وقتی در پروس صحبت از تمول کلان می شد، بیشتر غرض املاک و اراضی یونکرها واقع در مشرق رود الب بود؛ اما به مرور ایام صاحبان کارخانه ها و صنایع ناحیه رن نیز در عداد متمولین کلان مملکت محسوب گردیدند. همچنین امحای نهایی سرواژ به طبقه یونکرها لطمه ای وارد نساخت. همچنان که بعد از اصلاحات اشتاین اتفاق افتاده بود، یونکرها بر مقدار اراضی زراعی خود افزودند، و زارعینی که سابقاً بنده بودند به صورت کارگران مزدبگیری درآمدند که از لحاظ اقتصادی متکی بر ملاکان عمده گردیدند.

در سال ۱۸۵۰، قانون اساسی پروس تا حدی نشان ترقی بود. اگر قاطبه مردم مملکت نمی توانستند بیش از یک ثلث از نمایندگان مجلس را انتخاب کنند، قاطبه ملت انگلیس تا ۱۸۶۷ و حتی تا ۱۸۸۴ به هیچ وجه حق انتخاب نماینده مجلس را نداشتند. اما قانون اساسی پروس تا ۱۹۱۸ به قوت خود باقی ماند. در اواخر قرن نوزدهم که حکومت عامه در همه جا پیشرفتهای فراوان کرده بود، اصول انتخاباتی پروس چون هنوز لایتغیر باقی مانده بود، ارتجاعی و منافی آزادیخواهی محسوب می شد، زیرا در داخل مملکت به ملاکین عمده و صاحبان صنایع، بدون توجه به اهمیت مقام نسبی آنها، امتیازات خاصی عطا می کرد.

فصل چهارم

عواقب نهضت‌های ۱۸۴۸: صلابت جدید فکری

نتایج ۱۸۴۸

انقلاب ۱۸۴۸ نه فقط در آلمان بلکه در مجارستان، ایتالیا و فرانسه نیز با عدم توفیق مواجه گردید. احلامی که تعلق به نیم قرن داشت، رؤیاهای نهضت ناسیونالیزمی نوع‌پرورانه، آسمالی آزادیخواهانه بی‌توسل به تعدی، ایدئال‌های ایجاد جرگه‌ای از جمهوریه‌های دموکراتیک مشترک‌المنافع و صلحجو، همه در سال ۱۸۴۸ نقش بر آب گردید. همه‌جا مردم در طلب حکومتی مشروطه آواز برداشتند، اما فقط در چند کشور کوچک از قبیل دانمارک، هلند، بلژیک، سوئیس و ساردنی بود که بر اثر انقلاب ۱۸۴۸ اساس آزادی مشروطه راسخ‌تر گردید. همه‌جا فریاد ملل از برای آزادی، از برای وحدت ملیتها و رهانیدنشان از یوغ خارجی بلند بود، اما در ۱۸۵۰ هیچ‌جا آزادی ملی از آن مقامی که دو سال پیش داشت فراتر نرفته بود. مردم فرانسه در ۱۸۴۸ به دریافت حق انتخابات عمومی نایل آمدند و از آن پس این حق را به‌طور دایم محفوظ داشتند، اما دموکراسی عاید آنها نگردید؛ چیزی که به دست آوردند نوعی حکومت دیکتاتوری

توده بود تحت زمامداری لویی - ناپلئون بناپارت. علی‌ای حال، واقعاً یک امر تحقق یافته بود و آن اینکه در ایالات آلمان و امپراتوری اتریش زارعان آزاد گردیده بودند. سرواژ و قیود اربابی منسوخ شد و بعد از شکست انقلاب نیز دیگر کسی در صدد تحمیل آن به توده زارعان برنیامد. این امر اساسی ترین نتیجه‌ای بود که از تمامی نهضت عاید گردید. از آن پس قاطبه زارعان اروپایی مرکزی مختار گردیدند که به هر جا مایل باشند حرکت کنند، دنبال مشاغل جدید بپروند، وارد بازار کار شوند، در اقتصادی که اساس آن پول بود شرکت جویند، مزد بگیرند و خرج کنند، به شهرهایی که رو به توسعه بود مهاجرت کنند و یا حتی به طرف ایالات متحده امریکا عزیمت نمایند. اما زارعان همین‌که آزاد گردیدند دیگر چندان اعتنایی به آرای مشروطه‌طلبی و عقاید بورژواها ننمودند و در حقیقت آزادی زارعان باعث تقویت نیروهای نهضت سیاسی ضد انقلاب شد.

شاید عدم توفیق انقلاب ۱۸۴۸ مانع رشد و تکامل حکومت‌های عامه در اروپا گردید. یحتمل هم عدم توفیق انقلاب، اروپا را از فنا رهانید. اگر انقلابیون پرجوش‌تر بیشتر توفیق حاصل می‌کردند، شکی نیست که این امر بیشتر مایه تعمیم تأسیسات دموکراسی می‌گردید، اما ضمناً ممکن بود با روسیه جنگ درگیرد و این امر آتش اختلافات طبقاتی و کشمکش ملیون را دامن زده، آن را بدل به جنگ بین‌المللی اروپا نماید. یحتمل تعادل میان ظفرها و شکستها مدت نیم قرن به اروپا مجال داد تا به طرزی مثبت به تکمیل تمدن خود پردازد. انجام تحولات پارلمانی بتدریج و بی‌هیچ‌گونه فشار خارجی، سستی بود که در انگلستان تأیید گردید. در ممالک کوچک مغرب اروپا، سنت مشروطه پارلمانی به‌طور دایم مستقر شد. طبقات متمکن اروپایی از قبیل بورژوازی، ملاکین و زارعان خرده‌مالک ایمنی یافتند. در سنوات بعد از ۱۸۵۰ دوران ترقی قیمتها و دستمزدها آغاز گردید، این دوران رفاه اقتصادی به‌طور کلی بود، نظیر سنوات بعد از ۱۸۴۰ طبقات کارگر آرامش یافتند و شورهای انقلابی فرو نشست. اما انقلاب ۱۸۴۸ بمب‌های ساعت‌شمار چندی را در اماکن ژرف اجتماع به جا نهاده بود، از آن جمله بود نفرت طبقاتی و حسادت ملی، پان ژرمانیزم و پان اسلاویزم، حکومتی دیکتاتوری در فرانسه با پاره‌ای از مشخصاتی که بعداً از آنها به روش «فاشیسم» تعبیر نمودند، و آخر از همه - اما نه کم‌اهمیت‌تر از سایر بمب‌ها - فلسفه کارل مارکس (Karl marx) بود.

واقع‌بینی و سیاست واقعیات (Real politik)

فوری‌ترین و پرمایه‌ترین نتیجه انقلاب ۱۸۴۸، تحولی در عالم افکار بود. ایدئالیزم را دیگر آبرویی نمانده بود. خود عقاید را به نظر تازه‌ای می‌نگریستند. به ثبوت رسیده بود که فقط داشتن عقیده یا ایدئالی دربارهٔ آلمان، یا عقیده‌ای دربارهٔ اسلاوهای اتریش، یا نظریه‌ای دربارهٔ آزادی مشروطه، و یا اجتماعی سوسیال شده، و یا جمهوری آزاد و متساوی‌الحقوق، بنفسه کفایت نمی‌کند. به تجربه ثابت شده بود که یک نظریه جامهٔ تحقق نمی‌پوشد، مگر آنکه شخص وسیله‌ای برای اجرای این امر داشته باشد. به همین جهت اساس تأکید را بر وسایل اجرای مقاصد قرار دادند. در همه جا و بالاخص در آلمان بی‌شک و به روشن‌ترین وجه دیده شده بود که حصول هیچ‌گونه غرض سیاسی بدون قدرت میسر نتواند بود. لهذا مردم به خود قدرت، به ماهیت آن و طرز کسب آن علاقه‌مند گردیدند.

سابق بر این افراد به داشتن ایدئال مباهی بودند، سر بلند بودند از اینکه در راه عقایدی تلاش می‌کنند که به حقانیت آنها معتقد می‌باشند. حتی محافظه‌کاران مکتب قدیم، افرادی مثل مترنیخ و ولینگتون، علی‌الاصول، به نظامی کهن معتقد بودند و از آن دفاع می‌کردند. اکنون بعد از ۱۸۴۸ با گذشت سالیان، افراد مباهی بودند به اینکه واقع‌بینند، از قید اوهام رسته‌اند، مایلند حقایق را چنانکه هست بنگرند. هرگونه سؤالی از این قبیل که آیا «عقیده‌ای» صحیح است، یا نه، اگر هم جوابی داشت، تازه سؤال بی‌موردی بود. می‌بایستی سؤال کنند که آیا عقیده‌ای عملی هست یا نه؟ فکر بکر آن بود که به نتیجه انجامد. ملاک خوبی و بدی عقیده تاییدی بود که عملاً به دست می‌آمد. به هر حال اکنون مردم گویی معتقد شده بودند که افکار و عقاید به خودی خود اعتبار خاصی ندارد. عقاید را فقط محصول حوادث، نتایج علل، زائیدهٔ اوضاع و احوال اجتماعی می‌شمردند. مسئله آن نبود که آیا دولت منتخب مردم بر وفق موازین حق، یا عدالت است، و آیا چنین دولتی با طبایع آزاد و عاقلهٔ افراد بشر سازگار می‌باشد یا نه. این‌گونه طرز فکر تعلق به قرن هجدهم داشت. بالعکس سؤالاتی که اکنون دربارهٔ دولت منتخب مردم طرح می‌شد از این قرار بود که آیا چنین حکومتی متناسب با چه نوع جامعه‌ای می‌باشد، کدام یک از طبقات اجتماعی خواهان آن بوده‌اند، با چنین قدرتی درصدد انجام چه عملی می‌باشند، و به شرطی که صاحب چنین حکومتی شوند، چگونه در راه پیشرفت منافع خود کوشا خواهند بود.

بعد از ۱۸۴۸ همه جا یک نوع صلابت جدید ذهنی هویدا گردید. این امر عبارت از اصرار مردم به مشاهده حقایق بود، می خواستند کلیه واقعات را چنانکه هست مشاهده کنند، نه آن طور که بالقوه انتظار داشتند. در ادبیات و هنرهای ظریفه این روش به «رئالیزم» (Realism) شهرت یافت. نویسندگان و نقاشان از شیوه رومانتی سیزم پریدند، زیرا معتقد شدند که پیروی از اصول آن مکتب اشیا را به طوری تحریف می کند که میان آنها و حقایق واقعی هیچ گونه رابطه ای باقی نمی ماند. این عده درصدد برآمدند زندگی را درست چنانکه می بینند توصیف و ترسیم نمایند، بی آنکه خواسته باشند در آثار ادبی و تابلوهای خود دنیای بهتر و والاتری را منعکس سازند. روز به روز بر طرفداران طبیعیات افزوده گردید. این اقبال نه فقط از برای فهم طبیعت، بلکه از برای وقوف بر معنای واقعی بشر و جامعه بود. در دیانت تمایل مردم بر شکاکیت قرار گرفت و نهضت شکاکیت قرن هجدهم که تا اندازه ای به واسطه پیدایش دوران رومانتی سیزم در این بین متوقف مانده بود، تجدید گردید. نه تمامی مردم بلکه بسیاری، به تفاوت، معتقد گردیده بودند که دیانت جنبه علمی ندارد و از این رو نباید آن را جدی تلقی کرد، یا نظرشان این بود که دیانت فقط عبارت از رشد تاریخی در میان ملل مختلفی است که در مراحل بخصوصی از تکامل قرار دارند و لهذا با تمدن جدید ربطی ندارد، و یا شخص باید به کلیسا برود و دامن خود را به معاصی نیالاید، اما لزومی ندارد که مرد روحانی و کشیش را این قدر جدی بگیرد، در نظر این دسته دیانت ضرورت داشت، زیرا حافظ نظم اجتماعی در برابر رادیکالیزم و هرج و مرج محسوب می شد. در مقابل طرفداران این عقیده، نظر رادیکال ها البته آن بود که دیانت ساخته بورژواها برای اغفال مردم جامعه است.

در حکمت اساسی، این صلابت جدید ذهنی به شکل ماتریالیزم (Materialism) جلوه گر شد و پیروان این مکتب معتقد شدند که همه چیز اعم از عقلانی، روحانی و ایدآلی قوای جسمانی یا عضلانی است. یا به شکل «پوزیتیویزم» (Positivism) فلسفه اصحاب تحقیقی ظاهر شد که پیروان این مکتب می گفتند برای درک معلومات متقن شخص باید توجه خود را صرفاً به حقایق موجود خارجی تمرکز دهد و از تجریدات اجتناب ورزد. بزرگترین مؤسس این مکتب فلسفی حکیم فرانسوی اگوست کانت (Auguste comte) بود. همچنین تحول ذهنی جدید به شکل فلسفه اصحاب اراده «ولونتاریزم» (Voluntarism) تجلی کرد که مأخوذ از اثر مهم حکیم آلمانی آرتور شوپنهاور (Arthur schopenhauer) بود تحت عنوان «جهان نیست الا اراده و نمود» که

در سال ۱۸۱۹ منتشر گردیده بود، اما سی سال در بوتهٔ اجمال مانده بود. شوپنهاور که تا حد زیادی تحت تأثیر حکمت هند (که با پیشرفت امپراتوری انگلیس در آن سرزمین معرفت اروپاییان به تمدن آن بیشتر می‌شد) قرار گرفته بود، معتقد بود که اساس واقعیت کاینات اراده است و اراده برای بقا در حکم قوهٔ محرکه‌ای است نابینا و غریزی که از حرکت باز نمی‌ماند. شوپنهاور عقیده داشت که آرایشی که در مغیله تجسم می‌یابد تصاویری است تا اندازه‌ای مبهم و کمابیش مفید که این اراده برای مقاصد خویش بر لوح ذهن منعکس ساخته است. خود شوپنهاور به پیروان خود تعلیم داده بود که فقط در صورتی سعادتمند و فارغ‌البال خواهند شد که بتوانند نیروی اراده را مقهور و منکوب سازند. اما آنچه دنیا از حکمت وی آموخت این بود که اندیشه و تعقل از متفرعات علایق، انگیزه‌ها و تمایلات است. از آنجا که انگیزه‌ها و علایق از حقایق است آیا جلوگیری از آنها عملی «منافی با واقع‌بینی» و «غیرعلمی» محسوب نمی‌شود؟ پس چگونه ممکن است شخص، بدون توسل به عقاید «ایدئالستی» تعقل و حق، بداند که کدام حقیقت را باید پروراند و جلو کدام یک را باید سد نمود؟

در فن سیاست، آلمان‌ها صلابت جدید ذهنی را Real Politik یا به عبارت دیگر، «سیاست واقعیات» نام دادند. در امور داخلی چنین افاده معنی می‌کرد که مردم باید از احلامی که دربارهٔ ایجاد مدینهٔ فاضلهٔ خود داشتند و نتیجهٔ چنین احلامی شکست ۱۸۴۸ بود، انصراف حاصل کنند و به مزایای حاصله از یک حکومت با انضباط، امین و سخت‌کوش قانع باشند. در نظر رادیکال‌ها چنین افاده معنی می‌نمود که مردمان از این به بعد نباید تصور کنند که جامعهٔ نوین بر اثر نیکوکاری یا عشق به عدالت پدید می‌آید، و مصلحین اجتماعی از این پس باید به تدابیر سیاسی متوسل شوند، یعنی قدرت و محاسبه در کارها. در امور بین‌المللی غرض آن بود که حکومت نباید از مرام و عقیدهٔ خاصی متابعت نمایند، نباید گروهی از دول را دشمنان «طبیعی» یا متفقین «طبیعی» خود بشمرند، یا هیچ‌گونه علاقه‌ای به مدافعه از نظریه‌ای خاص و یا ترویج چنان عقیده‌ای در دنیا داشته باشند، بلکه باید متابعت از منافع موجود خویش نمایند، با هر اوضاع و هرگونه حقیقت واقع چنانکه هست مواجه شوند، با هرکسی ضرورت ایجاب کند متحد گردند، سلیقه‌ها و قیود اخلاقی را نادیده انگارند، و در راه حصول مقصود به هرگونه وسیلهٔ عملی متشبث شوند. همان افرادی که قبل از سال ۱۸۴۸ از بیان عقاید صلح‌جویانه و تعلق خاطر داشتن به عموم ملل ابایی نداشتند، اکنون این قبیل افکار را تا اندازه‌ای ناشی از سفاهت

می دانستند. از هنگام اضمحلال ناپلئون به بعد دول اروپایی موفق گردیده بودند مانع بروز جنگ شوند، اینک در سنوات بعد از ۱۸۵۰ همان آلت موخش را بعضی اوقات برای انجام مقاصد خویش وسیله‌ای بدیهی و از ضروریات می شمردند. جنگ شکوه و جلال مخصوصی نداشت، بنفسه غایت مقصود نبود بلکه صرفاً یکی از ابزار کار سائسین به شمار می رفت. «سیاست واقعیات» با آنکه عنوانی آلمانی داشت و مهمترین مجری آن شخص بیسمارک بود، مع ذلک منحصر به آلمان نبود. دو تن دیگر، لویی ناپلئون بناپارت و کارل مارکس نیز هر یک به شیوه خاص خویش تعلق به مکتب صلابت فکر داشتند.

فصل پنجم

پیدایش مارکسیزم

مارکس و انگلز: مانیفست کمونیست

مارکسیزم که یک قرن بعد در بخش گسترده‌ای از جهان، بریژه در روسیه و کشورهای اروپای شرقی تسلط یافت، در بدو امر در ژانویه ۱۸۴۸ بود که به صورت رساله‌ای گمنام تحت عنوان مانیفست کمونیست منتشر گردید. این رساله به قلم دو نفر آلمانی، کارل مارکس و فردریک انگلز (Frederick Engels)، برای سازمانی تهیه شده بود که خود را جامعه کمونیست می خوانند. مارکس (۱۸۱۸ - ۸۳) فرزند یک نفر وکیل دعاوی اهل حوزه رن در ناحیه پروس، یکی از روزنامه‌نگاران رادیکال دموکرات بود. انگلز (۱۸۲۰ - ۹۵) فرزند یکی از پارچه‌باخان معتبر آلمان بود که کارخانه‌ای در منچستر داشت و برای اداره این کارخانه بود که انگلز جوان عازم انگلستان گردید. در ۱۸۴۴ میان مارکس و انگلز در پاریس اتفاق ملاقات افتاد. در آنجا دوران همکاری میان آن دو در تفکر و تحریر آغاز گردید و مدت چهار سال به طول انجامید. در ۱۸۴۷ هر دو به جامعه کمونیست پیوستند.

این جامعه که نیز لقب «جامعه معدلت» بر خود نهاده بود، عبارت از انجمن سزای کوچکی بود مرکب از جمعی انقلابی که اکثر افراد آن عبارت از آلمان‌هایی بودند که در ممالک آزادیخواه‌تر غربی اروپا توطن اختیار کرده بودند. به گفته انگلز جامعه مزبور در آغاز «فی الواقع بزرگتر از شعبه آلمانی انجمنهای سزای فرانسه نبود.» جامعه امیدوار بود که جنبه بین‌المللی پیدا کند و روش کارش فرستادن مأموران خفیه و رخنه کردن در سایر مراکز بود. مثلاً در ۱۸۴۰ گروهی از کارگران آلمانی که در لندن زندگی می‌کردند، انجمن فرهنگی کارگران آلمانی را تأسیس کرده بودند. انگلز بعدها نوشت که جامعه کمونیست از این انجمن برای گرفتن داوطلب استفاده کرد و «از آنجا که، مثل همیشه، کمونیست‌ها فعالترین و باهوش‌ترین اعضای انجمن بودند، طبیعی است که رهبری انجمن کاملاً در دست جامعه بود. دیری نپایید که جامعه چندین شعبه محلی، یا به‌طوری‌که هنوز مصطلح است، چندین «حوزه» در لندن پیدا کرد. عین همین تدابیر در سوئیس و سایر جاها اتخاذ گردید. هر جا تأسیس انجمنهای کارگران ممکن بود، از آن تشکیلات به همین ترتیب استفاده شد. هر جا این‌گونه تشکیلات را قانون ممنوع ساخته بود، یکی در «انجمنهایی» که برای خوانندگی دسته‌جمعی و یا باشگاههای تربیت بدنی و امثال آن تأسیس نموده بودند رخنه می‌کرد. اگرچه مانیفست که در ژانویه ۱۸۴۸ منتشر گردید، توجه هیچ‌کس را به خود جلب نمود، و هیچ‌گونه نفوذی در طغیانی که بزودی بروز کرد نداشت، مع‌ذالک اعضای جامعه مثل سایر انجمنها در طی انقلاب ۱۸۴۸ علم شورش برافراشتند. این جماعت یک‌رشته تقاضاهایی به نام «خواسته‌های حزب کمونیست آلمان» منتشر ساختند، مشعر بر ایجاد جمهوری متحد تجزیه‌ناپذیر آلمان، حق شرکت در انتخابات عمومی برای افراد، فرهنگ عمومی مجانی، مسلح ساختن آحاد ملت، سیستم مالیات بر درآمدی جدید، محدودیت حقوق ورثه، و قرار دادن بانکها، خطوط آهن، کانال‌ها، معادن و امثال آن تحت مالکیت دولتی، و ترویج کشاورزی علمی اشتراکی به‌طور مبسوطه. این سخنان که بی‌شک آن را از اقوال مثنی رادیکال می‌دانستند، به حدی مبهم بود که حتی مایه تشویش مجلس فرانکفورت گردید. بر اثر پیروزی نهضت ضد انقلاب در آلمان جامعه کمونیست نیز متلاشی شد. انگلز به کارخانه‌اش در منچستر بازگشت و مارکس نیز در انگلستان مقیم گردید و مابقی ایام عمرش را در لندن گذرانید، و در این شهر بعد از مطالعات فراوان در موزه بریتانیا بود که سرانجام اثر عظیم خویش سرمایه (Capital) را به روی کاغذ آورد و اولین مجلد از این کتاب در سال ۱۸۶۷ منتشر گردید.

مارکسیزم در انقلاب ۱۸۴۸ هیچ‌گونه سهمی واقعی ایفا ننمود. تا بیست سال بعد از این واقعه سوسیالیزم طراز مارکس هنوز حتی در میان سوسیالیست‌ها اشتها را نداشت. مارکسیزم در سنوات بعد از ۱۸۷۰ بود که به‌عنوان نیروی تاریخی قوت یافت. اما این نهضت ناشی از اوضاع ۱۸۴۰ و سنوات بعد از آن بود و درست همان جریانات را منعکس می‌ساخت. اهم مقاصد و نظریات مارکسیزم بخوبی در مانیفست کمونیست و در مطالعاتی که مارکس و انگلز از انقلاب معاصر خود در ۱۸۴۸ کرده بودند، تشریح شده بود. یکی از این نوشته‌ها موسوم به «آلمان: انقلاب و ضدانقلاب» برای نخستین بار به‌صورت یک‌رشته مقالاتی در جریده نیو یوکر تریبون (New York Tribune) در ۱۸۵۱ و ۱۸۵۲ منتشر گردید که هوراس گریلی (Horace Greeley) برای هر مقاله‌ای پنج دلار پرداخته بود. رساله دیگری تحت عنوان هجدهمین برومر لوی بناپارت نیز برای نخستین مرتبه در ۱۸۵۲ در یک جریده آلمانی موسوم به انقلاب (Die Revolution) که در آمریکا منتشر گردید به چاپ رسید.

منابع و عقاید مارکسیزم

شاید بتوان گفت که مارکسیزم از سه منبع سرچشمه گرفته و از میان سه ملت مختلف پدید آمده باشد: از جنبش انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی انگلیس و حکمت آلمان‌ها. بدون حقیقت‌بارزی چون انقلاب کبیر فرانسه که در آستانه قرن نوزدهم هویدا بود، جای شک است که کسی می‌توانست چنین عقیده‌ای را محتمل بشمرد که می‌توان با انقلاب یک‌مرتبه و بالکل امور بشری را صورتی نو بخشید. اما فی‌الحقیقه انقلاب رخ داده بود و لهذا ممکن بود دوباره به وقوع پیوندد. آنچه طبقه بورژوا انجام داده بود، کارگران نیز قدرت انجامش را داشتند. و مارکسیزم مثل سایر انواع سوسیالیزمی که در اوان کار پدید آمد، هدفش به‌موقع اجرا گذاشتن نویدی بود که انقلاب فرانسه در انجام آن موفق نگردیده بود: یعنی برقراری مساوات اجتماعی و اقتصادی به دنبال مساوات حقوق مدنی و قضایی که بر اثر انقلاب عاید شده بود. بروز بلواهای انقلابیون در ۱۸۴۸ که چند هفته بعد از نشر مانیفست کمونیست رخ داد، طبیعتاً مارکس و انگلز را در عقاید خویش راسخ‌تر نمود و جنگ طبقاتی که در ایام ژوئن پاریس را به لرزه درآورد، در نظر آنها از

تجلیات یک مبارزه طبقاتی عمومی گردید. اما مارکس صرفاً کارش اندیشیدن تدابیری برای شورانیدن مردم، و یا به قول خودش از «انقلاب سازان» که نامشان را به زشتی می برد نبود. آنچه وی در نظر داشت سیستمی برای ایجاد انقلاب بود، اما فرضیات وی نشان می داد که چه طور انقلاب آینده بر اثر نیروهای عظیمی حادث می گردد که اشخاص را در آن دستی نیست.

انگلز که صاحب کارخانه ای در منچستر بود، شخصاً از اصول کارخانه داری و صنعتی جدید انگلیس اطلاع داشت. گرچه وی برای نهضت چارتریزم به عنوان یک جنبش انقلابی احترامی قایل نبود، مع ذلک با چند تن از افراطیون چارتریزم مراوده داشت. در ۱۸۴۴ انگلز کتاب جامعی دربارهٔ وضع طبقات کارگری در انگلستان منتشر ساخت. وضع اسفناک کارگران که مارکسیزم مانند انواع سوسیالیزم انتظار را مؤکداً بدان متوجه می ساخت، حقیقت واقع بود. حقیقت داشت که طبقه کارگر از تمام عواید ملی حصهٔ نسبتاً خیلی دریافت می کرد، و قسمت اعظم دسترنج اجتماع مجدداً به شکل سرمایه به کار انداخته می شد و این سرمایه به عنوان اموال خصوصی تعلق به اشخاص معینی داشت. به علاوه حقیقت داشت که دولت و تأسیسات پارلمانی در انگلستان و فرانسه، هر دو، در دست افراد متمکن بود. نظر عمومی آن بود که برای حفظ نظم در میان طبقات پایین اجتماع دیانت ضرورت دارد. راست است که کلیساها در این دوران هیچ گونه علاقه و توجهی نسبت به مشکلات طبقه کارگر ابراز نمی داشتند. بالاترین خدمتی که از دست روحانیون ساخته بود تعلیمات فرقه ای بود که صرفاً در انجام امور معتقد به پیروی از نوشته های اناجیل بودند و این دسته هم به فقرا اندرز می دادند که بایستی حلم پیشه کرد. فی الواقع خانواده به عنوان یکی از بنیادهای اجتماع در میان کارگرانی که در شهرها اقامت گزیده بودند از هم متلاشی می شد، زیرا زنان و کودکان را در صنایع استخدام می کردند، در منازل کارگری جا کم و عده اشخاص بسیار زیاد بود و شرایط بهداشتی ابداً وجود نداشت. تمام این حقایق را گرفتند و با آب و تاب تمام از آنها در تحریر مانیفست کمونیست استفاده نمودند. گفتند که کارگر از ثروتی که خود به وجود آورده است محروم می باشد! حکومت عبارت از جرگه ای است از بورژوازی که برای استثمار مردم به دور هم گرد آمده اند! دیانت داروی مخدری است برای بیهوشی کارگر تا خیالات خود را به اجرهای اخروی فرضی معطوف دارد! بورژوازی ناموس کارگر، زن و اطفال او را، به باد داده است و در عقوبت گذاشته است! عقیده مارکس و انگلز آن بود که طبقه ویلان کارگر نباید خدمتگزار و مطیع هیچ کس باشد. الا طبقه خودش، حتی مملکت فاقد معنی گردیده بود.

طبقه پرولتاریا تعلق به هیچ مملکتی نداشت. همه جا کارگران با یک نوع غوامض روبه‌رو بودند و یک نوع دشمن داشتند. لهذا شعار این شد که «بگذارید طبقات حاکمه از فکر انقلاب کمونیست بر خود بلرزند. پرولتاریا در این مبارزه چیزی از کف نخواهد داد الا یوغهایی که برگردن دابد. افراد این طبقه، جهانی را از برای فتح در پیش دارند. کارگران کلیه کشورها، متحد شوید!» و به این نحو مانیفست کمونیست ختم می‌شد.

ضمناً مارکس در قسمت اعظم فرضیه اقتصادی خود از نویسندگان انگلیسی استفاده کرد. از اقتصاد سیاسی انگلیس فرضیه حداقل دستمزدها معروف به قانون آهنین (Law Iron) را اقتباس نمود. از آنجا که برخلاف نظریه علمای مکتب منچستر، دستمزد کارگران واقعاً رو به افزایش نهاده بود، اقتصادبونی که پیرو عقاید متعارفی بودند دیگر این فرضیه حداقل دستمزدها را قبول نداشتند. به‌طوری‌که قبلاً به اجمال اشاره کردیم، به موجب این فرضیه اقتصادی کارگر نمی‌توانست انتظار بیش از حداقل پایه معیشت را داشته باشد - برای افرادی که مایل بودند از این فرضیه نتیجه بگیرند نتیجه آن بود که سیستم اقتصادی موجود از برای طبقه کارگر، به‌عنوان یکی از طبقات اجتماع، هیچ آینده‌ای ندارد. همچنین کارل مارکس از اقتصادبویان متعارفی فرضیه ارزش کار را اقتباس کرد که می‌گفتند بالمآل ارزش هر شیء مصنوع بستگی دارد با مقدار کاری که کارگر صرف آن شیء کرده است و سرمایه را فقط اندوخته مجموع کارهایی می‌دانستند که در دفعات قبلی کارگر انجام داده است. دیری نگذشت که اقتصادبویان متعارفی نیز این فرضیه ارزش کار را رد کردند و فرضیه جدیدی را مرجح شمردند، مبنی بر اینکه، ملاک و معیار ارزش شئی بسته به رفع نیازمندیها و اقسام تمایلات روحی اشخاص است. از فرضیه ارزش کار - بود که مارکس فلسفه خود را در موضوع «ارزش اضافی» تکمیل نمود. این مسئله بسیار پیچیده‌ای بود، اما فی‌الواقع غرض مارکس از به کار بردن این تعبیر آن بود که دسترنج کارگران را به یغما می‌برند. دستمزدی که به کارگر داده می‌شود فقط عشری از ارزش شئی است که بر اثر زحمات او به وجود آمده است. تفاوت این دو رقم را سرمایه‌داران بورژوا، یا به عبارت دیگر کارخانه‌داران خصوصی و اشخاصی که مالک دستگاهها و ماشینها هستند «غصب» می‌کنند. از آنجا که کارگران هرگز معادل آنچه تولید می‌کنند دستمزد دریافت نمی‌دارند، سیستم سرمایه‌داری دائماً در معرض این خطر است که زیاده از اندازه تولید نماید و مقدار بسیار زیادی کالا موجود باشد که مردم استطاعت خرید آن را نداشته باشند. از این‌رو سرمایه‌داری کلاً دچار بحران و کساد باطل می‌شود

و در عین حال دائماً ناگزیر است دایره کار خود را توسعه دهد و بازارهای نو بیابد. مارکس معتقد بود که کساد بازار در ۱۸۴۷ موجبات بروز انقلاب ۱۸۴۸ را جلو انداخت و مابقی ایام عمر هر دفعه که بدین منوال کسادی بازار رو می نمود، امیدوار بود که طلیعه انقلاب اجتماعی بزرگ نزدیکتر می گردد.

عاملی که موجب گرد آوردن کلیه این ملاحظات به شکل روش برنده و واحدی گردید، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک بود. غرض مارکس از واژه دیالکتیک همان بود که هگل فیلسوف آلمانی استنباط کرده بود، به این معنی که همه چیز در حرکت و در تکامل است و کلیه تغییرات از اصطکاک عناصر متضاد ناشی می شود. مراد از خود واژه دیالکتیک (Dialectique) در میان یونانیان، اصولاً معرفت به حقایق عالی تر بود از طریق مجادله و بحث. آنچه هگل و مارکس هر دو از دیالکتیک استنباط می کردند این بود که تمام تاریخ و در حقیقت کلیه واقعیات، عبارت از جریانی از یک سلسله تحول است در زمان، جریان واحد پر معنایی است که در خلال آن حوادث ظاهر می گردد، ضروری، منطقی و جبری است؛ و هر حادثه ای که رخ می دهد ترتیب و نظمی دارد که فاقد دلیل صحیح و مکفی نیست (ترتیب وقوع حوادث اتفاقی نیست) و تاریخ ممکن نیست غیر از طریقی که اتفاق افتاده است و تا به امروز اتفاق می افتد به طرز دیگری حادث گردد. حاجت به تذکار نیست که این فقره را نمی توان بر پایه هیچ گونه حقیقت معلوم به اثبات رسانید. میان مارکس و هگل یک تفاوت اساسی وجود داشت. هگل در تغییرات اجتماعی مؤکداً از تفوق «عقاید» سخن راند و حال آنکه مارکس مؤکداً به تفوق شرایط مادی عطف توجه نمود. غرض مارکس از ماتریالیسم آن بود که اقتصادیات عنصر اساسی جامعه محسوب می شود. گفت که محیط اجتماعی که افراد بشر در آن زندگی می کنند اصولاً به واسطه این امر به وجود نمی آید که آنها صاحب افکار و عقایدی هستند. برعکس، نوع جامعه ای که افراد در آن زندگی می کنند، بالاخص تأسیسات اقتصادی آنها، افراد را به پیروی از پاره ای عقاید متمایل می سازد. پایه و اساس جامعه «روابط تولیدی» (یعنی فنون، اختراعات، منابع طبیعی، سیستم مالکیت و امثال آن) است که افراد را به قبول نوعی از دیانت، حکمت، دولت، قوانین و موازین اخلاقی بخصوصی وامی دارد. مارکس معتقد بود که اگر خیال کنند عقاید مقدم بر موجد واقعیات است، درست همان خبط هگل را مرتکب گردیده اند. مثلاً هگل گفته بود که ابتدای امر نظریه آزادی در مخیله نقش می بندد آنگاه به صورت شهرهای مستقل یونانی، به شکل مسیحیت، انقلاب کبیر

فرانسه و سلطنت پروس تحقق می‌یابد. مارکس درست منکر این بود و می‌گفت که نظریه آزادی، یا هر عقیده دیگری بر اثر اوضاع اجتماعی و اقتصادی جاری پدید می‌آید. شرایط به منزله ریشه‌هاست و عقاید در حکم اشجار. به اعتقاد هگل عقاید ریشه‌ها بود و شرایط و واقعیات جامعه در حکم اشجار. یا به عبارتی که مارکس و انگلز گفتند متوجه شدند که هگل سرش را روی زمین گذاشته و پاهایش را به هوا بلند کرده است. کاری که آن دو کردند این بود که پاهای هگل را مجدداً به روی زمین بگذارند.

ماتریالیسم دیالکتیک، یا دیالکتیک مارکس برای هر اتفاقی که تاکنون رخ داده بود و یا ممکن بود در روی زمین رخ دهد توضیحی قابل‌گردید. این شیوه را نیز حکمت جبری اقتصاد (Economic Determinism) یا مفهوم مادی تاریخ خوانده‌اند. این نحوه تحلیل به عنوان فلسفه تاریخ، حوادث گذران ۱۸۴۸ و دوران زندگی کارل مارکس را به اوج علیین بالا برد و بدان وقایع معنی خاصی بخشید. شیوه مارکسیزم را به صورت دینی عمومی جلوه‌گر ساخت و سوسیالیسم مارکس را به شکل اصول مسلم و لا یتغیر مذهبی درآورد.

تصوریری که شیوه مارکسیزم از تحول تاریخی مجسم ساخت تقریباً از این قرار بود: شرایط مادی، یا روابط تولیدی موجب طبقات اقتصادی جامعه می‌گردد. شرایط ارضی یک طبقه از صاحبان اراضی یا فئودال را به وجود می‌آورد، اما تغییراتی که در خطوط بازرگانی، پول، و طرق تولیدی پدید می‌آید مورث ترقی طبقه بازرگانی جدید یا طبقه بورژوا می‌گردد، هر طبقه‌ای اعم از بورژوا یا فئودال، پیرو عقاید و مسلکی است که با نیازمندیهای آن طبقه وفق می‌دهد. ادیان، حکومتها، قوانین و اخلاقیات جاریه همه معرف نظریات این طبقات است. این دو طبقه بالضروره با یکدیگر اصطکاک پیدا می‌کنند. بورژواها برضد اربابان فئودال علم شورش بلند می‌کنند. چنانکه در ۱۶۴۲ در انگلستان، در ۱۷۸۹ در فرانسه و در ۱۸۴۸ در آلمان چنین امری به وقوع پیوست، گرچه انقلاب بورژوازی آلمان عقیم ماند. ضمناً، همان‌طور که طبقه بورژوا نصیح می‌گیرد، لامحاله باعث پیدایش طبقه دیگری می‌شود که پرولتاریا باشد و این طبقه طبق منطق دیالکتیک برابر نهاد (آنتی‌تز) بورژوازی است. بورژوا مالک خصوصی سرمایه و پرولتار کارگر مزدبگیری است که از همه چیز محروم شده است الا دو دستش. هر کشوری که بیشتر بورژوا شود بیشتر پرولتار می‌گردد. هر قدر تولید بیشتر در کارخانه‌ها متمرکز شود بر طبقه زحمتکش انقلابی افزوده می‌شود. به واسطه پدید آمدن رقابت، بورژواها تدریجاً یکدیگر را می‌بلعند و

جذب یکدیگر می‌شوند؛ سرمایه، یا به عبارت دیگر مالکیت کارخانه‌ها، معادن، ماشینها، خطوط آهن و امثال آن در دست عدّه بسیار معدودی متمرکز می‌شود. سایرین به طبقه پرولتاریا تنزل می‌کنند. سرانجام قاطبه مردم جامعه که پرولتاریا شده‌اند، بدون تشریفات هر چه هست و نیست از چنگ باقیمانده بورژوازی بیرون می‌آورند. پرولتاریا «غاصبین را غصب می‌کند»، مالکیت خصوصی دستگاههای تولیدی سابق را ملغی می‌نماید. به این نحو انقلاب اجتماعی تحقق یافته است. از این امر به هیچ وجه گزیری نیست. نتیجه پیدایش جامعه‌ای است فاقد طبقات مختلف، زیرا طبقه ناشی از اختلافات اقتصادی است که آن اختلافات را در چنین جامعه‌ای از بین برداشته‌اند. حکومت و دیانت که هر دو از متفرعات علایق بورژوازی است نیز از میان رخت برمی‌بندد. چندی حکومت به صورت «دیکتاتوری پرولتاریا» خواهد بود تا آنکه کلیه آثار علایق و منافع بورژوازی ریشه کن شده، یا خطری که از جانب ضدانقلاب متوجه سوسیالیزم است مرتفع گردیده باشد. بعد از آن حکومت خودبه‌خود «متفتی» خواهد شد، زیرا دیگر طبقه‌ای استثمارکننده در جامعه وجود نخواهد داشت که آن طبقه را به حکومت نیازی باشد.

در خلال این احوال آوای جنگ طنین افکن است. طبقات بورژوا و پرولتاریا در جنگی عمومی دست به گریبانند. این جنگی است واقعی، و مانند تمام جنگها کلیه ملاحظات دیگر را باید تابع آن شمرد. ادوار آرامش اجتماعی ادوار صلح نیست، فقط به منزله وقفه‌هایی است میان نبردهای مختلف، همچنانکه به ارثشی اجازه نمی‌دهند غرض اصلی خود را که جنگیدن است فراموش کند، نباید گذاشت که کارگران نیز نرم و یا سازش طلب گردند. کارگران و اتحادیه‌های کارگری را باید انقلابی و جنگاور نگه داشت. کارگران هرگز نباید فراموش کنند که کارفرما دشمن طبقه آنهاست و حکومت، قانون، اخلاقیات و دیانت چیزی نیست الا توپخانه‌ای که دشمن با آنها کارگران را هدف قرار می‌دهد. اخلاقیات عبارت از «اصول اخلاقی بورژوا» قانون عبارت از «قانون بورژوا» حکومت عبارت از وسیله قدرت طبقاتی و دیانت عبارت از نوعی جنگ اعصاب، یا وسیله تهیه «تریاک» از برای قاطبه ملت است. کارگر نباید گول بخورد، باید فرا بگیرد که چگونه می‌توان منافع طبقاتی را از لابه‌لای عالی‌ترین تأسیسات و والاترین معتقدات کشف نمود. در این فقره اکتشاف نظامی از برای برهم زدن تدابیر دشمن، فهم ماتریالیزم دیالکتیک به کارگر کمک خواهد کرد و منورالفکرانی که مخصوصاً برای دادن توضیحات لازمه در این باب تربیت شده‌اند مددکار وی خواهند بود. کارگران مانند کلیه قوای جنگی نیازمند همبستگی توأم با

انضباطی می‌باشند. فرد باید وجود خود را در جمع، در طبقه خودش مستهلک گرداند. اگر کارگری از درجهٔ پروتاریا بالاتر رود و به قول افراد بورژوا «در تهذیب خویشتن بکوشد» نسبت به طبقهٔ خود مرتکب خیانت گردیده است. اخذ دستمزدهای بیشتر و یا تقلیل ساعات کار اگر صرفاً بر اثر مذاکره میان اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایان حاصل آید خطرناک است، زیرا بر اثر این اندک منافع ممکن است خود جنگ را فراموش نمایند، کارگر ممکن است نسبت به انقلاب و بالتجیه آزادی نهایی خویش و نسبت به مصیبت هم‌قطاران کارگر خویش که با آنها منافع حاصله را تقسیم ننموده است بی‌علاقه گردد. به همین نحو خطرناک - حتی خیانت است، که کارگران به حکومت ایمان پیدا کنند، از وسایل دموکراتیک یا «قوانین اجتماعی» راضی باشند، زیرا حکومت را که دستگاه اختناق است هرگز نمی‌توان بدل به وسیله‌ای از برای رفاه و بهبود عموم ساخت. قانون عبارت است از ارادهٔ قویتر (مقصود از قویتر طبقهٔ نیرومندتر است)؛ «حق» و «عدالت» هر دو تجلیات ضعیفی از منافع طبقاتی است. در ۱۸۷۵ مارکس نوشت: ما باید «روحیهٔ واقع‌بینی را که پس از این همه مرارت در حزب مخمر ساخته‌ایم و اکنون در آن ریشه دوانیده است حفظ نماییم. و نباید بگذاریم که معتقدات پوچی دربارهٔ «حق» و سایر اباطیل رایج میان دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های فرانسه مانع چنین روحیه‌ای گردد».

جذبۀ مارکسیزم: قوت و ضعف آن

مارکسیزم که در جلب هواخواهان صاحب مزایا و نواقصی عدیده بود، فلسفهٔ شاقی به شمار می‌رفت. یکی از مزایای آن این بود، که ادعا می‌کرد آئینی علمی است. مارکس انواع اولیهٔ سوسیالیزم را که رقیب یکدیگر بود مسلک‌هایی غیرعملی شمرد، زیرا عموم این مرامها متکی بر ذمّ اخلاقیات بود و برای اصلاح جامعه تجویز می‌کرد که افراد باید بیشتر معذلت خواه باشند، یا طبقات عالی را باید بیشتر به غمخواری و دستگیری از طبقات پایین‌تر اجتماع واقف نمود. مارکس به تأکید تمام بیان داشت که فلسفهٔ خود او ابتدا با اصول اخلاقی ارتباطی ندارد، مبنی بر مطالعهٔ حقایق واقعی و جریانات حقیقی است و نشان داده است که سوسیالیزم فی‌الواقع ادامهٔ تاریخی حوادثی است که قبلاً صورت گرفته است، نه آنکه عبارت باشد از دگرگونه شدن اوضاع

به طرزی معجزه‌آسا. و نیز مارکس بحث در جزئیات و توصیف جامعه آینده سوسیالیستی را عملی غیر علمی و موهوم دانست. تذکر داد که چنین جامعه‌ای فاقد طبقات اعم از بورژوا و پرولتاریا خواهد بود، اما طرح هرگونه نقشه خاصی از برای آن آرزویی عبث خواهد بود. مارکس گفت بگذارید انقلاب فرا رسد، سوسیالیزم می‌داند چگونه مراقب خود باشد.

فلسفه دیالکتیک عامل مثبت دیگری در اشاعه آرای مارکس بود. این فلسفه اساسی را درهم فرو ریخت که جهانیان همه چیز را بر آن استوار شده می‌پنداشتند. حکومت، کلیسا، اخلاقیات و قوانین، همه صرفاً «بورژوا» شد. همه چیز متغیر و یا تجلی چیز دیگری گردید. هر آنچه تاکنون ثابت به نظر می‌رسید متغیر شد و هر چه مطلق بود نسبی گردید، چنانکه در کلیه ادیان بزرگ تعلیم داده شده بود. اما با این تفاوت که در دیانت وجود خدا بود که کلیه چیزها در برابرش متغیر و نسبی به شمار می‌رفت و حال آنکه در شیوه مارکسیزم نظریه جنگ جلودانی طبقاتی این حالت را داشت... در جهان پر کشاکش متغیر، تنها حقیقت جلودانی طبقه بود تا آنکه انقلاب به وقوع پیوندد و آنگاه قوه محرکه تمام حوادث تاریخی، یعنی طبقه، ناگهان از بین می‌رفت. این فقره یک عنصر «غیر عملی» در شیوه مارکسیزم بوده است که اکثر مخالفان عقاید مارکس آن را متذکر گردیده‌اند، اما این نکته هرگز مانع از گرویدن مردم به مسلک مزبور نشده - سهل است - بر عده پیروان آن افزوده گردیده است. ضمناً فلسفه دیالکتیک درحالی که «بورژوازی» را تجزیه کرد، مایه پیوستگی پرولتاریا گردید. چنانکه انگلز نوشت:

«اکنون ظهور کمونیسم در میان فرانسویان و آلمان‌ها، چارتریسم در میان انگلیس‌ها، دیگر از جمله تصادفاتی محسوب نمی‌شد که بگویند احتمال داشت اتفاق نیفتد. این نهضتها اکنون به صورت جنبش یک طبقه ستم‌دیده جدید، یا پرولتاریا قلمداد گردید، اما در یک امر از تمام مبارزات سابق طبقاتی متمایز بود و آن اینکه طبقه ستم‌دیده امروزی، پرولتاریا، نمی‌توانست آزادی خود را به دست آورد، مگر آنکه تمامی جامعه را از قید تقسیم به طبقات و لهذا از مبارزات طبقاتی آزاد سازد. و دیگر غرض از کمونیسم معجونی نبود که بر اثر تصور جامعه‌ای پدید آمده باشد ایدآلی که تا اعلا درجه امکان کامل باشد، بلکه مقصود فهم ماهیت و شرایط... مبارزه‌ای بود که پرولتاریا آغاز کرده بود، خلاصه کلام مارکسیزم ترکیبی بود از عقاید علمی، تاریخی، مابعدالطبیعه و مکاشفاتی.

اما پاره‌ای از عناصر فلسفه مارکسیزم مانع از اشاعه طبیعی این آرا بود. طبقات کارگری اروپا

واقعاً متمایل به این فکر نبودند که حکم ارتشی را در میدان جنگ داشته باشند. مردد بودند از اینکه همه چیز را تابع پیدایش یک انقلاب طبقاتی در آینده‌ای دور بشمرند. کارگران اروپا منحصراً خود را بسته به یک طبقه کارگری خاصی نمی‌دانستند و رویه آنها نیز معرف چنین نظریه‌ای نبود. هنوز آن قدر پیرو مسیحیت و عقاید سابق قانون طبیعی بودند که حاضر نشوند به اخلاقیات پشت پا زده، آنها را سلاحی در کف طبقه بخصوصی بشمارند و یا حق عدالت را از «باطیل» بدانند. خود را نسبت به کشور و ملت خود وفادار می‌دانستند و بی‌اندازه برایشان دشوار بود که از لحاظ عواطف خود را با جهانی از پرولتاریا در مبارزه شدید بلاوقفه‌ای برضد همسایگان خویش همکاب بشمرند.

به مرور ایام دریافتند که علاج انقلاباتی نظیر ۱۸۴۸ آن است که طبقات کارگری را در عضویت جامعه بیشتر سهیم نمایند. بعد از ۱۸۵۰ روی هم رفته دستمزدها افزایش یافت، اتحادیه‌های کارگری متشکل گردید و تا سال ۱۸۷۰ در کشورهای مهم اروپایی کارگران به طور کلی از حق رأی برخوردار بودند. کارگران از مجرای اتحادیه‌های خویش اکثراً قادر به اخذ دستمزدهای بهتری بودند و می‌توانستند رأساً به کارفرمایان خود فشار آورده، شرایط بهتری مطالبه نمایند. چون صاحب حق رأی شدند، تدریجاً احزاب کارگری را تشکیل دادند و هر قدر از طریق حکومت قادر به انجام کارهای خود گردیدند، کمتر به امحای آن علاقه‌مند شدند. لغتی که مارکس برای این قبیل مانورها به کار برده بود «موقع‌شناسی» بود. موقع‌شناسی، یعنی تمایل طبقه کارگر به بهبود احوال خویش از طریق مذاکره با کارفرمایان و گذرانیدن قوانین لازمه از مجاری حکومت موجود، از کلیه مخاطرات به حال انقلاب مضرت‌تر بود. زیرا هنگامی که جنگ حکمفرماست مردم نه از در مذاکره وارد می‌شوند و نه به تصویب قوانین می‌پردازند، کاری که می‌کنند جز جنگیدن نیست. از شیوه مارکسیزم طبقات کارگری رموز فراوانی اقتباس کردند، از آن جمله خصومتی توأم با بیداری نسبت به کارفرمایان و حس اخوت و همبستگی نسبت به سایر کارگران؛ اما روی هم رفته همان طور که در پایان قرن نوزدهم مارکسیزم اشاعه یافت، دیگر واقعاً جنبه انقلابی خود را از دست داد. اگر بر اثر جنگهای قرن بیستم اروپا از هم متلاشی نشده بود، و اگر مارکسیزم به دست لنین احیا نگردیده و در سرزمین روسیه غرس نشده بود، شاید عقاید مارکس هم جزئی از افکار فلسفی اروپایی شده، در همان اروپا می‌ماند و دیگر به تفصیلی که در این کتاب ذکرش آمده است احتیاجی نبود.

فصل ششم

بناپارتیزم: دومین امپراتوری فرانسه

قبلاً دیدیم که چگونه لویی ناپلئون بناپارت در ۱۸۴۸ به مقام رئیس‌جمهوری فرانسه انتخاب گردید و چه‌طور در ۱۸۵۲ وی خود را ناپلئون سوم امپراتور فرانسه نامید. معلوم شد که فقط اقلیت بی‌پناهی در صدد مدافعه از تأسیسات حکومت پارلمانی و لیبرالی بودند که بناپارت در ۱۸۵۱ لگدکوب ساخته بود. شکی نیست که وی با قبول عامه «دیکتاتور» گردید.

تأسیسات سیاسی دومین امپراتوری

در حقیقت عنوان مشکوک اولین دیکتاتور جدید ردایی است که بر اندام ناپلئون سوم بمراتب زیننده‌تر است تا ناپلئون اول. ناپلئون جدید ادنی شباهتی به عم خویش نداشت. او نه سرباز بود و نه مدیر و گرچه به اندازه کافی با فراست بود، اما نه امتیاز خاصی داشت و نه ذکاوی مفرط. سیاستمداری بیش نبود. وی به ضدیت با حکومت «مونارشی ژوئیه» دست به اقدامات انقلابی

زده بود و برای این عمل او را زندانی ساخته بودند. ناپلئون اول در الثای جنگی روی کار آمد که آن جنگ را خود وی آغاز نکرده بود. ناپلئون دوم در دوران صلح، در کشوری که بر اثر انقلابی بدون نتیجه، دستخوش تشمت گردیده بود، با تشدید بیمهای اجتماعی مردم خود را دیکتاتور نمود. لازم به تذکر نیست که ناپلئون اول هرگز در عمر خویش راضی به ایراد نقطی در ملأ عام نگردید. لویی ناپلئون بناپارت تمام مدت نطق می کرد، ایراد خطابات سیاسی، خصلت جبلی وی بود. در ۱۸۵۰ افکار عمومی بیشتر منشاء اثر بود تا ۱۸۰۰. لویی ناپلئون این امر را مایه ناراحتی خاطر ندانست بلکه از آن برای پیشرفت مقاصد خویش استفاده نمود. با دادن نوید و با جلال و فرّ سلطنت دل مردم را به دست آورد، به انواع وسایل و حیل متوسل گردید و تدابیری برانگیخت تا مردم را هواخواه خویش گرداند. وی را به این نکته وقوف کامل بود که پیشوای واحد پیش از یک مجلس منتخب قادر است ملتی را مسحور سازد. به علاوه می دانست اروپایی که هنوز از خاطره ایام ژوئن مرتعش بود، از صمیم قلب آرزومند بود که آرامش در فرانسه مستقر گردد.

وی در ترویج ترقیات عهد جدید بر خود می بالید، سلاطین ادوار گذشته اگر با تحولاتی که در اروپا به وقوع می پیوست رسماً ابراز مخالفت نمی کردند، معمولاً از این قبیل تغییرات ناراحت و مشکوک بودند. ناپلئون سوم در دوران تحول جدیدی که آغاز گردیده بود با جسارت تمام حاضر شد زعامت ملت خود را قبول کند. مانند عمّ خویش اعلام داشت که شخص وی مظهر حق حاکمیت ملت است. تصور می کرد که راه حلی از برای مشکل دموکراسی توده پیدا کرده است و شاید هم از صمیم قلب چنین ادعایی را باور می نمود. در ۱۸۵۲ در سایر کشورهای بزرگ اروپایی و در انگلستان تصور می کردند که انتخابات عمومی با داشتن یک حکومت عاقل و رفاه اقتصادی در مملکت منافات دارد. ناپلئون سوم مدعی جمع ضدین گردید. وی مانند مارکس و سایر «رئالیست ها»ی بعد از ۱۸۴۸ معتقد بود که نمایندگان منتخب پارلمانی نه فقط نماینده «ملتی» مجرد نیستند، بلکه انتخاب آنها فقط مایه تشدید تمایز طبقاتی در مملکت می شود. اعلام داشت که رژیم بوربون های اعاده یافته و حکومت سونارشی ژوئیه در دست صاحبان منافع خاصی بود و جمهوری ۱۸۴۸ در بدایت امر افراطی و هرج و مرج طلب بود، سپس به دست مجلسی افتاده بود مرکب از عناصری که به آنها اعتماد کردن خطا بود، این مجلس کارگر را از حق انتخاباتش محروم کرده بود و ملت فرانسه در امپراتوری جدید به دریافت آن

تشکیلات دایمی، جدید، و عامه پسندی نایل خواهد گردید که از ۱۷۸۹ بیهوده در تکاپوی آن بوده است. ناپلئون سوم تصریح نمود که شخص وی فوق طبقات قرار دارد و خط مشی وی حفظ حقوق همگی مردم خواهد بود، بالتساوی. به هر حال وی نیز مانند بسیاری دیگر از متفکران بعد از ۱۸۴۸ معتقد بود که طرز حکومت هرچه باشد اهمیتش بمراتب کمتر از واقعیات اجتماعی و اقتصادی می باشد. حکومت بنایارت سوم مانند شیوه مارکسیزم و سیستم باخ در اتریش برای آزادی سیاسی چندان ارزشی قابل نگردید. ناپلئون سوم غرضش این بود که ملت فرانسه او را پیشوای بزرگی بداند که متابعین خود را به سوی سرزمین عمران و دوران رفاه مادی جدیدی رهبری می کند. چنانکه ضمن نطقی در پردو، موقعی که هنوز می خواست مردم را به قبول نظریه امپراتوری خویش وادارد، اظهار داشت:

«ما اراضی پهناوری داریم که باید کشت و زرع شود، باید به ایجاد شوارع و احداث بندرها و حفر کانال ها اقدام نماییم، رودخانه ها را قابل کشتیرانی کنیم و خطوط آهن را بسط دهیم... اگر قرار باشد که بخواهیم امپراتوری را اعاده دهیم، غرض من از امپراتوری جز این نخواهد بود. فتوحاتی که من در مخیله پرورانیده ام از این قبیل است و شما، فرد فرد شما که در اطراف من حلقه زده اید و مصالح کشور خود را در نظر دارید، شماها سربازان من هستید.» اما به عقیده ناپلئون سوم در این مهم حکومت دیگر نمی یابست گرفتار سیاستهای حزبی، تردیدها و تغییر عقیده های مجالس منتخب مردم گردد.

از این نظر تأسیسات سیاسی دومین امپراتوری جنبه استبدادی داشت و به اسلوب تأسیسات حکومت کنسولی اولین بنایارت بود. یک شورای حکومتی وجود داشت مرکب از کارشناسانی که کارشان تحریر قوانین و راهنماییهای لازمه درباره مسائل فنی بود. یک مجلس سنای انتصابی وجود داشت که وظایف معدود مهمی برعهده داشت و یک هیئت مقننه که افراد آن را مردم در انتخابات عمومی برمیگزیدند. در انتخابات نهایت دقت مرعی می گردید. در هر یک از حوزه های انتخابیه دولت یک نفر را کاندید رسمی می کرد که ضروری بود عموم صاحب منصبان آن ناحیه از آن کاندید رسمی پشتیبانی نمایند. سایر کاندیدها نیز می توانستند در انتخابات شرکت کنند، اما تشکیل هیچ گونه اجتماعات سیاسی مجاز نبود و اگر کاندید متفرد اعلاناتی برای خویش چاپ می کرد، ناگزیر بود کاغذی به کار ببرد که با کاغذ اعلانات متعلق به کاندید رسمی تفاوت داشته باشد. تحت این شرایط ندرتاً اشخاصی پیدا می شدند که با دولت

مخالفت نمایند.

هیئت مقننه هیچ گونه اختیار و آزادی عملی نداشت. نمی توانست وضع قوانین نماید، بلکه فقط وظیفه اش مذاقه درباره لوایحی بود که به اراده امپراتور بدان هیئت احاله گردیده بود. هیئت مقننه هیچ گونه نظارتی بر بودجه مملکتی نداشت زیرا امپراتور قانوناً مجاز بود که هر موقع صلاح دید وجوهی قرض کند. نه بر ارتش حکمفرما بود و نه در امور خارجی کشور، یا اعلان جنگ و عقد صلح دستی داشت. انتشار نطقهایی که در مجلس قانونگذاری ایراد می شد برخلاف قانون بود. هر پنج نفر نماینده می توانستند با تقاضای محرمانه ساختن جلسه، افراد را از گالری های عمومی مجلس بیرون کنند. از حیات پارلمانی تقریباً هیچ اثری باقی نماند و معنی حکومت عامه این شد که گاهی رعایا مفتخر باشند از اینکه موافقت خود را با رژیم موجود اعلام می دارند. دهان جراید مملکت را بدقت تمام بستند و فقط روزنامه هایی حق انتشار داشت که دولت نشر آنها را مجاز دانسته بود. تدریس تاریخ و حکمت که همیشه ظاهراً مایه وحشت دولتهای دیکتاتوری است، یا تحت نظارت درآمد و یا بکلی منسوخ گردید.

ناپلئون سوم برای جلب انتظار عامه و اعتلای نام ناپلئون، دربار با حشمت و جلالی در توپلری (Tuileries) ترتیب داد. چون موفق به وصلت با یکی از سلسله های بزرگ اروپا نگردید، دوشیزه زیبایی را از اسپانی به همسری خود انتخاب کرد که اوژین (Eugénie) نام داشت و مقدر بود که تا پنجاه سال بعد از دومین امپراتوری فرانسه هنوز زنده باشد. مشارالیها در ۱۹۲۰ بدرود زندگی گفت. در افواه بود که هر دو عاشق بی قرار یکدیگر گردیده اند. و شکی نیست که این قضیه امپراتور را بیشتر در نزد عامه مردم محبوب ساخته بود. زندگی درباری امپراتور مجلل، با نشاط، پر تجمل و چنان تشریفاتی بود که نظیر آن هرگز در سن پترزبورگ و دربار وین این عهد دیده نشده بود. همین حشمت و جلال در تزئین و آرایش شهر پاریس نیز مؤثر افتاد. بارون هوسمان (Haussmann) یکی از نوایغ بزرگ عالم معماری شهر، مسئول احداث ابنیه و شوارع بسیاری بود و قسمت اعظم نمای امروزی پاریس پرداخته دست وی می باشد. بارون هوسمان ایستگاههای راه آهن وسیع و شوارع بزرگی از برای آنها ایجاد نمود، یک رشته بلوارها و میدانهای عمومی به وجود آورد، خیابانهای طویل و وسیع ساخت وی به ابنیه ظریف یا ستونها و مجسمه های بدیع ختم می شد، چنانکه میدان اپرای پاریس (Place de l'opéra) نمونه ای است از آنها. برنامه ساختمانهای شهر، مثل دربار گران قیمت امپراتور، این حسن را نیز داشت که مشوق کسب می شد

و برای مردم تولید کار می نمود. احداث شوارع وسیع که مستلزم خراب کردن کوچه های باریک و کج و معوج و خانه های پراز ازدحام قدیمی بود، ضمناً عمل مفیدی بود، زیرا اگر واقعات ۱۸۴۸ مجدداً تکرار می شد عملیات قوای نظامی برضد شورشیانی که در معابر سنگرآرایی می کردند بمراتب آسانتر می گردید.

تحولات اقتصادی در امپراتوری

ناپلئون سوم ترجیح می داد که رعایایش او را بالاتر از همه، یک طراح بزرگ اجتماعی بدانند. در ایام شباب جهد کرده بود گره از معمای مشکلات صنعتی عهد جدید بگشاید و اکنون که امپراتور شده بود برخی از حامیان مهم خویش را در میان سن سیمونیان (Saint-Simonian) سابق می دید، که وی را «امپراتور سوسیالیست» خود می نامیدند. چنانکه قبلاً گفتیم سن سیمون در زمره اولین متفکرانی بود که معتقد به ایجاد سیستمی صنعتی گردید که در آن قایل به مرکزیت امور و انجام نقشه های معین و مالکیت عمومی صنایع بود. اما سن سیمونیان سنوات بعد از ۱۸۵۰ نیز از حس جدید واقع بینی برخوردار بودند و مهمترین ظفر بارز آنها ابداع شیوه جدیدی در بانک و سرمایه گذاری بود که به کمک آن امیدوار بودند با تمرکز منابع مالی مملکت مایه ارشاد توسعه اقتصادی گردند. این جماعت موجد تأسیس بانک نو ظهوری گردیدند موسوم به (Crédit mobilier) یا «بانک اعتبار کارگران» که با فروش سهام خود به عامه مردم سرمایه ای گرد می آورد و با وجوهی که به این ترتیب فراهم آورده بود در هر بنگاه صنعتی که مایل به توسعه آن بود سهام جدید می خرید. به همین نحو یک بانک اراضی (Crédit foncier) تأسیس کردند تا به مالکینی که درصدد توسعه کشاورزی خود بودند مبالغی وام دهد.

این ایام برای توسعه کسب و بازرگانی فوق العاده مساعد بود، زیرا کشف طلا در کالیفرنیا در ۱۸۴۹ و اندکی پس از آن در استرالیا، به انضمام تسهیلات جدیدی که از برای اعتبار به وجود آمده بود، بر میزان پول موجود در دست ممالک اروپایی به مقدار معتابهی افزود، به طوری که این امر تا اندازه ای از ارزش پول رایج کاست. ترقی تدریجی قیمتها و کلیه ارزشهای پولی مشوق ایجاد شرکتها و به کار انداختن سرمایه ها گردید. مقدار خطوط آهن که همه جا در اروپای غربی رو

به افزایش بود، در سنوات بعد از ۱۸۵۰ در فرانسه از سه هزار کیلومتر به ۱۶۰۰۰ کیلومتر بالغ گردید. احتیاجی که به لوکوموتیو، اتاقهای قطار، خطوط آهن و سایر لوازم مربوط به حرکت قطارها و مصالح ساختمانی از برای احداث ایستگاهها و انبارها پیدا شده بود، معادن و کارخانه‌ها را مشغول نگه می‌داشت. در بسط شبکه خطوط آهن مملکت کاری عاقلانه کردند، به این معنی که پنجاه و پنج خط کوچکی را که در تمام فرانسه وجود داشت به هم پیوسته، از مجموع آنها شش خط بزرگ برای شش ناحیه مملکت تأسیس نمودند. کشتیهای بخاری آهنی جانشین کشتیهای بادبانی چوبی گردید. در خلال سنوات ۱۸۵۹ و ۱۸۶۹ یک شرکت فرانسوی کانال سوئز را ساخت که تا به امروز مالک آن است، گرچه دولت انگلیس در ۱۸۷۵ قسمت اعظم سهام این شرکت را تحصیل نمود.

شرکتهای سهامی بزرگی به وجود آمد که در آغاز کار بیشتر آنها شرکتهای خطوط آهن و یا بانکها بود. در ۱۸۶۳ قانون حق «مسئولیت محدوده» را عطا نمود که به موجب آن هر قدر هم شرکی معسر و مقروض گردد، هیچ سهم‌داری بیش از بهای اسمی سهم خود در قبال دیون شرکت مسئولیت نداشته باشد. بر اثر این امر اشخاصی که اندک بضاعتی داشتند و همچنین سرمایه‌داران خرد و کلان تشویق به سرمایه‌گذاری در بنگاههایی گردیدند که چندان معرفتی به احوال آنها نداشتند، به این ترتیب ثروت و اندوخته‌های مملکت به نحو مؤثرتری گرد آمده و به کار افتاد. سهام قرضه و سهام عادی تعدد و تنوع فراوانی پیدا نمود. بورس رونق پیدا کرد. اشخاصی که سر و کارشان با پول، اعتبار، و سهام وثیقه بود، در جهان سرمایه‌داری بزرتری و تفوق جدیدی پیدا کردند. جمع کثیری از مردم بسیار ثروتمند شدند، آن قدر ثروتمند که احتمال هیچ‌کس سابق بر این تا این اندازه در فرانسه متمول نشده بود، توسعه واقعی صنایع توأم بود با پیدایش انحرافی در فضایل اخلاقی، اشخاص برای آنکه بدون زحمت ثروتمند شوند، به هر وسیله‌ای بود در صدد پیشی گرفتن از رقبای خویش برآمدند، جنون احتکار عارض گردید و ثروتمندان برای آنکه مکت خود را به رخ دیگران بکشند مردمی کج سلیقه گردیدند؛ این طبیعت عهد جمعی از میلیونرهای بسیار کلان بود که در حدود بیست سالی بعد از این وقایع در ایالات متحده آغاز گردید. از این لحاظ دومین امپراتوری فرانسه حتی «بورژوا» تر از مونارشسی ژوئیه بود. با محدودیتهایی که سیستم حکومت جاری در فرانسه داشت امپراتور امیدوار بود که بتواند برای طبقه کارگر هم عملی انجام دهد. بانک اراضی برای زارعان عمده تا حدی مفید فایده بود.

شغل فراوان بود و دستمزد به حساب آن روزی خوب و این جریان ادامه داشت تا کسادى بازار که موقتاً در ۱۸۵۷ پیش آمد. امپراتور، مانند برخی از سن سیمونیان خیال داشت که کارگران را مثل افراد نظام متشکل کند و آنها را به کار پاک کردن و آبادان ساختن اراضى بایر بگمارد. در این باره چندان عملی صورت نگرفت. اما برای افافه احوال ضعفا و کمک به مردمان مضطر کارهای فراوانی انجام پذیرفت. بیمارستانها و نوانخانه‌هایی تأسیس کردند، و به توزیع داروهای مجانی پرداختند. تدریجاً شالودهٔ ایجاد حکومتی ریخته شد که در آن به فکر انجام خدمات اجتماعی و عام‌المنفعه باشند. ضمناً کارگران مشغول ایجاد اتحادیه‌های خود بودند. در اثنای انقلاب فرانسه هر نوع اتلافی را در میان کارگران ممنوع ساخته بودند و ظاهراً قانون لو شاپلیه (Le chapelier) مورخ ۱۷۹۱ هنوز به قوت خود باقی بود. تدریجاً وضع اتحادیه‌های کارگران که مبهم بود روشن گردید. در ۱۸۶۴ حتی برای کارگرانی که متشکل گردیده بودند اعتصاب عمل قانونی شد. به این ترتیب، دستجات بزرگ کارگری، یا اتحادیه‌ها و دستجات بزرگ کاسب‌کاران یعنی شرکتهای سهامی در یک زمان شناخته شدند. ناپلئون سوم ابدأ برای کارگران خدمتی انجام نداد که او را قهرمان این طبقه بدانند، اما آن قدر خدمت نمود که بسیاری از افراد طبقهٔ متوسط آن عهد در حق وی ظن «سوسیالیست بودن» ببرند.

حکومت دیکتاتوری سنوات اخیر که مانند دومین امپراتوری فرانسه مصمم به اجرای برنامهٔ توسعهٔ اقتصادیات خود بوده‌اند، معمولاً بی‌اندازه در حفظ منافع خویش کوشا گردیده‌اند و حاضر نبوده‌اند که آزادانه با سایر کشورهای جهان رقابت نمایند. ناپلئون سوم معتقد به آزادی در تجارت بین‌المللی بود. وی صاحب طرحی از برای ایجاد اتحادیه‌ای گمرکی با بلژیک بود که بعضی از بلژیکی‌ها نیز از آن طرفداری می‌کردند. در این موقع بلژیک به تمام و کمال کشوری صنعتی شده بود و چون بلژیک زغال‌سنگ داشت و فرانسه فاقد این مادهٔ اولیه بود اتحاد میان دو کشور باعث پیدایش یک منطقهٔ بازرگانی بسیار نیرومندی می‌گردید. اما صاحبان منافع خصوصی در هر دو کشور مانع از اجرای آن شدند و به علاوه با مخالفت شدید انگلستان و اتحادیهٔ گمرکی آلمان (Zoll Verein) نیز مواجه گردید. آنگاه امپراتور عطف توجه به تقلیل عوارض کلیهٔ اقلام وارداتی مملکت نمود. از هنگام نسخ قوانین غله در ۱۸۴۶ طرفداران آزادی تجارت در انگلستان زمام امور حکومت را در دست داشتند. این عده علاقه‌مند به الغای کلیهٔ قیود و موانعی بودند که در راه تجارت میان انگلیس و فرانسه وجود داشت. ناپلئون سوم بعد از درهم

شکستن مخالفت مجلس مقننه خویش در ۱۸۶۰ عهدنامه بازرگانی آزادی را با انگلستان منعقد نمود. وی چهل میلیون فرانک از وجوهات خزانه دولتی را اختصاص به کمک به اربابان صنایع فرانسه داد تا بتوانند در مقابل رقابت بازرگانان انگلیسی دوام آورند؛ اما تمامی این مبلغ به مصرف نرسید و از این رو استنتاج نموده‌اند که صنایع فرانسه قادر بود بخوبی با کشور انگلستان که کارخانجاتش بمراتب بیشتر ماشینی شده بود رقابت نماید. در دنبال عهدنامه انگلیس و فرانسه قراردادهای بازرگانی کم‌اهمیت‌تری با سایر کشورها منعقد گردید. در چند ساله بعد از ۱۸۶۰ اوضاع به قراری بود که گفتی اروپا واقعاً قدم به سرزمین موعود تجارت آزاد نهاده است.

مشکلات داخلی و جنگ

اما در ۱۸۶۰ امپراتوری دچار مشکلات می‌گردید. چند سالی طول کشید تا کساد بازار سال ۱۸۵۷ بکلی مرتفع گردد. امپراتور به واسطه سیاستی که درباره آزادی تجارت اتخاذ کرده بود برخی از اربابان صنایع بخصوص را با خود دشمن ساخت. کاتولیک‌ها از سیاست وی در ایتالیا خشنود نبودند. از ۱۸۶۰ به بعد بر عده مخالفان افزوده شد. امپراتور برای هیئت مقننه آزادی عمل بیشتری قایل گردید. ده ساله بعد از ۱۸۶۰ را سالیان امپراتوری لیبرال نام داده‌اند - و طبیعی است که این قبیل تعبیر هم جنبه نسبی دارد. معلوم نیست که اگر علل داخلی صرف را به حال خود و می‌گذاشتند روزگار امپراتوری از چه قرار می‌بود. اما لویی ناپلئون واقعاً بر اثر جنگ بود که خانه خراب شد. امپراتوری وی در سال ۱۸۷۰ چون گردی در میدان نبرد به هوا برخاست. اما مدت مدیدی قبل از آن تاریخ وی در جنگ بود.

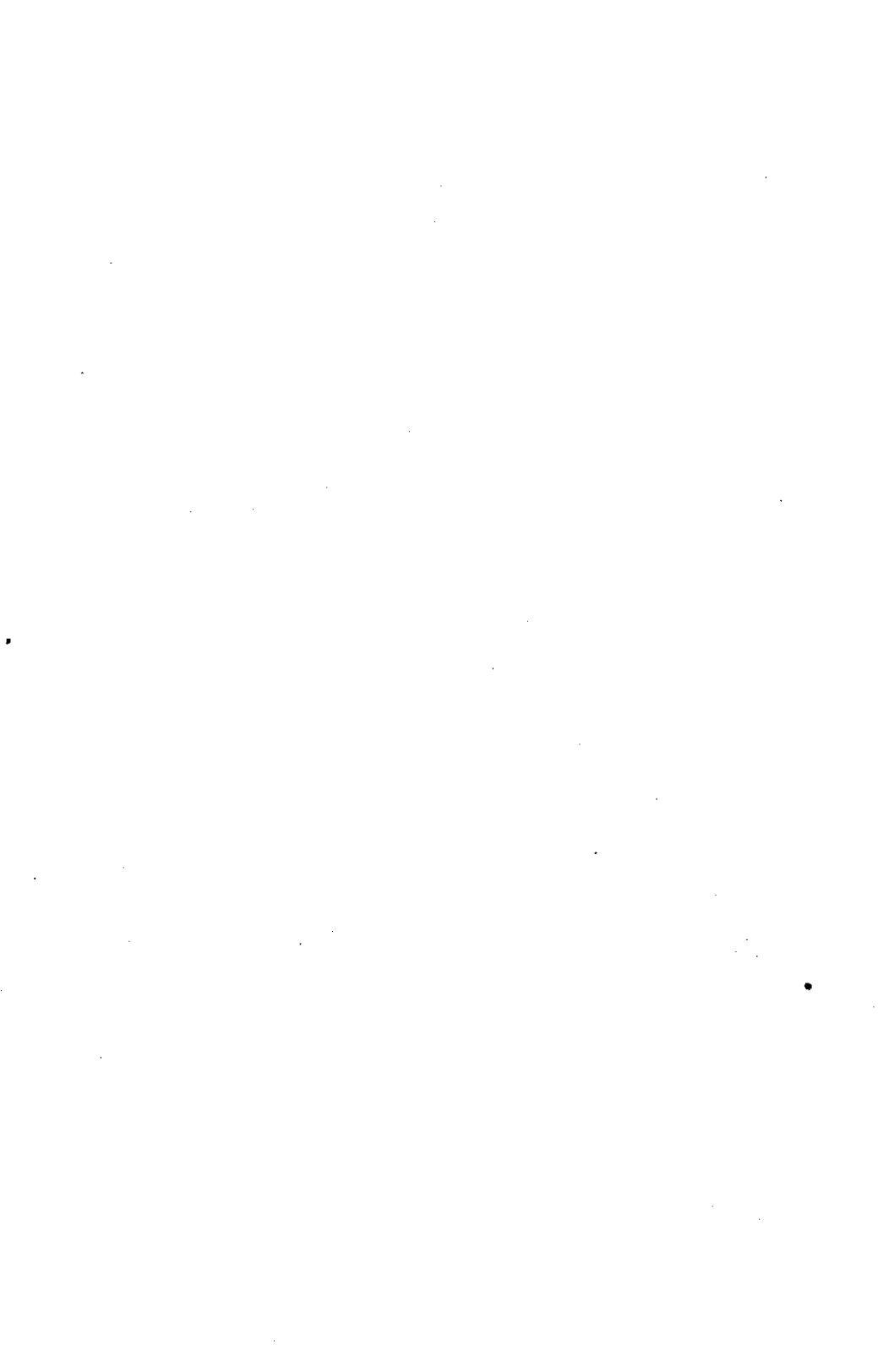
در ۱۸۵۲ وی مستمعین خود را خاطر جمع ساخته بود که «معنی امپراتوری صلح است.» اما هر چه باشد جنگ نیز منتهای جلال و جبروت است (یا در آن عهد چنین بود)؛ فرانسه نیرومندترین ممالک اروپا بود، و امپراتور نیز ناپلئون نام داشت. کمتر از یک‌سال و نیم بعد از اعلام امپراتوری، فرانسه برای نخستین بار بعد از نبرد واترلو با یک کشور اروپایی در جنگ بود. دشمن فرانسه این بار روسیه بود و جنگی که در گرفت به جنگ کریمه شهرت دارد. ناپلئون سوم بتهایی باعث بروز جنگ کریمه نگردید. بعد از ۱۸۴۸ نیروهای فراوانی در اروپا تدارک جنگ

می‌دیدند که ناپلئون سوم یکی از آنها بود. در ۱۸۵۹ ناپلئون جدید در ایتالیا می‌جنگید، از ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۷ در مکزیک مشغول جنگ بود و در ۱۸۷۰ در خود فرانسه گرفتار جنگی با پروس بود که بسهولت می‌توانست از آن اجتناب نماید. ماجرای این جنگها در بخش آتی کتاب خواهد آمد.

در اینجا همین قدر کفایت می‌کند که بگوییم در سال ۱۸۷۰ دومین امپراتوری به سرنوشت امپراتوری اول گرفتار آمد، یعنی در عداد حکومت‌هایی قرار گرفت که فرانسویان به محک امتحان زده و به طاق نسیان سپرده‌اند. دومین امپراتوری به عین موناشری ژوئیه درست هجده سال دوام آورده بود، یعنی از هنگام ویران شدن باستیل تا آن تاریخ، این طولانی‌ترین رژیم بود که فرانسه به خود دیده بود؛ تا سنوات بعد از ۱۹۲۰ و ده ساله بعد از ۱۹۳۰ که دیکتاتورهایی چند در سراسر اروپا قد علم نمودند، جهانیان واقعاً نمی‌دانستند که وجود لویی ناپلئون در حکم تفال شومی از برای آینده بود، نه تناسخ ناهنجاری از اعصار گذشته. سزاوار است این نکته را هم بگوییم که بعضی مانند الکسی دو توکویل (Alexis de Tocueville) در همان عهد این مطلب را درک کرده بودند.

بخش سیزدهم
ایجاد کشورهای بزرگ براساس ملیت
۱۸۷۱-۱۸۵۹

در عرض فقط دوازده سال از ۱۸۵۹ تا ۱۸۷۱، در آلمان امپراتوری جدیدی به وجود آمد، سلطنت ایتالیا متحد گردید، حکومت پادشاه دوگانه اتریش و مجارستان قدم به عرصه وجود نهاد، یک سلسله تغییرات داخلی فاحشی در روسیه تزاری روی نمود، در ایالات متحده امریکا حکومت مرکزی در جنگی داخلی پیروز گردید، دومی نیون متحده کانادا پدید آمد و امپراتوری ژاپن تحولاتی به خود دیده «اروپایی» گردید. کلیه این حوادث متفاوت معرف تغییراتی بود که بر اثر پیدایش خطوط آهن، کشتیهای بخاری و تلگراف به وقوع پیوست، زیرا این وسایل، اطلاع بر عقاید سایر ملل و تبادل کالا و حرکت مردمان مختلف را در مناطقی بسیار وسیع زیاده‌تر و به مراتب سهل‌تر از سابق نمود. از لحاظ سیاسی تمامی این حوادث معرف پیدایش اصل ایجاد کشور براساس ملیت و قومیت بود.



فصل اول

مقدمات: نظریه بنیاد کشور بر اساس ملیت

قبل از سال ۱۸۶۰ فقط دو کشور مهم، یعنی انگلستان و فرانسه بود که هر یک از ملتی واحد تشکیل گردیده بود. اسپانیا که بر روی نقشه متحد به نظر می‌رسید از نظر داخلی آن قدر متنوع بود که تعلق به طبقه‌بندی دیگری داشت. سوئد، دانمارک، نروژ، پرتغال، سوئیس و هلند هر کدام کشوری بود با ملتی واحد اما کوچک و دور از مرکز. تشکیلات مشخصه سیاسی این عهد عبارت بود از ایالاتی کوچک که هر کدام متشکل می‌شد از بخشی از یک ملت مانند هانور، بادن، ساردنی، توسکانی یا دو سیسیل که در میان اروپا پخش بودند - و امپراتوری‌های بی تناسب پهناور و بزرگ که مرکب از انواع ملل مختلف بودند و دور از همه این ملل و در رأس آنها سلاطین و تشکیلات اداری مفصلی مثل سلسله و حکومت رومانف، هابسبورگ و خلفای عثمانی قرار داشتند و بر این ملل گوناگون حکومت می‌کردند. صرف نظر از تحولاتی که در همان ایام اخیر در امریکای شمالی و جنوبی روی داده بود، در بیشتر نقاط جهان همان اختلاط ایالات کوچک و امپراتوری‌های بزرگ که هیچ کدام متشکل از ملت واحدی نبودند دیده می‌شد.

از ۱۸۶۰ یا ۱۸۷۰ اساس ایجاد یک کشور، ملت واحد گردید. پیوستن و وحدت ملل بزرگ

برای سایر ملل اعم از کوچک و بزرگ سرمشقی شد. به مرور ایام، در طی قرن بعد سایر ملل بزرگ نیز در چین، هندوستان، پاکستان و اندونزی به بنیاد کشور براساس ملیت اقدام نمودند. ملل کوچک و متوسط پیش از پیش به این امر متوجه شده، هرکدام خود را ملتی علی حده قلمداد کردند، از برای خود حق حاکمیت و استقلال طلبیدند، نتیجه‌ای که در قرن بعد ظاهر گردید پیدایش کشورهایی از قبیل چکسلواکی، جمهوری ترکیه، جمهوری ایرلند و یا اسرائیل بود. جمعیت پاره‌ای از این کشورهای مستقل کمتر از جمعیت یک شهر جدید بزرگ است. نظریه ایجاد کشور براساس ملت واحد هم مردمان را به صورت واحدهای بزرگتری به هم نزدیک ساخته است و هم آنها را به صورت واحدهای کوچکتری تجزیه کرده است. در قرن نوزدهم، خارج از امپراتوری عثمانی که در حال تجزیه بود و از آن امپراتوری، یونان، صربستان، بلغارستان و رومانی مستقل گردیدند و ضمناً در آن یک جنبش ملی عرب نیز آغاز شد، فکر ایجاد ملت به‌طور کلی به جای ایالات و کشورهای کوچک، ممالک بزرگی را به وجود آورد. از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸ نقشه اروپا به قدری ساده و سراسر بود که نه قبلاً نظیرش دیده شده بود و نه تا به امروز نظیرش را دیده‌ایم.

درباره تشکیل کشور براساس ملیت واحد و نهضت ناسیونالیسم تاکنون شرح مبسوطی در این کتاب آمده است. در فصول قبل دیده شد که چه‌طور انقلاب کبیر فرانسه و تسلط ناپلئون بر اروپا عقاید ملی را به غلبان واداشت و نهضت‌های ملی را برانگیخت، گفته شد که چگونه در سنوات بعد از ۱۸۱۵ میلیون علم شورش برافراشتند و مقهور گردیدند، و بالاخره دیدیم که به چه نحو آرمانهای وطن‌پرستانه میلیون آلمان، ایتالیا و اروپای مرکزی در انقلاب ۱۸۴۸ مواجه با شکست و بدل به یأس گردید. در نظر بسیاری از مردم قرن نوزدهم ناسیونالیسم، کسب وحدت ملی و استقلال و ایجاد کشوری براساس ملیت خود به منزله پیروی از یک‌نوع کیش دنیوی گردید.

می‌توان کشوری را که براساس ملیت ایجاد گردیده است کشوری توصیف کرد که در آن حق حاکمیت سیاسی مطلق متکی بر اراده و تمایلات ساکنان آن باشد و نماینده آن اراده و تمایلات باید ملتی وجود داشته باشد، نه فقط خیل عظیمی از افراد بشر. ملت باید اصولاً اراده و تمایلات مشترکی داشته باشد. آحاد چنین ملتی باید علقه خاطر به سرزمینی داشته باشند، احساس کنند که اعضای جامعه‌ای هستند و به نحوی از انحا در زندگانی مشترکی دخیلند، و دولت را دولت

خود به حساب آورند و اشخاصی را که تعلق به جامعه آنها ندارند «خارجی» بشمرند. اجنبی ها یا خارجی ها قاعداً (اما نه همیشه) افرادی هستند که به زبان دیگر تکلم می کنند. معمولاً (اما نه همیشه) ملت مرکب از افرادی است که همگی آنها به زبان واحدی بیان مقصود می نمایند. همچنین ممکن است ملتی صاحب عقیده مشترکی درباره نیاکان یا ریشه نژادی خود باشد (هرقدر هم چنین عقیده ای خطا باشد) یا خود را صاحب تاریخ مشترک، آینده ای مشترک، دیانتی مشترک، سرزمین جغرافیایی مشترک و یا خود را مواجه با خطر خارجی مشترکی بداند. تشکیل ملل به صور مختلف انجام می پذیرد. اما همگی در این امر شباهت به هم دارند که خود را جوامعی می شمرند، جوامعی دایمی که در آن افراد با فرزندان آنها و فرزندان فرزندان آنها همگی مکلف به سرنوشت مشترکی در روی زمین می باشند.

در قرن نوزدهم حکومتها متوجه گردیدند که اداره امور مملکت به نحو مؤثری میسر نیست و یا توسعه اختیارات کامل دولتی ممکن نمی باشد مگر آنکه این حس عضویت جامعه و پشتیبانی، در میان آحاد رعیت رواج گیرد. وحدت کشورهایی که براساس ملیت استوار شده بود دو مرحله مشخص داشت. از نظر ارضی، مقصودی که حاصل آمد اتحاد میان کشورهای کوچکتری بود که وجود داشتند. از لحاظ معنوی و روحی معنی آن ایجاد پیوندهای جدیدی میان دولت و افراد، دادن رخصت به دسته های جدیدی از نفوس برای شرکت در امور سیاسی از طریق پیدایش یا توسعه تأسیسات لیبرال و منتخب مردم بود. این امر حتی در ژاپن و در روسیه تزاری نیز اتفاق افتاد. وحدت ملی باعث پیشرفت حکومت مشروطه گردید. گرچه از لحاظ قدرت واقعی میان تأسیسات سیاسی جدید اختلاف فاحشی وجود داشت و حکومت خودمختاری عملاً در تمامی آنها به یک اندازه نبود، در ایتالیای جدید، آلمان جدید، ژاپن جدید و کانادای جدید پارلمان هایی تأسیس گردید و در روسیه نیز حال به همین منوال بود. در اروپا پاره ای از مقاصدی که انقلابیون ۱۸۴۸ موفق به حصول آنها نشده بودند اکنون به دست مقامات حکومتی تحقق یافت.

ولکن این آمال فقط بعد از وقوع یک سلسله محاربات جامعه عمل به خود پوشید. چنانکه انقلابات ۱۸۴۸ به ثبوت رسانیده بود، برای ایجاد یک کشور تمام آلمانی، یا ایتالیایی، درهم شکستن قدرت اتریش، لااقل بی اثر کردن موقتی روسیه تزاری و برانداختن یا تهدید نمودن آن دسته از ایالات آلمان و ایتالیا که حاضر به تسلیم استقلال خود نبودند، از ضروریات محسوب

می‌شد. در ایالات متحده آمریکا به منظور حفظ وحدت ملی بنا به تشخیص رئیس‌جمهوری لینکلن، دفع نهضت استقلال‌طلبان جنوبی با توسل به قوه قهریه لازم آمد. مدت چهل سال بعد از ۱۸۱۴ هیچ‌گونه جنگی میان حکومت‌های پابرجای اروپایی به وقوع نپیوسته بود. تا آنکه در ۱۸۵۴ جنگ کریمه، در ۱۸۵۹ جنگ ایتالیا، ۱۸۶۴ جنگ دانمارک، در ۱۸۶۶ جنگ اتریش و پروس، در ۱۸۷۰ جنگ فرانسه و پروس روی داد. مقارن این ایام جنگ داخلی در ایالات متحده آمریکا مشتعل گردید. بعد از ۱۸۷۱ باز مدت چهل و سه سال دیگر هیچ‌گونه جنگی میان دول اروپایی به وقوع نپیوست.

جنگ کریمه ۶ - ۱۸۵۴

قبل از آنکه عطف توجه به اولین نهضت وحدت ملی، یعنی ایجاد حکومت ملی ایتالیا کنیم، باید جنگ کریمه را از مدنظر بگذرانیم. اگرچه ظاهراً این موضوع نامأنوس و بدون ارتباط است، اما فی الحقیقه جنگ کریمه بود که ظفر نهضت‌های ملی اروپایی را ممکن ساخت. بارزترین نتیجه جنگ مزبور در حوادثی که در خلال این فصل مورد بحث ماست، آن بود که اتریش و روسیه هر دو را بشدت ضعیف کرد، یعنی دو دولتی که بیش از سایرین علاقه‌مند به حفظ عهدنامه صلح ۱۸۱۵ بودند و چون این جنگ مانع از بروز هرگونه تغییری در وضع ملل گردید، فرصتی به دست داد تا در کنگره صلحی که بعد از جنگ تشکیل شد، ایتالیا بتواند مستدعیات خود را به سمع کنفرانسی بین‌المللی برساند. جنگ از لحاظ دیگری نیز واجد اهمیت بود. این اولین جنگی بود که در آن خبرنگاران جوایز حضور داشتند. نخستین جنگی بود که در آن زنان به رهبری فلورانس نایتینگل (Florence Nightingale) مقام خویش را به عنوان پرستاران ارتشی مسجل ساختند. بعد از چند قرن این نخستین جنگی بود که در آن فرانسه و انگلیس با یکدیگر متحد بودند و علت اتحادشان آن بود که می‌پنداشتند منافعشان در مدیترانه شرقی از طرف روسیه به فشار روسیه بر عثمانی سابقه ممتدی داشت. هر نسلی شاهد جنگی میان روس و عثمانی بود. در آخرین جنگ میان آن دو مملکت که در ۳۰ - ۱۸۲۹ رخ داد و از آن عقب‌تر نمی‌رویم، تزار نیکلای اول به حمایت از استقلالی که تازه یونانی‌ها به چنگ آورده بودند برخاست و اراضی

واقع در ساحل غربی مصب دانوب را به خاک روسیه منضم ساخت. اکنون در ۱۸۵۳ باز نیکلا چشم طمع به امپراتوری عثمانی که هنوز وسیع اما در حال انحطاط بود دوخت و به دو امیرنشین حوزه دانوب والاشی و ملداوی (که بعداً به رومانی اشتهاار یافتند) لشکر کشید. این بار به صورت ظاهر مرافعه به منظور حمایت از مسیحیانی بود که در امپراتوری عثمانی می زیستند، من جمله عیسویان خارجی ساکن بیت المقدس و فلسطین. فرانسویان نیز حفظ حقوق این عیسویان را از جمله اختیارات خاص خویش می دانستند. قرن ها بود که فرانسویان در خاور نزدیک مهمترین ملت اروپایی محسوب می شدند: در ادوار گذشته کراراً برای خلیفه عثمانی کمک نقدی و مستشارانی فرستاده بودند، تجارت بسیار کلانی با مشرق زمین داشتند، برای ترویج دیانت، دعوات مسیحی روانه می داشتند و متکفل مخارج آنها می شدند و دایماً صحبت از احداث کانال سوئز می کردند. ناپلئون سوم به دلیل خاصی از تزار روس نیکلا متنفر بود، زیرا نیکلا ناپلئون را ماجراجویی انقلابی می شمرد. ناپلئون سوم دولت عثمانی را تشویق کرد که در برابر دعاوی تزار برای حمایت از عیسویان مقیم عثمانی پافشاری ورزد. در اواخر سال ۱۸۵۳ میان روسیه و عثمانی جنگ درگرفت. در ۱۸۵۴ فرانسه به طرفداری عثمانی اعلان جنگ داد و انگلستان نیز که سیاست مسلمش حفظ عثمانی و خاور نزدیک در برابر نفوذ روسیه بود وارد جنگ شد. بزودی به دو کشور غربی در این جنگ متفق، بسیار کوچک و مضحکی پیوست که ظاهراً هیچ گونه نفعی در این مرافعات نداشت. و آن متفق سلطان سرزمین کوچک کوهستانی ساردنی بود. تنها علت ورود سلطان ساردنی به جنگ آن بود که بتواند در حین مذاکرات صلح، قضیه ایتالیا را مطرح سازد.

نیروی دریایی انگلستان با توفیق کامل توانست راه خروج کشتیهای روس را از دریای بالتیک و بحر اسود مسدود سازد. لشکریان فرانسه و انگلیس بر خود خاک روسیه هجوم بردند و بر شبه جزیره کریمه به خشکی پیاده شدند و این محلی بود که کلیه زد و خوردهای مهم در آنجا رخ داد. امپراتوری اتریش نیز به دلایلی مایل نبود روسیه شبه جزیره بالکان و قسطنطنیه را فتح نماید و یا انگلستان و فرانسه بر اوضاع مسلط گردند؛ لهذا با آنکه هنوز از زیر آشوبهای ۹ - ۱۸۴۸ کمر راست نکرده بود، مع ذلک با جهدی عظیم لشکریان خود را بسیج نمود و والاشی و ملداوی را که روس ها به واسطه مواجهه با خطر تهاجم از جانب دشمن جدیدی تخلیه کرده بودند متصرف گردید، تزار نیکلا در ۱۸۵۵ فوت شد و جانشین وی الکساندر دوم تقاضای صلح نمود.

در ۱۸۵۶ کنگره‌ای مرکب از کلیه دول معظم در پاریس به عقد عهدنامه صلحی پرداخت. به موجب این عهدنامه دول مشترکاً خود را مکلف به حفظ «تمامیت ارضی امپراتوری عثمانی» نمودند. خطری که از جانب روسیه آغاز گردیده بود تخفیف یافت. روسیه اراضی واقع در ساحل غربی مصب دانوب را به ملداوی واگذار کرد و از ادعای خود مبنی بر حق حفاظت خاص عیسویان مقیم امپراتوری صرف‌نظر نمود. ملداوی و والاشی (که در ۱۸۵۸ به اسم «رومانی» متحد گردید) به انضمام صربستان هر کدام به عنوان امیرنشین خودمختاری به زیر کنف حمایت دول نیرومند اروپایی درآمد. توافق حاصل شد که روسیه نباید در بحر اسود کشتی داشته باشد و دانوب باید رودی بین‌المللی و گشاده به روی کشتیهای تجارتی عموم ملل باشد. انگلیس‌ها که محاصره دریایی روسیه را کاری سهل دیده بودند و اکنون به‌طور کلی همشان مصروف بر رونق بازار تجارت و بازرگانی آزاد بود، حتی از پیروی فلسفه‌ای که درباره قدرت دریایی داشتند تا اندازه‌ای دست کشیده، موافقت کردند که «آزادی حرکت کشتیها ممد آزادی داد و ستد است.» آنچه ممالک اروپایی آزادی دریاها و آزادی تجارت از برای ممالک بی‌طرف در هنگام جنگ تلقی می‌کردند و انگلیس‌ها در مبارزات خود با ناپلئون مخالف آن بودند، اینک (موقتاً) وارد در حقوق بین‌الملل گردید. در کنگره پاریس ظاهراً توافق نظر کامل حکمفرما بود. ظاهراً اکنون اروپایی وجود داشت که تعهدات مشترکی را به گردن گیرد، دول کوچک را حراست نماید، و در مسایه صلح و بر وفق موازن عقلی به حل و عقد امور خود بپردازد.

اما مصیبت در کمین نهسته بود، ناپلئون سوم طالب جلال بود. ایتالیایی‌ها خواهان یک‌نوع ایتالیای متحدی بودند. پروس‌ها که در جنگ کریمه کاری انجام نداده بودند و فقط از آنها دیر وقت به کنگره وین دعوت شده بود، بیم آن داشتند که مبادا اختر مقام آنها به عنوان یک دولت بزرگ رو به افول گذاشته باشد. ناپلئون سوم، ملیون ایتالیا، پروس‌ها، همه نفعشان در تغییر اوضاع بود. معنی تغییر اوضاع در اروپای مرکزی و ایتالیا نقض عهدنامه وین مورخ ۱۸۱۵ بود که مترنخ سالیان دراز آن را مصون نگه داشته بود و انقلابیون ۱۸۴۸ در مقام مخالفت با آن قیام نموده بودند و اقدامشان به نتیجه‌ای نرسیده بود. اینک بعد از جنگ کریمه قوایی که با تغییر اوضاع مخالفت می‌ورزیدند بسیار ضعیف بودند. دو امپراتوری روسیه و اتریش بودند که تاکنون جداً می‌کوشیدند که اوضاع را به همان متوال نگه دارند. بر اثر ظفر نهضت ضد انقلاب در وین و همچنین مداخله روسیه در امور مجارستان بود که انقلاب ۱۸۴۸ نه فقط در امپراتوری

هابسبورگ بلکه در آلمان و ایتالیا نیز محکوم به فنا گردید. تباری روسیه و اتریش در اولموتز در تاریخ ۱۸۵۰ بود که مانع از ایجاد اتحادیه‌ای آلمانی بر طبق نظرات سلطان پروس گردیده بود. اما اتریش گرچه وارد معرکه کارزار نشده بود، مع ذالک به واسطهٔ جهد بلیغی که هنگام جنگ کریمه در بسیج لشکریان خود مبذول داشته بود، بسختی فرسوده بود. روسیه شکست خورده بود. دو دولت نیرومندی که تاکنون نهایت کوشش را در حفظ عهدنامهٔ وین نشان داده بودند دیگر قادر به چنین امری نبودند. نخستین صدق این مدعا در ایتالیا عیان گردید.

فصل دوم

کاوور و جنگ ایتالیا در ۱۸۵۹: وحدت ایتالیا

ناسیونالیزم ایتالیایی: برنامه کاوور

چنانکه به خاطر داریم در ایتالیا مدتهای مدید تقریباً شش ایالت مستقل بزرگ و چندین ایالت بسیار کوچک وجود داشت. تمامی این حکومتها را ناپلئون اول منقرض ساخته بود، لکن کنگره وین مجدداً آنها را به صورت اول برگردانیده بود. در شمال غربی، ساردنی قرار داشت که آن را ساوی یا پیه مونت (Piemont) نیز می خواندند، خاندان سلطنتی این سرزمین کوچک تنها سلسله بومی ایتالیا بود. در مشرق آن لمباردی قرار داشت و در مشرق لمباردی و نیز که هر دو از ۱۸۱۴ متعلق به امپراتوری اتریش بود. جنوب لمباردی، در زاویه شمال غربی «ساقه چکمه مانند» ایتالیا دوک نشین توسکانی قرار گرفته بود که پایتختش شهر فلورانس بود. دوک نشینهای کوچکتر مودنا (Modena)، و پارما (Parma) و لوکا (Lucca) فضای خالی میان توسکانی و ایالات شمالی را پر می کرد. در میان شبه جزیره ایتالیا ایالات پایپی، یعنی مایملک دنیوی مورونی پاپ های کاتولیک قرار داشت. اندکی پایین تر قلمرو وسیع سلطان ناپل معروف به دو

سیسیل (یا سیسیل علیا و سفلی) واقع شده بود که به اندازه نصف تمامی خاک ایتالیا وسعت داشت و از ۱۷۳۸ به دست شعبه‌ای از خاندان بوربون اداره شده بود. حکومت‌های این ایالات روی هم رفته از استقلالی که در قلمرو خود داشتند راضی بودند اما میان تمایلات حکومتها و رعایای آنها اختلافی فاحش وجود داشت.

عموماً در ایتالیا مردم از مقامات حکومتی منزجر و روز به روز بیشتر خواهان حکومت ملی لیبرالی بودند که تمام ایتالیا در زیر لوای آن باشد و احتمال بتواند به احیای عظمت ایتالیای اعصار کهن و دوران تجدید حیات علم و هنر موفق گردد. این احساسات، این تمایل شدید که برای رستاخیزی ملی در سینه‌ها وجود داشت، بر اثر انقلاب فرانسه و ظهور ناپلئون برانگیخته شد، سپس به کمک نوشته‌های مازینی بدل به مقصدی اخلاقی گردید. به یاد داریم که مازینی تحقق وحدت ملی ایتالیا را به آسمان بالا برد و تقریباً برای آن جنبه مقدسی قایل شد و آن را با عالی‌ترین انگیزه‌های کریمانه، نوپروانه و برادرانه قرین دانست. مازینی دید که آرمانهای وی از برای ایجاد جمهوری ایتالیا قلیل مدتی قرین اعتلا شد و آنگاه در شکست عمومی انقلابات ۱۸۴۸ نقش بر آب گردید. در حوادث پر آشوب ۱۸۴۸ بود که چشم دستگاه پاپی از شیوه جمهوری‌طلبی رادیکال و رومانیتیک مازینی، گاریبالدی و سایر آشوب‌طلبان ترسید و از آن جهت دیگر انتظار نمی‌رفت که پاپ از نهضت ملیون ایتالیا طرفداری نماید. و در ضمن همین حوادث بود که سلطنت ساردنی نتوانست بر وعده خویش وفا کند، یعنی بی‌کمک هیچ کشور بزرگ خارجی اتریش را از شبه‌جزیره ایتالیا بیرون راند.

این درسها عبرتی بود که از خاطر رئیس‌الوزرای ساردنی محو نگردید. از سال ۱۸۴۸ سلطنت ساردنی به صورت مشروطه درآمده بود و سلطان آن ویکتور امانوئل نام داشت. بعد از سال ۱۸۵۲ رئیس‌الوزرای این سرزمین مردی بود کامیلو دی کاوور (Comillo di Cavour) نام که یکی از زیرک‌ترین سیاسیون مدبر آن عهد و یا هر عصر دیگری محسوب می‌شود. کاوور لیبرالی بود از طراز اروپای غربی. کوشش می‌کرد ساردنی را سرمشق ترقی خواهی، کفایت و صاحب حکومت مقرون به عدالتی نماید که مورد ستایش سایر مردم ایتالیا باشد. نهایت جهد وی آن بود که شیوه حکومت پارلمانی و مشروطه را در ساردنی رواج دهد. طرفدار ساختمان خطوط آهن، اسکله‌ها، بهبود کشاورزی و آزادی تجارت بود. در سیاستی که اتخاذ کرده بود شدیداً مخالف طبقه روحانی بود، از تعداد ایام تعطیلات مذهبی کاست، حق مالکیت اراضی را از برای

کلیساها محدود کرد و محاکم کلیسایی را منسوخ ساخت، و در اخذ این تصمیمات هیچ گونه مذاکراتی با پاپ و کسب تکلیفی از مقر سلطنت روحانی روم ننمود.

کاوور که از هواخواهان جدی سلطنت مشروطه و یک نفر لیبرال، خادم باوفای خاندان ساووی و شخصاً از ملاکین ثروتمند بود، به هیچ وجه با عقاید ناسیونالیسم جمهوری خواهانه و انقلابی مازینی نظر موافقی نداشت. در نظری احتمال این نمی رفت که بتوان ایتالیا را از طرق دسیسه چینی و ایجاد انجمنهای سری یا با نشریاتی که تبعیدشدگان سیاسی برای برانگیختن مردم به طور غیرقانونی وارد آن سرزمین می کردند و یا با اعلام ایجاد جمهوریهای ایدئالستی رادیکال، چنانکه در ۱۸۴۸ ذی نفوذترین مردم مملکت را متوحش ساخته بود، متحد نمود.

کاوور نیز از جمله کسانی بود که به صلابت جدید ذهنی که در فصل گذشته به آن اشارت رفت پایبند گردیده بود. وی نیز «سیاستها واقعیات» را با آغوش باز پذیرفته بود. وی را با جمهورخواهان میانه ای نبود، اما مایل بود بی آنکه آنها را از نیات خود آگاه سازد با آن جماعت کار کند. جنگ را غایت مقصود نمی دانست اما برای آنکه ایتالیا را در زیر لوای سلطان ساردنی متحد گرداند، حاضر به جنگ نیز بود. با محاسبه ای خالی از تشویش کاوور ورود ساردنی را به جنگ کریمه اعلام داشت و سرباز به روسیه فرستاد و از این عمل هیچ غرضی نداشت، الا آنکه در مذاکرات صلح قضیه ایتالیا را در کنگره پاریس مطرح نماید. در نظر شخص وی این نکته عیان بود که یک دولت مقتدر بزرگ را باید با دولتی همسنگ او مقابل نمود و تنها طریق بیرون راندن اتریش از ایتالیا استمداد از لشکریان فرانسه است. بعد از آنکه خاطرش از جانب کمک نظامی فرانسه جمع شده بود، بزرگترین تدبیر وی آن شد که عمداً اتریش را وادار به جنگ کند.

تشویق ناپلئون سوم به معاضدت امر دشواری نبود. خاندان بناپارت ایتالیا را زادگاه آبا و اجدادی خود می شمردند و ناپلئون سوم در ایام ماجراجویانه شباب به محافل سری انقلابیون ایتالیا سفر کرده و حتی در ۱۸۳۱ در شورش ایتالیا شرکت جسته بود. اکنون که امپراتور و حواری تجددخواهی گردیده بود، پیرو «آیین ملیت ها» شده و معتقد بود که وحدت ملل در مرحله فعلی تاریخ به منزله گامی است که به پیش برداشته شود.

جنگ با اتریش مرتجع به منظور آزادی ایتالیا نیز موجب اسکات عناصر لیبرال فرانسه می شد که ناپلئون به طرق دیگر در این موقع مشغول جلوگیری از آنها بود. آخرین عاملی که محرک ناپلئون سوم در این اقدام بود عمل یکی از جمهورخواهان ایتالیایی مردی اورسینی

(Orsini) نام بود که چون از تردید امپراتور فرانسه به جان آمده بود در ۱۸۵۸ با بمبی در صدد قتل ناپلئون برآمد. ناپلئون سوم عهدنامه‌ای سری با کاوور بست. در آوریل ۱۸۵۹ کاوور به خدعه اتریش را به اعلام جنگ وادار ساخت. بلافاصله لشکریان فرانسه از جبال آلپ سرازیر شدند. میان متحارین دو جنگ درگرفت که به ماگنتا (Magenta) و سولفرینو (Solferino) مشهور است و در هر دو قوای فرانسوی و ساردنی فاتح گردیدند. اما ناپلئون سوم اینک به محذوری گرفتار آمد. پروسی‌ها که مایل نبودند فرانسه در ایتالیا منطقه نفوذی داشته باشد، در حوزه‌رن شروع به لشکرآرایی نمودند. در ایتالیا بر اثر شکست اتریشی‌ها در سراسر شبه جزیره، به عین ده سال قبل انقلابیون، سر به شورش برداشتند - و امپراتور فرانسه به هیچ وجه حامی انقلاب توده نبود. انقلابیون حکومت‌های موجود را واژگون ساخته یا تخطئه نمودند و تمایل خود را بر پیوستن به ساردنی اعلام داشتند. در فرانسه، مانند سایر نقاط کاتولیک‌ها چون می‌ترسیدند اختیارات روحانی شخص پاپ از کف وی به در رود امپراتور را از برای این جنگ خداندان‌پسندانه و غیرضروری شماتت کردند. فی‌الواقع موقعیت فرانسه غریب بود، زیرا در عین حال که قسمت اعظم لشکریان فرانسه در شمال با اتریشی‌ها می‌جنگیدند، گروهی از آنها هنوز در رم مقام داشتند، اینها همان سربازانی بودند که حکومت فرانسه در ۱۸۴۹ آنها را برای حفاظت پاپ در مقابل جمهوریخواهان ایتالیایی به رم روانه داشته بود. در ژوئیه ۱۸۵۹ ناپلئون سوم هنگامی که در اوج فتوحات خویش بود با عمل خود هوش از سر کاوور ریود، به این معنی که جداگانه با اتریش به عقد صلح پرداخت.

به موجب عهدنامه صلح میان اتریش و فرانسه لمباردی را به ساردنی بخشیدند اما ونیز را کماکان از متصرفات امپراتوری اتریش دانستند. این عهدنامه نیز برای حل قضیه ایتالیا بینابین را گرفت و چنین پیشنهاد کرد که از حکومت‌های موجود در ایتالیا اتحادیه‌ای فدرال تشکیل شود که در رأس آن شخص پاپ قرار داشته باشد. این همان چیزی نبود که کاوور می‌خواست، یا مردم ساردنی و یا اکثر وطن‌پرستان باحمیت‌تر ایتالیا طالب آن بودند. انقلاب دامنه پیدا کرد. مردم

ایجاد ملل، ۱۸۶۷ - ۱۸۵۹

در عرض هشت سال از ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۷ ایتالیا متحد گردید (بجز شهر رم که در ۱۸۷۰ منضم به خاک ایتالیا شد) حکومت هابسبورگ در صدد برآمد با ایجاد سلطنت دوگانه اتریش - مجارستان به مشکل ملیت‌های خود خاتمه دهد، ایالات متحده با شکست نهضت اشتقاقیون جنوبی وحدت خود را مسلم ساخت و دومی نیون کانادا به وجود آمد مشتمل بر تمامی امریکای شمالی متعلق به انگلیس الا نیوفندلند و لابرادور که در ۱۹۴۹ ضمیمه خاک آن دومی نیون گردید.

توسکانی، مودنا، پارما، و رومانا (Romagna) حکمرانان سابق خود را بیرون کردند. بعد از آنکه به آرای عمومی مراجعه گردید و یا بر اثر انتخابات عمومی معلوم شد که اکثریت قاطع مردمان این نواحی طرفدار پیوستن به ساردنی هستند، الحاق خاک خود را به ساردنی اعلام کردند. از آنجا که رومانا (Romagna) تعلق به ایالات پاپی داشت، شخص پاپ مسئولین ایجاد ایتالیای جدید را تکفیر نمود. نمایندگان تمام نواحی شمالی ایتالیا، الا ونیز، بی آنکه از عمل پاپ خم به ابرو آورده باشند، در ۱۸۶۰ در شهر تورن (Turin) پایتخت ساردنی، در مجلس ملی که برای شمول سایر نواحی توسعه یافته بود حضور به هم رسانیدند. حکومت انگلستان این وقایع را با شور و رغبت تلقی کرد و ناپلئون سوم نیز در ازای ملحق ساختن نیس و ساوی (که مردمان این نواحی در مراجعه به آرای عمومی تمایل خود را دایر بر پیوستن به فرانسه اعلام داشته بودند) کشور ساردنی را که اکنون بمراتب وسیع تر شده بود به رسمیت شناخت.

تکمیل وحدت ایتالیا

اکنون در ۱۸۶۰ یک کشور ایتالیای شمالی وجود داشت، در وسط ایالات متعلق به پاپ قرار گرفته بود و در جنوب هنوز سلطنت دو سیسیل باقی بود. چنانکه به کرات در گذشته اتفاق افتاده بود، سلطنت دو سیسیل به واسطه آشوب انقلابیون تدریجاً متزلزل گردیده بود. یکی از جمهوریخواهان ساردنی موسوم به گیزیپ گاریبالدی (Giuseppe Garibaldi) کار را یکسر کرد. گاریبالدی که تا اندازه‌ای شباهت به لافایت (Lafayette) داشت از «قهرمانان دو قاره» بود، به این معنی که در راه استقلال اوروگوی (Uruguay) جنگیده، چند صباحی در ایالات متحده زندگی کرده بود و یکی از رؤسای جمهوری کوتاه عمر رم بود که در ۱۸۴۹ تشکیل شده بود و سه تن رئیس جمهوری داشت اکنون وی در حدود ۱۱۵۰ نفر از هواخواهان خود را گرد آورد تا به سمت جنوب هجومی آغاز نماید. این عده به «هزاره گاریبالدی» یا قرمزپوشان معروف شدند. کاوور که نمی توانست آشکارا با چنین توطئه‌ای برضد حکومت همسایه ساردنی موافقت نماید، مخفیانه به تدارکات و عزیمت قوای گاریبالدی رضا داد. گاریبالدی از دریا گذشته به جزیره سیسیل رسید و از آنجا قدم به خاک سیسیل علیا گذاشت. انقلابیون با شتاب تمام از گوشه و کنار به وی

پیوستند و حکومت دو سیسیل که عقب افتاده و فاسد بود و چندان مورد احترام خلق نبود، در برابر این تجاوز جالب از پا درآمد.

اکنون گاریبالدی تدارک هجوم از ناپل به طرف رم را دید. طبیعی است که در رم نه فقط با پاپ بلکه با لشکریان فرانسوی مواجه می‌گردید و بر اثر این اقدام افتضاحی بین‌المللی در تمامی کره ارض طنین افکن می‌شد. کاوور مصمم شد جلو چنین اقدامی افراطی را بگیرد، اما در عین حال از فتوحات گاریبالدی استفاده کند. به همین سبب لشکریان ساردنی بر گاریبالدی پیشدستی جسته وارد ایالات پاپی گردیدند و بدقت تمام از رم احتراز جسته راه ناپل را در پیش گرفتند. تسخیر سرزمینی که گاریبالدی از چنگ سلطان سیسیل به در آورده بود، به این نحو، بر اثر درایت کاوور به دست لشکریان ساردنی مسلم گردید. غلبه در عین آرامش صورت پذیرفت، زیرا گرچه گاریبالدی تا اندازه‌ای مایل به چانه زدن بود و بیهوده اصرار می‌کرد که کاوور از مقام خود مستعفی گردد، مع‌ذالک سرانجام تسلیم گردید. سرکرده قوزپوشان، خصم سلاطین، گاریبالدی حاضر شد با ویکتور امانوئل سوار بر یک کالسکه روباز شود و از میان معابر شهر ناپل که در دو سوی آن هزاران نفر از مردم غریب شادمانی به هوا بلند کرده بودند عبور کند. بر اثر مراجعه به آرای عمومی، تقریباً مردم دو سیسیل متفق‌القول تمایل خود را مشعر بر پیوستن به ساردنی اعلام داشتند. نیز در باقی ایالات پاپی، الا شهر رم و حومه آن، مراجعه به آرای عمومی همان نتیجه را داد. پارلمانی مرکب از نمایندگان تمام ایتالیا جز رم و ونیز در سال ۱۸۶۱ اجلاس کرد و ایتالیا سلطنت متحدی اعلام گردید و «با تأییدات خداوندی و اراده ملت» ویکتور امانوئل دوم سلطان آن سرزمین خوانده شد. در ۱۸۶۶ و نیز به عنوان پاداشی به ایتالیا بخشیده شد، زیرا در جنگ میان پروس و اتریش، ایتالیا به کمک پروس برخاسته بود و رم در ۱۸۷۰ که جنگ میان فرانسه و پروس آغاز گردید و قوای فرانسوی را از آن شهر فراخواندند به ایتالیا ملحق شد.

به این نحو، چنانکه در عرف آن زمان مصطلح گردید، ایتالیا «ایجاد» شد. پیدایش این کشور بر اثر ارشاد و فضایل اخلاقی مازینی، جسارت گاریبالدی، سیاست عاری از احساسات کاوور، به واسطه جنگ و شورش، و بالاخره تجاوز مسلحانه‌ای بود که آرای قاطبه خلق پشتیبان آن بود.

دشواریهای دایمی بعد از تحقق وحدت

وحدت فقط اندکی از مشکلات را فیصله داد، یا پایان بخشید. ملیون افراطی‌تر، حتی از نظر ارضی، حاضر نبودند باور کنند که وحدت ایتالیا تحقق یافته است. این جماعت از مرزهای خود به بیرون نظاره می‌کردند، مناطقی را می‌نگریستند که نفوس آنها مختلط بود، و لکن ایتالیایی‌ها اکثریت داشتند یا عده‌شان زیاد بود - مثل ترن‌تینو (Trentino)، تریست، و پاره‌ای از جزایر دالماسی و یا نیس و ساوی. این اراضی را ایتالیایی می‌دانستند که از «قید ضمان» و یا گرو آزاد نشد، (ایتالیا ایردنتا، Italia irredenta)، از اراضی‌ای که هنوز در انتظار ملحق شدن به خاک ایتالیا بود. واژه «ایردنتیزم» (Irredentism) حتی وارد در قاموس زبان انگلیسی شد و از این پس غرض از آن تقاضای پر جبار و جنجال هر جماعتی گردید که به عذر ملیت در خارج سرحدات خود طالب ملحق ساختن اراضی دیگران به خاک و وطن خویش باشند.

تسلط حکومت ایتالیا بر رم در ۱۸۷۰ شکافی را که میان کلیسا و دولت وجود داشت فراختر نمود. پاپ اکنون که از اراضی هزار ساله اسلاف خود محروم گردیده بود، مجدداً تکفیرهای خود را تکرار کرد و زندگی در گوشه عزلت و اتیکان را مرجع شمرد. جانشینان وی نیز تا سال ۱۹۲۹ به همین عمل مبادرت جستند. از این رو وطن پرستان واقعی ایتالیا چاره‌ای نداشتند، الا آنکه مخالف دستگاه روحانیت باشند و کاتولیک‌های مؤمن ناگزیر بودند از اینکه به حکومت ایتالیا با نظری خصمانه بنگرند. اختلافات ناحیه‌ای میان ایتالیای شمالی و جنوبی بر اثر وحدت مملکت مرتفع نگردید. مردم نواحی شمال، جنوب را قلمرو کشیشان، سرزمین مالک و زارع بینوا و به طرز شرم‌آوری عقب افتاده می‌شمردند. در سیسیل و ناپل با برافتادن خانواده بوربون بی‌نظمی از بین نرفت.

ایتالیای جدید دارای حکومت پارلمانی بود، نه حکومت عامه. در آغاز امر از جمعیتی بالغ بر بیست میلیون نفر فقط در حدود ۶۰۰،۰۰۰ نفر حق رأی داشتند. تا سال ۱۹۱۲ برای تعمیم حق انتخابات عمومی هیچ‌گونه اقدام شایان ملاحظه‌ای به عمل نیامد. در خلال این مدت حکومت پارلمانی که محدود به عده‌قلیلی بود تا حدی منافعی با واقعیات و اکثرأ فاسد بود. چون اکثریت قاطع مردم از حق رأی محروم بودند، و اگر هم چنین حقی می‌داشتند به هر حال قادر به استفاده از آن نبودند، بعد از وحدت کشور نیز از هیجان و جوش مردمان انقلابی کاسته نگردید.

در سنوات بعد از ۱۸۶۰ خود گاریبالدی دوبار در صدد برآمد به زور شهر رم را به تصرف درآورد. به طور کلی نهضت انقلابی، آن جنبه ناسیونالیزم جمهوری طلبانه سابق را از دست داد و به اشکال جدیدتری مثل سوسیالیزم مارکس، آنارشیزم و سندیکالیزم متجلی گردید.

با تمام این احوال بعد از قرنهای امیال مردمان ایتالیا تحقق یافته بود. ایتالیا به صورت سرزمین واحدی درآمد. دورانی که در نظر وطن پرستان آن اندازه شرم آور می نمود، قرنهای طولی که از عهد رنسانس آغاز شده بود اینک با شکوه و جلال پایان یافته و رستاخیز ایتالیا با توفیق تمام عملی گردیده بود.

فصل سوم

بیسمارک: بنیاد یک امپراتوری آلمانی

سیاست فرانسه از آغاز اصلاحات مذهبی و سیاست روسیه از هنگامی که در حل و عقد امور اروپا شریک گردید، استفاده از تشتت موجود میان آلمان‌ها، دامن زدن آتش رقابت بین آنها و بالاخره متکی ساختن آنها بر دول خارجی بود. از برای تکامل تاریخ عصر جدید به نحوی که ما می‌دانیم، فی الحقیقه خرد و خاکشیر کردن دنیای آلمانی زبان یک‌نوع شرط اساسی منفی محسوب می‌شد، زیرا بدون آن مشکل بود که سیادت اقتصادی و فرهنگی اروپا در ممالک واقع در جوار اقیانوس اطلس متمرکز شود و یا غیرممکن بود که امپراتوری عظیمی در روسیه پدید آمده در جوار بحر بالتیک تا به داخل لهستان ممتد گردد.

تدریجاً، چنانکه دیدیم، آلمان‌ها از موقعیتی که در اروپا داشتند ناراضی شدند. عرق ملیت آنها به جوش آمد. بسیاری از متفکران آلمانی معتقد گردیدند که آلمان با کشورهای غربی اروپا تفاوت دارد و تقدیر چنین است که روزی صاحب روش زندگانی خاص آلمان‌ها و اسلوب سیاسی مخصوص به خود شود. آلمان‌ها خود را بی‌اندازه از اسلاوها افضل می‌شمردند. فلسفه آلمان‌ها، چنانکه بوضوح از حکمت «هگل» هویداست، صاحب صفت متمیزی خاص خود

گردید. حکمت آلمانی، فردیت را از مختصات ملل اروپای غربی شمرد، از برای آزادی انفرادی چندان قدر و وزنی قایل نشد، متمایل بود که حس وفاداری نسبت به اجتماع و اصول دسته‌جمعی و حکومت را جلال و منزلتی بس منیع بخشد. درباره اهمیت واقعی تاریخ فراوان غلو و مبالغه شد، به‌طوری‌که در آرای هگل و بعد از او در فلسفه مارکس تاریخ نیرویی گردید شگرف تقریباً جدا از ابنای بشر. گفتند تاریخ مقدر می‌کند، احتیاج دارد، ضروری می‌سازد، تقبیح می‌کند، حقانیت را مسلم می‌دارد، یا عذر می‌تراشد. هر چه را شخص دوست نداشت می‌توانست فقط مرحله گذرایی از تاریخ تلقی نماید و معتقد باشد که آن مقدمه دورانی کاملاً متفاوت و آینده‌ای بمراتب جالب‌تر است. آنچه را شخص در حال و یا آینده طالب بود می‌توانست از لحاظ تاریخی ضروری تعبیر کند و بگوید آن امر لامحاله به وقوع خواهد پیوست.

حکومت‌های آلمانی بعد از ۱۸۴۸

در ۱۸۴۸ یک رشته انقلابات دولتهای متعددی را که در آلمان وجود داشت متزلزل ساخت. در مجلس فرانکفورت گروهی که اصولاً مرکب از اشخاص منفرد بود، متعهد گردیدند که از طرق قانونی آلمانی متحد تشکیل دهند. از این‌رو بعد از سال ۱۸۴۸ آلمان‌ها تمام افکارشان متوجه تحصیل قدرت گردید و برای ارتش شیفتگی و علاقه‌ای خارج از اندازه پیدا کردند. افراد مجلس فرانکفورت را توفیقی حاصل نشد، زیرا که یحتمل به اندازه کفایت انقلابی نبودند. آلمان‌ها قومی بودند هشیار، با انضباط و فرمانبردار. هنوز از نظر احساسات به حکومت‌های خود علاقه‌مند بودند. آنچه در ایتالیا اتفاق افتاد، یعنی انهدام تمام حکومت‌های سابق به استثنای ساردنی به دست انقلابیون، در آلمان غیرممکن بود روی دهد.

بعد از آنکه انقلاب ۱۸۴۸ نتیجه نداد، ملیون و لیبرال‌های آلمانی دچار غلق و پریشانی خاطر گردیدند. تا ۱۸۵۰ حکومت‌های سابق اعاده یافته بود، اینها عبارت بود از اتریش و پروس، سلطنت‌های هانور، ساکسونی، باویر، و ورتمبرگ، به انضمام تقریباً سی ایالت دیگر که از لحاظ وسعت با یکدیگر تفاوت داشت و کوچکترین آنها شهرهای آزاد هامبورگ و فرانکفورت بود.

کنفدراسیون سست بنیاد ۱۸۱۵ که تمامی این ایالات را به یکدیگر پیوند می داد نیز اعاده یافت. اما در داخل تشکیلات این ایالات تغییرات اقتصادی و اجتماعی عظیمی در شرف وقوع بود. در خلال سنوات ۱۸۵۰ و ۱۸۷۰ محصول زغال سنگ و آهن آلمان شش برابر گردید. در ۱۸۵۰ در آلمان کمتر از فرانسه آهن استخراج می شد و حال آنکه در ۱۸۷۰ محصول آهن آلمان بمراتب زیادتر بود. آلمان بر مشکلات اقتصادی و اجتماعی که سیصد سال تمام از ممیزات این اراضی بود چیره می شد. اتحادیه گمرکی که در ۱۸۱۸ بنا به پیشنهاد پروس ایجاد گردیده بود، اینک شامل تمام آلمان می شد به استثنای اتریش و بوهم، همین امر نیز موجب وحدت اقتصادی فراوانی شده بود. شهرهای آلمانی که به وسیله خط آهن و تلگراف با هم ارتباط پیدا کرده بود، رو به انبساط نهاده و اکنون برای سکونت مازاد جمعیت خود محتاج به اراضی وسیع تری شده بود. عده سرمایه داران در صنایع و کارگران صنایع در حال افزایش بود. اکنون که مزایای وحدت پیش از پیش عیان شده و بر سر ایدآل های ۱۸۴۸ به نحو ناهنجاری مصالحه گردیده و احترام فوق العاده زیادی نسبت به حکومت و قدرت پدید آمده بود و مردم عادت کرده بودند هر حادثه ای را که قرین توفیق باشد «قضاوت تاریخ» بشمرند، عموم آلمان ها از برای آنچه رخ داد آماده بودند. پیدایش وحدت بر اثر مساعی خود آنها نبود. آلمان ها در آغوش پروس افتادند.

پروس در سالهای بعد از ۱۸۶۰ - پیسمارک

در میان دول معظم، پروس همیشه کوچکترین و بی ثبات ترین همه محسوب می شد. کشوری بود که به دست ناپلئون ویران گردید و مجدداً قد علم نمود. پروس نفوذ بین المللی و سجایای داخلی خود را مرهون ارتش خود می دانست. عملاً ارتش پروس نسبت به لشکریان سایر دول کمتر به میدان مبارزه رفته بود؛ اما به واسطه وجود همین ارتش بود که به کمک استیلای نظامی و دیپلماسی، طبق برنامه معینی خاک خود را توسعه بخشیده بود. تسلط بر سیلزی در ۱۷۴۰ و ضبط بخشهایی از لهستان در سنوات بعد از ۱۷۷۰ و ۱۷۹۰، و ناحیه جوار رود رن بر اثر مذاکرات بین المللی در ۱۸۱۵ اوج بسط اراضی پروس محسوب می شد. بعد از ۱۸۵۰ اشخاصی که مقدرات پروس را در دست داشتند بیمناک بودند. در ارکان کشور آنها بر اثر انقلاب تزلزل افتاده

بود. در ۱۸۵۰ در اولموتز ناگزیر شده بودند سر تسلیم در برابر امپراتور اتریش و تزار روسیه فرود آوردند. و در جنگ کریمه و کنگره پاریس تقریباً کارشان جز نظاره چیز دیگری نبود. بی آنکه یک نفر پروس آری یا نه گفته باشد، ایتالیا کشور متحدی شده بود. گویی موقعیتی که سخت به چنگ پروس آمده بود و هنوز نسبتاً دیرزمانی از حصول آن نمی گذشت در شرف زوال است. به همین نحو ظاهراً بسط ارتش امری سهل گردیده بود. از ۱۸۱۵ جمعیت پروس از یازده میلیون به هجده میلیون بالغ شده بود اما عده نفرات ارتش هیچ تغییری نکرده بود. اکنون اگر فقط مقررات موجود سربازگیری را مراعات می کردند نفرات ارتش پروس تقریباً دو برابر می شد. اما این امر مستلزم بودجه زیادی بود. بعد از ۱۸۵۰ پروس صاحب پارلمانی بود. البته طبیعی بود که مجلس پارلمان در قبضه متمولین باشد اما پاره ای از ثروتمندان پروس، بالاخص سرمایه داران حوزه رن، لیبرال هایی بودند که می خواستند پارلمان ناظر بر سیاستهای حکومت باشد. این قبیل افراد با نظامی گری به عنوان شغل دائمی مخالف بودند و طبقه یونکرها را که افسران ارتش از میانشان استخدام می شدند، حریفان مهم خود در کشور می دانستند. پارلمان با افزایش بودجه ارتش مخالفت کرد. سلطان پروس و وزیر جنگ وی، رون (Roon)، لا علاج ماندند. اصلاحات ارتش که به نظر آنها برای آینده پروس ضرورت داشت، عملی نمی گردید. در این موقع، به سال ۱۸۶۲ سلطان پروس بنا به توصیه فن رون شخص جدیدی را به سمت ریاست وزرای خویش منصوب نمود که او توفن بیسمارک (Otto von Bismarck) نام داشت.

بیسمارک از خانواده یونکری بود متعلق به سرزمین کهنسال براندنبورگ واقع در مشرق الب. با آنکه بیسمارک مردی بود همه گونه سرد و گرم روزگار چشیده، مع ذالک ظاهراً در آداب و رسوم به شیوه خشن یکی از دهقانان امین روستایی تاسی بسته بود. از نظر عقلاتی بمراتب از ملاکین نسبتاً کندذهنی که از میانشان برخاسته بود افضل بود و خود وی گرچه نسبت به افراد آن طبقه تنفیری توأم با بی حوصلگی داشت، به ضدیت با آنان برنخاست. بیسمارک با بسیاری از آرای یونکرها موافق بود. خودش یک نوع تقدس شدیدی نسبت به مذهب پروتستان داشت و پیروی از آن طریقه را تجویز می کرد. اصلاً و ابداً به عقاید دیگران واقعی نمی نهاد؛ انتقاد و ناسزاگویی سایرین در ذهن وی اثری به جا نمی گذاشت. در حقیقت مردی بود خودسر. بیسمارک ناسیونالیست نبود. تمامی خاک آلمان را مهد نیاکان خویش نمی شمرد. یک نفر پروس بود. از لحاظ اجتماعی مانند عموم یونکرها وجوه تشابهی میان وی و افراد هم طرازش در مشرق، یعنی

افراد طبقه ملاکین ایالات بالتیک و روسیه وجود داشت. مغرب، من جمله قسمت اعظم خاک آلمان را، نه می شناخت و نه مورد اعتماد می دانست؛ ساکنان این نواحی جملگی در نظر وی انقلابی، سرکش، آزاد فکر و مادی بودند. مجالس پارلمانی در نظر وی عبارت بود از جمعی جاهل و غیر مسئول. آزادی انفرادی را خودپرستی توأم با هرج و مرج می پنداشت. لیبرالیزم، دموکراسی و سوسیالیزم در نظرش منفور بود. ترجیح می داد مردم بیشتر به اهمیت وظیفه شناسی، خدمتگزاری، نظم و ترس از خدا واقف باشند. فکر ایجاد یک اتحادیه جدیدی از اراضی آلمانی نشین تدریجاً به ذهنش راه یافت و تازه این کار را ممد تقویت پروس می دانست. در نظر بیسمارک پیدایش اتحادیه ای که واقعاً و به تمام معنی جنبه ملی داشته و مرکب از آلمان های اتریش و بوهم نیز باشد (زیرا که به هر حال آنها هم مثل سایرین آلمانی بودند) امری محال بود. چنین امری سبب مرافعه میان پروس و یکی از دول معظم می گردید. ممکن بود به این نحو اکثریت کاتولیکی به وجود آید، جنوب را برای مقابله با شمال تقویت می کرد و به علاوه در چنین اتحادیه ای یونکرهای مشرق الب در اقلیت قرار گرفته از بین می رفتند.

به این نحو بیسمارک معنای طرفدار طبقه خویش و حتی پیرو اصول خاص خود بود. اما هیچ اصولی او را ملزم و مکلف نمی نمود، در نظر وی هیچ عقیده و مسلکی بنفسه غایت مقصود نبود. بیسمارک بارزترین طرفدار شیوه «سیاست واقعیات» گردید. موقعی فرا رسید که افراد طبقه یونکر او را نسبت به طبقه خود خیانتکار دانستند، حتی سلطان پروس از او به هراس افتاد، موقعی فرا رسید که نسبت به خاندان منیع هابسبورگ بی حرمتی نمود و سپس دلجویی کرد، با لیبرال ها، دموکرات ها و حتی سوسیالیست ها دوست شد و به نوبت آنها را با خود دشمن ساخت. ابتدا جنگ به راه می انداخت، سپس در صلح اصرار می ورزید. خصومتها و اتحادها در نظر وی فقط یک سلسله اعمالی بر حسب ضرورت زمان بود. دشمن امروزی ممکن بود دوست فردا باشد. ابداً در صدد نبود که حوادث را سلسله وار یکی پس از دیگری طرح کند، آنگاه مرحله به مرحله خود را به نهایی عظمی رساند، برعکس، از هر چه عملی بود استفاده می کرد و هر فرصتی به دست می افتاد غنیمت می شمرد، هر موقعیتی روی می نمود آن را به نفع خود به کار می برد و حاضر بود از شقوق مختلف هر کدام را که جریان حوادث ایجاب نماید انتخاب کند.

در ۱۸۶۲ که سمت ریاست وزرا را داشت، شغل وی یا وظیفه اش چنین ایجاب می کرد که در پارلمان پروس لیبرال ها را از میدان به در کند. مدت چهار سال از ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۶ به «مبارزه قانونی» خود ادامه داد. پارلمان حاضر نشد مالیاتهای پیشنهادی را تصویب کند. مع ذلک دولت

به جمع‌آوری مالیاتهای مزبور پرداخت. مؤدیان مالیاتی نیز بدون چون و چرا پرداختند - زیرا محصلین مالیاتی نمایندگان قدرت حاکمه بودند و حفظ شئون و نظم جز این اقتضا نمی‌کرد. حدود لیبرالیزم پروس، فرمانبرداری نفوس مملکت، احترامی که از برای مستخدمین دولتی قایل بودند، اعتقاد مردم به اینکه سلطان و وزرایش خردمندتر از نمایندگان منتخبند، همه از این ظفر سیاست نظامی بر حکومت موهومی عامه بخوبی مبرهن گردید. ارتش توسعه یافت، تجدید سازمان دید، نفرات را از نو تعلیم دادند و مجهز به ساز و برگ نو نمودند. بیسمارک در برابر سیل ناسزاهایی که از جانب اکثریت نمایندگان لیبرال مجلس متوجه وی گردیده بود مقاومت کرد. لیبرال‌ها اعلام داشتند که سیاست دولت به اشد وجه غیر قانونی است. جواب بیسمارک آن بود که غرض از تدوین قانون اساسی لطمه زدن به حکومت نبوده است. ادعای لیبرال‌ها آن بود که خود دولت به پروس لطمه می‌زند، زیرا مردم مابقی آلمان چشم امید به پروس دوخته‌اند و همان‌طور که مردم ایتالیا ساردنی را سرمشق حریت سیاسی دیدند، از پروس نیز مردم آلمان جز این انتظار ندارند. جواب بیسمارک به سردی تمام این بود که آلمان‌ها پروس را از برای قدرتش می‌ستایند نه از جهت شیوه لیبرالیزم آن. بیسمارک اعلام داشت که حدود و ثغور پروس به نحوی که در ۱۸۱۵ تعیین گردیده بود صحیح و منطقی نبوده است و پروس برای بسط اراضی خود باید منتظر فرصت‌های مناسب باشد. ضمناً در این موقع بود که بیسمارک سخنی بر زبان آورد که معروفترین کلمات قصار وی محسوب می‌شود. گفت: «مشکلات زمانه را نمی‌توان با ایراد نطق و آرای اکثریت حل و فصل کرد و خبط بزرگ ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ نیز همین بود - حل چنین معضلاتی با خون و آهن میسر است و بس.»

قضیه آلمان ۱۸۷۱ - ۱۸۱۵

از ۱۸۱۵ تا سال ۱۸۶۶ در آلمان ۳۸ ایالت وجود داشت (که فقط بزرگترین آنها در این نقشه نشان داده شده) که همگی آنها در کنفدراسیون ۱۸۱۵ متحد گردیده بودند. در مجلس فرانکفورت در تاریخ ۱۸۴۸ مردم آلمانی زبان این نواحی به دو دسته شدند: آلمان‌های بزرگ که معتقد بودند باید اتحادیه‌ای از تمام مردم آلمانی زبان من جمله اتریش، به استثنای مجارستان تشکیل گردد؛ و آلمان‌های کوچک که حاضر بودند اتریش و امپراتوریش را به این اتحادیه راه ندهند. بیسمارک از آلمان‌های کوچک اما پروسی بزرگی بود. وی (اولاً) با فتوحاتی در ۱۸۶۶ پروس را توسعه داد. (ثانیاً) مکلنبورگ، ساکسونی و سایر اراضی را در ۱۸۶۷ به خاک پروس توسعه یافته خویش افزوده و کنفدراسیونی از اراضی شمالی آلمان تشکیل داد. (ثالثاً) در ۱۸۷۱ امپراتوری آلمانی را از تمامی این اراضی مضافاً به باویر، ورتمبرگ و چند ایالت دیگر بنیاد نهاد. (رابعاً) آلزاس - لورن را از چنگ فرانسه بیرون آورد و (خامساً) اتریش را از مقامی که داشت محروم ساخت. حدود و ثغور آلمانی که بیسمارک به وجود آورد تا سال ۱۹۱۸ بدون هیچ‌گونه تغییری باقی ماند.

جنگهای بیسمارک: کنفدراسیون آلمان شمالی، ۱۸۶۷

دیری نگذشته بود که فرصت مساعدی روی نمود. قضیه شلسویک هولشتاین مجدداً پیش آمد. قبلاً دیدیم که چه طور این قضیه در ۱۸۴۸ مطرح شد و چگونه حتی افراد میانه‌رو مجلس فرانکفورت، تا پای جنگ، اصرار ورزیده بودند که دو دوک‌نشین مزبور باید به اتحادیه آلمانی منضم شود. اینک در ۱۸۶۳ مسئله تکرار گردید. دانمارکی‌ها که مشغول ایجاد وحدت ملی خویش بودند می‌خواستند شلسویک را جزء لاینفکی از کشور دانمارک نمایند. ساکنان شلسویک جمعی دانمارک و برخی آلمانی بودند. دیت کنفدراسیون آلمان که مایل نبود ببیند آلمان‌ها به این نحو یکسره به خاک دانمارک منضم شوند، به عین مجلس انقلابیون فرانکفورت عموم آلمان‌ها را دعوت به جنگ با دانمارکی‌ها کرد. بیسمارک ابداً علاقه‌مند به تقویت و یا پشتیبانی از کنفدراسیون آلمانی موجود نبود. چیزی که وی طالب بود جنگ پروس بود، نه جنگ عموم مردمان آلمانی زبان. به‌منظور آنکه نیات واقعی خود را مستور داد مشترکاً با اتریش به عمل اقدام نمود. در ۱۸۶۴ پروس و اتریش متفقاً به دانمارک اعلان جنگ دادند و بزودی آن کشور را مغلوب ساختند. مقصود بیسمارک آن بود که شلسویک و هولشتاین هر دو را به پروس منضم نماید و از هرگونه مرافعه‌ای که در آینده با اتریش پیش آید تا آنجا که ممکن باشد استفاده برد. لهذا موافقت کرد که پروس موقتاً شلسویک و اتریش هولشتاین را متصرف گردد. بزودی بر سر حق‌العبرور، حفظ نظم داخلی و سایر مسائلی که قاعداً میان دول غالب در اراضی متصرفی پیش می‌آید بین پروس و اتریش اختلافاتی بروز نمود. بیسمارک درحالی که بظاهر وانمود می‌کرد که درصدد حل این اختلافات است هیچ اقدامی ننمود تا بهانه‌ای را که می‌خواست به جنگ آورد.

سپس درصدد برآمد اتریش را در انظار بی‌اعتبار جلوه دهد و روابطش را با سایرین قطع کند. در این هنگام سیاست دولت انگلیس عدم مداخله در امور کشورهای اروپایی بود. امپراتوری روسیه در موقعیتی بود که کاری از دستش ساخته نبود؛ به‌واسطه اجرای برنامه اصلاحات که در این هنگام به بحبوه‌اش رسیده بود، در داخل روسیه تشتت وجود داشت و به علت وقایع جنگ کریمه روسیه با اتریش سر خصومت داشت و به پروس و بیسمارک راغب بود، زیرا در ۱۸۶۳ بیسمارک با مراقبت تمام از حکومت تزاری بر علیه لهستانی‌های روسیه که سر به شورش

برداشته بودند پشتیبانی کرده بود. برای جلب حمایت سلطنت جدید ایتالیا بیسمارک وعده داد که ونیز را به آن دولت تسلیم نماید. باقی می ماند فرانسه، در آن کشور نیز ناپلئون سوم گرفتار نارضایتیهای داخلی بود و سپاهیان پادشاهی در محارباتی در مکزیک. به علاوه، در ملاقاتی میان بیسمارک و ناپلئون سوم که به طور محرمانه در بیاریتز (Biarritz) صورت گرفته بود، ظاهراً هر دو شفاهاً با بسط اراضی فرانسه موافقت کرده بودند و در این تبادل آراء متفق القول بودند بر اینکه نقشه اروپا را باید به صورت نویی درآوردند. برای تضعیف موقعیت اتریش در داخل اراضی آلمانی بیسمارک خود را یک نفر دموکرات قلمداد کرد. پیشنهاد اصلاحی برای کنفدراسیون آلمان ارائه داد و توصیه تشکیل مجلس عامه‌ای را نمود که افرادش را به وسیله انتخابات عمومی معین کرده باشند. مبنای محاسبه بیسمارک آن بود که اکثریت قوم آلمان، نه هواخواه لیبرال‌های سرمایه‌دار متمکن می‌باشند، نه علقه‌ای به حکومت‌های موجود در ایالات آلمانی دارند و نه دلبسته به سلسله هابسبورگند. به همین جهت متوسل به «حکومت عامه» گردید تا به تمام منافع پابرجایی که خار راه وی بود لطمه وارد آورد.

در خلال این احوال اتریش و پروس همچنان بر سر شلسویک - هولشتاین مرافعه داشتند. سرانجام اتریش قضیه را رسماً در دیت فدرال آلمان که یکی از وظایفش مخالفت از بروز جنگ میان اعضای فدراسیون بود مطرح ساخت. بیسمارک دیت را فاقد صلاحیت دانست و اتریشی‌ها را متهم به تجاوز کرد و به ارتش پروس دستور داد تا هولشتاین را تصرف نمایند. اتریشی‌ها از اعضای فدراسیون تقاضا کردند که نیرویی مرکب از نفرات تمامی ایالات آلمانی برای مبارزه با پروس‌ها تجهیز گردد. نتیجه آن بود که در ۱۸۶۶ پروس نه فقط با اتریش بلکه با کلیه حکومت‌های آلمانی در جنگ بود. تفوق ارتش پروس بزودی محرز گردید. سپاهیان پروس با دقتی بی‌سابقه تعلیمات جنگی دیده بودند و مجهز به تفنگ‌های سوزنی جدیدی بودند که به کمک آنها پیاده نظام می‌توانست هر دقیقه‌ای پنج گلوله تیر شلیک نماید. عامل مؤثر در ارسال توپ‌های جدید به منطقه نبرد استراتژی بکری بود که در آن از خطوط آهن نوین استفاده می‌کردند. به این نحو، ارتش پروس زیر فرمان سردار هنرمندی چون فن موتلکه (Von motlke) اتریشی‌ها را در نبرد سادوا (Sadowa) یا کونی گراتز (Königgratz) هزیمت داد و اندکی بعد از این واقعه سایر ایالات آلمانی را مغلوب نمود. جنگ اتریش و پروس معروف به جنگ هفت هفته‌ای از لحاظ کوتاهی هرگز نظیر نداشت. قبل از آنکه سایر دول اروپایی که در آغاز اغفال گردیده و اکنون بکلی حیران

بودند بتوانند متوجه کم و کیف قضایا شوند بیسمارک شتابان به عقد صلح مبادرت جست. پروس نه فقط تمامی اراضی شلسویگ - هولشتاین بلکه سلطنت هانور، دوک‌نشینهای ناسو (Nassau) و هس - کاسل (Hesse-cassel) و شهر آزاد فرانکفورت را نیز بالمره به خاک خود منضم ساخت. حکومت‌های سابق این نواحی در برابر تبر «مرتجع سرخ» از پا درآمد. به همین نحو اتحادیهٔ فدرال آلمان از بین رفت. در ۱۸۶۷ بیسمارک به عوض آن اتحادیه کنفدراسیون آلمان شمالی را تشکیل داد که عبارت بود از اتحادی میان پروس توسعه یافتهٔ جدید و بیست و یک ایالت دیگر که نیروی پروس از مجموع آن ایالات بمراتب افزونتر بود. آن‌دسته از حکومت‌های آلمانی که جنوب رود من (Main) قلمرو آنها بود مانند اتریش، باویر، بادن، ورتمبرگ و هس دارمشتاد (Hesse-Darmstadt) همگی خارج سازمان جدید قرار داشتند و هیچ‌گونه علقهٔ اتحادی آنها را به یکدیگر پیوند نمی‌داد. ضمناً حکومت ایتالیا و نیز را ضمیمهٔ خاک خود ساخت.

بیسمارک از برای کنفدراسیون آلمان شمالی قانون اساسی‌ای وضع کرد. سازمان جدید گرچه به صورت فدرال بود بمراتب نیرومندتر از کنفدراسیون منحلۀ ۱۸۱۵ بود. ریاست این اتحادیه در دودمان سلطنتی پروس موروثی گردید. دارای پارلمانی بود مرکب از دو مجلس. مجلس علیا چنانکه در ایالات متحدۀ امریکا مرسوم است، به اصطلاح نمایندهٔ ایالات مختلف بود، منتها نمایندگان ایالات مختلف متساوی نبودند. مجلس سفلی یا رایش‌تاگ (Reichtag) مجلس نمایندگان ملت بود که ظاهراً آنها را بر اثر انتخابات عمومی معین می‌کردند. بورژواهای لیبرال و یونکرهای محافظه‌کار هر دو این‌گونه «لاس زدن» با دموکراسی را جنون محض می‌دانستند. فی‌الواقع نیز این عمل جسورانه‌ای بود، زیرا در این موقع تنها فرانسه بود که در اروپا به قاطبۀ رعایای خود حق شرکت در انتخابات عمومی را داده بود و در فرانسهٔ عهد ناپلئون سوم، نه محافظه‌کاران قدیمی از این موضوع چندان دل‌خوشی داشتند و نه لیبرال‌های واقعی. اما در انگلستان که آنجا نیز در همین سال ۱۸۶۷ حق شرکت در انتخابات تعمیم یافت، تازه کمتر از نصف افراد ذکور مملکت می‌توانستند در انتخابات عمومی شرکت جویند. بیسمارک احساس می‌کرد که «عامۀ مردم» متفق خوبی از برای وی خواهند بود و به کمک آنها می‌توان دولت مقتدری به وجود آورد که بتواند با صاحبان منافع خصوصی مبارزه نماید. وی حتی با سوسیالیست‌ها که در عرض ده سالهٔ گذشته با پیدایش صنایع در آلمان ظهور کرده و اکثراً در این عهد از پیروان فردیناند لاسال (Ferdinand Lassalle) بودند به مذاکره پرداخت. سوسیالیست‌های

طرفدار لاسال (lassalle) برخلاف پیروان عقاید مارکس، معتقد به این فرضیه بودند که با اقدامات حکومت‌های موجود می‌توان شرایط زندگانی کارگر را بهبود بخشید. توافق نظر میان اکثریت عظیم سوسیالیست‌های آلمان و شخص بیسمارک بی‌اندازه مایه خشم کارل مارکس گردید که در این هنگام در انگلستان می‌زیست (کتاب سرمایه تألیف وی نخستین بار در ۱۸۶۷ منتشر شده بود). سوسیالیست‌ها در ازای اجرای انتخابات عمومی برای تعیین نمایندگان حکومت عامه با قبول کنفدراسیون آلمان شمالی موافقت کردند. بیسمارک نیز به سهم خویش با استفاده از تمایلات سوسیالیستی و دموکراتیک، قبول عامه را نسبت به امپراتوری خویش که در شرف ظهور بود جلب نمود.

جنگ فرانسه و پروس

واضح بود که اوضاع هنوز ثابت نمی‌باشد. ایالات کوچک آلمان جنوبی در خلأ سیر می‌کردند و ناگزیر بودند دیر یا زود جذب مدار یکی از کشورها یعنی اتریش، پروس یا فرانسه شوند. در فرانسه مردم با خشم تمام از سیاست خارجی ناپلئون سوم انتقاد می‌کردند. مداخله فرانسه در مکزیک به شکست فضاقت‌آوری گراییده بود. در جوار سرحد فرانسه ایتالیا رخصت یافته بود به‌صورت کشور متحدی درآمد. و اکنون برخلاف کلیه اصول منافع ملی فرانسه که صدها سال از جانب حکومت‌های آن مملکت مراعات گردیده بود، به یک دولت مستقل نیرومندی اجازه داده بودند که معنا بر تمامی خاک آلمان دست یازد. همه‌جا مردم احساس می‌کردند که عن‌قرب میان فرانسه و پروس جنگی درخواهد گرفت. بیسمارک از رعبی که در ایالات آلمان جنوبی نسبت به فرانسه وجود داشت استفاده کرد. گرچه در ادوار گذشته آلمان جنوبی اکثراً به طیب خاطر از اتمام فرانسه بود، لکن در این ایام آن قدر حس ملیت پیدا کرده بود که چنین عبودیتی را در برابر قومی خارجی شرم‌آور تلقی نماید. بیسمارک می‌پنداشت که بروز جنگ میان پروس و فرانسه، ایالات کوچک آلمان جنوبی را آن اندازه متوحش خواهد ساخت که به اتحاد با پروس راغب گردند و در آن صورت فقط اتریش خارج آن اتحادیه می‌ماند - و این درست همان بود که بیسمارک می‌خواست. در نظر ناپلئون سوم، یا لافل بعضی از مشاوران وی غلبه بر پروس در چنین جنگی

سبب اعاده قبول عامه نسبت به امپراتوری بنپارت می‌گشت. در چنین محیطی که ممکن بود با جرقه‌ای آتش جنگ مشتعل گردد هیچ‌کدام از افراد مسئول طرفین به‌خاطر حفظ صلح اقدامی نمی‌کردند.

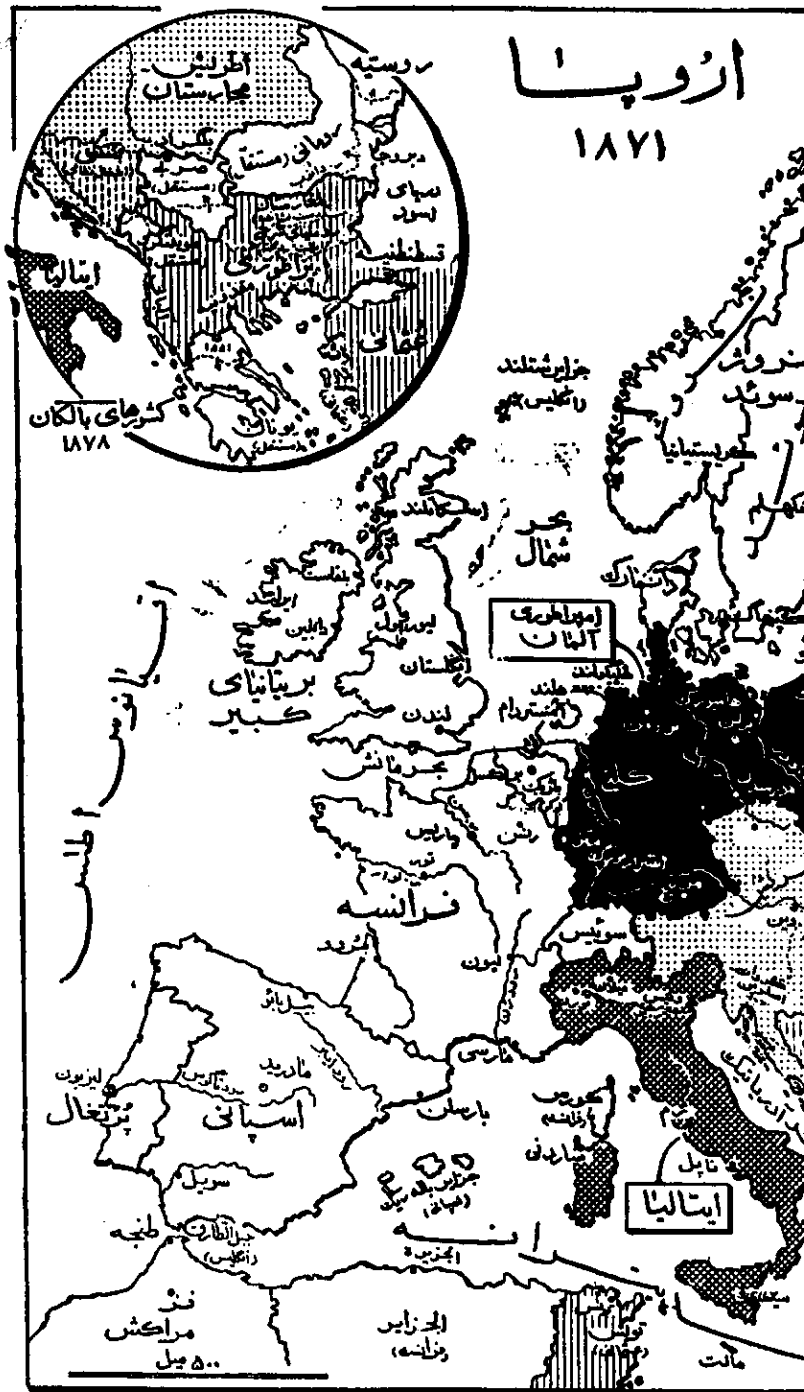
ضمناً بر اثر بروز انقلابی در اسپانیا ملکه تاجدار آن کشور جلای وطن اختیار کرده بود و دولت موقتی اسپانیا از لئوپلد شهزاده هوهنزولرن، از بنی اعمام سلطان پروس دعوت کرد که سلطان قانونی اسپانیا شود. طبیعی است که استقرار دودمان سلطنتی پروس در اسپانیا برای فرانسه ناگوار بود. سه نوبت خانواده هوهنزولرن تقاضای اسپانیایی‌ها را رد نمود. بیسمارک که در اتخاذ این قبیل تصمیمات خانوادگی اختیاری نداشت اما پیش‌بینی می‌کرد که به اغلب احتمال از چنین واقعه‌ای استفاده کند، من غیر مستقیم اسپانیایی‌ها را واداشت که برای چهارمین بار دعوت خود را تکرار کنند. در دوم ژوئیه ۱۸۷۰ به پاریس خبر رسید که لئوپلد شهزاده هوهنزولرن دعوت را قبول کرده است. بنه‌دتی (Benedetti) سفیر فرانسه در پروس به اشاره دولت متبوع خویش به ملاقات سلطان پروس در محل آب معدنی امس (Ems) شتافت و در آنجا رسماً تقاضا کرد که پرنس لئوپلد از قبول چنین سمتی صرف‌نظر نماید. در دوازدهم ژوئیه تقاضای فرانسه مورد قبول واقع شد. ظاهراً قضیه به دلخواه فرانسه حل شده و بیسمارک نومید گردیده بود. بعد از این مقدمه دولت فرانسه به امید آنکه به ظفر دیپلماسی شایانی نایل آید به اقدام دیگری مبادرت جست. به سفیر فرانسه بنه‌دتی مجدداً امر شد که در «امس» سلطان پروس را ملاقات نماید و از جانب دولت متبوع خود تقاضا کند که در آینده تحت هیچ‌گونه شرایطی هیچ‌یک از افراد خاندان هوهنزولرن برای احراز مقام سلطنت اسپانیا نامزد نشوند. سلطان پروس با کمال ادب حاضر به قبول چنین تعهدی نگردید و جریان کامل مذاکرات بین خود و سفیر فرانسه را برای اطلاع بیسمارک تلگرافی به برلن مخابره کرد. بیسمارک به مجرد دریافت تلگراف که به «پیام امس» شهرت جهانی پیدا نمود فرصت جدیدی به دستش افتاد تا به گفته خودش پرچم سرخی را در برابر گاو میش «گل» تکان دهد. تلگراف مزبور را برای چاپ و نشر خلاصه کرد، و این خلاصه را به نحوی جلوه داد تا قارئین جراید خیال کنند که گفت‌وگویی تند و بی‌ادبانه در «امس» صورت گرفته است. غرض آن بود که پروس‌ی‌ها این واقعه را اهانتی نسبت به سلطان خود تصور کنند و فرانسوی‌ها گمان برند که سفیر آنها از دست سلطان پروس خفت دیده است. در هر دو کشور جنگ‌طلبان به صدا درآمد و گفتند که دیگری باید عذر تقصیر را بخواهد. در

پانزدهم ژوئیه ۱۸۷۰، درحالی که ظاهراً قضیه سلطنت اسپانیا حل شده بود حکومت غیرمستول و فاسد ناپلئون سوم به علل پوچی که برشمردیم به پروس اعلان جنگ داد.

باز جنگی که درگرفت جنگ کوتاهی بود. بار دیگر بیسمارک قبل از بروز جنگ هم خود را مصروف بر آن داشته بود که دشمن خویش را بکلی یک و تنها نماید. انگلیس ها به طور کلی معتقد بودند که تقصیر از فرانسه است. عملیات قوای نظامی فرانسه در مکزیک که حاکی از حس جاه طلبی فرانسویان برای تجدید امپراتوری فرانسه در امریکا بود، انگلیس ها را دچار وحشت ساخته بود. ایتالیایی ها مدت مدیدی منتظر فرصت بودند تا رم را مسخر نمایند، در ۱۸۷۰ که فرانسه مجبور به فراخواندن سربازان خود از رم برای مبارزه با پروس گردید، آن فرصت روی نمود. روس ها منتظر فرصت بودند تا به نسخ ماده ای از عهدنامه صلح ۱۸۵۶ مبادرت ورزند که به موجب آن از داشتن کشتیهای جنگی در بحر اسود محروم شده بودند. در ۱۸۷۰ چنین فرصتی به دست آنها افتاد. اتریش که در ۱۸۶۶ شکست خورده بود تنها دولتی بود که به اغلب احتمال در ۱۸۷۰ می توانست با فرانسه متحد گردد و جلو پیشرفت پروس را سد نماید. اما بیسمارک مخصوصاً در ۱۸۶۶ شرایط صلح با اتریش را آسان گرفته بود. اتریشی ها از ناپلئون سوم به واسطه سهمی که در مسئله وحدت ایتالیا ایفا کرده بود منزجر بودند. امپراتوری اتریش دستخوش یک سلسله تغییرات و تبدلات داخلی بود که ضمن آن مجارها نفوذ بیشتری در حل و عقد امور مملکتی پیدا کرده بودند. از دوران سلطنت ماری ترز قسمت اعظم قوه نظامی امپراتوری اتریش در دست مجارها بود، و اکنون مجارها متمایل به جانبداری از پروس و بیسمارک بودند، زیرا هر قدر دست خاندان هابسبورگ را از آلمان کوتاه می کردند موقعیت مجارها در آن سرزمین بهتر می شد.

اروپا، ۱۸۷۱

از سال ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ تعداد کشورهای اروپایی و سرحدات میان کشورها به قدری معدود و نقشه سیاسی اروپا به حدی ساده بود که نظیر آن هرگز در تاریخ اروپا دیده نشده است. در عرض این مدت هیچ گونه تغییری حادث نگردید، الا آنکه سوئد و نروژ به طیب خاطر از یکدیگر جدا شدند و تحولاتی در بالکان روی نمود که این تغییرات را در درون دو دایره ملاحظه می کنید و همه بر اثر جنگ میان روس و عثمانی و کنگره برلن ۱۸۷۸ بود. در ۱۹۰۸ اتریش بوسنی را به خاک خود منضم ساخت. به واسطه جنگهای بالکان در ۱۳ - ۱۹۱۲ سرحد امپراتوری عثمانی تقریباً تا بغازها عقب رفت و به همان نسبت یونان و صربستان بزرگتر شد و کشور مستقل آلبانی پدید آمد.



بنابراین جنگ ۱۸۷۰ مانند سایر محاربات این عهد مبدل به جنگ عمومی میان دول اروپایی نگردید. ایالات آلمان جنوبی به حمایت پروس برخاستند. فرانسه یکه و تنها ماند. ارتش فرانسه از لحاظ فنی در مقام قیاس با ارتش پروس عقب افتاده بود. در پانزدهم ژوئیه جنگ آغاز گردید، در دوم سپتامبر، بعد از نبرد سدان (Sedan) عمده قوای فرانسوی تسلیم آلمان‌ها گردیدند. ناپلئون سوم شخصاً به اسارت درآمد. در چهارم سپتامبر جمعی از شورشیان در پاریس حکومت جمهوری اعلام کردند. قوای پروس و آلمان وارد خاک فرانسه شده پاریس را محاصره نمودند. اگرچه دستجات ارتش فرانسه منحل گردیدند، در پاریس حاضر به تسلیم نشدند. چهار ماه تمام سپاهیان دشمن دور آن شهر را گرفته بودند و پاریس محصور بود.

امپراتوری آلمان

سلطنت آلمان، درحالی که توپخانه آنها شهر پاریس را در محاصره داشت، در ورسای (Versailles) شهر کوچک مجاور و پاریس گرد آمدند. از اکتبر ۱۷۸۹ که لویی شانزدهم فرار اختیار کرد، کاخ و باغهای ورسای تقریباً غیرمسکون و یادگاری از دورانی بود که مدتها قبل از میان رفته بود. در باشکوه‌ترین اتاق کاخ ورسای، در تالار مجلل آینه، همان مکانی که لویی چهاردهم، سلطان خورشیدوش، روزی به شاهزادگان مطیع و متقاد آلمانی بار می‌داد، اکنون در ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ بیسمارک مسبب اعلام خبر ایجاد امپراتوری آلمان گردید. عنوان امپراتور آلمان در خانواده سلطان پروس موروثی شد. سایر حکمرانان آلمانی (طبیعی است جز امپراتور اتریش و امرایی که خود بیسمارک آنها را خلع کرده بود) نسبت به امپراتور جدید آلمان سوگند وفاداری یاد کردند. ده روز بعد مردم شهر پاریس لرزان، گرسنه و بی‌پناه دروازه‌های خود را به روی دشمن گشودند. فرانسه صاحب دولتی نبود که بیسمارک بتواند با آن به عقد صلح پردازد. ابداً معلوم نبود که فرانسه مایل به داشتن چه نوع حکومتی می‌باشد. بیسمارک اصرار داشت که بر اثر انتخابات عمومی مجلس مؤسسانی تشکیل شود. مایل بود که به اصطلاح تمامی آحاد ملت فرانسه شرایط پیشنهادی وی را تصویب کنند. وی از فرانسه خواستار پنج بلیون فرانک طلا غرامات جنگ بود (که در آن ایام مبلغی بسیار هنگفت و بی‌سابقه محسوب می‌شد)، و میل داشت که فرانسه آژاس

و قسمت اعظم نواحی لورن را به امپراتوری آلمان واگذار. اگرچه آلمانی‌ها به زبان آلمانی تکلم می‌کردند، مع‌ذالک چون اکثریت آنها از قرن هفدهم به بعد در سرنوشت فرانسه سهیم بودند، خود را فرانسوی می‌دانستند. خود مردم این نواحی با انتقال آلزاس و لورن به آلمان سخت مخالف بودند و فرانسوی‌ها نیز هرگز نتوانستند به این عمل بیسمارک که با کمال خونسردی پاره‌ای از سرحدات مملکت آنها را جدا می‌ساخت رضایت دهند. شرایط صلح که از جانب بیسمارک تحمیل گردیده بود در پیمان فرانکفورت مورخ دهم ماه مه ۱۸۷۱ مندرج شد. چنانکه بعداً خواهیم دید از آن پس مجلس مؤسسان فرانسه تدریجاً درصدد ایجاد سومین جمهوری برآمد.

وحدت آلمان اوضاع اروپا را دگرگونه ساخت و مفاد، نه فقط عهدنامه صلح وین بلکه حتی عهدنامه صلح وستفالی را معکوس نمود. امپراتوری آلمان از بدو پیدایش نیرومندترین کشور اروپایی شد و چون بعد از سال ۱۸۷۰ بسرعت صنعتی گردید، همچنان بر قدرتش افزوده گشت. بیسمارک از روی کمال فراست و با استفاده از فرصتهای ناشی از آشفتگی اروپا و با جنگی که بیش از چند هفته و سه پیکار مختصر به طول نینجامید اوضاعی به وجود آورد که سیاستون بسیاری از ملل اروپایی از دیرباز معتقد بودند که به هر قیمت شده باید از بروز آن ممانعت به عمل آید. وی در عین زیرکی همه، حتی خود آلمان‌ها را غافلگیر کرده بود. کشور متحد تمامی آلمان‌ها که از نهضت ملیت‌طلبی ناشی گردید آلمانی بود که پروس آن را فتح نمود. پروس با آنچه در ۱۸۶۶ به خاک خود منضم ساخت تقریباً مرکب بود از تمامی آلمان واقع در شمال رود من. در داخل امپراتوری تقریباً دو ثلث تمام اراضی متعلق به پروس بود. در پروس کلیه لیبرال‌ها در مقابل بیسمارک تسلیم گردیدند، زیرا توفیق عظیم وی مسئله‌ای چون و چرا بردار نبود. در ۱۸۶۷ پارلمان پروس «قانون بخشودگی» را تصویب کرد. اجمالاً مفاد این قانون از آن قرار بود که بیسمارک اذعان می‌کرد که ضمن کشمکش با مجلس پارلمان دست به ارتکاب پاره‌ای اعمال خودسرانه زده است، اما پارلمان مالیاتهایی را که در دوره متنازع‌فیه جمع‌آوری شده بود قانونی می‌شناخت و از لحاظ غلبه بر اتریش و نتایج ناشی از آن حاضر بود گناهان گذشته را ببخشد و فراموش کند. به این نحو لیبرالیسم در برابر ناسیونالیسم محور گردید. غلبه سریع بر فرانسه نیز مؤید چنین تمایلی بود. عموم ملل طوقی را که به کمک آن به فتوحاتی نایل می‌آیند محترم می‌شمردند و از این رو آلمان‌ها چنین استنتاج کردند که شخص باید «واقع‌بین» باشد و یک ارتش

مؤثر رکن رکین حکومت به شمار می‌رود.

به‌طور کلی قانون اساسی کنفدراسیون آلمان شمالی به امپراتوری آلمان تعلق گرفت. این اتحادیه عبارت از فدراسیونی بود مرکب از یک رشته حکومت‌های پادشاهی که هر حکومتی در عالم فرض از حقوق الهی سلطنت یا حق موروثی برخوردار بود. در عین حال رایش‌تاک که نمایندگان آن را در انتخابات عمومی معین می‌کردند، متکی به یک نوع پشتیبانی اکثریت بود و از لحاظی دموکراتیک به شمار می‌رفت. مع‌ذالک وزرای مملکت در برابر شخص امپراتور مسئول بودند و نسبت به مجلس منتخب مسئولیتی نداشتند. به‌علاوه امرا و حکمرانان مختلف ایالات بودند که به امپراتوری پیوستند، نه مردم. در آلمان مثل ایتالیا مراجعه به آرای عمومی متداول نبود. هر حکومتی قوانین، دولت و قانون اساسی‌ای از آن خود داشت. مثلاً مردم پروس در اداره امور پروس مشمول قانون اساسی مورخ ۱۸۵۰ بودند که چندان آزادی به آنها عطا نمی‌کرد و حال آنکه در اداره امور امپراتوری (رایش، Reich) همه به یکسان در انتخابات عمومی ذی‌حق بودند. امپراتور که ضمناً سلطان پروس هم بود در امور خارجی و سیاست نظامی امپراتوری قانوناً حق نظارت داشت. فی‌الواقع امپراتوری آلمان دستگاهی بود از برای آنکه سهمی را که پروس و ارتش آن کشور و طبقه اشراف پروس ساکن صفحات مشرق رود الب در امور جهان ایفا می‌کردند بزرگتر از آنچه بود جلوه دهد.

فصل چهارم

حکومت پادشاهی دوگانه اتریش و مجارستان

امپراتوری هابسبورگ بعد از ۱۸۴۸

بیسمارک آلمان را متحد کرد، اما در عین حال در آن تفاق انداخت، زیرا بر اثر اقدام وی در حدود یک ششم آلمان‌ها از امپراتوری آلمان بیرون ماندند. اکنون این آلمان‌های اتریش و بوهیم ناگزیر بودند با دوازده ملیت دیگر حوزه دانتوب از برای آینده مشترک خویش طرحی بیندیشند. کاملاً واضح است که امپراتوری سابق هابسبورگ با ملیتهای گوناگون هیکل بی‌قواره‌ای بود، اما آنچه بیشتر مایه شگفت است این نکته است که چگونه امپراتوری مزبور از برای بقای حیات و دوام استعداد داشت. در سنوات بعد از ۱۷۴۰ پروس و فرانسه در صدد تکه تکه کردن آن برآمده بودند و در این امر توفیقی نصیبشان نگردیده بود. در خلال سنوات ۱۷۹۶ و ۱۸۰۹ این امپراتوری چهار بار در جنگ فرانسه متلاشی شد و مع ذلک از این بحران سالم بیرون آمد، و بعد از ۱۸۱۵ به رهبری مترنیش در امور سیاسی اروپا پیشوا و راهنمای سایر ملل گردید. در ۱۸۴۸ قطعه قطعه شد و در ۱۸۴۹ بر اثر مداخله روسیه به صورت اول اعاده یافت، در ۱۸۵۵ به واسطه

جهد عظیمی که در بسیج نمود، دچار هرج و مرج شد، در ۱۸۵۹ از طرف ناپلئون سوم و در ۱۸۶۶ از جانب بیسمارک مورد هجوم قرار گرفت، معذالک هنوز از هم پاشیده نشد و سرانجام در ۱۹۱۸ آن هم به واسطهٔ تبدلات عظیم سیاسی و اجتماعی جنگ اول عالمگیر بود که بکلی نابود گردید. لکن حوادث بعد از ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ به طور کلی در ماهیت آن امپراتوری تغییرات فراوانی وارد نمود.

در عهدی که همه سو نهضتهای ملی در تلاش بود، مسئلهٔ اساسی این بود که دولت هابسبورگ در برابر غوامضی که بر اثر بروز تجلیات ملی پدید آمده بود چه اقداماتی اتخاذ خواهد کرد. ملیتهای مختلف مایل نبودند امپراتوری را منهدم کنند. بعد از ۴۹ - ۱۸۴۸ در بین مجارها فقط مثنی از رادیکالهای افراطی آرزوی ایجاد مجارستانی کاملاً مستقل را در سر می پختند. اکثر آنها طرفداران فرانسیس دیک (Francis deak) بودند که میل داشت مجارستان مشروطهٔ خودمختاری باشد، اما نمی خواست رابطهٔ آن کشور با حکومت وین قطع گردد. در کنگرهٔ اسلاو در پراگ به تاریخ ۱۸۴۸ عقیدهٔ اسلاوها اصولاً بیش از آن نبود که ملل اسلاو در داخل امپراتوری اتریش باید از همان حقوقی برخوردار گردند که سایر اقلیتها. مللی که در امپراتوری جا داشتند در عین حال که روز به روز بیشتر در کسب پاره‌ای حقوق - مانند حکومت خودمختاری محلی و داشتن مدارس، محاکم و اداراتی که صاحب منصبان و عمال و مأموران آنها به زبان خود آن اقوام متکلم باشند - پافشاری می ورزیدند، باطناً احساس می کردند که به وجود تشکیلات سیاسی بزرگتری از آنچه موجود بود احتیاج دارند.

غرض از هابسبورگ در این دوره اصولاً شخص فرانسیس ژوزف بود که از ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۶ امپراتور بود و حتی از ملکهٔ معروف معاصرش ملکهٔ ویکتوریا نیز بیشتر سلطنت کرد. فرانسیس ژوزف، مانند بسیاری دیگر ابداً موفق نگردید از سنن دیرینه قطع علاقه کند. افکارش همواره معطوف به دودمان خویش و حقوق مربوط به آن بود. چون مکرر دستخوش امواج تغییرات و تبدلات قرار گرفته بود، قلباً از آنچه آزادیخواهی، ترقیخواهانه و جدید قلمداد می شد متنفر بود. خود را طرفدار سلسله مراتب کاتولیک ها و واتیکان نمود و به عللی که کاملاً معلوم است دهها سال بعد از ۱۸۴۸ نیز دستگاه پایی بی پروا مخالف سازش با عهد جدید بود. فرانسیس ژوزف شخصاً سعهٔ صدر و امیال جاه طلبانه نداشت، نمی توانست با جسارت تصمیماتی اتخاذ نماید، یا در عمل ثبات قدم داشته باشد. در عالم رؤیایی پر طعنه می زیست و جمعی از اشراف

عالیقدر، روحانیون عالی‌مقدار و سرداران پر زرق و برق قشون، دربار امپراتوری وی را چون حلقه انگشتی احاطه کرده بودند.

با این همه حکومت بیکار ننشسته بود، سهل است، در طرح تدابیر جدید و صدور دستورات جدید بسیار فعال بود. بعد از ۱۸۴۹ به حکم ضرورت به اقداماتی گوناگون متوسل گردیدند، اما هیچ‌کدام را آن‌قدر دنبال نکردند که ببینند آیا واقعاً مشرئمر خواهد بود یا نه. چندین سال فکر و ذکر حکومت ایجاد مرکزیت بود. می‌خواستند با زبان آلمانی و به کمک کفایت آلمانی تمامی امپراتوری را اداره نمایند و نسخ سرواژ را که در ۱۸۴۸ تحقق یافته بود حفظ کنند (و اگر قرار بود که واقعاً منسوخ شود مستلزم نظارت شدید دولتی در امور ملاکین بود) و طرفدار احداث خطوط آهن و سایر وسایل پیشرفت مادی بودند. این ایجاد مرکزیت به دست آلمانی‌زبانان با تمام قیود و تشریفات زاید اداری آن موجب کراهت خاطر ملیتهای غیرآلمانی، مخصوصاً مجارها بود. لفظ مجارها را عمداً به کار می‌بریم و غرض ما از مجارها تمامی مردم مجارستان نیست، زیرا در داخل سرحدات مجارستان آن‌روزی اقوام مختلفی زندگی می‌کردند که کمتر از نصف آنها مجارها بودند. مع‌ذالک مجارها چون در میان اقوام غیرآلمانی از همه نیرومندتر بودند، از این‌رو بیش از سایرین قدرت حفظ یک سیستم سیاسی را از برای خویش داشتند، به همین جهت نفوذ آلمان‌ها را بیش از اندازه جابرا نه می‌شمردند. در جنگ ۱۸۵۹ مجارها غمخوار و طرفدار ایتالیایی‌ها بودند.

جنگی که در آن لمباردی از دست رفت، به ثبوت رسانید که امپراتوری تحت شرایط موجود قادر به دفاع از خود نمی‌باشد. دولت چنین استنتاج کرد که باید پشتیبانی رعایای خود را جلب نماید. در ۱۸۶۰ تدبیری برای تشکیل نوعی حکومت فدرال اندیشیدند، اما در ۱۸۶۱ از این نیز صرف‌نظر کردند و به عوض به فکر ایجاد مرکزیت به طرزی نوین افتادند. این بار خیال داشتند اداره امور به طرز سابق جریان یابد منتها تمامی امپراتوری اتریش نیز صاحب پارلمانی گردد. مقرر گردید که در پارلمان ملیتهای مختلف هرکدام به تناسب نمایندگانی داشته باشند. اما مجارها به این امر تن در ندادند، حاضر نشدند که مجارستان شخصیت مستقل و هویت خود را از دست داده، در سازمانی بزرگتر با سایرین یکی شود، اعم از آنکه غرض از تشکیلات جدید پیدایش حکومت مطلقه باشد، یا حکومت پارلمانی. بعد از چهار سال که در اثنا آن دستگاه حکومتی تدریجاً به رکود گرایید، دولت مرکزی وین با مجارها شروع به مذاکره کرد. در ۱۸۶۶

جنگ با پروس نشان داد که امپراتوری اتریش با چه سنگ مشکلات لاینحلی مواجه است. در ۱۸۶۷ مقامات دولتی وین با مجارها به عقد قراردادی نایل آمدند که تا دودمان هابسبورگ به جا بود آن قرار داد نیز پایدار ماند.

سازش ۱۸۶۷

سازش ۱۸۶۷ که در عرف از آن به آوس گلایش (Ausgleich) تعبیر می‌شود، اصولاً قراری بود میان آلمان‌های اتریش - بوهم و مجارهای سرزمین مجارستان. این امر به زبان اسلاوها تمام شد. آلمان‌ها و مجارها، هر دو دسته، نظرشان نسبت به اسلاوها از همان قرار بود که سفیدپوستان امریکا نسبت به غلامان سیاه، به عبارت دیگر آنها را مردمی می‌دانستند مفید از برای کار، مردمی که طبعاً کاهل بودند و هیچ‌گونه علاقه‌ای به تمدن نشان نداده بودند، الا در مواردی که تحت رقبت می‌زیستند. در حقیقت واژه انگلیسی "Slave" یا غلام و نظیر آن در بسیاری از السنه (به آلمانی اسکلاو، Sklave) از لفظ اسلاو مشتق گردیده بود. چنانکه کنت بیوست (Beust) نماینده حکومت اتریش در این مذاکرات، در ۱۸۶۷ اظهار داشت، غرض از سازش آن بود که هر قومی، آلمانی و مجار، از آن پس به طرز دلخواه خویش بر «بریری‌های» خویش حکومت نماید.

بر اثر سازش میان حکومت اتریش و مجارها، یک‌نوع سلطنت دوگانه پدید آمد که نظیر آن در تاریخ اروپا دیده نشده بود، در مغرب رود لایت (Leith) امپراتوری اتریش قرار داشت، در مشرق آن قلمرو سلطنت مجارستان بود. هر دو اکنون از همه جهت متساوی‌الحقوق به شمار می‌رفتند. هر کدام از برای خود قانون اساسی و پارلمانی علی‌حده داشت و از این پس هیئت وزرای هر کشور در برابر پارلمان خود مسئول بود. قرار شد که زبان رایج دوایر حکومتی و اداری اتریش آلمانی و مجارستان زبان مجار باشد. هیچ‌کدام در امور دیگری مداخله ننماید. علقه‌ای که آن دو را پیوند می‌داد دودمان هابسبورگ بود، به این معنی که از این پس همواره امپراتور اتریش و سلطان مجارستان شخص واحدی از خاندان هابسبورگ بود. مع‌ذالک این اتحاد صرفاً جنبه شخصی نداشت، زیرا اگرچه پارلمان مشترکی وجود نداشت، مع‌ذالک قرار بود که نمایندگان دو پارلمان متناوباً در وین و بوداپست به دور هم اجتماع نمایند و دو کشور صاحب وزارت دارایی،

امور خارجه و وزارت جنگ مشترکی باشند. و نیز قرار بود که اعضای این وزارتخانه‌های مشترک نیز از جانب دو کشور تعیین شوند.

فی الواقع بر اثر سازش، در اتریش و مجارستان هر یک کشوری براساس ملیت واحد پدید آمد. هر کدام صاحب مجلس پارلمان و اساس مشروطیتی گردیدند که در پرتو آن افراد قومی که در هر کشور ملیت شاخص را تشکیل می‌دادند در اداره امور حکومت خود سهیم شدند. اما در اتریش آلمان‌ها کمتر از نصف تمامی نفوس مملکت بودند و در مجارستان نیز حال مجارها به همین منوال بود. در اتریش علاوه بر آلمان‌ها جماعتی از اسلوین‌ها، چک‌ها، لهستانی‌ها و روتنی‌ها (و معدودی ایتالیایی) زندگی می‌کردند، در مجارستان علاوه بر مجارها جماعتی از اسلاواک‌ها، کروآت‌ها، صرب‌ها، و مردم ترانسیلوانی زندگی می‌کردند که اصولاً رومانی بودند. تمامی این اقوام احساس کردند که از این تقسیم زیان دیده‌اند.

در سنوات بعد به ثبوت رسید که آلمان‌های اتریش بمراتب بیش از مجارها برای اقلیتهای خود آزادی عمل قایل گردیدند، گو اینکه این آزادیها به قدری نبود که جماعات ناراضی را خاطر جمع سازد. در ۱۸۷۱ فرانسیس ژوزف حتی حاضر گردید که چک‌ها را هم به عنوان ملتی جداگانه بشناسد و موافقت کرد که بوهم را در عداد مجارستان قرار دهد. اما به واسطه مخالفت شدید آلمان‌ها، مخصوصاً آلمان‌های سودت که در بوهم زندگی می‌کردند و با ایجاد یک کشور علی حده چک مخالف بودند، ناگزیر از این فکر منصرف شد. و نیز مجارها با این نظریه موافق نبودند، زیرا می‌ترسیدند که مبادا اعطای حق خودمختاری به بوهم مایه ایجاد ناراحتی و عدم آرامش در میان «بربری‌های» خود آنها شود. از آن به بعد فکر ایجاد سلطنت سه گانه هرگز فراموش نشد، اما جامه عمل نیز نپوشید؛ اسلاواهای سلطنت دوگانه همچنان مستحیل ماندند. هر اسلاوازه‌ای به شرط آنکه زبان و فرهنگ آلمانی یا مجار را قبول می‌کرد، می‌توانست به تصدی مقامات شامخ نایل آید و از شرکت در امور عمومی بهره‌مند گردد. اسلاواها که به این نحو بکلی مأیوس شده بودند، بیش از پیش به موسسه افتادند که با میلیون افراطی رادیکال هم عقیده گردند. آلمان‌های اتریش را که بیسمارک به آلمان راه نداده بود مجارها نیز از مجارستان بیرون نگه داشتند. از سازش ۱۸۶۷ مجارها بیش از هر کس متمتع شدند. تقریباً به همان نحو که امپراتوری بیسمارک وسیله‌ای برای بزرگ جلوه دادن حکمرانی عناصر پروس مشرق الب بود، به همان طرز سلطنت دوگانه وسیله‌ای از برای توسعه نفوذ عمده مالکان مجارستان گردید. سرزمین

مجارستان بود که در جوار شبه جزیرهٔ بالکان قرار داشت، یعنی شبه جزیره‌ای که ماده‌اش از برای بروز آشوب بسیار مساعد بود. طبقهٔ حاکمهٔ مجار بود که چون با سرسختی تمام مخالف هرگونه گذشتی نسبت به سایر اقوام بود و در وزارتخانه‌های مشترک اتریش و مجارستان امور را به کف داشت، لزشهایی را که در بالکان به وجود آمده بود به اروپا منتقل ساخت.

اتریش و مجارستان هر دو تحت سلطنت دوگانه، از نظر صوری صاحب حکومتی مشروطه و پارلمانی بودند، گو اینکه اصل مسئولیت وزیران در برابر پارلمان همواره به یکسان مراعات نمی‌شد. در هیچ‌کدام از آن‌دو، حکومت عامه وجود نداشت. در اتریش بعد از آنکه اصول انتخاباتی فراوانی یکی بعد از دیگری معمول شد، در سال ۱۹۰۷ بود که فی‌الواقع به عموم افراد ذکور بالغ مملکت حق رأی داده شد. در مجارستان، هنگامی که در ۱۹۱۴ نخستین جنگ جهانی درگرفت، فقط یک ربع افراد ذکور بالغ مملکت حق رأی داشتند. از لحاظ اجتماعی نگذاشتند که اصلاح بزرگ ۱۸۴۸ یعنی نسخ سرواژ منجر به برهم زدن اساس روابط جامعه گردد. ملاکین کلان، مخصوصاً در مجارستان (و همچنین در برخی از نقاط امپراتوری اتریش) بلاشک کماکان طبقه‌ای بودند فوق سایر طبقات. به دور این ملاکین، زارعینی گرد آمده بودند که زمینی از خود نداشتند و به عبارت دیگر پرولتاریایی وابسته به زمین بودند. بخشی از این پرولتاریا عبارت بود از افراد طبقات پایین‌تری که همان ملیت ملاکان را داشتند و بخشی دیگر کلاً زارعینی بودند مانند اسلواک‌ها و صرب‌ها که هیچ طبقهٔ تحصیل‌کرده و یا ثروتمندی از آن خود نداشتند. لهذا غوامض ملی و اجتماعی دست به دست هم داد. برخی از ملیتها و بیشتر از همه مجارها، نه فقط تفوق ملی بلکه سیادت اجتماعی و اقتصادی خود را در معرض خطر می‌دیدند. حکومت اربابی مهمترین مسئلهٔ اجتماعی گردید. طبقهٔ ملاکینی تحصیل‌کرده و متمدن با تودهٔ زارعینی مواجه بود عموماً بیسواد، بی تربیت که از کاروان تمدن عهد عقب مانده بودند.

فصل پنجم

تعمیم آزادی در روسیه تزاری: الکساندر دوم

روسیه تزاری بعد از ۱۸۵۶

جنگ کریمه از برای روسیه نیز موجد یک سلسله تغییرات گردید. امپراتوری بی قواره، یا چنانکه مصطلح بود «دهکده بسیار وسیع» که از خاک لهستان تا اقیانوس کبیر ممتد می شد، نتوانسته بود حملاتی را که فرانسه و انگلستان بر یک محل معینی وارد آورده بودند و تازه هیچ کدام هم به هیچ وجه تمام قوای خود را مصروف بدان نبرد ننموده بودند دفع نماید. الکساندر دوم (۸۱- ۱۸۵۵) که در اثنای جنگ، تزار روسیه شد، نه طبعاً آزادیخواه بود و نه بدان عقیده ای داشت. اما متوجه گردید که باید اقدام قاطعی در این باب به عمل آید. حیثیت اروپای غربی در اوج کمال بود. در آنجا بود که کامیاب ترین ملل، مللی که حتی بیش از همه محسود دیگران بودند می زیستند. از این نظر اصلاحاتی که در روسیه معمول گردید شباهت به اصلاحاتی داشت که سابقاً در ممالک اروپای غربی رواج یافته بود.

امپراتوری روسیه سازمان سیاسی ای بود که توصیف آن بی اندازه دشوار است. رعایای خود

آن امپراتوری از آن تشکیلات سر در نمی آوردند. در نیمه قرن نوزدهم بعضی که ملقب به «هواخواهان تجدد غرب» بودند عقیده داشتند که سرنوشت روسیه آن است که بیشتر شبیه ممالک اروپایی شود. سایران، یا جماعت اسلاووفیل، معتقد بودند که روسیه سرنوشتی خاص خود دارد که تقلید از اروپا فقط مایه تضعیف یا فساد آن خواهد شد.

هیچ کس لااقل منکر این امر نبود که روسیه تا چه حد با اروپا تفاوت دارد. سردهسته مؤسسات مملکتی، حکومت خودکامه تزار بود. این طرز حکومت درست شبیه حکومت مطلقه غربی نبود. در روسیه پاره‌ای از مفاهیم بسیار کهن اروپایی وجود نداشت، مثلاً معتقد نبودند که حکومت روحانی جدای از حکومت حتی نیرومندترین شاهزادگان است و یا به عقیده قدیمی فتوال که برای رعیت و شاه تکالیفی متقابل و وضع کرده بود پایبند نبودند. مفهوم حقوق انفرادی، ادعای تظلم و احقاق حق در برابر حکومت که هیچ کس در اروپا آن را بوضوح کتمان و انکار ننموده بود، در روسیه تقریباً حکم فرضیه‌ای را داشت که از مغرب اقتباس کرده بودند - بی آنکه متوجه باشند با شرایط محیط سازگار و عملی هست، یا نه. تزار به استناد قانون حکومت نمی کرد، مملکت را با صدور دستخط، به کمک قوای شهربانی و ارتش اداره می نمود. از دوران پطر کبیر و قبل از او تزارها روسیه را با اقتباس طرق و وسایل فنی اروپایی و استخدام کارشناسان فنی معمور ساخته بودند و اغلب ناگزیر بودند این اقدامات را در قبال مخالفت‌های شدید عموم طبقات روسیه، که در صورت لزوم طرق جدید بر آنها تحمیل می گردید، مجری دارند. در امپراتوری روسیه بیش از هر کشور اروپایی دیگر، حکومت دستگاهی بود فاقد هرگونه روابط منظم و اصولی که بر سر مردم سوار بود، به عبارت دیگر حکومت عبارت بود از یک رشته تشریفات زاید اداری به طور مطلق. اما چون با اروپا ارتباط برقرار گردید، بسیاری از روس‌ها یک سلسله آرای از ملل اروپایی فراگرفتند که با طبع حکومت خودکامه سازگار نبود، اینها عقایدی بود درباره آزادی و اخوت، در باب جامعه‌ای که در آن افراد قرین معدلت باشند و طبقه‌ای وجود نداشته باشد؛ درباره شخصیت انفرادی که از سرچشمه کمالات عقلانی سیراب و به نور آزادی معنوی منور گردیده باشد. بسیاری از افراد که پایبند چنین عقاید و احساساتی گردیده بودند دیدند که به طور مزمن از حکومت و خود روسیه عیبجویی می کنند. حکومت با آنکه دستگاه عظیم مقتدری بود از این قبیل افراد در هراس بود. هرگونه عقیده‌ای که منبع نشر آن خارج از محافل دولتی بود، در نظر حکومت مخرب محسوب می شد. جراید و دانشگاهها

قاعدتاً بشدت مورد سانسور قرار می گرفتند.

دومین مؤسسه اساسی مملکت که با حکومت تزاری رشد کرده بود سرواژ یا علقه‌ای بود میان ارباب و رعیت که به آن جنبه قانونی داده بودند. قسمت اعظم نفوس سرف‌هایی بودند متکی بر اربابان خویش. سرواژ روسیه بمراتب شاق‌تر از آن بود که تا سال ۱۸۴۸ در نواحی مرکزی - شرقی اروپا وجود داشت. از آن لحاظ شبیه به برده‌داری امریکایی‌ها بود که سرف‌ها «متعلق» به اربابان خود بودند؛ می‌شد آنها را در معرض بیع و شری گذاشت و علاوه بر امور فلاحی آنها را به سایر مشاغل گماشت. بعضی از سرف‌ها به کار زراعت اشتغال داشتند و برای طبقه اعیان بیگاری می‌کردند. سایران را صاحبانشان می‌توانستند به کار در کارخانه‌ها و یا معادن بگمارند و یا برای انجام چنین مقاصدی به سایران اجازه دهند. جمعی دیگر از سرف‌ها را استقلال بیشتری بود، این عده در عداد پیشه‌وران یا مکانیک‌ها کار می‌کردند و حتی به اطراف سفر می‌نمودند و یا در شهرها اقامت می‌گزیدند؛ اما ناگزیر بودند از عواید حاصله خویش مبلغی را به عنوان عوارض خاصی به ارباب تسلیم دارند و یا چون آنها را احضار کنند به ملک اربابی خویش باز گردند. مالکان در مورد سرف‌های خود یک‌نوع مسئولیتی پدروار داشتند و آحاد طبقه اعیان در دهکده‌ها در حکم نوعی حکومت شخصی محلی محسوب می‌شدند. همان‌طور که در صفحات جنوبی ایالات متحده آمریکا مرسوم بود، قانون در روابط میان اعیان و قاطبه رعیت نوکریا بسیار کم مداخله می‌کرد و یا ابداً مداخله‌ای نداشت. به همین جهت سرنوشت روزانه یک نفر سرف بستگی به شخصیت مالک و یا شرایط و مقتضیات اقتصادی مالک داشت.

در اواسط قرن نوزدهم طبقه لیبرال و محافظه کار روسیه هر دو در این امر متفق القول بودند که روزی سرواژ باید منسوخ گردد. به علاوه اوضاع طوری بود که دیگر از این ممر نفعی عاید نمی‌گردید، در حدود دو ثلث عموم سرف‌هایی که تحت مالکیت خصوصی بودند (به عبارت دیگر آنهایی که نه به تزار تعلق داشتند و نه به دولت) به عنوان وثیقه از برای قروضی که هنگام جلوس الکساندر دوم گرفته شده بود در رهن بودند. روز به روز سرواژ از لحاظ روابط کار سیستم غلط‌تری شناخته می‌شد، زیرا موژیک‌ها را بدل به مردمی بیسواد و زحمتکشانی بی‌عاطفه، جمعی فاقد انگیزه و ابتکار، عزت نفس و یا مباحی به هنر دست خویش و همچنین بدل به سربازان بسیار کوردنی برای ارتش می‌نمود.

روس‌های تحصیل کرده که ذهنشان آکنده از عقاید غربی بود، نسبت به دولت و کلیسای

ارتدوکس که یک دست تزار محسوب می‌شد، و نسبت به مردم عادی کشور خود بیگانه گردیدند. در بین توده‌ای که در جهل و ظلمت محض به سر می‌بردند، ناراحت شدند و از شیوه غلامی که مقام و منزلت آنها بر آن استوار بود به عذاب وجدانی گرفتار آمدند. از این رو تقریباً در دورانی که مورد بحث ماست چیزی به وجود آمد که شاید بتوان آن را یکی دیگر از مؤسسات روسیه نام داد و آن «طبقه منورالفکر» مملکت بود. در روسیه تحصیل کرده بودن، عقایدی از خود داشتن؛ مقاله‌ای در مجلات درج کردن و یا وارد شدن در بحث انتقادی به قدری شایان توجه بود که مردمان تحصیل کرده، خود را طبقه‌ای علی حده به حساب می‌آوردند. این طبقه مرکب بود از دانشجویان، فارغ التحصیلان دانشگاه و اشخاصی که ایام فراغت بسیاری از برای مطالعه داشتند. این قبیل افراد، در عین حال که آزادی فراوانی از برای فکر کردن نداشتند، آزادیشان از لحاظ فکری به مراتب زیادتر از تقریباً هر عمل دیگری بود. تمایل طبقه منورالفکر روسیه بر این بود که به طور کلی از تمام مکاتب فلسفی پیروی نماید. افراد این طبقه معتقد بودند که اشخاص تحصیل کرده باید سهم بزرگی در امور جامعه ایفا نمایند. درباره نفوذی که حکما به طور مستقیم در خط مشی تبدلات تاریخی دارند غلو می‌کردند. رویه مشخص و بارز آنها مخالفت بود. بعضی دیگر بر اثر رکود عظیم دستگاه حکومت تزاری و سرواژه به قدری دچار غلیان احساسات شده بودند که پیروی از فلسفه انقلابی حتی تروریستی را راه چاره می‌شمردند، نتیجه این کار آن بود که حکومت را در اختناق افکار جری تر ساخت. روسیه سرزمین ارهاب، آرای شدید و خشن و اعمال غیرقانونی گردید.

قانون آزادی ۱۸۶۱ و سایر اصلاحات

الکساندر دوم چون به مقام تزاری رسید درصدد جلب حمایت عناصر لیبرال در میان طبقه منورالفکر برآمد. وی به مردم اجازه داد که به خارج روسیه سفر کنند، نظارتهای غلاظ و شدادی را که برای دانشگاهها وضع شده بود تخفیف داد و مقررات سانسور را نسبتاً بلااجرا گذاشت. جراید و مجلاتی تأسیس گردید و آنچه به دست انقلابیون روس در خارج نوشته می‌شد، مانند مجله «ستاره قطبی» که الکساندر هرزن (Alexander Herzen) آن را در لندن منتشر می‌ساخت،

بسهولت بیشتری به داخل مملکت نفوذ نمود. حاصل غلیان عظیمی از افکار عمومی بود که لاقلاً بر سر یک مسئله همه را متفق القول نشان می داد و آن مسئله آزادی دهقانان بود. اصولاً این قضیه ابداً ارتباطی با پیوستگی اشخاص به احزاب نداشت. نیکلای اول، پدر الکساندر، مرتجع بنامی بود که از آزادیخواهی غربیان بغایت متنفر بود و از این لحاظ شهرت دارد که برای «دستگاه صدارت عظمی» خویش پلیس خفیه سیاسی را بنیاد نهاد که آن را «سومین بخش» می نامیدند و تا آن موقع در اروپا نظیر دستگاهی چنین بیرحم و شریر هرگز دیده نشده بود. مع ذلک نیکلای اول برای کاستن از شداید و مشقات سرواژه اقداماتی جدی دست زده بود. الکساندر دوم، که در حل و عقد امور روسیه معنأً محافظه کار بود، اقدام به تأسیس شعبه مخصوصی در دستگاه دولتی برای مطالعه این قضیه کرد. دولت مایل نبود که تمامی اصول کار و اقتصاد کشور را دچار هرج و مرج سازد و یا طبقه اعیان را که بی وجودش حکومت ابداً میسر نبود دچار ورشکستگی و استیصال نماید. بعد از مذاکرات بسیار، ارائه پیشنهادها و یادداشتهای فراوان، به موجب دستخط تزار به تاریخ ۱۸۶۱ سرواژه منسوخ شد و زارعان آزاد گردیدند.

بر اثر این فرمان بزرگ زارعان به معنایی که در غرب از کلمه مستفاد می گردید، قانوناً آزاد شدند. زارعان از این به بعد اتباع حکومت گردیدند، نه اتباع مالکان خود. امید می رفت که با این اقدام، زارعان آزاد شده از شتون و حیثیت بشری برخوردار شوند. چنانکه یکی از مأموران ذوق زده دولتی بعد از صدور فرمان آزادی اظهار داشت: «مردم سر خود را بالا می گیرند، دگرگونه شده اند، نگاه کردندشان، حرف زدندشان، راه رفتنشان، همه چیزشان تغییر کرده است.» طبقه اعیان که از قدیم الایام صاحب اختیارات و حقوقی نظیر حقوق اربابی در دهکده ها بودند همه آن حقوق را از کف دادند. از این پس دیگر نمی توانستند زارعین را به بیگاری وادارند و یا بدون دادن اجرت انجام کارها را بر آنها تحمیل نمایند، و یا به استناد آنکه یکی بنده آنها بوده است از او عوارضی دریافت دارند.

نکته ای که در خور اهمیت است توجه به کنه این مطلب می باشد که قانون آزادی چه کارهایی انجام داد و چه کارهایی انجام نداد. تقریباً در حدود نیمی از اراضی مزروع را به طبقه اعیان و نیمی دیگر را به افرادی اختصاص داد که سابقاً سرف بودند. (نواحی مختلف از نظر این تقسیم اراضی با یکدیگر اختلاف فراوان داشت) افرادی که سابقاً سرف بودند در ازای زمینی که دریافت کرده بودند و عوارض و خدماتی که اعیان در این تغییرات از دست داده بودند، ناگزیر به تأدیه

مبلغی بودند که هم به اصطلاح فدیّه بود و هم غرامت. بر اثر این تحول طبقه اشراف روسیه به هیچ وجه ضعیف نشدند. در ازای اموالی که سابقاً به صورت مثنی آدم در اختیار آنها بود (که به هر حال اکثر آنها در رهن بودند) اکنون در حدود نیمی از اراضی مملکت ملک طلق آنها گردید، مبالغی به عنوان حق آزادی از زارعان دریافت کرده بودند و هیچ گونه تعهدی در برابر آنها نداشتند. از طرف دیگر زارعان نیز به استناد حقی که به دست آورده بودند مالک نیمی از اراضی قابل کشت مملکت شده بودند و در مقام قیاس با تقریباً هر یک از کشورهای اروپایی این حصه کلاتی بود. ولیکن زارعان روسیه طبق اصول مالکیت انفرادی و یا زراعت خصوصی که در اروپا رواج داشت مالک این اراضی نبودند. زمین زارعان چون از قیود اربابی آزاد می شد به صورت اموال اشتراکی ساکنان دهکده درمی آمد، چنانکه در قدیم الایام وجود داشت و به «میره» (Mir) مشهور بود. دهکده، من حیث المجموع، مسئول پرداخت فدیّه به دولت و مکلف به جمع آوری وجوه لازم از فرد فرد ساکنان دهکده بود. در صورتی که یکی از افراد از پرداخت وجه تخلف می ورزید مسئولین امور دهکده ممکن بود شخص متخلف یا یکی از افراد خانواده وی را به کار اجباری وادار نمایند، یا می توانستند مانع از بیرون رفتن زارعان از دهکده شوند تا مبادا کلیه بار بدهی بر دوش افرادی بیفتد که در دهکده می ماندند. مسئولان امور دهکده (مانند ادوار گذشته) می توانستند پاره ای اراضی را برای کشت مکرر در مکرر به ساکنان دهکده تفویض نمایند و در غیر این صورت همگی به طور اشتراکی در کشت و زرع نظارت کنند. به منظور آنکه اجتماع دهکده بدون هیچ گونه تغییر و تبدیلی باقی بماند، دیری نگذشته بود که دولت فروش یا رهن اراضی را به اشخاصی که ساکن دهکده نبودند ممنوع ساخت. این امر کمک به حفظ اجتماع دهقانان نمود اما در عین حال نیز مانع از آن گردید که سرمایه غیر که ممکن بود به مصرف خرید لوازم برسد به کار افتد و به این ترتیب مانع رشد کشاورزی و ازدیاد ثروت شد. در داخل کوچکترین واحد اجتماعی که دهکده بود کلیه زارعان متساوی الحقوق نبودند. مثل فرانسه قبل از انقلاب پاره ای حق کشت در اراضی بیشتری را داشتند. برخی فقط حکم عمده روزمزد را داشتند. برای جمعی دیگر استفاده از زمین از جمله حقوق موروث بود، (زیرا مسئولین امور دهکده نمی توانستند تمامی اراضی دهکده را برای کشت و زرع در اختیار افراد بگذارند) و یا می توانستند چند تکه زمین را که تعلق به اعیان داشت از صاحبان آنها اجاره نمایند. معمولاً این قبیل زارعان برای کشت و زرع اراضی اجاره ای از سایر زارعان مدد می خواستند و در ازای آن

اجرت می پرداختند. این گونه زارعان معتبرتر که در حکم دلان فلاحی بودند شباهت تام به زارعان نوع «بورژوا» داشتند که در فرانسه یا ایالات متحده دیده می شدند. مع ذلک بعد از آزادی تازه هیچ یک از زارعان روسی از آزادی عمل انفرادی کامل بهره مند نبود. اکنون مسئولین امور دهکده برای رفت و آمد و تمهیدات زارعان، مثل فکر کردن آنها حدود و قیودی قایل می شدند، همچنان که روزی این امر برعهده اربابان بود.

الکساندر دوم همچنین درصدد اصلاح و غربی کردن تشکیلات قضایی مملکت برآمد. چون کار زارعان از لحاظ حقوقی دیگر در حوزه صلاحیت اربابان نبود، به هر حال اصول جدیدی از برای تشکیل دادگاههای محلی ضرورت پیدا کرده بود؛ اما از این فرصت استفاده شد تا محاکم را از ذیل تا صدر اصلاح نمایند. در روسیه خودسری افراد هیئت حاکمه و بی پناهی آحاد رعیت از مفاسد بسیار کهن بود. بر اثر فرمان ۱۸۶۴ این مفاسد تا حد زیادی تعدیل یافت. جریان محاکمات علنی گردید و افراد محق گردیدند که برای مدافعه از حق خویش هر وکیلی را که مورد نظرشان باشد انتخاب نمایند. در مسائل قضایی هرگونه تمایز طبقاتی منسوخ شد، گرچه عملاً زارعان کماکان مجبور به تحمل زیانهای شدید بودند. میان دادگاههای فوقانی و تحتانی تفکیک بیشتری قایل گردیدند، به منظور تربیت قضات شرایط لازم تعیین شد و از این پس قضات به دریافت حقوقی معین نایل آمدند و در برابر فشار ادارات دولتی مصونیت پیدا کردند. تشکیلات هیئت منصفه به اسلوب انگلیسی ها معمول و متداول شد.

تزار در عین حال که درصدد تحکیم مبانی دادگستری و اجرای قوانین برآمد به مسئله خودمختاری مردم نیز عطف توجه نمود. امیدوار بود که لیبرال ها را طرفدار خود سازد و مسئولیت اداره امور عمومی را تا اندازه ای بر عهده طبقات اعیانی و متوسط بگذارد. به همین جهت با صدور فرمان دیگری در ۱۸۶۴ یک سلسله شوراهای ایالتی یا مجالسی به نام زیمستیو (Zemstvos) به وجود آورد. افراد این شوراهای عناصر گوناگون، من جمله ظاهراً دهقانان، انتخاب می کردند. شوراهای مزبور تدریجاً شروع به کار کرد و حل مسائلی از قبیل فرهنگ، رسانیدن دارو و طبیب به محتاجان، بهبود احوال عمومی، تهیه خواربار و تعمیر و حفظ شوارع را در هر محل و جهة همت خود قرار داد. فایده مهمی که از این شوراهای عاید گردید ایجاد حس علاقه و معاضدت در امور شهری و عمومی میان افرادی بود که در آنها شرکت می جستند. بسیاری از لیبرال ها جداً خواستار یک نوع مجلس نمایندگانی از برای تمامی روسیه بودند، مجلسی از قبیل

زمسکی سوبور (Zemsky sobor) یا دوما (Duma) که به هر حال تزار الکساندر دوم با آن مخالفت می‌کرد. بعد از ۱۸۶۴ سیاست تزار بیشتر قرین احتیاط شد. شورشی که در ۱۸۶۳ در لهستان روی داد الکساندر را متمایل به اصفای نظرات آن دسته از اشخاصی کرد که طرفدار جلوگیری از تمایلات آزادیخواهانه بودند. به همین سبب در صدد ترضیه خاطر صاحبان منافی برآمد که بر اثر اصلاحات ناراضی گردیده بودند و شروع به کاستن از پاره‌ای امتیازاتی نمود که قبلاً تفویض کرده بود. اما اصول اصلاحاتی که معمول گردیده بود دست‌نخورده باقی ماند.

انقلاب طلبی در روسیه

سلطان مطلق‌العنانی که به این نحو در صدد تعمیم آزادی در روسیه برآمده بود چیزی نمانده بود که در ۱۸۶۶ به قتل رسد، در ۱۸۷۳ پنج گلوله تیر به طرف او خالی شد و در ۱۸۸۰ که تالار نهارخوری وی در قصر شاهی به ضرب دینامیت منفجر گردید با فاصله نیم ساعت از خطر مرگ جست و در ۱۸۸۱ نیز توطئه دیده بودند که او را به ضرب بمبی به قتل رسانند. انقلابیون بنا بر اصلاحات نظری مساعد نداشتند زیرا معتقد بودند که اگر اصلاحات منتج نتیجه‌ای شود، تازه موجد تحکیم رژیم موجود در روسیه خواهد بود. در سنوات بعد از ۱۸۶۰ آن دسته از افراد طبقه منورالفکر که از اوضاع ناراضی بودند خود را «نیهلیست» (Nihilists) نامیدند؛ این عده معتقد به «هیچ چیز» نبودند الا - علوم طبیعی - و تزار اصلاح طلب و شوراها ی ناحیه‌ای و ایالتی وی را با نظر عیججوی می‌نگریستند. زارعان که مجبور به تأدیه عوارض گزافی به عنوان فدیة آزادی خود بودند، هنوز معنأ ناراضی بودند و افراد طبقه منورالفکر از موقعیت استفاده کرده از دهکده‌ها دیدن می‌نمودند و آتش عدم رضایت آنها را دامن می‌زدند. انقلابیون تدریجاً برای وظیفه انقلابی قاطبه ملت روسیه یک‌نوع مفهومی عارفانه تراشیدند. شورشهای عظیم استغفار رازین و پوگاچف را به عنوان یک سنت انقلابی بومی روسیه متذکر گردیدند. بعد از آنکه سوسیالیزم در انقلاب ۱۸۴۸ در اروپا مواجه با شکست شده بود، سوسیالیست‌ها، چنانکه الکساندر هرترزن نوشت، در بسیاری موارد معتقد به این امر گردیده بودند که آینده طبیعی و واقعی سوسیالیزم در سرزمین روسیه جا دارد، زیرا سرمایه‌داری در روسیه بسیار ضعیف بود و نوعی از زندگی

اشتراکی براساس اداره اجتماعی یک دهکده در آن کشور وجود داشت.

از الکساندر هرزن رادیکال‌تر، باکونین (Bakunin) هرج و مرج طلب و مرید وی نشایف (Nechaiev) بود. این دو در کتاب خود موسوم به عدالت خلق مردم را به تروریسم، نه فقط علیه عمال حکومت تزاری، بلکه به ضدلیبرال‌ها دعوت کردند به طوری که این استاد و شاگرد در رساله دیگری موسوم به اصول دین یک نفر انقلاب طلب نوشتند، در نظر آنها فرد انقلابی واقعی کسی بود که وسایل وجودش را یک غرض، یک فکر، یک احساس مسخ ساخته باشد - یعنی انقلاب... چنین فردی هرگونه علقه‌ای را با نظم اجتماعی و تمامی جهان متمدن گسیخته است... هر آن چیزی که ممد پیشرفت انقلاب می‌گردد بر وفق موازن اخلاقی است و هر آنچه سد راه انقلاب می‌شود منافی اصول اخلاقی می‌باشد. تروریسم (یا فی الواقع همان قتل نفس) را بسیاری از انقلابیون، مخصوصاً آنهایی که در سنوات بعد از ۱۸۷۰ سوسیالیزم علمی کارل مارکس را قبول نمودند، مردود شمردند. کارل مارکس تصور نمی‌کرد که تخطی و تجاوزی که از اندازه اختیار بیرون باشد بتواند باعث پیشرفت جریان اجتماعی اجتناب‌ناپذیری گردد. اما سایر جماعات که به الهام افرادی مانند باکونین و نشایف واقف بودند به تفکر انجمن‌هایی سری برای تروریسم پرداختند. یکی از این انجمنها موسوم به «اراده خلق» تصمیم به قتل تزار گرفت. پیروان این انجمن را عقیده آن بود که در کشوری که حکومت آن مطلقه است، طریق دیگری از برای عدالت و آزادی وجود ندارد.

الکساندر دوم، متوحش از این خطر سری، که البته در برابر دیدگان مراقب پلیس مخفی نمی‌ماند، مجدداً برای جلب پشتیبانی دست به دامان لیبرال‌ها زد. لیبرال‌ها که خود از جانب انقلابیون مورد تهدید قرار گرفته بودند از دولت قطع علاقه کرده بودند، زیرا که دولت نتوانسته بود اصلاحات پیشنهادی ۱۸۶۰ و چند ساله بعد از آن را به موقع اجرا گذارد. اکنون در ۱۸۸۰ تزار از برای گردآوردن هواخواهانی به دور خویش باز از شدت حکومت استبدادی خویش کاست. وی دستگاه پلیس خفیه را که مایه ارباب مردم بود و به «سومین بخش» اشتها داشت و از ابداعات دوران سلطنت پدرش بود، ملغی ساخت و به جراید اجازه داد که درباره اکثر موضوعات سیاسی آزادانه بحث کنند و همچنین زمستوس، یا شوراها، ایالتی و ناحیه‌ای را به این قبیل بحثهای آزاد تشویق نمود. به علاوه به منظور آنکه نمایندگان عامه مردم در رتق و فتق امور دولتی سهم باشند، امر - نه به تشکیل پارلمان - بلکه دو کمیسیون منتخب مردم داد تا هر

دو با شورای حکومتی یکجا اجلاس نمایند. در سیزدهم مارس ۱۸۸۱ وی فرمانی را به این مضمون امضا کرد و همان روز به قتل رسید. قتل وی به دست یک نفر دیوانه صورت نگرفت که این عمل را به متابعت از غلیان احساسات و بتنهایی کرده باشد، بلکه حاصل مجاهدات چند صد نفر از افراد بسیار مجرب انجمن سری اراده خلق بود.

الکساندر سوم که بعد از قتل پدر بر تخت سلطنت جلوس کرد از فکر ایجاد کمیسیونهای منتخب صرف نظر کرد و در تمام دوران سلطنت خویش از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۴ مجدداً متوصل به مقاومت سختی در برابر لیبرالها و انقلاب طلبان هر دو گردید. معذلتک رژیم جدیدی که با آزادی زارعان، اصلاح دستگاه قضایی و ایجاد شوراهای ناحیه‌ای و ایالتی مستقر گردیده بود، ادامه یافت. تفصیل ایجاد اولین پارلمان روسیه در ۱۹۰۵ داستانی است که از آن در فصل مربوط به انقلاب روسیه که بعد از این می‌آید یاد کرده‌ایم. فعلاً همین قدر کفایت می‌کند که دیدیم چه طور حتی روسیه تزاری تحت زمامداری الکساندر دوم نیز در نهضت آزادیخواهانه‌ای سهم بود که در آن عهد چنین نهضتی در اوج اشتها خود بود. نسخ سرواژ و قرار دادن اشراف و زارعین، هر دو براساس اقتصاد پول به نحوی که تا آن موقع سابقه نداشت مقدمه‌ای بود از برای توسعه سرمایه‌داری در داخل امپراتوری روسیه. در میان دو دیوار محصورکننده استبداد و انقلاب طلبی که هر دو به یک اندازه سخت و پابرجا بود، آرای اروپاییان درباره قانون، آزادی، و نعدوستی جایی برای خود به طور موقت باز کرد.

فصل ششم

ایالات متحده آمریکا: جنگ داخلی آمریکا

تاریخ اروپا که مدت‌ها بود با تاریخ سایر نقاط جهان ارتباط پیدا کرده بود، در آغاز قرن بیستم بکلی بدان پیوسته شد. به همین سان توسعه مناطق غیراروپایی که مدت‌ها هر یک موضوع داستانی علی‌حده بود، بعداً بدل به موضوع جهانی واحدی گردید که قسمت اعظم فصول بعدی این کتاب را به آن اختصاص داده‌ایم. در این مرحله اگر عطف توجه به مناطق ورای بحار (از لحاظ ساکنان اروپا) نماییم، چندان بی‌ارتباط نخواهد بود. در سنوات بعد از ۱۸۶۰ پاره‌ای از این اراضی نیز همان جریان ایجاد وحدت ملی را طی کرد و یا در راه عملی شدن همان مقصودی تلاش نمود که قبلاً در مورد ایتالیا، آلمان، اتریش، مجارستان و امپراتوری روسیه مشاهده کرده‌ایم. بالاخص شالوده ایجاد دو «دولت مقتدر بزرگ» مانند دول اروپایی - یعنی ایالات متحده آمریکا و امپراتوری ژاپن ریخته شد. ضمناً «دومی نیون» عظیم کانادا نیز ایجاد گردید.

رشد ایالات متحده

تاریخ ایالات متحده امریکا در قرن نوزدهم، به عین دوران انقلاب امریکا و عهد ناپلئون، پرتویی از دنیای اروپایی بود که امریکا نیز بخشی از آن را تشکیل می داد. در مورد ایالات متحده، بارزترین نکته اساسی علاوه بر بسط ارضی، رشد سریع مملکت بود. این امر به قدری عیان بود که در سنوات بعد از ۱۸۳۰ یکی از مطلعین فرانسه، الکسی دو توکویل (Alexis de Tocqueville) را بر آن داشت که پیشگویی معروفی کند به این مضمون که: «در عرض یک قرن ایالات متحده امریکا یک صد میلیون نفر نفوس خواهد داشت و امریکا در عداد روسیه یکی از دو کشور مبرز عالم خواهد شد». در ۱۸۶۰ ایالات متحده امریکا با سی و یک میلیون جمعیت تقریباً به اندازه کشور فرانسه و زیاده تر از انگلستان نفوس داشت.

از دیاد جمعیت بر اثر افزایش عجیب موالید و ضمناً ورود مهاجران بود که آن نیز به نوبه خود افزایش فزون از شمار پیدا کرد. صرف نظر از آنهایی که به طور غیرقانونی وارد امریکا می شدند - مثل غلامان سیاه که ورودشان ممنوع بود و هدهشان نامعلوم - کلیه مهاجران از اروپا بودند و قبل از ۱۸۶۰ تقریباً به طور انحصاری از انگلستان، ایرلند و آلمان. مهاجران علاقه به ترک راه و رسم بومی خود نداشتند. اعتقاد بسیاری از آنها به آیین کاتولیک، خاصه در دورانی که میان آیین کاتولیک و روشهای آزادیخواهی و جمهوری طلبی در اروپا جنگ بود، در نظر بسیاری از امریکاییان بومی ناپسند و حتی منفور می نمود. لهذا اشکالی پیش آمد که اروپاییان ممکن بود آن را قضیه ای ملی نام نهند. در سنوات بعد از ۱۸۵۰ نهضتی سزّی و ضد خارجی از خود بومیان امریکا ایجاد گردید که معروف به حزب «امریکایی» یا «هیچ ندان» (Know-nothing) شد و حتی قلیل مدتی در سیاست مملکت نیز دست یافت. چون اغلب امریکاییان بومی حاضر نبودند باور کنند که واقعاً موقعیت آنها در خطر افتاده است و به علاوه مسائل مهمتری در پیش بود، لهذا نهضت جدید بزودی از هم پاشیده شد.

البته جای شک نبود که با ورود دایمی مهاجران اروپایی، ایالات متحده امریکا دستخوش تغییراتی گردیده بود. از پاره ای لحاظ این تغییرات بلاشک به حال مملکت نافع بود، مثلاً آلمان های تحصیل کرده که بعد از ۱۸۴۸ از چنگال ضدانقلاب گریخته بودند با خود اطلاعات زیادی درباره علوم طبیعی، موسیقی و فنون بسیار دقیق مکانیکی وارد امریکا کرده بودند که

مملکت نوپنیا را به آنها حاجت فراوان بود. از سایر لحاظ این قضیه یک مشکل واقعی اجتماعی را پیش آورد، به این معنی که اقوام مختلف ناگزیر بودند بدون سنت مشترکی با هم زندگی نمایند و به علاوه بسیاری قدم به خاک امریکا نهادند که وجود هر کدام در وطن اصلیش مشکلی ایجاد کرده بود. روی هم رفته گویی امریکاییان بومی این تغییر و تبدلات را در کشور خود آرامتر از آن قبول کردند که اکثر اروپاییان ممکن بود در شرایط مشابهی قبول کنند. در مورد مهاجران گذشتهای چندی قایل گردیدند. انگلیسی زبان رایج در مدارس عمومی، زبان پلیس، محاکم قضایی و حکومتهای محلی شد و اختطاریه‌های عمومی و اعلامیه‌ها را نیز به آن زبان می‌نوشتند. معمولاً مهاجر برای آنکه شغلی داشته باشد ناگزیر بود تا اندازه‌ای به زبان انگلیسی آشنا باشد. از طرف دیگر، هیچ‌کس را فی‌الواقع مجبور نمی‌کردند که باید به «قالب امریکایی» درآید. مهاجران تازه‌وارد مختار بودند که در انعقاد مجالس نماز و دعای کلیسا، در نشر جراید و در محافل و مجامعی که به دور هم گرد می‌آمدند السنه خود را به کار ببرند. چون انگلیس‌ها، اسکاتلندی‌ها، ایرلندی‌ها، انگلیسی صحبت می‌کردند و آلمان‌ها نیز سهولت آن را فرا گرفتند، مشکل زبان به این نحو تخفیف یافت. مهاجران، اقلیتی به آن معنی که اروپاییان استنباط می‌کردند تشکیل ندادند. این جماعات زیاده از حد راغب بودند که راه و رسم ملی امریکاییان را چنانکه در قرن هجدهم مشخص و مسجل گردیده بود، اتخاذ نمایند، یعنی سنن ملی جمهوریخواهی و خودمختاری، سنن آزادی انفرادی، کسب آزاد و فرصتی بی‌اندازه از برای تهذیب نفس. امریکای قدیم بر امریکای جدید نقشی نهاد و در این جریان خود نیز از آن نقشی پذیرفت، از این لحاظ مبانی ملیت جدیدی استقرار می‌گردید.

قطع علاقه بین شمال و جنوب

اما در همان ایام میان ملت امریکا تشتت افتاده بود. ایالات شمالی و جنوبی بکلی از یکدیگر قطع علاقه کرده بودند. انقلاب صنعتی در دو ناحیه مزبور آثار متضادی پدید آورده بود، به این معنی که جنوب را از نظر اقتصادی وابسته به انگلستان ساخته بود. جنوب مهمترین تهیه‌کننده پنبه خام در دنیا برای کارخانه‌های لنگاشیر انگلیس گردید. جنوبی‌ها چون با صدور پنبه پول نقد

تحصیل می کردند و واقعاً صاحب هیچ گونه مصنوعاتی نبودند، میل داشتند مصنوعات را تا اعلا درجه امکان ارزان اتباع نمایند. از این رو هواخواه تجارت آزاد، خاصه با انگلستان بودند. در شمال انقلاب صنعتی منجر به ایجاد کارخانجات گردید. صاحبان کارخانه های شمال که معمولاً از پشتیبانی کارگران خود برخوردار بودند، می خواستند خود را در برابر سیل مصنوعات ساخت انگلیس، یعنی کشوری که با آن هیچ کس نمی توانست در این هنگام بسهولت رقابت نماید، حفظ و حراست کنند. علی هذا شمال طرفدار تعرفه گمرکی گزافی بود که جنوب آن را خانه خراب کن می دانست.

اختلاف اساسی تری میان درجه و مقام کارگران شمال و جنوب وجود داشت. هر قدر تقاضا برای پنبه خام سرسام آورتر می شد، جنوب بیشتر به طوق لعن موروثی تمامی قاره امریکا، یعنی بردگی و اصول اقتصاد کشتزاری گرفتار می گردید. در قرن نوزدهم تجارت غلام بیش از پیش وجدان مردمان سفیدپوست جهان را معذب می ساخت. خرید و فروش برده در ۱۸۳۳ در مهاجرنشینهای انگلیسی، در ۱۸۴۸ در مهاجرنشینهای فرانسوی، و در سنوات مختلفی در نیمه اول قرن نوزدهم در امریکای جنوبی منسوخ شد. به همین نحو سرواژه ۱۸۴۸ در تمامی قلمرو خاندان هابسبورگ و در روسیه به سال ۱۸۶۱ منسوخ گردید. ایالات جنوبی دیگر نمی توانست بردگی را نسخ کند و تقریباً از ۱۸۳۰ به بعد حتی مایل به الفای این سیستم نبود. جنوب عبارت از سرزمین پنبه ای بود که «بنیاد منحصر به فرد» آن کارگران سیاه پوستی بودند فاقد آزادی. بر اثر اجرای این سیستم سفیدپوست و سیاه پوست هر دو لطمه می دیدند. در جوار توده عظیمی از کارگران عبید که معنأ در ازای کارشان چیزی نمی گرفتند، محدود بودند افراد آزادی که بتوانند از آسایش و تنعم برخوردار شوند. اکثریت افراد اروپایی که به عنوان مهاجر به امریکا وارد می شدند، در شمال توطن می گزیدند. جنوب بیشتر در انحصار «انگلو ساکسون» ها باقی مانده بود، با این فرق که در بیشتر اراضی پرجمعیت آن در حدود نیمی از مردم، نیاکانشان افریقایی بود. در کوچیدن به سمت مغرب که هم در نواحی شمالی امری عادی گردید و هم در صفحات جنوبی، بیشتر فشار در جنوب از ناحیه زارعینی بود که می خواستند کشتزارهای جدیدی احداث کنند و در شمال قسمت اعظم فشار از ناحیه اشخاصی بود که امید ایجاد مزارع کوچکی را در سر می پروراندند و اربابان کسب که علاقه مند به احداث خطوط آهن و ایجاد بازار بودند. همچنان که ایامی چند فرانسه و انگلستان برای نظارت بر اراضی ورای جبال اله گینی (Alleghenies) با

یکدیگر جنگیده بودند، اکنون شمال و جنوب به منظور قبضه کردن اراضی آن سوی رود می‌سی‌سی‌پی (Mississippi) با یکدیگر مبارزه می‌کردند. در ۱۸۴۶ ایالات متحده آمریکا با اتخاذ طرقی که بیسمارک را ابداً شرمگین نمی‌ساخت، به مکزیک اعلان جنگ داد. شمالی‌ها به‌طور کلی جنگ را به‌عنوان یک اقدام متجاوزانه جنوب تخطئه کردند، اما مانعی نمی‌دیدند که از ثمرات حاصله، یعنی از ناحیه تگزاس گرفته تا اقیانوس کبیر استفاده نمایند. اولین ایالت جدیدی که در این ناحیه ایجاد گردید کالیفرنیا بود که خرید و فروش غلام را ممنوع ساخت. از سال ۱۸۲۰ علقه‌ای که ایالات متحده را به طرز ناپایداری پیوند داده بود، قرارداد موسوم به «سازش میسوری» بود. به موجب این قرارداد ایالات جدیدی که در مغرب احداث می‌شدند، زوج زوج، اذن دخول به اتحادیه پیدا می‌کردند و هر زوجی مرکب بود از یک ایالات «برده» و یک ایالت «آزاد» تا آنکه در سنا و در انتخابات رئیس‌جمهوری تقریباً یک نوع مساواتی برقرار باشد. با پیدایش ایالات کالیفرنیا این تعادل به نفع شمال برهم خورد، به همین جهت در ازا، طبق «سازش مورخ ۱۸۵۰»، شمال موافقت کرد که در مورد غلامان گریزا به اجرای قوانینی بپردازد که موجب ترضیه خاطر جنوب فراهم آید. اما شدت عملی که نسبت به غلامان فراری اتخاذ گردیده بود با غلیان احساسات شمالی‌ها مواجه شد و چون در ایالت آزاد درصدد دستگیری غلامان و اعاده آنها به غلامی برآمدند، این اقدامات آتش احساسات مردمانی را دامن زد که طرفدار لغو بردگی بودند. مخالفان برده‌فروشی که شعبه‌ای از نهضت نوعدوستی رایج در اروپای آن عهد و تقریباً نظیر دموکرات‌های رادیکالی بودند که در ۱۸۴۸ در اروپا عرض اندام کرده بودند، تقاضا نمودند که بردگی علی‌الغور و بکلی منسوخ گردد و هیچ نوع امتیاز، یا گذشت و یا غرامتی به‌عنوان فقدان اموال به صاحبان غلامان سیاه داده نشود. به‌علاوه این جماعت اتحاد میان شمال و جنوب را به‌عنوان یک‌نوع شراکت ناپاکی در ارتکاب یک عمل شنیع اجتماعی تخطئه می‌کردند.

تا سال ۱۸۶۰ یک‌نوع حس «دلبستگی خاطر به زاد و بوم» در جنوب پدید آمده بود که معنأ با ناسیونالیسم بسیاری از ملل اروپایی تفاوتی نداشت. سفیدپوستان ایالات جنوبی با اصراری که در عین تفاخر به حقوق ایالات و آزادیهای قانونی داشتند، با اصول اخلاقی اشرافی طلبی و ستیزه‌جویانه آنها، تقاضای آنها مشعر بر استقلال از نفوذ خارجی و طلب آزادی در معامله با اتباع خویش، شباهت به هیچ‌یک از اقوام اروپایی نداشتند، الا مجارهای ساکن امپراتوری اتریش. اکنون سفیدپوستان جنوب مردد بودند که بتوانند در داخل اتحادیه‌ای که خود به ایجاد آن کمک نموده بودند راه و رسم زندگی خویش را حفظ و حراست نمایند. احساس نمودند که شمالی‌ها

خارجی اند، حس غمخواری نسبت به آنها ندارند، بیگانه‌اند و خصم، و جنوبی‌ها بالقوه ملتی مستقل و علی‌حده محسوب می‌شوند. به این نکته واقف بودند که در داخل اتحادیه روز به روز بیشتر در اقلیت قرار می‌گیرند، زیرا درحالی‌که در ۱۷۹۰ شمال و جنوب تقریباً مساوی بودند، به سال ۱۸۶۰ جمعیت شمال، تا حدی به وسیله سیل مهاجران اروپایی، از جمعیت جنوب به مراتب زیادتر شده بود. ناسیونالیزم بدوی جنوبی‌ها در حکم احساسات ملت کوچکی بود که به مبارزه با امپراتوری عظیمی ناچار باشد. در شمال، ناسیونالیزم عبارت از احساساتی بود برای حفظ تمامیت سرزمین آن‌روزی ایالات متحده. تا سال ۱۸۶۰، عموم شمالی‌ها، صرف‌نظر از چند تن معدود هرگز قبول نداشتند که یک ایالت بتواند به هر دلیلی که موجود باشد از اتحادیه ایالات بیرون رود و یا از مقام عضویت اتحادیه کناره‌گیری کند.

در ۱۸۶۰ حزب جدید جمهوریخواهان، ابراهام لینکلن را به سمت رئیس‌جمهوری انتخاب نمود. حزب مزبور طی برنامه‌ای به خرده‌زارعین نوید داد که هر یک صاحب قطعه زمینی از اراضی آزاد مغرب خواهند شد، تعرفه گمریکی را بالا خواهند برد، خط آهنی سرتاسری برای تمامی قاره آمریکا احداث خواهند کرد و طرحی از برای عمران و توسعه سرمایه‌داری و اقتصاد تمامی مملکت به‌موقع عمل خواهند گذاشت. جناح رادیکال حزب جدید که خود لینکلن بدان وابسته نبود، جداً از القای بردگی طرفداری می‌کرد و احساساتی ضد جنوبی داشت. بعد از انتخاب ابراهام لینکلن به مقام ریاست جمهوری، پیشوایان ایالات جنوبی تصمیم خود را مشعر بر بیرون رفتن از جرگه ایالات متحده آمریکا و ایجاد اتحادیه دیگری از ایالات آمریکایی، از ویرجینیا گرفته تا تگزاس، اعلام داشتند. لینکلن به قوای مسلح مملکتی دستور داد تا از خاک ایالات متحده دفاع نمایند و نتیجه، جنگی داخلی یا جنگ استقلال جنوبی‌ها بود که چهار سال به طول انجامید و در طی آن نبردهایی رخ داد به عظمت نبردهای ناپلئون و شاید از شورش تای - پینگ (Tai-ping) در چین که بگذریم این جانکاه‌ترین زد و خورد قرن نوزدهم باشد.

حکومت‌های اروپایی در عین حال که هرگز اتحادیه جدید ایالات آمریکایی را به رسمیت نشناختند، نسبت به جنوب تبعیضی قایل می‌شدند. ایالات متحده مدافع اصولی بودند که هنوز در اروپا انقلابی محسوب می‌شد، به همین جهت با آنکه طبقات کارگری اروپا عموماً هواخواه شمال بودند، طبقات عالیه میل داشتند که جمهوری امریکای شمالی از پا درافتد و مضمحل گردد. به علاوه انگلستان و فرانسه از تلاشی شدن ایالات متحده همان منافعی را می‌بردند که در

تجزیه امپراتوری اسپانیا سابقاً به رأی العین دیده بودند. اتحادیه ایالات جنوبی در نظر انگلیس ها و به میزانی قلیل تر در نظر فرانسویان، بالقوه کشور دیگری بود طرفدار بازگانی آزاد، که به اروپا مواد خام تحویل می داد و مصنوعات آن قاره را می خرید و خلاصه کلام آنکه مثل شمال از برای آنها رقیب نبود بلکه در حکم مکملی از برای صنایع بزرگ قدیم محسوب می شد. همچنین در اثنای جنگ داخلی امریکا بود که به امر ناپلئون سوم سپاهیان فرانسوی بر مکزیک هجوم بردند تا تحت نظر یک نفر آرشدوک اتریشی، امپراتوری دست نشانده ای در آن سامان تأسیس نمایند. به این نحو، تنها اقدام جدی در نادیده انگاشتن اصل مونرو، تجاوز بر استقلال امریکای لاتین و اقدام به احیای مستملکات اروپاییان در امریکای شمالی و جنوبی هنگامی صورت پذیرفت که ایالات متحده در حال انحلال بود.

اما شمال در این جنگ فاتح آمد و رشته اتحاد میان ایالات متحده امریکا گسسته نگردید. مکزیک ها خود را از شر یک نفر امپراتور تحمیلی رهایی دادند. تزار الکساندر دوم آلاسکا را به ایالات متحده فروخت. جنگ به این فکر پایان داد که جرگه اتحاد میان ایالات متحده جنبه کنفدراسیونی را ندارد که اعضای آن بتوانند به طیب خاطر از آن بیرون بروند. در عوض پیروان این عقیده فاتح آمدند که ایالات متحده کشور ملی واحدی است، نه مرکب از چندین ایالت که به دور هم گرد آمده اند، بلکه ملتی واحد که افراد آن ملت به نحوی لایتغیر به یکدیگر پیوسته اند. این عقیده بالصراحه در «چهاردهمین متمم» قانون اساسی تحریر گردید که می گفت کلیه امریکایی ها، نه فقط اتباع ایالات خود، بلکه اتباع ایالات متحده به شمار می روند و مؤکداً مقرر می داشت که هیچ ایالتی نمی تواند «هیچ فردی را از حق حیات، آزادی یا تملک محروم سازد مگر آنکه مراحل قانونی کافی طی شده باشد». - و طی مراحل قانونی کافی را نیز معلق به اراده حکومت ملی کرد. قدرت جدید حکومت مرکزی، ابتدا در جنوب محسوس گردید. رئیس جمهوری لینکلن با استفاده از اختیارات دوران جنگ اعلام نامه آزادی را در سال ۱۸۶۳ منتشر ساخت و بردگی را در مناطقی که علم مخالفت و خصومت بر علیه ایالات متحده امریکا برافراشته بودند منسوخ نمود. متمم سیزدهم (بر قانون اساسی) در تاریخ ۱۸۶۵ بردگی را در کلیه نقاط مملکت منسوخ ساخت. به دارندگان غلام هیچ گونه غرامتی تعلق نگرفت و به همین سبب، دچار ورشکستگی گردیدند. به این نحو، قدرت مشروع حکومت ایالات متحده سبب امحای یک نوع حقوق مالکیت انفرادی شد که (صرف نظر از کمونیزم جدید) در تاریخ جهان غرب

بی سابقه بود، زیرا خساراتی که طبقه اشرافی فرانسه در انقلاب کبیر، سرفداران روسیه در ۱۸۶۱، صاحبان غلامان سیاه هند غربی در قرن نوزدهم و صاحبان کارخانه‌ها و بنگاههایی که در قرن بیستم بر اثر ملی کردن این قبیل تأسیسات از دست سوسیالیست‌ها چشیدند، هیچ‌کدام آن‌قدر کلی و خانه خراب‌کن نبود که زبان وارده بر اشخاصی که در ایالات جنوبی از حق مالکیت غلامان سیاه‌پوست خود محروم گردیدند.

بعد از جنگ داخلی: ترمیم؛ رشد صنایع

قتل لینکلن در ۱۸۶۵ به دست یک نفر وطن‌پرست متعصبی از اهالی جنوب، موجب تحکیم موقعیت رادیکال‌هایی از حزب جمهوریخواه گردید که مدعی اصلاحات اساسی فراوانی از برای جنوب بودند، اکنون که طبقه کهنسال عالی صفحات جنوبی بکلی دچار استیصال گردیده بود، انواع مردمان شمالی به سرزمین مغلوب سرازیر شدند. برخی نمایندگان حکومت فدرال بودند، بعضی می‌خواستند در امور سیاسی آن صفحات مداخله نمایند، عده‌ای فقط غرضشان پر کردن کیسه خویش بود و جمع‌کنی به واسطه امیال نوع‌پرورانه و دموکراتیک سفر جنوب را در پیش گرفته بودند، می‌خواستند به غلامان سیاه که تا آن روز از حیثیت و شئون آدمی محروم بودند، خواندن و نوشتن و یا پیشه‌های سودمندی بیاموزند. سیاه‌پوستان جنوبی از حق رأی، نمایندگی مجالس قانونگذاری و تصدی مشاغل عمومی بهره‌مند گردیدند. این دوره را که به دوره ترمیم معروف است می‌توان با مترقی‌ترین دوره‌های انقلاب کبیر مقایسه کرد، زیرا در این دوره «جمهوریخواهان رادیکال» خود را مکلف ساخته بودند که آزادی و مساوات را بر ملتی متمرّد تحمیل کنند و این عمل را تحت شرایط حالتی فوق‌العاده ضروری و زیر لوای حکومتی انجام می‌دادند که از مرکزیت فراوان متمتع و صاحب ارتشی مجهز بود. سفیدپوستان جنوب بشدت تمام معترض بودند و رادیکال‌های شمالی در اجرای این امر حیثیت و شأن خود را به باد دادند. و تدریجاً از شور و جوش آنها کاسته گردید. در سنوات بعد از ۱۸۷۰ از اجرای سیاست «ترمیم» دست کشیدند و سفیدپوستان جنوبی به کمک تدابیری که اروپاییان آن را شیوه ضدانقلاب می‌نامند، بتدریج زمام امور را به کف آوردند.

هنگام جنگ چون تقاضا از برای تسلیحات و ملزومات و سور و سات ارتشی افزایش یافت،

کار اربابان کسب شمال از قبیل سرمایه‌گذاران، صاحبان بانک، دلالان شرکتها، سازندگان خطوط آهن و مصنوعات رونق فراوان پیدا کرد. در ۱۸۶۱ با تصویب تعرفه گمرکی موسوم به موریل (Morrill Tariff) به اربابان کسب ایمنی و اطمینان خاطری داده شد. سال بعد تا اندازه‌ای به واسطه ضرورت جنگ، شرکت سهامی خط آهن یونیون پاسیفیک (Union Pacific Railroad) تأسیس شد و در ۱۸۶۹ در نقطه دورافتاده‌ای در یوتا (Utah) آخرین میخ را در احداث نخستین راه‌آهنی کوبیدند که بعداً سراسر قاره آمریکا را به هم متصل ساخت. تصویب قانون مساکن روستایی (Homestead Act) که به موجب آن با شرایط آسانی اراضی مزروعی را در اختیار افرادی که کوچ کرده بودند قرار می‌دادند و زمینهای عام را به پاره‌ای از دانشکده‌ها، بیشتر به منظور ترویج علوم فلاحی واگذار می‌کردند، سبب مواردی از قبیل پراکنده شدن نفوس و تمدن به داخل اراضی مغرب شد. دولت به منظور گرفتن مساعده از برای احداث راه‌آهن، اراضی پهناوری را به مردم بخشید. با اضمحلال طبقه برده‌داران جنوب که قبل از جنگ به منزله پاره‌سنگ معادلی در مقابل اربابان مرفعی صنایع محسوب می‌شد، اکنون صنایع و امور مالی بود که بر سیاستهای ملی ایالات متحده، کشوری که به‌طور روزافزونی مرکزیت می‌یافت، تفوق پیدا می‌کرد. چندین سال متمم چهاردهم قانون اساسی بیشتر از آن نظر مورد تفسیر قرار می‌گرفت که از حقوق مالکیت شرکتها در برابر وضع قوانین انحصاری دولت حمایت شده باشد، نه از حقوق مدنی افراد مملکت. انتقال قدرت سیاسی از ایالات به دست حکومت فدرال ملازم و محافظ انتقال داد و ستد اقتصادی بود از دست کاسبان محلی به دست شرکتهای پردامنه‌ای که در سراسر قاره آمریکا گسترش یافته بود. مانند فرانسه دوره ناپلئون سوم، مقدار زیادی فساد، کلاه‌برداری، احتکار، و انباشتن ثروت از طرق غیرمشروع و مال مردم‌خوری شیوع داشت؛ اما کار صنایع رونق گرفت، شهرها توسعه یافت و بازاری از برای توده آمریکا به وجود آمد. در خیابان Fifth Avenue نیویورک و در سایر شهرهای شمالی، افرادی که ثروتهای بسیار سرشاری به هم زده بودند، به احداث ابنیه‌ای پرداختند به قصد خودنمایی و پر از زرق و برق.

خلاصه آنکه جنگ داخلی آمریکا که ممکن بود امریکای انگلیسی‌زبانان را بدل به مشتری از جمهوریهایی کوچکی کند که مدار کار آنها حسادت و رقابت با یکدیگر باشد، در عوض منجر به استقرار وحدت اقتصادی و سیاسی کشور بزرگی گردید براساس ملیتی واحد، کشوری در اصول یاسی خویش دموکرات و آزادیخواه و در اصول اقتصادی خویش شدیداً مقید به مؤسسات خصوصی.

فصل هفتم

دومی نیون کانادا: ۱۸۶۷

هنگام جنگ داخلی امریکا، در شمال ایالات متحده گروهی از ایالات انگلیسی قرار داشت که هیچ‌گونه ارتباطی میان آنها موجود نبود و هر یک کمابیش تابع انگلستان بود. نفوس این اراضی از سه شعبه بزرگ سرچشمه گرفته بودند، بخشی فرانسوی که از قرن هفدهم در دره سن لوران (سنت لارنس) سکونت گزیده بودند. دسته دوم مرکب بودند از احفاد هواخواهان امپراتوری متحد (United Empire Loyalists)؛ اعقاب کوچ‌نشینان قدیمی ساحلی که ضمن انقلاب امریکا از ایالات متحده گریخته و هنوز نسبت به انگلستان وفادار مانده بودند، در ایالات موسوم به ماریتیم (Maritime Provinces) و در اونتاریو (Ontario) که آن روزها به صفحات علیای کانادا شهرت داشت، عده این افراد بسیار زیاد بود. بخش سومی مرکب بود از مهاجرینی که اخیراً از انگلستان آمده بودند، اینها زنان و مردان طبقات کارگری بودند که به امید فراخی معیشت و بهبود زندگانی جلای وطن اختیار کرده بودند.

فرانسویان شدیداً مانع از آن گردیده بودند که در دنیای انگلیسی‌زبان اطراف خود مستحیل گردند. سند آزادی آنها قانون کوبک (Quebec Act) مورخ ۱۷۷۴ بود که آن را ساکنان سیزده

مهاجرنشین امریکایی قبل از شورش بر علیه انگلستان به عنوان قانون «تحمیل نکردنی» تخطئه کرده بودند. اما همین قانون بود که حقوق مدنی فرانسویان، زبان فرانسه و کلیسای کاتولیک فرانسه را تحت حمایت سلطان انگلیس قرار داده بود. فرانسوی‌ها با وحشت به سیل مهاجران انگلیسی‌زبان و پروتستانی می‌نگریستند که از حدود ۱۷۸۰ متوجه کانادا گردیده بود و بعد از آن نیز قطع نمی‌گردید. میان افراد دو ملیت انگلیسی و فرانسوی دایماً کدورت‌هایی وجود داشت.

دولت انگلستان برای رفع این محظور تدابیر مختلفی اتخاذ کرد. در سال ۱۷۹۱ دو ایالت یکی در سنت لارنس (St. Lawrence) و دیگری در ناحیه دریاچه‌های کبیر (Great lakes) به وجود آورد. غرض آن بود که یک کانادای سفلی فرانسوی بماند و کانادای علیا انگلیسی باشد. هر دو این ایالات از همان طرز حکومتی برخوردار بودند که سیزده مهاجرنشین امریکایی قبل از قطع پیوند با امپراتوری. هر کدام از این دو به اصطلاح مهاجرنشین‌ها، صاحب مجلسی بود که افراد آن را مردم محل انتخاب می‌کردند و پاره‌ای اختیارات از برای وضع مالیاتها و تدوین قوانین داشتند که مشمول حق و تو از جانب مقامات انگلیسی می‌شد، یعنی شخص حاکم به نیابت از طرف حکومت انگلیس و یا خود حکومت در لندن. چندین سال کسی را به این جریان اعتراضی نبود. بر اثر جنگ ۱۸۱۲، که در اثنای آن ایالات متحده کمر به فتح کانادا بست، احساسات مردم انگلیسی و فرانسوی‌زبان آن مملکت برانگیخته شد، مضافاً بر اینکه حاضر شدند از لحاظ سیاسی تابع انگلستان باشند تا آن دولت به کمک قوای نظامی خود امنیت کانادا را محرز سازد. اما اختلافات سیاسی داخلی ادامه یافت. در کانادای سفلی فرانسویان از اقلیت انگلیسی‌زبان می‌ترسیدند. در کانادای علیا طبقه اشراف قدیمی هواخواهان (United Empire Loyalists) امپراتوری متحد که آن ایالت را به همت خویش از بیابانی جدا ساخته بودند، اکنون حاضر نبودند در اداره امور آن، مهاجران تازه‌وارد انگلیسی را نیز سهیم سازند. چون وضع جغرافیایی کانادای سفلی طوری بود که مانع می‌گردید از آنکه کانادای علیا دسترس به دریا داشته باشد از این لحاظ هم دلخوری‌هایی میانشان موجود بود. در ۱۸۳۷ شورش ظاهری در هر دو ایالت به وقوع پیوست. این فتنه واقعاً بی‌آنکه قطره خونی ریخته شود خوابانیده شد.

گزارش لرد دارام

در این موقع در انگلستان ویک‌های اصلاح‌طلب سخت مشغول تجدید بسیاری از مؤسسات کهنسال انگلیس بودند. در باب اداره امور مهاجرنشینها پاره‌ای از آنها را نظریات قاطعی بود. این عده به‌طور کلی معتقد بودند که برای داشتن مناسبات تجاری با ناحیه‌ای لزومی ندارد که آن ناحیه را از لحاظ سیاسی در اختیار داشته باشند. این خود جنبه‌ای از فلسفه تجارت آزاد بود که مسائل اقتصادی را از امور سیاسی، داد و ستد را از حکمروایی تفکیک می‌نمود. اصلاح‌طلبان ویک تا حدی نسبت به امپراتوری بی‌علاقه بودند، آنها کاری با ملاحظات نظامی، دریایی یا سوق‌الجیشی نداشتند. در نظر پاره‌ای از آنها حتی این امر طبیعی بود که چون مهاجرنشینها به درجه رشد رسند، بکلی از سرزمین آبا و اجدادی خود بگسلند. ویک‌ها، لیبرال‌ها و رادیکال‌ها عمداً میل داشتند که در مخارج نظام صرفه‌جویی و با کاستن از مخارج پادگانهای انگلیسی در اراضی ورای بحار از بار مالیاتی که مؤدیان انگلیسی بر دوش داشتند کاسته شود.

بعد از شورش کانادا در ۱۸۳۷ دولت ویک، ارل آف دارام (Earl of Durham) را به سمت حاکم به کانادا روانه داشت. لرد دارام که یکی از واضمین لایحه اصلاح پارلمان در ۱۸۳۲ بود، نظریات خود را دربارهٔ امور کانادا به سال ۱۸۳۹ منتشر ساخت. گزارش دارام از موقع انتشار تاکنون یکی از کهن‌ترین اسناد تاریخ ایجاد ملل مشترک‌المنافع انگلیس به شمار می‌رود. لرد دارام در گزارش خود چنین اظهارنظر کرد که بالمآل باید جلوتر تمایلات تجزیه‌خواهی فرانسویان در کانادا سد شود و عموم کانادایی‌ها باید به تابعیت و سنجایی ملی مشترکی پایبند شوند. لهداوی پیشنهاد کرد که دو بخش علی‌حدهٔ کانادا متحد گردیده، به‌صورت ایالت واحدی درآید. برای تحکیم موقعیت چنین ایالتی لرد دارام پیشنهاد احداث کانال‌های متعدد و خطوط آهن مبسوطی نمود. دربارهٔ مسائل سیاسی نظری آن بود که به کانادا واقعاً حق خودمختاری داده شود و اصول «حکومت مسئول» به سنت انگلیس در کانادا معمول گردد، به عبارت دیگر، یک مجلس منتخب ملی ناظر بر اعمال وزیران هیئت مجریه در تمامی ایالت باشد و حاکم انگلیسی، حکم یک شخصیت حقوقی و تشریفاتی مانند سلطان انگلیس را پیدا کند.

قسمت اعظم گزارش لرد دارام بی‌درنگ مورد قبول واقع شد، و در ۱۸۴۰ وسایل حکومت خودمختاری در اختیار کانادای متحدی گذاشته شد. قوای نظامی انگلیس از خاک کانادا فراخوانده

شدند. کانادایی‌ها خود مکلف به تهیه ارتش و حفظ تأسیسات نظامی خود گردیدند، زیرا چون در این عهد هنوز آن ایام معروفی فرا نرسیده بود که در سرحد میان کانادا و ایالات متحده حاجت به مرزبان و مدافعی نباشد، لذا وجود سربازان و تأسیسات نظامی ضرورت داشت. پیمان وبستر-اش برتون (Webster-Ashbmrton) مورخ ۱۸۴۲ به مرافعه‌ای طولانی که بر سر سرحد ایالت مین (Maine) و کانادا وجود داشت خاتمه داد. اما حتی تا ۱۸۶۶ نیز کانادایی‌ها ناگزیر به دفع مهاجمان مسلحی بودند که از ایالات متحده متوجه خاک کانادا می‌شدند. در این تاریخ بخصوص چند صد نفر ایرلندی امریکایی که اعضای «فنیانز» (Fenians) یک انجمن سرّی ایرلندی‌های جمهوریخواه بودند، گاریالدی‌وار دامن همت به کمر زده بودند تا کانادا را از امپراتوری انگلیس جدا سازند. در این مورد قوای محلی کانادایی برای مقابله با این خطر کاملاً کافی بود.

در سنوات اواخر ده ساله بین ۱۸۴۰ و ۱۸۴۹ بود که اصل حکومت مسئول در کانادا جایگزین گردید، حکام کانادا به مجلس منتخب اجازه دادند که در امور مملکتی هر سیاستی را مقتضی دید اتخاذ نماید و به میل خویش وزرا را عزل و نصب کند. دولت مسئول که هنوز حوزه عملیاتش محدود به مسائل داخلی بود، از آغاز کار بخوبی انجام وظیفه نمود. اما یک فقره اساسی از طرح جدید که اتحاد میان دو کانادا بود، با ادامه ورود مهاجران انگلیسی زبان میان دو ملیت اختلاف پدید آورد. فرانسوی‌ها بیم آن داشتند که در اراضی خود از لحاظ عده در اقلیت قرار گیرند. لهذا بسیاری از کانادایی‌ها به فکر ایجاد فدراسیونی اقتادند که در آن مناطق انگلیسی و فرانسوی‌نشین هر کدام در امور داخلی خود مختار و مستقل باشند، اما در عین حال برای انجام مقاصد مهمتری هر دو متحداً یک حکومت عالی‌تری را ایجاد نمایند.

تأسیس دومی نیون کانادا

به این نحو ملاحظه می‌شود که فکر ایجاد حکومت فدرال در کانادا تا اندازه‌ای برای عدم ایجاد مرکزیت بود، تا با تقسیم مجدد ناحیه به دو ایالت رضایت خاطر فرانسویان جلب گردد، و تا اندازه‌ای نیز نقشه‌ای بود از برای مرکزیتی جدید یا ایجاد وحدت، زیرا خیال داشتند که تمام

ایالات امریکای شمالی متعلق به انگلیس را با دو ناحیه سنت لارنس و دریاچه‌های کبیر متحد سازند و هنگامی که این امر تحقق یافته بود، آنگاه بود که لفظ کانادا به تمامی این اراضی اطلاق گردید؛ موقعی که انگلیس‌های امریکای شمالی، دربارهٔ ایجاد فدراسیون شور می‌کردند، جنگ داخلی شيرازهٔ امور ایالات متحده را از هم گسیخته بود. با وجودی که این سرمشق نامطلوب در مدّ انتظار بود، انگلیس‌های امریکای شمالی اتحادیهٔ نیرومندی به وجود آوردند که قرار بود در آن کلیهٔ اختیارات در دست حکومت مرکزی باشد، الا اختیاراتی که صریحاً آنها را خاص ایالات دانسته بودند. قانون اساسی فدرال که به دست کانادایی‌ها در خود کانادا تحریر شده بود، به اسم قانون اراضی انگلیسی امریکای شمالی در ۱۸۶۷ به تصویب پارلمان انگلیس رسید. در یک مورد شایان توجه نظر انگلستان چرید. تفصیل از این قرار بود که کانادایی‌ها تصمیم گرفته بودند اتحادیهٔ خود را سلطنت کانادا نام نهند، دولت انگلیس چون می‌دانست که ایالات متحده دربارهٔ «سلطنت» در قارهٔ امریکا بسیار زودرنج و حساسند برای رهایت احوال آنها پیشنهاد کرد که اتحادیهٔ جدید را دومی نیون (Dominion) بخوانند. با قانون اراضی انگلیسی امریکای شمالی مورخ ۱۸۶۷ دومی نیون کانادا رسماً پا به عرصهٔ وجود نهاد.

دومی نیون جدید صاحب پارلمان مشترکی گردید که در آن بر وفق اصول انگلیسی حکومت کابینه، حزب اکثریت مسئول تشکیل دولت و مکلف به انجام امور مملکتی بود. ایالات اصلی عبارت بودند از کوبک و اونتاریو که هر دو کانادای قدیمی محسوب می‌شدند و نواسکوشیا (Nova Scotia) و نیوبرانسمویک (New Brunswick) که هر دو به شرطی به اتحادیه پیوستند که با احداث خط آهنی آن دو را به کوبک متصل نمایند. شرکت قدیمی خلیج هادسون (Hudson bay co.) که در ۱۶۶۸ تأسیس گردیده بود، حقوقی را که از برای حکومت در اراضی پهناور شمال غربی داشت، در سال ۱۸۶۹ به دومی نیون تسلیم کرد. از این اراضی در ۱۸۷۰ ایالت مانیتوبا (Manitoba) و در ۱۸۷۱ ایالت بریتیش کولومبیا (British Columbia) تأسیس گردید. به منظور آنکه این دو ایالت را یکپارچه با سایر اراضی دومی نیون پیوند دهند خط آهن پاسیفیک کانادایی (Canadian Pacific) در ۱۸۸۵ احداث شد. ایجاد این خط آهن کمک به توسعه و آبادانی مرغزارهای این ناحیه از کانادا نمود و در نتیجه دو ایالت ساس‌کچوان (Saskatchewan) و آلبرتا (Alberta) پدید آمدند که هر دو در سال ۱۹۰۵ ضمیمهٔ دومی نیون گردیدند.

دومی نیون کانادا اگرچه صاحب جمعیت زیادی نبود از آغاز اهمیتی داشت که نمی شد آن را با معیار قلت یا کثرت نفوس سنجید. این نخستین نمونه واگذاری حکومت بود که با توفیق تمام انجام پذیرفت، اولین دفعه بود که یکی از امپراتوری های مستملکاتی اروپایان آزادی سیاسی به مردم عطا می کرد. دومی نیون مزبور متضمن اصولی بود که ادموند برک (Edmund burke) و بنیامین فرانکلین (Benjamin franklin) یک قرن قبل برای وفادار نگهداشتن سیزده مهاجرنشین نسبت به انگلستان توصیه کرده بودند و به جایی نرسیده بود. بعد از ۱۸۶۷ استقلال دومی نیون از مسائل داخلی پیشتر رفته شامل پاره ای از مسائل خارجی نیز مانند تعرفه های گمرکی، دیپلماسی، و اعلام جنگ و عقد صلح نیز گردید. به این نحو کانادا در تکامل «مقام دومی نیون» پیشگام شد و سابقه ای ایجاد گردید که بعدها در مورد استرالیا (در ۱۹۰۱) نیوزیلند (در ۱۹۰۷) اتحادیه آفریقای جنوبی (۱۹۱۰) و در سنوات بعد از ۱۹۲۰ موقتاً در مورد ایرلند به کار بسته شد. در نیمه قرن بیستم همان نظریه، یا چیزی را که شاید بتوان عقیده کانادایی ها تعبیر کرد، حتی در مورد مشکل جهانی ناشی از حکومت مستملکاتی که دامنگیر ملل غیراروپایی بود به کار بستند، بالاخص در هندوستان، پاکستان، سیلان و اندونزی.

پیدایش دومی نیون کانادا، یعنی یک رشته اراضی به هم پیوسته خودمختار که از کرانه یک اقیانوس تا کرانه اقیانوس دیگر ممتد می شد، اثر آتی مهمی نیز داشت و آن ثباتی بود که در روابط میان اراضی انگلیسی امریکای شمالی و ایالات متحده امریکا پدید آورد. ایالات متحده امریکا سرحدات شمالی کشور خود را سرحداتی قطعی تلقی کردند. بیرون رفتن امور کانادا از قید نظارت انگلستان ممد نظریه ایالات متحده گردید که اعتقاد داشت امریکا باید قاره ای باشد بکلی آزاد از قید نفوذ سیاسی دول اروپایی. با ایجاد دومی نیون کانادا و خرید آلاسکا که هر دو در یک سال اتفاق افتاد اصل مونرو شامل حال صفحات شمالی امریکا نیز گردید. با ایجاد این دومی نیون خلأ عظیمی که میان مناطق مسکونی امریکای شمالی و دریای منجمده قطبی وجود داشت، از نظر سیاسی به نحوی پر گردید که بهتر از آن برای ایالات متحده انتظارش نمی رفت.

فصل هشتم

ژاپن و مغرب

هنگامی که ژاپنی‌ها به مردم مغرب‌زمین اجازه دادند تا به احوالشان معرفتی حاصل کنند، ملتی بودند بسیار متمدن که در جامعهٔ بفرنجی زندگی می‌کردند. ژاپنی‌ها شهرهای بزرگ عدیده داشتند، از نظارهٔ مناظر طبیعی لذت می‌بردند، به تماشاخانه می‌رفتند و به خواندن افسانه‌ها و قصص هادت داشتند. با آداب و رسوم خاص خویش، بادبزنها و معابد چوبی، با نقاشیهای روی چوب، و تجسم مناظر بر روی پاراوان‌ها، با مزارع کوچک برنج و اسلحهٔ آتشین عجیب و غیرمؤثر، ژاپنی‌ها در نظر ملل اروپایی اوج کمال هر آن چیزی بودند که در ظرافت و دلربایی بی‌عدیل و بی‌سابقه باشد. این احساسات را دو نفر ابراساز انگلیسی موسوم به گیلبرت و سالیوان (Gilbert N. Sullivan) در قالب اپرایی موسوم به میکادو (Mikado) جاودانی ساختند که برای نخستین بار در ۱۸۸۵ در مد انظار عموم گذاشته شد. دیری نپایید که مردم ناگزیر گردیدند از پیروی این عقیده دست بردارند که ژاپنی‌ها فقط مظهر هر چیز دلریا و بی‌سابقه‌اند، همان‌طور که مردم مجبور شدند دربارهٔ آلمان‌ها تغییر عقیده دهند، زیرا آنها را هم ملتی غیرعملی و اکثراً متمایل به موسیقی یا علم اولی می‌شمردند. اروپایی‌ها در «گشودن» ژاپن به روی جهان چیزی را

گشودند که فوق علم و اطلاع خود آنها بود.

در ۱۸۵۳ ناخدایی امریکایی موسوم به پری (Perry) با چندین جهاز جنگی بزور وارد خلیج یدو (Yedo) گردید، در پیاده شدن به خشکی اصراری تمام ورزید و با لحنی تقریباً تحکم آمیز درخواست نمود که دولت ژاپن با ایالات متحده امریکا و سایر دول غربی ابواب تجارت را مفتوح سازد. سال بعد ژاپنی ها تدریجاً این تقاضا را اجابت نمودند و در ۱۸۶۷ انقلابی داخلی به وقوع پیوست که بارزترین نتیجه آن «غربی شدن» سریع زندگی و مؤسسات ژاپنی بود. اما اگر ظاهر امر حکایت از آن می کرد که غربی ها در ژاپن را «گشوده اند» حقیقت امر آن بود که ژاپن از درون منفجر گردیده بود.

سوابق امر: دو قرن گوشه گیری ۱۸۵۴ - ۱۶۲۰

مدت بالغ بر دو قرن، سیاست ژاپن عمداً آن بود که گوشه گیری اختیار نماید. به هیچ ژاپنی اجازه خروج از مجمع الجزایر ژاپن داده نمی شد و یا حتی هیچ کس حق ساختن کشتی بزرگی را که با آن بتوان در اقیانوسها سفر کرد نداشت. به استثنای مثنی هلندی و چینی، هیچ کس مجاز نبود قدم به آن سرزمین گذارد. ژاپن از برای اروپاییان در حکم صندوق مهوری بود. اما این امر کاملاً در مورد مردم ژاپن صدق نمی کرد، زیرا ژاپنی ها بمراتب بیشتر به احوال اروپا معرفت داشتند تا مردم اروپا نسبت به ژاپن. اساس سیاست کناره گیری ژاپن جهالت صرف نبود. لافل در بدایت کار مبنی بر تجربه ای بود که ژاپن از آمیزش با جهان خارج کسب کرده بود.

تصور می رود اولین اروپاییانی که قدم به خاک ژاپن نهادند سه نفر پرتغالی بودند که به کمک قایقی چینی به سال ۱۵۴۲ خود را به ژاپن رسانیدند. در حدود یک قرن بعد از این تاریخ آمد و رفت زیادی مشهود گردید. ژاپنی ها تمایل شدیدی به تجارت با خارجیان نشان دادند و از آنها ساعت و نقشه را اخذ کردند، اطلاعاتی درباره چاپ و کشتی سازی فراگرفتند و به خواص گیاه تنباکو و سیب زمینی آشنا شدند. ضمناً هزاران نفر تحت تعلیمات یسوعیون (ژوزویت های) اسپانیایی و پرتغالی به دیانت مسیح گرویدند. ژاپنی ها به جزایر هند شرقی هلند و حتی به اروپا سفر کردند. فی الواقع به ثبوت رسید که ژاپنی ها بیش از سایر ملل آسیایی خاصیت پذیرش آرای

اروپاییان را دارند. اما اندکی بعد از ۱۶۰۰ دولت ژاپن شروع به جلوگیری از مسیحیت کرد. در ۱۶۲۴ عموم اسپانیایی‌ها، در ۱۶۳۹ پرتغالی‌ها و در ۱۶۴۰ کلیه اروپاییان را از خاک ژاپن بیرون کردند، بجز عده معدودی از بازرگانان هلندی که به آنها اجازه اقامت در ناکازاکی داده شد و عموم آنها را تحت مراقبت شدید قرار دادند. از ۱۶۴۰ تا ۱۸۵۴ همین چند تن بازرگان هلندی مقیم ناکازاکی بودند که تنها وسیله مرابطه میان ژاپن و مغرب محسوب می‌شدند.

علل این گوشه‌گیری که ژاپن بر خود هموار ساخت مثل موقوف ساختن آن، بالغ بر دوست سال بعد، ناشی از جریان حوادث سیاسی در خود ژاپن بود. تاریخ ژاپن به طرز عجیبی شباهت به تاریخ اروپا داشت. درست مثل اروپا در ژاپن نیز دورانی جنگهای فتودال برپا بود که در تعقیب آن چند زمانی حکومت مطلقه زمام امور مملکت را در دست داشت و در عرض این مدت یک دستگاه اداری با تشریفات خاص آن مسئول حفظ امنیت در مملکت بود، طبقه جنگجویان را که در شرف منسوخ شدن بود، به عنوان طبقه‌ای ممتاز در جامعه حفظ کردند و یک طبقه بازرگان بومی ژاپنی، ثروتمندتر و قویتر گردید و پافشاری بیشتری از برای حفظ مقام خویش نشان داد. هنگامی که نخستین اروپاییان به مجمع‌الجزایر ژاپن قدم نهادند آن سرزمین هنوز دستخوش جنگها و رقابتهایی میان کلیه مردم ژاپن بود که به قبایل متعددی تقسیم گردیده بودند. تدریجاً یک قبیله موسوم به توکوگاوا (Tokugawa) سایر قبایل را زیر فرمان خود آورد و منصب «شوگان» (Shogun) را احراز نمود. شخص شوگان یک نوع سالار لشکری بود که به نام امپراتور امور را اداره می‌کرد و این مقام موروثی که در ۱۶۰۳ به قبیله توکوگاوا رسید تا سال ۱۸۶۷ برقرار ماند. شوگان‌های اولیه قبیله توکوگاوا بعد از مشاهده مقدار زیادی بینه چنین استنتاج کردند که اروپاییانی که به ژاپن آمده بودند، اعم از بازرگانان و دعوات مسیحی در مراقعات فتودال و سیاستهای میان قبایل دخالت داشتند و حتی امیدوار بودند که با رسانیدن ژاپنی‌های عیسوی و طرفدار اروپاییان به مقام زمامداری مملکت بر ژاپن تفوق پیدا کنند. سه نفر شوگان‌های اولیه قبیله توکوگاوا به منظور تحکیم مبانی سلسله خویش، آرام ساختن مردم مملکت، ثبات اوضاع و رها کردن ژاپن از قید رخنه اروپاییان، متعهد شدند که مسیحیت را از آن سرزمین ریشه کن کنند و برای عدم آمیزش با مردم سایر نقاط جهان نیز سیاست شدیدی اتخاذ نمودند.

تحت حکومت قبیله توکوگاوا ژاپن بعد از قرن‌ها برای نخستین بار از صلح، آن هم صلحی طولانی برخوردار گردید. شوگان‌های توکوگاوا انفصال امپراتور را از رتق و فتق معضلات سیاسی

تکمیل نمودند، او را مقام الوهیت دادند و موجودی افسانه‌ای کردند، شخصی ساختند عالی‌جاه‌تر و افضل‌تر از آنکه اعتنایی به جار و جنجال دنیا داشته باشد. امپراتور دور از انتظار با مستمری‌ای که چندان زیاد نبود و از طرف شوگان‌ها داده می‌شد در کیوتو (Kyoto) روزگار به سر می‌برد. شوگان‌ها از برای خویش در شهر یدو (Yedo) (که بعدها به توکیو مشهور شد) دربار و دستگاه حکومتی تشکیل دادند و همچنانکه لویی چهاردهم اشراف را به ورسای می‌برد و یا پتر کبیر اعیان جاهل خود را مجبور به ساختن خانه‌های شهری در سن پترزبورگ می‌کرد، به‌همان نحو، شوگان‌ها رؤسای بزرگ عشایر فتودال و افراد مسلح آنها را ملزم می‌ساختند که اقلاً بخشی از سال را در یدو اقامت گزینند.

شوگان‌ها مملکت را به کمک یک‌نوع تشکیلات اداری نظام و یا دیکتاتوری اداره می‌کردند. این وسیله شگرف حکومت مراقب اعیان بزرگ مملکت بود (که آنها را دای میو "Daimyo" می‌خواندند) و به‌هرحال آنها نیز در نواحی بسیار دور از یدو، برای اداره رهایای خود تا اندازه‌ای اختیارات فتودال داشتند. اعیان بزرگ و ملازمان مسلحشور آنها (موسوم به سمورای، Samurai) چون دیگر جنگی نبود که خود را بدان نحو سرگرم سازند بدل به اشرافیون ملاکی گردیدند که قسمت عظیمی از اوقات خویش را در یدو و سایر شهرها به سر می‌بردند. چون این جماعت طبقه‌ای خوشگذران شدند و سلیقه‌های نو و پایه معیشت جدیدی پیدا کردند، ازاین‌رو به عواید زیاده‌تری نیازمند گردیدند که آن عواید را بزور از چنگ زارعان به در می‌آوردند و برای خرید ضروریات تحویل بازرگانان می‌دادند.

به این نحو طبقه بازرگانان که در رفع حوایج دولت و اعیان می‌کوشید توسعه فراوان یافت. در قرن هفدهم ژاپن پول را به‌عنوان اساس اقتصاد و داد و ستد قبول نمود. بسیاری از اعیان سخت مدیون بازرگانان گردیدند. جمع کثیری از سمورای مانند اعیان کم‌اهمیت‌تر فرانسه و لهستان همین عهد، تقریباً به‌طور مضحکی تهیدست بودند، به‌منظور حفظ ظواهر بی‌اندازه در مضیقه بودند و جز مقام اجتماعیشان هیچ چیز مایه تمیز میان آنها و طبقه عامه نبود. مثل اروپای ایام رژیم قدیم، در ژاپن قانون میان طبقات اجتماعی تفکیک بارزی قایل می‌گردید. اعیان، بازرگانان و زارعان هر کدام مشمول مالیاتی علی‌حده بودند و مرتکبین به جرایم مختلف در هر طبقه‌ای به‌طرزی علی‌حده مجازات می‌شدند. اگر ارتکاب به عملی از برای یکی از افراد عامه مردم جرم بود، ارتکاب به همان عمل را در مورد یک نفر سمورای می‌بخشیدند، یا آنچه در مورد سمورای

منافی شرافت و مجازات کردنی بود، همان عمل را در مورد شخص عادی غمض عین می کردند. نشانه تعلق به طبقه سمورای حمل دو قبضه شمشیر بود و سمورای بالفرض حق داشت که هر فرد عادی گستاخی را به ضرب شمشیر از پا درافکند بی آنکه کسی از او بازخواستی نماید. در عمل، شوگان ها این گونه تعدیات را از بین بردند، اما در مقام قیاس با سلطنتهای اروپایی رژیم قدیم در ژاپن قوانین و اجرای عدالت آن قدر بسط نیافته بود. از لحاظ اقتصادی بازرگانان و پیشه وران مرفه الحال گردیدند. تا ۱۷۲۳ به یثو شهری شده بود که ۵۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت. تا ۱۸۰۰ جمعیت آن از یک میلیون تجاوز می کرد و از لندن یا پاریس بزرگتر شده بود و بیست برابر بزرگترین شهر ایالات متحده آمریکا بود، بعد از سنه ۱۸۰۰ برخی از بازرگانان قادر بودند که در ازای پرداخت وجوهی عنوان سمورای را برای خویش اثبایع نمایند. خط فاصل میان طبقات که در قدیم الایام وجود داشت تدریجاً رو به ابهام نهاده بود.

با وجودی که روابط ژاپن عمداً با دنیای خارج قطع گردیده بود، زندگانی اجتماعی و اقتصادی آن کشور بر اثر این قضیه به هیچ وجه راكد نمانده بود. همین امر درباره مسائل عقلی و ذوقی مملکت صدق می کرد. در دوران حکومت توکوگاوا دیانت بودایی که دیانت رسمی و تاریخی ژاپن بود، در میان بسیاری از مردم نفوذ خود را از دست داد، به طوری که ژاپن نیز مانند غرب وارد مرحله ای گردید که در آن عقاید از اصول دین تفکیک شده و به اصطلاح جنبه «ملکی» پیدا کرد. از این پس آنچه را که ژاپنی ها بوشیدو (Bushido) یا «رسم سلحشوران» می خواندند به عنوان اصول اخلاقی شخصی اهمیت جدیدی پیدا کرد. این عبارت از یک رشته اصول اخلاقی غیردینی بود که فضایل اخلاقی یک نفر سمورای، مثل شرافت و وفاداری را بی اندازه بلندمرتبه قلمداد می کرد. تدریجاً که دیانت بودایی زوال گرفت آیین شین تو (Shinto) یا «روش خدایان» را معمول ساختند که دیانت بومی قدیمی ژاپن بود. یکی از معتقدات فراوان این آیین کهنسال آن بود که شخص امپراتور حقاً فرزند خداست. به علاوه مانند اروپا در ژاپن نیز از برای مطالعه و تحریر تاریخ اقدامات فراوانی معمول گردید که این نیز ناشی از علاقه فراوان مردم به سنن ملی گذشته خود بود. تاریخ مانند آیین شین تو موجد این احساس گردید که شوگان ها غاصبند و شخص امپراتور که در گوشه انزوای کیوتو به سر می برد، مظهر هر آن چیزی است که عالی ترین و جاودانی ترین عناصر زندگی ژاپن باشد.

در خلال این احوال از شکاف کوچکی که در ناکازاکی باز گذاشته شده بود عقاید غربی به

درون تراوش کرد. در اواسط قرن هجدهم که شخصی یوشی مون نام (yoshimune) شوگان ژاپن بود، ورود کتب غربی را به ژاپن مجاز ساخت، به استثنای کتبی که دربارهٔ دیانت مسیح تحریر شده بود. چند تن ژاپنی که زبان هلندی آموخته بودند شروع به ترجمهٔ کتب هلندی‌ها دربارهٔ تشریح، جراحی، نجوم و موضوعات دیگری نمودند. در ۱۷۴۵ یک کتاب فرهنگ لغات هلندی و ژاپنی تکمیل گردید. برای امتعهٔ اروپایی از قبیل، ساعت، ظروف بلوری، پارچه‌های مخمل، منسوجات پشمی، تلسکوپ، هواسنج نیز علاقه‌مندان بسیار زیاد بودند و سوداگران دقیق هلندی نیز تا اعلا درجهٔ امکان به رفع این حوایج می‌کوشیدند. به علاوه ژاپنی‌ها دربارهٔ سیاستهای دول اروپایی نیز بی‌اطلاع نبودند. در همان موقع که متبحرترین مردم مغرب‌زمین دربارهٔ امور داخلی ژاپن هیچ چیز نمی‌دانستند، یک فرد تحصیل‌کردهٔ ژاپنی در صورت تمایل می‌توانست مثلاً دربارهٔ انقلاب کبیر فرانسه اطلاعاتی حاصل کند و یا به هویت رئیس جمهوری ایالات متحدهٔ امریکا واقف گردد.

گشودن راه ورود به ژاپن

لذا در ۱۸۵۳ که پری امریکایی ناخوانده به ژاپن قدم نهاد، در داخل آن کشور بالقوه متحدین فراوان داشت. از جمله این متحدین اشراف ژاپن بودند که تا گریبانشان در قرض بود، نمی‌توانستند عواید زیادتری از راه کشاورزی تحصیل نمایند، مایل به تجارت با ممالک خارجی بودند. می‌خواستند به کارهای دشوار جدیدی دست زده از دارایی خود حداکثر استفاده را ببرند. دیگر از متحدین پری طبقهٔ سمورای تهیدست بودند که در سیستم قدیمی هیچ‌گونه امیدی برای آنها باقی نمانده بود و آماده و راغب به قبول مشاغلی از قبیل خدمت ارتش یا اشتغال به مناصب دولتی بودند. دیگر از متحدین بالقوه، بازرگانان بودند که امیدوار بودند با معامله با تجار غربی بر میزان داد و ستد خویش بیفزایند؛ دانشمندان بودند که می‌خواستند از علوم و طب غربیان اطلاعات بیشتر کسب نمایند؛ وطن‌پرستان بودند که می‌ترسیدند ژاپن تدریجاً در برابر توطیهای دول غربی بی‌پناه و بی‌دفاع شود. از نظر معنوی مملکت از حال رکود و توقف اولیه به در آمده و متوجه شاهراهی گردیده بود که سرحد و غایت آن احقاق حقوق ملی بود، مردم با بی‌تابی تمام

تحت تأثیر عقاید و آرای جدید قرار می‌گرفتند که خود آنها از آن عقاید چندان سر در نمی‌آوردند. در زیر این قبیل فشارها و از ترسی که از گلوله‌باری امریکایی‌ها بر شهر یدو موجود بود، شوگان ایسادا (Issada) در ۱۸۵۴ به عقد پیمانی بازرگانی با ایالات متحده اعلام نمود، چاره‌ای هم نداشت زیرا گلوله‌باری کشتیهای جنگی امریکایی اگر ژاپن را مطلع و مطلع می‌ساخت، لاقلاً حیثیت حکومت شوگان را که در تنزل بود بکلی تباه می‌ساخت. اندکی بعد از این مقدمه پیمانهای مشابهی با اروپاییان منعقد گردید.

در سالیان بعد از این واقعه بود که بذره‌های اکثر سوء تفاهماتی که میان ژاپن و ممالک غربی مدت‌های مدیدی پس از این واقعه به وجود آمد، کاشته شد. در آن ایام سفیدپوستان، یا به عبارت دیگر، اروپایی‌ها و امریکایی‌ها از اعزام کشتی جنگی برضد ملل عقب‌افتاده تا جلدی معطل می‌شدند. ژاپنی‌ها که ملتی بودند سربلند و صاحب تمدنی بی‌اندازه غنی، بزودی متوجه شدند که سفیدپوستان آنها را عقب‌افتاده محسوب می‌کنند. مثلاً به مجردی که با قرائت کتب و از طریق سیر و سیاحت اطلاعات بیشتری درباره مغرب‌زمین کسب کردند، متوجه شدند که پیمانهای منعقد با غربیان در سنوات بعد از ۱۸۵۰ از آن طراز پیمانهای نبوده که میان الملل متساوی‌الحقوق به امضا رسیده باشد. این پیمانهای اولیه مقرر می‌داشت که ژاپن تعرفه گمرکی نازلی بر واردات ببندد و آن را تغییر ندهد مگر با جلب موافقت دول خارجی. در میان حکومتهای مستقل غربی رسم بر این جاری نبوده که خارجیها برای فرخ عولوس گمرکی تکلیف معین کنند. و نیز پیمانهای اولیه برای دول خارجی در ژاپن حقوق خارج‌المملکتی قابل می‌گردید. به این معنی که اروپاییان و امریکاییانی که در ژاپن اقامت می‌گزیدند تابع قوانین ژاپن نبودند، بلکه رسیدگی به مرافعات آنها در حوزه صلاحیت دادگاههای مملکت متبوع هر کدام از آنها بود که مأموران قنصلگریهای این ممالک به نمایندگی از جانب آن دادگاهها انجام وظیفه می‌کردند. این قبیل حقوق خارج‌المملکتی (کاپیتولاسیون) سالیان دراز بود که در عثمانی و جره داشت و همین اوان در چین نیز ریشه می‌دوانید. اروپاییان در کشورهایی که پیرو اصول آنها در حق مالکیت، بدهی یا امنیت شخص و جانی نبودند، در اخذ این قبیل حقوق خارج‌المملکتی اصرار می‌ورزیدند، در عین حال البته هیچ‌یک از ممالک متمدن به یک دولت خارجی اجازه نمی‌داد که در داخل سرحداتش از این قبیل حقوق قضایی ویژه برخوردار گردد. چنانکه بزودی ژاپنی‌ها دریافتند حقوق خارج‌المملکتی نشانه تدنی یک ملت محسوب می‌شد.

بعد از ۱۸۵۴ واکنش شدیدی بر ضد خارجیان پدید آمد. در آغاز این جنبش به رهبری پاره‌ای از اشراف جزایر غریبی یعنی اعیان چوشو (Choshu) و ساتسوما (Satsuma) بود که هرگز کاملاً فرامین شوگان را که از یدو صادر می‌گردید گردن نهاده بودند و اکنون آرزو داشتند که بساط حکومت شوگان‌های توکوگاوا را برچیده و در زیر لوای شخص امپراتور به احیای عظمت ملی خود پردازند. اولین اقدام آنها در این باب بیرون راندن غریبان و بدان وسیله جلوگیری از نفوذ آنها بود (چنانکه دو قرن و نیم قبل اتفاق افتاده بود). اما در سال ۱۸۶۲ چند تن انگلیسی بر حسب اتفاق عملی کردند که تخطی از نکته کوچکی در رعایت آداب و رسوم ژاپنی محسوب می‌شد. در نتیجه یکی از آنان به قتل رسید. دولت انگلستان تقاضای مجازات ژاپنی‌ها را کرد که مرتکب قتل گردیده و از پیروان حکمران ساتسو بودند. شوگان قادر به انجام این امر نبود و به همین سبب نیروی دریایی انگلیس به حرکت درآمد پایتخت ساتسوما را گلوله‌باران کرد. در همان سال حکمران چوشو که تنگه شیمونوسکی (Shimonoseki) را زیر فرمان و چندین عراده توپ قدیمی در آنجا داشت فرمان تیراندازی به طرف ناوهای داد که از آن تنگه عبور می‌کردند. حکومت‌های انگلیس، فرانسه، هلند و ایالات متحده فوراً اعتراض کردند و چون شوگان که در محذوری افتاده بود نمی‌توانست جلو اقدام متخلفین چوشو را بگیرد و چون ناوگانی مرکب از کشتیهای دول متفق به شیمونوسکی اعزام گردید. دژها و کشتیهای چوشو ویران شد و حکومت‌های فوق‌الذکر پرداخت جریمه‌ای را معادل سه میلیون دلار بر ژاپن تحمیل نمودند. این وقایع مدتهای مدید بعد از آنکه در اروپا و ایالات متحده فراموش شده بود، هنوز از خاطر مردم ژاپن نرفته بود. همچنین ژاپنی‌ها به خاطر داشتند که چون دول غریبی شوگان را فرمانروای کل مملکت ندیدند، ناوگانی به خود توکیو اعزام داشتند و با تهدید به گلوله‌باران کردن آن شهر امپراتور را مجبور ساختند که پیمانهای منعقد با شوگان را تأیید نماید و از عوارض گمرکی واردات بکاهد.

عهد مایجی (Meiji) (۱۸۶۸ - ۱۹۱۲): غریبی شدن ژاپن

اکنون حکمرانان چوشو و ساتسوما به این نتیجه رسیده بودند که تنها طریق مقابله با غریبان اخذ

ایزار و ادوات نظامی و فنی خود مغرب‌زمین می‌باشد و با فراگرفتن رموز قدرت مغرب‌زمینها ژاپن را برای ژاپنی‌ها حفظ خواهند کرد. ابتدا حکمرانان مزبور شوگان را که به حیثیتش مدتها بود لطمه وارد آمده بود، مجبور به استعفا نمودند. آخرین شوگان توکوگاوا که در آغاز با عقد پیمانهایی با دول غربی آبروی خویش را برده بود و بعداً هم نتوانسته بود کشور خود را در برابر تعدی خارجیان حراست نماید، در ۱۸۶۷ استعفا کرد. اصلاح‌طلبان اعلام داشتند که از این پس کلیه اختیارات مجدداً به شخص امپراتور تفویض گردیده است. غرض آنها استفاده از اختیارات بی‌حد و حصر امپراتور برای وحدت و تحکیم موقعیت ژاپن بود تا آن کشور بتواند مقام جدید خویش را در جهان احراز نماید. در ۱۸۶۸ امپراتور جدیدی اریکه سلطنت را به ارث برد که نامش موتسوهیتو (Mutsuhito) بود اما بر وفق سنن ژاپنی بر عهد سلطنت وی نیز نامی تعلق گرفت که آن عهد را مایجی نام نهادند. عهد مایجی (۱۹۱۲ - ۱۸۶۸) دوران بزرگ غربی شدن ژاپن بود.

ژاپن مبدل به یک کشور ملی جدیدی گردید. فتودالیزم منسوخ شد، اکثر حکمرانان بزرگ ژاپن به طیب خاطر اختیاراتی را که در مورد طبقه سمورای و عامه مردم داشتند به امپراتور تسلیم کردند. یک فرمان صادره از جانب امپراتور اعلام داشت که «ما قبایل را ملغی می‌سازیم و اراضی آنها را بدل به ولایاتی می‌کنیم تا زیر نظر دولت اداره گردد». اصول قضایی مملکت به شکل نوی درآمد و تساوی حقوقی در مورد کلیه آحاد مملکت معمول گردید، به این معنی که عموم افراد بدون توجه به درجه و طبقه مشمول قوانین واحدی گردیدند. مصلحین تا اندازه‌ای به فکر آنکه بالاخره خود را از شر کاپیتولاسیون برهانند قوانین جزائی خود را به اسلوب مغرب‌زمینها درآوردند و مجازاتهایی را که ناهنجار و ظالمانه بود و اروپاییان آنها را علایم توحش می‌شمردند از بین بردند. ارتش جدیدی تأسیس کردند که بیشتر به اسلوب ارتش پروس بود. طبقه سمورای در ۱۸۷۱ از حق تاریخی خود که حمل دو قبضه شمشیر بود محروم گردیدند. اکنون افراد این طبقه به صورت افسران ارتش درآمدند و دیگر از بهادران و سلحشوران رؤسای قبایل محسوب نمی‌شدند. بعد از اینها بود که نیرویی دریایی به سبک نیروی دریایی انگلستان تدارک نمودند. نظارت در امر پول و سکه‌های رایج از آن حکومت مرکزی شد و سکه‌های ملی طبق سیستم اعشاری متداول گردید. سرویس پست ملی شروع به کار نمود و بالاتر از همه اصول تعلیمات ملی رواج یافت که بزودی به کمک آن عده بسیار زیادی از مردم

ژاپن با سواد شدند. پیروی از دیانت بودا منع گردید و اموال صومعه‌های بوداییان ضبط شد. دولت به ترویج آیین شین تو (Shinto) علاقه‌مند بود. آیین شین تو به احساسات ملی صبغه دینی می‌داد و به همین سبب مجدداً احترام مردم مملکت را نسبت به خاندان امپراتور جلب نمود. در ۱۸۸۹ یک قانون اساسی تدوین گردید. به موجب این قانون آزادیهای مدنی که در آن موقع در مغرب زمین بر سر زبانها بود تأیید شد و مقرر گردید که ژاپن صاحب پارلمانی باشد مرکب از دو مجلس، اما ضمناً قدرت فایقه و «جاودانی» امپراتور را که قانوناً عموم وزیران در برابر وی مسئولیت داشتند تصریح نمود. عملاً در تاریخ جدید این شخص امپراتور هرگز در امور حکومت مداخله‌ای نکرده است. مانند ادوار گذشته امپراتور دور از غوغای سیاست باقی ماند و زعمای سیاسی که هرگز مسئولیت کاملی در برابر پارلمان نداشتند، همشان مصروف بر این گردید که آزادانه به طریزی حکومت کنند که مصالح مملکت ایجاب می‌نماید.

تجدید صنایع و امور مالی کشور با انقلاب سیاسی قرین و حتی از آن انقلاب جلوتر بود. در ۱۸۵۸ اولین کشتی بخار از هلندی‌ها خریداری شد. در ۱۸۵۹ ژاپن برای نخستین بار توسل به قرضه خارجی جست، به این معنی که با پخش اوراق قرضه در انگلستان مبلغ پنج میلیون ین (Yen) وام گرفت. در ۱۸۶۹ اولین دستگاه تلگراف میان توکیو و یوکوهاما برقرار شد. اولین خط آهن میان همین دو شهر در ۱۸۷۲ تکمیل گردید. در ۱۸۷۰ اولین ماشین آلات نخریسی به ژاپن وارد شد. تجارت خارجی ژاپن که فی الواقع در ۱۸۵۴ صفر بود در آخر قرن، سالی دوست میلیون دلار برآورد گردید. جمعیت تمامی ژاپن که در ۱۸۷۲ سی و سه میلیون نفر بود در سال ۱۹۰۲ به چهل و شش میلیون نفر بالغ شده بود. امپراتوری ژاپن، مانند انگلستان برای حفظ پایه معیشتی که مایل بود جمعیت بسیار کثیر مملکت از آن برخوردار شوند محتاج صادرات و واردات گردید.

غربی شدن ژاپن هنوز شایان توجه‌ترین تحولی است که ملتی در چنین قلیل مدتی در تاریخ به خود دیده است. با توجه به این امر شخص بی‌اختیار غربی شدن روسیه را در دوران پطر کبیر به یاد می‌آورد که یک قرن قبل از این تاریخ حادث گردید، گو اینکه در ژاپن این تحول با خشونت کمتر و با سرعتی بیشتر صورت گرفت و رضایت قاطبه خلق به مراتب زیاده‌تر بود تا در روسیه. همان‌طوری که در مورد روسیه صادق بود، در ژاپن نیز تا حد زیادی انگیزه دولت در غربی کردن مملکت عبارت بود از تدارک دفاع در برابر رخنه مردم مغرب زمین، به علاوه احترامی که نسبت به

شیوهٔ مملکتداری غربیان داشت و حس جاه‌طلبی از برای آنکه ژاپن را یک دولت معظم نیرومندی نماید. آنچه در وهلهٔ اول ژاپنی‌ها از مغرب‌زمین خواستار بودند علوم طبیعی، فنون مهندسی و طرز سامان دادن بود. ژاپنی‌ها از جوهر واقعی فرهنگ خویش یعنی آرای خود دربارهٔ اخلاقیات، زندگی خانوادگی خود و صنایع و تفریحات و مفاهیم دینی خود راضی بودند - گو اینکه در این قبیل مسائل نیز نشان دادند که به‌نحوی غیرعادی حاضرند خود را با تحولات جدید وفق دهند. اصولاً غرض حفظ جوهر باطنی، یعنی فرهنگ ژاپنی آنها بود و به همین جهت بود که ظواهر و اسباب تمدن غربی را اقتباس کردند. این اسباب تمدن، یعنی علوم طبیعی، فنون، ماشین‌آلات، اسلحه، سازمان سیاسی و قضایی، همان بخشی از تمدن غربی بود که سایر ملل عموماً خود را به آن نیازمند می‌دیدند و امیدوار بودند که آن را بدون از کف دادن استقلال معنوی خود به چنگ آورند. این همان بخشی از تمدن غربی بود که گرچه بعضی اوقات آن را به‌عنوان تمدن مادی با طمن و لمن طرد می‌کردند، در پایان قرن نوزدهم زمینهٔ مشترک از برای تمدن تمامی پیکر جهان گردید که اعضای آن خود را به یکدیگر محتاج می‌دیدند.



اگر بخواهیم این فصل مطول را در چند جمله خلاصه کنیم و از آنچه گفتیم نتیجه بگیریم، باید بگوییم که در خلال سنوات ۱۸۵۰ و ۱۸۷۰ پیدایش خط آهن و کشتی بخار از لحاظ اقتصادی، موجد انقلابی گردید و تشکیل ممالک متحد و بزرگی براساس ملیت واحد از نظر سیاسی انقلابی به‌وجود آورد. در این عهد هر یک از این ممالک پیروی از قانون اساسی و پاره‌ای اصول آزادیخواهانهٔ خاص خود می‌کردند و یا لاقبل ابزار حکومت پارلمانی و منتخب را در اختیار داشتند. اما ضمناً تمامی کرهٔ ارض عرصه‌ای گردیده بود که در آن پاره‌ای موجودات نیرومند، معروف به ملل یا دول مقتدر عرض اندام می‌کردند. در ۱۸۷۱ دول معظم عالم عبارت بودند از انگلستان، آلمان، فرانسه، اتریش، مجارستان و روسیه. انگلستان ملت جدیدی را در کانادا به‌وجود آورده بود. هنوز معلوم نبود که ایتالیا کشور مقتدر بزرگی شود، یا نه. هیچ‌کس نمی‌دانست که ژاپن چه خواهد کرد. همگی متفق‌الرأی بودند که روزی ایالات متحده در سیاست بین‌الملل سهم مهمی ایفا خواهد نمود، اما هنوز آن زمان فرا نرسیده بود.

بخش چهاردهم

تمدن اروپایی

۱۸۷۱-۱۹۱۴

از دوران وحدت ملی و ایجاد کشورهایی براساس ملیت که شرح آن در بخش گذشته آمد تا اولین جنگ جهانگیر در ۱۹۱۴، مدت نیم قرن فاصله بود. در عرض این نیم قرن از بسیاری جهات اروپا به اوج مرحله جدید تمدنش رسید، و همچنین در عرض این مدت حداکثر نفوذ خویش را در مورد اقوام و مللی که خارج اروپا می‌زیستند به کار برد. در این بخش ما به توصیف تمدن اروپایی در این سنوات خواهیم پرداخت و در بخش آینده حصر بر داستان تفوقی خواهد بود که در این دوران، اروپا در کلیه جهان احراز نمود.

برای اروپا و دنیای اروپاییان، خلال سنوات ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ دوران توسعه صنایع و ترقی مادیات به حدی بود که تاکنون نظیر آن دیده نشده است، عهد صلح بین الملل، پیشرفت حکومت مشروطه، منتخب و دموکراسی بود. دورانی بود که در طی آن کماکان مردم به علوم طبیعی، تعقل و پیشرفت ایمان داشتند. اما در خلال همین سنوات قوایی در امور سیاسی، اقتصادیات و طرز تفکر اساسی مردم به جنبش درآمده بود که می‌خواست مبنای و اصول آزادیخواهانه این تمدن اروپایی را تضعیف و متزلزل نماید. قسمت اعظم مطالب این فصل حصر بر ظفرهای پی‌درپی لیبرالیزم خواهد بود، اما به علایم تطور و زوال آن نیز اشارت خواهد رفت.

فصل اول

«جهان متمدن»

تمدن اروپایی: ایدآل‌های مادی و غیرمادی

با بسط سیستم ایجاد حکومت براساس ملیت، اروپا از لحاظ سیاسی بیش از پیش دچار نفاق بود. وحدت اروپا در این بود که عموم اروپاییان در روش زندگی و طرز فکر با هم مشابهت داشتند و همین امر در مورد سایر کشورهای «اروپایی» از قبیل ایالات متحده آمریکا، استرالیا و نیوزیلند صادق بود. اروپا و متفرعاتش با هم «جهان متمدن» را تشکیل می‌دادند. سایر نواحی مثل افریقا، چین، هندوستان، کشور مرتفع پرو، را «عقب افتاده» می‌خواندند. (در مورد این قبیل اراضی این روزها بیشتر رعایت ادب را کرده آنها را «توسعه نیافته» می‌نامند.) در نیم قرن قبل از ۱۹۱۴، اروپاییان به تمدن خود بی اندازه مشعرو به حد افراط بدون مباحی بودند. معتقد بودند که این تمدن به حق حاصل قرن‌ها پیشرفت است. چون احساس می‌کردند که در اهم مسائل بشری، بیشتر از سایر نژادها پیشرفت نصیب آنها گردیده است، شکی نداشتند که سایر ملل عالم باید همان ایدآل‌های اجتماعی آنها را در خور ستایش بشمرند، و اگر سایرین مایل و یا قادر به قبول

همان ایدآل‌ها نباشند باید آنها را عقب‌افتاده شمرد، و چون این ایدآل‌ها را قبول کنند آنها نیز به‌نوبه خویش از تمدن برخوردار خواهند شد.

بخشی از این ایدآل‌های تمدن جنبه مادی داشت. اگر اروپاییان تمدن خود را در ۱۹۰۰ از سنه ۱۸۰۰ افضل می‌شمردند و یا در ۱۹۰۰ خود را برتر از ملل غیراروپایی همان عهد می‌دانستند، به‌علت آن بود که پایه معیشت بالاتری داشتند، بیشتر به حد کفاف می‌خوردند و می‌پوشیدند، در بسترهای نرم‌تری می‌غوندند و وسایل بهداشتی آنان رضایت‌بخش‌تر بود. این همه به‌علت آن بود که کشتیهای اقیانوس‌پیما، خطوط آهن، اتوبوس‌ها و بعد از ۱۸۸۰ دستگاهای تلفن و چراغ براق داشتند. اما ایدآل تمدن به هیچ‌وجه منحصر به جنبه مادی نبود. دانش فی حد ذاته، علم صحیح یا مقرون به صواب را یکی از کامیابیهای بشر متمدن محسوب می‌داشتند - بر همین منوال بود اطلاعات علمی بشر بر طبیعت که جانشین خرافات یا اعتقاد به وجود شیاطین و اجنه شده بود، اطلاعات جغرافیایی که در پرتو آن مردم متمدن به‌وجود تمامی کره ارض واقف گردیده بودند و به‌طورکلی ابعاد زمین را پیدا کرده بودند و از ساکنان گوناگون آن اطلاع داشتند. و نیز ایدآل تمدن جنبه‌ای داشت بغایت معنوی که از دیانت مسیح مشتق گردیده بود، اما اکنون جنبه دنیوی یافته و از دین تفکیک شده بود؛ در ۱۸۶۰ یک نفر انگلیسی آیزاک تیلور (Isaac Taylor) نامی در کتاب خویش موسوم به تمدن غایی (Ultimate Civilization) در توصیف این ایدآل معنوی سیاهه‌ای از «مآثر توحش» به دست داد که به عقیده وی در شرف امحاء بود و آنها را چنین برشمرد: «تعدد زوجات، نوزادکشی، فحشای در پناه قانون، طلاق بوالهوسانه، تفریحات منافی اخلاق و توأم با خونریزی، زجر دادن و شکنجه، وجود طبقات مشخص انحصاری در جامعه و برده‌فروشی». از این سیاهه چهار فقره اول از بدو پیدایش دیانت مسیح لااقل هرگز در میان آداب و سنن جاریه اروپاییان دیده نشده بود. زجر و شکنجه در حدود ۱۸۰۰ حتی در آن کشورهای اروپایی که حکومتهایش آزادیخواه نبودند متروک گردید، و طبقات مشخص انحصاری بعضی جوامع که قانونی شده بود و همچنین برده‌فروشی در طی قرن نوزدهم منسوخ شد. اما در ۱۸۶۰ در میان اقوام غیراروپایی معدود بودند مللی که بین آنها دو یا سه فقره از «مآثر» آیزاک تیلور دیده نشود.

علمای اجتماع‌شناسی پاره‌ای فهرستهای دیگر نیز تنظیم کرده‌اند، که بیشتر جنبه کمیت دارد، و غرض آنها از این امر آن بوده است که نشان دهند هر جامعه بخصوصی در چه درجه از پیشرفت

قرار دارد. یکی از اینها میزان متوفیات یا عده افرادی است که همه ساله از هر هزار نفر جمعیت یک کشور فوت می‌شوند. در انگلستان، فرانسه و سوئد میزان متوفیات «واقعی» (به عبارت دیگر عده متوفیات بدون توجه به نسبت نوزادان و پیران که بیش از سایرین آمادگی برای مرگ و میر دارند) که قبل از ۱۸۵۰ در هر هزار نفر ۲۵ بود، در ۱۹۱۴ به ۱۹ نفر و در سنوات بعد از ۱۹۳۰ به ۱۸ نفر تقلیل یافت. فی الواقع میزان متوفیات قبل از دومین جنگ جهانی ظاهراً در کلیه کشورهای شمال غربی اروپا، ایالات متحده آمریکا و دومی نیون‌های انگلیس در حدود ۱۸ نفر در هزار ثابت ماند. در کشورهای غیر «متجدد» حتی تحت شرایط کاملاً مطلوب این رقم از ۴۰ هم متجاوز بود. مسئله مرگ و میر نوزادان نیز با این مطلب ارتباط نزدیک دارد و بعد از ۱۸۷۰ بود که در تمام کشورهای مطلع به طب جدید این قبیل مرگ و میرها بسرعت تقلیل یافت. به این نحو یک نفر زن در محیطی متمدن برای آنکه به اندازه یک نفر زن در محیطی غیرمتمدن بچه زنده سالم داشته باشد کمتر ناگزیر به باردار شدن و زاییدن بود. فهرست دیگر مربوط به طول عمر یا عده سنواتی است که شخص تحت شرایط عادی زندگی می‌کند. در انگلستان در سنوات بعد از ۱۸۴۰ طول عمر فرد عادی که قدم به عرصه وجود می‌نهاد چهل سال بود، در ۱۹۳۳ این رقم به ۵۹ تجاوز کرد. در هندوستان در سال ۱۹۳۱ همین رقم کمتر از ۲۷ سال بود. فهرست دیگری هم وجود دارد که درباره عده باسوادان است، یا نسبت عده اشخاصی را نشان می‌دهد که در سن معینی (مثلاً ده سالگی) قادر به خواندن و نوشتن می‌باشند. در حدود سال ۱۹۰۰ در شمال غربی اروپا عده باسوادان تقریباً صد در هزار نفر بود. در پاره‌ای از کشورها هنوز عده باسوادان چندان زیاده‌تر از صفر نمی‌باشد. فهرست اساسی دیگری وجود دارد که درباره میزان کار افراد است، یا به عبارت دیگر مقدار کار یک نفر کارگر را در مدت معینی نشان می‌دهد. محاسبه از برای تعیین چنین فهرستی دشوار است، خاصه آنکه برای ادوار گذشته آمار و ارقام ضروری موجود نیست. اما به هر حال در سنوات بعد از ۱۹۳۰ معلوم است که میزان کار یک نفر زارع دانمارکی ده برابر مقدار کار یک نفر زارع آلبانی بود. از این جهت تمامی کشورهای شمال غربی اروپا به استثنای ایرلند از حد متوسطی که برای یک نفر کارگر اروپایی قایل شویم زیاده‌تر تولید می‌کردند و حال آنکه ایرلند، اسپانی، پرتغال، ایتالیا و تمامی اروپای غربی از این حد متوسط کمتر تولید می‌نمودند.

بدون شک جوهر زندگانی مردمان متمدن در مسائل غیر محسوس است، در طریقه و روشی

است که افراد به تعقل می‌پردازند، در رویه‌هایی است که نسبت به دیگران اتخاذ می‌کنند و یا در رویه‌هایی است که از برای اداره و تنظیم برنامه زندگی خویش دارند. ولیکن مسائل غیرمحموس مسائل نیست که همیشه پیروان عقاید یا فرهنگهای متفاوت درباره آنها متفق‌الرأی باشند. اگر ملاک قضاوت کمیت باشد، کمتر اختلاف‌نظر و عقیده پیش می‌آید؛ به‌استثنا عده‌ای بسیار معدود، عموم افراد مایلند که از میزان متوفیات کاسته شود، بر عده باسوادان افزوده گردد و حاصل دسترنج بشر افزایش یابد. حتی اگر معیار قضاوت ما فهرستهای کمیته یا اجتماع‌شناسی باشد، می‌توانیم بگوییم که بعد از ۱۸۷۰ فی الواقع، و نه فقط به عقیده خود اروپاییان، جهان متمدنی وجود داشت که اروپا مرکز آن محسوب می‌شد.

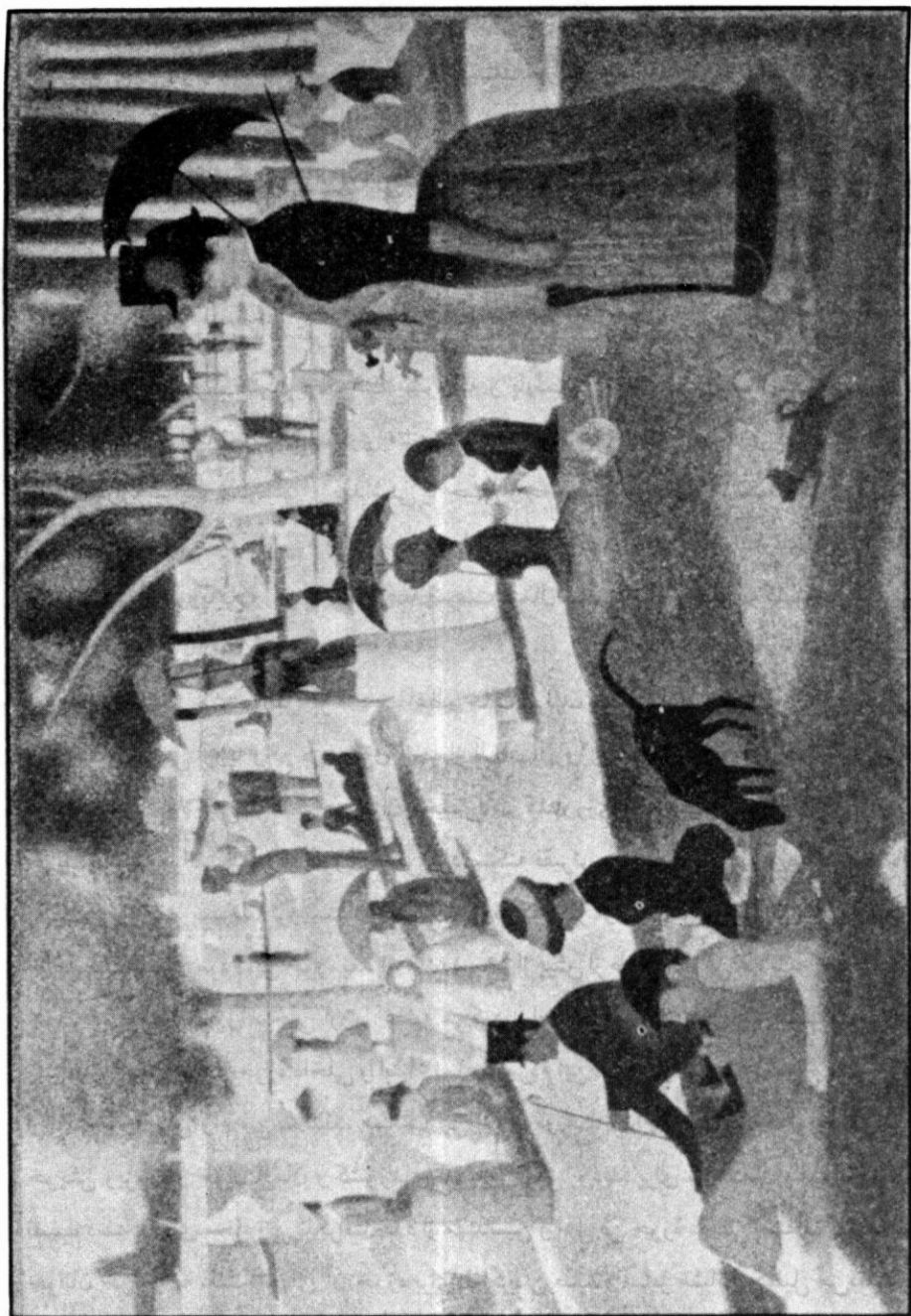
«حوزه‌های» تمدن

یا به عبارت دیگر ناحیه به‌خصوصی از اروپا مرکز تمدن بود. زیرا در حقیقت دو اروپا وجود داشت، که یکی حوزه داخلی بود و دیگری حوزه خارجی. یکی از نویسندگان فرانسوی در سنوات بعد از ۱۹۲۰ در نوشته‌های خود دو اروپایی را که از ۱۸۷۰ به بعد ظهور کرده بود

یک روز یکشنبه تابستانی در جزیره گرانرث (اثر ژرژ سورا فرانسوی، ۱۸۹۱ - ۱۸۵۹)

این تصویر یک روز آرام آفتابی، که در ۱۸۸۶ کشیده شده تا اندازه‌ای معرف رفاهی است که بر اثر تمدن اروپایی اواخر قرن نوزدهم نصیب عده بی‌شماری گردید. هیاکلی که ترسیم شده اعم از آنکه مشغول قایق‌رانی باشند، یا به فراغ بال مشغول صید ماهی، یا به آرامی نشسته و تماشاگر، و یا منفرداً و زوج‌زوج و با عیال و اطفال به تفرج مشغول باشند، گویی همگی در دنیایی پر از صلح و آرامش زندگی می‌کنند که عهد بعدی جنگ، سرعت و وسایل تفریح ماشینی آن صلح و فراغت را از دسترس همگان دور ساخت. از لحاظ فنی این یکی از جالب‌ترین تابلوهایی است که تاکنون ترسیم شده است. نقاش آن که متعلق به مکتب امپرسیونیست‌ها بود بدون استفاده از خطوط، تمامی تابلو را با هزاران نقطه کوچکی از الوان اصلی ساخته است، به‌طوری‌که تمامی این نقاط در برابر دیدگان تماشاچی محو شده، درهم می‌آمیزد و اشکال و الوان طبیعی را به‌وجود می‌آورد. در نتیجه گویی که این تصویری است از خود نور، با تابش خفیفی که بر روی سطح آب افتاده، با علف که به‌صورت سبز زمردی خاصی بیننده را متحیر می‌سازد، با سایه‌هایی که گویی اشباحی واقعی است و هیاکلی که در اقصی نقاط تابلو قرار دارند چنان از دور زنده به‌نظر می‌رسد که انگار انوار چشم بیننده از هوایی که در این میان است گذر کرده آن هیاکل را به رأی‌المن تماشا می‌کند.

کپی به اجازه نگارخانه شیکاگو



تصویر از یک خیابان اروپایی در قرن نوزدهم میلادی. در این تصویر، یک زن در لباسی تاریک و یک مرد در کلاه سیاه در حال عبور از خیابان هستند. در پس‌زمینه، یک ساختمان بزرگ و یک ماشین قدیمی دیده می‌شود.

توصیف نمود و حوزه داخلی را «اروپای قوه بخاره» نامید و برای این حوزه سرحدی فرضی قابل گردید که گلاسگو را به استکهلم، دانزیک، ترست، فلورانس و بارسلون پیوند می داد. در داخل این حوزه نه فقط انگلستان بلکه بلژیک، آلمان، فرانسه، ایتالیای شمالی و بخشهای غربی امپراتوری اتریش قرار گرفته بود. درواقع کلیه صنایع سنگین اروپایی در درون این منطقه جا داشت. در این حوزه شبکه خطوط آهن اتبوه تر از هر جای دیگر بود. ثروت اروپا، اعم از آنکه به صورت سرمایه انباشته شده باشد و یا پایه معیشتی عالی، در این حوزه متمرکز گردیده بود. همچنین در این ناحیه بود که تقریباً تمامی آزمایشگاهها و کلیه فعالیت علمی اروپا دیده می شد. در داخل همین حوزه قدرت حکومت مشروطه و پارلمانی و نهضت های لیبرال، نوع پرورانه، سوسیالیستی و اصلاح طلبانه بسیاری مشهود بود. در این حوزه میزان مرگ و میر کم، عمر طبیعی دراز، شرایط تندرستی و بهداشتی با حسن وجه ممکن و حاصل دسترنج کارگر بسیار زیاد بود و تقریباً عموم مردم از نعمت مباد بهره مند بودند. به علاوه پاره ای از نواحی مهاجرنشینهای اروپایی و رای بحار، خاصه قسمت شمال شرقی امریکا تعلق به کشورهای همین حوزه داخلی اروپا داشت.

حوزه خارجی مشتمل بود بر قسمت اعظم خاک ایرلند، قسمت اعظم دو شبه جزیره اسپانی و ایتالیا و تمامی اروپا واقع در مشرق آنچه از آلمان آن روزی، بوهم و خود خاک اتریش بود. حوزه خارجی فلاحی بود، گرچه میزان محصولات کشاورزی به نسبت یک نفر عمده در یک جریب زمین بمراتب کمتر از حوزه داخلی بود. سکنه فقیرتر و بیسوادتر بودند و بیشتر احتمال داشت که جوانتر بمیرند. ثروتمندان ملاکانی بودند که اکثر اوقات سزاراضی و املاک خود حاضر نمی شدند. مردم این حوزه بعد از ۱۸۷۰ بیش از پیش از طریق فروش غلات، رمه، پشم یا چوب به مردمان حوزه داخلی اروپا اعاشه می کردند اما فقیرتر از آن بودند که بتوانند در ازای بسیاری از مصنوعات حوزه داخلی را ابتیاع نمایند. مردم این حوزه در صورت احتیاج به سرمایه از لندن یا پاریس وام می ستانددند. ممالک این حوزه در مسائل اجتماعی و معتقدات سیاسی خویش ریزه خور خوان آلمان و کشورهای اروپای غربی بودند. برای ساختمان پلهای خود و نصب دستگاههای مخابراتی تلگراف خود از مهندسين و اهل فن حوزه داخلی استفاده می کردند، جوانان خود را به دانشگاههای آن حوزه برای فراگرفتن طب و سایر مشاغل گسیل می داشتند. ممکن است بسیاری از مناطق مهاجرنشین اروپایی و رای بحار مثل امریکای لاتین و قسمت

جنوبی ایالات متحده آمریکا را نیز متعلق به این حوزه خارجی دانست.

خارج دنیای اروپاییان مناطق بسیار وسیع آسیا و آفریقا قرار داشت که تمامی این اراضی، به استثنای شاید ژاپن که در این اواخر غربی شده بود، همگی موافق موازین اروپایی «عقب افتاده» به شمار می رفتند و چنین مقدر بود که همگی، به استثنای ژاپن، بعد از ۱۸۷۰ سخت متکی بر اروپا شوند. قسمت اعظم تاریخ جهان را از ۱۸۷۰ به این طرف می توان داستان مناسبات میان این سه حوزه نامید؛ اما در تمامی مسائلی که ارتباط با ابنای بشر دارد ضروری است از توسل به فرمول های بسیار ساده برحذر باشیم.

فصل دوم

آمار اساسی: تکثیر نفوس اروپاییان

افزایش نفوس اروپا و جهان، ۱۹۵۰ - ۱۶۵۰

در طول سه قرن از ۱۶۵۰ به بعد جمعیت تمامی قاره‌ها به استثنای آفریقا بسیار زیاد شده؛ اما در اروپا بود که جمعیت بیش از هر قاره‌ای فزونی گرفت. به اغلب احتمال بین ۱۸۵۰ و دومین جنگ عالمگیر بود که نسبت جمعیت اروپا به مجموع نفوس عالم به حداکثری رسید که هرگز سابقه نداشته است. برآوردهایی از تکثیر نفوس از ۱۶۵۰ به این طرف در جدول ذیل درج گردیده است. (کارشناسان معتقدند که قبل از ۱۶۵۰ اکثریت نفوس عظیم عالم از دیرباز یا در حال رکود بودند و یا به طرز بسیار بطیء افزایش می‌یافتند.)

علل کثرت ناگهانی جمعیت دنیا بعد از سال ۱۶۵۰ معلوم نیست. ظاهراً پاره‌ای از این عوامل در آسیا و اروپا هر دو دخالت داشته است. عموم دانش‌پژوهان در این امر متفق‌القولند که کثرت جمعیت بیشتر معلول کاسته شدن از میزان مرگ و میر بود تا افزایش موالید. علت کثرت جمعیت آن بود که عده بیشتری عمر درازتری داشتند، نه آنکه بر عده موالید افزوده شده باشد.

یحتمل در ممالک آسیایی و اروپایی هر دو چون در حفظ نظم اجتماع توفیق بیشتری حاصل شد، همین امر از میزان متوفیات کاست. در اروپا حکومت‌های مستقل متشکل، به طریقی که در قرن هفدهم تأسیس شده بودند، به دوران طویل جنگهای داخلی خاتمه دادند، مانع از تعدی و چپاول مزمن گردیدند که به واسطه آن زراعت همیشه متزلزل و زندگانی خانوادگی قرین ناامنی بود. این قبیل جنگهای داخلی بمراتب خانمان براندازتر از جنگهایی بود که میان دول درمی گرفت و در آنها طرفین متخاصمین فقط لشکریان بودند. به همین نحو، حکمرانان توکوگواوا صلح را در ژاپن حفظ کردند و با سلسله منچو دوران طولی از نظم و آرامش در چین حکم فرما گردید. حکومت انگلیس‌ها در هندوستان و هلندی‌ها در جاوه و اقدامات آنها در جلوگیری از قحطی و تجاوز سبب کثرت سریع جمعیت گردید. فقط در افریقا بود که افزایش نفوس مانند سایر نقاط جهان تحقق نیافت. در این قاره تصور می‌رود که در عرض دو یا سه قرن بیست میلیون نفر از افراد در سنینی که قابلیت تولید مثل داشتند به قید بردگی دچار گردیدند و آنها را به جبر بیرون بردند. به علاوه در افریقا به واسطه مهاجماتی که به منظور پیدا کردن غلام روی می‌داد، میان قبایل مختلف جنگها اتفاق افتاد و به همین سبب شیرازه فرهنگ سیاه‌پوستان از هم پاشیده شد. بومیان اصلی قاره آمریکا نیز تقریباً به همین سرنوشت دچار گردیدند، با این تفاوت که عده آنها خیلی زیاد نبود.

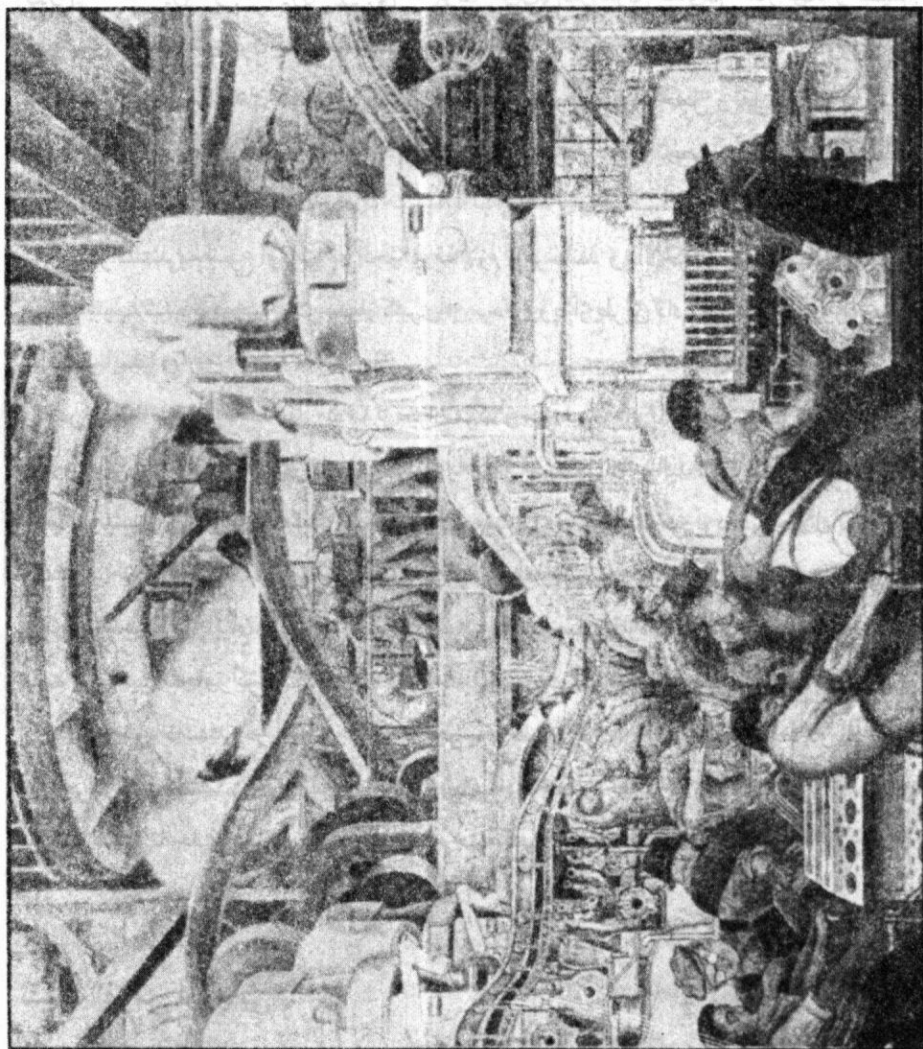
در اروپا صرف‌نظر از حفظ صلح داخلی عوامل دیگری نیز در کار بود که مدتها قبل از آسیا

تسمه متحرک کارخانه (اثر دیه‌گو ریورا مکزیکی، متولد ۱۸۸۶)

در ۱۹۳۱ چون نگارستان دیترویت امریکا مایل بود روی بدنه دهلز بزرگی از بنای خود را به نقاشی بپاراید، نقاش مکزیکی دیه‌گو ریورا نام را مأمور این کار نمود. در آن موقع دیه‌گو ریورا در نقاشی روی دیوار بزرگترین هنرمند جهان به شمار می‌رفت و برای عقاید اجتماعی مارکسیستی که داشت مشهور بود. نقاشیهایی که وی در دیترویت بر روی دیوار کرد باعث خشم فراوان گردید، وی را متهم نمودند که با نقش بر روی دیوار موجب اشاعه مانیفست کمونیزم می‌شود. اما درحالی که مفهوم ریورا از کشور کاپیتالیست ایالات متحده به هیچ وجه جنبه تعریف ندارد، عصر ماشینی است که این نقاشیهای ریورا به جالب‌ترین طریقی بیان می‌کند. قطعه‌ای که کپیه آن در اینجا گراور شده است بخشی از جریان سوار کردن اجزای مختلفی اتومبیل را در یک کارخانه نشان می‌دهد. کارگران که از نژادهای مختلفند دسته‌جمعی بسرعت تمام مشغول کارند درحالی که تماشاچیانی با یقه‌های آهاردار و تا اندازه‌ای با قیافه‌های احمقانه به این منظره می‌نگرند و در حیرتند. هیچ‌کس موفق نشده است مثل ریورا ماشین را نقاشی کند. نقاشی وی ترکیبی است از حقیقت واقع و اغراق هنرندانه که اعمال خودکار ماشین، حرکت و قوه را به مخیله بیننده منتقل می‌سازد.

با اجازه نگارستان دیترویت

آنها به جای تابلو بعد از صفحه ۱۸۶ کتاب *تعمیرات نظامی* لوله‌ها را
 به طرز آهسته تاز به طرز آهسته در کنار هم قرار داده و در کنار هم



در سال ۱۸۸۱ میلادی، آلمان به عنوان نخستین کشور جهان، به وسیله دولت خود، یک
 سیستم انتقال آب را در شهر برلین راه انداخت. این سیستم به وسیله یک
 موتور بخار که در یک ساختمان واقع شده بود، کار می کرد. این موتور به وسیله یک
 سیستم انتقال آب، آب را از یک منبع به یک منبع دیگر منتقل می کرد. این سیستم
 به وسیله یک سیستم انتقال آب، آب را از یک منبع به یک منبع دیگر منتقل می کرد.

این عوامل بمدت تکثیر جمعیت گردید. از آن جمله بود رهایی مردم از قید پاره‌ای امراض که دائماً شیوع داشت، این امر با تقلیل تدریجی طاعون خیارکی در قرن هفدهم آغاز شد و سپس جلوگیری از آبله که در قرن هجدهم میسر گردید. از عوامل دیگر بهبود محصولات کشاورزی بود که مخصوصاً در انگلستان در حدود ۱۷۵۰ آغاز شد، بهبود وسایل حمل و نقل بود که به کمک آنها از طریق جاده، کانال، و خط آهن دیگر محال بود مردم ناحیه بخصوصی از قحطی تلف شوند و هرجا موقتاً کمی آذوقه بود.

می‌توانستند به اسرع اوقات به آنجا آذوقه لازم را برسانند و بالاخره توسعه صنایع ماشینی بود که سبب شده بود جماعات بسیار کثیری از مردم اروپا از طریق داد و ستد با ملل ورای بحار اعاشه نمایند.

در نتیجه، درحالی که بعد از ۱۶۵۰ از میزان مرگ و میر هم در اروپا و هم در آسیا کاسته گردید، در اروپا این امر به مقدار بسیار فاحشی تقلیل یافت و چون میزان موالید اروپاییان مدتهای مدید به مقدار بسیار زیادی باقی ماند، نتیجه تکثیر معتناهی در عده نفوس بود. در خلال سنوات ۱۶۵۰ و ۱۹۵۰ جمعیت آسیا بالغ بر سه برابر گردید؛ اما جمعیت اروپا از پنج برابر هم زیاده‌تر شد و مجموع عده اروپاییان، من جمله اخلاف افرادی که به سایر قاره‌ها نقل مکان کرده بودند، از هفت برابر نیز متجاوز گردید. در ۱۶۵۰ در مقابل هر یک نفر اروپایی بیش از چهار نفر غیر اروپایی وجود داشتند. در ۱۹۵۰ در مقابل هر یک نفر از افراد اروپایی الاصل فقط دو نفر غیر اروپایی وجود داشتند. احراز تفوق تمدن اروپایی در اعصار جدید یا تقریباً تفوق نژادهای سفیدپوست، تا حدی معلول مزیتی است که جنبه کمیتی داشته است.

تثبیت نفوس اروپایی

این مزیت عمده، تدریجاً در اواسط قرن بیستم از دست رفت. از همان اوان ۱۹۱۰ ممکن بود پیش‌بینی کرد که جمعیت اروپا، مخصوصاً اروپای غربی، یا به عبارتی دقیق‌تر، جمعیت کشورهای فوق‌العاده مرفقی «حوزه داخلی» بزودی متوقف خواهد شد، زیرا اطفالی که در حدود سال ۱۹۱۰ به دنیا می‌آمدند، و در ۱۹۴۰ خود پدر و مادر می‌شدند، عده‌شان آن قدر زیاد نبود که

بتوانند میزان تکثیر موالید را به همان ترتیب سابق حفظ کنند. اکنون محتمل به نظر می‌رسید که اروپای شرقی به تناسبی که با اروپای غربی دارد پرجمعیت‌تر گردد و تا سال ۲۰۰۰ میلادی اتحاد جماهیر شوروی از کلیه کشورهای «حوزه داخلی» سابق بیشتر جمعیت داشته باشد و از لحاظ تکثیر جمعیت، عموم ملل غیرسفیدپوست از سفیدپوستان مقدم شوند.

تثبیت و انحطاط نفوس اروپایی معلول تنزل در میزان موالید بود. قبلاً دیدیم که چگونه ادامه تکثیر موالید توأم با کاهش میزان متوفیات سبب گردید که در دوران طولی نفوس سریعاً افزایش یابد. اما از حدود سال ۱۸۸۰ بود که تدریجاً میزان موالید اروپاییان رو به تقلیل نهاد. حتی ۵۰ سال قبل از این تاریخ در ۱۸۳۰ بود که این امر به‌طور محسوسی در فرانسه آغاز شد. نتیجه آن بود که فرانسه، کشوری که مدتها پرجمعیت‌ترین مملکت اروپایی بود، در قرن هجدهم از روسیه عقب افتاد، در حدود ۱۸۷۰ از آلمان عقب ماند، در حدود ۱۸۹۵ از مجمع‌الجزایر انگلیس و در حدود ۱۹۳۰ از ایتالیا. فرانسه که روزی به این علت در نظر سایر ممالک کشوری منحط محسوب می‌شد، در حقیقت اولین کشوری بود که به چنین دور تسلسلی قدم می‌گذاشت و ظاهراً عموم کشورهای متجدد بعد از فرانسه نیز به همین مرحله قدم نهاده‌اند. در سنوات بعد از ۱۸۳۰ میزان تقلیل موالید در فرانسه سی در هر هزار نفر بود، بعد از ۱۸۸۰ عین این تقلیل در میزان موالید سوئد و در سنوات بعد از ۱۸۹۰ در انگلستان و در خلال سنوات ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰ عین این تقلیل در آلمان، بوهیم و هلند پدیدار شد. بعد از نخستین جنگ عالمگیر در ایتالیا و اسپانی و اروپای شرقی از رقم سی کمتر گردید و فقط باقی ماند اتحاد جماهیر شوروی که در ۱۹۳۹ میزان موالیدش بالغ بر سی نفر در هر هزار نفر از نفوس مملکت بود.

فهرستی از جمعیت تقریبی جهان^۱
به میلیون

۱۹۵۰	۱۹۰۰	۱۸۵۰	۱۷۵۰	۱۶۵۰	
۵۴۰	۴۰۱	۲۶۶	۱۴۰	۱۰۰	اروپا
۱۶۰	۸۱	۲۶	۱	۱	ایالات متحده و کانادا
۷۰۰	۴۸۲	۲۹۲	۱۴۱	۱۰۱	جمع «اروپاییان»

۱۴۵	۶۳	۳۳	۱۱	۱۲	امریکای لاتین
۱۲	۶	۲	۲	۲	اقیانوسیه - استرالیا
۱۷۵	۱۲۰	۹۵	۹۵	۱۰۰	افریقا
۱۲۰۰	۹۳۷	۴۷۹	۴۷۹	۳۳۰	آسیا
۲۲۳۲	۱۶۰۸	۱۱۷۱	۷۲۸	۵۴۵	جمع کل

درصدها

۲۴/۳	۲۴/۹	۲۲/۷	۱۹/۲	۱۸/۳	اروپا
۷/۲	۵/۱	۲/۳	۰/۱	۰/۲	ایالات متحده و کانادا
۳۱/۵	۳۰/۰	۲۵/۰	۱۹/۳	۱۸/۵	جمع «اروپاییان»

۶/۵	۳/۹	۲/۸	۱/۵	۲/۲	امریکای لاتین
۰/۵	۰/۴	۰/۲	۰/۳	۰/۴	اقیانوسیه - استرالیا
۷/۸	۷/۴	۸/۱	۱۳/۱	۱۸/۳	افریقا
۵۳/۷	۵۸/۳	۶۳/۹	۶۵/۸	۶۰/۶	آسیا
۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	جمع کل

۱. ارقام از ۱۶۵۰ تا ۱۹۰۰ مأخوذ است از کتاب جمعیت دنیا (World Population) تألیف ا. ن. کار - ساندروز (A. N. Carr - saunders) ص ۴۲، چاپ اکسفورد ۱۹۲۶. در سنوات بعد از ۱۸۵۰ جمعیت استرالیا و قسمت عظیمی از جمعیت امریکای لاتین را باید در شمار اروپاییان آورد به طوری که مثلاً در ۱۹۵۰ به جای ۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ جمعیتی که در این جدول «اروپاییان» نامیده ایم باید رقمی در حدود ۷۵۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر قابل شویم.

کاهش میزان مولید فقط یک فقره آمار خشک و خالی نمی‌باشد، به‌علاوه مسئله‌ای نیست که صرفاً ارتباط با توده عظیم نفوس داشته باشد. این امر یکی از فهرستهای تمدن جدید است که در آغاز در درون آن حوزه داخلی اروپایی پدیدار گردید که در آنجا سایر فهرستهای شاخص تمدن به اعلا درجه وجود داشت و سپس به شکل موجی از آن ناحیه به خارج پراکنده شد. فی الواقع معنی کاهش میزان مولید آن است که تقریباً هر خانواده‌ای دارای دو اولادند و حال آنکه در ایام گذشته، و یا امروزه تحت شرایطی غیر «جدید» خانواده‌هایی هستند که معمولاً ده اولاد یا حتی بیش از این داشته باشند. کاهش میزان مولید معنایش سیستم خانواده کوچک است که در میان چند چیزی که از برای زندگی جدید اساسی است این فقره مهمترین آنها محسوب می‌شود. مهمترین وسیله‌ای که از میزان مولید کاسته است یا عده افراد خانواده را محدود ساخته، استفاده از طرق مختلفی است که از تکثیر مثل ممانعت می‌کند. اما علل واقعی یا موجداتی که ابوین را به محدود کردن عده اطفال خانواده وامی‌دارد سخت در لفافه اصول اخلاقی جامعه جدید جایگزین است.

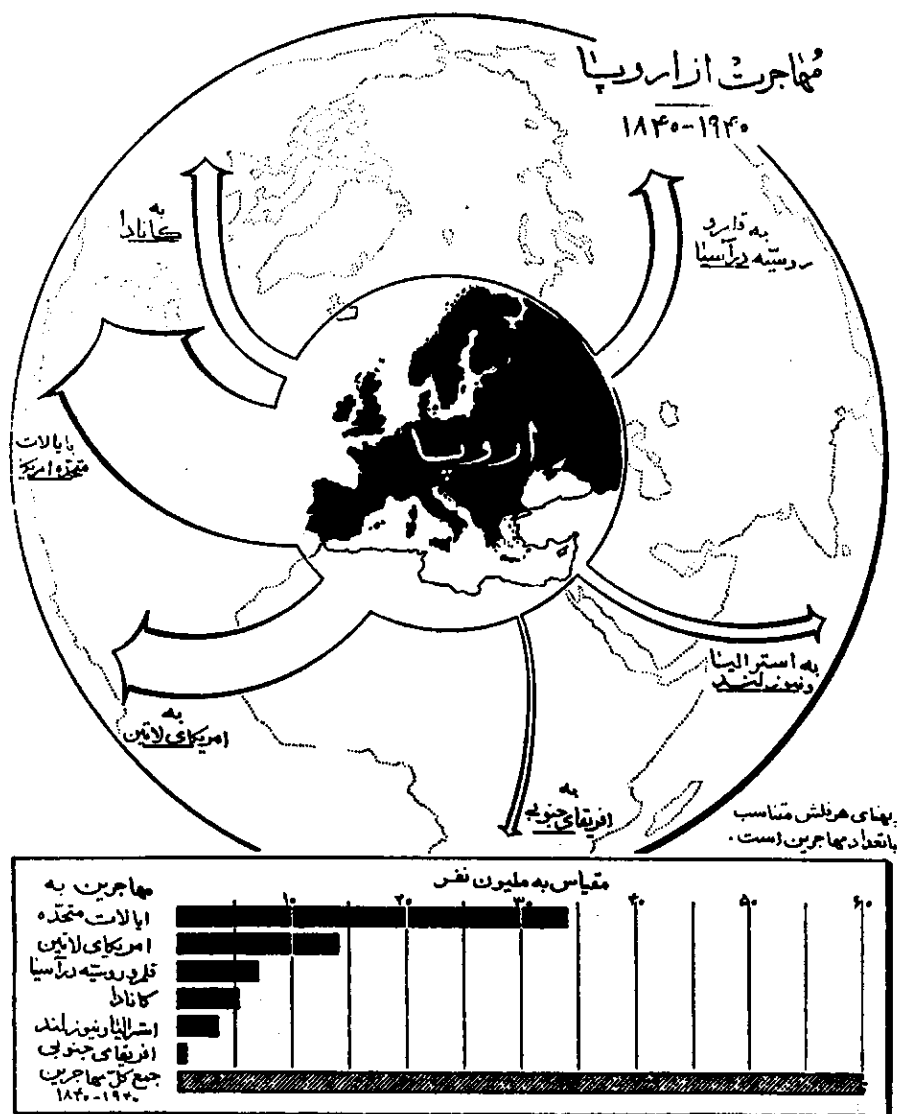
بعد از انقلاب کبیر فرانسه زارعان آن کشور که بسیاری صاحبان اراضی بودند و بر طبق قوانین ناپلئونی می‌بایست میراث خود را میان اطفال خود تقسیم کنند، بزودی خانواده‌های خود را محدود به دو یا سه اولاد نمودند تا آنکه هر طفلی (از طریق ارث، عروسی و استفاده از جهیزیه عروس) در همان مدارج اقتصادی و اجتماعی بماند که ابوین او جا داشتند. به این نحو، ملاحظه می‌شود که ایمنی اقتصادی و تملک درجه اجتماعی بود که سبب کاهش میزان مولید در فرانسه گردید. در شهرهای بزرگ قرن نوزدهم که اکثراً در آنها پایه معیشت طبقات کارگری تنزل می‌نمود، در بدایت امر عده اطفال خانواده‌ها به طرز سرسام‌آوری زیاد شد. اما به واسطه آنکه در شهرها جمعیت زیاد، و خانه کم بود، طبیعی است که خانواده کوچک بمراتب روزگارش از خانواده بزرگ بهتر بود. به‌علاوه در شهرها بسیاری وسایل تفریح و سرگرمی وجود داشت که استفاده از آن وسایل برای خانواده‌هایی با چندین اولاد به‌سبب میسر نبود. تقریباً بعد از سنه ۱۸۸۰ از میان طبقات کارگری کمتر اطفال را به طلب کار از خانه بیرون می‌فرستادند. همین که اطفال دیگر کمکی به عایدی خانواده نکردند، ابوین به فکر افتادند که اولاد کمتری داشته باشند. در همین ایام

بود که در کشورهای متمدن دولتها قوانینی از برای تعلیمات اجباری وضع نمودند. با این ترتیب سنواتی که طفل ناگزیر بود به درس خواندن اشتغال داشته باشد و به همین جهت از لحاظ اقتصادی متکی به ابویین خود باشد، طویلتر و طویلتر گردید تا آنکه حتی اشتغال جوانانی تا سن بلوغ به تحصیل از امور عادی شد. هر طفلی مستلزم سالیانی چند مخارج از برای ابویین خود گردید. شاید مهمترین عللی که خانواده‌ها را داوطلبانه و ادار به محدود ساختن عده اطفال خود نمود، قوت گرفتن این نظریه بود که برای تربیت و آماده ساختن اطفال، ابویین مکلف به انجام چه چیزهایی می‌باشند و علاقه هر پدر و مادری بود از برای آنکه تا اعلا درجه امکان اطفال خود را در مقابل حریفان فراوان آنها در جامعه معجز سازند. یک علت که دست‌کمی از سایر علل نداشت، علاقه به سبک کردن باری بود که مادران بر دوش داشتند. سیستم خانواده‌های کوچک‌تر، مضافاً به کاهشی که در میزان مرگ و میر خردسالان روی داد، از آنجا که زنان را از قید باردار شدن و مراقبت بی‌حد و حصر کودکان رها کنید، یحتمل بیش از هر عامل دیگری وضع زنان را در جوامع متمدن بهبود بخشید.

اکثر علل کاهش میزان مولید را می‌توان ناشی از یک عقیده دانست و آن را رفاه تعبیر کرد. در آن کشورها و در آن ادوار و در میان آن دسته از طبقات اجتماع، میزان مولید رو به کاهش گذاشته است و هنوز می‌گذارد که وسایل رفاه و پایه‌های معیشت، نسبتاً فراوان و در درجه‌ای عالی قرار دارد. همچنین خانواده کوچک حکایت از اجتماعی می‌کند که در آن تأمین رفاه افراد از اهم مسائل و ملاحظات است اگر عده اطفال را محدود به دو یا سه کرده‌اند به خاطر ابویین و مخصوصاً مادران و به خاطر خود اطفال، آمادگی آنها و مجال فعالیت آنها در زندگانی بوده است و بس.

مهاجرت از اروپا، ۱۹۲۰ - ۱۸۲۰

در اثنای یک قرن قبل از بروز دومین جنگ جهانی‌گیر بالغ بر شصت میلیون نفر خاک اروپا را ترک گفتند و به‌طوری‌که از نمودار فوق پیداست در امریکا، آسیا، اقیانوسیه و جنوب افریقا پراکنده گردیدند. در حدود نیمی از این عده به ایالات متحده امریکا رفتند، این توده عظیم مهاجران، در خارج قاره اروپا، موجب پیدایش کشورهای پرجمعیت «اروپایی» گردیدند که برای اروپا خوارسار و کالاهای اولیه تهیه، از اروپا سرمایه قرض، و مصنوعات آن قاره را ابتیاع می‌نمودند. به این وسیله این کشورها کمک به تکفل مخارج نفوس بسیار کثیر قاره اروپا و ایجاد یک سیستم اقتصاد جهانی کردند.



قبل از ۱۹۱۴ عقاید آزادیخواهی و طرفداری از فردیت در اعتلا بود و هیچ دولتی در صدد بر نمی‌آمد که با تصویب قوانین جلو کاهش میزان موالید را بگیرد، اما سیستم خانواده کوچک موجب تناقض مهمی گردید. حتی اگر به طور تقریب حساب کنیم که یک زن و شوهر صاحب سه اولاد باشند، تازه به این حساب دشوار است یک مملکت صاحب نفوس کافی گردد و به طریق انحطاط نگراید. همان جوامعی که در آنها رفاه انفرادی را بی اندازه گرامی می‌شمردند، به واسطه همان وسایلی که برای حصول به مقصود اتخاذ کرده‌اند، کوچکتر از جوامعی می‌شوند که در آنها قدرت اشتراکی و توده خلاق ارزش دارد. این نکته را نیز نگفته نباید گذاشت که آنچه مردم رفاه می‌پندارند به سهولت ممکن است بذل به اقناع هوای نفس شخص گردد، و پاره‌ای از متمدن‌ترین افراد به عللی که کلاً ناشی از خودپرستی آنهاست، یا اصلاً اولاد ندارند و یا آنکه عده اولاد آنها معدود می‌باشد. شاید به واسطه این مسئله اخلاقی است (و به احتمال هم به علت آنکه هر گروهی که افراد خانواده را از حد زیاده‌تری نمی‌خواهد، بالطبع از عده نفوس آن جماعت می‌کاهد) که کلیسای کاتولیک برای پیروان خود اکثر طرق جلوگیری از تولید مثل را حرام کرده است.

اما آثار ناشی از سیستم خانواده کوچک در جمع کل نفوس، امری بود که فقط تدریجاً هویدا گردید. عده زیاده‌تری از مردم تعلق به آن گروه از افرادی داشتند که در سنین متوسط و یا پیرتر بودند و کاهش میزان موالید امری تدریجی بود، به طوری که در تمام کشورهای طراز اول به استثنای فرانسه (که تقریباً در ۱۹۱۰ به حد اعلا کثرت جمعیت رسید) مجموع عده نفوس همچنان تا ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ در ترقی بود. علامت مشخصه دیرپای در جوامع اروپایی کثرت عجیب نفوس محسوب می‌شد. در عرض پنج نسل، در خلال ۱۸۰۰ و ۱۹۳۰ جمعیت تمامی اروپایان که در حدود دویست میلیون نفر بود به هفتصد میلیون نفر بالغ گردید.

بسط شهرها و زندگی مدنی

اما این همه جمعیت به کجا می‌رفتند؟ بعضی در مناطق روستایی یعنی همان جایی اقامت می‌گزیدند که اغلب مردم همیشه زندگی کرده بودند. جماعات روستائین «حوزه داخلی» بیش از پیش رو به کثرت نهادند، و بیشتر توجه خود را به استفاده از زمین برای میوه و صیفی یا تهیه

لبنیات معطوف داشتند و تهیه محصولات از قبیل پشم و غلات را به سایر اقالیم واگذاشتند تا از آنجاها این قبیل کالاها وارد شود. اما تخمین زده شده لیست که از هر هفت نفری که به جمعیت اروپای غربی علاوه گردیده بود، فقط یک نفر به کشت و زرع مشغول بود. از شش تن دیگر، یکی اروپا را ترک گفت و پنج تن دیگر متوجه شهرهایی شدند که در حال توسعه بود.

شهر جدید را بیشتر مولود خط آهن باید حساب کرد، زیرا با احداث خطوط آهن برای نخستین بار تمرکز کارخانجات در شهرهای بزرگ ممکن گردید و به علاوه اکنون امکان داشت که مقادیر بسیار کلانی کالا از قبیل خواربار و زغال سنگ را به این قبیل شهرها حمل نمایند. در خلال سنوات ۱۸۵۰ و ۱۹۱۴ توسعه شهرها فوق العاده عجیب بود. در انگلستان دو ثلث مردم در ۱۸۳۰ در اماکنی زندگی می کردند که سکنه آن ۲۰،۰۰۰ نفر یا کمتر بود در سال ۱۹۱۴ دو ثلث افراد در اماکنی زندگی می کردند که جمعیت آنها ۲۰،۰۰۰ نفر و بیشتر از این رقم بود و از ۱۹۱۴ به این طرف تغییری که در این امر رخ داده اندک بوده است. آلمان، سرزمین تاریخی که دارای شهرهایی بسیار قدیمی و از مآثر قرون وسطا بود، بعد از سنه ۱۸۷۰ در امر احداث شهرهای جدید صنعتی با انگلستان بنای رقابت را گذارد. در ۱۸۴۰ فقط دو شهر لندن و پاریس هر کدام یک میلیون نفر جمعیت داشتند و حال آنکه در ۱۹۱۴ این امر در مورد برلن، وین، سن پترزبورگ و مسکو نیز صادق بود.^۱ پاره‌ای اماکن مثل میدلندز (Midlands) انگلیس و دره روهر آلمان عبارت بود از توده‌ای از شهرهای کوچکتری به هم چسبیده، رشته انبوهی از شهرهایی که خط فاصل میان آنها فقط حدود بلدی بود.

شهر بزرگ موجب سجایای جامعه جدید گردید. زندگانی شهری جنبه‌ای کاملاً غیر شخصی به خود گرفت و افراد گمنام شدند. مردم مجبور به قطع علایق دیرینه خود گردیدند و کمتر از مردمان روستایی به خانه، یا کلیسا دلبستگی پیدا کردند. شهریان فاقد آن حرمتی شدند که روستاییان برای خانواده‌های اشرافی قایل بودند. فاقد اعتماد به نفسی بودند که از خصایص جوامع

۱. در خارج اروپا شهرهای نیویورک، شیکاگو، فیلادلفیا، ریودوژانیرو، بوئنوس آیرس، کلکته، توکیو و ازاکا هر کدام همین حال را داشتند. چهل سال بعد فهرست بزرگترین شهرهای جهان تقریباً همین بود، به علاوه شانگهای.

قدیمی‌تر روستایی بود. فرد گرسنه، بیکار و بینوا نمی‌توانست از همسایگان خود چندان امید مساعدت و کمک داشته باشد. برای رفع مزاحمت‌های کوچک و یا نجات اشخاص به هنگام اضطرار، مردم شهرنشین متکی به پلیس شهر شدند، مثلاً یک نفر که مبتلا به حمله غشی بود می‌توانست بی‌آنکه انتظار را به خود جلب کند در شارع عام دراز بکشد. جراید که بسرعت تمام در دنبال اختراع تلگراف بعد از سال ۱۸۵۰ رواج یافته بود، در شهرهای بزرگ اکثر قارئین دایمی خود را پیدا کرد؛ در حدود سال ۱۹۰۰ سر و کله جرایدی پیدا شد که کارشان نشر اخبار شورانگیز و مهیج و افزودن بر شماره خوانندگان خود بود. در این شهرها بود که مردم عقاید خود را بر زبان آورده، موجد افکار عمومی گردیدند و چون اکثراً خود از روستا یا شهرهای کوچک، عمداً روش زندگی خود را عوض کرده، به شهرهای بزرگ نقل مکان کرده بودند، از این‌رو، روی هم رفته نسبت به سنن دیرینه بی‌اعتنا و به کسب عقاید نوین راغب بودند. شگفتی نبود که سوسیالیسم در میان توده‌های جماعات کارگر شهرهای اروپایی رایج شود. اکثراً به این نکته کمتر توجه شده است که برخی از نهضت‌های ملی خشن و پر جار و جنجال‌تری که بعد از ۱۸۷۰ پدید آمد بر اثر زندگانی شهری نصیب یافت، زیرا مردم بیش از پیش رابطه خود را با کلیه مؤسسات اجتماع مقطوع دیدند الا با حکومت. از طرف دیگر وجود تسهیلات بیشتری که از برای تعلیم و تعلم، قرائت و شور و بحث در شهرهای بزرگ بود افکار عمومی هشیارتر، مطلع‌تر و روشن‌تر گردید.

مهاجرت از اروپا^۱

۱۸۲۶ - ۱۹۳۲

۱۸۰۰۰۰۰۰	از: بریتانیای کبیر و ایرلند
۱۰۰۱۰۰۰۰۰	ایتالیا
۹۰۲۰۰۰۰۰	روسیه ^۲
۵۰۲۰۰۰۰۰	اتریش - مجارستان
۴۰۹۰۰۰۰۰	آلمان
۴۰۷۰۰۰۰۰	اسپانیا
۱۰۸۰۰۰۰۰	پرتغال
۱۰۲۰۰۰۰۰	سوئد
۸۵۰۰۰۰۰	نروژ
۶۴۰۰۰۰۰	لهستان ^۳
۵۲۰۰۰۰۰	فرانسه
۳۹۰۰۰۰۰	دانمارک
۳۷۰۰۰۰۰	فنلاند
۳۳۰۰۰۰۰	سوئیس
۲۲۰۰۰۰۰	هلند
۱۹۰۰۰۰۰	بلژیک
۵۸۰۶۱۰۰۰۰	جمع کل

۱. رجوع شود به کتاب جمعیت دنیا، تألیف کارساندرز، چاپ آکسفورد، ص ۴۹ - ۵۶.
۲. این رقم شامل ۷ میلیون نفر است که از قسمت اروپایی روسیه به قسمت آسیایی منتقل شدند و آمار فقط تا سال ۱۹۱۴ است. تصور می‌رود که بین سنوات ۱۹۲۶ و ۱۹۳۹ باز سه میلیون از مناطق اروپایی روسیه به بخشهای آسیایی آن کشور نقل مکان کرده باشند. از بعد از آن تاریخ هیچ‌گونه آماری در دست نیست.
۳. این رقم فقط از برای سنوات ۳۲ - ۱۹۲۰ است.

مهاجرت از اروپا، ۱۹۴۰ - ۱۸۴۰

در همان اثنا که شهرها رو به توسعه بود، قریب به شصت میلیون نفر بالکل خاک اروپا را ترک گفتند، که از این عده یک خمس دیر یا زود مجدداً به اروپا برگشتند. صرف نظر از آن عده که از قسمت اروپایی روسیه به بخش آسیایی آن کشور کوچیدند، کلیه مهاجران اشخاصی بودند که از اقیانوس اطلس گذر کرده به امریکا رفتند و به همین جهت این قضیه را کوچ از آتلانتیک (Atlantic Migration) نام داده‌اند. این کوچ، از لحاظ عده و احتمال هم از نظر اهمیت از کلیه مهاجرت‌های تاریخی عالم عظیم‌تر بود، زیرا به این وسیله بود که متفرعات اروپاییان قدیمی‌تری که به امریکا مهاجرت کرده بودند، توانستند در برابر اروپای کهنسال هر یک به شکل اروپای جدیدی عرض اندام نمایند. به طوری که از جدول قبلی استنتاج می‌شود در این کوچ که از ۱۸۴۶ تا ۱۹۳۲ نمایانده‌ایم، مردم کلیه کشورهای اروپایی شریک بودند. قبل از ۱۸۴۶ تقریباً از این کوچ دسته‌جمعی اثری نبود، گو اینکه از پایان جنگ‌های ناپلئونی تا آن تاریخ بالغ بر یک میلیون مهاجر وارد ایالات متحده امریکا شده بودند. بعد از سال ۱۹۳۲ نیز از این مهاجرت تا حد فاحشی کاسته گردید، جز در قسمت آسیایی روسیه شوروی.

انگلیس‌ها و ایرلندی‌ها (که تفکیک آنها در آمارها ممکن نیست) متوجه دومی‌نیون‌های انگلیس و ایالات متحده امریکا گردیدند. ایتالیایی‌ها بین ایالات متحده و امریکای لاتین تقسیم شدند. اسپانیایی‌ها به طور کلی در جمهوری‌های اسپانیایی زبان امریکا توطن‌گزیدند و پرتغالی‌ها در برزیل مقیم شدند. اکثریت آلمان‌ها به ایالات متحده نقل مکان کردند - گو اینکه برخی از آنها متوجه آرژانتین و برزیل گردیدند. تعداد مهاجرینی که در کشورهای نویناد مقیم شدند از این قرار بود:

مهاجرت از اروپا^۱ به سایر کشورها

۳۴,۰۰۰,۰۰۰	به: ایالات متحده آمریکا
۷,۰۰۰,۰۰۰	متصرفات آسیایی روسیه (فقط تا ۱۹۱۴)
۶,۴۰۰,۰۰۰	آرژانتین
۵,۲۰۰,۰۰۰	کانادا
۴,۴۰۰,۰۰۰	برزیل
۲,۹۰۰,۰۰۰	استرالیا
۱,۶۰۰,۰۰۰	جزایر هند غربی انگلیس
۸۶۰,۰۰۰	کوبا
۸۵۲,۰۰۰	آفریقای جنوبی
۷۱۳,۰۰۰	اوروگوئه
۵۹۴,۰۰۰	نیوزیلند

از این ارقام هویداست که ایالات متحده آمریکا از نظر عده مهاجران ابداً طرف قیاس با سایر کشورها نبود. ضمناً جا دارد توهماتی که در اذهان اکثر آمریکاییان پیدا شده است تصحیح بشود. تقریباً نیمی از مهاجران اروپایی متوجه کشورهای غیر از ایالات متحده شدند. از لحاظ قبول مهاجران جدید متصرفات آسیایی روسیه بعد از آمریکا و در درجه دوم قرار داشت. در مقام قیاس به نسبت جماعتی که به عنوان مهاجرت از میان اقوام مختلف اروپایی آمدند آنگاه به هیچ وجه مهمترین مرکز مهاجران محسوب نمی شد. عده مهاجرینی که به آرژانتین رفتند، زیاده تر از کانادا بود، برزیل زیاده تر مهاجر قبول کرد تا استرالیا و اروگوئه زیاده تر از نیوزیلند. برزیل جدید بالاخص جنبه انگلوساکسون نداشت.

کوچیدن مردم از قاره اروپا معلول یک سلسله علل شایان توجه و موقتی بود که دست به دست هم داده بود. عسرت مردم در اروپا به هیچ وجه علت اساسی مهاجرت نبود، چنانکه بعد از جنگ دوم عالمگیر مردم دلیل موجه تری از برای مهاجرت داشتند تا قبل از ۱۹۱۴، مع ذالک جلای وطن اختیار نکردند. یک علت اساسی یا لازمه این امر، آن بود که کشورهای نوپید

۱. رجوع شود به کتاب جمعیت دنیا، تألیف کارساندرز، چاپ آکسفورد، ص ۴۹.

مهاجرین را با آغوش باز می‌پذیرفتند. برای کشت و زرع اراضی، ساختمان منازل و استخراج معادن به افراد نیازمند بودند. این امر در مورد استرالیا و نیوزیلند کمتر از سایر ممالک صدق می‌کرد، زیرا این دو کشور ترجیح می‌دادند که مهاجران را فقط محدود و منحصر به انگلیس‌ها کنند. همین دو کشور بودند که ضمناً در راه ایجاد دموکراسی‌های اجتماعی پیشگام شدند و حتی قبل از ۱۹۰۰ از نظر تدوین قوانین برای حفظ طبقات کارگر سرمشق گردیدند. یکی از نتایج این سیاست آن بود که متصدیان امور استرالیا و نیوزیلند مایل نبودند جماعت کثیری از خارج برای گرفتن مشاغل و انجام کارها در مقابل دستمزد خیلی به آن ممالک هجوم آورند. بعداً در ایالات متحده نیز وضع مشابهی روی نمود، به این معنی که چون آن کشور مهاجران پاره‌ای ملل را بر سایران ترجیح شمرد و درصدد جلوگیری از تنزل پایه معیشت کارگران برآمد، مجبور به تصویب قوانینی گردید که ورود مهاجران را به ایالات متحده در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۴ محدود ساخت. از آن پس تعداد معینی از مهاجران هر کشور می‌توانستند به ایالات متحده وارد شوند و تعداد افرادی که برای اروپای شرقی و جنوبی معین شده بود از هرجای دیگری کمتر بود و حال آنکه در آن موقع از این صفحات بیش از هرجای دیگری مردم مهاجرت اختیار می‌کردند.

در اروپا شرایط بسیاری برای حرکت مهاجران به خارج وجود داشت. از لحاظ وسایط نقلیه کشتی بخاری سفر از راه دریا را آسانتر و ارزانتر ساخته بود و خط آهن وسیله سریعی برای انتقال مردم به بندرها و همچنین پراکنده ساختن آنها به مجرد رسیدن به کشورهای جدید گردیده بود. از نظر اقتصادی، قاطبه مردم برای نخستین بار بود که استطاعت مخارج سفر طولی را داشتند. مردم برای بهبود اوضاع مالی و آسایش بیشتری مهاجرت می‌کردند، اما درست همان موقع که رغبت به مهاجرت به اوج خود رسیده بود، مصادف با اوج رونق بازار کسب در اروپا نیز بود، یعنی مشاغل در اروپا فراوان و دستمزدها به حد اعلای ترقی رسیده بود. نقطه مقابل این، فرار از استیصال و فقر یا گرسنگی بود که بهترین شاهد این مدعا مهاجرت ایرلندی‌هاست بعد از ۱۸۴۶. پس از انقلابات سال ۱۸۴۸ عده معینی به علل سیاسی اروپا را ترک گفتند و بعد از این دوره جمعی برای احتراز از خدمت نظام اجباری. بهترین نمونه فرار از چنگ آزار و جور، یهودیان روسیه و لهستان روس بودند که در عرض پانزده سال قبل از نخستین جنگ عالمگیر یک میلیون و نیم از آنها به ایالات متحده امریکا مهاجرت نمودند.

اما شاید مهمترین علت اساسی کوچیدن از اروپا اصول لیبرالیزم جاریه این عهد بوده باشد.

هرگز تا آن موقع سابقه نداشت که مردم بتوانند قانوناً چنین آزادانه به هرجا که مایل باشند حرکت نمایند. (بعد از این عهد هم چنین موردی پیش نیامد) قوانینی که سابقاً کارگران ماهر را ملزم به ماندن در اوطنانشان می نمود نسخ گردید، چنانکه این امر در ۱۸۲۴ در انگلستان روی داد. دهکده‌هایی که سابق بر این به صورت شبه اشتراکی زراعت می کردند و در آنها حقوق و تعهدات مشترک وجود داشت و فرد نمی توانست از میان طبقه بومی خود خارج شود، همه جا - جز در روسیه - از بین رفتند. امحای سرواژ سبب شد که زارعان اروپای شرقی بدون آنکه ناگزیر به کسب رخصت از جانب اربابان باشند محل سکونت خود را تغییر دهند. حکومتها به رعایای خود اجازه مهاجرت دادند، آنها را مختار ساختند که پس اندازهای خود را از شلینگ، مارک، کرون یا لیره یا هرآنچه بود با خود از کشورهایشان بیرون ببرند، یا تغییر تابعیت داده رعیت کشور جدید شوند. اعتلای آزادی انفرادی در اروپا مضافاً به امید تمتع چنین آزادی در امریکا کوچ عظیم اروپاییان را ممکن ساخت. درباره حرکت جماعات بسیار کثیری که از اروپا مهاجرت کردند، نکته بسیار شایان توجه آن است که ابتکار انفرادی در این امر دخیل بود و خود افراد از عهده مخارج سفر خود برآمدند. افراد و خانواده‌های دسته جمعی (به قول یکی از مورخین که در این باب حجت است) به صورت ذراتی که تدریجاً از توده جسیم جماعات اروپایی جدا شده باشد راه خود را در پیش گرفته از دریا گذشتند، و آنگاه مجدداً ذره ذره به هم پیوسته به شکل توده جسیمی نفوس دنیای نو را تشکیل دادند.



فصل سوم

اقتصاد جهانی قرن نوزدهم

و اما نفوس عظیم دایم التزاید اروپایی چگونه قوت خود را فراهم آوردند؟ چه طور نه فقط تغذیه این همه خلایق میسر گردید بلکه پایه معیشت اروپاییان در ۱۹۰۰ بمراتب بهتر و بالاتر از ۱۸۰۰ بود؟ جواب این است که به کمک علوم طبیعی، صنایع و وسایط نقلیه، و به کمک ایجاد سازمان - در کسب، در امور مالی و بالاخره در مسائل مربوط به کار.

پیشرفت‌های صنعتی

همان استعداد اختراع و ابتکاری که در علوم طبیعی و امور فنی باعث به کار انداختن قوه بخار، بسط صنایع پارچه بافی، ایجاد کارخانجات آهن و استخراج زغال سنگ و به طرز شگفت انگیزی، باعث تکمیل وسایط نقلیه در بدایت قرن نوزدهم گردید، در سنوات بعد از ۱۸۷۰ موجب پیدایش منابع جدید نیرو، توسعه صناعاتی که قبلاً ماشینی شده بود، و ظهور صنایع کاملاً جدیدی

گردید که کلیه آنها زمینه را برای ادامه رشد علوم فنی قرن بیستم فراهم آورد. نواقص ماشین بخار مرتفع شد و تکمیل گردید، چنانکه تا ۱۹۱۴ ماشین بخار هنوز از هر وسیله مولد قوه دیگری رایج تر بود، اما وسایل دیگری نیز قدم به عرصه وجود نهاد مثل ماشینهای درون سوز (که بر اثر احتراق گاز بنزین کار می کرد) ماشینهای دیزل و بالاتر از همه قوه الکتریسیته با مزایای فوق العاده زیادی که نسبت به سایر منابع نیرو داشت. بر اثر تکمیل طرقی بی اندازه بهتر و ارزانتر برای استخراج آهن از سنگ معدن موجد احتیاج مبرمی به زغال سنگ و آهن گردید و باعث توسعه فراوانی در تهیه فولاد شد که مهمترین مصنوعات عصر صنعتی جدید محسوب می گردد. دیری نگذشت که آلومینیوم و سایر آلیاژهای فلزی در مقام رقابت با فولاد عرض وجود نمود. صنایع شیمیایی جدید و منسوجات مصنوعی، آزمایشگاههای تحقیق در امور صنعتی، ساختمان و به کار بردن وسایل بسیار دقیق فنی، توسعه صنایعی که مصنوعات را به مقادیر بسیار زیادی یکجا می سازد و طرق جدید صنعتی برای سوار کردن اجزای مختلفه یک ماشین، ضمن یک سلسله عملیات پی در پی و هماهنگ، رشد صنایع سنگین یعنی ایجاد ماشینهایی که کارش ساختن ماشینهای مشابهی است، و وفور هر نوع و هر قدر کالاهای مصرفی، همه اینها عواملی بود که در اقتصاد منبسط پایان قرن نوزدهم دخالت داشت. احداث خطوط آهن با سرعت فراوانی مضاعف گردید و اختراعات جدید باعث تسهیل مخابرات، نه فقط از خانه ای به خانه دیگر، بلکه از قاره ای به قاره دیگر شد. اتومبیل و کارخانجات خودکار اهمیت پیدا کرد، بعداً همین امر شامل حال هواپیما و کارخانجات هواپیمایی گردید، این عوامل نیز به نوبه خود نفت را یکی از گرانبهاترین منابع طبیعی نمود. در این مرحله جدید انقلاب صنعتی، کارخانجات ماشینی از لحاظ جغرافیایی از انگلستان، بلژیک و فرانسه به خارج پراکنده شد و به ایتالیا، روسیه، ژاپن و بالاخص به آلمان و ایالات متحده امریکا رسید. اگر فقط فولاد را مبنای محاسبه و ملاک اعتبار قرار دهیم، در ۱۸۷۱ مقدار فولادی که آلمان تهیه می کرد در سال $\frac{3}{5}$ مقدار فولادی بود که در انگلستان تهیه می شد و حال آنکه تا سال ۱۸۹۰ آلمان از انگلستان جلو افتاده بود و تا سال ۱۹۱۴ دو برابر انگلستان فولاد تهیه می کرد. ضمناً این مقدار فقط نصف فولادی بود که کشور عظیم صنعتی جدید، یعنی ایالات متحده تهیه می نمود. اکنون میزان محصول فولاد امریکا بمراتب زیاده تر از آلمان، انگلستان و فرانسه من حیث المجموع بود. انگلستان، یعنی کشوری که در ماشینی کردن صنایع پیشقدم محسوب می شد، اکنون هم در دنیای قدیم و هم

در جهان نو از این حیث عقب می افتاد.

تجارت آزاد و توازن پرداختهای، دول اروپایی

انگلستان که در نیمه قرن نوزدهم کارگاه تمام جهان بود، اولین دولتی بود که موجد جنبشی از برای تجارت آزاد گردید. از آنچه در طی فصول گذشته بیان شد به خاطر داریم که انگلستان در ۱۸۴۶ با نسخ قوانین غله پیرو سیاست اصولی تجارت آزاد گردید و عالماً و عامداً کاری کرد که محتاج واردات خواربار از اراضی ورای بحار باشد. فرانسه در ۱۸۶۰ سیاست تجارت آزاد را اتخاذ نمود. سایر کشورها نیز بزودی از این رویه پیروی نمودند. درست است که تا ۱۸۸۰ مجدداً کشورهای مختلف به استثنای انگلیس، هلند و بلژیک متمایل به ایجاد تعرفه گمرکی برای حفظ امتعه خویش گردیده بودند، لکن این قبیل تعرفه ها جنبه اشکال تراشی داشت و در حکم سد و رادعی از برای تجارت نبود و تا سال ۱۹۱۴ صنعت ممیزه سیستم اقتصادی هنوز قابلیت تحرک فوق العاده کالاها بود از میان سرحدات سیاسی ممالک. از لحاظ سیاسی اروپا بیش از پیش ملیت پرست محسوب می شد، اما تحت شرایط عمومی آزادبخوانه ای که در آن داد و ستد ظاهراً از بند سیاست آزادی یافته بود، امور اقتصادی به طور کلی جنبه بین المللی و عالمگیر داشت. فقط اولین جنگ جهانی ۱۹۱۴ کساد بازار تجارت دنیا در ۱۹۲۹ و دومین جنگ جهانگیر ۱۹۳۹ بود که بالمره منجر به قطع داد و ستد بین المللی گردید.

به طور کلی توفیق بزرگ اقتصادی اروپا قبل از ۱۹۱۴ ایجاد سیستمی بود که به کمک آن بتوانند واردات کثیری را که ممالک صنعتی اروپا به آن محتاج بودند تحصیل کنند و وجوه لازمه را بپردازند. کلیه کشورهای اروپایی، به استثنای روسیه، اتریش، مجارستان و کشورهای بالکان، میزان وارداتشان بیش از صادراتشان بود. باز انگلستان بود که در این امر مقدم بر سایر کشورهای اروپایی محسوب می شد. از پایان قرن هجدهم انگلستان بیش از هر کشوری واردکننده کالا بود. به عبارت دیگر با وجود بسط صادرات منسوجات پنبه ای و سایر محصولات انقلاب صنعتی میزان واردات انگلستان از خارجه بمراتب زیاده تر از کالاهایی بود که صادر می کرد. توسعه صنایع و ایجاد شهرهای بزرگ در قرن نوزدهم مؤید همین اوضاع بود. در خلال سنوات ۱۸۰۰ و ۱۹۰۰ قیمت صادرات انگلیس ۸ برابر شد، اما قیمت واردات به انگلیس ده برابر گردید و در عرض ده

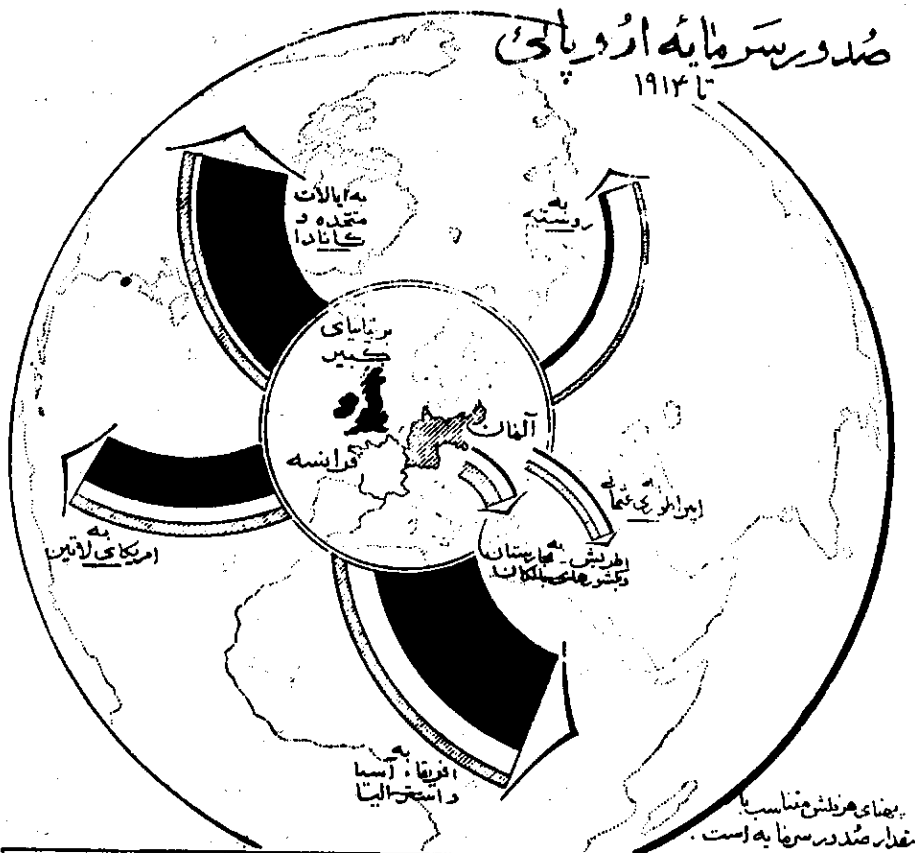
سال قبل از ۱۹۱۴ مازاد واردات انگلستان نسبت به صادراتش در حدود سه ربع بلیون دلار بود. انگلستان و کشورهای صنعتی روی هم رفته (یعنی تقریباً «حوزه داخلی» اروپا) در آغاز قرن بیستم مازاد وارداتشان نسبت به صادراتشان همه ساله تقریباً دو بلیون دلار بود (و باید توجه داشت که در آن موقع قدرت خرید دلار بر مراتب زیادتر بود از ادوار بعدی). واردات «حوزه داخلی» اروپا عبارت بود از مواد خام برای کارخانجات این ناحیه و خواربار و وسایل آسایش برای مردمان آن.

و اما هزینه این واردات چگونه پرداخت می‌شد؟ چه‌طور اروپا قادر بود «توازن پرداختها» را به‌نحو مطلوبی حفظ کند و حال آنکه میان واردات و صادراتش تعادلی وجود نداشت؟ وجوهی که از طریق صدور مصنوعات اروپایی عاید می‌گردید در ازای پاره‌ای، یا حتی اکثر اقلام وارداتی پرداخته می‌شد، اما عواید حاصله از صادرات تکافوی پرداخت برای تمام واردات را نمی‌کرد. تفاوت از ممر دیگری تأمین می‌گردید که آن را «صادرات نامرئی» نام داده‌اند مانند حمل بار و مسافر و بیمه برای کشورهای خارجی، و بهره و وجوهی که به سایرین وام داده شده و یا به‌صورت سرمایه در کاری گذاشته شده بود و از تمامی این طریق مبالغی ارز خارجی عاید می‌گردید. کشتیرانی و بیمه هر دو اهمیت داشت. بازرگانی از اهالی آرژانتین هنگامی که می‌خواست مثلاً از بوئنوس آیرس چرم به آلمان بفرستد یک فروند کشتی انگلیسی را اجاره می‌کرد، برای این منظور وی مخارج حمل بار را به سکه آرژانتینی (پسوس) می‌پرداخت که این وجوه به بستانکار حساب کشتی‌دار انگلیسی در یکی از بانکهای آرژانتین منظور می‌گردید، کشتی‌دار انگلیسی وجوهی را که در آرژانتین داشت به یکی، یا در انگلستان، یا در جایی دیگر واگذار می‌کرد که آن طرف احتیاج به خرید گوشت از کشور آرژانتین داشت و در مقابل پول انگلیسی یا ارز دیگری دریافت می‌نمود.

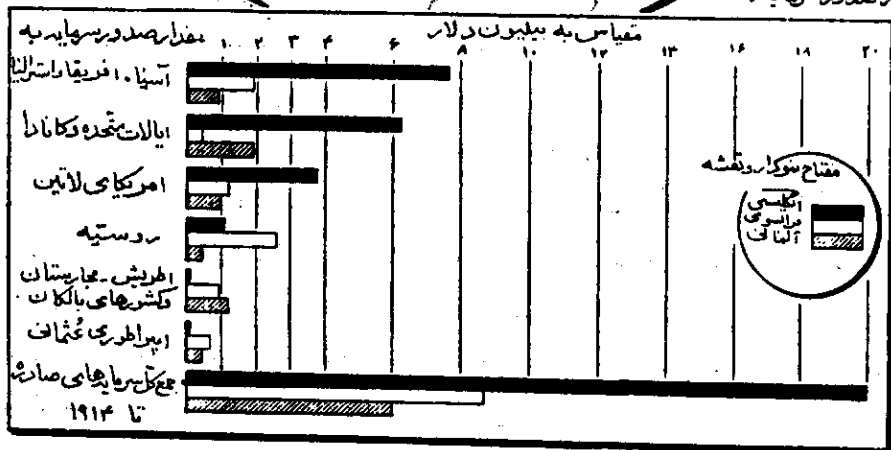
در ۱۹۱۴ انگلستان، فرانسه و آلمان بالغ بر سی میلیون دلار اندوخته‌ها و سرمایه‌های متنوع در مستملکات و کشورهای خارجی موجود داشتند که این وجوه به‌طوری که روی نقشه ملاحظه می‌شود توزیع گردیده بود. اندوخته‌های هلندیان را مخصوصاً در هند شرقی هلند، به‌علاوه سرمایه‌های سوئیس، بلژیک و اسکاتلندیان را نیز باید به حساب آورد که مجموع آنها چند بلیون دیگر می‌شود. منافع حاصله از این قبیل سرمایه‌ها بود که کمک به پرداخت از برای مازاد واردات بر صادرات اروپا می‌نمود. به کمک سرمایه‌هایی که از اروپا به وام گرفته شد، کشورهای جدید و توسعه نیافته آبادان گردید. در دنیای ورای بحار قسمت اعظم سرمایه از آن انگلیس بود و حال آنکه در مناطق کمتر توسعه یافته اروپای شرقی و خاور نزدیک بیشتر سرمایه را آلمان و فرانسه گذاشته بودند. قسمت اعظم سرمایه‌هایی که در این نقشه نشان داده شده است در جنگ اول جهانی به مصرف رسید یا از بین رفت.

صدور سرمایه اروپایی

تا ۱۹۱۴



بیمای هر کشور متناسباً
مقدار صدور سرمایه است.



به این نحو کشتیهای عدیده انگلیسی که در اطراف و اکناف آفاق پراکنده بود مقادیر بسیار زیادی خواربار و مواد اولیه‌ای را که مورد نیاز انگلستان بود تهیه می نمود. مردم تمامی کشورهای جهان برای آنکه خود را در مقابل هر نوع خطری که به فکر خطوط می کرد بیمه کرده باشند، متوجه بنگاه لویڈز (Lloyds) لندن گردیدند. با منافع که از راه فروش بیمه عاید می شد، انگلیس ها می توانستند هر چیزی را که بخواهند ابتیاع نمایند. دولتها و بنگاههای تجارتی خصوصی همه هنگام نیاز در اروپا پول قرض می کردند و اکثراً این امر در انگلستان صورت می گرفت. بهره حاصله مقداری پول رایج خارجی را در اختیار دول اروپایی و انگلستان قرار می داد و این نیز خود یک قلم دیگر از صادرات نامرئی بود که کمک به پرداخت برای مازاد واردات اروپا می کرد. اما قرض دادن وجوه به خارجیان فقط بخشی از پدیده بزرگتری بود که صدور سرمایه باشد.

صدور سرمایه اروپایی

نتیجه کوچ میلیونها اروپایی ایجاد جوامع جدیدی بود که اصولاً از نظر سنجیه اروپایی بودند، هم مصنوعات اروپا را ابتیاع می کردند و هم خواربار، پشم، پنبه و معدنیاتی را فراهم می آوردند که مورد نیاز اروپا بود. اگر اروپا فقط کارش صدور اشخاص به خارج می بود، مخصوصاً مردمانی کم بضاعت مثل اکثر مهاجرینی که اروپا را ترک گفته بودند، در آن صورت طبیعی است که چنین نتیجه‌ای حادث نمی گردید. اما اروپا ضمناً سرمایه‌هایی هم به خارج صادر نمود و این سرمایه‌ها بود که برای به کار واداشتن مهاجران و تولید کشورهای نویناد جهان نوین ضرورت داشت.

معنی صدور سرمایه به خارج این بود که یک کشور کهنسال تر و غنی تر به عوض آنکه تمامی عواید سالیانه خود را صرف بالا بردن پایه معیشت افراد خود کند و یا بر سرمایه خود در توسعه و بهبود خانه‌های مسکونی، کارخانه‌ها، ماشین آلات، معادن و وسایط نقلیه و امثال آن بپردازد، بخشی از عواید خود را حصر بر توسعه و بهبود خانه‌های مسکونی، کارخانه‌ها، ماشین آلات، معادن و وسایط نقلیه کشورهای خارجی نمود. معنی صدور سرمایه به خارج این بود که سرمایه‌گذاران انگلیسی، هلندی، فرانسوی، بلژیکی، سویسی و بالمآل آلمانی به منظور افزایش بر عواید خویش به خرید اسهام بنگاههای بازرگانی خارجی و اوراق قرضه شرکتهای

خارجی و دول خارجی اقدام کردند، یا از جانب خود شرکتهایی برای معاملات در کشورهای خارجی تأسیس نمودند، یا آنکه بانکهای آنها قرضه‌هایی به بانکهای نیویورک و توکیو دادند که آن بانکها نیز به نوبه خویش وجوهی در اختیار مردم محل گذاشتند. در اروپا سرمایه تا اندازه‌ای از محل وجوهی تأمین می‌شد که مردم اندک بضاعت گردآورده و ذخیره کرده بودند، این امر مخصوصاً در مورد فرانسه صادق بود. زیرا در آن کشور زارعان و خانواده‌های متوسط بورژوا بالاخص مردمانی صرفه‌جو بودند. اما قسمت اعظم سرمایه از محل ذخیره اشخاص متمکن بود. مثلاً صاحبان یک شرکت تجاری به عوض آنکه عواید بنگاه را به صورت دستمزدهای بیشتری میان کارکنان سرشکن کنند، بخشی از آن را به عنوان سود یا بهره برمی‌داشتند و به عوض آنکه تمامی این مبلغ را صرف مخارج زندگانی خویش نمایند، قسمتی از آن را در بنگاههای بازرگانی داخلی یا خارجی به کار می‌انداختند. به این ترتیب، تفاوت میان فقیر و غنی یکی از علل انباشتن سریع ثروت بود، گو اینکه انباشتن ثروت در قرن نوزدهم به نوبه خود موجب بالا رفتن پایه معیشت طبقات کارگری گردید. علی‌ای حال از یک جهت فرد عادی کشورهای اروپای غربی با انصراف از خانه و خوراک و تعلیم و تربیت بهتر، یا تفریحاتی که یک جامعه دموکراتیک‌تر ممکن بود برای وی فراهم سازد صدور سرمایه را به خارج ممکن ساخت و از این رو سرمایه‌گذاری و توسعه و عمران سایر نواحی جهان میسر گردید.

مهمترین صادرکننده سرمایه انگلستان بود، در درجه بعدی، به فاصله‌ای چند فرانسه قرار داشت و در پایان قرن، در درجه بعدی آلمان واقع شده بود. در اثنای ده ساله بعد از ۱۸۴۰ نصف عواید اضافی سالیانه انگلستان به عنوان سرمایه به کشورهای خارجی می‌رفت. تا ۱۹۱۴ مقدار سرمایه‌ای که انگلستان در ممالک خارجی به کار انداخته بود مبلغ بیست بیلیون دلار، سرمایه‌های خارجی فرانسه در حدود ۸،۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار، و از آن آلمان تقریباً شش بیلیون دلار بود. در ۱۹۱۴ یک ربع تمام ثروتی که تعلق به ساکنان بریتانیای کبیر داشت، عبارت از سرمایه‌هایی بود که در خارج آن کشور به کار انداخته شده بود. تقریباً یک ششم ثروت ملی فرانسویان به شکل سرمایه در خارج آن کشور وجود داشت. هر سه کشور بخشی از دارایی خود را در گرو بخت گذاشته بودند و بخت هر سه نامیمون بود، زیرا در اثنای نخستین جنگ عالمگیر انگلستان در حدود ربعی از سرمایه‌های خارجی خود را از دست داد، فرانسه تقریباً یک ثلث و آلمان کلیه سرمایه‌های خارجی خود را.

این مبالغ گزاف که مدت یک قرن از حوزه داخلی اروپا به خارج سرازیر می‌شد، در آغاز بیشتر به مصرف امریکای شمالی و جنوبی و آن مناطقی از اروپا می‌رسید که چندان ثروت سرشاری نداشتند.^۱ غیر از انگلستان هیچ کشوری نتوانست خطوط آهن خود را به کمک منابع و ذخایر خود تکمیل نماید. در ایالات متحده امریکا قسمت اعظم مخارج خطوط آهن مملکت از محل سرمایه‌ای تأمین گردید که از انگلستان به وام گرفته شده بود. در اروپای مرکزی و شرقی شرکتهای انگلیسی بودند که اغلب اولین خطوط آهن را احداث نمودند، آنگاه آنها را به شرکتهای بومی ممالک که مسئول اداره آن خطوط بودند و یا به دولتها فروختند و در شق اخیر خود دولتها بعداً مسئول اداره این قبیل خطوط آهن گردیدند. در جمهوری آرژانتین انگلیس‌ها، نه فقط مسئول سرمایه‌گذاری و ساختمان خطوط آهن بودند، بلکه مدتها خود مسئول اداره و مالک این خطوط آهن بودند. به علاوه انگلیس‌ها تا سال ۱۹۱۴ هر ساله در حدود هفتاد و پنج میلیون تن زغال‌سنگ به امریکای جنوبی می‌فروختند تا اداره این خطوط برقرار ماند. البته در اینجا از کلیه لوازم یدکی و وسایلی که برای مرمت خطوط و قطارها و امثال آن ضرورت داشت و فروخته می‌شد ذکری نکرده‌ایم. به همین ترتیب در کلیه نقاط عالم با سرمایه‌ای که از اروپا برداشته شده بود به احداث اسکله‌ها، انبارها، معادن، کشتزارها و کارخانه‌هایی از برای تغییر و تبدیل کالاها و تهیه مصنوعات پرداختند. همچنین سرمایه‌روپایی به مهاجرینی که در کشورهای جدید توطن اختیار کرده بودند کمک نمود تا به شیوه مردمان متمدن زندگی نمایند. مثلاً در ایالات متحده امریکا به منظور احداث جاده‌ها، تسطیح خیابانها، یا ایجاد یک سلسله مدارس از برای نفوس مملکت که به طرف مغرب پراکنده می‌شدند اکثراً حکومت مرکزی و حکومتهای محلی اوراق قرضه خود را در اروپا می‌فروختند. پاره‌ای از این اوراق امریکایی، یا بالکل در دست خریداران اروپایی بی‌فایده گردید، یا فقط بخشی از آن به چنین سرنوشتی مبتلا شد. روی هم رفته تا ۱۹۱۴ ایالات متحده امریکا بخش عظیمی از بدهیهای خود را رد کرده بود. مع ذلک در ۱۹۱۴ امریکاییان هنوز در حدود چهار بیلیون دلار به اروپاییان مدیون بودند. و این رقم خود سه برابر بدهی ملی ایالات متحده در آن زمان محسوب می‌شد.

۱. رخنه کردن سرمایه‌روپایی به آسیا و افریقا بعد از حدود ۱۸۹۰ در طی بخش آینده خواهد آمد.

اصول پول بین‌المللی: واحد طلا

اقتصاد بین‌المللی مبنی بر اصول پول بین‌المللی بود که آن نیز به‌نوبه خود بر واحد طلا قرار داشت و چنین امری تقریباً مورد قبول عامه جهانیان بود. در ۱۸۱۶ انگلستان واحد طلا را اختیار نمود و در این موقع بود که قانوناً یک لیره استرلینگ را برابر با ۱۱۳ گندم طلای تاب اعلام کردند. اروپای غربی و ایالات متحده در طی ده ساله بعد از ۱۸۷۰ بود که واحد طلای خاصی را قبول نمودند. هر کس که پول رایج یکی از این کشورهای «متمدن» یا به عبارت دیگر، لیره، فرانک، دلار، مارک و امثال آن را در دست داشت می‌توانست به دلخواه خویش آن را تبدیل به طلا نماید و هر کس که طلا در دست داشت می‌توانست در ازای آن پول رایج یکی از این کشورها را به دست آورد. پول رایج این کشورها مانند السنه مختلف همه برای غرضی واحد بود. همه به‌طور کلی ارزش واحدی داشت و تا ۱۹۱۴ نرخ ارز میان کشورهای مختلف بسیار ثابت ماند. زعم همگی این بود که پول رایج هیچ کشور متمدنی از ارزش «نمی‌افتد»، این قبیل اتفاقات ممکن بود در عثمانی، یا در چین و یا به هنگام انقلاب فرانسه روی دهد، نه در دنیای افرادی که مرد عمل بودند و شاهد پیشرفت تجدد و برخوردار از مظاهر تمدن.

پول کشورهای مهم را می‌توانستند بدون هیچ قید و بندی تسعیر کنند. اگر یک نفر بازرگان فرانسوی به یک نفر آلمانی ابریشم می‌فروخت و در ازای آن مارک آلمانی دریافت می‌کرد، می‌توانست مارک‌های خود را به فرانک یا لیره استرلینگ و یا دلار تبدیل نماید. به عبارت دیگر بازرگان فرانسوی مجبور نبود از آلمان جنس بخرد و یا پولش را در آلمان خرج کند، بلکه می‌توانست به میل خود عواید حاصله در آلمان را صرف خرید کالاها یا خدماتی فرانسوی، انگلیسی یا امریکایی نماید. بازرگانی چند جانبه بود. اگر کشوری محتاج به وارد کردن کالایی از کشور دیگر بود، مثلاً احتیاج به پنبه امریکایی داشت، مجبور نبود در عوض چیزی به آن کشور بفروشد، می‌توانست کالای خود را هرجای دیگری عرضه نماید و آنگاه بر وفق احتیاجات خویش جنس وارد کند. به این ترتیب ممالک اروپایی به مرور ایام مصنوعات کمتری به ایالات متحده می‌فروختند، اما هنوز قادر بودند احتیاجات خود را از ایالات متحده رفع کنند، زیرا که فروش مصنوعات آنها در برزیل یا جزایر هند شرقی هلند امکان داشت، و امریکاییان نیز به قریه این می‌توانستند از طریق فروش کالاها خود به اروپا قهوه برزیل، یا کائوچو هند شرقی را

اتباع نمایند.

علت تسهیل در امر داد و ستد و تبادل کالاها آن بود که واحد طلا مورد قبول واقع شده و به علاوه کلیه کشورهای مهم آن قدر طلا داشتند که بتوانند پشتوانه پول رایج خود قرار دهند. ضمناً واحد طلا نتایج دیگری هم داشت که این سان مفید نبود. برای کشورهایی که ذخیره طلا نداشتند داد و ستد دشوار بود، و بر اثر قبول واحد طلا تدریجاً از قیمتها کاسته گردید، مخصوصاً بین ۱۸۷۰ و ۱۹۰۰، زیرا (در افریقای جنوبی، استرالیا و آلاسکا در عرض ده ساله بعد از ۱۸۹۰ معادن طلا نیافته بودند) میزان استخراج طلای دنیا هرگز به پای تولید روزافزون کالاهای صنعتی و فلاحی نمی رسید. تنزل قیمتها به طور مستمر افرادی را که قاعدتاً وام گرفته با آن کار می کردند مثل بسیاری از زارعان، عده کثیری از اربابان کسب و به طور کلی ملل مقروض را در مضیقه قرار می داد. نطق معروفی که ویلیام جنینگز برایان (William Jennings Bryan) آمریکایی در ۱۸۹۶ ایراد کرد و در طی آن گفت که بشر را نباید «بر روی این صلیب طلا» به چهار میخ کشتند، معرف آن ناراحتی و پریشانی ای بود که دامنگیر تمامی عالم گردیده بود. اما تنزل قیمتها به حال طبقه مزدبگیر فایده داشت، که در این سنوات به طور کلی وضع این طبقه بهبود یافت. همچنین به حال طبقه ثروتمند، صاحبان سرمایه و آنهایی که قرض می دادند، بانکداران و سرمایه گذاران نیز مفید بود زیرا مادام که قیمتها تنزل می کرد این عده پولی را که قرض داده بودند پس می گرفتند، با این تفاوت که ارزش واقعی آنچه می ستاندند زیاده تر از آن بود که وام داده بودند.

کانون اقتصاد جهانی و سیستم مالی، لندن بود. بعد از آنکه بر اثر جنگهای ناپلثونی و انقلابات عدیده مراکز با سابقه تر امور مالی در آمستردام از بین رفته بود، به واسطه شکست ناپلثون بود که بانکهای لندن تقدم جستند. ضمناً شاید به خاطر داشته باشیم که در ۱۸۱۵ دول فاتح تأدیه غرامتی را معادل ۷۰۰ میلیون فرانک بر فرانسه تحمیل نمودند که این غرامت را در ۱۸۱۸ سندیکایی مرکب از بانکداران خصوصی تحویل گرفت. در این قضیه بانکهای لندن سهم مهمی ایفا کردند و به این ترتیب بود که با خزانه داری بسیاری از دول مقدمات آشنایی آنها فراهم گردید. در جنگهای کریمه ۱۸۵۴-۶ که انگلستان با روسیه در جنگ بود حتی بانکهای لندن برای دولت روسیه به پخش اوراق قرضه و جمع آوری وام مشغول بودند و از اینجا می توان استنباط کرد که کسب و سیاست تا چه اندازه خرجشان از یکدیگر جدا بود. از آنجا که انگلستان قبل از سایر دول واحد طلا را قبول کرده بود بسیاری از مردم خود انگلیس و خارجه وجوه خود را

به صورت لیره استرلینگ در لندن به ودیعه گذاشته بودند و از این رو بود که مقادیر زیادی سرمایه در لندن انباشته گردید.

بانکها که خود مولود رواج انقلاب صنعتی بودند به واسطه سرمایه گذاری برای صادرات انگلستان رشد نمودند. مثلاً یکی از کارخانه داران کوچک لنکاشیر ممکن بود سفرهایش از یک نفر تاجر ناشناس در تریت برای یک قراضه قیچی دریافت کند و یک طغرا حواله، یا «برات» رویتی، بر ذمه تاجر ترستی بکشد و این حواله یا برات را به یک مؤسسه مالی موسوم به مرکز پذیرش اعتبار ارائه دهد و این مؤسسه که در طی عملیات خود اطلاعات مبسوطی درباره اعتبار هزاران افراد و مؤسسات در تمام اقطار جهان کسب نموده بود، سپس آن برات را تنزیل می کرد - به کارخانه دار لنکاشیری وجه نقد می داد و وجه برات را از طریق بانکهای بین المللی از تاجر ترستی وصول می کرد. به این طریق بانک باری را از دوش کارخانه دار انگلیسی برداشت و به خارجیان اعتبارات قلیل المدت داد تا بتوانند اجناس انگلیسی را خریداری نمایند. بسیاری از مراکز پذیرش اعتبار تدریجاً شروع به وام دادن اعتبارات طویل المدت به خارجیها کردند. لندن محور هری گردید که جهان سطح آن به شمار می رفت. لندن مرکز عمده تسعیر پولهای رایج ممالک، اداره واریز حسابهای جهانیان، خزانه وام ستانی عموم مردمان دنیا، بانک بانکداران، پناهگاه بنگاههای بیمه از برای اخذ بیمه های مجدد، و به علاوه مرکز کشتیرانی جهان و محل ادارات مرکزی بسیاری از بنگاههای بین المللی گردید.

بازار جهانی: وحدت، رقابت، و عدم امنیت

هرگز سابقه نداشت که کره ارض از لحاظ اقتصادی این سان متحد شده باشد و در دنیایی که کلیه امورش جنبه تخصصی پیدا کرده بود، هر ناحیه ای به این نحو سهم خاص خویش را ایفا نماید. اروپای غربی و در ۱۸۷۰ انگلستان بیش از هر کشور دیگر، کارگاه صنعتی جهان به شمار می رفت. سایر بخشهای کره ارض حواجی عذیده این کارگاه را مرتفع می ساختند. در ۱۸۶۶ یکی از اقتصاددانان انگلیس، استانی جی وائس (Stanley Jevons) که از مشاهدات اوضاع در غایت شگفت و تحیر بود نوشت:

«اقتصاد مختلف عالم به طیب خاطر خراجگزار مایند. دشتهای امریکای شمالی و روسیه مزارع غله ماست، شیکاگو و اودسا انبارهای غله ما، کانادا و اراضی بالتیک بیشه‌های ماست، در استرالیا گوسفندهای ما می‌چرند و در امریکای جنوبی گله‌های گاووان ما. از پرو نقره و از کالیفرنیا و استرالیا طلا به‌سوی لندن سرازیر می‌گردد. چینی‌ها برایمان چای می‌کارند و قهوه، شکر و ادویه مورد نیاز ما از کشتزارهای هند شرقی می‌آید. اسپانیا و فرانسه تاکستانهای ماست و مدیترانه باغ میوه ما، مزارع پنبه ما که سابق بر این صفحات جنوبی ایالات متحده را فرا گرفته بود، اکنون همه‌جا در بسیاری از نواحی کره ارض پراکنده گردیده است.»

پیش از نخستین جنگ عالمگیر اول سایر ممالک «حوزه داخلی» اروپا نیز به همین منوال، منتها به قدر نصف انگلستان می‌توانند لاف تمتع از این همه نعم را بزنند.

یک بازار جهانی به تمام معنی ایجاد گردیده بود. اکنون بدون ادنی توجهی به سرحدات ملی ممالک مختلف، کالاها، خدمات، پول، سرمایه و مردم، به آسانی از نقطه‌ای به نقطه دیگر متحرک بودند. برای خرید و فروش اجناس قیمت در تمامی عالم متحدالشکل بود. مثلاً دلالان غله از نرخ مینیاپولیس، لیورپول، بوئنوس آیرس و دانزیک که روز به روز به وسیله تلگراف مخبره می‌گردید واقف بودند، هر جا قیمت بسیار ارزان بود می‌خریدند و هر جا بسیار گران بود می‌فروختند به این نحو بر وفق احتیاج یا قدرت پرداخت، غله موجودی دنیا توزیع می‌شد. اگر خرمن در ایتالیا تعریفی نداشت و قیمت غلات گران بود، خوراک کارگر میلان را از ناحیه دیگری تأمین می‌کردند. از طرف دیگر زارع ایتالیایی به این طریق از لحاظ رقابتی که در جهان وجود داشت در عسرت می‌افتاد. در حالی که بازار جهانی دنیا را به صورت سیستم اقتصادی واحدی متشکل ساخته بود، در عین حال، این نخستین بار بود که نواحی بسیار دورافتاده عالم را وارد در این رقابت جهانی می‌نمود. تهیه کننده اعم از آنکه صاحب کسب و کار بود یا کارگر کارخانه، زارع و یا قهوه کار، همان‌طور که کلیتاً در ادوار گذشته هیچ‌گونه تأمینی از برای فروش دسترنج خود نداشت، اکنون نیز نمی‌توانست به فروش دسترنج خود اطمینان داشته باشد. رقیب چنین آدمی، کاسب آن طرف خیابان یا پایین گذر نبود، تمامی دنیا بود.

ایجاد بازاری به هم پیوسته و جهانی، سرمایه‌گذاری و احداث ممالک نوین در خارج قاره اروپا و در نتیجه تهیه خوراک و مدد به معاش جمعیت دایم‌التزاید اروپا، همه کامیابیهای بزرگ سیستم سرمایه‌داری آزاد قرن نوزدهم محسوب می‌شود. اصول سرمایه‌داری مزبور پیچیده و

بفرنج بود، زیرا بدون آنکه یک دستگاه مرکزی از برای تدوین طرح و اتخاذ تدابیر واحدی وجود داشته باشد، هزاران، بلکه میلیونها افراد و مؤسسات به رفع حوایج یکدیگر مشغول بودند. اما اساس چنین سیستمی بی‌اندازه خطرناک و متزلزل بود و اغلب افرادی که تابع این تشکیلات بودند هیچ‌گونه ایمنی نداشتند؛ یک ناحیه با ناحیه دیگر و فرد با فرد رقابت می‌کرد. تنزل نرخ غله در ایالات وسطی غربی امریکا علاوه بر ورشکستگی چند تن از محترکین امریکایی ممکن بود گندم‌کاران پروس یا آوژانتین را مجبور به فروش محصول خود به نرخى نماید که محال بود با عواید حاصله زندگی کنند. اگر یک نفر کارخانه‌دار استطاعت فروش اجناس خود را به نرخ نازلتری داشت، با این عمل می‌توانست رقیب خود را بکلی ورشکست نماید، یا اگر ورود جنس جدیدی به بازار، اجناس سابق را کهنه می‌کرد، این امر جمعی را خانه‌خواب می‌نمود. کارگر که فقط هنگام ضرورت به استخدام کارفرما درمی‌آمد همین‌که کاسبی از رونق می‌افتاد بیکار می‌شد و یا همین‌که وسیله جدیدی اختراع می‌کردند ممکن بود بکلی شغل خود را از دست بدهد. این سیستم مرتباً از دور تسلسلی که عبارت از رونق بازار و کسادى بازار بود گذر می‌کرد. اساس آن توسعه داد و ستد و اعتبار بود، اما بعضی اوقات مردم قادر به تأدیه قروض خود نبودند، در آن صورت اعتبار ساقط می‌شد، یا گاهی توسعه داد و ستد بر وفق انتظار نبود و در آن حال آنچه را منافع تشخیص داده و حساب کرده بودند، ضرر از آب درمی‌آمد. برای جلوگیری از عدم امنیتی که اصولاً با سرمایه‌داری خصوصی قرین بود تدابیری گوناگون اتخاذ گردید. حکومتها از یک‌طرف برای حمایت از امتعه ملی تعرفه‌های گمرکی به‌وجود آوردند و از طرف دیگر به تدوین و تصویب قوانینی از برای رفاه و بیمه اجتماعی پرداختند. اتحادیه‌های کارگری و نهضت‌های سوسیالیستی رو به رشد و تکامل گذاشت؛ بنگاهها به یکدیگر پیوست. این اقدامات و اقدامات دیگری که بعداً به آنها عطف توجه خواهیم نمود، همه در سنوات بعد از ۱۸۸۰، در قرن نوزدهم معروف انحطاط تدریجی سرمایه‌داری «لسه‌فر» آزاد و بدون قیود و نظامات بود.

تغییرات و تبدلات در سازمان: ایجاد شرکت‌های بسیار عظیم

در حدود ۱۸۸۰ یا ۱۸۹۰ سرمایه‌داری خود دستخوش تغییری عظیم گردید. سابقاً صنعت ممیزه

سرمایه‌داری وجود عده بسیار زیادی از واحدهای کوچک، یعنی بنگاههای کوچکی بود که به دست افراد یا چند تن شریک و یا به صورت شرکتهای محقری اداره می‌شد. اینک اوضاع بتدریج تغییر کرد و این بنگاهها به صورت شرکتهای عظیمی درآمد که جنبه شخصی خود را از دست داد. علت رغبت مردم به شرکت «با مسئولیت محدود» و قبول این طرز شراکت به عنوان بنگاه معاملاتی و بالاخره تشویق آنها به سرمایه‌گذاری ناشی از قوانینی گردید که اکثر ممالک در قرن نوزدهم تصویب نمودند. به موجب این قوانین مقرر گردید که در صورت ورشکستگی هر شرکتی، میزان مسئولیت فردی که در آن شرکت سرمایه گذاشته است، معادل بهای اسمی سهامی باشد که در دست دارد. بنگاههای عظیمی که صاحب شخصیت حقوقی بود، به طرز جدید ابتدا برای احداث خطوط آهن به وجود آمد و سپس از برای صنایع و بازرگانی سازمانی عادی گردید. هر قدر ساختمان ماشین آلات بفرنج تر شد، فقط با گردآوری سرمایه‌های کلانی ایجاد این قبیل وسایل میسر گردید. و هر قدر بنگاهها وسیع تر و زیاده تر شد به همان اندازه فروش سهام و نشر اوراق قرضه ضرورت پیدا نمود و در نتیجه بر نفوذ محافل بانکی و مالی افزوده گردید. متخصصین امور مالی نه فقط به استعانت پول خویش، بلکه به کمک اندوخته‌های سایرین قدرت جدیدی به دست آوردند که با این قدرت می‌توانستند به وجود آورند و نابود کنند، تشویق نمایند یا دلسرد کنند و مایه ائتلاف بنگاههای عظیمی را که دست‌اندرکار صنایعی گوناگون بود فراهم سازند. سرمایه‌داری صنعتی خود موجد سرمایه‌داری مالی بود.

بر اثر متشکل شدن بنگاههای بزرگ، تمرکز مراحل اقتصادی تحت اداره واحدی میسر گردید. در امر تجارت خرده‌فروشی تقریباً در ۱۸۹۰ بود که مغازه‌های بسیار بزرگی مشتمل بر اکثر اقلام مصرفی در ایالات متحده آمریکا و فرانسه پدید آمد. در صنایع، فولاد نمونه بارزی است. به هر حال هنگامی که کوره‌های عظیم ذوب آهن اختراع شد، فولاد در عداد صنایع بسیار کلان درآمد. صاحبان کارخانه‌های فولادسازی با کوره‌های ذوب عظیمی که در اختیار داشتند دیگر نمی‌توانستند سرنوشت کار خود را معلق به امیال افرادی کنند که آهن و زغال سنگ تهیه می‌کردند و کالای خود را به دلخواه خود می‌فروختند. لهذا صاحبان کارخانه‌های فولادسازی خود شروع به استخراج معادن کردند، یا معادن آهن و زغال سنگ را خریدند و یا به نحوی آنها را از صنایع تابعه خود نمودند. برخی برای تضمین بازارهای خود نه فقط به تهیه فولاد، بلکه به مصرف فولاد نیز پرداختند و کشتیهای فولادی، وسایل خطوط آهن و ملزومات نظامی تهیه

کردند. به این نحو، مراحل مختلف عمل از استخراج گرفته تا تهیهٔ مصنوع، همه زیر نظر یک بنگاه عظیم، به اصطلاح «به‌طور عمودی» به هم پیوسته و متمرکز گردید. ضمناً بنگاههایی که در ردیف هم به این قبیل صنایع اشتغال داشتند «به‌طور افقی» به هم پیوستگی پیدا کردند تا از میزان رقابت بکاهند، و در برابر تنزل و ترقی ناگهانی قیمت‌ها و تبدلات بازارها خود را حفظ کنند. برخی قیمت‌ها را تثبیت کردند، بعضی با محدود ساختن میزان تولید موافقت نمودند، و پاره‌ای بازارها را میان خودشان تقسیم کردند. مجموع این بنگاه‌ها را در ایالات متحدهٔ آمریکا تراست‌ها (Trusts) و در اروپا کارتل‌ها (Cartels) نامیده‌اند. اواخر قرن نوزدهم در بسیاری از صنایع جدید مانند صنایع شیمیایی، آلومینیوم، و نفت، وجود این تراست‌ها امری عادی بود. در صنایع فولاد این قبیل ائتلاف‌ها کارخانجات عظیم کروپ (Krupp) را در آلمان، اشنایدر - کروزو (Schneider - Creusot) را در فرانسه و ویکرز - آرمسترانگ (Vickers - Armstrong) را در انگلستان پدید آورد. در ایالات متحدهٔ آمریکا بود که این قبیل بنگاه‌های بسیار عظیم بیش از هر کشوری توسعه یافت و در رأس این‌گونه سازمان‌ها «ناخدایانی» از برای صنایع و «خدایانی» از برای امور مالی قدم به عرصهٔ وجود نهادند. آندرو کارنگی (Andrew Carnegie) که اصلاً کودکی بی‌چیزی از مهاجران اسکاتلندی بود، بیش از تمام کارخانه‌های انگلیس فولاد تهیه کرد؛ در سال ۱۹۰۱ وی تأسیسات خود را به سازمانی بمراتب عظیم‌تر فروخت که آن شرکت فولادسازی ایالات متحده پرداختهٔ دست یکی از متخصصین امور مالی ج. پی. مورگان (J.P. Morgan) بود. و نیز در ایالات متحدهٔ آمریکا بود که بیش از هر کشوری از جانب انحصارات و قدرت این قبیل شرکتهای بسیار عظیم نگرانی پیدا شد و یک سلسله قوانینی برضد تراست‌ها تصویب گردید که اولین آنها قانون شرمان (Sherman act) مورخ ۱۸۹۰ بود؛ اما هرگز از تصویب این قبیل قوانین نتیجه‌ای مهم عاید نشد.

بسیاری از این ائتلاف‌های جدید میان بنگاه‌ها از آن نظر مفید بود که صعود و نزول‌های ناگهانی و غیرمنظم کسب را از بین برد و به این نحو قیمت‌ها را ثابت‌تر و مشاغل را دایمی‌تر و پابرجا ساخت. به‌طور کلی تحولات جدید از قیمت تولید کاست، اما این مسئله که وجوه ذخیره شده صرف سود بیشتر، دستمزدهای بیشتر، یا کاستن از قیمت‌ها شود، بستگی به عواملی عدیده داشت. بعضی از تراست‌ها حریص‌تر از سایرین بودند، یا کارگرانی را در اختیار داشتند که فقط صاحب تشکیلات مختصری بودند، یا ابداً متشکل نبودند. علی‌ای حال چه خوب و چه بد، اخذ

تصمیمات با هیئت مدیره و متصدیان امور مالی شرکتها بود. اکنون نوع جدیدی از قدرت خصوصی پدید آمده بود که معتقدین آن دوست داشتند چنین قدرتی را «فئودال» نام نهند. چون تا آن تاریخ هیچ گونه دستگاه اقتصادی بدین درجه از تمرکز وجود نداشت، لذا کاملاً بی سابقه بود که عده‌ای بدین قلیلی تا این درجه قدرت اقتصادی بر عده‌ای چنین کثیر اعمال نمایند. با ترقی شرکت‌های بزرگ، کارمندان حقوق‌بگیر درست نمونه طبقه متوسط گردیدند. کارمند ممکن بود عمری را در خدمت یک شرکت بگذراند و هنگامی که مرافعاتی میان شرکت از یک طرف و کارگران یا دولت از طرف دیگر روی می‌داد، حس وفاداری و تبعیت وی بی شباهت به یکی از ملازمان ارباب در ایام فئودال نبود. طبقه کارگر از حس مسئولیت کمتری برخوردار بود، کارگران می‌کوشیدند تا اتحادیه‌هایی تشکیل دهند که بتواند با کارفرمایان فوق‌العاده عظیم و نیرومند آنها پنجه در پنجه افکند، و نیز طبقه کارگر بعد از سنه ۱۸۸۰ در سیاست کلیه ملل مرقی سهمی بمراتب قاطع‌تر ایفا نمود.

فصل چهارم

پیشرفت دموکراسی: سومین جمهوری فرانسه، انگلستان،

امپراتوری آلمان

در سنواتی که مورد بحث ماست دستگاه حکومت خودمختار عامه در اروپای غربی و حتی در اروپای مرکزی و جنوبی مستقر می‌شد و توسعه می‌یافت. در زندگانی سیاسی روز به روز تمایل مردم به حکومت مشروطه، مجالس منتخب، وزیران مسئول و تضمین آزادیهای انفرادی بیشتر می‌شد. مخصوصاً در این عهد بود که حق رأی شامل حال طبقه کارگران نیز گردید به عبارت دیگر عموم افراد ذکور و بالغ ممالک حق شرکت در انتخابات عمومی را به دست آوردند و این امر به نوبه خود موجب پیدایش احزاب سیاسی بزرگ شد. همچنین حکومتها در مقابل فشارهای گوناگون بیش از پیش مسئولیت مسائل اجتماعی و اقتصادی‌ای را به گردن گرفتند که زاییده توسعه صنایع بود. این مقدمه پیدایش حکومتهایی بود که تأمین رفاه و آسایش رعایا از اهم مقاصد آنها گردید.

فرانسه: استقرار سومین جمهوری

در فرانسه جمهوری دموکراتیک بهسولت مستقر نشد و سنوات اولیه آن که مشحون از حوادث و اشکالات بود باعث تشتتهای عمیقی در میان مردم مملکت گردید. به خاطر داریم که در سپتامبر ۱۸۷۰ هنگامی که امپراتوری ناپلئون سوم در جنگ میان فرانسه و پروس عجز خود را آشکار ساخت شورشیان پاریس، چنانکه در ۱۷۹۲ و ۱۸۴۸ اتفاق افتاده بود، مجدداً حکومت جمهوری اعلام نمودند. یک دولت موقتی دفاع ملی نهایت کوشش خود را برای ادامه جنگ مبذول داشت، اما ترغیب مردم به جنگ بی حاصل مزبور امری غیرممکن می نمود، در ژانویه ۱۸۷۱ بعد از آنکه مدتی پاریس بسختی در محاصره بود جنگ به پایان رسید و قرار متارکه ای امضا شد. از آنجا که بیسمارک اصرار داشت که فقط یک دولت قانونی و مشروع می تواند قرارداد صلح را امضا کند، اجازه داد که عموم افراد ذکور بالغ مملکت در انتخابات شرکت جویند تا مجلس ملی تأسیس شود و آن مجلس شرایط صلحی را که خود بیسمارک تهیه کرده بود تصویب نماید و به تحریر قانون اساسی از برای حکومت جدید فرانسه اقدام کند. هنگامی که در فوریه انتخابات عملی گردید، به عین سال ۱۸۴۸ (و فی الواقع درست مثل ۱۷۹۷) معلوم شد که روی هم رفته ملت فرانسه به قدری نسبت به شیوه جمهوری بدگمان است، و مخصوصاً در شهرستانها و مناطق روستایی به قدری این احساسات قوت داشت که بر اثر انتخابات آزاد، عناصر طرفدار حکومت پادشاهی به روی کار آمدند. هنوز شیوه حکومت جمهوری را افراطی تلقی می کردند، به این معنی که در سیاست خارجی آن را ستیزه جو، اقدامات سیاسی آن را فتنه انگیز، مخالف با کلیسا، و نظریات آن را درباره مالکیت و ثروت خصوصی تمایل به سوسیالیزم یا لااقل معتقد به مساوات می دانستند. از بالغ بر ششصد نفر نمایندگان مجلس جدید فقط در حدود دویست نفر جمهوریخواه بودند.

اما جمهوریخواهان پاریس که در مقام مدافعه از فرانسه قیام کرده بودند و حال آنکه ناپلئون سوم موفق به چنین عملی نشده بود، مردمانی که چهار ماه در محاصره آلمانها و با قحطی و سرما دست به گریبان بودند و هنوز حاضر به قبول شرایط صلح شاقی نبودند که بیسمارک می خواست به فرانسه تحمیل کند و مجلس در شرف قبول آن بود، حاضر نشدند مجلس ملی را به رسمیت بشناسند. به این ترتیب بین مجلس ملی که اکنون در ورسای اجلاس کرده بود و شهر

پاریس که در آنجا شورای بلدی انقلابی یا «کومون» تأسیس گردیده بود جنگی داخلی درگرفت. پاریس که در همان ایام اخیر از طرف سربازان آلمانی مورد تاخت و تاز قرار گرفته بود اینک در معرض هجوم خود فرانسویان واقع گردید.

کومون پاریس که از ماه مارس تا مه ۱۸۷۱ دوام آورد گویی مقدمه انقلاب اجتماعی دیگری در فرانسه بود. فی الواقع این جنبش معنا آحیای نهضت ژاکوبین‌های ۱۷۹۳ بود. این نهضتی بود که شدیداً وطن پرستانه، طرفدار جمهوریت، ضد آلمان، مخالف با ثروتمندان بورژوا، اشرافیون و طبقه کشیشان، موافق با نظارت دولت در قیمتها، دستمزدها، شرایط کار؛ اما هنوز نهضت به طور مطلق یا اصولی جنبه سوسیالیستی نداشت. با این همه چند تن از سوسیالیست‌های جدید طرفدار انقلاب بین‌الملل در میان رؤسای نهضت رخنه کرده بودند، زیرا یک جمهوری ژاکوبین یا دموکراتیک را وسیله‌ای می‌شمردند که آنها را یک قدم به سوی نظم نوینی که غایت مقصود آنان بود نزدیکتر می‌ساخت. مارکس که در انگلستان بود، و سایرین در جاهای دیگر با امیدواری کامل ایجاد کومون را آغاز فنانی می‌دانستند که در کمین بورژوازی نشسته بود. این درست همان چیزی بود که عناصر محافظه کارتر از آن بیم داشتند. در نظر بسیاری از زارعان و افراد طبقه متوسط فرانسه و در نظر مردمانی مانند آنان در تمام اطراف و اکناف اروپا «کوموناردها» (Communards) یا گردانندگان کومون پاریس و هواخواهان آنها افرادی بودند وحشی که کمر به انهدام تمدن قرن نوزدهم بسته بودند. جنگی که در پاریس درگرفت از کلیه مبارزات انقلابی سنوات قبل بمراتب شدیدتر و خونین‌تر بود. کوموناردها سرانجام از غایت نومیدی پاره‌ای از ابنیه شهر پاریس را به آتش سوختند و اسقف پاریس را که مدتی به عنوان گروگان در اسارت داشتند به قتل آوردند. قوای مجلس ملی که بالمآل پیروز گردید مصمم بود که عناصر انقلابی سرسخت پاریس را بکلی ریشه کن کند. مردم در حدود ۳۳۰۰۰ نفر را متهم قلمداد کردند که از این عده ۳۸۰۰۰ دستگیر شدند، ۲۰۰۰۰ نفر به قتل رسیدند و ۷۵۰۰ نفر به نیوکالدونیا (New caledonia) تبعید گردیدند. جمهوری سوم فرانسه در محیطی پا به عرصه وجود نهاد مشحون از نفرت طبقاتی و ترور اجتماعی.

طرز حکومت رژیم جدید هنوز قطعی نگردیده بود. اکثریت سلطنت طلبان مجلس نیز خود به دو دسته متساوی تقسیم شده بودند، جمعی طرفدار اعاده خاندان بوریون بودند و گروه دیگر هواخواه دودمان اورلئان. سرانجام حتی بعد از آنکه میان این دو دسته سازش حاصل آمده بود

کسی که از خاندان بوربون نامزد گردیده بود چون اصرار فوق‌العاده داشت که پرچم سفید بوربون‌ها را برگرداند همه را از خود بیزار نمود. سلطنت‌طلبان اقدامات یکدیگر را خنثی ساختند. ضمناً بعد از آنکه مذاکراتی مبسوط دربارهٔ یک سلسله قوانین اساسی متعددی درگرفته بود در ۱۸۷۵ مجلس بالاخره، نه یک قانون اساسی، بلکه پاره‌ای قوانین اساسی خاصی را تصویب کرد. قطعنامه‌ای که من غیرمستقیم حکم فرمان ایجاد حکومت جمهوری را داشت با اکثریت یک رأی تصویب شد. به موجب قوانین جدید، فرانسه صاحب یک نفر رئیس‌جمهوری، پارلمانی مشتمل بر دو مجلس و شورای وزیران یا کابینه‌ای می‌گردید که در رأس آن یک نفر نخست‌وزیر قرار داشت. انتخاب نمایندگان مجلس سنا طبق اصولی پیچیده و سردرگم بود؛ اما نمایندگان مجلس سفلی را عموم افراد ذکور بالغ مملکت انتخاب می‌کردند.

دو سال بعد در ۱۸۷۷ یکی از رؤسای جمهور اولیه مارعال مک ماهون (Mac Mahon) تلاش کرد تا نخست‌وزیری را که نمی‌پسندید از عمل معزول نماید و در این امر با آنکه از حمایت مجلس نمایندگان برخوردار بود توفیقی حاصل نمود. به واسطهٔ این قضیه بود که وظیفهٔ شخص رئیس‌جمهوری، هیئت وزیران و مجلس پارلمان بیش از پیش روشن گردید. مک ماهون به انحلال مجلس و تدارک انتخابات جدید اقدام ورزید، اما مردم هنوز به‌خاطر داشتند که ناپلئون سوم چگونه امپراتوری دوم را بدل به دیکتاتوری شخصی نموده بود. انتخابات، اصل تفوق پارلمان و مسئولیت نخست‌وزیر و کابینهٔ وی را در برابر مجلس قانونگذاری محرز ساخت. این مسئولیتی بود که در فرانسه به‌طور کلی، لکن نه منحصرأ از آن مجلس سفلی بود. قرار شد که در رژیم حکومت جمهوری فرانسه، قوهٔ مجریهٔ واقعی شخص نخست‌وزیر و کابینهٔ وی باشد و این عده همیشه دربارهٔ اعمالی که مرتکب می‌شوند ملزم باشند اکثریت نمایندگان مجلس مقننه را قانع و مجاب سازند. بدبختانه حصول این اکثریت در پارلمانی که در آن ده تا دوازده حزب نمایندگی داشت همواره دشوار بود و فقط در صورتی امکان‌پذیر بود که بین احزاب مختلف اتحادها، فواکسیون‌ها یا «بلوک»‌های بی‌ثبات و موقت و متغیری به‌وجود آید. از این پس هیچ رئیس‌جمهوری یا فی‌الواقع هیچ نخست‌وزیری نمی‌توانست، چنانکه در انگلستان مرسوم بود، به‌منظور تجدید انتخابات مجلس را منحل نماید و نظر ملت را بخواند. عملاً در جمهوری سوم فرانسه دستگاه معتبر حکومت یعنی وزرای شهربانیها، محاکم عدلیه، پلیس، و ارتش که همگی سخت تحت نظارت متمرکزی قرار داشتند، معناً بدون هیچ‌گونه خللی همچنان که در طی

تمام انقلاباتی که از زمان ناپلئون اول به بعد روی داده بود حفظ گردیدند و به کار خود ادامه دادند. در قرن نوزدهم با آنکه فرانسه بظاهر کشوری بود بسیار دستخوش تغییر، فی الواقع کمتر از هر کشور طراز اول اروپا تغییرات و تبدلات انقلابی به خود دید.

مشکلات جمهوری سوم فرانسه

مع ذلک جمهوری سوم رژیمی متزلزل بود. از ۱۷۸۹ به اندازهای دولتهای گوناگون سرکار آمده بودند که هر نوع حکومتی ناپایدار به نظر می رسید. مسائلی که در سایر کشورها فقط مسائل حزبی به شمار می رفت در فرانسه بحث راجع به «رژیم» گردید و مباحثه میان طرفداران جمهوری و سلطنت طلبان شد. بسیاری از مردم مخصوصاً آنهایی که تحت نفوذ طبقات عالیه قرار گرفته بودند، روحانیون کاتولیک و افسران دایمی ارتش کماکان تنفری قطعی نسبت به جمهوری در دل داشتند. از طرف دیگر دفع و ریشه کن ساختن طرفداران «کومون» چون از روی انتقام جویی و با کمال بی رحمی انجام می گرفت، بسیاری از مردمان طبقه متوسط را هواخواه جمهوریخواهان ساخت. بسیاری فقط به آن علت جمهوریخواه شدند که هیچ طرز حکومت دیگری مستقر نگردیده بود، یا به علت آنکه جمهوریت کمتر از هر نوع حکومتی مایه نفاق میان مردم می گردید. هر قدر عناصر مختلف جامعه بیشتر به حکومت جمهوری می گرویدند جمهوریت کمتر انقلابی و مایه زهب مردم می شد. در ۱۸۷۹ برای نخستین بار در سومین جمهوری، زمام امور حکومت به دست جمهوریخواهان افتاد. در مقام قیاس با خاطرات سنوات ۱۸۷۱ و ۱۸۴۸ و یا ۱۷۹۳، این بار حکومت جمهوریخواهان فی الواقع اعتدالی بود. در اثنای ده ساله بعد از ۱۸۸۰ نهایت رادیکالیزم آنها بیش از این نبود که موجب سیستم تعلیماتی دموکراتیک و اجباری به خرج دولت گردیدند و قانونی بر ضد طبقه روحانیون از مجلس گذرانیدند که غرض از آن کاستن نفوذ کلیسا در مدارس بود.

به هر حال مدت بالغ بر یک ربع قرن تمام قوای جمهوریخواهان مصروف به مدافعه از تأسیسات جمهوریت گردید تا از بقای رژیم اطمینان حاصل گردد. بحرانی بدایتاً در ۱۸۸۶-۹ بروز کرد و این هنگامی بود که ژنرال بولانژه (Boulanger) جمعی از عناصر غیر متجانس را به دور

خویش گرد آورد که نه فقط مرکب از یونانپارتیست‌ها، سلطنت‌طلبان و اشراف بودند، بلکه مشتمل بر جمهوریخواهان رادیکال افراطی نیز می‌شدند و می‌خواستند برضد آلمان و به‌خاطر کارگرانی که به‌طورکلی از سرنوشت خویش ناراضی بودند به جنگ اقدام ورزند. بولانژه خود رجل محبوبی گردید و ظاهراً چند صباحی درصدد بود که به‌عنوان دیکتاتوری زمام امور را به کف گیرد، اما این خطر به‌طرز مضحکی مرتفع گردید، زیرا در موعد مقرر برای قیام، ژنرال بولانژه دچار وحشت شده به خارج مملکت گریخت. ضمناً در ده ساله بعد از ۱۸۸۰ و سنوات بعد از ۱۸۹۰ به‌واسطه بروز افتضاحتی چند و افشای آلودگی عده‌ای از متصدیان مشاغل مهم به‌ارتشا وسیله به دست دشمنان جمهوریخواهان افتاد. معلوم شد که داماد یکی از رؤسای جمهور مدالهای لژیون دونور (نشان افتخار) را به‌طور قاچاق می‌فروشد، این امر بر عده طرفداران بولانژه افزود. آشکار شد که جمعی از نمایندگان مجلس سفلی و سناتورها مسئول عدم توفیق شرکت کانال پاناما بودند که به علت عدم امانت و بی‌عرضگی متصدیان امور، شرکت مزبور ورشکست شده بود. با وجود اینکه نقشه بولانژه منجر به شکست فضااحت‌باری گردید، مع‌ذالک تا مدتی پس از آن تصور می‌رفت که کاتولیک‌های مخالف، زیر لوای جمهوری گرد آیند و چنانکه اسقفان فرانسوی و در ۱۸۹۲ پاپ لئو (Leo) سیزدهم آنها را تشویق می‌کردند، جمهوریت را حکومت پابرجای مملکت بشناسند. امید آنکه معاندین، جمهوری را قبول نمایند بر اثر قضیه دریفوس (Dreyfus) که چند سالی به ۱۹۰۰ مانده تمامی فرانسه بلکه دنیا را تکان داد، نقش بر آب شد.

در ۱۸۹۴ سروان دریفوس نامی از افسران ارتش فرانسه که پیرو دیانت یهود و اولین فرد یهودی بود که به صنف ستاد ارتش راه یافته بود، در برابر یک دادگاه نظامی به جرم خیانت محکوم گردید و به جزیره معروف به «شیطان» تبعید شد. ضمناً بینه و مدارکی جمع‌آوری گردید دال بر آنکه دریفوس بی‌گناه بوده است و تقصیر را افسر دیگری مرتکب شده بود که از اشرافیون کاتولیک و یکی از سلطنت‌طلبان بود. این قضیه مردم مملکت را به دو دسته موافق و مخالف تقسیم نمود. مقامات ارتش و اکثر مردمان «نخبه» با طرح مجدد پرونده دریفوس مخالف بودند، زیرا می‌خواستند که به این وسیله آبروی رژیم جمهوری را ببرند. طرفداران دریفوس با سرسختی تمام خواستار احقاق حق بودند زیرا علاوه بر اعتقادی که به عدالت داشتند می‌خواستند مخالفان خود را خوار و بی‌مقدار سازند. در ۱۸۹۹ دریفوس بخشوده شد و در ۱۹۰۶ برائت ساحت وی اعلام گردید. در پیرو قضیه دریفوس جمهوریخواهان در مقام هجوم متقابله‌ای به تصویب یک

سلسله قوانین ملکی اقدام نمودند که تا سال ۱۹۰۵ امور دیانت را از امور حکومت «تفکیک» کرد، و به این وسیله علقه نزدیکی که یک‌صد سال قبل از این به موجب پیمان منعقدۀ پاپ و ناپلئون میان دین و حکومت پدید آمده بود از هم گسیخته شد. و همچنین اقدام به تصفیۀ ارتش از وجود افسرانی نمودند که نسبت به جمهوری وفادار نبودند.

قوت و ضعف جمهوری

تا هنگام بروز جنگ در ۱۹۱۴، یعنی بوته امتحانی که از آن فرانسه سریلند بیرون آمد، جمهوری سوم بیش از دو برابر هر رؤیمی دوام آورد که از ۱۷۸۹ به بعد در آن کشور قدم به عرصه وجود نهاده بود. جمهوری سوم که برحسب تصادف و از روی بی میلی به وجود آمده بود، گرچه هنوز دشمنانی داشت، مع‌ذالک اکنون مورد تبعیت اکثریت عظیم ملت فرانسه قرار داشت. امری که از ۱۸۷۰ به دست رژیم صورت پذیرفته بود رام ساختن توسن جمهوریت دموکراتیک در اروپا بود. جمهوریت که تا ۱۸۷۰ یکی از مبارزترین جنبشهای انقلابی محسوب می‌شد، دیده شد که در فرانسه با حفظ نظم و اجرای قوانین، حکومت پارلمانی، عمران اقتصادی و سازگاری متقابلۀ میان طبقات مردم چنان قرین می‌باشد که لافل دیگر مردم در معابر یکدیگر را نمی‌کشند. کارگران کارخانه‌ها روزگارشان به انحای مختلف بدتر از کارگران انگلیسی و آلمانی بود، اما عده آنها بمراتب کمتر بود و برای اکثر مردم، این ادوار فرانسه کشوری بود مطبوع، پر از نقاشان، نویسندگان، دانشمندان و علمای طبیعی، مملو از بانکداران، زارعان بورژوا و کاملاً مستطیع، کشوری که در عین آرامش و بی‌دهدغه خاطر از پس اندازهای چندین نسل مستمتع می‌گردید، سرزمینی که در آن فرد عادی در دامان خانواده‌ای کاملاً متحد می‌توانست در این امن و امان برای آینده خویش و اطفال خویش طرحهایی بیندیشد.

اما همان اسباب راحت و ارزشهایی که در فرانسه بورژوا موجود بود، وسایلی نبود که فرانسه را در عصر جدید علوم فنی و قدرت صنعتی از برای سیادت مجهز سازد. با آنکه پیشرفت اقتصادی فراوانی حاصل شده بود، فرانسه از لحاظ توسعه صنایع از آلمان عقب بود و اشخاصی که در فرانسه بر کارخانجات و بنگاهها نظارت فایقه داشتند، حاضر به قبول مخاطراتی نبودند که

مستلزم توسعه صنایع بود. از لحاظ سیاسی کثرت و تعدد احزاب سیاسی که خود نموداری دموکراتیک از تشتت عقاید عمومی بود و عدم اطمینانی که مردم به‌علل تاریخی از یک قوه مجریه نیرومند داشتند، منجر به پیدایش و انحلال دولتهایی کوتاه عمر گردید که شماره آنها در خلال سنوات ۱۸۷۱ و ۱۹۱۴ بالغ بر پنجاه شد. عدم ثبات دولتها چه قبل از ۱۹۱۴ و چه بعد از آن بیماری مزمنی گردید که رژیم پارلمانی فرانسه به آن دچار بود، مع‌ذالک به‌علت وجود یک دستگاه اداری ثابت و همچنین ثباتی که در پاره‌ای از وزارتخانه‌های مهم مملکتی حفظ شد ادامه سیاست دولت ممکن گردید.

از این پس به‌طور ثابت طبقه کارگر فرانسوی، طبقه‌ای ناراضی باقی ماند. هر چند قوانینی که در عرض بیست ساله بعد از ۱۸۹۰ به نفع کارگران فرانسوی به‌تصویب رسید چندان زیاد نبود، مع‌ذالک چون ایجاد «جمهوری سوسیال» تحقق نیافته نبود، جماعت کارگر کماکان احساس یأس می‌کردند. اندک‌اندک بر عده نمایندگان سوسیالیست مجلس علاوه گردید. با وجود این مهمترین حزب واحد جمهوری حزب رادیکال‌ها، یا سوسیالیست‌های رادیکال بود که فی‌الواقع افراد این حزب، جمهوریسخواهان رادیکال بودند، افراد وطن‌پرست، مخالف طبقه روحانی، زبان‌گویای خرده دکانداران و مالکان کم‌بضاعت‌تر. افراد این حزب حاضر به تصویب قوانینی نبودند که برای ایجاد اجتماع مترقی‌تری مطمح نظر طبقه کارگر بود و در موردی حتی زعمای حزب برای جلوگیری از تشکیل اتحادیه‌ها و ممانعت از اعتصابات به اقداماتی قطعی دست زده بودند. از آنجا که بعضی از این رادیکال‌ها در بدایت امر خود سوسیالیست بودند عدم اعتماد کارگران فرانسوی نسبت به کلیه سیاستمداران و حتی به جریانات سیاسی افزون گردید. اما دشواریهای جمهوری از این نیز اساسی‌تر بود. نیروهای سیاسی زمامداران جمهوریسخواه مصروف به تسویه حسابهای ادوار ماضی، کاستن از قدرت سیاسی سلطنت‌طلبان و کلیسا و ارتش گردیده بود؛ در آغاز قرن بیستم، حتی قبل از آنکه این دشواریهای کهنه‌تر کاملاً فیصله یافته باشد، جمهوری با مسائلی مانند کار و مشکلات اجتماعی، صنعتی و قضایای بین‌المللی مواجه گردید که همه سخت باعث فرسودگی رژیم شد. جمهوری سوم فرانسه توانست از میان بحران نخستین جنگ عالمگیر قد علم نماید، اما در جنگ دوم جهانی به چنین توفیقی نایل نیامد.

سلطنت مشروطه انگلستان

در طی نیم قرن قبل از ۱۹۱۴ سلطنت مشروطه انگلستان نمونه بارزی بود از حکومت خودمختاری معقول و منظم و قرین صلح که از طرق پارلمانی به تمشیت امور می پرداخت. بالغ بر شصت سال یا تقریباً دو ثلث از قرن نوزدهم دوران سلطنت ملکه ویکتوریا (۱۸۳۷-۱۹۰۱) بود، این عهد مشعشعی بود از پیشرفت مادی، کامیابیهای ادبی و ثبات اوضاع سیاسی که به نام مشارالیه معروف گردید. دو حزب بزرگ لیبرال و محافظه کار (کنسرواتو) که تقریباً وارثین ویکها و توریها بودند، در ده ساله از ۱۸۵۰ به بعد روی کار آمدند. از میان حزب لیبرال رهبر بزرگی چون ویلیام گلاستون (William E. Gladstone) برخاست و از بین محافظه کاران جمعی از پیشوایان انگلستان قیام کردند که جالبترین آنها بنجامین دیزرائیلی (Benjamin Disraeli) بود.

در انگلستان پیشرفت به سوی تساوی حقوق افراد در حکومت سیاسی عامه بطیء تر و محتاطانه تر از فرانسه بود. لایحه اصلاح پارلمان (Reform Bill) مورخ ۱۸۳۲ تقریباً به یک هشتم جمعیت ذکور بالغ مملکت حق رأی عطا کرده بود. جار و جنجال چار티ستها برای تعمیم حق شرکت در انتخابات عمومی، در اثنای ۲۰ ساله از ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۰، چنانکه پیشتر دیدیم نتیجه ای نداد. در ۱۸۶۷ بنا به تقاضای مستمر مردم برای تعمیم حق شرکت در انتخابات عمومی دومین لایحه اصلاحی به تصویب رسید و محافظه کاران و لیبرالها هر یک به منظور کسب قدرت جدیدی از برای حزب خویش سعی می کردند در انجام مستدعیات ملت بر یکدیگر پیشدستی گیرند. دومین قانون اصلاحی که هنگام نخست وزیری دیزرائیلی و زمامداری دولت محافظه کار تصویب گردید بر عده رأی دهندگان آن قدر افزود که بیش از ثلث افراد ذکور بالغ مملکت می توانستند در انتخابات عمومی شرکت جویند و به این نحو این حق آن قدر تعمیم یافته بود که شامل اکثر کارگران در شهرهای انگلیس می شد. یکی از منتقدین محافظه کار این عمل را «اقدام نسنجیده ای» تلقی می کرد. در سال ۱۸۸۴ باز تحت زعامت حزب لیبرال این امر تعمیم بیشتری پیدا کرد، به طوری که این بار متجاوز بر سه ربع تمام افراد ذکور بالغ مملکت مشمول آن می شدند، اما هنوز بسیاری از عملهای مزدور کشاورزی و مستخدمینی که با کارفرمایان خود زندگی می کردند و افراد غیر متأهلی مثل فرزندان ارشدی که در خانه ابرین خود بودند، حق شرکت در انتخابات عمومی را نداشتند. اکنون اگرچه عده بسیار زیادی از این حق

برخوردار بودند، لکن هنوز عموم افراد ذکور مملکت در انتخابات شرکت نداشتند. شرکت کلیه افراد ذکور در انتخابات عمومی انگلستان، چنانکه معمول سایر ممالک بود میسر نگردید، مگر در سال ۱۹۱۸؛ در همین تاریخ بود که به زنان از سی ساله به بالا نیز حق رأی عطا شد. با وجود آنکه عده زیادی حق رأی در انتخابات عمومی را داشتند، زمام امور حکومت در آغاز قرن بیستم هنوز در دست طبقات عالی و ثروتمندتر مملکت بود. تا ۱۹۱۱ دولت به نمایندگان مجلس عامه پارلمان حقوقی نمی پرداخت از این رو افراد هر دو حزب بزرگ معمولاً از اعیانی بودند صاحب عواید شخصی که سابقه خانوادگی و درجه تحصیلات همگی آنها مشابه بود. در انگلستان قاعداً جوانمردی و حسن نیت از صفات ممیزه افرادی بود که دست اندرکار سیاست بودند. دو حزب متناوباً به فواصل معین امور حکومت را به دست می گرفتند، هر کدام برای دیگری آزادی عمل قایل بود و چون به حکومت می رسید سیاستهای دیگری را حفظ و تکمیل می کرد، نه آنکه درست خلاف رویه های دیگری می نمود. لیبرال ها تا اندازه ای بیشتر متمایل به کارخانه داران و بازرگانان بودند و محافظه کاران اتکای بیشتری به اشرافیون ملاًک داشتند، هر دو در صدد جلب بخشی از آرای بی بودند که بتازگی نصیب طبقه کارگر گردیده بود و هر دو نیز در این امر توفیق حاصل می کردند.

معمولاً لیبرال ها بیشتر خواهان آن بودند که در امر بی سابقه ای پیشگام شوند و از چهار کابینه ای که تحت ریاست گلدستون تشکیل گردید، اولین آنها از لحاظ بسیار شایان ملاحظه بود. در این نخستین کابینه وی بود (۷۴-۱۸۶۸) که تعلیمات عمومی مجانی برای کلیه طبقات مردم مملکت رواج گرفت، مخفی بودن جریان رأی دادن و تعرفه های انتخاباتی متداول شد، به طور قطع اتحادیه های کارگری قانونی گردید، خرید و فروش درجات ارتشی (که یک نوع مالکیتی در مشاغل بود) از بین برده شد، و با ملفی ساختن آزمایشهای دینی از این پس افرادی که تعلق به کلیسای انگلیس نداشتند توانستند وارد دانشگاههای آکسفورد و کمبریج شده و از آنجاها فارغ التحصیل شوند. حزب محافظه کار چون در مقابل اصراری که اربابان کسب از برای اجرای سیاست «لسه فر» (Laissez-faire) در مسائل اقتصادی نشان می دادند کمتر حساس بود و به سنت مصلحین توری قدیم قدم برمی داشت، در وضع قوانین دیگری از برای کارگران مبتکر گردید، و در دومین کابینه دیزرائیلی (۸۰-۱۸۷۴) قوانین و نظامات موجود که شرایط کار را در معادن و

کارخانجات معین می‌کرد بسط بیشتری پیدا نمود و به‌طرزی اصولی مدون شد.

تبدلات سیاسی انگلستان بعد از ۱۹۰۰

در بدایت قرن بیستم در عرصه سیاسی انگلیس تبدلات مهمی مشهود بود. کارگران به‌صورت یک نیروی سیاسی مستقلی عرض وجود می‌کردند، حزب کارگران خود اندکی بعد از ۱۹۰۰ متشکل گردید. ترقی کارگران، در حزب لیبرال و فی‌الواقع در شیوه لیبرالیزم اثر عمیقی داشت. چون اکنون عده زیادی از مردم مملکت اصرار به اتخاذ اقداماتی احتیاطی از برای مقابله با بیماری و نقاهت، قلت عواید و عدم تأمین اقتصادی طبقه کارگر انگلیس را داشتند، لیبرال‌ها ناگزیر از سنت قدیمی «لسه‌فر» خویش دست برداشتند و به‌حمایت از جانب فرد کارگر، مبدع سیاست مداخله دولت و تصویب قوانینی از برای عدالت اجتماعی گردیدند. با آنکه انگیزه لیبرال‌ها تا حدی احساسات نوه‌دوستی بود ضمناً بی‌اطلاع هم نبودند که با ظهور حزب کارگر انگلیس، کارگرانی که تا این تاریخ قاعداً به‌طرفداری از حزب لیبرال رأی می‌دادند، ممکن بود بسهولت تغییر عقیده داده و پشتیبان حزب جدید شوند.

از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۶ که لیبرال‌ها زمام امور مملکت را در کف داشتند و هربرت اسکوئیث (Herbert Asquith) نخست‌وزیر و دیوید لوید جورج (David Lloyd George) وزیر دارایی انگلستان بود، دولت لیبرال به اجرای برنامه جالبی از برای بهبود اوضاع اجتماعی مملکت دست زد. بیمه بیکاری تا حدی و بیمه‌های بیماری، سوانح و حقوق تقاعد از برای ایام پیری به تصویب رسید و مبلغ معینی را به‌عنوان حداقل دستمزد قانونی ساختند. در سراسر مملکت ادارات راهنمایی برای کارگران بیکار یا دفاتر استخدامی تشکیل گردید. محدودیت‌هایی که درباره اعتصابات و سایر اقدامات اتحادیه‌های کارگران وجود داشت ملغی شد. از برای تأمین هزینه برنامه جدید و همچنین سایر مخارج دولتی در بودجه ۱۹۰۹ لوید جورج مقرر گردید که هر کس به میراثی رسد و هر قدر درآمد شخص از مقداری معین تجاوز کند مکلف به پرداخت مقدار بیشتری مالیات باشد، به‌طوری‌که ثروتمندترین افراد کلان‌ترین مقدار مالیات‌ها را بپردازند. فی‌الواقع در آن موقع لوید جورج مبدع این نظریه جدید بود که با اخذ مالیات افراط در فقر و غنا

را تعدیل بخشید. خود وی گفت که بودجه تنظیمی وی «بودجه جنگ» است، زیرا غرض از آن تدارک «جنگ برضد فقر» بود. اصلاحات مالیاتی وی در وهله اول متوجه اشرافیون ملاک بود و به همین سبب مخالفت شدیدی را برانگیخت، خاصه در مجلس اعیان که در آنجا کشمکش میان دولت و مخالفان بالمآل منجر به کاسته شدن از اختیارات مشروع و قانونی مجلس اعیان گردید. به موجب قانون پارلمان مورخ ۱۹۱۱ مقرر گردید که از آن پس مجلس اعیان نتواند به هیچ وجه مانع اجرای لوایح مالی شود و در مسائل غیرمالی نیز همین قدر حق داشته باشد که اجرای لوایح مصوبه مجلس عامه را دو سال به تعویق اندازد، همچنین در این ایام دولت برای نمایندگان مجلس عامه مقرری وضع نمود و به این نحو عضویت مجلس پارلمان را برای کارگران و سایر اشخاصی که عواید و درآمد خصوصی نداشتند ممکن ساخت. این اقدام اخیر به منظور رفع محظوری بود که در ۱۹۰۹ به واسطه رأی صادره از طرف دادگاهی پیدا شده بود که به حکم اوزبورن (Osborne Judgement) اشتها دارد. به موجب رأی دادگاه اتحادیه های کارگری نمی توانستند به کارگرانی که به نمایندگی پارلمان انتخاب شده بودند حقوق بدهند.

حزب لیبرال گویی بدل به حزب کارگران می گردید؛ شکی نبود که اکنون برنامه آن حزب متضمن دخالت قطعی دولت در مسائل اجتماعی و اقتصادی بود، یعنی دخالت در مسائلی که شیوه قدیمی تر لیبرالیسم، دست پرورده مکتب منچستر و فلسفه «لسه فر» ابتدا آنها را قبول نداشت. در قرن بیستم هر قدر لیبرال ها عملاً بیشتر در صدد جلب پشتیبانی کارگران و تغییر قسمت زیاد از برنامه قدیمی خود برآمدند، محافظه کاران بیشتر متمایل به حمایت از کارخانه داران و همچنین ملاکین اعیان گردیدند و به عنوان قهرمانان لیبرالیسم اقتصادی و لسه فر جانشین لیبرال ها شدند. بعد از جنگ اول جهانی در دوران حیات نسل آینده بود که حزب محافظه کار یکی از دو حزب مهم مملکت گردید و کارگران لیبرال ها را بکلی تحت الشعاع قرار دادند.

ضمناً با وجود تمام مزایایی که عاید گردیده بود طبقه کارگر آرام نگرفت. بعد از ۱۹۰۰ دستمزدهای واقعی رو به تنزل نهاد و در ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ اعتصابات بزرگی در معادن زغال سنگ و خطوط آهن روی داد. خاصیت انگلیس ها در نجات از بحر آنها بدون توسل به قوه قهریه، با آنکه هنوز سنجیه ای انگشت نما بود، لطماتی دید. حتی شدیدتر از این تهدیدی بود که از ناحیه ایرلند ناشی گردید.

قضیه ایرلند

یکی از دشوارترین مسائل مربوط به اقلیتها در اروپا که دامنگیر انگلستان گردیده بود قضیه ایرلند محسوب می‌شد. بعد از ۱۸۰۱ انگلستان را به اسم سلطنت متحدهٔ بریتانیای کبیر و ایرلند می‌شناختند و ایرلند را در دوران جنگهای ناپلئونی برای رعایت جانب احتیاط در دفاع از کشور ضمیمهٔ بریتانیای کبیر ساخته بودند. ایرلندی‌ها مخالف اتحاد با انگلستان بودند و نمایندگان ایرلندی که در پارلمان حضور داشتند عموماً روش کارشان اشکال‌تراشی و تولید مزاحمت در جلسات بود. ایرلندی‌ها شکایات معتابه فراوانی داشتند که ذکر تمامی آنها مایهٔ اطناب کلام می‌گردد، اما مهمترین آنها دو فقره بود. زارع ایرلندی مثلاً در مقام قیاس با زارع فرانسوی قبل از ۱۷۸۹، در برابر مالک خود بمراتب بیچاره‌تر بود، و قوم ایرلند با آنکه اکثر کاتولیک بودند ناگزیر به تأدیهٔ عشریه‌هایی به کلیسای رسمی ایرلند بودند که (آن نیز مروج مذهب انگلیکان و در حکم شعبه‌ای از کلیسای انگلیس بود) خود نیز مقدار زیادی اراضی را در تملک داشت.

گلدستون در کابینهٔ اول خویش جنبهٔ رسمیت کلیسای ایرلند را ملغی ساخت. همچنین اقداماتی از برای حفظ حقوق مستأجرین اراضی مزروع ایرلند مبذول داشت. تا سال ۱۹۰۰ تحت توجهات حزب محافظه‌کار، دولت انگلیس به مستأجر ایرلندی مدد می‌رسانید تا بتواند زمین اجاره‌ای را از مالک خویش که اغلب یک نفر انگلیسی یا یک نفر ایرلندی پیرو مذهب انگلیکان و دایماً غایب بود ابتیاع نماید. و نیز ایرلندی‌ها خواهان استقلال داخلی یا به عبارت دیگر پارلمانی از آن خود بودند. گلدستون در کوششی که به سال ۱۸۸۶ در این طریق نمود، میان طرفداران حزب لیبرال نفاق انداخت، جمعی از آنها چون مایل به تجزیهٔ سیاسی مجمع‌الجزایر انگلیس نبودند با محافظه‌کاران طریق مماشات پیشه کردند. سرانجام در ۱۹۱۴ بود که به ایرلند استقلال داخلی عطا گردید. اما آلستری‌ها (Ulstermen) یعنی پیروان مذهب پرس‌بی‌تریان (Presbyterian) ایرلند شمالی جداً مخالف شمول در ایرلندی بودند که حکومت خودمختاری داشته باشد، زیرا در چنان صورتی اکثریت با مردم کاتولیک ایرلند جنوبی می‌شد و آنها در اقلیت قرار می‌گرفتند. از آن طرف مردم ایرلند جنوبی هم متساویاً بشدت مخالف با جدا ساختن ناحیهٔ آلستر بودند، زیرا تجزیهٔ سیاسی ایرلند را نمی‌خواستند.

آلستری‌ها با پشتیبانی محافظه‌کاران انگلیس به منظور پافشاری در برابر قانون پارلمان که

استقلال داخلی ایرلند را مجاز ساخته بود، شروع به تسلیح و مشق نظام کردند. در ۱۹۱۴ تقریباً چیزی نمانده بود که انگلستان در حریم خانه خودش شاهد جنگی داخلی باشد. این مرافعه برای انگلستان مصیبتی بود نظیر مرافعات ملی لاینحلی که دامنگیر اتریش - مجارستان بود. در اثنای نخستین جنگ عالمگیر استقلال داخلی ایرلند معلق گردید و بعد از بروز تعدیات فراوانی از طرفین، در ۱۹۲۲ ایرلند کاتولیک (ارآ Eire - یا ایرلند جنوبی) به صورت دومی نیون درآمد اما بالمآل در سنوات بعد از ۱۹۳۰ با انگلستان بکلی قطع رابطه نمود. به این نحو سلطنت متحده و ایرلند هر دو «تقسیم» گردیدند.

بیسمارک امپراتوری آلمان، ۹۰ - ۱۸۷۱

امپراتوری آلمان که در ۱۸۷۱ به دست بیسمارک تشکیل گردیده و ویلیام اول، سلطان پروس قیصر آن شده بود، عبارت از فدراسیونی بود از حکومت‌های پادشاهی. اتحادیه‌ای بود مرکب از بیست و پنج ایالت آلمانی که در آن قدرت سلطنت مطلقه پروس و ارتش و ملاکین اعیان پروس بر سایران می‌چربید. در این امپراتوری، نه حکومت به صورت مشروطیت نیرومند انگلستان درآمد و نه تساوی حقوق عامه که از امتیازات فرانسه بود رواج گرفت. بیسمارک از برای پیشرفت مقاصد خود و جلب موافقت عامه، از تمایلاتی که میان مردم نسبت به دموکراسی و سوسیالیسم وجود داشت استفاده نمود و اجازه داد که عموم افراد ذکور در انتخابات عمومی، نمایندگان رایشتاگ (Reichstag)، یا مجلس سفلی را برگزینند. خود وی که مدت بیست سال از ۱۸۷۱ تا ۱۸۹۰ در مقام صدارت اعظمی امپراتوری متحد آلمان قرار داشت، معمولاً سعی می‌کرد که در مجلس رایشتاگ همیشه اکثریتی برای خود داشته باشد، اما علی‌الاصول هیچ وقت خود را تابع نظرات اکثریت ننمود، زیرا وی معتقد به حکومت مطلقه بود و اداره مملکت را از حقوق امپراتور و شخص صدراعظم وی می‌دانست. به علاوه قدرت مجلس سفلی در وضع و طرح قوانین شدیداً محدود بود، و مجلس علیا که در امر قانونگذاری اختیاراتی بمراتب بیشتر داشت نمایندگان آن شهزادگان بودند، نه افراد ملت. با آنکه ماهیت امپراتوری از این قرار بود، محافظه کاران پروس یا ملاکین یونکر صفحات شرقی الب در آغاز هیچ گونه رغبتی نسبت به

آلمان متحد بیسمارک نشان نمی‌دادند. این جماعت با امتیازاتی که بیسمارک برای هواخواهان حکومت عامه قایل گردیده بود مخالف بودند و در ۱۸۷۲ چون وی درصدد امحای باقیمانده اختیارات قانونی که اربابان یونکر نسبت به زارعینشان داشتند برآمد، این طبقه را سخت متوحش ساخت.

لهذا در ده ساله از ۱۸۷۰ به بعد بیسمارک متکی به لیبرال‌های ملی بود، نه بر محافظه‌کاران؛ به کمک اینها بود که به منظور استقرار وحدت امپراتوری جدید به اتخاذ یک سلسله تصمیمات اقتصادی و قضایی دست زد. نخستین مرافعه شدید وی با کلیسای کاتولیک بود. درست همان موقع که هم‌وی مصروف بر مطیع ساختن کلیه طبقات مملکتی در زیر لوای حکومت امپراتوری جدید بود، کلیسا زبان طعن دراز کرده بود. در ۱۸۶۴ پاپ در رساله «فهرست خطایا» تخطی حکومتها را در امور فرهنگی و مسائل مربوط به کلیسا تقبیح کرد. در ۱۸۷۰ با صدور اصل دینی جدیدی مشعر بر معصومیت پاپان، کاتولیک‌ها ملزم شدند که بدون چون و چرا اظهارات شخص پاپ را در مسائل دینی و اخلاقی قبول نمایند. در نظر بسیاری این امر دال بر آن بود که امپراتوری جدید نمی‌توانست معتمد بر وفاداری محض اتباع کاتولیک خود باشد. عناصر کاتولیک برای مدافعه از منافع خویش و ایالات جنوبی آلمان که اکثریت مردم آنها از پیروان مذهب کاتولیک بودند، حزب مقتدر «مرکز» را تشکیل داده بودند که اکنون احکام کلیسا را تأیید می‌کرد. در ۱۸۷۱ بیسمارک به ترویج آنچه اصطلاحاً «کولتورکامف» (Kultur Kampf) یا مبارزه از برای تمدن جدید نامیده می‌شد پرداخت. لیبرال‌ها با اشتیاق تمام قدم در این مبارزه نهادند. لیبرال‌های آلمان مانند هم مسلکهای قرن نوزدهم خود در سایر کشورها (به مبارزه گلاستون برضد نفوذ مذهب انگلیکان و وضع قوانین ملکی در فرانسه قبلاً اشاره کردیم) شدیداً ضد روحانیون و مخالف نفوذ کلیساهای متشکل در زندگانی عمومی و خصوصی مردم بودند. با وضع قوانینی از پیروی مذهب کاتولیک و تدریس مقامات روحانی جلوگیری نمودند، یسوعیون (ژوزیته‌ها) را اخراج کردند، و بسیاری از اسقفان کاتولیک را در سراسر آلمان، یا دستگیر ساختند و یا خود آنها جلای وطن اختیار نمودند. اما بیسمارک تدریجاً چنین استنتاج نمود که تصویب قوانین برضد کاتولیک‌ها عملی است بی‌ثمر و وی در مخاطرات ناشیه از مذهب متشکل کاتولیک زیاده از حد غلو کرده است و متوجه گردید که برای انجام سایر قسمتهای برنامه خویش به حمایت حزب مرکز کاتولیک‌ها نیازمند است.

بیسمارک در ۱۸۷۹ به استعانت احزاب مرکز و محافظه کار و در برابر دلسردی بسیاری از متفقین دیرینه لیبرال خویش، از سیاست تجارت آزاد دست شست و تعرفه گمرکی برای حمایت اجناس داخلی وضع کرد که عواید حاصله از این راه برای تأمین مخارج دولت ضرورت داشت و نیز مایه ترضیه خاطر کشاورزان و اربابان صنایع می گردید. ضمناً با بسط سریع و شایان توجهی که در صنایع مملکت پدید آمده بود، بر طبقه کارگران آلمان افزوده شده و سوسیالیزم در میان قاطبه مردم آلمان شیوع یافته بود، امری که مایه وحشت بیسمارک می گردید.

حزب سوسیال دموکرات آلمان در ۱۸۷۵ بر اثر پیوند سوسیالیست های طرفدار مارکس با اصلاح طلبان پیرو فردیناند لاسال، براساس برنامه ای که اصولاً اعتدالی و مورد مذمت مارکس قرار گرفته بود تأسیس گردید. لکن بیسمارک حتی نسبت به سوسیالیزمی اعتدالی ظنین بود. وی مانند سایر اروپاییان از اقدامات اخیر کومون پاریس اظهار انزجار می نمود، سوسیالیزم را در عداد آتارشی می دانست و از آن بیمناک بود و می دانست که به هر حال سوسیالیزم شیوه جمهوری طلبی است و فقط از آن لحاظ هم که شده در یک امپراتوری مرکب از حکومت های پادشاهی نهضتی است بالقوه انقلابی. بر اثر دو سوء قصدی که عناصر رادیکال برای کشتن امپراتور نمودند (و هیچ کدام آنها از طرف سوسیال دموکرات ها نبود) بهانه لازم به دست بیسمارک افتاد. در ۱۸۷۸ بعد از آنکه بیسمارک با کاتولیک ها آشتی کرده بود، درصدد انهدام سوسیالیزم برآمد. با قوانین ضد سوسیالیستی هرگونه اجتماع سوسیالیست ها و نشر جراید آنها را از ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۰ ممنوع ساخت. مدت دوازده سال سوسیالیزم غیرقانونی گردید. اما سرکوبی تنها حربه وی نبود، بیسمارک روش دیگری نیز اتخاذ کرد. کارگران را تشویق نمود که به عوض مارکس و سایر هادیان نهضت سوسیالیزم، به شخص وی و امپراتوری آلمان ایمان داشته باشند. بدین منظور در ده ساله بعد از ۱۸۸۰ به وضع یک سلسله قوانینی از برای بهبود اوضاع اجتماعی کارگران پرداخت. دولت، کارگران را در مقابل بیماری، سوانح، و ایام پیری بیمه کرد. بیسمارک می گفت «وقتی مردم مشاهده کنند که امرای مملکت رفاه آنها را در نظر دارند، دوستان دموکرات ما بیهوده سنگ بر سینه خواهند کوبید.» علت هرچه بود در امر بیمه اجتماعی امپراتوری آلمان سالها جلوتر از کشورهای دموکراتیک تری مثل انگلستان و فرانسه بود.

بیسمارک نتوانست سوسیالیزم را نابود کند. در سال ۱۸۹۰ عده سوسیالیست هایی که به نمایندگی رایشتاگ انتخاب گردیدند، بمراتب زیادتر از ۱۸۷۸ بودند، زیرا مبارزه بیسمارک برای

از بین بردن سوسیالیسم، به واسطهٔ احترامی که در آن موقع مردم از برای موازین حکومت متمدن قایل بودند، هرگز نتوانست آزادی انتخابی را که رأی‌دهندگان داشتند از آنها سلب نماید. به هر حال در سنوات آخر ده سالهٔ ۹۰ - ۱۸۸۰ ظاهراً بیسمارک بیش از پیش در وحشت بود که مبادا انقلابی از جانب سوسیالیست‌ها امپراتوری وی را واژگون کند و در نظر داشت که با کودتایی رایش‌تاک را خفه سازد. اما هرگز این نقشهٔ وی جامهٔ عمل نپوشید، زیرا در ۱۸۹۰ در ۷۵ سالگی مجبور شد که به امر ویلیام دوم، امپراتور جدید از کار کناره گیرد.

امپراتوری آلمان بعد از ۱۹۸۰: ویلیام دوم

ویلیام اول در ۱۸۸۸ فوت گردید. جانشین وی فرزندش فردریک سوم که مبتلا به مرض لاعلاجی بود، سه ماه بعد از جلوس بر اریکهٔ سلطنت فوت شد. فرزند فردریک ویلیام دوم، آخرین سلاطین پروس و آخرین قیصر آلمان (۱۹۱۸ - ۱۸۸۸) هنگامی که ۲۹ ساله بود به مقام سلطنت رسید. وی دربارهٔ اختیارات و امتیازات شخصی خود یک رشته عقاید حیرت‌آوری در سر داشت. در برابر سیاستمداری که کار که امپراتوری آلمان را بنیاد نهاده و دستیار و مشاور جدش بود و او را تا حدی به دیدهٔ احترام می‌نگریست و تا اندازه‌ای پیرمردی معتقد به عقاید کهنه می‌دانست، احساس ناراحتی می‌کرد. بزودی بر سر ادامهٔ اجرای قوانین ضد سوسیالیستی و مسائل خارجی میان ویلیام و بیسمارک نزاع در گرفت. چون بیسمارک به وزرای خویش دستور داد که هیچ‌گونه مسائل مهم مملکتی را با امپراتور در میان نگذارند، مگر آنکه شخص وی نیز حاضر باشد، ویلیام تصمیم گرفت که از آن پس شخص وی باید حکومت کند، نه بیسمارک و در ۱۸۹۰ بیسمارک را امر به کناره‌گیری داد و به گفتهٔ مشهور «ناخدا را از در براند». بعد از بیسمارک چهار نفر یکی بعد از دیگری به مقام صدارت عظمی رسیدند، اما شخص ویلیام بود که از این به بعد رشتهٔ امور را به کف داشت.

بعد از ۱۸۹۰ آلمان رویه‌ای اتخاذ کرد که آن را «خط مشی نوینی» خواندند. غرض از آن در امور خارجی عبارت از سیاستی بود متجاوزانه‌تر و جاه‌طلبانه‌تر در مسائل مربوط به مستملکات، نیروی دریایی و دیپلماسی. معنی خط مشی نوین در امور داخلی مملکت اتخاذ

رویه‌ای بود ملایمتر و سازگارانه‌تر نسبت به توده مردم. قوانین ضدسوسیالیست ملغی گردید، و سیستم قوانین تأمین اجتماعی توسعه و بسط یافت. اما هیچ‌گونه تعدیل دموکراتیک ممکن به نظر نمی‌رسید. ویلیام دوم معتقد بود که اختیارات خاص سلطان عطیه‌ای است که خداوند به دودمان هوهن‌زولرن کرامت کرده است و امپراتوری هنوز براساس حکومت مطلقه امرایی متحد، بر طبقه یونکرها، ارتش، و اربابان مقتدر صنایع جدید استوار گردیده است. اما سوسیال دموکرات‌ها، حزب ترقیخواه و سایر عناصر دموکرات نیرومندتر می‌گردیدند. این جماعت طالب اصلاح قانون اساسی ۱۸۵۰ برای تعمیم آزادی در پروس بودند و می‌خواستند حزبی که در رایش‌تاک امپراتوری آلمان حایز اکثریت باشد بر اعمال صدراعظم فدرال نظارت واقعی داشته باشد. در انتخابات ۱۹۱۲ سوسیال دموکرات‌ها که با وجود داشتن برنامه‌ای مارکسیستی بیش از پیش صاحب‌نظر در امور پارلمانی و اصلاحات شده بودند، با جمع‌آوری چهار میلیون و ربع، یعنی ثلث تمام آرای مملکت به مقام منیع جدیدی ارتقا یافتند، و با این وسیله صد و ده نفر از اعضای آن حزب نمایندگان مجلس رایش‌تاک گردیدند و در این موقع بزرگترین حزب منفرد مملکت را تشکیل می‌دادند. حتی اگر در ۱۹۱۴ جنگی به وقوع نپیوسته بود، واضح است که امپراتوری آلمان، پرداخته دست بیسمارک، بر سر قانون اساسی گرفتار بحرانی می‌گردید که در آن مراقبه، مسئله اساسی سرنوشت حکومت عامه مردم بود.

تحولات دموکراتیک در سایر ممالک

در باب تحولات سیاسی که قبل از سال ۱۹۱۴ در سایر کشورهای اروپایی روی داد در فصل پیش اجمالاً شرحی بیان داشتیم. در ده ساله بعد از ۱۸۶۰ ایتالیا صاحب مشروطه پارلمانی گردید و چون در ۱۸۷۰ به کمک قوای نظامی شهر رم را تسخیر کرد، وحدت خود را تکمیل نمود. با وجود اصلاحات پارلمانی، حیات سیاسی ایتالیا ذاتاً دارای این‌گونه خواص ممیزه بود که هیچ‌گاه روی ثبات نمی‌دید. دایماً میان اشخاصی موقع‌شناس زد و بندهایی صورت می‌گرفت و بر اثر تمایلات زعمای احزاب و فرق اتحادهایی پدید می‌آمد. مراقبه حکومت ایتالیا با دستگاه پاپی بر سر تصرف اراضی متعلق به پاپ هنوز لاینحل مانده بود، فقر و بیسوادی

مخصوصاً در اراضی روستایی جنوب از دشواریهای غامض بود، و اعتصابات و تشنجات رادیکالها در شهرهای صنعتی روزافزون گردید. مع ذلک تا اندازه‌ای در رفع بیسودی پیشرفت حاصل آمد، برای از بین بردن مضایق اجتماعی قوانین کارگری تصویب شد، و دستگاه حکومت دموکراسی توسعه یافت. در ۱۹۱۲ عده شرکت‌کنندگان در انتخابات سه برابر گردید یعنی تقریباً عموم افراد ذکور مملکت می‌توانستند از این حق بهره‌مند گردند گو اینکه فقط معدودی از مردم مایل به استفاده از این حق بودند که بتازگی تحصیل گردیده بود.

در حکومت پادشاهی دوگانه اتریش - مجارستان که بر اثر سازش ۱۸۶۷ به وجود آمده بود، اتریش و مجارستان هر یک بظاهر کشوری بود مشروطه پارلمانی. در عالم فرض امپراتور و سلطان فرانسیس ژوزف در این سنوات در هر یک از این کشورها از طریق هیئت وزارتی حکومت می‌کرد که آن هیئت در برابر مجلس مقننه مملکت مشغول بود. لکن در مسائل بسیار مهمی که ارتباط به تمام امپراتوری داشت، مثل امور خارجی و مسائل نظامی، شخص امپراتور کمتر تحت نظارت و تابع پارلمان بود. در این قبیل موارد امپراتور معناً صاحب قدرت نهایی بود، به‌علاوه در کلیه مسائل هنوز اختیارات مبسوطی داشت که به صدور فرمانها می‌توانست حکومت کند و از این اختیارات استفاده نیز می‌کرد. مثل آلمان جلو سیل سوسیالیزم را هم با تصویب قوانین اختناق و هم با اجرای نظاماتی خیرخواهانه و عملی ساختن بیمه اجتماعی سد کرده بودند. وخیم‌ترین مسئله‌ای که هنوز امپراتوری با آن مواجه بود سوسیالیزم نبود، بلکه آشوب اقلیتهای متنوع تابعه‌ای مانند چک‌ها و سایر اقوام اسلاو بود. خط مشی‌ای که دموکراسی سیاسی در اتریش اتخاذ نمود با مجارستان تفاوت داشت. در اتریش تا اندازه‌ای از برای ترضیه خاطر ملیون در سال ۱۹۰۷ به عموم افراد ذکور مملکت حق رأی داده شد. در مجارستان مجارها شدیداً با این امر مخالفت ورزیدند و مانع از آن شدند که به مردم مملکت حق شرکت در انتخابات عمومی داده شود، زیرا معتقد بودند که اگر چنین اسلحه‌ای به دست اسلاوها بیفتد آنها نیز در مقام مبارزه قدامت‌گرا شده و از بین خواهند برد.

درباره سایر ممالک همین قدر کفایت می‌کند که بگوییم دموکراسی سیاسی به اشکال مختلف همه‌جا در پیشرفت بود. در همین سنوات بود که ممالک مختلف به عموم افراد ذکور خود حق شرکت در انتخابات عمومی را عطا کردند - در سوئیس این امر در ۱۸۷۴ اتفاق افتاد، در بلژیک در ۱۸۹۳، (گرچه در این کشور هنوز به دادن آرای چند مجاز بود)، در هلند در ۱۸۹۶، و در

همین سنوات دانمارک، سوئد و نروژ (که نروژ در عین صلح و صفا در ۱۹۰۵ از سوئد جدا گردید) و در کشورهای اروپای جنوبی علاوه بر ایتالیا؛ در اسپانی، یونان، بلغارستان و صربستان حق انتخابات عمومی به مردم داده شد. گرچه اسپانی و پرتغال هر دو در این عهد گرفتار جنگهای داخلی بودند، بالمآل در هر دو طرز حکومت مشروطه گردید، در ۱۸۹۰ به عموم افراد ذکور در اسپانیا حق شرکت در انتخابات داده شد و پرتغال نیز که جمهوری شده بود، در ۱۹۱۱ حقوق مشابهی برای افراد مملکت قایل شد. حتی روسیه تزاری بعد از انقلاب ۱۹۰۵ صاحب یک دوما (Duma) یا پارلمان ملی گردید که عده بی شماری از مردم مملکت در انتخاب نمایندگان آن دست داشتند، اما انتخاب مزبور به طور غیرمستقیم انجام می گرفت و به سبک کشورهای دموکرات نبود، یعنی اساس انتخاب تعلق داشتن به طبقه مخصوصی محسوب می شد و تازه مجلس دوما اختیارات بسیار محدودی داشت.

به این نحو در میان کشورهای واقع در مغرب امپراتوری روسیه، فقط مجارستان و رومانی بودند که هنگام وقوع جنگ عالمگیر اول حق شرکت در انتخابات را منحصر به اقلیتی از نفوس خود کرده بودند. در پاره ای از ایالات غربی ایالات متحده امریکا، در استرالیا، نیوزیلند و نروژ زنان حق رأی داشتند. در ۱۹۱۸ انگلستان نیز به زنان حق رأی داد، منتها با پاره ای محدودیتها؛ در ۱۹۲۰ به واسطه اصلاح قانون اساسی کلیه زنان ایالات متحده از این حق برخوردار گردیدند. همچنین در عرض بیست سی سالی بعد از ۱۸۸۰، سزی بودن تعرفه های انتخاباتی و جریان دادن رأی (مشهور به تعرفه انتخاباتی استرالیا) که به منزله سنگر آزادی افراد در انتخابات عمومی است، بسیار شایع و متداول شد. در استرالیا و نیوزیلند و در کشورهای اسکاندیناوی دموکراسی سیاسی با تصویب قوانین اجتماعی فراوانی توأم بود. پیشرفتی که در تکمیل و توسعه تأسیسات حکومت عامه و منتخب مردم به عمل آمد، در کلیه کشورها به حکومت سلاطین، اشرافیون ملاک و سایر اقلیتهای ذی نفوذ خاتمه نداد. در میان دول معظم عالم، بیشتر در ایالات متحده انگلستان و فرانسه بود که نظارت حکومت منتخب و عامه خلق به نحو دایم التزایدی تحقق پذیر گردید، اما تقریباً در تمامی اروپا و در بسیاری از اراضی دوردست که اخلاف اروپاییان در آنجا توطن اختیار کرده بودند نیز حکومتهای مشروطه آزادیخواه و دموکرات نیز در سیر ترقی بود و قبل از ۱۹۱۴ به نظر می آمد که چنین حکومتهایی روزی باید در همه جا قد علم کند.

فصل پنجم

پیشرفت دموکراسی: سوسیالیسم و اتحادیه‌های کارگری

صنعتگران و طبقات کارگری ترقی سرمایه‌داری یا لیبرالیسم «بورژوا» را هرگز با روی خوشی تلقی نکردند. این قبیل طبقات همواره از رقابت آزاد و کار بلاارادع و مانع بنگاههای خصوصی، عقاید مکتب منچستر، «لسه‌فر» قوانین عرضه و تقاضا، بازار آزاد برای کالاها و کار، و بالاخره نظریه وجود اقتصادی منفک از حکومتها و دول، مشکوک بودند. اینها عقاید لیبرال‌های طبقه متوسط بود و ارتباطی با دموکراتهای رادیکال نداشت. در ۱۷۹۳ رهبران مورد اعتماد عامه در انقلاب کبیر فرانسه با این قبیل آرا مخالفت ورزیده بودند. چارتیست‌های انگلیس آشکارا ضد اصول سرمایه‌داری بودند و در قاره اروپا آرای سوسیالیستی رواج گرفته بود. در ۱۸۴۸ نهضت نیرومندی از برای ایجاد جمهوری «سوسیال» در میان طبقات کارگری پدید آمد و اگرچه انقلاب اجتماعی در ۱۸۴۸ به نتیجه‌ای نرسید، شدت آن از برای اخافه طبقات متمکن و ایجاد فلسفه کارل مارکس کفایت می‌کرد. با پیدایش حق رأی، کارگران برای تصویب قوانین اجتماعی شروع به پافشاری و از قدرت سیاسی خود برای کسب حصه بیشتری از دموکراسی اجتماعی استفاده نمودند.

اما علاوه بر این، قبل از به دست آوردن حق رأی و بعد از آن، کارگران برای بهبود موقعیت خویش متوسل به تدابیر دیگری نیز شدند. در مقام ضدیت با صاحبان سرمایه که مشاغل را در قبضه داشتند دو طریق عمده پیش پای کارگران بود. یکی از بین بردن سرمایه‌داران، دیگری چانه زدن با آنها. اولی منجر به سوسیالیسم می‌گردید و دومی منجر به تشکیل اتحادیه‌های کارگری. از لحاظ منطقی معنی سوسیالیسم آن بود که کارفرمای خصوصی را به آن اسم و رسمی که شناخته شده بود از بین ببرند. معنی ایجاد اتحادیه‌های کارگری منطقاً آن بود که کارگر به هر دلیلی لازم بود در رونق کسب کارفرما بکوشد تا بر چانه زدن با او نتایجی بیشتر مترتب باشد. به این نحو در داخل خود نهضت کارگری تعارضی وجود داشت که هرگز کاملاً فیصله نیافت.

مردم طبقه متوسط و تحصیل کرده که عملی ساختن مقصود کارگران را وجهه همت خود نمودند، افراد «منورالفکر» نهضت - مثل کارل مارکس، فردریک انگلز، لویی بلان، فردیناند لاسال و هزاران نفر که شهرت کمتری داشتند بیشتر متمایل به سوسیالیسم بودند تا ایجاد اتحادیه‌های کارگری. آنها جامعه را به طور اعم در نظر داشتند، سیستم اقتصادی را سیستمی به معنی اعم می‌گرفتند، درباره آینده مآل اندیش بودند و آینده دوردور را می‌نگریستند، و ملاک قضاوت آنها از لحاظ گذشت زمان منحصر به دورانی کوتاه نبود و طی تمام اعصار تاریخی را شامل می‌گردید. یک فرد کارگر که در سنین طفولیت شروع به کار کرده و تمام ساعات بیداری دوران بلوغ را به کاری یدی گذرانیده بود و تازه اگر سواد هم داشت کوره سواد بی‌ش بود، طبیعتاً مایل بود که بیشتر توجه خود را به اتحادیه کارگری معطوف دارد تا به سوسیالیسم. در نظر این‌گونه کارگران تحصیل یک شلینگ دستمزد اضافی از هفته آینده و رهایی از خستگی عصبی و خطر جسمانی ناشی از مواجهه دائمی با ماشینهای بدون حفاظ، و همه‌روزه یک ربع ساعت اضافی فرجه از برای صرف ناهار داشتن، ظاهراً بیشتر محسوس و مهم بود تا طرحهای دامن‌دار، ولیکن بعیدی از برای جامعه‌ای ترمیم یافته. کارگر هر قدر هم مقدم فرد منورالفکر را گرامی می‌شمرد، مع‌ذالک او را در جرگه کارگران اجنبی می‌شمرد، منورالفکر نیز هر قدر محتاج کمک بود، کارگر را خجول و نزدیک بین می‌دانست.

بعد از شکستهای ۱۸۴۸ نهضت‌های سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری مدت یک نسل هر کدام در طریقی مخالف دیگری سیر می‌کرد. در اثنای ده ساله از ۱۸۵۰ به بعد، با مقایسه سنوات بعد از ۱۸۴۰ که دوران گرمی بود، عهده بود که بیکاری وجود نداشت، درآمدها در

ترقی بود و عموم طبقات در وفور نعمت به سر می بردند. کارگران به تشکیل اتحادیه‌ها و متفکران سوسیالیست به تکمیل اصول عقاید خویش مشغول بودند.

نهضت اتحادیه کارگری و پیدایش حزب کارگران انگلیس

سازمان‌های کارگران مزدبگیر، یا اتحادیه‌های کارگران به معنی جدید (که با اصناف پیشه‌وران قرون وسطا کاملاً تفاوت داشت) مدتهای مدید بود که به‌طور پراکنده و در خفا موجود بود؛ چنانکه استاد کارهای فرانسوی در قدیم‌الایام انجمنهای مشابهی تشکیل داده بودند. اما این‌گونه تشکیلات همیشه جنبه غیرقانونی داشت و حکومتها را با آنها نظر خوشی نبود، یا عملاً این قبیل اتحادیه‌ها را ممنوع می نمودند. غرض انقلابیون فرانسه از قانون لوشاپلیه (Le Chapelier) ۱۷۹۱ و مقصود توری‌های انگلیس از تصویب قانون اجتماعات (Combination act) مورخ ۱۷۹۹ چیزی نبود، الا ممانعت از اتحاد میان کارگران. ترقی لیبرالیزم «بورژوا» که در اکثر مسائل نسبت به کارگر بسیار بی اعتنا بود، موجباتی فراهم آورد که اتحادیه‌های کارگری برای نخستین بار از آزادی حقوقی برخوردار شود. در ۱۸۲۵ توری‌های لیبرال در انگلستان به‌طور ضمنی اتحادیه‌های کارگری را به رسمیت شناختند و در کابینه لیبرال گلدستون در ۱۸۷۱ بود که این شناسایی صریحاً رسمیت پیدا کرد. اتحادیه‌های فرانسه را ناپلئون سوم در ۱۸۶۴ به رسمیت شناخت، سپس به واسطه واکنش اعمال کومون، آنها را منحل اعلام کردند و بعداً در ۱۸۸۴ آنها را کاملاً قانونی شناختند. در آلمان بیسمارک به‌منظور جلب پشتیبانی کارگران بوضع اربابان منافی که سد راه وی بودند، با رهبران اتحادیه‌ها وارد مذاکره گردید.

رفاه و رونقی که در اثنای ده ساله بعد از ۱۸۵۰ در داد و ستد و صنایع پدید آمد به تشکیل اتحادیه‌های کارگری کمک کرد، زیرا هروقت که کارفرمایان را بی‌اندازه به دسترنج کارگران نیاز باشد، آن موقع است که متشکل شدن کارگران امری بی‌اندازه سهل است. اتحادیه پیشه‌وران یا اتحادیه کارگران ماهری که عموماً به یک‌نوع حرفه اشتغال داشتند، مانند درودگران، نوع سازمانی بود که در آغاز قدم به عرصه وجود نهاد. این نوع سازمان در انگلستان به نهایت درجه تکامل رسید و در آن کشور بود که در ۱۸۵۱ با ایجاد انجمن مختلط ماشین‌کاران «نمونه جدیدی» از

اتحادیه کارگری پدید آمد. روش اولیای اتحادیه‌های «نمونه جدید» آن بود که امور اتحادیه‌ها را از جار و جنجالهای سیاسی تفکیک نمایند، عقاید شبه سوسیالیزم چارلیست‌ها را به طاق نسیان سپرند، از نظریه پرطنطنه رابرت اوئن (Robert Owen) در امر تشکیل «یک اتحادیه بزرگ» برای تمامی کارگران چشم پوشند و هم خود را مصروف پیشرفت منافع هر حرفه‌ای، جداگانه نمایند. رهبران جدید تصمیم گرفتند که در معامله با کارفرمایان شرط عقل را رعایت کنند، از اعتصاب اجتناب ورزند، وجوه اتحادیه‌ها را پس‌انداز نمایند و بر عده اعضای اتحادیه بیفزایند. در این امر بسیار توفیق یافتند، اتحادیه‌ها ریشه دوانید و دو حزب حاکمه بزرگ انگلیس که از میانه‌روی غیرمنتظره رهبران طبقات کارگر آسوده‌خاطر گردیده بودند دست اتحاد به هم دادند و در ۱۸۶۷ کارگر شهری صاحب حق رأی شد.

در سنوات بعد از ۱۸۸۰ و مخصوصاً با اعتصاب بزرگ کارگران اسکله‌های لندن در ۱۸۸۹ که از هنگام انقلاب فرانسه به بعد، برای نخستین بار بندر لندن را به روی کشتیها می‌بست، تدریجاً کارگران غیرماهر نیز به تشکیل اتحادیه‌هایی خاص خود پرداختند. پیوستن عموم کارگران یک نوع صنعت بخصوص به یک اتحادیه، مانند عموم کارگران وسایط نقلیه یا زغال‌سنگ، بدون توجه به مهارت یا شغل کارگران نیز در همین سنوات تدریجاً تحقق یافت. در بعضی موارد اتحادیه‌هایی که سال‌ها پیش که مخصوص کارگران ماهر بود، کارگران غیرماهری را که در عداد اعضای اتحادیه‌های خود کار می‌کردند، به عضویت پذیرفت. به این نحو مثلاً بتدریج اتحادیه کارگران وسایط نقلیه پدید آمد که نیم قرن بعد از این تاریخ از میان آن شخص ارنست بونین (Ernest bevin) قد علم کرد که وزیر امور خارجه انگلستان گردید. تا سال ۱۹۰۰ در حدود دو میلیون نفر از کارگران انگلستان اعضای اتحادیه‌های مختلف بودند و حال آنکه در همین تاریخ کارگران اتحادیه‌های آلمان ۸۵۰,۰۰۰ نفر می‌شدند و مجموع اعضای اتحادیه‌های فرانسه از ۲۵۰,۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد.

علت بطلان اقدام کارگران انگلیس، در مقام قیاس با همقطاران اروپایی خود در تشکیل یک حزب سیاسی، بیشتر از آن جهت بود که کارگران انگلیسی در تشکیلات اتحادیه تا این اندازه پیشرفت حاصل کرده بودند و اکنون رهبران آنها می‌توانستند متحدالقول کارفرمایان را مجبور به مذاکره با آنها بنمایند. در سنوات بعد از ۱۸۸۰ که سوسیالیست‌های معترف به نمایندگی مردم در مجالس فرانسه، بلژیک، و آلمان مقام گزیده بودند، تنها اشخاصی که در انگلستان قرینه آنها

محسوب می‌شدند پنج یا شش نفر از نمایندگان طبقات کارگری بودند که به واسطه حمایت از حزب لیبرال و به کمک آن حزب به عضویت مجلس پارلمان انتخاب گردیده بودند. در آغاز قرن بیستم بود که بر اثر تشریک مساعی میان اولیای اتحادیه‌های کارگران و جمعی از منورالفکران طبقه متوسط، حزب کارگران انگلستان تأسیس شد. در کشورهای اروپایی احزاب سیاسی سوسیالیست بود که اکثراً راهنما و دلیل، حتی موجد اتحادیه‌های کارگری می‌شد و حال آنکه در انگلستان اتحادیه‌های کارگری بود که حزب کارگران را به وجود آورد و سپس دلیل و راهنمای آن حزب گردید. از این رو مدتی دراز حزب کارگران انگلیس کمتر از احزاب کارگری کشورهای اروپایی سوسیالیست بود. اصل و رشد سریع این حزب تا حد زیادی معلول هوسی بود تا اتحادیه‌ها را مؤسساتی پابرجا و آبرومند قلمداد نمایند. در ۱۹۰۱ رأیی از دادگاههای انگلیس صادر گردید که حتی وجود اتحادیه‌ها را تهدید کرد، به موجب این رأی که به تصمیم تف ویل (Taff vole) شهرت دارد، حکم قضات آن بود که اتحادیه مسئول تأدیه تمام خسارات مالی است که حین اعتصاب بر کارفرما وارد می‌آید. به این حساب منظم‌ترین و کوتاه‌ترین اعتصابها کافی بود که صندوق اتحادیه را تهی و اتحادیه را نابود سازد. در آن موقع اقداماتی برای ایجاد یک سازمان کارگری صورت پذیرفته بود، تصمیم تف ویل عموم طبقات کارگر را متحد کرد و ایجاد حزب سیاسی را جلو انداخت. در انتخابات عمومی ۱۹۰۶ حزب جدید کارگران ۲۶ نفر نماینده به پارلمان فرستاد و در نتیجه کوشش این عده قانون جدیدی به تصویب رسید که تصمیم تف ویل را نسخ کرد. در عرض ده ساله بعد، حزب لیبرال انگلیس که زمام امور دولت را به کف داشت اکثراً تحت فشار کارگران و نمایندگان آنها به تصویب یک سلسله قوانین اجتماعی اقدام نمود که قبلاً بدان اشارت رفت.

سوسیالیزم اروپایی بعد از ۱۸۵۰

و اما سوسیالیزم که در ۱۸۴۸ آن قدر مایه اخافه طبقات متوسط و عالیه گردیده بود، در سنوات بعد از ۱۸۵۰ بظاهر در بوته اجمال افتاد. بعد از آنکه کارل مارکس به اتفاق انگلز در ۱۸۴۸ مانیفست کمونیست را منتشر ساخت و با نشر یک سلسله مقالات در آن سال انقلاب آلمان را

دامن زد، به گوشه عزلت امنی در انگلستان رهسپار شد و بقیه عمر را در لندن گذراند. در اینجا بود که بعد از سنواتی چند که در موزه بریتانیا به تحقیقات شافی پرداخته بود، در سال ۱۸۶۷ اولین مجلد از کتاب سرمایه خود را منتشر ساخت. این کتاب که مجلدات دوم و سوم آن بعد از مرگ مارکس منتشر گردید، به اصولی که در مانیفست آمده بود جسم و جوهر بخشید و برای آنها دلالی اقامه نمود. مارکس در اثنای بالغ بر سی سالی که در لندن بود، تقریباً هیچ‌گونه آمیزشی با رهبران کارگران که در آن موقع مشغول ایجاد اتحادیه‌های خود بودند نداشت. تقریباً هیچ‌کس از انگلیس‌ها او را نمی‌شناخت و مارکس اغلب با نفی بلدشدگان سیاسی و اتباع ملل مختلفی حشر و نشر داشت که موقتاً از لندن دیدن می‌کردند.

در ۱۸۶۴ نخستین جلسه انجمن کارگران بین‌الملل که معمولاً از آن به اولین «انترناسیونال» تعبیر می‌کنند، در لندن تشکیل گردید. گروهی از افراد گوناگون، مسئولان انعقاد این انجمن بودند، من جمله دبیر اتحادیه درودگران انگلیس رابرت اپل‌گارت (Robert opplegarth) و زعیم کهنسال انقلابی ایتالیا مازینی (Mazzini) و کارل مارکس. از آنجا که اولیای امور اتحادیه غرق در مسائل مربوط به خود بودند، پیشوایی در انجمن تدریجاً نصیب مارکس گردید و او نیز از این وسیله برای تبلیغ و انتشار عقایدی که عن‌قرب می‌خواست در کتاب سرمایه خود منتشر سازد استفاده کرد. در کنگره‌های سالیانه بعدی که در ژنو، لوزان، بروکسل و بال دایر گردید، مارکس به تحکیم موقعیت خویش توفیق یافت. مارکس با رویه خود نشان داد که مایل به حضور طرفداران مازینی در انجمن نمی‌باشد، عمل طرفداران لاسال را در آلمان به واسطه آنکه مایل به تشریک مساعی با بیسمارک بودند تقبیح نمود، زیرا مدعی بود که کار سوسیالیست‌ها گرفتن دولت است، نه تشریک مساعی با آن. شدیدترین مبارزه وی با رهبر انقلابی روسیه باکونین بود. باکونین به واسطه سابقه ممتدی که در روسیه تزاری داشت معتقد بود که حکومت علت اصلی تمام مصایب فرد عادی می‌باشد، ازاین‌رو وی «آنارشیزم» بود، زیرا می‌گفت که باید بر حکومت هجوم برد و آن را از میان برداشت. در نظر مارکس آنارشیزم شیوه‌ای مذبوم بود. عقیده صحیح آن بود که حکومت - اعم از تزاریست یا بورژوا فقط حاصل اوضاع اقتصادی این کشور است، افزایش در مبارزه طبقاتی، اسلحه‌ای است که تعلق به طبقات ثروتمند دارد، به این حساب هدف تاخت انقلابیون نباید حکومت بلکه باید سیستم اقتصادی سرمایه‌داری باشد. مارکس در ۱۸۷۲ باکونین را از انترناسیونال بیرون کرد.

ضمناً اعضای اولین انترناسیونال با شور و هیجان عظیمی ناظر کومون ۱۸۷۱ پاریس بودند و امید داشتند که این امر پیش‌درآمد آشوب عظیم طبقات کارگری اروپا باشد، اعضای انترناسیونال به درون کومون رخنه کردند و رابطه بین این دو گرچه فرعی بود مع‌ذالک یکی از دلایل توحش و بالاخره شدت عمل بورژوازی فرانسه در سرکوبی کومون پاریس محسوب می‌شد. اما کومون بود که عملاً اولین انترناسیونال را از بین برد. کومون پاریس پدیده‌ای خونین و تزلزل‌افکن بود، قیام مسلحانه‌ای بود بر علیه مجلس ملی فرانسه که نمایندگان آن را عامه مردم بر وفق موازین دموکراسی انتخاب کرده بودند. مارکس آن را به عنوان مرحله‌ای در جنگ طبقاتی بین‌الملل می‌ستود. وی حتی در ایجاد کومون مقدمه چیزی را مشاهده می‌کرد که بعداً از آن به «دیکتاتوری پرولتاریا» تعبیر نمود. به این نحو مارکس بسیاری از افرادی را که مایل به متابعت از انترناسیونال وی بودند پراکنده ساخت. مسلم بود که زعماء و طرفداران اتحادیه‌های کارگری انگلستان که اشخاصی هشیار و میانه‌رو بودند، غیرممکن بود گرد این قبیل افعال و عقاید گردند. اولین انترناسیونال بعد از ۱۸۷۲ از عرصه وجود محو گردید.

اما در ۱۸۷۵ در کنفرانس گوتا (Gotha) در آلمان سوسیالیست‌های طرفدار مارکس و پیروان عقاید لاسال آن‌قدر با هم متحد گردیده بودند که تأسیس حزب سوسیال دموکرات آلمان امکان‌پذیر شد و به‌طوری‌که قبلاً دیدیم در قبال کوششهای بیسمارک که می‌خواست جلوی این حزب را بگیرد، سوسیال دموکرات‌های آلمان تدریجاً نیرومندتر گردیدند. در حدود ۱۸۸۰ احزاب سوسیالیست چندی در بسیاری از کشورها سبز شد. در بلژیک که کشوری بسیار صنعتی بود یک حزب سوسیالیست بلژیکی در ۱۸۷۹ عرض وجود نمود. در نواحی صنعتی فرانسه برخی از کارگران به دور ژول گسد (Jules Guesde) گرد آمدند که از اعضای سابق کومون و کارگری بود خودآموخته که اکنون جداً از اصول عقاید مارکس پیروی می‌کرد، و معتقد بود که با هیچ‌گونه سازشی نمی‌توان باعث آزادی طبقه کارگر گردید؛ جمعی دیگر طرفدار دکتر بروس (Brousse) نامی شدند که به واسطه نحوه عقایدش او را از «امکانیون» (Possibilists) می‌خواندند، زیرا اعتقاد داشت که امکان دارد کارگران به واسطه اتخاذ طرق پارلمانی به سرحد سوسیالیسم برسند. و باز جمعی دیگر پیرو ژان ژوره (Jean Jaurès) نامی بودند که با بلاغت تمام درباره ترویج اصلاحات اجتماعی و دفاع از مؤسسات جمهوریت سخن می‌گفت. تا سال ۱۹۰۵ گروه‌ها و فرق مختلف سوسیالیست‌های فرانسه موفق به تشکیل حزب واحد سوسیالیست نشده بودند. در انگلستان در

۱۸۸۱ ام.ج. هایندمن (H.M. Hyndman) به سبک آلمان‌ها فدراسیونی از سوسیال دموکرات‌ها تشکیل داد که صاحب برنامه‌ای مارکسیستی بود و هرگز بیش از مشتی عضو نداشت. در ۱۸۸۳ دو تن از تبعیدشدگان روسی در سویس پله‌خانوف (Plekhanov) و اکسل‌را (Axelrod) که در همان اوان به مارکسیسم گرویده بودند، حزب سوسیال دموکرات روس را پی ریختند که کمونیزم قرن بعد، بالمآل از همین حزب سرچشمه گرفت. کلیه احزاب سوسیالیستی در ۱۸۸۹ به دور هم گرد آمده، انجمنی بین‌المللی تشکیل دادند که معروف به انترناسیونال دوم گردید و تا سال ۱۹۱۴ مرتباً هر سه سالی یک‌بار اجلاس می‌کرد.

سوسیالیزم ریویزیونیست و انقلابی ۱۸۸۰ - ۱۹۱۴

احزاب جدید سوسیالیستی که بعد از ۱۸۸۰ به وجود آمد، همه از حکمت مارکس الهام گرفته بود. مارکس در ۱۸۸۳ فوت شد. مارکسیزم یا «سوسیالیزم علمی» به اتکای قدرت تجزیه و تحلیل اجتماعی آن، و به واسطه آنکه حاضر نبود در مقابل سایر عقاید سوسیالیست‌ها دست از مخالفت خود بردارد، تنها نوع سوسیالیزم اصولی گردیده بود که رواج داشت. مارکسیزم در آلمان و فرانسه بیش از هر کشوری قدرت یافته بود و در ایتالیا و اسپانیا نسبتاً رواجی نگرفته بود، زیرا در این دو کشور که به هر حال صنایع چندان توسعه‌ای نداشت، طبقه کارگر بیسودتر بودند، نمی‌توانستند از طریق شرکت در انتخابات عمومی امیدوار به آینده خود باشند و عادت به شورشهایی کرده بودند به سبک قیام گاریبالدی. لهذا کارگران ایتالیا و اسپانیا اکثراً بیشتر متوجه آثاریسم می‌بودند که مروج آن شخص باکونین بود.

به علاوه مارکسیزم در انگلستان نیز هیچ‌گونه پیشرفتی نکرد؛ زیرا کارگران حاضر نبودند دست از حمایت اتحادیه‌های خود بردارند و مستقیدین طبقه متوسط که سرمایه‌داری را مردود می‌دانستند به انجمن فی‌بیان (Fabian Society) پیوستند که در ۱۸۳۳ تأسیس شده بود. اعضای انجمن فی‌بیان (نام مزبور مأخوذ از اسم سردار معروف رومی فابیوس کنک‌تاتور (Fabius Cunctator) بود که برضد هانیبال می‌جنگید و روش وی در جنگ ایجاد یک سلسله موانع تدریجی در مقابل دشمن بود تا بتدریج قوای آنها را تحلیل ببرد) مردمانی بودند بسیار انگلیسی

که بسیار با مارکسیزم مغایرت داشتند. جورج برنارد شا (G.B. Shaw) اچ. جی. ولز (H.G. Wells)، سیدنی و بیاتریس وب (Sidney, Beatrice Webb) از جمله اعضای اولیه انجمن فی بیان بودند. در نظر آنها سوسیالیزم قرینه اجتماعی و اقتصادی دموکراسی سیاسی بود، به علاوه سوسیالیزم را ناگزیر نتیجه منطقی دموکراسی می دانستند. معتقد بودند که هیچ گونه مبارزه طبقاتی ضرورت و حتی وجود ندارد و بر اثر یک رشته اقدامات معقول و یک سلسله سازشها به مرور زمان یک حکومت سوسیالیستی به وجود خواهد آمد و تکمیل حکومتهای بلدی، یا قرار دادن تأسیساتی از قبیل آب مشروب و کارخانه های برق، اقداماتی است که همه منجر به حصول این مقصود غایی خواهد گردید. فی بیان ها مانند متصدیان اتحادیه های کارگری از نتایج مختصر و آتی که عاید می گردید خشنود بودند. این جماعت در تشکیل حزب کارگران با اتحادیه ها متفق گردیدند. در عین حال بر اثر تبعیاتی که به طور شافی و با کمال حلم و حوصله در باب واقعیات اقتصاد نمودند، مبالغی اطلاعات مفید گرد آوردند که می شد براساس آن برنامه ای از برای تدوین قوانین ضروری تهیه کرد.

در اروپا احزاب سوسیال دموکرات، یا مارکسیست بسیار سریع نضج گرفت. همه جا مارکسیزم بدل به «سوسیالیزم پارلمانی» یا شیوه ای کمتر انقلابی گردید - الا در مورد حزب سوسیال دموکرات روسیه، زیرا که روسیه فاقد حکومتی پارلمانی بود. زیرا در عمل، معنی توسعه احزاب سوسیالیست آن بود که اکنون نه فقط مشتی از افراد منورالفکر، بلکه کارگران واقعی از برای کاندیدهای احزاب سوسیالیست رأی می دادند تا به نمایندگی آنها در رایشتاگ، یا مجلس نمایندگان، یا مجلس سفلی، به هر اسمی که خوانده می شد، شرکت جویند و این امر به نوبه خود ممد افزایش نفوذ و تقویت روحیه اتحادیه ها در داخل احزاب سوسیالیست گردید. در عالم فرض ممکن بود کارگران و اولیای امور اتحادیه های آنها خود را دست اندر کار مبارزه عظیمی با سرمایه داران پندارند، اما بالفعل، غرض آنها به دست آوردن حصه بیشتری از منافع کارفرمایان بود و بس. ممکن بود معتقد به بین المللی بودن منافع طبقه کارگر باشند، اما از طریق مجالس پارلمان کشورهای خود عملاً اقداماتی می کردند تا در عین نظم و آرامش قوانینی به تصویب رسد که منافع آن فقط عاید کشور خود آنها شود (مثل بیمه اجتماعی، نظامات مربوط به کارخانه ها، حداقل دستمزدها، یا تعیین حداکثر ساعات کار). به علاوه جای انکار نبود که تا پایان قرن نوزدهم پیش بینیهای کارل مارکس (که اصولاً مبتنی بر اوضاع جاریه در سنوات بعد از

۱۸۴۰ بود) علی‌ای حال تا آن تاریخ جامعه عمل نپوشیده بود؛ بورژواها ثروتمندتر می‌شدند، اما پرولتارها نیز فقیرتر نمی‌شدند. دستمزدهای واقعی - یا به عبارت دیگر، قدرت خرید دستمزد طبقه مزدبگیر، حتی اگر خسارات ناشی از بیکاری را نیز به حساب آوریم در خلال ۱۸۷۰ و ۱۹۰۰ در ممالک صنعتی تقریباً ۵۰ درصد افزایش یافته بود. علت افزایش دستمزدها بالا رفتن مقدار تولید بود که خود ناشی از رواج صنایع ماشینی، توسعه اقتصادی جهانی، انباشتن ثروت و سرمایه و بالاخره فشار دایم‌التزایدی بود که سازمانهای کارگری بر کارفرمایان وارد می‌آورد.

کراً دومین انترناسیونال ناگزیر بود که احزاب سوسیالیست صلاحیتدار خود را از تشریک مساعی با بورژوازی برحذر نماید، اما این همه اندرزاپی فایده بود. در اثنای ده‌ساله از ۱۸۹۰ به بعد، مارکسیزم دستخوش نهضت ریویزیونیسم، یا جنبشی اصلاحی گردید، که این اصلاحات در فرانسه به دست ژان ژوره، رهبر سوسیالیست‌های مجلس نمایندگان، و در آلمان به دست ادوارد برنشتاین (Eduard Bernstein) نماینده سوسیال دموکرات رایش‌تاک صورت گرفت که در ۱۸۹۸ مؤلف کتاب موسوم به سوسیالیزم تکاملی بود و در این کتاب مهم نظریات جدیدی را ارائه می‌داد. اشخاصی که معتقد به ریویزیونیسم یا به اصلاح و تجدیدنظر در مارکسیزم بودند، می‌گفتند که تضاد طبقاتی امری نیست که مطلقاً از آن گریزی نباشد، سرمایه‌داری ممکن است تدریجاً تغییر شکل داده به نفع کارگران تمام شود، و اکنون که کارگران نه فقط حق رأی، بلکه حزب سیاسی خاص خود را دارند می‌توانند بدون انقلاب و بی‌هیچ‌گونه دیکتاتوری پرولتاریا، از مجاری پارلمانی به انجام مقاصد خویش نایل آیند. اکثر سوسیالیست یا سوسیال دموکرات‌ها دنبال پیروان این عقاید رفتند.

این تمایل به «موقع‌شناسی» در میان مارکسیست‌ها، افراد واقعاً انقلابی را به طرق جدیدی رهبری کرد. به این نحو بود که شیوه سندیکالیزم انقلابی به‌وجود آمد که مهمترین مؤسس منورالفکر آن یک نفر فرانسوی موسوم به ژرژ سورل (Georges Sorel) بود. سندیکا در زبان فرانسه به معنی اتحادیه کارگری است و سندیکالیزم چیزی نبود الا ایجاد اتحادیه برای کارگران. سورل معتقد بود که خود اتحادیه‌های کارگران ممکن است روزی عالی‌ترین مؤسسات صاحب اختیار جامعه گردند و نه فقط جای مؤسسات مالکیت و اقتصاد بازار را بگیرند، بلکه جانشین دولت شوند. طریقه حصول این مقصود را اعتصاب عمومی شگرفی می‌شمردند که در آن کلیه کارگران عموم صنایع باید در آن واحد با هم دست از کار بکشند و به این نحو جامعه را فلج

ساخته، اراده خود را بزور بقبولانند. سندیکالیزم بیشتر در ممالکی قوت گرفت که در آنجاها اتحادیه‌های کارگری بسیار ضعیف بود مثل ایتالیا، اسپانی و فرانسه، و علت رغبت آن بود که در این قبیل کشورها اتحادیه‌ها چندان چیزی را از کف نمی‌دادند و برای جلب اعضای جدید بی‌اندازه محتاج عقایدی مهیج و شورانگیز بودند. نیرومندترین پایگاه این نهضت در کنفدراسیون عمومی کارگران فرانسه بود که به سال ۱۸۹۵ تأسیس گردید.

در میان گروهی که پیرو عقاید متعارفی مارکس بودند نیز به‌عنوان اعتراض بر عمل «ریویزیونیست‌ها» اصول مارکسیزم احیا شد. در آلمان کارل کوتسکی (Karl Kautsky) ریویزیونیست‌ها را جمعی مصالحه‌پیشه می‌خواند که برای انجام مقاصد پست بورژوای خویش نسبت به اصول عقاید مارکسیزم غدر ورزیده‌اند. در ۱۹۰۴ کوتسکی و سایر افرادی که معتقد بودند اصول مارکسیزم باید مطابق‌النحل بالنحل رعایت شود، نظرشان در دومین انترناسیونال چریید و رویه سیاسی الکساندر میله‌ران (Millerand) از سوسیالیست‌های فرانسه را که سمت وزارتی را در کابینه فرانسه قبول کرده بود، مردود شمردند. انترناسیونال چنین نظر داد که سوسیالیست‌ها می‌توانند از پارلمان برای ترویج افکار و عقاید خود استفاده کنند، اما سوسیالیست‌هایی که وارد خود دستگاه دولت گردند به حکومت بورژوای دشمن پیوسته‌اند که ذنب لایغفری است. تا جنگ اول عالمگیر در هیچ‌کدام از کشورهای اروپایی سوسیالیست‌ها عضویت کابینه را قبول نکرده بودند. در حزب سوسیال دموکرات روسیه قضیه تجدیدنظر در اصول مارکسیزم، هنگامی که در ۱۹۰۳ حزب مزبور کنگره‌ای در لندن تشکیل داده بود، منجر به بحرانی گردید. کنگره در لندن اجلاس کرده بود، زیرا که اکثریت مارکسیست‌های روسیه افرادی بودند که از وطن خود تبعید شده بودند. در این کنگره جماعتی به رهبری لنین تقاضا نمودند که ریویزیونیسم قلع و قمع شود. در این کنگره اکثریت، لااقل فی‌الحال، با لنین موافق بودند و از این‌رو مارکسیست‌هایی را که حاضر به سازش نبودند بلشویک‌ها خواندند (که در لغت روسی به‌معنی اکثریت است) درحالی که ریویزیونیست‌ها یا آن‌دسته از مارکسیست‌های روسی که حاضر به مصالحه بودند و میل داشتند با لیبرال‌های بورژوا و دموکرات‌ها کار کنند، بعداً ملقب به منشویک‌ها یا گروه «اقلیت» گردیدند. اما در ۱۹۰۳ مارکسیست‌های روسی بسیار بی‌اهمیت به شمار می‌رفتند.

به‌طورکلی تا اوایل قرن بیستم در «حوزه داخلی» اروپا اکثر مردمانی که خود را مارکسیست

می‌نامیدند دیگر عملاً انقلابی نبودند، همان‌طور که جمهوری طلبی انقلابی در سومین جمهوری فرانسه نرم شده و آرام و قرار گرفته بود، به همان طرز، مارکسیزم انقلابی ظاهراً بدل به عقاید ملایمتر دموکراسی اجتماعی گردیده بود. اگر جنگ ۱۹۱۴ به وقوع نپیوسته بود معلوم نیست که چه حوادثی روی می‌داد؛ احتمال شوق و رغبت مردم به انقلاب اجتماعی احیا می‌گردید، زیرا که بین سنوات ۱۹۰۰ و ۱۹۱۴، روی هم رفته، دستمزدهای واقعی ترقی نمود و در محافل کارگران تب و تاب فراوانی مشهود گردید که کراً اعتصابات عظیمی آن ناراحتیها را قطع نمود. اما در ۱۹۱۴ طبقه کارگر، به‌طور کلی، تمایلی به انقلاب نداشت. هنوز کارگران دنبال عدالت اجتماعی بیشتری بودند، اما آشوبهای اجتماعی که در ۱۸۴۸ آن‌قدر مایه اخافه بعضی طبقات و به‌منزله روزنه امیدی برای طبقات دیگر بود، فرو نشسته بود. ظاهراً برای این امر می‌توان سه دلیل عمده اقامه نمود: اولاً سرمایه‌داری جهد بلیغی مبذول داشته بود تا پایه معیشت کارگر را از آنچه از ایام پدر و جدش به خاطر داشت بالا ببرد. ثانیاً کارگر از حق رأی برخوردار شده بود، و بنابراین احساس می‌کرد که در حکومت سهم است و می‌توانست امیدوار باشد که از دولت طرفی برخوردار بست و از واژگون شدن آن چندان فایده‌ای نخواهد برد - و ثالثاً اطمینان داشت که اتحادیه‌هایی فوق‌العاده نیرومند و متشکل حامی منافع وی خواهند بود و از این طریق ممکن شده بود که حصه بزرگتری از درآمد ملی را مطالبه نمایند و تحویل کارگران دهند.

فصل ششم

علوم طبیعی، فلسفه، هنرها و دیانت

ایمان به علوم طبیعی

ایمان به قدرت علوم طبیعی از ممیزات اجتماع نوین در عوض سیصد ساله اخیر بوده است. ولکن هرگز سابقه نداشته است که مانند پنجاه ساله پیش از جنگ اول عالمگیر، این ایمان در میان چنین عده کثیری از ابنای بشر رواج گرفته باشد و یا مردم با چنان رسوخ عقیدت و خوشبینی و عدم هرگونه شک و قید و احتیاطی به آن گرویده باشند. علوم طبیعی اس اساس جنبش صنعتی ساختن جوامع بود و اگر بعد از حدود سنه ۱۸۷۰ قطعاً عامه پسند گردید (به این معنی که افراد جاهل به علوم طبیعی، آن را سرچشمه الهام غیبی پنداشتند)، از آن رو بود که علوم طبیعی در شگفتیهای نوظهور زندگی روزمره بر همگی افراد تجلی نمود. هنوز نواحی متمدن تر جهان از تکمیل خطوط آهن، کشتیهای بخاری و دستگاه تلگراف خود فراغت نیافته بودند که یک رشته اختراعاتی که قبلاً به آنها اشاره رفته بود تدریجاً نمودار گردید. در لسان علم پزشکی یک سلسله اصطلاحاتی در ردیف تمام حروف الفبا، از آناستیک (داروی بیهوشی) گرفته تا

ریون ایکس، پدید آمد که تلفظ آنها خالی از اشکال نبود. در علم شیمی کودهای جدیدی اختراع شد و تنها از ماده قیر زغال سنگ توانستند یک رشته مواد شگفت انگیزی، از اسانس های مصنوعی گرفته تا مواد منفجره بسیار مخرب، تهیه کنند. به کمک همین مواد منفجره بود که اولین تونل های عظیم را بنا کردند، از آن جمله بود دو تونل معروف در جبال آلپ: مون سنی (Mont cenis) که در ۱۸۷۳ و سمپلون (Simplon) که در ۱۹۰۶ احداث گردید. همچنین بود حفر و ساختمان کانال های جدید بزرگی مثل کانال سوئز در ۱۸۶۹، کانال کیل در ۱۸۹۵ و کانال پاناما در ۱۹۱۴. قوه الکتریسته در تهیه روشنائی از برای خارج و داخل منازل انقلابی پدید آورد. تلفن در ده ساله از ۱۸۷۰ به بعد قدم به عرصه وجود نهاد. اختراع ماشینهای درون سوز که برای تکمیل آنها قوه الکتریسته شرط اساسی بود، در اثنای ۲۰ سالی قبل از جنگ اول عالمگیر به جهانیان اتمبیل، هواپیما و زبردربایی داد. همچنین سینما و رادیو به طرز بسیار ساده ای در همین تاریخ نمودار گردید. در عرض سی سالی از تاریخ ۱۸۷۵ به بعد، شمارش ثبت اختراعات در ایالات متحده امریکا سه برابر، در آلمان چهار برابر و در تمامی کشورهای متمدن چندین برابر گردید، زیرا پیشرفت علمی و فنی بالکل همان قدر بین المللی بود (گرچه به طور کلی این پیشرفت منحصر به «حوزه داخلی» اروپا می شد) که هر نهضت دیگری که تا آن موقع قدم به عرصه وجود نهاده بود. هرگز سابقه نداشت که پیدایش سریع اختراعات علمی تا این اندازه اصولاً سودمند، تا این حد ممد کارهای مثبت و مسائل دشوار بشری و از آن لحاظ موافق اصول نوع پروری بوده باشد.

در رشته اساسی تر افکار علمی تغییرات مهمی در حدود سنه ۱۸۶۰ یا ۱۸۷۰ پدید آمد. به طور کلی تا آن موقع ریشه و ارکان آرای علمی همانهایی بود که تقریباً دو قرن قبل از این به دست آیزاک نیوتن بنیاد نهاده شده بود. قانون جاذبه عمومی بی آنکه مورد انکار و تردید کسی باشد جاری بود و تقریباً همین حال را داشت هندسه اقلیدس و علم فیزیکی که اصولاً مکانیک بود. می پنداشتند که طبیعت غایی جهان آفرینش مرتب، منظم، پیش بینی کردنی و هماهنگ است، همچنین از لحاظ زمان برای آن حد و غایتی قایل نبودند از آن لحاظ که گذشت اعصار موجد هیچ گونه تغییر و تحولی نمی گردید. در پایان دورانی که مورد بحث ماست، یعنی سال ۱۹۱۴، مفاهیم قدیمی تدریجاً از همه طرف به بطلان گرایید.

تأثیر تکامل

در تصادمی که با طرز کلی تفکر حادث گردید، بزرگترین تغییرات، ناشی از اهمیتی بود که به زیست‌شناسی و شعب مختلف علوم حیاتی داده شد. در این مورد سال ۱۸۵۹، یعنی تاریخ انتشار کتاب اصل انواع تألیف چارلز داروین (Charles Darwin) را باید مظهر تحول بزرگی به شمار آورد. بعد از داروین، تکامل سرلوحه کلیه تحقیقات و تتبعات گردید. عقاید فلاسفه تکاملی مشعر بر اینکه برای فهم هر چیزی باید به مراحل تکامل آن پی برد، در ۱۸۵۹ تازگی نداشت. هگل مفهوم تکاملی را وارد در مبحث فلسفه اولی نموده بود. وی و کارل مارکس از این مفهوم در فرضیه‌های مربوط به جامعه بشری استفاده کرده بودند. فکر ترقی‌خواهی که از عهد تنویر افکار اخذ شده بود، خود نوعی فلسفه تکاملی محسوب می‌شد. و فعالیت عظیمی که زیر نظر علما و دانشمندان رومانیتیک و نهضت‌های ملیت‌خواهی در تحقیقات و تتبعات تاریخی صورت پذیرفت، مردم را واداشته بود که امور بشری را به معیار طی زمان بسنجند. در جهان طبیعی ترقی علم زمین‌شناسی بعد از سال ۱۸۰۰ راه را از برای عقاید تکاملی هموار ساخته بود، و زیست‌شناسانی که در کشف مجهولات دلیری نشان می‌دادند، راجع به طی مدارج تکاملی موجودات حیه حدسیاتی زده و فرضیاتی ارائه داده بودند. عملی که داروین انجام داد مسمهور ساختن قضیه تکامل به مهر علوم طبیعی بود، از برای آن بینه کافی گرد آورد و توضیح داد که تکامل چگونه صورت‌پذیر می‌باشد. در ۱۸۷۱ وی در کتاب خود موسوم به هبوط انسان (Descent of man) همان فرضیات را در مورد افراد بشر صادق دانست.

غرض داروین از تکامل آن بود که انواع متغیرند. هیچ‌یک از انواع آفریده نشده است که تا ابد لایتغیر ماند. کلیه انواع موجودات زنده، نبات و حیوان، اعم از ذره‌بینی یا موجودات بسیار عظیم‌الجثه که هنوز زنده‌اند، یا نسل آنها منقرض شده است، از سایر انواعی که قبل از آنها موجود بوده‌اند، بعد از یک سلسله تغییرات، اندک‌اندک تکامل یافته‌اند. یک نتیجه مهم این قضیه آن بود که حیات کلیه موجودات عالم خلقت به هم پیوسته و تابع قوانین مشترکی بود، نتیجه دیگر آنکه تمامی تاریخ موجودات حیه، که به‌طور کلی در نظر علمای طبیعی عهد داروین چندین میلیون سال بود، تاریخ واحدی بود که به تسلسل به‌صورت یک سیر تکامل پر معنی واحدی تجلی می‌نمود.

داروین معتقد بود که علت تغییر و تبدیل انواع نه ذکاء فطری است و نه اعمالی که موجودات از روی قصد انجام می‌دهند، بلکه اساساً مولود یک‌نوع تصادف است. هر یک از موجودات به واسطه عوامل موروثی، ممیزاتی را به ارث برده‌اند که اندکی متفاوت بوده است، بعضی در به دست آوردن خوراک، جنگیدن یا جفتگیری مفیدتر از سایرین بوده‌اند و موجوداتی که صاحب ممیزاتی مفیدتر بوده‌اند طبعاً زنده مانده‌اند تا آنکه آن ممیزات را به نوزادان خود منتقل سازند و به این نحو بوده است که کلیه انواع تدریجاً تغییر کرده‌اند. ماحصل این فرضیه پاره‌ای از جمل بود که تمامی آنها نیز ساخته فکر خود داروین نبود. گفتند که «تنازع بقا» ادامه دارد و نتیجه آن «بقای شایسته‌ترین» انواع است، این امر از طریق «انتخاب طبیعی» در مورد «ممتازترین نژادها» صورت می‌پذیرد. و غرض از نژادها نژادهای ابتدای بشری نبود بلکه دودمانها و تیره‌های متعلق به هر یک از انواع بود. تنازع بقا اشاره به این نکته می‌کرد که در طبیعت از هر یک از انواع، افرادی پدید می‌آیند - زیادتر از آنکه بتوانند دوران عمر طبیعی را به سر آورند. «شایسته‌ترین» افرادی بودند از یک‌نوع که صاحب مفیدترین ممیزات باشند، مانند چابکی در آهوان یا درنده‌خویی در ببران. غرض از «انتخاب طبیعی» آن بود که لایق‌ترین و کارآمدترین افراد انواع بی‌آنکه غرضی در خود آنها یا در آفریننده باشد زنده می‌مانند. «ممتازترین نژادها» عبارت از تیره‌هایی بودند در داخل یک نوع بخصوص که قدرت فراوانی از برای زنده ماندن در آنها وجود داشت.

عقاید داروین بروز هیاهوی عظیمی را تسریع نمود. علمای طبیعی در مقام مدافعه از این عقاید و اهل کلیسا در مقام تاخت بر آنها شتاب کردند. ت. اچ. هاکسلی (T.H. Huxley) غزواتین زبان گوینای داروین و یا به گفته مشهور «بولداگ یا سگ پاسبان داروین» (Darwin's Bulldog) گردید. هالسکی شروع به مناظره با مخالفان نمود که یکی از معروفترین آنها اسقف آکسفورد بود. داروین را از روی بی‌انصافی تخطئه کردند که گفته است ابتدای بشر از بوزینگان آمده‌اند. می‌ترسیدند که مبدا تمام پایه و اساس حیثیت آدمی، اخلاقیات و دیانت فرو ریزد. خود داروین از این بابت خاطر جمع بود. وی می‌گفت که در محیطی متمدن فضایل اجتماعی و تعاونی ممیزات مفیدی است که کمک به بقا می‌کند، به طوری که «ممکن است انتظار داشته باشیم که عادات حمیده قویتر گردد و شاید بر اثر توارث ثبات پذیرد.» قسمت اعظم تعرضاتی که نسبت به داروین و عقاید وی گردید تا اندازه‌ای مبتذل بود، به علاوه اشخاصی که او را آماج تیرهای انتقاد خود ساخته بودند عموماً در عداد مؤمنین واقعی به شمار نمی‌رفتند، مع‌ذکال اشتباه نکرده بودند

که خطر عظیمی در کمین نهشته بود.

اگر در آرای داروین اثری از خدا، مشیت الهی یا نجات اخروی دیده نمی شد، شگفتی نبود. هیچ یک از علوم در این باره سخنی نگفته بود. اگر قضیه تکامل کاملاً با فصل اول کتاب سفر تکوین سازگار در نمی آمد مایه پریشانی خاطر بود، اما چنان نبود که زمین و زمان به هم خورده باشد، زیرا اکنون قسمت اعظم تورات، لااقل خارج از جرگه معتقدین به کتاب دینی، فقط جنبه تمثیلی داشت و بس. حتی این نظریه که بشر و جانوران از یک قماشند گفتاری نبود که تباهی آور باشد، جنبه حیوانی طبیعت آدمی مسئله ای بود که از انتظار علمای ادیان مستور نمانده بود. اثر نوظهور و دگرگون کننده زیست شناسی تکاملی آن بود که مفهوم طبیعت را عوض می کرد، طبیعت دیگر حکایت هماهنگی نبود، میدان تنازع بقا بود، طبیعتی بود «با دندان و چنگالی خونریز»، تنازع و امحای ضعیف امری طبیعی بود، حتی به عنوان وسیله ای از برای جریان تکامل پسندیده محسوب می شد. انواع ثابت یا اشکال کامل وجود نداشت، بلکه تمامی موجودات فقط در کش و قوس تبدلانی نامتناهی بودند. تغییر امری بود ابدی و همه چیز علی الظاهر صرفاً نسبت به زمان، مکان و محیط جنبه نسبی داشت. معیارهایی از برای تفکیک میان خوب و بد وجود نداشت. موجود خوب موجودی بود که باقی می ماند و حال آنکه سایرین از بین می رفتند. سازگاری با محیط و شرایط جانشین فضیلت گردید. خارج از این حیطه هیچ چیز «صواب» نبود. خلاصه آنکه بوته امتحان، پیروزی شد؛ هر که شایسته بود پیروز بود و در این مورد آرای داروین و عقاید پیروان مکتب صلابت فکری یا «سیاست واقعیات» (Real Politik) که مقارن همین ایام به عللی دیگر در اروپا رایج گردیده بود یکی می شد.

به شرط آنکه شخص علوم طبیعی را تعمیم داده، کشفیات علمی را داخل در امور روزمره بشری می کرد، استنباطات قضیه از این قرار می بود، و باید متوجه بود که اعتبار علوم طبیعی در این موقع آن قدر زیاد بود که بسیاری از مردم درست مایل به انجام چنین عملی بودند. با ترویج فلسفه تکامل زیست شناسی داروین، مکتبی موسوم به سوسیال داروینیست ها، یا داروینیست های اجتماعی، پدید آمد که عملاً آرای مربوط به تنازع بقا و بقای شایسته ترین افراد انواع را بر جامعه بشری منطبق ساختند. افراد این مکتب در تمامی اروپا و ایالات متحده آمریکا وجود داشتند. اصول عقاید آنها به طرق گوناگون مورد استفاده قرار گرفت تا ثابت کنند که پاره ای از اقوام طبیعتاً افضل بر سایرینند چنانکه مثلاً سفیدپوستان، بر سیاهپوستان یا مردم نواحی

شمالی اروپا بر مردم نواحی جنوبی آن، یا آلمان‌ها بر اسلاوها (و یا بالعکس) یا غیریهودیان بر اقوام یهود. یا آنکه به ثبوت رسانند که طبقات عالی و متوسط، یعنی طبقات مرفه و راضی، مستحق برخورداری از این نعم می‌باشند، زیرا افراد این طبقات ثابت کرده بودند که «شایسته‌تر» از مردمان تهی دست بی‌کفایت می‌باشند. یا آنکه بنگاههای بسیار کلان موافق سیر و قانون طبیعی از قبضه کردن بنگاههای کوچک ناگزیر بوده‌اند، یا آنکه بعضی از حکومتها مثل انگلستان یا امپراتوری آلمان لامحاله ترقی می‌کردند. و یا آنکه جنگ از لحاظ اخلاقی عمل حمیده‌ای است، زیرا مردانگی و ارزش بقای افرادی را که می‌جنگند به ثبوت می‌رساند.

انسان‌شناسی، روان‌شناسی، فیزیک جدید

در اواخر قرن نوزدهم علوم حیاتی جدیدتری مانند انسان‌شناسی و روان‌شناسی بسرعت فراوانی رو به تکمیل گذاشت. اثر آنها در تمدن عهد بی‌شباخت به آثار مترتب بر آرای داروین نبود. هر دو این علوم، فلسفه تکامل موجودات حیه را قبول کرد. هر دو از آن لحاظ که واقعاً به شیوه عملی گراییده بود از موازین صواب و خطا احتراز جست و هم خود را مصروف بر کشف و توضیح حقایقی نمود که صرفاً بستگی به رفتار آدمی داشت.

انسان‌شناسی موقوف بر مطالعه ممیزات جسمانی و فرهنگی تمام اصناف نژادهای بشری گردید. آن گروه از علمای انسان‌شناسی که دنبال رشته مطالعات جسمانی رفتند، به چندین «نژاد» بشری علاقه‌مند شدند که تصور می‌کردند بتوان پاره‌ای از آنها را «نژادهای ممتاز» خواند، به این معنی که از لحاظ ارزش توارث و بقا بر سایرین برتری داشتند. اکثراً حتی علمای آن عهد چنین استنتاج می‌کردند که سفیدپوستان با کفایت‌ترین نژادهايند و در میان سفیدپوستان، اقوام شمالی اروپا، یعنی نوردیک‌ها و تیوتون‌ها، یا به عبارت دیگر، آلمان‌ها و انگلوساکسون‌ها از همه لایق‌ترند. عامه مردم که پیرو این قبیل عقاید شده و کمابیش درباره آنها غلو می‌کردند، چنان مشعر به تبعیض نژادی شدند که سابق بر این هرگز در میان اروپاییان سابقه نداشت. از طرف دیگر، گروهی از علمای انسان‌شناسی که دنبال مطالعات فرهنگی رفتند و بدون هیچ‌گونه غرضی از لحاظ علمی به تحقیق در احوال انواع مختلفه جوامع بدوی یا بفرنج پرداختند، نتیجه

مطالعات آنها گاهی انتشار عقاید و آرایي بود که از باد و بروت معتقدین به تفوق نژادی می‌کاست. از لحاظ علمی ظاهراً چنین استنباط شد که هیچ فرهنگ یا جامعه‌ای «بهتر» از فرهنگ یا جامعه دیگر نمی‌باشد، زیرا کلیه فرهنگها و جوامع حکایت توافق با محیط یا صرفاً عبارت از عرف است - به عبارت دیگر مردم معتقد بودند که وجه تمایز میان جوامع پاره‌ای «سنن و عادات» است که آن را بکلی از «اخلاقیات» جدا می‌دانستند. تأثیر این مطالعات مجدداً موجب یک‌نوع فلسفه نسبی یا شکاکیت و به عبارت دیگر یک‌نوع نفی ارزشها گردید. مردم معتقد شدند که صواب و خطا مسائلی است که ارتباط با قراردادهای اجتماعی دارد، بستگی دارد به اینکه افراد چه‌طور روحاً تحت تأثیر عوامل محیط واقع شده باشند و بالاخره مرتبط است با صرفاً عقاید شخصی یا نظریه فرد. باز جا دارد اینجا تکرار کنیم که غرض ما از این مبحث ذکر حوادث تاریخ علوم نیست، بلکه آثاری است که علوم طبیعی در آن عهد بر تمدن اروپایی به جا نهاد.

انسان‌شناسی در دیانت نیز تأثیر بسزایی داشت. سر جیمز فریزر (James frazer، ۱۹۴۱ - ۱۸۵۴) در کتابی که در چندین مجلد به نام شاخه زرین (*The golden bough*) نگاشت، توانست نشان دهد که پاره‌ای از مقدس‌ترین اعمال، مراسم و عقاید مسیحیت منحصربه‌فرد نیست، بلکه نظایر آن را می‌توان در میان جوامع بدوی به عیان دید و به علاوه میان سحر و دیانت پرده بسیار بسیار بزرگی حایل می‌باشد. انسان‌شناسی، عقاید داروین درباره تکامل، و سایر تحولاتی که روی داد، کمک فراوانی به واژگون ساختن معتقدات دینی کهن نمود.

روان‌شناسی به عنوان علمی که صحبت از رفتار بشری می‌کرد منجر به منقلب ساختن تمام حقایقی گردید که از خود طبیعت آدمی استنباط شده بود. در سنوات بعد از ۱۸۷۰ روان‌شناسی را یکی از علمای وظایف الاعضای آلمان، ویلهلم ووند (*Wilhelm wundt*، ۱۹۲۰ - ۱۸۳۲) رواج داد که اساس خود را بر تجاربی قرار داد که در آزمایشگاه در مورد جانوران به عمل آورده بود. عالم روسی، ایوان پاولف (*Ivan Pavlov*، ۱۹۳۶ - ۱۸۴۹) نیز که از حیوانات در تجربیات خود استفاده می‌کرد، به یک سلسله آزمایشهای مشهوری اقدام نمود. وی اعصاب مشتی سگ را چنان «مشروط به شرایطی» کرد که هرگاه آن شرایط را ایجاد می‌نمود، سگان خودبه‌خود عکس‌العملی نشان می‌دادند، به عبارت دیگر، هنگام خوراک سگان همیشه زنگی را به صدا درمی‌آورد و هرگاه که زنگ زده می‌شد بزاق دهان سگها خودبه‌خود مترشح می‌گردید. مشاهدات پاولف حایز اهمیت بود، و از آنها چنین استنباط می‌شد که قسمت زیادی از رفتار حیوانات، و احتمالاً رفتار

آدمی را می‌توان براساس همین «عکس‌العمل‌های مشروط» توضیح داد. در مورد افراد بشر اینها را عکس‌العمل‌هایی دانستند که افراد بعد از تربیت لازم، به حکم عوامل محیط و تعلیم و تربیتی خود به خود نشان می‌دهند و چنین عکس‌العمل‌هایی به میل یا اشعار ذهنی حاصل نمی‌گردد. مهمترین تمام تحولاتی که در روان‌شناسی روی داد پیدایش آثار زیگموند فروید (Sigmund Freud, ۱۸۵۶ - ۱۹۳۹) و افرادی بود که از مکتب وی الهام گرفتند. فروید که طبیبی از اهل وین بود، به این نتیجه رسید که علت پاره‌ای از اختلالات روانی مانند غشی را می‌توان در حوادثی جست‌وجو کرد که قبلاً در زندگی بیمار روی داده و کاملاً فراموش شده است و یا حتی متعلق به دوران طفولیت مریض بوده است. از این رو فروید شروع به تفحص درباره انگیزه‌ها، نومیدها و جلوگیری از تمایلات و غرایزی نمود که در درون ذهن آدمی وجود دارد و در رفتار هر فردی مؤثر است بی‌آنکه حتی شخص از وجود آنها مطلع باشد. فروید و کلیه مکاتب جدید روان‌شناسی همه اهمیت فراوانی به ناخودآگاهی دادند. با افشای این فقره که قسمت عظیمی از رفتار آدمی بیرون از حیطه خودآگاهی شخص است، طرقي را نمایاندند که در آن بشر موجودی نبود که بتواند به کمک تعقل به انجام عملی دست زند، و معنأ چنین استنباط کردند که بشر اصولاً به هیچ وجه موجودی عقلانی نمی‌باشد.

همان‌طور که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم از تبعاتی که در زیست‌شناسی و علوم حیاتی کردند نتایجی انقلابی به دست آمد، عین این قضیه در مورد ریاضیات و فیزیک صادق بود. تا سال ۱۹۱۴ ریاضیات چهار بعدی که ابدأ فهم فرد هادی بدان نمی‌رسید، در نزد علمای ریاضی از بدیهیات گردیده بود. اکتشافاتی که در مباحث مانیتیزم، الکتریسته و تشعشع (رادیاسیون) پدید آمد، فیزیک را در نظر فرد هادی که سابقاً تصور فضایی اجرام کروی صلب فیزیک نیوتن بوضوح برایش اشکالی نداشت، بحثی تصور ناکردنی ساخت. در سال ۱۹۰۰ پیدایش «فرضیه کوانتا»ی (quantum) پلانک (Planck) حاکی از آن بود که در دنیای اندرون اتم نه علتی وجود داشت، نه معلولی، نه زمانی وجود داشت و نه مکانی. بر اثر مطالعات آلبرت اینشتین (Albert Einstein, ۱۸۷۹ - ۱۹۵۵) اندکی بعد از سال ۱۹۰۰، معلوم گردید که زمان و مکان هم‌بسته‌اند و برطبق فرمولی که وی ارائه داد، ثابت کرد که ماده و نیرو تبادل‌پذیرند و هیچ چیز به عنوان حرکت مطلق وجود خارجی ندارد. دیگر حتی «قانون جاذبه عمومی» را نمی‌شد در مورد دنیای درون اتم و یا به‌طور کلی در مورد عالم کون به کار بست. کلیه این آرا را به

زبان ساده عامه «فرضیه نسبی» (Relativity) خواندند. از اینجا بود که تمامی مبحث فیزیک اتمی و طرق استفاده از نیروی اتم سرچشمه گرفت. اما فی الواقع فیزیک رشته‌ای گردید اختصاصی‌تر از آنکه درخور فهم فرد عادی و یا در اندازه حوصله مورخ باشد.

تمایلات در فلسفه و هنرها

از سرحد علوم طبیعی فرضی تا حکمت راه بسیار درازی است، اما بسیاری حاضر به پیمودن این راه دراز بودند. نه فقط ایمان به علوم طبیعی رواج فراوان داشت، بلکه عده بسیار زیادی معتقد بودند که تنها طریق کسب دانش مسلم علوم طبیعی است و هر چیزی که علوم طبیعی نشانسد باید مجهول بماند. این فلسفه‌ای بود که آن را Agnosticism (حکمت لادریون) یا اعتراف به جهل نامیده‌اند. هربرت اسپنسر (Herbert spencer، ۱۸۲۰ - ۱۹۰۳) در انگلستان و ارنست هاگل (Ernest haecckel، ۱۸۳۴ - ۱۹۱۹) در آلمان هر دو از فلاسفه این مکتب بودند که نوشته‌های آنها در میان مردم محبوبیت فراوان داشت. هر دو نیز در مخیله خود جهانی را مجسم می‌کردند که عقاید تکاملی داروین بر آن حاکم بود. در نظر هربرت اسپنسر مخصوصاً حکمت کلیه فلاسفه را می‌شد به صورت واحدی درآورد، متشکل نمود و به کمک اصول عقاید تکاملی آنها را با هم منطبق ساخت. این نظریه را وی نه فقط در مورد تمامی موجودات حیه، بلکه در مورد اجتماع‌شناسی، دولت و اقتصادیات نیز به کار بست. در نظر وی تکامل اجتماع به سوی آزادی دایم‌التزاید فرد بود، وظیفه حکومتها را اسپنسر فقط حفظ آزادی و عدالت می‌دانست و می‌گفت که حکومتها نباید در سیر و جریان مدارج طبیعی، اجتماعی و اقتصادی مداخله کنند و نباید ضعفا و افرادی را که شایستگی ندارند زیاده از حد مورد توجه و عنایت قرار دهند. مع‌ذالک اسپنسر مثل داروین معتقد بود که نوع‌پروری، دستگیری و حسن نیت به عنوان فضایل اخلاقی انفرادی، خود فرآورده مفید و پسندیده سیر تکاملی محسوب می‌شود.

یکی دیگر از نویسندگان جدی این عهد که او هم زیاد تحت تأثیر عقاید تکاملی قرار گرفته بود، با این نظریات اخیر اسپنسر موافق نبود. این حکیم آلمانی فریدریش نیچه (Fredrich nietzsche، ۱۹۰۰ - ۱۸۴۴) نام داشت. نیچه که بیشتر در حکم یک نفر فیلسوف عمری

بود تا حکیم علوم طبیعی و از بسیاری از جریانهای فکری قرن مستفیض گردیده بود، متفکری بود غیراصولی و مبهم‌گو که ضمن قضاوت درباره‌ی وی به آسانی می‌توان از جاده‌ی انصاف پا بیرون نهاد. علی‌ای حال واضح است که وی به بشر با نظری پست می‌نگریست و بد معرفتی که به آرای تکاملیون داشت فلسفه‌ای آورد که در خلال آن موجودی فوق بشری را معرفی کرد، این ذاتی شریف بود که در نظر نیچه هنگام ظفر نهایی تاریخ جهان قدم به عرصه‌ی وجود می‌نهد، رهبری عموم خلایق را برعهده می‌گیرد، بر آنها تفوق حاصل کرده و چشم همگی را خیره می‌کند. نیچه خصایص فروتنی، حلم، اخوت، امید و عشق، به‌طور خلاصه تمام فضایل اخلاقی خاص مسیحیت را اخلاقیات غلامانه تعبیر کرد که ضعیف آنها را به‌صورت معجون درهم آمیخته است تا تیغ از کف قوی برباید. خصایص شجاعت، عشق به خطر، تفوق عقلانی، و زیبایی سیرت در نظر وی بمراتب افضل بود. این‌گونه آراء اعم از خوب یا بد، فی الواقع طرز جدیدی بود از بت پرستی. معاصران نیچه، نه به آثار او رغبت زیادی نشان دادند و نه وی را محترم شمردند، سهل است مشاعرش را مختل یا حتی دیوانه‌اش دانستند، مع‌ذالک وی چنانکه وظیفه‌ی یک نفر فیلسوف است بی‌آنکه مطلبی را کتمان و یا پرده‌پوشی کرده باشد، بسیاری از آرای بی‌نظریات عهد خویش استنباط می‌کرد بیان داشت.

در بدایت قرن بیستم در آثاری که زائیده‌ی تصور خلاقه بود، یعنی ادبیات خالص و هنرهای ظریفه، امارات و علایم بسیاری مشهود گردید که همه دال بر اوضاع مصیبت‌زای عهد بود. پاره‌ای از نویسندگان مانند امیل زولا در فرانسه یا هنریک ایبسن (Ibsen) در اسکاندیناوی به تشریح مشکلات اجتماعی پرداخته، ادبیاتی موافق با واقعیات زمانه پدید آوردند که از کشمکش میان کارگران و کارخانه‌داران، اعتصابات، فحشا، طلاق یا دیوانگی سخن می‌راند. نظریات فروید و سایر روان‌شناسان تدریجاً در خلال افسانه‌ها پدیدار گردید؛ اکثر رمانهای جدید بیشتر با زندگی واقعی تطبیق می‌کرد تا قصص قدیمی، اما کمتر بر ایمان شخص نسبت به طبیعت آدمیزاد می‌افزود. هنرهای ظریفه از تحولات ذوقی عهد پیروی نموده، معرف رویه‌های جاریه گردید (مثل فلسفه نسبیّت "Relativism"، فلسفه عدم اصالت عقل "Irrationalism" و فلسفه جبر اجتماعی "Social determinism" و علاقه به وجدان مغفوله)؛ از طرف دیگر هرگز سابقه نداشت که این‌سان میان هنرمند و جامعه افتراق حاصل آمده باشد. گوگن (Gauguin) نقاش که نمونه‌ای افراطی بود، به جزایر معروف به «دریای جنوب» (South sea islands) در اقیانوس کبیر گریخت،

در آنجا خود را به هیئت مردم بدوی درآورد و غایت شور و سرمستی وی در نقش الوان خیره‌کننده و تند و تیز مناطق حاره بود. هرگز جامعهٔ متمدنی را نمی‌توان سراغ گرفت که در آن تفاهم میان نقاش و عامهٔ مردم تا این درجه اندک و زیان حاصله از آن برای هر دو طرف تا این حد زیاد باشد، زیرا نقاش چون بی‌اعتنایی عامه را حس می‌کرد، اکثراً در جزئیات و اصول فن هنر خویش غرقه گردید، یا صرفاً از روی هوس به بیان حالات خویش پرداخت، و عامهٔ مردم چون احساسی از هنر زنده نداشتند اکثراً کتب و تابلوهایی بی‌اهمیت، یا آنچه را از این قبیل به ارث برده بودند، ملاک قضاوت خود دربارهٔ سایر آثار هنری عهد خویش قرار می‌دادند. هنر در سرحد افراطی‌اش، مانند فیزیک، دیگر درخور فهم مردم نبود، و فرد عادی از وسیلهٔ (وسیله‌ای که به قدمت نقوش غارهای عصر حجر بود) مشاهده، تسلط بر او و تمتع از دنیای اطراف خود محروم گردید.

تا سال ۱۹۰۰ واضح بود که هنرهای ظریفه از افراطی که در تخصصی شدن امور جهان جدید پدید آمده بود لطمه دیده بود. نقاش را دیگر زبان گویای جمعیت و یا خالق چیزی که از برای استفادهٔ عموم باشد به حساب نمی‌آوردند. نقاش مانند ریاضیدان، فیلسوف، مورخ، طبیب، کاسب یا سیاستمدار، فرد متخصصی به حساب می‌آمد که در پی حرفهٔ خویش بود و کار خود را دنبال می‌کرد. جامعه منقسم به دسته‌هایی از افراد شده بود که سخت به کار خود اشتغال داشتند و تقریباً یکدیگر را نمی‌شناختند، یک‌دسته قادر به ادای مقاصد به دستهٔ دیگر نبود، الا در مسائل ظاهری و ازاین‌رو، بالمآل، یک‌دسته کمتر قدرت داشت که با دستهٔ دیگری ابراز همدردی، یا زبان حال دستهٔ دیگر را درک، و یا برای انجام مقاصد مشترکی با آن دسته کار کند.

کلیساها و عهد جدید

دیانت نیز از اعتباری که داشت افتاد. اکنون مدتی مدید از آن عهد می‌گذشت که تقریباً همه کس دیانت را تنها دلیل راه خود می‌شمرد. لکن بعد از ۱۸۶۰ یا ۱۸۷۰ دیانت به‌طوری مورد تهدید قرار گرفت که هرگز نظیر آن در اعصار گذشته دیده نشده بود، زیرا هرگز قبلاً علوم طبیعی یا حکمت‌هایی که از علوم سرچشمه گرفته بود این‌سان مستقیماً دربارهٔ وجود حیات و افراد بشر

اظهار نظر نکرده بود. هرگز سابقه نداشت که این قدر از مبانی اساسی دین کهنسال مسیح مورد تردید یا انکار قرار گرفته باشد. عقاید تکاملی داروین با معتقداتی که از زمان باستان درباره خلقت وجود داشت به مبارزه برخاسته بود و علمای انسان شناسی بی عدیل بودن مقدس ترین اصول عقاید مسیحیت را مشکوک شمرده بودند. ضمناً انتقاد از متون یا انتقاد «اولی تر» کتاب مقدس رواج گرفت و سعی کردند طرق تبیی را که مدتها بود در مورد اسناد و مدارک غیردینی به کار بسته بودند در مورد کتاب مقدس نیز مجری دارند، و وقایع عهد باستانی مذکوره در روایات دینی را طبق موازین طبیعی و حوادث تاریخی بازگو نمایند. این نهضت که دست کم مسبق به قرن هفدهم می گردید، اکنون به صورت مهمی درآمد و در مورد هر دو کتاب تورات و انجیل به کار بسته شد. در مورد کتاب عهد عتیق بر اثر تتبعات شافی که درباره سبک و جمله بندی آمد، اعتبار پاره ای از پیشگوییهای آن کتاب مخدوش گردید، و در مورد عهد جدید تعارضاتی که در منابع چند تا از اناجیل وجود داشت آشکار شد. دیوید فریدریخ اشتراوس (David friedrich strauss, ۱۸۰۸-۷۴) از الهیون آلمان که یکی از این طراز محققین بود، کتابی تصنیف کرد تحت عنوان زندگی عیسی که فراوان مورد بحث قرار گرفت. در این کتاب وی بسیاری از حوادث خارق العاده و معجزات را با کمال احترام، در عین حال با لحنی محکم در عداد «افسانه» شمرد. مورخ حساس و ادیب بارع فرانسوی ارنست رنان (Ernest renan, ۱۸۲۳-۹۲) نیز به همین سیاق در باب منشاء مسیحیت و زندگی قوم کهنسال بنی اسرائیل قلمفرسایی کرد. به این ترتیب ارکان ایمان بسیار دیرینه شخص عادی دچار تزلزل می گردید. به علاوه به واسطه خط مشی زمانه و علاقه ای که به پیشرفت مادی پیدا شده بود نیز مردم از کلیسا بری شدند. عامل دیگر خانه کن شدن جماعات کثیری از مردم و کوچ آنها از روستا به شهر بود که آن نیز اکثراً موجب قطع علائق مذهبی گردید.

آن طور که کلیساهای کاتولیک توانستند پیروان خود را در برابر آثار متلاشی کننده عصر حفظ و حراست کنند، کلیساهای پروتستان توفیق نیافتند. روز به روز از عده افراد پروتستانی که در کلیساها حضور می یافتند کاسته گردید و آزایی که کشیشان ضمن موعظات خود بیان می داشتند، ظاهراً بیش از پیش، در حکم سخنانی دور از اذهان عامه مردم درآمد. در مذهب پروتستان افرادی که در سلک روحانیون نبودند از قدیم همیشه اعتقاد به قضاوت شخصی خویش داشتند و روحانیون را نمایندگان خود می شمردند، نه معلمین آمری که بالای سر آنها مقام داشته باشند.

همچنین پروتستان‌ها همواره با تأکید خاصی انجیل را سرچشمه عقاید دینی معرفی کرده بودند، و هر قدر فی الواقع شک مردم نسبت به احادیث و روایات انجیل بیشتر شد کمتر منبع دیگری از برای اتکای مؤمنین باقی ماند.

در میان پروتستان‌ها تمایل بر این بود که به دو دسته متجددین و معتقدین به کتاب مقدس تقسیم شوند. معتقدین به کتاب مقدس (Fundamentalists) در مقام مدافعه از عین آیات مندرج در آن کتاب اکثراً ناگزیر بودند که مسلم‌ترین کشفیات علوم طبیعی را انکار نمایند. متجددین، برعکس، علوم طبیعی را حاشا نمی‌کردند و حاضر بودند که قسمت اعظم روایات کتاب مقدس را داستانهای پرکنایه تمثیلی تلقی نمایند، اما دیگر دشوار بود که بتوانند آن روحانیت گذشته، یا آن احساس فوری و فوری را که خاص حقانیت دین مسیح بود زنده کنند. اکثر کلیساهای پروتستان در مقابله با مشکلات اجتماعی و بی‌عدالتیهای بسیار فراوانی که زاینده سیستم اقتصادی بود بطلی بودند، گو اینکه دسته‌ای به نام «سوسیالیست‌های مسیحی» بالاخص در میان پیروان کلیسای انگلیس برای مواجهه با این مسائل به وجود آمد. و چون تعلیم و تربیت و توجه از یتیمان، افراد فرتوت، بیماران، و دیوانگان از وظایف دولت گردید، فرق پروتستان کمتر ناگزیر به مساعدت از مردمان رنج دیده و پرورش نونهالان شدند. بسیاری از پروتستان‌ها با تأسف متوجه شدند که پیروی از آیین پروتستان بیش از پیش جنبه حفظ ظواهر را از برای مردمی پیدا کرد که فی الواقع فکرشان دنبال مسائل دینی نبود. این اوضاع تا نیمه قرن بیستم ادامه داشت و آن موقع بود که جنبش نیرومندی از برای احیای مذهب پروتستان پیدا شد و متفکرینی مثل کارل بارث (Karl barth) و راین هولد نایبور (Reinhold niebuhr) مجدداً در تأیید اصول عقاید مسیحیت سخن گفتند و نهضتی از طرف کلیساهای مختلف پروتستان به راه افتاد تا همه را به یکدیگر پیوند دهد.

کلیسای کاتولیک روم در برابر عقاید جدید عهد ایستادگی بیشتری کرد. قبلاً بیان کردیم که چگونه پاپ پیوس نهم (۷۸ - ۱۸۴۶) بعد از آنکه بر اثر شورش جمهوریخواهان در ۱۸۴۸ مجبور به خروج از رم گردید، از تمایلاتی که نسبت به لیبرالیزم داشت صرف نظر نمود. در ۱۸۶۴ وی در رساله خود موسوم به فهرست خطایا پیروی از یک سلسله عقاید متداول و جاریه عصر من جمله ایمان به اصالت عقل و علوم طبیعی را تقبیح کرد قویاً تکذیب نمود که قطب عالی کلیسا «باید با ترقی خواهی، لیبرالیزم و تمدن جدید بسازد و خود را در ردیف پیروان چنین

عقایدی قرار دهد. رساله مزبور در حکم اصول دین نبود که هر فرد کاتولیک ملزم و مکلف به قبول آن باشد بلکه جنبه اخطار و انذار را داشت. در زمینه اصول دین در سال ۱۸۵۴ معصومیت مریم عذرا از جانب پاپ اعلام گردید. با اعلام این اصل دینی بحثی که از قدیم میان پیروان مذهب کاتولیک درباره عصمت حضرت مریم وجود داشت از میان رخت بریست و در عصری که از شکاکیت مالا مال بود پاره‌ای از وجوه متمیزه مذهب کاتولیک را مجدداً تأیید نمود.

همچنین پیوس نهم امر به تشکیل مجلسی با حضور نمایندگان عموم کلیساهای کاتولیک داد (این اولین مجلسی بود که بعد از شورای ترنت تشکیل می‌شد و از آن به بعد نیز مجلسی نظیر آن اجلاس نکرده است) که در سال ۱۸۷۰ در واتیکان اجلاس نمود. شورای واتیکان اصل بری بودن پاپان از لغزش را اعلام داشت. به عبارت دیگر گفت که چون شخص پاپ از مسند ریاست روحانی خویش (ex cathedra) در مسائل دینی و اخلاقیات نظر دهد، گفتار وی از مرجعی نهایی و منبع قدرتی فوق الطبیعه صادر گردیده است که هیچ کاتولیکی نمی‌تواند بدان معترض گردد یا آن را رد کند. اجلاس شورای واتیکان و اصل بری بودن پاپان از لغزش که مورد قبول پیروان مذهب کاتولیک واقع گردید (الا معدودی از معاندین مثل کاتولیک‌های قدیمی آلمان که بزودی فاقد اهمیت بودند) فقط ذروه کمال قرن‌ها تحولی بود که در داخل کلیسا صورت پذیرفته بود. به‌طور خلاصه هر قدر دنیا بیشتر به‌سوی ملیت گرایید، آیین کاتولیک بیشتر بین‌المللی شد. هر قدر حق حاکمیت حکومتها و تفکیک ملک از دیانت بیشتر شد، کشیشان کاتولیک بیشتر به قوای روحانی رم متوسل گردیدند. در اثنای سیه صد ساله گذشته حوادث بی‌شماری کاتولیک‌ها را نسبت به دولتهای متبوع خود یا نسبت به مردم غیر کاتولیکی که در میانشان می‌زیستند ظنین ساخته بود - مانند پیدایش آیین پروتستان و دیانت‌های رسمی قرن شانزدهم، نهضت یانسنیست (Jansenist) قرن هفدهم، ضدیت با روحانیت در استبداد منورالفکرانه قرن هجدهم، مخالفتی که نهضت انقلاب کبیر فرانسه نسبت به کلیسا نشان داده بود و بالاخره خصومت پیروان نهضت‌های لیبرالیزم، جمهوری خواهی و سوسیالیزم در قرن نوزدهم. حاصل این همه مخالفتها و خصومتها آن بود که کاتولیک‌ها را در آغوش واتیکان بیفکندند. سرانجام نهضت اولترامونتانیسم (Ultramontanism)، یعنی قبول بلاقید و شرط شخص پاپ به‌عنوان عالی‌ترین مرجع اختیارات روحانی، بر نهضت کهنسال کلیسای گال و سایر تمایلات ملی که در میان پیروان کلیساهای کاتولیک وجود داشت فایق آمد.

در ۱۸۷۰ هنگامی که ششصد تن از اسقفان شورای واتیکان در حال اجلاس بودند، حکومت جدید ایتالیا بی هیچ گونه تشریفاتی قوای نظامی خود را وارد شهر رم نمود و آن شهر را به اراضی خود منضم ساخت. به این نحو اختیارات دنیوی پاپ از کف وی به در رفت. اکنون نظر عده بی شماری از محققان آن است که پاپ با از دست دادن علایق ملکی خویش در رم در بین کاتولیک های سراسر جهان نفوذ معنوی زیادتری پیدا کرد. مع ذلک تا مدت ها پاپان هیچ یک حاضر نبودند فقدان رم را به رسمیت بشناسند، و از ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۹ هر پایی به توبه خویش در اراضی واتیکان گوشه عزلت گزید و حاضر نشد از آنجا پا بیرون نهد. به موجب پیمان لاتران مورخ ۱۹۲۹، سرانجام دستگاه پایی حکومت ایتالیا را به رسمیت شناخت و حکومت ایتالیا نیز با یک رشته شروط پاپ موافقت کرد، از آن جمله شهر واتیکان را به مساحت تقریباً ربع فرسنگ به عنوان کشور مستقلی شناخت که از لحاظ حقوقی ابداً جزئی از خاک ایتالیا محسوب نمی گردید. به این نحو، دستگاه پاپ از دست حکومت ملی یا ملکی استقلالی را ستاند که از لوازم ضروری کار کاتولیک ها بود.

جانشین پیوس نهم، پاپ لئو سیزدهم (Leo XIII، ۱۹۰۳ - ۱۸۷۸) به مبارزات متقابل در برابر بی ایمانی مردم ادامه داد، و حکمت قرون وسطایی را به شکلی که توماس آکویناس (Thomas aquinas) بیان داشته بود مجدداً زنده نمود. اما لئو سیزدهم را بیشتر از آن جهت در تاریخ به یاد می آورند که دستورات اجتماعی کاتولیک ها را اصولی کرد، خاصه در دستورالعملی که در ۱۸۹۱ تحت عنوان *Rerum novarum* (اندر اسباب و لوازم تجدد) صادر نمود که بعد از وی مورد تأیید عده ای دیگر از پاپان که جانشین وی گردیدند قرار گرفت و نهضت های متنوع سوسیالیزم کاتولیکی همه مولود این دستورالعمل بود. دستورالعمل *Rerum novarum* مالکیت انفرادی را یکی از حقوق طبیعی شمرد مادام که جانب عدالت رعایت شده باشد. اما سرمایه داری را مسئول فقر، عدم امنیت و حتی مذلتی دانست که بسیاری از طبقات کارگری بدان گرفتار بودند. اعلام داشت که قسمت اعظم عقاید سوسیالیستی علی الاصول منطبق با احکام مسیحیت می باشد، اما از آن نظر سوسیالیزم را مورد انتقاد قرار داد که مثل مارکسیزم طرفدار مادیات و مخالف دیانت بود. علی هذا، پاپ توصیه کرد که کاتولیک ها در صورتی که مایل باشند می توانند احزابی سوسیالیست از آن خود تشکیل دهند و کارگران کاتولیک حق دارند زیر نظر مقامات کاتولیک اتحادیه هایی برای خود تأسیس نمایند. از ۱۸۳۰ به بعد در میان افراد کاتولیک و

کشیشان آن مذهب اشخاصی بودند که دم از سوسیالیستی می‌زدند، یا دست کم از مخالفان شدید نظم اجتماعی‌ای بودند که تدریجاً پدیدار می‌گردید. دستورالعمل ۱۸۹۱ مشوق این قبیل افراد بود و در بدایت قرن بیستم به مرور ایام احزاب سوسیالیست کاتولیک‌ها (که اکثراً خود را مسیحیون سوسیالیست می‌خواندند) و اتحادیه‌های کارگران آنها به وجود آمد. به این نحو، کلیسای کاتولیک متعهد شد که خود را از اتکای بر سرمایه‌داری برهاند. در عین حال تصمیماتی اتخاذ نمود تا اطمینان حاصل کند که اگر جامعه آینده جامعه‌ای سوسیالیستی باشد کاتولیک نیز باشد.

پاپ بعد، پیوس دهم (۱۴-۱۹۰۳) مخالف این نظریه بود که کلیسا باید اصول عقاید خود را تعدیل نماید تا با علوم طبیعی جدید سازگار باشد و از این رو رویه «تجددخواهی» را منسوخ نمود. تجددخواهی به این معنی که در ۱۹۰۷ بدعت شناخته شده بود، بکلی از میان کاتولیک‌ها رخت بر بسته است. اما از آنجا که قسمت اعظم علوم جدید را نسبت به حقیقت معنوی بی‌ارتباط دانسته‌اند، روی هم رفته، کاتولیک‌ها توانسته‌اند هراندازه از آرای علمی را که لازم دارند قبول نمایند. کلیسا به عنوان مؤسسه‌ای متشکل همان‌طور که خود را از سرمایه‌داری و سوسیالیسم غیرکاتولیکی رهانیده بود، درصدد برآمد خود را از بند علوم طبیعی آزاد سازد، و در عوض از برای خویش خط مشی تعیین نماید و هرگز مقام کهنسال خود را - گو آنکه بر اثر سیاست ملکی اعصار جدید لطافات فراوان دیده بود - از دست ندهد، و کلیه تشکیلات دنیوی عالم کاتولیک تابع یک حکومت روحانی گردد که از جانب شخص مسیح ارزانی گردیده است و آن حق از طرف یک سلسله مراتب کاتولیک مجری شود که در رأس آن اسقف رم قرار گرفته باشد.

و اما درباره دیانت یهود؛ یهودیان اقلیت کوچکی بودند که همیشه وضع و روزگار آنها نموداری از تبدلات اوضاع اروپا، به‌طور کلی، محسوب می‌شد. در قرن نوزدهم تمایل اساسی بر «آزادی» و «مستحیل شدن» بود. پیدایش علوم طبیعی و تفکیک امور ملکی از دینی همان‌طور که اساس عقاید مسیحیت را از هم متلاشی ساخت به همان نحو در میان اشخاصی که از اصول عقاید مسلم و متقن دین موسی پیروی می‌کردند مؤثر افتاد. همان‌طور که در میان پیروان ادیان نهضت «تجددخواهی» به وجود آمد، در بین یهودیان نیز یک نهضت اصلاح پدیدار گردید. روز به روز افراد یهودی بیشتری از طرز زندگی قدیمی خاص خود دست کشیدند. به‌طور کلی به واسطه رواج لیبرالیسم، یهودیان نیز مثل سایر افراد جامعه توانستند زندگی کنند. به کسب مشغول شوند

و دنبال حرفه و پیشه روند. به این نحو یهودیان از تبعیضات قانونی که مدت چندین قرن بر آنها تحمیل گردیده بود رهایی یافتند.

نزدیک به پایان قرن دو تمایل مشهود افتاد که هر دو مخالف مستحیل شدن یهودیان در جوامع مختلف بود. یکی از ناحیه خود یهودیان سرچشمه گرفت، زیرا بعضی از آنها بیم داشتند که با مستحیل شدن در میان سایر اقوام، افراد یهود ممکن است هویت و علایم نژادی خود را گم کنند و احتمال که این امر منجر به امحای قومیت یهود گردد. علی هذا برخی از یهودیان (درست به عین سایر اقوامی که بیمهای مشابهی داشته‌اند) موجد پیدایش یک نهضت ملی یهود گردیدند. مظهر ملیت‌خواهی یهود نهضت صهیونی بود که اولین کنگره بین‌المللی صهیونی‌ها در ۱۸۹۷ در شهر بال منعقد شد. صهیونی‌ها امیدوار به تشکیل یک کشور یهودی در سرزمین فلسطین بودند تا از تمامی اقطار جهان یهودیان بتوانند به آن سرزمین مهاجرت کنند. از آنجا که یهودیان از تاریخ ۵۸۶ قبل از میلاد صاحب کشور مستقلی نبودند، و از سال ۱۰۰ میلادی حتی صاحب مملکت غیرمستقلی نیز نبودند بلاشک این فقره را باید افراطی‌ترین موارد احیای ملیتهای قرن نوزدهم تلقی نمود.

دومین علتی که سد راه مستحیل شدن یهودیان در جوامع مختلف گردید پیدایش نهضت ضدیهود بود که بالاخص تا سال ۱۹۰۰ در بسیاری ممالک دیده می‌شد. فرضیات مربوط به تبعیض نژادی، تنفر از یهودیان به واسطه رقابتی که در معاملات تجاری و اشتغال به حرف از ناحیه آنها دیده می‌شد، طعن و لعن سوسیالیست‌ها نسبت به سرمایه‌داران یهودی از قبیل خانواده راث چایلدز (Rothschilds)، بیم طبقات عالی از انقلابیون یهودی امثال کارل مارکس، مضافاً به توسعه ملیت قومی و نضج افکار ملیت پرستانه‌ای از این سنخ که فرانسه باید جایگاه افرادی باشد که فرانسوی خالص باشند و از اقوام لاتن، آلمان باید خاص آلمانی و نوردیک باشد، یا روسیه خاص روسی و نژاد اسلاو، تمامی این عوامل دست به دست هم داده مرافعه ضدیهود را به پا ساخت. در روسیه برای قتل عام یهودیان برنامه‌ای خاص ترتیب دادند. در فرانسه قضیه دریفوس که از ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۶ به طول انجامید، غضبی را که مردم از یهودیان نهانی در دل داشتند فاش ساخت. بسیاری از یهودیان به واسطه این قبیل خصومتها مجبور به قبول هویت جدیدی گردیدند که از برای یهودیت به وجود آمده بود. عده کثیری از یهودیان که مایل بودند در میان مردم جوامع مستحیل گردند، اما از حصول چنین امری نومید بودند، شروع به ابراز

همدردی با نهضت ملی یهود نمودند، و صهیونیست و رنسانس قوم یهود را طریقی از برای اعاده حیثیت خود تشخیص دادند. جمعی دیگر پافشاری ورزیدند که یهودیت بنفسه دیانت است، نه ملیت یهودیان و غیر یهودیانی که در مملکت واحدی زندگی می‌کنند همه عیناً یک ملیت، تابعیت و نظرات سیاسی و اجتماعی دارند.

لیبرال‌ها و دموکرات‌ها همگی همین عقیده را داشتند. درباره پیوستن یهودیان به جامعه‌ای بزرگتر میان سنن تنویر افکار، انقلابات امریکا و فرانسه، امپراتوری ناپلئون اول و لیبرالیزم قرن نوزدهم همگی توافق کامل وجود داشت.

فصل هفتم

زوال لیبرالیزم کلاسیک

اثر غایی تمایلات سیاسی، اقتصادی، و ذوقی که در فوق مذکور افتاد، گویی طبعاً دو جنبه داشت: قسمت اعظم آن چیزهایی که در نهضت لیبرالیزم اساسی بود کماکان در طریق پیشرفت سیر می‌کرد و در عین حال پایه‌هایی که لیبرالیزم از قرون هفدهم و هجدهم محکم بر روی آنها استوار شده بود سست می‌گردید. یک اثر سومی را نیز می‌توان نام برد؛ حتی جایی که اصول و لوازم لیبرالیزم پایدار ماند، برنامه و تعلیمات آن دستخوش تغییرات مهم شد، لیبرالیزم باقی ماند، اما نوع کلاسیک این نهضت زوال گرفت.

لیبرالیزم کلاسیک، یا به عبارت دیگر لیبرالیزمی که در قرن نوزدهم به اوج اشتها رسید، دست کم مسبوق به عقاید جان لاک در قرن هفدهم و آرای «فیلسوفان» قرن هجدهم می‌شد. بزرگترین مظهر این لیبرالیزم در قرن نوزدهم نوشته‌های افرادی مانند جان استوارت میل (John Stuart Mill) و عقاید سیاسی اشخاصی مثل ویلیام گلاستون (William Gladstone) بود. اساسی‌ترین اصل مرام لیبرالیزم کلاسیک آزادی فردی محسوب می‌شد. به گفته لیبرال‌ها بشر، یا هر فرد یا نمونه‌ای از آدمیزاد، موجودی بود - یا امکان داشت - که فاعل مختار باشد. فرد نه تعلق

به طبقه داشت، نه به نژاد، نه تعلق به کلیسا داشت، نه به ملت یا حکومت. از لحاظ اخلاقی از کلیه قیود آزاد بود، طبیعت یا هستی خویش را مدیون هیچ یک از اینها نبود. به علت آنکه تعلق به فلان دسته یا بهمان طبقه داشت، پیرو فلان عقیده یا نظریه نبود. قادر بود بی هیچ مانعی به عقل خود توسل جوید و یا فارغ از علایق خاص، حب و بغضهای بیجا، و یا تمایلات وجدان مغفوله چیزهایی بیندیشد. و از آنجا که حال بدین منوال بود، صاحبان منافع و علایق گوناگون می توانستند به رهبری عقل سلیم اختلافات خود را در میان نهاده از بحث درباره آنها سود ببرند، کارها را به مصالحه بگذرانند، و از در آشتی درآمد مشکلات را فیصله دهند. به علت آنکه لیبرال ها عموم افراد را بالقوه معقول می دانستند، از ترویج تعلیم و تربیت طرفداری می کردند و با تحمیل هرگونه جبری به فرد مخالف بودند - از شکنجه بدنی گرفته تا تلقین عقاید. در موضوع دیانت لیبرال ها معتقد بودند که هر فردی باید به طیب خاطر هر دیانتی را بخواهد قبول کند، یا اصولاً از هیچ دیانتی پیروی ننماید، و کلیساها و کشیشان باید در رتق و فتق امور عمومی، یا اندکی سهم باشند، یا ابداً دخالتی نداشته باشند. در امور سیاسی لیبرال ها معتقد بودند که حکومتها باید مشروطه و صاحب قدرتی محدود باشند و افراد بتوانند به وسیله نمایندگان منتخب خود بر خود حکومت نمایند، مسائل مملکتی مطرح گردد، مورد بحث قرار گیرد و در اخذ تصمیمات هم انتخاب کنندگان حین مبارزات انتخاباتی و هم نمایندگان هنگام شور در پارلمان، از ذکاء فطری و فتانت خود مدد جویند. اراده اکثریت یا عده زیادتری از افراد جامعه را قاطع می دانستند، یا قبول این شرط که چون افراد تغییر عقیده دهند اقلیت ممکن است به نوبه خویش مقام اکثریت را احراز نماید. لیبرال ها که در آغاز به دموکراسی اعتمادی نداشتند، از رویه های افراطی حکومت توده می ترسیدند و مشتاق بودند که قدرت سیاسی و حق رأی را محدود به طبقات متعین نمایند، در اثنای قرن نوزدهم حق انتخابات عمومی را که از اصول حکومت عامه بود پذیرفته بودند. در اقتصادیات نظر لیبرال ها آن بود که نفوس تمامی جهان افرادی هستند که با یکدیگر به معامله مشغولند، به عبارت دیگر، می خرند و می فروشند، وام می ستانند و وام می دهند، اجاره می کنند و فسخ می کنند، بدون آنکه دولتها را در این امور مداخله ای باشد و بدون ادنی توجهی به دیانت یا سیاست، که این دو در نظر آنان اختلافاتی ظاهری را بر اینای بشر که در معنا همه یکسان بودند تحمیل می کرد. نتایج عملی مترتب بر لیبرالیزم عبارت بود از تساهل، مشروطه خواهی، لسه فر، تجارت آزاد، و یک سیستم اقتصادی

بین‌المللی یا غیرملی. به زعم آنها عموم اقوام و ملل در راه حصول این مقاصد پیشرفت می‌کردند.

هرگز دورانی نمی‌توان سراغ گرفت که حتی در یک کشور کلیه آرای لیبرال‌ها در آن واحد به سر حد کامیابی رسیده و جامه عمل پوشیده باشد. لیبرالیزم مطلق هرگز وجود خارجی نداشته است، الا به صورت یک رشته عقاید. هر موقع که لیبرالیزم در یک جهت پیشرفت نموده است، در جهت دیگر راه ترقی به رویش مسدود گردیده، یا به قهقرا رفته است. روی هم رفته قبل از ۱۹۱۴ اکثر ممالک اروپایی پیرو عقاید لیبرال بودند. اما علایم زوال لیبرالیزم در حدود ۱۸۸۰ بوضوح هویدا گردید و قبلاً در این فصل دربارهٔ بسیاری از آنها سخن رفته است.

انحطاط لیبرالیزم قرن نوزدهم: تمایلات اقتصادی

اقتصاد آزاد موجد مشکلات بسیاری گردید. کارگران که دستخوش پستی و بلندیهای بازار کار بودند و تهیه‌کننده که دستخوش وفور و کمیابی بازار کالا، هر دو بالسویه در برابر این‌گونه مخاطرات طالب ایمنی بودند. در ۱۸۷۳ بر اثر کسادی سختی در بازار، قیمت‌ها و دستمزدها بکلی از اعتبار افتاد. زارعان اروپایی اعم از خرده‌زارعین فرانسوی و مالکان معتبر یونکر آلمان شرقی، برای حفظ محصولات خود در پناه تعرفه گمرکی دست به دامان دول متبوع خود زدند؛ اینها تاب رقابت با ایالات وسطای غرب امریکا و یا استپهای جنوبی روسیه را نداشتند که راه هر دو با کشتی بخار و خط آهن به روی اروپا باز شده بود و هر دو ناحیه بعد از ۱۸۷۰ غلات خود را به قیمت‌های نازلی به اروپا سرازیر می‌کردند. با احیای تعرفه‌های گمرکی و زوال تجارت آزاد که در حدود ۱۸۸۰ در اروپا به‌طور بارزی محسوس بود، حفظ منافع اربابان فلاحات آغاز گردید. دیری نگذشت که کارخانه‌داران نیز خواستار مزایای مشابهی شدند. در آلمان یونکرها و اربابان صنایع ناحیه رن که در ارتقا بودند در ۱۸۷۹ دست اتحاد به هم دادند تا بیسمارک را وادار بوضع تعرفه‌های گمرکی نمایند. در ۱۸۹۲ فرانسویان برای حمایت کارخانه‌داران و کشاورزان، هر دو، بر اجناس وارداتی گمرکی گزافی بستند. ایالات متحده امریکا نیز که بسرعت صنعتی می‌گردید، از سن‌تات بعد از ۱۸۶۰ بر اجناس وارداتی تعرفه گمرکی بست و در حقیقت مقدم بر سایرین به

چنین عملی اقدام ورزید.

اکنون گذشته از انگلستان انقلاب صنعتی به طور قطع در سایر کشورها به جریان افتاده بود. این کشورها به نحو دایم التزایدی ابا داشتند از اینکه مصنوعات را از انگلستان خریده و در ازا فقط مواد اولیه و خواربار به آن کشور بفروشتند. همه جا اکنون مجدداً استدلالات هالم اقتصاد آلمان فریدریخ لیست (Friedrich list) احیا می گردید که نیم قرن قبل از این تاریخ در کتاب خود تحت عنوان اصول ملی اقتصاد سیاسی (۱۸۴۰) تجارت آزاد را به عنوان سیستمی که به طور کلی به نفع انگلیس ها بود مردود دانسته بود و ادعا می کرد مادام که کشوری، به اصطلاح دهاتی وار، بخواهد کالاهای خام به سایر ممالک عرضه نماید، چنین کشوری نمی تواند نیرومند، مستقل، و حتی متمدن باشد. از آنجا که آلمان، ایالات متحده آمریکا و ژاپن به ساختن اشیاء برای صادرات اقدام کردند، رقابتی ملی برای بازارهای جهان آغاز گردید، و نیز این امر کمک به تمایلات ملل برای ایجاد مستملکه و پدیده امپریالیزم نمود که شرح آن در فصل بعد خواهد آمد. امپریالیزم جدید نشانه دیگری از زوال لیبرالیزم بود که به طور کلی چندان توجهی به مهاجرنشینها و مستملکات نداشت.

در تمامی این موارد تفکیکی که لیبرال ها میان سیاست و اقتصاد قایل گردیده بودند تدریجاً از میان رفت. یک نوع سیاست مرکانتیلیزم نوینی پدید آمد نظیر اقداماتی که دول در قرون هفدهم و هجدهم مبذول می داشتند تا آنکه امور اقتصادی را تابع مقاصد سیاسی خود نمایند. عنوان بهتری از برای آن ناسیونالیزم اقتصادی است که تا سال ۱۹۰۰ آشکار گردیده بود. گویانکه آنچه دیده می شد فقط علایم خفیفی بود از عارضه ای که بعد از جنگ اول عالمگیر آمد. دول تلاش می کردند تا با ایجاد تعرفه های گمرکی، رقابتهای تجارتی و وضع نظامات داخلی خود را مرفه تر سازند، بی آنکه توجهی به آثار ناشی از این قبیل تصمیمات درباره سایرین داشته باشند. و نیز صرفاً از لحاظ مسائل اقتصادی برای فرد کارگر یا بازرگان خیلی تفاوت می کرد که تعلق به کدامین ملت داشته باشد، کدامین دولت از وی حمایت و یا در لوای کدام قوانین زندگی کند.

البته ایجاد اتحادیه های کارگری از طرف افراد کارگر برای حفظ منافع خود آنها در مقابل ناامنی و اجحاف بود. به همین نحو، اربابان کسب نیز برای حفظ منافع خویش در برابر اوضاع متغیر بازارهای آزاد بود که تدریجاً دست اتحاد به هم دادند، به صورت بنگاههای کلان متمرکز گردیدند و یا شرکتهای انحصاری، تراست ها و کارتل ها را تشکیل دادند. پیدایش بنگاههای

تجارتی بسیار عظیم و سازمانهای متشکل کارگران فرضیه و عمل رقابت انفرادی را که از ارکان سیاست لیبرالیزم کلاسیک بود متزلزل ساخت. سازمانهای کارگری، احزاب سوسیالیست، آثار حق انتخابات عمومی و تأثیری که از عمرت و استیصال اجتماعی پیدا می شد، همه رهبران سیاسی را وادار ساخت که بیش از پیش در مسائل اقتصادی مداخله نمایند. قوانین مربوط به کارخانه ها بسط یافت و ضمانت اجرای بیشتری پیدا کرد. بیمه اجتماعی که از ابداعات بیسمارک بود در سایر کشورها رواج یافت. دولتها درباره بی غل و غش بودن خواربار و ادویه طبی نظاماتی وضع نمودند. خدمات اجتماعی دولتی به وجود آمد، حکومتها مسئولیت رفاه اجتماعی و اقتصادی توده رعایای خویش را برعهده گرفتند. لیبرالیزم «نوین» یعنی معتقدین به آزادی لیبرال عهد لوید جورج در انگلستان، و دوران زمامداری رئیس جمهوری تئودور روزولت (Theodore roosevelt) از جمهوریهوآلمان و وودرو ویلسون (Woodrow wilson) از دموکرات های ایالات متحده آمریکا، سهم عظیم تری را که دولت در حل و عقد مسائل اجتماعی و اقتصادی برعهده گرفته بود قبول کردند. تئودور روزولت، ویلسون و سایرین نیز درصدد برآمدند که با اقدامات دولتی برضد انحصارها و تراست ها مجدداً رقابت اقتصادی را برقرار سازند. لیبرال های جدید عموماً آن قدر که مراعات حال کارگران و طبقات رنج دیده را می کردند، با اربابان کسب سرالتفات نداشتند، زیرا افاقه احوال طبقات مزبور را دلیل اثبات حقانیت هدف نوپروانه اساسی لیبرالیزم می دانستند که حفظ حیثیت و قدر انفرادی بود. ایجاد حکومتی که رفاه اجتماعی کافه خلق را در مد نظر داشته از مفاهیم لیبرال های ادوار سابق بسیار به دور بود، مع ذلک گویی این طریقی بود که لیبرال های جدید درپیش گرفتند. سایرین اعم از لیبرال و غیرلیبرال به قدرت روزافزون دولتها و تمرکز اختیارات با تردید می نگریستند و برای آزادیهای انفرادی در تشویش بودند.

انحطاط لیبرالیزم قدیمی تر: حوادث و تطورات فکری عصری

ضمناً بسیاری از تحولات فکری که قبلاً در این فصل بدانها اشارت رفت (از آن جمله عقاید تکاملی داروین، روان شناسی جدید، تمایلاتی که در فلسفه و هنرهای ظریفه پدید آمده بود) نیز

اساس مرام لیبرالیزم، اعم از کهنه و نو، را متزلزل ساخت. در این عهد بزرگ علوم طبیعی، از تناقضات عجیب آنکه بشر را حیوانی عقلانی ندانستند. از فرضیه داروین چنین استنباط می شد که بشر موجودی است بسیار تکامل یافته که قوای دماغی آن صرفاً با محیطی که در آن زیست می کند سازگار آمده است. روان شناسی ظاهراً تعلیم می داد که آنچه را عقل خوانده اند اکثراً چیزی نباید دانست، الا توضیح و بیان حقایق، یا کشف «علل» بیان شده از برای توجیه نیازمندیهای مادی، یا حوایج احساسی و ناخودآگاهی شخص - همچنین روان شناسی می آموخت که انعکاس خودآگاهی فقط بر بخش مختصری از رفتار آدمی احاطه دارد. حتی خود عقاید را مولود انعکاس مشروط می دانستند. به این نحو قایل به تفکیک عقاید گردیدند، مثنی عقاید انگلیسی یا عقاید انگلوساکسون گردید، مثنی عقاید بورژوا، یا ترقی خواهی و یا ارتجاعی. از لحاظ سیاسی تدریجاً چنین احساس شد که احزاب یا مللی که دارای منافع متضادی بودند هرگز نخواهند توانست بر سر طرحی که عادلانه اختلافات میان آنها را فیصله دهد موافقت حاصل نمایند، زیرا هیچ یک قادر نبودند که از حدود نظریات خویش گامی فراتر نهند. لذا از امور عادی شد که شخص استدالات حریف خود را بدون غور مجدد رد کند و یا انتظار داشته باشد که به کمک فکر بتوان بر مشکلات فایز آمد. این فلسفه غدار «ضداصلت عقل و تنویر افکار» وسیله مخربی از برای اصول لیبرال شد. اگر به علت انعکاس مشروط قبلی تغییر عقیده دادن از برای فرد از امور محال بود، پس امیدی نبود که بتوان افراد را از طریق ترغیب و تحریص وادار به حل مراعات نمود.

از مرحله افکار عقل بشری، که خود بنفسه فقط یک اقدام علمی به منظور حصول معرفت بیشتری به رفتار آدمی بود، قدمی بیش راه نبود تا آنکه عالماً - عامداً عقل را مطرود شمرند، اساس تأکید را بر قوای غیرعقلانی نهند و به پرورش آنها پردازند، اراده، شهود، تمایل شدید ناگهانی و عواطف را مهم دانند و ارزش جدیدی برای تعدی و تضاد قایل گردند. یک نوع فلسفه «رئالیزم»، به عبارت دیگر، ایمانی خلاف واقع نسبت به ارزش واقعی تنازع، و سماجی فکری در رد عقاید و ایدآل ها شیوع پیدا کرد. این نوع فلسفه تازگی نداشت. از سالیان بعد از ۱۸۴۰ مارکسیزم تعلیم داده بود که جنگ طبقاتی، اعم از آنکه خفیه باشد یا آشکارا، نیروی محرکه تاریخ بوده است. شوپنهاور (Schopenhauer) قبلاً در همین قرن نگاشته بود که مبنای حقیقت کاینات اراده ای نابینا، غریزی و جوشان از برای بقا می باشد. در این عصر نیچه فضایل عادی را طرد کرد و

شجاعت و جسارت را بر آنها افضل شمرد. سوسیال داروینیست‌ها هر کس را که در کلیه مراحل فعالیت‌های بشری کامیابی و تفوق داشت به اوج رفعتش بالا برده، در تنازع دایمی بقا «شایسته‌اش» شمردند. سایر متفکران پیرو مکتب عدم اصالت عقلی بی‌پروا بودند. از جمله حکمای این دسته می‌توان ژرژ سورل (Georges sorel) را نام برد که فیلسوف سندیکالیزم بود و در کتابش موسوم به ملاحظات در باب تعدی، در سال ۱۹۰۸ اعلام داشت که تعدی را باید امری پسندیده شمرد بی‌آنکه ادنی توجهی به نتایج حاصله از آن مبذول گردد، (از این رو معلوم است که سورل تا چه حد از جامعه موجود متغیر بوده است) و کارگران را باید از این طریق در جنگ طبقاتی هشیار نگه داشت که معتقد به «افسانه» یک اعتصاب عمومی آینده باشند، حتی اگر واقعاً هم بدانند که چنین اعتصابی، توأم با فرو ریختن اساس تمدن بورژوا «افسانه»ای بیش نمی‌باشد. در این فلسفه افسانه اجتماعی وظیفه فکر آن بود که مردم را در غلیان و تهییج و آماده برای عمل نگه دارد، تا هیچ‌گونه هماهنگی با عقلیات و یا حقیقت عینی حاصل نشود. این قبیل آرا بود که بعد از جنگ اول عالمگیر وارد در مسلک فاشیزم گردید.

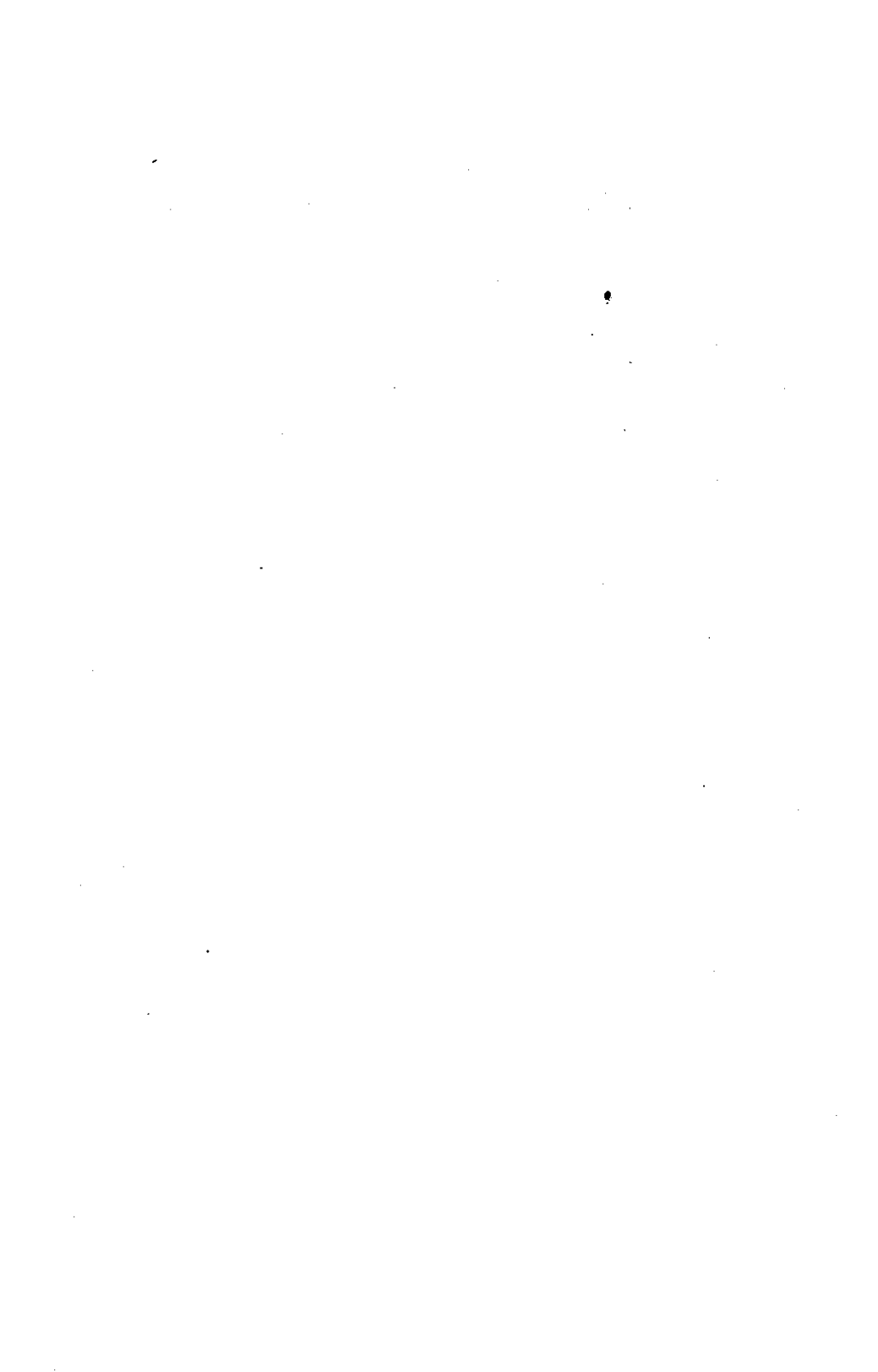
به این نحو در پایان قرن نوزدهم، بزرگترین عصر صلح در تاریخ اروپا، حکمتهایی عدیده به وجود آمد که همه در محامد جنگ سخن می‌گفت. افرادی که هرگز در عمر خویش نشنیده بودند که گلوله‌ای از روی خصومت خالی شده باشد، جداً مدعی بودند که تعدی و دشمنی محرک تاریخ بشری می‌باشد. نه فقط می‌گفتند که تنازع وجود دارد (و در آن صورت صرفاً بیان حقیقت واقع بود) بلکه تنازع خیر مطلق است که از آن طریق ترقی محقق می‌گردد. محبوبیت فلسفه تنازع فقط معلول آرای منورالفکران نبود بلکه تا اندازه‌ای به واسطه حوادث واقعی تاریخ بود. مردم به خاطر داشتند که قبل از ۱۸۷۱ پاره‌ای از مسائل معضل بزور فیصله یافته بود، و نهضت‌های انقلاب اجتماعی در ۱۸۴۸ و کومون ۱۸۷۱ پاریس را به کمک قوای نظامی مضمحل و منکوب کرده بودند، و وحدت ایتالیا و آلمان، و همچنین ایالات متحده امریکا بر اثر جنگ مسجل گردیده بود. به علاوه بعد از ۱۸۷۱ کلیه کشورهای اروپایی صاحب ارتشهای ثابت بزرگی بودند که تا آن موقع نظایر آن ارتشها در دوران صلح دیده نشده بود.

در مسائل اقتصادی و سیاسی، حتی در انگلستان که زادگاه لیبرالیزم بود، خلال سنوات ۱۹۰۰ و ۱۹۱۴ علایم فراوانی وجود داشت دال بر آنکه لیبرالیزم قدیمی ترو به زوال می‌رفت. ژوزف چمبرلین (Joseph chamberlain) که موجد نهضتی از برای وضع مجدد تعرفه‌های گمرکی

بود (به عبارت دیگر می خواست قانونی را نسخ کند که قوانین غله را نسخ کرده بود) اقداماتش در آن موقع به جایی نرسید، اما آن قدر نیرومند بود که در ۱۹۰۶ حزب محافظه کار را از خط مشی ای که در پیش داشت منحرف ساخت. در سنوات بعد از ۱۹۰۶ حزب لیبرال با وضع قوانینی دربارهٔ افاقهٔ احوال کارگران، سیاست دیرینهٔ لسه فر خود را ترک گفت. حزب جدید کارگر مقرر داشت که نمایندگانش در پارلمان طبق منویات حزب رأی دهند و به این نحو واضح سیاست اتحاد و همبستگی حزبی گردید که بالمآل سایر احزاب نیز از آن تقلید نمودند، مانع از آن گردید که افراد حزب در پارلمان آزادانه خلاف حزب رأی داده و به حزب مخالف بپیوندند، و از این رو از اهمیت واقعی مذاکرات پارلمانی کاسته گردید. ملیون ایرلندی مدتهای مدید بود که به طرق غیر پارلمانی متوصل می شدند. در ۱۹۱۲ هنگامی که سرانجام پارلمان قانون استقلال داخلی ایرلند را تصویب کرد، مخالفان ایرلند و محافظه کارانی که ذی نفع بودند تدارک دیدند که با اعمال قوهٔ قهریه مانع اجرای تصمیمات پارلمان شوند. زنانی که برای تحصیل حق رأی و آزادی نسوان پیشگام شده بودند چون بکلی قطع امید کرده بودند که مردان به سخنان منطقی آنها گوش فرا دهند، به یک سلسله اعمال حیرت انگیزی «غیرانگلیسی» و جر و بحثهایی نامعقول متوصل شدند. خود را با زنجیر به نرده های آهنین جلو عمارات دولتی می بستند. پنجره های دکانین باند استریت را می شکستند، اسید به داخل صندوقهای پست می ریختند و ظروف چینی عتیقه موزهٔ بریتانیا را خرد می کردند و هنگامی که آنها را بازداشت می کردند تهدید می نمودند که آن قدر از خوردن غذا امتناع خواهند کرد تا بمیرند و اولیای کلاترهای مجبور بودند به کمک لوله های لاستیکی به این قبیل مخدرات غذا بخورانند. به علاوه در سالهای ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ اعتصاب کارگران خطوط آهن و معادن زغال سنگ نموداری از قدرت عظیم سازمانهای متشکل کارگری بود.

علی ای حال در پایان این فصل که ارتباط با تمدن اروپایی قبل از ۱۹۱۲، دارد جا دارد که از دوام لیبرالیسم سخن به میان آید، نه از زوال آن. تعرفه های گمرکی معمول بود، اما هنوز کالاها آزادانه در بازار تجارت جهان گردش می کرد. ناسیونالیسم شدت یافته بود ولیکن ابدأ شباهتی به نهضت توتالیتیر نداشت. عقاید نژادی رواج گرفته بود، اما لافل در اروپا و امریکا، میان مردم سفیدپوست، واجد اهمیت سیاسی چندانی نبود. آرای ضدیهود گاهی به گوش می رسید؛ اما عموم دول، به استثنای روسیه حقوق یهودیان را محفوظ می داشتند، و سنوات از ۱۸۴۸ تا

۱۹۱۴ در حقیقت دوران در هم آمیختن و جذب یهودیان به طور کلی در جوامع بود. لسه‌فر تدریجاً محو می‌شد، اما قوانین اجتماعی همان خط مشی نوع‌پرورانه‌ای را دنبال می‌کرد که همواره اس‌اس‌اس لیبرالیزم بود. چند تن از انقلابیون مترقی مردم را به تباه ساختن اجتماع دعوت می‌کردند، اما سوسیال دموکرات‌ها و طبقات کارگری با اکثریت قاطعی تجدیدنظر طلب، وفادار به طرق پارلمانی و حامی حکومت‌های موجود خود بودند. جمعی فرضیه‌یاف در محامد زیبایی شوم جنگ داد سخن می‌دادند، اما عموم دولتها تا سال ۱۹۱۴ می‌کوشیدند تا از بروز جنگ میان دول معظم جلوگیری کنند. به علاوه هنوز مردم تا اعلا درجهٔ امکان به پیشرفت، ایمان داشتند.



بخش پانزدهم
سیادت عالمگیر اروپا

یک قرن پیش بخشهای عظیمی از ابنای بشری هنوز به طور جداگانه‌ای زندگی می‌کردند. چنین دنیایی علی‌حده از برای خود بود، هندوستان عالمی جداگانه محسوب می‌شد، افریقای سیاه‌پوستان و جهان اسلامی هر کدام دنیایی سرای از دیگری بود که محققاً هر یک در آن سه دیگر نفوذ داشت. اروپا و متفرعات امریکایی آن دنیای غربی را تشکیل می‌دادند. هر کدام از این دنیاهاى مختلف طرز زندگی خاصی از برای خود پدید آورده بود و در هزاره از بعثت کنفوسیوس و بودا گرفته تا عیسی و محمد (ص) هر یک به واسطهٔ دیانتی که مدت‌ها بود از آن پیروی می‌کرد با سایرین اختلافات اساسی پیدا کرده بود. در داخل هر کدام از این عوالم آمد و شد فراوانی صورت می‌گرفت - مثلاً مسلمانان از مراکش تا مجمع‌الجزایر هند شرقی آمد و رفت می‌کردند - اما هر دنیایی در برابر سایرین مجهول و مرموز مانده بود. اولین افرادی که عموم را در یک جامعه به هم پیوسته گرد آوردند سفیدپوستان اروپایی بودند.

تمدن اروپایی چنانکه در فصل گذشته بیان شد بالاخص بعد از ۱۸۷۰ به تمام کرهٔ ارض سرایت کرد و عموم جهانیان را تحت تأثیر قرار داد. کشورهای بزرگی که ایجاد آنها براساس ملیت موضوع بحث ما در فصل سیزدهم این کتاب بود، در افریقا، آسیا و جزایر پراکنده در دریاهاى جهان برای خود امپراتوری‌هایی تأسیس کردند. در مقام مخالفت با این امپراتوری‌ها بود که اقوام

تابعه و ملل غیراروپایی تدریجاً شروع به اعلام عقایدی کردند که از اروپاییان فراگرفته بودند - مثل آرایسی دربارهٔ آزادی، دموکراسی، استقلال، ناسیونالیزم، حق حاکمیت، و آرای ضد سرمایه‌داری که ممکن بود بسهولت با نظریات سوسیالیستی درهم آمیزد. این عقاید جوهر انقلابات اروپایی ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ را به آسیا و به نحو بطنی و تری به افریقا برد. تاریخ ملل اروپایی توسعه یافت و با تاریخ تمامی جهان مرتبط گردید.

پیدایش تمدن جهانی به هم پیوسته و مرتبط طبیعتاً حقیقتی بود حایز نهایت درجه اهمیت. اما این جریان تازه آغاز گردیده بود و مایهٔ از هم گسیختگیها و اشکالات بی‌شمار شد. تمدن غرب در جوامع قبایل و تمدنهای کهنسال بفرنج به یکسان رخنه کرد. علوم طبیعی جدید، اسلحهٔ جدید جنگ، صنایع ماشینی جدید، وسایل مخابراتی جدید، سرمایه‌داری جدید و کارگر مزدبگیر، طرق جدید تحصیل مالیات، اجرای قوانین، و وصول مطالبات، روشهای نوین در علم پزشکی و بهداشت (توأم با پاره‌ای از امراض جدید مانند سیفلیس و الکلیزم) ناگهان با فشاری سیل‌آسا در میان مللی مبهور و متحیر فرو ریخت که نسلاً نه یارای مقاومت در برابر آنها را داشتند، نه می‌توانستند خود را با آنها وفق دهند و نه قدرت جلوگیری از آنها را داشتند.

عموم ملل به جرگهٔ اقتصادی جهانی و بازار جهانی کشانده شدند. اما اروپاییان بودند که از این تحول سود بردند و بر اثر این تغییرات پایه‌های مادی معیشت آنان بالا رفت. در هندوستان، چین یا افریقا اکثراً صنایع محلی لطمه دید و بسیاری از مردم این نواحی که پایهٔ معیشت بسیار نازلی داشتند، ناگزیر بودند حتی به کمتر از آنچه داشتند بسازند. احداث راه‌آهن مثلاً در چین عدهٔ زیادی از قایق‌بانان، مکارها و صاحبان جای‌خانه‌ها را بیکار کرد. در هندوستان افرادی که با دست پنبه‌ریسی و پارچه‌بافی می‌کردند دیگر قادر نبودند در دهات خود با محصولات ساخت ماشینهای لنکاشیر رقابت نمایند. در قسمتهایی از افریقا قبایل سیاه‌پوست که با چرانیدن اغنام خود و کوچ از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر به طلب چراگاه زندگی به سر می‌بردند متوجه شدند که زارعان سفیدپوست یا کشتزارهای آنها، یا صاحبان معادن مراتع آنها را گرفته‌اند، اکثراً این قبیل سیاه‌پوستان به واسطهٔ قوانین مردم سفیدپوست ناگزیر گردیدند که از عادت ییلاق و قشلاق رفتن خود دست بکشند. اقوام متعلق به عموم نژادها شروع به تهیهٔ کالا از برای صادرات نمودند، کالاهایی از قبیل - کائوچو، پنبهٔ خام، کنف، نارگیل، قلع، طلا - و از این رو همه تحت تأثیر ترقی و تنزل قیمت‌های دنیا قرار گرفتند. اگر اکنون کسادی بازار می‌آمد عموم بازارهای جهان کساد

می‌گردید و همه را بالمره دچار مصیبت می‌ساخت.

اقتصاد جهانی، بازار جهانی، سرمایه‌گذاری بین‌المللی یا رفت و آمد مردم، شیوع و تبادل عقاید علمی یا فنی یا نظامی یا طبّی هیچ‌کدام مطلقاً لازمهٔ استقرار یک شیوهٔ سیاسی بخصوص و یا تفوق یک قسمت بخصوص جهان بر این اراضی نبود. شاید بتوان مدعی شد که با وجود تمام تغییرات و تبدلات سیاسی تمایلات اقوام و ملل از برای تمدنی عالمگیر ادامه داشته باشد. در سنوات از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ این تمایلات توأم با امپریالیزم بود، که می‌توان به‌طور خلاصه آن را حکومت یک ملت بر دیگری تعبیر کرد. امپریالیزم اروپایی (من جمله امپریالیزم ایالات متحده و ژاپن) اولین مرحله از اشاعهٔ یک تمدن صنعتی و علمی بود که از «حوزهٔ داخلی» اروپا سرچشمه گرفت. ضمناً آخرین مرحله نیز نبود، زیرا به مرور ایام حوادث قرن بیستم این مطلب را آشکار ساخت. ملل تابعه که از طریق امپریالیزم بزور یا غریبان آشنا شدند احساس کردند که در کشورهای خویش به اسباب تجدد و ایجاد صنایع نیازمندند و به کمک علوم و اختراعات اروپایی و امریکایی، به مهارت و سرمایهٔ آنان احتیاج دارند. اما مایل بودند که خود را از شر امپریالیست‌ها برهانند، بر خود حکومت کنند، و ناظر بر شرایطی باشند که به موجب آن تجدد و وام‌گرفتن صورت می‌پذیرد.



فصل اول

امپریالیزم: خصایص ذاتی و علل آن

تمدن اروپایی همیشه متمایل به توسعه بوده است. در قرون وسطا عیسویت لاتینی از طریق استیلا و گرویدن مردم به آن دیانت به اطراف پراکنده شد، تا آنکه از یک طرف به تمامی اسپانیا و از طرف دیگر تا فنلاند توسعه یافت. آنگاه نوبت به عصر کشف اراضی ورای بحار و ایجاد امپراتوری های مهاجرنشین رسید که کشمکش بر سر آنها در طول قرون هفدهم و هجدهم ادامه داشت، و دامنه دارترین نتیجه آن اروپایی شدن امریکای شمالی و جنوبی بود. ضمناً فرهنگ اروپایی در میان طبقات عالیة روسیه رواج گرفت. با شکست ناپلئون فقط یکی از امپراتوری های مستملکاتی قدیم بود که نیرومند باقی ماند، و آن امپراتوری انگلیس بود. مدت شصت سال از ۱۸۱۵ به بعد هیچ گونه رقابت مستملکاتی بارزی مشهود نگردید. در بسیاری از محافل، متصدیان امور نسبت به امپراتوری ورای بحاری اعتنا بودند. بر وفق اصول تجارت آزاد، تصور می کردند که اعمال نفوذ سیاسی در مناطقی که حوزه تجارت یک دولت است ضرورتی ندارد. فی الواقع در همین سنوات بود که فرانسویان قدم به الجزایر گذاشتند. انگلیس ها به تحکیم امپراتوری هند خویش پرداختند، هلندی ها بسرعت و شدت فراوانی به عمران جاوه و جزایر

مجاور آن مشغول شدند، و دول غربی ژاپن را «گشودند» و شروع به رخنه در چین کردند. اما میان اروپاییان هیچ تضاد آشکارا، هیچ گونه برنامه اصولی، اصول عقاید یا «ایزمی» وجود نداشت. تا آنکه ده سال بعد، یعنی تا ۱۸۷۰ یا ۱۸۸۰ مسائل مستملکاتی مجدداً در مد انتظار آمد. در عرض قلیل مدتی در حدود ۲۰ سال بعد، یعنی تا ۱۹۰۰ کشورهای مرفعی قسمت اعظم اراضی کره را میان خود تقسیم کرده بودند. در سال ۱۹۰۰ متصرفات این کشورها به هشت الی ده رنگ مختلف بر روی نقشه جهان نمودار بود.

امپریالیزم جدید

امپریالیزم جدید هم از نظر اقتصادی با مستملکه جویی ادوار قبلی تفاوت داشت و هم از لحاظ سیاسی. امپراتوری های سابق جنبه پایگاههای دریایی و بازرگانی داشت. در آن ایام تاجر اروپایی که در هند، جاوه یا کانتون بود کارش صرفاً اتباع امتعه ای بود که مردم هر محلی به سبک و با وسایل خود آنها را ساخته بودند و تاجر محلی نیز در آغاز کار این امتعه را از مردم می خریدند. تاجر اروپایی جنس را در محل می خرید و خودش مسئول حمل آن بود. دول اروپایی هیچ گونه غرض توسعه طلبی و تملک ارضی نداشتند بلکه منظورشان حفظ مراکز تجارت و پایگاههایی بود که به منزله اماکن بارگیری و انبار ملزومات آنها محسوب می شد. امریکا از این قاعده کلی مستثنی بود، زیرا نه واجد حکومتی بومی بود که اروپاییان آنها را محترم شمرند و نه صنایع بومی داشت که اروپاییان به آنها علاقه ای داشته باشند. و لهذا اروپاییان مدعی مالکیت آن اراضی گردیدند و سرمایه به کار انداختند و از طرق تولید و اداره خاص خود مخصوصاً در مجمع الجزایر هند غربی که در آن موقع در تهیه نیشکر رونق و اعتباری فراوان داشت استفاده کردند.

بر وفق شیوه امپریالیزم جدید اروپاییان به هیچ وجه صرفاً راضی به خرید امتعه ای نبودند که بازرگانان بومی در دسترس آنها قرار می دادند. اروپاییان خواهان مقادیر زیادی از امتعه بخصوصی بودند که تهیه آنها با طرق یدی خاص قبل از دوران انقلاب صنعتی میسر نبود. در کشورهای «عقب افتاده» اروپاییان به نحوی بمراتب جامع تر مشغول کار شدند. در این قبیل

ممالک سرمایه به کار انداختند، شروع به حفر معادن کردند، کشتزارها ایجاد نمودند، و به احداث اسکله‌ها، انبارها، کارخانه‌ها، پالایشگاهها، خطوط آهن، کشتیهای رودپیما و تأسیسات بانکی پرداختند. ادارات، منازل، مهمانخانه‌ها و باشگاهها بنا کردند و در مناطق حاره در دامان کوهستانها که هوای خنک مطبوعی داشت ییلاق‌ها برای سفیدپوستان ایجاد نمودند. و چون قسمت تولیدی مملکت را تحویل گرفتند بخش عظیمی از جمعیت محل را بدل به کارمندان مزدور اربابان خارجی کردند و به این نحو اشکالات طبقاتی اروپای صنعتی که با مسئله تبعیض نژادی به صورت شدیدتری درآمده بود در این قبیل ممالک نیز جاری گردید. یا آنکه به امرای محلی پول قرض دادند - از آن جمله به خدیو مصر، شاه ایران و امپراتور چین - تا فرمانروایان مزبور بتوانند اریکه متزلزل خود را از فنا برهاند و یا از جلال و نعمی متمتع شوند که قاعدتاً برخوردار از آن لذات با عوایدی که معمولاً به خزانه‌های آنها ریخته می‌شد غیرمقدور بود. به این نحو اروپاییان در حکومتها و سازمانهای اقتصادی‌ای که خارج از حیطه تمدن غربی وجود داشت صاحب حصه مالی کلانی گردیدند.

اکنون برای حفظ این قبیل سرمایه‌های اندوخته شده و به‌عللی دیگر درست برخلاف آنچه طبق سیاست مستملکاتی قدیم معمول بود، اروپاییان خواستار تفوق سیاسی و تسلط اراضی گردیدند. پاره‌ای از اراضی بالمره بدل به «مستملکات» شد و افراد سفیدپوست رأساً حکومت را به دست گرفتند. برخی دیگر «تحت‌الحمایه» گردید: دو این قبیل اراضی حکمران محلی، سلطان، بی، راجه یا شهزاده در مقام خویش باقی ماند و شخص او را در برابر اغتشاشات داخلی یا تجاوز خارجی حمایت نمودند. در این قبیل موارد یک نفر «فرماندار» یا «کمیسر» اروپایی معمولاً به حکمران محل دستورات لازمه را می‌داد. در سایر نواحی مانند چین یا ایران که هیچ‌یک از کشورهای اروپایی به تنهایی نمی‌توانستند در برابر سایرین دعاوی خود را به اثبات رسانند، قرار گذاشتند که مملکت را به «حوزه‌های نفوذ» تقسیم کنند، هر دولت اروپایی در داخل منطقه نفوذ خویش از امتیازاتی برای دادن دستورات و راهنماییهای لازم، سرمایه‌گذاری و تسهیلات تجارتی برخوردار باشد. منطقه نفوذ مبهم‌ترین انواع حکومت امپریالیزم بود، علی‌الظاهر، مملکت را مستقل به جا می‌گذاشت.

در حدود ۱۸۷۵ میان قدرت حکومتهای اروپایی و غیراروپایی تفاوت فاحشی مشهود گردید. ملکه الیزابت با احترامی واقعی نسبت «به امپراتور مغول» رفتار کرده بود. حتی ناپلئون

به صورت ظاهر شاه ایران را همسنگ خود دانسته بود. با پیدایش انقلاب صنعتی در اروپا، کشتیهای آهن و فولادی، توپهای دریایی سنگین تر و تفنگهایی بمراتب دقیق تر ساخته شد. بر اثر نهضت های دموکراتیک و ملی، توده های عظیم و هم بسته از اروپاییان پدید آمد چنان متحد و کمر بسته در انجام خدمات دولتهای خویش که نظیر آن را هیچ ملت «عقب افتاده ای» به چشم ندیده بود. ثروتی بظاهری بی پایان توأم با دستگاه اداری جدید حکومتها را قادر می ساخت که به جمع مالیات بپردازند، وام بگیرند و تقریباً بی حد و حصر خرج کنند. حکومت های متمدن به صورت دستگاه های مقتدر عظیمی که تاریخ جهان هرگز نظایرش را ندیده بود ظاهر گردیدند. چنین اتفاق افتاد که در خلال همین احوال امپراتوری های مهم غیروپایی همه رو به زوال بود، و حمایتی که این قبیل امپراتوریه از رعایای خود می دید به حداقل تنزل یافته بود. همچنان که تجزیه امپراتوری مغولان در قرن هجدهم سبب استیلای انگلیس بر هندوستان گردیده بود. به همین نحو ضعف سلطان عثمانی، سلطان زنگبار، سلاطین قاجار ایران، امپراتور چین و شوگان ژاپن در قرن نوزدهم مداخله اروپاییان را آسان ساخت. فقط ژاپنی ها قادر بودند که بموقع با ایجاد انقلابی در دستگاه حکومتی خویش مانع نفوذ امپریالیزم گردند. حتی ژاپنی ها نیز به برکت پیمانهایی که در آغاز مرابطه آنها با غرب به امضا رسیده بود تا بعد از ۱۹۰۰ مختار نبودند که در تعیین تعرفه های گمرکی خویش نظری داشته باشند.

تفاوت وسایل و لوازم حرب میان دول اروپایی و غیروپایی به حدی زیاد بود که معمولاً صرف نشان دادن نمونه ای از قدرت نظامی سفیدپوستان برای تحمیل اراده آنها کفایت می کرد. مدتی مدید پادگانی که فقط مرکب از ۷۵۰۰۰ تن سرباز سفیدپوست بود هندوستان را از برای انگلیس نگهداری می کرد. جنگ های کوچکی به طور پراکنده دائماً به وقوع می پیوست، مانند جنگ های افغان ها، جنگ های بیرمانی و جنگ های زولو - که اروپاییان در اوطان خویش هیچ به آنها اعتنایی نداشتند و این نبردها همان قدر به جنگ واقعی شباهت داشت که عملیات ارتش ایالات متحده در دفع هندیان سرخ پوست دشتهای مغرب امریکا. جنگ اسپانیا و امریکا در ۱۸۹۸ و جنگ بوئر (Boer) در ۱۸۹۹ نیز هر دو از نوع جنگ های مستملکاتی بود که در آنها طرفین متخاصمین به هیچ وجه قدرت متساوی نداشتند. اکثراً اعزام کشتی جنگی به آب های طرف کفایت می کرد. برای دول مقتدر که در مقام تلانی یا اخافه دول ضعیف کشتیهای جنگی خود را امر به گلوله باری می دادند، این عصر تاریخی درخشانی محسوب می شد. قبلاً دیدیم که چه طور

ناخدای امریکایی پری (Perry) در سال ۱۸۵۴ ژاپنی‌ها را تهدید به گلوله‌باری بندر توکیو نمود. در ۱۸۵۶ کنسول انگلیس در کانتون برای مجازات افرادی که در آن محل به طرف اروپاییان دست تعدی دراز کرده بود از دریا سالاو انگلیسی که در آن حول و حوش بود تقاضا کرد که آن شهر متعلق به چین را گلوله‌باران کند. در ۱۸۶۳ انگلیس‌ها ساتسوما (Satsuma) را به توپ بستند و در ۱۸۶۴ ناوگان متفقین اروپایی من جمله امریکایی‌ها با گلوله‌باری بر چوشو (Choshu) بروز انقلاب ژاپن را تسریع نمودند. به همین نحو در ۱۸۸۲ اسکندریه و در ۱۸۹۶ زنگبار را به توپ بستند. نتیجه این عمل معمولاً آن بود که سلطان یا فرمانروای محلی پیمانی را امضا می‌نمود و دولت جدیدی تشکیل می‌داد و یا یک نفر اروپایی را (که معمولاً انگلیسی بود) به سمت مشاور قبول می‌کرد.

انگیزه‌ها و اغراض

فشارهایی عذیده باعث این تجاوزمثنی اروپاییان گردیده بود. اروپاییان دیگر نمی‌توانستند به آن سبک زندگی که خو گرفته بودند ادامه دهند، مگر آنکه سایر اقطار جهان را در حیطه استیلای خود درآورند. اما بسیاری حوایج دیگر در اروپا به وجود آمده بود که محرک رفتن افراد به نقاط بعیده و اقالیم توحش گردید. فرق مذهبی کاتولیک و پروتستان به نحو دایم‌التزایدی دعوت خود را به نواحی بسیار دوردست و عاری از تمدن گسیل می‌داشتند. دعوت مسیحی گاهی با مردم بومی این قبیل نواحی به اشکالاتی برمی‌خوردند، بعضی اوقات به قتل می‌رسیدند. و در عین حال که خود دعوت مسیحی ممکن بود این‌گونه مخاطرات را حین انجام وظیفه از امور عادی تلقی کنند و حتی مخالف مداخلات سیاسی باشند، افکار عامه در کشورهای اروپایی چون به وسیله تلگرافات واصله از راه دریا از کم و کیف قضایا مسبوق می‌شد، غوغای مردم بلند می‌گشت و خواستار آن می‌شدند که دولتهای متبوعشان با اقدامات سیاسی این قبیل مآثر عهد بربریت را از بیخ و بن براندازند. به همین نحو محافل و مجامع علوم طبیعی احتیاج به اعزام دسته‌هایی از برای اکتشافات جغرافیایی یا کسب اطلاعات بیشتری درباره نبات‌شناسی، حیوان‌شناسی یا معدنیات و یا مطالعاتی در موضوع اخترشناسی یا هواشناسی داشتند. اکنون که موجبات سفر آماده‌تر و سهل‌تر بود مردم ثروتمند بیشتر سفر می‌کردند، به شکار ببر یا فیل

می‌رفتند و یا فقط غرضشان دیدن سایر ممالک و اقالیم بود. در پایان قرن نوزدهم ظاهراً معقول بود انتظار داشته باشند که افراد متمدن هر جا به میل خویش بروند باید جان و جوارح آنها مصون بماند و از نظامات و ترتیباتی که فقط در پرتو اداره اروپاییان میسر می‌بود بهره‌مند گردند. باید به خاطر داشت که بسیاری از اقوام و ملل، فی الواقع فقط نیم قرن قبل بمراتب وحشی‌تر از امروز بودند. از لحاظ اقتصادی اروپاییان در زندگی خود نیازمند به موادی بودند که اکثر آنها فقط از مناطق حاره به دست می‌آمد. حتی در این سنوات افراد طبقات کارگر نیز همه روزه به صرف چای یا قهوه معتاد شده بودند. پس از جنگ داخلی امریکا اروپا برای رفع نیازمندیهای خود از این لحاظ بیش از پیش متکی به افریقا و مشرق‌زمین گردیده بود. کائوچو و نفت اکنون از حوایج اساسی بود. کنف ساقه کوتاه که فقط در هندوستان می‌روید به کار ساختن جوال و نخ قند، گلیم و میلیونها گونی کنف می‌خورد که در تجارت امتعه از آنها استفاده می‌کردند. درخت با ابهت نارگیل مصارف معمولی فراوانی داشت و به همین جهت بود که در مجمع‌الجزایر هند شرقی هلند به تکثیر آن می‌کوشیدند. میوه و متعلقات این درخت را می‌شد خورد یا از آن گونی، جارو، طناب یا بادبان یا قطعاتی ساخت که معمولاً برای پاک کردن کفش در جلو در خانه‌ها و اتاقها قرار می‌دادند، یا فقط به نارگیل و روغن آن اکتفا می‌کردند که در آن صورت روغن در ساختن شمع، صابون، چربی، مارگارین؛ کره کاکائو یا شکلات مورد استفاده واقع می‌شد.

کشورهای صنعتی نیز در صدد فروش امتعه خود برآمدند، و یکی از دلایلی که امپریالیست‌ها بر له امپریالیزم اقامه کرده‌اند ضرورت عاجل پیدا کردن بازارهای جدید بوده است. مفهوم توسعه صنایع در آلمان، ایالات متحده امریکا، ژاپن و سایر کشورها پس از سنه ۱۸۷۰ چیزی نبود الا رقابت با یکدیگر و با انگلستان برای تسلط بر بازارهای خارجی. پس از سال ۱۸۷۳ چون آهسته‌آهسته از میزان قیمتها کاسته می‌شد، یک مؤسسه تجارتي برای آنکه عواید خود را ثابت نگه دارد ناگزیر به فروش مقدار بیشتری کالا بود. رقابت برای فروش بمراتب شدیدتر بود. کشورهای مثرقی بر تعرفه‌های گمرکی خود می‌افزودند تا مانع ورود کالاهای سایر کشورها شوند. به همین جهت مدعی شدند که هر یک از کشورهای صنعتی باید دارای امپراتوری مستملکاتی خاص خود باشد تا در آن ناحیه که به اصطلاح معمول در انگلستان حکم «بازارهای محفوظه» را داشت، کشور صنعتی بتواند مصنوعات خود را به فروش رساند و در ازای از آن ناحیه مواد خام مورد نیاز خود را دریافت دارد. غرض از این فکر ایجاد واحد بازرگانی بزرگی بود

بی‌نیاز از غیر، مشتمل بر آب و هواهای گوناگون و منابع متنوع که در صورت لزوم با ایجاد تعرفه‌های گمرکی در مقابل رقابت سایرین محفوظ باشد تا به این نحو بازاری را از برای عموم اعضای چنین اتحادیه‌ای تأمین کند و ثروت و رفاه کشور مستملکه‌دار اروپایی را تضمین نماید. این مرحله از امپریالیزم را اغلب مرکانتیلیزم نو (Neo mercantilism) یا تئومرکانتیلیزم نام نهاده‌اند زیرا که معنا به منزله احیای مرکانتیلیزم قرن هجدهم و قرون پیش از آن بود.

همچنین ملاحظات مالی صرف در پیدایش امپریالیزم جدید دخیل بود. بهره حاصله از جوهی که نزدیک به اواخر قرن نوزدهم در کشورهای «عقب‌افتاده» به کار افتاده بود بمراتب زیادتر از آن بود که وجوه مزبور را در کشورهای متمدد به عنوان سرمایه می‌گذاشتند. این امر علل فراوانی داشت، از جمله دستمزد قلیل کارگران نواحی غیراروپایی، تقاضای بسیار فراوان و انجام نیافته‌ای بود که از برای مصنوعات اروپایی وجود داشت و همچنین امکانات بیشتری برای متضرر شدن در نواحی نیمه مجهولی که در آنجاها قوانین و نظم به اسلوب اروپاییان حکمفرما نبود. تا سال ۱۹۰۰ اروپای غربی و شمال شرقی ایالات متحده آمریکا به وسایل و ادوات اساسی صنعتی مجهز گردیده بودند. شبکه‌های خطوط آهن و اولین رشته کارخانه‌های آنها ساخته شده بود. مجال و تسهیلات از برای سرمایه‌گذاری در این کشورها تثبیت گردیده بود. در عین حال خود این کشورها نیز سرمایه‌هایی گرد آورده بودند که مایل بودند آنها را در جایی به کار اندازند. در اواسط قرن نوزدهم کشوری که بمراتب بیش از سایرین سرمایه صادر می‌کرد انگلستان بود. در پایان قرن عده زیادی از سرمایه‌گذاران فرانسوی، آلمانی، امریکایی، هلندی، بلژیکی و سوئیسی در خارج از کشورهای خود یا سرمایه به کار می‌انداختند و یا پول قرض می‌دادند. در ۱۸۵۰ قسمت اعظم سرمایه صادراتی صرف عمران اروپا، ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا، یا آرژانتین می‌گردید - یعنی دنیای مردم سفیدپوست. تا سال ۱۹۰۰ قسمت اعظم این قبیل سرمایه‌ها روانه نواحی عقب‌افتاده گردیده بود. این سرمایه (خلاف بیشتر سرمایه‌ای که در سنوات بعد از ۱۹۵۰ صادر می‌گردیده است و معمولاً دولتها مسئول این امر بوده‌اند) یا اندوخته افرادی بود که چندان ثروتی از خود نداشتند و یا تعلق به گروهی از بانکهای بزرگ داشت که با هم ائتلاف کرده بودند. سرمایه‌گذاران ترجیح می‌دادند که نظارت سیاسی آن قسمتهایی از آسیا، آفریقا یا امریکای لاتین که در آنجا خطوط آهن، معادن، کشتزارهایشان، قرضه‌های دولتی یا سایر اندوخته‌های آنها به کار افتاده بود، در دست «متمدنین» باشد. از این رو قوه محرکه منفعت‌جویی

یا هوس به کار انداختن سرمایه «اضافی» ممد امپریالیزم گردید.

این تجزیه و تحلیل را منتقدینی مانند ج. ای. هابسون (J. A. Hobson) سوسیالیست انگلیسی ارائه دادند که در ۱۹۰۳ کتاب ذی نفوذی درباره «امپریالیزم» تحریر کرد، و بعداً لنین نیز در کتاب خود تحت عنوان: امپریالیزم عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری جهان که آن را در ۱۹۱۶ نوشت این موضوع را مورد بحث قرار داد. این منتقدین امپریالیزم را به انباشتن سرمایه اضافی نسبت دادند و به علل سوسیالیستی آن را مذموم شمردند. هابسون مخصوصاً مدعی بود که اگر قسمت بیشتری از عواید ملی را به عنوان دستمزد به کارگران بدهند و حصه کوچکتري از آن را به عنوان بهره و سود سهام تسلیم سرمایه‌داران کنند، یا اگر مالیات گزافتری از طبقه ثروتمند گرفته شود و وجوه حاصله به مصارف رفاه اجتماعی برسد نه سرمایه اضافی وجود خارجی خواهد داشت و نه امپریالیزم واقعی. اگر این قضیه عملی شود چون طبقه کارگر نیز قدرت خرید بیشتری پیدا می‌کند آنگاه کمتر ضروری خواهد بود که مدام در خارج مملکت به دنبال بازارهای جدیدی در تکاپو باشند. لکن توضیح «سرمایه اضافی» درباره امپریالیزم کاملاً شخص را مجاب نمی‌کرد. جای شک نبود که سرمایه‌گذاران و صادرکنندگان فی الواقع کمک به ترقی امپریالیزم کرده بودند. اما در این مطلب جای شک بود که امپریالیزم اصولاً ناشی از فشار سرمایه‌دارانی گردیده باشد که مایل بودند سرمایه خود را در خارج به کار اندازند. شاید اساسی‌تر از تمام اینها احتیاج اروپا به واردات بود. به عبارت دیگر اروپا فقط با مقادیر بسیار عظیمی واردات می‌توانست نفوس کثیر، صنایع پیچیده و پایه معیشت عالی افراد خود را حفظ نماید. تقاضا از برای این قبیل واردات مثل پنبه، کاکائو، قهوه، مس یا نارگیل محصول «مستملکات» بود که سرمایه‌گذاری را در این‌گونه نواحی از نظر مالی کار پز سودی می‌نمود. به علاوه خود مردم غیروپایی اکثرأ تقاضای سرمایه می‌کردند و طبیعی است که تحت چنین شرایطی وام‌دهندگان اروپایی مسرور بودند از اینکه در مقابل بهره‌گزافی قرض دهند. در ۱۸۹۰ این قبیل تقاضاها مثلاً از جانب شاهی یا امیری بود که می‌خواست از برای خودش کاخ جدیدی بنا کند، اما احتیاج ملل غیروپایی به سرمایه غربی احتیاجی مبرم بود و هر قدر هم دنیا بیشتر با روش دموکراسی انس گرفت از آن احتیاج کاسته نگردید. در خاتمه ذکر این نکته لازم است که امپریالیزم بعضی از کشورها، بالاخص روسیه و ایتالیا را که سرمایه اندک داشتند و سرمایه‌دار به معنی جدید در آن کشورها معدود بودند، نمی‌توان منصفاً به فشار برای سرمایه‌گذاری در خارجه و جلب منافع سرشاری که در این راه عاید می‌گردید نسبت داد.

به هر حال برای انگلیس ها انگیزه سرمایه گذاری اهمیت بسیار زیادی داشت. قبلاً اشاره کردیم که چه طور انگلیس ها در ۱۹۱۴ بیست بلیون دلار، به عبارت دیگر ربعی از تمامی ثروت خود را در خارج از مجمع الجزایر انگلستان به کار انداخته بودند. فقط یک عشر از سرمایه های خارجی فرانسه در مستملکات خود فرانسه بود. از آن طرف سرمایه هایی که فرانسویان به طور کلی در تمام دنیای مستملکاتی من جمله در مصر، سوئز، آفریقای جنوبی و آسیا مضافاً بر مستملکات فرانسوی داشتند، تقریباً بالغ بر یک خمس کلیه سرمایه های خارجی فرانسه می شد. از سرمایه های خارجی آلمان در ۱۹۱۴ فقط جزء بسیار کوچکی در مستملکات آن کشور بود که آن هم چندان ارزشی نداشت و به هر حال یک خمس سرمایه های خارجی آلمان در آفریقا، آسیا و امپراتوری عثمانی به کار افتاده بود. از تصور این ارقام کافی است استنباط کنیم که تا چه حد دول اروپایی از برای احراز نفوذ سیاسی خود در آفریقا، ترکیه و یا چین تحت فشار بودند.

به علاوه سرمایه گذاران فرانسوی (من جمله بورژواهایی که اندک بضاعتی داشتند و حتی زارعان مستطیع) در ۱۹۱۴ بخش عظیمی از سرمایه خود را در امپراتوری روسیه به کار انداخته بودند. روسیه که در مقام قیاس با کشورهای همجوار بالکان و آسیای امپراتوری مقتدر بزرگی بود در مقام مقایسه با اروپای غربی تقریباً وضعی شبه مستملکاتی داشت. حکومت تزاری در آخرین ۲۰ ساله عمر خود بی شباهت به سلطنت عثمانی یا سلسله منچوری چین نبود، به عبارت دیگر بقای آن حکومت بستگی به قرضه های خارجی داشت که اکثراً از آن فرانسویان بود. در ۱۹۱۴ فرانسویان بالغ بر دو بلیون دلار به پول امروزی به روسیه قرض داده بودند که این مبلغ بیشتر از جمع کل سرمایه هایی بود که در تمام اراضی مستملکاتی داشتند. محرک آنها در اعطای این وامها و سرمایه گذاریها دست کم به همان میزان که جنبه اقتصادی داشت سیاسی نیز بود. اغلب حکومت فرانسه بانکهای کشور خود را تشویق به خرید اوراق قرضه دولتی روسیه می نمود. غرض صرفاً جلب منفعت از برای بانکداران و پس انداز کنندگان نبود، بلکه دولت فرانسه می خواست روسیه را تقویت نموده و برضد دشمن خود آلمان به صورت دولت متحد نیرومندی نگاه بدارد.

در تمام مراحل توسعه امپریالیزم، مسائل سیاسی با مسائل اقتصادی بستگی داشت. به همان اندازه که گرد آوردن ثروت خصوصی غرض مهمی بود، امنیت ملی هم از لحاظ سیاسی و اقتصادی هر دو اهمیت داشت. به همین منوال بود نگرانی روزافزون بسیاری محافل درباره اهمیت اقتصادی و بهبود احوال طبقات کارگر. عقاید سیاستمدار مدبر انگلیسی جوزف چمبرلن

(Joseph chamberlain ۱۹۱۴ - ۱۸۳۶) نموداری از این مطلب بود که به چه نحو این‌گونه اغراض به مخیله امپریالیست‌ها راه یافت.

جوزف چمبرلن، پدر نویل چمبرلن که در سنوات قبل از بروز دومین جنگ عالمگیر نخست وزیر انگلستان گردید، در بدایت امر در منچستر کارخانه‌ای داشت و از آن طراز مردانی بود که یک نسل قبل از این تاریخ از طرفداران جدی تجارت آزاد و حامیان اصول اقتصادی «لسه‌فر» بودند. وی چون اهمیتی را که مکتب قدیم به فردیت می‌داد به کناری نهاد، معتقد شد که جامعه بایستی، و می‌تواند که به اعضای خود توجه بیشتری نماید و بالاخص اجتماع انگلیسی (یا امپراتوری) می‌تواند در بهبود احوال اتباع انگلیسی بکوشد. هنگامی که شهردار برمینگام بود خود موجود یک‌نوع سوسیالیزم بلدی گردید که بر وفق آن از جمله اقدامات شهرداری درآوردن کلیه وسایط عام‌المنفعه شهر تحت مالکیت عمومی بود. از ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۳ که وزارت مستملکات را برعهده داشت سرلوحه برنامه وی تبلیغ درباره لزوم ایجاد یک امپراتوری بزرگی برای انگلستان در عصری بود که رقابت بین‌المللی افزایش می‌یافت و به‌طوری‌که در ۱۸۹۶ گفت غرضش «امپراتوری بزرگی بود مستغنی از غیر که بتواند بدون کمک بیگانگان خود را حفظ و حراست نماید.» - به عبارت دیگر غرضش حوزه تجارتنی جهانی از برای انگلیس بود که توسعه و انتفاع از منابع آن به کمک سرمایه انگلیسی انجام پذیرد، منبع پابرجایی از برای مواد خام و خواربار، بازارهای محفوظی از برای صادرات و معد میزان ثابتی از برای منافع، دستمزدها و مشاغل کارگران باشد.

تمایلاتی که در کانادا، نیوزیلند و ممالک مشترک‌المنافع استرالیا برای استقلال وجود داشت مایه بیم و نگرانی خاطر چمبرلن بود. مایل بود که این دومی‌نیون‌ها از استقلال داخلی کامل برخوردار شوند، اما امیدوار بود که چون این ممالک از حصول استقلال واقعی اطمینان پیدا کنند مجدداً علایق خود را با یکدیگر و به انگلستان محکم سازند. این پیوستگی مجدد را وی «فدراسیون امپراتوری» می‌خواند. چمبرلن معتقد بود که انگلستان و دومی‌نیون‌های وابسته به آن می‌بایست در وهله نخست کلیه منابع خود را از برای دفاع نظامی روی هم بریزند، اما ضمناً این عمل متضمن رفاه اقتصادی آنها نیز باشد. قبلاً دومی‌نیون‌ها به منظور تقویت و حمایت از صنایع خویش بر امتعه انگلیسی عوارض گمرکی بسته بودند. چمبرلن به منظور پشتیبانی از صادرات انگلستان، دومی‌نیون‌ها را تشویق کرد که در مقابل امتعه مشابهی که از کشورهای خارجی وارد می‌کردند از کالاهای ساخت انگلیس عوارض گمرکی کمتری بستانند. در ازای این عمل چمبرلن

حتی پیشنهاد کرد که انگلستان نیز برای کمک به دومی‌نیون‌ها به وضع تعرفه‌ای گمرکی اقدام نماید تا بدین وسیله بتواند با گرفتن عوارض کمتری از کالاهای ساخت کانادا یا استرالیا در مورد این اراضی تبعیضی قایل شود. نقشه‌ی آن بود که امپراتوری را با علایقی اقتصادی به هم پیوند دهد، آن را بدل به یک‌نوع اتحادیه گمرکی نماید، یا اصولی بنیاد نهد که طبق آن در مورد بازرگانی، امپراتوری را مرجع شمرند. از آنجا که انگلستان بیشتر وارداتش از دومی‌نیون‌ها عبارت از گوشت و غلات بود، چمبرلین ناگزیر بود که حتی بر این اقلام نیز عوارض گمرکی ببندد - به عبارت دیگر با «بستن مالیات بر خواربار ملت» پشت پا به اصل مسلم و رکن رکن تجارت آزاد زند که مدت نیم قرن اقتصاد انگلستان مبتنی بر آن بود. پیشنهاد وی مقبول نیفتاد. در ۱۹۱۴ چمبرلین فوت گردید، بی‌آنکه نیت وی اجابت گردیده باشد. اما بعد از جنگ اول بین‌الملل امپراتوری انگلیس یا ممالک مشترک‌المنافع تقریباً طبق همان شیوه‌ای که چمبرلین پیشنهاد کرده بود رفتار نمود.

هنوز در مورد این مسئله بحث و گفت‌وگوهاست که آیا امپریالیزم کمک به بهبود اوضاع اقتصادی و امنیت طبقات کارگری کرد، یا نه. یحتمل فرد کارگر در اروپای غربی از امپریالیزم سود برد. در این مسئله بخصوص، متفکران افراطی دست چپ با امپریالیست‌های محافظه‌کار هم عقیده بودند. مارکس شخصاً و بعد از وی لنین هم به همین نحو، معتقد بود که به واسطه ورود کالاهای کم‌بهای اراضی مستملکاتی کارگر اروپایی به دریافت دستمزد واقعی بیشتری نایل آمد. در نظر مارکسیت‌ها این امری تأسف‌آور بود زیرا فی‌الواقع کارگران اروپایی را در شیوه امپریالیزم ذی‌نفع، پرولتاریای اروپایی را «موقع‌شناس» (به عبارت دیگر غیرانقلابی) می‌کرد و مانع از تشکیل یک پرولتاریای واقعی بین‌الملل مرکب از کلیه نژادها می‌گردید.

استدلال دیگری که در این موقع فراوان بر زبان امپریالیست‌ها جاری می‌گردید آن بود که کشورهای اروپایی باید صاحب مستملکات باشند تا مازاد نفوس آنها بتوانند بدون آنکه بکلی از زاد و بوم خود دل برکنده باشند، به آن صفحات مهاجرت نمایند. مثلاً می‌گفتند جای تأسف است که این همه افراد آلمانی یا ایتالیایی به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرده، از چنگ کشورهای خود بکلی بیرون بروند؛ این استدلال بظاهر کاملاً صحیح بود. بعد از ۱۸۷۰ هیچ‌یک از کشورهای اروپایی مهاجرنشینی به دست نیاورده بود که عده کثیری از خانواده‌های اروپایی راغب به رفتن بدان اراضی باشند. در کلیه مناطق حاره آفریقا، هندوستان و خاورمیانه، چه در آن موقع و چه پس از این سنوات، هرگز بیش از مثنی اروپایی مقیم نبوده‌اند که تقریباً هیچ‌یک از

آنها خیال اقامت دایمی نداشته‌اند. میلیونها نفر افرادی که تا سال ۱۹۱۴ هنوز اروپا را ترک می‌گفتند، به اصرار تمام عازم امریکای شمالی یا جنوبی بودند، زیرا شرایط موجود در آن قاره را در هیچ‌کدام از مستملکات اروپایی نمی‌دیدند.

رقابتی که در طبیعت سیستم حکومت‌های اروپایی مخمر بود، موجد عناصر سیاسی تقریباً منحصربه‌فرد دیگری نیز گردید. حکومت‌های اروپایی ناگزیر به حفظ امنیت خویش در برابر یکدیگر بودند. این حکومتها ناگزیر بودند در اراضی ورای بحار نیز مثل اروپا یک نوع توازن را میان خود حفظ نمایند. از این رو، مثلاً در مورد سبقتی که در افریقا بر یکدیگر جستند، یک دولت اکثراً با شتاب تمام یک‌قسمت از اراضی افریقا را از ترس آن تصاحب می‌کرد که مبادا دولت دیگری به همین عمل مبادرت ورزد. یا همچنین مستملکات واجد ارزشی غیر مرئی، و لکن فوق‌العاده خطیری شد دال بر عظمت و حیثیت یک کشور. معیار عادی عظمت ملل داشتن مستملکه گردید. هر کشوری که مستملکه داشت نشان می‌داد که در اعداد دول معظم جهان درآمده است. قرن‌ها بود که در انگلستان و فرانسه هر یک مستملکاتی در خارج اروپا داشتند. لهذا دول جدیدی که در سنوات بعد از ۱۸۶۰ به وجود آمده بودند - دلی مانند آلمان، ایتالیا، ژاپن و از لحاظی ایالات متحده امریکا - نیز خود را از داشتن مستملکه ناگزیر می‌دیدند.

امپریالیزم به عنوان جهاد

امپریالیزم بر اثر تمایلات شدیدی در اروپا پدید آمد که جنبه بازرگانی، صنعتی، مالی، علمی، سیاسی، جریده‌نگاری، عقلانی و نوع پروری را داشت که همه با هم درآمیخته بود، این حکایت تمام تمدن نژاد سفیدپوست بود که با فشار زیادی به خارج رانده شد. اعتقاد بر این بود که چنین تمدنی و این سان زندگی منوری که نصیب اروپاییان گردیده بود، بهره ملل دیگری نیز خواهد بود که هنوز در ظلمت جهل به سر می‌بردند. ایمان به «تمدن جدید» به صورت دیانتی درآمده بود و امپریالیزم جهادی در راه اشاعه و اعتلای آن دیانت بود.

به این نحو بود که انگلیسی‌ها صحبت از «باری» می‌کردند که سفیدپوست بر دوش داشت، فرانسویان دم از ابلاغ تمدن خویش به سایر مردم جهان می‌زدند، آلمان‌ها سخن از اشاعه کولتور

می‌راندند، و امریکاییان نعمی را متذکر می‌گردیدند که افراد می‌توانستند در کنف حمایت اقوام انگلوساکسون بجویند. سوسیال داروینیزم و انسان‌شناسی عامه‌پسند تعلیم می‌داد که سفیدپوستان «شایسته‌تر» و با استعدادتر از مردمان غیر سفیدپوستند. جمعی دیگر منصفانه‌تر چنین استدلال می‌کردند که عقب‌ماندگی ملل غیراروپایی معلول علل تاریخی و از این رو موقتی است؛ اما معتقد بودند که در سنوات آتی مدتی مدید سفیدپوستان متمدن باید بر اقوام غیر سفیدپوستی که آنها را در کنف حمایت خود قرار داده‌اند قیم باشند. بر اثر افکاری که امپریالیزم وارد در روحیه مردم کرد بسا کارها نیز صورت گرفت که عاری از شایستگی نبود. جوانانی از دامان خانواده‌های اصیل، اراضی مطبوع دون شیر (Devon shire) یا پواتو (Poitou) را که در آنجاها همه چیز از برای آنها در نهایت اعتدال، نظم، پاکیزگی، آرامش و فراخور احوال بود ترک گفته، سالیانی دراز را در غربت اماکنی گرم و غیرمتمدن فقط به این امید می‌گذراندند که خدمتی در راه ترقی بشری انجام می‌دهند. معتقد بودند که آموختن آزای روشن‌تری درباره عدالت به اقوام وحشی، برانداختن تاخت و تازهایی که میان قبایل برای گرفتن غلام معمول بود، الفای شکنجه، و فحطی، مبارزه با خرافاتی که مایه تذنی بود، یا مبارزه با امراضی که ناشی از اهمال یا کثافت می‌گردید همه از امور پسندیده بود. لکن این کامیابها، هراندازه واقعیت داشت، پرواضح است که با جلب منفعت شخصی همراه بود و به قدری اروپاییان را از خود راضی ساخته بود که تحمل این امر برای سایرین غیرممکن می‌گردید و یا تفقدی که از این بابت نسبت به قسمت اعظم نژادهای بشری مبذول می‌داشتند بیرون از اندازه بود. چنانکه رادیارد کیپلینگ (Rudyard kipling) در ۱۸۹۹ خطاب به وطنش انگلستان چنین می‌سرود:

باری را که سفیدپوست باید به دوش گیرد برگیر

گلان سر سبد خود را بیرون فرست

فرزندان خود را جلای وطن ده

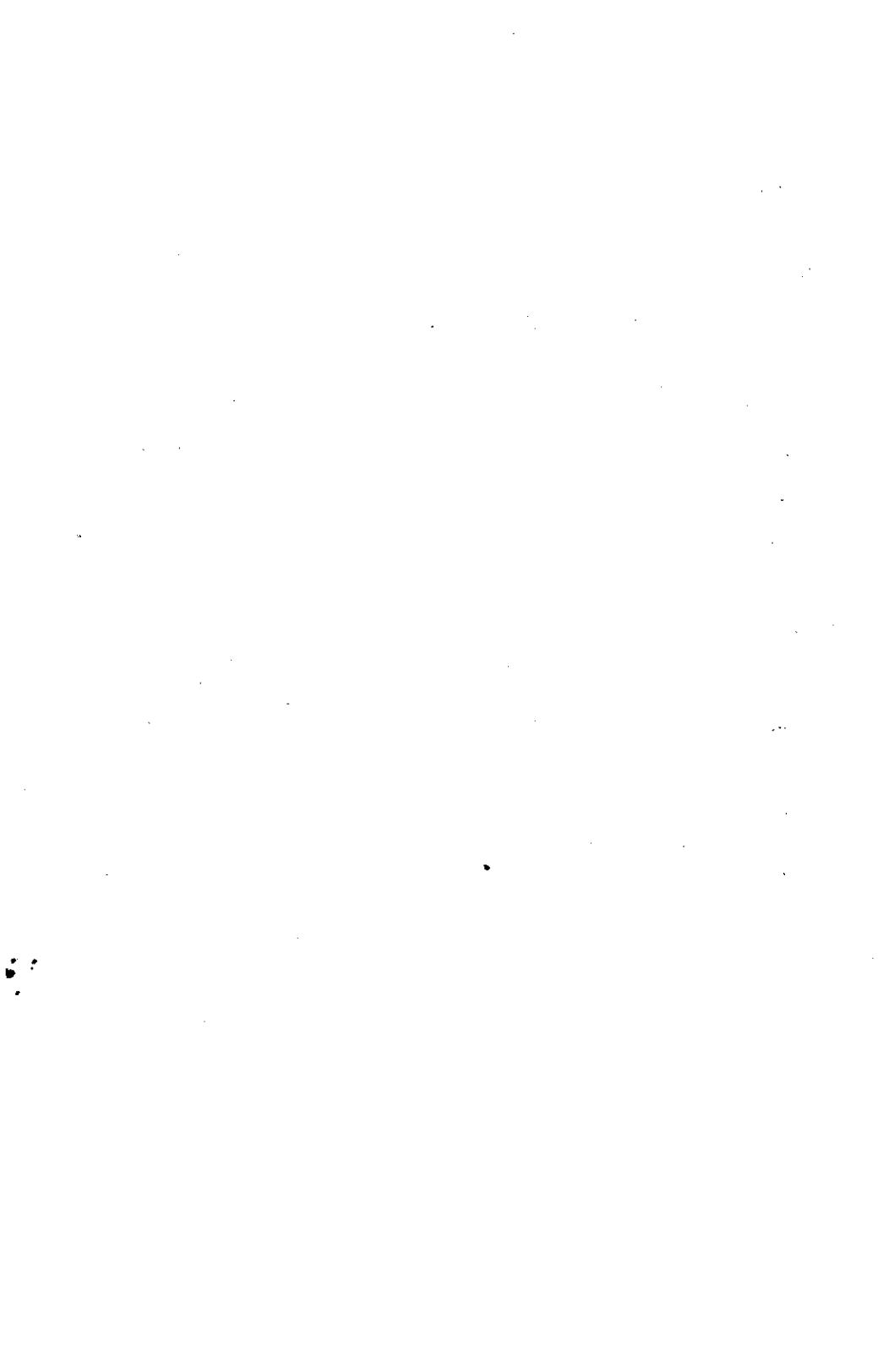
تا حوایج اسرای تو را برآورند

و زیر یوغ سنگینی به خدمت

مردمی پرجوش و وحشی کمر بسته دارند

یعنی اقوام ترشروی را که تازه به بند آورده‌ای

که نیمی ابلیسند و نیم دیگر کودک.



فصل دوم

امریکای شمالی و جنوبی

بعد از ملاحظات کلی که در فوق مذکور افتاد، اینک به نوبت، هر یک از مناطق بزرگ جهان را مورد مذاقه قرار می‌دهیم.

در اولین ربع قرن نوزدهم، در اثنا و بعد از پایان جنگهای ناپلئونی، بر اثر تجزیه امپراتوری اسپانیا در امریکا اراضی پهناوری از کولورادو (Colorado) گرفته تا دماغه هورن بلامتکلیف ماند. اکثر مردمان این نواحی هندی‌ها یا اختلاطی از هندی‌ها و سفیدپوستان (معروف به مس‌تیزو، Mestizo) بودند، مضافاً به جماعتی از اروپاییان خالص که در نقاط پراکنده‌ای در این خطه زندگی می‌کردند و بعداً به واسطه مهاجرت‌های قرن نوزدهم بر عده آنها بمراتب افزوده گردید. صرف‌نظر از نقاطی که بدانها دسترسی نبود جماعات سفیدپوستان و هندی‌ها همگی از نظر فرهنگ، زبان و دیانت اسپانیایی بودند، و یا در برزیل که پرتغالی بودند. امحای نظارت اسپانیا و عدم آمادگی طبقات عالیّه بومی سبب گردید که مثنی جمهوریهایی ضعیف و متزلزل دایماً با یکدیگر گرفتار مرافعات و منازعات سرحدی باشند. در سنوات بعد از ۱۸۲۰ یعنی هنگام استقلال این جمهوریه‌ها، امپریالیزم اروپایی نهایت درجه ضعیف بود و این امر به نفع این کشورها

تمام شد. قبلاً دیدیم که چگونه کنگره ورونا (Verona) تدابیری اندیشید تا مگر این اراضی را به اسپانیا برگرداند و چه طور در سال ۱۸۲۳، ایالات متحده که هنوز کشور مقتدری نگردیده بود با شجاعت تمام به اعلام اصل مونرو اقدام نمود و اخطار کرد که هیچ دولت اروپایی نباید فکر ایجاد مستملکاتی را در قاره آمریکا به مخیله خود راه دهد. سنواتی چند هیچ یک از دول اروپایی اصل مونرو را قبول ننمودند. چنانکه جورج کینگ (George canning) وزیر امور خارجه انگلستان در ۱۸۲۳ گفته بود «این اصل، اگر بتوان آن را به چنین عنوانی شناخت... مطلقاً در نظر دولت من و دولت فرانسه غیر قابل قبول است». علی ای حال به واسطه سیاست انگلستان که بیشتر معلول عوامل بازرگانی بود، از ورود نفوذ خارجی به منطقه امپراتوری سابق اسپانیا در امریکا ممانعت به عمل آمد. لهذا قدرت بحری انگلستان به جمهوریهایی جدید مجال رشد و ارتقا داد. به علاوه اصل مونرو چندان مقبول نظر امریکاییان اسپانیایی نیز واقع نشد، زیرا در آن اعلام نامه هیچ چیزی نمی دیدند که مانع از امیال ایالات متحده گردد. و برای نخستین بار که یکی از جمهوریهایی جدید از خارج مورد تجاوز قرار گرفت آن تجاوز جز از ناحیه ایالات متحده ناشی نگردیده بود.

ایالات متحده و مکزیک

هنگامی که مکزیک از اسپانیا برید و مستقل شد حدود و ثغورش تقریباً به می سی سی پی و جبال راکی (Rocky mountains) معتد می گردید. هنوز مکزیک مستقل نشده بود که طالبان اراضی چون سیلی از ایالات متحده متوجه سرحدات شمال شرقی آن گردیدند و به خاک مکزیک سرازیر شدند. طالبان زمین به همراهی خود غلامان سیاهی را به مکزیک بردند تا در آنجا به کاشت پنبه ای که انگلستان صنعتی به حدی زایدالوصف بدان محتاج بود مشغول گردند. در جمهوری مکزیک بر دگی مجاز نبود. تازه واردین اراضی خود را یک جمهوری اعلام کرده آن را تگزاس (Texas) نام نهادند و برای منضم ساختن این جمهوری جدید به ایالات متحده جار و جنجالی به راه انداختند. مکزیک بر این امر متعرض گردید، مع ذلک در ۱۸۴۵ ایالات متحده تگزاس را ضمیمه خاک خود ساخت. بر اثر این قضیه جنگی در گرفت که در اثنای آن مکزیک، نه

تنها تگزاس بلکه تمامی اراضی از تگزاس گرفته تا ساحل کالیفرنی را از دست داد. چنانکه در این قبیل موارد کراراً اتفاق افتاده است حوادثی که رخ داده بود بمراتب دیرتر از خاطر مغلوب زایل گردید تا از حافظه غالب. در ایالات متحده تصرف این قبیل اراضی ظاهراً امری طبیعی بود و حال آنکه در مکزیک لازم بود بیست سی سالی بگذرد تا آنکه جراحات وارده التیام یابد. در دوران حیات اولین نسلی که در مکزیک روی استقلال را دیده بود نصف اراضی آن مملکت منتزع گردید. در آن موقع این طور استدلال می کردند که ایالات متحده برای متمدن ساختن این نواحی وسایلی بمراتب بهتر از مکزیک در اختیار دارد.

خطر بعدی که متوجه مکزیک شد از ناحیه اروپا ناشی گردید. میرامون (Miramon) نامی که مدعی ریاست حکومت مکزیک بود با حمایت جمعی از روحانیون و مالکین مکزیکی مبالغه عظیمی وجوه به نرخ بسیار گزافی در اروپا قرض کرد. وام دهندگان چون بخوبی واقف بودند که اعتبار آن مرد بسیار متزلزل و بی اساس است، از این رو در مقابل وامی که دادند ربح بسیار گزافی گرفتند. حکومت میرامون دیری نپایید، ضمناً قبل از معزول شدن مقداری از اموال انگلیس ها را در محل سفارتخانه آنها ضبط کرد. جانشین وی خوارز (Juarez) آزادینخواه (که از تیره هندیان خالص یا اقلاً از لحاظ نژادی «غیراروپایی» بود) دیون میرامون را به گردن نگرفت. اشخاصی که به میرامون قرض داده بودند برای استرداد دیون دست به دامان حکومت های متبوع خویش شدند. ایالات متحده بر اثر جنگ داخلی فلج گردیده بود. انگلستان، فرانسه و اسپانیا که هرگز اصل مونرو را نپذیرفته بودند در سال ۱۸۶۱ متفقاً قوای نظامی به وراکروز (Vera cruz) روانه داشتند. پیشنهاد انگلیسی ها گرفتن ادارات گمرک در بندرهای مکزیک و ضبط عواید حاصله از این ممر برای استهلاک دیون بود (یعنی نظیر عملی که سه سال قبل از این تاریخ آن را در چین مقتضی دیده بودند) اما فرانسویان تدابیری بمراتب جفا طلبانه تر اندیشیده بودند. انگلیسی ها فقط خواهان جمع آوری دیون خود بودند و اسپانیایی ها نیز خیال ایجاد سلطنت جدید بوربون را در مکزیک داشتند، اما امپراتور فرانسه ناپلئون سوم بدون آنکه ذره ای از نیت خود را به متحدین خویش فاش ساخته باشد مخفیانه خیال داشت که مکزیک را یک کشور دست نشانده فرانسه کند و بعداً به کمک صادرات و سرمایه فرانسوی از منابع ارضی آن استفاده نماید. درصدد بود یک امپراتوری مکزیک ایجاد کند و آرشدوک اتریشی مکزیمیلیان را به عنوان امپراتور در رأس آن قرار دهد. انگلیس ها و اسپانیایی ها به عنوان مخالفت با این نقشه لشکریان خود را از مکزیک

فراخواندند. قوای نظامی فرانسه راه خود را پیش گرفته متوجه داخل خاک مکزیک گردیدند. مکزیمیلیان چند سالی حکومت کرد اما ناپلئون سوم تدریجاً به این نتیجه رسید که فتح مکزیک غیرممکن می باشد، یا بی اندازه گران تمام می شود. به علاوه تا سال ۱۸۶۵ چنین به نظر می رسید که علی رغم تمایلات و آرزوهای طبقات حاکمه اروپایی، ایالات متحده امریکا کشوری نبود که به این سهولت شیرازه امور از هم گسیخته شود. ایالات متحده قویاً به عمل دولت فرانسه اعتراض کرد. فرانسویان قوای نظامی خود را عقب کشیدند، مکزیمیلیان اسیر و تیرباران گردید و خوارز و آزادیخواهان مکزیک دوباره زمام امور را به دست گرفتند.

به این نحو ایالات متحده به اتکای قدرت خویش قبل از ۱۸۷۰ هم اراضی همجوار امریکای لاتین را مورد تاراج قرار داد و هم از دستبرد سایرین حفظ کرد. این وضع دو جنبه صفت ممیز بزرگ جدید گردید. هر قدر ایالات متحده نیرومندتر شد اصل مونرو در برابر تمایلات توسعه طلبی دول اروپایی سدی سدیدتر گردید. امریکای لاتین هرگز آن طور که در آسیا و افریقا روی داده بود کاملاً تابع امپریالیزم نشد. از طرف دیگر خود ایالات متحده دولت نیرومند امپریالیستی گردید که از سرحدات جنوبی آن به پایین بیش از کلیه دول رعب در دل مردم امریکای لاتین انداخت. این رعب ناشی از خطر یانکی (Yonqui) یا دولت عظیم و فوق العاده مقتدر شمال امریکا بود.

در اثنای ده سال از ۱۸۷۰ به بعد، بومیان مکزیک و خارجیانی که در آن کشور اقامت داشتند همگی در گیر و دار تشنجات سیاسی ناگزیر بودند به دو دسته متخاصم که هر کدام خود را زمامداران کشور می خواندند قرضه هایی بپردازند. وزارت امور خارجه ایالات متحده در واشنگتن خواستار آن بود که دولت مکزیک در مورد اتباع امریکایی جبران این خسارت را بنماید. ضمن مبادله یادداشت هایی میان طرفین یکی دیگر از صفات بارز امپریالیزم که در حکم یک بام و دو هوا بود هویدا گردید - به عبارت دیگر به ثبوت رسید که امپریالیزم خواهان معیار و ملاکی برای کشورهای متمدن و معیار و ملاکی بکلی متفاوت از برای کشورهای غیر متمدن می باشد. دولت مکزیک که اکنون تحت ریاست پورفیریو دیاز (Porfirio Diaz) اداره می شد، جهد در قبولانیدن این اصل کرد که «خارجیانی که در یک کشور زندگی می کنند طبعاً طرز زندگی مردم آن کشور را قبول می کنند... و نه فقط از مزایای چنین اقامتی برخوردار می شوند، بلکه در متاعب آن کشور نیز شریکند. خارجیانی باید به همان اندازه در پناه قانون و برخوردار از همان تضمیناتی باشند که بومیان مقیم کشور می باشند نه بیشتر.» مکزیک ها اظهار داشتند که ایالات متحده هرگز

دعای خارجیانی را که در اثنای جنگ داخلی امریکا خسارت دیده بودند به رسمیت نشناخته بود. از طرف دیگر ایالات متحده به پیشوایی پرزیدنت هیز (Hoyes) مدعی بود که اتباع کشورهای مترقی چون در نواحی بدوی تری به کار اشتغال داشته باشند باید از همان امنیت کسب و کار و حفاظت اموال که از صفات ممیزه کشورهای آنهاست برخوردار باشند. در ۱۸۷۷ ایالات متحده سربازان خود را به سرحد مکزیک فرستاد و چون مکزیک‌ها بر این عمل اعتراض کردند وزیر امور خارجه ایالات متحده صحبت از «این ملت کودک و متلون المزاج» کرد که «قادر نیستند با آرامش و بدون حب و بغض بیجا یک مسئله کلی را حل نمایند.» مکزیک در پاسخ پرغاش نمود که ایالات متحده «تمام قوانین بین الملل و رویه ملل متمدن جهان را زیرپا نهاده است و نسبت به مردم مکزیک همان معامله‌ای را می‌کند که با وحشیانی مثل کافرهای افریقا می‌کنند.»

فی الواقع یکی از اصول حقوق بین الملل در قرن نوزدهم این بود که حکومت‌های متمدن در امور یکدیگر مداخله ننمایند، اما همین حکومتها حق مداخله در کشورهای عقب افتاده را داشتند. در مرافعه ۱۸۷۷ ایالات متحده مکزیک را کشوری عقب افتاده، «کودک و متلون المزاج» خوانده بود. مکزیک‌ها معترض بودند به اینکه با آنها «مثل کافرهای افریقا» معامله می‌کنند. اختلاف میان مکزیک و امریکا بر سر آن بود که کدام یک از معیارها و موازین دوگانه در این مورد باید به کار بسته شود.

امپریالیزم ایالات متحده در سنوات بعد از ۱۸۹۰

در سالیان دراز بعد از ۱۸۹۰ در اروپا و ایالات متحده هر دو امپریالیزم به اوج شدت خود رسید. در ۱۸۹۵ رئیس جمهوری ایالات متحده پرزیدنت کلیولند (Cleveland) در بیانیه‌ای غرا مجدداً اصل مونرو را اعلام و انگلیس‌ها را که اختلافی سرحدی با ونزوئلا درباره گیانای انگلیس پیدا کرده بودند از مذاکرات مستقیم با دولت ونزوئلا منع نمود. انگلیسی‌ها ناگزیر به قبول حکمیت بین المللی تن در دادند. اما از آن طرف چون کشور مجاور ونزوئلا یعنی کلمبیا در برزخ پاناما با انقلابی مواجه گردید، ایالات متحده به حمایت از انقلابیون قیام کرد و بدون مشورت با کسی

پاناما را به عنوان جمهوری مستقلی به رسمیت شناخت. در این ناحیه، ایالات متحده منطقه‌ای را برای حفر کانال اجاره کرد، در آنجا قلاع و استحکامات ساخت و شروع به احداث کانال پاناما نمود. فی الواقع پاناما درست همان چیزی شد که اروپاییان آن را تحت‌الحمایه ایالات متحده می‌نامیدند.

ضمناً باقیمانده امپراتوری قدیمی اسپانیایی‌ها در امریکا که منحصر به کوبا و پرتو ریکو (Puerto Rico) گردیده بود نیز دستخوش اغتشاشات انقلابیونی شد که خواهان استقلال بودند. در ایالات متحده مردم با انقلابیون ابراز همدردی می‌کردند. تمامی علایم و ظواهر امپریالیزم جدید بدون شک و شبهه هویدا گردید. امریکایی‌ها پنجاه میلیون دلار در کوبا سرمایه گذاشته بودند. اوراق قرضه‌ای را که انقلابیون کوبا منتشر ساخته بودند در نیویورک اکتیاف می‌کردند. قند و شکر کوبا که تهیه آن بر اثر انقلابات سیاسی معوق می‌ماند از برای پایه معیشت امریکایی که زیانزد مردمان بود ضرورت داشت. کشور کوبایی قرین آرامش و مطیع از برای منافع سوق‌الجیشی امریکا در حوزه انتیل و در کانالی که بزودی قرار بود ساخته شود، و بالاخره در ناحیه اقیانوس کبیر حایز نهایت درجه اهمیت بود. از آن‌طرف وحشیگری مقامات مسئول اسپانیایی را به عنوان اهانت و تخطی نسبت به تمدن جدید مذموم می‌شمردند. جبراید، مخصوصاً روزنامه‌هایی که در آن اواخر رواج گرفته و کارشان هو و جنجال و تهییج افکار عمومی بود، آنزجار قاطبه ملت امریکا را نسبت به اعمال اسپانیایی‌ها برانگیخته و آنها را به اصرار در اثبات حقانیت امپریالیستی امریکا تشویق نمودند. هنگامی که یک فروند ناو جنگی امریکایی موسوم به مین (Maine) به‌طور مرموزی در بندر هاوانا غرقه گردید این هیجانات به اوج اعلاى خود رسید.

در نتیجه جنگی میان اسپانیا و ایالات متحده درگرفت که در ۱۸۹۸ امریکا در آن به آسانی فاتح گردید. پرتو ریکو بالمره ضمیمه خاک ایالات متحده شد. همچنین بود مجمع‌الجزایر فیلیپین که در آن سوی کره ارض قرار داشت. کوبا جمهوری مستقلی اعلام و استقلالش مشروط به متمم اصلاحی پلات (Platt amendment) گردید. این متمم اصلاحی عبارت از یک سلسله شرایطی بود که به موجب آن ایالات متحده محق بود که ناظر بر روابط کوبا با کشورهای خارجی باشد، و در مواردی که موضوع «جان، مال، آزادی انفرادی» و «استقلال کوبا» در میان باشد، در امور آن سامان مداخله نماید. به این نحو ایالات متحده تحت‌الحمایه دیگری در حوزه انتیل تحصیل کرد. در عرض بیست سالی بعد از این واقعه چندین بار از این حق مداخله در امور کوبا

استفاده شد، تا آنکه بر اثر رشد ناسیونالیزم ملت کوبا و رکود امپریالیزم امریکا متمم اصلاحی پات در ۱۹۳۴ لغو گردید. بعداً، پس از پایان دومین جنگ عالمگیر، در سال ۱۹۴۶ فیلیپین رسماً مستقل شد و پرتو ریکو به سوی استقلال بیشتری مشی نمود.

در دوران ریاست جمهوری تئودور روزولت، «قهرمان تپه سن خوان» کج خلق بود که صیت عظمت امپریالیستی ایالات متحده به اشد وجه طنین انداز گردید. در ۱۹۰۴ وی اعلام داشت که چون بر اثر ضعف یا بدرفتاری «کلیه علایق و روابط یک جامعه متمدن به سستی گراید... ممکن است که به مداخله یکی از ملل متمدن نیاز باشد» و ممکن است که ایالات متحده بر اثر اصل مونرو «در حکم یک پلیس بین الملل از قدرت خود استفاده نماید». سال بعد سانتو دومینگو (Santo Domingo) چنان گرفتار هرج و مرج مالی گردید که سرمایه گذاران اروپایی را سخت متوحش ساخت. ایالات متحده که بیم آن داشت دول اروپایی به چنین عذری متعذر شده مداخله نمایند، یکی از کارشناسان امور مالی خود را به سانتو دومینگو فرستاد و اقتصاد آن کشور را اصلاح کرد و نیمی از عواید گمرکات را برای تأدیه دیون ضبط نمود. روزولت اعلام داشت که چون ایالات متحده به کشورهای اروپایی اجازه مداخله در امور امریکا نمی دهد، تا آن که دیون خود را وصول کنند، لذا برای حفظ سرمایه های دنیای متمدن باید خود چنین وظیفه ای را برعهده گیرد. این نحوه استدلال وی بعداً مشهور به «استنتاج روزولت» از اصل مونرو که اصولاً یک نوع اخطار منفی به اروپاییان بود اینک با نتیجه ای آتی که از آن مستفاد گردیده بود به صورت اعلام مثبتی درآمد مشعر بر نظارت ایالات متحده بر تمامی خاک امریکا. از این تاریخ تا ربع قرن «سیاست دلار» حکمفرما بود و در عرض این مدت ایالات متحده کراراً به کمک قوه نظامی و سایر وسایل در حوزه انتیل و مکزیک مداخله نمود. اما «استنتاج روزولت» مثل متمم اصلاحی پلات آن قدر اذهان مردم امریکای لاتین را نسبت به ایالات متحده مشوب ساخت که عاقبت دولت واشنگتن ناگزیر به نسخ آن گردید. تدریجاً ایالات متحده شیوه ای پیشه ساخت که در سنوات بعد از ۱۹۳۰ به سیاست «حسن همجواری» مشهور شد. اساس این سیاست محترم شمردن حق حاکمیت کشورهای امریکای لاتین، برابر شمردن هر یک از آنها با ایالات متحده، و تشویق همگی به اشتراک مساعی (یا پن امریکن) در حد معضلاتی بود که عموم با آنها مواجه بودند.

داستان مجمع الجزایر هاوایی نمونه ای از امپریالیزم جدید، مانند هر واقعه دیگری در تاریخ هر یک از امپراتوری های اروپایی بود. در بدایت امر این قطعات خشکی را که مدتها در دو پهنه

بیکران منطقه وسطی اقیانوس کبیر دور از توجه و تعرض مهاجمین قرار داشت، خارجیهها مجمع الجزایر ساندویچ (Sandwich) می نامیدند. بر اثر توسعه دریانوردی در قرن نوزدهم مردم به احوال این جزایر آشنا گردیدند. تا سال ۱۸۴۰ هونولولو (Honolulu) پایتخت این مجمع الجزایر پر بود از ملاحان، صیادان ماهی بال، دعوات مسیحی و فروشندگان عرق نیشکر و پارچه. حکمران بومی که بر اثر پیدایش اوضاع جدید بکلی گیج و عاجز گردیده بود، چیزی نمانده بود که در ۱۸۴۳ تحت الحمایگی انگلیس را قبول کند. در سال ۱۸۷۵ هاوایی معناً تحت الحمایه امریکا گردید و ایالات متحده استقلال آن جزایر را در برابر هر دولت ثالثی تضمین نمود و امتیازات تجارتی تحصیل کرد و پرل هاربور (Pearl Harbour) را به عنوان پایگاهی دریایی در اختیار خود آورد. از آن پس سرمایه و کارشناسان امریکایی روانه این جزایر گردیدند. کشتزارهای آناناس و نیشکرستانها و مراکز تهیه قند و شکر ایجاد شد که تمام سرمایه آنها را امریکاییان گذاشته بودند و دوام این صناعات صرفاً متکی بر صادرات به ایالات متحده امریکا بود. در ۱۸۹۱ هنگامی که ملکه لیلیواوکالانی (Liliuokalani) بر اریکه سلطنت نشست، درصدد جلوگیری از تجدد طلبی و امریکایی کردن هاوایی برآمد. امریکاییان ذی دخل که منافعشان بر اثر سیاستهای بومی ملکه به خطر افتاده بود مشارالیه را از سلطنت عزل کردند و جمهوری مستقلی تشکیل دادند که جمهوری مزبور بزودی خواستار پیوستن به ایالات متحده امریکا گردید. در اینجا نیز عین قضیه تگزاس مجدداً به وقوع می پیوست. از آنجا که ایالات متحده از صمیم قلب با این قبیل اقدامات خشونت آمیز موافق نبود، چندین سال این مسئله بلامتکلیف و معوق ماند. اما با پدیدار شدن آمال امپریالیستی ژاپن در ۱۸۹۵، تاخت سایر دول معظم بر خاک چین، جنگ امریکا و اسپانیا، تصرف مجمع الجزایر فیلیپین و نقشه های مربوط به کانال پاناما، سرانجام ایالات متحده در اقیانوس کبیر «سرنوشت خویش را قبول کرد» و در ۱۸۹۸ به موجب پیمانی جمهوری هاوایی را به خاک خود منضم ساخت.

در آغاز قرن بیستم ایالات متحده امریکا که صاحب منطقه نفوذ پهناوری در امریکا، پاسگاههای سرق الجیش و اقتصادی در اقیانوس کبیر، سیاست مؤثری در خاور دور، و نیروی دریایی روزافزونی بود، یکی از دول معظم جهان محسوب می شد. کانادا در داخل امپراتوری انگلیس دومی نیون خودمختاری تشکیل داد. امریکای لاتین درحالی که ناگزیر بود به خفت «دیپلماسی دلار» تن در دهد، مع ذالک از بلای استیلای کامل و یا انقیادی که رقابت امپریالیستی به سر قسمت اعظم نواحی جهان آورده بود رست.

فصل سوم

تجزیه امپراتوری عثمانی

امپراتوری عثمانی در سنوات بعد از ۱۸۵۰

امپراتوری عثمانی از کلیه نواحی غیراروپایی جهان به اروپا نزدیکتر بود و قرن‌ها بود که اروپاییان با آن امپراتوری رابطه داشتند. سالیان متمادی این امپراتوری از مجارستان تا شبه‌جزیره بالکان و از آنجا تا استپ‌های جنوبی روسیه و از الجزایر تا خلیج فارس ممتد می‌گردید. امپراتوری عثمانی ابداً شباهتی با یک کشور اروپایی نداشت. این سرزمین پهناور عبارت بود از مجموعه‌هایی از اقوام مختلف که هر کدام پیرو دیانتی بودند. اکثریت مردم امپراتوری مسلمان بودند، اعم از سنی‌ها و فرق مختلف دیگری از قبیل دروزها و وهابی‌ها. برخی یهودی بودند که پشت اندر پشت در خاور نزدیک توطن داشتند. بسیاری عیسوی بودند که اکثراً از کلیسای ارتدوکس یونان پیروی می‌کردند. ترکان طبقه حاکمه بودند و دیانت جاری مملکت اسلام بود. مثلاً خدمت در نظام فقط اختصاص به مسلمانان داشت، اقوام غیرمسلمان را رعیت یا وگله و رومه می‌خواندند که همگی خراجگزار بودند. پیروان ادیان مختلف همگی پهلوی به پهلوی هم

زندگی می‌کردند، هر جماعتی پیرو قوانین، محاکم و عرف گروه دینی خویش بود. پیشوایان دینی مانند بطریق‌ها، اسقف‌ها خاخام‌ها، امام‌ها و علما هر یک از برای پیروان خویش در برابر حکومت عثمانی مسئول بودند و از این‌رو بر آنها اختیارات فراوانی داشتند.

اتباع ممالک اروپای غربی حقوقی خاص خود داشتند. کشیشان کاتولیک که اکثرأ در فلسطین زندگی می‌کردند در مسائل دینی از شخص پاپ تبعیت می‌نمودند و در مسائل ملکی حکومت فرانسه را حامی خود می‌شمردند. بازرگانان اروپای غربی از رژیم «کاپیتولاسیون» یا حقوق مخصوصی برخوردار بودند که دولت عثمانی این امتیازات را طبق پیمان‌هایی عذیده که مسبوق به قرن شانزدهم می‌گردید تصریح نموده بود. به موجب کاپیتولاسیون حکومت عثمانی حق نداشت از کالاهای وارداتی بیش از هشت درصد عوارض گمرکی دریافت کند. اروپایی‌ها از تأدیة اکثر مالیاتها معاف بودند. رسیدگی به دعاوی بین اروپاییان، اعم از مدنی یا جنایی، فقط برعهده دادگاهی بود که یک نفر قنصل اروپایی به موجب قوانین اروپا تشکیل می‌داد. مراعات بین یک نفر اروپایی و یکی از اتباع حکومت عثمانی همیشه در دادگاههای خود عثمانی‌ها مستثنا با حضور یک نفر ناظر اروپایی مطرح می‌گردید.

به‌طور خلاصه امپراتوری عثمانی کاملاً فاقد ایده اروپایی ناسیونالیسم یا وحدت ملی بود. عقیده اروپاییان درباره حق حاکمیت در آن امپراتوری وجود نداشت و مثل ممالک اروپایی قانون متحدالشکلی از برای عموم اتباع مملکت موجود نبود. مثل کشورهای اروپایی امپراتوری عثمانی هنوز حکومتی ملکی نشده بود، به این معنی که تابعیت و قانون از دیانت تفکیک نگردیده بود و از لحاظ پیشرفتهای علمی، ماشینی، مادی، اداری، و توجه و دستگیری از خلق عثمانی از کشورهای اروپایی عقب افتاده بود.

امپراتوری عثمانی در حکم «مریض اروپا» بود و انحطاط طولانی آن موجب مسئله شرق شده بود. از کف دادن مجارستان در سال ۱۶۹۹ مقدمه دوران طویلی بود که ضمن آن به مرور ایام امپراتوری عثمانی دچار تجزیه گردید. تنها علت آنکه امپراتوری مزبور دو قرن دیگر دوام آورد فقط توازن قوای دول اروپایی بود و بس. در سال ۱۷۷۲ اولین تقسیم لهستان از آن جهت صورت گرفت که مانع از استیلای روس‌ها بر خاک عثمانی گردند. در جنگهای ناپلئونی علت بقای امپراتوری عثمانی آن بود که روس‌ها، انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها هر یک به فکر تسخیر عثمانی، تدابیر دیگری را راکد و عقیم گذارد. اما در سنوات بعد از ۱۰۵۰ حواشی امپراتوری

تدریجاً از دست می‌رفت. روسیه به طرف کریمه و قفقازیه پیش آمده بود. صربستان خطه‌ای خودمختار شده بود، یونان مستقل گردیده بود، و رومانی را امپرنشین می‌شناختند که از استقلال داخلی برخوردار بود، یک سلسله بومی عرب، دودمان سعودی که از فرقه وهابی‌ها بودند بر قسمت اعظم عربستان حکومت می‌کردند. یکی از حکام سابق عثمانی در مصر، محمد علی خود را «خدیو» دره نیل خوانده، این مقام را در خاندان خویش موروثی ساخته بود. با وجود این همه تغییرات و تبدلات در سنوات بعد از ۱۸۵۰ هنوز عثمانی سرزمین بسیار پهناوری بود. این امپراتوری نه فقط مشتمل بر شبه جزیره ترکیه یا آناتولی بود (که شامل ارمنستان و صفحات جنوبی قفقازیه نیز می‌شد) بلکه قسمت مرکزی شبه جزیره بالکان از قسطنطنیه تا دریای آدریاتیک که در آنجا عده زیادی از عیسویان اسلاو زندگی می‌کردند، طرابلس (لیبی) در افریقای شمالی و جزایر کرت و قبرس را نیز در تصرف داشت. مصر و عربستان نیز اگرچه استقلال داخلی داشتند، اما هنوز اسماً در تحت نظارت فایقه شخص سلطان بودند.

جنگ کریمه ۶ - ۱۸۵۴ به منزله آغاز فصل جدیدی در تاریخ اروپا و همچنین در تاریخ امپراتوری عثمانی بود. قبلاً ذکر شد که چگونه بعد از این جنگ کشورهای بزرگی براساس ملیت در اروپا به وجود آمد و چگونه حتی در همین سنوات ایالات متحده امریکا، کانادا و ژاپن خود را متحد و متجدد ساختند. در خلال سنوات ۱۸۵۶ و ۱۸۷۶ ترکان عثمانی نیز به همین عمل مبادرت جستند.

در جنگ کریمه عثمانی‌ها جانب غالب را گرفته بودند، اما از این جنگ همان نتیجه عاید آنها گردید که عاید طرف مغلوب، یعنی روسیه شده بود. چون ضعف نظامی و سیاسی آنها آشکار شد، متوجه لزوم تجدید سازمان گردیدند. حاصل جنگ را معلول تفوق سیستم سیاسی انگلیس و فرانسه دانستند، لذا مصلحین عثمانی می‌خواستند که طبق اصول دول غربی دست به اصلاحات زنند. غرض آنها صرفاً این نبود که در یکی دیگر از جنگهای مرتبی که به فواصل معین با روسیه درمی‌گرفت از خود دفاع نمایند، می‌خواستند کاری کنند که دیگر از این پس هر موقع به فواصل معین گرفتار جنگ با روسیه‌اند از کمک دول غرب بی‌نیاز گردند، زیرا اگر این اوضاع ادامه پیدا می‌کرد لامحاله عثمانی تحت نظارت فرانسه یا انگلیس درمی‌آمد.

اقداماتی از برای اصلاح و احیا ۷۶ - ۱۸۵۶

در ۱۸۵۶ حکومت عثمانی به نشر «خط همایون» یا مؤثرترین فرمان اصلاحی قرن در امپراتوری عثمانی اقدام نمود. غرض از این فرمان آن بود که کلیه آحاد مقیم امپراتوری را تبعه ملی عثمانی نماید. به موجب این فرمان اختیارات مدنی اقطاب و علمای روحانی ملغی گردید. تساوی افراد در برابر قانون تضمین شد و بدون توجه به دیانت افراد، عموم در تصدی مشاغل دولتی مجاز گردیدند، ورود به خدمات نظامی برای عیسویان و مسلمین یکسان شد و اقداماتی به عمل آمد تا بدون هیچ گونه تبعیضی افراد مسلمان و مسیحی در صنوف واحدی دوش به دوش یکدیگر خدمت کنند. به موجب فرمان مزبور اصلاحاتی در امور مالیاتی، امنیت مالی از برای عموم، الغای شکنجه و اصلاح مجالس اعلام گردید. وعده داده که با مفاسد مزمنی مثل زد و بند، ارتشاء و اخاذی مأمورین دولتی مبارزه شود.

مدت بیست سال برای عملی ساختن فرمان اصلاحات ۱۸۵۶ مجاهدات بلیغی مبذول گردید؛ آرای لیبرال و افکار غربی آزادانه به جریان افتاد. روزنامه‌هایی تأسیس شد. نویسندگان خواستار احیا و تجدید عظمت ملی ترک گردیدند، سبک قدیمی فارسی را به دور افکندند، به نگارش و تدوین تواریخی درباره حکومت‌های عثمانی پرداختند، به ترجمه متسکیو و روسو دست زدند. قرضه‌های خارجی وارد مملکت شد. خطوط آهن بحر اسود را به دانوب پیوست. سلطان عبدالعزیز (۷۶ - ۱۸۶۱) اولین سلطان عثمانی بود که در اروپا سفر کرد، وین و لندن را دید و به تماشای نمایشگاه بزرگ امتعه جهان که در ۱۸۶۷ در پاریس تشکیل شده بود رفت. از آنجا که غرض اصلی دگرگونه ساختن سجایای اساسی امپراتوری عثمانی بود و درواقع این تغییرات اساسی‌تر از هر نوع تحولی بود که انقلاب کبیر فرانسه پدید آورده بود، لذا برضد این تبدلات مقاومت بسیار شدیدی بروز کرد. شدیدترین مخالفان سرسخت دولت، ترک‌های محافظه کار نبودند بلکه پیشوایان دینی بودند که در این تحول اختیاراتی را که در مورد اتباع مذهبی خود داشتند از کف می‌دادند. مثلاً بطریق قسطنطنیه مبالغی کلان از اموال کلیسای یونان را در نظارت خویش داشت (که مشتمل بر هفت هشتم اراضی ایالات رومانی می‌شد) و از آنجا که در رژیم قدیمی عثمانی تکفیر یک نفر معنای عبارت از محروم ساختن آن شخص از کلیه حقوق مدنی بود، بطریق مزبور همچنین در مورد کلیه عیسویان یونانی قدرتی نامحدود داشت.

پیشوایان ادیان و مذاهب مختلف در عثمانی، عیسوی، یهودی و سنی بمراتب رؤس قدیم را بر مفهوم جدید حکومت ملکی، آزادی انفرادی، یا ملیت عثمانی ترجیح می‌دادند. علی‌ای حال بسیاری از عیسویان مقیم امپراتوری که با روحانیون عالی‌رتبه خویش سرسبز داشتند با مصلحین ترک از برای تقلیل اختیارات طبقه روحانی معاضدت نمودند. اما اصولاً عیسویان تدریجاً بیشتر خود را متعلق به یک ملیت می‌دانستند تا پیروان دیانتی واحد و از آن جمله بودند: بلغارها، رومانی‌ها، یونانی‌ها، صرب‌ها و ارمنی‌ها. چون خود را متعلق به ملیت دیگری می‌دانستند طبیعی است که هیچ‌گونه علاقه‌ای به اجرای اصلاحات امپراتوری عثمانی نداشتند. این جماعات حتی مانع از اجرای پیشنهاداتی شدند که در ۱۸۷۲ برای تشکیل فدراسیونی در امپراتوری ارائه گردیده بود و به موجب آن ملل بالکان هر کدام صاحب استقلال داخلی می‌شدند. از طرف دیگر، بهترین مساعی مصلحین ترک نتیجه‌ای نداد. برای انجام برنامه‌های اصلاحی، عده افرادی که به اندازه کفایت صاحب تجربه یا مهارت باشند بسیار محدود بود. همچنین سلطان عبدالعزیز وجوهی را که قرض کرده بودند بی‌هیچ‌گونه تشویشی به مصرف حرم‌سرای خویش می‌رسانید. در ۱۸۷۴ حکومت عثمانی بعد از آنکه از روی بی‌فکری مبالغه‌گرای قرض کرده بود، منکر نیمی از بدهیهای خود گردید.

مدحت پاشا یکی از مصلحین جدید که صاحب عزمی بمراتب بیشتر بود، چون بر اثر مخالفت تهییج گردیده و به واسطه کاهلی و رکود عجیبی که حکمفرما بود به جان آمده بود، در ۱۸۷۶ عبدالعزیز را خلع نمود و عبدالحمید دوم را به مقام سلطنت برداشت. سلطان جدید در آغاز زمامداری خویش بدون اندک تأملی با نهضت اصلاحیون مماشات کرد و در ۱۸۷۶ قانون اساسی جدیدی اعلام نمود. ابلاغ داشت که امپراتوری عثمانی کشوری است لایتنجرا، و آزادی شخصی، آزادی وجدان، آزادی فرهنگ و مطبوعات و حکومت پارلمانی را به مردم نوید داد. اولین پارلمان ترکیه در ۱۸۷۷ تشکیل گردید. اعضای آن مجلس با خلوص نیت اجرای اصلاحات مملکتی را وجهه همت خویش ساختند، اما اصلاح‌طلبان واقعاً سلطان عبدالحمید را نشناخته بودند و در ۱۸۷۷ بود که وی نیت واقعی خود را بروز داد، به این معنی که خود را از شر مدحت پاشا رها نید، پارلمان را منحل ساخت و قانون اساسی را به دور انداخت.

سرکوبی نهضت اصلاح بعد از ۱۸۷۶

از ۱۸۷۶ تا ۱۹۰۹ مدت سی و سه سال عبدالحمید سلطنت کرد. در تمام این مدت زندگی وی حکم زندگی جانوری متوحش را داشت که کورکورانه و با سبعیت تمام پنجه در پنجه قوایی افکنده بود که قدرت فهم آنها را نداشت، در یک مورد چون تعدادی دیناموی برق به گمرکخانه عثمانی رسید و عمال وحشت زده گمرک در روی بارنامه ها خوانده بودند که هر دینامو در هر دقیقه قدرت چندصد رولوسیون (گردش) را دارد، از این لفظ که ضمناً انقلاب نیز مستفاد می گردید چنان در بیم بودند که اجازه خروج دیناموها را نمی دادند. و نیز کتب شیمی را که برای تدریس به دبیرستان جدید امریکایی ها در عثمانی فرستاده شده بود، در عداد مطبوعات مضره و مخل امنیت مملکتی تلقی کرده بودند، زیرا می پنداشتند که فرمول های شیمیایی علایم رمز است. سلطان عبدالحمید دوم فکر می کرد که اگر به اصول و شیوه دیرینه عثمانی ها تخطی نماید، این امر نتیجه ای جز تباهی و فنا برای وی نخواهد داشت. از هر چیزی که ممکن بود مانع هوس یا قدرت وی گردد متوحش بود. چون اصلاح طلبان و تجددخواهان ترک خود را با مخالفت های شدیدی روبه رو می دیدند بیش از پیش به وسایلی برای ارباب و اخافه حکومت دست زدند و همین اقدامات عبدالحمید را بی اندازه دچار هراس نمود. در حدود دهها هزار نفر از جوانان ترک، یعنی افراد عصر اصلاح طلبی قبل از ۱۸۷۶، یا فرزندان و جانشینان آنها که از دست عبدالحمید آواره پاریس و لندن یا زانو شده بودند، توطئه می دیدند که مجدداً به وطن خود باز گردند و از سلطان ملعون انتقام خود را باز ستانند. به علاوه سلطان عبدالحمید از بلواهایی که میان اتباع غیر ترک روی می داد متوحش بود. افراد غیور ملیت پرست، ارمنی ها، بلغارها، مقدونی ها یا مردم کرت مدام مقامات مسئول عثمانی را به باد ملامت گیری می گرفتند یا از فرمانهای آنها تمرد می کردند، حتی اعمالی مرتکب می شدند تا مقامات مسئول را به کشتن افرادی از این اقلیت ها ترغیب نمایند، و آنگاه سعی می کردند که مصایب وارده بر آنها با آب و تاب تمام به اطلاع مردم اروپا برسد. قتل عامهای بلغاری ها در ۱۸۷۶ و ارمنی ها در ۱۸۹۴، کشتار وحشیانه هزاران نفر از زارعین به دست سربازان عثمانی، مردم اروپا را که به چنین تعدیاتی عادت نداشتند تکان داد و کلیه این اعمال را به وحشیگری ترکان موحد نسبت دادند. گذشته از تمام اینها، به دلایلی موجه، رفته رفته بر عبدالحمید تشویشی از دسایسی دست می داد که دول امپریالیست اروپایی از

برای امپراتوری وی که رو به تحلیل بود می‌پیچیدند.

تبدیل امپراتوری عثمانی به سرزمینی کاملاً متحد و مقتدر که از همه جهت اصلاحات در آن معمول گردیده و متجدد شده باشد، آخرین چیزی بود که دول اروپایی خواهان آن بودند. آنچه این دول می‌خواستند یحتمل اصلاحاتی بود نوعی ویرانه در خاک عثمانی. مایل بودند حکومت عثمانی کارآمدتر و در مسائل مالی امین‌تر باشد، و حتی میل داشتند که عثمانی از سیستم حکومت پارلمانی برخوردار گردد. این قبیل تقاضاها بود که بر زبان لیبرال‌هایی مانند گلاستون در انگلستان با فصاحت و بلاغت تمام جاری می‌گردید. اما اصلاح‌طلبان ترک، امپراتوری عثمانی جدیدی می‌خواستند که دوباره جوانی از سرگرفته باشد و از لحاظ سیاسی هم‌تراز و همسنگ اروپا باشد و این چیزی بود که جز آنها کس دیگری نمی‌خواست.

جنگ روس و عثمانی ۸ - ۱۸۷۷: کنگره برلن

از دوران سلطنت کاترین دوم آمال بسیاری در روسیه آن بود که اراضی کشور خود را به سواحل بسفور بسط دهند. قسطنطنیه را تزاری‌گردد، شهر امپراتور می‌خواندند و می‌خواستند که بالمال طرفداران کلیسای ارتدوکس ترکان «کافر» را از آن شهر بیرون رانند. در عصری که ناسیونالیسم و امپریالیسم رواج داشت انگیزه‌های جهادی دینی مجدداً به شکل تازه‌ای از نهضت پان اسلاویسم متجلی گردید. نخستین کنگره پان اسلاو در ۱۸۴۸، یک پدیده انقلابی، صاحب مقاصدی آزادی‌خواهانه، منحصر به اسلاوهای غربی من جمله لهستانی‌ها و ازاین‌رو ضد تزاری و ضد روسی بود. بیست سال بعد مبرزترین نویسندگان روسیه، من جمله داستان‌پرداز معروف داستایوسکی (Dostoevski)، تیوچف شاعر (Tyutchev) و نویسنده اجتماعی دانیلوسکی (Danilevsky) همه از پیشروان نهضت پان اسلاویسم بودند. دانیلوسکی در کتاب خویش موسوم به روسیه و اروپا که در ۱۸۷۱ منتشر گردید، پیشگویی کرد که جنگ طولی میان روسیه و اروپا به وقوع خواهد پیوست و متعاقب آن فدراسیون عظیمی از کشورهای شرقی تشکیل خواهد شد که در آن نه تنها کلیه اسلاوها، بلکه یونانی، مجارها و بخشهایی از اراضی آسیای عثمانی تحت نظر و اداره روسیه در خواهد آمد. دولت روسیه با این نوع پان اسلاویسم نظر موافق داشت و از آن

حمایت می‌کرد، زیرا این‌گونه تمایلات انتظار را از اشکالات و اغتشاشات داخلی منعطف می‌ساخت. اما اقوام اسلاو امپراتوری عثمانی مایل بودند زیر لوای پان اسلاویزم روس گرد آیند، نه از آن جهت که بالاخص با این نهضت یکدل بودند، بلکه این عمل را وسیله‌ای از برای مبارزه با حکمرانان ترک خود می‌دیدند. شورشی برضد ترکان عثمانی (و به طرفداری اسلاوهای عثمانی) در ۱۸۷۵ در ناحیه بوسنی و در ۱۸۷۶ در بلغارستان روی داد. در ۱۸۷۷ روسیه به عثمانی اعلان جنگ داد. در عرض یک قرن برای ششمین مرتبه سپاهیان روس متوجه خاک امپراتوری عثمانی گردیدند.

انگلیس‌ها که در ۱۸۵۴ با روسیه بر سر عثمانی جنگیده بودند، اکنون نیز برای جدال آماده بودند. یک سلسله تحولاتی که در آن اواخر روی داده بود بر تشویش آنها می‌افزود. کانال سوئز در ۱۸۶۹ تکمیل گردید. این کانال در داخل اراضی امپراتوری عثمانی قرار داشت. بر اثر ساختمان کانال سوئز خاور نزدیک موقعیت دیرینه خود را که چهار راه خطوط بازرگانی جهان بود باز یافت. وحشت دیگر انگلیس‌ها از آن جهت بود که در ۱۸۷۰ روسیه از اوضاع مغشوش جنگ میان فرانسه و پروس استفاده کرده، با تقض یکی از فصول مندرج در پیمان ۱۸۵۶ شروع به جمع‌آوری قوای دریایی در بحر اسود نمود. در ۱۸۷۴ بنجامین دیزرائیلی، یک نفر محافظه‌کار و امپریالیست، نخست‌وزیر انگلستان گردید. سال بعد بر اثر اقدامی توأم با کامیابی موفق به خرید چهل و چهار درصد اسهام کانال سوئز از خدیو مصر گردید که تقریباً ورشکست بود.

تجزیه امپراتوری عثمانی

از سال ۱۶۹۹ که مجارستان از دست امپراتوری عثمانی بیرون رفت و از آن خاندان اتریش گردید تا مدت بالغ بر دوست سال امپراتوری مزبور دستخوش یک سلسله تجزیه‌های ارضی گردید که حاصل، پاشیده شدن و متلاشی گردیدن آن سرزمین پهناور بود. تواریخی که بر روی نقشه ذکر شده است سنواتی است که آن اراضی بخصوص از امپراتوری مجزا گردید. به‌طور کلی اراضی‌ای که از ۱۶۹۹ تا سقوط ناپلئون، یعنی ۱۵ - ۱۸۱۲ از دست عثمانی رفت یا مستقیماً به تصرف اتریش درآمد و یا به خاک روسیه منضم گردید. اراضی اروپایی‌نشین که در قرن نوزدهم مجزا گردید به واسطه ظهور ناسیونالیسم و موازنه قوا میان دول معظم اروپایی، به‌صورت کشورهای مستقلی درآمد. در دنیای عرب زبان که از الجزایر تا خلیج فارس ممتد می‌شد آن اراضی‌ای که قبل از اولین جنگ عالمگیر از امپراتوری عثمانی مجزا گردید جذب امپراتوری‌های مستملکاتی اروپاییان شد. آنهایی که در حین اولین جنگ (۱۹۱۸) از عثمانی جدا گردید در آغاز اکثراً به‌عنوان اراضی تحت قیمومت در اختیار فرانسه و انگلستان گذاشته شد، اما بعد از دومین جنگ عالمگیر به‌صورت کشورهای مستقل عرب درآمد. در اثنای اولین جنگ عالمگیر، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، روسیه و یونان تصمیماتی برای تقسیم خود خاک ترکیه اتخاذ کرده بودند، اما یک نهضت ملی ترک مانع اجرای این تدابیر گردید و جمهوری جدید ترکیه را بنیاد نهاد.

در ۱۸۷۶ برای اثبات و نمایانیدن حشمت امپراتوری انگلیس ملکه ویکتوریا را وادار به قبول عنوان امپراتوریس هند نمود. منافع بازرگانی و فعالیتهای مالی انگلیسها در هندوستان و خاور دور در افزایش بود، و کانال سوئز، که اکنون انگلستان در آن سهام دار عمده شده بود، «شرایین» امپراتوری میگردید. لکن اکنون حکومت عثمانی و در نتیجه تمامی خاور نزدیک در برابر قوای روس از پا درمیآمد، سپاهیان روس در ۱۸۷۷ بسرعت در شبه جزیره بالکان جلو رفته به قسطنطنیه رسیدند و ترکان عثمانی را مجبور به قبول عهدنامه مشهور به سن استفانو (San stefano) نمودند. به موجب این عهدنامه، عثمانی باطوم و قارص را واقع در قسمت جنوبی جبال قفقاز به روسیه واگذار کرد، به صربستان و رومانی استقلال کامل داد، به بوسنی وعده اصلاحات و به حکومت بلغارستان جدید که قرار بود مساحت آن بمراتب زیادتیر شود، و ضمناً همه انتظار داشتند که تحت نظارت روسیه درآید، خودمختاری عطا نمود. اکنون در تمام انگلستان افکار عمومی برای جنگ با روسیه به غلیان آمد. بر اثر غوغای جنگ طلبی حتی واژه جدید Jingoism به قاموس زبان انگلیسی علاوه گردید. آنچه در کوچه و بازار بر سر زبانها افتاده بود به این مضمون بود که:

«ما طالب جنگ نیستیم، اما قسم به مقدسات^۱ که اگر طالب باشیم،

هم افراد داریم، هم کشتی داریم و هم پول داریم.»

ظواهر امر گواه بود که ضعف عثمانی و عدم توانایی آن حکومت در دفع تجاوزات خارجی از سرحداتش اقلاً حدوث جنگ دیگری را میان انگلیس و روس و یحتمل هم بروز جنگ عمومی اروپا را تسریع نماید. اما دیپلماسی مانع بروز جنگ گردید. بیسمارک کنگره ای مرکب از عموم دول بزرگ اروپایی در برلن تشکیل داد. بار دیگر اروپا در اثبات وحدت خویش جهد کرد و درصدد برآمد که با اقدامی دسته جمعی در حل مفضل مشترکی که بر اثر مسئله شرق پیش آمده بود به پیکر اتحاد اروپا که متحمل لطمات فراوان گردیده بود، روح نوینی بدمد. اقدام فوری و ضروری وساطت میان روس ها و ترک ها و آرام ساختن انگلیس ها بود. برای آنکه نگذارند یک

۱. «قسم به مقدسات» را به جای لفظ! by Jingo ترجمه کرده ایم. اصولاً این لفظ در قاموس انگلیسی تکیه کلام شعبده بازان برای ظاهر ساختن اشیایی بوده است که از انتظار تماشاچیها ناپدید می شده است. نزدیکترین ترجمه آن به فارسی به مقدسات یا به خدا یا به جرأت سوگند خوردن است. واژه Jingoism که از این تاریخ در زبان انگلیسی رواج یافته است عبارت است از: سیاست نمایاندن تفوق ملیت و قدرت و نیز تصریح، تأکید و اثبات حقانیت کلام شخص نیز از آن افاده می شود. مترجم

دولت صاحب مزایای بیشتری نسبت به سایرین شود و به منظور آنکه عموم دول قراردایی را که در مذاکرات گذاشته می شود قبول نمایند، ضرورت داشت که به تمام آنها یا به اکثریت آنها هر کدام چیزی داده شود. در حقیقت کنگره سنگ اول بنای تقسیم امپراتوری عثمانی را به جا نهاد. صلح اروپا به قیمت تقسیم عثمانی تمام شد و به این نحو موازنه قوای دول اروپایی در عین حال که عثمانی را حفظ کرد آن سرزمین را نیز تکه تکه نمود.

در کنگره برلن روس ها را تشویق کردند که از پیمان سن استفانو که بر عثمانی تحمیل کرده بودند صرف نظر نماید، اما باطوم و قارص کماکان از آن روسیه گردید و صرب ها و رومانی ها نیز استقلال خود را به چنگ آوردند. همچنین مونته نگرو (Montenegro) را نیز به عنوان کشور مستقلی به رسمیت شناختند. در مورد بلغاری مصالحه نمودند، به این معنی که آن سرزمین را به سه منطقه تقسیم ساختند که هر کدام به نسبت معینی از حق خود مختاری برخوردار بود و هر سه منطقه هنوز داخل امپراتوری عثمانی قرار داشت. کنگره برلن، اتریش - مجارستان را مجاز ساخت تا بوسنی را در ازای بسط نفوذ روسیه در شبه جزیره بالکان و به خاطر تمدن «در اختیار خود آورد و اداره کند» (اما به خاک خود منضم نسازد). ترک ها جزیره قبرس را که جزیره بزرگی بود و چندان فاصله ای با کانال سوئز نداشت به انگلیس ها واگذار کردند. (دیزرائیلی لاف می زد که با خود «صلحی قرین با شرافت» به وطن آورده است). به فرانسوی ها اجازه دادند که در صورت تمایل تونس را به الجزایر متصل کنند، به ایتالیایی ها (که از همه کمتر به حساب می آمدند) سر بسته و تلویحاً وعده دادند که یک روزی، به نحوی از انحاء می توانند اراضی خود را در حوزه آدریاتیک بسط دهند و آلبانی را ضمیمه خاک خود سازند. چنانکه بیسمارک در این مورد گفته بود «ایتالیایی ها اشتباهی فوق العاده زیاد و دندانهایی بسیار بد داشتند». آلمان خود از این تقسیم طرفی نیست. بیسمارک گفت که وی «دلال امینی» است که هیچ گونه علاقه ای الا به حفظ صلح اروپا ندارد.

پیمان برلن مورخ ۱۸۷۸ خطر آتی جنگ را بر طرف ساخت. اما معضلات پی در پی بسیاری را برای سیاستمداران آتی به جا نهاد و همین معضلات بود که چون بخوبی از عهده رفع آنها بر نیامدند سی و شش سال بعد از این تاریخ علت عمده بروز اولین جنگ عالمگیر گردید. از قراردادهایی که گذاشته شد، نه میلیون بالکان راضی بودند و نه پان اسلاوهای روسیه. ترک ها اعم از ارتجاعیونی مثل سلطان عبدالحمید و جوانان انقلابی که در تبعید به سر می بردند، خشمگین

بودند از اینکه حفظ صلح به قیمت تکه تکه کردن اراضی آنها تمام شده است. ضعفی که از جانب عثمانی عیان گردیده بود، و سوسه ای دایمی نه فقط از برای روس ها، اتریشی ها، صرب ها، یونانی ها، و ارمنی ها بود، بلکه انگلیس ها، فرانسویان، ایتالیایی ها و بالاخره آلمان ها را نیز مجذوب ساخته بود و این ملل رخنه امپریالیزم خویش را در داخل مرزهای امپراتوری که اسم بی مسمایی بیش نبود بلامانع و آسان می دیدند. در سنوات قبل از ۱۹۱۴ نفوذ آلمان رو به افزایش گذاشت. سرمایه آلمانی و افراد آلمانی وارد عثمانی گردیدند، نقشه احداث خط آهن بزرگی را از برلن به بغداد کشیدند که بخشی از آن ساخته شد و نیز درصدد استخراج منابع طبیعی خاور نزدیک برآمدند. با وجود اعتراضات و شکایات روس ها و فرانسویان، و مخصوصاً انگلیس ها که اقدام آلمان ها را خطر مستقیمی متوجه امپراتوری خود در هندوستان می شمردند، خط آهن مزبور قبل از ۱۹۱۴ تقریباً به اتمام رسیده بود.

عبدالحمید که دوران سلطنت وی با جنگ روس و کنگه برلن آغاز گردید، بی دلیل نبود که هرگونه جنبش ملی را که بر علیه وی تدارک می شد دست پرداخته امپریالیست های خارجی بدانند. وی بی آنکه از استبداد خویش اندک شرمی و یا از سنگدلی خویش باری به خاطر داشته باشد، هرکس را که سر به شورش و قیام برمی داشت منکوب می نمود. تنها وسیله ای که برای جلوگیری از متلاشی شدن امپراتوری خود در دست داشت این بود که اروپاییان را به جان یکدیگر بیندازد. و آنها نیز وی را به دورویی شرقی متهم می داشتند. وی از نفوذ سرمایه خارجی هم زیان کرد و هم سود برد. در ۱۸۸۱ که به واسطه قروض جنگ بکلی مستأصل شده بود، ناگزیر گردید که واقعاً تمامی سیستم مالیاتی امپراتوری خود را به عمال بانکهای خارجی واگذار کند، اما از طرف دیگر خریداران اوراق قرضه دولتی که اکثراً فرانسوی بودند، به هیچ وجه مایل نبودند سلطانی که مبالغ گزافی پول از آنها قرض گرفته بود بکلی از پا درآید. همچنین عبدالحمید درصدد برآمد با احیای دین به مبارزه با ناسیونالیزم و انقلاب طلبی اقدام کند. وی مجدداً به شیوه اسلاف خود را خلیفه یا پیشوای روحانی عموم مسلمین خواند و مدعی اختیاراتی گردید که خاص چنین مقامی بود. امیدوار بود که در برابر خطر مشترک به اصطلاح جهان عیسویت موجب نهضت جدیدی از مبارزین اسلام شود. لکن اگرچه امواجی از پان اسلامیزم، افکار و احساسات اسلام نو و ضد مسیحی در این موقع در تمامی دنیای اسلامی به جوش آمده بود تجدید بساط خلافت عثمانی طرفداران بسیار معدودی پیدا کرد. اعراب و ایرانیان، علمای اسلام در مکه،

مسلمانان هند و مجمع‌الجزایر هند شرقی کماکان نسبت به خلیفه‌ای که در عین حال سلطان عثمانی بود بی‌اعتنا ماندند. مع‌ذالک عبدالحمید مدت سی سال امپراتوری خود را، به‌استثنای اراضی افریقای شمالی حفظ نمود.

مصر و افریقای شمالی

از برای مصر که فی‌الواقع در داخل امپراتوری عثمانی از استقلال برخوردار بود، سنوات بعد از ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ دوران ترقی به معنی اروپایی بود، کما آنکه این سنوات برای تمامی امپراتوری چنین حالی را داشت. دولت مصر به تجدید سازمان اداری، محاکم دادگستری و قانون مالکیت خود اقدام ورزید، با فرانسویان در احداث کانال سوئز همکاری کرد، کشتیرانی را از طریق بحر احمر تشویق نمود، و به سرمایه‌داران انگلیسی و فرانسوی اجازه ساختمان خطوط آهن داد. در خلال سنوات ۱۸۶۱ و ۱۸۶۵ چون در ایالات متحده آمریکا جنوبی‌ها موفق به صدور پنبه خام نشدند، میزان صادرات سالیانه پنبه مصر از شصت میلیون لیره به دویست و پنجاه میلیون لیره بالغ گردید. مصر بیش از عثمانی به بازار تجارت جهان دست یافت و خدیو مصر بیش از سلطان عثمانی به‌صورت غریبان درآمد. خدیو اسمعیل از برای خویش اپراخانه جدید زیبایی در قاهره بنا کرد و در آنجا بود که در سال ۱۸۷۱، یعنی دو سال بعد از افتتاح کانال سوئز اپرای «آئیدا» (Aida) اثر وردی (Verdi) که بنا به تقاضای خدیو مصر تصنیف شده بود در میان شور و هیجان بسیاری برای نخستین بار به معرض تماشا گذاشته شد.

این‌گونه تجدید سازمانها مبالغ زیادی خرج داشت و معمولاً وجوه را در انگلستان و فرانسه قرض می‌کردند. دولت مصر بزودی گرفتار مضایق مالی گردید و با فروش اسهام شرکت کانال سوئز به دیزرائیلی موقتاً خود را از این مخمصه رهانید. تا سال ۱۸۷۹ کار به جایی کشیده بود که بانکداران ذی‌نفع غربی خدیو اسمعیل را مجبور به کناره‌گیری کردند و توفیق را به جای وی نشانندند. توفیق که مانند اطفال فریفته اشیای جدید و نوظهور مغرب‌زمین بود، بزودی خود را کاملاً در دام اشخاصی که به وی قرض می‌دادند اسیر ساخت. این امر در داخل مصر منجر به اعتراض ملیونی گردید که به دور سرهنگی عربی نام گرد آمده بودند. اوضاعی که در مصر پیش

آمد درست شبیه به اوضاعی بود که در بسیاری از مستملکات ممالک اروپایی خاصه در چین هنگام زمامداری سلسله منچو بروز کرد، به عبارت دیگر ملیون به مخالفت با خارجیان و دولت خود هر دو قیام کردند و دولت خود را فقط آلتی از برای حفظ منافع خارجیان دانستند. نهضت عربی که هم جنبه ملی داشت و هم جنبه دینی، یعنی هم به احیای اسلام علاقه مند بود و هم از خارجیان متنفر، منجر به بروز اغتشاشاتی در اسکندریه گردید و در آنجا اروپاییان ناگزیر به عرشه کشتیهای انگلیسی و فرانسوی در بندر پناه بردند. آنگاه ناوگانی از بحریه انگلیس بدون هیچگونه مقدمه‌ای بندر اسکندریه را به توپ بست. در ۱۸۸۲ سربازان انگلیسی در سوئز و اسکندریه پیاده شدند، (از فرانسویان نیز دعوت به شرکت در این عملیات شده بود، اما آنها امتناع ورزیدند) عربی را شکست دادند و توفیق را حمایت نمودند. انگلیس‌ها مداخله نظامی ۱۸۸۲ را امری موقتی دانستند، اما سربازان انگلیسی مدتهای مدید، یعنی در خلال دو جنگ عالمگیر تا بعد از نیمه قرن بیستم در این اراضی ماندند.

مصر تحت‌الحمايه انگلستان شد. انگلیس‌ها خدیو را در مقابل عدم رضایت مردم کشور خودش و دعاوی دربار سلطان عثمانی، و انتظارات سایر دول اروپایی که به رقابت با یکدیگر علاقه مند به مصر بودند حفظ نمودند. از ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۷ عامل دولت انگلیس یا فرماندار انگلیسی مصر مدیر بسیار قابلی بود به نام ایولین به‌رینگ (Evelyn baring)، اولین ارل آف کرومر (Earl of cromer) که سازمان اقتصادی آن‌کشور را از نو بنیاد نهاد، سیستم مالیاتی را اصلاح کرد، از مصایب و مشکلات فلاحین کاست و میزان محصولات فلاحی را زیاد نمود، مشوق افزایش مواد خامی گردید که مابه‌الاحتیاج انگلستان بود و پرداخت بهره مرتبی را به انگلیس‌ها، فرانسویان و سایر اشخاصی که اوراق قرضه دولتی مصر را خریده بودند تضمین نمود.

فرانسویان چون دیدند که انگلیسی‌ها خیال ترک کردن مصر را ندارند قویاً اعتراض کردند، سالیان سال بود که قسمت اعظم سرمایه‌های به کار افتاده در خاور نزدیک از آن فرانسویان بود و مردم خاور نزدیک یعنی، مصری‌ها، سوری‌ها و ترک‌ها که متجدد گردیده بودند اکثراً زبان و فرهنگ فرانسه را بر انگلیسی ترجیح می‌دادند. فرانسویان چون قلباً نسبت به اقدامات و مقاصد انگلیس‌ها در مصر ظنین بودند برای جبران خسارت خویش، در مغرب مصر شروع به پی افکندن امپراتوری افریقای شمالی نمودند. الجزایر را آباد کردند، تونس را تحت‌الحمايه خود ساختند و تدریجاً در مراکش رخنه نمودند. انگلیس‌ها و دیری نپایید که آلمان‌ها نیز نسبت به این

قبیل پیشرویه‌های فرانسه شدیداً نظر مخالفی پیدا کردند. به این نحو رقابت از برای تقسیم غنائیم امپراتوری عثمانی مایهٔ خصومت در میان دول معظم گردید، و منبع سرشاری از برای واهمه‌های جنگ، اضطرابها و مانورهای دیپلماسی شد که قبل از جنگ اول جهانی بروز نمود. اینها همه مسائلی است که در فصل آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت.

تمیز میان تجزیهٔ امپراتوری عثمانی و بحران مزمن بین‌المللی در سنوات قبل از ۱۹۱۴ غیرممکن گردید. برای آنکه سرنوشت امپراتوری عثمانی را در مد نظر داشته باشیم، همین قدر کافی است بگوئیم که عبدالحمید از اقدامات مجدانهٔ خویش نتیجه‌ای نگرفت و جوانان ترک در ۱۹۰۸ زمام امور حکومت عثمانی را به دست گرفتند. به واسطهٔ پافشاری آنها قانون اساسی ۱۸۷۶ مجدداً اعاده یافت و اصلاحات بسیاری معمول گردید. در بحبوحهٔ اغتشاشات انقلابی ۱۹۰۸ بلغارستان استقلال کامل خود را اعلام نمود و اتریش بوسنی را به خاک خود منضم ساخت. در اثنای جنگ میان عثمانی و ایتالیا در ۱۲ - ۱۹۱۱ ایتالیایی‌ها لیبی و مجمع‌الجزایر دودکانس را از ترک‌ها گرفتند. در دو محاربهٔ پی‌درپی معروف به جنگهای بالکان (۱۳ - ۱۹۱۲) تقریباً تمام اراضی اروپایی عثمانی به دست بلغارستان، صربستان، یونان و آلبانی افتاد و کشور اخیرالذکر در سال ۱۹۱۲ مستقل گردید. سرانجام، هنگامی که تمامی کشورهای اروپایی در سال ۱۹۱۴ گرفتار جنگ شدند، روسیه مجدداً به عثمانی اعلان جنگ داد و ترک‌ها نیز به جانبداری از آلمان که نفوذ سیاسی و اقتصادی‌اش تدریجاً در امپراتوری رو به افزایش نهاده بود وارد جنگ گردید. در اثنای جنگ، اعراب به کمک انگلستان علایق خود را از امپراتوری عثمانی گسستند و بالمآل به صورت چندین کشور مستقل درآمدند. مصر نیز تمام مناسبات خود را با امپراتوری منقطع ساخت. در ۱۹۲۳ جمهوری ترکیه اعلام گردید. این جمهوری منحصر به قسطنطنیه و شبه جزیرهٔ آناتولی بود که در آنجا اکثریت قریب به اتفاق ملت واقعی ترک‌زبان زندگی می‌کردند. جمهوری جدید شروع به مشی به سوی انقلابی نمود کاملاً ملی و ملکی.



فصل چهارم

تقسیم افریقا

در جنوب اراضی افریقایی واقع در کرانه مدیترانه، صحرا قرار داشت و جنوب صحرای افریقا اراضی سیاه‌پوستان واقع بود که در نظر اروپاییان قاره‌ای مظلّم به شمار می‌رفت. قرن‌ها اروپاییان فقط بر سواحل آن، از جمله ساحل طلا، ساحل عاج، ساحل غلام معرفت داشتند که از داخل بی‌حد و حصر این سرزمین گروه اندرگروه غلامان اسیر، در غل و زنجیر بیرون آمده بودند و نیز بر آبهای بیکران رودخانه‌های عظیمی مانند نیل و کنگو وقوف داشتند که سرچشمه‌های آنها در اراضی اسرارآمیز داخل افریقا موضوع خیال‌بافیهای شاعرانه بود. جمعیت این اراضی مردمان سیاه‌پوست بودند، به‌استثنای سفیدپوستانی متکلم به لسان عرب که در ساحل شرقی افریقا دیده می‌شدند و در صفحات جنوبی قاره (هنگام تأسیس اتحادیه افریقای جنوبی در ۱۹۱۰) در حدود یک میلیون و صدهزار نفر اروپایی با تقریباً پنج میلیون نفر سیاه‌پوستان زندگی می‌کردند. سیاه‌پوستان که روزگار را به کشاورزی یا چرانیدن گله می‌گذرانیدند، مردمانی بودند فاقد خط یا حکومت‌های سیاسی پابرجا که از نظر فرهنگی شباهت به اقوام ژرمنی داشتند که هزار و پانصد سال قبل از این تاریخ رومی‌ها به احوال آنها واقف گردیدند.

گشایش افریقا

دعات مسیحی، مکتشفین، و افراد ماجراجو نخستین گروهی بودند که در این جهان مظلوم را به روی اروپاییان گشودند. دو نفر سیاح تاریخی لیوینگستون (Livingstone) و استانلی (Stanley) هر دو بخوبی معروف جریان حوادثند. مدتها قبل از آنکه عصر امپریالیزم آغاز شود، در ۱۸۴۱ دیوید لیوینگستون (Livingstone) اسکاتلندی که یک نفر طبیب از دعوات مسیحی بود به جنوب شرقی افریقا قدم نهاد. وی عمر خود را وقف دستگیری از سیاه‌پوستان و ترویج دیانت مسیح کرد. گاهگاهی اندک داد و ستدی می‌نمود و قسمت اعظم اوقات خویش را به سفر و سیاحت می‌گذرانید، اما نه اغراض سیاسی داشت و نه مقاصد اقتصادی واقعی. لیوینگستون که به اکتشاف رود زامبزی (Zambesi) پرداخت اولین سفیدپوستی بود که آبشار ویکتوریا را به چشم دید. این مرد که داخل افریقا را کاملاً راحت و امن می‌دید و با مردمان بومی آن دوست بود، میل داشت که کسی به کارش کاری نداشته باشد. اما قوای خودسر تمدن جدید او را راحت نگذاشتند. در اروپا و امریکا شایع گردید که دکتر لیوینگستون مفقودالاثَر گردیده است. روزنامه هرالده نیویورک برای جعل اخبار ه. ام. استانلی (H. M. Stanley) را که سیاح جریده‌نگاری بود به جست‌وجوی لیوینگستون اعزام داشت و استانلی این عمل را در ۱۸۷۱ انجام داد. دیری نگذشت که لیوینگستون فوت شد و هنگام وفاتش بغایت مورد احترام و اعزاز بومیان قرار گرفت. استانلی مردی بود متعلق به عصر جدید. وی چون در افریقا امکانات بسیار فراوانی مشاهده نمود، عازم اروپا شد تا در آنجا برای اجرای طرحهای خود پشتیبانانی پیدا کند. در ۱۸۷۸ کسی را پیدا کرد که او نیز صاحب عقاید مشابهی بود. از قضای اتفاق این مرد سلطان بلژیک لئوپلد دوم بود.

لئوپلد با وجودی که سلطان یک مملکت بود، معناً سودای کارچاق‌کنی در سر داشت. چین، فورمز، فیلیپین و مراکش یکی پس از دیگری خاطرش را جلب کرده بود اما در حوزه مرکزی افریقا و حول و حوش رود کنگو بود که به فکر عمران و استفاده افتاد. استانلی درست همان کسی بود که لئوپلد دنبالش می‌گشت. آن دو به استعانت چند نفر سرمایه‌گذار در ۱۸۷۸ سازمان بین‌المللی کنگو را در بروکسل تأسیس کردند. این یک بنگاه تجارتنی خصوصی بود که ابتدا ارتباطی با دولت و ملت بلژیک نداشت. کلیه اراضی داخل افریقا دور از سواحل آن قاره، مانند

امریکای دوران کریستف کلمب (Terra nullius) اراضی ای بود که تعلق به هیچ کس نداشت. نه دولتی وجود داشت و نه کسی مدعی تملک اراضی بخصوصی بود، کاملاً به روی اولین افراد متمدنی گشاده بود که از راه فرارستند. استانی در ۱۸۸۲ به کنگو مراجعت کرد و در عرض یکی دو سال با بیش از پانصد تن از رؤسای سیاه پوست معاهداتی بست، به این معنی که این عده حاضر شدند در مقابل قطعاتی چند زیورآلات کم بها یا چندین ذرع پارچه، آثار انگشتان ضخیم خود را بر روی اسناد مرموزی بگذارند و پرچم آبی و طلایی رنگ سازمان را قبول کنند.

از آنجا که قاره مظلم هنوز عاری از حدود و ثغورهای داخلی بود، هیچ کس نمی توانست مدعی شود که سازمان بین المللی کنگو بزودی با این وسایل تا چه حد اراضی را می تواند در اختیار خود درآورد. سیاح آلمانی کارل پترز (Karl Peters) که از زنگبار رو به داخل افریقا نموده بود، مشغول عقد معاهداتی با رؤسای قبایل افریقای شرقی بود. برازای (Brazza) فرانسوی که از ساحل غربی به راه افتاده بود و در هر دهکده ای پرچم سه رنگ فرانسه را میان بومیان توزیع می کرد مدعی خود رودخانه کنگو شده بود، یعنی حوزه ای که مساحتش بزرگتر از فرانسه بود. پرتغالی ها امیدوار بودند که کوچ نشینهای قدیمی خود انگولا (Angola) و موزامبیک (Mozambique) را به هم پیوند داده بدل به یک امپراتوری و رای افریقایی نمایند، و برای انجام این امر حصه عظیمی از اراضی داخلی افریقا را لازم داشتند. انگلستان از پرتغال طرفداری می کرد. در هر موردی دول مطبوع این سیاحان در اروپا هنوز مردد بودند از اینکه خود را به تصرف اراضی مجهول داخلی افریقا آلوده نمایند، ولیکن اقلیتهای متشکل کوچکی از علاقه مندان به تشکیل مستملکات مشوق این دولتها بودند و دیگر آنکه خود این دول فکر می کردند که اگر این فرصت را از دست بدهند شاید به چنگ آوردن فرصتی نظیر آن میسر نباشد. بیسمارک که شخصاً مستملکات افریقایی را کار پوچی می دانست اما در برابر فشارهای تازه حساس بود، در ۱۸۸۵ کنفرانس دیگری در برلن تشکیل داد تا این بار قضیه افریقا را به سازمانی بین المللی احواله نماید. اکثر کشورهای اروپایی، من جمله ایالات متحده به این کنفرانس نمایندہ فرستادند. کنفرانس برلن درصدد انجام دو کار برآمد: یکی مبدل ساختن اراضی سازمان کنگو به یک کشور بین المللی که اداره آن تحت نظر و قیود و نظامات بین المللی باشد، دیگر تدوین نظامنامه ای بین المللی حاوی طرق و قواعدی که به موجب آن هر یک از دول اروپایی که خواهان اراضی در افریقا می باشد رفتار نماید.

کشور آزاد کنگو، که در ۱۸۸۵ جانشین سازمان بین‌المللی کنگو گردید، نه فقط دست پرداخته بین‌الملل بود، بلکه اصولاً متضمن آن چیزی بود که قرن بعد به شیوه قیمومت بین‌المللی از برای ملل عقب‌افتاده اشتهار یافت. کنفرانس برلن تصریح نمود که کشور جدید نباید هیچ‌گونه رابطه‌ای با هیچ دولتی من‌جمله بلژیک داشته باشد. حکومت آن را به دست لئوپلد سپردند. کنفرانس، حدود و ثغور کشور آزاد کنگو را معین نمود و آن را تقریباً به وسعت اراضی ایالات متحده در مشرق می‌سی‌سی‌پی رسانید، و نیز پاره‌ای شرایط خاص وضع کرد، از جمله اینکه رود کنگو جنبه بین‌المللی داشته باشد، اتباع کلیه ملل بتوانند آزادانه در کشور کنگو به داد و ستد مشغول شوند، بر واردات هیچ‌گونه عوارض گمرکی تعلق نگیرد، و تجارت غلام منسوخ گردد. در ۱۸۸۹ لئوپلد دول امضاکننده را در دومین کنفرانس بین‌الملل که در بروکسل منعقد گردید به دور هم جمع نمود. کنفرانس بروکسل برای برانداختن تجارت غلام تصمیمات جدیدی اتخاذ کرد. این عمل نكوهیده با آنکه رو به زوال بود، مع‌فالك بسهولت از بین نمی‌رفت، زیرا جهان اسلامی در منسوخ ساختن بردگی چندین نسل از دنیای عیسویان عقب بود. و نیز کنفرانس بروکسل خود را متعهد به حفظ حقوق بومیان، رفع پاره‌ای اجحافات فاحش و جلوگیری از قاچاق مشروبات الکلی و اسلحه ناریه نمود.

از آنجا که اروپا فاقد دستگاهی بین‌المللی بود تا به کمک آن بتواند به امر مهم و دشوار روزانه خود یعنی انجام موافقت‌های عمومی پردازد، این جدی‌که در راه اجرای طرحی بین‌المللی به عمل آمده بود نتیجه‌ای نداد. لئوپلد در کنگو به نحو دلخواه عمل نمود. چون مصمم بود که کنگو را از لحاظ تجارتی خطه‌ای قابل منفعت کند در این راه کارهایی افراطی مرتکب گردید که منافی وجدان بود. اروپا و امریکا کائوچو می‌خواستند، و کنگو در آن موقع یکی از منابع معدود مهم کائوچوی جهان بود. مردم کنگو که در میان عقب‌افتاده‌ترین سیاه‌پوستان افریقا و بر اثر آب و هوای اراضی پست مناطق حاره دچار ضعف و مرض بودند، فقط در صورتی می‌توانستند کائوچوی مورد نیاز را از اشجار بگیرند که بزور و به اشد بی‌رحمی با آنها معامله شود. بدون آنکه به فکر کاشتن نهالهای جوانی باشند درختان کهن را از بین بردند. لئوپلد با تاراج منابع کنگو و فی‌الواقع بنده ساختن مردمان آن سرزمین موفق به اخذ عایدی شاهانه‌ای برای مصارف خود در بروکسل گردید، اما هرگز نمی‌توانست کنگو را به‌صورت مملکتی درآورد که میان خرج و دخل آن توازنی موجود و مستغنی از خارج باشد. چون قروض فراوانی بالا آورد ۲۵ میلیون فرانک

دیگر از خزانه بلژیک قرض گرفت، به این شرط که اگر هنگام مرگش قروض خود را نپرداخته باشد خاک کنگو از آن بلژیک شود. به این نحو در ۱۹۰۸ بلژیکی‌ها علی‌رغم میلشان خود را وارث «باغهایی در مناطق حاره» دیدند که تا آن تاریخ به اثبات عقیده، بود و نبود آن را علی‌السویه می‌پنداشتند. کشور آزاد بدل به کنگوی بلژیک گردید و چون دولت بلژیک در اداره آن سرزمین مسئولیت یافت زشت‌ترین اعمال افراطی رژیم لئوپلد را ملغی ساخت.

و نیز کنفرانس برلن در ۱۸۸۵ از برای بسط اراضی دول در افریقا پاره‌ای قواعد و نظامات وضع کرده بود - از آن جمله اینکه اگر یک دولت اروپایی در ساحل مستملکه‌ای داشت در تصرف اراضی داخلی افریقا بر سایرین مرجح بود، تصرف نیابستی صرفاً روی کاغذ انجام بگیرد و به اسم باشد، بلکه واقعاً یک دولت می‌بایست حکام و مدیران، یا سربازانی برای تسخیر اراضی گسیل دارد، هر دولتی موظف بود که قبلاً به سایرین اخطار کند که کدام اراضی را از آن خود می‌داند. از این رو بدون معطلی دول برای «تصرف واقعی» به طرف افریقا هجوم بردند. در عرض پانزده سال تمامی قارهٔ میان آنها تقسیم شده بود. استثناء از این قاعدهٔ کلی در سرزمین حبشه، و به صورت ظاهر لیبی بود که در ۱۸۲۲ به عنوان کوچ‌نشینی از برای غلامان آزاد شدهٔ امریکایی تأسیس گردیده و از آن به بعد واقعاً یک کشور تحت‌الحمایه امریکا بود.

همه‌جا همین عمل متتها به شکلی دیگر صورت پذیرفت. ابتدا در میان بیابانی یک مشت سفیدپوست ظاهر می‌شدند که لامحاله عهدنامه‌هایشان را هم - که گاهی روی اوراق چاپی بود - با خود همراه داشتند. اروپایی‌ها معمولاً برای اخذ چیزهایی که مورد نظرشان بود ابتدا رؤسای قبایل را صاحب اختیاراتی می‌دانستند که حرفاً آن اختیارات تعلق به رؤسای مزبور نداشت، مثل تفویض حق حاکمیت، فروش اراضی یا اعطای امتیاز برای استخراج معادن. به این نحو از آغاز امر افریقاییان از مفاهیمی که خارجیان دربارهٔ مسائل حقوقی داشتند بکلی گیج شدند. آنگاه اروپاییان چون خود هیچ‌گونه نفوذی در میان مردم محل نداشتند شروع به تحکیم موقعیت رئیس قبیله می‌کردند. این امر منجر به اشاعهٔ سیستم «حکومت غیرمستقیم» گردید که به موجب آن اولیای امور مستملکات از مجرای تشکیلات قبایل و رؤسای موجود بر سیاه‌پوستان حکومت می‌کردند. کارهایی که فقط از دست یک نفر رئیس قبیله برمی‌آمد فراوان بود، مانند امنیت جانی از برای اروپاییانی که در بعضی مناطق تک و تنها زندگی می‌کردند، فراهم آوردن وسایل بار و حیال یا گرد آوردن گروهی از افراد برای احداث جاده‌ها و یا خطوط آهن.

تهیه کارگر اکنون معضل مهمی بود. در این تاریخ اروپاییان از بردگی نهایت درجه منزجر بودند و هرجا دستشان می‌رسید آن را بکلی از بین می‌بردند. اما مادام که افریقایی بر وفق راه و رسم بومی خویش زندگی می‌کرد عملش مانند یک فرد آزاد مزدبگیری نبود که وجود او شرط اساسی داد و ستد و اقتصادیات جامعه متمدن به شمار می‌رفت. فرد افریقایی تقریباً معنی نفع شخصی را نمی‌فهمید و هیچ مصرفی از برای پول نداشت. به‌طورکلی فرد افریقایی در نظر اروپایی خیلی زیاد کار نمی‌کرد و در جوامع افریقایی کارهای مداوم و جانکاه اختصاص به زنان داشت. نتیجه آن بود که در سراسر افریقا اروپاییان متوسل به کار اجباری گردیدند. برای ساختمان جاده‌ها شیوه‌ای مانند کوروه (Corvée) که قبل از دوران انقلاب در فرانسه معمول بود اتخاذ نمودند. یا از رئیس قبیله می‌خواستند که عده‌ای از افراد تندرست را برای مدت معینی در اختیار آنها بگذارد و معمولاً رؤسای قبایل برای آنکه خود را در نظر سفیدپوستان مهمتر قلمداد نمایند اکثراً با مسرت این قبیل تقاضاها را اجابت می‌کردند. طرق غیرمستقیم دیگری نیز معمول بود. دولت مستملکاتی ممکن بود به هر کلبه‌ای یا هر سر آدمی مالیات ببندد و مقرر دارد که این مالیات را سیاه‌پوستان باید به پول نقد بپردازند و بومیان نیز برای تحصیل چنین وجوهی مجبور می‌شدند دنبال کار بروند. یا آنکه حکومت جدید به مجردی که مستقر می‌گردید ممکن بود فلان مقدار زمین را به‌عنوان اموال خصوصی به اروپاییان اختصاص دهد (این نیز مفهوم دیگری بود که در نظر بومیان اجنبی می‌نمود) به‌طوری‌که در هر محل قبیله افریقایی دیگر نتواند با زمینی که برایش باقی مانده است امرار معاش نماید. و یا آنکه ممکن بود تمامی قبیله را کوچانده در محلی که برای آنها اختصاص داده شده بود اسکانشان دهند، چنانکه در مورد هندیان سرخ‌پوست ایالات متحده آمریکا همین معامله را کرده بودند. در هر کدام از این موارد، درحالی‌که زنان به کشت و زرع در مزارع مشغول می‌شدند، یا به دار و ندار خویش در خانه توجه می‌کردند، مردها زیر نظر سفیدپوستان در برابر اجرت بسیار ناچیزی به کاری مشغول می‌شدند. در این صورت مردان سیاه‌پوست دور از خانواده و بستگان قبیله خویش در محوطه‌های محصور زندگی می‌کردند و بتدریج اخلاقشان فاسد می‌شد و یا حتی منحط می‌شدند، و کاری‌که می‌کردند چون از روی عدم علاقه و تعقل بود محال بود در جامعه‌ای که اندکی از تمدن بهره‌ای داشت مورد قبول واقع شود. تحت این شرایط برای آواره کردن افریقاییان مرتکب هر عملی گردیدند، اما هیچ کاری نکردند که افریقایی راه و رسم غریبان را بیاموزد. شیرازه اجتماع کهنسال قبیله یا دهکده از

هم پاشیده شد و هیچ چیز جانشین آن نگردید.

چون بتدریج عده‌ای از مدیران منوالفکر در مستملکات پیدا شدند و سستی به جا نهادند، در قرن بیستم اوضاع بهبود یافت. حتی کار به جایی رسید که مأمورین مستملکاتی حایل میان سیاه و سفید شدند، یا حافظ منافع بومیان در برابر نفع جوی سفیدپوستان گردیدند. در تمام این جریانات برانداختن بردگی و جنگهای میان قبایل و ریشه کن کردن خرافات و مرض و جهالت تاحدی از ممیزات امپریالیزم بود. به مرور ایام طبقه‌ای از سیاهان افریقا به وجود آمد آشنا با راه و رسم و تمدن غربی، طبقه‌ای مرکب از رؤسای قبایل و فرزندان آنها، کشیشان کاتولیک و واعظین پروتستان، منشیان انبارهای کالا و کارمندان دولتی. جوانان سیاه‌پوست نیجریه یا اوگاندا برای تحصیل عازم اکسفورد، دانشگاه پاریس یا هاوارد (Howard) در ایالات متحده گردیدند که چون جهان سیاه‌پوستان به حال خود معرفتی پیدا نمود، این دانشگاه اخیرالذکر بزرگترین دارالعلم جوانان سیاه‌پوست دنیا گردید. افریقاییانی که با روش و تمدن غرب آشنا شده بودند معمولاً هم از استعمار و هم از شیوه پدران اروپاییان متنفر بودند. از این جماعت مانند نظایرش در امپراتوری عثمانی یا آسیا علایمی بروز نمود دال بر ملیت پرستی. اگر آنها مایل به راه و رسم غربیان بودند می‌خواستند که این تحول بسرعتی و برای انجام مقصدی باشد که مطمح نظر خود آنها بود. هرچه قرن بیستم پیشتر رفت آوای ناسیونالیزم در افریقا بلندتر و شدیدتر گردید.

اصطکاک منافع و رقابت میان دول

ضمناً در عرض پانزده سال از ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۰ روابط دول اروپایی در افریقا چنان به وخامت گرایید که چیزی نمانده بود میان آنها جنگ درگیرد. پرتغالی‌ها اراضی پهناوری را در حول و حوش دو کوچ‌نشین خود آنگولا و موزامبیک ضبط کردند. ایتالیایی‌ها دو خطه بایر یعنی سومالی ایتالیا و اریتره را واقع در ساحل بحر احمر تصاحب نمودند. آنگاه برای تسخیر اراضی بهتری متوجه صفحات داخلی شدند تا حبشه و سرچشمه نیل را فتح نمایند. لکن در ۱۸۹۶ جنگ منظمی که میان صفوف سربازان حبشی و ایتالیایی در محل آدوا روی داد در حدود ۸۰،۰۰۰ تن حبشی ۲۰،۰۰۰ نفر از لشکریان ایتالیایی را به قتل آورده و یا هزیمت دادند. این

نخستین مرتبه بود که بومیان افریقایی با کامیابی تمام از حقوق خویش در برابر سفیدپوستان دفاع می‌کردند. همین امر مدت چهل سال ایتالیایی‌ها (یا سایر اروپاییان را) از هجوم بر خاک حبشه منصرف ساخت. ایتالیا و پرتغال، مانند کشور آزاد کنگو و اسپانیا (که هنوز آثاری چند از ایام مجد و عظمت دیرین خود را حفظ کرده بود) فقط از آن جهت قادر به تصرف اراضی وسیعی در افریقا گردیدند که دول نیرومند اروپایی از یکدیگر واهمه داشتند. دول نیرومند اروپایی که در تقسیم افریقا شریک بودند انگلستان و فرانسه و آلمان بودند. هر یک از این سه دولت ترجیح می‌دادند که بخشی از اراضی افریقا در دست یک دولت کم‌اهمیت‌تر اروپایی باشد تا در دست یکی از حریفان زورمند آنها.

در رقابتی که میان دول اروپایی برای ایجاد مستملکات در افریقا آغاز شد، آلمان‌ها دیرتر از سایر حریفان وارد میدان گردیدند و بیسمارک با بی‌میلی به این امر تن در داد؛ در سنوات بعد از ۱۸۸۰ کلیه استدلالاتی که قاعدتاً امپریالیست‌ها بر له مستملکه‌داری می‌کردند در آلمان رایج بود. گویانکه اغلب آنها مانند ضرورت ایجاد بازارهای جدید، یا تهیه جا برای مهاجرین آلمانی و یا به کار انداختن سرمایه در مناطق حاره افریقا ابداً، یا چندان مورد و مصداقی نداشت. آلمان‌ها مستملکاتی در افریقای شرقی آلمان و در کامرون (Cameroons) و توگو (Togo) واقع در ساحل غربی و همچنین از همه بدتر در بیابان نامطبوعی موسوم به افریقای جنوب غربی آلمان تأسیس کردند، این نکته به خاطر پیشگامان امپریالیست آلمانی خطور کرده بود که روزی ممکن است کنگو و مستملکات پرتغال به افریقای شرقی آلمان و کامرون بپیوندند و بالتجربه مستملکات آلمانی در قلب افریقا حکم کمربندی را پیدا کند از مشرق به مغرب آن قاره. فرانسوی‌ها قسمت اعظم افریقای غربی را از الجزایر گرفته و صحرای افریقا و سودان تا نقاط متعددی در ساحل گینه در تصرف داشتند. در کنار بحر احمر ناحیه اوبوک (Obok) را نیز گرفته بودند و بعد از شکست ایتالیایی‌ها در ۱۸۹۶ نفوذ آنها در حبشه رو به افزایش نهاد. لهذا واضمین نقشه‌های امپریالیزم فرانسه به فکر روزی بودند که مستملکات فرانسه مثل کمربندی از یک سمت افریقا تا سمت دیگر ممتد گردد، یک حدش داکار (Dakar) باشد و حد دیگرش خلیج عدن. در سال ۱۸۹۸ دولت فرانسه کاپیتان ژب مارشان (J.B. Marchand) نامی را با گروه قلیلی از دریاچه چد (Chad) به سمت مشرق روانه نمود تا پرچم فرانسه را در اقصی نقاط نیل علیا در صفحات جنوبی سودان یعنی اراضی‌ای که هیچ‌یک از دول اروپایی تاکنون به نحو مؤثری آنجا را متصرف نگردیده بود،

نصب نماید.

همان‌طور که آلمان‌ها و فرانسویان در مخیله خود به فکر ایجاد متصرفاتی کمربندی مانند از مشرق و مغرب به دور آفریقا بودند، امپریالیست‌های انگلیس در فکر کمربندی از شمال به جنوب بودند یعنی «آفریقایی انگلیسی از دماغه امیدنیک تا قاهره» از آن دماغه بود که امپریالیست انگلیسی سسیل رودز (Cecil Rhodes) رو به شمال نمود و وارد رودیزیا (Rhodisia) گردید. قبلاً کینیا و اوگاندا واقع در نواحی وسطی قاره تعلق به انگلستان داشت. در مصر که از ۱۸۸۲ به بعد تحت‌الحمايه انگلستان بود انگلیس‌ها از دعاوی قدیمی مصری‌ها دایر بر مالکیت نیل علیا پشتیبانی کردند. اولین اقدام جسورانه‌ای که در این باب به عمل آمد بنا شکستی نابهنگام مواجه بود. توضیح آنکه در ۱۸۸۵ یک افسر انگلیسی مشهور به «گوردن چینی» (Chinese Gordon) که فرماندهی جماعتی از سربازان مصری را برعهده داشت به دست مسلمین خرطوم که شورش کرده بودند به قتل آمد. در اثنای ده ساله بعد انگلیس‌ها جداً به اجرای امیال امپریالیستی خود دست زدند. یک نفر افسر دیگر موسوم به ژنرال کیچنر (Kitchner) (و از جمله نفراتی که زیر فرمان وی بودند جوانی بود وینستون چرچیل نام) مجدداً متوجه جنوب و سرچشمه نیل گردید و در ۱۸۹۸ در محل عمدردمان مسلمانان را شکست داد. آنگاه در مسیر نیل علیا بالا رفت و در محلی موسوم به فاشودا (Fashoda) مارشال را ملاقات نمود.

بر اثر بحران فاشودا انگلستان و فرانسه به کنار ورطه مهیب جنگ رانده شدند. دولتین که قبلاً بر سر مصر و مراکش با هم اختلافی پیدا کرده بودند، برخورد در فاشودا را دست‌آویزی از برای افشای مقاصد و نیات واقعی خود قرار دادند. این برخورد نه فقط از برای طرحهایی که هر کدام در مورد تمامی قاره آفریقا در سر داشتند، بلکه از برای موقعیت نسبی آنها در مسائل امپریالیستی و بین‌المللی معیار سنجش قدرت محسوب می‌شد. در آغاز هیچ‌کدام حاضر نبودند سر تسلیم فرود آورند. انگلیس‌ها فی‌الواقع تهدید می‌کردند که خواهند جنگید. فرانسویان که از امنیت خویش در مقابل آلمان بیم داشتند، سرانجام تصمیم گرفتند که تن به خطر درندهند. لهذا از نقشه خود منصرف شده مارشان را از فاشودا فراخواندند. در سرتاسر فرانسه قلوب مردم از نفرت انگلیس‌ها مالا مال بود.

دیری از حصول این پیروزی که به قیمتی گران و گزاف تمام شده بود نگذشته، انگلیس‌ها در انتهای دیگر قاره آفریقا با وقایع نامطلوب دیگری مواجه شدند. در ۱۸۹۰ سسیل رودز

(Cecil Rhodes) نخست‌وزیر مستملکهٔ کاپ شده بود. وی مهمترین واضع و بانی نقشهٔ امپریالیستی انگلیسی یعنی بسط مستملکات از دماغهٔ امیدنیک تا قاهره بود. دو جمهوری کوچک مستقلی که همجوار با مستملکهٔ کاپ بود موسوم به ترانسوال (Transvaal) و کشور آزاد اورانژ (Orange Freestate) سد راه وی گردیده بود. نفوس این دو جمهوری، آفریکانس یا به عبارت دیگر هلندی‌هایی بودند که اصلاً در قرن هفدهم در ناحیهٔ کاپ مقیم گردیدند، و چون بعد از ۱۸۱۵ انگلستان دماغهٔ امیدنیک را ضمیمهٔ خاک خود ساخت، این مردمان برای گریز از حکومت انگلیس از ناحیهٔ کاپ به «کوچ عظیم»، مبادرت جستند. انگلیس‌ها این اقوام را بوئرها (Boers) می‌خواندند و این واژه مأخوذ از لغت قریب‌المغربی به زبان هلندی است به معنای «زارع». بوئرها مردمانی بودند ساده سرسخت و مبادی به آداب اصول قدیمی. خرید و فروش غلام را عملی خداناپسندانه نمی‌شمردند، از کارچاق‌کن‌ها، اشخاصی که به طلب مکتب به راه افتاده بودند، ماجراجویان ولگرد، مردمی که بر سر معادن چادر می‌زدند و سایر خارجیان متنفر بودند.

کشف الماس و طلا در ترانسوال کار را یکسره کرد. سرمایه و افراد انگلیسی چون سیلی سرازیر گردید. ترانسوال حاضر به تصویب قوانینی که لازمهٔ کار شرکت‌های معادن و کارمندان آنها بود نگردید. در ۱۸۹۵ سسیل رودز که درصدد تسریع بروز انقلابی در آن خطه بود، جمعی از افراد مسلح چریک را به رهبری دکتر جمسون (Jameson) نامی روانهٔ سرحدات ترانسوال کرد. هجوم جمسون منجر به شکست شد، اما در اروپا خروش عظیمی برضد انگلیس برخاست که جمهوری بی‌آزار کوچکی را اذیت می‌کرد. ویلیام دوم، امپراتور آلمان، تلگراف معروفی به پل کروگر (Paul kruger) رئیس‌جمهوری ترانسوال مخابره نمود و در طی آن به وی تهنیت گفت که بی‌آنکه تقاضای کمکی از دول نیرومند دوست (یعنی آلمان) کرده باشد به دفع مهاجمین مبادرت ورزیده است. سه سال بعد امپراتوری انگلیس با دو جمهوری بوئر وارد جنگ گردید و

افریقا ۱۹۱۴

این نقشه متصرفات رسمی دول اروپایی را در سال ۱۹۱۴ نشان می‌دهد. در داخل نقشه کوچکتر افریقا جهات مختلف فشارهای سیاسی در حدود ۱۸۹۸ نمایانده شده است. این فشارها بود که در ۱۸۹۸ منجر به بحران فاشودا و در ۱۸۹۹ منجر به جنگ بوئر گردید، در ۱۸۹۸ میان دولین انگلیس و آلمان مذاکراتی سری دربارهٔ امکان تقسیم مستملکات پرتغالی‌ها درگرفت که عاقبت از آنها نتیجه‌ای عاید نشد، زیرا بالمآل انگلیس‌ها ترجیح می‌دادند که مستملکات پرتغالی‌ها کماکان در دست دولت پرتغال باقی بماند.

سه سال دیگر طول کشید تا آن دو جمهوری را مطیع و منقاد سازند. چون این اراضی فتح و ضمیمهٔ امپراتوری انگلیس گردید مؤسسات خودمختار آنها را به حال خود گذاشتند، و در ۱۹۱۰ ترانسوال و اورانژ با مستملکات ناپال و کاپ که اکثر نفوس آنها انگلیسی بودند متحد شده اتحادیهٔ افریقای جنوبی را تشکیل دادند که آن اتحادیه نیز مثل کانادا شبه استقلالی تحصیل نمود. بحران فاشودا و جنگ بوئر که بلافاصله یکی بعد از دیگری رخ داد به انگلیس ها نشان داد که تا چه حد در نزد مردم اروپا منفور می باشند. کلیهٔ حکومتها و ملل اروپایی طرفدار بوئر بودند، فقط ایالات متحدهٔ امریکا، چون در همین اوان کمر به انجام عمل مشابهی، یعنی فتح فیلیپین بسته بود، با انگلستان اندک ابراز همدردی می نمود. بعد از جنگ بوئر، چنانکه تفصیل آن بزودی خواهد آمد انگلیس ها مجدداً دربارهٔ موقعیت بین المللی خویش شروع به تعمق نمودند.

همچنان که در مورد امپراتوری عثمانی اتفاق افتاده بود، رقابت میان دول معظم بر سر غنایم افریقا روابط بین المللی را خصمانه و موجبات بروز اولین جنگ جهانی را فراهم ساخت. رقابت بر سر مراکش بین فرانسه و آلمان منجر به بحرانی عمومی قبل از جنگ گردید که شرح آن در فصل آینده خواهد آمد. و اما دربارهٔ افریقا به طور کلی، بعد از جنگ بوئر چندان تغییرات ارضی مشهود نشد، الا آنکه در ۱۹۱۱ ایتالیا لیبی را واقع در افریقای شرقی از جنگ ترک ها به در آورد. در ۱۹۱۴ آلمان ها از امپراتوری کوتاه عمر خود محروم گردیدند. اگر آلمان ها در جنگ بین الملل اول فاتح می شدند شاید نقشهٔ افریقا بکلی شکل دیگری به خود می گرفت، اما از آنجا که در جنگ مغلوب شدند تنها، تغییر آن بود که مستملکات آلمانی تحت قیمومت بین المللی به امپراتوری های فرانسه و انگلستان واگذار گردید. صرف نظر از این تغییر و فتح حبشه به دست ایتالیا در ۱۹۳۵، یعنی غلبه ای که تا جنگ دوم جهانی دیر نپایید، و استقلال رسمی لیبی در ۱۹۵۱، نقشهٔ افریقا مدهای مدید به همان صورتی که در سنوات کوتاه تقسیم درآمده بود باقی ماند.

فصل پنجم

امپریالیزم در آسیا: هلندی‌ها، انگلیس‌ها و روس‌ها

هند شرقی هلند و هندوستان انگلیس

در اثنای نیم قرن قبل از اولین جنگ جهانی، هندوستان انگلیس و هند شرقی هلند مستملکات ایدآل دنیا بودند. این دو سرزمین معرف آن نوع امپراتوری‌ای بودند که مطلوب عموم امپریالیست‌ها بود، و نظر اجمالی به آن دو نشان می‌دهد که امپریالیزم منطقیاً به سوی چه هدفی مشی می‌کرد.

درحالی‌که واردات کشورهای اروپای غربی بمراتب زیاده‌تر از صادرات آنها به سایر نقاط جهان بود، هندوستان و اندونزی به‌طور ثابت، سال به سال و ده سال به ده سال مرتباً بمراتب زیاده‌تر از آنچه وارد می‌کردند کالاهای صادراتی داشتند. این مازاد صادرات معیاری از برای مناطق معمور مستملکاتی بود که آن را دقیقاً با حواجی بازار جهانی وفق داده بودند و توأم با قدرت خریدی اندک از برای بومیان بود، و تمامی این دستگاه را سرمایه‌ها و عاملین خارجی می‌گرداندند. به‌علاوه هند شرقی هلند و هندوستان انگلیس هر دو به واسطه وسعت فراوان،

صاحب مقادیر بسیار زیادی داد و ستد داخلی از قبیل بازرگانی، بیمه، بانکداری و وسایل حمل و نقل بودند که هرگز سیاهه‌ای از این داد و ستدها جزء آمارهای بازرگانی دنیا دیده نمی‌شد، و لکن چون همه چیز تحت نظر اروپاییان اداره می‌گردید، از این روی اندازه بر منافع آنها می‌افزود. هر دو مستملکه منابع و محصولات طبیعی سرشار و متنوعی از طراز محصولات مناطق حاره داشتند که هرگز با محصولات اروپایی رقابت نمی‌کرد. گویا اینکه هندوستان حتی قبل از ۱۹۱۴ رغبتی به صنعتی شدن نشان می‌داد. در هر دو منطقه مردم ساعی بودند و استعداد زیادی برای آموختن رموز و فنون داشتند. در هر دو منطقه به واسطه تنوع ادیان و السنه همین‌که تسلط سفیدپوستان محرز گردید، حکومت بر مردم نسبتاً کاری سهل بود. در هیچ‌کدام از این مناطق قبل از جنگ اول عالمگیر حتی در عالی‌ترین مدارج ترقی هیچ‌گونه استقلال داخلی وجود نداشت. در هر کدام اداره حکومت به دست مأمورین دولتی بود که افرادی بودند درستکار و صاحب ملکات فاضله به معیار خویش که در این دستگاه شاخص‌ترین و متفدترین و پردرآمدترین مناصب منحصر به سفیدپوستان بود. از این روی خانواده‌های اعیان انگلیسی و هلندی به امپراتوری‌های خود اهمیت فراوان می‌دادند، زیرا اطفال آنها برای پیدا کردن مشاغل و مناصب در آن اراضی فرصتهای بی‌شماری داشتند. نظیر اهمیتی که این خانواده‌های اعیانی در ادوار ماضی از برای دیانت رسمی مملکتی قایل بودند، در هندوستان و اندونزی شیوه حکومت کمابیش استبدادی خیرخواهانه بود که با ممانعت از بروز زد و خوردهای داخلی و شیوع وبا و قحطی، لااقل بمدت تکثیر نفوس می‌گردید. جمعیت جاوه که در ۱۸۱۵ پنج میلیون نفر بود در ۱۹۴۲ به چهل و هشت میلیون نفر رسیده بود. در عرض همین مدت نفوس هندوستان یحتمل از رقمی کمتر از دویست میلیون به حدود چهارصد میلیون بالغ گردید. گذشته از تمام اینها، بالاترین مزیت یک مستملکه کامل آن بود که هیچ دولت خارجی مستقیماً متعرض انگلیس‌ها در هندوستان و یا هلندی‌ها در جزایر هند شرقی‌شان نمی‌گردید.

در سال ۱۸۱۵ متصرفات هلندی‌ها در هند شرقی تقریباً از خود جزیره جاوه تجاوز نمی‌کرد. در عرض ده سالی بعد از این تاریخ انگلیس‌ها سنگاپور، شبه جزیره ماله، و صفحات شمالی بورنئو را گرفتند و سوماترا را مدعی گردیدند. در اثنای ده ساله از ۱۸۶۰ به بعد فرانسوی‌ها به هند و چین راه یافتند. در ده ساله از ۱۸۸۰ به بعد آلمان‌ها قسمت شرقی گینه جدید و مجمع‌الجزایر مارشال و سلیمان را ضبط نمودند. بالمآل رقابت و حسادت این سه دولت بود که

موقعیت هلندی‌ها را در هند شرقی حفظ کرد. لکن ابتکار عمل از خود هلندی‌ها بود. هلندی‌ها برای آنکه مانع از استیلای سایر اروپاییان بر این جزایر شوند و در دفع دزدان دریایی بومی و تحصیل مواد خامی که مورد نیاز جهانیان بود بر سایر دول پیشدستی جویند، تمامی مساحت حوزه این مجمع‌الجزایر را که بالغ بر سه هزار میل مربع بود تحت اداره خود درآوردند و در عوض یک سلسله مراکز و قرارگاههایی که سابقاً فقط از برای داد و ستد داشتند، امپراتوری‌ای تشکیل دادند. در ۱۸۳۰ و ۱۸۴۹ و ۱۸۸۸ شورشهایی را که بروز نموده بود خوابانیدند اما تا قرن بیستم بر سوماترای شمالی و داخل سلب استیلا نیافتند. مدت سی‌چهل سالی هلندی‌ها در امپراتوری عظیم خود یک‌نوع شیوه کار اجباری یا «سیستم زراعی» داشتند که به موجب آن اولیای امور زارعین را مکلف به تحویل مقدار معینی محصول بخصوصی مثل شکر یا قهوه می‌کردند که در حکم نوعی مالیات بود. بعد از ۱۸۷۰ سیستم آزادتری معمول گردید. همچنین سیاست مهم هلندی‌ها آن بود که دستورات و تعلیمات لازمه به السنه ماله و جاوه داده شود، نه به زبان هلندی. به واسطه این عمل فرهنگهای بومی در تماس با غریبان از هم پاشیده نشد، اما در عین حال آرای ناسیونالیزم و دموکراسی بطئی تر وارد این اراضی گردید. مهمترین عامل مقاوم در برابر امپریالیزم هلندیان (همان‌طور که بعداً در برابر مارکسیزم که به همان میزان آراییی بود اجنبی) ناشی از دیانت اسلام بود که مردم پیرو آن بودند. تا ۱۹۱۴، به برکت کشتیهای بخاری غریبان، همه‌ساله بیست هزار تن از نفوس اندونزی به سفر حج می‌رفتند. در اندونزی عقیده پان اسلامیزم، یا به عبارت دیگر اتحاد عموم مسلمین جهان در برابر عیسویان (نظریه‌ای که سلطان عبدالحمید بیهوده برای تسجیل مقام خلیفه عثمانی علم کرده بود) بسرعت رواج یافت.

در ۱۸۵۷ انگلیس‌ها در هند با شورش خطرناکی مواجه گردیدند که معمولاً از آن به سرکشی یا عصیان هندیان (Indian mutiny) تعبیر می‌کنند، چنانکه گویی این فقط سرکشی مشتی از سربازان بی‌انضباط بوده است. ارتش هند، مرکب از نفرات هندی (معروف به سپاهی، Sepoys) تنها سازمانی بود که هندیان می‌توانستند جمعاً از آن طریق انگلیسی‌ها را تحت فشار قرار دهند. در ۱۸۵۷ نسبت افراد هندی ارتش به انگلیسی فوق‌العاده زیاد (در حدود پنج ششم) بود، زیرا قسمت اعظم دستجات انگلیسی را برای جنگ کریمه و یا عملیات نظامی چین بیرون برده بودند. خارج از ارتش دهها سال بود که بسیاری از عناصر هندی در غلیان بودند. انگلیس‌ها بر امرا و سلاطین هند چیره گردیده و آنها را از حکومت برکنار ساخته بودند. مالکین از اراضی خود

محروم شده و افرادی جانشین آنها شده بودند که نسبت به انگلیس‌ها مودت بیشتری نشان می‌دادند. احساسات مذهبی مردم تحریک می‌شد، انگلیس‌ها بسیار آشکارا عقاید هندیان را نکوهیده می‌شمردند، مثلاً سوزانیدن بیوگان را بعد از فوت شوهرانشان عملی غیرقانونی ساختند و فرقه معروف تق‌ها (Thugs) را که جمعی راهزن و آدم‌کش بودند منحل کردند و حتی یکی از افسران انگلیسی اعلام داشت که در عرض ده سال دولت سیستمی را که به موجب آن جماعتی به ارث تعلق (Cast system) به یک طبقه بخصوصی داشتند و با افراد سایر طبقات خلط و آمیزشی نمی‌نمودند، ملغی خواهد ساخت. نشر عقاید و هابی‌ها که معتقد به پیروی از قرآن بودند و بس، در میان مسلمانان هند شور و جوشی ایجاد کرده بود. تبلیغات مرموزی در سراسر هند به جریان افتاد و در میان سربازان هندی رخنه کرد، به سربازان مسلمان تلقین شده که پاره‌ای از فشنگهایی را که میان آنها بتازگی توزیع شده بود آغشته به چربی خوک ساخته‌اند و به هندوها گفته شد که همان فشنگ‌ها را به چربی گاو آغشته کرده‌اند. از آنجا که گاو در نظر هندوان مقدس بود و مسلمانان خوک را نجس می‌شمردند، غلغله و ناراحتی فراوانی ایجاد گردید. سربازان هندی در دره گنگ سر به طغیان برداشتند و سایر اشخاصی که از دست انگلیس‌ها متضرر شده و از حق خود محروم گردیده بودند، من جمله بازمانده سلاطین مغول هند و دربارانش که مدتها بود از خاطرها محو شده بودند با سربازان طاغی هماواز گردیدند.

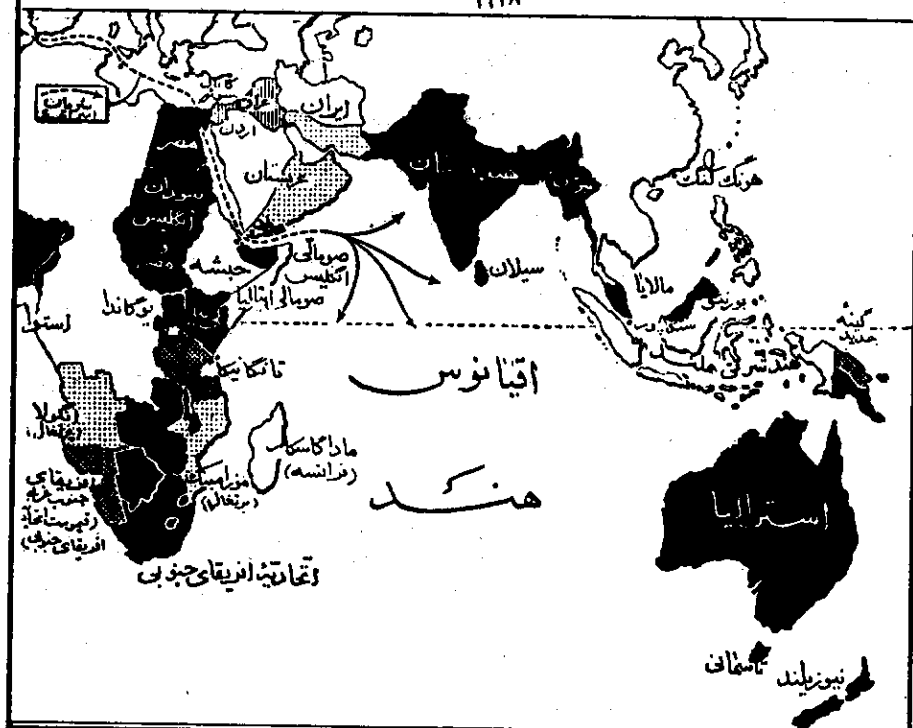
انگلیس‌ها موفق به دفع این عصیان گردیدند و عاملی که در توفیق آنها دخیل بود آن بود که مردم نواحی غربی و جنوبی هندوستان در این غائله دستی نداشتند. اما قیام مزبور انگلیس‌ها را وادار به اتخاذ سیاستی نمود که اصولاً جدید بود و از همین سیاست بود که اساساً تا پایان دوره امپراتوری هند، یعنی تقریباً تا یک قرن بعد پیروی نمودند. شرکت هند شرقی انگلیس و امپراتوری مغولان هند هر دو سرانجام و برای همیشه بساطشان برچیده شد. مقامات انگلیسی

دریافته انگلیسی ۱۹۱۸

این نقشه کوچک تقریباً نیمی از سطح کره ارض را نشان می‌دهد. تقریباً مهمترین قسمتهای امپراتوری انگلیس را به‌استثنای کانادا و خود انگلستان در این نقشه می‌توان دید. تمامی سواحل اقیانوس هند تعلق به انگلستان داشت الا ماداگاسکار فرانسه، مستملکات پرتغال، ایتالیا و هلند که از لحاظ سیاسی ضعیف بودند و سواحل جنوبی عربستان و ایران که در آن صفحات نفوذ انگلیس زیاد بود. با نظری به این نقشه می‌توان دریافت که چرا مدیترانه و کانال سوئز را که طریق وصول به این نیمه جهان بود شرابین امپراتوری انگلستان نام نهاده‌اند.

”دریاچه انگلیسی“

۱۹۱۸



انگلیسی



زیر نفوذ انگلیس



تا ۱۹۱۸ آلمان و
از آن پس به صورت
انگلیس



تا ۱۹۱۸ متعلق به عثمانی
و پس از آن به صورت
انگلیس

رأساً حکومت بر هندیان را در دست گرفتند. اما انگلیس ها به این نتیجه رسیدند که حکومت در هند باید به اتفاق و به وسیله خود مردم هند انجام پذیرد، نه برضد آنها. معنی این فقره در عمل عبارت از تشریک مساعی میان حکومت امپراتوری و طبقات عالیّه هند بود. انگلیس ها تدریجاً اربابان منافع هندی را در کنف حمایت خود قرار دادند. از ملاکین هندی پشتیبانی کردند و نسبت به «خرافات» هندیان سازگاری بیشتری پیشه نمودند. قبل از ۱۸۵۷ چون انگلیس ها یکی از ایالات هند را مسخر می ساختند حکومت آن را یکلی برمی چیدند و اراضی آن را متصرف می شدند و حال آنکه بعد از شورش، آن دسته از ایالاتی را که هنوز باقی مانده بود به عنوان تحت الحمايه حفظ کردند. ایالاتی که در ۱۸۵۷ وجود داشت مانند حیدرآباد و کشمیر و بالغ بر دویست تائی دیگر، با عده بی شماری راجه ها و مهاراجه ها تا پایان حکومت انگلیس در ۱۹۴۷ باقی بودند. هنگامی که در ۱۸۷۷ ملکه ویکتوریا را امپراتریس هندوستان اعلام کردند، انتخاب چنین عنوانی بیشتر از آن جهت بود که برای این رشته از امرا و سلاطین واسطه العقدی پیدا کرده باشند.

به معیار دوران قبل از انقلاب صنعتی، هندوستان کشور سازنده مهمی محسوب می شد. زمانی بازرگانان هند در سراسر اقیانوس هند اهمیت بسزایی داشتند و قبل از ۱۸۰۰ صادرات هندوستان به اروپا مشتمل بر منسوجات متعدد و سایر کالاهای ساخته شده بود. با پیدایش صناعات جدید که قدرت سیاسی پشتیبان آن بود هنرهای یدی بومی هند متروک گردید. از ۱۸۳۷ یکی از خبرگان انگلیسی گفت: «هندوستان دیگر هرگز نخواهد توانست کشور سازنده بزرگی شود، اما با تحکیم روابط خود با انگلستان ممکن است به صورت یکی از بزرگترین کشورهای فلاحی جهان درآید.» تجارت آزاد (که بر اثر تفوق نظامی میسر گردید و معمولاً اقتصادپون این نکته را در نظر ندارند) انگلستان را بدل به کارگاه جهان و هندوستان را بدل به تهیه کننده مواد خام نمود. در اواخر قرن نوزدهم صادرات هند به طور دایم التزایدی مشتمل بر پنبه خام، چای، کنف، دانه های روغنی، نیل و گندم بود. در عوض انگلیس ها مصنوعات خود را به هندوستان می فرستادند. بازار تجارت در هند رونق گرفت، صرف نظر از امریکای شمالی و اروپا، هندوستان صاحب مبسوط ترین شبکه خطوط آهن جهان گردید. لکن ضمن اظهار نظر درباره تجارت با کشورهای فقیر، این نکته مهم را باید به خاطر داشت که در ۱۹۱۴ میزان تجارت انگلستان با شش میلیون نفر سکنه سفیدپوست استرالیا و نیوزیلند که از پایه معیشتی عالی

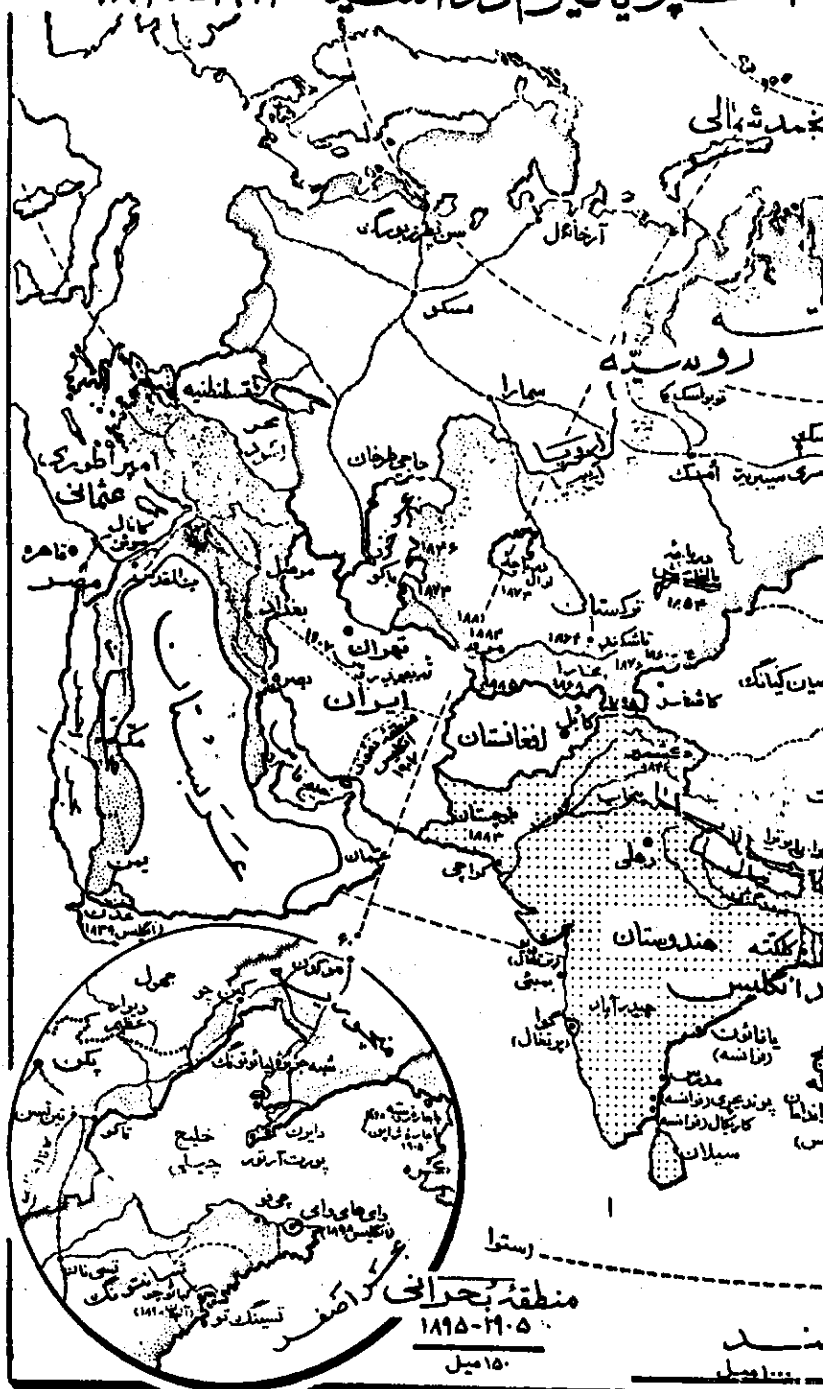
برخوردار بودند بر مراتب زیادتر از داد و ستد با سیصد و پانزده میلیون سکنه فقیر هندوستان بود. انگلیس‌ها برعکس هلندی‌ها در ۱۸۳۵ تصمیم گرفتند که زبان رایج برای تعلیم باید در تمامی هندوستان انگلیسی باشد، نه السنه بومی هند. از اعضای کمیسیون که این امر را توصیه نمود یکی مورخ معروف انگلیس مکالی (Macaulay) بود که السنه بومی هند را به عنوان وسایلی برای ابراز عقاید وحشیانه و جاهلانه مردود شمرد و آنها را مانع و سدی در راه پیشرفت دانست و نیز بعد از شورش، انگلیس‌ها هندیان را در دوایر دولتی استخدام کردند و گاهگاهی، اما بیشتر از آنچه هلندی‌ها در اندونزی می نمودند، هندی‌ها را به عضویت مجالس شور حکام راه دادند. همچنین عده زیادی از هندی‌ها به امور بازرگانی و داد و ستد اشتغال داشتند. طبقه‌ای در هندوستان به وجود آمد آشنا به رسوم و روش مغرب زمین که افراد آن انگلیسی را به فصاحت تکلم می کردند و اکثراً در انگلستان تحصیل کرده بودند. این طبقه خواهان ایفای سهم بیشتری در اداره امور مملکت خویش بود. در ۱۸۸۵ کنگره ملی هند تشکیل گردید که اکثریت اعضای آن هندو بودند و در ۱۹۰۶ جامعه عموم مسلمین هند تأسیس شد. تمایل مسلمین به جدا شدن از جامعه هندوان، درحالی که مورد تأیید انگلیس‌ها بود و بعضی اوقات آنها را هم در پیدایش این فکر مقصر می شمردند، در هندوستان امری طبیعی بود و پاره‌ای از قاندهین هند از آن استفاده نمودند. ناسیونالیزم دامنه پیدا کرد. بیش از پیش جنبه ضد انگلیسی به خود گرفت و ناسیونالیزم رادیکال همچنین در مقام مخالفت با شهزادگان هند و سرمایه داران و اربابان کسب، آنها را دستیاران امپریالیست‌ها قلمداد نمود و به این نحو صبغه سوسیالیزم پیدا کرد. در دوران اولین جنگ بین الملل به واسطه فشار ناسیونالیست‌ها مقامات انگلیسی ناگزیر گردیدند که هندی‌ها را

امپریالیزم در آسیا ۱۹۱۴ - ۱۸۴۰

سرحدات و متصرفات دول از قراری است که در ۱۹۱۴ بود. در خلال این سنوات انگلیس‌ها و هلندی‌ها متصرفات خود را در هند و هند شرقی تکمیل نمودند و به هر کدام از متصرفاتی که مدتها قبل داشتند تجاوز کرده، بر بسط قلمرو خود افزودند. روس‌ها که مدتها قبل سبیره را گرفته بودند به سمت جنوب رونهاده متوجه آسیای مرکزی شدند، در ۱۸۶۰ ولادیوستک را بنا کردند و در پایان قرن نوزدهم به منچوریه رخنه نمودند. فرانسوی‌ها به تأسیس امپراتوری‌ای در هند و چین اقدام کردند، درحالی که ایالات متحده فیلیپین را ضبط نمود، و آلمان‌ها که دیرتر از سایرین به فکر افتاده بودند، قسمتهای مختلفی از حوزه غربی اقیانوس کبیر را متصرف گردیدند. ژاپنی‌ها بر کره استیلا یافتند و به عنوان مهمترین نفوذ خارجی در منچوریه جانشین روس‌ها شدند. ضمناً همگی به دریافت حقوق و امتیازات خاصی در چین نایل آمدند. ایتالیا نیز خواهان امتیازات مشابهی بود، لکن تقاضای آن دولت اجابت نگردید.



امپریالیزم در آسیا ۱۹۱۴-۱۸۴۰



مخصوصاً در اداره امور ایالتی بیشتر سهیم نمایند، اما مشی به سوی استقلال هرگز آن قدر سریع نبود که خصومت قلبی ملت هند را نسبت به انگلیس زایل سازد.

تضاد منافع روس و انگلیس

در حالی که تا این تاریخ هیچ دولت خارجی منافع انگلیس را در هندوستان تهدید ننموده بود، مع ذلک سیاستمداران انگلیس در آسمان شمالی لکه ابر بزرگی می دیدند که بوضوح به سوی آنها در حرکت بود. از قرن هفدهم آسیای شمالی در تصرف امپراتوری روس بود. در حدود ۱۸۵۰ روس ها مجدداً به طرف اراضی داخل آسیا فشار آوردند. امپریالیزم روس از آن قماش بود که در آن عرض، به طور کلی، نه احتیاج مبرم به ایجاد بازار بود، نه مواد خام و نه به کار انداختن سرمایه در ممالک خارجی. در این قبیل مسائل روسیه خودش در مقام قیاس با ممالک غربی اروپا حکم شبه مستملکات را داشت. روس ها هم مانند غربیان به فکر آن بودند که تمدن خودشان را به اطراف پراکنده سازند. اما توسعه طلبی روسیه بالاخص سیاسی بود از آن نظر که بیشتر ابتکار در آن از ناحیه دولت روس ناشی می شد. روسیه امپراتوری ای بود که بندرهای آن چندین ماه متمادی منجمد بود و آرزوی «بندرهای آب گرم» را داشت. امپراتوری وسیعی بود که از همه طرف با خشکی محاط می شد، بنابراین به هر طرف رو می کرد با یکی از اقیانوس های جهان مواجه می گردید. اقیانوس در حیطه قلمرو غربیان و خاصه انگلیس ها بود. وقتی موقعیت جغرافیایی روسیه را نسبت به سایر ممالک بسنجیم، ملاحظه می شود که روسیه از طریق خشکی چسبیده به امپراتوری عثمانی، ایران، هندوستان و چین بود که راه وصول به تمامی آنها برای انگلیس ها (و سایرین) از طریق دریا میسر بود. در ۱۸۶۰ در کرانه های دریای ژاپن روس ها ولادی وستوک (Vladivostok) را بنیاد نهادند که از کلیه شهرهای روسیه دورافتاده تر بود و این اسم فرمانروای شرق معنی می داد. اما در نیمه قرن به طور کلی هدف آنها پیشرفت به سوی مناطق بی آب و علف و کم جمعیت آسیای غربی بود. انگلیس ها تا این تاریخ دوبار بر سر افغانستان به جنگ مبادرت جسته بودند تا آن کشور را به عنوان منطقه بی طرفی میان روسیه و هندوستان نگه دارند. در ۱۸۶۴ روس ها تاشکند را در ترکستان متصرف شدند. ده سال بعد به سرحد هند

رسیدند، اما انگلیس ها با عقد قراردادی مانع پیشرفت آنها گردیدند. به موجب این معاهده، باریکه زمینی به افغانستان داده شد و به این نحو بیست میل اراضی حدفاصل میان دو امپراتوری هند و روسیه گردید. مسلم است که سرحد جدید، واقع در مرتفعات پامیر، معروف به بام جهان، ابداً برای عملیات نظامی مناسب نبود.

به واسطهٔ پیشرفت روس ها در ترکستان، واقع در مشرق بحر خزر، ایران بیش از پیش تحت فشار قرار گرفت. قبلاً ایران در مغرب بحر خزر تحت چنین فشاری قرار گرفته بود و شهرهایی مانند تفلیس و باکو که اکنون در دست روس ها بود روزی تعلق به ایران داشت. وقتی که تفلیس و ترکستان به چنگ امپراتوری روسیه افتاده بود، دلیل نداشت که طعمهٔ بعدی خود ایران نباشد. -
متنها ایران از سمت جنوب راه به دریا داشت و بنابراین برای انگلیس ها پیاده کردن قوای نظامی و گرفتن آن کشور ممکن بود. در ۱۸۶۴ یک شرکت انگلیسی اولین خط تلگرافی ایران را که بخشی از خط تلگرافی میان اروپا و هندوستان بود تکمیل نمود. در تعقیب این قضیه انگلیس ها علاقه های دیگری پیدا کردند و شروع به سرمایه گذاری برای امور دیگری نمودند. در حدود ۱۹۰۰ نفت اهمیت پیدا کرد. در ۱۸۹۰ انگلیس ها برای تقویت دولت ایران در مقابل روسیه قرضه ای به آن دولت تسلیم کردند. و در عین حال به همین مناسبت گمرکات بندرهای جنوبی ایران را در دست گرفتند. در ۱۹۰۰ دولت روسیه به اقدام مشابهی مبادرت ورزید، به این معنی که به دولت ایران مبلغی وام داد و به عنوان تضمین، عموم گمرکات ایران را به استثنای بندرهای جنوبی ایران ضبط نمود. در ۱۹۰۰ کشتیهای روسی در خلیج فارس عرض وجود نمود و دیری نگذشت که به عنوان عمل متقابل، لرد کرزون (Curzon) نایب السلطنهٔ هند از ایران رسماً دیدن کرد. واضح بود که حکومت ایران تدریجاً از ادارهٔ امور خود عاجز می شود، بدل به مناطق نفوذ و آماده از برای تقسیم می گردد. در سال ۱۹۰۵ ملیون ایران در مقام مخالفت با عموم خارجیان و حکومت سلطانی که آلت دست بود انقلاب کردند و بر اثر این انقلاب اولین مجلس شورای ملی ایران تشکیل گردید، اما این امر ابداً قضیهٔ استقلال ایران را حل ننمود. در ۱۹۰۷ انگلیس صفحات شمالی ایران را «منطقهٔ نفوذ» روسیه و دولت روس نواحی جنوبی ایران را منطقهٔ نفوذ انگلستان شناخت.

امیال مستملکه جویی، دشمنی میان انگلیس و روس را تشدید نمود، و مراعاتی که بر سر ایران و سرحدات هند پیش آمد آتش منازعه ای را که میان آن دو دولت بر سر امپراتوری عثمانی

مدتها قبل برافروخته شده بود، دامن زد. قبلاً متذکر شدیم که چگونه منازعه بر سر تقسیم افریقا در همین تاریخ انگلستان را از فرانسه و فی الواقع از تمامی دول اروپایی مهجور ساخت.

فصل ششم

امپریالیزم در آسیا: چین و مغرب

چین قبل از رخنه غربی‌ها

اما بزرگترین عاملی که مایهٔ اختلاف میان امپریالیست‌ها گردید چین بود. این نمدی بود که کلیهٔ دول معظم بدون استثنا درصدد ساختن کلاهی از آن برآمدند. تمامی منطقهٔ پهناوری که عرصهٔ تمدن چین بود، از مصب رود آمور (که نقطهٔ متقارن آن در امریکا لابرادور باشد) گرفته تا خاک بیرمانی و هند و چین (که قرینهٔ آن در قارهٔ امریکا منطقهٔ پاناما است) و از سواحل اقیانوس به سمت مغرب تا مغولستان و تبت در تحت فرمانروایی و ریاست فایقهٔ سلسلهٔ منچو بود. طبق عقاید چینیان قدیم، چین خودش دنیا به شمار می‌رفت، سلطنت وسطایی بود میان مناطق شمالی و جنوبی. اروپاییان جماعتی مردم بربری بودند که در نواحی بسیار دورافتاده‌ای زندگی می‌کردند. معدودی از آنها از ایام قرون وسطای اروپا به بعد، گاه به گاه به خاک چین رهسپار گردیده بودند. اما ملت چین در این مدت هیچ کاری به کار آنها نداشتند و علاقه‌ای به مراوده با آنها نشان نداده بودند.

حتی قبل از آنکه نفوذ غربی حایز اهمیتی گردد، چین به طرف ورطهٔ تزلزلی سپر می‌کرد. مدت دو هزار سال کشور چین شاهد یک‌نوع تسلسلی از آمد و رفت سلسله‌های مختلف بود. سلسلهٔ منچو در قرن نوزدهم بوضوح به پایان عمر خویش نزدیک می‌شد. قدرت حفظ نظم و یا جلوگیری از اخاذی را نداشت. در حدود ۱۸۰۰ انجمنی موسوم به نیلوفر سفید علم طغیان برافراشت، اما این شورش دفع گردید. در ۱۸۱۳ انجمنی موسوم به عقل ملکوتی درصدد گرفتن پکن برآمد. در سنوات بعد از ۱۸۵۰ بر اثر شورش مسلمین حکومت موقتی مستقلی در جنوب غربی تشکیل شد. از کلیهٔ انقلابات بزرگتر شورش تای‌پینگ (Tai - ping) در ۱۸۵۰ بود که در طی آن تصور می‌رود تا بیست میلیون نفر، یعنی معادل جمعیت تمامی انگلستان، در آن تاریخ تلف گردیده باشند. به‌استثنای پاره‌ای از عقاید جسته و گریخته مأخوذ از دعوات مسیحی که بر زبان پاره‌ای از انقلابیون تای‌پینگ جاری شده بود، این شورش کاملاً معلول علل داخلی خود چین بوده است. یاغیان، منچوها را که دو قرن قبل از این تاریخ از منچوریه آمده بودند خارجیان فاسدی می‌دانستند که زمام امور چین را به کف گرفته‌اند. شکایات شورشیان از فقر، اخاذی، مال‌الاجاره‌های سرسام‌آور، و از دست ملاکینی بود که هیچ‌وقت سر املاک خود حاضر نبودند. تای‌پینگ‌ها در آغاز حکومتی در نواحی جنوبی چین تشکیل دادند و در بدو امر لشکریان آنها انضباط کامل داشتند، اما جنگ آن‌قدر به طول انجامید که زمام امور از دست قائدین تای‌پینگ و فرماندهان منچو که برای مقابله با آنها به جنگ آمده بودند بیرون رفت و قسمت اعظم مملکت دچار هرج و مرج و راهزنی مزمینی گردید. در این دوره بود که سالاران جنگ چین، افرادی که لشکریان مملکت را زیر فرمان داشتند، اما فرمانبردار هیچ دولتی نبودند خود قیام کردند. منچوها بعد از چهارده سال با کمکی که از اروپاییان گرفته بودند توانستند مقاومت شورشیان تای‌پینگ را درهم بشکنند. فرمانده قوای اروپایی یک نفر ژنرال انگلیسی گوردن نام، مشهور به «گوردن چینی» (Chinese gordon) بود که بعدها در خرطوم فوت شد. اما واضح است که قبل از آنکه چین تحت تأثیر امپریالیسم اروپایی واقع شود، دستخوش هرج و مرجی اجتماعی، مراعات کشاورزی و ارضی و غلیان احساسات ناسیونالیسم بود (که این فقرهٔ اخیر در آغاز فقط جنبهٔ ضد منچو داشت). این عواملی بود که بعد از آمدن و رفتن اروپاییان کماکان باقی ماند.

به چنین کشور پراشوبی بود که از حدود سنهٔ ۱۸۴۰ تدریجاً اروپاییان قدم نهادند. سیاست آنها امتیاز ستاندن از امپراتوری منچو و در عین حال دفاع از امپراتوری مزبور در مقابل مخالفین

داخلی گردید، چنانکه فتوحات گوردن این قضیه را به اثبات رسانید. علت البته آن بود که اروپاییان برای عقد معاهدات خود، مشروع ساختن دعاری و مکلف ساختن آن کشور به اجرای تعهدات مزبور احتیاج به یک نوع دولتی در چین داشتند تا با آن دولت طرف معامله شوند.

گشایش چین به روی مغرب زمین

مرحله نوین مناسبات چین با مغرب زمین به طرزی نامیمون با جنگ تریاک ۱۸۴۱ آغاز گردید. قبلاً ذکر گردید که چگونه با وجود تمایل اروپاییان به کالاهای چین مردم آن کشور در عوض هیچ علاقهای به خرید امتعه اروپایی نشان نمی دادند. لهذا تجارت دشوار بود و شرکت هند شرقی انگلیس دهها سال بود که برای حل این مشکل در ازای چای چین تریاک محصول هند را به آن کشور می فرستاد، زیرا تریاک تنها کالای موجودی بود که چینی ها به آن نیازمند بودند. همین که دولت چین در صدد جلوگیری از ورود تریاک برآمد دولت انگلیس وارد جنگ شد. پانزده سال بعد در ۱۸۵۷ انگلستان و فرانسه متحداً به دومین جنگ با چین مبادرت جستند تا آن کشور را وادار به پذیرفتن نمایندگان سیاسی و معامله با بازرگانان خود نمایند. چون چینی ها کماکان لجاج ورزیدند ۱۷۰۰۰ نفر سرباز فرانسوی و انگلیسی وارد پکن شدند و عمداً قصر ییلاقی بسیار وسیع امپراتور را سوزانیدند. حین این عمل ناهنجار وحشیانه سربازان آن قدر گلدانها، دیوارکوبها، ظروف چینی، یشم و منبت کاریها را چپاول کردند که در اروپا و امریکا صنایع چینی رواج گرفت.

حاصل اولین جنگ، عهدنامه نانکن (۱۸۴۲) بود و بر اثر دومین جنگ معاهدات تین تسن (Tientsin) به امضا رسید که عین شرایط آن بزودی در عهدنامه های دیگری که چین با سایر دول اروپایی و ایالات متحده منعقد ساخت تقلید گردید، نتیجه کلی این قراردادها مرتبط با یکدیگر تحمیل تفسیقاتی بر چین یا تفویض پاره ای امتیازات به خارجیان بود که از آن پس این شیوه را «سیستم معاهده ای» نام دادند. در ۱۸۴۲ چینی ها هنگ کنگ را بالمره به انگلیس واگذار کردند. بالغ بر دوازده شهر من جمله شانگهای و کانتون را به اسم «بندرها ی معاهده ای» به روی اروپاییان گشودند. در این شهرها به اروپاییان اجازه داده شد که به دلخواه خویش اقامت گزینند و

از کلیه قوانین جاریه چین مصون باشند، اروپاییانی که در امپراتوری چین سفر می‌کردند فقط تابع حکومت خود بودند و از این رو ناوهای جنگی اروپایی به عنوان مراقبت از حقوق آنها در رود یانگ تسه به حرکت درآمد. و نیز با آنکه چینی‌ها خود متحمل قسمت اعظم خرابیهای وارده بر اثر جنگ شده بودند، ناگزیر به تأدیه مبالغ گزافی به عنوان غرامات جنگ گردیدند و موافقت کردند که از کالاهای وارداتی بیش از پنج درصد عوارض گمرکی دریافت نمایند. به این نحو چین بازار آزادی برای امتعه اروپایی گردید. برای اداره و جمع‌آوری عوارض گمرکی عده‌ای از کارشناسان اروپایی استخدام شدند. به کمک ادارات گمرک و کارمندان لایق جدید بخشی از درآمدی که از عوارض واردات روزافزون امتعه اروپایی به دست آمد به عنوان غرامات جنگ عاید انگلستان و فرانسه شد. اما بخشی نیز در دست حکومت منچو باقی ماند و به طوری که قبلاً ذکر شد همین حکومت بود که اروپاییان ابداً علاقه‌مند به برانداختن اساس آن نبودند.

تصرفات و امتیازات

در حالی که دول اروپایی با گرفتن حقوق خارج المملکتی و سایر امتیازات مزورانه چون موشانی به مرکز این قالب پتیر کهنه رخنه کرده بودند، تکه‌های بزرگی از جدار خارجی آن بلعیده شد. روس‌ها از کرانه رود امور پایین آمده ایالتی در جوار دریا از برای خود تشکیل داده و در ۱۸۶۰ ولادیوستک را بنا کردند. انگلیس‌ها در ۱۸۸۶ بیرمانی را متصرف گردیدند. در ۱۸۸۳ با وجود مخالفت چینی‌ها فرانسویان آنام را تحت‌الحمایه خود ساختند و دیری نگذشته بود که با پیوستن آنام به سایر ایالات، امپراتوری بزرگی از برای خود در هند و چین تأسیس نمودند. ژاپنی‌ها که اکنون آن قدر غریبی شده بودند که در این قبیل مسائل به گرده اروپاییان رفتار نمایند در سال ۱۸۷۶ استقلال کره را به رسمیت شناختند. درست است که این اراضی دورافتاده هرگز از قسمتهای اصلی خود خاک چین محسوب نمی‌شد، اما مهمترین مناسبات سیاسی و فرهنگی مردم این اراضی با چین بود و همگی خراجگزار امپراتور چین بودند.

ژاپن که تفصیل تجددطلبی‌اش قبلاً آمد، بی‌هیچ‌گونه اتلاف وقتی به تمایلات امپریالیستی گروید. گروهی از توسعه‌طلبان آن کشور مدتی بود که دندان طمع به طرف خاک چین و صفحات

جنوبی تیز کرده بودند. در ۱۸۹۴ که ژاپن بر سر کره به چین اعلان جنگ داد، برای نخستین بار بود که سایر دول جهان بر نیات امپریالیستی این کشور وقوف حاصل نمودند. از آنجا که ژاپنی‌ها مسلح به اسلحه و مجهز به وسایل جدید بودند و نفرت آنها طبق اصول نوین تعلیمات دیده بودند بسزودی چینی‌ها را شکست دادند و در ۱۸۹۵ آنها را مجبور به امضای معاهده شیمونوسکی (Shimonoseki) کردند که به موجب آن چین کره، فورمز، و شبه جزیره لیائوتونگ (Liaotung) را به ژاپن واگذار نمود. شبه جزیره لیائوتونگ باریکه زمینی بود که از منچوریه به داخل دریا ممتد می گردید و در رأس آن پورت آرتور قرار داشت. منچوریه قسمت شمال شرقی خود خاک چین بود.

ظفر ناگهانی ژاپن مایه تشدید بحرانی در خاور دور گردید. هیچ کس متوجه نشده بود که ژاپن تا چه حد مقتدر شده است. همگی دول مبهور بودند از اینکه ملتی که «اروپایی» یا به عبارت دیگر سفیدپوست نیست چه طور می تواند چنین استعدادی از برای جنگ و دیپلماسی جدید داشته باشد، لامحاله چنین استنتاج شد که ژاپن خیالاتی از برای منچوریه در سر پخته است.

از قضای اتفاق چند سالی قبل از این جریان، در ۱۸۹۱ روسیه شروع به احداث خط آهن سرتاسری سیبری کرده بود که خیال داشت متتالیه آن در سمت مشرق شهر ولادیوستک (یا فرمانروای مشرق) باشد. منچوریه به صورت برآمدگی عظیمی از میان سیبری مرکزی و ولادیوستک به سمت شمال ممتد می گردید. روس ها اهم از آنکه تاکنون بر منچوریه استیلا یافته بودند یا نه، هرگز اجازه نمی دادند که این اراضی تحت استیلای دولت معظم دیگری درآید. همچنین بر حسب تصادف، این ایام آلمان در صدد پیدا کردن بهانه ای بود تا قدم به حوضه خاور دور نهد و فرانسه که بسیار مشتاق به حفظ مناسبات حسنه با روسیه بود بنا آن دولت پیمان اتحادی بسته بود.

لهذا روسیه، آلمان و فرانسه علی الفور مشترکاً به وزارت امور خارجه توکیو اعتراض کردند. هر سه دولت تقاضا نمودند که ژاپن از شبه جزیره لیائوتونگ چشم پوشد. ژاپنی ها دچار تردید و ضمناً از این عمل خشمگین گردیدند، اما تسلیم شدند. شبه جزیره لیائوتونگ به چین مسترد شد و ژاپن کره و فورمز را برای خود نگه داشت.

در چین بسیاری از مردمان هوشیار که همواره ژاپنی ها را حقیر شمرده بودند از این شکست احساس سرشکستگی نمودند. دولت چین که سرانجام چاره ای نمی دید با شتاب تمام شروع به

ایجاد طرحهایی از برای غربی کردن مملکت نمود. وامهای هنگفتی از اروپاییان گرفته شد و به سابقه‌ای که قبلاً در عثمانی، ایران و سانتودومینگو ایجاد شده بود، در مقابل عواید گمرکی مملکت را به رهن گذاشتند، اما دول اروپایی مایل نبودند که چین زودتر از موعدی که باید کشور نیرومندی شود. به علاوه فراموش نکرده بودند که چه‌طور ژاپن به‌طور غیرمنتظری در میان دول مقتدر جهان عرض وجود نموده بود. نتیجه آن بود که در ۱۸۹۸ مجدداً دول از برای تحصیل امتیازات بیشتری دیوانه‌وار به تلاش و تکاپو افتادند.

در ۱۸۹۸ ظواهر امر چنان بود که گفتی امپراتوری چین نیز به‌نوبه خود میان دول تقسیم خواهد شد. آلمان‌ها به جبر خلیج کیائوچو (Kiaochow) را نود و نه ساله اجاره کردند و نیز در شبه‌جزیره شانتونگ حقوقی انحصاری تحصیل نمودند. روس‌ها شبه‌جزیره لیائوتونگ را که بتازگی از چنگ ژاپنی‌ها بیرون آورده بودند اجاره کردند و به این ترتیب بر پورت آرتر دست یافتند و توانستند در منچوریه به احداث خط آهنی مبادرت ورزند که آن ناحیه را به خط آهن سراسری سیبری متصل سازد. فرانسوی‌ها کوانگ‌چو (Kwangchow) را متصرف شدند و انگلیس‌ها علاوه بر تسجیل منطقه نفوذ خود در دره یانگ تسه وای - هی - وای (wei - hai - wai) را تصاحب کردند. ایتالیایی‌ها نیز خواستار حصه‌ای بودند، اما به تقاضای آنها وقعی نگذاشتند.

شمال شرقی چین ۱۹۱۴ - ۱۸۹۵

این منطقه مدتها یکی از حوزه‌های پر دردسر جهان بوده است. ملاحظه کنید که چه‌طور مجمع‌الجزایر ژاپن و کره مانع از آن گردیده است که ولادیوستک راه به اقیانوس آزاد داشته باشد و چگونه برآمدگی خاک منچوریه تقریباً مانع از ارتباط میان ولادیوستک و قسمت اعظم خاک روسیه شده است. منچوریه که تقریباً از ۱۹۰۰ به بعد بتدریج ناحیه‌ای صنعتی گردید موضوع مرافعه میان چین شد که از لحاظ تاریخی بدان کشور تعلق داشت، و امپراتوری روسیه که برای این منطقه ارزش سوق‌الجیشی قابل می‌گردید و از آنجا راه به اقیانوس آزاد پیدا می‌کرد، و امپراتوری ژاپن که آن را مخرجی از برای توسعه بازرگانی و نظامی و همچنین کشوری پوشالی در مقابل روسیه می‌شمرد. منچوریه از ۱۹۹۸ تا ۱۹۰۵ تحت استیلای روسیه، از ۱۹۰۵ تا ۱۹۴۵ تحت استیلای ژاپن و مجدداً بعد از ۱۹۴۵ زیر استیلای روسیه بوده است. بعد از فتوحات ژاپن در جنگ با چین از تاریخ ۱۸۹۵ کره تحت استیلای ژاپن و در ۱۹۰۵ تحت استیلای روسیه درآمد. بعد از شکست ژاپن در جنگ دوم جهانی به کره وعده استقلال داده شد، اما آن‌کشور در ۳۸ درجه عرض جغرافیایی به دو منطقه متصرفی روس در شمال و امریکایی در جنوب تقسیم گردید. پس از جنگ خونین و بلاتبیجه کره (۵۳ - ۱۹۵۰) آن کشور تقریباً در راسته همان عرض جغرافیایی به دو قسمت باقی ماند. در شمال حکومتی تحت نظر و ارشاد شوروی و چین کمونیست و در جنوب حکومتی زیر نظر و مراقبت دول غربی به اداره امور آن سرزمین مشغول بوده است.

ایالات متحده که می‌ترسید بزودی تمامی خاک چین به یک‌رشته مناطق انحصاری تقسیم شود سیاستی را اعلام نمود که مشهور به «باب مفتوح» (Open - Door) گردید. غرض از این سیاست آن بود که چین از لحاظ اراضی دست نخورده و مستقل باقی بماند و دولی که صاحب امتیازات مخصوص یا مناطق نفوذند، کماکان از پنج درصد عوارض گمرکی چین در مورد وارداتشان استفاده کنند و به بازرگانان عموم ملل رخصت داده شود که بدون هیچ‌گونه تبعیضی تجارت نمایند. انگلیس‌ها از این سیاست «باب مفتوح» طرفداری کردند، زیرا بدین وسیله ژاپن یا روسیه را از تصرف اراضی چین مانع می‌شدند و در میان دول معظم فقط این دو دولت همجوار بودند که می‌توانستند واقعاً قوای نظامی به چین گسیل دارند. سیاست مزبور برنامه‌ای بود که غرض از آن واگذاری چین به چینی‌ها نبود، بلکه واقعاً چنانکه از خود تعبیر مستفاد می‌گردد می‌خواست که در خاک چین بروی عموم خارجیان باز باشد.

اگر خواننده امریکای امروزی را به جای چین آن عهد بگذارد و فرض کند که کشتیهای دول خارجی در رود می‌سی‌سی‌پی تا محل سن‌لویی به گشت‌زنی مشغول باشند، خارجیان بیایند و بروند بی آنکه تابع قوانین مملکتی باشند، نیویورک، نیواورلشان و سایر شهرها هر کدام کوچ‌نشینیهایی از اتباع خارجی داشته باشند که رسیدگی به مراعات آنها در حوزه صلاحیت هیچ‌کدام از این شهرها نباشد، اما کلیه بانکها و ادارات در آنها متمرکز باشد، خارجیان نرخ عوارض گمرکی را تعیین نمایند، درآمد حاصله از ادارات گمرک را جمع‌آوری نموده قسمت اعظم آن را تحویل دول متبوع خود دهند، اگر قسمت غربی شهر واشنگتن (قصر بیلاقی امپراتور) را سوزانیده باشند، لانگ‌آیلند و کالیفرنیا (هنگ‌کنگ و هندوچین) را امپراتوری‌هایی دور دست تصاحب کرده باشند، و دو دولت همجوار برای بلعیدن نیوانگلند (منچوریه) دندان تیز کرده باشند، اگر مقامات دولتی تا حدی با خارجیان تبانی کنند و تا حدی از طرف آنان در عذاب باشند، مناطق عظیمی از خاک کشور طعمه راهزنان، جنگجویان غیرمنظم و انجمنهای سری انقلابیونی باشد که برضد حکومتی بی‌پناه توطئه کنند و گاهی بعضی از خارجیان را به قتل آورند، آنگاه می‌تواند استنباط نماید که مردم تیزبین چین در پایان قرن گذشته چه احساس می‌کردند و چرا لفظ «امپریالیزم» در نظر این همه از ملل جهان با شناخت قرین گردید.

یک انجمن سری چینی که ترجمه تحت‌اللفظی عنوان آن «فرقه ادبی میهن‌پرستانه مشتای هماهنگ بود» و از این لحاظ غریبان به طعنه آنها را مشت زنان (یا بوکسرها) نامیدند در ۱۸۹۹

به شورشی مبادرت ورزید. افراد این جماعت خطوط راه آهن را از جا کردند، به طرف چینی هایی که عیسویت آورده بودند هجوم بردند، سفارتخانه های خارجی را محاصره کردند و در حدود سیصد نفر از اتباع خارجی را به قتل آوردند. دول اروپایی با ژاپن و ایالات متحده مشترکاً قوایی بین المللی برای دفع شورشیان به چین اعزام داشتند و شورش را خوابانیدند، سپس فاتحین تزیینات شدیدتری بر دولت چین تحمیل و آن دولت را وادار به پرداخت غرامتی معادل سیصد و سی میلیون دلار کردند. از این مبلغ بیست و چهار میلیون دلار نصیب ایالات متحده شد که بخشی از آن را تدریجاً گرفت، ولیکن در ۱۹۲۴ از تنه آن صرف نظر نمود. از طرف دیگر در نتیجه شورش مشن زنان، عمال حکومت منچو سخت به تلاش افتادند تا مگر با تقلید از مردم مغرب زمین خود را مقتدر سازند. در خلال این احوال نهضت انقلابی چین که غرضش اخراج سلسله منچو و خارجیان هر دو بود، به سرعت تمام در سراسر مملکت خاصه در جنوب به رهبری سون یات سن (Sun yat - sen) پراکنده گردید.

فصل هفتم

جنگ روس و ژاپن و عواقب آن

ضمناً روسیه و ژاپن درصدد مقاومت در برابر دسایس یکدیگر در منچوریه و کره برآمدند، ژاپنی‌ها احتیاج به مواد اولیه برای کارخانه‌های جدید خود و بازاری از برای فروش امتعه خود در خاک آسیا داشتند، می‌خواستند ارتش و نیروی دریایی خود را که تازه به اسلوب غربیان آراسته بودند سرگرم کار کنند و بالاخره مایل بودند که ژاپن موافق عرف غربیان به عنوان یک دولت معظم شناخته شود. دولت روسیه خواهان محیطی بحرانی و متمایل به توسعه‌طلبی بود تا دهان مخالفین حکومت تزاری را در داخل مملکت ببندد، نمی‌توانست در مقابل دولت مقتدری که مستقیماً در سرحدات آسیای شرقی امپراتوریش قد علم کرده بود دست روی دست بگذارد، می‌توانست از منچوریه و کره برای تقویت ولادیوستک استفاده کنند که به منزله پاسگاهی بلاحفاظ تاحدی مشرف بر دریا و از همه سو با آبهای قلمرو ژاپن محاط بود. روس‌ها برای احداث خط آهن شرقی چین به ولادیوستک که قرار بود از قلب منچوریه عبور کند از حکومت چین تحصیل امتیازی کرده بودند. احداث راه آهن منچوریه متضمن داشتن مناطق مخصوص، محافظین خطوط آهن، استخراج معادن و حق تهیه الوار و امور ضروری دیگری بود. ژاپنی‌ها

متوجه شدند که اکنون ثمرات فتوحات آنها در جنگ ۱۸۹۵ با چین را دولت رقیبی با ولع تمام می‌بلعد. در ۱۹۰۲ ژاپن قراردادی نظامی با انگلستان منعقد ساخت. قبلاً دیدیم که بعد از واقعه فاشودا و جنگ بوئر چگونه انگلیس‌ها که در عرصه سیاست یکه و تنها مانده بودند دچار وحشت گردیدند و چه‌طور سالهای متمادی در خاور دور، خاورمیانه و خاور نزدیک انتظار مرافعه‌ای را با روسیه داشتند. معاهده نظامی انگلیس و ژاپن بیست سال پایدار ماند.

در ۱۹۰۴ ژاپنی‌ها بدون اعلان جنگ بر تأسیسات روسیه در پورت‌آرتور هجوم بردند و به این نحو جنگ روس و ژاپن آغاز گردید. لشکریان جرار طرفین وارد منچوریه شدند. نبرد موکدن که در آن ۶۲۴،۰۰۰ نفر سرباز شرکت جست از لحاظ عده بزرگترین نبردی بود که تاکنون در تاریخ بشری به‌وقوع می‌پیوست. ناظرین نظامی کلیه کشورها در این نبرد حضور داشتند تا با اشتیاق تمام مشاهده کنند که جنگ آتی در اروپا به چه صورت خواهد بود. روس‌ها ناوگان بالتیک خود را از سه قاره عبور داده به خاور دور فرستادند اما درحالی‌که جهانی انگشت تحیر به دندان می‌گزید نیروی دریایی جدید ژاپن که هنوز از بوته امتحان بیرون نیامده بود در تنگه تسوشیما (Tusu shima) با ناوگان روسیه مقابله نمود و آن را منهدم ساخت. به این نحو رابطه روسیه از راه دریا قطع شد و چون خط آهن سرتاسری سیبری هنوز ناتمام بود و از آنجا که ژاپنی‌ها ضمناً در نبرد موکدن فاتح گردیده بودند، روسیه شکست خورد.

در این موقع بود که رئیس جمهوری ایالات متحده تئودور روزولت وارد میدان گردید. امریکا چون فیلیپین را به‌عنوان پایگاه مقدمی نگه داشته بود و علائقش در چین رو به ازدیاد بود، فتح قاطع هیچ‌کدام از طرفین در خاور دور به نفعش تمام نمی‌شد. تئودور روزولت که بیش از کلیه رؤسای جمهوری ایالات متحده افکار امپریالیستی در سر داشت، پیشنهاد وساطت نمود و سفرای مخصوص دولتین در محل پورتموث واقع در نیوهمپشیر (New hampshire) یکدیگر را ملاقات کردند. به‌موجب عهدنامه پورتموث مورخ ۱۹۰۵ ژاپن آنچه را که در ۱۸۹۵ فتح کرده و از دست داده بود مجدداً از چنگ روسیه بیرون آورد: به عبارت دیگر پورت‌آرتور و شبه جزیره لیائوتونگ را به دست آورد، در منچوریه که اسماً متعلق به چین باقی ماند صاحب حقوق و مزایای خاصی گردید، و کره را تحت الحمايه خود نمود، لکن همین کشور را که ظاهراً مستقل بود چند سال بعد، در ۱۹۱۰ منضم به اراضی خود ساخت. همچنین روسیه قسمت جنوبی جزیره ساخالین را به ژاپن واگذار کرد. قسمت اعظم اراضی‌ای که در ۱۹۰۵ روسیه از

دست داده بود در پایان جنگ دوم جهانی، یعنی چهل سال بعد مجدداً به دست آورد.

جنگ روس و ژاپن اولین جنگی بود که از ۱۸۷۰ به این طرف میان دول معظم درگرفته بود. اولین جنگی بود که بعد از توسعه و تکمیل صناعات جدید در جهان به وقوع می‌پیوست. اولین جنگ واقعی بود که بر اثر رقابت در انتفاع از کشورهای عقب‌افتاده میان دول متجدد درمی‌گرفت. مهمتر از همه اینکه (صرف‌نظر از شکست ایتالیایی‌ها به دست سربازان حبشی) در اعصار جدید این نخستین مرتبه بود که ملتی غیر سفیدپوست ملتی سفیدپوست را شکست داده بود. مردم آسیا به ثبوت رسانیده بودند که قادرند، در عرض کمتر از نیم قرن اسلوب اروپاییان را فرا گرفته به شیوه آنها رفتار نمایند.

بر اثر ظفر ژاپن سه رشته تأثیرات بسیار ژرفی لااقل در سه جهت مختلف پدید آمد. اولاً حکومت روسیه که از سیاست خارجی خود در آسیای شرقی مأیوس گردیده بود مجدداً نظر خود را به سوی اروپا معطوف ساخت و باز در امور شبه‌جزیره بالکان صاحب سهم مؤثری شد. این امر کمک به ایجاد یک سلسله بحرانهای بین‌المللی در اروپا نمود که نتیجه آنها حدوث اولین جنگ جهانی بود. ثانیاً جنگ چنان حکومت تزاری را هم از لحاظ حیثیت و هم از نظر قدرت واقعی نظامی ضعیف ساخت و افکار عمومی چنان از طرزی که متصدیان امور جنگ عجز و بی‌کفایتی نشان داده بودند منزجر گردید که نهضتهای سرّی مختلف توانستند آشکارا به فعالیت خود ادامه داده مسبب انقلاب ۱۹۰۵ گردند. این نیز به نوبت مقدمه انقلاب کبیر روسیه بود که دوازده سال بعد حادث شد و حاصل آن کمونیزم شوروی بود. ثالثاً خبر فتح ژاپن در جنگ با روسیه مژده‌ای بود که عموم مردم دنیای غیراروپایی را به شور و هیجان انداخت. در شور و غوغایی که بر اثر ظفر ژاپنی‌های غیر سفیدپوست به راه افتاده بود مردم متوجه این نکته نگردیدند که ژاپن خود دولت امپریالیستی گردیده است. فقط پنجاه سال قبل از این وقایع بود که ژاپنی‌ها نیز ملتی «عقب‌افتاده» - یعنی بی‌پناه بودند و اروپاییان آنها را به گلوله بسته، متقاد خود می‌ساختند. واضح بود که این قضیه به سایرین چه تعلیم می‌دهد. همه‌جا پیشوایان ملل تابعه از کرده ژاپنی‌ها چنین استنباط نمودند که باید علوم و فنون غربیان را در ممالک خویش تقلید نمایند، اما این عمل باید به طرزی صورت پذیرد که ژاپنی‌ها انجام داده بودند، یعنی امور در قبضه سفیدپوستان نباشد و خود این ملل ناظر بر مراحل تجدید و تجدد باشند و سحیه بومی ملی خویش را حفظ نمایند. انقلابات ملی در ۱۹۰۵ در ایران در ۱۹۰۸ در ترکیه و ۱۹۱۱ در چین

بروز کرد. در هندوستان و اندونزی بر اثر کامیابی ژاپنی‌ها جمع کثیری از مردم تهییج گردیدند. در برابر غلیان روز افزون مردم هند انگلیس‌ها در ۱۹۰۹ یک نفر هندی را به عضویت شورای مجریه نایب‌السلطنه پذیرفتند، و در ۱۹۱۶ هلندی‌ها در هند شرقی یک مجلس شورای خلق ایجاد کردند تا نمایندگان اندونزی در آن شرکت جویند. بعد از نخستین جنگ عالمگیر بود که تدریجاً پافشاری آسیاییان در اخذ حقوق و احراز تفوق خویش شدیدتر گردید.

لهذا فتح ژاپنی‌ها و شکست روس‌ها را می‌توان موجد سه تحول عظیم دانست: جنگ جهانی اول، انقلاب روسیه و طغیان آسیا. این سه با هم به سیادت جهانی اروپا و تقریباً به تمدن اروپایی پایان داد و یا دست کم آنها را چنان دگرگونه ساخت که دنیای قرن بیستم بکلی متفاوت با قرن نوزدهم، و یا لااقل برای طبقات مرفه اروپایی، زندگی در آن دشوارتر باشد.

بخش شانزدهم
جنگ اول جهانی

هنگامی که مسافری از مسیر خود منحرف شود، به شرط آنکه نقشهٔ صحیحی همراه داشته باشد و جاده‌ها را بخوبی علامت‌گذاری کرده باشند، سهولت می‌تواند از بیراهه برگردد، نقطه‌ای که از آنجا به خطا رفته بود پیدا کند و برای رسیدن به مقصد به خط سیر خود ادامه دهد. اگر چنین مسافری نقشه همراه نداشته باشد، و علایمی از برای تشخیص جاده‌ها موجود نباشد و مسافر تحت هیچ‌گونه شرایطی مایل به بازگشت نباشد طبیعی است که پیدا کردن طریق کار سهلی نخواهد بود.

پیش از ۱۹۱۴ در مرحله‌ای، اروپا از مسیر خود منحرف گردید. اروپاییان به خیال خودشان عازم یک‌نوع فلات مرتفعی بودند مالا مال از پیشرفتهایی فرخنده و وفور تمدن که در آنجا ثمرات علوم جدید و اختراع در دسترس عده‌ای بمراتب بیشتر باشد، و حتی در آنجا تنازع حریفان به خیر و خوشی انجامد. در عوض، سال ۱۹۱۴ اروپا به ورطهٔ تباهی افتاد. آسان نیست تشخیص داد که اروپا در کدام مرحله از مسیر خود منحرف گردید و به عبارت دیگر کجا جنگ اول عالمگیر حتمی الوقوع شد، یا (از آنجا که عقل بشری نمی‌داند چه چیز فی الواقع حتمی الوقوع است) کجا احتمال بروز جنگ آن قدر زیاد شد که اجتناب از آن فقط در پرتوکیاست عالیقدرترین سیاستمداران میسر بود. تاریخ به دقت یک قطعه نقشه نیست، علایم جاده‌های آن را ملل مختلف به انحای مختلف می‌خوانند - و مسافر هرگز قدرت بازگشت ندارد.

فصل اول

هرج و مرج بین المللی

بعد از ۱۸۷۰ اروپا در یک حالت ترس نهانی از خود به سر می برد. مسائل معضل نیمه قرن نوزدهم همه به کمک قوه قهریه حل گردیده بود. از کشورهای نوپای که در پرتو مساعی قوای مسلح به وجود آمده بود امپراتوری آلمان فقط نیرومندترین و بارزترین نمونه آنها محسوب می شد. ارتشهای عظیمی که دول اروپایی در آغاز قرن بیستم آماده داشتند برای دوران صلح بکلی بی سابقه بود. قاعده کلی در تمام ممالک یک، دو یا حتی سه سال خدمت نظام اجباری برای عموم جوانان گردید. در ۱۹۱۴ نه فقط هر یک از دول بزرگ اروپایی صاحب ارتش دائمی عظیمی بود، بلکه در میان نفوس غیرنظامی خود میلیونها افراد تعلیم دیده را به عنوان ذخیره نگه می داشت. عده معدودی خواستار جنگ بودند. صرف نظر از عده معدودی نویسنده که مردم را به شور و جوش وای می داشتند، همگی مردم اروپا طالب صلح بودند. اما عموماً این امر را از مسلمات می شمردند که روزی جنگ به وقوع خواهد پیوست. در چند سالی پیش از ۱۹۱۴ احتمال این فکر که جنگی دیر یا زود درخواهد گرفت، برخی از سیاستمداران را در پاره ای از کشورها به تدارک موجبات جنگ راغب تر ساخت.

اتحادیه‌های رقیب: اتحاد ثلاثه در برابر تفاهم ثلاثه

اشخاصی که در تشخیص امور سیاسی صلاحیت داشتند از ریشلیو گرفته تا مترنخ مدتها قبل معتقد بودند که اتحاد مؤثر آلمان موجد انقلابی در مناسبات ملل اروپایی خواهد بود. بعد از ۱۸۷۰ در پیش‌بینی‌های آنها جای ذره‌ای تردید باقی نماند. همین‌که آلمان‌ها متحد (یا تقریباً متحد) گردیدند به انقلاب صنعتی خود اقدام ورزیدند. تهیهٔ مصنوعات، امور مالی، کشتیرانی و جمعیت آلمان به‌نحو بارزی رو به افزایش گذاشت. مثلاً در امر تهیهٔ فولاد، در ۱۸۶۵ آلمان عقب‌تر از فرانسه بود، و حال آنکه تا ۱۹۰۰ از دو کشور فرانسه و انگلستان روی هم‌رفته زیاده‌تر فولاد تهیه می‌کرد. آلمان‌ها معتقد بودند که نیازمند و مستحق آنند که به قول خودشان «جایی در آفتاب» داشته باشند و غرضشان از این گفته به‌طور مبهم آن بود که تفوقی احراز نمایند نظیر آنچه تعلق به انگلیس‌ها داشت. انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها که از قرن هفدهم پیشوایان اروپای نوین بودند، هیچ‌کدام از صمیم قلب در این آرمانها با آلمان سهم نبودند. آلزاس و لورن که در ۱۸۷۱ منضم به خاک آلمان شده بود برای فرانسه در حکم عقدۀ مزمنی بود. انگلیس‌ها به مرور زمان متوجه شدند که تجار آلمانی در بازارهای خارجی آنها رخنه کرده‌اند و اجناس خود را به قیمتی نازلتر و به طرقی که ظاهراً جوانمردانه نبود می‌فروشنند. دیدند که آلمان‌ها به‌عنوان حریفانی مستملکه‌جو در افریقا، خاور نزدیک و خاور دور عرض وجود می‌کنند. متوجه شدند که سایر دول اروپایی مجذوب مدار برلن گردیده برای حفظ یا پیشرفت منافع خویش امپراتوری مقتدر آلمان را دوست و حامی خود می‌شمردند.

بعد از ۱۸۷۱ ترس بیسمارک از آن بود که مبادا در اثنای یک جنگ دیگر اروپایی امپراتوری جدید آلمان وی قطعه‌قطعه شود، لهذا تا سال ۱۸۹۰ که از عمل معزول گردید سیاست وی حفظ صلح اروپا بود. قبلاً دیدیم که چگونه در کنگرهٔ برلن ۱۸۷۸ چون «دلال امینی» کمک به پیدا کردن راه‌حلی از برای «مسئلهٔ شرق» نمود و مجدداً در ۱۸۸۵ برای رفع اشکالات دول اروپایی در مورد تقسیم افریقا کنفرانس برلن را تشکیل داد. از توسعه‌طلبی مستملکاتی فرانسه خشنود بود، زیرا این امر را مایۀ جدایی فرانسه از سایر دول، منعطف ساختن توجه آن دولت از امور اروپا و آلوده ساختن به جنگ با انگلیس می‌دانست. با این همه بیسمارک بی‌گدار به آب نمی‌زد. در ۱۸۷۹ با اتریش - مجارستان عهدنامه‌ای نظامی بست که در ۱۸۸۲ ایتالیا نیز در آن اتحادیه عضویت

یافت. به این نحو اتحاد ثلاثه تشکیل گردید که تا جنگ اول جهانی به طول انجامید. شرایط عهدنامه به اختصار از این قرار بود، که اگر میان هر یک از اعضای اتحاد ثلاثه با دو یا چند دولت جنگی درگیرد سایر متفقین باید با قوه نظامی به مدد آن عضو بشتابند. به علاوه بیسمارک برای آنکه همه گونه جانب احتیاط را مراعات کرده باشد، عهدنامه ای هم به عنوان «بیمة مجدد» با روسیه منعقد ساخت، از آنجا که روسیه و اتریش (به علت مراقباتشان بر سر بالکان) خصم یکدیگر بودند، اتحاد با هر دو در آن واحد مستلزم دقت و تدبیر فراوان بود. بعد از کناره گیری بیسمارک جانشینان وی موفق به تعقیب سیاست وی نگردیدند، زیرا آن را زیاده از حد بفرنج و یا دور از بی طرفی دیدند. عهدنامه آلمان و روس لغو گردید. فرانسوی ها که خود را با اتحاد ثلاثه مواجه دیدند به اسرع اوقات از فرصت استفاده کرده با روسیه متحد شدند و اتحاد دوگانه ۱۸۹۴ را تشکیل دادند. این اتحاد را در عهد خودش از لحاظ سیاسی تقریباً غیرممکن می شمردند. جمهوری فرانسه معرف هر چیز رادیکالی بود، و حال آنکه امپراتوری روسیه نماینده هر چیزی ارتجاعی و استبدادی. اما اعتقادات و ایدآل ها را به دست نسیان سپردند، سرمایه های فرانسوی به سوی روسیه سرازیر شد و تزار چون مارسیز را می شنید به علامت احترام کلاه از سر برمی داشت. به این نحو تا ۱۸۹۴ در قاره اروپا دو گروه متخاصم پیدا شده بود، یک طرف آلمان و اتریش و ایتالیا قرار داشتند و طرف دیگر فرانسه و روسیه. چند زمانی ظواهر دال بر آن بود که این نفاق شدید از میان رخت برخواهد بست. آلمان، فرانسه و روسیه در ۱۸۹۵ در بحران خاور دور با یکدیگر تشریک مساعی نمودند. همگی آنها هنگام حدوث وقعه فاشودا و جنگ بوئر مخالف انگلیس بودند. ویلیام دوم قیصر آلمان افکار پر وسوسه ای در سر می پخت و در اندیشه اتحاد عموم دول اروپایی برضد زعامت جهانی انگلیس و امپراتوری آن دولت بود.

بسیاری از امور معلق و مشروط به رویه انگلیس ها بود. سالیان دراز بود که آنها به «انفراد مجلل» خود مباحی بودند، به میل و دلخواه خود عمل می کردند و اتکای بر دیگران را که همواره ناشی از این قبیل اتحادها می شود دون مقام خویش می شمردند. فاشودا و جنگ بوئر آنها را تکانی داد. مناسبات انگلیس با فرانسه و روسیه بسیار بد بود. لهذا نظر پاره ای در انگلستان، از جمله ژوزف چمبرلن آن بود که باید جویای توافق بیشتری با آلمان باشند. در این عصر که زیاده از حد مردم مشعر به مسئله نزاد بودند انگلیس ها و آلمان ها از این لحاظ نسبت به یکدیگر حس

خویشاوندی‌ای داشتند.^۱ اما در عرصه سیاسی تشریک مساعی میان آنها دشوار بود. تلگرافی که قیصر آلمان در ۱۸۹۶ به کروگر فرستاده بود در نظر انگلیس‌ها توهینی تعمدی محسوب می‌شد. ضمناً در سال ۱۸۹۸ آلمان‌ها درصدد ایجاد نیرویی دریایی برآمدند.

با پیدایش این فکر «مسابقه» نوع جدیدی پا به عرصه وجود نهاد که عبارت از رقابت میان آلمان و انگلستان بر سر احداث نیرویی دریایی بود. مدت دو قرن نیروی دریایی انگلیس همه‌جا موفق و کامروا بود. دریا سالار آمریکایی می‌هان (Mahan) که در دانشکده نیروی دریایی آمریکا تدریس می‌کرد به استناد اکثر شواهدی که از تاریخ انگلیس می‌آورد معتقد بود که قدرت دریایی شالوده عظمت انگلستان بوده است و بالمال دولتی که صاحب بحریه نیرومندی باشد همواره باید دولتی را که حیطه قلمروش فقط در خشکی است خفه ساخته، مضمحل نماید. رغبتی که آلمان‌ها به خواندن کتب می‌هان نشان می‌دادند در هیچ کشور دیگری دیده نمی‌شد. برنامه ساختمان بحریه آلمان که بعد از ۱۸۹۸ بسرعت پیشرفت کرد، در عرض چند سالی مایه نگرانی خاطر انگلیس‌ها گردید، و تا سال ۱۹۱۲ کار به جایی رسیده بود که خطری قطعی تلقی می‌شد. آلمان‌ها اصرار می‌ورزیدند که برای حفظ تجارت خارجی و نگهداری از مستملکات و «برای مقاصد کلی عظمت خود» محتاج به نیروی دریایی‌اند. انگلیس‌ها به اثبات قدمی مشابه مدعی بودند که انگلستان چون جزیره صنعتی پرجمعیتی است که حتی از برای خوراک خود محتاج به واردات می‌باشد، به هر قیمتی شده باید هم در زمان صلح و هم در دوران جنگ بر دریاها تسلط داشته باشد و از این رو با کمال سرسختی به شیوه مألوف خویش رفتار می‌کردند، یعنی بحریه‌ای در اختیار خود داشتند به عظمت هر دو کشوری که از این لحاظ نسبت به انگلستان در درجات دوم و سوم بودند. رقابت بر سر افزایش قدرت دریایی، طرفین را وادار به تحمل مخارج بسیار گزاف و دایم‌التزایدی نمود و قلوب انگلیس‌ها را معنناً از حس عدم امنیتی مالا مال ساخت

۱. وصیت‌نامه سبیل رودز (Cecil Rhodes) که در ۱۹۰۲ فوت شد معرف این نکته است. رودز قسمت اعظم ثروتش را (شش میلیون لیره) برای هزینه تحصیل دانشجویانی در آکسفورد به این ترتیب اختصاص داد. از هر یک از ایالات متحده آمریکا، دو نفر از آن لحاظ که آمریکا کشوری انگلوساکسون بود، از ۱۸ مستملکه انگلیسی هر کدام سه نفر و از آلمان پانزده نفر. از ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۰ و مجدداً از ۱۹۳۸ به بعد دادن هزینه تحصیلی از این موقوفه به دانشجویان آلمانی موقوف گردید. در ایالات متحده نیز این اعتقاد به خویشاوندی و همخونی میان انگلوساکسون‌ها و آلمان‌ها، رایج بود، نمونه بارز شخص تئودور روزولت می‌باشد.

و در طی سالیانی چند چنان انگلیس ها را به آغوش روسیه و فرانسه راند که دیگر برای آنها راه گریزی نماند.

انگلیس ها آهسته و با احتیاط از کنج انزوای دیپلماسی خود بیرون خزیدند. در ۱۹۰۲ با ژاپن برضد دشمن مشترک خود روسیه به عقد عهدنامه‌ای نظامی مبادرت جستند. عامل قاطع در ۱۹۰۴ پدید آمد و یک سلسله بحرانهای آنی که ده سال بعد منتج به جنگ اول جهانی گردید، همه از این تاریخ سرچشمه گرفت.

در ۱۹۰۴ دولتین انگلیس و فرانسه موافقت حاصل کردند که قضیه فاشودا و احساسات خصمانه‌ای را که در عرض بیست و پنج سالی قبل از این تاریخ به مرور در قلوبشان انباشته گردیده بود فراموش کنند. فرانسویان سلطه انگلیس ها را بر مصر و انگلیس ها استیلای فرانسویان را بر مراکش به رسمیت شناختند. و نیز دولتین پاره‌ای اختلافات جزئی تری را که درباره مستملکات داشتند مرتفع ساختند، و توافق حاصل کردند که در صورت اعتراضات وارده از جانب شخص ثالثی از یکدیگر پشتیبانی نمایند. این توافق میان دولتین اتحاد بخصوصی محسوب نمی شد. هیچ کدام از طرفین اظهار نداشته بودند که در صورت بروز جنگ چه عملی انجام خواهند داد. این فقط تفاهمی دوستانه (Entente Cordiale) بود. کوشش فرانسوی ها بدون اتلاف وقت آن بود که میان متحد جدید خود انگلیس و متفق خود روسیه را آشتی دهند. روس ها بعد از شکست از ژاپن در این باب روی مساعدی نشان دادند. انگلیس ها نیز که نسبت به مقاصد آلمان مردد بودند، حاضر به سازش گردیدند. در ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه، دو خصم دیرینه به موجب پیمانی اختلافات خود را حل نمودند. انگلیس ها شمال ایران را منطقه نفوذ روس و روس ها در عوض نواحی جنوبی و شرقی ایران را منطقه نفوذ انگلیس شناختند. به این نحو در ۱۹۰۷ انگلستان و فرانسه و روسیه متفق گردیده بودند. اکنون اتحادیه ثلاثه قدیم مواجه با اتفاق سه جانبه جدیدتری شده بود، منتها رشته های این اتفاق تا اندازه ای سست تر بود، زیرا که انگلستان حاضر به قبول هیچ گونه تعهدات رسمی نظامی نمی شد.

بحرانهای مراکش و بالکان

آلمان‌ها که تا این تاریخ به واسطه اتحاد میان فرانسه و روسیه خود را محصور می‌دیدند، طبیعی است که بر اثر تمایل انگلیس به جرگه اتفاق فرانسه و روس نگران گردیدند. هنوز از عقد تفاهم دوستانه دیری نگذشته بود که دولت آلمان در صدد برآمد آن را به محک امتحان آشنا کند و دریابد که این رشته مودت تا چه اندازه قوی است، یا فی الواقع تا کجا انگلیس‌ها به کمک فرانسه خواهند شتافت. فرانسویان اینک که از پشتیبانی انگلیس برخوردار بودند، بیش از پیش اختیارات تأمینیه مملکتی را در مراکش در دست می‌گرفتند، امتیازات تحصیل می‌کردند و پول قرض می‌دادند. در مارس ۱۹۰۵ ویلیام دوم قیصر آلمان در طنجه از کشتی جنگی آلمانی پیاده شده، نقطه غرابی بر له استقلال مراکش ایراد نمود. این عملی که درباره‌اش نهایت درجه غور و دقت مبذول گردیده بود همه‌جا در نظر سیاستمداران دال بر غرض واحدی بود: آلمان فی الواقع نمی‌خواست که فرانسه را از مراکش بیرون کند و یا حتی خیال نداشت که خودش مراکش را تصاحب کند بلکه می‌خواست توافقی را که جدیداً میان انگلیس و فرانسه حاصل گردیده بود برهم زند. بنا به تقاضای آلمان‌ها کنفرانسی بین‌المللی در الجزیره دایر شد (که در آن ایالات متحده آمریکا نیز حضور داشت) اما کنفرانس که در ۱۹۰۶ اجلاس نمود از دعاوی فرانسه نسبت

رقابت صنعتی انگلیس و آلمان

از این نمودار فی الواقع دو نکته مستفاد می‌گردد: اول افزایش عظیمی که در پانزده ساله قبل از جنگ اول جهانی در تجارت دنیا پدید آمد و عموم کشورها در آن سهم بودند. دوم آنکه صادرات آلمان بمراتب سریع‌تر از صادرات انگلستان افزایش یافت. صادرات دو کشور، به‌طوری‌که از این نمودار پیداست در عرض این پانزده ساله اقلأ سه برابر گردید. این افزایش درحالی‌که تا اندازه‌ای معلول اندک ترقی قیمت‌ها بود، به‌طور کلی واقعاً به واسطه کثرت معاملات بود و بس.

اگر خواننده باریکه‌های مخطوط را که در داخله‌های سهام بر روی نقشه کشیده شده با یکدیگر مقایسه نماید ملاحظه خواهد کرد که در مقام قیاس با کشورهای ناسبرده صادرات انگلستان تقریباً دو برابر گردید و حال آنکه صادرات آلمان چندین برابر شد. در ۱۹۱۳ صادرات آلمان تقریباً مساوی با انگلستان بود، اما صادرات آلمان به ایالات متحده و روسیه بمراتب زیاده‌تر از صادرات انگلیس به کشورهای مزبور بود. ملاحظه کنید که چه‌طور صادرات آلمان حتی در هندوستان انگلیس افزایش یافت، زیرا که سیاست لیبرالیزم انگلیس در آن کشور مانع داد و ستد بازرگانان رقیب نبود.

با آنکه آلمان‌ها ظرفیت ناوگان تجارتی خود را دو برابر نمودند مع‌ذالک در این باب انگلیس‌ها بمراتب بر آنها تفوق داشتند.

به مراکش طرفداری کرد و تنها دولتی که در این کنفرانس با آلمان اتفاق رأی داشت اتریش بود. به این نحو آلمان در عرصه سیاست بین الملل مرافعه‌ای به پا کرده و خفیف شده بود. انگلیس‌ها که از تاکتیک‌های سیاسی آلمان ناراحت گردیده بودند، با ثبات قدم بیشتری از فرانسویان حمایت نمودند. تدریجاً افسران نیروی زمینی و دریایی فرانسه و انگلیس شروع به مذاکره در باب نقشه‌های مشترک خویش کردند. و نیز سال بعد سوءظن از آلمان انگستان را وادار به آشتی با روسیه نمود. نتیجه کوشش آلمان برای برهم زدن توافق میان انگلیس و فرانسه صرفاً تحکیم آن رشته مودت بود.

در ۱۹۱۱ بحران دیگری بر سر مراکش ایجاد شد. یک فروند ناو جنگی آلمانی موسوم به یوزپلنگ «به منظور حفظ منافع آلمان» وارد بندر آگادیر گردید. دیری نگذشت که معلوم شد غرض واقعی آلمان‌ها به اصطلاح یک نوع گردنه‌گیری سیاسی است: به عبارت دیگر آلمان‌ها پیشنهاد کردند که اگر کنگوی فرانسه به آنها داده شود در آینده تولید مزاحمتی نخواهند نمود. این بحران مرتفع شد و آلمان‌ها مبلغی از اراضی بی‌اهمیت آفریقا را به دست آوردند، و لکن یکی از اعضای کابینه انگلیس دیوید لوید جورج (David Lloyd George) درباره خطر ناشی از جانب آلمان‌ها نطق نسبتاً آتشینی ایراد کرد.

ضمناً یک سلسله بحرانهایی شبه جزیره بالکان را به تزلزل انداخت. اینک در آغاز قرن بیستم اوضاع بسیار مغشوش بود. امپراتوری عثمانی که مدتها بود در طریق تجزیه سیر می‌کرد، هنوز صاحب باریکه زمینی بود که از قسطنطنیه به سوی مغرب تا دریای آدریاتیک معتد می‌شد. در جنوب این باریکه اراضی کشور مستقل یونان قرار داشت. در شمال آن، در کنار بحر اسود، سرزمین خودمختار بلغارستان و رومانی مستقل واقع بود. در مرکز و مغرب شبه جزیره بالکان، در شمال باریکه زمین عثمانی سلطنت نشین کوچک و مستقل صربستان قرار داشت که از هیچ سویی راه به دریا نداشت و همجوار با بوسنی - هرزه گوین می‌شد که قانوناً متعلق به امپراتوری عثمانی بود، اما از سال ۱۸۷۸ اتریش آن را «متصرف شده و اداره می‌کرد.» در داخله امپراتوری اتریش - مجارستان، کروات و اسلوانی قرار داشت که از شمال همجوار با بوسنی می‌گردید.

اهالی صربستان، بوسنی، کروات و اسلوانی همگی اصولاً به یک زبان تکلم می‌کردند، اختلاف عمده میان آنها این بود که صرب‌ها و بوسنی‌ها به الفبای شرقی یا سیریلیک (CyriLic) می‌نوشتند و حال آنکه مردم کروات و اسلوانی به خط غربی‌ها یا الفبای رومی. با احیای عظمت

اسلاوها و رشد عمومی نهضت ناسیونالیزم تدریجاً این اقوام احساس کردند که معنا همگی ملت واحدی هستند و به همین جهت خود را اسلاوهای جنوبی یا یوگوسلاوها نامیدند. قبلاً بیان شد که چگونگی در ۱۸۶۷ حکومت پادشاهی دوگانه تأسیس گردید و دیدیم که چه طور اسلاوهای امپراتوری هابسبورگ تابع آنها و اتریشی‌ها و مجارها بودند. تا سال ۱۹۰۰ رادیکال‌ترین ملیون اسلاو در داخل امپراتوری مزبور به این نتیجه رسیده بودند که حکومت دوگانه هرگز همان حقوقی را که به سایر اتباع خود داده است به آنها نخواهد داد، و باید امپراتوری را برهم زد، و کلیه اسلاوهای جنوبی باید کشور مستقلی از برای خود تشکیل دهند. فی الواقع معنی این تمنیات آن بود که دسته‌ای از نفوس اتریش - مجارستان، یعنی ملیون کروآت و اسلوانی می‌خواستند خود را از امپراتوری بیرون افکنده با مردم کشور همجوار یعنی صربستان متحد گردند. صربستان کانون تلاش و تکاپوی اسلاوهای جنوبی گردید. مردم صربستان کشور کوچک خود را در نهضت رستاخیز اسلاوهای جنوبی در حکم ساردنی ثانوی می‌دانستند، یعنی هسته‌ای مرکزی که به دور آن کشور ملی جدیدی بنا شود. این امر به زیان اتریش - مجارستان تمام می‌شد زیرا همان‌طور که قبلاً گفتیم کروآت و اسلوانی در داخل مرزهای امپراتوری مزبور قرار داشت و بوسنی «در تصرف» آن دولت بود.

در سال ۱۹۰۸ دو واقعه این دیگ را به غلیان درآورد. اول آنکه جوانان ترک، بعد از یک سلسله شورشهایی برضد سلطان عبدالحمید که قبلاً بدان اشاره کردیم، در آن سال موفق به انقلاب گردیدند و سلطان را مجبور به اعاده قانون اساسی ۱۸۷۶ کردند. همچنین جوانان مزبور نشان دادند که غرض آنها ممانعت از تجزیه امپراتوری عثمانی می‌باشد. برای این امر اقداماتی اتخاذ گردید تا نمایندگان ملل بلغارستان و بوسنی نیز بتوانند در پارلمان جدید عثمانی حضور داشته باشند. ثانیاً روسیه که سیاست خارجی‌اش در خاور دور بر اثر جنگ با ژاپن تباه شده بود جداً عطف توجه به بالکان و امپراتوری عثمانی نمود. مثل همیشه روسیه مایل به استیلای بر قسطنطنیه بود. اتریش برای آنکه اسلاوهای جنوبی را از اتحاد با یکدیگر دلسرد نماید، می‌خواست بوسنی را کاملاً به خاک خود منضم سازد. لکن اگر قرار می‌بود که جوانان ترک واقعاً امپراتوری عثمانی را به صورت کشور متجدد و نیرومندی درآورند، نه اتریش موفق به تصاحب بوسنی می‌گردید و نه روسیه به آمال خود در قسطنطنیه نایل می‌آمد.

در ۱۹۰۸ وزیران خارجه روسیه و اتریش، ایزولسکی (Tsvolsky) و ارنتال (Aehrenthal) در

کنفرانس سَری در بوخلو (Buchlau) با هم قرار گذاشتند که کنفرانسی بین‌المللی تشکیل دهند و ضمن آن روسیه از تقاضای اتریش در مورد بوسنی طرفداری کند و اتریش با گشایش بغازها به روی کشتیهای جنگی روس موافق باشد. اتریش بی‌آنکه منتظر تشکیل چنین کنفرانسی بشود بدون مقدمه اعلام داشت که بوسنی را ضمیمهٔ اراضی خود ساخته است. صرب‌ها که بوسنی را متعلق به خودشان می‌دانستند سخت از این امر خشمگین گردیدند. ضمناً در همان سال مردم بلغارستان و جزیرهٔ کرت بکلی از امپراتوری عثمانی قطع علاقه نمودند، بلغارستان کاملاً مستقل و کرت با یونان متحد گردید. ایزولسکی هرگز قادر به عملی ساختن نقشه‌های خویش دربارهٔ قسطنطنیه نگردید. شرکای وی در اتفاق ثلاثه یعنی فرانسه و انگلستان از پشتیبانی وی امتناع ورزیدند. انگلیس‌ها مخصوصاً از گشایش بغازها به روی ناوهای روسیه احتراز می‌نمودند. کنفرانس بین‌المللی که موردنظر اتریش و روسیه بود هرگز تشکیل نگردید. در خود روسیه افکار عمومی از معاملهٔ سری ایزولسکی ابدأ بویی نبرده بود. تنها مطلبی که مردم روسیه از آن اطلاع داشتند این بود که اتریشی‌ها با الحاق بوسنی گستاخانه صرب‌ها یا برادران اسلاو کوچک روس را از حقی محروم ساخته بودند.

این «اولین بحران بالکان» بزودی مرتفع گردید. روس‌ها که بر اثر جنگ ژاپن و انقلابی که اخیراً در کشورشان صورت گرفته بود ضعیف شده بودند، این عمل انجام شده اتریش را قبول کردند، علی‌الظاهر نفوذ اتریش در بالکان رو به توسعه بود. جلو ناسیونالیسم اسلاوهای جنوبی سد گردیده بود و ملیون مزبور به غلیان آمده بودند.

در ۱۱۹۱ ایتالیا به عثمانی اعلان جنگ داد و دیری نگذشته بود که طرابلس و مجمع‌الجزایر دودکانس را از چنگ آن دولت بیرون آورد. چون عثمانی‌ها به این نحو سرافکنده شده بودند، بلغارستان، صربستان و یونان نیز دست اتحاد به یکدیگر داده به جنگ با ترک‌ها قیام کردند، تا مگر پاره‌ای از اراضی بالکان را که به خیال خودشان حق آنها بود از امپراتوری عثمانی جدا سازند. بزودی عثمانی از پا درآمد اما ادعای بلغارها بر خاک مقدونیه زیاده‌تر از آن بود که صرب‌ها قبول داشته باشند. لهذا در دنبال جنگ اول بالکان در ۱۹۱۲، یک‌سال بعد، جنگ دومی درگرفت که در آن صربستان، یونان، رومانی و ترکیه به ضد بلغارستان متحد گردیدند و بلغارها را مغلوب ساختند. کشور کوهستانی آلبانی واقع در ساحل دریای آدریاتیک نیز که معروف به غیر متمدن‌ترین نقطهٔ اروپا بود و اکثریت جمعیت آن مسلمان بودند، مایهٔ اختلاف شدیدی گردید.

در اثنای دو جنگ بالکان صرب‌ها بخشی از آن را متصرف شدند، ولیکن یونانی‌ها نیز مدعی بخشی از آن بودند. به علاوه چندین دفعه آن را سر بسته به ایتالیا وعده داده بودند. روسیه از دعوی صرب‌ها طرفداری می‌کرد. اتریش مصمم بود که نگذارد صرب‌ها راه به دریا پیدا کنند و طبیعی است که اگر صرب‌ها خاک آلبانی را می‌گرفتند چنین امری تحقق می‌یافت. بر اثر توافق دول معظم برای حفظ صلح، آلبانی را بدل به کشور مستقلی نمودند. این امر مؤید سیاست اتریش، یعنی مانع از رسیدن صرب‌ها به دریا گردید و در نتیجه هم در روسیه و هم در صربستان غوغای شدیدی به پا کرد. اما مجدداً روسیه دست از اصرار خود برداشت. باز جلو توسعه طلبی صرب‌ها سد شد و آتش غضب در نهاد مردم آن کشور مشتعل.

سومین بحران بالکان بحرانی مهلک بود. مهلک از آن جهت بود که تا آن موقع بر اثر دو بحران گذشته اتریش سخت بر سر خشم، و صربستان از فرط نومیدي به جان آمده و روسیه خفیف و سرشکسته گردیده بود.

بحران سارایو (Sarajevo) و وقوع جنگ

در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ یکی از جوانان انقلابی بوسنی که عضو انجمن سرّی صربستان موسوم به «اتحاد یامرک» و در نزد عامه مشهور به «دست سیاه» بود، با اطلاع برخی از عمال دولتی صربستان، ولیعهد امپراتوری هابسبورگ آرشدوک فرانسیس فردیناند را در یکی از معابر سارایه و پایتخت بوسنی واقع در امپراتوری اتریش به قتل رسانید. این جرم عنیف که انگیزه آن اخافه حکومت اتریش بود، دنیا را به لرزه انداخت و در آغاز عموم دول با دولت اتریش ابراز همدردی نمودند، فرانسیس فردیناند که بزودی قرار بود امپراتور اتریش بشود، ظاهراً در فکر ایجاد تحولی در اتریش - مجارستان بود تا اسلاوها نیز مانند سایر اقوام تابعه از حقوقی متساوی برخوردار شوند. اما مصلحی که بتواند تشکیلات خود را طوری ترتیب دهد که نتیجه مطلوب از آن عاید گردد خطرناکترین دشمن انقلابیون سرسخت است و یحتمل به همین علت نیز بود که فرقه «دست سیاه» اقدام به قتل آرشدوک فرانسیس فردیناند نمود.

حکومت اتریش مصمم بود نهضت تجزیه طلبی اسلاوهای جنوبی را که مشغول تکه تکه

کردن امپراتوری بود از میان بردارد. به همین جهت در صدد بود که استقلال صربستان را که هسته مرکزی بلوای اسلاوهای جنوبی بود محو سازد، اما از آنجا که اکنون گمان می‌رفت عدهٔ اسلاوهای جنوبی در امپراتوری زیاده از حد باشد، تصمیم اتریش الحاق صربستان نبود. دولت اتریش برای آنکه اطمینان حاصل کند که آلمان تا چه اندازه حاضر به پشتیبانی از این نقشه می‌باشد با دولت متحد خویش وارد مذاکره گردید. آلمان‌ها با صدور «سفیدمهر» معروف خود متحدین اتریشی خود را تحریص به پافشاری کردند و اتریشی‌ها که به این ترتیب، قوت قلب پیدا کرده بودند، اتمام حجتی شدید به صربستان فرستادند و تقاضاهایی چند نمودند از جمله اینکه به مأمورین دولت اتریش اجازه داده شود تا در امر تحقیق و مجازات مسببین قتل با مقامات صربستان تشریک مساعی نمایند. صرب‌ها حتی تا پای جنگ معتمد به پشتیبانی روسیه بودند، زیرا چنین استنتاج می‌کردند که روسیه نمی‌تواند برای سومین بار در عرض شش سال در بحران بالکان سر تسلیم فروود آورد، مگر آنکه بخواهد بکلی نفوذ خود را در آن شبه‌جزیره از دست بدهد. روس‌ها نیز به نوبهٔ خود متکی به فرانسه بودند. و فرانسه که متوحش بود مبادا روزی دست تنها در جنگی با آلمان روبه‌رو گردد و مصمم بود که به هر قیمتی شده روسیه را به عنوان متفق خویش نگه دارد، فی الواقع روسیه را در انتخاب هر طریقی که صلاح می‌دانست آزاد گذارد. صرب‌ها فقرهٔ مهم مندرج در اتمام حجت اتریش را به استناد تعارضی که با حق حاکمیت آنها داشت رد کردند، و لهذا اتریش به صربستان اعلان جنگ داد. روسیه در صدد تدارک برای دفاع از صربستان برآمد و به عبارت دیگر آمادهٔ جنگ با اتریش گردید و چون انتظار داشت که آلمان نیز به کمک اتریش بشتابد علی‌الفور ارتش خود را در سرحد اتریش و آلمان هر دو بسیج نمود. از آنجا که هر دولتی اول بسیج کرده بود واجد هرگونه مزیتی برای هجومی سریع بود، دولت آلمان اخطار نمود که روسیه باید علی‌الفور از تجهیز قوا در آن کشور دست بردارد و چون هیچ‌گونه پاسخی دریافت نکرد، در اول ماه اوت ۱۹۱۴ به روسیه اعلان جنگ داد. و نیز چون آلمان اطمینان داشت که در صورت وقوع جنگ فرانسه به حمایت از روسیه وارد جنگ خواهد شد، در سوم اوت به فرانسه اعلان جنگ داد.

تصمیمات آلمان به اتکای این خیال باطل بود که ممکن است انگلستان ابداً وارد جنگ نشود. انگلستان به موجب هیچ عهدنامهٔ رسمی نظامی مکلف به جنگ نبود. حتی تا روز سوم اوت فرانسوی‌ها نیز به‌طور قطع نمی‌دانستند که انگلستان در چنین جنگی با آنها شریک خواهد

بود، یا نه. انگلیس‌ها کماکان به سنت دیرینه متوسل به سیاست کناره‌گیری خود بودند که مایهٔ مباحثات آنها بود، مردد بودند که سرانجام کدام طریق را انتخاب نمایند و چنانکه وزیر امور خارجه سرادگری (Edward Grey) کراراً توضیح داده بود، در انگلستان حق اعلان جنگ فقط با پارلمان بود بنابراین وزارت امور خارجه نمی‌توانست قبلاً خود را مکلف به شرکت در جنگ سازد. این نکته را مکرر تذکر داده‌اند که اگر دولت آلمان به‌طور قطع می‌دانست که انگلستان وارد جنگ خواهد شد چنین جنگی به‌وقوع نمی‌پیوست. از این‌رو تمایلی را که انگلیس در سیاست خود به طفره زدن داشت یکی از علل مسببهٔ جنگ شمرده‌اند. فی‌الواقع احتمال ورود انگلستان به جنگ آن‌قدر زیاد بود که دست کم گرفتن آن (چنانکه آلمان‌ها گرفته بودند) عملی بود به نهایت درجه جنون‌آمیز و حتی جنایت‌آمیز. انگلیس‌ها مخصوصاً به‌واسطهٔ قراردادهای دریایی که با فرانسه داشتند سخت مکلف بودند به آن دولت کمک رسانند. هر قدر ناوگان اقیانوس‌پیمای آلمان رو به توسعه نهاده بود، انگلیس‌ها بیشتر مجبور به تمرکز قوای دریایی در بحر شمال گردیده بودند و به همین جهت ناگزیر بودند که قوای خود را از مدیترانه فراخوانند. در ۱۹۱۴ با کسب موافقت فرانسه، نیروی دریایی آن دولت در منطقه مدیترانه متمرکز شد تا همان‌طور که ناوگان انگلیسی در شمال مراقب منافع فرانسه بود، ناوگان فرانسوی نیز در جنوب حافظ منافع انگلیس باشد. از این‌رو ساحل شمالی فرانسه در برابر تهاجم ناوگان آلمانی بلادفاع بود، مگر آنکه انگلیس‌ها از آن ناحیه دفاع می‌کردند. سرادودگری این تعهد اخلاقی را پذیرفته بود، اما آنچه عامهٔ مردم انگلیس را ترغیب به جنگ کرد هجوم آلمان بر خاک بلژیک بود. ارتشی که آلمان برضد فرانسه تدارک دیده بود چنان جرار بود که صف‌آرایی و مانور آن فقط با عبور از خاک بلژیک میسر می‌گردید. هنگامی که بلژیکی‌ها اعتراض کردند، آلمان‌ها بی‌آنکه وقعی به این اعتراض نهند به هجوم خود ادامه داده، عهدنامهٔ ۱۸۳۹ را که ضامن بی‌طرفی بلژیک بود نقض کردند. در چهارم اوت انگلستان به آلمان اعلان جنگ داد.

تنها ذکر بحرانهای پی‌درپی مبین علت این امر نیست که چرا ملل مهم اروپایی بر اثر قتل ولیعهد امپراتوری‌ای در عرض چند روز با یکدیگر به جنگ افتادند. از جمله علل کلی واضح‌تری که اقامه گردیده است می‌توان سیستم اتحاد ملل را نام برد. دول اروپایی به‌دو جبهه تقسیم شده بودند. هر واقعه‌ای روی می‌داد تمایل طرفین بر آن بود که واقعهٔ مزبور را معیاری از برای زورآزمایی خود بشمرند. یک واقعهٔ بخصوص مثل مداخلهٔ آلمان در مراکش، یا قتل فرانسیس

فردیناند را اصحاب دعوی نمی توانستند صرفاً از نظر ماهیت خود مرافعه حل و فصل نمایند. به هر نحوی قضیه حل می شد یکی از طرفین قهراً خیال می کرد که مغبون شده و برد با طرف دیگر بوده است و با توجه به این مراتب، در قضایای احتمالی مهمتری که ممکن بود در آینده پیش آید، حق تصرف و دخالت را از دست داده یا به دست آورده است. هر دولتی احساس می کرد که هر مرافعه بخصوصی مطرح باشد باید از متفقین خود پشتیبانی نماید. علت این امر آن بود که عموم دول از جنگ، جنگ بی نام و نشانی در آینده می هراسیدند که در آن وجود متفقینی را از برای خویش از ضروریات می شمردند؛ آلمان ها شاکی بودند که از جانب فرانسه و روسیه «محصور» شده اند و متوحش بودند از اینکه مبدا روزی از دو جبهه بر اثر جنگ متلاشی گردند. از این رو ناگزیر بودند تنها متفق خود یعنی اتریش - مجارستان را (که او نیز به نوبه خویش قادر بود در ازای پشتیبانی از آلمان قیمتی را که مایل بود مطالبه نماید) از دست ندهند. فرانسوی ها از امکان بروز جنگ با آلمان متوحش بودند، زیرا آلمان را کشوری می دیدند که در عرض چهل سال از لحاظ جمعیت و قدرت صنعتی بمراتب از فرانسه جلو افتاده بود و به همین جهت ناگزیر بودند متفق خود روسیه را از دست ندهند و لهذا روسیه نیز می توانست فرانسه را وادار به قبول تمینات خویش نماید. و اما روسیه و اتریش هر دو امپراتوری هایی بود در شرف از پا درآمدن. مخصوصاً بعد از ۱۹۰۰ رژیم تزاری دستخوش حدوث انقلاباتی دایمی بود و امپراتوری هابسبورگ پیوسته گرفتار بلواهای ملیون. مقامات حکومتی در هر دو امپراتوری از فرط لاعلاجی به جان آمدند. آنها نیز مثل صرب ها چون در این مرافعه چیزی از دست نمی دادند، از این لحاظ شروع به اقداماتی نسنجیده نمودند؛ روسیه بود که فرانسه و بالتیجه انگلستان را آلوده به جنگ ۱۹۱۴ کرد و اتریش بود که آلمان را به جنگ کشانید. از این لحاظ که قضیه را مورد مذاقه قرار دهیم، ملاحظه خواهد شد که فاجعه ۱۹۱۴ در آن است که عقب مانده ترین و یا از لحاظ سیاسی فاسدترین نواحی اروپا به واسطه سیستم اتحاد، مترقی ترین نواحی اروپا را خود به خود به سوی ورطه فنا سوق داد.

امپراتوری آلمان نیز مواجه با بحرانی داخلی گردید. در ۱۹۱۲ سوسیال دموکرات ها در مجلس رایشتاگ بزرگترین احزاب شدند. افراد این حزب مخالف با توسعه قدرت نظامی و ضد جنگ بودند. اما حکومت آلمان خود را در برابر حزب اکثریتی پارلمانی مسئول نمی شمرد. سیاست مملکت را افرادی تعیین می کردند متعلق به طبقه عالی قدیمی که بر اثر تحولات، آن

طبقه هیچ‌گونه تغییری نکرده بود و در میان افراد چنین طبقه‌ای زعمای قوای زمینی و دریایی فوق‌العاده ذی‌نفوذ بودند. گرفتاریهای داخلی و بیم تزلزل موقعیتشان از جانب سوسیال دموکرات‌ها شاید آنها را کمتر حاضر به قبول این امر نموده بود که جنگ را راه نجاتی از برای مشکلات خود پندارند. در عین حال که حقیقت ندارد آلمان را مسبب جنگ بشمریم، چنانکه عموماً دشمنان آن کشور در ۱۹۱۴ چنین می‌پنداشتند، باید اذعان نمود که تا آن تاریخ چندین سال بود که سیاستهای آن کشور تا حدی جزمی، گستاخانه خطا و ناشی از سرسختی بود. به‌طور کلی یک علت قدیمی و اساسی جنگ آن بود که اروپا قادر نگردیده بود کشور صنعتی تحکیم یافته آلمان را که بعد از ۱۸۷۰ قد علم کرده بود در خود جذب نماید.

سیستم اتحادیهٔ دول اروپایی فقط علامتی بود که حکایت از اشکالی ژرف‌تر می‌نمود. به‌طور خلاصه جهان صاحب اقتصادی بین‌المللی، اما تشکیلات حکومتی ملی بود. هر یک از ملل اروپایی اینک از لحاظ اقتصادی محتاج به ارتباط دایم با جهان به‌طور کلی بود و هر ملتی به همان اندازه نیازمندی و عدم امنیت را احساس می‌کرد. کشورهای صنعتی مخصوصاً موقعیت حساسی داشتند، زیرا متکی بر واردات مواد اولیه و خواربار و در مقابل متکی بر صادرات کالاها، خدمات یا سرمایه بودند. با وجود این حکومتی جهانی از برای نظارت در امور تشکیلات عالمگیر وجود نداشت تا تحت هرگونه شرایطی شرکت عموم ملل را در اقتصاد جهانی تضمین نماید. هر ملتی ناگزیر به حفظ منافع خویش بود. قسمت اعظم تمایلاتی که به امپریالیزم ابراز گردید ناشی از این فقره بود و در اثنای آن کشمکش بود که هر یک از دول معظم کوشید تا بخشی از سیستم جهانی را به خود اختصاص دهد. و نیز متفق تراشیدن و پیوستن دول به یکدیگر و تشکیل اتحادیه‌ها ناشی از این قضیه بود. در دنیایی که به معنی اخص قرین با هرج و مرج بود (و احتمال هم داشت که در چنین وضعی باقی بماند) اتحاد دول وسیله‌ای بود که هر ملتی به کمک آن در صدد حفظ امنیت خویش برمی‌آمد. بدین وسیله اطمینان حاصل می‌کرد که رابطه‌اش با جهان خارج قطع نمی‌گردد، تحت استیلای دیگران واقع نمی‌شود و یا محکوم ارادهٔ دولت دیگری نمی‌گردد. وسیله‌ای بود برای آنکه یک دولت تا اندازه‌ای امید توفیق به استفاده از کالاهای جهان را در منازعه‌ای که میان رقیبان در گرفته بود داشته باشند.

فصل دوم

مارن و شکل نوین جنگ

طرح شلیفن و نبرد مارن، ۱۹۴۱

جنگ اول جهانی بالغ بر چهار سال از ۱۹۱۴ تا اواخر ۱۹۱۸ به طول انجامید و از شرکت ایالات متحده در سال آخر آن جنگ نتیجه مؤثری عاید گردید. آلمان و متحدین آن دولت را در این جنگ دول مرکزی، فرانسه و انگلستان و روسیه را دول متفق خوانده‌اند.

در آغاز امر عموماً، مانند ۱۸۷۰، تصور می‌کردند که جنگ چندان به طول نمی‌انجامد. ستاد ارتش آلمان نقشه‌هایی از برای جنگ در دو جبهه در برابر فرانسه و روسیه تدارک دیده بود. امری که اشکال جنگیدن در دو جبهه را خنثی می‌کرد وجود خطوط مواصلاتی داخلی بود که از آن طرق می‌توانستند سرعت سربازان را از یک جبهه جنگ به جبهه دیگر منتقل سازند. اساس طرح جنگی آلمان موسوم به شلیفن (Schlieffen) همین قابلیت انتقال نفرات بود. از آنجا که آلمان‌ها پیش‌بینی می‌کردند که روسیه در به کار انداختن کلیه قوای خود بطشی‌تر از فرانسه باشد، به موجب این طرح مقرر شده بود که در مراحل بدوی، قوای آلمانی در جبهه مشرق جنبه تدافعی

اتخاذ نمایند تا بتوان حداکثر قوا را برای غلبه‌ای تند و سریع بر فرانسه در جبهه مغرب متمرکز ساخت، آنگاه امکان داشت که سر فرصت روسیه را از پا درآورند. قرار بود که حرکت لشکریان آلمانی در مغرب شبیه به دوران چرخ بزرگی باشد. مرکز این چرخ در نزدیکی سرحد سویس بود و جناح متحرک یعنی جناح راست آلمان قرار بود که بسرعت از بلژیک عبور کرده، وارد صفحات شمالی فرانسه شود، جناح چپ ارتش فرانسه را گرفته و آنگاه تمامی سپاهیان فرانسوی را عقب زده به سمت سرحد سویس براند. طرح شلیفن مستلزم آن بود که جناح راست ارتش آلمان را بسیار نیرومند نگه دارند. به استناد این طرح بود که فرمانده قوای آلمانی مولتکه (Moltke) در مه ۱۹۱۴ اعلام داشته بود که قادر است در عرض شش هفته فرانسه را مضمحل سازد.

در سوم اوت ۱۹۱۴ آلمان‌ها ۷۸ لشکر پیاده نظام خود را به جبهه مغرب گسیل داشتند. قوای آلمانی با ۷۲ لشکر فرانسوی، پنج لشکر انگلیسی و شش لشکر بلژیکی مواجه گردیدند و بدون هیچ‌گونه مقاومتی پیش تاختند. طرح شلیفن ظاهراً مثل ساعتی دقیقاً کار می‌کرد که ناگاه با اشکالی مواجه گردیدند. اشکال از این قرار بود که روس‌ها بر طبق مواد عهدنامه اتحادی که با فرانسه داشتند عمل نمودند. از ده بیلیون فرانکی که فرانسویان در روسیه به عنوان سرمایه گذاشته بودند اینک سودی بی‌اندازه شایان عایدشان می‌گردید. روس‌ها دو سپاه به داخل خاک آلمان وارد و از آنجا به پروس شرقی رخنه نمودند. مولتکه مضطرب گردیده در ۲۶ اوت قوایی چند از جناح راست آلمان را برای جنگ در جبهه مشرق از فرانسه فراخواند. آلمان‌ها به پیشرفت خود ادامه دادند، اما از قدرت تعرضی آنها کاسته گردیده بود. فرمانده قوای فرانسه ژوفر (Joffre) که سپاهیان خود را از نو صف‌آرایی کرده بود با پشتیبانی شدید گروه نسبتاً قلیل سربازان انگلیسی درست سر موعد معین فرمان به هجوم متقابل داد. در نتیجه نبردی که از پنجم تا دوازدهم سپتامبر در مارن (Marne) روی داد وضع جنگ بکلی دگرگونه گردید. آلمان‌ها ناگزیر به عقب‌نشینی شدند و امید آنها برای از پا درانداختن فرانسه به یک ضربت زایل گردید. اینک طرفین متخاصمین به شتاب تمام به سوی دریا هجوم بردند تا بندرهای شمالی فرانسه را تحت اختیار خود درآورند. در این مورد نیز آلمان‌ها توفیقی حاصل ننمودند و در نتیجه خطوط مواصلاتی فرانسویان و انگلیس‌ها پیوسته باقی ماند. ضمناً فتوحات عظیمی که در مشرق نصیب آلمان‌ها شده بود، با آنکه بی‌اندازه معتنا به بود (در نبردهای دریاچه‌های تانن‌برگ (Tannenberg) و مازوری (Masurian) ۲۲۵،۰۰۰ نفر روسی اسیر گردیدند) بالمآل در برابر این

شکستها توفیقی نبود که چندان مایه دلخوشی آنها گردد.

جنگ برای اتخاذ موضع

اکنون در مغرب تهاجم بدل به جنگی از برای اتخاذ موضع گردید. سپاهیان جبهه مغرب تقریباً بی حرکت ماندند. واحدهای سواره نظام مثل یولانها، هوسارها و نیزه داران که با شور و نشاط چهار نعل به میدان جنگ شتافته بودند ناپدید گردیدند. از آنجا که وسایط نقلیه موتوری هنوز جدید بود (ارتشها کامیون داشتند اما هنوز از توپهای خودکار اثری نبود و تانک نیز فقط در مراحل آخری جنگ به کار رفت) پیاده نظام بیش از پیش هسته اصلی ارتش به شمار می رفت. از هواپیما در عملیات اکتشافی، دیده بانی صنف توپخانه، و گاهی هم در بمب افکنی استفاده می شد، اما بمب افکنی متمرکز در عقب خطوط و صفوف ارتش امری بود که فقط در ماههای آخر جنگ صورت گرفت. آلمانها چندین دفعه با زیپلن یا سفاین هوایی خود که شباهت به سیگارهای درازی داشت بر لندن هجوم بردند، اما خسارات وارده اندک بود. مخاصمات منحصر به جبهه جنگ بود و به طور کلی فقط سربازان بودند که مقتول یا مجروح می شدند.

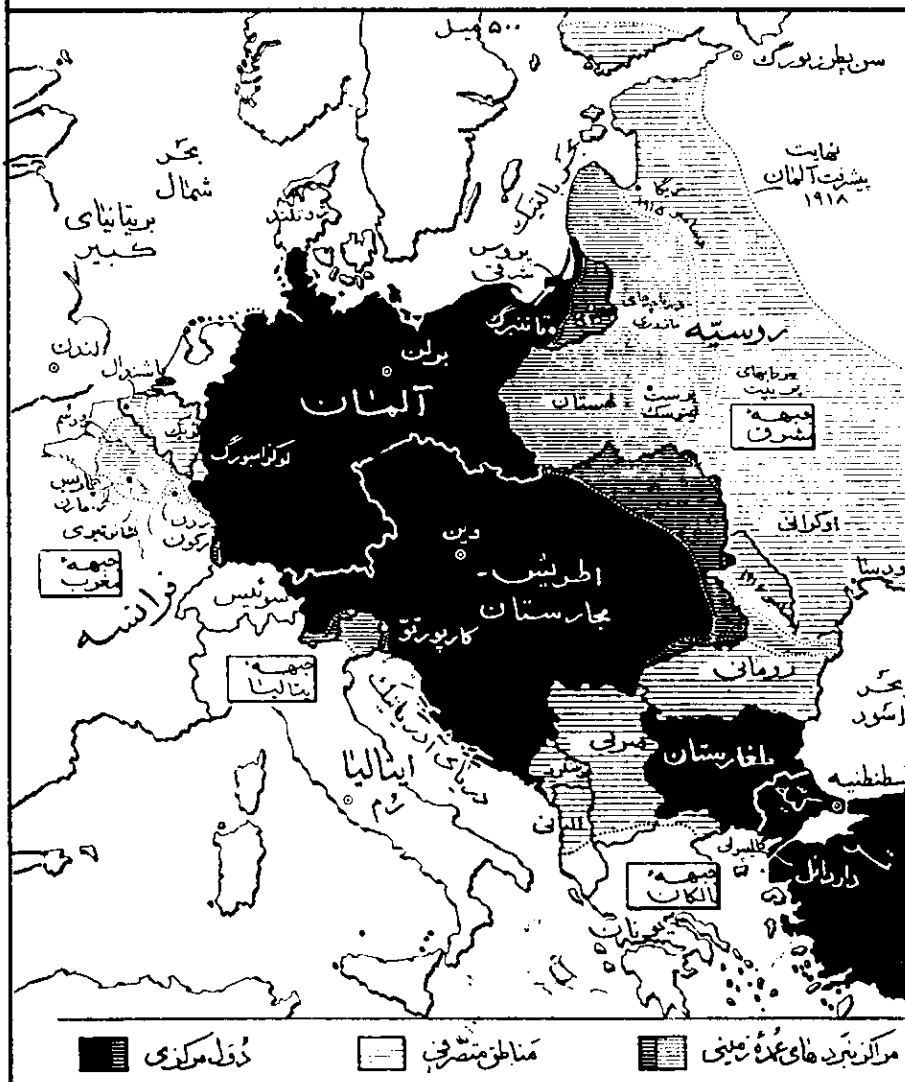
در جنگ مهمترین و شاخص ترین وسایل مسلسل بود. در برابر آن پیاده نظام فقط در صورتی یارای پیشروی داشت که تدارکات مفصلی دیده باشند. پیاده نظام طرفین در سنگرهایی که از برای خود حفر کرده بودند قرار داشتند. این سنگرها عبارت از شکافهای منکسر طولانی بود که اندکی بیش از قد یک نفر سرباز ارتفاع داشت و دیری از آغاز جنگ نگذشته بود که این نقبهای پیچ اندر پیچ متصل از یک طرف تا سویس و از سمت دیگر تا بحر شمال ممتد گردیده بود. معمولاً پناهگاهها یا غارهایی وصل به این سنگرها بود که نفرات در آنجا غذا صرف و یا استراحت می کردند. بین سنگرهایی متخاصمین برزخی وجود داشت و طرفین هر کدام به منظور آنکه خود را از هجوم طرف مقابل محفوظ دارند در جلو سنگرهایی خویش چنبرههایی از سیم خاردار قرار می دادند تا مهاجمین در آنها محصور شوند، آنگاه بسهولت آنها را هدف ضربات سرنیزه می ساختند، یا به گلوله می زدند. قبل از هجوم پیاده نظام درهم شکستن سیم خاردار، خاموش ساختن آتشبارهای مسلسلها و برهم زدن سنگرها و پناهگاههای دشمن ضروری بود.

این وظیفه برعهده توپخانه سنگین محول گردیده بود که روی هم رفته تعداد آن در این جنگ بکلی بی سابقه بود. اگر جهت وزش باد به نحو مطلوب بود، قبل از هجوم پیاده نظام حتی ممکن بود گاز سمی پخش کنند که برای نخستین بار آلمان‌ها در بهار ۱۹۱۵ از آن استفاده کردند. اما از آنجا که چندان اعتمادی بر جهت وزش باد نبود و ماسکهای ضد گاز بسرعت متداول گردید و بالاخره گاز در برابر توپ و سنگر چندان تأثیری نداشت، این وسیله جدید را حربه قاطعی ندیدند. عملیات مقدماتی هر نوبت پیشرفتی با توپخانه بود. در ۱۹۱۶ در نبرد سوم (Somme) متفقین در عقب جبهه‌ای به طول ده میل دوهزار عراده توپ سنگین قراردادده بودند و آتشباری مقدماتی مدت هفت شبانه روز بلا انقطاع به طول انجامید. اگر خرابی وارده بر اثر گلوله‌های توپ به قدر مکفی بود، آنگاه امکان داشت که پیاده نظام علاوه بر گلوله‌باری از سرنیزه و نارنجکهای دستی استفاده نموده، مسافت پنج الی ده میل خود را به جلو بکشد. در این پیشروی سربازان عموماً ماسکهای ضد گاز به صورت داشتند و چون این مقدار مسافت به جلو می‌رفتند مجدداً می‌دیدند که سربازان دشمن خود را در سنگرهایی مستقر ساخته‌اند و از آنجا که توپخانه، جزء لاینفک ارتش، بمراتب بطنی‌تر از پیاده نظام حرکت می‌کرد، دیگر بیش از این پیشرفت میسر نبود. فقط در آخرین ماههای جنگ، هنگامی که انگلیس‌ها تانک را به میدان نبرد آوردند مشکل مقابله با مسلسل حل گردید.

تحت این شرایط عملیات تدافعی واجد همه گونه مزایا بود. هجوم کاری بود پس دشوار، متضمن تلفات جانی و تازه اگر قرین توفیق می‌بود نتیجه‌ای که از آن عاید می‌شد آن قدرها نبود. از آنجا که لشکریان متخاصم روبه‌روی یکدیگر در سنگرهای طولی موضع اتخاذ کرده بودند، واحدهای کوچک برای انجام عملیاتی برق‌آسا چندان مجالی نداشتند. سپاهیان عظیم طرفین به صورت توده‌های انبوه متمرکزی درآمده بود. این حکایت خرد کردن حریف و باره‌کوبی بود، نه قصه تیغ‌بازی در میدان. مع‌ذالک هر کدام از طرفین کراش در صدد شکستن صفوف طرف دیگر برآمدند. لکن صفوف دفاعی بندرت شکسته می‌شد، و حتی اگر هم می‌شکست مدافعین قادر

در جنگ اول جهانی نبردهایی که در خشکی صورت گرفت محدود به مناطقی بود که روی نقشه با خطوط افقی تاریک‌تری نشان داده شده است. نبردهای عظیم جبهه مغرب که از لحاظ عده نفرات بمراتب از جنگ دوم جهانی متجاوز بود مدت چهار سال در منطقه کوچکی که روی نقشه نمایان است یعنی در اراضی ای به وسعت کمتر از صد میل نوسان می‌نمود.

جنگ اول جهانی



بودند سریع‌تر از قوای مهاجم نفرات امدادی ذخیره را به میدان نبرد برسانند. علت آن بود که قوای مهاجم ناچار بود از میان اراضی‌ای که توپخانه بکلی آن را ویران ساخته بود راه خود را بیابد و حال آنکه قوای مدافع هنگام عقب‌نشینی قادر بود از شبکه شوارع و خطوط آهن بی‌نظیر اروپای غربی که هواپیما هنوز قدرت دست یازیدن را به‌سوی آنها نداشت استفاده نماید. لهذا زد و خورد به‌صرفه طرفین نبود، مع‌ذالک تلفات وارده بسیار زیاد بود و جماعات کثیری از سربازان طرفین قربانی گردیدند. عده‌افرادی که در اثنای جنگ اول در جبهه مغرب حاضر بودند و به قتل رسیدند بمراتب زیاده‌تر از جنگ دوم عالمگیر بود.

فصل سوم

بن بست ۱۹۱۶ - ۱۹۱۵: جنبه‌های دریایی، دیپلماسی، نظامی

محاصره دریایی و پیکار در عرصه دریا

بعد از نبرد مارن واضح بود که جنگ مدت مدیدی به طول خواهد انجامید. هیچ‌کدام از دول نقشه‌ای از برای جنگی طولانی تدارک ندیده بود. جنگی طولانی به ضرر آلمان و دول مرکزی تمام می‌شد، زیرا ارتباط آنها با خارج از راه دریا قطع می‌گردید و آثار مترتب بر این امر تدریجاً محسوس می‌شد. فقط به شرط آنکه متفقین صبر می‌کردند، و مادام‌که روسیه و فرانسه به دست آلمان فتح نشده بود و مانع از آن می‌شدند که آلمان بر منابع اروپا و آسیا دست یابد، بی‌شک محاصره دریایی سلاح مهلکی بود. از طرف دیگر ادامه جنگ به حال متفقین مفید بود زیرا با تسلطی که بر دریاها داشتند می‌توانستند به عادت مألوف از کانادا، استرالیا و آرژانتین خواربار، و از ایالات متحده آمریکا اسلحه وارد کنند. به علاوه طولانی شدن جنگ مجالی به متفقین می‌داد تا افراد کارآمد خود را برای اشتغال به امور جنگی تربیت و آماده نمایند. کلیه افراد کارآمد فرانسه فی الواقع در ۱۹۱۴ آماده به خدمت بودند. اما دولت انگلیس که در ۱۹۱۴ فقط قادر به اعزام ۵

لشکر به فرانسه بود برای تهیهٔ ارتش جراری دو سال وقت لازم داشت. انگلیس‌ها مدت مدیدی با نظام اجباری مخالف بودند و حتی هنگام جنگ آن را با طبع مؤسسات آزاد کشور خویش سازگار نمی‌دانستند. بالغ بر یک سال فقط متکی به افراد داوطلب بودند. اما در اوان سال ۱۹۱۶ آنها نیز متوسل به نظام اجباری گردیدند و تا بهار آن سال صاحب ارتشی بودند مرکب از ۷۰ لشکر. به علاوه اگر جنگ طولانی نمی‌بود، مسلماً ایالات متحدهٔ امریکا در آن شرکت نمی‌کرد و اگر می‌کرد تازه مجال گردآوری و تعلیم و تجهیز و حرکت سپاهیان خود را نداشت.

انگلیس‌ها و فرانسویان بدون ائتلاف وقت به تکمیل عملیات محاصرهٔ دریایی پرداختند. در آن هنگام طبق قوانین بین‌الملل کالاهایی که هنگام جنگ برای کشوری ارسال می‌گردید، به دو طبقه تقسیم شده بود. یک طبقه را «قاچاق» می‌نامیدند که مشتمل بر اسلحه و پاره‌ای از مواد اولیهٔ معینی بود که ممکن بود در ساختن ملزومات جنگی مورد استفاده قرار گیرد. طبقهٔ دیگر شامل خواربار و پنبهٔ خام می‌شد که آنها را کالاهای غیرقاچاق تشخیص داده بودند. به موجب قوانین بین‌الملل یک کشور قادر بود که حتی هنگام جنگ کالاهای غیرقاچاق وارد کند. کشوری که به محاصرهٔ دریایی اقدام می‌کرد اگر کالاهای مزبور را یک کشتی متعلق به دشمن حمل می‌کرد، می‌توانست جلو کشتی و ورود کالاهای قاچاق را بگیرد و هر دو را ضبط کند، اما اگر بار را کشتی دولت بی‌طرفی حمل می‌کرد، قبل از ضبط بار اموال قاچاق می‌بایست از روی اسناد و بارنامه‌های کشتی مسلم گردد که کالاهای مزبور برای دشمن حمل می‌شود. این مقررات قانون بین‌الملل از برای هنگام جنگ مسائلی بود که چند سال قبل از بروز مخاصمات یعنی در ۱۹۰۹ در یک کنفرانس بین‌المللی در لندن تصریح گردیده بود. در آن هنگام غرض اساسی آن بود که نگذارند دولتی که بر دریاها دست داشت (به عبارت دیگر انگلستان) هنگام جنگ راه رسانیدن قوت لایموت را بروی دشمن خود ببندد و یا حتی در امر تهیهٔ کالاهایی که قاعدتاً خاص مردم غیرنظامی است مداخله نماید. حسادت دول اروپایی نسبت به قدرت دریایی انگلیس داستانی بس کهن بود.

در صورتی که متفقین از چنین قانونی تبعیت می‌کردند محاصرهٔ دریایی آلمان بکلی بلااثر می‌گشت و لهذا قانون مزبور را مراعات ننمودند. غرض اصلی آنها گرسنگی دادن به دشمن و تباہ ساختن دستگاه اقتصادی او بود. جنگ اقتصادی نیز مانند تهاجم مسلحانه به صورت یک اسلحهٔ نظامی درآمد - همان‌سان که در عهد ناپلئون معمول گردیده بود. متفقین قانون بین‌المللی

جدیدی را اعلام داشتند. تفکیک میان کالاهای قاچاق و غیر قاچاق تدریجاً از میان رفت. نیروی دریایی انگلیس (به کمک بحریه فرانسه) شروع به جلوگیری از هر نوع کالایی نمود که برای آلمان یا متحدین آن دولت فرستاده می‌شد. به کشتیهای دول بی طرف از آن جمله امریکا، هلند، و اسکاندیناوی که ذی علاقه تر از سایر ممالک در این قضیه بودند، ابتدا اجازه عزیمت به طرف بندرهای آلمان داده نمی‌شد. البته دول بی طرف مجاز بودند کالا به کشورهای خودشان وارد کنند. لهذا کالاهایی که بالمآل برای فروش به آلمان اختصاص داده شده بود به روتردام و کپنهاگ منتقل می‌گردید. در حقیقت آلمان‌ها در جنگ اول بیشتر به این علت از تصرف دانمارک و هلند خودداری ورزیدند که بتوانند از این دو شهر به عنوان بندرهای ورودی برای کالاهای مورد نیاز خود استفاده کنند. متفقین در مقام عتاب واردات دانمارک و هلند را تابع سهمیه‌ای شداد و غلاظ نمودند و به آنها فقط اجازه ورود آن نوع و آن مقدار کالاهایی را دادند که قاعدتاً قبل از جنگ دریافت می‌کردند. همچنین متفقین در صدد برآمدند که نگذارند هلند و اسکاندیناوی محصولات داخلی خود را به آلمان بفروشند. مثلاً آلمان‌ها چون دچار کمیبی خواربار شدند، شروع به خرید مقادیر زیادی ماهی از نروژ کردند. اما ناوهای ماهیگیری نروژ متکی به زغال سنگ انگلیس بودند و کارخانه‌های کنسروسازی آن کشور محتاج به قلمی، که از خارج مملکت وارد می‌شد. انگلیس‌ها با سهم بندی زغال سنگ و قلع در مورد نروژ بزودی مانع از ارسال ماهی به آلمان گردیدند. طرز اجرای سیستم آن بود که مقرر داشته بودند کشتیهای بی طرف در جبل الطارق یا سایر مراکز متعلق به متفقین توقف نمایند، محمولات و اوراق آنها بازرسی شود و رخصت عبور تحصیل کنند. به این نحو از کلیه وارداتی که ممکن بود از طریق دریا به آلمان برسد ممانعت به عمل می‌آمد و واردات کشورهای بی طرف همجوار با آلمان تحت نظارت قرار می‌گرفت.

ایالات متحده امریکا علیه این مقررات به اشد وجه اعتراض نمود، و از حقوق دول بی طرف دفاع کرد. اصرار ورزید که مجدداً باید میان کالاهای قاچاق و غیر قاچاق تفکیک قایل گردند، مدعی حق تجارت با سایر کشورهای بی طرف و پشتیبان «آزادی دریاهای» گردید. در خلال سنوات ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ یک رشته کدورت‌های متقابل بین دولتمن انگلستان و امریکا پدید آمد. اما چون ایالات متحده وارد جنگ گردید طبق النعل بالنعل رویه متفقین را اتخاذ نمود و نیروی دریایی آن دولت نیز عیناً در اجرای همان مقررات شریک شد. فی الواقع قانون بین المللی تغییر پیدا کرد. در جنگ دوم جهانی هرگز کلماتی مثل «قاچاق» و «آزادی دریاهای» به گوش نخورد.

آلمان‌ها نیز در صدد محاصره دریایی انگلیس برآمدند. معدودی از رزم ناوهای آلمانی چند زمانی قادر به غرقه ساختن ناوهای انگلیسی در چندین اقیانوس عالم گردید. اما آلمان‌ها به‌طور کلی متکی به زیردریایی بودند که در آغاز کار قدرت عظیم بحریه انگلیس ظاهراً در برابر آن عاجز بود. زیردریایی اسلحه ناقص و غیردقیقی بود، یک نفر فرمانده زیردریایی همیشه قادر نبود بداند که بر چه نوع کشتی هجوم می‌برد، نمی‌توانست کشتی شکستگان را نجات دهد، محمولات را ضبط کند و یا ناو را به بندر جلب نماید، به عبارت دیگر چندان کاری از دستش ساخته نبود، الا آنکه کشتی را در آب غرقه سازد. در فوریه ۱۹۱۵ دولت آلمان اعلام داشت که آبهای حول و حوش مجمع‌الجزایر انگلیس منطقه جنگی است و در این منطقه ناوهای متفقین مورد اصابت اژدر قرار خواهد گرفت و اگر کشتیهای بی‌طرفی در این ناحیه در حرکت باشد در معرض خطری عظیم قرار خواهد گرفت. ضمناً دولت آلمان برای توجیه عمل خویش تخلفات دولت انگلیس را از قانون بین‌المللی متذکر گردید. در ماه بعد ناو مسافریر لوزیتانیا (Lusitania) در جوار ساحل ایرلند به اژدر اصابت کرد. در حدود هزار و دویست نفر در این سانحه غرق شدند که ۱۱۸ نفر از آنها اتباع امریکا بودند. لوزیتانیا کشتی انگلیسی بود که اسلحه ساخت امریکا را برای استفاده متفقین حمل می‌کرد، و آلمان‌ها قبلاً در جراید نیویورک اتباع امریکایی را از مسافرت با آن کشتی برحذر ساخته بودند. در آن موقع امریکایی‌ها تصور می‌کردند که می‌توانند هنگام جنگ با کشتی یک دولت متحارب برای انجام امور خود که ارتباطی با مسائل جنگی نداشت بی‌خطر مسافرت نمایند. تلفات وارده امریکا را تکان داد. ویلسون (Wilson) رئیس‌جمهوری ایالات متحده به آلمان‌ها اطلاع داد که اگر در آینده عملی نظیر این رخ دهد، امریکا آن را «عمل خصمانه‌ای از روی عمد» تلقی خواهد کرد، آلمان‌ها برای احتراز از این مشکل مدت دو سال به میزان کمتری از زیردریاییهای خود استفاده نمودند. در عرض این مدت متفقین در دریا فقط تا اندازه‌ای با خطر ناشی از هجوم زیردریاییهای آلمانی مواجه بودند.

آنچه تسلط متفقین را بر دریا تأیید نمود، فقط یک نبرد دریایی عظیم در اثنای جنگ بود که به نبرد ژوتلاند (Jutland) شهرت دارد. دریاسالاران آلمانی مخصوصاً چون دیگر کمال استفاده را از زیردریاییهای خود نمی‌بردند، بی‌اندازه معذب بودند از اینکه ناوگان جدید الاحداث آنها در عقب مناطقی مین پاشیده، در جوار سواحل آلمان معطل و راکد بماند. ناوگان اقیانوس‌پیمای آلمان هرگز قدرت آن را نداشت که با نیروی عظیم دریایی انگلیس که با هشپاری تمام از اسکاپا فلو

(Scapa Flow) حراست می‌کرد هم‌اورد طلبی کند، لکن امیدوار بود که دسته‌های کوچکتري از ناوهای جنگی انگلیس را به نوبت به دام اندازد و آنها را یک به یک نابود سازد، تا شاید از این طریق بتواند بالمآل با برقراری تعادلی در بحر شمال کره محاصره دریایی انگلیس که آلمان را تدریجاً خفه می‌کرد سست گرداند. در ماه مه ۱۹۱۶ به زعم آلمان‌ها ناوگروهی مرکب از رزم ناوهای انگلیسی زیر فرمان دریاسالار بیتی (Beatty) به دام افتاد و بقتاً با نیروی دریایی آلمان جنگ آغاز کرد. لکن انگلیس‌ها که دستگاه جاسوسی‌شان بی‌نظیر بود از نقشه آلمان‌ها اطلاع داشتند. عملی که دریاسالار بیتی انجام می‌داد فی‌الواقع به دام انداختن نیروی دریایی آلمان بود و با این اقدام شخصاً خطر عظیمی را به جان می‌خرید. آلمان‌ها بسیار دیر خبردار شدند که تمامی ناوگان عظیم انگلیس مشتمل بر ۱۵۱ فروند کشتی تحت فرماندهی دریاسالار جلیکو (Jellicoe) بر سر آنها می‌تازند. آلمان‌ها درصدد عقب‌نشینی برآمدند اما جلیکو راه را بر آنها سد کرد. دو نیروی دریایی که رقابت میان آن دو یک علت عمده جنگ بود چندین ساعت این تنها فرصت را برای منهدم ساختن یکدیگر مقتنم شمردند. اما جلیکو تنها فردی که مشهور بود می‌توانست در عرض یک روز جنگ را ببازد، محتاط‌تر از آن بود که قوای معتناهی را که زیر فرمان داشت، به انضمام آنچه را که این نیروی عظیم معرفش بود، بدون علت معقولی به خطر اندازد. آلمان‌ها قادر گردیدند که از این معرکه جسته به آبهایی که در آنجا مین پاشیده بودند عقب‌نشینی اختیار کنند. کشتیهایی که از دست داده بودند و تلفاتشان، کمتر از انگلیسی‌ها بود. به علاوه به ثبوت رسانده بودند که در پیکار دریایی به نحو خطرناکی مهارت دارند. اما دیگر ناوهای جنگی آنها از بندر خارج نگردید. انگلیس‌ها سیادت خود را در عرصه دریا حفظ کردند.

مانورهای دیپلماسی و عهدنامه‌های سری

چون جنگ در روی زمین معنأً به بن‌بست انجامید، طرفین متخاصمین هر کدام درصدد پیدا کردن متفقین جدیدی برآمدند تا جبهه‌های جدیدی دایر سازند، یا برای برهم زدن توازن، لختی بر قدرت خود بیفزایند. آلمان و اتریش - مجارستان بزودی امپراتوری عثمانی را متحد خویش گردانیدند که روسیه دشمن آن کشور بود، و بلغارستان نیز که در جنگهای بالکان ۱۹۱۳ اعمال

صربستان را تخطی به حقوق خویش تلقی کرده بود، به آنها پیوست. اکنون مهمترین کشوری که در مد انتظار طرفین بود ایتالیا بود. ایتالیا با آنکه رسماً در اتحاد ثلاثه عضویت داشت از مدتها پیش تدریجاً خود را کنار کشیده و هیچ‌گونه سهمی در بحران ۱۹۱۴ ایفا نکرده بود. طرفین هر دو دست به دامن ایتالیا شدند که حاضر بود بدون دغدغه خاطر با آنها چانه بزند. میان عامه مردم ایتالیا اتفاق رأی وجود نداشت. احتمال اکثر مردم بنا به توصیه پیشوایان روحانی کاتولیک و رهبران سوسیالیست طرفدار صلح بودند. ملیون افراطی جنگ را فرصتی از برای تحصیل «اراضی در قید ضمان» (Italia Irre Denta) یا آن مناطق مرزی می‌دانستند که محل سکناى ایتالیاییان بود، اما در عهد کاوور منضم به خاک ایتالیا نگردیده بود. دولت ایتالیا باب مذاکرات را با اتریش - مجارستان گشود و پیشنهاد کرد که اگر ترنینو (Trentino) و تیرول جنوبی به ایتالیا واگذار شود آن دولت از هجوم بر خاک اتریش خودداری ورزد. همچنین مذاکرات با اتریش را وسیله‌ای از برای اخافه متفقین قرار داد که سرانجام با شرایطی بسیار مفید به حال خویش به جرگه آنها پیوست. به موجب عهدنامه سَری لندن مورخ ۱۹۱۵ میان انگلستان، فرانسه، روسیه و ایتالیا موافقت حاصل شد که اگر متفقین در جنگ فاتح گردند ترنینو، تیرول جنوبی، ایستری، شهر تریست و برخی از جزایر دالماسی به ایتالیا واگذار شود. و اگر ترکیه عثمانی تقسیم گردد، انطاکیه در آسیای صغیر به ایتالیا داده شود، و اگر انگلستان و فرانسه مستملکات افریقایی آلمان را تحویل بگیرند دو مستملکه ایتالیا: لیبی و سومالی نیز توسعه یابد. به طور خلاصه عهدنامه لندن از وقیح‌ترین رویه‌های توسعه طلبانه پیش از جنگ پیروی نمود. باید به خاطر داشت که در این موقع دول متفق از فرط لاعلاجی حاضر به مبادرت به هر اقدامی بودند. به این نحو بود که ایتالیا سهم خود را در جنگ خرید و احتمال برخلاف اراده اکثر ایتالیایی‌ها جبهه‌ای برضد اتریش - مجارستان تشکیل داد.

هر کدام از طرفین به حقوق اقلیتهایی که در قلمرو آنها زندگی می‌کردند تخطی نمودند و جماعتی را که در قلمرو طرف مقابل بودند ناراضی ساختند. آلمان‌ها برای آنکه روسیه را ناراحت کنند به لهستانی‌ها وعده استقلال دادند. افکار ملیون محلی را در اوکرانی تهییج کردند. در بلژیک موجد نهضت فلاندری طرفدار آلمان گردیدند. به سلطان عثمانی تلقین کردند که به عنوان خلیفه اسلامی مردم شمال افریقا را به جهاد دعوت کند، به امید آنکه مسلمین خشمگین دست انگلیس‌ها را از مصر و فرانسویان را از الجزایر کوتاه سازند. این اقدام نتیجه‌ای نداد. جاسوسان

آلمانی در ایرلند شروع به فعالیت نمودند، و با پیاده شدن یکی از ملیون ایرلندی، سر راجر کیس منت (Sir Roger casement) از زیردریایی آلمانی، قیام عید فصیح ۱۹۱۶ تسریع گردید که انگلیس‌ها آن را خوابانند.

در نظر امریکایی‌ها عجیب‌ترین اقدام آلمان‌ها که نظیر این فعالیتها محسوب می‌شود، تلگراف مشهور زیمرمن (Zimmermann) بود. در ۱۹۱۶ گروهی از قوای نظامی امریکایی که سر در عقب عده‌ای راهنم‌گذار شده بودند، با وجود اعتراضات دولت مکزیک از سرحد آن کشور گذشتند. روابط میان ایالات متحده و آلمان نیز در این موقع تیره می‌گردید. در ژانویه ۱۹۱۷ زیمرمن نامی که وزیر امور خارجه آلمان بود تلگرافی به وزیر مختار آلمان در پایتخت مکزیک مخابره کرد و به وی دستور داد که به رئیس‌جمهوری مکزیک چه چیزهایی بگوید. پیغام این بود که: اگر ایالات متحده با آلمان وارد جنگ شود آلمان با مکزیک، و در صورت امکان با ژاپن متحد خواهد شد و مکزیک را در استرداد «اراضی از دست رفته» کمک خواهد کرد. غرض آلمان از این اراضی ناحیه‌ای بود که در ۱۸۴۸ ایالت متحده امریکا تسخیر کرده بود، یعنی تگزاس، نیومکزیکو، و آریزونا (کالیفرنیا را زیمرمن در سیاهه خود ذکر ننموده بود، زیرا بی‌شک درباره تاریخچه و موقعیت دقیق این آلاس و لورن امریکا اطلاعات مبهمی داشت) انگلیس‌ها جلو تلگراف رمز زیمرمن را گرفته، آن را کشف کردند و برای اطلاع مقامات دولت امریکا به واشنگتن فرستادند، چون متن این تلگراف در روزنامه‌ها به چاپ رسید مورد پسند خاطر ایالات متحده نگردید.

اقدامات متفقین در توسل به عدم رضایت نهضت‌های ملی بیشتر قرین توفیق بود. دلیل آن نیز روشن است، زیرا که فعال‌ترین اقلیتهای ملی در داخل اراضی دشمنان آنها قرار داشتند. بدون هیچ‌گونه اشکالی می‌توانستند وعده دهند که آلاس و لورن مجدداً از آن فرانسه گردد. به لهستانی‌ها نوید استقلال دادند، گو اینکه تا بساط حکومت پادشاهی تزاری در میان بود دادن چنین وعده‌ای خالی از اشکال نبود. «کمیته‌های مختلف» مهاجرین را که اکثراً در اثنای جنگ از اتریش مجارستان گریخته بودند پناه دادند، گو اینکه هنوز، نه رسماً از آنها پشتیبانی کرده بودند و نه آنها را به رسمیت شناخته بودند. شوراهای ملی تأسیس کردند - مانند شورای ملی چک در مسکو، و شورای مهمتری در لندن که مازاریک (Masaryk) و بنش (Benes) بدان تعلق داشتند. یک شورای ملی یوگوسلاو در لندن، یک شورای ملی لهستان در پاریس که رهبر آن پیانیست

شهر پادروسکی (Paderewski) بود. تلاش این شوراها حصول استقلال برای ملل خویش بود که از جمله مقاصد جنگی متفقین به شمار می‌رفت. این شوراها قسمت اعظم کمکهای مادی و معنوی خود را مدیون ایالات متحده امریکا بودند که در اثنای سی سال قبل از بروز جنگ میلیونها لهستانی، چک، اسلواک‌ها و اسلاوهای جنوبی به آن کشور مهاجرت کرده بودند. عده زیادی از چک‌ها که در ارتش اتریش بودند به روس‌ها پناهنده گردیدند، و اسلاوهای جنوبی هیچ‌گونه رغبتی به جنگ نداشتند، الا برضد ایتالیایی‌ها و به این ترتیب از آغاز عدم رضایت ملی قدرت نظامی حکومت اتریش را متزلزل ساخت.

متفقین برای تقسیم نهایی امپراتوری عثمانی نقشه‌ها کشیدند. انگلیس‌ها اعراب را به حصول استقلال امیدوار ساختند. تی.ئی.لارنس (T.E.Lawrence) یک نفر سرهنگ انگلیسی در حجاز موجد قیامی برضد ترکان گردید، و امیرحسین حجاز در ۱۹۱۶ به کمک انگلیس‌ها عنوان ملک اعراب بر خود نهاد و سلطنتی از بحر احمر تا خلیج فارس تشکیل داد. صهیونی‌ها چون فرو ریختن اساس امپراتوری عثمانی را قریب الوقوع دیدند، این فرصت را از برای تحقق آمال خویش مفتنم شمردند. از آنجا که فلسطین کشوری عرب بود (و هزار سال پیشتر بود که اعراب در آنجا توطن اختیار کرده بودند) طرح صهیونی‌ها با نقشه انگلیس‌ها که می‌خواستند هادی ناسیونالیزم عرب باشند تعارض داشت. با وجود این، در طی اعلامیه بالفور (Balfour) مورخ ۱۹۱۷ دولت انگلیس وعده داد که از نظریه یهودیان مشعر بر ایجاد «وطني» در فلسطین پشتیبانی کند.

به علاوه از قلب امپراتور عثمانی نیز غافل نماندند. در ماههای اولیه جنگ روس‌ها مسئله جاودانی بغازها را مطرح کردند، در ۱۹۱۵ قسمت اعظم حملات قوای آلمان را روسیه متحمل می‌گردید. متفقین غربی از برای تازه کردن نفس به چنین مهلتی نیازمند بودند و می‌ترسیدند که اگر روسیه را راضی نکنند آن دولت جداگانه با آلمان از در صلح درآید. در ۱۹۱۵ انگلستان و فرانسه خودشان بر تنگه داردانل هجوم می‌بردند. لهذا مجبور بودند که متفق خویش روسیه را از بابت مقاصد غایی خویش خاطر جمع سازند. به موجب عهدنامه سرّی مورخ مارس ۱۹۱۵ انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها شرایط روسیه را پذیرفتند. قرار شد که در پایان جنگ، روسیه قسطنطنیه را با بغاز بسفور، دریای مرمره و داردانل (یعنی به عبارت دیگر کلیه بغازها) منضم به اراضی خود نماید. به این نحو دول غربی سیاستی را که با کمال سرسختی مدت چندین نسل تعقیب کرده بودند رها کردند - فی الواقع بسیاری از روس‌ها شک داشتند از اینکه در صورت پیروزی متفقین

به عهد خود وفا نمایند. و اما دربارهٔ باقیماندهٔ خاک عثمانی، به موجب عهدنامهٔ دیگری که در ۱۹۱۶ هنگام تشکیل سلطنت ملک حسین در عربستان، منعقد گردید این اراضی به مناطق نفوذ تقسیم شد - به این معنی که بین‌النهرین از آن انگلیس باشد، سوریه و قسمت جنوب شرقی آسیای صغیر تعلق به فرانسه داشته باشد، ارمنستان و کردستان به روسیه، انطاکیه و ازبیر به ایتالیا داده شود.

ضمناً انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها بهسولت مستملکات افریقایی آلمان را متصرف شدند. در اوان جنگ وزیر امور خارجه انگلستان سر ادوارد گری به کلنل هاوس (Coionel House) فرستادهٔ مخصوص ویلسون رئیس‌جمهوری امریکا این مطلب را افشا نمود که متفقین هرگز قصد ندارند مستملکات آلمان به آن کشور مسترد گردد.

در چین، سومین ناحیهٔ مهم رقابت امپریالیست‌ها نیز تمایلات سنوات پیش بر اثر جنگ تشدید گردید. ژاپن از این فرصت که اروپاییان به جان یکدیگر افتاده بودند استفاده کرد؛ ضمناً از سال ۱۹۰۲ به بعد ژاپن متفق انگلستان بود. در اوت ۱۹۱۴ ژاپن به آلمان اعلان جنگ داد و بزودی متصرفات آلمان‌ها را در چین و جزایر متعلق به آن دولت را در حوزهٔ اقیانوس کبیر (یعنی جزایر مارشال و کارولین) تصاحب کرد. در ژانویه ۱۹۱۵ ژاپن «بیست و یک تقاضا»ی معروف خود را به چین عرضه داشت. در حقیقت این اتمام حجتی بود که چین ناگزیر از قبول اکثر شرایط آن گردید. از این‌رو ژاپن شروع به اقداماتی نمود تا منچوریه و چین شمالی را بدل به یک نوع تحت‌الحمایهٔ انحصاری خود نماید. بعدها هنگام مذاکرات صلح این قبیل مسائل اعم از آنکه تحقق یافته بود، یا به‌صورت قراردادی سرّی بود و اعم از آنکه مربوط به اروپا، آسیا، یا افریقا می‌شد، موجب اشکالات فراوانی گردید و همان مسائلی که قبل از جنگ در سیاستهای دول اروپایی بی‌اندازه موجب فتنه بود همچنان ادامه یافت. ظاهراً تا موقعی که وودرو ویلسون (woodrow Wilson) مشوق متفقین نگردیده بود، آنها هرگز به فکر ایجاد وسایلی از برای قبضه نمودن ناسیونالیزم هرج و مرج طلب و یا مخالفت از بروز جنگ در آینده نیفتاده بودند. و اما آلمان‌ها نیز غرضشان از جنگ توسعه‌طلبی بود، می‌خواستند پاره‌ای از اراضی اروپای شرقی را تصاحب کنند، در وضع مستملکات تعدیلی به عمل آید و به‌منظور آنکه راه مستقیم‌تری به اقیانوس اطلس داشته باشند، بلژیک را منضم به خود یا دست‌نشاندهٔ خود سازند. ویلسون با آنکه شخصاً با انگلستان و فرانسه یکدل بود، از لحاظ سیاسی چندان تمیزی میان طرفین

متحاربین قایل نمی‌شد و در اظهاراتی که از برای عموم می‌کرد چنان سخن می‌راند که گویی هر دو دسته سر و ته یک کرباسند. طرفین هر دو متغیر بودند از اینکه ویلسون هیچ تفاوتی میان آنها قایل نبود. در ۱۹۱۶ وی در صدد وساطت برآمد و به همین منظور شروع به مذاکرات محرمانه‌ای با طرفین نمود. اما هر یک از طرفین هنوز امیدوار بود که به دلخواه خویش در جنگ فاتح شود، به همین جهت از مذاکرات نتیجه‌ای عاید نگردید. استنتاج ویلسون آن بود که اکثریت مردم امریکا علاقه ندارند به جنگ آلوده شوند و در نوامبر ۱۹۱۶ به استناد این اشعار مردم‌پسندانه که «او مانع از گرفتاری ما به جنگ گردید» وی را برای دومین بار به سمت رئیس‌جمهوری انتخاب کردند. وی مردم را تحریض نمود که در افکار و احساسات خود طریق بی‌طرفی واقعی را اتخاذ کنند. حتی تا ژانویه ۱۹۱۷ سه‌ماه قبل از ورود امریکا به جنگ وی خواستار «صلحی بدون پیروزی» بود، یعنی صلحی که در آن هیچ‌کدام از طرفین بکلی مضمحل نشده باشند.

پیکارهای ۱۶ - ۱۹۱۵

ضمناً زد و خورد همچنان به درازا کشید. در اوان سال ۱۹۱۵ آلمان‌ها و اتریش - مجارها به عملیاتی مبادرت جستند که امیدوار بودند بر اثر آن روسیه را بکلی از معرکه جنگ بیرون رانند. برخی که سرنوشت ناپلئون را به خاطر داشتند اظهار تردید می‌نمودند. ژنرال هوفمان آلمانی به این قبیل مردم با این عبارت قوت قلب می‌داد که «اگر ناپلئون خط آهن، تلفن، قطاری از کامیون‌های بارکش تلگراف و هواپیما داشت تا به امروز مسلماً در مسکو مانده بود.» مهاجمات با وعده و وعیدهای فراوان آغاز گردید. جبهه مشرق مانند جبهه مغرب نبود که سربازان در برابر یکدیگر ساکن باشند. جبهه آن قدر دراز بود که امکان نداشت در آن سربازان کاملاً در سنگرها جا گیرند و قوای روس فاقد مسلسل و توپخانه سنگین بودند. مهاجمین همچنان به داخل لیتوانی و روسیه سفید پیش رفتند. تلفات وارده بر سپاهیان روس فی الواقع سهمگین بود - به طوری که فقط در ۱۹۱۵ دو میلیون نفر از آنها مقتول، مجروح یا اسیر گردیدند. اما در پایان سال ارتش روسیه هنوز در حال جنگ بود و یحتمل صلح میسر نمی‌گردید.

در جبهه مغرب در ۱۹۱۵ متفقین از تمرکز قوای آلمانی در شرق استفاده کردند. آنها نیز به

هجومی مبادرت ورزیدند اما موفق به شکافتن خطوط و صفوف آلمانی نشدند. در این مبارزات که متفقین ۲۵۰,۰۰۰ نفر تلفات دادند (تقریباً دو برابر تلفاتی که بر مدافعین آلمانی وارد آمده بود) نیز توفیقی حاصل نگردید.

در ژانویه ۱۹۱۵ ونیستون چرچیل، لرد اول وزارت دریاداری، پیشنهاد کرد که انگلستان به اتکای سیادت که بر دریا دارد خود محل هجوم خود را معین نماید. وی توصیه کرد که هجومی از جانب داردانل آغاز شود. در بدو امر تصور می‌رفت که فقط عملیات نیروی دریایی کافی باشد و لزومی نداشته باشد قوای زمینی را از فرانسه بدان ناحیه منعطف سازند. قرار شد که ناوهای جنگی استحکامات داردانل را با توپهای سنگین خود ویران کنند، آنگاه از میان معبر باریکی (که فقط به عرض یک میل بود) راه گشوده، قسطنطنیه را متصرف شوند و به این نحو با تلفات مختصری بن‌بستی را که در فرانسه بود چاره کرده، عثمانی را از معرکه جنگ بیرون رانند، به صربستان کمک برسانند، جبهه‌ای محکم در بالکان ایجاد کنند و ارتباطات خود را با روسیه مفتوح سازند. برخی مخصوصاً در میان فرانسویان و پاره‌ای از افسران نیروی دریایی انگلیس که نمی‌خواستند توجه متفقین از میدان مهم جنگ مغرب به سایر نقاط منعطف گردد، با این نقشه مخالف بودند. اما مقامات عالی‌تر این اعتراض را رد کردند. ناوگان انگلیسی بعد از کامیابیهای نخستین به باریکترین قسمت بغاز داردانل رسید. بعد از پنج روز گلوله‌باری از طریق دریا، تصمیم گرفته شد که برای پاک کردن قلاع عثمانی‌ها از تأسیسات نظامی باید به شبه‌جزیره گالیپولی سرباز پیاده کرد. ابتدا یک لشکر اعزام گردید و بالمال عده لشکرها به پنج رسید یعنی همان اندازه که اوت سال قبل انگلیس‌ها توانسته بودند به جنگ با آلمان‌ها بفرستند. در دفاع از قلاع و استحکامات عثمانی افسران آلمانی نظارت داشتند. شدیدترین گلوله‌باری قوای زمینی و نیروی دریایی ثمری نمی‌بخشید. چندین دفعه صحبت از عقب‌نشینی شد، اما انگلیس‌ها که می‌ترسیدند در عالم اسلام آبرویشان پرود حاضر به قبول چنین امری نگردیدند. سرانجام روی هم رفته ۴۵۰,۰۰۰ نفر سرباز به داردانل پیاده کردند. مجموع عده مقتولین و مجروحین متفقین ۱۴۵,۰۰۰ نفر شد. پس از قریب به یک سال چون نتیجه‌ای عاید نگردیده بود از این مهم دست کشیدند. اگر چنین نقشه‌ای در مراحل اولیه عملیات، به شدت تمام به موقع اجرا گذاشته شده بود امکان توفیق آن می‌رفت، اما چون هماهنگی کامل میان انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها و بین نیروی دریایی و زمینی وجود نداشت این تدبیر به جایی نرسید. از آنجا که در پایان کار عده

معتبرانهی افراد و مقادیر عظیمی ملزومات و مهمات، به علاوه وقت زیادی به هدر رفته بود، تنها کسی که از این جریان اظهار رضایت نمود فالکن هین (Falkenhayn) رئیس فرماندهی کل قوای آلمان بود.

در ۱۹۱۶ باز فرانسه میدان مهم مبارزه میان طرفین گردید. متفقین در تدارک هجوم عظیمی در راسته رود سوم (Somme) برآمدند و حال آنکه آلمان‌ها در حول و حوش وردن (Verdun) خود را مهیای هجوم کردند. چون آلمان‌ها اول به هجوم آغاز کردند نقشه متفقین بکلی برهم خورد. وردن برآمدگی در خطوط فرانسویان بود و به طوری بیرون آن خطوط قرار داشت که گلوله باری و هجوم بر آن از چند جهت میسر بود. فالکن هین این محل را از آن نظر برای هجوم انتخاب کرده بود که معتقد بود فرانسوی‌ها تا آخرین وجب از خاک آن دفاع خواهند کرد. غرض وی آن نبود که نقطه ضعفی پیدا کند و از آنجا رخنه کرده، مجدداً طرفین را در میدان جنگ متحرک سازد و از این طریق نتیجه‌ای سریع به دست آورد. این همه را در جهت مغرب از محالات شمرده و از آن صرف نظر کرده بودند. هدف وی جستن نقطه‌ای بود که در آنجا قوای متفقین بسیار نیرومند باشند، می‌خواست بلاوقفه آن محل را بکوبد تا آنکه دسته‌دسته قوای ذخیره فرانسوی به میدان آیند و او نیز مرتباً آنها را از دم گلوله بگذراند. فالکن هین امیدوار بود که به ازای هر دو نفر سربازی که از قوای وی تلف شود، پنج تن از نفرات طرف را از پا درآورد و به این نحو با رگ زدن حریف تدریجاً او را نابود کند. اساس این استراتژی چیزی نبود الا تضعیف تدریجی دشمن. وردن دام و دانه‌ای بود که تصور می‌رفت از آن طریق اضمحلال تمامی ارتش فرانسه به مرور میسر باشد.

در فوریه ۱۹۱۶ آلمان‌ها به وردن هجوم بردند. فرمانده قوای فرانسوی ژوفر ژنرال پتن (Pétain) را مأمور دفاع از ناحیه وردن کرد، اما مانع از آن گردید که عمده قوای ذخیره وی در این پیکار وارد شود و تا آنجا که ممکن بود اکثریت قوای ذخیره را از برای هجومی که متفقین می‌خواستند در محل سوم (Somme) آغاز کنند نگاه داشت. به این نحو پتن که عده سربازانش به حداقل رسیده بود ناگزیر بود در برابر قوت تمامی ارتش آلمان مقاومت ورزد. نبرد وردن مدت شش ماه به طول انجامید و باعث تحسین و تحیر دنیا گردید، و درباره عزم راسخ آدمی بر مقاومت حکم افسانه‌ای را پیدا کرد (جمله معروف فرانسویان «نخواهیم گذاشت عبور کنند» از اینجا ضبط تاریخ شد) تا آنکه آلمان‌ها سرانجام چون غرض اصلیشان برآورده نشده بود و تقریباً

به اندازهٔ فرانسویان یعنی از ۳۳۰،۰۰۰ الی ۳۵۰،۰۰۰ نفر تلفات داده بودند، دست از هجوم برداشتند.

درحالی‌که آتشباری طرفین وردن را جهنمی ساخته بود (و یک‌ماه از نبرد ژوتلند می‌گذشت) روز اول ژوئیه متفقین به هجوم خود در سوم (Somme) آغاز کردند. این بار آینده بر آنها روشن بود. آلمان‌ها هنوز در وردن مشغول جنگ بودند. روس‌ها طبق نقشه در جبههٔ مشرق به هجوم مبادرت جسته بودند و بعد از ضایعات ۱۹۱۵ اینک قدرتی چنان شگفت‌انگیز بروز می‌دادند که آلمان‌ها ناگزیر به فراخواندن سه لشکر خود از فرانسه گردیده بودند. نمودار دیگری از این قدرت تلفات وارده بر قوای مرکزی (متحدین) بود که در تابستان ۱۹۱۶ تقریباً به چهارصد هزار نفر رسید. در «سوم» متفقین چنان توپخانه‌ای تدارک دیده بودند که هرگز در تاریخ جنگ نظیرش را کسی نشنیده بود و نیز تمام قوای ارتش انگلیس که تازه فنون جنگ آموخته بودند حضور داشتند. نقشهٔ متفقین آن بود که بر اثر فشاری شگرف صفوف آلمان‌ها را بدرند. در میان متفقین و آلمان‌ها هر دو بالضروره فن جنگ به منتها درجهٔ امکان تنزل یافته بود. با وجود آنکه توپخانه یک هفته تمام گلوله‌باری می‌کرد انگلیس‌ها روز اول هجوم شصت هزار نفر تلفات دادند. در عرض یک هفته در جبهه‌ای به طول شش میل فقط یک میل پیش رفته بودند. در عرض یک ماه پیشرفت آنها فقط دو میل و نیم بود. همان‌طور که در وردن به ثبوت رسیده بود تفوق قوای مدافع معلوم گردید. در نبرد سوم که از ژوئیه تا اکتبر به طول انجامید، تلفات آلمان‌ها در حدود ۵۰۰،۰۰۰ نفر، انگلیس‌ها ۴۰۰،۰۰۰ نفر و فرانسوی‌ها ۲۰۰،۰۰۰ نفر بود. از این نبرد هیچ نتیجهٔ مثبتی به دست نیامده بود. ضمناً حین این نبرد بود که انگلیس‌ها برای نخستین بار تانک را به کار بردند. این اتومبیل زره‌پوشی بود که بر روی تسمه‌های پهن فولادی حرکت می‌کرد، می‌توانست سیمهای خاردار را شکسته از میان آنها گذر کند، از بالای سنگرها خیز بردارد و قرارگاه‌های مسلسل را متلاشی سازد. اما اولاً تعداد تانکها آن قدر کم بود و ثانیاً بسیاری از فرماندهان آن قدر با قید احتیاط و تردید از آنها استفاده کردند که در جنگ «سوم» فی‌الواقع هیچ نتیجه‌ای از آن عاید نگردید.

ضمناً در ۱۹۱۶ ایتالیایی‌ها جلو ضربات پی‌درپی سپاهیان اتریشی را سد ساختند. آلمان‌ها و اتریش - مجارها با وجود مقاومت قوای اعزامی متفقین که بدون هماهنگی کامل می‌خواستند از صربستان دفاع کنند، آن کشور را متصرف گردیدند. رومانی نیز که تا حدی بی‌موقع به امید

توسعه اراضی خویش به جانبداری از دول متفق وارد جنگ شده بود به روز صربستان افتاد. در جبهه مشرق تلفات روس‌ها در ۱۹۱۶ یک میلیون دیگر بود. اما ۱۹۱۶ از برای آلمان‌ها سال فرخنده‌ای نبود. در مغرب پیکارهای وردن و «سوم» هر دو بطلان عقاید اشخاصی را به ثبوت رسانید که مسئول طرح نقشه این نبردها بودند و بار دیگر شیوه دفاعی محرز گردید. در عرصه دریا محاصره دریایی ادامه یافت. آلمان و متحدینش تمام اروپای مرکزی را از دریای شمال تا بغازهای ترکیه در دست داشتند. هیچ‌گونه زد و خوردی در خاک آلمان یا اتریش - مجارستان به وقوع نمی‌پیوست. اما اراضی متحدین در حکم دژی محصور بود که هیچ رابطه‌ای با دریا نداشت و از اطراف قوای روس، ایتالیا و فرانسه و انگلستان آن را چون حلقه انگشتی احاطه کرده بودند. بن‌بست از جانب طرفین تأیید گردیده بود و عبث بودن جدال بطئی مهلکی که قوای متخاصمین را تحلیل می‌برد آشکارتر شده بود.

اگر پای دو رشته عوامل جدید به میان نیامده بود، همان‌طور که در پایان ۱۹۱۶ می‌پنداشتند، پیش‌بینی فرجام جنگ اول جهانی امری دشوار می‌بود.

فصل چهارم

اضمحلال حکومت روسیه و مداخله ایالات متحده

خروج روسیه از جنگ: انقلاب و معاهده برست - لیتوسک

در میان دول متحارب اولین قربانی جنگ اول جهانی، امپراتوری روسیه بود. همچنانکه جنگ روس و ژاپن منجر به انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه گردید، به همان نحو جنگ خانمان براندازتر اروپا منجر به انقلابی بمراتب عظیم‌تر در ۱۹۱۷ شد. داستان انقلاب روسیه در بخش بعد خواهد آمد. در اینجا برای تکمیل ذکر حوادث تاریخ جنگ همین قدر کافی است بگوییم که جنگ به مثابه بونه آزمایی بود که حکومت تزاری قادر نبود از آن بیرون آید. رژیم تزاری چون فاقد مهارت و درستکاری بود و هر چیزی را از ملت پنهان می‌کرد، نمی‌توانست ملزوماتی را که مابه‌الاحتیاج جنگ نوین بود تدارک نماید، خیل عظیمی از روستاییان را قهراً به میدان جنگ اعزام می‌داشت و حتی در بعضی موارد تفنگ به دست آنها نمی‌داد و میلیون‌ها تلفات می‌داد، مع‌ذالک هیچ‌گونه هدفی را به آنها نمی‌نمود تا در راه حصول آن جان‌نثار باشند، از پشتیبانی عموم طبقات ملت روسیه محروم گردید. در مارس ۱۹۱۷ سربازان در سن پترزبورگ علم طغیان برافراشتند و بر اثر

اعتصابات و اغتشاشاتی شهر ویران گردید. دوما (Duma) یا مجلس پارلمان روسیه برای انجام اصلاحاتی که در نظر داشت از این موقعیت استفاده نمود. در پانزدهم مارس نیکلای دوم استعفا کرد. حکومتی موقتی، مرکب از اشراف لیبرال و پیشوایان طبقه متوسط که عموماً دموکرات‌ها و مشروطه‌طلبان بودند، با یک نفر سوسیالیست، در آغاز کار زمام امور را به دست گرفت. حکومت موقتی از مارس تا نوامبر ۱۹۱۷ انجام وظیفه کرد. اعضای آن حکومت که در پیروی از عقاید آزادی‌خواهانه اروپای غربی سهیم بودند، اعتقاد داشتند که رژیم پارلمانی و لیبرال در صورتی در روسیه مجال توفیق دارد که امپراتوری آلمان در جنگ شکست خورده باشد. لهذا باید اعضای حکومت موقتی به اقداماتی دست زنند تا با حدت جدیدی جنگ را به فرجام رسانند. در ژوئیه ۱۹۱۷ قوای روسیه به هجوم جدیدی در گالیسی مبادرت جست، اما لشکریان روس که روحیه خود را باخته بودند مجدداً از پا درآمدند.

توده ملت روسیه در جنگی که در آن در مقابل پاداشی به این کمی می‌بایست متحمل رنجی به این زیادی شود فرسوده شده بود. به علاوه روستاییان و کارگران روسیه نیز از برای روشنفکران متجدد و پیشه‌ورانی که حکومت موقتی را تشکیل می‌دادند شور و رغبت چندانی در دل نداشتند. یک نفر فرد عادی روسی تا آن اندازه که از سیاست سر در می‌آورد، مجذوب یکی از انواع مختلف سوسیالیزم، اعم از مارکسیستی و غیرمارکسیستی بود. حزب مارکسیست روسیه یا به عبارت دیگر حزب سوسیال دموکرات، به دو گروه منشویک و بلشویک تقسیم گردیده بود که بلشویک‌ها افراطی‌تر بودند. رهبران بلشویک مدت مدیدی از عمر خود را در اروپای غربی به تبعید گذرانیده بودند. ارشد آنها ولادیمیر ایلیچ لنین (V.I. Lenin) با چند تن دیگر سنوات جنگ را در کشور سوئیس مقیم بود. در آوریل ۱۹۱۷ دولت آلمان تقبل نمود که لنین را به سلامت از آلمان گذر داده به روسیه برساند. به این نحو کوبه‌ای از قطار آهن که مملو از بلشویک‌ها و به دقت «مهر و موم شده» بود تا مبادا بیماری مسری در آلمان شیوع پیدا کند، از آن کشور عبور داده شده، به مرز روسیه رسید و از آنجا به سن پترزبورگ رفت که در اثنای جنگ نام جدید پتروگراد را بر آن نهاده بودند. البته غرض آلمان از این کار، مثل اعزام راجرکیس منت (Roger Casement) به وسیله زیردبایی به ایرلند، استفاده از یک نوع مبارزه تبلیغاتی بود علیه جبهه داخلی دشمن. می‌خواست آتش شورش را برضد حکومت موقتی دامن زند و به این نحو سرانجام روسیه را نابود سازد.

وضع حکومت موقتی به علل چندی سریعاً ناپایداری از پیش گردید و تا نوامبر ۱۹۱۷ اوضاع به قدری مغشوش بود که بلشویک‌ها موفق شدند زمام امور حکومت را به دست گیرند. بلشویک‌ها طرفدار صلح با آلمان بودند، زیرا تا اندازه‌ای می‌خواستند طرفداری عامه مردم روسیه را جلب نمایند و تا حدی از روی بی‌طرفی جنگ را منازعه‌ای میان دول امپریالیست و کاپیتالیست می‌دانستند که به اعتقاد آنها می‌بایست برای فرسوده ساختن و انهدام طرفین ادامه یابد، زیرا که نفع غایی آن نصیب سوسیالیزم می‌شد. در سوم دسامبر ۱۹۱۷ مذاکرات صلح میان بلشویک‌ها و آلمان‌ها در برست - لیتوسک (Brest - Litovsk) آغاز گردید. ضمناً مللی که در داخل سرحد غربی روسیه قدیم به سر می‌بردند - یعنی لهستانی‌ها، اوکراینی‌ها، بسرائاری‌ها، استونی‌ها، لاتوی‌ها و فنلاندی‌ها با پشتیبانی آلمان استقلال ملی خود را اعلام نمودند از آنجا که بلشویک‌ها نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند به جنگ ادامه دهند، ناگزیر عهدنامه‌ای را با آلمان امضا کردند که به مدلول آن قویاً معترض بودند، این عهدنامه برست - لیتوسک مورخ سوم مارس ۱۹۱۸ بود. به موجب این عهدنامه بلشویک‌ها «استقلال» لهستان، اوکراینی، فنلاند، و سایر کشورهای نوپیاذکرانه بالتیک را که عبارت از استونی، لاتوی، و لیتوانی بود به رسمیت شناختند و یا لاقلاً اذعان کردند که این اراضی از روسیه جدا شده است.

در جنگ اول جهانی عهدنامه برست - لیتوسک از برای آلمان‌ها اعلا درجه توفیق بود. نه فقط با این معاهده روسیه را بی‌طرف ساخته بودند، بلکه با قرار دادن جمعی از دست‌نشانندگان خود در رأس این حکومت‌های جدید مستقل، اکنون تمامی اروپای شرقی را در حیطه نفوذ خود درآورده بودند. آلمان‌ها با تحصیل مقادیر معتابیهی خواربار از اوکراینی آثار محاصره دریایی را زایل ساختند، گو اینکه این خواربار کمتر از آن بود که انتظارش را داشتند. تعداد معینی از سربازان آلمانی در مشرق ماندند تا اطمینان حاصل شود که مقررات جدید کماکان اجرا خواهد شد. اما از این پس دیگر حکایت جنگیدن در دو جبهه نبود. توده‌های کثیری از لشکریان آلمانی را از مشرق به مغرب منتقل ساختند. فرماندهی عالی آلمان که اینک تحت نظر لودندورف (Ludendorff) و هیندنبورگ (Hindenburg) بود در صدد تمرکز قوای خود برای ضربه‌ای نهایی بر فرانسه برآمد تا جنگ را در ۱۹۱۸ به پایان رساند.

سال ۱۹۱۸ اصولاً شکل «مسابقه سرعتی» را به خود گرفت که در آن معلوم نبود آیا کمک امریکا به مقدار کافی و در موعد معین خواهد رسید تا نیرویی اضافی را که آلمان بر اثر از پا

درآمدن روسیه تحصیل کرده بود خنثی نماید، یا خیر. در مارس همان سال آلمان‌ها بدو با به کار بردن گاز مسموم و آتشباری شش هزار عراده توپ به هجوم سهمگینی دست زدند که انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها را در برابر آن یارای ایستادگی نماند. در سی‌ام ماه مه ۱۹۱۸ آلمان‌ها مجدداً به مارن رسیدند که سی و هفت میلی پاریس بود. در این موقع با آنکه بالغ بر یک سال بود که ایالات متحده وارد جنگ شده بود، فقط دو لشکر امریکایی در میدان نبرد بودند. اینجا از برای آنکه مطلب روشن شود دو سؤال پیش می‌آید: یکی آنکه چگونه ایالات متحده امریکا وارد در جنگ گردید، دیگر آنکه چه مدت طول کشید تا قوای جنگی خود را برای اعزام به اروپا تدارک نماید.

ایالات متحده و جنگ

قبلاً بیان کردیم که چگونه رئیس‌جمهوری ایالات متحده، ویلسون، با سرسختی تمام معتقد به سیاست بی‌طرفی بود. عقاید ملت امریکا متشت بود. بسیاری زاده خاک اروپا بودند، یا از اعقاب مهاجرین اروپایی. ایرلندی‌الاصها با انگلیس مخالف بودند و آنهایی که اعقابشان آلمانی بودند، اکثراً نسبت به آلمان ابراز همدردی می‌کردند. از طرف دیگر از دوران جنگ اسپانیایی‌های امریکا و جنگ بوئر، یک‌نوع حس دوستی محسوسی نسبت به انگلیس‌ها پیدا شده بود، به‌طوری‌که نظیر آن تا این درجه در تاریخ امریکا بی‌سابقه بود. فروش ملزومات جنگی به متفقین و خرید اوراق قرضه حکومت‌های متفق، جرگه محدود اما متنفذی از مردم را علاقه‌مند به پیروزی متفقین ساخته بود. تا حدودی که مردم امریکا علاقه‌مند به کناره‌گیری از امور اروپا نبودند از لحاظ ایدئالیزم جانب انگلستان و فرانسه را می‌گرفتند. پیروزی متفقین بی‌شک در پیشرفت مرام دموکراسی، آزادی و ترقی‌خواهی بمراتب مؤثرتر بود تا پیروزی امپراتوری آلمان. از طرف دیگر انگلستان و فرانسه مظنون به پاره‌ای اغراض سوء به‌علاوه با حکومت مستبد، مرتجع و ستمگری چون روسیه تزاری دست اتحاد داده بودند.

سقوط حکومت تزاری تأثیر بسزایی بخشید. اشخاص دموکرات و ترقی‌خواه حتی در روسیه قدم به میدان نهادند. هیچ‌کس ابداً اسم لنین را نشینده و انقلاب بلشویک را پیش‌بینی نکرده بود. در بهار ۱۹۱۷ ظواهر امر حاکی از آن بود که روسیه کوشش می‌کند در همان طریق

پویا باشد که قبلاً انگلیس، فرانسه و امریکا پیموده بودند. سدی که به واسطه عقاید و مرام مانع از مداخله امریکا در جنگ بود، اینک فرو ریخته و بر اصرار مردم افزون گردیده بود تا امریکا با این عمل خویش به حفظ دموکراسی قیام نماید.

آلمان‌ها که می‌کوشیدند ایالات متحده را خارج از معرکه محاربات نگه دارند، دست از اقدامات خود برداشتند. از آنجا که حلقه محاصره دریایی بیش از پیش حلقوم آلمان را می‌فشرد و اخذ تصمیمی قطعی در میدان جنگ میسر نبود، حکومت آلمان و فرماندهی عالی قوای آن کشور اکنون با رغبت بیشتری نظریات اشخاصی را اصفا می‌کردند که در امور مربوط به زیردریایی خبره بودند. نظر این خبرگان آن بود که اگر به آنها آزادی عمل داده شود در عرض شش ماه قادر خواهند بود که انگلیس‌ها را مجبور به تسلیم نمایند. در جنگ جهانی اول این بارزترین نمونه آن سنخ ادعایی بود مشعر بر اینکه یک صنف از صنوف مختلفه نظام به تنهایی می‌تواند دشمن را مغلوب و پیروزی را مسلم سازد. افراد غیرنظامی و دیپلماتهایی که در دستگاه حکومت آلمان بودند، چون از نتایج جنگ با ایالات متحده می‌ترسیدند با این پیشنهاد مخالفت ورزیدند. اما به مخالفت آنها واقعی نهاده نشد. از این رو بخوبی می‌توان دید که چگونه در آلمان قوای زمینی و دریایی اتخاذ عالی‌ترین سیاستهای مملکتی را در دست گرفته بودند. تصمیم گرفته شد که از اول فوریه ۱۹۱۷ پیکار زیردریایی‌ها بدون هیچ قید و ملاحظه‌ای از نو آغاز شود. پیش‌بینی می‌شد که ایالات متحده امریکا ممکن است به اعلام جنگ مبادرت ورزد، اما معتقد بودند که این امر علی‌الغیر تغییر در اوضاع نخواهد داد. در ۱۹۱۷ آلمان‌ها تخمین می‌زدند (و برآوردشان هم صحیح بود) که از موقع ورود امریکا به جنگ تا هنگامی که آن دولت بتواند رسماً سپاهیان خود را به میدان گسیل دارد در حدود یک سالی طول خواهد کشید. طراحان جنگ آلمان عقیده داشتند که ضمناً در عرض شش ماه قادر خواهند بود که انگلستان را مقرر به شکست خویش نمایند و بعد از آن دیگر ایالات متحده، یا هیچ دولت دیگری توانایی ادامه جنگ در اروپا را نخواهد داشت. اشتباه آنها در این بود که در وظیفه محوله بر زیردریایی غلو می‌کردند.

در سی و یکم ژانویه ۱۹۱۷ آلمان‌ها به ویلسون اطلاع دادند که زیردریایهای آنها مجدداً بدون هیچ قید و شرطی به حملات خود آغاز خواهند کرد و کلیه کشتیهای بازرگانی را که در حوزه اطراف مجمع‌الجزایر انگلیس و یا در مدیترانه ببینند غرقه خواهند نمود، ویلسون با آلمان قطع روابط سیاسی کرد و دستور به تسلیح ناوهای باربر امریکایی داد. ضمناً انتشار تلگراف

زیمربان بسیاری از مردم امریکا را متقاعد ساخته بود که آلمان‌ها مردمی تجاوز طلبند. تا این تاریخ جاسوسان آلمانی در امریکا فعال بودند، کارگران را تحریک به اعتصاب می‌کردند و مسبب انفجار در کارخانه‌هایی بودند که برای متفقین اسلحه می‌ساخت. امریکایی‌ها اعمال این «جاسوسان» را مداخله‌ای در حقوق خود می‌شمردند که اتباع دولتی بی‌طرف بودند. سرانجام ویلسون به این نتیجه رسید که آلمان مایه خطر است. ظاهراً ویلسون چنین احساس کرده بود که این خطر تنها متوجه امنیت نظامی ایالات متحده امریکا نیست، بلکه جمیع چیزهایی را که در تمدن جدید پسندیده و مشروع و محترم و ترقی خواهانه به شمار می‌رفت به خطر انداخته است. وی در این قضیه نظر مادی نداشت. حتی حمایت از بازرگانی در نظر وی حکایت جلب منافع شخصی یا سود نبود. اصلی در میان بود که به موجب آن می‌بایست حق ملل بی‌طرف محفوظ ماند تا بتوانند به‌طور عادی، مشروع و به سلامت دنبال رتق و فتق امور خود بروند - حتی اگر چنین تصادف کند که سایر ملل در جنگ و ستیز باشند. بعد از اخذ تصمیم، ویلسون قادر بود بوضوح تفاوت میان حق و باطل را تشخیص دهد. اکنون ملت امریکا نیز به همان نهج قضایا را تشخیص می‌داد. در دوم آوریل ۱۹۱۷ ویلسون با ایراد نطقی که از لحاظ فصاحت و وقار شایان توجه بود، اعلام شورانگیزی دایر بر جنگ از کنگره تحصیل کرد. ویلسون در طی این نطق گفت: «چنین ملت بزرگ صلح‌دوستی را به سوی جنگ سوق دادن امری بس مخوف است، آن هم جنگی که هولناک‌ترین و فلاکت‌بارترین جنگ‌هاست و حتی سرنوشت تمدن بشری را در خطر افکنده است. اما حق گرانبهارتر از صلح است، و ما از برای آنچه همواره محبوب قلوبمان بوده است خواهیم جنگید، - یعنی از برای دموکراسی، از برای حق آن‌دسته از مردمی که در برابر قانون سر تسلیم فرود می‌آورند تا در اداره حکومت خود صاحب رأی باشند، از برای حقوق و آزادیهای ملل کوچک، از برای سلطه عالمگیر حق به دست آن گروه از ملل آزادی که صلح و ایمنی برای تمام ملل فراهم سازند و جهان را سرانجام از قید اسارت برهانند. «به این نحو ایالات متحده امریکا وارد جنگ گردید تا «جهان را از برای دموکراسی جای امنی سازد».

در آغاز، پیکار زیردریاییهای آلمانی صدق گفتار آن دسته از فرماندهان آلمانی را به ثبوت رسانید که مسئول طرح جدید بودند و حتی از حدود پیشگوییهای آنان نیز فراتر رفت. در فوریه ۱۹۱۷ مجموع ظرفیت کشتیهایی که به دست آلمان‌ها غرقه شد ۵۴۰،۰۰۰ تن بود. در ماه مارس این رقم به ۵۷۸،۰۰۰ تن بالغ گردید و در آوریل که روزها بلندتر شد به ۸۷۴۰۰۰ تن رسید.

دولت انگلیس تقریباً چهار وحشت زاید الوصفی گردید که به اشکال ناگزیر بود آن را از عامه مردم مملکت پنهان دارد. آنچه از ذخایر خواربار در انگلیس باقی مانده بود فقط کفاف شش هفته را می کرد. تدریجاً به اقدامات متقابل متوسل گردیدند، به این معنی که با نصب یک رشته مین مانع عبور زیر دریایی ها شدند، تیدروفن یا دستگاه شنوایی زیر آب اختراع شد، وسایل انفجاری زیر آب پیدا شد، هواپیماهای اکتشافی را بر فراز دریاها به خدمت گماشتند و بالاتر از همه از آن پس کشتیها به صورت کاروانی حرکت می کردند که ناوهای جنگی محافظی همراه داشتند. به تجربه دیدند که اگر یک صد فروند کشتی باری یا بیشتر همه با هم، منتها به پای کندترین کشتی حرکت کنند امکان دارد که با تعداد کافی از ناوهای جنگی مانع از هجوم زیر دریاییها شوند. نیروی دریایی ایالات متحده که برخلاف قوای زمینی آن کشور به حد معتناهی کثیر و آماده کارزار بود، آن قدر ناو جنگی اضافی در اختیار متفقین گذاشت که حفاظت از کاروان کشتیها و سایر اقدامات ضد دریایی فوق العاده مؤثر باشد. تا پایان سال ۱۹۱۷ کار به جایی رسیده بود که زیر دریایی مزاحمی بیش نبود. این نقشه عظیم بی آنکه اجری به آلمان ها رساند روز مکافات آنان را نزدیکتر ساخت - حاصل آن بود که امریکا نیز به جرگه دشمنان آنها پیوست.

در ۱۹۱۷ درحالی که امریکاییان نهایت درجه تلاش می کردند تا در جنگی که رسماً بدان وارد شده بودند شرکت کنند، فرانسویان و انگلیس ها کماکان مواضع خود را در جبهه مغرب حفظ نمودند. فرانسوی ها چون یکی از فرماندهان خود، ژنرال نیول (Nivelle) را هنوز معتقد به تعرض و شکافتن صفوف دشمن می دیدند به هجومی از این قبیل مبادرت جستند. این تهاجم به طوری منجر به شکست و تلفات خونین گردید که بر اثر آن شورش در ارتش فرانسه به پا شد. پتن ناگزیر ژنرال نیول را از خدمت منفصل ساخت و مجدداً انضباط را در میان سربازان کوفته و نومید فرانسه برقرار ساخت، اما ابداً به فکر هجوم تازه ای نبود. می گفت «من در انتظار امریکایی ها و تانک ها هستم.» سپس انگلیس ها قسمت اعظم بار را بر دوش گرفتند؛ در اواخر سال ۱۹۱۷ مدت سه ماه انگلیس ها به نبرد غم انگیز پاشن دال (Passchendaele) مشغول بودند. در این نبرد با دادن چهارصد هزار نفر تلفات به اندازه پنج میل مسافت در نزدیکی ایپر (Ypres) پیش رفتند. درست آخر سال ۱۹۱۷ به هجومی مبادرت جستند که در آن با ۳۸۰ عواده تانک آلمان ها را بکلی غافلگیر کردند. تانک های انگلیسی به مسافت زیادی در قلب صفوف آلمانی رخنه کرد، اما سرانجام چون هیچ گونه قوای تازه نفس ذخیره ای از پیاده نظام حاضر نبود تا بتواند از این فتح

استفاده کند، ناچار تانک‌ها را عقب کشیدند. ضمناً قوای اتریش - مجار با پشتیبانی دسته‌های نیرومندی از سربازان آلمانی در نبرد شوم‌کاپورتو (Caporetto) بر لشکریان ایتالیایی چیره گردیدند. سربازان متحدین به شمال ایتالیا سرازیر شدند. اما ایتالیایی‌ها سرانجام به کمک قوای امدادی انگلیس و فرانسه موفق به جلوگیری از مهاجمین و حفظ مواضع خود گردیدند. نتیجه واقعی پیکارهای ۱۹۱۷ آن بود که مجدداً بن‌بست اروپا را تأکید نمود و متفقین فرسوده را در انتظار ورود امریکاییان مشتاق ساخت و چیزی به امریکاییان داد که فوق‌العاده به آن نیازمند بودند - یعنی وقت.

امریکایی‌ها از مجالی که به آنها داده شده بود کمال استفاده را بردند. بلافاصله بعد از اعلام جنگ خدمت نظام اجباری که به آن عنوان عامه‌پسندتر خدمت انتخابی داده بودند معمول گردید. ارتش ایالات متحده آمریکا که در ۱۹۱۶ فقط مرکب از ۱۳۰,۰۰۰ نفر افراد دایمی بود کمر به انجام امر خطیری بست که عبارت بود از تربیت بالغ بر ۳,۵۰۰,۰۰۰ نفر از افراد کشوری برای خدمت نظام. با افرادی که در نیروی دریایی ایالات متحده خدمت می‌کردند، مجموع امریکاییانی که در زیر پرچم خدمت می‌کردند بالغ بر چهار میلیون نفر گردید (در جنگ دوم جهانی این رقم از دوازده میلیون نفر تجاوز کرد). کمک چون سلیلی به سوی متفقین سرازیر شد. علاوه بر آنچه سابقاً بانکداران خصوصی قرض داده بودند، دولت آمریکا نیز در حدود ۵ بلیون دلار به عنوان قرضه در اختیار متفقین گذاشت. متفقین قسمت اعظم این وجوه را در خود آمریکا به مصرف خرید خواربار و مهمات جنگی رسانیدند. مزارع و کارخانه‌های امریکایی که پیش از این در ایام بی‌طرفی با فروش کالاهای خود به متفقین بازارشان رونقی گرفته بود، اکنون میزان تولیدشان به حد نصاب رسید. کارخانه‌هایی که کارشان ساختن کالاهای مصرفی مردم غیرنظامی بود بدل به کارخانه‌هایی از برای مصارف جنگی گردید. کارخانه‌های بخاری‌سازی شروع به ساختن توپ کرد، و کارخانه‌های پیانوسازی به ساختمان بالهای هواپیما مشغول گردید. برای تکثیر تعداد کشتیهای اقیانوس‌پیما به هر وسیله‌ای که ممکن بود متوسل شدند زیرا بدون وجود این کشتیها نه ارسال ذخایر و مهمات امریکایی میسر بود و نه اعزام ارتشهای امریکایی به میدان جنگ. مجموع ظرفیت کشتی‌هایی که در دسترس بود از یک میلیون به ده میلیون تن بالغ گردید. از مصارف مردم بشدت کاستند. یک قلم صرفه‌جویی در ساختمان کورس‌زن‌ها بود که مقدار هشت هزار تن فولاد در عرض یک سال از این طریق به هدر نرفت و ۷۵,۰۰۰ تن قلمی که در

تهیهٔ اربابهایی برای اسباب‌بازی کودکان به کار می‌رفت به مصارف جنگی رسید. هر هفته روزهای سه‌شنبه مردم از خوردن گوشت خودداری می‌کردند و قند و شکر سهم‌بندی گردید. همان‌طور که در اروپا هنگام جنگ معمول گردیده بود که بر ساعات کار در عرض روز بیفزایند و بیشتر از روشنایی روز استفاده کنند، در امریکا نیز برای صرفه‌جویی در مصرف زغال‌سنگ این شیوه متداول شد. به کمک این قبیل تدابیر ایالات متحده مبالغ عظیمی ذخایر از برای متفقین و مصرف خویش گرد آورد، گو اینکه سپاهیان امریکایی چون به فرانسه رسیدند به پاره‌ای از ملزومات جنگی، خاصه هواپیما و مهمات توپخانه محتاج بودند و مقادیر زیادی از این لوازم ساخت انگلیس و فرانسه را مصرف نمودند.

مرحلهٔ نهایی جنگ

به‌طوری‌که قبلاً بیان شد چون آلمان‌ها در مشرق پیروز گردیدند، در بهار سال ۱۹۱۸ در جبههٔ مغرب به هجوم نهایی عظیمی دست زدند، به امید آنکه قبل از شرکت امریکاییان در جنگ و برگشتن ورق نتیجه‌ای به دست آورند. برای مقابله با این هجوم عاقبت الامر برای نخستین بار در میان متفقین فرماندهی واحدی تشکیل گردید، به این معنی که یک‌نفر ژنرال فرانسوی فردیناند فوش (Foch) را به سمت فرمانده کل قوای متفقین در فرانسه منصوب کردند که فرماندهان ملل مختلف، من جمله فرمانده قوای امریکایی پرشینگ (Pershing) تابع و زیر نظر وی بودند. در ژوئن بود که آلمان‌ها برای اولین بار با عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از سربازان امریکایی یعنی لشکر دوم امریکا در شاتوتیه‌ری (Chateau-thierry) روبه‌رو گردیدند. وضع آلمان‌ها به اندازه‌ای مساعد بود که افراد غیرنظامی در دولت آلمان به فکر افتاده بودند از این فرصت استفاده کرده جبههٔ نهایی از برای سازش و صلح میان طرفین بنمایند. دستهٔ نظامیان حکومت آلمان که در رأس آنها هیندنبورگ و لودندورف قرار داشتند با کامیابی جلو این اقدامات را سد ساختند. این عده ترجیح می‌دادند که هر چه دارند در سر این قمار آخرین بگذارند. نهایت پیشرفت سپاهیان آلمانی در راستهٔ جبههٔ مارن در تاریخ پانزدهم ژوئیه بود. اکنون در میان صفوف متفقین نه لشکر امریکایی حاضر بود. فوش این لشکریان را در هجوم متقابل خویشتن طلایهٔ ارتش کرد. تا ۱۸ ژوئیه سربازان

آلمانی که زیاده از حد کوفته شده بودند، استقامت خود را از دست دادند. اکنون هر ماهه بالغ بر ۲۵۰،۰۰۰ نفر سرباز امریکایی به خاک فرانسه پیاده می‌شد. هجوم متفقین که در سپتامبر آغاز گردید و سربازان امریکایی در آرگون یک بخش شرقی جبهه را تشکیل می‌دادند، عظیم‌تر از آن بود که آلمان‌ها یارای مقاومت در برابر آن را داشته باشند. فرماندهی کل آلمان به دولت خویش اطلاع داد که فتح ارتش آلمان در جنگ میسر نخواهد بود. وزارت امور خارجه آلمان برای عقد صلح باب مذاکرات مقدماتی را با رئیس‌جمهوری ویلسون گشود. قراری از برای ترک مخاصمات داده شد و در یازدهم نوامبر ۱۹۱۸ آتشبازی طرفین در جبهه مغرب مقطوع گردید. از آنجا که متفقین آلمان در اثنای هفته‌هایی چند قبل از این قضیه تسلیم گردیده بودند اینک جنگ، یا لااقل گلوله‌باری طرفین در اروپای غربی پایان یافته بود. توصیف لطماتی که با بروز این جنگ بر زندگی فرد فرد مردم وارد آمد از عهده آمار مقتولین و مجروحین خارج است، زیرا آمار رسمی فقط حکایت از آن می‌کند که تقریباً ده میلیون نفر مقتول شدند و بیست میلیون نفر زخمی؛ هر یک از دول بزرگ اروپا (به‌استثنای ایتالیا) از یک میلیون الی دو میلیون نفر فقط مقتول داشتند. تلفات ایالات متحده که مجموعاً در تمام جنگ از همه رقم به حدود ۳۳۰،۰۰۰ نفر رسید (و از این رقم ۱۱۵،۰۰۰ نفر فوت شدند) کمتر از مجموع تلفاتی بود که بر فرانسه و یا انگلستان در نبرد واحدی مانند نبرد وردن یا پاشندال وارد آمده بود^۱ کمک امریکا عامل قاطعی در شکست آلمان بود. اما این کمک آن قدر دیر رسید که در قبال مبارزات بسیار طولانی سایر دول، فقط اندکی از آن برای برگردانیدن ورق کفایت کرد. روزی که ترک مخاصمات اعلام گردید، دو میلیون نفر سرباز امریکایی در فرانسه بودند و یک میلیون نفر در راه. اما ارتش امریکا فی الواقع فقط چهار ماه می‌جنگید. در تمام سال ۱۹۱۸ از هر یکصد گلوله توپی که از جانب ارتشهای متفقین خالی شد ۵۱ عدد از آن فرانسویان بود، ۴۳ عدد انگلیسی بود و فقط شش عدد تعلق به امریکاییان داشت.

۱. از ۱۱۵۰۰۰ نفر متوفیات امریکاییان، فقط ۵۰،۰۰۰ نفر در میدان جنگ به قتل رسیدند، بقیه به‌طور کلی افرادی بودند که بر اثر ابتلای به امراض فوت گردیدند. واگیری عظیم آنفلوآنزای ۱۹۱۸ که در تمامی جهان در میان مردم غیرنظامی و نظامی یکسان سرایت کرد محتملاً ۲۵،۰۰۰ نفر را در ارتش امریکا به هلاکت رسانید.

فصل پنجم

اضمحلال امپراتوری‌های اتریش و آلمان

جنگ در مورد امپراتوری‌های آلمان و اتریش - مجارستان همان قدر مهلک بود که دربارهٔ امپراتوری روسیه. ملیتهایی تابعهٔ هابسبورگ، یا «شوراهاى ملی» که به نام این اقوام در پایتختهای دول غربی تشکیل شده بود، در نزد متفقین بیش از پیش رسمیت یافتند و در اکتبر ۱۹۱۸ استقلال خود را اعلام نمودند. شارل اول آخرین امپراتور اتریش در ۱۲ نوامبر استعفا کرد و روز بعد اتریش جمهوری اعلام گردید. یک هفته بعد مجارستان نیز به همین صورت درآمد. پیش از آنکه کنفرانس صلحی تشکیل شده باشد کشورهای جدید چکسلواکی، یوگسلاوی، کشور وسعت یافتهٔ رومانی، جمهوری مجارستان و اتریشی بمراتب کوچکتر از پیش به صورت یک جمهوری، به اتکای عمل خویش قدم به عرصهٔ وجود نهاده بودند.

امپراتوری آلمان یکپارچه تا هفته‌های آخر دوام آورد. لیبرال‌ها، دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها در اثنای جنگ از تقاضاهای خود منصرف گردیده بودند. خود فرماندهی کل قوای آلمان بود که موجبات سقوط امپراتوری را تسریع نمود. در سنوات آخر جنگ اختیارات مطلق در دست ژنرال لودندورف متمرکز گردیده بود، و در سپتامبر ۱۹۱۸ شخص وی و

همکاران نظامی فوق‌العاده صمیمی وی تنها کسانی بودند که می‌دانستند از ادامه جنگ نتیجه‌ای عاید نخواهد شد و آلمان شکست خورده است. روز ۲۹ سپتامبر در ستاد عالی قوای آلمان واقع در محل اسپای (Spa) بلژیک لودندورف به قیصر اطلاع داد که آلمان باید تقاضای صلح کند. لودندورف قیصر را تشویق به تشکیل دولت جدیدی در برلن نمود که آن‌دولت طبق اصول دموکراسی پارلمانی صاحب اکثریتی در مجلس رایش‌تاک باشد. ویلیام دوم از این جریان مبہوت مانده بود. لودندورف مجال تأمل نداشت. روز بعد، سی‌ام سپتامبر گفت‌وگری تندی میان آن‌دو رد و بدل گردید:

لودندورف سؤال کرد: آیا دولت جدید هنوز تشکیل نشده است؟

امپراتور جواب داد: من شعبده‌باز نیستم.

لودندورف گفت: ما باید فوراً دولت جدیدی تشکیل دهیم تا آنکه بتوانیم هم امروز پیشنهاد صلح را ارسال داریم.

سر سروران، امپراتور جواب داد: می‌بایستی این مطلب را دو هفته قبل به من تذکر داده باشید.

ظاهراً لودندورف از پیشنهاد عقد مذاکرات صلح بفوریت، دو خیال در سر داشت. اول آنکه مجالی از برای صف‌آرایی مجدد لشکریان خود داشته باشد و هجوم تازه‌ای را تدارک بیند. اما اگر کار از کار گذشته بود و اگر از شکست نهایی گریزی نبود، آنگاه افراد غیرنظامی یا عناصر دموکرات آلمان کسانی بودند که می‌توانستند از جانب آلمان خواستار صلح شوند.

ریاست کابینه جدید که در آن حتی سوسیالیست‌ها شرکت داشتند به یکی از شهزادگان لیبرال بادن، پرنس ماکس (Max) محول گردید. در ماه اکتبر اصلاحات مختلفی مجری گردید، تشکیلات بیسمارکی موقوف شد و آلمان به صورت سلطنت مشروطه لیبرالی درآمد. تغییراتی که روی داده بود از برای لودندورف آن‌طور که باید و شاید سریع نبود. آنچه در شرف اتفاق بود اصولاً ساده بود. طبقه نظامی مملکت، در این موقع بحرانی تاریخ آلمان، آن قدر که شایق به نجات ارتش بود در صدد نجات امپراتوری نبود. در نظر این طبقه اعتراف به شکست هرگز زینده مقام ارتش نبود، این کار افراد بی‌اهمیتی بود که لباس غیرنظامی برتن داشتند. امپراتور، فرماندهی عالی، افسران و اشراف هرگونه بار مسئولیتی داشتند دیوانه‌وار بر دوش افراد غیرنظامی می‌گذاشتند.

ویلسون رئیس جمهوری امریکا نیز بدون آنکه متوجه باشد ممد اجرای نقشه آنها شد. از آنجا که شخص ویلسون اکنون سمت ریاست ائتلاف متفقین را تقبل کرده بود و ابتدا آلمان‌ها با وی مذاکرات مقدماتی صلح را در میان گذاشته بودند، اصرار ورزید که حکومت آلمان باید دموکراتیک‌تر شود، قبلاً در شرح حال بیسمارک دیدیم که چه‌طور بعد از شکست فرانسه در ۱۸۷۱، وی قبل از انعقاد عهدنامه صلح، در انجام انتخابات عمومی اصرار ورزید. ویلسون برخلاف بیسمارک، واقعاً به دموکراسی معتقد بود. اما عملاً موقعیت وی همان بود که موقعیت بیسمارک در ۱۸۷۱. وی می‌خواست یقین حاصل کند که با خود ملت آلمان طرف است، نه با جمع نخبه‌ای که بدنام شده بودند. می‌خواست آلمان واقعی خواستار شرایط متارکه جنگ باشد و آن را قبول نماید. در آلمان چون وقوف بر شکست نظامی شایع شد، تدریجاً بسیاری از مردم قیصر را سدی در راه صلح تلقی کردند و یا آنکه فکر کردند اگر آلمان به‌صورت جمهوری درآید تحصیل شرایط بهتری از متفقین میسر خواهد بود. حتی در میان رسته‌های افسران که می‌خواستند قبل از پاشیده شدن ارتش از هم، زد و خورد را موقوف سازند تدریجاً صحبت از استعفای امپراتور می‌شد. در سوم نوامبر ملوانان آلمانی در کیل شورش کردند و در شهرهای مختلف شوراها کارگران و سربازان تشکیل گردید. سوسیالیست‌ها تهدید کردند که اگر ویلیام دوم استعفا ندهد از هیئت دولت بیرون بروند (به عبارت دیگر به‌صورت مخالفین انقلابی درآیند و با استعفای خویش دولت جدید آلمان را که ظاهراً نماینده تمامی طبقات ملت بود از آن صورت بیندازند). در نهم نوامبر به رهبری اقلیت سوسیالیست و سندیکالیست‌ها اعتصابی عمومی آغاز گردید. پرنس ماکس به امپراتور اطلاع داد که «استعفا امر ناگواری است اما دولتی که در آن سوسیالیست‌ها نباشند خطری است بمراتب بدتر از برای مملکت». همان روز نهم نوامبر ویلیام دوم استعفا کرد و از سرحد گریخته، به هلند پناهنده شد و با وجود غوغایی که برپا گردید تا او را به‌عنوان یکی از «مجرمین جنگ» محاکمه کنند تا ۱۹۴۲ در گوشه خلوتی از هلند روزگار می‌گذرانید. همان روز آلمان جمهوری اعلام شد و دو روز بعد جنگ به پایان رسید.

سقوط امپراتوری در آلمان و به دنبال آن پیدایش جمهوری ناشی از هیچ‌گونه عدم رضایت اساسی یا انقلاب واقعی و یا تغییر احساسات ملت آلمان نبود. بلکه عبارت از واقعه مهمی در مسیر واقعه‌های جنگ محسوب می‌شد. پیدایش جمهوری (که بزودی مشهور به جمهوری وایمار "Weimar" گردید) به علت آن بود که دشمن غالب میل به ایجاد آن داشت، به علت آن بود

که ملت آلمان مشتاق صلح بود، از برای آن بود که از بروز انقلابی تحمیلی اجتناب شود، و به خاطر آن بود که طبقه نظامی که نسل آلمان از برای حفظ آبرو و قدرت آتی خود میل داشت دست کم موقتاً هم که شده معذورش دارند. هنگامی که جنگ به پایان رسید، ارتش آلمان هنوز در فرانسه بود و به انضباط و سازمان آن هنوز ظاهراً خللی وارد نیامده بود. حتی یک گلوله دشمن در خاک آلمان خالی نشده بود. بعداً بعضیها اظهار داشتند که ارتش آلمان با شکست مواجه نشد، بلکه جبهه داخلی غیرنظامی که در حال از هم گسیختن بود خنجری از پشت بر پیکر آن آشنا ساخت. این گفته صحت ندارد. نخستین دفعه لودندورف بود که وحشت زده فریاد «دموکراسی» برداشت. اما شرایطی که جمهوری آلمان را پدید آورد سبب گردید که تاریخ بعدی آن جمهوری، و از این رو تمام تاریخ بعدی دنیا، بسیار آشفته گردد.

فصل ششم

تأثیر اقتصادی و اجتماعی جنگ

نتایج مترتب بر سرمایه‌داری: دخالت دولت در اقتصادیات

جامعه اروپایی بر اثر جنگ اول جهانی ناگزیر تغییرات اساسی بسیاری دید که این تغییرات بمراتب بیشتر از خود جنگ دوام آورد. اولاً جنگ در سرمایه‌داری به طرزى که قبلاً رواج داشت تحولاتی شدید ایجاد کرد. اساس سیستم قدیم سرمایه‌داری (یا لیبرالیسم اقتصادی و یا بنگاههای خصوصی آزاد) آن بود که دولت کاری به کسب نداشته باشد و یا نهایت دخالتی که دولت می‌کند ترتیب پاره‌ای شرایط عمومی باشد تا در تحت آن شرایط افراد به کار خود بپردازند. قبل از ۱۹۱۴ دول بیش از پیش وارد عرصه اقتصادیات شده بودند. تعرفه‌های گمرکی وضع کرده بودند، از صنایع ملی خود حمایت می‌کردند، با گسترش امپریالیسم دنبال بازار یا مواد اولیه بودند و یا با تصویب قوانین اجتماعی به حمایت و حفظ حقوق طبقات مزدبگیر اقدام می‌کردند. در اثنای جنگ عموم دول متحارب با دقتی بمراتب زیادتر سیستم اقتصادی خود را مورد بازرسی قرار داده بودند. فی الواقع اولین بار که فکر «اقتصاد طبق نقشه» به کار بسته شد، حین جنگ اول

جهانی بود. برای نخستین بار (از سابقه نادر و مهجوری مانند دیکتاتوری ۱۷۹۳ فرانسه که صرف‌نظر کنیم) حکومت درصدد برآمده بود که کلیه ثروت، منابع و اخلاقیات جامعه را در راه انجام مقصد واحدی سوق دهد.

از آنجا که هیچ‌کس انتظار جنگ طولی را نداشت، هیچ‌کس از برای بسیج صنعتی تدارکی ندیده بود. برای رفع هر حاجتی ناگزیر بودند علی‌الفور تدبیری بیندیشند. تا ۱۹۱۶ هر یک از دول صاحب یک سلسله تشکیلاتی شده بود مشتمل بر هیئتهای مدیره، ادارات، شوراها و کمیسیون‌هایی که غرض از تمامی آنها هماهنگ ساختن اقدامات جنگی دولت بود. غرض آن بود که از کلیه افراد کارآمد مملکت به‌نحو مؤثری استفاده کنند، و کلیه منابع داخله و آنچه را که تا اعلا درجه امکان ورودش ممکن بود در طرقتی مصرف نمایند که حداکثر منافع عاید کشور شود. به‌واسطه مضایق جنگ متوجه شدند که رقابت آزاد به هدر دهنده وقت و پول است و در صورتی که نظارت دولتی نباشد عمل بنگاههای خصوصی فوق‌العاده بطنی و فوق‌العاده مشکوک می‌باشد، انگیزه نفع‌جویی قبح پیدا کرد، آن دسته از افرادی که به‌واسطه کمبایی کالاها موقع را مفتنم شمرده، سودهای کلان می‌بردند، داغ باطله «سودپرستی» بر پیشانی‌شان آشنا گردید. تهیه کالاها مورد نیاز مردم غیرنظامی یا اجناسی که صرفاً جنبه تجملی داشت به حداقل رسید. کارخانه‌داران دیگر مجاز نبودند که به میل خود کارخانه‌هایی را تأسیس یا منحل نمایند. بدون موافقت دولت غیرممکن گردید کسی بتواند بنگاه جدیدی دایر کند، زیرا که توزیع اوراق سهام و اوراق قرضه تحت‌نظر دولت بود و مواد اولیه را فقط در دسترس کسی قرار می‌دادند که دولت اراده می‌کرد. به همین نحو انحلال مؤسسه‌ای که به‌نحو از انحا کالاهای جنگی می‌ساخت غیرممکن بود. اگر میزان تولید و نحوه عمل کارخانه‌ای به‌طرز دلخواه نبود و یا ضرر می‌داد دولت به هر نحوی بود نمی‌گذاشت کارخانه مزبور از کار بیفتد، خودش ضرر را جبران می‌کرد، به‌طوری که در بعضی موارد عاملین کارخانه خود به خود انتظار کمک از جانب دولت داشتند. در این مورد نیز از رقابت و منفعت‌خواهی که هر دو سابقاً مناط اعتبار بود، صرف‌نظر کردند. هدف جدید هماهنگ ساختن کارهای تولیدی یا «حفظ تعادل میان تولید و مصرف» بود. به خاطر مصالح عموم مردم مملکت کارگران را از شکایت درباره ساعات کار یا میزان دست‌مزد منع نمودند و اتحادیه‌های بزرگ کارگری عموماً موافقت کردند که از اعتصاب خودداری ورزند. افراد طبقات عالی و متوسط دیگر بوضوح نشان نمی‌دادند که در ناز و نعمتند، زیرا این امر مایه

شرمساری آنها می‌گردید. غذای ساده خوردن و البسهٔ کهنه به بر کردن عین وطن‌پرستی بود. جنگ حتی عامل محرک جدیدی در پیشرفت مساوات اقتصادی بود و اگر هیچ عملی انجام نداد، لااقل در راه حصول مقصد مشترکی فقیر و غنی را یکسان به‌زیر پرچم آورد.

اولین اقدام در تخصیص افراد کارآمد برای انجام کارهای مختلف، سربازگیری بود. هیأت‌هایی که مأمور سربازگیری بودند پاره‌ای از افراد ذکور را برای خدمت نظام اختصاص دادند و سایرین را از خدمت مزبور معاف ساختند تا بتوانند در عین امن و سلامت در کارخانه‌های ملزومات جنگی به کار اشتغال داشته باشند. بعد از آنکه آمار تلفات جبههٔ جنگ معلوم گردید، دخالت دولت در زندگانی افراد به قدری زیاد بود که مافوق آن به تصور نمی‌آمد. با احتیاج بی‌پایانی که به وجود سرباز بود، تدریجاً دول ناگزیر گردیدند که افرادی را که در آغاز از خدمت معاف کرده و یا از لحاظ نقایص جسمانی نپذیرفته بودند احضار نمایند. به این نحو عدهٔ کثیری از زنان وارد خدمت در ادارات و کارخانه‌ها شدند، اما در این تاریخ (مثل جنگ دوم جهانی) هنوز در صنوف مختلفهٔ ارتش جایی از برای بانوان نبود. بسیاری از مشاغلی که سابقاً تصور می‌رفت فقط اختصاص به مردها دارد در اختیار زنها گذاشته شد. از آنجا که ورود زنان در این قبیل مشاغل دایمی بود بر تعداد کارگران عموم کشورها بمراتب افزوده گردید؛ مقام زن در جامعه دستخوش انقلابی شد و ازدواج و مناسبات زناشویی دگرگون گردید. زندگانی، آزادی و نظریات میلیون‌ها تن از فرد فرد زنان از چهار دیواری خانه به بیرون معطوف شد. دول رؤسأ مردها یا زنها را مجبور نمی‌کردند که از شغلی دست کشیده شغل دیگری را انتخاب نمایند. هیچ‌گونه نظامات یا تشکیلات خاصی از برای جلب کارگر به صناعات مابه‌الاحتیاج دولت وجود نداشت. اما دولت برای منتقل ساختن عدهٔ بسیار زیادی از کارگران به کارخانه‌های ملزومات جنگ به وسایل مختلفی متشبث می‌شد؛ از آن جمله دستمزدها را در این قبیل کارخانه‌ها بالا می‌برد، افراد را از خدمت نظام اجباری معاف می‌کرد، پاره‌ای از صناعات را به جبر توسعه می‌داد و بعضی از کارخانه‌ها را محدود می‌ساخت، یا راکد می‌گذاشت و همچنین به کمک دستگاه تبلیغاتی خود به مردم تلقین می‌کرد که کار کردن در کارخانه‌های اسلحه‌سازی عمل وطن‌پرستانه‌ای است. در جنگ اول جهانی نه سیستم کار اجباری (یا خدمت اجباری افراد در کارخانه‌های اسلحه‌سازی و بنگاه‌های مشابه) وجود داشت، و نه اسرای جنگ ناگزیر به کار کردن بودند، گو اینکه آلمان‌ها چون محتملاً کمتر از سایرین مقید به اصول اخلاقی و مسلماً بیشتر از سایرین در مضیقه بودند،

پارهای از مقررات حقوق بین‌المللی را دربارهٔ اسرای جنگ زیر پا گذاشتند.

نظارت در کلیهٔ امور بازرگانی خارجی بر عهدهٔ دول بود. محال بود دولتی بتواند تحمل کند که اتباعش هنگام جنگ منابع و ذخایر مملکت را بر وفق هوی و هوس خود بر کشتی بار کرده به خارج ارسال دارند و یا ارز خارجی مملکت را صرف ورود اجناس غیر ضروری نمایند و به واسطهٔ رقابت با یکدیگر قیمت کالاهای ضروری را بالا ببرند. بازرگانی خارجی، انحصاری دولت گردید که طبق نظامات این انحصار، بنگاههای خصوصی به موجب پروانه‌ها و سهم‌بندیهای محدود و معینی حق تجارت داشتند. حتی کشورهای بی‌طرف مشمول این مقررات می‌شدند، چنانکه تراست ورای بحار هلند. این بنگاه از برای نظارت در امر انحصار و توزیع سهم بسیار معین و محدودی تأسیس شده بود که متفقین هنگام محاصرهٔ دریایی آلمان به‌عنوان واردات به هلند اختصاص می‌دادند. در میان کلیهٔ کشورهای صادرکننده، رتبهٔ نخست با ایالات متحدهٔ آمریکا بود که میزان صادرات سالیانه‌اش در خلال سنوات ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ از دو بیلیون دلار به شش بیلیون دلار افزایش یافت. تقاضای بی‌حد و حصری که از برای محصولات کشاورزی و مصنوعات کارخانه‌های آمریکا وجود داشت، طبیعتاً باعث ازدیاد قیمت‌ها می‌گردید، لکن قبل از آنکه نرخها بر اثر رقابت آزاد طبیعتاً به حداکثری ترقی کند که امکان داشت، به موجب قانونی در ۱۹۱۷ آنها را تثبیت نمودند.

و اما متفقین اروپایی که حتی قبل از جنگ صادراتشان کمتر از وارداتشان بود و اکنون میزان صادراتشان را تا اعلا درجهٔ امکان تقلیل داده بودند، فقط در صورتی امکان خرید کالاهای آمریکایی را داشتند که مبالغ گزافی از دولت آمریکا وام می‌ستاندند. اتباع انگلیسی و فرانسوی بر اثر فشار دولتهای متبوع خود از فروش سهام و اوراق قرضه‌ای که در آمریکا داشتند ناگزیر بودند، این سهام و اوراق قرضه را آمریکایی‌ها بابتیاع می‌کردند. صاحبان اصلی آنها پول خود را به لیرهٔ استرلینگ یا فرانک از دولتهای خود دریافت می‌داشتند و دولتهای آنها در ازای خریداران آمریکایی دلار گرفته به مصرف می‌رساندند. به این نحو ایالات متحده (که در سال ۱۹۱۴ تقریباً ۴,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار به اروپاییان مقروض بود) از صورت کشوری بدهکار بیرون آمد و یکی از کشورهای مهم بستانکار جهان گردید که تا سال ۱۹۱۹ اروپاییان در حدود ۱۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار به او مقروض بودند. «کمیابی دلار» اروپا، یا عدم توانایی اروپا در پرداخت دلار در مقابل تمام کالاهای مابه‌الاحتیاج خود که از آمریکا دریافت می‌نمود، بعدها

مشکل مزمنی از اشکالات قرن بیستم گردید.

دریاها در قبضه متفقین بود، اما هرگز آن قدر کشتی موجود نبود که تکافوی احتیاجات روزافزون آنان را بنماید، مخصوصاً که زیردریایی های آلمانی مرتباً تعدادی از کشتیهای آنها را غرقه می ساختند. گو اینکه میزان این قبیل ضایعات همیشه ثابت نبود. هر دولتی اداره کشتیرانی بخصوصی دایر ساخت تا به هر قیمتی شده برنامه کشتی سازی خود را توسعه و جای موجود در کشتیهای خود را به هر گونه مصرفی که با توجه به تمامی برنامه های خود فوق العاده ضروری تشخیص می داد، از قبیل حمل سرباز، واردات کائوچو و خواربار اختصاص دهد. در شورای موسوم به کشتیرانی بین متفقین که امریکا بعد از ورود به جنگ یکی از اعضای آن گردید، بالمآل نظارت و تخصیص جا در کشتیها جنبه بین المللی پیدا کرد، و در انگلستان و فرانسه که کلیه مصنوعات متکی بر واردات بود، نظارت دولت در امر کشتیرانی و ازاین رو در واردات مملکت، خود کافی بود که دولت را بر تمام دستگاه اقتصادی ناظر سازد.

آلمان چون راهی به دریا نداشت و ارتباطش با روسیه و اروپای غربی قطع گردیده بود، مجبور بود از برای بی نیازی از غیر به اقدامات بی سابقه ای متوسل گردد. نفتی که بعداً در مراحل آخری جنگ از رومانی و غله ای که از اوکرائی به دست آمد، به هیچ وجه نمی توانست جبران کالاهایی را کند که آلمان برای تحصیل آنها به سایر کشورهای جهان نیازمند بود. مردم آلمان از مردم سایر کشورهای متحارب گرسنه تر بودند. نظامات و نظارتهای دولتی در آلمان دقیق تر و مؤثرتر گردید و موجد شیوه ای بود که آلمان ها آن را «سوسیالیزم جنگ» نام نهادند. در میان آنها مدیر و نابغه ای قد علم کرد به نام والتر راتنو (Walter Rathenau). این مرد که خودش کارخانه دار و پدرش رئیس تراست الکتریکی آلمان بود، آدمی بود بی باک و مآل اندیش. وی یکی از افراد معدودی بود که جنگ طولیلی را پیش بینی می کرد. او را در رأس سازمانی قرار دادند که کارش جریان مواد اولیه برای مصارف جنگی بود. در مراحل اولیه جنگ ظواهر امر دال بر آن بود که آلمان به واسطه فقدان نیتروژن که در ساختمان مواد انفجاری ضرورت داشت، ممکن بود در جنگ مواجه با شکست گردد. راتنو بی درنگ هرگونه منبع طبیعی این عنصر را که به عقل آدمی می رسید، من جمله کودهای انبار شده در مزارع دهاتیان را به مصادره گرفت، تا آنکه شیمی دانهای آلمانی موفق به گرفتن نیتروژن از هوا گردیدند. صناعات شیمیایی آلمان موفق به ساختن کالاهای مصنوعی فراوانی من جمله کائوچوی مصنوعی شد. کاری که راتنو در تسریع جریان

تولید نمود، احداث بنگاههای جنگ بود که هر رشته‌ای از صناعات مملکت صاحب یکی از آنها گردید. هر بنگاهی در حکم یک تراست بود که در آن شرکتهای متنوعی که همه در صناعت واحدی دست داشتند متحد بودند. هر یک از این بنگاههای جنگ تحت نظر دولت از برای حداکثر تولید می‌کوشید، قیمت‌های عادی را تثبیت می‌کرد، مواد اولیه را میان شرکتهای عضو و یک‌یک کارخانه‌ها توزیع می‌نمود، و مقدار تولید هر معدن یا کارخانه‌ای را دقیقاً معلوم می‌کرد. ایجاد بنگاههای جنگ خود نموداری از رد عقیده رقابت بود، پیروزی کامل در طریق ایجاد تراست‌ها و تشکیلات انحصاری بود که از ۱۸۹۰ در اروپا و امریکا رواج یافته بود.

راتنو بنگاههای جنگ را حداقل معقولی میان بنگاههای خصوصی و ادارات دولتی می‌شمرد و معتقد بود که بعد از جنگ می‌توان تشکیلات مشابهی به‌طور دایمی برای آلمان ترتیب داد. در کتاب خویش تحت عنوان «دورنمایی از ادوار آتی» آینده‌ای از برای جامعه صنعتی پیش‌بینی نمود که در آن رقابت و نفع‌جویی بالکل از میان برود و در هر رشته‌ای کارفرمایان و کارگران با یکدیگر متحد و متشکل گردند، با هم مشکلات کار را چاره‌کنند، امور را میان خود تقسیم نمایند و از منافع حاصله به‌طور قطع برای عموم حصه عادلانه‌ای معین کنند. آرای وی بعد از جنگ در خارج کشور آلمان تأثیر بسزایی داشت و بعدها آرای وی را طرفداران حکومت صنفی اقتباس کردند.^۱ در آلمان تقریباً هر کسی که ایمان به رقابت آزاد در سرمایه‌داری خصوصی داشت، بر اثر جنگ آن اعتقاد را بالمره از دست داد.

سایر دول متحارب نیز رقابتی را که میان مؤسسات منفرد و کارخانه‌ها حکمفرما بود از بین بردند و هماهنگی را جانشین آن ساختند. در فرانسه کارخانه‌داران «کنسرسیوم‌هایی» تشکیل دادند که کار هر کدام از آنها تخصیص مواد اولیه و سفارشهای دولتی در حوزه هر یک از صناعات مملکتی بود. هیئت مدیره صناعات جنگ (War industries board) تحت ریاست برنارد باروخ (Bernard baruch) در ایالات متحده همین عمل را انجام می‌داد. در انگلستان اتخاذ طرق مشابهی چنان مؤثر واقع شد که مثلاً در ۱۹۱۸ مقدار فشنگی که در عرض دو هفته تولید می‌شد

۱. از حکومت صنفی (Corporative state) غرض حکومتی است که امور آن به دست نمایندگان اصناف حرف و طبقات و منافع مختلفه یک مملکت اداره شود، چنانکه در دوران زمامداری و حکومت موسولینی در ایتالیا عملی گردید. در آن‌مورد یک شورای عالی فاشیستی در حکم کابینه بود و پارلمان مرکب از نمایندگان صنفی بود، نه نمایندگان منتخب چنانکه در عرف حکومت پارلمانی مصطلح و معمول است. م.

برابر با مقداری بود که در تمامی سال اول جنگ تهیه دیده بودند، و میزان تولید توپخانه سنگین هفتاد برابر شده بود.

انفلاسیون، تحولات صنعتی، جلوگیری از عقاید

هیچ دولتی، حتی با وضع مالیاتهای سنگین قادر نبود کلیه وجوه مورد نیاز خود را تهیه نماید مگر با چاپ اسکناس، فروش مقادیر زیادی اوراق قرضه، یا مجبور ساختن بانکها به اعطای اعتبار. به مجردی که تقاضا شدید و همه چیز سخت کمیاب گردید نتیجه آن بود که قیمتها بسرعت رو به افزایش نهاد. دولت قیمتها و درآمدها را تثبیت نمود اما هیچ وقت به آن اندازه تنزل نکرد که قبل از ۱۹۱۴ بود. از این جریان اشخاصی بیش از همه به مضیقه افتادند که درآمد پولی آنها بسهولت افزایش نمی یافت، مثل افرادی که سرمایه خود را در جای «قرصی» به کار انداخته بودند، آنهایی که سالیانه حقوق می گرفتند، صاحبان مشاغل و مستخدمین دولتی. نفوذ ناشی از جانب این طبقات یکی از مهمترین عوامل تثبیت اوضاع قبل از جنگ در اروپا بود. همه جا جنگ درجه، اعتبار و پایه معیشت آنها را در معرض مخاطره قرار داد. مفهوم بدهیهای عظیم ملی آن بود که در آینده، سالیانی دراز مردم باید بار مالیاتهای گزافی را بر دوش کشند. و وقتی دولتی به یک کشور خارجی مقروض بود، بدهی جنبه ای بسیار جدی پیدا می کرد. در اثنای جنگ متفقین اروپایی از انگلستان و کلیه آنها من جمله انگلستان از ایالات متحده آمریکا وام گرفتند و از این رو آینده خود را به رهن گذاشتند. کلیه این ممالک برای تأدیه قروض خود سالهای سال مجبور بودند بیش از آنچه وارد می کردند صادر نمایند - یا تقریباً به عبارت دیگر میزان تولید خود را بیش از میزان مصرف کنند. باید به خاطر آورد که در ۱۹۱۴ هر یک از کشورهای مرفعی اروپا قاعدتاً وارداتش زیاده تر از صادراتش بود، اکنون خطر آن در میان بود که این تناسب که خود اساس پایه معیشت مردمان اروپا بود معکوس گردد.

به علاوه، در عرض چهار سالی که اروپا بر اثر جنگ در معرض هلاک و بوار قرار گرفته بود سایر ملل دنیا در ترویج و بسط صناعات خود شتاب کردند. ظرفیت تولیدی ایالات متحده فوق العاده افزایش یافت. در چین و هندوستان و امریکای جنوبی که بازرگانان دیگر موفق به

خرید منسوجات پنبه‌ای و سایر کالاهای مصرفی مردم کشوری از اروپا نمی‌شدند شروع به خرید امتعه ژاپنی نمودند. آرژانتین و برزیل که نمی‌توانستند اجزای متشکله لوکوموتیو یا ماشین‌آلات حفر معدن را از انگلستان اشیاع کنند خودشان شروع به ساختن اشیای مورد نیاز نمودند. در هندوستان خانواده تاتا، جمعی از پارسیان ثروتمند هند که در حدود ۲۵۰ میلیون دلار سرمایه بومی هند را در اختیار داشتند کارخانه‌های متعددی احداث نمودند که یکی از آنها عظیم‌ترین کارخانه آهن و فولادسازی در امپراتوری انگلیس گردید. چون آلمان بالمره از بازار تجارت دنیا بیرون رفته بود و انگلستان و فرانسه نیز تمام همشان مصروف بر تهیه مصنوعات از برای خودشان بود و از آنجا که کشتیهای جهان را از برای مصارف جنگی اختصاص داده بودند موقعیت اروپای غربی که تا این موقع کارگاه جهان به شمار می‌رفت متزلزل گردید. بعد از جنگ، اروپا در میدان تجارت دیرینه خود با رقبای تازه‌نفسی مواجه شد. بنیانهای اقتصادی قرن نوزدهم فرو ریخته بود. ستاره سیادت اروپاییان در افول بود.

در اثنای جنگ عموم دول متحارب همان‌طور که اقتصادیات را قبضه کرده بودند درصدد تفتیش عقاید نیز برآمدند. آزادی فکر که مدت نیم قرن همه جا در اروپا مورد احترام بود متروک گردید. دستگاه تبلیغاتی و سانسور مؤثرتر از آن گردید که هر دولتی، هر قدر هم مستبد، تاکنون ایجاد کرده بود. هیچ‌کس مجاز نبود که با طرح هرگونه مسئله اساسی بذر تردید را در زمین اذهان مردم بپراکند.

باید به‌خاطر داشت که حقایق مربوط به بحرانهای قبل از جنگ، به‌طوری‌که در فوق مذکور افتاد به‌طورکلی بر مردم مجهول بود. مردم گرفتار کابوسی بودند که درک علل آن برایشان میسر نبود. هر یک از طرفین نسنجیده دیگری را متهم می‌داشت که از روی نیتی پلید جنگ را آغاز کرده است. جنگ فرساینده طویل، زد و خورد بی‌حاصل، صفوف لایتغیر نبرد، تلفات موحش، همه در حکم امتحان بسیار صعبی بود از برای روحیه افراد. دول ناگزیر بودند مردم غیرنظامی را که از آزادیهای عادی خود محروم شده بودند، سخت‌تر کار می‌کردند، خوراکیهای بی‌مزه و یکنواخت می‌خوردند و هیچ اثری از پیروزی نمی‌دیدند، از لحاظ روحی بسیار نیرومند نگه دارند. به همین منظور به‌وسیله اخطاریه‌ها، اعلاناتها، اسناد سیاسی دولتی به‌عنوان کتاب سفید و کتب درسی، خطابه‌های عمومی، سرمقالات جدی و گزارشات اخباری که با این تمایلات بخصوص تحریر شده بود این نکات را به مردم متذکر می‌گردیدند. چون عموم مردم تازه باسواد شده بودند،

جراید عامه‌پسند و فیلم سینما به وجود آمده بود، اینها همه وسایلی بود کمال مطلوب دول از برای هدایت افکار توده. منورالفکران و اساتید دلایل بفرنجی که معمولاً جنبه تاریخی داشت از برای انزجار از دشمن و مضمحل ساختن او اقامه می‌کردند. در کشورهای متفقین قیصر را به شکل شیطنانی مجسم می‌کردند با چشمان موحشی درخشنده و سیلنتی زیاده از حد تاب داده که مصمم به انجام نقشه جنون‌آمیز خود یعنی تسلط بر دنیا بود. در آلمان مردم را از روزی برحذر می‌ساختند که قزاق‌ها و سیاهان سنگالی پرده ناموس زنهای آلمانی را بدرند و یاد می‌دادند که از انگلستان متنفر باشند، زیرا انگلستان دشمن دیرینه‌ای بود که با محاصره دریایی خود بیرحمانه اطفال معصوم را گرسنگی داده به هلاکت می‌رسانید. هر یک از طرفین خود را مجاب ساخته بود که حق به جانب اوست، هر چه طرف می‌گوید باطل است و هر عملی می‌کند پلید و وحشیانه است. تهمیج افکار، زنان و مردان را در چنین منازعه مخوفی پایدار نگه می‌داشت. اما همین‌که هنگام عقد صلح فرارسید، اعتقاداتی که ریشه دوانیده بود، عقایدی که در دماغ مردم رسوخ کرده بود و بیرون نمی‌رفت، نفرت‌های قلبی، انزجارها و ترسها همه سدی در برابر داوری سیاسی گردید.

فصل هفتم

عهدنامه صلح پاریس، ۱۹۱۹

روسیه متفق سابق اکنون در دست بلشویک‌ها بود، هیچ سهمی در مناسبات بین‌المللی ایفا نمی‌کرد و مثل محله‌ای که تعلق به جذامیها داشته باشد اروپاییان را ابداً با آن سروکاری نبود. امپراتوری‌های سابق اتریش - مجارستان معدوم شده بود و رژیم‌های کمابیش انقلابی در صدد احراز جانشینی آن امپراتوری‌ها بودند. در کرانه بالتیک، در لهستان و حوزه دانوب جمهوریهای نوینی قدم به عرصه وجود نهاده بود که نه صاحب حکومت‌های مؤثری بود و نه کسی سرحدات آنها را به رسمیت شناخته بود. اروپای واقع در مشرق فرانسه و ایتالیا دچار وضعی بود شبیه به هرج و مرج. اروپای غربی چنان زیر و زبر شده بود که شباهتی به وضع سابق خود نداشت. در زمستان غم‌افزای ۱۹۱۹ با این احوال بود که دول غالب در پاریس گرد آمدند تا دنیا را از نو پی ببرزند. در اثنای سال ۱۹۱۹ متفقین پنج معاهده بستند که کلیه آنها به نام حومه‌های شهر پاریس شهرت دارد از این قرار - معاهده سن ژرمن (St Germain) با اتریش، تری‌انون (Trianon) با مجارستان، نوی (Neuilly) با بلغارستان، شور (Sèvres) با ترکیه (۱۹۲۰) و بالاکس معاهده ورسای (Versailles) با آلمان.

جهانیان با احترامی آمیخته به رعب و انتظار چشم به سوی یک نفر دوخته بودند - این شخص وودرو ویلسون رئیس جمهوری ایالات متحده امریکا بود. ویلسون صاحب مقام شامخ منفردی بود و اعتباری عالمگیر داشت. دول غالب و مغلوب و بی طرف اذعان می کردند که مداخله امریکا به منازعات فیصله داده بود. همه جا مردمانی که مدتی بس دراز در تعب و سرگردانی بودند و عزیزان خود را از کف داده بودند از کلمات مهیج ویلسون به شور و جوش افتادند که دم از غرضی عالی تر می زد، صحبت از سلطه عالمگیر حق به دست آن گروه از ملل آزادی می کرد که تا ابد صلح را برای عموم محفوظ دارند و خود جهان را سرانجام از بند اسارت برهانند. در ژانویه ۱۹۱۹ ویلسون قدم به خاک اروپا گذاشته از پایتختهای چند دول متفق دیدن کرد. جماعات بسیار کثیری از مردم مقدمش را پذیره شدند، و کثرت جمعیت به اندازه ای بود که چیزی نمانده بود زیر دست و پا تلف شود، او را مردی دانستند که کاروان تمدن را از بیغوله ای که در آن گرفتار آمده است به بیرون رهبری خواهد کرد.

چهارده اصل ویلسون و معاهده ورسای

نظریات ویلسون بر همه معلوم بود. ویلسون آنها را در ژانویه ۱۹۱۸ در طی چهارده اصل خویش، یعنی اصولی که بعد از پیروزی قرار بود صلح براساس آن استوار گردد بیان داشته بود. ویلسون به موجب چهارده اصل خویش خواستار آن بود که معاهدات سؤی و دیپلماسی سؤی موقوف شود (و یا به عبارت خود ویلسون «پیمانهای آشکاری آشکارا منعقد گردد.») آزادی دریاهای «چه هنگام جنگ و چه موقع صلح» بی کسان مسلم شود، موانع و عدم مساوات در تجارت بین المللی رفع گردد، عموم دول تسلیحات خود را تقلیل دهند، حدود مستملکات ملل تعدیل داده شود، ممالکی را که هنگام جنگ متصرف شده اند تخلیه نمایند، ملیتهای مختلف حاکم بر سرنوشت خویش باشند، حدود و ثغور اروپا مجدداً بر وفق حدود اراضی متعلق به ملیتهای مختلف تعیین گردد و بالاخره یک سازمان سیاسی بین المللی از برای جلوگیری از بروز جنگ تأسیس شود. روی هم رفته ویلسون نماینده حصول مقاصد نهضتهای دموکراتیک، لیبرال، ترقی خواهانه و ملی قرن گذشته بود و معرف ایدآل های عضو تنویر افکار، انقلاب فرانسه و

انقلاب ۱۸۴۸. به نظر ویلسون و به اعتقاد بسیاری از مردم جنگ جهانی می‌بایست با نوع جدیدی از معاهده پایان یابد. چنین تصور می‌کردند که معاهدات صلح ادوار گذشته (مثل کنفرانس وین ۱۸۱۵) معمولاً از روی سوءنیت و عدم مروت منعقد گردیده بود. دیپلماسی قدیمی را مسئول بروز جنگ می‌دانستند. چنین احساس می‌کردند که دول، مدت‌های مدید به غلط سیاست قدرت و موازنه قوا را اساس عقد قرارداده‌ها قرار داده‌اند و یا پیمانهای ادوار گذشته مبتنی بر معاملاتی بدون مراعات اصول اخلاقی و بدون توجه به مصالح ملل و اقوام مربوطه بوده است. اکنون که علمداران دموکراسی، دول مرکزی (متحدین) را شکست داده بودند مردم امیدوار بودند که در عصری دموکراتیک، در محیطی که اعتماد متقابل حکمفرما باشد سازش جدیدی با توافق همگان حاصل آید. از صمیم قلب معتقد بودند که طلیعه عصری نو دمیدن آغاز کرده است.

با وجود این ویلسون در قبولانیدن چهارده اصل خود به دول متفق تا حدی مواجه با اشکالات بود. فرانسه مدعی بود که باید فقره‌ای بر این اصول افزود مشعر بر آنکه آلمان خسارات ناشیه از جنگ را متقبل گردد. انگلیس‌ها با جمله آزادی دریاهای «در جنگ و صلح» مخالف بودند، زیرا رقابت در عرصه دریا بود که میان انگلیس و آلمان تخم نفاق پاشیده بود و از لحاظی اصولاً در این جنگ به خاطر حفظ سیادت دریایی خود مبارزه کرده بودند. صرف‌نظر از این دو فقره حقی که فرانسه و انگلستان برای خود محفوظ می‌داشتند، تمایل خود را به متابعت از ویلسون اعلام نمودند. آلمان‌ها که تقاضای ترک مخاصمات کرده بودند، به استثنای این دو فقره، معتقد بودند که می‌توان طبق چهارده اصل ویلسون صلح نمود. سوسیالیست‌ها و دموکرات‌ها نیز که اکنون در صدد حکومت بر آلمان برآمده بودند فکر می‌کردند که چون قیصر را معزول ساخته و خود را از شر سلسله‌جنبانان جنگ رهانیده‌اند رویه دول غالب با آنها قرین اعتدال خواهد بود و یک آلمان نوین دموکرات مجدداً در جهان عرض وجود کرده، مقامی را احراز خواهد نمود که آنها فی الواقع در خور آلمان می‌دانستند.

در ژانویه ۱۹۱۹ نمایندگان ۲۷ ملت در پاریس گرد آمدند، اما جلسات عمومی این کنفرانس خالی از اهمیت بود. تصمیمات را کنفرانسی مرکب از نمایندگان چهار دولت معظم اتخاذ می‌کرد که عبارت بودند از - شخص ویلسون، لوید جورج (Lloyd George) از انگلستان، کلمانسو (Clemanceau) از فرانسه و اورلندو (Orlando) از ایتالیا. گرد آمدن این شخصیتها به دور هم خود اتفاق ناجوری بود. ویلسون آدمی بود در درستکاری خشک و سرسخت. لوید جورج زاده

سرزمین ویلز مردی بود آتشین مزاج و متلون. کلمانسو وطن پرست سالخورده‌ای بود مشهور به «بیر فرانسه» که در ایام جنگ ۱۸۷۰ تازه به اشکال می‌شد او را جوان خواند (در تاریخ ۱۸۴۱ به دنیا آمده بود) و اورلندو پدیده گذرانی بود در عالم سیاست ایتالیا. هیچ‌کدام از این چهار تن برای انجام امر خطیری که در پیش بود توانایی خاصی نداشتند. کلمانسو از ملیون سرشناس بود، لوید جورج همیشه مشغول اصلاحات داخلی، اورلندو مانند ویلسون تعلیمات استادی را دیده بود و ویلسون که قبلاً رئیس دانشکده‌ای بود غیر از ملت خودش، درباره ملل نه اطلاعات جامعی داشت و نه اساساً حل اختلافات آنها را درک می‌کرد. به هر حال این عده طبق موازین دموکراسی نمایندگان ملل و دول متبوع خود بودند و از این رو اختیاراتی داشتند که دیپلمات‌های سیاست‌پیشه مکتب قدیم را از آن بهره‌ای نبود.

در آغاز ویلسون برای ایجاد جامعه ملل جهد عظیمی مبذول داشت. غرض وی از این سازمان مجمعی بین‌المللی بود که در آن عموم ملل بدون از کف دادن حق حاکمیت خویش به دور هم گرد آیند، به مذاکره و حل مرافعات پردازند، و هر کدام متعهد شوند که به جنگ توسل نجویند. در میان سیاستمداران اروپایی آنهایی که به چنین جامعه‌ای اعتماد داشتند معدود بودند. اما همگی تسلیم ویلسون گردیدند و منشور جامعه ملل در عهدنامه صلح آلمان قید شد. در ازای ویلسون ناگزیر بود که در مقابل لوید جورج، کلمانسو، اورلندو و ژاپنی‌ها گذشت‌هایی بنماید. به این نحو مجبور شد بر سر ایدآل‌هایی که در قالب چهارده اصل خود گنجانیده بود با متفقین مصالحه کند. شاید به هر حال سازش و چانه زدن اصحاب دعوی ضرورت پیدا می‌کرد، زیرا اصولی کلی از قبیل حق خودمختاری ملل و تعدیل حدود و ثغور مستملکات در پاره‌ای موارد بخصوص، کمابیش منجر به اختلاف عقیده میان آنها گردید. ویلسون خود را به این امر معتقد ساخته بود که اگر جامعه مللی به وجود آید و شروع به انجام وظیفه کند، بعداً می‌توان به فراغ بال اشتباهاتی را که حین تحریر عهدنامه مرتکب گردیده‌اند رفع نمود.

در کنفرانس صلح تقاضای بزرگ فرانسه تحصیل امنیت در برابر آلمان بود. در این مورد فرانسویان آن قدر مصر بودند که تقریباً هرگونه بحث و استدلالی با آنها بی‌فایده بود. جنگ بالتمام (به استثنای بخشی از بلژیک) در خاک آنها صورت گرفته بود. فرانسویان برای آنکه آلمان را تراشیده، تقریباً به وسعت فرانسه درآورند، پیشنهاد می‌کردند که در بخشی از خاک آلمان واقع در مغرب رود رن، کشور مستقلی تحت نظر متفقین تأسیس شود. ویلسون و لوید جورج با این

پیشنهاد مخالفت ورزیدند و از روی کمال عقل چنین نظر دادند که این عمل مایه کینه آلمان‌ها و بالمآل منجر به جنگ دیگری خواهد شد. فرانسوی‌ها در این مورد از اصرار خود دست برداشتند، اما فقط به شرط آنکه امنیت مطلوب خویش را به طرز دیگری تحصیل نمایند، به این معنی که انگلستان و ایالات متحده متعهد شوند که اگر باز فرانسه مورد هجوم واقع شود هر دو کشور فوراً به کمک بشتابند. در حقیقت عهدنامه‌ای متضمن این شرایط از طرف انگلستان و فرانسه و امریکا در پاریس به امضا رسید. معادن زغال‌سنگ سار (Saar) که با معادن آهن لورن لازم و ملزوم یکدیگر بود به فرانسه داده شد، اداره منطقه سار تا سال ۱۹۳۵ که قرار بود در آنجا به آرای عمومی مراجعه شود به فرانسه محول گردید. آلتزاس و لورن به فرانسه مسترد شد. موافقت کردند که سربازان متفقین مدت پانزده سال در ناحیه رن بمانند تا اطمینان حاصل شود که آلمان به مدلول عهدنامه صلح رفتار خواهد نمود.

در مشرق تمایل متفقین بر آن بود که کشورهای پوشالی مقتدری در برابر بلشویسم روس تأسیس نمایند. در میان متفقین جمعی شدیداً هواخواه لهستان بودند. آن صفحاتی از امپراتوری سابق آلمان که محل سکناي لهستانیان بود و یا مانند پوزن (Posen) و پروس غربی سکنة آن اختلاطی بود از لهستانی‌ها و آلمان‌ها، به کشور جدیدالتأسیس لهستان عطا گردید. با تصرف این اراضی، لهستان دالانی به دریا پیدا کرد، اما در عین حال قسمت اعظم خاک آلمان را از پروس شرقی جدا ساخت. دانتزیگ (Dantzig) که یک شهر قدیمی آلمانی بود بدل به شهری گردید آزاد که تعلق به هیچ کشوری نداشت. ممل (Memel) را نیز شهری بین‌المللی کردند و دیری نپایید که لیتوانی آن را تصاحب نمود. سلیزی علیا، مملکتی که از لحاظ معادن تحت‌الارضی سرزمینی غنی بود، بعد از مراجعه به آرای عمومی (که تازه بر سر آن بحث بود) به لهستان تعلق گرفت. اکنون در اتریش و در میان آلمان‌های سودت ساکن بوهیم، به واسطه فقدان امپراتوری هابسبورگ (که وجود آن در ۱۸۴۸ و در دوران زمامداری بیسمارک مانع از اتحاد عموم مردم آلمانی زبان گردیده بود) تمایلی از برای پیوستن به جمهوری جدید آلمان پیدا شد. اما بدین تمایل واقعی ننهادند و به هر حال طبیعی است که متفقین ابداً حاضر نبودند آلمان را بزرگتر از آن کنند که در ۱۹۱۴ بود. اتریش به صورت جمهوری کوچکی باقی ماند و وین پایتخت، امپراتوری عظیم سابق، همچون سری که از بدن جدا شود از امپراتوری خود جدا گردید و طبیعی است که ادامه حیات چنین سری دور از پیکر خالی از اشکال نبود. آلمان‌های بوهیم رعایای ناراضی کشور

جدیدالتأسیس چکسلواکی گردیدند.

آلمان کلیهٔ مستملکات خود را از دست داد. ویلسون و ژنرال اسماتس (Smuts) از افریقای جنوبی، به منظور آنکه نگذارند دولتی درآینده نظامات بین‌الملل را زیرپا گذاشته، مجدداً آشکارا به فتح این قبیل مستملکات کمر بندد، مدعی شدند که مستملکات مزبور فی‌الواقع به جامعهٔ ملل تفویض گردیده است و آن جامعه به‌نوبهٔ خویش آنها را برای اداره تحت «قیمومت» دول مختلف قرار داده است. به این نحو فرانسه و انگلستان بهترین مستملکات افریقایی را تقسیم کردند. کنگوی بلژیک اندکی وسیع‌تر شد، و «افریقای جنوب غربی آلمان» به تصرف اتحادیهٔ افریقای جنوبی درآمد. ایتالیا چیزی به دست نیاورد. قیمومت جزایر آلمانی اقیانوس کبیر واقع در شمال خط استوا به ژاپن و قیمومت نیوگینه (گینهٔ جدید) و مجمع‌الجزایر سلیمان که باز تعلق به آلمان داشت، به استرالیا عطا شد. ساموا (Samua) تحت قیمومت نیوزیلند درآمد. ژاپنی‌ها مدعی کلیهٔ حقوق و مزایایی گردیدند که آلمان در خاک چین تحصیل کرده بود. از آن طرف چینی‌ها در کنفرانس پاریس تلاش کردند تا مگر کلیهٔ این قبیل امتیازات و حقوق خارج‌المملکتی را در چین منسوخ سازند. اما کسی به این‌گونه پیشنهادات وقتی نهاد. عاقبت کار به مصالحه کشید و در حدود نیمی از حقوق سابق آلمان در خاک چین به ژاپن داده شد. ژاپنی‌ها ناراضی گردیدند و چینی‌ها خشمگین تالار کنفرانس را ترک گفتند.

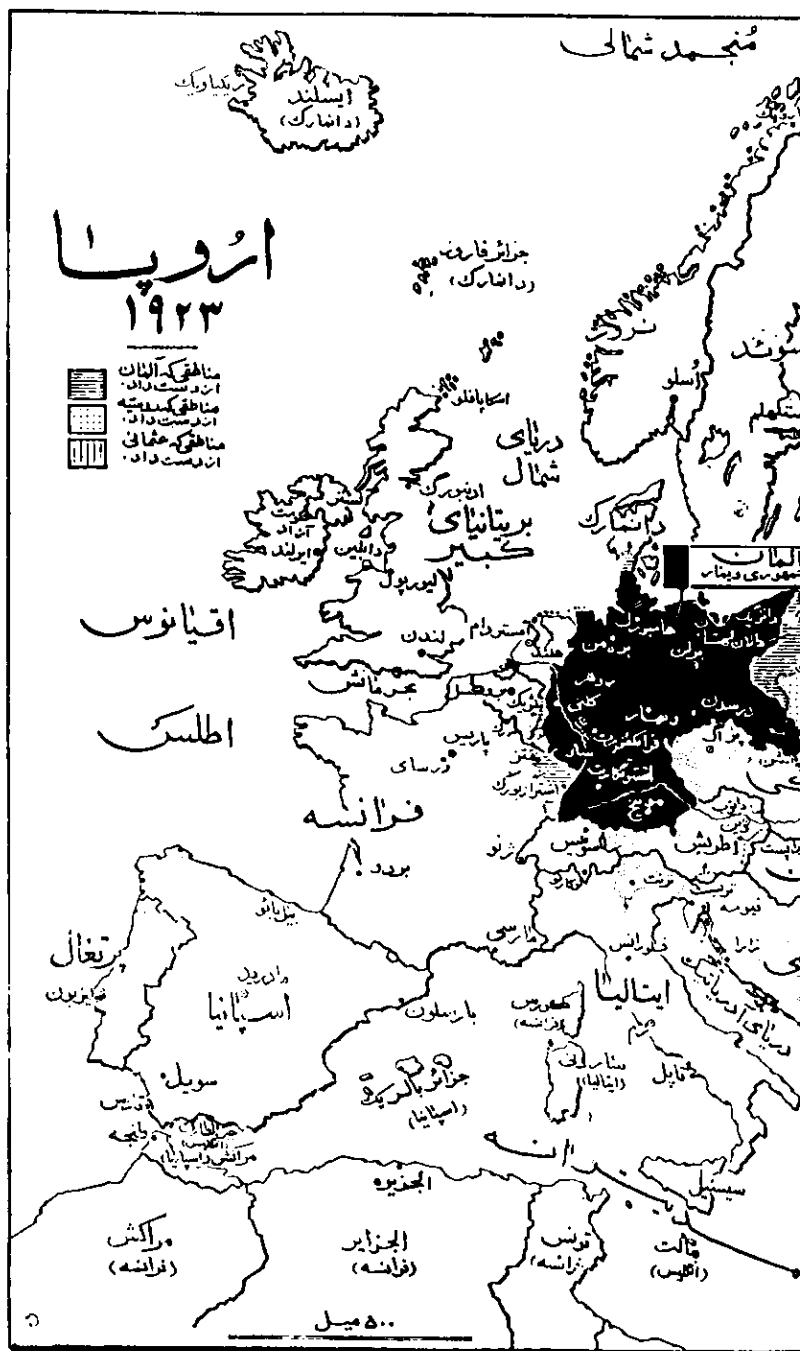
متفقین قرار تحویل ناوگان آلمانی را گذاشتند، اما کارکنان کشتیهای آلمانی، چون نمی‌خواستند چنین خفتی را تحمل نمایند، با طمطراق تمام ناوهای مزبور را در اسکاپافلو (Scapa Flow) غرقه ساختند. ارتش آلمان را محدود به ۱۰۰,۰۰۰ نفر کردند. از آنجا که متفقین خدمت نظام اجباری و یا آموزش سالیانهٔ تعلیمات نظامی را به گروههای پی‌درپی جوانان کشوری در آلمان ممنوع ساختند، خدمت در ارتش منحصر به افرادی شد که آن را پیشهٔ دایمی خود قرار می‌دادند. طبقهٔ افسران نفوذ سیاسی خود را در ارتش حفظ کردند، و وسایلی که متفقین از برای سلب قدرت نظامی آلمان برانگیخته بودند درست نتیجهٔ معکوس بخشید. به‌موجب عهدنامهٔ صلح، آلمان مجاز نبود که از این پس توپخانهٔ سنگین و هواپیما یا زیردریایی بسازد. نقشهٔ ویلسون از برای خلع سلاح جهانی فقط شامل حال آلمان گردید.

فرانسوی‌ها حتی قبل از ترک مخاصمات مسئلهٔ تأدیهٔ غرامات جنگ را از طرف آلمان شرط اساسی مذاکرات عقد صلح می‌دانستند. سایر متفقین نیز تقاضای مشابهی داشتند. در کنفرانس صلح، ویلسون از عظمت سیاههٔ غراماتی که دول متفق ارائه دادند مبهوت گردید. سهمی که

بلژیکی‌ها به عنوان غرامت از برای خود مطالبه می‌کردند زیرا در ازای جمع کل ثروت تمام بلژیک بود - طبق آماری که خود بلژیکی‌ها رسماً منتشر ساخته بودند. فرانسوی‌ها و انگلیس‌ها خیال داشتند که کلیه مخارج خود من جمله حقوق تقاعد جنگ را که در اثنای محاربات پرداخته بودند از آلمان مطالبه نمایند. به نظر ویلسون در عین حال که «جمع کل» غرامات دقیقاً اجحافی نبود، مع ذلک پرداخت چنین ارقامی کاملاً غیرممکن بود، و حتی کلمانسو نیز مجاب گردید که «از مطالبه بالغ بر یک تریون فرانک عملاً چیزی عاید نخواهد شد.» در حقیقت اصرار دول متفق بر مطالبه مبالغ هنگفتی غرامات جنگ بیشتر از جنبه ترضیه روحی بود تا نفع مادی. هیچ‌کس نمی‌دانست و یا ابداً درباره این مطلب مذاقه نکرده بود که آلمان غرامات را باید چگونه تأدیه کند، گویانکه همه تا اندازه‌ای واقف بودند که آلمان از طریق افزایش صادرات خویش می‌تواند چنین مبالغ گزافی را بپردازد و اگر صادرات آلمان به آن نحو افزایش یابد با منافع اقتصادی خود متفقین تعارض خواهد داشت. آلمان‌ها از ترس آنکه مبادا کار از بد بدتر شود حتی پیشنهاد کردند که حاضرند خرابیه‌های وارده بر بلژیک و فرانسه را ترمیم نمایند، اما به عذر آنکه در نتیجه این عمل بلژیکی‌ها و فرانسوی‌ها کار و شغل خود را از دست خواهند داد، با خشونت دست رد به سینه آنها نهاده شد. در عهدنامه صلح جمع کل معینی از برای غرامات جنگ تصریح نگردید، همین‌قدر بوضوح گفته شد که آن رقم رقمی بسیار گزاف خواهد بود و تعیین مقدار آن برعهده کمیسونی محول گردید تا در آینده ترتیب این کار را بدهد. متفقین که از دست جنگ به امان آمده بودند و بار قروض عظیمی را که از ایالات متحده آمریکا گرفته بودند بر دوش می‌کشیدند، اینک در موضوع غرامات جنگ اعتنایی به دلایل اقتصادی نداشتند، غرامات صرفاً در نظر آنها وسیله‌ای از برای جبران خطایای گذشته و دفع خطرات ناشیه از احیای مجدد آلمان بود.

اروپا ۱۹۲۳

این نقشه سرحدات اروپا را در خلال دو جنگ جهانی نشان می‌دهد. اینها حدود و ثغوری است که بر اثر عهدنامه ورسای ۱۹۱۹، سایر معاهدات صلح پاریس، حل مرافعه ایرلند، نتیجه جنگ روس و لهستان در ۱۹۲۰، ختم منازعات میان یونان و عثمانی، و پایان مداخله متفقین در روسیه و عثمانی پدید آمد. در مقام قیاس با نقشه‌ای که نموداری از السنه اقوام اروپایی (ص ۲۵) بود، می‌توان دید که این سرحدات تا چه اندازه محل سکناي ملیتهای مختلف را بدل به کشورهای مستقلی نمود. در ۱۹۱۸ بعد از کنفرانس مونیخ و الحاق اراضی سودت به آلمان، این حدود و ثغورها تدریجاً برهم خورد. درباره قضیه لهستان که بروز دومین جنگ جهانی را تشدید کرد ضمناً رجوع کنید به چهارمین جزء از نقشه‌ای که در ص ۲۸۹ جلد اول گراور شده است.



عهدنامه صلح، آلمان را مکلف می‌ساخت که قسمت اعظم ناوهای بازرگانی، مقادیر زیادی زغال‌سنگ و کلیه دارایی متعلق به اتباع آلمانی را در خارج آن‌کشور به‌عنوان اولین قسط از غرامات جنگ به متفقین تسلیم دارد. این فقره اخیر مربوط به اموال اتباع آلمانی سبب شد که دیگر آلمان نتواند مثل ادوار قبل از جنگ صادرکننده سرمایه به خارج باشد.

غرض متفقین از گنجاینیدن ماده معروف «تقصیر جنگ» در عهدنامه صلح چیزی نبود الا اثبات حقانیت غرامات. به موجب این ماده آلمان بالصراحه برای تمام تلفات و خساراتی که بر اثر «تجاوز آلمان و متحدین آن دولت» بر متفقین تحمیل گردیده بود «قبول مسئولیت» نمود. خود آلمان‌ها چنین مسئولیتی را که اکنون رسماً از قبول آن ناگزیر بودند معنأ قبول نداشتند. معتقد گردیدند که در شرافت ملت آلمان شک کرده‌اند. ماده «تقصیر جنگ» بهانه خوبی به دست جمعی فتنه‌جو در آلمان داد و حتی اعتدالیون آلمان را مجاب ساخت که برای حفظ آبرو و شرف باید از چنین معاهده‌ای احتراز جست.

تکمیل عهدنامه ورسای سه ماه به طول انجامید. به علت آنکه روس‌ها در مذاکرات صلح حضور نداشتند، و تصمیم گرفته شد که به مستدعیات خود آلمان‌ها گوش ندهند، و ویلسون حاضر شده بود در ازای جلب موافقت دول متفق به ایجاد جامعه ملل گذشت‌هایی نشان دهد، حل مسائل بسیار بغرنجی سرعت و سهولت تمام ممکن گردید. هنگامی که در ماه مه ۱۹۱۹ عهدنامه را به آلمان‌ها تسلیم نمودند آنها از امضای چنین سندی امتناع ورزیدند. در نتیجه حکومت آلمان دچار بحران گردید. هیچ آلمانی حاضر نبود بر سندی که عموم آحاد ملت آلمان آن را موهن می‌پنداشتند صحه گذارد و به این نحو خود، و حزب، یا اصولی را که بدان معتقد بود، در نظر ملت آلمان به لعن ابدی دچار سازد. سرانجام جمعی مرکب از افراد احزاب سوسیال دموکرات و کاتولیک به قبول چنین امر نکوهیده‌ای رضا دادند. دو نفر مرد ناشناس و خجلت زده با اسامی ساده‌ای چون مولر (Muller) و بل (Bell) در تالار آئینه کاخ ورسای حضور یافتند، و در حضور جمع کثیری از اعظام متفقین عهدنامه را از جانب آلمان امضا کردند.

سایر عهدنامه‌هایی که در کنفرانس پاریس تحریر گردید، به انضمام عهدنامه ورسای، شکل اروپای شرقی را تغییر داد و از وسعت اراضی امپراتوری‌های روسیه، اتریش و عثمانی مقادیر زیادی کاست. اکنون هفت کشور مستقل جدیدی به وجود آمد از این قرار: فنلاند، استونی، لاتوی، لیتوانی، لهستان، چکسلواکی و یوگسلاوی. رومانی را با الحاق اراضی مجاور

که سابقاً تعلق به مجارستان و روسیه داشت وسعت بخشیدند. یونان را با گرفتن بخشی از اراضی عثمانی توسعه دادند. اتریش و مجارستان هر دو به صورت کشورهای کوچکی درآمدند که هیچ ارتباطی میان آنها وجود نداشت. دیری نگذشت که امپراتوری عثمانی از بین رفت و جمهوری ترکیه جانشین آن گردید که فقط محدود به قسطنطنیه و آسیای صغیر بود. سوریه و لبنان به عنوان اراضی تحت قیمومت جامعه ملل به فرانسه سپرده شد و به همین سیاق فلسطین و عراق را در اختیار انگلستان گذاشتند.^۱ رشته ممالکی را که از فنلاند تا رومانی ممتد می گردید یک منطقه یا «حوزه قرنطینه» (Cordon sanitaire) تلقی می کردند و غرض از این وجه تسمیه آن بود که چنین سدی مانع از سرایت کمونیزم به سمت مغرب می شود. با تأسیس یوگسلاوی امیال اسلاوهای جنوبی یا نهضت اتحاد عموم عربها که موجد بحران وخیم ۱۹۱۴ گردیده بود تحقق یافت. لکن تسلط ایتالیا بر تریست و پاره ای از جزایر دالماسی (موافق مدلول عهدنامه سِری ۱۹۱۵) موجب نارضایتی آن دسته از یوگسلاوهایی گردید که امیال بزرگتری در سر پخته بودند.

اهمیت معاهدات صلح پاریس

شناسایی حق خودمختاری ملل، لاقول در مورد ممالک اروپایی، کلی ترین اصل ناشی از معاهدات صلح پاریس بود. هر قوم و ملتی، به مفهوم آنکه متکلم به زبان واحدی بود، علی الاصول حکومت ملی مستقلی که از حق حاکمیت برخوردار بود از برای خود تشکیل داد. ناسیونالیزم در به کرسی نشاندن این عقیده پیروز گردید که به طور طبیعی می تواند با لیبرالیسم و دموکراسی همگام باشد. ضمناً ذکر این نکته ضرورت دارد که در پاریس عاقدین صلح را در این موضوع چندان اختیاری نبود، زیرا که دول جدید قبل از عقد مذاکرات صلح استقلال خود را اعلام کرده بودند. از آنجا که در بسیاری از نواحی اروپای شرقی اقلیتها مختلط بودند، و عاقدین صلح خیال نداشتند که این قبیل نفوس را کوچانیده و آنها را از یکدیگر جدا سازند. هر کشور

۱. عهدنامه سِری مورخ ۱۹۱۵ که به موجب آن متفقین متعهد شده بودند بغازها را به روسیه تسلیم کنند با بروز انقلاب روسیه لغو گردید زیرا از آن پس نه بلشویکها قراردادی را که روسیه تزاری بسته بود به رسمیت می شناختند و نه دول متفق.

جدیدالتأسیسی در داخل مرزهای خود صاحب مثنی اقلیتهای اجنبی گردید و یا می توانست مدعی شود که جمعی از آحاد ملت وی هنوز در کشورهای همجوار زیر سلطه خارجی به سر می برند. به عنوان مثال می توان گفت که جمعی از مجارها در چکسلواکی و گروهی از روتنی ها در لهستان، لهستانی ها در لیتوانی و بلغارها در رومانی زندگی می کردند، از این رو درست مانند سالیان قبل از ۱۹۱۴ اروپای شرقی دچار مشکلات مربوط به اقلیتها بود و مثل آن ادوار هر کشور راغب بود که هرجا در کشوری اجنبی جماعتی از «رعایای» او زندگی می کرد آن منطقه را به خاک خود متصل سازد. بالمآل شکایت آلمان های ساکن چکسلواکی که خود را اقلیت ستمدیده ای می خواندند به اضافه تمایل آلمان ها به ملحق ساختن این قبیل برادران همزبان خود به سرزمین آبا و اجدادی آنها بود که موجب بروز جنگ دوم عالمگیر گردید، به همان نحو که انگیزه های مشابهی در میان اسلاوهای جنوبی، جنگ اول جهانی را دامن زده بود.

غرض از تحریر معاهده و رسای پایان دادن به خطر ناشی از جانب آلمان بود. درباره مزایای آن بی حد و حصر سخن گفته اند، اما جا دارد که با اطمینان خاطر بر سبیل توضیح چند کلمه ای بیان شود. از نظر نتایجی که عملاً بر این عهدنامه مترتب بود، معاهده مزبور یا زیاده از حد برای آلمان شاق بود و یا بی اندازه سهل. بمراتب شاق تر از آن بود که رضایت آلمان را جلب کند و آن قدر شاق نبود که آلمان را بکلی منهدم سازد. شاید جای آن داشت که رویه دول غالب با جمهوری جدید آلمان که خود را معتقد به ایدآل های خود آنها ساخته بود معتدل تر باشد، همچنان که در ۱۸۱۴ حکومت های پادشاهی که بر ناپلئون غلبه یافته بودند با خاندان بوربون که به اریکه سلطنت فرانسه بازگشته بود رویه ای اعتدالی پیشه کردند، زیرا که سلطنت بوربون را رژیمی نظیر حکومت های خود می شمردند. در صورتی که رویه متفقین به خلاف این بود، یعنی همان شرایطی را بر جمهوری آلمان تحمیل کردند که امکان داشت بر امپراتوری آلمان تحمیل کنند. متفقین بی آنکه متوجه باشند ملعبه دست لوندورف و مرتجعین آلمانی گردیدند، و کسانی که داغ باطله و رسای بر پیشانی آنها خورد سوسیال دموکرات ها و لیبرال های آلمان بودند. از آغاز، ظواهر امر دال بر آن بود که آلمان ها ابدآ خیال اجرای عهدنامه و رسای را ندارند. از طرف دیگر عهدنامه و رسای آن قدر آلمان را فلج نمی ساخت که قدرت سیاسی و اقتصادی آن کشور را منهدم کند. حتی بزودی معلوم شد که درجه شدتی که در این عهدنامه مضمّر بود بمراتب زیادتیر از آن است که خود متفقین خواهان اجرای آن باشند. در ۱۹۱۹ عاقدین قرارداد صلح در پاریس که

هنوز خود را در بحبوحه جنگ می‌دیدند و با شتاب تمام مشغول کار بودند، تحت فشار جراید و دستگاه‌های تبلیغاتی کشورهای خویش به تحریر یک رشته شرایطی دست زدند که با گذشت زمان، بالمآل خود آنها مایل به تحمیل آن شرایط نبودند. بسیاری از مردم کشورهای متفق به مرور زمان برخی از مواد معاهده ورسای را غیرمنصفانه و غیرعملی دانستند. سلب ایمان متفقین از عهدنامه‌ای که به دست خود آنها تحریر شده بود، فقط کار آن دسته از اخلاط‌گران آلمانی را سهلتر ساخت که خواهان رد معاهده ورسای بودند. به این نحو در به روی آدولف هیتلر گشوده شد.

حتی از آغاز امر متفقین مشکوک بودند. چند هفته قبل از امضای عهدنامه لویدجورج از روی بی‌میلی تقاضا کرد (گو اینکه به تقاضای وی واقعی ننهادند) که پاره‌ای از مواد معاهده جرح و تعدیل شود، زیرا در ۱۹۱۹ ترسی که انگلیس‌ها از آلمان داشتند جای خود را به ترس از بلشویسم داد و هنوز از زیر بار جنگ بیرون نیامده صحبت از آن بود که آلمان را سدی در برابر کمونیزم سازند. ایتالیایی‌ها از بدو امر به کلیه تصمیمات متخذه معترض بودند، زیرا عقیده داشتند که غنائم افریقا و خاور نزدیک فقط نصیب فرانسه و انگلستان شده است. چینی‌ها نیز از ترتیباتی که داده شده بود ناراضی بودند. روس‌ها که چندسالی مجدداً وارد عرصه سیاست بین‌المللی گردیدند، خود را با وضعی مواجه دیدند که ابداً در ایجاد آن دخالتی نداشتند و به هیچ وجه مطلوب نظر آنها نبود. مخالف بودند که از فنلاند تا خاک رومانی با «منطقه قرنطینه» (Cordon sanitaire) روبه‌رو باشند، و بزودی به یاد آوردند که قسمت اعظم این اراضی روزی تعلق به امپراتوری روسیه داشته است.

ایالات متحده آمریکا هرگز معاهده ورسای را تصویب ننمود. موجی از سیاست‌کناره‌گیری و انزجار از اروپا به تمام آن کشور سرایت کرد. این احساسات توأم با پاره‌ای انتقادات معقول از شرایط عهدنامه و همچنین مقدار زیادی مراقعات حزبی سبب گردید که مجلس سنا اقدامات ویلسون را رد کردند. نیز مجلس سنا در مکلف ساختن آمریکا به مداخله نظامی در جنگی که ممکن بود در آینده میان آلمان و فرانسه درگیرد امتناع ورزید و به همین سبب حاضر به تصویب معاهده‌ای نگردید که به اصرار ویلسون، کلمانسو بدان متکی گردیده بود و به موجب آن انگلستان و فرانسه و آمریکا قرار بود در برابر تجاوز احتمالی آلمان وارد جنگ شوند. فرانسوی‌ها که هم از عملی ساختن نقشه خود در حوزه رن و هم از تضمین انگلیس و آمریکا محروم مانده بودند،

معتقد گردیدند که در این میانه اغفال شده‌اند و مجدداً ناله آنها از عدم امنیت بلند شد. این امر آنها را بر آن داشت که تا آلمان ضعیف است آن کشور را بیشتر در عسرت نگه دارند و همین نیز به نوبه خود موجب اشکالات بیشتری گردید.

جامعه ملل در ژنو تأسیس شد. وجود چنین سازمانی صرفاً نشان پیشرفت بارزی بود از مرحله هرج و مرج بین‌المللی که قبل از ۱۹۱۴ وجود داشت. آنچه ویلسون به چشم بصیرت دیده بود فانی نگردید. اما ایالات متحده آمریکا هرگز به جامعه ملل نپیوست. آلمان را در ۱۹۲۶ و روسیه را در ۱۹۳۴ به عضویت جامعه پذیرفتند. جامعه ملل فقط به حل آن مراعات و رتق و فتق آن‌گونه اموری قادر بود که با نیات دول معظم سازگار می‌آمد. در آن جامعه، دول اروپای غربی تفوقی احراز کرده بودند که دیگر با حقایق اوضاع جهان وفق نمی‌داد. منشور جامعه بخشی از معاهده ورسای بود و در نظر جمع کثیری از مردم بسیاری از کشورها که در جنگ جهانی از طرفین متخاصمین بودند، جامعه ملل آن‌قدر که وسیله‌ای از برای حفظ اوضاع موجود به‌خاطر منافع انگلیس و فرانسه محسوب می‌شد، سازمانی از برای داوری در معضلات بین‌المللی نبود. جنگ اول جهانی آخرین ضربه مهلکی بود که بر پیکره مؤسسه‌ای کهن سال چون حکومت پادشاهی و فئودالیزم اشرافی وارد آمد. در عثمانی، روسیه، اتریش - مجارستان، امپراتوری آلمان و ایالات منفرد آلمانی همه‌جا سلاطین از اریکه سلطنت برکنار گردیدند. و با رفتن آنها بساط ملازمان درباری و کلیه برتریهای اجتماعی و مزایای خاصی که تعلق به طبقات قدیمی ملاکین اشرافی داشت برچیده شد. جنگ فی‌الحقیقه ظفری از برای دموکراسی بود. گرچه این ظفر به مذاقها تلخ آمد. جنگ ممد مرحله‌ای گردید که از لحاظ قدمت به پای انقلابات فرانسه و آمریکا می‌رسید که برای مسائل اساسی تمدن جدید، یعنی مشکلات ناشی از بسط صناعات عظیم، ناسیونالیزم، امنیت اقتصادی و تثبیت اوضاع بین‌الملل جوابی پیدا نکرد.

بخش هفدهم
انقلاب روسیه

در میان عواملی که در جریان حوادث قرن بیستم مؤثر افتاد، انقلاب روسیه دست کمی از جنگ اول جهانی ندارد، و عامل قاطع در آن انقلاب کسب قدرت به دست لنین بود که در نوامبر ۱۹۱۷ صورت پذیرفت. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را از لحاظ عظمتش فقط می‌توان با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه قیاس گرفت. هر دو از عللی سرچشمه گرفت عمیق و کهن سال. هر دو در بسیاری از کشورها چندین سال متمادی به‌طور غیرمستقیم مؤثر افتاد. در این فصل ما جریان انقلاب روسیه را در عرض بالغ بر نیم قرن بیان خواهیم کرد. در آغاز شمه‌ای دربارهٔ رژیم قدیمی روسیه قبل از ۱۹۰۰ و سپس تفصیل دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بیان خواهد شد و آنگاه به بررسی حوادث اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تا ۱۹۳۹ خواهیم پرداخت که تا آن تاریخ زیر نظر ژوزف استالین بنیان نظم نوینی تحکیم، و نوعی از «اقتصاد طبق نقشه» یا کامیابی تحقق یافته بود و آخرین افراد از انقلابیون واقعی، یا بلشویک‌های قدیمی، یا صدایشان در حلقوم خفه گردیده بود و یا به قتل رسیده بودند.

قیاس بین انقلاب روسیه و انقلاب فرانسه از بسیاری لحاظ شایان ملاحظه است. غرض هر دو آزادی بود، یکی می‌خواست خود را از قید فئودالیزم برهاند، دیگری می‌خواست خود را از چنگال کاپیتالیزم آزاد کند. هیچ‌کدام دقیقاً یک نهضت ملی نبود که حل اشکالات داخلی را وجهه

همت خود ساخته باشد. در هر دو انقلاب روی سخن با عموم آحاد بشر بود قطع نظر از نژاد یا مرام آنها. هر دو انقلاب در عموم کشورهای عالم طرفدارانی پیدا کرد. هر دو بین‌المللی شد. هر دو در کلیه کشورها با مخالفت شدید اشخاص مواجه گردید که بر اثر بروز این انقلابات طرز زندگی خود را در معرض خطر می‌دیدند. در هر دو اسلوب سیاست انقلابی یکی بود، به عبارت دیگر مادام که غرض آنها برانداختن رژیم قدیمی بود نسبتاً میان انقلابیون وحدت عقیده وجود داشت و همین که نوبت به ایجاد حکومت جدیدی رسید در بین آنها نفاق و نزاع افتاد، جمعی از انقلابیون گروهی دیگر را نابود کردند تا سرانجام اقلیت کوچک سرسخت متشکلی (مثل دموکرات‌های ژاکوبین در ۱۷۹۳ و کمونیست‌های بلشویک در ۱۹۱۸، کلیه مخالفین را قلع و قمع نمود تا هدف انقلاب را مصون و محفوظ نگه دارد و یا در راه پیشرفت آن بکوشد. حاصل آنکه بسیاری از رجال مبرز انقلاب (در عرض چند ماهی در فرانسه و چندسالی در روسیه) خود به زندان افتاده یا نابود شده بودند.

وجوه افتراق میان این دو انقلاب نیز شایان ملاحظه است. در مقام قیاس با یکدیگر و با درجه تمدن سایر کشورهای اروپایی، در سال ۱۹۰۰ روسیه کشوری عقب‌افتاده بود و حال آنکه فرانسه ۱۸۷۰ از اکثر جهات مترقی‌ترین ممالک اروپایی محسوب می‌شد. اما تفاوت میان این دو صرفاً جنبه نسبی ندارد. محتملاً آن‌قدر که در ۱۹۰۰ بیسوادی در روسیه شیوع داشت، در ۱۸۷۰ در فرانسه شیوع نداشت. آخرین تزار روسیه نیکلای دوم در جوانی از دست پدر الکساندر سوم تازیانه خورد. آخرین تزاریتای روسیه آلکساندرا زنی بود خرافاتی که اکثراً به هیچ عملی مبادرت نمی‌جست، مگر آنکه با طالع‌بینان و افرادی که احضار ارواح می‌کردند مشورت کرده باشد. زندگانی خصوصی لویی شانزدهم و ماری آنتوانت این‌قدرها بدوی نبود. به علاوه انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه در دوران صلح روی داد، در صورتی که هر دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه مقارن با جنگی بود که روسیه در آن مواجه با شکست گردیده بود. از این رو شاید بتوان استنتاج کرد که تحت شرایط جدید، یک دولت پابرجا در دوران صلح نباید چندان بیمی از بروز انقلاب داشته باشد. از طرف دیگر، انقلاب فرانسه منجر به یک سلسله جنگهای دول اروپایی گردید و حال آنکه روسیه بعد از انقلاب ۱۹۱۷ (بیشتر از آن جهت که قوای دول اروپایی در ۱۹۱۸ تحلیل رفته بود) با هیچ‌کدام از دول معظم خارجی وارد جنگ نشد تا سال ۱۹۴۱ که قوای آدولف هیتلر بر اتحاد جماهیر شوروی هجوم بردند.

دیگر از وجوه افتراق آنکه در فرانسه انقلاب کبیر دفعتاً «اتفاق افتاد» به این معنی که آحاد مردم عادی مملکت که متعلق به طبقات مختلف بودند ناگهان خود را با وضعی انقلابی مواجه دیدند، و حتی دیکتاتوری ژاکوبین به حکم ضرورت به دست افرادی ایجاد گردید که تمام عمر افکار آنها مشغول به مسائل دیگری بود. در روسیه دسته‌هایی از افراد انقلاب پیشه مدتها پیش از بروز انقلاب در راه حصول آن موارث می‌کشیدند و دیکتاتوری بلشویک‌ها حاصل طرحها و اسباب چینهایی بیست ساله بود. در فرانسه به دنبال انقلاب، دوره ارتجاعی آمد که در آن مهاجرین سلطنت طلب بازگشتند، طبقاتی که از اداره امور محروم گردیده بودند مجدداً دست‌اندرکار سیاست گردیدند، و حتی بوربون‌ها اریکه سلطنت را بازیافتند. انقلاب روسیه به نحو مؤثری مخالفین خود را از میان برداشت، در روسیه اگر طبقه‌ای بدنام گردید بازگشت آن مطلقاً میسر نشد، عده معدودی از آنها که جلای وطن اختیار کرده بودند مراجعت نمودند، و هیچ‌یک از افراد خاندان رومانف موفق به بازیافتن اریکه سلطنت نگردید. از این لحاظ توفیق انقلاب روسیه فوری تر بود. با این همه شاید بتوان آثار انقلاب فرانسه را عمیق تر و دقیق تر دانست.

گفتیم که جماعتی انقلاب پیشه در روسیه از برای پدید آوردن انقلاب تلاش می‌کردند. لکن باید دانست که این جماعت، انقلاب را «به وجود» نیاوردند. لنین و بلشویک‌ها باعث حدوث انقلاب روسیه نگردیدند. عمل آنها تسخیر انقلاب بود بعد از حدوث آن. این جماعت به مثابه رهبوانی بودند که میان راه به قافله پیوستند. انقلاب روسیه مانند کلیه انقلابات بزرگ جهان، از جمیع مراحل تاریخ گذشته سرچشمه گرفته بود.

فصل اول

مقدمات

روسیه بعد از ۱۸۸۱: ارتجاع و ترقی

در فصول پیش دیدیم که حکومت مستبد تزاری چگونه پیدا شد و این دستگاهی که از فوق بر رعیت تحمیل گردیده بود به چه نحو حکومت می‌کرد، چه طور طبقه عالی روسیه به طرز زندگی و آداب و اخلاق غربیان خو گرفت - درحالی که توده‌های رعایا بیش از پیش در ژرفنای سرواژ فرو رفتند، و چگونه طبقه باسواد منورالفکری پیدا شد که نه دستی در امور دولتی داشت و نه دخالتی در کارهای مردم. در بخش سیزدهم توضیح داده شد که چه طور الکساندر دوم در ۱۸۶۱ سرفه‌ها را آزاد کرد و زیمست‌وز (Zemstvos) یا مجالس ایالتی و ناحیه‌ای تأسیس نمود که به‌طور کلی نمایندگان آن مجالس را ملاکین انتخاب می‌کردند و حدود وظایف این قبیل شوراها رسیدگی به اموری بود مربوط به طرق و شوارع، احداث مدارس و بیمارستانها.

در ۱۸۸۱ الکساندر دوم به دست اعضای فرقه‌ای موسوم به اراده خلق به قتل رسید. فرزندش الکساندر سوم (۹۴ - ۱۸۸۱) درصدد برآمد کلیه نهضت‌های انقلابی را ریشه کن کند و حتی

انتقاداتی را که از حلقوم افرادی صلح جو بیرون می آمد خفه سازد. به همین جهت جماعتی از انقلابیون و تروریست ها را از روسیه تبعید کردند. فرقه اراده خلق که به صورت سازمان متشکلی بود از بین رفت. یهودیان تابع چنان مقررات غلاظ و شدادی شدند که نظیر آن (تا این تاریخ بخصوص) در اعصار جدید دیده نشده بود. برای نخستین بار در تاریخ امپراتوری، برنامه ای اصولی از برای روسی کردن سایر اقوام اتخاذ گردید. لهستانی ها، اوکرائی ها، لیتوانی ها، مردم قفقازیه، جماعات پراکنده ای از آلمان ها، دستجات مختلفی از مسلمانان، همگی مجبور بودند در فرهنگ روسیه کبیر مستحیل گردند. حکیم و عامل مهم این نهضت پوبای دونس ترف (Pobiedonostsev) بود که ناظر کل دولتی در مجمع مقدس روحانیون، و به عبارت دیگر، بعد از شخص تزاری وی عالی ترین مرجع غیر روحانی در دستگاه کلیسای ارتدوکس روس بود. پوبای دونس ترف راه و رسم زندگی مغرب زمین را منافی خلق و خوی روسی و محکوم به فنا می شمرد. وی در منشآت خویش استناد به اقوال اشخاصی مثل ادموند برک (Edmund burke) نمود که از دشمنان قدیمی انقلاب فرانسه بود، بر مکاتیب اصالت عقل و لیبرالیزم غربیان تاخت و اعلام داشت که اسلاوها سجنه ملی خاصی از آن خود دارند و آرزوی فرا رسیدن روزی را در سر می پخت که بتواند روسیه مقدس را بدل به یک نوع اجتماعی کند متعلق به کلیسا که در آن جامعه کشیشان با انضباط، حایلی میان مؤمنین و نفوذهای مخرب غربی باشند.

لکن چنین امری به وقوع نپیوست. در بیست - سی ساله نزدیک به آخر قرن نوزدهم روسیه بیش از پیش بخشی از عرصه تمدن اروپایی گردید و تقریباً یک دفعه آثار عظیمی در ادبیات و موسیقی به وجود آورد که درخور فهم اروپاییان بود. رمان روسی در سراسر مغرب زمین اشتها پیدا کرد. همه کس قادر بود رمان های تولستوی (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰) را بخواند بی آنکه هیچ گونه غرابتی احساس نماید. و اگر رفتار اشخاص افسانه های تورگنیف (۱۸۱۸ - ۸۳، Turgeniev) و داستایوسکی (Dostoevsky، ۸۱ - ۱۸۲۱) غریب تر می نمود بدیهی است که خود مصنفین مزبور تعلق به خانواده عظیم فرهنگی اروپا داشتند. نغمه های چسایکوفسکی (Tchaikovsky، ۹۳ - ۱۸۴۰) و آوازهای ریمسکی کورساکف (Rimsky - Korsakov، ۱۹۰۸ - ۱۸۴۴) در سراسر اروپا و امریکا مشهور گردید و اگر این الحان گاهی بکرات خشن، بعید از ذهن یا حزن آور بود، مع ذلک حکایت از چیزی نمی کرد الا آنچه معمولاً غرایب احوال ملی موسیقی نگاران به شمار می رفت. و نیز دانشمندان روسیه به علوم طبیعی و بالاخص به شیمی خدماتی نمودند. آنها را مخصوصاً در

حل مسائل بسیار عمیق عقلانی مانند ریاضیات عالی، فیزیک یا شطرنج صاحب قریحه سرشاری می دانستند.

همچنین از ده ساله ۱۸۸۰ به بعد، روسیه مراحل انقلابی صنعتی را طی نمود و تدریجاً صاحب مقام مهمی در سیستم اقتصادی جهان گردید. سرمایه اروپایان وارد مملکت شد و در بسط خطوط آهن، حفر معادن و ایجاد کارخانه ها (و همچنین در دستگاه حکومت و تشکیلات ارتش) به کار افتاد تا آنکه در ۱۹۱۴ میزان سرمایه اروپایی ها در روسیه در حدود چهار بلیون دلار بود، یعنی همان قدر که اروپایان در ایالات متحده آمریکا سرمایه به کار انداخته بودند. در ۱۸۹۷ هنگامی که یکی از مصلحین اداری روسیه، کنت ویت (Witte) سمت صدارت عظمی را داشت، روسیه واحد طلا را اختیار کرد و به این نحو پول رایج خود را بسهولت قابل تسعیر به سایر پولهای رایج کشورها ساخت. در ربع قرن از ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۳ مجموع خطوط آهن روسیه متجاوز بر دو برابر گردید، طول خطوط تلگرافی پنج برابر شد، تعداد پستخانه ها سه برابر و تعداد پاکتهایی که چاپارهای پستی حمل می کردند هفت برابر گردید. ارزش صادرات روسیه که در ۱۸۸۰ معادل ۴۰۰,۰۰۰,۰۰۰ روبل بود در ۱۹۱۳ به ۱,۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰ روبل افزایش یافت. واردات گرچه کمتر بود، سریع تر زیاد شد، به طوری که در عرض همین مدت پنج برابر گردید. واردات مشتمل بود بر اقلامی مثل چای و قهوه، ماشین آلات و کالاهای صنعتی ساخت اروپای غربی. مقدار تجارتی که جماهیر شوروی بعد از انقلاب با ممالک خارجی داشته است هرگز به پای میزان داد و ستدی نرسیده است که امپراتوری روسیه درست قبل از جنگ اول جهانی داشت. علت آن بود که جماهیر شوروی به منظور نظارت شدید در سیستم اقتصادی خویش تا اعلا درجه امکان احتیاج خود را به بازارهای خارجی و منابع عرضه تقلیل داد.

ایجاد صناعات در روسیه مثل سایر کشورها باعث افزایش افراد طبقات بازرگانان و مزدبگیر گردید، یا به طوری که در عرف سوسیالیزم مصطلح است، بر عده بورژوازی و پرولتاریا افزود. با آنکه عده افراد این دو طبقه در تزايد بود، هنوز به هیچ وجه در مقام قیاس با کشورهای اروپای غربی فراوان نبود. کارگران کارخانه ها که در مقابل دستمزدهای خیلی تحت شرایطی شاق روزانه یازده ساعت بلکه بیشتر زحمت می کشیدند، تقریباً همان حال را داشتند که کارگران انگلستان و فرانسه قبل از ۱۸۵۰. اتحادیه های کارگری غیرقانونی و اعتصاب ممنوع بود. مع ذلک اعتصابات بزرگی در ده ساله از ۱۸۹۰ به بعد انظار را متوجه استیصال کارگران صناعات جدید نمود. اما

طبقه بازرگان و سرمایه دار روسیه به علل چندی نسبتاً ضعیف تر بود. مالکیت قسمت اعظم کارخانه های صنعتی جدید در دست خارجیان بود. تعداد زیادی از کارخانه ها تعلق به حکومت تزاری داشت. در این تاریخ روسیه صاحب بزرگترین سیستم اقتصادی دولتی در جهان بود. به علاوه در کشور روسیه (برخلاف آن موقع ایالات متحده) خود دولت مبالغ کلانی از اروپاییان وام می گرفت، از این رو از لحاظ مالی کمتر متکی به ملت خود بود و توانایی بیشتری از برای حفظ حکومت خودکامه داشت.

با وجود این، طبقات بازرگان و صاحبان مشاغل آزاد که رو به رشد و ترقی گذاشته بودند، با پشتیبانی ملاکین جسور، آن قدر نیرومند بودند که روی هم رفته بخش لیبرالی از افکار عمومی ملت را تشکیل دهند. این جماعت در ۱۹۰۳ حزب مشروطه دموکرات (مشهور به K, D, علامت اختصاری حزب) را تشکیل دادند. بسیاری از افرادی که در مجالس ایالتی زیمستوز (Zemstvos) فعال بودند نیز به عضویت این حزب درآمدند، افراد این حزب جمعی لیبرال، ترقی خواه، یا بر طبق عرف اروپای غربی مشروطه طلب بودند، آن قدر که به فکر لزوم پارلمان منتخب ملی از برای نظارت در امور مملکتی بودند، در اندیشه مصایب کارگران کارخانه ها و دهقانان روسیه نبودند.

با وجود بسط صناعات، روسیه به طور کلی کشوری کشاورزی باقی مانده بود. صادرات عظیم آن بیشتر عبارت از محصولات زراعی و جنگلی بود. زارعین، چهار خمس جمعیت ممالک را تشکیل می دادند. این طبقه از مردم که از ۱۸۶۱ به بعد از قید رقیبت اربابان سابق خود رهایی یافته بودند، در میان اجتماع مردمان ده نشین که به زبان روسی «میر» (Mir) اشتها داشت، زندگی می کردند. در اکثر این «میرها» بعد از جلب موافقت مردم ده زمینها را کراً میان زارعینی که در ده سکونت داشتند تقسیم می کردند و هیچ کس نمی توانست بدون کسب اجازه از مقامات اجتماع دهکده، محل سکونت خود را ترک گوید. زارعین هنوز در این تاریخ بارگرانی را بردوش می کشیدند. تا سال ۱۹۰۶ هنوز مکلف به پرداخت فدیه از برای آزادی خویش بودند که در ۱۸۶۱ به آنها عطا گردیده بود. و نیز مالیاتهای گزافی می پرداختند، زیرا دولت سود قرضه های خارجی خود را از محل مالیاتهایی که در داخل می گرفت تأمین می نمود. به واسطه صادرات دایم التزاید غلات (که ضمناً برای پرداخت قروضی به کار می رفت که روسیه از ممالک اروپای غربی گرفته بود) تدریجاً زارع از قوت معمولی خود محروم می گردید. بسیاری از زارعین

مرغوبترین گندم را برای فروش عمل می‌آوردند و خودشان لاعلاج به‌نان سیاه اکتفا می‌کردند. به‌طور خلاصه مردم زارع (درست مانند کشاورزان سایر ممالکی که در درجات مشابهی از تکامل بودند) مکلف به پرداخت حصهٔ کلانی از مخارج ایجاد و بسط صناعات بودند.

به واسطهٔ وجود این قبیل مضایق و استفاده از طرق قدیمی زراعتی، احتیاج کشاورزان به زمین بیش از پیش گردید. «قحطی زمین» بیماری مزمنی گردید که هم خانواده‌ها منفرداً و هم «میرها» یا اجتماعات مردم ده‌نشین به آن مبتلا شدند. با آزادی دهقانان تقریباً متجاوز بر نصف اراضی مملکت تحت مالکیت زارعین درآمد به اعم از آنکه مالکیت، انفرادی بود یا اجتماعی. و در عرض نیم قرن بعد از این واقعه، طبقهٔ زارعین با خرید زمین از مالکینی که خودشان زراعت نمی‌کردند مقدار معتنا بهی بر حصهٔ خود افزودند. در عرض این مدت «میرها» به‌هیچ وجه منسوخ نگردیدند - سهل است - این قبیل اجتماعات ده‌نشین روزگاران بهتر گردید. بمراتب بیش از آن زمین به دست آوردند که خریداران منفرد، و شاید نیمی یا بیشتر زارعین امنیت اشتراکی را بر لذات نامعلوم مالکیت خصوصی مرجح می‌شمردند. مستثنی از این قاعدهٔ کلی اقلیتی بود مرکب از زارعین جسورتر و ثروتمندتر، که بعدها آنها را «کولاک»‌ها خواندند. یکی از این قبیل افراد پدر لئون تروتسکی (Léon Trotsky) بود، مردی پرکار، خشن و بیسواد که معادل یک میلی مربع زمین، ملک او و یا در اجارهٔ او بود. هنگام برچیدن خرمن عدهٔ فراوانی عمله را اجیر می‌کرد و همیشه در خانه‌اش عدهٔ زیادی خدمتکار و کنیز داشت. بدیهی است که به‌علت فقر و استیصال اکثر زارعین بود که این قبیل «دهقانان معتبر» می‌توانستند به این نحو جمعی را خدمتگزار خویش سازند. کلیهٔ زارعین متمکن مثل پدر تروتسکی استطاعت نداشتند، لکن آن دسته که مثل وی در زمرهٔ «دهقانان معتبر» به‌شمار می‌رفتند در میان تودهٔ زارعین کاملاً مشخص و منفور بودند.

ظهور احزاب انقلابی

سرچشمهٔ کهن سال انقلابات روسیه طبقهٔ زارعین بود. در میان افسانه‌هایی که نقل مجالس و ضبط سینه‌های زارعین گردیده بود، خیال‌پردازیهایی بود دربارهٔ انقلاب پوگاچف و قیام استفان

رازین. بعد از آزادی، زارعین کماکان تصور می‌کردند که در کلیهٔ املاکی که سابقاً در آنها سرف و وابسته به زمین بودند محقند - نه فقط در آن حصه‌ای که به طبقهٔ زارع اختصاص داده شده بود. افراد این طبقه برای خرید زمین از ملاکین عمده و یا اربابان سابق خویش از دولت تقاضای اعتبار می‌کردند و اعتباراتی نیز می‌گرفتند. اما این امر مایهٔ اقناع جوعی نگردید که زارعین نسبت به زمین داشتند و اعیان صاحب اراضی کماکان محسود این طبقه باقی ماندند. در روسیه به خلاف ایالات متحدهٔ آمریکا، و مثل سایر کشورهای اروپایی نفوس روستا به دو طبقه کاملاً متمایز تقسیم گردیده بود. یک طبقه زارعین بودند - از همه رقم و درجه - که به امور زراعتی اشتغال داشتند، طبقهٔ دیگر دهقانان یا اعیان بودند که در روستا سکونت داشتند؛ افراد این دو طبقه هرگز با یکدیگر وصلت نمی‌کردند. میان آنها نه فقط از لحاظ مالی، بلکه از نظر لهجه، لباس، اخلاق و حتی از نظر قیافه و دستها تفاوت موجود بود. اما در سی سالهٔ آخر قرن نوزدهم زارعین روسیه مخصوصاً آرام بودند و ظواهر امر حاکی از آن بود که آتش شورش در نهاد آنها به خاموشی گراییده است.

سرچشمهٔ قدیمی دیگر انقلاب در روسیه طبقهٔ منورالفکر بود. تصور این نکته برای اکثر امریکایی‌ها بسیار دشوار است که چه‌طور در جامعه‌ای نخبه‌ترین و پاک‌ترین افراد می‌توانند عناصری شدیداً انقلابی شوند، مع‌ذالک در دوران حکومت تزارها در روسیه حال بدین منوال بود. منورالفکران انقلابی (متمایز از افرادی که صرفاً لیبرال یا ترقی‌خواه بودند) مشتاق فرارسیدن روزی بودند که حکومت تزاری به وضع فجیعی سرنگون شوند. از دوران پیدایش فرقهٔ «دسامبریون» منورالفکران انقلابی روسیه سازمانهای سری متعددی تشکیل داده بودند که هر یک از چند صد الی چند هزار نفر عضو داشت و کار آنها اغفال پلیس تزاری بود که به‌طورز شگفت‌انگیزی در میان اعضای سازمانهای سری رخنه کرده بودند. بر سبیل مثال می‌توان گفت که در یک کنگرهٔ حزب بلشویک که در ۱۹۱۳ منعقد گردید از ۲۲ نفر نمایندگان حاضر در جلسه، اقلاً پنج نفرشان بی‌آنکه کسی دیگر مطلع باشد از جاسوسان دولتی بودند.

از آنجا که چندان کاری از دست منورالفکران انقلابی ساخته نبود، این جماعت اوقات خود را به مباحثات شدید می‌گذراندند و لاینقطع در پی تکمیل عقاید خود بودند. در ۱۸۹۰، ترورسم و نیهیلیزم متعلق به ادوار ۱۸۷۰ و بعد از آن، تا اندازه‌ای از رونق افتاده بود. معمای بزرگ آن بود که این همه افسران مشتاق نهضت انقلابی کجا سپاهی از برای مبارزهٔ آتی خود پیدا کنند. دامنهٔ

بحث به موضوعاتی از این قبیل کشیده می‌شد که آیا کارگران صناعات جدیدالتأسیس طبقه انقلابی واقعی هستند یا نه، آیا زارعین، بالقوه پرولتاریا هستند یا خرده بورژواهایی چاره‌ناپذیر، آیا روسیه نیز قهراً می‌بایست از همان مراحل تاریخی بگذرد که ممالک اروپای غربی به تجربه دیده بودند، یا آنکه وضع روسیه متفاوت بود، و بالاخص، آیا روسیه لازم بود از سر منزل سرمایه‌داری بگذرد، یا آنکه می‌توانست در طریق وصول به جامعه سوسیالیستی از آن مرحله صرف‌نظر نماید.

اکثر افراد طبقه منورالفکران انقلابی «پوپولیست» (Populist) یا هواخواه سیستم اشتراکی بودند. برخی از آنها تعلق به فرقه سزای منحل، موسوم به اراده خلق داشتند. پاره‌ای کماکان تروریسم و قتل نفس را در حکومت مستبدی از لحاظ اخلاقی ضروری می‌دانستند. عموماً به قدرت بیکران ملت روسیه که تازه نصیح گرفته بود ایمانی واقعی داشتند، و از آنجا که اغلب مردم روسیه زارع بودند، پوپولیست‌ها نیز خود با زمین سروکار داشتند و علاقه‌مند به رفع مشکلات زارعین و بهبود احوال آن طبقه بودند. معتقد بودند که یک سنت بزرگ انقلابی بومی در خود روسیه وجود دارد که نمونه بارز آن انقلاب زارعین عهد پوگاچف در ۱۷۷۳ بوده است، پوپولیست‌ها اسلاووفیل بودند، عقیده داشتند که روسیه با اروپا تفاوت و بر اروپا مزیت دارد. به اجتماع زارعین یا «میر» که در نظر آنها «سوسیالیزمی ساده‌لوحانه» بود ایمان داشتند و آن را یکی از بنیادهای رکن اجتماع خود می‌شمردند که وسیله رهایی ملت روسیه از مسلک خودپرستانه اصالت فردی غرب گردیده بود و معتقد بودند که بر آن پایه می‌توان سوسیالیزمی بمراتب کاملتر بنا نهاد. آثار مارکس و انگلز را می‌خواندند و برای آن دو احترام قایل بودند. در حقیقت یکی از همین پوپولیست‌ها اولین کسی بود که مانیفیست کمونیست را به زبان روسی ترجمه کرد. اما این جماعت مارکسیزم را مرامی می‌دانستند موافق با شرایط اروپای غربی. معتقد نبودند که یک پرولتاریای شهری تنها طبقه انقلابی باشد. معتقد نبودند که قبل از حصول سوسیالیزم سرمایه‌داری لامحاله و منطقاً باید چنین پرولتاریایی ایجاد نماید. مدعی بودند که در روسیه ممکن است از مصایب سرمایه‌داری احتراز جست. خود را مکلف به رفع مشکلات زندگی زارعین و مفساد ناشیه از طرز سیستم مالکیت اراضی نمودند، طرفدار تحکیم اساس «میر» و تساوی حصه عموم زارعین در آن قبیل تشکیلات بودند و از آنجا که مجبور نبودند منتظر باشند که در بدایت امر سرمایه‌داری در روسیه پیروز گردد، تصور می‌کردند که انقلاب ممکن است

بزودی بروز کند. تأسیس حزب انقلابیون سوسیال در ۱۹۰۱ خود نموداری از این احساسات پوپولیست‌ها بود. از آن عهد تاکنون مهمترین شکل طبیعی رادیکالیزی که در اروپای شرقی پایدار مانده است، مسلک اشتراک ارضی بوده است، نه مارکسیزم یا کمونیزم.

دو تن از پوپولیست‌ها پله‌خائف (Plekhanov) و اکسل‌راد (Axelrad) که در ده ساله از ۱۸۷۰ به بعد به سویس گریختند در آنجا به مرام مارکسیزم گرویدند. در ۱۸۸۳ این دو نفر دور از وطن سازمانی را پی ریختند که حزب سوسیال - دموکرات روسیه، یا حزب مارکسیست بر آن اساس به وجود آمد. در خود روسیه معدودی از مارکسیست‌ها (نه علناً) بستگی خود را به این امر اعلام نمودند. هنگامی که لنین جوان با عیال آینده خود، کروپسکایا (Krupskaya) در ۱۸۹۴ آشنا گردید، مدتها بود که مشارالیها عضو یکی از محافل مارکسیست‌های جدلی بود. از آنجا که در سنوات بعد از ۱۸۹۰ آرامش زارعین روسیه باعث دلسردی منورالفکران انقلابی می‌گردید، و در عین حال صناعات ماشینی، عده کارگران کارخانه‌ها و اعتصابات سریعاً رو به افزایش بود، اقلیتی از میان این انقلابیون از مسلک پوپولیزم بریده، پایبند مارکسیزم گردیدند. به دسته پله‌خائف (۱۸۵۷ - ۱۹۱۸) و اکسل‌راد (۱۸۵۰ - ۱۹۲۸) جمعی از رهبران جوانتری پیوستند مانند لنین (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴)، تروتسکی، (۱۸۷۹ - ۱۹۴۰) استالین (۱۸۷۹ - ۱۹۵۳) و عده‌ای دیگر.

در میان این عده بعد از مارکس شخص لنین بود که ملقب به رهبر بزرگ یا پدیر کمونیزم گردید. لنین مردی بود کوتاه قد و تقریباً «خپله» که مثل اکثر اشخاص کوچک‌اندام فوق‌العاده چابک بود، نگاهی بسیار عمیق و نافذ داشت. برآمدگی استخوانهای گونه و چشمانی تا اندازه‌ای مورب حاکی از آن بود که از جانب پدری نسب به تیره‌ای آسیایی می‌برد. دوستان روسی وی می‌گفتند که در برخورد با لنین اول دفعه شخص ممکن بود خیال کند که «او از کالموک‌هاست».^۱ در آغاز جوانی موهای سرش ریخت و در نتیجه صاحب پیشانی بسیار فراخی گردید که در زیر آن مغزی بی‌قرار بدون آنکه معنی خستگی را درک کند، مدام در کار بود. حتی موقعی که سنین عمرش از بیست و اندی تجاوز نکرده بود او را پیرمرد خطاب می‌کردند. لنین تعلق به یکی از خانواده‌های فوقانی طبقه متوسط داشت، پدرش ناظم مدارس بود و در سازمان اداری کشوری به درجه‌ای ارتقا یافت که معادل درجه سرتیپی در ارتش بود. لنین دوران طفولیت را در عین راحت و حتی خوشی گذراند تا آنکه در هفده سالگی برادر ارشدش را که دانشجوی مدرسه عالی

سن پترزبورگ و تقریباً از قضای اتفاق در توطئه قتل الکساندر سوم آلوده گردیده بود، به جرم این عمل به امر خود تزار به قتل رساندند. به علت آنکه دامان خانواده به چنین لکه‌ای آلوده شده بود، ادامه تحصیلات حقوق که رشته مورد علاقه لنین بود، برای وی غیرممکن گردید. چیزی از این مقدمه نگذشته بود که وی به جرگه عناصر انقلاب پیشه پیوست و چون شغل دیگری نداشت که از آن محل گذران کند، متکی به اخذ وجوهی از صندوق حزب شد که وضع ثابتی نداشت و به طور کلی از محل اعانات اشخاص مستطیعی تأمین می‌گردید که نسبت به انقلابیون ارادت می‌ورزیدند.

هنگامی که لنین جوان در زمره انقلابیون بود، گرفتار پلیس تزاری گردید و مدت سه سال را در سبیری به تبعید می‌گذرانید. در سبیری رفتار مقامات دولت تزاری با زندانیان سیاسی تحصیلکرده توأم با ارفاقی بود که بعداً رژیم شوروی نظیرش را نشان نداد. لنین و اکثر زندانیان دیگر در کلبه‌هایی زندگی می‌کردند که تعلق به خود آنها داشت و یا با افراد بومی سبیری شریک بودند. زندانیان موظف به کار کردن نبودند. از اروپا کتاب به عاریت می‌خواستند، به ملاقات یکدیگر می‌رفتند و اوقات را به بحث، بازی شطرنج، شکار، تفکر و تحریر می‌گذرانیدند. لکن خشمگین بودند از آنکه رابطه آنها با جریانات سیاسی مملکتی بکلی مقطوع گردیده است. لنین بعد از آنکه دوران تبعیدش در سبیری سپری گردید، در ۱۹۰۰ عازم اروپای غربی شد، و به‌استثنای چند سفر کوتاهی که مخفیانه به روسیه کرد تا ۱۹۱۷ در اروپا ماند. به واسطه قدرت فکر، حدت و نیروی مقاومت‌ناپذیر، و فطانتی که در شیوه‌های مبارزه داشت، بزودی وجود شاخصی در حزب شد. نبوغ را استعدادی دانسته‌اند از برای تمرکزی بی‌اندازه فراوان درباره موضوعی واحد. اکسل‌راد که مدتی از دوستان صمیمی لنین بود درباره وی می‌گفت: «اوقات وی در ۲۴ ساعت شبانه روز مصروف بر انقلاب است، فکر دیگری ندارد الا انقلاب، و حتی جز انقلاب چیز دیگری را در خواب نمی‌بیند.»

در ۱۸۹۸ مارکسیست‌های روسیه که از طرف مهاجرین تشویق و تحریض می‌شدند، حزب کارگران سوسیال - دموکرات را بنیاد نهادند. فی الواقع طرفداران این حزب انقلابی‌تر از جمعیت بزرگتر انقلابیون سوسیال نبودند. فقط مفهومی که آنها از انقلاب داشتند متفاوت بود. اولاً به سنت مارکسیست‌های مؤمن، انقلاب را یک نهضت بین‌المللی می‌دانستند، آن را بخشی از مراحل دیالکتیکی تاریخ جهان می‌شمردند که عموم کشورها در آن شریک بودند. در نظر آنها

روسیه تفاوتی با هیچ‌کدام از کشورهای دیگر نداشت، الا آنکه عقب‌افتاده‌تر بود. این عده انتظار داشتند که انقلاب جهانی ابتدا در اروپای غربی بروز کند. مخصوصاً حزب سوسیال، دموکرات آلمان، یعنی بزرگترین و با رونق‌ترین احزابی که مارکس را به رهبری خود قبول داشت مورد توجه و احترام آنها بود.

در عرف روسیه هر جا انقلابیون سوسیال معتقد به مسلک پوپولیزم را اسلاووفیل می‌شمردند، در مقابل سوسیال دموکرات‌ها جمعیتی بودند طرفدار غربی کردن مملکت. فی‌الواقع اکثر رهبران حزب سوسیال - دموکرات در اروپا زندگی می‌کردند. معتقد بودند که قبل از بروز هرگونه انقلابی روسیه باید صاحب سیستم سرمایه‌داری، یک پرولتاریای صنعتی و بالاخره آلوده به طرز جدید تنازع طبقاتی گردد. سوسیال - دموکرات‌ها پرولتاریای شهری را طبقه‌ای واقعاً انقلابی می‌شمردند، نسبت به عموم زارعین بدبین بودند، تشکیلات «میر» را مسخره می‌کردند و از انقلابیون سوسیال متنفر بودند. لنین می‌گفت: «مارکسیزم برای همیشه خود را از بند ترهات پوپولیست‌ها و آنارشیت‌ها رها نموده است که می‌گویند روسیه می‌تواند از مرحله رشد سرمایه‌داری احتراز کند.» (در این مورد مارکسیست‌های روسیه از مارکس و انگلز هم مارکسیست‌تر بودند، زیرا کراً از آن دو درباره مزایای «میر» و یا لزوم سرمایه‌داری به‌عنوان شرط اساسی حدوث سوسیالیزم در روسیه استفسار شد، اما هیچ‌کدام در این باب اظهارنظری نکردند.) مارکسیست‌های روسیه مثل خود مارکس با تروریسمی که به‌طور پراکنده صورت می‌گرفت و با قتل نفس مخالف بودند. به همین دلیل، و به‌علت آنکه عقاید این جماعت تا حدی ظاهراً جنبه مجردات صرف را داشت و انقلاب آنها انقلابی بود معلول یک سلسله عوامل که در آینده‌ای دور احتمال بروز آن می‌رفت، مارکسیست‌ها در حقیقت مورد لطف پلیس تزاری قرار داشتند که خطر ناشی از طرف این جماعت را کمتر از خطر انقلابیون سوسیال می‌دانست.

نفاق در میان سوسیال دموکرات‌ها، ۱۹۰۳: بلشویک‌ها و منشویک‌ها

مارکسیست‌های روسیه در سال ۱۹۰۳ دومین کنگره حزب را در بروکسل و لندن تشکیل دادند. در این کنگره هم مهاجرینی مانند لنین و نمایندگان از احزاب سرّی روسیه حضور داشتند و هم

سوسیال - دموکرات‌ها و نمایندگان سازمانهایی کم‌اهمیت‌تر. در این کنگره غرض اصلی متحد ساختن عموم مارکسیست‌های روسیه بود، اما فی‌الواقع میان آنها چنان نفاق انداخت که دیگر ابداً اتحادشان میسر نگردید. در نتیجه مارکسیست‌های روسیه به دو دسته تقسیم گردیدند، جمعی خود را اکثریت، یا بلشویک‌ها خواندند و دسته دیگر معروف به اقلیت یا منشویک‌ها شدند. عامل مهم این تفرقه و دوترگی، شخصی لنین بود و از این رو او را باید مؤسس بلشویسم نامید. گرچه لنین اکثریت خود را بعد از آن به دست آورد که اولاً یکی از سازمانهای شرکت‌کننده یعنی اجتماع یهود، بر اثر کدورتی از عضویت کنگره خارج گردیده بود، و ثانیاً در پاره‌ای مسائل تاکتیکی سایرین را غافلگیر کرده تقاضای اخذ رأی نموده بود، و با آنکه بعد از ۱۹۰۳ معمولاً منشویک‌ها اکثریت را تشکیل می‌دادند، مع‌ذالک لنین با فخر و سرسختی تمام این عنوان را حفظ کرد زیرا ظاهراً از آن چنین مستفاد می‌گردید که لنین از حمایت اکثریتی برخوردار می‌باشد. بعد از ۱۹۰۳ مدت چندین سال سوسیال - دموکرات‌ها، لاقلاً به‌طور رسمی حزب مارکسیستی واحدی بودند، اما معنأ به دو جناح آشتی‌ناپذیری تقسیم گردیده بودند. در ۱۹۱۲ بود که بلشویک‌ها اقدام به ایجاد حزب علی‌حده‌ای نمودند.

فرق میان بلشویسم یا لنینیزم با منشویسم به‌طور کلی در مسائل مربوط به سازمان و شیوه‌های مبارزه بود. مارکسیست‌های روسیه یکدیگر را جماعت «نرم‌ها» و «سفت‌ها» می‌خواندند. «سفت‌ها» اشخاصی بودند که به لنین می‌گرویدند، «نرم‌ها» کسانی بودند که لنین آنها را نمی‌پذیرفت. لنین معتقد بود که حزب باید مرکب از نخبه کوچکی از افراد انقلابی یا مشت‌های کارگران غیور و قابل اعتماد باشد. آنهایی که طرفدار حزبی بزرگتر و علنی‌تر بودند و میل داشتند که ضمناً جمعی از هواخواهان آنها نیز در حزب عضویت داشته باشند جانب منشویک‌ها را گرفتند. پافشاری لنین در ایجاد حزبی بود که قوا در آن فوق‌العاده متمرکز شده باشد و فرق ملی و سایر عناصر متشکله حزب هیچ‌گونه استقلالی نداشته باشند. معتقد بود که در رأس حزب قدرت فوق‌العاده زیادی باید در دست کمیته مرکزی باشد و چنین کمیته‌ای اصول عقاید (یا خط‌مشی حزب) را تعیین نماید و ناظر بر اعمال کلیه افراد در تمامی مدارج مختلفه سازمان باشد. منشویک‌ها مدعی بودند که به‌طور کلی اعضای حزب باید نفوذ بیشتری داشته باشند. لنین معتقد بود که حزب را با تصفیه باید نیرومند ساخت، به عبارت دیگر، کلیه افرادی را که تزلزل عقیده پیدا کرده‌اند باید از حزب اخراج نمود. منشویک‌ها می‌گفتند که طرفین باید تقریباً بر تمام

اختلافات اساسی خود سرپوش نهند و یا با هم مصالحه کنند و توصیه می‌کردند که باید با لیبرال‌ها، ترقی‌خواهان و دموکرات‌های بورژوا همکاری نمود. لنین این قبیل همکاری را به‌طور موقت و صرفاً از نظر مبارزه حزبی قبول داشت، اما ضمناً این نکته را کتمان نمی‌کرد که بالمآل بلشویک‌ها باید نظریات خود را از طریق دیکتاتوری پرولتاریا تحمیل نمایند. ماحصل کلام آنکه منشویک‌ها، تا آن اندازه که اوضاع و احوال روسیه ایجاب می‌کرد، شبیه به مارکسیست‌های اروپای غربی گردیدند. لنین به اشد وجه طرفدار تصریح اصول عقاید کارل مارکس، ماتریالیزم دیالکتیک و مبارزه آشتی‌ناپذیر میان طبقات اجتماع گردید. اگر سؤال شود که مسلک لنینیزم بر اصول عقاید مارکسیزم چه چیزی افزود، پیدا کردن جواب چنین سؤالی آسان نمی‌باشد. لنین آرای اساسی مارکس را قبول کرد به این شرح که: شیوه سرمایه‌داری کارگران را استثمار می‌کند، لازم است که سرمایه‌داری قبل از سوسیالیزم وجود داشته باشد، زیرا کاپیتالیزم مقدمهٔ پیدایش سوسیالیزم است، سیر تاریخ منطقاً مقدر گردیده است، مبارزه طبقاتی قانون اجتماع است، دیانت، حکومت، فلسفه و اخلاقیات همه به شکل امروزی اسلحه‌ای است در کف طبقهٔ حاکمه. اما از آن طرف پاره‌ای از عقایدی را که مارکس و انگلز به‌صورت کلیاتی دربارهٔ «امپریالیزم» و «رشد غیرمتجانس سرمایه‌داری» ابراز داشته بودند لنین بسط داده و به‌صورت یکی از عناصر طراز اول مسلک مارکسیزم درآورد. طبق نظریهٔ مارکسیست - لنینیست «امپریالیزم» هیچ چیز نبود الا حاصل سرمایه‌داری انحصاری، یا به عبارت دیگر، سرمایه‌داری و کسبهای بسیار کلان چون «به اعلا درجه» یا «مرحلهٔ نهایی» خود می‌رسد، به‌صورت «امپریالیزم» جلوه می‌کند. این امر در هر کشوری به‌طرزی خاص پیش می‌آید و زمان وقوع آن در یک کشور با کشور دیگر متفاوت می‌باشد. غرض اصلی سرمایه‌داری انحصاری صدور سرمایه اضافی و به کار انداختن آن در مناطق توسعه‌نیافته است برای جلب منافع بیشتر. به عقیدهٔ لنین در دنیایی که تاکنون کلاً میان دول تقسیم شده بود، بلاوقفه از برای مستملکات و بازارها، بالضروره، منجر به بروز جنگهای «امپریالیستی» بین الملل به‌منظور «توزیع مجدد» مستملکات و همچنین تشدید مبارزات ملل مستعمراتی از برای حصول استقلال می‌گردید که این هر دو فرصتهای انقلابی جدیدی در دسترس پرولتاریا قرار می‌داد. در سایر موارد لنین صریحاً عموم افرادی را که می‌خواستند چیزی بر اصول عقاید مارکس «اضافه» کنند تخطئه کرد. هیچ چیز مثل اقدامات ریبزیونیست‌ها او را خشمگین نمی‌ساخت که می‌کوشیدند از شدت مبارزه طبقاتی بکاهند و یا تلویحاً می‌گفتند که

سرانجام در مسلک مارکسیزم ممکن است محلی از برای یک نوع دیانت پیدا شود. در ۱۹۰۸ لنین نوشت:

«فرضیه مارکس حقیقت عینی است. اگر از این فرضیه پیروی نماییم به سرمنزل حقیقت عینی بیش از پیش نزدیک می‌شویم و حال آنکه انتخاب هر طریق دیگری ما را به هیچ جا راهبر نخواهد بود الا به وادی هرج و مرج و بطلان. از حکمت مارکسیزم که چون قطعه فولادی یکپارچه ریخته شده است منفک ساختن یک اصل مقدماتی و یا بخش اساسی واحدی محال است مگر آنکه شخص از جاده حقیقت عینی منحرف گردد و در آغوش بطلان ارتجاع بورژوا مقام گیرند.»^۱

لنین آدمی بود که پایبند ایمان جدیدی شده بود. لنین کاشف مارکسیزم بود، نه مخترع آن. در این مسلک جدید لنین فرضیه‌ای از برای انقلاب پیدا کرد که بدون هیچ قید و شرطی آن را به عنوان فرضیه‌ای علمی قبول نمود و در مقام مدافعه از آن حتی از خود کارل مارکس هم جذمی تر گردید. قوای عقلانی وی که بسیار زیاد بود مصروف بر این امر شد تا نشان دهد که چگونه حدوث وقایع قرن بیستم مؤید تجزیه و تحلیلی است که استاد از آن وقایع کرده بود.

لکن بر اثر نیروی اراده بود که لنین مردی فوق العاده شاخص گردید، و اگر لنینیزم به عنوان فرضیه چیزی بر مسلک مارکسیزم نیفزود، به عنوان یک نهضت خدمات شایانی ایفاء نمود. لنین مرد میدان عمل و اخلاص بی‌عدیل بود، در مبارزه طبقاتی سرداری بود که به همه جوانب کار می‌رسید، می‌توانست به اسرع اوقات ممکنه درباره موضوعی متنازع فیه رساله‌ای تدوین نماید، کنگره حزبی را تحت نفوذ خود درآورد و یا به همان سهولت از برای جم غفیری از کارگران نطق کند. در مقام قیاس با وی، مارکس و انگلز در حکم دو تن گوشه نشین یا دو نفر از علمای جامعه‌شناسی بودند. مارکس و انگلز پیروی از این عقیده را مرجح شمرده بودند که چون دیکتاتوری پرولتاریا به وجود آید، چنین دستگاهی ترجمان تمایلات اکثریت عظیم افراد جامعه‌ای است که اغلب افراد آن جامعه پرولتر شده باشند. لنین با صراحت بیشتری پیش‌بینی کرد که ممکن است دیکتاتوری پرولتاریا معرف تمایلات معلوم جمع قلیلی پیش‌تاز باشد و

۱. این چند جمله مأخوذ بود از کتاب لنین به قلم دیوید شوب (David shub) (چاپ نیویورک، ۱۹۴۸) صفحه ۶۹. بسیاری دیگر از اقوال لنین را که در این فصل گنجانیده‌ایم از همین کتاب گرفته‌ایم و یا کتاب *Three who made A. Revolution* (سه نفری که انقلاب کردند) به قلم بی. دابلیو. ولف. (B.W. Wolfe) چاپ نیویورک ۱۹۴۸.

ممکن است که این دیکتاتوری، بی آنکه از توسل به قوه قهریه ابایی داشته باشد، بناچار خود را بر اکثریت عظیم نفوس مملکت تحمیل نماید.

بالاخر از همه لنین عقیده‌ای را که مارکس درباره وظیفه حزب ابراز داشته بود پروروانید. در این مورد وی از تجربه سرشاری که انقلابیون قبل از عهد مارکس در روسیه داشتند، مثل استفاده مرموز از اسامی دروغین، مرکب نامرئی، علایم رمز، پاسپورت‌های جعلی، و میعادگاههای پنهانی استفاده کرد. اینها همه از مظاهر آن دنیای خیالی پرتوطئه بود که حتی چون قبل از ۱۸۴۸ بعضی از آنها در اروپای غربی به منصه ظهور رسیده بود، مورد توبیخ و مسخره خود کارل مارکس قرار گرفته بود. مفهوم لنین از حزب اصولاً همان مفهوم مارکس بود به اضافه تجاری که خودش به عنوان یک نفر روسی فراگرفته بود. حزب عبارت از سازمانی بود که در آن افراد منورالفکر به طبقه کارگران که راه و چاه را نمی دانست تعلیمات لازمه را می دادند و افراد آن طبقه را رهبری می کردند. درباره اتحادیه های کارگری که سر و کار آنها فقط با حوایج روزمره کارگران بود، حلم و مدارای لنین حتی از کارل مارکس بمراتب کمتر بود. در این مورد لنین نوشت: «هنگامی که نهضت کارگری بدون اشعار رشد کند شکل اتحادیه کارگری به خود می گیرد، و معنای اتحادیه کارگری آن است که کارگران از لحاظ ذهنی بنده بورژوازی شده اند.» بر منورالفکران حزب، افراد نخبه یا خبرگان فرض است که اتحادیه های کارگری و طبقه کارگر را «مشعر» و ازاین رو آنها را انقلابی سازند. رهبران حزب چون مجهز به معلومات «عینی» بودند که ظاهراً صحیح بود، طبیعی است که حاضر به اصفای عقاید ذهنی دیگران مانند عقاید سرسری افراد کارگر، زارع، افکار غلط متابعین حزب، یا آرای اشخاص دیگری که وانمود می کردند از شخص مارکس هم بیشتر چیز می دانند نبودند. با توجه به سوابق احوال و اوضاع جاریه در روسیه که از یک طرف موجب طبقه منورالفکری گردیده بود فوق العاده مشعر بر احوال و موقعیت خویش، و از طرف دیگر طبقه کارگر و زارعی پدید آورده بود منکوب و محروم از هرگونه فرصتی برای تحصیل تجارب سیاسی، بدیهی بود که فکر کردن را از آن طبقه منورالفکر و عرق ریختن را از آن طبقه کارگر و زحمتکش بشمرند، وظیفه نخبه عقلای حزب را هدایت افکار توده و وظیفه سایرین را اطاعت کورکورانه بدانند. این امر خود یکی از مهمترین سنجایای مشخص لنینیزم و یکی از ناسازگارترین افکار نسبت به مزاج نهضت دموکرات مغرب زمین محسوب می شد.

لنینیزم سنن انقلابی روسیه را با فلسفه مارکسیزم غربی تلفیق نمود. احتمال نمی‌رفت پیوستن این دو با هم که نتیجه خطر آن بعداً کمونیزم بود، عمل صحیحی باشد. اما در آن موقع، یعنی هنگامی که در سال ۱۹۰۳ بلشویسم برای نخستین بار قدم به عرصه وجود نهاد، هیچ اثری نداشت و یا اثر ناشی از آن اندک بود. در ۱۹۰۵ انقلابی واقعی در روسیه پدید آمد که مهاجرین انقلابی تقریباً هیچ انتظار بروز آن را نداشتند.

فصل دوم

انقلاب ۱۹۰۵

مقدمه و حوادث انقلابی

در آغاز قرن پیدایش احزاب مشروطه‌خواهان دموکرات، انقلابیون سوسیال و سوسیال - دموکرات‌ها که تقریباً همه با هم به وجود آمد، خود دلیل یارزی بر عدم رضایت روزافزون مردم بود. هیچ‌کدام از اینها هنوز حزب به معنی رایج در کشورهای اروپای غربی نبود که افراد را مثلاً برای تصدی به مقامات حکومتی انتخاب نماید، زیرا در روسیه غیر از انتخاب افراد برای عضویت در مجالس زیمستوو (Zemstvo) ایالتی هیچ‌گونه انتخابات دیگری معمول نبود. هر سه حزب نامبرده دستگاههایی بود تبلیغاتی، مرکب از رهبرانی بدون متابعین، مشتکی از افراد متورالفکر که پیرو عقاید لیبرال یا پایبند مسائل و اصلاحات ارضی و یا معتقد به اصول عقاید مارکس بودند. پلیس تزاری همیشه مراقب کلیه آنها بود حتی مشروطه‌خواهان دموکرات که افرادی لیبرال بودند، و از این رو، افراد این احزاب ناگزیر بودند قسمت اعظم کارهای خود را مخفیانه انجام دهند. ضمناً بعد از ۱۹۰۰ علایمی مشهود بود دال بر آنکه ناراحتی توده مردم

فزونی می‌یابد. زارعین به اراضی اعیان تجاوز می‌کردند و حتی شورشهایی برضد اربابان و محصلین مالیاتی برپا می‌نمودند. کارگران کارخانه‌ها به‌طور پراکنده از کار کردن امتناع می‌ورزیدند. اما احزاب جدید را با این قبیل نهضت‌های عامه‌پسند هیچ‌گونه پیوند استواری نبود. دولت حاضر به هیچ‌گونه گذشتی نبود. تزار نیکلای دوم که در سال ۱۸۹۴ بر اریکه سلطنت جلوس کرده بود، مرد کوتاه فکری بود. در نظر این «پدر کوچک» ملت، کلیه انتقادات رعایا کودخانه بود. چون در ایام صباوت مکتب پوبای دنس ترف (pobiedonostev) را درک کرده بود، هرگونه عقیده‌ای را مخالف دستگاه استبدادی خویش، دیانت ارتدوکس، و ناسیونالیزم روسیه بزرگ را نهضتی مخالف منافع روس می‌شمرد. نظارت یک دستگاه یا گروهی خارج از تشکیلات دولتی بر کارمندان دولت، یا به عبارت دیگر، اعتدالی‌ترین شیوه لیبرالیزم و یا منظم‌ترین طرز دموکراسی در نظر تزار و تزارینا و اولیای امور حکومت عملی بسیار نکوهیده و به منزله عدول از جاده صواب بود. در نظر آنها استبداد تنها طرز و بهترین شکل حکومت بود که خداوند به روسیه ارزانی داشته بود.

وزیر اعظم تزار پله‌وه (Plehve) و محافل دریاری امیدوار بودند که بر اثر پیروزی در جنگ کوتاهی با ژاپن مجدداً نظر ملت با دولت مساعد گردد. اما جنگ با ژاپن به قدری به زبان روسیه تمام شد که نتیجه معکوس داد. مخالفین حکومت (به‌استثنای مشتی از بین‌المللی‌ترین مارکسیست‌ها) آن قدر وطن‌پرست بودند که از شکست قاطع لشکریان مملکت خود به دست یک دولت تازه کار آسیایی سرافکنده باشند. عیناً مثل دوره جنگ‌های کریمه، عموماً احساس نمودند که حکومت روسیه عدم شایستگی خود را به تمام جهانیان نشان داده است. لیبرال‌ها معتقد بودند که حکومت روسیه به واسطه تدابیر مخفیانه خویش، مصونیت در برابر انتقادات و یا نظارت ملت، دستگاه دولتی را تنبل، بی‌حس، خودسر، و بی‌کفایت ساخته بود، به‌طوری‌که نه قدرت فتح جنگی را داشت و نه می‌توانست در برنامه تجدید و تجدد اقتصادی روسیه که در حال وقوع بود وظیفه رهبری خود را انجام دهد. اما تقریباً هیچ کاری از دست لیبرال‌ها ساخته نبود.

در همان اوان پلیس به کشیشی گاپون (Gapon) نام اجازه داده بود که به میان کارگران کارخانه‌های سن‌پترزبورگ رفته آنها را متشکل سازد، تا بلکه به این وسیله بتوانند تبلیغات انقلابیون را خنثی نمایند. کشیش مزبور با توجه و دقت تمام شکایات آنها را اصفا نمود و

کارگران که دهاتیان ساده‌ای بودند تازه پا به شهر گذاشته، خیال می‌کردند که اگر مستدعیاتشان به‌گوش پدر تاجدار برسد، آن مقام منیع که فوق کلیه سرمایه‌داران دل‌سخت و عملی بیرحم و بی‌حسن قرار داشت، از شنیدن آن همه مصایب سخت متغیر و مبهوت خواهد شد و به رفع مفاسدی که دامنگیر روسیه شده بود خواهد پرداخت. لهذا کارگران عرض‌حالی تهیه کردند و ضمن آن خواستار روزی هشت ساعت کار، حداقل دستمزد به میزان یک روبل در روز، عزل مأمورین بی‌کفایت دولتی و تشکیل مجلس مؤسسانی گردیدند که اعضای آن بر وفق اصول دموکراسی انتخاب شوند و مروج شیوه حکومت منتخب در امپراتوری روسیه باشند. در ژانویه ۱۹۰۵ یک‌روز یکشنبه، جماعتی در حدود دویست هزار نفر از زن و مرد و بچه بی‌آنکه اسلحه‌ای به دست داشته باشند، در عین نظم، با کمال احترام درحالی که با صدای بلند می‌گفتند «خداوند تزار را در پناه خود نگاه دارد» در برابر کاخ زمستانی تزار گرد آمدند. اما تزار فرار اختیار کرده بود و عمال وی متوحش بودند. سربازان به‌طرف مردم پیش رفته و با خونسردی تمام گلوله‌باری آغاز کردند و چندین صد نفر از تظاهرکنندگان را به قتل آوردند.

واقعه «یکشنبه خونین» در سن‌پترزبورگ آن علایق معنوی را که در هر جامعه‌ای مایه ثبات حکومت است از هم گسیخت. کارگران با وحشت تمام متوجه شدند که تزار دوست آنها نمی‌باشد. معلوم شد که حکومت جابر پشتیبان عمال منفور، محصلین مالیاتی، مالکین و کارخانه‌داران می‌باشد. اعتصابات سیاسی چون موجی به‌اطراف پراکنده گردید. سوسیال - دموکرات‌ها (که بیشتر منشویک‌ها بودند تا بلشویک‌ها) از اماکن اختفای خویش بیرون آمدند و یا از تبعید بازگشتند تا هادی این نهضت در انقلاب باشند. «سویت‌ها» یا شوراهای کارگری در مسکو و سن‌پترزبورگ دایر گردید. زارعین نیز در بسیاری از نقاط مملکت خودبه‌خود علم طغیان پرافراشته به‌اراضی اعیان تجاوز نمودند، خانه‌های اربابی را سوزانیدند و صاحبان آنها را مورد اذیت و آزار قرار دادند. طبیعی است که در این حیص و بیص انقلابیون سوسیال درصدد برآمدند خود را پیشوایان نهضت انقلابی نمایند. دموکرات‌های مشروطه‌طلب لیبرال، اساتید، مهندسين، طبقه بازرگان، وکلای عدلیه، رهبران مجالس زمستوو (Zemstvo)، یا مجالس ایالتی که چهل سال پیش دایر گردیده بود نیز درصدد برآمدند که هادیان انقلاب شوند، یا اقل از این بحران استفاده نموده دولت را مجبور به قبول پیشنهادات خود کنند. همگی را در یک مسئله توافق نظر بود - یعنی می‌خواستند که دولت بیشتر ترجمان احساسات و تمایلات ملت باشد.

تزار به اکراه در برابر خواسته‌های مردم به قلیل‌ترین وجه ممکن تسلیم شد. در مارس ۱۹۰۵ وعده داد اشخاصی را مصدر امور نماید که «از اعتماد ملت برخوردار باشند». در ماه اوت (بعد از نبرد خانه خراب کن تسوشیما) با تشکیل یک‌نوع مجالس طبقاتی موافقت کرد تا نمایندگان زارعین، مالکین و مردم شهرنشین هر یک به‌عنوان طبقه‌ای علی‌حده در آن حضور یابند. هنوز آتش انقلاب بدون هیچ رادع و مانعی زیانه می‌کشید. در ماه اکتبر سوویت (یا شورای کارگران) سن پترزبورگ که اکثر اعضای آن از منشویک‌ها بودند (لنین هنوز تا این تاریخ به روسیه بازنگشته بود) اعتصاب عمومی بزرگی اعلام نمود. خطوط آهن از کار افتاد، بانکها تعطیل شد، روزنامه‌ها به چاپ نرسید و حتی صاحب‌منصبان قضایی از حضور در ادارات خود امتناع ورزیدند. اعتصاب به سایر شهرها و به زارعین سرایت کرد و چون دولت بکلی فلج گردید، تزار بیانیه اکتبر خویش را منتشر ساخت. در این بیانیه تزار وعده داد که قانون اساسی و آزادیهای مدنی به ملت عطا گردد و یک دوما (مجلس) تشکیل شود که نمایندگان آن را عموم طبقات مملکتی متساویاً انتخاب کنند و مجلس مزبور حق تصویب قوانین و نظارت در امور دولتی را داشته باشد.

قصد تزار و مشاورین وی از نشر بیانیه اکتبر تفرقه انداختن میان مخالفین بود و در این امر توفیق یافتند. چون تزار وعده تشکیل مجلسی را داده بود، دموکرات‌های مشروطه‌طلب خود را امیدوار ساختند که از این پس مشکلات اجتماعی از مجاری پارلمانی حل و فصل خواهد گردید. اینک لیبرال‌ها از انقلابیون در هراس بودند، کارخانه‌داران از قدرتی که کارگران حین اعتصاب عمومی بروز داده بودند می‌ترسیدند، و مالکین خواستار اعاده نظم میان زارعین بودند. زارعین و کارگران تهییج شده هنوز راضی نبودند. زارعین هنوز طالب زمین بیشتر و مالیات کمتری بودند و کارگران خواهان تقلیل ساعات کار روزانه و دستمزدی که بتوانند با آن گذران نمایند. چندین شعبه از منورالفکران انقلابی آشوبی را که در میان توده مردم ادامه داشت دامن می‌زدند، به امید آنکه کار را به نهایت برسانند تا سلطنت تزاری منحل شود و یک جمهوری سوسیالیستی تأسیس گردد که خود آنها در آن جمهوری مصدر امور باشند. این دسته مردم منورالفکر همچنین معتقد بودند (و حقیقت هم همین بود) که به هر حال بیانیه اکتبر دامی بوده است و به‌مجردی که فشار وارده از جانب انقلابیون مرتفع شود تزار به عهد خود وفا نخواهد نمود. سوویت‌ها همچنان در غلیان بودند، اعتصابات محلی ادامه یافت، سربازان در کرونشتاد

(Kronstadt) و ملوانان ناوگان روس در بحر اسود شورش کردند.

اما دولت توانست موقعیت خود را حفظ کند. اکنون که لیبرال‌های طبقه متوسط دست از عمل برداشته یا خواستار نظم بودند، مقامات دولتی، اعضای سوویت سن پترزبورگ را دستگیر ساختند. به عجله عهدنامه صلحی با ژاپن به امضا رسید و واحدهای قابل اعتماد ارتش را از خاور دور احضار کردند. رهبران انقلابیون مجدداً به اروپا گریختند و یا باز خود را مخفی ساختند، یا به زندان افتادند و یا به سیبری تبعید گردیدند. اعدام مجرمین در روستا انجام گرفت.

نتایج انقلاب ۱۹۰۵: دوما

مهمترین نتیجه بارز انقلاب ۱۹۰۵ آن بود که روسیه را لااقل مثل سایر کشورهای اروپایی از لحاظ صوری صاحب حکومتی پارلمانی نمود. دومایی که به ملت وعده داده شده بود دایر گردید. مدت ده سال از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۶ روسیه لااقل صاحب خصایص ظاهری یک سلطنت نیمه مشروطه‌ای بود. سال ۱۹۰۵ از برای روسیه حکم ۱۷۸۹ فرانسه را داشت، منتها با این تفاوت که انقلاب فرانسه بعد از چهار سال در ۱۷۹۳ به اوج تکامل خود رسید و حال آنکه این امر در مورد روسیه مدت ۱۲ سال در بوته اجمال ماند.

اما نیکلای دوم بزودی نشان داد که آن قدرها هم خیال تسلیم شدن در برابر خواسته‌های ملت را ندارد. در ۱۹۰۶ قبل از آنکه اساساً دوما قدم به عرصه وجود نهاده باشد اعلام داشت که چنین مجلسی در مورد مسائل خارجی مملکت، تدوین بودجه و یا مستخدمین دولتی هیچ‌گونه اختیاراتی نخواهد داشت، و به این نحو دندانه‌های موجودی را که هنوز به دنیا نیامده بود از بن کشید. تا سال ۱۹۱۷ رویه وی نسبت به سلطنت مشروطه کماکان کاملاً منفی بود، تنها چیزی را که حکومت تزاری مانع می‌گردید شرکت واقعی عامه مردم در دستگاه حکومت بود. در میان این «عامه مردم» دو جناح بسیار افراطی وجود داشت که هیچ‌کدام از آنها گوششان به محاسن حکومت مشروطه لیبرال بدهکار نبود. در جناح راست حامیان سرسخت استبداد صرف و کلیسای ارتدوکس فرقه معروف به «سدهای سیاه» را تشکیل داده بودند که کار افراد آن ایجاد رعب و هراس در دل زارعین و تشویق به قطع رابطه با دوما بود. در جناح چپ، در سال ۱۹۰۶

انقلابیون سوسیال، و هر دو گروه سوسیال - دموکرات‌ها یعنی بلشویک‌ها و منشویک‌ها، هیچ‌یک حاضر به شناسایی دوما نبودند. کارگران را ترغیب می‌کردند که کاری به کار آن مجلس نداشته باشند و حاضر نبودند افرادی را از جانب خود نامزد نمایندگی برای انتخابات نمایند.

در ۱۹۰۶ نمایندگان اولین دوما کوتاه عمر انتخاب گردیدند. انتخابات غیرمستقیم بود، در آن رعایت مساوات نشده بود و زارعین و کارگران هر کدام به عنوان طبقه‌ای علی‌حده در انتخابات شرکت کرده بودند. به علاوه نسبت عده نمایندگانی که به زارعین و کارگران اختصاص داده شده بود بمراتب کمتر از آن بود که برای مالکین قایل شده بودند. چون از جانب سوسیالیست‌ها کسی نامزد مقام نمایندگی نگردیده بود، کارگران و زارعین برای هر قماش آدمی رأی دادند من جمله دموکرات‌های مشروطه طلب لیبرال که اکثریت عظیمی احراز نمودند. چون دوما تشکیل شد دموکرات‌های مشروطه طلب هنوز خود را مشغول مبارزه از برای تحقق اصول خشک و خالی حکومت مشروطه دیدند. این جماعت خواستار انتخابات عمومی واقعی و مسئولیت هیئت وزیران در برابر اکثریت پارلمانی بودند. جوابی که تزار به این تقاضا داد آن بود که دوما را بعد از دو ماه منحل کرد. دموکرات‌ها که حال را بدین منوال دیدند به شهر ویبورگ (Viborg) در کشور خودمختار فنلاند گریختند، زیرا می‌دانستند که پلیس تزاری در آنجا مصدعشان نخواهد شد. شایان توجه است که این لیبرال‌های مشروطه طلب و دموکرات‌ها که در ویبورگ به دور هم گرد آمده بودند، مجدداً مردم روسیه را دعوت به اعتصاب عمومی و امتناع از پرداخت مالیات‌ها، یا به عبارت دیگر دعوت به انقلاب عمومی نمودند. اما برپا ساختن انقلابات واقعی کار آسانی نیست و به همین جهت هم هیچ اتفاقی نیفتاد.

در سال ۱۹۰۷ دومین دوما انتخاب گردید، این بار دولت درصدد برآمد با جلوگیری از اجتماعات احزاب و نشر جراید انتخابات را به نفع خود قبضه نماید، اما از آنجا که اکنون انقلابیون سوسیال و منشویک‌ها حاضر به شرکت در انتخابات شده بودند، در حدود هشتاد و سه نفر از سوسیالیست‌ها انتخاب شدند. دموکرات‌های مشروطه طلب چون اکنون از انقلابیون دست چپ بیمناک، و معتقد شده بودند که پیشرفت مشروطیت باید تدریجی باشد، حاضر به همکاری با دولت گردیدند. اما دولت بدون توجه به این تمایلات در حدود پنجاه تن از سوسیالیست‌ها را به جرم آنکه انقلابی‌اند و جز فنای حکومت خیالی در سر ندارند تخطئه و توقیف نمود و باز بدون مقدمه خود دوما را منحل ساخت. بعد از آنکه با جرح و تعدیلی در

قوانین انتخاباتی بر حکومت مسلم گردیده بود که نمایندگان طبقه مالک و متمول بر سایر طبقات فزونی خواهند داشت و اکثریت محافظه کاری طرفدار حکومت خواهد بود، نمایندگان سومین دوما انتخاب گردیدند و در خلال سنوات ۱۹۰۷ و ۱۹۱۲ مجلس مزبور چندین بار جلسه کرد. به همین نحو، چهارمین دوما تشکیل شد که آن هم از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۶ جلسات متعددی تشکیل داد. نمایندگان با پیروی از منویات دولت و حصر مذاکرات درباره مسائل واقعی و اشتغال به امور کمیسیون های مجلس و احتراز از طرح مسئله اساسی که تعیین منع قدرت واقعی مملکت بود، اندکی از تأسیسات پارلمانی را در برابر مخاطراتی که در امپراتوری تزاری وجود داشت زنده نگه داشته بودند.

اصلاحات استولی پین

پاره ای از عمال دولت معتقد بودند که از برای شکست نهایی انقلابیون و تحکیم نفوذ سلطنت، چاره آن است که دولت در عین آنکه همه چیز را در قبضه خود دارد با اجرای یک برنامه اصلاحی پشتیبانی عناصر معقول و میانه رو مملکت را جلب نماید. یکی از معتقدین به اصلاحات پتر استولی پین (Stolypin) بود که از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ به امر تزار در مقام وزارت عظمی انجام وظیفه می کرد. انحلال دومای اول و دوم کار پتر استولی پین بود. اما سیاست وی صرفاً آن نبود که دست روی دست گذارد. می خواست طبقات اعیان و ثروتمند مملکت را به عنوان دوستان و حامیان حکومت تقویت نماید. وی معتقد بود (و شاید صحیح هم فکر می کرد) که اگر اکثریت عظیم مالکین خصوصی یک کشور پشتیبان حکومت باشند چنین حکومتی از جانب منورالافکران فرضیه باف، توطئه چینان، و مهاجران چندان بیمی به دل راه نخواهد بود. چنانکه خطاب به سومین دوما در ۱۹۰۸ بیان داشت: «امید حکومت به تندرستان و اقویاست نه به مستخدمان و مردم دایم الخمر». به مالکین انفرادی نیرومندی است که مأمور شده اند تا سهمی در تجدید بنای حکومت تزاری ما ایفا نمایند.»

لذا استولی پین طرفدار مجالس زیمستوو (Zemstvo) یا مجالس ایالتی بود و حدود اختیارات آنها را بسط داد، زیرا در این قبیل مجالس بود که ملاکان معتبرتر در رتق و فتق امور

محلی شرکت می‌جستند. قوانینی که استولی‌پین برای زارعین از مجلس گذرانید به‌حدی مبسوط و مفصل بود که نظایر آن از هنگام آزادی سرف‌ها به‌این طرف دیده نشده بود.

استولی‌پین چون اجتماع مردم ده‌نشین یا «میر» را منبع عدم رضایت اشتراکی درباره زمین می‌دانست، امیدوار بود که این رسم قدیمی را براندازد و رژیم مالکیت خصوصی انفرادی را جانشین آن سازد. ابتدا وی دیونی را که «میرها» به‌عنوان فدیّه، مشترکاً مسئول پرداختش بودند لغو نمود. هر زارعی را مجاز ساخت که در صورت تمایل بتواند سهمی را که از حقوق اشتراکی ده داشت به سایرین بفروشد و کومون یا اجتماع ده‌نشینان را ترک گوید. به زارعین اجازه داد که آزادانه از کومون‌ها، یا از یکدیگر و یا از طبقه اعیان زمین اتباع کنند. به این نحو، استولی‌پین مشوق ترقی طبقه‌ای از «زارعین عمده» گردید که بعدها به کولاک مشهور شدند. اینها افرادی بودند که قطعات بزرگی از اراضی را در اختیار خود داشتند و به کمک مشتی عمده اجیر در این اراضی زراعت، و محصولاتی از برای فروش در بازار تهیه می‌کردند. اینها همان افراد «تندرست و اقویایی» بودند که استولی‌پین چشم امید به‌سوی آنها دوخته بود. ضمناً چون زارعین را مجاز ساخته بود که اراضی خود را فروخته و «میر» را ترک گویند (و معمولاً اشخاصی به این عمل مبادرت می‌ورزیدند که بدترین زارعین بودند و یا ابداً مال‌اندیش نبودند) کمک به پیدایش طبقه مزدبگیر متحرکی کرد که به طلب کار یا به دنبال زارعین عمده می‌رفتند و یا روانه شهر می‌شدند. به این نحو، ایجاد نیرویی از کارگران متحرک و تهیه خواربار به دست زارعین عمده‌ای که غرضشان رفع حوایج بازار بود، ممد پیشرفت و بسط صناعات روسیه می‌گردید.

سیاست استولی‌پین بی‌اندازه قرین توفیق بود. به‌علاوه فقط موجب پیدایش طبقه کوچکی از کولاک‌ها نگردید. ظواهر امر دال بر آن بود که در پرتو این سیاست تدریجاً، مثل فرانسه، عده بسیار زیادی از زارعین مملکت، خودشان مالک اراضی می‌گردیدند. در خلال سنوات ۱۹۰۷ و ۱۹۱۶ از شانزده میلیون خانواری که در روسیه مشمول مقررات جدید می‌شدند ۶،۲۰۰،۰۰۰ خانوار تقاضا کردند که بر وفق قانون از تشکیلات «میر» بیرون بروند. هنگام انقلاب بلشویکی زارعین روسیه، مالک بیش از سه ریع زمینهای مزروعی مملکت بودند. تقریباً در هیچ جای دیگر دنیا نبود که زارعین واقعی مالک این قدر زمین باشند. در حقیقت شکی نبود که رفته‌رفته مالکیت انفرادی و استقلال زارعین رواج گرفته بود. اما درباره نتایج حاصله از برنامه استولی‌پین نباید غلو کرد. «میر» به‌هیچ‌وجه بر هم نخورده بود. اکثریت عظیمی از زارعین هنوز دست‌اندرکار سیستم

قدیمی حقوق مشترک و مواجه با محدودیتهای اشتراکی بودند. در این مناطق فلاحتی که زمین به اعلا درجه محصول می داد، هنوز اراضی بسیار کمیاب بود. در روستا فقر و قحطی زمین ادامه داشت. بی شک جمعی از کولاک ها وجود داشتند که منفور و محسود زارعین بودند، اما هنوز اکثریت صاحبان اراضی افراد طبقه اعیان بودند.

استولی پین آن قدرها در مقام وزارت باقی نبود تا برنامه اصلاحی خود را به پایان رساند و تزار فقط از روی اکراه حاضر بود از نیات وی پشتیبانی نماید. محافل ارتجاعی از روش کار وی که در نظر آنان تغییراتی بلامجوز بود و از علاقه و اشتیاقی که به غربی کردن روسیه داشت منزجر بودند. فریاد انقلابیون سوسیال طبیعتاً از انحلال اجتماعات مردم ده نشین بلند بود. حتی مارکسیست ها که طبق فرضیات خودشان می بایست از پیشرفت سرمایه داری در روسیه خوشحال باشند، می ترسیدند که مباد بر اثر اصلاحات استولی پین عدم رضایت طبقه زارعین بکلی از بین برود. در همین سنوات بود که لنین می گفت: «خیال نمی کنم آن قدر زنده باشم که انقلاب را به چشم بینم.» عیال و اطفال استولی پین بر اثر احتراق بمبی به قتل رسیدند و در ۱۹۱۱ خود استولی پین را در تماشاخانه ای در کیف (Kiev) در حضور تزار و تزارینا به ضرب گلوله ای از پا درآوردند. تصور می رود قاتل که یکی از افراد جناح تروریستی انقلابیون سوسیال بود ضمناً یکی از جاسوسان پلیس ارتجاعیون نیز محسوب می شد. ناگفته نماند که پلهوه (Plehve)، کسی که قبل از استولی پین سمت وزارت عظمی را در دستگاه تزاری داشت و در حدود ده دوازده نفر دیگر از اعظام رجال دولتی، همگی در عرض چند سالی قبل از این حادثه به همین نحو به قتل رسیده بودند.

اگرچه اوضاع کشور روسیه مشنج و نیمه وحشی بود، مع ذلک درست قبل از بروز جنگ اول جهانی این امپراتوری عظیم ظاهراً به سوی سرمزل تجدید و تجدیدی سیر می کرد که خاص ممالک اروپای غربی بود. صناعات آن توسعه می یافت، خطوط آهنش بسط پیدا می کرد، ارزش کلیه اقلام صادراتی آن کشور تقریباً نصف صادرات ایالات متحده شده بود. اگر از حکومت پارلمانی برخوردار نبود لافل خود پارلمان را داشت. مالکیت خصوصی و سرمایه داری انفرادی در میان طبقات جدیدی از مردم مملکت شیوع یافته بود. آزادی مطبوعات تا حدودی تأمین شده بود و شاهد بارز بر این مدعا آن بود، که در ۱۹۱۲ روزنامه پراودا (Pravda) ناشر افکار حزب بلشویک را قانوناً و علناً دایر ساختند. غیرممکن است گفت که دامنه این قبیل تحولات در

روسیه تا چه اندازه وسیع بود زیرا از چپ و راست ارتجاعیون سرسخت دشمن تنویر و اصلاح که حامی حکومت استبدادی تزار بودند، و انقلابیونی که هیچ چیز مایهٔ اسکات آنها نمی‌گردید الا اضمحلال حکومت تزاری و تحول کلیهٔ مظاهر جامعه، با این گونه تحولات مبارزه می‌کردند و سد راه می‌شدند. اما افراطیون هر دو جناح دلسرد شده بودند. از آنجا که ارتجاعیون افراطیون را در دستگاه حکومت از فرط لاعلاجی کارد به استخوان رسیده بود، شاید فکر اینکه بزودی ممکن بود مشاغل و مناصب خود را از دست بدهند آنها را به تقویت ملیون صربستان و از این رو به جلو انداختن بروز جنگی جهانی راغب تر ساخت. و اما احزاب انقلابی، مخصوصاً بلشویک‌ها پیش از بروز جنگ از عدهٔ اعضایشان کاسته می‌گردید. رهبران این احزاب سال پس سال دور از وطن در غربت می‌زیستند و بر ایام با عظمت سال ۱۹۰۵ حسرت می‌بردند که چرا دیگر هرگز نظایر آن دیده نمی‌شود و گاه از فرط بدبینی مثل لنین اذعان می‌کردند که ممکن است در دوران زندگی آنها انقلابی به وقوع نپیوندد.

فصل سوم

انقلاب ۱۹۱۷

پایان حکومت تزاری: انقلاب مارس ۱۹۱۷

جنگ مجدداً رژیم تزاری را در بوته محکمی نهاد که بیرون آمدن از آن برای حکومت مزبور میسر نبود. در این جنگ که «عمومی تر» از هر جنگی از ادوار گذشته بود، برای حصول پیروزی، تمایل و رغبت مردم به همکاری با حکومت از ضروریات بود. حکومت تزاری نمی توانست از این شرط اساسی برخوردار باشد. اقلیتهای ملی، لهستانی ها، یهودی ها، اوکرائی ها، مردم قفقازیه و سایرین دل با حکومت همراه نداشتند. در کلیه پارلمان های ممالک اروپایی، سوسیالیست ها با لایحه اعتبارات جنگ موافقت کرده بودند، در روسیه دوازده نفر نمایندگان سوسیالیست دوما که تقریباً در تمامی مسائل با هم اختلاف نظر داشتند در مسئله تصویب اعتبارات جنگ با هم متحداً علم مخالفت برداشتند و بی درنگ هم دولت آنها را به زندان افکند. کارگر و زارع عادی دوش به دوش سرباز ارتشی روانه میدان جنگ گردید - بی آنکه مثل افراد عادی در آلمان یا ممالک اروپای غربی ایمان و اعتقاد به چیزی داشته باشد. قاطع تر از این، رویه طبقه متوسط بود. از آنجا

که این طبقه از لحاظ وطن پرستی می خواستند مملکتشان در جنگ فاتح شود بی کفایتی دولت در اداره امور بر آنها بسیار ناگوار بود. بعد از ضایعات دریاچه های تانن برگ و مازوری در ۱۹۱۴ که عده بسیار زیادی از سربازان روس به اسارت درآمدند، در ۱۹۱۵ قوای متحدین قدم به خاک روسیه نهادند که حاصل کلیه این پیکارها از برای روسیه دومیلیون نفر مقتول، مجروح و اسیر بود.

هنگام بروز جنگ در کلیه کشورها، طبقه متوسط دست معاونت بسوی دولت دراز نمود. زمیستوو (Zemstvo) یا مجالس ایالتی همگی مجتمعاً اتحادیه ای از برای تدارک کشاورزی و صنعت در رفع نیازمندیهای امپراتوری روسیه تشکیل دادند. طبقات بازرگان در شهر پتروگراد (همان شهر سن پترزبورگ که در این اوان نام آلمانی خود را از دست داده بود) به تأسیس کمیته ای بازرگانی و صنعتی پرداختند که غرض از آن استفاده از حداکثر میزان تولید کارخانه ها بود. دولت نسبت به این قبیل فعالیت هایی که خارج از حیطه دوایر و نظارتش صورت می گرفت بدگمان بود. از طرف دیگر افراد طبقه متوسط که به این طرز متشکل گردیده بودند، به قدرت خود واقف شدند و نسبت به تشریفات زاید دستگاه اداری دولت بیشتر معترض گردیدند. معروف بود که برخی از کارمندان دولتی در خود وزارت جنگ روسیه قلباً هواخواه آلمان بودند، زیرا این عده از مرتجعینی بودند که از مسلک آزادخواهانه انگلیس و فرانسه، یعنی متفقین روسیه تزاری بیم داشتند.

زندگی درباری حتی از برای روسیه عجیب و غریب بود. تزارینا، الکساندرا که زنی آلمانی الاصل بود به کلیه روس هایی که خارج از جرگه خود وی بودند با نظر تحقیر می نگریست. شوهر خود را تحریک می کرد که به مانند سلطان مستبد بیرحم متکبری رفتار نماید و در کلیه امور با مردی مشورت می کرد راسپوتین نام، آدمی عجیب با ریشی بلند که مدعی تقدس بود. تزارینا هیچ گونه تردیدی نداشت که راسپوتین صاحب قوایی فوق الطبیعه و غیبی است، زیرا که ظاهراً راسپوتین فرزند جوان مشارالیها، تزاروویچ را که مبتلا به خونریزی زیادی بود شفا داده بود. چون راسپوتین در تزارینا نفوذ داشت در موضوع تصدی اشخاص به مشاغل مهم دولتی نیز ذی نفوذ بود. کلیه اشخاصی که تقاضا می کردند به حضور تزار یا تزارینا باریابند ابتدا ناگزیر بودند راسپوتین را ملاقات کنند. وطن پرستان و افراد منورالفکر کلیه طبقات به این امر معترض بودند، اما اعتراضشان بلا نتیجه بود. تحت این شرایط، مضافاً شکست هایی که بر قوای نظامی روس وارد

آمد، اتحادیه مجالس زیمستوو (Zemstvo) و سایر تشکیلاتی که مولود زمان جنگ بود، نه فقط از خطبهای دستگاه اداری دولت، بلکه درباره شرایط اساسی موجود در مملکت زبان به شکایت باز کردند. جواب دولت دور کردن این حامیان از خود بود. رژیم تزاری که گرفتار جنگی تمام عیار گردیده بود اکنون می ترسید از ملت خود کمک دریافت کند.

در اثنای جنگ دوما منحل گردید. همه می دانستند که مرتجعینی که تحت نفوذ آرای تزارینا، راسپوتین و سایر عناصر تباهکار بودند، انتظار داشتند غلبه ای در جنگ، امحای لیبرالیزم و مشروطه طلبی را در روسیه ممکن سازد. به این نحو، جنگ کلیه مسائل اساسی سیاسی را که از هنگام انقلاب ۱۹۰۵ به این طرف مکمون بود احیا کرد. اتحادیه مجالس ایالتی تقاضای تشکیل مجلس دوما را نمود. دوما در ۱۹۱۶ تشکیل گردید و با آنکه همواره محافظه کار بود، مع ذلک این بار علناً از طرز رتق و فتق امور مملکتی ابراز انزجار نمود. در میان کلیه طبقات مردم عدم رضایت از جریان جنگ و جهالت دولت افزونی یافت. در دسامبر راسپوتین را به قتل رساندند. تزار باز به فکر سرکوبی مردم افتاد و مجدداً دوما را تعطیل کرد. میان افراد پلیس مسلسل توزیع گردید. اعضای مجلس دوما و سازمانهای جدیدالاحداثی که خارج از دستگاه دولت بود چنین استیلاج کردند که رهایی مملکت از ورطه خطر فقط با توسل به قوه قهریه ممکن خواهد بود. هنگامی که اشخاص میانه رو که معمولاً حواسشان پی کسب و کارشان است چنین استنتاجی کنند، آن وقت است که بروز انقلاب را باید از امکانات سیاسی حساب کرد. تغییر عقیده عناصر میانه رو و لیبرال ها و ضرورتی که در ایجاد کودتا از برای نجات خود از دست مرتجعین می دیدند، به همین ترتیب امیدی را که اقلیتی انقلاب پیشه در سر پخته بودند و از دیر باز تدریجاً بدل به یأس گردیده بود، تحقق بخشید.

مجدداً کارگران پتروگراد بودند که حدوث بحران را تسریع نمودند. مانند تمامی کشورهای متحارب در روسیه خواربار کمیاب گردید. اما دستگاه اداری تزاری بی عرضه تر و بر اثر ارتشا فاسدتر از آن بود که بتواند نظاماتی را که در سایر کشورها رواج داده بودند (مانند تثبیت حداکثر قیمت ها و نشر کوپن های سهم بندی خواربار) معمول دارد. در این مورد فقیرترین افراد کمیابی غذا را بیش از سایرین احساس می کردند. در هشتم مارس ۱۹۱۷ بلوهای بی برای خواربار برپا شد که بی شک بزودی به واسطه دخالت منورالفکران انقلابی بدل به شورشهایی سیاسی گردید. جماعات مردم فریاد «مرده باد تزار!» بلند کردند. در داخل شهر پتروگراد سربازان حاضر به

تیراندازی به طرف شورشیان نشدند. عصیان و تمرد از یک واحد نظامی به واحد دیگر سرایت کرد. در عرض چند روزی، به‌شيوه سال ۱۹۰۵، یک سوویت نمایندگان کارگران و سربازان در پتروگراد تأسیس شده بود.

رهبران طبقه متوسط چون اکنون دولت را زیون می‌دیدند، خواستار عزل وزیر اعظم و معاونین وی و نصب جانشینانی گردیدند که از اعتماد اکثریت نمایندگان دوما برخوردار باشند. دوما تا هنگام روشن شدن اوضاع کمیته عامله‌ای را مأمور تصدی امور مملکتی نمود. اکنون در پتروگراد دو مقام حکومتی جدید انجام وظیفه می‌کرد، یکی کمیته دوما که اصولاً مرکب بود از افراد میانه‌رو، مشروطه‌طلب و نسبتاً قانونی. دیگر سوویت پتروگراد، نماینده انقلابیونی که خود به خود از پایین جوش زده و اینک مدعی قدرت شده بود. سوویت پتروگراد (یا «شورای کارگران» در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه تقریباً همان سهمی را ایفا کرد که کومون پاریس در ۱۷۹۲ داشت، به این معنی که مدام اختیارات به ظاهر بیشتر و وسیع‌تری را به طرف چپ سوق می‌داد. سوویت پتروگراد تالار خطابات و مرکز اداری کارگران شورشی گردید. از آنجا که شورای مزبور به‌طور کلی پیرو عقاید سوسیالیستی بود، عموم فرق سوسیالیست که پیرو فرضیات متفاوتی بودند - مثل انقلابیون سوسیال، منشویک‌ها و بلشویک‌ها در صدد برآمدند رهبری آن را بر عهده گرفته و از سوویت برای انجام مقاصد خویش استفاده کنند.

به موجب قراری که در ۱۴ ماه مارس میان سوویت پتروگراد و کمیته دوما گذاشته شد، حکومتی موقتی زیر نظر پرنس لووف (Lvov) تشکیل گردید. لیبرال‌های دوما برای آنکه گذشتی نسبت به سوویت پتروگراد نشان داده باشند یک نفر سوسیالیست را به عضویت دولت جدید پذیرفتند که الکساندر کرنسکی (Kerensky) یکی از اعتدالیون و حقوق‌دانهای انقلابیون سوسیال بود، به‌علاوه با تقاضای مشعر بر کناره‌گیری نیکلای دوم موافقت کردند. در آن هنگام تزار که در جبهه جنگ بود کوشش کرد به کاخ سلطنتی خویش در نزدیکی پتروگراد مراجعت کند، اما سربازان قطار سلطنتی را متوقف ساخته امر به بازگشت دادند. از آنجا که مقدر بود، نظامیان جانب انقلابیون را گرفته بودند. حتی امرای سپاه در میدان جنگ که دیگر به وفاداری سربازان خود اطمینانی نداشتند، به تزار توصیه کردند که از مقام خود استعفا کند. نیکلا رضا داد. برادرش گراندوک حاضر به جانشینی وی نگردید و در ۱۷ مارس ۱۹۱۷ روسیه جمهوری شد.

انقلاب بلشویکی نوامبر ۱۹۱۷

به سابقه انقلابات ملل اروپایی، حکومت موقتی روسیه مقرر داشت که عموم افراد ذکور بالغ مملکت در انتخابات مجلس مؤسسان که قرار بود بعداً در عرض همان سال تشکیل شده، به تدوین قانون اساسی برای حکومت جدید پردازد، شرکت جویند. و نیز درصدد ادامه جنگ با آلمان برآمد. در ژوئیه تهاجمی آغاز گردید، اما بزودی سپاهیان بی انضباط روس شکست خوردند. حکومت موقتی وعده داد که چون مجلس مؤسسان تأسیس شود کلیه اراضی مملکت را میان زارعین تقسیم کند، اما خودش به هیچ اقدامی مبادرت نجست. ضمناً زارعین که به واسطه آن اشکال دیرینه، یعنی قحطی زمین به جان آمده بودند، مناطق روستایی را پایمال کرده، به سوزانیدن و چپاول مشغول شده بودند. در جبهه جنگ تدریجاً نفرات تحلیل رفتند. بسیاری از افسران عالیرتبه حاضر به خدمت جمهوری نگردیدند و توده‌های عظیمی از سربازان دهاتی به میدان جنگ پشت نموده، به اوطان خود بازگشتند، زیرا مایل نبودند هنگام توزیع اراضی فلاحی غایب باشند. سوویت پتروگراد در مقام مخالفت با حکومت موقتی فوراً تقاضای ختم جنگ را نمود و چون از افسران ارتجاعی بیم داشت، در چهاردهم مارس به نشر اولین فرمان خود مبادرت جست و به موجب آن فرماندهی داخل ارتش را به کمیته‌هایی محول نمود که اعضای آنها را افسران و افراد هر دو انتخاب کرده باشند. به این نحو انضباط از بین رفت.

در اواسط آوریل، هنگامی که لنین و سایر بلشویک‌ها وارد پتروگراد گردیدند، انقلاب بخوبی پیشرفت کرده بود. این جمع بی‌درنگ طرفدار سوویت پتروگراد و ضدحکومت موقتی گردیدند و حال سایر سوویت‌هایی که در نقاط مختلفه مملکت دایر شده بود نیز از همین قرار بود. در ژوئیه به رهبری بلشویک‌ها قیامی برپا شد که مقامات حکومت موقتی مانع از سرایت آن شدند و به واسطه این امر لنین ناگزیر گردید مدتی را در فنلاند بگذارند، اما حکومت برای جلب پشتیبانی توده، الکساندر کرنسکی سوسیالیست را به جای پرنس لووف در رأس امور قرار داد. این‌بار مقام کرنسکی که از اعتدالیون بود، از جانب جبهه راست در معرض خطر افتاد. یکی از ژنرال‌های ارتش موسوم به کورنیلف (Kornilov) به سرکردگی قوایی از سواره‌نظام متوجه پتروگراد شد تا نظم را در آن شهر اعاده دهد. دعای خیر بسیاری از لیبرال‌ها و دموکرات‌های مشروطه‌طلب بدرقه راه وی بود. کورنیلف شکست خورد زیرا بلشویک‌ها موقتاً به سایر

سوسیالیست‌ها دست اتحاد دادند، و سربازان شورشی شهر پتروگراد در مقام مدافعه اسلحه برداشتند. رادیکال‌ها لیبرال‌ها را به عنوان معاونین جرم در نهضت ضدانقلابی کورنیلف تخطئه کردند و چون آبروی لیبرال‌ها به این ترتیب رفته بود، کرنسکی دولت جدیدی تشکیل داد مرکب از سوسیالیست‌های غیربلشویک. در خلال این احوال کمیابی آذوقه وخیم‌تر از پیش شده بود، زیرا که نظم و سایط تقلیه مملکت بکلی برهم خورده بود و مردم روستایی دستخوش انقلاب بودند و به همین جهت کارگران شهری با رغبت بیشتری به ناطقین افراطی تر گوش فرامی دادند. بلشویک‌ها برنامه خود را با تمایلات آن‌دسته از جماعات انقلابی وفق دادند که بیش از سایرین تهییج گردیده بودند. لنین هم خود را به چهار فقره مصروف ساخته بود: اول صلح فوری با دول متحد، دوم توزیع مجدد اراضی میان زارعین، سوم انتقال مالکیت کارخانه‌ها، معادن، و سایر ماشین‌آلات صنعتی از سرمایه‌داران به کمیته‌ای مرکب از کارگران هر کارخانه و چهارم شناسایی سوویت‌ها به عنوان عالی‌ترین مرجع اختیارات مملکتی در عوض حکومت موقتی. اگرچه لنین درباره مباحث تجریدی آدم جذمی خشکی بود، مع‌ذالک در اتخاذ شیوه‌های مبارزه شخصی بود جسور و آماده جرح و تعدیل نقشه‌های خود به حکم ضرورت، به‌علاوه در ۱۹۱۷ آنچه قهراً در برنامه کار وی مؤثر بود بیشتر اوضاع جاریه روسیه بود تا ملاحظه فرضیات مرام مارکسیزم. احتیاج مبرم به جلب پشتیبانی سربازان، زارعین و کارگران بود و پشتیبانی آنها میسر نبود الا با نوید «صلح، زمین و نان». به کمک این برنامه و با رخنه کردن و نیرنگهای پارلمانی، مضافاً به پیش‌بینی دقیق حوادث سیاسی (مثل پیشگویی از بروز نهضت ضدانقلاب و باز کردن مشت لیبرال‌های میانه‌رو که حامی کورنیلف بودند) بلشویک‌ها در سوویت پتروگراد و در سوویت‌های سراسر روسیه اکثریت را احراز کردند.

در نتیجه لنین از برای آنکه کرنسکی را از بین بردارد و بر مجلس مؤسسانی که قرار انعقاد آن گذاشته شده بود پیشدستی جوید، فریاد برداشت که «کلیه اختیارات باید به سوویت تفویض گردد!» از آنجا که کرنسکی قادر نبود منتظر انعقاد مجلس مؤسسان باشد، به‌منظور آنکه حکومت خود را بیشتر معرف تمایلات عامه خلق بنماید به تشکیل یک‌نوع پارلمان مقدماتی اقدام نمود که عموم احزاب، اتحادیه‌های کارگری و مجالس ایالتی در آن نماینده داشتند. لنین و بلشویک‌ها از شرکت در این پارلمان مقدماتی خودداری ورزیدند و در عوض خواستار آن شدند که کنگره‌ای از کلیه سوویت‌های روسیه تشکیل گردد.

اکنون به قضاوت لنین، هنگام گرفتن قدرت فرارسیده بود. در میان خود بلشویک‌ها اختلاف نظر وجود داشت، بسیاری مانند زینوویف (Zinoviev) و کامنف (Kamenev) با این عمل مخالف بودند، اما تروتسکی، استالین و اکثریت کمیته مرکزی حزب با لنین هم عقیده بودند. سربازان پادگان پتروگراد رأی دادند که از سوویت‌ها که اینک در قبضه بلشویک‌ها بود پشتیبانی نمایند. شب ششم و هفتم نوامبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها تلفن‌خانه‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن، و کارخانه‌های چراغ برق شهر را در دست گرفتند. یک فروند ناو جنگی توپ‌های خود را متوجه کاخ زمستانی نمود که مقر حکومت کرنسکی بود. گرد آوردن هیچ‌گونه مدافعین مسلحی از برای حکومت کرنسکی میسر نبود، الا دانشجویان مدارس نظام. کنگره سوویت‌ها که به شتاب تمام گرد هم آمده بود حکومت موقتی را معدوم اعلام نمود و «شورای کمیسارهای خلق» را که لنین در رأس آن قرار داشت جانشین حکومت موقتی نام برد. تروتسکی را به مقام «کمیسار امور خارجی» منصوب کردند. استالین «کمیسار مخصوص ملیتها» گردید. کرنسکی فرار اختیار نموده، سرانجام به نیویورک رسید و چند سالی را در آنجا گذراند.

به این نحو انقلاب بلشویکی یا انقلاب نوامبر صورت پذیرفت^۱ اما معامله با مجلس مؤسسانی که مدتها انتظارش را کشیده بودند هنوز مانده بود. مجلس مزبور در ژانویه ۱۹۱۸ اجلاس کرد. سی و شش میلیون نفر از برای تشکیل آن رأی داده بودند که از این جماعت ۹ میلیون نفرشان نمایندگان بلشویک را انتخاب کرده بودند. این فقره خود دال بر آن بود که برنامه بلشویک‌ها که کمتر از یکسال پیش از این وقایع به دست جمعی قلیل از مهاجرین رواج گرفته بود، پسند خاطر عده بسیار کثیری از توده مردم بود. اما تقریباً ۲۱,۰۰۰,۰۰۰ نفر از مردم به طرفداری از حزب کرنسکی، متشکل از پوپولیست‌های ارضی، روس‌های بومی، انقلابیون سوسیال طرفدار زارعین، رأی داده بودند. با این همه، لنین معتقد بود که «تفویض قدرت به مجلس مؤسسان در حکم آن است که باز با بورژوازی خبیث سازش نمایند». دومین روزی که مجلس مؤسسان تشکیل جلسه داده بود، کمیسارهای خلق با اعزام جمعی از ملوانان مسلح عمارت مجلس را محاصره کردند و آن را برهم زدند. انحلال مجلس مؤسسان انکار بارز حکومت اکثریت به نفع «حکومت طبقاتی» بود، یعنی حکومتی که قرار بود بلشویک‌ها از جانب پرولتاریا

۱. طبق تقویم قیصری که تا سال ۱۹۱۸ در روسیه متداول بود، این انقلاب به انقلاب اکتبر نیز شهرت دارد، زیرا حوادثی که مذکور افتاد در ماه اکتبر رخ داده بود.

تشکیل دهند. اکنون دیکتاتوری پرولتاریا تأسیس گردیده بود. دو ماه بعد در مارس ۱۹۱۸ بلشویک‌ها خود را حزب کمونیست خواندند.

رژیم جدید: جنگی داخلی ۲۲-۱۹۱۸

در همین ماه‌ها کمونیست‌ها یا بلشویک‌ها عهدنامهٔ برست‌لیتوسک را با آلمان منعقد ساختند و نظارت بر ایالات بالتیک، لهستان و اوکرای را به آلمان‌ها تسلیم نمودند. به این نحو، فتوحات دو قرن روسیه از دست رفت. از عهد پتر کبیر تا این تاریخ هرگز دورانی نیامده بود که سرحدات روسیه تا این حد از اروپای مرکزی به دور افتاده باشد. این امر به حال لنین هیچ تفاوتی نمی‌کرد. بر وی مسلم بود که اشکالاتی که در روسیه بر آنها فایق آمده بود، مقدمهٔ انقلابی بود عمومی، و جنگی که هنوز در مغرب مشتعل بود ناگزیر اروپا را دچار انقلاب پرولتاریا یا مارکسیستی می‌نمود، لهذا امپراتوری آلمان را محکوم به فنا می‌دانست و شک نداشت که لهستانی‌ها، اوکراینی‌ها و سایرین بزودی مانند آلمان‌ها به عنوان ملل سوسیالیست آزادی عرض وجود خواهند کرد. به هر حال لنین بیشتر به واسطهٔ نوید صلحی که داده بود توانسته بود آن‌قدر طرفدار پیدا کند که کرنسکی در مقابل این تمایلات شدید عامه مدت مدیدی را به تأخیر گذرانیده، منتظر شده بود که انگلستان و فرانسه متحد خود روسیه را از انجام تعهداتش معاف سازند. اما صلح واقعی حکمفرما نشد، زیرا مملکت بی‌درنگ دچار جنگی داخلی گردید.

نه فقط ارتجاعیون تزاری قدیم، لیبرال‌ها، بورژواها، اعضای مجالس ایالتی دموکرات‌های مشروطه‌طلب، بلکه کلیهٔ انواع سوسیالیست‌های ضدلنین نیز اعم از منشویک‌ها و انقلابیون سوسیال به اطراف و اکناف پراکنده شدند تا اسباب مبارزه با رژیم سوویت‌ها و کمیسارهای خلق را تدارک نمایند. این جماعات در میان زارعین طرفدارانی پیدا کردند و از متفقین غربی نیز کمک گرفتند.

و اما رژیم جدید، قدیمی‌ترین مؤسسات آن عبارت بود از حزب که در سال ۱۹۰۳ به عنوان جناحی از فرقهٔ سوسیال - دموکرات‌ها تأسیس گردیده بود. از نظر قدمت در درجهٔ بعدی سوویت‌ها قرار داشت که از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ دایر شده بود. سپس نوبت به کمیسارهای خلق

می‌رسید که مولود روز کودتا بود. اولین سازمانی را که در رژیم جدید بعد از استقرار بنیاد نهادند پلیس سیاسی بود. نام این سازمان به روسی عبارت بود از «کمیسون فوق‌العاده کل روسیه برای مبارزه با نهضت ضد انقلابی، احتکار و تخریب عمدی» که آن را به علامت اختصاری چکا (Cheka) می‌شناختند، و در سنوات بعد بی‌آنکه اصولاً در طرز کار یا مقاصد آن تغییری داده باشند آن را چندی Ogpu و مدتی Nkvd و بالاخره Mvd نامیده‌اند. تاریخ تأسیس این سازمان ۷ دسامبر ۱۹۱۷ بود. در ژانویه ۱۹۱۸ ارتش سرخ بنیاد نهاده شده که مؤسس واقعی آن لئون تروتسکی، کمیسار جنگ بود. در ماه ژوئیه همان سال یک قانون اساسی برای روسیه تصویب گردید.

در زمینه سیاست اجتماعی، در آغاز بلشویک‌ها هیچ‌گونه برنامه طویل‌مدتی را در مدنظر نداشتند و خود را با تلفیقی از اصول حزبی و آنچه مصلحت اقتضا می‌کرد دلخوش ساخته بودند که مجموع آن را «کمونیسم جنگ» می‌نامیدند. دیری نگذشت که در حدود نهصد باب از بزرگترین بنگاه‌های صنعتی را ملی نمودند. ضروری‌ترین مسائل تهیه خواربار بود که دیگر از هیچ‌یک از مجاری عادی در مملکت حرکت نمی‌نمود. زارعین که حالشان بسیار شباهت به زارعین فرانسوی دوران انقلاب کبیر فرانسه تحت شرایط مشابهی داشت (به عبارت دیگر پول اعتباری نداشت، اعتبار اسناد مالکیت متزلزل بود، عمل‌های اجیر بی‌انضباط شده بودند، دسته‌های مسلحی به تاراج اشتغال داشتند و آینده نامعلوم بود) کمتر از معمول خواربار تهیه می‌کردند، خودشان آن را به مصرف می‌رسانیدند و یا در مزارع خود انبار می‌کردند. عمل متقابل دولت و کارگران شهری نیز به‌طور کلی به همان نهج بود که در ۱۷۹۳ در فرانسه مشهود گردیده بود. حکومت جدید به مصادره خواربار اقدام می‌ورزید، زارعین را مکلف به تحویل مقادیر معینی از محصولات خود می‌نمود و از اتحادیه‌های کارگری دعوت می‌کرد که دستجات مسلحی را به مراکز روستایی گسیل دارند و بعنف خواربار از روستاییان بستانند. از آنجا که طبیعتاً خواربار اضافی را در بساط زارعین بزرگ پیدا می‌کردند، این قبیل افراد را به‌عنوان مسببین قحطی بدنام نمودند. میان زارعینی که می‌ترسیدند نه فقط قوت لایموت بلکه اموال آنها را از چنگشان بیرون آورند، و مردم شهرنشین که اکثراً عمل‌های کشاورز گرسنه به پشتیبانی آنها قیام کرده بودند و بر اثر قحطی کارد به استخوانشان رسیده بود، یک جنگ طبقاتی بروز کرد - جنگی دیوانه‌وار، وحشیانه و بنیان‌کن. از این‌رو بسیاری از زارعین، بالاخص زارعین بزرگتر، به دور آن‌دسته از

رهبران سیاسی که مخالف بلشویک‌ها بودند گرد آمدند.

هر گوشه‌ای از مملکت پایگاه جمعی از مخالفین گردید. در دره دون دسته‌قلیلی به دور کورنیلف و دنی‌کین (Denikin) جمع شدند که بسیاری از آنها افسران ارتش، ملاکین اعیان و افراد طبقه بازرگان بودند که از آنها سلب مالکیت شده بود. انقلابیون سوسیال هواخواهان خود را در منطقه وسطی و لگا گرد آوردند. در امسک (Omsk) جماعتی از مردم ناراضی سبیره را کشوری مستقل اعلام نمودند. در میان قوای مخالفین آنچه از همه مهمتر بود و در حکم تشکیلات منظم نظامی محسوب می‌شد، نیرویی بود مرکب از ۴۵۰۰۰ نفر چک که متواریان یا اسیران ارتش اتریش - مجارستان بودند و آنها را به صورت یک لژیون چک متشکل ساخته بودند تا به حمایت از روسیه و دول متفق مبارزه نمایند. پس از انقلاب نوامبر و انعقاد عهدنامه برست لیتوسک، این سربازان چک تصمیم گرفتند که با خط آهن سرتاسری سبیره خاک روسیه را ترک گفته از طریق دریا به اروپا مراجعت نمایند و در جبهه مغرب مجدداً به جنگ پردازند. چون مقامات حکومت بلشویک درصدد خلع سلاح آنها برآمدند سربازان مزبور به انقلابیون سوسیال حوزه ولگا پیوستند.

دول متفق معتقد بودند که بلشویسم، جنونی موقتی است که با اندک جهدی می‌توان جلو آن را سد ساخت. به علاوه مایل بودند که روسیه را مجدداً برضد آلمان وارد جنگ کنند. مادام که جنگ در اروپا جریان داشت وصول به روسیه از طریق بحر اسود یا بالتیک برای آنها میسر نبود. نیروی مختصری از سربازان متفقین مورمانسک و آرخانگل را که هر دو در شمال روسیه قرار دارد گرفتند. اما برای متفقین بهترین راه مداخله نظامی از طریق ولادیوستک واقع در خاور دور بود. ژاپنی‌ها که از رسانیدن کمک به متفقین خود در هر میدان دیگری از میدانهای جنگ خودداری ورزیده بودند، این پیشنهاد را با شغف پذیرفتند، زیرا فتنای امپراتوری روسیه فرصت نادری از برای بسط منطقه نفوذ آنها در آسیای شرقی بود. قرار بر این شد که نیرویی مرکب از سربازان عموم دول متفق در ولادیوستک به خشکی پیاده شده از خاک سبیره بگذرد، به چک‌ها ملحق شود، بساط حکومت بلشویکی را برهم زند و در اروپای شرقی به جان آلمان‌ها بیفتد. انگلیس و فرانسه چون سخت در جبهه مغرب گرفتار بودند گفتند که قادر به اعزام سرباز نخواهند بود و معلوم شد که قوای نظامی بین المتفقین فقط مرکب خواهد بود از نفرات امریکایی و ژاپنی، یا به عبارت دیگر بیشتر از ژاپنی تا امریکایی، زیرا که در مقابل ۸۰۰۰ نفر سرباز امریکایی

ژاپنی‌ها ۷۲۰۰۰ نفر سرباز اعزام داشتند. در اوت ۱۹۱۸ این قوا در ولادیوستک به خشکی پیاده شدند.

جنگ داخلی تا سال ۱۹۲۰ و در پاره‌ای نقاط حتی دیرتر از این نیز به طول انجامید. این جنگ به صورت مبارزات درهم و مغشوشی درآمد که در آن بلشویک‌ها مجبور بودند با مخالفین روسی خود و با متجاوزین خارجی، هر دو، دست و پنجه نرم کنند. در اوکراینی ابتدا با آلمان‌ها جنگیدند و سپس با فرانسویان که به مجرد ختم جنگ اروپا اودسا (Odessa) را متصرف شده بودند. بلشویک‌ها اوکراینی، ارمنستان، گرجستان و آذربایجان که همه خود را مستقل اعلام نموده بودند، مجدداً به تصرف درآوردند و یک‌صد هزار نفر از «روس‌های سفید» را که تحت فرمان رنگل (Wrangel) در جنوب بودند هزیمت دادند. به همین نهج بود شکست در یاسالار کولچاک (Kolchak) که با ارتشی مرکب از روس‌های سفید در سیبری خود را فرمانفرمای تمامی روسیه خوانده بود. در ۱۹۲۰ بلشویک‌ها با جمهوری جدید لهستان که هنوز متشکل نگردیده بود، شروع به جنگ کردند تا اراضی پهناور اوکراینی و روسیه سفید را که قبل از ۱۷۷۲ متعلق به لهستان بود به تصرف خود درآورند. سربازان انگلیسی، فرانسوی و امریکایی تا پایان سال ۱۹۱۹ در آرخانگنل و قوای ژاپنی تا آخر سال ۱۹۲۲ در ولادیوستک ماندند.

لکن اتحاد میان قوای ضد بلشویک هرگز میسر نبود. مخالفین کمونیست‌ها در روسیه به هر رنگ و نوع ممکن عرض وجود می‌کردند - از تزاریست‌های فاسد گرفته تا انقلابیون دست چپی. بسیاری از دست راستی‌های مخالف بلشویسم در مناطقی که مجدداً به تصرف آنها درآمده بود، با اعاده املاک به اشخاصی که قبلاً از آنها سلب مالکیت شده بود، علناً زارعین را خصم خود ساختند. بسیاری از افراد کینه‌توز از برای انتقام به اعمالی دست زدند که نظیر «ترور سفید» انقلاب فرانسه بود. میان خود متفقین نیز حصول موافقت ممکن نبود. فرانسویان به اوکراینی لشکر کشیدند و به لهستانی‌ها کمک رساندند؛ اما انگلیس‌ها و امریکایی‌ها به مجرد امضای قرار متارکه جنگ با آلمان، میل داشتند خود را از کلیه قیود و گرفتاریهای جنگ برهانند. از طرف دیگر لئون تروتسکی در کوره جنگهای داخلی فلز سخت و صلب ارتش سرخ را گذاخته و مصفا ساخته بود، برای آن داوطلب می‌گرفت، آن را متشکل می‌ساخت، مجدداً انضباط آن را اعاده می‌داد. به بهترین وجه ممکن برای آن ساز و برگ تهیه می‌کرد، کمیسارهای سیاسی را به مراقبت آن می‌گماشت و نهایت سعیش در این بود که افسران قابل اعتمادی مناصب عالی‌ه فرماندهی ارتش

مزبور را برعهده داشته باشند. بلشویک‌ها می‌توانستند مداخلهٔ اجانب را به رخ ملت روسیه کشیده از حس وطن‌پرستی آنها استفاده نمایند. تا سال ۱۹۲۲ بلشویست - کمونیست‌ها از هر سو به‌استثنای سرحدات اروپایی رشتهٔ ممالک بالتیک در «حوزهٔ قرنطینه» (Cordon sanitaire) مستقل مانده بودند. رومانی بسارابی را به دست آورده بود و سرحد جدید رومانی اکنون تقریباً به اودسا ممتد می‌شد. سرحد لهستان در نتیجهٔ جنگ ۱۹۲۰ بیش از آن به سمت مشرق رفته بود که مطمح‌نظر خود متفقین بود. روسیه هزاران میل مربع اراضی و مناطق پوشالی که تزارها در طی چندین قرن تحصیل کرده بودند از دست داده بود. این اراضی همچنان از تصرف روسیه بیرون بود تا دومین جنگ جهانی. اما صلح را باز یافته بودند و رژیم جدید پایدار مانده بود.

در اثنای این جنگ‌های داخلی بود که «ترور سرخ» در روسیه بروز کرد. این ترور مثل ترور معروف فرانسه در ۱۷۹۳ تا حدی واکنشی بود به جنگ داخلی و خارجی‌ها. در برابر ترور بلشویکی ترور کهن‌سال ژاکوبین‌ها از رونق افتاد. به همان سان که رفتار ظالمانه و تعدی خاص روسیهٔ قدیم با اخلاق مردم اروپای غربی که بیشتر با عطف و اطاعت از قوانین قرین بود تفاوت داشت، به همان نحو این دو ترور نیز با یکدیگر متفاوت بود. هزاران نفر را فقط به صرف گروگان بودن تیرباران کردند (یعنی عملی که چند قرن بود در اروپا سابقه نداشت) و هزاران نفر دیگر را بدون تشریفات موجز دادگاه‌های انقلابی به قتل رسانیدند. چکا موحش‌ترین تشکیلات پلیس سیاسی گردید که تاکنون قدم به عرصهٔ وجود نهاده بود. غرض از ترور بلشویکی معدوم ساختن کلیهٔ افرادی بود که با رژیم جدید مخالفت می‌کردند. سابقهٔ بورژوا بودن از برای اثبات تقصیر شخصی که متهم به توطئه برضد حکومت سوویت می‌شد خود دلیلی کافی بود. چنانکه یکی از رؤسای سازمان چکا گفته بود: «اولین سؤالاتی که باید از شخص متهم کرده شود از این قرار است که تعلق به کدام طبقه دارد، اصل و نسبش چیست، مدارج تحصیلیش از چه قرار می‌باشد و شغلش کدام است؟ پاسخ این سؤالات باید سرنوشت متهم را معین نماید. از اساس ترور سرخ این است و بس.» اما تعلق به خانوادهٔ کارگری داشتن نیز چندان تفاوتی به حال متهم نمی‌کرد. در ۱۹۱۸ زن جوانی موسوم به فنی کاپلان (Fanny kaplan) به طرف لنین تیری انداخته و وی را زخمی کرد. در بازجویی اعتراف کرد که وی طرفدار مجلس مؤسسان بود و والدینش در ۱۹۱۱ به امریکا مهاجرت کرده بودند و صاحب شش برادر و خواهر بود که همگی تعلق به طبقهٔ کارگر داشتند و مشارالیها عالمأ - عامداً درصدد قتل لنین برآمده بود. البته زن مزبور را اعدام

کردند و در تعقیب این قضیه قتل عامی در پتروگراد به راه افتاد. هنگامی که ملوانان کرونشتاد (Kronstadt) که از جمله نخستین پشتیبانان بلشویک ها بودند از سلطه حزب در سوویت ها شاکی شده و در ۱۹۲۱ شوریدند (و تهدید به احیای یک نوع انقلاب از جانب دست چپی ها نمودند، همچنان که هبرتست ها "Hébertist" به مخالفت با روبس پیر "Robespierre" بلند شده بودند) بلشویک ها آنان را به عنوان مشتی خرده بورژوا تخطئه کردند و هزاران هزار نفرشان را به ضرب گلوله از پا درآوردند. ترور همان طور که یک از ده افراد بورژوازی را به هلاکت رسانید به همان نسبت انقلابیون را معدوم ساخت و مدتها بعد از آنکه بنیان انقلاب تحکیم یافته بود، حال به همین منوال باقی بود.

غرض غایی ترور انجام گردید، زیرا این امر مضافاً به پیروزیهای ارتش سرخ رژیم جدید را استوار ساخت. آن دسته از «بورژواها» که جان سالم به در بردند برای مصون ماندن به هیئت «زحمتکشان» درآمدند. از آن پس دیگر این گونه بورژواها به خود جرأت آن را ندادند که در سیاست روسیه مداخله ای نمایند. منشویک ها و سایر سوسیالیست هایی که به کشورهای اروپایی می گریختند از کشتار عده بی حد و حصری به دست لنین داستانهای موحشی بیان می کردند. سوسیالیست های وحشت زده اروپا با اصغای این اخبار مرام کمونیسم را طرد کرده آن را تحریف و حشیانه مشتی آسیایی از مسلک مارکسیستی اروپاییان می دانستند. اما به هر قیمتی اکنون لنین و پیروان وی توانسته بودند شروع به ایجاد یک جامعه سوسیالیستی به معنایی نمایند که آنها از این واژه استنباط می کردند.

فصل چهارم

اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی

دولت: ملیتها و فدرالیزم

با پایان جنگهای داخلی و مداخلهٔ اجانب و ختم جنگ با لهستان، در ۱۹۲۲ تأسیس اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی ممکن گردید. در آغاز اعضای این اتحادیه عبارت بودند از چهار جمهوری: جمهوری سوسیالیستی فدرال سوویت روس، جمهوری سوسیالیستی سوویت اوکرائنی، جمهوری سوسیالیستی سوویت روسیهٔ سفید و بالاخره جمهوری سوسیالیستی سوویت سراسر قفقازیه.^۱ در اتحادیهٔ جدید که از نظر جغرافیایی و ارضی جانشین امپراتوری

۱. امروزه در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (U.S.S.R.) شانزده جمهوری وجود دارد. جمهوری اصلی روسیه یعنی جمهوری سوسیالیستی (S.S.R.) فدرال سوویت تا اندازه‌ای بعدها جرح و تعدیل یافت تا آنکه پاره‌ای از اقوام آسیای مرکزی نیز بتوانند جمهوریهایی سویتی از آن خود داشته باشند و جمهوری سوسیالیستی سوویت سرتاسری قفقاز به سه جزء علی‌حده منقسم گردید، به‌طوری‌که طبق قانون اساسی ۱۹۳۶، جمهوریهایی سوسیالیستی فدرال سوویت یازده تا شد و در ۱۹۴۰ پنج جمهوری دیگری به این علاوه گردید. در ۱۹۴۰ جمهوریهایی مختلف اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از این قرار بود:

روسیه گردید از ذکر نام روسیه به طور رسمی خودداری ورزیده شد. اصل کلی که در تأسیس رژیم جدید مطرح نظر بود تلفیقی بود میان ملیت و بین المللی بودن، به عبارت دیگر غرض آن بود که با اعطای حق خودمختاری به اقوام و مللی که در آن سرزمین می زیستند، ملیت آنها را به رسمیت بشناسند؛ و در عین حال این اقوام را در اتحادیه بزرگتری به دور هم نگاه دارند و ضمناً ورود اقوام جدیدی به این جرگه بدون توجه به حدود و ثغور تاریخی آنها ممکن باشد. در ۱۹۲۲ هنوز کمونیست ها بروز انقلابی جهانی را بسیار محتمل الوقوع می دانستند. قانون اساسی روسیه در دیباچه خود تأسیس اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را «اقدام مؤثری از برای متحد ساختن کارگران عموم کشورها در جمهوری سوسیالیستی شوروی جهانی» نامید. علی الاصول اتحادیه مزبور سازمانی گردید متغیر و قابل اتساع، مقرر گردید که هر یک از جمهوریهای عضو می تواند از اتحادیه بیرون برود (تاکنون هیچ کدام به چنین عملی مبادرت نورزیده اند) و جمهوریهای سوسیالیستی سوویت جدیدالتأسیس می توانند به این اتحادیه بپیوندند. هنگامی که در دومین جنگ جهانی اتحاد جماهیر شوروی مجدداً اراضی ای را که ضمن جنگ اول عالمگیر از خاک روسیه تزاری منتزع ساخته بودند پس گرفت (بسارایی را از رومانی، کارلیا "Carelia" را از فنلاند،

۱۰۹,۰۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی فدرال سوویت روسیه (S.F.S.R.)
۴۰,۰۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی سوویت اوکرائی S.S.R.
۱۰,۰۰۰,۰۰۰	روسیه سفید (بیلوروسی) S.S.R.
۱,۲۵۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی سوویت ارمنستان S.S.R.
۳,۵۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی گرجستان
۳,۲۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی آذربایجان
۶,۳۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی سوویت ازبکستان
۱,۲۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی ترکمنستان
۱,۵۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی تاجیکستان
۶,۱۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی کزخستان
۱,۵۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی قرقیزستان
	در سال ۱۹۴۰ این جمهورها علاوه گردید:
۵۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی سوویت کارهلو - فنلاند
۳,۵۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی ملداوی
۲,۹۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی لیتوانی
۲,۰۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی لاتوی
۱,۱۰۰,۰۰۰	جمهوری سوسیالیستی استونی
۱۹۵,۰۰۰,۰۰۰	در ۱۹۴۰ - جمع کل نفوس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

قسمتهایی از روسیه سفید و اوکرائی را از لهستان و استونی، لاتوی و لیتوانی را بعد از بالغ بر بیست سال استقلال) کلیه آنها را به صورت جمهوریهای سوسیالیستی سوویت با حقوق و مزایایی متساوی در برابر جمهوریهای قدیم به اتحادیه پیوند داد.

غرض از تبعیت از اصل فدرال در اتحاد جماهیر شوروی حل مشکل ناسیونالیزم بود. حکومت تزاری در بیست - سی ساله آخر عمر خود در صدد برآمده بود که این معضل را با روسی کردن اقوام و ملل تابعه به صورت اصولی درآورد. ملل تابعه در مقابل این عمل مقاومت ورزیده بودند و عدم رضایت ملیتها یکی از عواملی بود که به طرز مهلکی امپراتوری تزاری را ضعیف می ساخت. ناسیونالیزم، یا به عبارت دیگر، تمایل اقوام مختلف به تحصیل حق حاکمیت سیاسی در امور خویش، نه فقط مایه از هم پاشیدن امپراتوری اتریش - مجارستان گردیده بود، بلکه نواحی اروپای مرکزی و شرقی را به قطعات متعددی تجزیه ساخته بود. در ۱۹۲۲ در مغرب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی که یک ششم تمامی اراضی جهان را زیر سلطه داشت، اروپایی واقع بود متشکل از ۲۷ کشور مختلف مستقل که تمامی آنها $\frac{1}{۲۷}$ تمام خاک دنیا را اختیار داشتند.

در داخل اتحاد جماهیر شوروی به یکصد زبان مختلف تکلم می شد و پنجاه ملیت علی حده زندگی می کردند. بسیاری از این اقوام فوق العاده کوچک بودند، باقیمانده ملل یا اجتماعات منفردی بودند که در طی هزاران سال، گردش روزگار نیاکان آنها را به صفحات داخلی آسیا کشانیده و منقرض ساخته بود. بسیاری از آنها فوق العاده بدوی بودند و هیچ گونه وقوف سیاسی نداشتند. هر ملیتی را که رسماً شناخته بودند در امور فرهنگی خود استقلال داشت، یا به عبارت دیگر، می توانست به زبان خود متکلم باشد، مدارس خاص خود داشته باشد، البسه ملی خود را به بر کند و بدون هیچ مداخله ای به پیروی از رسوم و عادات خود مشغول باشد. در حقیقت مقامات شوروی طرفدار رشد ناسیونالیزم فرهنگی بودند. از تمام السنه جاریه برای نخستین بار فقط پنجاه تا را از برای کتابت انتخاب کردند و رژیم جدید مشوق خواندن آوازه های ملی و اجرای رقصها و جمع آوری فولکلور گردید. از نظر سازمان اداری، ملیتها را در مدارج مختلف قرار دادند و هر کدام به نسبت وسعت خاک و عده افراد، میزان تمدن یا اهمیت خویش، هویت علی حده ای پیدا کرد. پاره ای فقط در عداد نواحی مختلف مملکت درآمدند، پاره ای دیگر در یکی از جمهوریهای سوویت فدرال صورت «جمهوریهای خودمختار» را پیدا کردند، مابقی که مهمتر از سایرین بودند از جمهوریهای متشکله اتحاد جماهیر شوروی شد. نمونه ای از شق دوم

بیروبیجان واقع در خاور دور بود که از نظر اداری یک جمهوری خودمختار یهودی‌نشین در داخل جمهوریهای سوسیالیستی فدرال سوویت روسیه گردید. از لحاظ سیاسی، به موجب قانون اساسی شوروی مورخ ۱۹۳۶ مجلس عالی مقننه‌ای از برای اتحاد شوروی تشکیل شد که آن را سوویت (یا شورای) ملیتها نام نهادند و مقرر شد که هر کدام از جمهوریهای اتحادیه در این مجلس شورای ۲۵ نفر، هر جمهوری «خودمختاری» یازده نفر و هر کدام از نواحی پنج نفر نماینده داشته باشند. به این نحو ارمنستان با یک میلیون جمعیت در این مجلس شورای همان قدر نماینده داشت که خود روسیه با یکصد میلیون نفوس. در عمل جمهوری سوسیالیستی فدرال سوویت روسیه با نیم میلیون نفوس و سه ربع خاک اتحادیه بر سایرین تفوق داشت. وقتی جمهوریهای اوکرائی (یا روس‌های کوچک) و روسیه سفید که نفوس آنها با روس‌های بزرگ چندان تفاوتی نداشتند، به جمهوری سوسیالیستی فدرال سوویت روسیه ملحق گردید روسی و اسلاو بودن اکثریت مردم اتحادیه به نحو بارزی آشکار گردید.

چون اکثریت عظیم مردم اتحادیه از نژاد اسلاو بودند، تشکیل حکومت فدرال، نه تنها وحدت اصلی این اقوام و ملل را بر هم نزد - سهل است - به اقلیتهای متعددی که همگی قبل از الحاق به روسیه در ۱۹۴۰ کمتر از خود روس‌ها از تمدن بهره داشتند حیثیت و آبرو داد و آنها را در معاضدت با سایرین برابر ساخت. بلاشک اینکه رسماً مدعی بودند هر جمهوری علی‌حده از حق حاکمیت برخوردار است و حق دارد در صورت تمایل از اتحاد جماهیر بیرون رود و حق نظارت در امور خارجی خود دارد، چندان واقعیتی نداشت و بر همین اساس بود که چون سازمان ملل متحد در ۱۹۴۵ تأسیس گردید جماهیر شوروی تقاضای شانزده رأی کردند و به آنها فقط سه رأی داده شد. به علاوه تمایل به جدا شدن از اتحادیه جماهیر بالکل از بین نرفت و مخصوصاً در اوکرائی پایدار ماند. در جنگ دوم جهانی چهار تا از جمهوریهای خودمختار و یک ناحیه خودمختار رسماً منحل گردیدند و ظاهراً علت آن بود که علاوه بر تمایلات جدایی طلبی متهم به تشریک مساعی با دشمن شده بودند. مع‌ذالک به طور کلی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی از آشوبهای داخلی ملیون فارغ بود و کراً گفته‌اند (حتی این نظر اشخاصی است که از سایر جنبه‌های اتحاد جماهیر شوروی متنازع‌فیه انتقاد می‌کنند) که جماهیر شوروی ظاهراً در قالب سیستم سوویت راه حل معقولی از برای معضلات اقلیتهای خود پیدا نمودند، به طوری که در قرن بیستم، شوروی مهم‌ترین نمونه یک کشور متشکل از ملیتهای متنوع می‌باشد.

دولت: موازات حکومت و حزب

دولت در اتحاد جماهیر و در هر یک از جمهوریهایی جزء بر وفق اسلوبی بنیاد نهاده شده که طرح آن را ضمن انقلاب ریختند و در قانون اساسی ۱۹۲۲ و قانون اساسی بعدی که در ۱۹۳۶ تصویب گردید تحریر شده بود. صفت بارز آن موازات حکومت و حزب بود. در یک طرف حکومت قرار داشت، در طرف دیگر، به موازات آن حزب واقع بود که از نظر حقوقی جزء حکومت محسوب نمی شد. علقه نزدیکی این دو را به یکدیگر پیوند داده بود.

از جنبه حکومت، بنیاد شاخص عبارت بود از شورای یا سوویت. در این مؤسسه انتخابات صورت می گرفت و قدرت از پایین به بالا ساری می گردید. به موجب قانون اساسی ۱۹۲۲ فقط «رنجبران» حق رأی داشتند. بورژواهایی که جان سالم از معرکه به در برده بودند، کاسبان خصوصی و «اشخاصی که نتیجه زحمت سایرین را مایه جلب منفعت خود ساختند» و همچنین کشیشان از حق رأی محروم شده بودند. در انتخابات اسلوب غیرمستقیمی معمول گردیده بود. در هر دهکده و شهری اشخاصی که حق رأی داشتند سوویت محلی را انتخاب می کردند. سوویت محلی نمایندگان سوویت ایالتی را انتخاب می کرد که سوویت ایالتی نیز به نوبه خود نمایندگانی را به سوویت جمهوری (روسیه یا غیر از آن) اعزام می داشت. سوویت های این جمهوریهایی همگی نمایندگانی به یک کنگره کل اتحاد جماهیر می فرستادند که عالی ترین مرجع قانونگذاری مملکت بود. در تمامی این مدارج، سوویت ها مأمورین عامله را انتخاب می کردند و کنگره سوویت ها شورای کمیسارهای خلق یا هیئت وزیران را انتخاب می نمود.

اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی

اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بالغ بر پنج هزار میل طول دارد و یک ششم خاک کره زمین مساحت آن می باشد که مشتمل است بر ۴۲٪ اروپا و ۴۳٪ آسیا، گو اینکه معمولاً مقامات رسمی شوروی این تفکیک میان بخش اروپایی و آسیایی جماهیر شوروی را قبول ندارند. این تنها کشوری است که بلافاصله با مناطق سیاسی عریضه مهمی مرتبط می باشد - یعنی از سمت مغرب با اروپا، از سمت جنوب با خاور نزدیک و خاورمیانه، به علاوه سرحد بسیار طولانی با چین دارد، دریای باریکی حایل میان آن کشور و ژاپن است و از طرف آلاسکا و جزایر آلوسین با امریکا همجوار می گردد. اتحادیه مرکب از ۱۶ جمهوری عضو است که روسیه بزرگترین آنها محسوب می شود. در مقام قیاس با قاره امریکا قسمت اعظم نواحی آن بالاتر از دریاچه سوپریور (Superior) قرار دارد، اما در اطراف تاشکند، که هم عرض جغرافیایی با نیویورک و شیکاگو است پنبه و مرکبات به عمل می آید.

یروشویالیستی شوروی

اراضی منقسمه از ۱۹۳۹



در قانون اساسی ۱۹۳۶ از برای حکومت ترتیباتی مقرر گردید مستقیم‌تر که بیشتر با موازین دموکراسی وفق می‌داد. از آن پس اشخاصی که حق رأی داشتند مستقیماً نمایندگان سوویت‌های بالاتر را انتخاب می‌کردند، رأی مخفی متداول گردید و به‌علاوه دیگر هیچ‌کس را از حق رأی محروم ننمودند. پارلمانی تأسیس گردید مشتمل بر دو مجلس، یکی مجلس عالی یا سوویت ملیتهای مختلف که در فوق ذکر کردیم و دیگری مجلس سفلی، یا سوویت اتحاد جماهیر، که در آن از برای هر سیصد هزار نفر از نفوس تمامی مملکت یک نفر نماینده معین می‌شد. پارلمان یا «سوویت عالی» (Supreme soviet) با دو مجلس خود هیئت کوچکتری را به‌نام پرزیدیوم (Presidium) انتخاب می‌کرد که وظیفه این هیئت رتق و فتق امور در غیاب مجلسین بود. رئیس پرزیدیوم منصب «پرزیدنت» را داشت و به عبارت دیگر، اسماً رئیس کل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود. پرزیدیوم در امور شورای کمیسارهای خلق یا به عبارت اخیری هیئت وزیران (که بعد از ۱۹۴۶ به این اسم شهرت یافت) نظارت داشت و اعضای این هیئت وزیران را کماکان سوویت عالی انتخاب می‌نمود. رئیس شورای وزیران همان مقامی را داشت که در ممالک غربی اروپا از آن نخست‌وزیر بود. از جنبه حکومتی، چنانکه در قانون اساسی مصرح بود، بالاخص قانون اساسی مورخ ۱۹۳۶، دولت از بسیاری لحاظ فوق‌العاده دموکراتیک محسوب می‌شد.

به موازات حکومت، در کلیه مدارج و جميع مراحل، حزب قرار گرفته بود. فقط به یک حزب رخصت فعالیت داده شده بود که حزب کمونیست بود، گرچه امکان داشت اشخاصی را که تعلق به حزب کمونیست نداشتند به نمایندگی سوویت‌ها انتخاب کنند و یا به سایر مشاغل رسمی بگمارند. در حزب اختیارات از صدر به ذیل ساری می‌شد. در رأس حزب کمیته مرکزی قرار گرفته بود که عده اعضای آن گاه‌به‌گاه تفاوت می‌کرد، اما قاعدتاً در حدود هفتاد نفر بود. کمیته مرکزی از مجرای دبیرخانه اجرایی‌ای انجام وظیفه می‌نمود که در رأس آن یک نفر دبیرکل قرار داشت. دو کمیته فرعی داشت به نام ارگ بورو (Org Buro) و پولیت بورو (Polit Buro) که وظیفه اولی رسیدگی به امور سازمان حزب و دومی رسیدگی به سیاست حزب بود. تعیین اعضای کمیته مرکزی و دو کمیته فرعی آن بسته به نظر خود کمیته، یا جمعی از افراد ذی‌نفوذ آن، بویژه شخص دبیرکل بود. به همین نحو کمیته مرکزی از طریق مدارج و سلسله مراتب سازمان خود به اعضای حزب دستورات لازم را صادر می‌کرد، آنها را از جایی به جایی دیگر منتقل می‌ساخت و

یا به آنها مأموریت انجام کارهای لازم را تفویض می نمود. گرچه کنگره های حزب قبل از جنگ دوم جهانی تقریباً هر سالی دو بار تشکیل می گردید، اما به طور کلی عملی که انجام می داد تأیید تصمیماتی بود که قبلاً کمیته مرکزی حزب اتخاذ نموده بود. در عمل، کمیته فرعی پولیت بورو با تقریباً دوازده نفر عضو بود که کمیته مرکزی را زیر سلطه خود درآورده بود^۱. قدرت و اختیارات، همچنانکه در یک ارتش یا یک اداره دولتی فوق العاده متمرکز و یا یک بنگاه بازرگانی خصوصی بسیار بزرگ در ممالک غربی معمول بود، از صدر به ذیل و به خارج ساری می گردید، منتها با این تفاوت که حزب را هیچ کس از خارج بازرسی نمی کرد. به همین نحو انضباط به طرقی که ابدأ در کشورهای آزادیخواه معمول نبود اجرا می شد و در مواردی که فوق العاده ضروری بود، سازمان مخوف چکا (یا Nkvd , OGPU و یا بعداً Mvd) در مورد اعضای حزب به همان نهج رفتار می کرد که با افرادی که خارج از حزب بودند.

عده اعضای حزب اعم از ذکور و اناث تا سال ۱۹۳۰ تقریباً به دو میلیون، تا سال ۱۹۴۰ به سه میلیون و تا سال ۱۹۵۰ به شش میلیون نفر افزایش یافته بود که قاعدتاً دو یا سه درصد تمامی افراد ذکور مملکت باشد. ایدآل لنین در اینکه حزب کمونیست عبارت از حزب کوچک، جمع و جور و قابل تمشیتی مرکب از کارگران باوفا و غیوری باشد که به طیب خاطر فرمانهای صادره را انجام دهند، یعنی همان غایت مطلوبی که بر سر آن در ۱۹۰۳ میان بلشویک ها و منشویک ها نفاق افتاده بود، کماکان صفت ممیز حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی بوده است. بلشویک های قدیمی، یعنی افرادی که در سالیان تنگدستی حزب قبل از ۱۹۱۷ عضو بودند، مدتهای مدید کماکان در پولیت بورو و سایر مناصب مهم حزبی انجام وظیفه می کردند. همین که بوضوح معلوم شد انقلاب به نتیجه رسیده است و مرام جدید پایدار خواهد ماند، اشکال عمده زمامداران جدید آن بود که مانع از هجوم مشتی مردم منصب طلب برای احراز مقامات دولتی شوند (مانند افرادی که مثلاً غرضشان صرفاً ورود به جرگه معدود زمامداران جدید بود، یا اشخاصی که سابقاً در جرگه منشویک ها و یا انقلابیون سوسیال بودند، یا حتی بورژواهای سابق که اکنون خود علم کمونیست ها را برافراشته بودند). دو میلیون نفر عضو حزب

۱. در ۳ - ۱۹۵۲ یک سلسله تغییرات اداری در سازمان حزب داده شد، از آن جمله ارگ بورو (Orgburo) و پولیت بورو (Polit buro) هر دو منحل گردید و وظایف آنها به یک هیئت رئیسه یا پرزیدیوم جدید و بزرگتری از کمیته مرکزی تفویض شد، ضمناً دبیرخانه حزب نیز توسعه یافت.

با آنکه در مقام قیاس با جمعیت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی اندک است، مع ذلک از برای خود حزب نمودار رشد شگرفی است، به این معنی که در ازای هر یک نفر عضو قدیمی (که قبل از ۱۹۱۷ به حزب پیوسته بود) صدها نفر اعضای جدید از حزب استقبال کردند. به منظور حفظ وحدت حزب تحت شرایط جدید نظامات متحدالشکل غلاظ و شدادی مجری گردید. اعضای حزب را وادار به مطالعات کافی دربارهٔ اصول مارکسیزم - لنینیزم نمودند، به طوری که فرد فرد آنان ماتریالیزم دیالکتیک را به عنوان حکمت یا حتی دیانتی قبول کردند، آموختند که چگونه بی چون و چرا یا عذاب وجدانی باید فرامین را اطاعت نمود، و چه طور باید به اتکالی قدرت صالحی مردم را راهبر شد، کمک نمود و یا سیاست حزب را از برای اشخاصی که در میانشان به کار اشتغال دارند و از اعضای حزب نیستند تشریح نمایند. در ذیل سازمان، حزب کوچکترین جزء تشکیلات هستهٔ کوچک یا سلول حزبی بود. در هر کارخانه، در هر معدن، اداره، و در هر کلاس دانشگاهها و دانشکده های فنی، در هر یک از اتحادیه های کارگری و اقلاً در هر یک از دهات نسبتاً بزرگتر، یک یا دو یا ده - دوازده نفر از مردم محل (یعنی کارگران خود کارخانه، معدن و یا مستخدمین اداره، دانشجویان و غیره و غیره...) تعلق به حزب داشتند و نظریات و تمایلاتی را که از جانب حزب ناشی می گردید از برای مردم توضیح می دادند.

وظیفهٔ حزب بر وفق عرف مارکسیستی عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا بود. غرض از آن رهبری و سوق دادن ملت بود به طور کلی به سر منزل سوسیالیزم، و در امور روزمره وظیفه اش هماهنگ ساختن دستگاه پر تکلف دولت بود تا ثمربخش شود. در تمام مدارج اعضای حزب حضور داشتند. همان عده که در حزب، در پولیت بوروی کمیته مرکزی حاضر بودند، در دستگاه حکومت از اعضای شورای کمیسارهای خلق محسوب می شدند. یک پله پایین تر از این، در سوویت های اتحاد جماهیر و جمهوریهای متشکلهٔ آن، اعضای حزب فراوان بودند. پایین تر از این مدارج اعضای حزب نادرتر می شدند. در یک سوویت یا شورای کوچک روستایی ممکن بود که هیچ یک از اعضا تعلق به حزب نداشته باشند. در آن صورت انجمن ده بود که دستورات، تحذیرات و تحریضات اعضای سیار حزب را اصفاء می کرد. به هر حال در تمامی دستگاه از صدر تا ذیل حزب بود که دربارهٔ نحوهٔ عمل حکومت تصمیم می گرفت.

عالی ترین تعریفی که وظیفهٔ حزب در اتحاد جماهیر شوروی شده است این است که آن را «حرفهٔ رهبری» نامیده اند. اشخاصی به حزب می پیوستند که مایل بودند تا اعلا درجهٔ امکان کار

کنند، روز و شب خود را وقف مسائل حزبی نمایند، سیاست حزب «یا خط مشی» را کاملاً درک نموده به سایرین بفهمانند، به هر جا آنها را اعزام می‌دارند بروند، در اجتماعات شرکت نمایند، خطاب به دیگران حرف بزنند، و بعد از آنکه سایرین به سرخانه و زندگیشان برگشته‌اند آنها هنوز در محل اجتماع مانده باشند، اهمیت واقعات گذرانی را از برای آینده روسیه یا انقلاب جهانی درک کرده و توضیح دهند، در جزئیات فنی مسائل بفرنج فلاحتی، تهیه مصنوعات، یا توجه از ماشین آلات استاد شوند تا آنکه سایرین با رغبت تمام از آنها کسب تکلیف نمایند. حزب عبارت بود از جمع نخبه‌ای مخصوصاً تربیت یافته که اعضای آن دائماً با یکدیگر در تماس بودند؛ شریان باریکی بود که به تمام انساج مختلفه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی خون می‌رسانید، به تشکیلات متعدد جمهوریها، سوویت‌ها، ادارات، ارتش، بنگاههای صنعتی و امثال آن که بر وفق اصول مالکیت عمومی در تحت اداره دولت بود حیات می‌داد و تمامی این پیکر بفرنج را متحد، متشکل، در حال انجام وظیفه و زنده نگه می‌داشت.

به‌طورکلی در نظر مردم مملکت بلاشک تعلق به حزب معرف اشتغال به حرفه رهبری بود. نتیجه منطقی مترتب بر این نظریه آن بود که ۹۵ درصد مردم مملکت قهراً می‌بایست مطیع و فرمانبردار باشند، و در عین حال که شاید بتوان مدعی شد که فی الواقع (چنانکه مدافعین سیستم شوروی بر سبیل اعتذار گفته‌اند) در هرگونه سیستم حکومتی رهبری واقعی کار عده بسیار قلیلی است، در کشور اتحاد جماهیر شوروی تفاوت بین کمونیست بودن و یا کمونیست نبودن بوضوح مربوط به مقام و درجه اجتماعی شخص گردید. به مرور زمان، در سالهای بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ در اتحاد جماهیر شوروی بیش از هر سیستم اجتماعی دیگری از حدت انقلاب خواهی بسیاری از کمونیست‌ها کاسته شد و به مردان و زنانی موفق و کارآمد تبدیل گردیدند. کمونیست‌ها نماینده طبقه‌ای شدند راضی، نه توده‌ای ناراضی. بعضی اوقات از پاره‌ای مزایای مادی متمتع می‌شدند، مانند دسترسی داشتن به بهترین مناصب و استفاده از بهترین منازل، کوپن‌های غذاهای مخصوص، یا حق تقدم در سوار شدن به قطارهای آهن. این جماعت از صمیم قلب برای تقدیر و ارتقای رتبه در حزب کار می‌کردند. به‌منظور حفظ مزایایی از برای اطفال خود تشویشی بورژوا مانند پیدا کردند و اربابان منافع خاص جدیدی گردیدند. در داخل حزب اعضای آن قدر که ناگزیر به فرمانبرداری بودند جنبه رهبری نداشتند. غرض ایجاد سازمانی بود متحدالشکل و یکپارچه که در برابر جماعات بسیار زیادتر، اما غیرمتشکلی که در خارج حزب

بودند جبهه متحدی نشان دهد. در داخل حزب از گاه به گاه تا حد زیادی، اختلاف عقیده و بحث آزاد مجاز بود (حقیقت مطلب این است که چون فقط یک حزب وجود داشت تمام مسائل سیاسی مراعات داخلی حزب بود) اما سرانجام کلیه اعضای حزب ناگزیر بودند که از خط مشی حزب پیروی نمایند. حزب تا اندازه‌ای از ابتکار عمل و تا حدی از تیزهوشی افراد در پیدا کردن طرقی برای انجام امور طرفداری می‌کرد، اما ابداع و جسارت یا آزادی فکر را دوست نمی‌داشت - سهل است - در جلوگیری از آن می‌کوشید.

سیاست اقتصادی جدید ۷ - ۱۹۲۱

تا سال ۱۹۲۰ چنانکه دیدیم «کمونیسم جنگ» به طرز اسفناکی زارعین را که طبق برآورد نسبت به سال ۱۹۱۴ فقط در ۶۲ درصد اراضی به کشت مشغول بودند، خصم خود ساخته بود. این نکته، مضافاً به خشکسالی شدید و اختلالی که در دستگاه وسایط نقلیه روی داده بود، باعث فحطی بزرگی گردید، چهار الی پنج میلیون نفر از مردم هلاک شدند. خرابیهای هشت سال، از جنگ جهانی گرفته تا انقلاب، جنگهای داخلی و تور، مملکت را ویران ساخته بود و وسایط تولیدی آن را از حدودی که در ۱۹۱۴ بود دهها سال عقب برده بود. قیام ملوانان کرونشتاد در ۱۹۲۱ مؤید نومییدی شدیدی بود که میان خود افراد انقلابی وجود داشت. لنین چنین استنتاج کرده بود که عمل سوق دادن مملکت به طرف سوسیالیسم زیاده از حد سریع انجام گرفته است. وی آشکارا توصیه کرد که با شیوه سرمایه‌داری سازشی حاصل آید، یعنی اذعان به یک عقب‌نشینی سوق‌الجیشی نمود. سیاست اقتصادی جدید که در ۱۹۲۱ اتخاذ گردید تا ۱۹۲۷ ادامه یافت. قسمت اعظم سنوات خلال ۱۹۲۰ و ۱۹۲۹ دورانی بود که در طی آن از سرعت عمل اکثر مردم اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی کاسته گردید.

طبق سیاست جدید اقتصادی، در عین حال که حکومت «قلل شامخه» اقتصادیات را تحت نظارت داشت، یعنی کارخانجات تولید اساسی کشور تحت مالکیت دولت بود، تا حد زیادی معاملات خصوصی را از برای جلب منافع خصوصی مجاز ساخته بود. مسئله اساسی اعاده بازرگانی میان شهر و روستا بود. زارع به هیچ وجه حاضر نبود زیاده‌تر از حوایج بخور و نمیر خود

چیزی تهیه نماید، مگر آنکه بتواند مازاد را با امتعه ساخت شهر مانند ملبوس یا آلات و افزار معاوضه کند و اگر قرار بود که شهرنشینان به ساختن امتعه در کارخانجات مشغول باشند و یا حتی کماکان در شهر زندگی کنند، لازم بود خوراک آنها از روستا تأمین گردد. به موجب سیاست جدید اقتصادی به زارعین اجازه داده شده که محصولات مزارع خود را آزادانه بفروشند. به دلالت از اجازه دادند که به طبیب خاطر محصولات فلاحی را به قیمت رایج در بازار به هر کس که مایل بودند بفروشند و در این قبیل معاملات از برای خویشتن نفعی منظور دارند. لهذا بر وفق سیاست جدید اقتصادی از زارعین منفرد بزرگ یا به اصطلاح از کولاک‌ها طرفداری می‌شد و فی الحقیقه تغییراتی که قبل از ۱۹۱۴ در اوضاع روستای روسیه پدید آورده بودند هنوز به قوت خود باقی بود. به طوری که در ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ خانواده‌های زارعین میلیون‌ها جریب زمین را در اختیار داشتند که مجموع آنها املاک خصوصی فلاحین مملکت را تشکیل می‌داد. به همین قیاس سایر زارعین «پرولتر» یا کارگران اجیر مزدبگیری شدند. همچنین سیاست جدید اقتصادی ممد پیدایش طبقه بازرگانی نوکیسه یا بورژوازی جدیدی گردید که در کافه‌های مسکو اغذیه گران قیمت صرف می‌کردند، و گویی که وجود خود آنها کافی بود که احلام مردم را دربارهٔ ایجاد جامعه‌ای فاقد طبقه پاره نماید. با اتخاذ سیاست جدید اقتصادی اشد مضار جنگ و انقلاب جبران گردید. اما هنوز پیشرفتی واقعی حاصل نشده بود، زیرا در ۱۹۲۸ مقدار غله، پنبه خام، زغال سنگ و نفتی که در روسیه تهیه می‌شد به همان اندازه بود که در ۱۹۱۳ به دست می‌آمد، به عبارت دیگر اگر انقلابی حادث نگردیده بود (در مقام قیاس با میزان ترقی محصولات قبل از ۱۹۱۳) میزان تولید این اقلام می‌بایست بمراتب زیاده‌تر از اینها باشد.

استالین و تروتسکی

لنین در ۱۹۲۴ زودتر از حد انتظار در سن پنجاه و چهار فوت گردید. جسد مومیایی شده وی را در کرملین نهادند و آنجا را زیارتگاه عموم ساختند. نام پطروگراد را بدل به لنین‌گراد نمودند. اسم و آثار وی مبنایی از برای آیین لنین پرستی گردید و حزب کمونیست او را همسنگ مارکس قلمداد نمود و از برای کلیه مکاتیبی که پیرو عقاید کمونیستی بودند لازم آمد که با ایمان

تزلزل‌ناپذیری تابع سنت لنین شوند. در واقع، هنگامی که لنین زنده بود بلشویک‌های قدیمی هرگز مدعی نبودند که شخص وی از لغزش مصون و مبرا است. کراراً با وی و میان خودشان اختلاف نظر داشتند. بعد از مرگ لنین دوستان و معاصرین قدیمی وی، یعنی افرادی که در عنوان جوانی بودند، به عادت مألوف ایام دور از وطن که دائماً با یکدیگر نثار داشتند، برای آنکه به نام لنین اداره حزب را در اختیار خود آورند با یکدیگر بنای مرافعه را گذاشتند. بر سر نیات لنین میان آنها اختلاف نظر پیدا شد. نمی‌دانستند که آیا لنین در خفا خیال داشت که سیاست جدید اقتصادی را بدل به سیاستی دایمی نماید یا نه؟ اگر چنین خیالی نداشت پس چگونه این سیاست را تعدیل می‌کرد و مهتر از آن کی این عمل را انجام می‌داد؟ در این موقع در عقب این جار و جنجالها، دبیر حزب، شخص نسبتاً گمنامی موسوم به ژوزف استالین که لنین نیز درباره‌اش هرگز شور و رغبتی نشان نداده بود، به آرامی تمام کلیه زمام امور حزب را به دست می‌گرفت. آشکارتر و پر سر و صدا تر، مرافعه لئون تروتسکی بود که در ایام پر محن انقلاب در مقام کمیسار جنگ بعد از لنین شاخص‌ترین مقامات را داشت. وی به طرح مسائلی اساسی پرداخت که با ماهیت و آینده نهضت کمونیسم مرتبط بود.

در ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ تروتسکی رختی را که بر سوسیالیسم عارض گردیده بود به باد مذمت گرفت؛^۱ سیاست جدید اقتصادی که با طبقه بورژوا و کولاک‌ها سر سازگاری آغاز کرده بود از جار خاطرش را برانگیخت. تروتسکی موجد فلسفه‌ای از خود گردید که اساس آن «انقلاب دایمی» بود، به این معنی که اعتقاد داشت باید برای حصول مقاصد پرولتاریا در تمام جبهه‌ها و در کلیه نقاط جهان بلاانقطاع مجاهدت به عمل آید. وی معرف و مظهر انقلاب جهانی بود، یعنی امری که بسیاری در حزب کمونیست آن را تدریجاً به کناری نهاده بودند و می‌خواستند که در عوض اول سوسیالیسم را در کشور واحدی پی ریزند. وی تمایلی را که در حزب از برای تحجر تشکیلات اداری پدید آمده بود مذموم شمرد و طالب ایجاد نهضت جدیدی از توده مردم شد تا به حزب جان نویی بخشند. وی خواستار آن بود که بسط و توسعه صناعات بیشتر به عنف

۱. در نزد کمونیست‌ها (نه سوسیالیست‌ها) کمونیسم و سوسیالیسم تقریباً یکی است، به این معنی که می‌توانند یکی را به جای دیگری به کار ببرند، زیرا کمونیست‌های روسیه فقط شیوه حکومت خودشان را سوسیالیسم واقعی می‌دانند و کلیه شیوه‌های سوسیالیسم دیگر را موقع‌شناسی، ارتجاعی یا باطل تعبیر می‌کنند. به علاوه در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیسم مرحله مقدماتی وصول به درجه‌ای است که در آن جامعه آتی یعنی کمونیسم تحقق می‌یابد.

صورت گیرد و فلاحیت بیشتر جنبه اشتراکی پیدا کند، یعنی طرفدار اجرای امری بود که از ۱۸۴۸ به این طرف در بیانیه‌های کمونیست دیده می‌شد.

مهمتر از همه وی می‌خواست که بی‌درنگ یک طرح بسیار مبسوط کلی به تصویب رسد، به طوری که تمامی دستگاه اقتصادی مملکت تابع اداره و نظارت مرکزی واحدی باشد.

تروتسکی موفق به جلب حمایت اعضای حزب نگردید. او را به داشتن نظریات چپی مخالف حزب، توطئه بر علیه کمیته مرکزی و تحریک مردم به شور در مسائل، خارج از حزب متهم نمودند. استالین شروع به تنیدن تارهای خود به دور وی کرد. در کنگره حزب کمونیست که در ۱۹۲۷ دایر گردید ۸۵۴،۰۰۰ نفر از اعضای فرمانبردار از برای استالین و کمیته مرکزی رأی دادند و فقط ۴۰۰۰ نفر از تروتسکی طرفداری کردند. تروتسکی ابتدا به سبیریه تبعید گردید، سپس از خاک اتحاد جماهیر شوروی اخراج شد، ابتدا چندی را در ترکیه، سپس در فرانسه و آنگاه در مکزیک گذرانید و تمام مدت مشغول تحریر و تبلیغ از برای انقلاب دایمی بود. جریاناتی را که در اتحاد جماهیر شوروی روی داده بود فصاحت‌بار می‌نامید و «استالینیزم» را خیانتی عظمی به مرام مارکسیزم - لنینیزم می‌شمرد و به همان نحو که در ایام سلف نهضت سری مقاومی ضدتزار ترتیب داده بود اینک نظیرش را برضد استالین ترتیب می‌داد. در ۱۹۴۰ وی به طرز مرموزی در مکزیک به قتل رسید. ظاهراً مبین قتل وی جاسوسان یا هواخواهان شوروی بودند.

فصل پنجم

استالین: نقشه‌های پنج ساله و تصفیه‌ها

ایجاد طرح‌های اقتصادی

هنوز چندی از اخراج تروتسکی نگذشته بود که حزب پاره‌ای از قسمتهای برنامه‌وی را اخذ نمود. در ۱۹۲۸ حزب اولین نقشهٔ پنج‌سالهٔ خود را آغاز کرد که غرض غایی آن صنعتی کردن سریع مملکت و اشتراکی نمودن کشاورزی بود. «ایجاد نقشه» یا طرح کلیهٔ برنامه‌های اقتصادی مملکت به دست مأمورین حکومتی در مرکز، بعدها صفت ممیز و بارز اقتصادیات شوروی و عاملی گردید که در سایر اقطار جهان نفوذ فراوانی به‌جا گذاشت.

با عطف توجه به دورنمای گذشته شاید به نظر عجیب آید که کمونیست‌ها بعد از ده سال موفق به اتخاذ نقشه‌ای گردیدند. ظاهراً حقیقت امر این است که بعد از کسب قدرت بلشویک‌ها دقیقاً نمی‌دانستند که چه بایدشان کرد. در مرام مارکسیزم از برای ادارهٔ امور فقط اشاره‌ای به کلیات شده بود. مارکسیزم اصولاً تجزیه و تحلیلی از جامعهٔ بورژوا یا جامعهٔ موجود بود. همچنین این فرضیه جنگ طبقاتی بود. اما در نظر مارکس و انگلز توصیف هرگونه جزئیاتی از برای جامعهٔ

آینده و یا مشخص ساختن آنچه باید بعد از ظفر پرولتاریا در جنگ طبقاتی انجام شود، جنبه خیالبافی صرف را دربارهٔ ایجاد مدینهٔ فاضله‌ای داشت. در نظر مارکس و انگلز بدون شک فنانی بورژوازی مسلم بود، وسایل تولید «تحت مالکیت عمومی» درمی‌آمد، دیگر «هیچ‌کس نمی‌توانست دیگری را استثمار» نماید، نه از بیکاری اثری می‌ماند و نه از طبقه‌ای که کارش تفریح و تفتن باشد. اما این اقوال مارکس و انگلز از برای ادارهٔ یک سیستم صنعتی مدرن کافی نبود.

انگلز یک نظریهٔ مثبت بزرگی را بوضوح توصیف کرده بود. وی نشان داده بود که در داخل هر یک از بنگاههای بازرگانی خصوصی هماهنگی و نظم حکمفرماست و فقط بین بنگاههای بازرگانی خصوصی است که سرمایه‌داری مایهٔ هرج و مرج می‌باشد. انگلز ملاحظه کرده بود که در داخل یک کارخانه دوایر مختلف با یکدیگر رقابت ندارند. دایرهٔ کشتیرانی امتعه را از دایرهٔ تولیدی به قیمتی نمی‌خرد که آن قیمت تابع نوسانات عرضه و تقاضا باشد، میزان و مقدار کار هر شعبه‌ای را هیئت مدیره بنگاه طبق نقشه‌ای معین می‌کند. و کار کلیهٔ آنها را با یکدیگر هماهنگ می‌سازد. در سازمانهای بزرگتر سرمایه‌داری و تراست‌ها به میزان خیلی زیادتری عین این عمل انجام می‌گرفت و مانع رقابت بیهوده میان آنها می‌شد و کار هر مؤسسه و شخص طبق برنامه‌ای که از طرف هیئت مدیرهٔ مرکزی تعیین می‌گردید قبلاً معلوم بود، تثبیت می‌شد و به هر کدام طبق طرح مشخص حصه‌ای از کار تعلق می‌گرفت. انگلز معتقد گردید که با توسعهٔ سازمانهای بازرگانی عظیم دایرهٔ فعالیتهای اقتصادی به‌موجب رقابت آزاد دائماً محدودتر می‌شود و به همین نسبت ایجاد طرحهای معقول اقتصادی بیش از پیش ضرورت پیدا می‌کند. در نظر انگلز و سایر سوسیالیست‌ها اقدام بدیهی بعدی آن بود که کلیهٔ دستگاه اقتصادی یک مملکت را در حکم کارخانهٔ واحدی پندارند که شعبات متعدد دارد، یا به عبارت دیگر آن را دستگاه انحصاری عظیمی بدانند با کارمندان بسیار که تمامی آن سازمان تحت مدیریت هیئتی متشکل، فعال و مقتدر و مآل‌اندیش اداره گردد.

در اثنای جنگ اول جهانی حکومتهای کشورهای متحارب در حقیقت هر کدام دستگاه مرکزی نظارتی نظیر این ایجاد نموده بودند. تحقق امر نه از آن لحاظ بود که مردم آن کشورها سوسیالیست بودند، بلکه به‌واسطهٔ ضرورت ایام جنگ مردم حاضر بودند آزادیهای عادی خود را از کف بدهند و آنچه دول متبوعشان می‌گفتند اطاعت نمایند و بالاخره علت آن بود که در

جنگ همه چیز را تابع غرض اجتماعی واحد خطیر و بلا تردیدی می شمردند که ظفر بود و بس. لهذا اداره «جامعه ای طبق نقشه» برای نخستین بار عملاً (گو اینکه ناقص بود) در خلال جنگ اول جهانی قدم به عرصه وجود نهاد. فکر ایجاد نقشه اقتصادی از آن جهت به خاطر استالین و حزب کمونیست خطور کرد که تا حدی این فقره در عقاید سوسیالیستی انگلز منعکس گردیده بود و تا حدی تجربیات ایام جنگ در خاطر آنها زنده بود و حتی تا حد زیادتری معلول فشار غیرقابل تحملی از برای مقابله با دشواریهای مزمینی بود که از کوشش در بالا بردن میزان تولید ناشی می گردید. تجربیات ایام جنگ مخصوصاً از آن لحاظ مغتنم بود که اینک به یک سلسله مسائل فنی درباره ایجاد طرحهای اقتصادی واقف گردیده بودند، مثلاً می دانستند که تأسیس کدام ادارات ضروری است، چه سنخ پیشگوییهای می توان کرد، و چه نوع آماری را می توان جمع آوری نمود.

در اتحاد جماهیر شوروی تصمیم اتخاذ نقشه پنج ساله ای از برای آینده گرفتند که از ۱۹۲۸ آغاز شود. غرض از این نقشه تقویت و غنی کردن مملکت، ریختن شالوده یک جامعه از برای کارگران و زدودن این لکه از دامان روسیه بود که به عقب افتادگی اشتها داشت. چنانکه استالین در طی نطقی در ۱۹۲۹ گفت:

«ما چهار نعل در طریق صنعتی کردن مملکت به سوی سر منزل سوسیالیزم روانیم و «عقب ماندگی» روسیه را که عهدی قدمت دارد در عقب سر می نهیم. ما تدریجاً مملکت فلز، اتومبیل و تراکتور می شویم. و هنگامی که ما اتحاد جماهیر شوروی را سازنده اتومبیل و موژیک (رعیت روسی) را راننده تراکتور کردیم... آن وقت خواهیم دید که وقتی ممالک را «طبقه بندی» کنند کدام یک عقب افتاده خواهد بود و کدام متری.»

در ۱۹۳۲ اعلام شد که اولین نقشه پنج ساله انجام یافته است و به همین جهت دومین نقشه پنج ساله آغاز گردید که قرار بود تا سال ۱۹۳۷ به طول انجامید. سومین نقشه بر اثر وقوع جنگ متوقف ماند و چهارمین نقشه (۵۰ - ۱۹۴۶) حصر بر ترمیم اوضاع بعد از جنگ گردید. در اثنای ده ساله از ۱۹۵۰ به بعد نیز پنجمین و ششمین نقشه پنج ساله ادامه یافت و مقامات شوروی اعلام داشتند که غرض آنها «پیشی جستن» از کشورهای سرمایه داری است در تهیه محصولات صنعتی به نسبت نفوس مملکت.

اولین نقشه پنج ساله (مانند نقشه های بعدی) تحت نظر یک بنگاه عالی موسوم به گاس پلان

صورت پذیرفت. وظیفه گاس پلان آن بود که در حدود سیاست کلی حزب کمونیست کارخانه‌ها و منابع تولیدی مملکت هر کدام باید از هر نوع جنس چه مقدار تهیه نمایند، تا چه اندازه از مساعی ملت باید صرف تهیه سرمایه و چه قدر از آن باید صرف تولید لوازم مصرفی روزانه گردد، به عموم طبقات کارگر چه مقدار دستمزد باید داده شود و کلیه کالاها را به چه نرخهایی باید معاوضه نمود. در ذیل این دستگاه، در هریک از کارخانه‌های مملکت رئیس یا هیئت مدیره کارخانه سیاهه «حوایج» یا برآوردی از ملزومات خود را تهیه نمود و معین کرد که اگر قرار باشد در موعد معین فلان مقدار از کالاهای مصنوع خود را تحویل دولت دهد چه مقدار مواد خام می‌خواهد، به چه ماشین‌ها و کارگران مجربی نیازمند است، چه نوع وسایل و چه مقدار سوخت لازم دارد. این برآوردها از نردبان یا مدارج مخصوص نقشه‌کشی مملکت بالا می‌رفت (یا به عبارت دیگر هزاران برآوردی از این‌گونه از هزاران مدارج مخصوص) تا آنکه به گاس پلان می‌رسید. در آنجا بود که باید توازنی میان این برآوردها و یا میان اینها و سایر حوایج مملکت، به‌طوری که در آن مقام منبع معلوم و مشخص بود، داده شود و مقرر نمایند که چه قدر فولاد، زغال‌سنگ و امثال آن، به چه کیفیت و درجه باید تهیه شود، چند تن کارگر باید در آموزشگاههای فنی تربیت شوند و در چه رشته بخصوصی متخصص گردند، چند عدد ماشین باید ساخته شود و چه قدر ابزار یدکی، چند دستگاه واگن باری باید تهیه کنند و چه مقدار از تراورس‌ها و خطوط آهن باید تعمیر شود، و چه قدر، کجا، کی و به چه کس باید فولاد، زغال‌سنگ، مهندسین ماشین‌آلات و گردونه‌های حمل بار تحویل داده شود. به‌طور خلاصه گاس پلان عالماً عامداً نظارت در جریان منابع و افراد کارآمد مملکت را بر عهده گرفت، یعنی عملی را انجام داد که در سیستم سرمایه‌داری آزاد به واسطه تغییرات عرضه و تقاضا بر اثر تغییر در قیمت اجناس، میزان دستمزدها، منافع، میزان سودهای سهام یا مال‌الاجاره انجام می‌گرفت. این سیستم بی‌اندازه پیچیده بود. مثلاً آسان نبود که تعداد معینی «بلبرینگ» در محل معین و در موعد معین درست مطابق سایر لوازمات تحویل همان عده کارگرانی داده شود که منتظر دریافت این لوازم بودند. بعضی اوقات میزان تولید مصنوعات زیاده‌تر از اندازه مقرر می‌شد و گاهی کمتر. اغلب وقتی به مرحله عمل می‌رسید نقشه را جرح و تعدیل می‌نمودند. گزارشها، مطابقه‌ها و اطلاعات بی‌حد و حصری ضرورت داشت. طبقه عظیمی از کارگران اداری یقه سفید به‌وجود آمد تا قرطاس‌بازی این سازمان را بر عهده گیرد. لکن غرض غایی نقشه حاصل آمد.

منظور اصلی اولین نقشه پنج ساله ایجاد صنایع سنگین یا سرمایه مولد ثروت اتحاد جماهیر شوروی بود. غرض آن بود که مملکت را بدون قرضه های خارجی صنعتی نمایند.^۱ در ۱۹۲۸ روسیه هنوز به طور کلی کشوری فلاحی بود. در تاریخ دنیا تقریباً هیچ کشوری را نمی توان سراغ گرفت که بدون وام گرفتن از ممالک خارجی از صورت یک کشور فلاحی به یک کشور صنعتی تغییر شکل داده باشد. انگلستان، وطن اصلی انقلاب صنعتی بهترین نمونه بود، اگرچه حتی در آن کشور نیز در قرن هجدهم مقدار زیادی از سرمایه هایی که به کار افتاده بود تعلق به هلندی ها داشت. یک کشور فلاحی فقط در صورتی به اتکای منابع خود توانایی صنعتی شدن را دارد که بتواند از محصولات کشاورزی خود استفاده نماید. در انگلستان انقلاب فلاحی شرط اساسی انقلاب صنعتی بود. به واسطه محصور ساختن اراضی، کوتاه کردن دست خرده کشاورزان منفرد و ترویج طرق علمی کشاورزی، تحت توجهات طبقه ای از مالکان ثروتمند که عده آنها در تزايد بود، انگلستان هم بر میزان تهیه خواربار خود افزوده بود و هم بسیاری از مردم روستایی را آزاد ساخته بود تا دست اندرکار مشاغل در صناعات گردند. اولین نقشه پنج ساله شوروی نیز تحت رهبری دولت و بی آنکه از آن نفعی عاید طبقه مالکین شود، خواستار انقلاب فلاحی مشابهی گردید.

اشتراکی کردن کشاورزی

نقشه پنج ساله مقرر داشت که کشاورزی اشتراکی شود. مزارعی اشتراکی ایجاد کرد که هر کدام از آنها تقریباً چند هزار جریب مساحت داشت و متعلق به حکومت نه، بلکه زارعینی بود که بالاشتراک در آن اراضی مقیم بودند. مقرر گردید که فرد فرد زارعین کشتزارهای خصوصی و گله و رمة خود را در این مزارع اشتراکی روی هم بگذارند و از آن همگان بدانند. آن دسته از زارعینی که کشتزارها یا اغنام فراوان داشتند، به عبارت دیگر زارعین مرفه الحال یا کولاک ها حاضر به تسلیم

۱. بلشویک ها از پرداخت کلیه قروضی که امپراتوری تزاری بر ذمه داشت شانه خالی کردند، و به همین سبب در کشورهای سرمایه داری اعتبار خوبی نداشتند و لذا علاوه بر آنکه می ترسیدند متکی بر وام دهندگان خارجی شوند به هر حال قادر نبودند مبالغ عظیمی از خارجیان وام بستانند.

اموال خود به این قبیل سازمانهای اشتراکی نگردیدند. به همین جهت طبقه کولاک‌ها را بکلی معدوم نمودند. دسته‌هایی از افراد غیور کمونیست که از شهرها آمده بودند، اکثراً بیش از آن حد تعدی روا می‌داشتند که در نقشه پنج ساله در نظر گرفته شده بود، زارعین فقیر را به جان زارعین غنی می‌انداختند، صدها هزار نفر از کولاک‌ها و خانواده‌های آنها را به قتل رسانیدند و بسیاری از آنها را به بازداشتگاههای کار اجباری در نقاط دورافتاده جماهیر شوروی نفی بلد نمودند. شیوه‌ای که از دوران استولی پین و فی‌الواقع از هنگام آزادی زارعین از قید سرواژ معمول شده بود و حاصل آن پیدایش طبقه‌ای از زارعین «بورژوا» و زمین‌دارانی بود که عمله اجیر می‌کردند، اکنون یک‌دفعه وارونه گردید. از لحاظ سیاسی مانع تراشی لجوجانه زارعینی که تمایل به استقلال رأی داشتند برطرف شد و زارعین بدل به طبقه‌ای گردیدند که بیشتر شباهت به پرولتاریای فلسفه مارکس داشت یعنی طبقه‌ای مرکب از افرادی فاقد سرمایه که به هیچ وجه کسی را برای انجام کاری اجیر نمی‌کردند و به این نحو بهتر می‌توانستند مزایای یک حکومت پرولتاریا را احساس نمایند. برای اکثریت مردم روسیه سال انقلابی بزرگ سال ۱۹۲۹ بود، نه سال ۱۹۱۷.

اشتراکی کردن کشاورزی به قیمت افروختن جنگی در میان طبقه روستایی تمام شد که در آن اکثریت زارعین با کفایت به قتل آمدند و همچنین گله‌گله از اغنام به هلاکت رسیدند. زارعین کلان مملکت اسبها، رمه، خوکها و طیور اهلی خود را عمداً سر می‌بردند تا مجبور به تحویل آنها نباشند، حتی زارعین متوسط و خرد نیز به همین عمل مبادرت می‌ورزیدند، به حیواناتی که دیگر تعلق به آنها نداشت هیچ اهمیتی نمی‌دادند و یا ساده لوحانه توقع داشتند که تحت سیستم اشتراکی، دولت اغنام جدیدی به آنها تسلیم نماید. ائتلاف خانه‌خواب‌کن چهارپایان بدترین ضایعه غیرمنتظر اولین نقشه پنج ساله بود. سالیان سال در روسیه گوشت، لبنیات، چرم، چربیهای حیوانی و اسب از برای بارکشی کمیاب بود. هرج و مرج در کشاورزی به اضافه هوای نامساعد دو تابستان سبب شد که در ۱۹۳۲ قحطی موقتی ولیکن مهلکی در جنوب شرقی روسیه بروز نماید.

با تبدیل اراضی کوچک زراعتی به واحدهای هزار جریبی، برنامه اشتراکی کردن کشاورزی، سرمایه‌گذاری را در فلاحه ممکن ساخت. سابقاً زارع معمولی بی‌بضاعت‌تر از آن بود که استطاعت خرید یک دستگاه تراکتور را داشته باشد و کشتزارهای وی بسیار کوچک و به‌طوری پراکنده بود که نمی‌توانست از تراکتور استفاده کند، به‌طوری‌که فقط عده بسیار معدودی از

کولاک‌ها بودند که ماشین‌آلات فلاحی به کار می‌بردند. در طی اجرای اولین نقشه پنج ساله صدها مراکز ماشین تراکتور در تمامی مملکت ایجاد گردید. هر یک از این مراکز در حوزه عملیات خود تعداد دستگاههای تراکتور، کمباین‌های خرمن‌کوبی متخصصین اقتصادی کشاورزی و امثال آن در اختیار داشت که با ترتیباتی که در محل می‌دادند آنها را از یک مزرعه اشتراکی به مزرعه دیگر می‌فرستادند. با سرمایه‌گذاری در کشاورزی میزان محصول به نسبت عده زارعین مملکت افزایش یافت. همچنین از لحاظ اداری برای مقامات عالی‌نظارت در مازاد محصولات فلاحی (یعنی آنچه را که افراد ده‌نشین مصرف نمی‌کردند) یک مزرعه اشتراکی واحد بمراتب آسانتر بود تا نظارت در کار خرده زارعین متعدد و غیرمتشکل. برای هر یک از مزارع اشتراکی سهمی قایل شدند که قبلاً آن مزرعه متعهد می‌گردید آن مقدار محصول را تحویل دهد، زیاده‌تر از آن سهم معین هر قدر محصول باقی می‌ماند اعضای مزرعه اشتراکی می‌توانستند آن را در بازار آزاد بفروشند، لکن ضمناً دولت می‌دانست که به چه مقدار از محصولات کشاورزی مطمئناً دسترسی دارد تا به کمک آن به شهرها یا سایر نواحی‌ای که خود خوراک تهیه نمی‌کردند خواربار برساند و یا به بازارهای جهان صادر و وجوه حاصله را صرف خرید ماشین‌آلات از ممالک غربی نماید. به علل مختلف اعم از فنی و اداری، در عرض شش سالی از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۳ مازاد غله‌ای که عرضه داشتنی از برای بازار بود تقریباً دو برابر شد و میزان محصول پنبه، کتان و پشم نیز بیش از دو برابر گردید. در عین حال دهات به عده کمتری کارگر نیازمند بود و به همین علت بود که در خلال سنوات ۱۹۲۶ و ۱۹۳۹ بیست میلیون نفوس از روستا به شهر کوچ نمودند.

لذا اشتراکی کردن کشاورزی از لحاظ غرضی که دولت شوروی در انجام آن داشت توفیق عظیمی بود. منتقدینی که از روی بغض راجع به اوضاع جماهیر شوروی اظهار نظر کرده‌اند، گفته‌اند که بر اثر اتخاذ این سیاست زارع جبراً به وضعی شبیه به «میر» برگشت، محکوم به همان گردش زندگی اشتراکی گردید، و حق استقلال رأی و اخذ تصمیم از وی سلب شد. و چون زارعین را مجبور می‌کرد که مقداری از محصولات خود را به نرخ ناظر از نرخ بازار تحویل دهند، این شیوه حتی پاره‌ای از خصایص سرواژ و بیگاری را که یک قرن قبل از این در اکثر نقاط اروپای شرقی حکمفرما بود مجدداً احیا نمود. علی‌ای حال شاید در روسیه نیمی از، یا اکثر زارعین، از حفظ جنبه زندگی اشتراکی «میر» سرور بودند. همچنین محتمل به نظر می‌رسید که تا سال

۱۹۳۹ جمع کثیری از مردم روستایی بمراتب بهتر از دوران قبل از انقلاب مسکن و خوراک داشتند. از کولاک‌ها که ممکن بود اوضاع بهتری را به‌خاطر داشته باشند هیچ‌کس جان سالم به در نبرده بود.

رشد صنایع

با افتادن انقلابی در ارکان کشاورزی، توسعه صنایع بسرعت میسر گردید. در بدو امر اتکای فراوانی به کشورهای سرمایه‌دار داشتند. مهندسين و مطلقين بر رموز صنعتی از اروپای غربی و ایالات متحده برای اشتغال به خدمت متوجه جماهیر شوروی گردیدند. در آغاز مقدار زیادی ماشین‌آلات وارد کردند. اما کساد بازارهای عمومی جهان که در حدود ۱۹۳۱ روی نمود و نرخ محصولات فلاحی را به‌طرز مصیبت‌باری تنزل داد، سبب گردید که قیمت ماشین‌آلات ساخت خارجه در مقابل غلات که قلم مهم صادراتی جماهیر شوروی بود گزافتر شود. همچنین وضع بین‌المللی وخیم‌تر گردید. در خلال سنوات ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ ژاپن و آلمان هر دو بیش از پیش نسبت به اتحاد جماهیر شوروی خصومت نشان می‌دادند. دومین نقشه پنج ساله که در ۱۹۳۲ آغاز گردید با اولی در این مسئله تفاوت داشت که می‌خواست با عزم بیشتری از میزان واردات بکاهد و مملکت را از خارجه بی‌نیاز گرداند، مخصوصاً در مورد صناعات سنگین که از برای تسلیحات و ساختن ضروریات جنگ رکن رکینی به شمار می‌آمد.

در عرض ده ساله اجرای نقشه‌های اول و دوم، صنایع اتحاد جماهیر شوروی چنان بسرعت رشد کرده، توسعه یافت که نظیر آن در تاریخ هیچ‌یک از کشورهای غربی دیده نشده است. در انگلستان توسعه صناعات امری بود تدریجی. در آلمان و ایالات متحده امریکا این امر با سرعت بیشتری صورت گرفت و در هر یک از این کشورها دهها سال طول کشید تا آنکه زغال‌سنگ یا آهن دو برابر گردید. اما در اتحاد جماهیر شوروی از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۸ میزان تولید آهن و فولاد چهار برابر شد و مقدار استخراج زغال‌سنگ سه برابر و نیم. در ۱۹۳۸ اتحاد جماهیر شوروی بزرگترین تهیه‌کننده تراکتور فلاحی و لوکوموتیو در جهان محسوب می‌شد. چهارپنجم تمامی محصولات صنعتی آن کشور از کارخانه‌هایی بیرون می‌آمد که در اثنای ده سال قبل از این تاریخ

ساخته شده بود. دو کارخانه به تنهایی که در شهرهای جدیدالاحداث ماگنی توگورسک (Magnitogorsk) واقع در اورال، و استالینسک (Stalinsk) هزار میل دورتر از اولی در سمت مشرق قرار داشت، آن قدر آهن و فولاد تهیه کرد که تمامی امپراتوری روسیه در ۱۹۱۴ تهیه می کرد. از لحاظ مجموع میزان محصولات صنعتی اکنون جماهیر شوروی به مقامی رسیده بود که بعد از ایالات متحده قرار داشت.

به موجب نقشه های پنج ساله مقرر گردیده بود که در صفحات شرقی اورال به نحو بارزی صناعات نو ایجاد شود و به این نحو برای نخستین بار در چنان تجدید و تجدیدی به داخل آسیا مفتوح گردید که شاید بتوان آن را نظیر رواج صناعات در ناحیه دریایچه های کبیر واقع در حد وسطی ایالات غربی امریکا دانست که قبل از بسط صنایع سرزمینی بود که ساکنین آن به صورتی بدوی زندگی می کردند. در سرزمین کهنسال ترکستان و در اراضی سبیره شهرهایی نظیر پتیس برگ، کلیولند و دترویت قد علم نمود. در جبال اورال و در اطراف دریایچه بالکاش معادن مس و در خاور دور و جبال آلتای معادن روی استخراج گردید. در سبیره و جمهوری کزخستان شوروی اراضی جدیدی را به کاشت غله اختصاص دادند و از این نواحی محصولات فلاحی را به سمت مغرب، به خود خاک روسیه و یا به طرف جنوب، به خاک جمهوری ازبکستان شوروی حمل می کردند که اکثر اراضی آن به کاشت پنبه اختصاص داشت. تاشکند پایتخت ازبکستان، شهر دورافتاده ای که از برای بازارها و رفت و آمد کاروانها شهرت داشت، بدل به شهری گردید با نفوسی بالغ بر نیم میلیون نفر، که اکنون به وسیله راه آهن جدیدالاحداث ترکستان و سبیره با شمال مرتبط گردیده بود و مرکز کاشت پنبه، استخراج مس و صنایع الکتریکی محسوب می شد. در حوضه کوزنتسک (Kuznetsk) واقع در داخل خاک روسیه که دو هزار میل با هر یک از اقیانوسهای جهان فاصله داشت به کشف منابع زغال سنگ بسیار اعلایی نایل آمدند. با آنکه میان کوزنتسک (Kuznetsk) و اورال هزار میل فاصله بود، زغال سنگ اولی با سنگ آهن دومی لازم و ملزوم یکدیگر شد - تقریباً همان ارتباطی که میال زغال پنسیلوانی و آهن مینی زوتا (Minnesota) در ایالات متحده وجود دارد. ایجاد کلیه این نواحی جدید که مستلزم ارسال خواربار به ازبکستان و در عوض تحویل گرفتن پنبه و یا حمل آهن اورال به شهرهای نوینباد کوزنتسک بود، موجب پیدایش انقلابی در وسایط نقلیه گردید. مقدار باری که در ۱۹۳۸ خطوط آهن روسیه حمل می کرد پنج برابر سال ۱۹۱۳ بود.

این تحولات حیرت‌انگیز کافی بود که قدرت نسبی اقتصادی ملل عالم را تغییر دهد. شایان ملاحظه بود که برای نخستین بار در تاریخ، صفحات داخلی آسیا بدل به مناطقی صنعتی می‌گردید. و نیز شایان ملاحظه بود که گرچه اتحاد جماهیر شوروی کمتر از امپراتوری سابق روسیه تجارت خارجی داشت، مع‌ذالک با کشورهای همجوار آسیایی خود که مناسبات جدید و دوستانه‌ای برقرار کرده بود، بیش از آن تجارت می‌کرد که شیوهٔ امپراتوری روسیه بود. بعداً به ثبوت رسید که روسیه‌ای که در ۱۹۴۱ به جنگ با آلمان رفت، خصمی بود که با روسیهٔ ۱۹۱۴ تفاوت داشت. ایجاد صناعات در اورال و در آسیا (به اضافه مقدار زیادی کمک متفقین) سبب گردید که اتحاد جماهیر شوروی بتواند در برابر تسلط نظامی آلمان و خرابی مناطق صنعتی قدیمی تری در درهٔ دون پایداری نماید. «سرزمین آبای و اجدادی سوسیالیزم» جدید نشان داد که قادر به مقاومت در برابر فشار وارده می‌باشد.

در عین حال دربارهٔ درجهٔ صنعتی شدن اتحاد جماهیر شوروی نباید غلو نمود. این امری بغایت شگفت‌انگیز می‌نمود، زیرا که از منبعی بسیار کوچک سرچشمه گرفته بود. از نظر کاردانی و کفایت که نموداری از آن مقدار محصولی است که هر فرد کارگر تهیه می‌کند، اتحاد جماهیر شوروی کماکان از کشورهای غربی عقب بود. از نظر وسعت دامنهٔ تجدد که ملاک آن تهیهٔ پاره‌ای از اقلام به نسبت تمامی نفوس مملکت است نیز اتحاد جماهیر شوروی عقب بود. مقدار زغال‌سنگ، الکتریسیته، پنبه، منسوجات پشمی، کفشهای چرمی یا مقدار صابونی که اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۳۷ به نسبت هر فردی از نفوس عظیم خود تهیه می‌کرد کمتر از ایالات متحده، انگلستان، آلمان، فرانسه یا حتی ژاپن بود و مقدار آهن و فولادی که می‌ساخت کمتر از همهٔ این کشورها، الا ژاپن بود. تهیهٔ کاغذ در این بحث معیار خوبی است، زیرا که کاغذ در بسیاری از کارهای یک ملت متمدن مورد استعمال دارد. مثلاً در تهیهٔ کتاب، روزنامه‌ها، مجلات، مکاتبات، اعلانات، نقشه‌ها، تصاویر، جداول، دفاتر اسناد تجارتنی و دولتی، و لوازم و وسایل خانگی. درحالی‌که تقریباً در ۱۹۳۷ در ایالات متحده امریکا به ازای هر فرد از نفوس مملکت ۱۰۳ رطل کاغذ تهیه می‌شد، میزان تولید در آلمان و انگلستان هر کدام ۹۲ رطل، در فرانسه ۵۱، ژاپن ۱۷ و در اتحاد جماهیر شوروی فقط ۱۱ رطل بود.

هزینه‌ها و آثار اجتماعی نقشه‌های پنج ساله

چنانکه در مورد سایر کشورها نیز اتفاق افتاده بود، صنعتی کردن روسیه در ازای فداکاری عظیمی از جانب ملت تحقق یافت. قضیه فقط این نبود که کولاک‌ها تلف شدند و یا جمعی دیگر که عده آنها بر هیچ‌کس، الا مقامات شوروی معلوم نیست، دشمنان سیستم تشخیص داده شده و برای تصفیه اخلاق به بازداشتگاههای کار اجباری اعزام گردیدند؛ عموم مردم موظف بودند که طبق برنامه معینی قناعت و تمسک نفس پیشه نمایند، از خوردن اغذیه بهتر، از داشتن منازل بهتر و سایر کالاهای مصرفی که ممکن بود تهیه گردد چشم‌پوشند تا آنکه سرمایه گرد آید و صناعات سنگین مملکت فراهم شود. مقدار سرمایه‌ای که همه سال مجدداً در صناعات به کار گذاشته می‌شد ثلث عواید ملی بود، یعنی دو برابر مقداری که در ۱۹۱۴ در انگلستان به کار می‌انداختند، ولی محتملاً نه زیاده‌تر از سرمایه‌ای که در ۱۸۴۰ در صناعات انگلستان به کار گذاشته می‌شد. اجرای نقشه مستلزم سخت کوشیدن و دریافت دستمزد قلیل بود. مردم به آینده امیدوار بودند، به دورانی که چون صناعات اساسی پدید آمده باشد مساکن آنها، خوراک و پوشاک آنها بهتر شود و وسایل تفریح بیشتری در دسترس آنان قرار گیرد. روحیه مردم را با تبلیغات نیرومند نگه می‌داشتند. یکی از وظایف مهم اعضای حزب آن بود که علت لزوم این فداکاریها را برای مردم توضیح دهند. در اواخر ده ساله از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ زندگی تدریجاً راحت‌تر شد. در ۱۹۳۵ سهم‌بندی خوراک ملغی گردید و معدودی از اقلام مصنوعات سبک مانند بشقاب و کاسه و قلم خودنویس و امثال آن تدریجاً در ده‌های جزئی فروشی شوروی ظاهر شد. اما چون دنیا مجدداً به سرحد هرج و مرج نزدیک گردید، ضرورت تدارکات جنگ باز احلام بهشت موعود را به دور راند.

سوسیالیزم به نحوی که در نقشه‌های پنج ساله تحقق یافت، پاره‌ای از مضار بازارگانی آزاد بلارادع را از میان برداشت. دیگر از بیکاری اثری نماند. دیگر دور تسلسل رونق و کساد بازار از میان رفت و نظیر آن اجحافات که در اوان دوره صنعتی شدن کشورهای غربی اروپا دامنگیر زنان و کودکان شده بود دیده نشد. جز مواردی که موقتاً قحطی بروز می‌کرد و افرادی که از لحاظ سیاسی وجودشان نامطلوب تشخیص داده شده بود، هیچ‌گونه احتیاج یا فقر مبرم وجود نداشت. حداقلی را معین کرده بودند که ظاهراً پایه معیشت هیچ‌کس نمی‌بایست از آن حد تنزل نماید. از

طرف دیگر هیچ‌گونه مساوات اقتصادی برقرار نبود. در حقیقت مارکسیزم هرگز تساوی درآمد افراد را فضیلتی در جامعه به حساب نیاورده بود. در عین حال که مثل کشورهای غربی (که عواید ثروتمندان از املاک به دست می‌آمد) مشتی از مردم بسیار ثروتمند نبودند، تفاوت میان دستمزدها و حقوق‌ها به همان اندازه زیاد بود که در اروپا و ایالات متحده امریکا. مدیران عامل، مهندسان و کارگرانی که به کارهای فکری اشتغال داشتند حقوقشان از همه زیادتر بود. اشخاصی که درآمدهای کلان داشتند می‌توانستند با خرید اوراق قرضه دولتی یا انباشتن مایملک شخصی ثروت کوچکی از برای خویشتن و اولاد خود به‌هم زنند. لکن در مسلک سوسیالیزم هیچ‌کس قادر نبود صاحب کارخانه یا سرمایه‌صناعتی باشد.

رقابت ادامه یافت. در ۱۹۳۵ یک نفر عمده معدن به نام استاخانوف (Stakhanov) با اتخاذ تدابیر بکری در طرز کار خویش بر مقدار زغال‌سنگی را که در عرض یک‌روز استخراج می‌کرد به‌حد معتناهی افزود. از آنجا که کارگران شوروی مطابق مقدار کاری که انجام می‌دادند مزد می‌گرفتند، دستمزد استاخانوف بسیار ترقی کرد. عمل وی عموم کارگران را به وسوسه انداخت، به‌طوری‌که در سراسر مملکت اکثراً به وی تأسی جستند و میزان تولید در بسیاری از شعب از حد نصاب در گذشت. دولت نیز درباره نتایج فعالیت‌های آنان تبلیغات می‌کرد، آنها را استاخانوف‌ها و «قهرمانان کار» خواند و این جنبش را «مرحله جدید و بالاتری از رقابت سوسیالیستی» نام نهاد. در محافل کارگری ایالات متحده امریکا این قبیل فشار به‌منظور افزایش محصول را تسریع در کار می‌خوانند و مدتهاست که مقاطعه کاری در نظر کارگران متشکل عموم کشورها در حکم طوق لعنتی بوده است. به‌علاوه هیئت مدیره کارخانه‌ها نیز از فشار ناشی از رقابت نیز مصون نبودند. اگر یک نفر مدیر کارخانه قادر نبود در موردی که به‌طور اخص مطمح نظر سازمان نقشه پنج‌ساله بود، ثابت کند که نفع کرده است، و یا اگر نمی‌توانست میزان محصول را به‌قدر سهمیه مقرر تحویل دهد، نه فقط ممکن بود شغل یا مقام اجتماعی خود را از دست بدهد بلکه امکان داشت سرش هم به باد رود. اگر عمل مدیر کارخانه‌ای به‌نحو دلخواه نبود، اکثراً ممکن بود که آن را به خرابکاری عمدی سوء تعبیر نمایند. صحیح به کار نبردن افراد و لوازمی که به یک کارخانه اختصاص داده شده بود، در حکم خیانت به کارگران شوروی و اتلاف اموال ملت بود. مطبوعات که در هیچ مورد دیگری آزادی نداشت در این قبیل موارد آزادانه تمامی کارخانجات یا هیئتهای عامله آنها را منفرداً به جرم قصور در اجرای نقشه مذمت می‌نمود.

شاید مهمترین صفت بارز سیستم جدید حس رقابت یا پیشی جستن و بالاخره اعتقاد عموم بود بر اینکه همگی سخت در تلاش و زحمتند تا سرزمین آبا و اجدادی خود را به صورت یک کشور سوسیالیست درآورند. کارگران واقعاً معتقد بودند که عجایب صنعتی جدید تعلق به خود آنها دارد. آن حس تشریک مساعی و تعلقی که دموکراسی در ممالک غربی به فرد فرد افراد جامعه در مسائل سیاسی تفویض کرده بود، اینک برای اکثریت مردم اتحاد جماهیر شوروی در مسائل اقتصادی نیز محسوس شد. مردم هر پیشرفت جدیدی را در حکم ظفری شخصی شمرده، شاد می شدند. توجه به آماری که دایم التزاید بود، انجام سهمیه های مقرر یا حصول «هدفهای» معین، خود یک نوع تفریح و وقت گذرانی عمومی شد. قارئین جراید پاورقیهای فکاهی نمی خواندند، بلکه با اشتیاق تمام اخبار آخرین اقدامات (یا خلافاکاریها) را در مسائل اقتصادی مملکت قرائت می نمودند. هرگز، حتی در عهد مطلای امریکا سابقه نداشت که بشر از صمیم قلب تا این حد از پیشرفت مادی و فنی خود مشعوف گردیده باشد. بین کارگران و مدیران کارخانه ها هیچ گونه تفاوتی از نظر طبقاتی محسوس نبود. از آنجا که در جامعه سوسیالیستی تفاوت میان درآمدها را ضروری و منصفانه می شمردند، ظاهراً غبطه و حسادت افراد نسبت به یکدیگر اندک بود. ایجاد این نوع همبستگی میان افراد جامعه، این رغبت قاطبه آحاد ملت به تشریک مساعی، این حس اعتمادی که یک فرد به اشخاصی که از نظر اقتصادی مافوق وی بودند پیدا کرده بود و مباهاتی که فرد به توفیق دسته جمعی داشت، یکی از جدی ترین مواردی بود که اتحاد جماهیر شوروی با سیستم بنگاه های تجاری خصوصی و سرمایه داری خصوصی غرب هماورد طلبی می کرد.

تا چه حد این احساس واقعیت داشت، تا چه اندازه بی وسیله خارجی و خود به خود ایجاد گردیده بود و چه مقدار از آن بر اثر حکومتی دیکتاتوری و هشیار به مردم تزریق شده بود، همه مسائلی است که درباره آن اختلاف عقیده فراوانی وجود دارد. شکی نیست که این همبستگی میان آحاد ملت به قیمت ایجاد سیستم حکومت «توتالیترا» تمام شد. دولت در همه چیز نظارت نمود. ابداً جایی از برای شکاکیت، خلاف جریان و قاعده طبیعی فکر کردن، و یا هیچ گونه انتقادی اساسی نماند که مایه تضعیف اراده در طریق حصول مقصود شود. مانند ادوار تزاری هیچ کس حق نداشت بدون کسب اجازه مخصوص، که بمراتب کمتر از ۱۹۱۴ به اشخاص داده می شد، مملکت را ترک گوید. فقط یک حزب وجود داشت. نه از اتحادیه های آزاد کارگری اثری

بود، نه از آزادی مطبوعات و نه از آزادی حشر و نشر و در مورد دیانت عالی‌ترین ارفاق دولت یک‌نوع تساهلی بود آمیخته به بی‌حوصلگی. هنرهای ظریفه، ادبیات، و حتی علوم طبیعی همه آلائی از برای تبلیغات سیاسی گردید. ماتریالیزم دیالکتیک فلسفه رسمی مملکت بود. غایت مقصود، تبعیت از این حکمت محسوب می‌شد و همان شور و عشقی که از برای همبستگی وجود داشت، عموم افرادی را که ممکن بود به راه ضلالت روند دچار وحشت و سوءظن می‌نمود. و اما دربارهٔ عدهٔ افرادی که در راه اعتلای مرام خود را فدا ساختند، بورژواهایی که به هلاکت رسیدند، کولاک‌هایی که به قتل آمدند، اعضای حزب که تصفیه شدند، اشخاص ناراضی که به سنوات درازی در بازداشتگاه‌های کار اجباری محکوم گردیدند، حتی تعیین برآوردی بسیار تقریبی نیز امکان ندارد. همین قدر می‌توان گفت که مسلماً عدهٔ این قبیل افراد در عرض آن سنوات به چندین میلیون نفر رسید.

محاکمات به منظور تصفیهٔ حزب در خلال سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹

در سال ۱۹۳۶ سوسیالیزم را چنان قرین کامیابی تشخیص دادند که قانون اساسی جدیدی از برای اتحاد جماهیر شوروی تدوین گردید. قانون اساسی جدید، نه فقط مشتمل بر آزادیهای مدنی معمول دموکراسی‌های غرب برای اتباع شوروی بود، بلکه از برای آنها حقوق اشتغال به کار مداوم، استراحت، تفریح، تأمین اقتصادی و گذرانیدن ایام پیری به رفاه را نیز منظور داشت. هرگونه عقیده‌ای به تبعیضات نژادی تقبیح گردید. جمهوریهایی سوویت را از نو متشکل ساخت و به‌طوری‌که سابقاً مذکور افتاد، طرز انتخابات را با موازین دموکراسی سازگار نمود. در ممالک غرب قانون اساسی جدید را با نظر خوشی تلقی کردند و اظهار امیدواری شد که انقلاب روسیه مثل انقلابات گذشته سرانجام منعطف به مجاری صلحجویانه و آرامتری گردیده باشد. لکن بزودی واضح گردید که حزب کمونیست تنها جمعیتی است که در مملکت حکومت می‌کند. و حزب مزبور بر اثر اشکالات داخلی دچار تشتت گردیده بود.

طبیعی بود که عملیات پیچیده و گوناگون نقشه‌های پنج ساله موجب تشتت آرا در میان افرادی گردد که مجریان آن بودند. اما زعمای حزب، نه فقط به مذاکره در سیاست حزب مشغول

بودند، بلکه به بازی قدیمی تری نیز اشتغال داشتند که کسب قدرت بود. در جناح راست جمعی به پیشوایی بوخارین (Bukharin) معتقد بودند که شیوه اشتراکی کردن زارعین باید تدریجی تر باشد. مهمتر از آنها دسته‌ای بودند مشهور به عناصر چپ که تروتسکی نفی بلد شده را منبع الهام خود می‌دانستند و فی الواقع در زیر لوای وی گرد آمده بودند. یحتمل یک‌نوع سازمان سرّی متعلق به تروتسکی نیز در داخل اتحاد جماهیر شوروی و در درون حزب وجود داشت. شاید همان‌طور که بعداً اسناد داده شد بعضی از طرفداران تروتسکی با برخی از آلمان‌ها برای از بین بردن استالین و تعیین کسی دیگر به جانشینی وی توطئه کرده بودند. چون به‌خاطر آوردیم که در ۱۹۱۷ آلمان‌ها بودند که موجبات عزیمت لنین را به روسیه فراهم آوردند، آنگاه طبعاً قبول این مسئله بیشتر محتمل به نظر می‌رسید. از ۱۹۳۳ تصفیه شدیدی در حزب مجری گردید که ضمن آن یک ثلث اعضا اخراج گردیدند. در ۱۹۳۴ سرگه کиров (Serge Kirov) که از ۱۹۰۹ یکی از دوستان قدیمی و دستیاران انقلابی استالین بود و در این موقع عضویت کمیته مرکزی و پولیت بوروی آن را برعهده داشت، در اداره‌اش به قتل رسید. حزب که از این امر دچار وحشت شدیدی گردیده بود، با احیای ترور بر دشمنان مجهول خود تاخت و قبل از آنکه قاتل را که یکی از اعضای حزب بود دستگیر کند یک‌صد و سه نفر را به قتل آورد.

آنگاه نوبت به یک سلسله محاکمات مهیجی رسید. در ۱۹۳۶ شانزده تن از بلشویک‌های قدیمی را به پای میز دادرسی آوردند. برخی از آنها مثل زنوویف (Zenoviev) و کامنف (Kamenev) به جرم پیروی از تروتسکی در ۱۹۲۷ از حزب اخراج شده و بعداً پس از آنکه رسماً از عقاید خود دست برداشته بودند، مجدداً به عضویت حزب پذیرفته شده بودند. اکنون آنها را متهم به قتل کиров و توطئه از برای کشتن استالین می‌کردند، به‌علاوه متهم بودند به اینکه در ۱۹۳۲ طبق منویات تروتسکی فرقه‌ای سرّی تشکیل داده بودند تا مایه ارباب و برهم زدن کمیته مرکزی گردند. امری که مایه حیرت جهانیان گردید این بود که عموم متهمین در جریان علنی محاکمات به کلیه جرایم متنبه اقرار نمودند. همگی اذعان کردند که جمعی مردود خطا کار و نالایقند. کلیه آنها به قتل رسیدند. در ۱۹۳۷ بعد از محاکماتی مشابه هفده تن دیگر از بلشویک‌های قدیمی به همان سرنوشت دچار شدند و در ۱۹۳۸ بوخارین و عناصر دست راست، به اتهام کوشش در اعاده سرمایه‌داری بورژوا و توطئه با تروتسکی برای برپا نمودن انقلابی در اتحاد جماهیر شوروی نیز مثل سایرین به قتل رسیدند. تقریباً در هر یک از این موارد

متهمین باز به همان ترتیب خود را مقصر دانسته و به همان نحو اعتراف کردند. چگونه افرادی که علی الظاهر به هیچ وجه حواس و مشاعر خود را از دست نداده بودند و از لحاظ جسمانی نیز هیچ نقصی بر آنها وارد نیامده بود در دادگاهی علنی به این قبیل اعترافات اقدام نمودند، خود یکی از بزرگترین مجهولات فن جدید مملکتداری است. علاوه بر این محاکمات علنی در سال ۱۹۳۷ ضمن یک محاکمه نظامی سزای مارشال توخاچفسکی (Tukhachevski) و هفت تن دیگر از ژنرالهای عالیرتبه مملکت به طرفداری از عقاید تروتسکی و توطئه با آلمانها و ژاپنیها متهم گردید و به قتل رسیدند. علاوه بر عدهای از مأمورین عالیرتبه دولتی، قربانیان این تصفیهها عبارت بودند از یک نفر نخست وزیر سابق، چند تن از معاونین وزیران سابق، دو نفر از رؤسای سابق کمونیست بین المللی، رئیس کل ستاد و اقلادو تن از رؤسای پلیس خفیه که اصلاً مسئول گرد آوردن پیته از برای محاکمه بسیاری از سایر متهمین بودند. ضمناً در ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ برای پاک کردن درجات پایین تر حزب و ادارات و مدارس و ارتش از عناصر طرفدار تروتسکی و امثال آن، تصفیههای شدیدی صورت پذیرفت.

به کمک این «محاکمات تصفیه» انضباط در حزب مجری شد و یحتمل است که به این نحو یک خطر واقعی تجدید انقلاب برطرف گردید. اگر دولت تنزاری همان سان بلامقدمه با بلشویکها رفتار کرده بود که بلشویکها با خودشان رفتار می کردند، هرگز انقلاب نوامبری به وقوع نمی پیوست. با این محاکمات استالین خود را از شر کلیه افرادی رهایی که ممکن بود مدعی احراز مقام وی گردند. خود را از این ناراحتی خلاص کرد که دیگر کسی در حول و حوش وی نباشد که ایام دیرین را به خاطر آورد، یا لنین را دوست قدیمی خود خواند، یا با تذکار احلام ۱۹۱۷ واقعیات ۱۹۳۷ را ناچیز گیرد. بعد از ۱۹۳۸ از بلشویکهای قدیمی واقعاً هیچ کس باقی نمانده بود. یا از جنبه دیگر که قضیه را بسنجیم، می توان گفت که حزبی جدید و پیشوایی جدید قدم به عرصه وجود نهاده بود. اکنون افراد کهنسال انقلاب پیشه که تا دم مرگ وجودشان یکپارچه آتش بود معدوم شده بودند. گروهی جوانتر، دست پرورده های نظم نوین، افراد کاردانی موفق، عملی و سودمند که نسبت به «اخلالگران» هیچ حلم و حوصله ای نداشتند، اینک مشغول اداره دستگاهی بودند که استوار و پابرجا گردیده بود.

فصل ششم

تأثیر بین‌المللی کمونیزم ۱۹۳۹-۱۹۱۹

سوسیالیزم و اولین جنگ جهانی

عقاید و نظریات مارکسیزم همیشه جنبه بین‌المللی داشت. در نظر مارکس و مارکسیست‌های اولیه، خصایص کشورهای موجود (مانند سایر مؤسسات) معلول مبارزه طبقاتی بود. اینها کمیته‌هایی بود از بورژوازی برای حکومت بر پرولتاریا. حکومت‌های ملی را در حکم قالب‌هایی می‌شمردند که در طی حوادث ناگزیر تاریخی محکوم به از هم پاشیدن و فنا می‌باشد. بعد از فوت مارکس، چون بر عده احزاب مارکسیستی علاوه گردید و کشورهای اروپای غربی بیشتر دموکرات شدند، اکثر مردمی که خود را مارکسیست می‌نامیدند، عملاً حکومت ملی را قبول کردند و معتقد گردیدند که از این طریق تدریجاً وضع زندگی کارگر بهبود خواهد یافت. این عقیده بخشی از نظریات پیروان نهضت «ریویونیسم» یا مسلکی بود که مارکسیست‌های دو آتشه‌تر آن را «موقع‌شناسی» می‌خواندند. در اولین جنگ جهانی نیروی تبعیت و وفاداری مردم نسبت به حکومت‌های ملی به ثبوت رسید. احزاب سوسیالیست در رایش‌تاک، مجلس فرانسه و سایر

مجالس پارلمانی بدون هیچ‌گونه تأملی از برای اعتبارات جنگ رأی دادند. کارگران سوسیالیست مثل هر کس دیگری خود را برای شرکت در بسیج عمومی معرفی کردند. در آلمان سوسیالیست‌ها گفتند که باید در برابر حکومت مرتجع تزاری مقاومت ورزید، در فرانسه مدعی شدند که آلمان‌ها عموم آحاد ملت فرانسه را یکسان به خطر انداخته‌اند. به‌طور کلی عموم احزاب سیاسی، من جمله سوسیالیست‌ها، در اثنای جنگ سیاست حزبی را در بوتۀ اجمال نهادند.

لکن در هر کشوری اقلیتهای کوچکی از سوسیالیست‌ها بودند که حاضر به قبول جنگ نگردیدند، سوسیالیزم مارکس مدتهای مدید تعلیم داده بود که چون کارگران عموم ملل نسبت به طبقۀ خویش نهایت درجه وفادارند با یکدیگر متحد می‌باشند، دشمنان واقعی آنها سرمایه‌داران کشورهای خود آنها می‌باشند، جنگهای بین‌المللی، مرافعات امپریالیستی و سرمایه‌داران است و منازعۀ طبقاتی تنها نوع مبارزۀ ای است که پرولتار باید قبول کند. این دسته از سوسیالیست‌ها عمل اکثریتهای سوسیالیست را به‌عنوان فروختن مرام خویش به کاپیتالیزم و امپریالیزم تقبیح نمودند. در کنفرانس‌های بین‌المللی، یکدیگر و سوسیالیست‌های کشورهای بی‌طرف را ملاقات می‌کردند. در آن موقع در میان این جمع، لنین و سایر سوسیال - دموکرات‌های روسیه که در سوئیس اقامت داشتند فعال بودند. لنین در ۱۹۱۴ نوشت «تنها تکلیفی که سوسیالیست‌ها برعهده دارند آن است که جنگ میان ملل را بدل به یک جنگ داخلی نمایند.» در ۱۹۱۵ اقلیت یا سوسیالیست‌های مخالف با جنگ در یکی از شهرهای کوچک سوئیس موسوم به زیمروالد (Zimmerwald) دور هم جمع شدند و «برنامۀ زیمروالد» را انشا کردند مشعر بر آنکه بدون هیچ‌گونه غرامت یا منضم ساختن اراضی یکدیگر میان دول بی‌درنگ صلحی منعقد گردد. این اعلام‌نامه در خاطر اکثر سوسیالیست‌های کشورهای متحارب ادنی تأثیری نداشت. بزودی میان خود جمعیت زیمروالد نفاق افتاد. اکثر افراد این جمعیت صلح و یا انکار جنگ را غرض غایی خود می‌شمردند، اما دیری نگذشت که بیشتر به‌واسطۀ تأثیر عقاید لنین و سایر مهاجرین روس یک «جناح چپ زیمروالد» به‌وجود آمد. این دسته انقلاب را هدف اصلی خود قرار داد، نه انعقاد صلح. افراد این جناح چپ امیدوار بودند که جنگ آن‌قدر ادامه یابد تا آنکه سبب حدوث انقلابی اجتماعی در کشورهای متحارب شود.

آنگاه در آوریل ۱۹۱۷ لنین و سایر بلشویک‌ها که دعای خیر حکومت امپراتوری آلمان بدرقۀ راهشان بود، به روسیه مراجعت نمودند و انقلاب نوامبر به دست آنها تحقق یافت. لنین تا سال

۱۹۲۴ که فوت گردید معتقد بود که انقلاب روسیه فقط یک مرحله محلی از انقلابی جهانی است، یا به عبارت دیگر، از آن انقلاب بزرگی است که در حکمت مارکس پیش بینی شده بود. در نظر وی روسیه عرصه‌ای بود که در آنجا مهمترین عملیات در جنگ طبقاتی بین‌الملل روی می‌داد. از آنجا که لنین انتظار انقلاب پرولتاریا را در آلمان، لهستان، دره دانوب و نواحی بالتیک داشت، بی‌هیچگونه عذاب وجدانی پیمان برست لیتوسک را قبول کرد. وی هیچ به وجود روسیه مباحی نبود، نه وطن پرست بود و نه به استناد تعصب میهن دوستی علاقه مند به تصرف اراضی سایر ممالک. در ۱۹۲۲ که اتحاد جماهیر شوروی را تأسیس نمود آن را به منزله هسته‌ای می‌دانست که برگردش جمهوریهای سوویت بزرگتر دیگری مرکب از هر نوع ملیتی دست اتحاد به هم دهند. در همین مورد نگاشت:

«جمهوریهای سوویت در کشورهایی که در مدارج عالی تری از تمدن قرار دارند و پرولتاریای آنها صاحب نفوذ و اهمیت اجتماعی بیشتری می‌باشند به مجردی که در طریق دیکتاتوری پرولتاریا پویا گردند همه گونه انتظار پیشی جستن از روسیه را خواهند داشت.»

در حقیقت بعد از اولین جنگ جهانی انقلاباتی نیز در آلمان و اروپای شرقی روی نمود. اکنون که امپراتوری‌های اتریش - مجارستان و آلمان از هم متلاشی گردیده بود، انواع و اقسام سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها در صدد ایجاد رژیم‌های جدیدی برآمده بودند. در میان سوسیالیست‌ها اختلاف نظرهایی که از قدیم پدید آمده بود هنوز باقی بود، به این معنی که سوسیال - دموکرات‌ها معتقد بودند که اشکالات جامعه را باید تدریجاً، بدون توسل به قوه قهریه و از مجاری پارلمانی برطرف ساخت و حال آنکه گروه (اقلیت) افراطی سوسیالیست، گسیختگی شیرازه امور بعد از جنگ را فرصتی از برای عملی ساختن انقلاب پرولتاریای بین‌الملل می‌پنداشتند. جماعت اولی انقلاب بلشویکی را با وحشت تمام می‌نگریست و حال آنکه در نظر دسته دومی این امر مایه تحسین و تکریم بود. دسته اولی، نه فقط مشتمل بر اولیای امور اتحادیه‌های کارگران و سیاستمداران سوسیالیستی پایبند عمل بود، بلکه شامل متکلمین و پیشوایان بزرگ فلسفه مارکس مانند کارل کوتسکی (Karl Kautsky) و ادوارد برنشتاین (Eduard Bernstein) نیز می‌شد که در دوران قبل از جنگ در اوج اشتهار خویش بودند. حتی کوتسکی که در برابر ریویزیونیسم ادوارد برنشتاین مدافع و حامی مارکسیزم خالص گردیده بود، به هیچ وجه نمی‌توانست رویه لنین را قبول نماید. از آنجا که اکثریت سوسیالیست‌های اروپایی مبارزترین

رهبران خود را از کف داده بودند، از این پس صفت ممیز آنها اتخاذ رویه‌ای نسبتاً اعتدالی در امور گردید. این جماعت با آنکه اصولاً معتقد به عقاید مارکس بودند، فی الواقع بیش از پیش در پیروی از خط مشی دیرینه خود مضر گردیدند که رفع اشکالات جامعه باید تدریجی، بدون توسل به قوه قهریه و از مجاری پارلمانی باشد.

از جمله افراد دسته دوم، یعنی آن جماعتی که بدون هیچ‌گونه سازشی با مخالفان خود طرفدار عقاید لنین و از مارکسیست‌های جدید به شمار می‌آمدند و انقلاب بلشویکی را قبول کردند، دو نفر کارل لیب‌کنکت (Karl liebknicht) و روزا لوگزامبرگ (Rosa luxemberg) بودند. این دو تن که از بنیان نهضت اسپارتاسیست (Spartacist) در آلمان در ژانویه ۱۹۱۹ در صدد اضمحلال دولت آلمان که به دست اکثریت سوسیالیست‌ها اداره می‌شد برآمدند. می‌خواستند از لنین تقلید کنند که در نوامبر ۱۹۱۷ حکومت موقتی روسیه را برانداخته بود. و نیز بلاکون (Belakun) تعلق به همین دسته دوم داشت که بر اثر اقامت مختصری در روسیه بلشویک شد و رژیم سوویتی در مجارستان تشکیل داد و چند ماهی در ۱۹۱۹ آن رژیم را حفظ نمود.

با وجود آنکه تمام توجه لنین و بلشویک‌ها معطوف به انقلاب خودشان بود، تا اعلالدرجه امکان نیز به افراتیون دست چپی سوسیالیست‌های اروپا کمک می‌نمودند و مبالغ عظیمی وجه به آلمان، سوئد و ایتالیا می‌فرستادند. هنگامی که رادک (Radek) بلشویک را در برلن دستگیر ساختند، ضمن تفتیش در میان اسناد وی نقشه‌ای پیدا شد که مربوط به انقلاب پرولتاریای تمامی اروپای مرکزی بود. حزب کمونیست دربارهٔ اعزام سربازان روس به مجارستان برای تقویت حکومت بلاکون در آن سرزمین مطالعاتی نمود. اما مهمترین آلت اجرای انقلاب جهانی که در مارس ۱۹۱۹ ایجاد گردید سومین انترناسیونال یا کمونیست بین‌الملل بود.

ایجاد سومین بین‌الملل

دومین انترناسیونال، یا بین‌الملل که از تاریخ ایجادش در ۱۸۸۹ تا سال ۱۹۱۴ هر دو یا سه سال به سه سال اجلاس نموده بود، بعد از جنگ اولین جلسه خود را در ۱۹۱۹ در برن تشکیل داد. در این مجمع نمایندگان احزاب سوسیالیست و سازمانهای کارگری عموم کشورها حضور داشتند.

این جلسه‌ای بود پرجوش و خروش، زیرا که در آن اقلیت کوچکی با حرارت تمام خواستار «انقلابی نظیر روسیه، ادارهٔ اموال تحت مالکیت عمومی و بالاخره اجرای تعالیم مارکس بود - به همان صورتی که در روسیه به موقع اجرا گذاشته بودند.» چون تقاضای این اقلیت در برن مواجه با شکست گردید، دست به دامان مسکو زدند و در آنجا به استعانت حزب کمونیست، بین‌الملل جدیدی را ایجاد نمودند که کاملاً تحت نفوذ لنین و زعمای روسیه درآمد. لنین امیدوار بود که با تأسیس بین‌الملل جدیدی از جانب خویش سوسیالیزم اعتدالی را خفیف کند و سازمانی از برای کمونیست‌ها به وجود آورد که در واقع جانشین اولین بین‌الملل کارل مارکس باشد. لنین می‌گفت که اولین بین‌الملل موجد اساس تنازع پرولتاریا گردیده بود، دومین بین‌الملل در توسعه این امر کوشیده بود، وظیفهٔ سومین بین‌الملل آن بود «که تکالیف دومین بین‌الملل را برعهده گیرد، آن را از تمایلات موقع‌شناسی و تعصبات میهن‌پرستانهٔ سوسیال، و مهملات بورژوا و خرده‌بورژوا بزاید، و تدریجاً تحقق دیکتاتوری پرولتاریا را ممکن سازد.»

انعقاد نخستین کنگرهٔ بین‌الملل سوم در ۱۹۱۹ تا حدی اتفاقی بود، اما در دومین کنگرهٔ آن که در ۱۹۲۰ تشکیل گردید، نمایندگان احزاب افراطی دست چپ سی و هفت کشور حضور داشتند. حزب روسیه ظاهراً فقط یکی از احزاب شرکت‌کننده بود اما در حقیقت اکثر مخارج را این حزب می‌پرداخت و اکثر عمال انترناسیونال سوم از افراد این حزب بودند. اولین رئیس این مجمع شخص زینوویف از بلشویک‌ها بود که تا ۱۹۲۷ (که به اتهام تبعیت از تروتسکی از عضویت حزب کمونیست اخراج شد) عهده‌دار آن مقام بود. سومین بین‌الملل یا کمونیست بین‌الملل که بعداً به کمین‌ترن مشهور شد، تا حدی عبارت بود از اجتماع مارکسیست‌های عموم کشورها که خود به خود گرد هم آمده و انقلاب بلشویکی را ثمر واقعی مارکسیزم می‌دانستند و به همین جهت حاضر بودند از روس‌ها تبعیت نمایند، ولیکن مهمتر از این، سازمان کمین‌ترن پرداختهٔ دست و سلاح خود بلشویک‌ها بود که می‌خواستند به کمک آن سوسیالیست‌های اعتدالی را بدنام نمایند، میان آنها تفرقه اندازند و انقلاب جهانی را عملی سازند. کمونیست‌ها در میان تمامی دشمنان خود از سوسیالیست‌ها بیش از همه نفرت داشتند و طعن و لعنی که نثار آنها می‌کردند آبدارتر از آن بود که در مورد سرمایه‌داران و امپریالیست‌ها به کار می‌بردند، علت خصومت آنها نیز معلوم بود، زیرا کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها برای حصول مقصد واحدی که عبارت از رهبری طبقات کارگری جهان بود با یکدیگر رقابت می‌کردند.

احزابی که تابع کمین‌ترن گردیدند، ناگزیر بودند از اینکه از نام قدیمی «سوسیالیست» صرف‌نظر نموده، خود را کمونیست خوانند و مرکزیت بین‌المللی مقتدری را قبول نمایند. بین‌الملل دوم در حکم فدراسیونی بود که اعضای سست‌پیوند در آن عضویت داشتند و کنگره‌های آن به منزله مجالس شوری بود که اعضای فقط در آن کنکاش می‌کردند، اما در سومین بین‌الملل اختیارات فراوانی به کمیته عامله تفویض گردید که فرمانهای صادره از جانب آن از برای احزاب کمونیست عموم کشورها لازم‌الرعایه بود. از آنجا که زمامداران روسیه علاوه بر اداره حزب در هیئتهای عامله مختلفی نظارت داشتند و به همین شیوه، علاوه بر عضویت در کمیته مرکزی حزب در روسیه، اعضای کمیته عامله سومین بین‌الملل نیز بودند، با ایجاد کمین‌ترن «آلتی» در دست آنها بود که به کمک آن می‌توانستند در بسیاری از کشورها جریان امور را به نفع خود بگردانند، مثل رخنه کردن اعضای حزب کمونیست در اتحادیه‌های کارگران، برپا کردن اعتصابات، ترویج عقاید، یا مداخله در انتخابات.

دومین کنگره بین‌الملل در ۱۹۲۰ برنامه‌ای را تأیید کرد مشتمل بر بیست و یک ماده که به دست لنین تحریر شده بود. این مواد مقرر می‌داشت که در هر کشوری هر حزب ملی خود را کمونیست بخواند، منکر سوسیالیزم «اصلاحی» شود، در امر ترویج و تبلیغ اتحادیه‌های کارگری بکوشد، کمونیست‌ها را به مشاغل مهم اتحادیه بگمارد، در ارتش رخنه نماید، انضباطی آهنین بر اعضای حزب تحمیل نماید، هر یک از کارمندان حزب مطیع کمیته ملی خویش و تابع دستورات هیئت عامله بین‌الملل باشد، هم از طرق قانونی و هم از وسایل مخفیانه غیرقانونی استفاده نماید، و هر یک از اعضای را که از خط مشی حزبی عدول نماید، بی‌درنگ از حزب اخراج کند. دومین کنگره چون هیچ‌گونه تظاهری به رعایت احترام دموکراسی پارلمانی نمی‌نمود، مقرر داشت که «باید تنها موضوع مطمح نظر استفاده از تأسیسات حکومت بورژوا باشد برای برانداختن آن حکومت.» و اما درباره نهضت کارگران لنین چنین نوشت که «باید بدون شفقت بر علیه امثال گومپرزا (Gompers)، ژوهوما (Jouhaux) و هندرسون‌ها (Henderson)... که از لحاظ اجتماعی و سیاسی کاملاً نظیر منشویک‌های ما هستند مبارزه را تا آخر دنبال کرد.»^۱

۱. سمیوئل گومپرزا (Samuel Gompers, ۱۹۲۴ - ۱۸۵۰) که در عنفوان جوانی یک نفر شاگرد سیگاری بود در خلال سنوات ۱۸۸۶ و ۱۹۲۴ به مقام رئیس فدراسیون کارگران آمریکا نایل آمد. لئون ژوهوما (Léon Jouhaux, ۱۸۵۴ - ۱۸۷۹) یک کارگر عادی کارخانه از ۱۹۰۹ تا ۱۹۴۷ دبیرکل سازمان عمومی کارگران فرانسه بود و در ۱۹۴۷ از آن سمت استعفا کرد و در مقام مخالفت با مرام کمونیزم سازمان

کمین ترن عبارت از اجتماعی از مردم نوپروور نبود که برای افاقه احوال هموعان خویش در تلاش باشند، بلکه حریه‌ای بود از برای انقلاب، جمعیتی بود متشکل از انقلابیونی که می‌دانستند معنی انقلاب چیست.

چند سالی اتحاد جماهیر شوروی به استعانت کمین ترن، یا به کمک مجاری سیاسی متعارفی تری برای حدوث انقلاب جهانی، تا اعلا درجه امکان کوشید. از بسیار ممالک افراد حزب کمونیست برای فرا گرفتن تعلیمات لازمه به روسیه رهسپار گردیدند. افرادی از این قبیل (یا روس‌هایی) که برای جاسوسی تربیت شده بودند، روانه مجمع‌الجزایر هند شرقی هلند، چین، اروپا و امریکا شدند. تا سال ۱۹۲۷ انقلابیون چین از مساعدتی که مسکو به آنها می‌کرد ممنون بودند. یک نفر روسی بورودین (Borodin) نام مستشار آنها گردید. در ۱۹۲۴ با نشر «نامه زینوویف» در انگلستان منجر به ظفر عظیمی در انتخابات عمومی از برای حزب محافظه کاران شد. ظاهراً اسناد داده شد که به موجب این مراسله کمین ترن کارگران انگلیسی را تشویق به انقلاب نموده بود. خطر بلشویسم اعم از واقعی یا فرضی در همه جا موجد واکنش شدیدی گردید. این امر به طوری که در فصول آینده خواهد آمد شالوده پیدایش فاشیزم در جهان بود.

در ۱۹۲۷ با قلع و قمع طرفداران عقاید تروتسکی و ترویج نظریه حدوث انقلاب جهانی در روسیه، و با مرکزیتی که تحت پیشوایی استالین در برنامه ایجاد سوسیالیسم در مملکت واحدی پدید آمد، کمین ترن قدم به مرحله رکودی گذاشت. در حدود سال ۱۹۳۵ که دیکتاتوری‌های فاشیست بیش از پیش فریاد خصومت برداشتند، اتحاد جماهیر شوروی نظر خود را معطوف به اخذ سیاست امنیت دسته جمعی بین الملل نمود و کمین ترن به عموم احزاب کمونیست دستور داد، که هر کدام در کشور خود با سیوسیالیست‌ها و لیبرال‌های مرفقی متحد شده و برای مبارزه با فاشیزم و ارتجاع ائتلافاتی را تشکیل دهند که از این پس معروف به «جبهه‌های ملی» گردید. در اثنای دومین جنگ جهانی (در ۱۹۴۳) اتحاد جماهیر شوروی برای آنکه ابراز حسن نیتی نسبت به انگلستان و ایالات متحده امریکا کرده باشد، کمین ترن را بالکل منسوخ نمود، اما همین سازمان در ۱۹۴۷ با عنوان جدیدی عرض وجود کرد که اداره اطلاعات کمونیست، یا کمین فورم

→ جدیدی از برای کارگران تشکیل داد. آرثور هندرسون (Arthur Henderson, ۱۸۶۳ - ۱۹۳۵) ابتدا شاگرد چدن ریزی بود که از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰ و باز از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ رئیس فراکسیون پارلمانی حزب کارگر، از ۱۹۰۳ تا ۱۹۳۱ عضو پارلمان و در خلال ۳۱ - ۱۹۲۹ وزیر امور خارجه انگلیس بود.

بود. در دوران تزلزل‌های انقلابی که جنگ دوم جهانی در پی داشت، مانند اوضاع و احوال مشابهی که بعد از جنگ عالمگیر اول روی نمود، تهاجم کمونیست‌ها از نو آغاز شد.

در خارج روسیه (و حقیقت مطلب این است که در داخل روسیه نیز) عده‌ای که واقعاً عضویت حزب کمونیست را داشتند بسیار اندک بودند. اقلیت بسیار کوچکی بودند که دلیلی نداشت هیچ ملتی از آن در هراس باشد. حتی در روسیه، فقط بر اثر مجموع آثار مترتب بر جنگ، انقلاب، و ضایعات بود که کسب قدرت را به دست لنین ممکن ساخت. آنچه دیگران می‌بایست از آن واهمه داشته باشند خطر ناشیه از ناحیه کمونیسم نه، بلکه جنگ و ضایعات ناگهانی و عظیم بود.

اتحاد جماهیر شوروی برای اعمال قسمت اعظم نفوذ خود از سازمان کمین‌فورم استفاده ننمود. آنچه این نفوذ را ممکن ساخت حقیقت بارزی چون وجود خود جماهیر شوروی بود. تا ۱۹۳۹ واضح بود که سیستم اقتصادی جدیدی قدم به عرصه وجود نهاده است. درباره اتحاد جماهیر شوروی قضاوت افراد هر چه بود هیچ‌کس نمی‌توانست مدعی شود که شیوه سوسیالیسم آن کشور جنبه خیالبافی دارد و یا یک سلسله توهمات غیرعملی است. در برابر بازرگانی آزاد و شیوه سرمایه‌داری، شقی ثانوی به وجود آمده بود. مارکسیسم فقط جنبه فرضیه‌ای نداشت، جامعه‌ای بود تحقق یافته مشتمل بر یک - سدس کره زمین که خود را مارکسیست می‌نامید. در هر کشوری آن دسته از مردم که از جدی‌ترین مخالفان مؤسسات سرمایه‌داری بودند، در مقام قیاس با اتحاد جماهیر شوروی مضار آن تأسیسات را برشمردند. بسیاری معتقد یا امیدوار شدند که شاید بتوان بدون توسل به طرق شوروی‌ها که آن را خواص روسیه و از مآثر اسف‌انگیز امپراتوری بیزانس و تزارها می‌شمردند، به نتایجی نظیر آنچه عاید شوروی‌ها شده بود نایل آمد. با پیدایش یک نهضت افراطی دست‌چپی کمونیست، سوسیالیسم و عقاید سوسیالیست‌ها در مقام قیاس اکنون اعتدالی و در خور احترام جلوه نمود. در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد همه‌جا مردم تدریجاً از نظریه «ایجاد نقشه» طرفداری نمودند. همه‌جا کارگران در برابر صعود و نزول‌های غیر منظم سیستم سرمایه‌داری تأمین بیشتری به دست آوردند. ملل به اصطلاح عقب‌افتاده، بالاخص در قاره آسیا، سخت تحت تأثیر توفیق عظیم اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفتند، زیرا می‌دیدند که چه‌طور یک کشور عقب‌افتاده‌ای توانسته بود بدون نفوذ سرمایه خارجی و یا ارشاد خارجی‌ها به‌صورت یک کشور متمدن صنعتی علمی عرض وجود نماید.

آنهایی که در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد امیدوار بودند از تجربه شوروی متمتع گردند، به طور کلی کمونیست نبودند، و به هیچ وجه قصد نداشتند که فرمانهای صادره از مسکو را گردن نهند. این ملل که کلیتاً نه کمونیزم روسیه را قبول داشتند و نه کاپیتالیزم تاریخی معالک غربی را، امیدوار بودند که بتوانند بهترین ممیزات هر دو سیستم را با یکدیگر تلفیق نمایند. حتی ذکر این فقره کافی است که تأثیر شگرف انقلاب شوروی را بخوبی نشان دهد. قبل از ۱۹۱۷ در اروپا یا آسیا هرگز به فکر کسی خطور نمی کرد که ممکن باشد از روسیه چیزی فراگرفت. بیست سال بعد حتی مخالفان اتحاد جماهیر شوروی بیمناک بودند از اینکه مبدا این شیوه معرف سیلی باشد که در آینده به همه جا سرایت نماید. قدرت محض آن بزودی در اثنای دومین جنگ عالمگیر به اثبات رسید. درحالی که بلاشک مرام کمونیزم نهایت درجه شدید، رعب انگیز و از لحاظ عدم توجه به افراد و آزادیهای انفرادی سفاک بود، اتحاد جماهیر شوروی از نظر شأن، عقاید و آرای ضدامپریالیستی خود که باب مذاق بسیاری از ملل جهان بود، نیرویی گردید که جمیع ملل می بایستی آن را به حساب آورند.

بخش هجدهم

پیروزی ظاهری دموکراسی

تا اینجا صحبت از حوادثی بود که تا حدود سال ۱۹۳۹ در روسیه اتفاق افتاد، اما داستان اروپا و مابقی جهان را هنگام انعقاد پیمانهای صلح ۱۹۱۹ تا تمام گذاشتیم. اکنون باید عطف توجه به آن دوره بیست ساله‌ای نماییم که از اختتام نخستین جنگ جهانیگیر در ۱۹۱۹ آغاز می‌شود و به بروز دومین جنگ جهانی در ۱۹۳۹ ختم می‌گردد. در عرض این بیست سال دنیا چون آدمی گیج از سر منزل اعتماد به سرحد نومیدی رسید و کارش از امید به بیم انجامید. چندسالی از مرحله کامکاری ظاهری گذشت و بناگاه دچار چنان ضایعه اقتصادی‌ای گردید که هرگز نظیرش را ندیده بود. چند زمانی در ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد، ظاهراً گفشی که دموکراسی همه‌جا پیشرفت می‌نمود، آنگاه در عرض ده سالی از ۱۹۳۰ به بعد، پدیده نوین حکومت توتالیتیر به اطراف سرایت نمود. ابتدا عطف توجه به ظفرهای ظاهری دموکراسی در ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد می‌نماییم، آنگاه می‌پردازیم به آثار مخرب جهانی کساد عظیمی که در ۱۹۲۹ آغاز شد و بالاخره بخش بعد را حصر به مرور وقایع ده سال الم‌انگیزی خواهیم کرد که از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ به طول انجامید.

فصل اول

پیشرفت دموکراسی بعد از ۱۹۱۹

سودهای دموکراسی و دموکراسی اجتماعی

نخستین سنوات بعد از جنگ سالیانی پر آشوب بود. حتی دول غالب نیز در اعاده دستگاههای تولیدی خود از حال جنگ به اوضاع صلح دچار اشکالات فراوانی گردیدند. نفراتی که از لشکریان عظیم جنگ مرخص شده بودند خود را بیکار و از لحاظ روحی بی آرام و قرار دیدند. مزارع و کارخانه‌ها که در اثنای جنگ طرز کار و تشکیلاتشان طوری مرتب شده بود که میزان تولید خود را تا اعلا درجه ممکن بالا ببرند، ناگهان بازار خود را از دست دادند. مقدار تولید بیش از آن بود که برای مصرف به فروش رود، به همین جهت در پی جنگ کسادی شدید در بازار کسب و تجارت بروز کرد که به هر حال تا سال ۱۹۰۲ جریان خود را طی کرده بود. اصولاً موقعیت اقتصادی حتی دول غالب شدیداً لطمه دید، زیرا جنگ، دنیای ۱۹۱۴، یعنی دنیایی را که در آن ممالک صنعتی اروپای غربی حاصل دسترنج خود را با اروپای شرقی و کشورهای ورای بحار معاوضه می نمودند، از هم متلاشی کرد.

به قول پرزیدنت ویلسون متفقین در جنگ شرکت جسته بودند تا جهان را از برای دموکراسی جای امنی نمایند. اینک دموکراسی سیاسی همه جا در پیشرفت بود. کشورهای نوبنیادی که از زیر بار جنگ کمر راست کردند، همه قوانین اساسی مدون و سیستم انتخابات عمومی را قبول نمودند، حتی در کشورهایی که مدتهای مدید تا حد زیادی دموکرات بودند، باز دموکراسی پیشرفت کرد. در انگلستان آخرین اقدام برای تعمیم اعطای حق انتخابات عمومی در ۱۹۱۸ عملی گردید. شاخص ترین ابداعی که در این زمینه به عمل آمد، دادن حق رأی به طبقه نوسان انگلیسی بود. اکنون در انگلستان، ایالات متحده آمریکا، آلمان، و در اکثر کشورهای کوچکتر اروپا، زنان در انتخابات عمومی شرکت می کردند. در ۱۹۱۳ به واسطه جرح و تعدیل قانون اساسی آمریکا مقرر گردید که نمایندگان مجلس سنا را مستقیماً خود مردم انتخاب نمایند، نه مجالس مقننه ایالتی، چنانکه از ایام گذشته مرسوم گردیده بود. در جمهوری جدید آلمان و در پاره ای از کشورهای کوچکتر و تا اندازه ای در فرانسه، سیستم جدیدی اتخاذ گردید تا نمایندگان منتخب مجلس واقعاً معرف قدرت احزاب مختلفه مملکت باشند - توضیح آنکه تمامی آرای مردم را علامت زده، می شمردند تا نمایندگان مجلس به نسبت آرای مردم تعیین شوند، نه مطابق اکثریتی که هر کاندیدی در محل احراز می نماید. تصور می کردند که اگر اقلیتها، حتی اقلیتهای بسیار کوچک بتوانند شخصیت خود را محفوظ دارند و آزادانه و به طور دقیق در پارلمان مملکت نماینده داشته باشند، این امر بیشتر با موازین دموکراسی سازگار می باشد. در اکثر ممالک صحبت از رفواندوم، قوانین ابتکاری و حق عزل بود و در بسیاری از کشورها این هر سه را اتخاذ نمودند. به موجب حق رفواندوم ممکن بود درباره لوایحی که به تصویب مجلس مقننه رسیده بود به آرای عمومی مراجعه شود. حق قوانین ابتکاری عبارت بود از تدوین طرحهایی از طرف انتخاب کنندگان در غیاب مجلس مقننه، و حق عزل عبارت از آن بود که رأی دهندگان می توانستند قبل از آنکه دوره خدمت مأمورین دولتی به سر آمده باشد، در صورت عدم صلاحیت، آنها را از عمل معزول نمایند.

در اکثر کشورهای اروپایی، جانشینان سوسیالیست های قدیمی قبل از جنگ نیرومند گردیدند. اکنون که جناح چپ سوسیالیست های قدیمی به طور کلی خود را کنار کشیده و کمونیست می خواندند و با یکدیگر و مسکو و در کمونیست بین الملل ائتلاف نموده بودند، سوسیالیست های اروپایی، یسا سوسیال - دموکرات ها اکثراً عبارت از مارکسیست های

ریویزیونیست یا جماعتی صلح‌جو بودند که بالکل می‌خواستند منازعه طبقاتی را با گذراندن قوانین و از مجاری پارلمانی دنبال کنند. اتحادیه‌های کارگران به اتکای اعتماد به - نفس نوینی که بر اثر ایفای سهم در جنگ به دست آورده بودند، بر اهمیت و اعتبار و عده اعضای خود افزودند. اکنون در بسیاری از کشورها یک رشته قوانین اجتماعی تصویب گردید که قبل از جنگ تصور می‌رفت آن‌گونه قوانین، اساس جامعه را متزلزل نماید. قانون هشت ساعت کار روزانه عادی گردید، و قوانین بیمه اجتماعی افراد در برابر بیماری، حوادث و ایام پیری تحت نظر دولتها ایجاد شد و یا بسط پیدا کرد. در فرانسه قانونی مورخ ۱۹۳۰ تقریباً ده میلیون نفر کارگر را بیمه نمود. همه سو در اروپا و دنیای مردمان اروپایی نسیم دموکراسی مترقی وزیدن گرفت. خدمات اجتماعی یا حکومتی که در آن بهبود احوال و رفاه خلائق از وظایف دولت باشد، یعنی سیستمی که در اواخر قرن نوزدهم ایجاد گردیده بود، اکنون در مقام خود استوارتر می‌گردید. فقط در ایتالیا بود که در سالهای اولیه بعد از جنگ پیشرفت دموکراسی شدیداً مواجه با موانعی گردید. ایتالیا از ایام زمامداری کاوور صاحب حکومتی پارلمانی بود، اما هرگز کشور دموکراتیکی محسوب نمی‌شد. بعد از جنگ طبق قانون انتخابات عمومی، مردم ایتالیا برای نخستین بار از حق شرکت در انتخابات بهره‌مند گردیدند. اما دموکراسی ایتالیا به‌طور ناگهانی متوقف ماند. در ۱۹۲۲ اخلا لگری به‌نام بنیتو موسولینی (Benito mussolini)، پیشوای نهضتی که آن را فاشیزم می‌خواند پارلمان ایتالیا را از بین برداشت، به این نحو، سرحلقه دیکتاتورهای گردید که در دوران بعد از جنگ در اروپا ق‌د علم نمودند. در ده‌ساله از ۱۹۲۰ به بعد که ظاهراً به‌طور کلی همه‌جا لوای دموکراسی در اعتلا بود، ایتالیای فاشیست از این قاعده کلی مستثنا گردید.

کشورهای جدید اروپای مرکزی و شرق - مرکزی

در اروپای مرکزی و نواحی شرقی متمایل به مرکز اروپا، به عبارت دیگر در آلمان، در اراضی سابق امپراتوری اتریش - مجارستان، و در حاشیه غربی امپراتوری سابق تزاری روسیه، کشورهای بکلی نو بنیاد و حکومت‌های جدیدی در راه استقرار میانی خود می‌کوشیدند. صرف‌نظر

از جمهوری آلمان، کشورهای جدید عبارت بودند از چهار وارث امپراتوری هابسبورگ (یعنی اتریش، مجارستان، چکسلواکی، و یوگسلاوی) و پنج کشوری که از امپراتوری تزاری روسیه منتزع گردیده بودند (یعنی لهستان، فنلاند، استونی، لاتوی و لیتوانی). سایر کشورهای کوچک اروپای شرقی، رومانی، بلغارستان، یونان، و آلبانی کشورهایی بودند که قبل از ۱۹۱۴ استقلال داشتند. حدود و ثغور این کشورهای کوچک تا اندازه‌ای تغییر یافت و حکومت‌های آنها بعد از جنگ دستخوش تحولات عظیمی گردید. جمهوری ترکیه نیز تغییرات فراوانی به خود دید که بعداً در همین فصل، در مبحثی علی‌حده به آن اشاره خواهیم نمود.

کشورهای نو بنیاد اکثرأ زاده جنگ بودند. در هیچ‌جا، الا شاید در لهستان، این حکومت‌های نو بنیاد معرف احساسات انقلابی عمیق، یا از دیرباز پرورش یافته، یا پر دامنه نبودند. در ۱۹۱۴ فقط عده بسیار کمی از آلمان‌ها ممکن بود رأی به تشکیل جمهوری دهند. حتی در میان اقوام مختلفی که در امپراتوری اتریش - مجارستان در ۱۹۱۴ می‌زیستند، عده بسیار معدودی علاقه‌مند به تجزیه آن امپراتوری بودند. جمهوریخواهان، سوسیالیست‌های اعتدالی، علاقه‌مندان به اصلاحات ارضی یا ملیونی که اکنون خود را بر مسند امور سوار می‌دیدند، ناگزیر از تهیه و تدارک حکومت‌هایی بودند که اسباب و مقدماتی از برای آنها فراهم نساخته بودند. مجبور بودند با ارتجاعیون، سلطنت‌طلبان و اشرافیون قدیمی مماشات نمایند. ناگزیر به مقابله با انقلابیون واقعی نیز بودند که از توفیق لنین الهام گرفته، می‌خواستند حکومت دیکتاتوری پرولتاریا را به وجود آورند. در ۱۹۱۹ کمونیست‌ها در آلمان قیامی نمودند، اما بزودی آن فتنه خوابانیده شد. در مجارستان عملاً رژیم‌های سوویت برقرار گردید، اما بزودی آنها را مضمحل ساختند و در ایالت آلمانی باویر نیز رژیم مشابهی ایجاد شد که دیری نپایید و در سال ۱۹۲۳ نیز در ایالت ساکسونی کمونیست‌ها بلوایی به پا کردند.

کشورهای نو بنیاد همگی از اصل خودمختاری ملی پیروی می‌نمودند که بر وفق آن هر ملیتی از حق حاکمیت سیاسی برخوردار بود و به عبارت دیگر، هر ملتی صاحب دولتی علی‌حده بود. اما از قدیم‌الایام اقوام ساکن این ناحیه در هر خطه‌ای به طور مختلط زندگی می‌کردند. لهذا هر یک از کشورهای جدید مشتمل بر اقلیتی غیر از ملت خود بود که (به استثنای انتقال نفوس بین ترکیه و یونان که در ۱۹۲۳ صورت گرفت) به خاطر هیچ‌کس خطور نمی‌کرد که این اقوام «اجنبی» را از خاک خود به بیرون منتقل سازد. در میان کشورهای جدید نفوس لهستان و چکسلواکی بیش از

سایرین مرکب از عناصر مختلف بود. در هر کدام از این دو کشور مخصوصاً در میان اقلیتهای متعدد آنها جمع کثیری از آلمانهای ناراضی سکونت داشتند. همچنین در میان کشورهای جدید بر سر اماکن اقلیتهای مختلط نزاع بود و در بعضی موارد دو کشور، یا بیشتر، مدعی مالکیت این قبیل اراضی بودند. لهستان و لیتوانی بر سر شهر ویلنا (Vilna) مراغه داشتند که بیشتر سکنه آن یهودی بودند، نثار لهستان و چکسلواکی بر سر ناحیه تشن (Teschen) بود، میان لهستان و روسیه جنگ درگرفت، زیرا لهستانیها مدعی مالکیت سرحدات عریض و طویل خود در ۱۷۷۲ بودند، نزاع اتریش و مجارستان بر سر ایالت سرحدی بورگنلند (Burgenland) بود، مراغه میان مجارستان و رومانی بر سر ترانسیلوانی، و بین ایتالیا و یوگسلاوی بر سر فیومه (Fiume)، و بین رومانی و چکسلواکی بر سر بوکوفینا (Bukovina) بود که تعلق به اوکرائنی داشت و یونانیها نیز بر باقیمانده امپراتوری عثمانی هجوم بردند. هر یک از این مراغعات «فیصله یافت» اما در هر مورد کینه‌ای در دل یکی از اصحاب دعوی به جا ماند.

با همه این احوال و با وجود مشکلات اقتصادی و ملیت پرستی، حکومتها و کشورهای نوپنید از بدایت امر می‌کوشیدند که خود را با موازین دموکراسی وفق دهند. به استثنای جمهوری آلمان، کلیه این کشورها نسبتاً کوچک بودند. طرز حکومت در عموم آنها جمهوری بود، الا در یوگسلاوی که آن کشور زیر فرمان یک سلسله قدیمی صرب اداره می‌شد. مجارستان در ۱۹۱۸ به صورت یک جمهوری قدم به عرصه وجود نهاد، اما اقدامات بلاکون (Bela Kun) که در ۱۹۱۹ منجر به ایجاد یک جمهوری سوویت در آن کشور شد، قوای ضدانقلابی را ترغیب کرد که علی‌الاصول حکومت پادشاهی هابسبورگ را اعاده دهند. گویا اینکه فشار خارجی مانع از آن گردید که دشمنان انقلاب شخص سلطان را نیز به اریکه سلطنت بازگردانند. حاصل آنکه در ۱۹۲۰ حکومت مجارستان حکومتی پادشاهی گردید، منتها با تختی که سال پس سال هیچ سلطانی بر آن تکیه نزد و وضعی نظیر یک دیکتاتوری پیش آمد که تمامی اختیارات در دست ادمیرال هورتی (Horthy) نامی بود. کلیه کشورهای کوچکتر اروپایی، من جمله مجارستان تا سنوات بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ لاقلاً از لحاظ صوری مجهز به تشکیلات دموکراسی بودند، به این معنی که قانون اساسی، پارلمان، انتخابات و تنوع احزاب سیاسی در آن کشورها موجود بود. اگر گاهی بر آزادی مدنی تخطی روا داشته می‌شد کسی را از حق آزادی مدنی محروم نمی‌کردند و اگر گاهی انتخابات مخدوش بود، لاقلاً علی‌الاصول زعم این بود که انتخابات آزاد می‌باشد.

مشکلات اقتصادی اروپای شرقی: اصلاح اراضی

تمامی منطقه شرقی اروپا به طور کلی فلاحی بود. به طوری که در طی فصول گذشته مذکور افتاد، قرن‌ها در این منطقه اروپا املاک اربابی بزرگ وجود داشت که ثمرات آن از یک طرف عاید یک طبقه اشرافی مالکین ثروتمندی می‌گردید که عقاید آنها تقریباً همان عقاید فئودال بود، از طرف دیگر مایهٔ اعاشهٔ تودهٔ فلاحین فقیری می‌شد که هیچ زمینی از خود نداشتند و یا اگر داشتند بسیار اندک بود. طبقهٔ اشرافیون ملاک رکن امپراتوری اتریش - مجارستان و یکی از ارکان مهم نظم قدیم در امپراتوری تزاری و در صفحات شرقی پروس محسوب می‌شدند. در سرتاسر این منطقه تودهٔ مردم روستایی فقط از اواسط قرن قبل، از بند سرواژ رسته و یا از رقیب صاحبان املاک اربابی رهایی یافته بودند. طبقهٔ متوسط مرکب از بازرگانان و صاحبان مشاغل، طبقهٔ کوچکی بود، الا در اتریش و بوهم و قسمت غربی چکسلواکی. به طور کلی، مردم تمامی این منطقه مشعر بودند به اینکه نه فقط از لحاظ صنعت، کارخانجات، خطوط آهن و شهرهای بزرگ، بلکه همچنین از لحاظ عدهٔ باسوادان، تعلیم و تعلم، عادت به مطالعه، بهداشت، میزان مرگ و میر، طول عمر و پایهٔ معیشت مادی از اروپای غربی عقبند.

کشورهای جدید در صدد برآمدند که تدریجاً به شیوهٔ ممالک اروپای غربی خود را متجدد سازند. به ترویج عقاید مربوط به دموکراسی و مشروطیت پرداختند، برای بسط کارخانه‌ها و صناعات و حمایت از امتعه تعرفه‌های گمرکی ایجاد نمودند. اما وجود سرحدات کشورهای مستقل جدید باعث اشکالاتی گردید. در ۱۹۱۳ طول سرحدات کشورهای اروپایی ۶۰۰۰ میل بود و حال آنکه بعد از جنگ این سرحدات تقریباً به ۱۰۰۰۰ میل می‌رسید و آنچه علاوه گردیده بود نیز در اروپای شرقی بود. اکنون جریان کالا از یک نقطه به نقطهٔ دیگر بمراتب دشوارتر انجام می‌گرفت. صناعات حمایت شدهٔ واقع در نواحی فلاحی قدیمی در مقابل هزینهٔ گزاف آن‌طور که باید و شاید تولید نمی‌کرد. صناعات قدیمی و پابرجای اتریش، چکسلواکی و لهستان غربی که اکنون به واسطهٔ سرحدات نوین و تعرفه‌های گمرکی جدید از بازارهای سابق خود به دور افتاده بود، دچار مشکلات فراوان گردید. طبقهٔ کارگر وین در عسرت زندگی می‌کرد، زیرا وین که دو میلیون سکنه داشت و سابقاً پایتخت یک امپراتوری پنجاه میلیونی بود، اکنون به پایتخت جمهوری ای بدل شده بود که فقط شش میلیون نفر جمعیت داشت. در چکسلواکی اقلیت آلمانی

موسوم به سودتن (Sudeten) یا آلمان‌های سودت معترض بودند به اینکه در ایام عسرت کارگران و بازرگانان آلمانی، به علت تدابیر دولت همواره بیش از آن در مضیقه می‌باشند که همکاران چک آنها. از لحاظ اقتصادی تجزیه اروپای شرقی به دوازده کشور مستقل عملی بود که بالمآل به ضرر خود این کشورها تمام شد.

بزرگترین اصلاحاتی که کشورهای جدید اروپای شرقی کمر همت به انجام آن بستند اصلاح مالکیت اراضی بود. گرچه این قضیه به هیچ وجه مشکلات اقتصادی اساسی این ناحیه را حل ننمود، تأثیر فوق‌العاده زیادی در طرح توزیع اراضی داشت. به واسطه این اصلاح اس‌اساس جامعه که از ازمئه باستان متکی بر مالکیت اراضی بود برهم خورد. کار انقلاب ۱۸۴۸ که در قلمرو خاندان هابسبورگ زارعین را آزادی بخشیده و لکن آنها را بدون زمین رها کرده بود، اکنون یک مرحله فراتر رفت. حوادث انقلاب روسیه نیز در این راه مشوق عظیمی بود، زیرا در ۱۹۱۷ زارعین روسیه دست مالکان را از اراضیشان کوتاه کرده بودند و اینک از فنلاند گرفته تا بالکان، در میان زارعین بی چیز و ناراضی، مستمعین مساعد از برای اصفا و قبول عقاید کمونیست‌ها و هواخواهان آنها فراوان بودند. باید به خاطر داشت که تا سال ۱۹۲۹ جماهیر شوروی در طریق اشتراکی کردن کشاورزی اقدامی ننموده بود و تا آن موقع کمونیسم بظاهر طرفدار خرده‌زارعین منفرد بود. اما اگر بگوییم که اروپای غربی، بالاخص فرانسه، یعنی سرزمین تاریخی خرده‌زارعینی که مالک اراضی خود بودند، نیز همان‌سان سرمشقی از برای اصلاح اراضی کشورهای اروپای شرقی گردید، شاید خطا نگفته باشیم.

در کشورهای مختلف اصلاحات ارضی به انحای مختلف عملی گردید. در کشورهای بالتیک املاک بزرگ تقریباً بالتمام تعلق به خانواده‌های آلمانی داشت که به «بارون‌های بالتیک» اشتها داشتند و اخلاف یا لاقول جانشینان شوالیه‌های تیوتونیک قرون وسطا بودند. به این نحو در استونی، لاتوی و لیتوانی تنفری که میلیون از آلمان‌ها داشتند بر چیدن بساط مالکان را آسانتر ساخت. در این منطقه قاعده کلی ایجاد مزارع کوچک گردید. در چکسلواکی بالغ بر نیمی از اراضی مزروع از مالکان کلان به خرده‌زارعین منتقل شده، در اینجا نیز چون بسیاری از مالکین عمده آلمانی و برخی از آنها از ایام جنگهای سی ساله، صاحب اراضی فراوانی بودند - گو اینکه خلع ید و انتقال اراضی سخت مایه تهییج افکار اقلیت آلمانی بوهم گردید، از یک نظر این امر را بیشتر مقبول نظر عامه ساخت. در رومانی و یوگسلاوی گرچه تقسیم املاک بزرگ بسیار زیاد

صورت گرفت و لکن آن قدر کامل نبود. در فنلاند، بلغارستان و یونان چون وجود خرده مالکین از امور عادی بود، تقریباً چنین اشکالاتی بروز ننمود.

اصلاح ارضی در لهستان و مجارستان از همه جا کمتر قرین توفیق بود. فی الواقع در هر دو کشور خبر اصلاحات رسماً اعلام گردید. به موجب قانون مصوب ۱۹۲۵ دولت لهستان وعده داد که در حدود پنج میلیون جریب زمین را میان صدها هزار خانوار تقسیم نماید و در ۱۹۱۹ جمهوری مجارستان عملاً شروع به تقسیم املاک بزرگ مملکت نمود. اما در لهستان و مجارستان، هر دو، ملاکین بسیار معتبر صاحب قدرتی فوق العاده زیاد و در مملکت بخوبی ریشه دوانیده بودند. این ملاکین هر کدام در کشورهای خود قرنهای خود مرتجع و واقعاً پیشوایان نهضت ملی به شمار می رفتند. در هر دو کشور در اثنای سنوات ۱۹۲۰ و ۱۹۲۹ احساسات ملیت خواهی بیشتر در قلوب مردم اثر می گذاشت تا اصلاحات اجتماعی. لهستانی ها که از صمیم قلب آرزومند بودند کشور خود را به صورت مملکت پهناوری درآورند که قبل از تقسیمات در قرن هجدهم وجود داشت، آلوده به اولین جنگی گردیدند که عملاً اتحاد جماهیر شوروی با یک دولت خارجی آغاز می کرد و از آن پس حامی یک دولت مرتجع و دیکتاتوری گردیدند که هیچ گونه اقدامی از برای عملی ساختن قوانین اصلاحی ۱۹۲۵ در لهستان نمی نمود. در مجارستان عمل بلاکون مردم را از کلیه نهضت های طبقات پایین متوحش ساخت و عموم مجارستانی ها از فقیر و غنی معاهده تری یانون (Trianon) که سلطنت نشین سابق استفان قدیس را تکه تکه کرده بود در حکم اهانتی بر غرور ملی خویش می دانستند. بعد از ده سال مذاکره، در ۱۹۳۰ هنوز ثلثی از اراضی مزروع مجارستان تعلق به چند صد خانواده داشت و بس.

بعد از اصلاحات ارضی احزاب سیاسی زارعین یا خرده مالکین، در کشورهای مختلفی که در سرحد غربی روسیه قرار گرفته بودند، مهمترین نیروی دموکراتیک به شمار می آمدند. تمایل اکثر این احزاب سوسیالیزم بود - مخصوصاً از آن لحاظ که کاپیتالیزم در نظر آنها تعلق به خارجیان داشت. از طرف دیگر، ملاکان معتبر یعنی افرادی که در ایام امپراتوری قبل از جنگ، از طبقه اشرافی بودند، اهم از آنکه در این ایام از آنها خلع ید شده و یا در معرض چنین خطری قرار گرفته بودند، جداً خود را پایبند عقاید ارتجاعی می دیدند، از کمونیزم کشور همجوار خود روسیه متوحش بودند، اما به همان درجه با دموکراسی مخالفت می ورزیدند، مستعد طرفداری از مرامی بودند که دیری نپایید و به طور کلی به مرام فاشیزم مشهور گردید. اصلاحات ارضی،

مشکلات اقتصادی اساسی این ناحیه از اروپا را حل ننمود. مزارع کوچکی که تازه احداث شده بود بسیار محقر بود، به طوری که اکثراً مساحت هر یک از آنها از ده جریب تجاوز نمی کرد. زارعین مالک فاقد سرمایه، مهارت در فن کشاورزی، و اطلاع به جزئیات و دقایق بازار بودند. بر استحصال مزارع افزوده نشد. به جای اختلافاتی که سابقاً میان مالک و رعیت وجود داشت، اختلافات نوی میان زارع مرفه الحالتر و پرولتر اجیر، و یا چنانکه در عرف کمونیست ها مصطلح بود، میان کولاک و رنجبر پدید آمد. ادامه فقر نسبی، لجاج طبقات عالی، مرتجع، فشارها و مضایق جدیدی که خود زارعین به آن گرفتار بودند، تحریفات اقتصادی که نظامات جدید گمرکی و تعرفه ها پدید آورده بود، عدم هرگونه سنت پایداری از برای حکومت خودمختاری، همه دست به دست هم داد تا نهال حکومت دموکراسی را که در سنوات ۱۹۲۰ و ۱۹۲۹ با آرزومندی تمام غرس گردیده بود، بخشکاند و موجب پیدایش اوضاعی گردد که آلمان نازی در ده ساله ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ و روسیه کمونیست در ده ساله از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۹ از آن استفاده نمایند.

فصل دوم

جمهوری آلمان و روح پیمانهای لوکارنو

خشت اول بنای اروپا آلمان بود. در ۱۹۱۸ آلمان نیز دچار انقلاب گردید. اما این انقلابی بود بدون عناصر انقلابی، انقلابی بود منفی که بیشتر ناشی از امحای نظم کهن بود تا نمود نظامی نوین. امپراتور و فرماندهی کل ارتش در آخرین هفته‌های جنگ از انتظار غایب گردیده و جمعی دیگر را وادار به مقابله با شکست و سرافکندگی کرده بودند. بعد از نوامبر ۱۹۱۸ قلیل مدتی زمام امور مملکتی بیشتر در کف سوسیال - دموکرات‌ها بود. سوسیال - دموکرات‌ها مارکسیست بودند، اما پیرو مارکسیزمی نرم و معتدل و جرح و تعدیل شده که بیست سال قبل از ظهور لنین متداول بود. اینها عبارت از کارمندان اتحادیه‌های کارگری و مدیران حزب بودند. در ۱۹۱۸ این جماعت می‌توانستند حاصل زحمات دهها سال خود را در پیدایش سازمانهای کارگری و ایجاد حزب سوسیال - دموکرات که در ۱۹۱۲ بزرگترین حزب منفرد رایشتاگ گردیده بود، از مد نظر بگذرانند. اکنون در ۱۹۱۸ سوسیال - دموکرات‌ها جماعتی بودند محتاط و دوراندیش و اصولاً محافظه‌کار، که مشتاق‌تر بودند آنچه قبلاً به دست آورده بودند حفظ کنند - تا آنکه بی‌پروا دست به تحولات اجتماعی جدیدی بزنند. قبل از ۱۹۱۷ سوسیال - دموکرات‌ها خود را جداً از جناح

چپ می دانستند. اما انقلاب بلشویکی در روسیه، و پیدایش جماعت طرفدار بلشویک، یا به عبارت دیگر کمونیست‌های آلمان، سوسیال - دموکرات‌های مملکت را حزبی اعتدالی، نمود. تعلق داشتن به یک حزب اعتدالی خاصه در ایام پر آشوب، امری ناهنجار بود. کمونیست‌ها سوسیال - دموکرات‌ها را ارتجاعی و خائنینی تبه‌کار نسبت به نهضت طبقه کارگر می دانستند، درحالی‌که ارتجاعیون واقعی یعنی افراد سلطنت طلب قدیمی، افسران ارتش، مالکین یونکر و جماعات بازرگانان معتبر، سوسیال - دموکراسی را لاس زدن خطرناکی با بلشویسم می دانستند و یا مدعی بودند که بالمال چنین خواهد بود.

احزاب میانه‌رو آلمان، یعنی سوسیال - دموکرات‌ها به اتفاق حزب مرکز کاتولیک و سایرین بیشتر از جناح چپ واهمه داشتند تا از جناح راست. در ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ این جماعت از شنیدن ذکر حوادثی که در روسیه به وقوع پیوسته بود دچار وحشت بی اندازه گردیدند. راویان این حوادث، نه فقط بورژواهای فراری و اشرافیون تزاری، بلکه سوسیال - دموکرات‌ها، منشویک‌ها و بلشویک‌های ضدلنین متواری بودند، یعنی افرادی که عموم سوسیالیست‌ها در دومین بین‌الملل مدتهای مدید آنها را می شناختند و به آنها اعتماد داشتند. در ژانویه ۱۹۱۹ جماعت اسپارتاسیست^۱ (Spartacist) به رهبری کارل لیبنخت (Karl liebknecht) و روزا لوگزامبورگ (Rosa Luxmenburg) درصدد برآمدند که به تقلید از روسیه انقلاب پرولتاریایی در آلمان به راه اندازند. لنین و بلشویک‌های روسیه نیز به آنها کمک رسانیدند. چند صباحی ظواهر امر دال بر آن بود که محتملاً آلمان کمونیست خواهد شد و اسپارتاسیست‌ها خواهند توانست دیکتاتوری پرولتاریا را تحمیل نمایند. اما حکومت موقتی سوسیال - دموکرات فتنه اسپارتاسیست‌ها را دفع نمود و برای این منظور از افسران ارتشی که از بسیج عمومی بیرون آمده بودند و پاسداران داوطلبی که از ارتش منحل شده بودند استفاده کرد. رهبران اسپارتاسیست، لیبنخت و لوگزامبورگ به ضرب گلوله پلیس به قتل رسیدند. حوادث «هفته اسپارتاکوس» اختلافی را که میان سوسیال - دموکرات‌ها و کمونیست‌ها وجود داشت آن قدر تشدید نمود که حتی در بازداشتگاههای هیتلر آن اختلاف ترمیم نیافت.

اندکی پس از این قضایا، انتخابات از برای مجلس ملی مؤسسان صورت گرفت. هیچ حزبی

۱. مأخوذ از نام اسپارتاکوس، غلامی رومی که در سال ۷۲ ق.م. در جنوب ایتالیا جمعی از غلامان را برضد حکومت روم به قیام برانگیخت.

بتنهایی در این انتخابات حایز اکثریت نگردید. اما سوسیال - دموکرات ها از سایر احزاب جلوتر بودند. همین دو عامل از مشخصات بارز تمامی انتخاباتی بود که تا سال ۱۹۳۲ در جمهوری آلمان صورت می گرفت. تشکیل حکومت مؤتلفه همیشه ضرورت داشت. با این احوال حزبی که اکثراً دولتها را تشکیل می داد، نه حزب سوسیال - دموکرات، بلکه حزب مرکز کاتولیک بود که با پاره ای از احزاب بیشتر متمایل به دست راست ائتلاف می نمود. اینک در حکومتی ائتلافی که در سال ۱۹۱۹ تشکیل گردیده بود سوسیال - دموکرات ها، حزب مرکز، و دموکرات های لیبرال در مجلس اکثریت را احراز نموده بودند. بعد از چند ماهی شور و مذاکره در شهر وایمار (Weimar)، در ژوئیه ۱۹۱۹ قانون اساسی ای به تصویب رسید که به موجب آن یک جمهوری دموکراتیک تأسیس گردید. جمهوری وایمار (که از ۱۹۱۹ تا ظهور هیتلر در ۱۹۳۳، رژیم موجود در آلمان را به این عنوان شناخته اند) بزودی به طرزی بدشگون از سمت راست به مخاطره افتاد. در ۱۹۲۰ جمعی از افسران ناراضی ارتش به قیام مسلحانه ای دست بردند، دولت جمهوری وایمار را هزیمت دادند و درصدد برآمدند دکتر کپ (Dr. Kapp) نامی را که آلت دست آنها بودند در رأس حکومت قرار دهند. کارگران برلن با راکد ساختن وسایط عام المنفعه شهر مانع از قیام کپ و وسیله نجات جمهوری گردیدند. اما دولت وایمار هرگز درصدد قلع و قمع دسته های مسلحی خصوصی که اخلاالگران بی پروای مخالف دموکراسی و مرتجع به راه می انداختند برنیامد و به اندازه کافی تصمیمات اکیدی اتخاذ نمود. بزودی یکی از این اخلاالگران آدولف هیتلر شد که در ۱۹۲۳ به قیام بلاثمری در مونیخ متوسل گردید. به علاوه دولت وایمار از آنجا که خود دموکرات و لیبرال بود، به هیچ وجه درصدد سلب حق انتخابات نمایندگان رایشتاگ و آزادی بیان در آن مجلس و در ملا عام چه از کمونیست ها و چه از مرتجعین ضد دموکرات برنیامد.

جمهوری وایمار علی الاصول فوق العاده دموکراتیک بود. قانون اساسی مملکت مشتمل بر تمامی وسایل و طرحهایی بود که در آن موقع مترقی ترین کشورهای دموکرات از آن طرفداری می کردند. در این قانون اساسی نه فقط انتخابات عمومی و من جمله حق رأی از برای نسوان، بلکه اعزام نماینده به مجلس به نسبت قدرت واقعی احزاب، حق تدوین قوانین ابتکاری، رفراendum و حق عزل مأمورین نیز در آن پیش بینی گردیده بود. اما صرف نظر از قانون هشت ساعت کار روزانه و تصمیمات معدود دیگری که غرض از آنها بهبود احوال کارگران (و تقاضاهای دیرینه کارگران متشکل شده) بود، جمهوری وایمار که سوسیال - دموکرات ها بنیان

عمده آن محسوب می‌شدند در سنواتی که نضج می‌گرفت از هر چیزی که شباهتی به سوسیالیستی داشت فرسنگها به دور بود. در جمهوری وایمار هیچ یک از تأسیسات صنعتی را ملی ننمودند و هیچ ملکی از کسی به کس دیگر منتقل نگردید. دولت مانند کشورهای نوپای اروپای شرقی هیچ‌گونه اصلاحات ارضی را تقبل نمود و به املاک بزرگ یونکرهای الب شرقی هیچ کس دست تخطی دراز نکرد. اموال هیچ کس حتی اموال قیصر سابق و سایر خانواده‌های سلاطین و امرای امپراتوری فدرال بیسمارک توقیف نشد. حتی مجسمه‌های امپراتوران، سلاطین، امرا و گراندوک‌ها را در شوارع و میدانها به حال خود گذاشتند. مأمورین رسمی، مستخدمین دولتی، پاسبانان، اساتید و آموزگاران امپراتوری قدیمی آلمان، کماکان در مشاغل و مناصب خود باقی ماندند. با آنکه به موجب پیمان ورسای عده نفرت ارتش آلمان به یک صد هزار نفر محدود گردیده بود، مع‌ذالک همان ارتش قدیمی به صورت کوچکتري با همان اجزای اساسی خود بدون نقص باقی ماند، به عبارت دیگر، فقط عده کم داشت و به تشکیلات هیچ‌گونه خللی وارد نیامده بود. سربازان عبارت از جوانانی دهاتی بودند که آنها را به مدتهای طولی برای خدمت نظام اجیر می‌کردند و به اسرع اوقات ممکنه آنها را با سنن نظامی آلمان و پروس آشنا می‌ساختند. افسران ارتش، مثل ادوار ماضی اکثراً از خانواده‌های اشرافی قدیم می‌آمدند.

هرگز انقلابی به وقوع نپیوسته بود که این قدر ملایم و معقول باشد و تا این حد مدارا پیشه سازد. این انقلاب نه تروری به دنبال داشت، نه تعصبی، نه ایمانی که باعث تهییج مردم شود، نه از کسی خلع ید شد و نه کسی جلای وطن اختیار کرد. در مقام قیاس با انقلاباتی که در اعصار تاریخی گذشته و یا در همین ادوار اخیر در فرانسه و انگلستان و ایالات متحده و روسیه و سایر کشورها روی نمود، فی الواقع نمی‌توان گفت که در آلمان ابداً انقلابی روی داد.

دموکراسی آلمان و ورسای

غامض‌ترین قضیه از برای اروپا و جهان این بود که چگونه آلمان خود را با شرایط دوران بعد از جنگ وفق دهد. چه‌طور آلمان‌ها رژیم داخلی جدید دموکراسی را قبول نمایند؟ به چه نحو سرحدات جدید آلمان و سایر مندرجات معاهده ورسای را بپذیرند؟ متأسفانه این دو قضیه به

یکدیگر مربوط و مرتبط بود. جمهوری وایمار و معاهده ورسای هر دو از ثمرات شکست آلمان در جنگ محسوب می‌شد. طرفداران دموکراسی در آلمان فراوان بودند، مخصوصاً عدهٔ کثیر سوسیال - دموکرات‌ها و چنانچه اوضاع مساعد و مجال کافی بود، احتمالاً عدهٔ بسیار زیادتری از این طرز حکومت طرفداری می‌کردند. اما هیچ‌کس حتی سوسیال - دموکرات‌ها، نه معاهده ورسای را عادلانه یا راه حل نهایی مشکل می‌شمردند و نه حدود و ثغور جدید آلمان را. اگر معنای «دموکراسی» در آلمان قبول دایمی معاهدهٔ مزبور بی‌هیچ‌گونه جرح و تعدیل بود و یا اگر آنچه از دموکراسی استنباط می‌شد مشکلات و مضایق اقتصادی‌ای بود که امکان داشت منصفانه یا غیرمنصفانه آنها را ناشی از معاهدهٔ ورسای بشمرند، آنگاه بدیهی بود که «دموکراسی» باید همان اندازه جذبه‌ای را که برای ملت آلمان داشت از دست بدهد.

به‌طوری‌که قبلاً ذکر شد، جمهوری خواهان آلمان قبل از امضای پیمان ورسای معترض بودند و معاهدهٔ مزبور را فقط تحت فشار امضا نمودند. متفقین بعد از ترک مخاصمات مادام که آلمان‌ها معاهدهٔ ورسای را امضا نکرده بودند، مثل دوران جنگ به محاصرهٔ دریایی خود ادامه دادند. این فقره تأییدی بود از برای مدعای آلمان‌ها که می‌گفتند معاهدهٔ ورسای صلحی است فرمایشی، و جابرانه و بیرحمانه و کینه‌توزانه. مادهٔ مربوط به «مسبب جنگ» در عین حال که شاید از یک طرف نظر اخلاقی مختص انگلیس و امریکا را تأمین می‌کرد، از طرف دیگر، حس شرافت مختص آلمان‌ها را جریحه‌دار می‌ساخت. آلمان‌ها نه قراری را که دربارهٔ سرحدات جدید گذاشته شده بود قطعی تلقی می‌کردند و نه با غراماتی که از آنها مطالبه می‌شد موافق بودند. تأدیة غرامات را در حکم آن می‌دانستند که آیندهٔ خود را دایماً به رهن گذاشته باشند. عموماً انتظار داشتند که روزی در سرحدات شرقی مملکت آنها تجدید نظر به عمل آید، لااقل دالان لهستان را پس بگیرند و اتریش را منضم به خود گردانند. در اتریش که دیگر به خاک اسلاوها و مجارها پیوسته نبود و عموم ساکنان آن آلمانی خالص بودند، در اثنای ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد، نهضت نیرومندی از برای اتحاد با آلمان پیدا شد. اما متفقین مانع از هرگونه اتحادی میان اتریش و آلمان، حتی اتحاد گمرکی بودند.

فرانسویان مدام از آن روزی در وحشت بودند که مجدداً آلمان قدعلم نماید. تدابیر آنها از برای امنیت خود آنها و امنیت دسته‌جمعی اروپا در برابر احیای آلمان نقش بر آب گردیده بود. موفق نشده بودند منطقهٔ رن را از خاک آلمان مجزا سازند. مجلس سنای ایالات متحده حاضر به

تصویب معاهده‌ای که ویلسون در پاریس امضا کرده بود نگردید. به موجب آن معاهده ایالات متحده قرار بود امنیت فرانسه را در برابر تجاوز احتمالی آلمان در آینده تضمین نماید. انگلستان و ایالات متحده هر دو متمایل به کناره‌گیری بودند، می‌خواستند خود را از قید قاره اروپا رها سازند، مایل بودند اوضاع «به حال عادی» برگردد و بیشتر هم خود را مصروف به اعاده تجارت نمایند و آلمان مقتدری در اروپا باشد تا مشتری بزرگی از برای داد و ستد داشته باشند. جامعه ملل، که ایالات متحده آمریکا عضو آن نبود و در آن هر یک از دول عضو یک حق و تو داشتند، به مللی که در موقعیت فرانسه بودند چندان تضمینی از برای امنیت نمی‌داد. فرانسه ناچار شروع به عقد اتحادی با لهستان، چکسلواکی و سایر کشورهای اروپای شرقی نمود تا در برابر آلمان که بالقوه در اروپا عرض وجود می‌کرد بی‌پناه نماند. و نیز متفقین اصرار داشتند که آلمان باید غرامات جنگ را تأدیه نماید. میزان غرامات که در عهدنامه ورسای مشخص و معلوم نگردیده بود، از طرف کمیسیون غرامات که مأمور این امر شده بود در ۱۹۲۱ به مبلغ ۱۳۲ بیلیون مارک تعیین شد. بزودی اقتصادبای کشورهای مختلف غربی چنین نظر دادند که تأدیه این مبلغ یعنی معادل ۳۵،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار بکلی از حوصله استطاعت مالی آلمان بیرون است.

تحت این شرایط حکومت وایمار متوجه روسیه گردید که از امضاکنندگان معاهده ورسای نبود و مدعی هیچ‌گونه غرامتی نیز نشده بود. ضمناً چون دولت شوروی از شکست انقلاب پرولتاریای آلمان و مجارستان استتاج نموده بود که هنوز وقت اشاعه حکومت سوویت در اروپا فرا نرسیده است، حاضر بود با حکومت‌های مستقر اروپایی باب روابط سیاسی را مفتوح دارد. به این نحو با وجود اختلاف مرام میان آلمان و شوروی در ۱۹۲۲ معاهده راپالو (Rapallo) بین طرفین به امضا رسید. در سنوات بعد از این واقعه اتحاد جماهیر شوروی مصنوعات مورد نیاز خود را از آلمان دریافت نمود و کارخانه‌ها و کارگران آلمانی برای انجام سفارشهای روسیه مشغول به کار شدند. ارتش آلمان افسران و مهندسینی از برای دادن تعلیمات لازمه به ارتش سرخ اعزام داشت. ارتش آلمان که فعالیت‌هایش به واسطه معاهده ورسای محدود گردیده بود، فی الواقع به واسطه عملی که در روسیه انجام می‌داد و به کمک یک سلسله فعالیت‌های خفیه در خود آلمان موفق شد که در تربیت نفرت، تدابیر نظامی و اطلاعات فنی و آشنایی افراد با اسلحه و ملزومات نوین سطح کار خود را در مدارجی عالی نگاه دارد. طبیعی است که حس تفاهم میان آلمان و روسیه در مغرب اروپا موجب هراس گردید.

غرامات، انفلاسیون عظیم ۱۹۲۳، بهبود اوضاع

فرانسیویان که در وصول غرامات جنگ عاجز مانده بودند در سال ۱۹۲۳ به استعانت بلژیکی‌ها به خاک آلمان لشکر کشیدند تا بر مناطق صنعتی دره روهر استیلا یابند. واکنش آلمان‌ها در برابر این اقدام توسل به اعتصابات عمومی و مقاومت منفی بود. حکومت وایمار به منظور آنکه کارگران را در این بیکاری وطن پرستانه تقویت نماید، شروع به دادن مساعده مالی نمود و برای این منظور از چاپ اسکناس ناگزیر گردید. آلمان مانند سایر کشورهای متحارب در اثنای دوران بعد از جنگ به واسطه انفلاسیون، یا به عبارت دیگر، افزایش قیمت‌ها لطمه دیده بود، لکن برای خنثی کردن اثر انفلاسیون، نه حکومت امپراتوری حاضر به تحمیل مالیات‌های گزاف‌تری بر مردم شده بود و نه سیاستمداران دولت وایمار حاضر به چنین عملی گردیده بودند. اما آنچه اکنون آلمان را در قبضه خود گرفته بود با انفلاسیون معمولی تفاوت داشت. این بلایی بود بمراتب عظیم‌تر و کاملاً خانه خراب‌کن. اسکناس فی الواقع بکلی از ارزش افتاد. تا پایان سال ۱۹۲۳ کار به جایی رسید که بالغ بر چهار تریلیون ملرک کاغذی معادل یک دلار گردید.

این انفلاسیون بیش از این موجب حدوث انقلابی اجتماعی گردید که اضمحلال امپراتوری هوهن‌زولرن شده بود. بدهکاران بدهی خود را به پولی می‌پرداختند که فاقد ارزش بود. بستانکاران زنبیل‌هایی مملو از کاغذ بی‌مصرف دریافت می‌داشتند. حقوق مستخدمین، تازه وقتی اضافه می‌شد، بمراتب کمتر از هزینه سرسام‌آور زندگی بود. مستمری‌های سالانه، حقوق‌های تقاعد، عواید حاصله از بیمه‌ها، حساب‌های پس‌انداز بانک‌ها، و درآمد حاصله از محل اوراق قرضه ملی و خلاصه هرگونه عوایدی که ترتیب آن در سنوات گذشته داده شده بود و اغلب نتیجه صرفه‌جویی، مال‌اندیشی و محاسبه اشخاص در طی سالیانی چند بود اکنون بدل به هیچ و پوچ گردید. افراد طبقه متوسط تهیدست و فاسدال‌اخلاق شدند و دیگر از لحاظ مادی میان آنها و کارگران روزمزد و پرولتر تفاوتی نماند. لکن کلیه عقایدی که این طبقه درباره زندگی داشتند مانع از آن می‌شد که خود را با طبقه کارگر همسنگ شمرند و یا مرام مارکسیست و یا سوسیالیست این طبقه را بپذیرند. طبقه متوسط ایمان به جامعه و آینده، و ایمان به اصول اخلاقی دیرینه متعینین را که عبارت از اعتماد به نفس و طرح تدابیری عقلانی از برای زندگانی خویشان در دنیایی قابل درک بود، از کف داده بودند. یک‌نوع خلأ اخلاقی پدید آمده بود که در آن افراد طبقه

متوسط نه به چیزی معتقد بودند، نه امیدوار و نه چیزی در نظر آنان محترم.

به هر حال، همین که تحت این شرایط بستانکاران وصول مطالبات خود را محال دیدند و از آن صرف نظر نمودند، انفلاسیون با پاک کردن کلیه بدهیهایی پرداخت نشده، سبب گردید که دستگاه تولید اقتصادی مملکت از نو شروع به کار نماید. ایالات متحده آمریکا را ترغیب به انجام عملی نمودند که خود بدان رغبتی نداشت. در این سنوات ایالات متحده از متفقین تقاضا کرد که مبالغ عظیمی را که هنگام جنگ از آن دولت قرض کرده بودند تأدیه نمایند. متفقین، یا به عبارت دیگر: انگلستان، فرانسه و بلژیک اصرار ورزیدند که قادر به پرداخت قروض خود به ایالات متحده نخواهند بود، مگر آنکه از آلمان غرامات جنگ بستانند. در ۱۹۲۴ امریکایی‌ها برای تضمین تأدیه غرامات آلمان تدبیری اندیشیدند و طرح داز (Dawes plan) را پیشنهاد کردند که به نام مبتکر امریکایی آن چارلز جی. داز (Charles G. Dawes) اشتها یافت. به موجب طرح داز قوای نظامی فرانسه خاک روهر را ترک گفت، از میزان غراماتی که معین شده بود کاسته گردید و تسهیلاتی از برای جمهوری آلمان فراهم آوردند تا از خارجه وجوهی به عنوان وام بستانند. در سالهای بعد مقدار زیادی از سرمایه‌های خصوصی امریکاییان هم صرف خرید اوراق قرضه دولتی آلمان گردید و هم در کارخانه‌های صنعتی آلمان به کار افتاد. تدریجاً (لااقل بظاهر این طور می نمود که) آلمان کشوری متکی بر خویشتن گردید. چهار یا پنج سالی حتی جمهوری وایمار سرزمین بسیار مرفه‌ای شد، مقدار زیادی شوارع و طرق نو احداث گردید، خانه‌ها و کارخانه‌های جدید و ناوهای اقیانوس پیما ساخته شد. اما این رفاه تا حد زیادی موهون و امهای خارجی بود، و کساد عظیمی که در ۱۹۲۹ آغاز گردید مجدداً تمام مشکلات قدیمی را از نو مطرح نمود.

روح پیمان‌های لوکارنو

این سالیان رفاه اقتصادی در عین حال سنوات نسبتاً بی‌دغدغه‌ای در عرصه روابط بین‌الملل بود. در حقیقت هیچ مشکلی اصولاً حل و رفع نشد. تنفر عمومی ملت آلمان از معاهده ورسای موجب اخذ هیچ‌گونه گذشتی از متفقین نگردید. اگر احیاناً در این موقع متفقین با توافق بین‌المللی

درصد جرح و تعدیل معاهده ورسای برمی آمدند امکان داشت که بر اخلا لگران ناسیونالیست آلمان پیشدستی جویند تا در ایام بعدی دچار تحسر نگردند. لکن محتمل است که هیچ گونه گذشتی نیز موجب ترضیه خاطر آلمان ها نمی گردید. اشکال عمده آن بود که نگذارند آلمان ها به قوه قهریه مقررات معاهده را نقض نمایند، خاصه در اروپای شرقی که آلمان ها سرحدات جدید خود را اصولاً قبول نداشتند و معتقد بودند که دیر یا زود باید در آن مسئله تجدید نظر به عمل آید. بعد از استیلای فرانسویان بر روهر و تصویب طرح داز برای تأدیة غرامات، جماعتی از افراد میانه رو و صلح دوست مسئول تعیین خط مشی سیاست خارجی کشورهای عمده اروپایی بودند مثل گوستاو استرزمن (Gustaw Stresemann) در آلمان، ادوارد اریو (Edouard Herriot) و آریس تید بری یان (Aristide Briand) در فرانسه و رمزی مکداندالد (Ramsay Macdonald) در انگلستان.

به موجب منشور جامعه ملل، برای جلوگیری از متجاوزین بالقوه، جرمه های بین المللی معین گردیده بود. جامعه ملل درست مانند کنگره هایی که بعد از انعقاد صلح وین دایر شد، موظف بود مراقبت نماید تا دول با حفظ صلح به مدلول معاهداتی که منعقد گردیده بود عمل کنند و یا بدون توسل به قوه قهریه آن معاهدات جرح و تعدیل یابد. هیچ کس انتظار نداشت که جامعه ملل به استناد قدرت خویش مانع از بروز جنگ میان دول معظم شود، لکن جامعه در ده ساله ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ یک سلسله اختلافات جزئی میان کشورها را مرتفع ساخت و علی ای حال محل اجلاس جامعه در ژنو نقطه مناسبی بود که سیاستمداران دول می توانستند در آنجا گرد هم آیند و درباره مشکلات اروپا کنکاش کنند. در ۱۹۲۴ رمزی مکداندالد که در آن موقع نخست وزیر حکومت کارگری انگلیس بود، پیشنهادی ارائه داد که به پروتکل ژنو اشتها دارد. به موجب این پروتکل مقرر می شد که اختلافات بین المللی از طریق حکمیت اجباری حل و فصل شود، و در صورت تجاوز دولتی اعضای جامعه ملل مشترکاً به عملیات نظامی بر علیه آن دولت اقدام نمایند و صراحتاً متجاوز را دولتی می شمرد که حاضر به قبول حکمیت نباشد. در انگلستان افکار عمومی با دادن چنین تضمینی کلی به اروپا دچار تردید بود. دومی نیون های ورای بحار انگلیس که هر کدام در تعیین خط مشی سیاست خارجی خود مختار بودند از تقبل مسئولیتهایی در قاره اروپا بیم داشتند. انگلستان مماشات با دومی نیون های خود را مرجع شمرد. حکومت محافظه کاری که بعد از دولت رمزی مکداندالد در انگلستان تشکیل گردید حاضر به امضای

پروتکل ژنو نشد و لهذا پیشنهاد مزبور متروک ماند.

در ۱۹۲۵ به جای آن، دول اروپایی به انعقاد یک سلسله معاهداتی در لوکارنو (Locarno) اقدام نمودند. امضای این معاهدات ذره حسن تفاهم بین‌المللی در خلال دو جنگ عالمگیر محسوب می‌شد. آلمان به امضای معاهداتی با فرانسه و بلژیک مبادرت جست و بدون هیچ‌گونه قید و شرطی سرحدات آن دو کشور را تضمین نمود. پیمانهای حکمیتی با لهستان و چکسلواکی امضا نمود که به موجب آنها گرچه سرحدات کشورهای مزبور را به طرزی که معین شده بود تضمین نکرد، مع ذلک متعهد شد که فقط از طریق مذاکرات، توافق نظر یا حکمیت بین‌المللی، موجبات تغییر آنها را فراهم آورد. فرانسه با لهستان و چکسلواکی معاهداتی امضا کرد و متعهد گردید که در صورت بروز تهاجم از طرف آلمان به هر دو کشور کمک نظامی برساند. به این نحو فرانسه برای توازن قوای آلمان در مشرق اساس تفاهم کوچکی را بنیاد نهاد. انگلستان سرحدات بلژیک و فرانسه را در مقابل خطر آلمان «تضمین» نمود، به عبارت دیگر در صورت تجاوز آلمان به آن دو کشور وعده کمک نظامی داد. اما حاضر به دادن تضمین مشابهی به چکسلواکی و لهستان نگردید. نظریه انگلیس‌ها آن بود که امنیت اساسی آنها بر اثر توسعه آلمان‌ها به سمت مغرب در خطر خواهد افتاد، ولیکن توسعه آلمان‌ها به طرف مشرق متضمن چنین خطری نخواهد بود. چهارده سال بعد بر سر سرحدات چکسلواکی و لهستان بود که جنگ دوم جهانی آغاز گردید. اگر در ۱۹۲۵ انگلیس‌ها با فرانسویان در تضمین این دو کشور علیه تجاوز آلمان موافقت نموده بودند و سپس سر قول خود می‌ایستادند، ممکن بود که از بروز جنگ دوم جهانی ممانعت به عمل آید. از طرف دیگر، هرگز هیچ جنگی متعلق به تصمیم واحدی نبوده است و تصمیماتی عدیده است که چون با هم جمع آید وقوع جنگ را مسلم می‌سازد.

در ۱۹۲۵ مردم با فراغ بال دم از «روح پیمانهای لوکارنو» می‌زدند. در ۱۹۲۸ هنگامی که وزیر امور خارجه فرانسه، بری‌یان، و وزیر امور خارجه آمریکا، فرانک ب. کلاگ (Frank B. Kellog) بر سر پیمان پاریس توافق نظر حاصل کردند، هماهنگی بین‌الملل باز تقویت گردید. این پیمان که بالمآل به صحنه بالغ بر شصت ملت رسید، توسل به جنگ را از برای حل اختلافات بین‌المللی تقبیح کرد. اگرچه در این پیمان هیچ‌گونه ضمانت اجرایی پیش‌بینی نگردیده بود و قبل از آنکه بعضی از کشورها آن را امضا نمایند، افزودن پاره‌ای مواد برای حفظ حقوق خاصی ضرورت پیدا کرد، مع ذلک پیمان مزبور رسماً مؤید اراده ملل بود که جنگ را به عنوان وسیله‌ای از برای اجرای

سیاست ملی طرد می نمودند. ضمناً نظریهٔ خلع سلاح عمومی که ویلسون در چهارده اصل خود متعهد گردیده بود، به واسطهٔ طرح در یک رشته کنفرانس‌های مختلف از خاطره‌ها محو نگردید، در کنفرانس واشنگتن به تاریخ ۲۲ - ۱۹۲۱ و در مذاکراتی که بعداً در ژنو و لندن روی داد و کمتر از اولی قرین توفیق بود، در موضوع ساختمان کشتیها میان دول تا اندازه‌ای موافقت حاصل گردید. توافق نظر دربارهٔ خلع سلاح قوای زمینی دشوارتر بود. در ۱۹۲۵ یک کمیسیون مقدماتی جامعهٔ ملل در این باره شروع به مطالعه نمود. اما تا سال ۱۹۲۳ هیچ کنفرانس عمومی خلع سلاحی تشکیل نگردید و تا آن تاریخ محیط تغییر کرده بود.

در خلال سنوات ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ آینده فی الحقیقه مالا مال از امید بود. در لوکارنو آلمان به طیب خاطر (و نه بر وفق معاهدهٔ «فرمایشی» ورسای) سرحدات شرق و غرب خود را قبول کرده بود، تا آنجا که حتی حاضر شده بود در مشرق نیز از توسل به قوهٔ قهریه و اقدام یک جانبه خودداری ورزد. در ۱۹۲۶ آلمان به جامعهٔ ملل پیوست. اینک جمهوری دموکراتیک آلمان حکومتی شده بود که بخوبی از عهدهٔ انجام وظایف خود بر می آمد. در اکثر کشورهای نوپنیا اروپای شرقی، یا در «منطقهٔ قرنطینه» که در برابر روسیهٔ کمونیست ایجاد گردیده و مانع از تهاجم انقلابی آن مرام در سنوات بعد از جنگ شده بود، تا آنجا که می شد انتظار داشت ظاهراً دموکراسی پیشرفت می کرد. بار دیگر دنیا مرفه گردیده بود، و یا بظاهر چنین می نمود. میزان تولید در جهان به پای دوران قبل از جنگ رسیده، یا زیاده‌تر از آن شده بود. در ۱۹۲۵، طبق برآورد، میزان تولید مواد خام در دنیا ۱۷ درصد زیاده‌تر از سال ۱۹۱۳ بود. در ۱۹۲۹ میزان تجارت جهان به معیار با ارزش‌ترین پول رایج یعنی سکهٔ طلا، نسبت به سال ۱۹۱۳ دو برابر گردیده بود. جنگ و مضایق دوران بعد از جنگ در خاطرهٔ مردم حکم کابوسی را داشت که از شر آن رهایی یافته بودند. چنین به نظر می رسید که سرانجام جهان جای امنی از برای دموکراسی گردیده باشد.

اما کساد عظیم جهان و رشد یک نهضت ناسیونالیزم مودی در آلمان که آن هم تا اندازه‌ای معلول کساد بازار تجارت بود، و بالاخره احراز نهضت جنگجویانهٔ جدیدی در ژاپن که آن نیز با کساد بازار بی ارتباط نبود، هر سه ناگاه آسایش خاطری را که مردم احساس می کردند زایل ساخت. اما قبل از آنکه به تفصیل از این موضوع سخن گوئیم ابتدا عطف توجه به حوادث بعد از جنگ در آسیا نماییم.

فصل سوم

عصیان آسیا

رنجش ملل آسیایی

ملل آسیایی هرگز از وضعی که بر اثر توسعه نفوذ دول بزرگ اروپایی برای آنها پیش آمده بود خشنود نبودند. هر آنچه با «امپریالیزم» قرین بود بیش از پیش در نظر این ملل مردود شناخته می شد. از این بابت میان کشورهای که رأساً به دست اروپاییان و به عنوان بخشهایی از امپراتوری های اروپاییان اداره می شد، مانند هند انگلیس، مجمع الجزایر هند شرقی، هلند، هند و چین فرانسه (و یا فیلیپین که در دست امریکا بود) و کشورهای که از خود حکومتهایی داشتند و اسماً مستقل مانده بودند مثل چین و ایران و امپراتوری عثمانی چندان تفاوتی وجود نداشت. در آن دسته از کشورهایی که مستقیماً زیر نظر اروپاییان اداره می شدند، هر قدر وقوف سیاسی افزونی گرفت اعتراض مردم به انحصاری بودن مناصب مهم دولتی از برای اروپاییان زیادتر گردید. در آن دسته از کشورهای آسیایی که اسماً مستقل بودند حقوق و امتیازات خاصی که اروپاییان از آن بهره ور بودند مورد اعتراض و انتقاد مردم قرار گرفت، از آن جمله بود ضبط عواید

گمرکی از برای پرداخت دیون خارجی، کاپیتولاسیون در ترکیه، حقوق خارج المملکتی در چین، و تقسیم ایران به مناطق نفوذ میان انگلیس و روس.

در هر یک از این موارد غرض ملل تهییج شده آسیایی از امپریالیزم عبارت از سیستمی بود که به موجب آن رتق و فتق امور مملکت آنها در دست خارجیان بود، منابع آنها استثمار می شد، و آحاد ملت برای حفظ منافع خارجیان، یعنی اقوام سفیدپوست اروپایی به خدمت مشغول بودند. غرض آنها سیستم کاپیتالیزمی بود که به موجب آن مزارع، اسکله ها و کارخانه هایی که مردم در آنجا عرق می ریختند، تعلق به اشخاصی داشت که هزاران فرسنگ از این منابع به دور بودند و تنها علاقه آنها به سود مرتبی بود که از این ممر عایدشان می گردید. غرض آنها خطر ناشی از جانب یک تمدن اجنبی بود که مدام فرهنگ باستانی آنها را در معرض اضمحلال و فنا قرار می داد. غرضشان در دسر تکلم به یک زبان اروپایی و یا مصیبت شرکت در جنگهایی بود که از ممالک اروپایی سرچشمه می گرفت. و همچنین غرض ملل آسیایی از امپریالیزم آقایی و تفوقی بود که سفیدپوستان به مردم می فروختند، اشعار به تفاوت و تمیز میان نژادها بود که در رویه و رفتار عموم سفیدپوستان دیده می شد (گو اینکه شاید این امر در مورد انگلیس ها و امریکایی ها بیشتر صدق می کرد)، تبعیض نژادی بود که در همه جا آن را عیان می دیدند، رفتار و رویه اروپاییان بود که حذافصل میان حقارت و زیردست نوازی بود، رابطه بین «خانه شاگرد» بومی بود و ارباب یا «صاحب» اروپایی. معنی و مفهوم امپریالیزم در نظر آنها باشگاههای اشرافی سفیدپوستان بود در کلکته که هیچ فرد هندی را به آنها اذن دخول نمی دادند، مهمانخانه های شانگهای بود که مراقبت می کردند یک نفر از چینی ها به ساحت آنها قدم نگذارد، نیمکتهای باغهای ملی شهرهای مختلف بود که هیچ کس از «بومیان» حق نشستن بر روی آنها را نداشت. عصیان ملل آسیایی که مشعر بر حقوق شده بودند از نظر عمیق روان شناسی، و همچنین در اقتصادیات و سیاسیات، شورشی بود علیه حقارت و خفت اجتماعی.

عصیانی که برضد دول غرب به راه افتاد به طور کلی ذوجنبتین یا دوطرفه بود. این عصیانی بود علیه سیادت غریبان، اما در عین حال، در اکثر موارد آنهایی که علم طغیان برافراشتند می خواستند که با غرب مانوس شوند و دانستنیها را بیاموزند تا آنکه در پرتو آموختن علوم، صنعت، سازمان و وقوف بر سایر رموز قدرت ملل غربی هویت خود را محفوظ نگه دارند و سرانجام همسنگ غرب گردند.

این بحران هنگامی در آسیا بروز کرد که جنگ روس و ژاپن روی داد. در سال ۱۹۰۵ ژاپنی‌ها که یک ملت آسیایی بودند برای نخستین بار یک دولت عظیم اروپایی را از پا درآوردند. در ۱۹۰۶ انقلاب مشروطه‌خواهان ایران منجر به تأسیس مجلس شورای ملی آن کشور گردید، در ۱۹۰۸ جوانان ترک در قسطنطنیه انقلابی نمودند که قرین توفیق بود، در نتیجه پارلمانی به وجود آوردند که نماینده تمایلات کلیه نواحی امپراتوری عثمانی آن‌روزی باشد. در ۱۹۱۲ انقلابیون چین به رهبری سون یات‌سن (Sun yat-sen) سلسله منچو را منقرض نموده در چین جمهوری اعلام کردند. در هر یک از این موارد شهریاران قدیمی اعم از شاه، سلطان و امپراتور را قوای انقلابی آلت دست امپریالیست‌های غربی خواندند. در هر کدام از این کشورها مجالس پارلمان به شیوه دموکراتیک جاری اروپا بنیاد نهاده شد و انقلابیون به درجه‌ای درصدد احیا و تجدید و تجدد برآمدند تا احتراز از سلطه غرب مسلم گردد.

تأثیر اولین جنگ جهانی و انقلاب روسیه

در جنگ جهانی تقریباً عموم ملل آسیایی به‌نحوی از انحاء آلوده بودند. امپراتوری عثمانی که با آلمان متحد گردیده بود بی‌درنگ کاپیتولاسیون‌ها، یا حقوق قضایی مختص اروپاییان را ملغی ساخت. ایران کوشید که بی‌طرف بماند و خود را از شر تقسیمی که در ۱۹۰۷ میان انگلیس و روسیه و تبدیل آن کشور به دو منطقه نفوذ به عمل آمده بود برهاند، ولیکن میدان جنگ قوای انگلیس و روسیه و عثمانی گردید. چین که به متفقین پیوسته بود هنگام انعقاد مذاکرات صلح کوشش نمود تا حقوق خارج‌المملکتی اروپاییان را در آن کشور ملغی سازد. قبلاً گفتیم که چگونه این تقاضای جمهوری چین رد گردید و چه‌طور متفقین در عوض بسیاری از امتیازات خاص آلمان‌ها را به ژاپنی‌ها منتقل ساختند. نواحی تابعه آسیا یعنی متصرفات هلند، فرانسه و انگلیس بر اثر جنگ از لحاظ اقتصادی بمراتب فعالتر گردیدند. هند شرقی هلند با آنکه بی‌طرف ماند بر میزان تولید خواربار، نفت و مواد خام خود افزود. در هندوستان صناعات فولادسازی و کارخانجات نساجی توسعه یافت و بالغ بر یک میلیون نفر سرباز هندی برای شرکت در جنگ و انجام خدمات نظامی در اختیار انگلیسی‌ها گذاشته شد. دعوت و درخواست ویلسون به امن

ساختن جهان از برای دموکراسی کلیه نواحی تابعه آسیا را به هیجان آورد. آنچه ملل آسیایی از دعوت ویلسون مستفاد می نمودند حصول دموکراسی بیشتر یا لاقبل استقلال بیشتری در مملکت خویش بود.

حکومت‌های اروپایی نیز در متصرفات خود گذشتهایی نشان دادند. طبیعی است که حکومت‌های مزبور از اعطای اختیارات زیاد بیمناک بودند. اصرار می ورزیدند که ملل تابعه آنها هنوز لیاقت حکومت خودمختاری را ندارند. مبالغ عظیمی از سرمایه‌های خود را در این ممالک به خطر انداخته بودند و تمام اقتصاد جهانی معلق و مشروط به ادامه تولید مواد در کشورهای مناطق حاره و شبه حاره بود. لکن این حکومتها طریق مصالحه پیش گرفتند. در ۱۹۱۶ هلندی‌ها مجلس مقننه‌ای تأسیس کردند تا مشاور حاکم کل مجمع‌الجزایر هند شرقی در رتق و فتق امور باشد. نیمی از اعضای این مجلس مقننه را از نژادهای بومی هند شرقی انتخاب نمودند. در ۱۹۱۷ انگلیس‌ها با اعطای حق خودمختاری به مردم هند تاحدی موافقت کردند، یک مجلس مقننه هند تأسیس گردید که صد و چهل نفر عضو داشت و از این عده یک‌صد نفر را مردم انتخاب نمودند. در ایالات هند بر عده نمایندگان منتخب و مأمورین بومی هند افزوده شد. در ۱۹۲۲ فرانسویان در هندوچین به تأسیس مجلس تقریباً مشابهی اقدام کردند. به این نحو هر سه دولت بزرگ مستملکه‌دار تقریباً در یک زمان با هم به عنوان آزمایش به تشکیل مجالس شورایی دست زدند که بخشی از اعضای آن انتخابی و مابقی انتصابی، جمعی بومی و بقیه اروپایی بودند. تأسیس مجلس شورایی انتخابی در فیلیپین به دست ایالات متحده آمریکا در ۱۹۱۶ صورت گرفت.

انقلاب روسیه عامل جدیدی بود که بر ناراحتی موجود در آسیا افزود. بلشویک‌ها شیوه سرمایه‌داری و امپریالیزم هر دو را با یک چوب می‌راندند. در مکتب عقاید مارکسیست - لنینیست‌ها امپریالیزم عبارت از جنبه‌ای از کاپیتالیزم بود. تمایل ملل مستملکاتی نیز بر آن بود که این دو را با یکدیگر مرتبط شمرند، نه به‌عللی که مارکسیست‌ها برمی‌شمردند، بل به واسطه آنکه سرمایه‌داری جدید در کشورهای مستملکاتی پدیده‌ای اجنبی یا امپریالیستی بود، زیرا در این قبیل کشورها مالکیت و اداره بنگاههای بازرگانی بزرگ تماماً در دست خارجیان بود. به این نحو بود که ناسیونالیزم ملل آسیایی، یا به عبارت دیگر، نهضتی که برای استقلال یا برای تساوی حقوق بیشتری با غریبان پدید آمده بود بدون اشکال در عقاید سوسیالیزم و تقبیح استثمار کاپیتالیزم ادغام گردید. بلشویک‌ها بی‌درنگ مزایایی را که این اوضاع از برای آنها داشت درک

نمودند. هر قدر آشکارتر شد که طبق انتظار لنین انقلاب جهانی به این زودیها در اروپا به وقوع نخواهد پیوست، کمونیست‌های روسیه مسیر توجه خود را به آسیا معطوف داشتند، زیرا آسیا را میدانی می‌دیدند که در آن ممکن بود از جناحین به هجوم عظیمی بر کاپیتالیسم جهانی اقدام نمایند. در سپتامبر ۱۹۲۰ یک کنگره «ملل ستم‌دیده مشرق زمین» در شهر باکو در ساحل بحر خزر تشکیل گردید. در این کنگره زینوویف (Zinoviev) رئیس کمونیست بین‌الملل از عموم ملل مشرق‌زمین دعوت کرد که «با جانوران درنده کاپیتالیسم انگلیس» به جنگ پردازند. در این کنفرانس چندان چیزی عاید نشد. لکن معدودی از افراطیون کشورهای آسیایی در سنوات بعد مقیم مسکو گردیدند و چند تن از کمونیست‌های اعزامی مسکو بدون تشویق مقامات روس در سراسر آسیا از نارضایتیهای موجود استفاده کرده، مردم را تهییج نمودند.

به این نحو دوران پس از جنگ در آسیا بی‌اندازه متغیر بود. افرادی که خود کمونیست نبودند آن مرام را ثنا گفتند و عامل مؤثری در آزادی ملل شمرند. مخالفین غرب اعلام داشتند که کشورهای آنها به شیوه و اسلوب غرب باید از تجدید و تجدد بهره‌ور گردد. ناسیونالیسم، کلیه نهضت‌های دیگر را تحت الشعاع قرار داد. در کنگره ملی هندوستان سرمایه‌داران ثروتمند هند با رهبران سوسیالیست مملکت حشر و نشر داشتند و مادام که انگلیس دشمن مشترک آنها بود هماهنگی نسبی میان طرفین وجود داشت.

انقلاب ترکیه: ظهور کمال آتاتورک

از میان نهضت‌های انقلابی، انقلاب ترکیه بود که سریع‌تر از همه قرین توفیق گردید. در ۱۹۰۸ نهضت جوانان ترک در بدایت کار غرضش ممانعت از ادامه تجزیه امپراتوری عثمانی بود. بتدریج چنین امری را غیرممکن دید. در جنگ‌های ۱۳ - ۱۹۱۲ بالکان، دست امپراتوری عثمانی تقریباً بالکل از شبه‌جزیره بالکان کوتاه شد. در اثنای جنگ جهانی، که ترکان عثمانی در دسته ملل مغلوب بودند، اعراب با کمک فراوانی که انگلیس‌ها می‌رساندند ارتباط خود را با امپراتوری عثمانی قطع کردند. بعد از جنگ یونانی‌ها بر شبه‌جزیره آناتولی هجوم بردند. غایت آمال آنها ایجاد یونان بزرگی بود که مشتمل بر اراضی دو سوی بحر اژه باشد. اروپاییان هنوز ترکیه را

«بیمار اروپا» به حساب می‌آوردند و معتقد بودند که حکومت عثمانی محکوم به فناست و ملت ترک ملتی وحشی و نالایق. در ۱۹۱۵ متفقین با تقسیم خاک عثمانی موافقت کرده بودند، و بعد از جنگ دول مقتدر غربی با هجوم قوای یونانی بر عثمانی موافق بودند، لشکریان ایتالیایی و فرانسوی بر قسمتهایی از آناتولی استیلا یافتند، فرانسویان و انگلیس‌ها متعهد شدند که قسطنطنیه را از چنگ حکومت عثمانی بیرون بیاورند - گو اینکه معلوم نبود بعد از این عمل لقمه مزبور نصیب کدام یک خواهد بود. (ضمناً باید به‌خاطر داشت که قبل از حدوث انقلاب بلشویکی در ۱۹۱۵، قسطنطنیه را به روس وعده داده بودند). در این اوضاع و احوال یکی از افسران نیرومند قشون ترک موسوم به مصطفی کمال طرفداران نهضت مقاومت ملی را به دور خویش گرد آورد. تدریجاً، و با کمک جماهیر شوروی، ترکان قوای یونان و لشکریان متفقین غربی را بیرون راندند. تمامی شبه‌جزیره آناتولی و اراضی واقع در دو سوی بغازها من‌جمله قسطنطنیه را زیر نفوذ خود مستقر ساختند.

آنگاه به رهبری و تشویق مرد کاربری چون مصطفی کمال میلیون ترکیه موجد انقلابی گردیدند که در هیچ دورانی و در هیچ کشوری نظیرش کمتر دیده شده است. بساط سلطنت و خلافت را برچیدند، زیرا که سلطان به واسطه معاملات خویش با خارجی‌ان خود را در معرض سوءظن قرار داده بود و به علاوه چون خود را خلیفه عموم عالم اسلام محسوب می‌کرد، لازمه حفظ چنین مقامی داشتن نفوذی محافظه کارانه بود. در سال ۱۹۲۳ جمهوری ترکیه رسماً ایجاد گردید.

درحالی که امپراتوری عثمانی تشکیلات مرکبی بود مشتمل بر اقلیتهای مذهبی متنوع که در میان آنها حکومت با مسلمانان بود، جمهوری ترکیه را به عنوان کشوری براساس ملیت به وجود آورده بودند. که در آن حق حاکمیت با ملت ترک بود. در جمهوری جدید انتخابات عمومی معمول گردید، کشور دارای پارلمان، یک هیئت وزیران و یک نفر رئیس جمهوری با اختیارات بسیار زیاد بود. مردمان غیرترک در آسیای صغیر اکنون به طرزی «خارجی» شدند که سابق بر این هرگز به آن نحو آنها را خارجی نمی‌دانستند. اکثریت این خارجی‌ان یونانی بودند. در حدود ۱،۴۰۰،۰۰۰ نفر یونانی یا به خاک یونان گریختند و یا مقامات رسمی ترک آنها را از آسیای صغیر بیرون برده تحویل دولت یونان دادند و در عوض، تقریباً ۴۰۰،۰۰۰ نفر از ترک‌زبانانی را که در صفحات شمالی یونان زندگی می‌کردند به خاک جمهوری ترکیه کوچانیدند. کوچانیدن این

نفوس از یک کشور به کشور دیگر موجب مضایق و مشکلات عظیم گردید، یونانی‌زبانانی را که از هزاره قبل از میلاد در آسیای صغیر توطن جسته بودند از آنجا ریشه کن نمود، و با اعزام توده کثیری از آوارگان مستمند، یعنی افزودن ناگهانی یک ربع بر نفوس یونان، آن کشور فقیر را بکلی مستأصل ساخت. لکن این عمل سبب گردید که جمهوری ترکیه صاحب نفوس متجانسی شود. به علاوه مراعات اقلیتها را میان یونان و ترکیه پایان داد و به این نحو بالمآل وضع جدید را تثبیت نمود.

برای نخستین بار در یک کشور مسلمان حوزه عمل حکومت و دیانت بکلی از هم مجزا می گردید. جمهوری ترکیه تفکیک کامل میان دولت و دیانت را تأیید نموده بود. پیروی از دیانت را اعتقاد خصوصی اشخاص می دانست و نسبت به پیروان عموم ادیان تساهل داشت. دولت را بر وفق اصول ملکی و غیرمذهبی، یعنی اصولی که از انقلاب فرانسه سرچشمه می گرفت از نو تشکیل داده بودند. قوانین شریعت را به کناری نهاده بودند. قانون جدید ترکیه به اسلوب قانون مدنی سویس تهیه گردید که جدیدترین قوانین مدون اروپا و مأخوذ از قانون مدنی ناپلئونی بود. مصطفی کمال زنان را به رفع حجاب، بیرون آمدن از حرمسراها، شرکت در انتخابات و تصدی مشاغل عمومی تشویق کرد. تعدد زوجات را در عداد جرایم قرار داد. به موجب قانونی فینه به سر نهادن را ممنوع ساخت. با همان شدتی که بطور در روسیه مانع از آن می گردید که مردم ریش بگذارند مصطفی کمال نیز با فینه به سر نهادن مردم مخالفت می ورزید و به همان دلیل فینه را نشانی از عادات محافظه کارانه و عقب افتادگیهای مردم می شمرد. در مقابل شاپو «سرپوش تمدن» و مظهر ترقی خواهی گردید. مردم پوشاک قدیمی خود را به دور افکنده البسه اروپایی به برگردند. مردم ملزم به قبول القبای لاتین شدند و مردم باسواد ترکیه ناگزیر به فراگرفتن و خواندن خط جدید گردیدند و از عده بیسوادان کاسته شد. تقویم اروپایی و سیستم متریک متداول گردید. به موجب مقررات، مردم ترکیه مثل اروپاییان مکلف به قبول نام خانوادگی شدند، مصطفی کمال خود، آتاتورک (پدر ملت ترک) را از برای نام خانوادگی خویش انتخاب نمود. پایتخت از قسطنطنیه (که نام جدید استانبول بر آن نهاده بودند) به آنکارا منتقل گردید. جمهوری از برای حمایت امتعه داخلی تعرفه های گمرکی گزافی وضع نمود. در ۱۹۳۳ برای توسعه اقتصادیات مملکت یک نقشه پنج ساله تصویب شد. ترک ها که نفوذ خارجی را در کشور خود درهم شکسته بودند، مصمم بودند که خود را محتاج کاپیتالیزم یا سرمایه مغرب زمین ننمایند.

به موجب نقشه پنج ساله قرار بود که معادن استخراج شود، و خطوط آهن و کارخانجاتی که اکثراً متعلق به دولت بود احداث گردد. ضمناً با آنکه جمهوری جدید حاضر بود به جای دول غربی از روسیه کمک دریافت کند، به هیچ وجه با کمونیزم سر سازش نداشت و به همین جهت نیز شدیداً مانع از ترویج آن می گردید. ترک ها مایل به ایجاد ترکیه جدیدی بودند، منتها می خواستند که کشور جدید به دست خود آنها و برای خود آنها به وجود آید.

در ایران نیز انقلاب مشابهی بروز کرد، اما به همین درجه شدید نبود. امتیازات قدیمی، کاپیتولاسیون و مناطق نفوذ همه از بین رفت و دولت ایران درباره قراردادهای نفت خود از نو با خارجیان وارد مذاکره گردید، و در کار شرکتهای خارجی نظارت بیشتری پیدا نمود و عواید زیادتاری از محل مالیاتها و حق الامتیازها به دست آورد و در ۱۹۳۵ برای آنکه خاطرات گذشته را بالکل از اذهان اروپاییان بزدايد مقرر داشت که از آن پس در السنة خارجی به جای لغت پرس یا «پرشیا» لفظ ایران را به کار ببرند.

نهضت ملی در هندوستان: گاندی و نهرو

نزدیک به اختتام جنگ جهانی، هندوستان در شرف انقلابی برضد حکومت انگلیس بود. مردم ناراضی آن کشور از برای ارشاد رو به موهانداس ک. گاندی، معروف به مهاتما (طیب یا قدسی) نمودند که در بیست - سی ساله بعد با آنکه به هیچ وجه نمونه ای از مردمان متجدد آسیا نبود، در تمامی اقطار جهان به عنوان ترجمان امیال ملل تحت رقیب صاحب مقامی شامخ گردید. گاندی در اثنای ده ساله از ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹ در انگلستان به تحصیل اشتغال داشت و سپس در افریقای جنوبی وکیل دعاوی گردید و در آنجا بود که متوجه شد مسئله تبعیض نژادی مشکلی است که در تمامی جهان عمومیت دارد. بعد از ۱۹۱۹ وی در هندوستان رهبر نهضتی گردید که غرض از آن تحصیل حق خودمختاری و استقلال اقتصادی و معنوی از انگلستان و تساهل بیشتری بود میان هندوها و مسلمانان و میان طبقات عالیّه هند و مطرو دین ستم زده و جماعت پاریاها. اسلحه ای که وی در این مبارزه تجویز می کرد فقط جنبه روحانی داشت. پیروان خود را به اجتناب از زور، به مقاومت منفی، به تمرّد از قوانین کشوری و تحریم اجناس انگلیسی موعظه می نمود. خود را

به روزه گرفتن و بی‌قوت گذران کردن عادت می‌داد تا از خشونت عمل زندانبانان انگلیسی و بعداً از شدت عمل خود هندیها بکاهد. چون اشکالات مملکت رو به فزونی گذاشت، وی و صمیمی‌ترین پیروانش حاضر نشدند که به نمایندگی مردم انتخاب شوند و یا در مؤسسات نیمه انتخابی که انگلیس‌ها به قید احتیاط رواج داده بودند شرکت نمایند و همچنین با امتناع از خرید و یا استفاده از اجناس وارداتی انگلیس بکلی خود را از دایره اقتصاد انگلیس‌ها در هند کنار کشیدند. این عمل اخیر به منزله وارد ساختن ضربتی بر نقطه حساس پیکر انگلیس بود. قبل از جنگ جهانی نیمی از مجموع منسوجات پنبه ساخت انگلیس به هندوستان صادر می‌شد. تا سال ۱۹۳۲ میزان صادرات مزبور به هند به یک ربع تقلیل یافته بود. گاندی با توسعه صناعات حتی صنایع خودکار ماشینی که در خود هندوستان بسط می‌یافت مخالف گردید. لباس اروپایی را از تن بیرون کرد، خود را با دوک نخ‌ریسی مشغول و با شیر بز گذران نمود، زارعین هندی را تشویق به احیای صنایع یدی قدیمی خود کرد، و در ملأ عام و در مواقع رسمی با هیچ تن‌پوشی بیرون نمی‌آمد الا تکه پارچه دستبافی که ستر عورت می‌نمود. شخص گاندی با پیروی از اصول اخلاقی عالی‌های که سرمشق خود ساخته بود منبع الهام از برای جماعات بسیاری گردید که بر سر مسائل مادیت‌تری با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. حتی در مغرب‌زمین نیز وی را در عداد یکی از بزرگترین آموزگاران دینی جهان به شمار می‌آوردند.

در داخل هندوستان تشمت و نفاق فراوانی وجود داشت و انگلیس‌ها نیز مدعی بودند که به علت وجود این اختلافات پایان حکومت انگلیس در هند ممد هرج و مرج خواهد شد. میان هندوها و مسلمانان تصادمات و اعمال سبعانه رعب‌انگیز کراراً اتفاق می‌افتاد. (خود گاندی در ۱۹۴۸ به دست هندوی متعصبی که با مسلمین پدرکشتگی داشت شربت شهادت نوشید) صدها ایالت بومی وجود داشت که هر کدام صاحب امیر و نظام و سلطانی بود. در هند سرمایه‌داری وجود داشتند، مانند خانواده تاتا و خیل روزافزون پرولترهایی که حاصل ایجاد و بسط صناعات هند بودند. عده‌ای تعلق به طبقات عالی و مدارج شامخ اجتماعی داشتند و جماعاتی بکلی محروم از این درجات و به علاوه صدها میلیون نفر زارع هندی در چنان مسکنت و عسرتی زندگی می‌کردند که در خور وهم مردم مغرب زمین نبود. در عرصه سیاست، افرادی بودند که استقلال کامل طلب می‌کردند، ابداً آنها را با انگلیس‌ها کاری نبود و از خرید اجناسشان اجتناب می‌نمودند و سالها را در زندان می‌گذرانیدند، چنان که گاندی، و مرید بیشتر متمایل به عمل و

صادق وی، جواهر لعل نهرو از این طراز بودند، جمعی از اعتدالیون نیز بودند که عقیده داشتند باید مشاغل دولتی را قبول نمود و با انگلیس‌ها تشریک مساعی کرد و موجباتی فراهم آورد که هندوستان در داخل امپراتوری انگلیس به مقام یک دومی‌نیون نایل آید، زیرا که بهبود احوال مردم و حفظ مصالح هند را در این طریق می‌دیدند. مارکسیزم، نه در نظر مرد روحانی و صلح‌پیشه‌ای چون گاندی بلکه در نظر مرید وی نهرو و حتی رهبرانی که به درجاتی خفیف‌تر طالب اصلاحات اساسی بودند جذبه فوق‌العاده زیادی داشت. در ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد جماهیر شوروی در انتظار این عده مغلوب‌کننده و واژگون سازنده اساس امپریالیزم بود. و در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد با اتخاذ نقشه‌های پنج ساله خود راه صحیح را به سایرین نشان می‌داد. برای ملتی که می‌خواست به اتکای کدیمین و عرق جبین خود کمر راست کند، و بدون اتلاف وقت و بی‌اتکا بر سرمایه و سرمایه‌داری خارجی خود را از وادی فقر به سر منزل قدرت صنعتی برساند و پایه معیشت مردم خود را بالا ببرد، اتحاد جماهیر شوروی با اهمیتی که به تدابیر و طرحهای اقتصادی خود می‌داد سرمشقی بود شایسته‌تر که از نتایج عملی تجربیات آن کشور بیشتر عاید ملل می‌گردید تا دموکراسی‌های ثروتمند مغرب که قرن‌ها سابقه ترقی تدریجی در عقب سر داشتند.

دوران بیست ساله خلال دو جنگ عالمگیر عهد اغتشاشات مکرر، بلواها و خاموش ساختن آنها، و با وجود تحذیرات گاندی بروز اجحاف و تعدی در نقاط پراکنده هند، دایر شدن کنفرانس‌های میز مدور، اصلاحات و نوید اصلاح، و به علاوه در ده سال از ۱۹۳۰ به بعد، شرکت دادن عده زیادی از هندی‌ها در اداره امور امپراتوری هند بود. حصول استقلال میسر نگردید مگر بعد از جنگ دوم جهانی که در عین حال شبه‌قاره به دو کشور جدید تقسیم گردید، یکی سرزمین هند که اکثریت نزدیک به اتفاق سکنه آن هندو بودند و دیگری کشور نو بنیاد پاکستان که تقریباً عموم سکنه آن مسلمان بودند.

در هند شرقی هلند که نهضت ملیون کمتر از هندوستان رشد کرده بود، سنوات خلال دو جنگ عالمگیر دورانی بمراتب آرام‌تر بود. در ۱۹۲۲ شورش شدیدی بروز نمود که کمونیست‌ها در آن شرکت بودند اما هلندی‌ها این فتنه را فرو نشانددند. میان ساکنان مجمع‌الجزایر هند شرقی هلند تقریباً به همان نسبت اختلاف وجود داشت که در بین مردم هند. فقط وجود امپراتوری هلند بود که از لحاظ سیاسی میان این مردم اتحادی پدید آورده بود. مخالفت با هلندی‌ها سبب

پیدایش وحدت نظری از برای مردم این مجمع‌الجزایر گردید. در سال ۱۹۳۷ مجلس مقننه از دولت هلند تقاضا نمود که در عرض ده سال هند شرقی را به صورت یک دومی‌نیون درآورد. بعد از یک سلسله اشکالات فراوان، هلندی‌ها نیز به عین معامله‌ای که انگلیس‌ها با هندوستان نمودند، پس از پایان جنگ دوم جهانی با اعطای استقلال موافقت نمودند.

انقلاب چین: اصول ثلاثة خلق

انقلاب چین در ۱۹۱۱ با انقراض سلسله منچو آغاز گردید که آن سلسله نیز هنگامی دست به اصلاحاتی به اسلوب غرب زده بود که تقریباً کار از کار گذشته بود. در چین حکومت جمهوری اعلام گردید، اما اولین نتیجه آئی انقلاب استقرار یک دیکتاتوری نظامی بود در پکن زیر نظر ژنرال یوان شیج‌کای Yuan shih-kai که خود یکی از مشاورین صمیمی خاندان منچو بود و تا ۱۹۱۶ که فوت شد هرگز آرزوی جلوس بر اریکهٔ امپراتوری را که اکنون خالی افتاده بود از سر بیرون ننمود. در جنوب دکتر سون یات‌سن (Sun yat-sen) فرد کهنه کار انقلابی، کومین تانگ (Kuomintang) (حزب ملی خلق) را از نو سازمان بخشید. کومین تانگ جانشین شبکهٔ انجمنهای سری دوران قبل از انقلاب بود که سون یات‌سن بانی عمدهٔ آنها به شمار می‌رفت. یک مجلس موقتی انقلابی سون را به سمت اولین رئیس جمهوری چین انتخاب نمود، ولیکن وی چون به غلط تصور می‌کرد که ژنرال یوان مملکت را تحت رژیمی پارلمانی متحد خواهد ساخت، بعد از چند ماهی به خاطر ژنرال یوان از مقام خود استعفا کرد. بعداً در ۱۹۱۶ که ژنرال یوان فوت شد و بر سر تعیین جانشینی وی هرج و مرجی به پا گردید، در مقام رقابت با دولتی که در کانتون تشکیل شده و در ایالات جنوبی چنین اسماً قدرتی اعمال می‌نمود، سون یات‌سن را رئیس جمهوری نمودند. تا سال ۱۹۲۸ هیچ دولتی نمی‌توانست واقعاً ادعای حکمفرمایی بر تمام خاک چین را بنماید و حتی بعد از آن تاریخ نیز مستثنیات مهمی وجود داشت. در بیشتر این سنوات مملکت معنأ در دست جمعی از جنگ افروزان متخاصم بود که هر کدام در حوزهٔ قلمرو خویش مالیاتهای متداول را به نفع خود ضبط می‌کرد، از برای خویش ارتشی نگه می‌داشت و هیچ قدرتی را بالای دست خود قبول نداشت.

کسی که به بهترین وجه آرای مربوط به انقلاب چین را توضیح داد شخص سون یات سن بود. وی در ۱۸۶۷ به دنیا آمد و در جزایر هاوایی تحت نفوذ امریکاییان تربیت شد، در هنگ کنگ به دریافت درجهٔ دکترا در طب نایل آمد، در اقطار جهان سفر کرد، به مطالعهٔ آرای غربیان پرداخت، از برای مستمعین چینی در امریکا خطاباتاتی ایراد نمود، به منظور انجام توطئه‌های خویش برضد منچوها به جمع‌آوری وجوه پرداخت و از اروپا بازگشت تا در انقلاب شرکت جوید. سون یات سن اندکی قبل از مرگش در ۱۹۲۵ یک سلسله خطاباتاتی را که در طی سنواتی عدیده در توضیح آرای خود ایراد کرده بود در کتابی گرد آورد که آن را اصول ثلاثهٔ خلق نام داد. قرائت این کتاب مجهولات فراوانی را دربارهٔ شورش چین و عصیان تمامی ملل آسیایی برضد سیادت غرب فاش می‌سازد.

اصول ثلاثهٔ خلق در نظر سون یات سن عبارت بود از دموکراسی، ناسیونالیزم و اسباب معیشت. غرض از اسباب معیشت تهیهٔ وسایل رفاه اجتماعی و اصلاح اقتصادی بود، یعنی می‌گفت که زمین و ثروت باید با عدالت بیشتری میان آحاد مردم تقسیم شود، و فقر و استثمار غیرعادلانهٔ اقتصادی تدریجاً از بین برود. غرض دکنتر سون یات سن از ناسیونالیزم آن بود که چینی‌ها چون همواره به‌طور کلی در میان ایل و خانواده زندگی کرده بودند، اینک وقت آن بود که اهمیت ملت و حکومت را درک نمایند. به عقیدهٔ وی چینی‌ها ملتی بزرگ و فی الواقع متمدن‌ترین ملل عالم بودند و روزی از مصب آمور تا مجمع‌الجزایر هند شرقی را در زیر فرمان داشتند. اما هرگز ملتی نبودند صاحب وحدت کلمه، از آزادی بی‌حد و حصری بهره‌ور بودند، هرکس هرچه دلش می‌خواست انجام می‌داد و به همین دلیل بود که غربیان توانسته بودند آنها را مورد هجوم و ایلغار قرار دهند، بر شهرهای آنها استیلا یابند، معاهداتی یک‌جانبه بر آنها تحمیل نمایند، و حقوق و امتیازاتی از آنها اخذ نمایند که مایهٔ سرشکستگی ملت چین گردد. آزادی واقعی عبارت بود از آزادی‌ای که فرد در داخل جمعیت متشکلی داشته باشد. در گذشته ملت چین در حکم «تل شن سستی» را داشته است، اکنون آحاد ملت باید «از آزادی انفرادی بکاهند و به یکدیگر فشرده شده، به صورت توده‌ای چسبیده درآیند که ذرات آن از هم متلاشی نمی‌گردد، مانند صخرهٔ صلبی که از امتزاج سیمان و شن به وجود می‌آید.»

غرض سون یات سن از دموکراسی حق حاکمیت ملی بود. وی مانند روسو چندان اعتنایی به حق رأی، انتخابات و جریانات پارلمانی نداشت. دموکراسی غربی را از بسیاری جهات کهنه

می‌دانست، می‌گفت: «چون در صدد تبعیت از شیوه دموکراسی بروی آییم، بیا باید از غربیان تقلید نکنیم، بیا باید میان حق حاکمیت و کفایت تمیز قایل شویم.» غرض سونیات‌سن این بود که در عین حال که ملت از حق حاکمیت و استقلال برخوردار است، حکومت باید در دست افراد با کفایت باشد. وی معتقد بود که امور حکومت باید به دست افرادی رتق و فتق گردد که در کار خود خبره باشند و مغرب‌زمین را مورد انتقاد قرار داد، زیرا که به این قاعده کلی توجهی ندارد.

دکتر سون قلباً با لنین هم‌عقیده بود. اندکی قبل از مرگش اظهار داشت که حکومت کلیه کشورها به استثنای روسیه در دست سرمایه‌داران است. مع‌ذالک وی به هیچ وجه یک‌نفر مارکسیست معتقد به فرضیات صرف نبود، فکر می‌کرد که مارکسیزم مرامی نیست که بتوان آن را در چین به کار بست و معتقد بود که چینی‌ها باید به همان نحو مارکسیزم را قبول کنند که سایر آرای ملل غرب را قبول نمودند، یعنی از تقلید کورکورانه اجتناب نمایند، هر چه را مناسب به حال خود دیدند به کار برند، اقتباس کنند، جرح و تعدیل نمایند و از مابقی چشم‌پوشند. وی اصرار داشت که مارکسیزم به حال چین مناسب نیست، زیرا که چین فاقد هرگونه کاپیتالیزم بومی به معنی مارکسیستی یا عرف ملل غربی بود. وی می‌گفت که «کاپیتالیست»‌های چین عبارت از صاحبان اراضی در شهرهایی مثل شانگهای اند که در آنجاها به واسطه ورود اتباع دول غربی قیمت زمین به طور سرسام‌آوری ترقی نموده بود. از این رو اگر چین می‌توانست خود را از قید امپریالیزم برهاند با این عمل قدمی در راه دفع شر کاپیتالیزم نیز برداشته بود، به این نحو امکان داشت که در امر مالکیت اراضی تعادل و مساواتی برقرار شود و حکومت بتواند آن مال‌الاجاره‌هایی را که به رایگان عاید ملاکین می‌شود ضبط نماید. نظر سونیات‌سن این بود که چون در چین کاپیتالیست‌های واقعی وجود ندارند، خود حکومت باید توسعه سرمایه‌داری و صناعات را تقبل کند و اذعان نمود که چنین امری مستلزم وام ستاندن از سرمایه‌داران خارجی و به خدمت گماشتن مدیران و مهندسین اجنبی می‌باشد. این خود دلیل دیگری بود که حکومت چین، برای نظارت در این قبیل امور، می‌بایست حکومت مقتدری باشد.

خلاصه کلام با عقاید سونیات‌سن، دموکراسی در فرضیه ایجاد یک حکومت دیکتاتوری خیراندیش و مفیدی مستحیل می‌گردید و طبق عقاید وی مارکسیزم، کمونیزم، سوسیالیزم، تدارک «اسباب معیشت» ایجاد جامعه‌ای طبق نقشه، اقتصادایاتی که اساس آن رفاه خلق باشد، و احساسات ضد خارجی و ضد امپریالیستی همه درهم آمیخته شده بود.

اولین هدف سونیات‌سن و انقلابیون چین برهم زدن اساس «سیستم معاهده» بود که از ۱۸۴۲ چین را در قید اربابان منافع خارجی گرفتار ساخته بود. از این بابت کنفرانس صلح پاریس مایهٔ نومییدی گردید، زیرا چینی‌ها نه فقط موفق به الغای حقوق خارج‌المملکتی و امتیازات دول غربی نشدند، بلکه نتوانستند بسیاری از امتیازات مختص به آلمان‌ها را که در اثنای جنگ ژاپنی‌ها تحویل گرفته بودند از چنگ آنها بیرون آورند. چین نیز مانند ایالات متحدهٔ امریکا هرگز معاهدهٔ ورسای را قبول ننمود. بعد از جنگ دول غربی با سرسختی تمام در حفظ حقوقی که به موجب معاهدات در چین داشتند پافشاری نمودند - مخصوصاً انگلیس‌ها که بر مراتب بیش از سایرین سرمایه گذاشته و پول خود را در چین به مخاطره انداخته بودند. در کنفرانس واشنگتن که در ۲-۱۹۲۱ به منظور رسیدگی به قضیهٔ خلع سلاح دریایی و وضع عمومی حوزهٔ اقیانوس کبیر تشکیل گردید موضوع تخلیهٔ خاک چین از خارجیان در دستور مذاکرات قید بود، اما با تأیید مجدد سیاست مشهور به «باب مفتوح» (Open door policy) و تضمینی از طرف ۹ کشور برای حفظ تمامت ارضی چین و چند وعده و نویدی از برای آینده قضیه منتفی گردید.

سونیات‌سن و کومین تانگ که در مجاهدهٔ خویش از برای آزاد ساختن چین از قید اربابان منافع خارجی نومید شده و اقداماتشان در استقرار وحدت و حکومت مؤثری در تمامی مملکت به جایی نرسیده بود، متوجه روسیه گردیدند. اعلام داشتند که انقلابات روسیه و چین دو جنبهٔ مختلف از همان نهضت واحد عالمگیر آزادی‌بخش است. اکنون در ۱۹۲۴ به اعضای حزب کمونیست چین که در ۱۹۲۱ تشکیل گردیده بود اجازهٔ عضویت در کومین تانگ داده شد. کومین تانگ مستشاران کمونیست روسیه را، مخصوصاً بورودین (Borodin)، از انقلابیون کهنه کار که سونیات‌سن سالیان قبل او را در ایالات متحدهٔ امریکا شناخته بود قبول کرد. جماهیر شوروی در تعقیب استراتژی خود که رخنه کردن در آسیا به منظور دور زدن جناحین کاپیتالیزم جهانی بود، ملزومات قشونی و مرییان نظام و جمعی از بنیادگذاران حزب را به چین روانه نمود. و نیز امتیازات و حقوق خارج‌المملکتی را که روسیه در دوران تزارها از چین گرفته بود مسترد داشت. سیاست دوستی با روسیه تدریجاً اثری را که چینی‌ها می‌خواستند بخشید، به این معنی که برای بیرون کردن روسیه از چین انگلیس‌ها نیز از امتیازات کم‌اهمیت‌تر چندی که در هن کو (Han kow) و سایر شهرها داشتند چشم پوشیدند.

کومین تانگ که ارتشهای آن از نو متشکل گردیده و تقویت شده بود اکنون جان تازه‌ای به

خود گرفت و بعد از ۱۹۲۴ به یک هجوم نظامی و سیاسی دست زد که طرح آن را مستشاران دایماً فعال روسی ریخته بودند و از جانب کمونیست‌های چین حمایت می‌شد و در رأس آن شخص چیانگ کای‌شک (Chiang kai-shek) قرار داشت که در ۱۹۲۵ بعد از مرگ سون‌یات‌سن به‌جانشینی وی منصوب گردید. هدفهای عمده چیانگ آن بود که سالاران جنگ‌افروز منفرد و رژیمی را که هنوز در پکن حکومت می‌کرد وادار به قبول اوامر دولت ملی واحدی بنماید. تا پایان سال ۱۹۲۸ ارتشهای چیانگ به سمت شمال پیش تاخته، پکن را متصرف شدند (نام پکن را در این موقع مبدل به پی‌پینگ (Peiping) یا «صلح‌شمالی» نمودند) و مقرر دولت جدید را به نانکن انتقال داده بودند. اکنون قسمت اعظم چین لااقل به‌صورت ظاهر، در قلمرو چیانگ قرار داشت. مگر آنکه هنوز به‌واسطه تمرد بسیاری از سالاران جنگ‌افروز در ایالات و عامل دیگری که عن‌قرب به آن اشاره خواهیم کرد، نظارت مؤثر در خاک چین محدود بود. دول خارجی به‌عنوان شناسایی اقدامات کومین تانگ با دولت نانکن روابط سیاسی برقرار نمودند و حتی ایجاد سازمان و اداره تعرفه‌ها و امور گمرکی را به آن دولت واگذاشتند و همچنین پاره‌ای از امتیازات خارج‌المملکتی خود را تسلیم آن دولت کردند و وعده دادند که در آینده نزدیکی از کلیه آن حقوق چشم‌پوشند.

اما در اثنای این حوادث و درحالی‌که از برای استقرار وحدت ملی در چین کوشش به عمل می‌آمد، شقاق جدیدی بروز نموده بود. تدریجاً طرفداران کومین تانگ خود به دو دسته تقسیم شده بودند، جمعی جناح راست را تشکیل می‌دادند که آن جناح بیشتر مرکب بود از متخصصین مالی چین، بازرگانان و صاحبان مشاغل و مناصب که بیشتر طرفدار وحدت ملی بودند تا اصلاحات اجتماعی و جماعتی جناح چپ را که مرکب می‌شد از طرفداران روسیه، کمونیست‌ها، شبه‌کمونیست‌ها، رادیکال‌های علاقه‌مند به اصلاحات ارضی، و منورالفکران و دانشجویان ناراضی. روس‌ها نیز از ظفر استالین بر تروتسکی در ۱۹۲۷ از فکر انقلاب جهانی موقتاً صرف‌نظر نموده، هم خود را معطوف به توسعه اساس سوسیالیزم در خود روسیه کرده بودند و به همین جهت از تهاجم مرامی خویش در چین دست کشیدند.

در ۱۹۲۷ کومین تانگ و جناح چپ آن علناً از یکدیگر بریدند. به‌طورکلی سابقه این قضیه واضح نبود، اما در اثنای مبارزات نظامی صفحات شمالی چین و بالاخص هنگام تسخیر نانکن در میان عوام‌الناس بلوهای بی‌پا شده و زیاده‌رویهای مشهود گردیده بود، از آن جمله عده‌ای از

اتباع خارجی را به قتل رسانیده بودند که علل همه این حوادث به کمونیست‌ها اسناد داده می‌شد. ظاهراً این بلواهای اساسی مایه رعب و کدورت افراد ثروتمندتر و محافظه‌کارتر کومین‌تانگ گردید و به این نحو منبع مهم عواید چیانگ برای مخارج دولت و ارتش وی در خطر افتاد. به‌علاوه خود چیانگ نیز هرگز ظاهراً تصور نمی‌کرد که اتحاد با کمونیست‌ها، یا روس‌ها جز مصلحت موقتی جنبه دیگری داشته باشد و در این موقع بود که تصمیم قطعی خود را اتخاذ کرد. کمونیست‌ها و مستشاران روسی بی‌درنگ از کومین‌تانگ اخراج گردیدند، عده زیادی به قتل رسیدند، بورودین و جمعی دیگر به مسکو فرار کردند و شورشی که به رهبری کمونیست‌ها در کانتون برپا شده بود به اشد وجه فرو نشانده شد. جماعتی از کمونیست‌های مسلح به نواحی کوهستانی جنوب پناهنده گردیدند و به سایر دستجات جنگجویان غیرمنظم پیوستند. به این ترتیب بود که ارتش سرخ چین تشکیل گردید. در میان رهبران این ارتش یکی مائو تسه تونگ (Mao tse tung) بود که سابق بر این چندی کتابدار، معلم، مدیر روزنامه و از مؤسسين اتحادیه کارگری بود و دیگر چو ته (Chu teh) نامی بود که در ارتش کومین‌تانگ مقام شامخی داشت و چندی را در آلمان و سایر نواحی اروپا به سفر و مطالعه گذرانیده بود.

بعد از این ماجرا چیانگ که مجدداً از کمک مالی و حمایت معنوی بانکداران عضو کومین‌تانگ خاطر جمع گردیده بود، هجوم خود را به سمت شمال از نو آغاز کرد و به‌طوری‌که قبلاً گفتیم تا سال ۱۹۲۸ به فتوحاتی نایل آمد. اما اکنون آن قوه محرکه اصلی انقلاب به‌طور محسوس از کومین‌تانگ سلب گردیده بود، چون حزب مزبور اینک مرکب از افرادی بود که از انقلاب اجتماعی بیم داشتند و اکثراً مهمترین مسئله در نظر آنها حفظ قدرت در دست خویش بود. کومین‌تانگ به‌صورت دیکتاتوری حزب واحدی درآمد که به رهبری چیانگ قسمت اعظم چین را در قبضه خود داشت. این نکته را نیز نباید ناگفته گذاشت که شخص چیانگ کای‌شک از عدم رضایت روزافزون توده مردم نسبت به بی‌میلی یا عدم توانایی کومین‌تانگ در اجرای اصلاحات اساسی مملکت واقف بود. اما چیانگ هنوز سرگرم استقرار مبانی رژیم بود و بعد از ۱۹۳۱ ناگزیر به اتخاذ تدابیری در برابر تجاوز ژاپن گردید. به‌علاوه وی نسبت به کمونیست‌ها و اشخاصی که عملاً از برای اصلاحات انقلابی دست به فساد و فتنه می‌زدند نفرت شدیدی پیدا کرده بود.

کمونیست‌ها که اکنون در جنوب شرقی چین شروع به عملیات کرده بودند، از عدم رضایت

توده مردم استفاده نموده و با اجرای سیاستی اصولی در موضوع خلع ید و توزیع اموال ملاکین عمده و همچنین به کمک تبلیغات بسیار شدیدی حمایت زارعین فقیر را جلب کردند. به این نحو، موفق به هزیمت دادن ارتشهای چیانگ و حتی ترغیب جماعتی از آنها به پیوستن به ارتش کمونیست چین گردیدند و موفق به تشکیل شبکه‌ای از سوویت‌های محلی شدند و در ۱۹۳۱ در قسمت جنوب شرقی یک جمهوری سوویت چین اعلام نمودند. بعد از چندین سال هنگامی که ارتشهای ملیون موفق گردیدند آنها را از صفحات جنوب شرقی چین برانند، در ۱۹۳۵ کمونیست‌ها مسافت پنج هزار میل راه تقریباً غیرقابل عبور را جنگ‌کنان عقب نشستند تا خود را به نواحی شمال - مرکزی چین، به حول و حوش ینان (Yenan) برسانند، زیرا معتقد بودند که در آن محل هم در نزدیکی خطوط مهمات‌رسانی شوروی‌اند و هم در موضعی که از آنها راه بریدن از جناحین سپاهیان مهاجم ژاپنی ممکن می‌باشد. در این محل سپاهیان کمونیست مجدداً سنگر بستند، به دفع حملات ارتشهای ملیون پرداختند و شروع به جمع‌آوری هواخواهان بی‌شماری در میان توده‌های عظیم مردم روستایی نمودند. ولکن چون در این موقع قوای مهاجم ژاپنی بخوبی در صفحات شمالی چین پیشرفت کرده بودند کمونیست‌ها دست از تهاجم انقلابی خویش کشیده، چیانگ را تشویق به ختم جنگ داخلی و تشکیل جبهه متحدی برضد متجاوزین ژاپنی نمودند. چیانگ که از یک طرف علاقه‌مند به اضمحلال کمونیست‌ها و از طرف دیگر مایل به دفع استیلای ژاپنی‌ها بر چین بود، اخذ تصمیم را موکول به جریان حوادث نمود و به این نحو شکست وی در مبارزات با کمونیست‌ها و فشاری که متابعین وی وارد می‌آوردند (حتی در ۱۹۳۶ به منظور آنکه او را وادار به قبول نظریات خود کنند موقتاً به ربودن او اقدام کردند) عرصه را بر او تنگ کرد. در ۱۹۳۷ میان کومین تانگ و کمونیست‌ها اتحادی برقرار گردید. ارتش سرخ چین تحت نظارت و در اختیار ملیون قرار داده شد تا چین متحدی با متجاوزین ژاپنی مقابله نماید. این اتحاد متزلزل میان کومین تانگ و کمونیست‌ها حتی تا هنگام شکست ژاپن، دشمن مشترک آنها در دومین جنگ جهانی نیز دوام نیاورد.

ژاپن: میلیتاریسم و تجاوز

پیدایش نهضت ملیون در چین سبب وحشت ژاپن گردید، یعنی کشوری که داستان ترقی آن و ظهورش به عنوان یک دولت مقتدر جدید در خلال فصول گذشته بیان گردید. ژاپنی ها دست کم از دوران جنگ میان چین و ژاپن در ۱۸۹۵ کشور پهناور چین را که در حال از هم گسیختن بود میدانی از برای توسعه منافع خویش تلقی می کردند و از این لحاظ هیچ تفاوتی میان آنها و اروپاییان نبود، الا آنکه ژاپنی ها نزدیکتر به چین بودند. در اثنای جنگ اول جهانی بیست و یک تقاضای خود را به چین عرضه داشته، حقوق و امتیازات آلمان را در شانتونگ (Shantung) تصاحب کرده و به سبیریه شرقی لشکر کشیدند. در اثنای جنگ توسعه صناعات ژاپن سرعت ادامه یافت و درحالی که اروپاییان سرگرم مبارزه بودند، ژاپن بسیاری از بازارهای آنها را تصاحب نمود. و بعد از جنگ ژاپنی ها یکی از مهمترین صادرکنندگان منسوجات به سایر نواحی آسیا گردیدند. ژاپنی ها می توانستند اجناس خود را بمراتب ارزاتر از اروپاییان تهیه کنند. به عبارت دیگر قسمتهایی مطالبه می کردند که توده های بی بضاعت آسیاییان استطاعت پرداخت آن را داشتند. پایه معیشت نفوس بسیار زیادی که در مجمع الجزایر کوهستانی ژاپن زندگی می کردند از طریق واردات مواد خام و صادرات مصنوعات تأمین می گردید. اما ملیون چین امیدوار بودند که از برای حفظ منافع خویش تعرفه های گمرکی وضع نمایند، و این فقط یکی از دلایل فراوان آنها از برای لغو سیستم معاهده بود که تقریباً مدت یک قرن چین را ملزم به قبول بازرگانی آزاد بین الملل ساخته بود. چینی ها، مانند ترک ها امیدوار بودند که بعد از وضع تعرفه ها و قوانین گمرکی شدید به بسط صناعات و فراهم آوردن اسباب تجدید و تجدد پردازند و اگر این امور تحقق می پذیرفت راه ورود مصنوعات ژاپنی و سایر دول به خاک چین بسته می شد.

در اثنای دهه ساله از ۱۹۲۰ به بعد عناصر غیرنظامی، لیبرال و مبادی به آداب غرب در ژاپن زمام امور حکومت را به دست داشتند. در ۱۹۲۵ قانون انتخابات عمومی برای افراد ذکور مملکت تصویب گردید. هنوز در این موقع در اروپا و امریکا مرسوم بود که ژاپنی ها را به عنوان مترقی ترین ملل غیر اروپایی دانسته، نسبت به آنها نظر خوش و مساعدی داشته باشند و معتقد شوند که ملت ژاپن تنها ملت ژاپن تنها ملت آسیایی است که بخوبی به ایفای وظیفه خویش در اشاعه تمدن جهانی واقف گردیده است. اما ژاپن واجد جنبه دیگری نیز بود. قانون اساسی

۱۸۸۹ و پیروی از قواعد و آیین پارلمانی فقط ظواهری بود که واقعیات سیاسی را از انظار مستور می‌داشت. در میان کلیه کشورهای متجدد فقط ژاپن بود که در آنجا به موجب قانون مصوب مجلس وزرای جنگ و دریاداری می‌بایستی از ردیف ژنرال‌ها و دریاسالارهایی باشند که در نظام خدمت می‌کردند. این امر سبب می‌شد که نظارت در امر تشکیل هر کابینه‌ای در مملکت با مقامات نظامی باشد. خود مجلس دیت صاحب اختیارات بسیار محدودی بود. وزیران دولت به نام نامی و به حکم مقدس امپراتور حکومت می‌کردند و فقط در برابر شخص امپراتور مسئول بودند. از لحاظ اقتصادی به واسطه سرپرستی در توسعه صناعات، قدرت اقتصادی بی‌حد و حصری در دست چهار خانواده به شکل تراست‌هایی متمرکز گردیده بود که مجموع آنها را زای باتسو (Zaibatsu) می‌نامیدند. صاحبان بنگاههای بازرگانی و زعمای سیاسی کشوری همگی مشتاق ایجاد امپراتوری‌ای بزرگ و بازارهایی رو به توسعه بودند اما ناراحت‌ترین عناصر در ژاپن اشخاصی بودند که از احیای ناسیونالیزم نیرو می‌گرفتند و همینها بودند که حتی قبل از «افتتاح» ژاپن در سال ۱۸۵۴ آئین شینتو، یعنی پرستش امپراتور و سیره سلحشوران را به عنوان نظریه جدید و متجددی درباره زندگی رواج داده بودند. این عناصر اکثراً از افراد قبایل قدیمی و سمورای یا سلحشورانی بودند که بر اثر «الغای فتودالیزم» از رویه زندگی اولیه خود بکلی به دور افتاده بودند و بسیاری از آنها در رژیم جدید عملی انجام نمی‌دادند که واقعاً مایه اقتناع نفس آنها شود. بسیاری از این افراد اکنون در مناصب افسری ارتش به خدمت مشغول بودند. اغلب آنها درباره دنیای خارج از مملکت خود جهلی بی‌حد و حصر داشتند. اکثراً ممالک غربی را منحط می‌شمردند. آرزوی روزی را در سر داشتند که ژاپن بر تمام آسیای شرقی مسلط گردد.

در حدود ۱۹۲۷ این قبیل افراد تدریجاً در دولت ژاپن صاحب مناصبی گردیدند و به نحو دایم‌التزایدی سیاست ژاپن را نسبت به چین متجاوزانه و نظامی مآبانه نمودند. در ۱۹۳۱ واحدهای ارتش ژاپن که در منچوریه جنوبی اقامت داشتند (یعنی محلی که از هنگام شکست دادن قوای روس در ۱۹۰۵ همانجا مقام گزیده بودند) به بهانه قتل مرموز یک نفر افسر ژاپنی در موکدن اقدام به ضبط قورخانه‌های چینی و در سراسر خاک منچوریه شروع به هجوم به سمت شمال نمودند. در ۱۹۳۲ ژاپنی‌ها به اتهام اینکه چینی‌ها به مبارزه‌ای اقتصادی برضد آنها آغاز کرده‌اند (در حقیقت تحریم امتعه ژاپنی در چین از لحاظ مادی به صادرات ژاپن لطمه می‌زد) هفتاد هزار نفر سرباز به شانکهای پیاده کردند. اما بزودی سربازان مزبور را عقب کشیدند، زیرا

ترجیح می‌دادند که در این مرحله هم خود را متمرکز به غلبه بر صفحات شمالی چین نمایند. چیزی از این مقدمه نگذشته بود که منچوریه را کشور مستقلی به نام منچو کوئو (Manchu kuo) اعلام و خود امپراتوری از برای حکومت آن کشور انتخاب کردند.

بعد از آنکه منچوریه مورد تهاجم قرار گرفت، چینی‌ها ملتجا به جامعه ملل گردیدند و جامعه ملل کمیسیون تحقیقی به منچوریه روانه داشت. کمیسیون مزبور که به کمیسیون لیتون (Lytton) معروف شد، ژاپن را در اخلال صلح مقصر یافت. دول کوچکی که اعضای جامعه ملل بودند عموماً تقاضای اقداماتی نظامی بر علیه ژاپن نمودند، اما دول معظم چون واقف بودند که کشیدن جور این مداخله نظامی ضد ژاپن بر عهده آنها خواهد بود و به هر حال تمایلشان بر این بود که عمل ژاپن را هیچ‌گونه خطری فوری نسبت به امنیت خود نشمرند، جامعه ملل را مجبور کردند که دربارهٔ پیشنهاد کمیسیون لیتون طریق مصالحه پیشه کند، به طوری که در نتیجهٔ عمل آنها منچوریه و شمال شرقی چین کماکان در تصرف ژاپن باقی ماند. و نیز جامعه ملل قطعنامه‌ای را تصویب کرد که اصلاً از طرف وزیر امور خارجهٔ امریکا هنری ال. استیمسون (Henry. L. Stimson) انشا گردیده بود و مشعر بر این بود که دول نباید مطلقاً هیچ کشوری را به رسمیت بشناسند که بر اثر اعمال قوهٔ قهریه و به واسطهٔ تخلف از قراردادهای موجود پدید می‌آید. این قطعنامه نیز مثر ثمری نگردید. لکن دنیا در این هنگام به واسطهٔ کساد عظیم اقتصادیات گیج شده بود و فکر هر دولتی به مشکلات اجتماعی داخلی خویش مشغول بود. در این اولین بار که یک دولت مقتدر عالم، علناً در مقابل جامعه ملل به زور آزمایی برخاسته بود، جامعه ملل مزبور نتوانست امنیت یکی از دول عضو خود، یعنی چین را، تضمین کند و یا مانع از تجاوز آشکارا و علنی آن دولت نیرومند، یعنی ژاپن، گردد. ژاپن بی‌آنکه کوچکترین اعتنایی به اوامر جامعه ملل داشته باشد خروج خود را از آن جامعه اعلام داشت. از ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۵ حالت جنگ میان چین و ژاپن وجود داشت (و در این مدت ژاپن هیچ‌گونه اعلان جنگ به چین نداد و همه‌جا از این منازعات به عنوان «سانحه» یاد می‌کرد) و در ۱۹۳۷ بود که به تهاجم عظیمی بر خاک چین اقدام نمود. از یک نظر دومین جنگ جهانی از سال ۱۹۳۱ با تصرف منچوریه به دست ژاپنی‌ها آغاز گردید. وقعهٔ منچوریه یکی از متفرعات سیلابی بود که شروع به جریان نموده بود.

فصل چهارم

کساد عظیم: اضمحلال اقتصاد جهانی

سیستم اقتصادی سرمایه‌داری دستگامی بود حساس با اجزائی به هم پیوسته که هرگونه تلاطم و اختلالی در آن روی می‌داد بسرعت با تأثیر دایم‌التزایدی به تمام نقاط سرایت می‌کرد. قیمت بسیاری از کالاهای اساسی تابع جریان آزاد عرضه و تقاضا در بازاری جهانی بود. از لحاظ تقسیم کار در این دستگاه عریض و طویل مناطق متعدد وجود داشت. حوزه‌های عظیمی تخصص در ساختمان مصنوعات معدودی داشت که با فروش آنها به تمامی جهان زندگانی مردم این نواحی تأمین می‌گردید. قسمت عظیمی از فعالیتهای تولیدی اعم از محلی و بین‌المللی بالاخص در عرض ده ساله از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ با تحصیل اعتبار، یا به عبارت دیگر، با تعهد پرداخت بدهی در آینده صورت می‌گرفت. اساس این سیستم اعتماد و تبادل متقابل بود - یعنی کسی که وام می‌داد یا اعتبار می‌داد و یا سرمایه به کار می‌انداخت معتقد بود که پول خودش را پس خواهد گرفت، این سیستم مبنی بر اعتقاد وام‌ستاننده بود که خود را مکلف به تأدیه قروض خود می‌دانست، مبنی بر توانایی مزارع و کارخانه‌ها بود که محصولات خود را به قیمتی به بازار بفرستند که نفعی عایدشان شود تا آنکه زارعین و کارخانه‌داران بتوانند محصولات سایر کارخانه‌ها و مزارع را اکتیاف نمایند و به این نحو این دور بی‌حد و حصر در میان خریداران و فروشندگانی که متقابلاً به

یکدیگر نیازمندند، در تمامی جهان به‌طور کلی ادامه یابد.

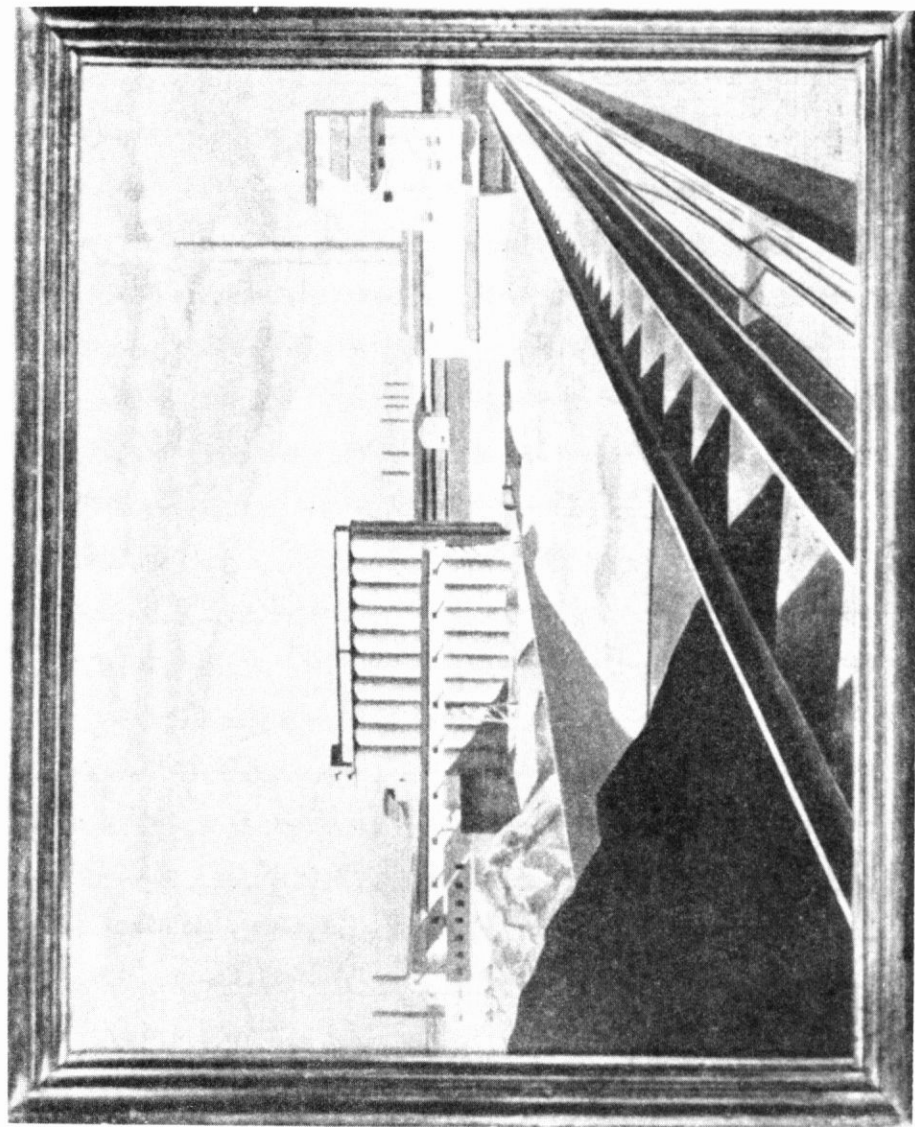
رفاه ده ساله از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ و ضعفهای آن

پنج‌سالی بعد از ۱۹۲۴ دوران رفاه بود، از آن جهت که بازرگانی بین‌المللی تا حد زیادی تکثیر یافت و به ساختمان و توسعه صناعات جدید پرداختند. مثلاً اتومبیل که در ۱۹۱۴ هنوز وسیله نوظهوری بود بعد از جنگ یکی از لوازمی شد که از آن به‌حد وفور تهیه می‌کردند و چون استفاده از آن رواج فراوان گرفت سبب بالا رفتن تقاضا از برای نفت، فولاد، کائوچو و لوازم الکتریکی و احداث یا مرمت و اصلاح ده‌ها و هزاران میل از جاده‌ها گردید و از برای هزاران نفر مشاغل فرعی بکلی جدیدی مثل رانندگی کامیون، کارهای مکانیکی گاراژها، یا خدمت در پمپ‌های بنزین و امثال آن به‌وجود آورد. به همین نحو رواج رادیو و سینما در تمام شئون زندگی تأثیرات فراوان به‌جا گذاشت. توسعه‌ای که در صناعات پدید آمد در ایالات متحده آمریکا امری فوق‌العاده شگرف بود، اما عموم کشورها تقریباً کمابیش از این توسعه استفاده نمودند. «رفاه» معنایی رمزی پیدا کرد و برخی معتقد شدند که به مدت نامعلوم و غیرمعینی پایدار خواهد ماند، خیال کردند که بشر کلید خزاین وفور نعمت و مفتاح راه ترقی را پیدا کرده است و طبیعیات و اختراعات سرانجام آرزوهای اعصار و دهور را به سرحد تحقق رسانیده است.

دورنمای کلاسیک (اثر چارلز شیلر آمریکایی، متولد ۱۸۸۳)

قدرت این تصویر در کمال تجریدی است که نقاش به کار برده است. تابلوهای چارلز شیلر ارتباط با موضوعاتی دارد که از ممیزات زندگی آمریکایی محسوب می‌شود و در اینجا نیز موضوع از همان قبیل است. این تابلو کارخانه شرکت اتومبیل‌سازی فورد را در محل ریور روژ River Rouge نشان می‌دهد متنها نقاش کلیه جزئیاتی را که به منظره رنگ و رونق محلی یا ملی می‌دهد حذف نموده است، به‌طوری‌که حاصل کارش تصویری است که صرفاً حکایت از توسعه صناعات می‌کند، نموداری از تمدن صنعتی است که ملل قرن بیستم در تمام اقطار جهان شایق به داشتن چنان تمدنی بودند. تصویری است که جنبه زیبای جهان متجدد را نشان می‌دهد (برای جنبه زشت آن رجوع کنید به تصویر صفحه بعد) و معرف نظم، اقتصاد، دقت، نظافت و تعقل مختص به یک کشور صنعتی توسعه یافته است. علت فقدان افراد بشر را در این تابلو باید این‌طور توضیح داد که در صناعات جدید تا آنجا که پای ماشین در میان باشد نظم حکمفرماست و فقط هنگامی که آدمی با ماشین یک‌جا جمع می‌آید آن وقت است که عقیده اصالت صنعت به‌صورت مسئله مشکلی جلوه می‌کند.

کپی با اجازه بانو ادسل بی.فورد



اما در این رفاه نقاط ضعفی وجود داشت و در میان پیچ و مهره‌های این دستگاه پاره‌ای نقایص دیده می‌شد، اینها عیوبی بود که چون تحت فشار شدیدی قرار گرفت تمامی دستگاه بغرنج اقتصادی را راکد ساخت. قسمت اعظم توسعه صناعات به کمک اعتبارات یا وجوهی انجام گرفت که به‌عنوان وام بود. طبقه کارگر از این ممر عایدش کمتر از آن بود که تعادل حفظ شود، دستمزدها بمراتب کمتر از منافع و سودهای سهام گردید، به‌طوری‌که قدرت خرید اکثریت مردم، حتی موقع خرید اشیای به اقساط که آن سبب افزایش آن قدرت بود (یعنی نوع دیگری از اعتبار) تازه آن قدر نبود که بتواند محصولاتی را که از لحاظ فنی امکان تولیدش می‌رفت جذب نماید. به همین جهت در تمامی اقطار جهان ده ساله از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ دوران کساد فلاحتی مزمینی بود، به‌طوری‌که زارعین نه قادر به پرداخت بدهیهای خود بودند و نه قدرت خرید مصنوعات را به درجه‌ای داشتند که لازمه دوام کار بدون نقص دستگاه اقتصادی جهانی بود.

در اثنای جنگ در اروپا یک خمس از اراضی مخصوص کاشت گندم کسر گردید، قیمت گندم در بازارهای جهان ترقی کرد و زارعین ایالات متحده، کانادا و سایر نواحی بر میزان اراضی مزروع خود افزودند. اکثر این زارعین که اراضی اضافی مورد نیاز را به قیمت‌های بسیار گزاف ابتیاع کرده بودند و زمینهای مزبور را به رهن گذاشته بودند در سنوات بعد خود را قادر به تأدیه قروض خود ندیدند. بعد از جنگ میزان تولید غله اروپا به‌صورت اول بازگشت و اروپای شرقی مجدداً راه به بازار جهان پیدا کرد، کشاورزی به‌نحو دایم‌التزایدی ماشینی شد. درحالی‌که در قرن نوزدهم یک نفر قادر بود به کمک یک دستگاه درو که به اسب بسته شده بود به اندازه ده برابر یک عملهای گندم درو کند که با داس کار می‌کرد، و درحالی‌که قبل از ۱۹۱۴ یک نفر بکنهایی می‌توانست به کمک دستگاه کمباین مخصوص درو و خرمن کردن، این عمل را به اندازه پنجاه برابر زیاده‌تر انجام دهد، بعد از جنگ کار به‌جایی رسید که به‌وسیله یک دستگاه کمباین مخصوص درو و خرمن کردن که به قوه تراکتور حرکت می‌کرد، همان آدم توانست میزان کار خود را پنج برابر زیاده‌تر از قبل از جنگ نماید. ضمناً با توسعه زراعت دیم اراضی جدیدی مزروع گردید و در پرتو علم اقتصاد کشاورزی بر مقدار محصول هر جریب زمین علاوه شد. نتیجه تمام این تحولات عذیده، وفور بی‌حد غله در جهان بود. اما تقاضای موجود از برای غله به قول اقتصادپون «قابل اتساع نبود». به‌طور کلی در حوزه دنیای مغرب تا این تاریخ مردم آن قدر که می‌خواستند نان مصرف می‌کردند و به زیاده‌تر از آن احتیاجی نداشتند و اکثریت عظیم ملل آسیایی که قوت کافی

به آنها نمی‌رسید، بالفرض اگر دسترسی داشتند، مسلماً مازاد غله را مصرف می‌کردند، ولیکن این ملل را آنقدر استطاعت مالی نبود که حتی از عهده تأدیه اندک هزینه تولید و یا حمل و نقل آن برآیند. قیمت غله در بازار جهان به طوری تنزل کرد که باورکردنی نبود. در ۱۹۳۰ یک بوشل غله در مقام قیاس با پول طلا به نرخی به فروش می‌رسید که در عرض چهارصد سال ابداً سابقه نداشت.

در کلیه قاره‌ها گندم‌کاران با افلاس روبه‌رو گردیدند. اشخاصی که به کاشت بسیاری دیگر از محصولات اشتغال داشتند نیز به همین سرنوشت شوم دچار شدند. بازار پنبه و ذرت، قهوه و کاکائو بکلی درهم شکست. کشتکاران برزیلی و افریقایی همگی خود را با تکثیر محصول و تنزل قیمت‌ها روبه‌رو دیدند. در جاوه که نه فقط بر مقدار کشتزارهای چغندر علاوه گردید بلکه در عرض یک قرن گذشته به واسطه اتخاذ طرق علمی کاشت میزان قند و شکر حاصله از مقدار معینی نیشکر ده برابر شده بود، قیمت بسرعت سرسام‌آوری تنزل نمود. البته طرق دیگر و پر منفعت‌تری در تهیه محصولات کشاورزی وجود داشت از قبیل تهیه مرکبات و تخم مرغ که میزان مصرف آنها در جهان رو به افزایش نهاده بود، ولیکن نه قهوه کار می‌توانست دست از کار خود کشیده به کار جوجه کشی و تهیه تخم مرغ پردازد و نه زارع امریکایی می‌توانست یک‌دفعه به پرورش و تهیه مرکبات مشغول شود. صرف‌نظر از لزوم آب و هوای مساعد برای این کار، زارع یا دهاتی عادی، نه سرمایه داشت، نه تخصص در این قبیل کارها و نه دسترسی به یخچال‌های متحرک که لازمه کار در این رشته‌های جدید کشاورزی بود. زارع یا دهاتی معمولی فقط از یک کار سر رشته داشت و آن کاشت گندم و سایر غلات بود و در این مورد نیز از دست دنیای شگفت‌انگیز علوم طبیعی و ماشین‌آلات چندان چیزی بر نمی‌آمد.

مرحله حاد کساد عظیم که در ۱۹۲۹ آغاز گردید بر اثر این عسرت مزمنی که دامنگیر کشاورزی شده بود، بمراتب وخیم‌تر گردید، زیرا که زارعین را هیچ‌گونه ذخیره قدرت خرید نمانده بود. از طرف دیگر هنگامی که مردم شهرنشین بر اثر کساد بازار صنایع ناگزیر گردیدند از بودجه خوراک خود بکاهند روزگار زارع مفلس از بد بدتر شد. علت‌العلل شیوع مشکلات در سراسر اروپای شرقی و دنیای مستملکاتی در خلال دو جنگ عالمگیر بیشتر ناشی از کساد کشاورزی بود تا کساد صنعتی.

ورشکستگی ۱۹۲۹ و سرایت بحران اقتصادی

کساد به معنی اخص در بازار سهام و به صورت بحرانی مالی آغاز گردید. به واسطه توسعه اقتصاد در طی سالیان متمادی و سودهای گزاف قیمت سهام ترقی کرده بود. در آغاز ۱۹۲۹ قیمت‌ها در بورس‌های سهام اروپایی تدریجاً شروع به تنزل نموده بود. اما بحران واقعی یا آنچه ورق را برگردانید، ورشکستگی بورس نیویورک در اکتبر ۱۹۲۹ بود. در بورس مزبور به واسطه احتکار زیاد از حد، قیمت‌ها به میزان فوق‌العاده فاحشی ترقی کرده بود. در ایالات متحده نه فقط اشخاصی که احتکار سهام پیشه‌دایمی آنها بود، بلکه مردمی کاملاً عادی برای آنکه از طریق آسان مبالغ هنگفتی پول به دست آورند با وجوهی که قرض گرفته بودند به خرید سهام اقدام می‌کردند. بعضی اوقات این قبیل افراد که زیاده‌تر از حد توانایی و استطاعت مالی خود معامله می‌نمودند، پنج تا ده برابر زیاده‌تر از مقدار پولی که در میان گذاشته بودند «مالک» سهام بودند، کمبود پول خود را از دلالتان بورس قرض می‌کردند و دلالتان از بانکها وام می‌گرفتند و در هر یک از این موارد سهم خریداری شده در حکم وثیقه بود. از آنجا که تحصیل پول به این آسانی بود، مردم روی دست هم زده، قیمت سهام را بالا می‌بردند و ثروتهای هنگفتی به هم می‌زدند که فقط روی کاغذ بود. اما اگر قیمت‌ها تنزل می‌کرد، ولو آنکه این تنزل اندک می‌بود، سهام‌داران بسینوا ناگزیر بودند سهام خود را فروخته قروض خود را تأدیه نمایند. به همین سبب تنزل قیمت‌ها در

جان به سلامت به در برده (اثر جورج گروز امریکایی، متولد ۱۸۹۳)

جورج گروز که در آلمان متولد گردیده بود، در ۱۹۳۲ برای رهایی از چنگ نازی‌ها به ایالات متحده آمریکا پناهنده شد. این تابلوی بسیار مؤثر را وی در ۱۹۴۵ در پایان جنگ دوم جهانی کشید. در اینجا آنچه را که از اضمحلال تمدن مستفاد می‌گردد نقاش بخوبی مجسم می‌نماید. هیولای موحشی که از میان ویرانی بیرون می‌خزد، موافق تعریف نقاش آدمی است که از فرط ترس دیوانه شده است. از گرسنگی در دم مرگ است، کثیف است، او را ترک گفته و تنها گذاشته‌اند. از هول جان دشنه‌ای به دندان دارد تا اگر نجات یافته، وحشت‌زده دیگری را بیابد با او به جنگ پردازد و یا خوراکی پیدا کرده آن را تکه‌تکه کند. ملاحظه کنید که چه‌طور نقاش در ترسیم دست و پا و بدن مرد و تصویر در و دیوار شکسته خواسته است «صلیب شکسته» را مجسم نماید. نقاش تعدد داشته است که تصویر البته نفرت‌انگیز باشد تا نشان دهد که بشر تا چه حد می‌تواند تنزل نماید، و به این نحو مردم را برانگیخته وادار به اتخاذ رویه سودمندی کند. مسئله‌ای که قرن بیستم با آن مواجه است این است که آیا این تصویر پیشگویی صحیح‌تری از آینده بشری می‌باشد یا تصویری که کپی آن در صفحه قبل گراور شده است.

کپی با اجازه خود نقاش



بورس نیویورک یک مرتبه چون امواجی که به هر سو رو آورد و هیچ چیز سد راه آن نگردد مردم را به فروش سهام واداشت و قیمتها را بلامانع و به طرز مصیبت باری پایین آورد. در عرض یک ماه قیمت سهام چهل درصد تنزل نمود و در عرض سه سال، از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، ارزش تقریبی پنجاه سهم صنعتی که در بورس نیویورک در جریان معامله بود از ۲۵۲ به ۶۱ تنزل کرد. در اثنای همین سه سال پنج هزار بانک امریکایی ورشکست گردید.

بحران از دایره امور مالی به حوزه صناعات و از ایالات متحده امریکا به سایر نقاط جهان سرایت کرد. صدور سرمایه امریکایی موقوف گردید. امریکاییان نه فقط دیگر حاضر به سرمایه گذاری در ممالک اروپایی نشدند، بلکه سهام وثیقه خود را نیز به فروش رسانیدند. این امر به منزله فرو کشیدن ارکانی بود که احیای بعد از جنگ آلمان و ازین رو به طور غیرمستقیم رفاه اقتصادی قسمت اعظم اروپا بر آن استوار گردیده بود. و چون امریکایی ها عوایدشان تحلیل می رفت از خرید امتعه خارجی خودداری ورزیدند. از بلژیک تا بورنئو ناگهان بازرگانان متوجه شدند که بازارهای امریکا از چنگ آنها بیرون می رود و قیمتها در تنزل فاحش است. در ۱۹۳۱ ورشکستگی یکی از بانکهای درجه اول وین (کردیتانستالت، Creditanstalt) در سراسر اروپا لرزه بر اندام جمعی از مردم انداخت، عده ای را مفلس ساخت و جمعی از بازرگانان را به خاک سیاه نشاند. بنگاههای تجارتی و اشخاص عادی در هیچ جا قادر به وصول مطالبات خود نبودند، یا حتی نمی توانستند از پولی که به زعم خود در بانک موجود داشتند استفاده کنند. چون قادر به خرید نبودند به همین جهت کارخانه ها موفق به فروش اجناس خود نمی شدند. کارخانه ها یا از میزان تولید مصنوعات کاستند و یا بالکل تعطیل کردند. در خلال سنوات ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲ که سال اخیر کساد به نهایت درجه رسید؛ طبق برآورد، میزان تولید در دنیا ۳۸ درصد تنزل نمود و بازرگانی بین المللی جهان به مقدار دوثلث تقلیل یافت. در ایالات متحده عواید ملی از ۸۵ به ۳۷ بیلیون دلار پایین آمد.

بیکاری که از جنگ به این طرف بیماری مزمنی بود، اینک حکم طاعون خانمان براندازی را پیدا کرد. در ۱۹۳۲ بر وفق آماری که در دنیا گردآوری گردید مجموع بیکاران سی بیلیون نفر بودند، این رقم شامل میلیونها افراد دیگری نمی شد که فقط چند ساعتی در عرض هر هفته به کار اشتغال داشتند و یا اکثریت عظیم مردم بیکار آسیا یا آفریقا را به حساب نمی آورد که از برای آنها هیچ آماری در دست نبود. اینک دستمزدهای کارگران دیگر وجود خارجی نداشت، درآمد زارعین

به حداقل رسیده بود و فقدان قدرت خرید توده‌های مردم روزه‌روز کارخانه‌ها را بیشتر راکد و کارگران را بیکار می‌ساخت. افرادی که در عنقوان جوانی بودند سالها بیکار بودند. جوانان نه قدرت پیدا کردن کاری داشتند و نه می‌توانستند در حرفهٔ بخصوصی سابقه‌ای به‌هم زنند. خبرگی و قریحهٔ سالمندان تدریجاً به‌طابق نسیان سپرده می‌شد و خردسالان مجالی از برای آموختن رموز و فنون نداشتند. میلیونها نفر زندگی خویش و خانوادهٔ خویش را از ممر مختصر کمکی تأمین می‌کردند که یا افراد خیر فراهم ساخته بودند و یا مقامات دولتی و ملی به‌عنوان مدد خرج و یا دستگیری بینوایان می‌پرداختند. در شهرهای بزرگ متجدد ناگهان عدهٔ زیادی نقاش کنار خیابان شدند، افرادی تندرست که شغلی نداشتند در کنار معابر پر ازدحام با گچ‌های الوان شروع به کشیدن تصاویری روی سنگفرش پیاده‌روها کردند، به‌امید آنکه چند شاهی پول سیاه به دست آورند. مردم به‌واسطهٔ آنکه خود را وجود عاطفی می‌دیدند روحاً شکسته شدند، ماهها و سالها بیهوده دنبال کار گشتن روحیهٔ آنها را متزلزل ساخت، حوصلهٔ آنها را به سر آورد، آنها را دلسرد، تلخ‌کام، نومید و کینه‌توز نمود. هرگز چنین اتلافی نه فقط در مورد کارخانجاتی که راکد افتاده بود، بلکه در مورد کارگران مجرب و با انضباطی که اساس ایجاد تمامی جوامع متمدن می‌باشند سابقه نداشت. و مردمی که مدام بیکار باشند طبیعی است که به پیروی از عقاید سیاسی جدید و فتنه‌انگیزی راغب می‌گردند.

واکنش دول در قبال بحران

در این موقع مردمان خوشبین، که هربرت هوور (Herbert Hoover) رئیس‌جمهوری ایالات متحده نیز یکی از آنها بود، معتقد بودند که این کساد، با تمام حدت و شدتش اساساً چیزی نیست الا مرحلهٔ نزولی دیگری در دور تسلسل بارزگانی که گاه‌به‌گاه از وصول به آن درجه‌گزیری نیست، یا به عبارت دیگر، تناوب بین انبساط و انقباض است که بالغ بر یک قرن دنیای غرب دستخوش آن جزر و مدها بوده است. این جماعت با آه و افغان می‌گفتند که اگر اندکی بیشتر صبر کنیم دوران رفاه فرا خواهد رسید. جماعتی دیگر معتقد بودند که این بحران معرف اضمحلال تمامی دستگاه کاپیتالیزم و معاملات خصوصی آزاد می‌باشد. این قبیل مردم در بسیاری موارد

اقتصاد مبتنی بر نقشه را که همان موقع در اتحاد جماهیر شوروی متداول می‌گردید مفتاح مشکلات آینده می‌شمردند. هر دو دسته تا اندازه‌ای راست می‌گفتند. بعد از ۱۹۳۲ تا حدی صرفاً به علل مربوط به دور تسلسل (از آن‌رو که کساد از میزان قروض کاست و هزینه‌های داد و ستد را تقلیل داد) مجدداً تولید و فروش مصنوعات ممکن گردید. مثلاً میزان تولید فولاد جهان که در ۱۹۲۹ یکصد و بیست و یک میلیون تن بود، و در ۱۹۳۲ یک‌دفعه به ۵۰ میلیون تن تقلیل یافت، تا سال ۱۹۳۶ مجدداً به ۱۲۲ میلیون بالغ گردیده بود. (تا چه اندازه این احیا معلول ساختن اسلحه و مهمات بود مسئله‌ای است متنازع فیه.) از طرف دیگر کساد عظیم، سیستم اقتصادی کهن را به آن معنی قدیمی از بین برد. حتی اگر چنین اقتصادی از پا در افتاده، بعد از چند سالی به کمک قوای داخلی خود می‌توانست بهبود کامل یابد، تازه مردم حاضر نبودند زندگی خود را در معرض چنان ناامنی موحشی قرار دهند. دهشتهای بیکاری عمومی تا مدتها از خاطر مردم محو نگردید.

عموم دول از برای نفوس خود به فکر تهیه کار و عایدی افتادند. همه آنها به‌نحوی از انحاء سعی کردند خود را از اتکای بر عدم اطمینانهای بازار جهانی برهانند. اقتصاد به‌هم پیوسته جهانی هم به‌علت کساد که روی داد و هم به‌واسطه تدابیری که از برای مبارزه با آن اتخاذ گردید مضمحل شد. مهمترین نتیجه بارز اقتصادی ناشی از کساد پیدایش نهضت نیرومندی متمایل به ناسیونالیسم اقتصادی، به این معنی که هر دولتی متمایل گردید که در حوزه‌ای که امید نظارت در آن داشت خود را تا اعلا درجه امکان مستغنی از غیر سازد.

بین‌المللی بودن پول، واحد طلا، و آزادی تسعیر پولهای رایج ممالک به یکدیگر، همه تدریجاً متروک شد. کشورهایی که در صدور محصولات کشاورزی تخصص داشتند قبل از سایرین در مضیقه افتادند. بهای محصولات کشاورزی به قدری نازل بود که حتی با مقادیر زیادی از صادرات ممکن نبود یک دولت بتواند ارز خارجی لازم را از برای واردات مورد نیاز خود تحصیل کند، از این‌رو قیمت ارز کشور صادرکننده متاع تنزل نمود. پول رایج کشورهای آرژانتین، اروگوئه، شیلی، استرالیا، و نیوزیلند در عرض ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ از ارزشش کاسته گردید. آنگاه نوبت به کشورهای صنعتی رسید. چون تنزل ارز ادامه یافت انگلستان دیگر قادر نبود آن‌قدر بر میزان صادرات خود بیفزاید تا آنکه از آن ممر بتواند واردات خود را تأمین کند. ناگزیر بود که در ازای بخشی از واردات خود طلا از مملکت خارج نماید. به این نحو پشتوانه طلای لیبره

استرلینگ رو به کاهش نهاد و اشخاصی که لیره داشتند تدریجاً شروع به تبدیل لیره‌های خود به دلار یا ارزهای دیگری نمودند که تصور می‌کردند پشتوانهٔ طلای آنها محکم‌تر می‌باشد. در لسان شاعرانهٔ اقتصادپون از این امر به «گریز از لیره» تعبیر می‌شد. در ۱۹۳۱ انگلستان از واحد طلا صرف‌نظر کرد، به عبارت دیگر قیمت لیره استرلینگ را نسبت به طلا پایین آورد. اکنون یک نفر انگلیسی یا خارجی که صاحب لیره استرلینگ بود، دیگر ابداً نمی‌توانست لیره را تبدیل به طلا نماید، می‌توانست با لیره‌اش اجناس انگلیسی ابتیاع کند، یا آن را به نرخ نازل‌تری به دلار یا فرانک تسعیر کند. اکنون یک لیره معادل با تعداد کمتری دلار بود، یا به عبارت دیگر، برای خرید یک لیره شخص کمتر مجبور بود دلار (فرانک، مارک، پesos و امثال آن) بپردازد. به همین سبب سایر ملل بیشتر قدرت خرید اجناس انگلیسی را پیدا کردند، در حقیقت یکی از علل پایین آوردن نرخ لیره نیز بازگرداندن صادرات انگلیس به صورت اولیه بود. لکن بعد از اقدام انگلیس، در حدود بیست کشور دیگر نیز به منظور حمایت از صادرات و صنایع خویش عین این عمل را انجام دادند. از این رو تقریباً میان دول همان رابطه‌ای برقرار شد که از اول وجود داشت. حتی ایالات متحده که قسمت اعظم طلای دنیا را در اختیار داشت در ۱۹۳۳ از واحد طلا دست کشید و نرخ دلار را پایین آورد. غرض از این اقدام بیشتر کمک به زارعین امریکایی بود، زیرا اگر دلار به پول خارجی ارزان‌تر تسعیر می‌شد، خارجی‌ان بیشتر استطاعت خرید محصولات فلاحی امریکا را داشتند. اما با این اقدام برای خارجی‌ان فروش اجناس به ایالات متحده مشکل‌تر شد.

به این علت بود که کساد و آثار مترتب بر آن با تأثیرات ناشیه از جنگ جهانی انفلاسیون دوران بعد از جنگ دست به دست هم داده، منجر به ایجاد هرج و مرج در تبادلات پولی بین‌المللی گردید. دول که صادرات خود را رو به کاهش می‌دیدند، برای جلوگیری از این امر ناگزیر به تقلیل نرخ پول رایج خود بودند. یا از برای تسعیر، نظامات معین و مشخصی تحمیل می‌نمودند، مثلاً مقرر می‌داشتند خارجیانی که به اتباع یک دولت ارز فروخته و به این نحو از آنها پول دریافت داشته بودند، مکلف باشند وجوهات حاصله را صرف خرید از خود آنها نمایند. بازرگانی که تا این تاریخ چند جانه بود روز به روز بیشتر جنبهٔ «دوجانه» پیدا کرد. به عبارت دیگر، مثلاً اگر یک نفر بازرگان برزیلی که کارش خرید فولاد بود و سابق بر این هر جا جنس مورد نیاز را از لحاظ قیمت و کیفیت مرغوب می‌دید ابتیاع می‌کرد اکنون، اکثراً بی‌آنکه بتواند در انتخاب فولاد بخصوصی که می‌خواست و یا مظنه‌ای که می‌پسندید نظری داشته باشد، مجبور

به خرید فولاد از کشوری بود که در آنجا امتعۀ ساخت برزیل آن قدر به فروش می‌رفت که امکان داشت از طریق وجوه حاصله پول فولاد را نیز بپردازند. بعضی اوقات مخصوصاً در روابط میان آلمان و کشورهای اروپای شرقی در اثنای ده ساله از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ بازرگانی دوجانبه آن کیفیت اصلی خود را از کف داده، بدل به معاملات پایاپای می‌شد. مثلاً آلمان‌ها حاضر بودند تعداد معینی دوربین عکاسی را در مقابل دریافت تعداد معینی خوک به یوگسلاوی تحویل دهند. در این‌گونه موارد بود که اصلاً مفهوم بازار نیز وجود خارجی پیدا نمی‌کرد.

کنترل ارز یکی از طرقی بود که دول بدان وسیله از رکود کارخانه‌های خود ممانعت به عمل می‌آوردند، یعنی به این طریق می‌توانستند هنگام کساد، بازارهای صادراتی خود را نگه دارند و یا موفق به پیدا کردن این قبیل بازارها شوند. طریق دیگر از برای جریان کار بلاوقفۀ کارخانه‌ها (یا مزارع، معادن یا کانه‌های سنگ) بستن درهای مملکت به روی کالاهای وارداتی رقیب بود و این امر به کمک تعرفه‌های گمرکی که از قدیم برای حمایت امتعۀ داخلی معمول گردیده بود امکان داشت. ایالات متحدۀ امریکا که در ۱۹۲۹ دچار کساد شده بود سال بعد، در ۱۹۳۰، تعرفۀ گمرکی گزافی بی‌سابقه وضع نمود که به مقررات گمرکی هالی اسموت (Hawley-smoot) معروف گردید. سایر کشورها که به همین درجه یا بیشتر دچار عسرت و تنگدستی مالی گردیده بودند، اکنون مجبور بودند کمتر کالا به امریکا صادر کنند و از این رو کمتر هم از امریکا می‌خریدند. سایر کشورها نیز از فرط لاعلاجی به امید حفظ بازارهای داخلی از برای کارخانه‌ها و مزارع خویش به وضع تعرفه‌های گمرکی گزافی مبادرت جستند. حتی انگلستان، دژ بازرگانی آزاد قرن نوزدهم برای حمایت امتعۀ داخلی خود به تعرفه‌های گمرکی توسل جست و همچنین پیشنهاد قدیمی جوزف چمبرلن را دربارهٔ ایجاد اتحادیۀ گمرکی امپراتوری انگلیس احیا و قبول نمود. در ۱۹۳۲ به موجب قراردادهای اوتاوا (Ottawa) انگلستان و دومین‌یون‌های انگلیس متقبل شدند که در مورد تعادل اجناس میان کشورهای خود تعرفۀ گمرکی نازلتری داشته باشند تا از برای سایر دول به این نحو کارخانه‌داران انگلیسی جهد در حفظ بازاری در داخل امپراتوری نمودند تا در آن صاحب مزایایی باشند، و گندم‌کاران پریشان خاطر کانادا، یا تهیه‌کنندگان پشم استرالیا کوشیدند تا در خاک انگلستان بازار مطمئنی از برای کالای خود زیر سر بگذارند.

حتی وضع تعرفه‌های گمرکی نیز همیشه کفایت نمی‌کرد. در بسیاری از کشورها برای ورود اجناس بخصوصی سهمیه یا تعداد و مقدار معینی قایل گردیدند. فی‌الواقع با این تدابیر یک

دولت نه فقط از کالاهایی که به یک کشور وارد می‌شد حقوق گمرکی گزافی دریافت می‌داشت، بلکه زیاده‌تر از مقدار معینی از آن کالا را مطلقاً اجازه ورود نمی‌داد. صادرکنندگان و واردکنندگان کالاها هر دو به‌نحو دایم‌التزایدی ناگزیر گردیدند که از برای انجام کار خویش از دولت پروانه‌های مخصوص بگیرند تا آنکه بتوان تمام امور بازرگانی خارجی یک کشور را از مرکز واحدی طرح و اداره نمود. این تدابیر نظیر اقدامات اتحاد جماهیر شوروی بود که در آن کشور کلیه بازرگانی خارجی در انحصار دولت قرار داشت، غرض از صادرات فقط تهیه و جوه لازم از برای واردات بود و بدون اعتنایی به تعرفه‌های گمرکی معین می‌نمود که چه مقدار از کالاهای وارداتی را قبول خواهد کرد.

به این نحو اقتصاد جهانی به یک رشته سیستم‌های اقتصاد ملی تجزیه گردید که هر یک به شدت تمام با سایرین رقابت می‌نمود. بعد از شکسته شدن کشتی اقتصادیات دول به توفان کساد عظیم، اینک هر دولتی درصدد بود جزیره‌ای از ایمنی اقتصادی از برای ملت خود ایجاد نماید. حتی قبل از کساد عظیم، کشورهای نوین‌یاد اروپای شرقی و سایر ممالک جدیدی از قبیل جمهوری ترکیه به‌منظور آنکه خود را به شکل کشورهای متجددتر، صنعتی و به اسلوب ممالک غربی یا به جدیدترین طرزی درآوردند، به وضع همه‌گونه مقررات و تعرفه‌های گمرکی اقدام نموده بودند. فی‌الواقع این جریان خود یکی از علل کساد گردیده بود، زیرا کشورهای قدیمی‌تر صنعتی را از بازارهای سابق خود محروم ساخته بود. اکنون با پیدایش کساد بازار، کشورهای قدیمی و با سابقه صنعتی نیز خود را به داخل چهاردیواری مرزهای خود عقب کشیده بودند. در حقیقت از برای فرو ریختن این سدهایی که به پا می‌گردید و ممانعت از تجزیه اقتصاد جهانی به بلوک‌های علی‌حده ملی اقداماتی نیز مبذول گردید. در ۱۹۳۳ یک کنفرانس بین‌المللی پولی و اقتصادی در لندن دایر شد. این کنفرانس در گشودن مجاری مسدود بازرگانی جهانی کوشش نمود، اما چون نمایندگی اعزامی هر ملتی می‌ترسید از اینکه ملت خود را دستخوش پستی و بلندیهای یک بازار جهانی نماید، اقداماتش مشرثر نمی‌نگرید. تدابیری که از برای تثبیت نرخ تسعیر میان کشورهای متعددی اتخاذ شده بود، مخصوصاً به‌واسطه ایالات متحده آمریکا، خنثی گردید. یکی از نتایج بعدی شکست کنفرانس لندن تشدید مرافعه قدیمی قروض و غرامات جنگ بود. بعد از کنفرانس، متفقین دوران جنگ آمریکا عموماً از تأدیه بدهیهای دوران جنگ خودداری ورزیدند. غراماتی که آلمان را مکلف به پرداخت آن کرده بودند،

تقریباً تمامی آن، سال قبل از این وقایع منسوخ گردیده بود. اکنون ایالات متحده آمریکا در مقام تلافی به تصویب قانون معروف به جانسون (Johnson Act) مورخ ۱۹۳۴ اقدام نمود. این قانون مقرر داشت که هر یک از متفقین دوران جنگ که از تأدیه قروض خود به آمریکا تخلف ورزد حق نشر اوراق قرضه را در بازار سهام وثیقه آمریکا نداشته باشد. از آنجا که ایالات متحده به واسطه قدرت بیکران خرید و وام دادن خویش مرکز ثقل اقتصادی دنیا شده بود، اقداماتی که دولت مزبور در این موقع اتخاذ می‌کرد مؤید تمایلی بود که همه جا به ناسیونالیزم اقتصادی وجود داشت. دوران ده ساله‌ای که با آرزوی ودر و ویلسون از برای مشارکت اقتصادی بین‌المللی آغاز گردیده بود با تشدید بی‌سابقه رقابت اقتصادی و خودخواهی ملی پایان یافت. این فقط یکی از نویده‌های فراوان قرن بیستم بود که بر اثر کساد عظیم فنا گردید.

بخش نوزدهم دموکراسی و دیکتاتوری

در ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد، مردم به طور کلی معتقد شده بودند که در قرن بیستم وصول به آن هدفهایی که در نظریه ترقی خواهی خلاصه شده بود در شرف تحقق است، در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد، تدریجاً به وحشت افتادند که «ترقی خواهی» شباهی بیش نیست و باید این کلمه را از روی عدم اطمینان و تردیدی ذهنی بر زبان آورد، و اگر فقط بتوان مانع از عودت به توحش صرف و جنگ جهانی جدیدی گردید باید راضی بود.

کساد عظیم مقدمه کابوس ده ساله از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ بود. همه جا تقاضای ملل از برای کسب امنیت بود. هر ملتی می کوشید که تا اعلا درجه امکان از لحاظ اقتصادی خود را از سایرین بی نیاز گرداند. هر یک از ملل که به نحو دایم التزایدی در صدد تنظیم، نظارت، هدایت، طرح ریزی و یا نجات سیستم اقتصادی خود از مهلکه بود، سعی می کرد تا آنجا که ممکن باشد کمتر تحت تأثیر رویه سایرین - که هیچ گونه پیش بینی درباره آن ممکن نبود - و یا تنزل و ترقی آزاد قیمتها در بازار جهانی - که تابع نظارت کسی نبود - قرار گیرد. از یک طرف هر جا که مؤسسات حکومت دموکراسی نیرومند، بخوبی مستقر و قابل انعطاف بود، این تمایل مایه پیشرفت اصول ایجاد کشورهایی پایبند رفاه خلق و دموکراسی اجتماعی گردید. فرد را در برابر بدترین مضار بیکاری و فقر و فاقه حفظ نمود و خود را ملزم ساخت که او را از بلیات آینده مصون دارد. اما از طرف

دیگر، همین تمایل اقتصادی، یک جنبهٔ حکومت توتالیتزر گردید که به طرز وحشت‌زایی در اثنای ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد شیوع پیدا کرد. طرفداران این شیوه حکومت به مردم تلقین کردند که دموکراسی فقط به حال کشورهای ثروتمند مناسب است و بس. مردم بیکار، مخصوصاً در کشورهایی که دموکراسی مستقر نگردیده بود و یا آن را از بدیهیات می‌شمردند، بمراتب بیشتر طالب کمک اقتصادی، و یا لاقل نوید کمک اقتصادی بودند تا هر فرضیه‌ای که طرز انتخاب افراد هیئت حاکمه را بیان می‌نمود. صدای مردم از برای رهبری بلند بود، پیشوایی که بتواند کاری انجام دهد، تصمیماتی اتخاذ نماید، مسئولیت‌هایی را به عهده گیرد و کارش مثمر‌ثمری باشد. حتی در ایالات متحدهٔ امریکا این قبیل احساسات کمک به محبوبیت فرانکلین د. روزولت (Franklin. D. Roosevelt) نمود که در ۱۹۳۳ رئیس‌جمهوری گردید و در سایر کشورها راه را برای ظهور دیکتاتورهای واقعی هموار ساخت - یعنی جمعی ماجراجوی سیاسی بی‌بند و بار و جاه‌طلب که اگر دست کم قضایا را بگیریم تازه خلوص نیت آنها کمتر از روزولت بود و راه‌حل نهایی آنها برای کلیهٔ مشکلات اعم از اقتصادی و سیاسی، چنانکه بعداً معلوم گردید چیزی نبود الا جنگ.

فصل اول

ایالات متحده آمریکا: کساد و رسم نو

در ایالات متحده که ورشکستگی بازار بورس در ۱۹۲۹ حدوث اضمحلال اقتصادی عظیم را تسریع کرده بود، تحولات شدیدی صورت پذیرفت. در ۱۹۳۲ عواید ملی به کمتر از نصف مبلغ ۱۹۲۹ تقلیل یافته بود. دوازده تا چهارده میلیون نفر بیکار بودند، عموم محافل مملکتی از اوضاع نومید شده بودند. نام پرزیدنت هربرت هوور (Herbert Hoover) از حزب جمهوریخواهان که در ۱۹۲۸ هنگام بحبوحه رفاه و وفور نعمت به مقام رئیس جمهوری انتخاب گردیده بود، در اذهان عمومی با دوران عسرت و مضایق مالی قرین بود. هوور با هرگونه مداخله مبسوط دولت در امور اقتصادی مخالف بود، اعتقاد راسخ داشت به اینکه دور تسلسلی که در کسب موجد کساد گردیده بود به نوبه خود مایه رفاه نیز خواهد شد و همین که مردم مجدداً معتمد به کسب گردیدند اوضاع تدریجاً به صورت اول برخواهد گشت؛ بالمآل حکومت وی دست به اقداماتی نیز زده، پیشنهاد کرد که مدت یک سال عموم دولی که به یکدیگر مقروضند از تأدیه قروض خود صرف نظر نمایند. و در داخل آمریکا به بانکها و کمپانی های خط آهن کمک مالی رسانید، بر تسهیلات تأمین اعتبار افزود و به پاره ای از خرده زارعین و خانه داران بی بضاعتی که مزارع و

خانه‌های آنها در رهن بود مساعدت مالی نمود. اما هوور بیش از این متمایل به انجام هیچ‌گونه عملی نبود. با هرگونه نقشه‌ای مثل دستگیری فوری و بلاواسطه دولت فدرال از مردم بیکار کشور مخالف بود. در حدود دوازده الی چهارده هزار نفر از سربازان قدیمی که حق گرفتن مدد معاش ایام جنگ را داشتند و برای مطالبه وجوهانی از این معر به منظور گذراندن ایام عسرتی که در پیش بود در واشنگتن گرد آمده بودند، از آنجا به عنف بیرون رانده شدند. بیکاری، ورشکستگی بنگاههای تجاری و ضبط مزارع به واسطه انقضای موعد رهن همچنان ادامه داشت. در انتخابات ۱۹۳۲ میلیونها نفر از کارگران بیکار و افراد دلسرد مدارج پایین‌تر طبقات متوسط شهری و زارعین تنگدست، حکومت جمهوریخواهان را از کار برکنار و حزب دموکرات را بر سر کار آوردند. رئیس‌جمهوری جدید فرانکلین دلانو روزولت بعد از وودرو ویلسون اولین کسی بود که از حزب دموکرات به احراز چنین مقامی نایل می‌گردید. مجموع اقدامات وی در اعاده اوضاع به حال طبیعی، امداد و تصویب قوانینی از برای اصلاحات به رسم نو (New Deal) شهرت دارد.

رئیس‌جمهوری جدید بی‌آنکه تدابیر خاصی برای رفع مشکلات داشته باشد، هرجا به حکم ضرورت دست به انجام عملی مناسب موقع زد و طبق برنامه به یک سلسله تجربیاتی اقدام نمود، لکن اقداماتش چنان سریع و قاطع بود که آنرا روح اشتیاق و فعالیت تازه‌ای در کالبد مردم می‌دید. در عرض قلیل مدتی موفق گردید یک سلسله قوانین را که محرک احساسات عمیق مردم بود از تصویب مجلسین کنگره بگذرانند. برنامه کمک به خرده زارعین و خانه‌داران بی‌بضاعت و کارخانجات که در دوران حکومت هوور آغاز گردیده بود، چنان بسط یافت که بکلی از آن صورت اول بیرون آمد.

دولت از برای افافه احوال بیکاران کمک مالی معین نمود و برنامه مبسوطی از برای کارهای عالم‌المنفعه تدوین کرد تا به این نحو افراد بیکار را مشغول کند. در آغاز به هر یک از ایالات برای انجام طرحهای ساختمانی مانند احداث منازل مسکونی، شوارع، پلها و مدارس قرضه‌هایی داده شد و بعداً از طرف حکومت فدرال مستقیماً برنامه‌ای از برای این قبیل امور هام‌المنفعه ایالات تهیه گردید. به منظور رفع بحران مالی بانکها را موقتاً تعطیل کردند و سپس تحت نظارت شدیدتری به آنها اجازه کار داده شد. دلار را از واحد طلا منفک ساخته، نرخ آن را پایین آوردند تا تحت نظر دولت یک‌نوع انفلاسیون معتدلی ایجاد گردد. غرض اصلی از این کار کمک به زارعین

امریکایی بود تا بتوانند در بازارهای خارجی رقابت نمایند. برنامه اقتصادی «رسم نو» در آغاز
 لااقل بی‌اندازه جنبه ملیت پرستی داشت. به طوری که قبلاً ذکر شد در کنفرانس اقتصادی لندن در
 ۱۹۳۳ روزولت با هرگونه پیشنهادی که به منظور تثبیت نرخ تسعیر بین‌المللی شده بود مخالفت
 ورزید و حاضر نشد که دلار را تابع این قبیل نظامات بین‌المللی جدید نماید. در زمینه
 کشاورزی، دولت شروع به دادن مساعده به زارعینی نمود که از میزان محصولات مزارع خود
 می‌کاستند، و حتی حاضر بود به زارعین برای از بین بردن محصولات و گله و رمه اضافی آنها
 مساعده مالی نماید تا آنکه محصولات اضافی خانه خراب کنی که یکی از علل پیدایش مضایق
 کشاورزی بود بکلی معدوم گردد. شکی نیست که با وجود احتیاجات مردمان شهرنشین عمل
 دولت در کاستن از اراضی مزروع و نابود ساختن محصولات کشاورزی تناقضی بود. اما
 حکومت امریکا نه فقط درصدد علاج مشکلات آبی بود بلکه می‌خواست به رفع بحران اساسی
 کشاورزی که قبل از بروز کساد ایجاد گردیده بود اقدام نماید. بعداً زارعین مرتباً مساعده‌ای از
 دولت دریافت می‌داشتند، زیرا مکلف بودند که بخشی از زمین زراعتی خود را منحصر به کاشت
 محصولاتی کنند که عمل آنها حفظ زمین بود. جماعتی را نیز به نام هیئتهای حفاظت کشوری
 مأمور حفظ اراضی و احداث جنگلها نمودند و به این نحو از برای تقریباً سه میلیون جوان بیکار،
 کار پیدا کردند. از برای صناعات سازمانی به نام اداره بهبود ملی ایجاد گردید. این سازمان
 بنگاههای مختلف را تشویق می‌کرد که داوطلبانه «اصولی از برای رقابت منصفانه» اتخاذ نمایند
 و درباره قیمتها و میزان تولید تصمیم بگیرند، در عوض بنگاهها نیز پاره‌ای از نظامات را قبول
 کردند و نسبت به کارگران گذشتهایی نشان دادند.

غرض از این مساعدتها و اقداماتی که برای اعاده اوضاع به حال اولیه صورت می‌گرفت آن
 بود که سیستم بیمار کاپیتالیستی را عافیت بخشند. راه حل اساسی ایجاد قدرت خرید و تشویق
 صناعات خصوصی به کار بود و مهمترین طرز عمل عبارت بود از صرف وجوه از طرف دولت
 یا به طوری که مصطلح بود «تأمین کسر عمل» طبق فرضیات عالم اقتصاد انگلیس، جان مینارد
 کینس (John Maynard Keynes) نظریه کینس در این باب چنین بود که اگر سرمایه‌های
 خصوصی افراد را کد باشد، باید از سرمایه‌های دولتی به منظور تشویق فعالیت کارخانجات و
 افزایش قدرت خرید استفاده نمود تا آنکه سرمایه‌های خصوصی مجدداً به جریان افتد. برنامه‌ای
 که دولت امریکا از برای قرض کردن و صرف مبالغ عظیمی به تصویب رسانید، به منظور جریان

سرمایه و به کار انداختن دستگاه تولید صنعتی کشور بود. با آنکه در آن موقع و حتی ادوار بعدی «تأمین کسر عمل» خلاف رویه‌های متعارفی اقتصاد بود، مع‌ذالک ظاهراً این تنها طریقه مستقیم یا مؤثر به منظور علاج یا جلوگیری از اضمحلال اقتصادی بود در یک سیستم کاپیتالیستی. در اتخاذ تمامی این تدابیر اصلاحی و اعاده اوضاع به حال اول، حکومت فدرال امریکا سهمی را ایفا نمود که تا این تاریخ نظیرش را فقط هنگام جنگ انجام داده بود. تعداد سازمانهایی که به علایم اختصاری حروف تهجی شناخته می‌شد رو به تکثیر نهاد. بر عده کارمندان دولت فدرال تدریجاً علاوه گردید. قروض دولت رو به فزونی نهاد، به‌طوری که در خلال ۱۹۳۲ و ۱۹۴۰ بیش از دو برابر شد.

از بدایت امر، علاوه بر اقداماتی که برای اعاده اوضاع به‌صورت اولیه اتخاذ می‌شد، به یک‌رشته اصلاحات طویل‌المدت تری نیز دست زدند. کمیسیونی به‌نام کمیسیون سهام وثیقه و بورس تأسیس گردید تا امور مربوط به صدور سهام را مرتب کند و عملیات بورس را تحت نظر داشته باشد. غرض دولت از این کار جلوگیری از احتکار شدید مردم و ممانعت از تجدید اوضاع فلاکت‌باری بود که در ۱۹۲۹ روی نموده بود. همچنین دولت فدرال سپرده‌های بانکی را بیمه کرد تا آنکه صاحبان آنها وجوهی را که عمری پس‌انداز کرده بودند دیگر هرگز از کف ندهند. ایجاد سازمان دره تنسی (Tennessee Valley Authority) به‌منزله یک برنامه نمونه در امر جلوگیری از وقوع سیل، عمران اقتصاد محلی و تولید قوه برق ارزانی برای استفاده عمومی بود. به عبارت دیگر معتقد بودند که این در حکم سرمشقی از برای آن دسته شرکتهای خصوصی بود که به انجام خدمات عام‌المنفعه مشغول بودند.

بعد از سال ۱۹۳۵ دولت امریکا به‌نحو دایم‌التزایدی قایل به اهمیت وضع نظامات و اجرای اصلاحات گردید. اعاده اوضاع اقتصادی به‌صورتی نبود که عاری از نقص باشد. هنوز در حدود پنج میلیون نفر در مؤسسات صنعتی خصوصی دنبال کار می‌گشتند. سازمان بهبود ملی نه رضایت خاطر کارگران را جلب کرده بود و نه مایه خرسندی صاحبان صناعات شده بود. ظاهراً تنها عملی که انجام داده بود تأکید تمرکز قدرت اقتصادی در دست بنگاههای تجارتی بزرگتر بود. ایجاد این سازمان در آغاز مایه شور و شعف گردیده بود، اما در ۱۹۳۵ چون دیوان عالی کشور به‌علل فنی وجود آن را خلاف قانون تشخیص داد، هیچ‌کس چندان نگران نگردید. بازرگانان که در بدو امر حاضر به پیروی از منویات دولت بودند، اکنون به‌نحو روزافزونی با نظارت دولتی

درباره امور مالی و صنایع مخالفت می‌ورزیدند. مشتی عوام‌فریب جاه‌طلب مثل سناتور هیویی لانگ (Huey Long) از لوئیزیانا و چارلز ای. کافلین (Charles E. Coughlin) کشیش کاتولیکی که در برابر رادیو برای مردم موعظه می‌کرد و اخلاص‌گری به نام جرالد ال. ک. اسمیت (Gerald L. K. Smith) و امثالهم در امریکا پیدا شدند که بی‌شبهات به افرادی نبودند که درست همین موقع در اروپا از هرج و مرج ناشی از کساد استفاده کرده، درصدد ایجاد دیکتاتوری‌هایی توتالیتری برآمده بودند. بسیاری از لیبرال‌ها و منورالفکران که در ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد، همواره از دوام ایام رفاه مشکوک بودند و از برای توفیق مادی حرمتی قایل نمی‌شدند «تجربه» جماهیر شوروی را که آن موقع در بحبوحه توسعه صناعات دومین نقشه پنج ساله خود بود با تحسین می‌نگریستند.

بعد از ۱۹۳۵ بر شتاب اصلاحات جدید افزوده گشت و تدریجاً شامل کمک‌هایی به افراد طبقه کارگر و مردم بی‌بضاعت نیز گردید. یک قانون امنیت اجتماعی ملی مبسوطی که در ۱۹۳۵ به تصویب رسید، بیمه‌ای از برای بیکاری، سنین پیری و فلج گردیدن افراد مقرر داشت. ایالات متحده تأسی به امپراتوری آلمان، انگلستان و سایر کشورهای اروپایی جست که از دوران قبل از جنگ اول جهانی صاحب چنین قوانینی بودند. امریکا که در طریق دموکراسی پیشگام بود، نه تاکنون چنین تمایلی به تصویب قوانین اجتماعی نشان داده بود و نه از جانب طبقات کارگر در این باب چندان تقاضایی شده بود. اکنون صرف‌نظر از پاره‌ای جزئیات، برنامه جدید تقریباً مورد احترام عموم قرار گرفت. به موجب قانونی موسوم به موازن منصفانه کار (Fair labour Act standard)، حداکثر ساعات کار عادی در کارخانه‌ها چهل ساعت در هفته و حداقل دستمزد برای هر ساعت کار معین گردید. به کار گماشتن کودکان در کارخانه‌ها منسوخ شد. با تصویب قانون ثالثی موسوم به روابط کارگران ملی (National labour Relation) یا قانون واگنر (Wagner Act) صحنه صناعات امریکا معنأً دگرگونه گردید. برای نخستین بار اتحادیه‌ها دیدند که دولت فدرال و قانون مملکت در مبارزه آنان برای متشکل گردانیدن کارگران، متحداً به حمایت آنان کمر بسته‌اند. در ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد و حتی قبل از آن، در ایالات متحده کارفرمایان با اتخاذ طرق مختلفی از سعی در بهبود احوال کارگران خود به طرزی پدرا نه گرفته تا توسل به خشونت ظالمانه، بمراتب بهتر از هر کشور صنعتی دیگری توانسته بودند از ورود کارگران به اتحادیه‌ها ممانعت به عمل آورند. به علاوه کارگران متشکل نیز از خود ابتکار عملی

نداشتند. فدراسیون کارگران امریکا که در ۱۸۸۶ تأسیس گردید، روی هم رفته هم خود را حصر بر متشکل ساختن کارگران ماهر در اتحادیه‌های حرف نموده بود.

به موجب قانون جدید (که حق کارگران را از برای تأسیس و مذاکره از مجرای اتحادیه‌هایی که به طیب خاطر انتخاب نموده بودند، تضمین کرد) اتحادیه‌های شرکتها غیرقانونی شناخته شد و مداخله کارفرمایان در سازمان اتحادیه کارگری و یا تبعیض ناروا در حق اعضای اتحادیه‌ها ممنوع گردید. تحت حمایت این قانون فدراسیون کارگران امریکا جان تازه‌ای به خود گرفت و سازمان نیرومند جدیدی موسوم به کنگره سازمانهای صناعتی قدم به عرصه وجود نهاد که کارگران کلیه صناعات را به طور اعم متشکل گردانید، به طوری که شامل کارگران خام دست صناعتی مثل اتومبیل سازی، فولاد، پارچه بافی، کشتی سازی و کارخانجات کائوچو سازی نیز می شد. میلیونها نفر که هرگز تا این تاریخ متشکل نگردیده بودند، من جمله کارگران انات و سیاه پوستان، اعضای اتحادیه‌های کارگری نیرومندی گردیدند با عوایدی روزافزون. مجموع اعضای اتحادیه‌ها که در ۱۹۲۹ تقریباً چهار میلیون نفر بود تا سال ۱۹۴۰ به ۹ میلیون و در ۱۹۵۰ بالغ بر ۱۵ میلیون نفر گردیده بود. طبقه کارگر امریکایی که طبقه‌ای مبارز و مشعر به قدرت جدید خویش، ولیکن تقریباً هیچ تحت تأثیر مرام انقلابی قرار نگرفته بود، در صدد ایجاد حزب ثالثی برنیامد، بلکه راضی شد که با سیستم دو حزبی دیرینه مملکت کار خود را دنبال نماید.

اصلاحات دیگری نیز معمول گردید. اجرای برنامه‌ای در خراب کردن زاغه‌ها و احداث خانه‌های ارزان قیمت، اولین اقدام در راه تهیه منازل مسکونی کافی از برای مردم بود. زارعین مستأجر و کشاورزانی که در ازای مال الاجاره محصولات زراعتی خود را با مالکین تقسیم می کردند، مشمول کمک دولتی گردیدند. کلیه این کارها را دولت برای مساعدت به کسانی متعهد شد که به گفته رئیس جمهوری امریکا در ۱۹۳۷ «ثلث ملتی بودند که نه خوراک، نه پوشاک و نه مأوای مناسب داشتند». اگر «رسم نو» برای آنها خوراک و پوشاک و مسکن تهیه نکرد، لااقل نشان داد که جامعه به فکر آنها می باشد.

بر وفق همین تمایلی که به اصلاحات پدید آمده بود، بعد از ۱۹۳۵ لایحه تجدید نظری در مالیاتها که مخالفان آن را طرحی از برای «دوشیدن اغنیا» می خواندند، مقرر داشت که هر قدر درآمد افراد بیشتر شود مکلف به پرداخت مالیاتهای بسیار سنگین تری باشند و منافع شرکتهای بزرگ مشمول مالیات شود و کلیه مقرهایی را که شرکتهای بزرگ از برای گریز از تأدیه مالیات

داشتند مسدود نمود. و نیز «رسم نو» بعداً کوشید تا میل اوضاع به سوی تمرکز قدرت اقتصادی را که خود تحت نظر سازمان بهبود ملی مشوق گردیده بود، به سوی دیگری منعطف سازد و این کار را با تحقیق دربارهٔ انحصار و عملیات انحصاری شرکتها و مبارزهٔ ضد تراست انجام داد.

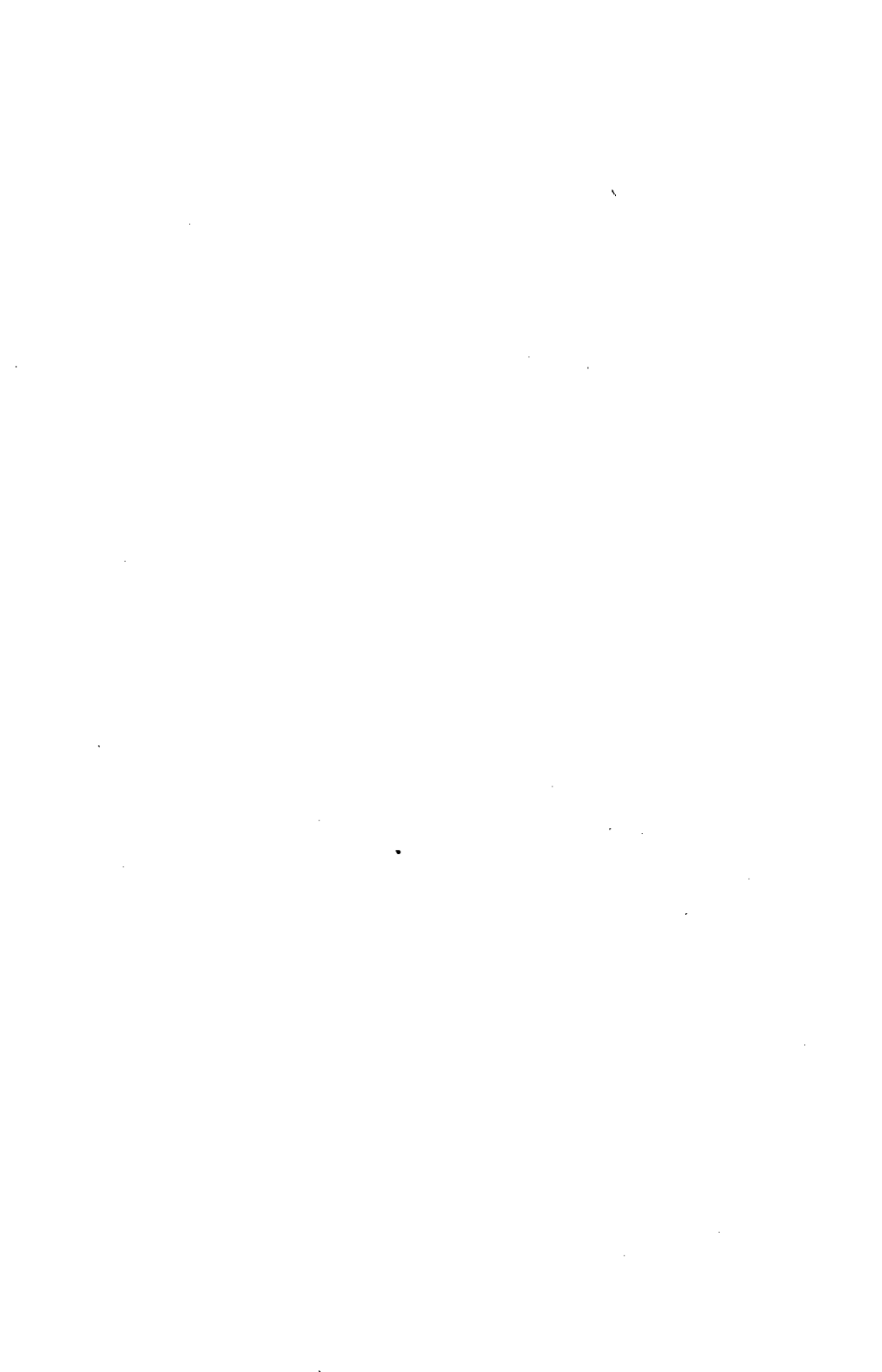
صرف وجوه از طرف دولت و اعتماد مجددی که به صحت مؤسسات مملکتی پیدا شده بود تا اندازه‌ای مایهٔ بهبودی تدریجی و بطئی گردید. لکن در اواسط سال ۱۹۳۷ کسادی بروز نمود، به عبارت دیگر چون دولت از صرف وجوه خود کاست فعالیت بازرگانی نیز به قهقرا برگشت و این کساد تا سال ۱۹۳۸ که دولت مجدداً شروع به خرج نمود ادامه داشت. تا ۱۹۳۹ عواید ملی دو برابر مبلغی گردید که هنگام اوج شدت کساد بود، یعنی سر به ۷۱ بیلیون دلار زد، ولیکن هنوز کمتر از عواید ملی در ۱۹۲۹ بود. با وجودی که اوضاع به نحو معتناهی بهبود یافت، مع ذلک فعالیت بازرگانی حتی یک‌بارهم به اوج اعلائی نرسید که در ژوئن ۱۹۲۹ رسیده بود. یکی از عواملی که در این باره مؤثر افتاد مقاومت خود بازرگانان بود. افزایش بدهی عمومی، اظهاریه‌هایی که دولت علیه بازرگانان صادر می‌کرد، مالیاتهای سنگین که بر شرکتها و درآمدها بسته شد و گذشتهایی که نسبت به طبقهٔ کارگر نشان داده شد، بلاشک باعث توحش سرمایه‌گذاران گردید و منجر به وضعی شد که آن را «رکود سرمایه» نامیدند. حتی برخی مدعی شدند که میزان دستمزدها، سرعت، ترقی فاحش کرده است و بر مخارج تولید افزوده و لهذا مانع از توسعهٔ کسب و کار گردیده است. «رسم نو» کمک فراوانی به اعادهٔ صحت بیمار نمود، اما مریض شفا یافته هنوز همان آدم سالم اولی نبود. «رسم نو» کساد را پایان نبخشید. شفای کامل، از بین رفتن بیکاری، استفادهٔ کامل از (و توسعهٔ) ظرفیت تولیدی ملت امریکا موکول به مخارج هنگفت دوران جنگ گردید که به آن حساب مخارجی که دولت در دوران کساد نموده بود ناچیز جلوه می‌کند. تا سال ۱۹۳۸، یا در همان حدود، «رسم نو» به سر آمده بود و حکومت امریکا توجه خود را از اصلاحات داخلی معطوف به توفانی نمود که افق اروپا و خاور دور را تدریجاً فرا می‌گرفت.

در دورانی که به گفتهٔ جمعی عهد انقلاب روزولت بود، تغییراتی عظیم حادث گردید. «رسم نو» روشی را که لااقل مسبوق به عهد تئودور روزولت می‌شد ادامه داد و در عین حال وظایف حکومت فدرال را بیش از هر دستگاه دولتی پیشین توسعه بخشید و از این راه کشوری را که روشش عدم مداخله در امور مردم بود، بدل به یک دستگاه خدمات اجتماعی، یا حکومتی نمود

که هدفش تأمین رفاه خلق بود. دولت به تحمیل نظارتهایی در امور بازرگانی پرداخته، خودش وارد داد و ستد شده، از اختیارات خویش برای تعدیل ثروت استفاده نموده و دستگاه مبسوطی از برای تأمین اجتماعی بنیاد نهاده بود. بر قدرت و نفوذ سیاسی کارگران افزوده گردیده بود. مبنای اساسی که ظاهراً از رسم نو مستفاد می‌شد، یعنی مسئولیت دستگاه حکومت از برای تأمین رفاه اجتماعی و اقتصادی ملت بوضوح محرز گردیده بود. و اس اساس رسم نو شاید جز این چیزی نبود. بعد از این دیگر هیچ حزبی مایل نبود، و یا در صورت تمایل قادر نبود، در اصالت پاره‌ای از ابداعاتی که آورده بودند شک کند، ابداعاتی مانند وضع نظامات از برای بورس، امنیت اجتماعی، قوانین مربوط به ساعات کار و میزان دستمزدها، ایجاد اتحادیه‌های کارگری، حفظ حقوق زارعین، لزوم مراقبت دولت از دستگاه اقتصادی به منظور ممانعت از هرگونه ورشکستگی جدید، من جمله حتی آمادگی در بذل وجوه دولتی برای جلوگیری از این‌گونه پیشامدها. حزب جمهوریخواهان که بعداً در ۱۹۵۲ در انتخابات توفیق یافته، مجدداً زمام امور را به کف گرفت، این اصلاحات عدیده را حفظ کرد و حتی آنها را بسط داد. با وجود انتقادات و تهدیدات شدیدی که در دوران زمامداری روزولت از اقدامات حکومت شده بود، نحوه عمل جمهوریخواهان اقراری ضمنی بر این بود که هدف رسم نو، نه فنای سیستم سرمایه‌داری، بلکه اعاده صحت و تقویت آن به کمک قوانین مصوبه و اجرای اصلاحات بود.

با این همه رسم نو موجب تهییج احساسات شدیدی گردید که بزودی از دلها بیرون رفت. روزولت که خود اعیان‌زاده بود و از خانواده متمکنی می‌آمد «مرتجعین اقتصادی» را تقبیح کرد، در مقابل مخالفین نیز وی را «خائن به طبقه خویش» و حتی زشت‌تر از اینها نامیدند. با وجود مخالفت‌های پرقیل و قالی در ۱۹۳۶ روزولت در انتخابات تمامی ایالات متحده به‌استثنای دو ایالت، به قاطعترین پیروزی در تاریخ جدید امریکا نایل آمد و بعداً باز در ۱۹۴۰ و ۱۹۴۴ (البته بلاشک این بار اخیر به حکم ضرورت ایام جنگ و با اکثریتی بمراتب کمتر) روی هم‌رفته چهار بار به‌مقام ریاست جمهوری نایل آمد که این امر بکلی بی‌سابقه بود. به‌موجب اصلاح قانون اساسی در ۱۹۵۱ مقرر گردید که در آینده چنین ترتیبی تکرار نشود. همان‌طور که دیوید لوید جورج با مجلس اعیان انگلیس درافتاده بود، روزولت نیز با دیوان عالی درافتاد. هنگامی که دیوان عالی پاره‌ای از تصمیمات دولت را نه فقط به‌علل مختلف بلکه کلیتاً به‌علت تجاوز از اختیارات قانونی هیش مجریه و دولت فدرال غیرقانونی دانست، طرفداران رسم نو دیوان عالی را تقبیح

کردند که نه فقط عمل قوه قضائیه را انجام می دهد، بلکه دستگاهی برای تعیین سیاست مملکت شده است و قضات آن دیوان را جمعی دانستند بی اعتنا به خطری که مملکت با آن مواجه گردیده بود. روزولت تصمیم داشت که دیوان عالی را از نو سازمان بخشد، بر عده قضات بیفزاید و قضات جدید را خود تعیین نماید، لکن تدریجاً خود دیوان عالی دست از خصومت برداشت، و بر اثر فوت و متقاعد شدن پاره ای از قضات، روزولت موفق به انتصاب قضات جدیدی به جای آنها گردید که عقایدشان به آیین رسم نو موافق بود. تنها در مورد مخالفت با دیوان عالی بود که روزولت نزدیک بود دست به مداخله در یکی از بنیادهای اساسی مشروطیت مملکت زند و حتی در این امر نیز وی فقط ناقل مخالفت دیرینه ای بود که میان قوه مجریه و قوه قضائیه سنت شده بود و روزولت قصد داشت که صرفاً از مجاری مشروع قانونی به حصول هدف خود نایل آید. هیچ کس نمی توانست درباره روزولت بی طرف باشد. پاره ای مدعی بودند که وی دستگاه پر تشریفات بزرگی از برای نظارت دولت به وجود آورده است که گران و پرتکلف می باشد. و این خطر مسلمی است از برای آزادی و اتکای بر نفس عموم آحاد مملکت. مدعی بودند که وضع مالیات غیر منصفانه و جابرانه است و راه ابتکار عمل و جرأت افراد را در انجام کارهای مهم مسدود می نماید و موجباتی فراهم آمده است که طبقه کارگران، اقتصاد امریکا را تحت الشعاع قرار می دهد. بعضی مانند هوور رسم نو را «بلائی عظیمی» می شمردند که دامنگیر آزادی گردیده است. اما حتی سرسخت ترین دشمنان روزولت هم نمی توانستند انکار کنند که وی از طریق انتخابات آزادی بی قید و بند و بدون عدول از سیستم دو حزبی مملکت قدرت را به دست آورده و حفظ نموده بود. به علاوه هیچ کس نمی توانست محبوبیت عظیمی را که وی در میان توده های خلق امریکا پیدا کرده بود منکر شود و یا انکار کند که وی هنگامی سبب اعاده اعتماد مردم به دموکراسی و سیستم مؤسسات خصوصی امریکایی گردیده بود که هر دو آنها در حال اضمحلال بود. رسم نو با تمام اتلاف و تناقضات، مخارجات و سیاستهای مالی غیر متعارفی خود، و با وجود بسط دستگاه قوه مجریه و توسعه تشکیلات مفصل اداری، معرف اقدامی شجاعانه و نوع پرستانه از برای مقابله با بزرگترین بحرانی بود که تاکنون (صرف نظر از مواردی که امریکا ناگزیر بوده است در مقابل همواردطلبی حریفی اقدام به جنگ کند) امریکا با آن مواجه گردیده بود. رسم نو ایمان امریکایی را به سیستم حکومت دموکراسی خود حفظ و مجدداً تأیید نمود و این امر درست موقعی صورت پذیرفت که دموکراسی تقریباً هر جای دیگری از پا در می آمد.



فصل دوم

آزمایشها و تعدیلات دموکراسی در انگلستان و فرانسه

اصول سیاسی انگلیس: ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد و کساد

انگلستان مانند ایالات متحده آمریکا حتی در ایام پر محن کساد بازار تجارت، همچنان با استقامت تمام، پشتیبان مؤسسات منتخب و اصول حکومت دموکراسی باقی ماند. کساد عظیم، مشکلات اقتصادی قدیمی تر انگلستان را وخیم تر و شدیدتر نمود. انگلیس ها که بیش از هر ملتی به بازارهای و رای بحار اتکا داشتند تا ۱۹۱۴ توانسته بودند که سیادت خود را محفوظ نگه دارند، محصولات صنعتی و سرمایه به خارج صادر، به فروش بیمه و سایر خدمات اقدام، و خواریار به کشور خود وارد نمایند. اما در سالهای قبل از ۱۹۱۴ انگلیس ها به نحو دایم التزایدی بازارهای خود را از دست می دادند و این امر معلول یک سلسله عوامل بود، از آن جمله ظهور کشورهای نیرومند صنعتی که از لحاظ اقتصادی تجاوزطلب بودند، بسط تعرفه های گمرکی، توسعه کارخانجات پارچه بافی محلی و سایر صنایع در هندوستان و دیگر کشورهای مشرق زمین، رواج منسوجات جدیدی که جانشین پارچه های پنبه و پشمی انگلیسی شده بود، و پیدایش منابع

جدید سوخت که نعم‌البدل زغال‌سنگ انگلیس گردیده بود. به واسطهٔ برهم خوردن رشتهٔ نظم اقتصادیات که ناشی از جنگ جهانی بود، ناپدید شدن بسیاری از سرمایه‌هایی که به کار گذاشته شده بود، و از هم گسیختگی و فقر بازارها در دوران جنگ، بر میزان خسارات بشدت افزوده گردید، گویانکه تجارت انگلستان در حدود یکسالی رونق کوتاه عمری به خود دید و علت این امر وجود تمایلات اقناع نشدهٔ مردم از برای خرید کالاهایی بود که در ایام جنگ به آنها دسترسی نداشتند. بعد از جنگ بر اثر ترقی عمومی تعرفه‌ها و پیدایش نظارت گمرکی در کشورهای کوچک نویناد اروپا، صادرات نیز لطمه دید. بعد از ۱۹۱۸ انگلستان بیش از پیش محتاج به دنیایی بود که مردم آن دنیا دیگر نه احتیاجی به امتعهٔ او داشتند و نه رغبتی به خرید. همان سیادت تاریخی که انگلستان به‌عنوان کشور صنعتی پیشگام جهان تحصیل کرده بود، وبال گردن آن کشور گردید. انگلیس‌ها صاحب ماشین‌آلات و روشهای فنی قدیمی‌تری بودند که کشورهای صنعتی جواتر چون در این طریق تازه نفس‌تر بودند به‌سوءلت آنها را تکمیل می‌کردند.

حاصل تمام این جریانات آنکه در سنوات بین دو جنگ، حتی در ایامی که سایر کشورهای جهان نسبتاً در رفاه بودند، انگلستان با کساد و بیکاری شدیدی مواجه بود. بیمهٔ بیکاری که در ۱۹۱۱ رسماً معمول گردیده بود سخت مورد استفاده قرار می‌گرفت. تا سال ۱۹۲۱ بالغ بر دو میلیون نفر بیکار از محل حقوق بیمه استفاده می‌کردند که مخالفین طرح آن را در مقام طعن و طنز یک‌نوع «باج» می‌خواندند. بیمهٔ بیکاری، طرحی از برای حقوق تقاعد ایام پیری که بسط پیدا کرده بود، کمکهای طبی، مساعدهٔ مالی دولت در احداث خانه‌های مسکونی و سایر اقدامات در زمینهٔ تأمین رفاه اجتماعی، کمک به رفع مشکلات و مضایق اقتصادی مردم و جلوگیری از هرگونه انحطاط شدید در پایهٔ معیشت کارگران انگلیس نمود. در انگلستان مدتها قبل از آنکه حزب کارگران بعد از جنگ دوم جهانی در انتخابات پیروز گردد و حکومتی تشکیل دهد، شیوهٔ حکومت وقت تأمین رفاه اجتماعی خلق گردیده بود.

اتحادیه‌های کارگری برای حفظ مزایایی که در مورد دستمزدها و سایر مسائل هنگام جنگ به چنگ آورده بودند، جهد بلیغی مبذول می‌داشتند. صاحبان صنایع که خود دچار عسرت بودند مقاومت می‌ورزیدند. این وضع در معادن زغال‌سنگ که مخصوصاً دچار مضیقه بود، در ۱۹۲۶ به اوج اعلای خود رسید. مساعده‌های مالی دولت به‌هیچ‌وجه مایهٔ بهبود اوضاع این صنعت نگردیده بود و حتی بازرسان محافظه‌کار پیشنهاد کرده بودند که معادن زغال‌سنگ مملکت باید

به‌نحوی از انجا متحد شده و تحت مدیریت دولت درآمد. اعتصابی که از طرف کارگران معادن زغال‌سنگ آغاز شده بود منجر «به اعتصابی عمومی» گردید که سایر اتحادیه‌های کارگری انگلستان از آن پشتیبانی می‌کردند. در حدود نیمی از شش میلیون نفر کارگران متشکل انگلیسی به‌منظور آنکه همبستگی و همدردی خود را ابراز داشته باشند دست از کار کشیدند. اما دولت حالت فوق‌العاده اعلام نمود و برای ادامه خدمات عام‌المنفعه سربازان ارتشی و ملوانان نیروی دریایی و داوطلبان طبقه متوسط را به کار گماشت. این اعتصاب مواجه با شکست و حتی مانعی در راه ترقی اتحادیه‌های کارگری گردید که به‌موجب قانون مراعات کارگری (Trade Disputes Act) مصوب ۱۹۲۷ مشمول نظاماتی بمراتب شدیدتر شدند، زیرا قانون مزبور این قبیل اعتصابات عمومی و یا اعتصابات را که یک دسته از کارگران به‌عنوان ابراز همدردی با دسته دیگر آغاز می‌کنند غیرقانونی شناخت و قیود دیگری را بر اتحادیه‌های کارگری تحمیل نمود. این قانون تا تاریخ نسخ آن بعد از جنگ دوم جهانی به قوت خود باقی بود، لکن نه اتحادیه‌ها از این واقعه لطمه‌ای کلی دیدند و نه حزب کارگران.

بعد از انتخابات ۱۹۲۲، حزب کارگران که در بدایت قرن بیستم تأسیس گردیده بود، به‌عنوان دومین حزب از دو حزب بزرگ مملکت جانشین حزب لیبرال، و در مقابل محافظه‌کاران که دولت را تشکیل داده بودند، حزب رسمی مخالف شد. توضیح در بیان علل انحطاط حزب لیبرال کار آسانی نیست. صرف‌نظر از وجود مخالفت‌های داخلی حزب بر سر ادامه حکومت ائتلافی زمان جنگ (که مرکب از تمامی احزاب بود و منجر به شقاقی علنی گردید)، و عمل دولت مؤتلفه لویج جورج در ۱۹۲۱ (که تا حدی از تجارت آزاد دست شست و به همین سبب پاره‌ای از لیبرال‌ها را رنجیده خاطر ساخت)، شاید علت عمیق‌تری نیز وجود داشت. جریان تغییر شکل حزب لیبرال در دوره قبل از جنگ به‌صورت حزبی که ضامن اجرای اصلاحات کارگری و مداخله مؤثر دولت در مسائل اقتصادی باشد پیش از این بیان گردید. اکنون، بعد از جنگ حزب کارگری بر حزب لیبرال سبقت گرفته بود که می‌توانست با توافق بیشتر و به‌نحو مؤثرتری مدافع قوانین کارگری باشد و نیز اقدامات دلیرانه‌تری برای رفع اوضاع پرخطر اقتصادی انگلیس اتخاذ نماید. به‌علاوه، حزب کارگران که قبل از جنگ چیزی نبود الا یک فدراسیون سست‌بنیادی مرکب از سازمانهای سوسیالیستی و اتحادیه‌های کارگری، تشکیلات خود را استوار و برای نخستین بار در ۱۹۱۸ اختلافات موجود میان اعضای اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیست‌ها را رفع، و خود

را مکلف به اجرای یک برنامه سوسیالیزم نمود. اما این برنامه‌ای بود از سوسیالیزمی موافق اصول دموکراسی و تدریجی، که می‌خواستند آن را از طرق مرسوم پارلمانی و طبق روشهای سیاسی انگلیسی به موقع عمل بگذارند و از این رو قادر بودند حسن نیت گروههای عظیمی از طبقات متوسط انگلیس را جلب و حفظ نمایند.

دو بار در ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ حزب کارگر زمام امور مملکت را به دست گرفت و هر دو بار رمزی مکدانالد نخست‌وزیر بود. در هر کدام از این موارد دولت مؤتلفه‌ای تشکیل گردید که در آن کارگران برای احراز اکثریت در مجلس متکی به لیبرال‌ها بودند. در ۱۹۲۴ حزب کارگر اعتدالی بودن خود را به ثبوت رسانید، زیرا که دولت کارگری جز افزودن بر کمک مالی به بیکاران و شروع طرحهایی از برای ساختمان خانه‌های مسکونی و امور عام‌المنفعه، اقدام دیگری ننمود. فی الواقع دولت کارگر در مقابل یک‌رشته اعتصابات که بروز کرد به اقدامات نسبتاً شدیدی دست زد. آنچه سقوط دولت مزبور را تسریع کرد شناسایی حکومت اتحاد جماهیر شوروی و وعده قرضه‌ای به شوروی‌ها برای خرید اجناس انگلیسی بود. شکست حزب کارگر موقعی مسلم گردید که در مبارزات انتخاباتی متن نامه‌ای به چاپ رسید که اصطلاحاً آن را «مکتوب سرخ» (یا نامه زنونوف) می‌خوانند و ظاهراً اسناد می‌دادند که این مراسله مشتمل بر دستورات محرمانه‌ای بود صادره از جانب رئیس کمونیست بین‌الملل به فرقه‌های کارگری انگلیس که در طی آن کارگران انگلیس را تشویق به تدارکاتی از برای یک انقلاب کمونیستی در انگلستان می‌کرد. اکنون بخوبی محرز گردیده است که این مکتوبی جعلی بود، ولیکن محافظه‌کاران بخوبی از موقعیت استفاده نموده و بسهولت در انتخابات ۱۹۲۴ پیروز شدند.

اما در انتخابات ماه مه ۱۹۲۹ عده نمایندگان حزب کارگر دو برابر گردید و به همین نسبت از عده نمایندگان حزب محافظه کار کم شد. رمزی مکدانالد مجدداً به مقام نخست‌وزیری دولت مؤتلفه‌ای رسید که در آن کارگران اکثریت داشتند. به این نحو ورشکستگی بورس آمریکا و کساد جهانی هنگامی به وقوع پیوست که حزب کارگر در انگلیس زمامدار بود. آثار کساد بزودی محسوس شد. عده بیکاران که در ۱۹۲۹ در حدود یک میلیون نفر بود بزودی به سه میلیون سر زد. دولت برای افزودن بر حق بیمه بیکاری افراد مبالغ عظیمی خرج کرد. طلا از مملکت به خارج سرازیر می‌شد، میزان مالیاتهای وصولی تقلیل می‌یافت و بدهی عمومی رو به ازدیاد نهاده بود. رمزی مکدانالد که از افزایش کسر بودجه مملکت متوحش گردیده بود توصیه کميته‌ای مرکب از

کارشناسان امور مالی را پذیرفته، درصدد اتخاذ سیاست اقتصادی شدیدی برآمد و حتی حاضر شد که از میزان حق بیمه بیکاری بکاهد. حزب کارگران از این قضیه بغایت خشمگین گردید. برخی از وزرای کارگری که در کابینه وی بودند از حمایت وی امتناع ورزیدند. مکدالنالد و آن دسته از وزرایی که به طرفداری وی قیام کرده بودند از حزب اخراج شدند. مکدالنالد نیز بی‌درنگ کابینه‌ای مؤتلفه تشکیل داد که به نام دولت ملی مشهور گردید. در انتخاباتی که در ۱۹۳۱ برگزار شد کابینه مؤتلفه جدید به پیروزی قاطعی نایل آمد، به طوری که فقط اعضای محافظه کار دولت ائتلافی به تنهایی اکثریت کرسیهای پارلمان را احراز نمودند. مکدالنالد کماکان در مقام نخست‌وزیری دولت ملی باقی ماند. از آن پس مرتباً دولتی ائتلافی که محافظه‌کاران در آن اکثریت داشتند زمام امور را به دست داشت تا هنگام وقوع جنگ دوم جهانی که به منظور شمول زعمای حزب رسمی کارگر، کابینه را توسعه دادند. به این نحو همچنان که در ایالات متحده آمریکا اتفاق افتاد، کساد سبب گردید که رأی‌دهندگان دولتی را که زمامدار بود از عمل معزول نمایند. سعی دولت جدید، با آنکه فی الواقع دولتی محافظه کار بود آن بود که بر مبانی دموکراسی پارلمانی انگلیس وحدت ملی را در قبال مشکلات خطیر اقتصادی حفظ کند. در این انتخابات که هنگام کساد روی داد حتی یک کرسی پارلمان نه نصیب کمونیست‌ها گردید و نه به دست حزب فاشیست انگلیس افتاد که زیر نظر سر آروالد موزلی (Sir oswald mosley) تأسیس شده بود.

دولت ملی ابتدا به ریاست مکدالنالد و سپس از ۱۹۳۵ به بعد، تحت نظر استانی بالوین (Stanley baldwin) و نویل چمبرلین (Neville chamberlain) برای مقابله با کساد، چنانکه قبلاً ذکر شد، تا حدی متوسل به کاستن از هزینه‌های دولتی گردید. هنگامی که این قبیل تدابیر اقتصادی اتخاذ شد مخالفین به تظاهراتی در شهرهای بزرگتر پرداختند و جماعتی از ملوانان حتی به عنوان اعتراض بر عمل دولت در کسر کردن از حقوق آنها «شوریدند»، اما اینها همه وقایعی بود گذرا. علاوه بر سیاست کاستن از هزینه‌ها که نسبتاً بخوبی منجر به توازن بودجه گردید، دولت از برای تشویق صناعات به تجدید سازمان و حفظ تعادل میان تولید و مصرف مجاهداتی مبذول داشت. به‌طور کلی دولت هم خود را مصروف بر آن نوع اقدامات اقتصادی نمود که جنبه ناسیونالیستی داشت و بیشتر از آن یاد کردیم، یعنی ترک گفتن واحد طلا و پایین آوردن نرخ تسعیر لیره در ۱۹۳۱، کاستن از تجارت آزاد و اتخاذ سیاست حمایت از امتعه داخلی با ایجاد تعرفه‌ها در ۱۹۳۲ که سیستم «مرجح شمردن کالاهای امپراتوری» مصوبه در اوتاوا نیز جزئی از

آن بود. به موجب قراری که در اوتاوا گذاشته بودند، کالاهای انگلیسی در بازارهای دومی نیون‌ها و محصولات فلاحی دومی نیون‌ها در بازارهای انگلستان، بر مصنوعات و محصولات سایر ملل مرجح شمرده می‌شد و تابع قیود و نظامات گمرکی مشابهی نبود. در انگلستان نیز مانند ایالات متحده آمریکا، با وجودی که رهایی از اشد مضار کساد میسر گردید، لکن هیچ‌یک از این اقدامات نه اوضاع را کاملاً به‌صورت اول برگردانید و نه بالکل بیکاری را از بین برد. بیکاری همچنان ادامه یافت تا آنکه شروع نظام اجباری و اجرای یک برنامه مبسوط تسلیحاتی بقیه السیف بیکاران را به‌خدمت مشغول ساخت. حزب کارگر بعد از مرافعه ۱۹۳۱ مجدداً قدرت خود را بازیافت و به‌صورت حزب مخالف نیرومندی باقی ماند که همچنان در راه ملی کردن صنایع مهم مملکت و تعمیم بیمه‌های اجتماعی تلاش می‌کرد.

انگلستان و کشورهای مشترک‌المنافع: روابط امپراتوری

در دوران بعد از جنگ، پس از حل مرافعات از طرف جامعه ملل یک‌رشته اراضی دیگری تحت قیمومت انگلستان قرار داده شد که اینها به امپراتوری کهن سال انگلستان و هند و مستملکاتی که مستقیماً زیر نظر سلطان انگلیس اداره می‌شد و کشورهای تحت‌الحمايه و مناطق نفوذ علاوه گردید. تقریباً نیم میلیون نفر، یا یک ربع نفوس دنیا و ساکنان روی زمین به اشکال مختلف تحت حکومت انگلستان بودند. بعد از جنگ اول جهانی در ایرلند، مصر، هندوستان و فلسطین بود که بیش از هر جا انگلیس‌ها با مسائل بفرنجی مواجه گردیدند. در فلسطین که به اشاره جامعه ملل تحت قیمومت انگلستان قرار داده شده بود، اعراب و یهودیان با یکدیگر و با انگلیس‌ها به جنگ درافتادند. در مصر، انگلستان در ۱۹۲۲ رسماً به تحت‌الحمايه‌ای که چهل سال پیشتر از این تاریخ تشکیل داده بود خاتمه داد، اما مسائل بسیاری من جمله وضع سودان لاینحل ماند. در هندوستان، به‌طوری‌که قبلاً ذکر شد، شورش و تحریکات مردم از برای حصول استقلال شدیدتر گردید. در این مناطق هیچ‌گونه تصمیمی که ادنی شباهتی با راه حل مشکل داشته باشد اتخاذ نشد، مگر تا بعد از جنگ دوم جهانی. در ایرلند نهضت استقلال طلبی تا حد زیادی به هدفهای خود نایل آمد.

مسئله ایرلند مدت چهل سال سیاستمداران انگلیس را حیران و سرگردان ساخته بود. حق استقلال داخلی ایرلند که در ۱۹۱۴ به تصویب پارلمان رسیده بود، در دوران جنگ اول جهانی موکول به بعد گردید. در اثنای جنگ میلیون ایرلندی پشتیبانی آلمان‌ها را قبول کرده و در ۱۹۱۶ سر به شورش برداشته بودند. بعد از جنگ، در ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ حزب ملیون، یا شین فن (Sinn Fein)، برای حصول استقلال به جنگ کوچک، لکن سبعانه‌ای بر ضد انگلیس‌ها مبادرت جست که به جنگ «سیاه و سرخ‌ها» (Black n Tans) شهرت دارد. انگلیس‌ها مانع از اعطای استقلال به مردم ایرلند گردیدند، اما در ۱۹۲۲ حکومت ایرلند آزاد را به رسمیت شناخته و با ایرلند همان آزادی عمل و حقوقی را دادند که به دومی نیون کانادا داده بودند. آلستر (Ulster)، یعنی ناحیه‌ای که پیروان مذهب پرس بی‌تریان اسکاتلندی‌الاصل مدت سه قرن در آنجا متوطن بودند، ترجیح می‌داد که خارج قلمرو حکومت ایرلند آزاد بماند و به همین جهت بخشی از سلطنت متحدهٔ بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی باقی ماند. وضع سیاسی حکومت آزاد (یا ارا، Eire) همچنان در تلاطم و آشوب بود، زیرا ایرلندی‌ها به‌طور کلی می‌خواستند آلستر را به خاک خود منضم نمایند، در مقام مخالفت با انگلستانی که از او بریده بودند به وضع تعرفه‌های گمرکی می‌پرداختند، سعیشان در این بود که زبان کلت را جانشین انگلیسی نمایند و دچار مرافعاتی گردیدند که ضمن آن اعتدالیون ایرلندی با جمهوری‌طلبان دست به‌گریبان شدند. افراد دستهٔ اخیر گاهی به ارتکاب قتل یا جرایمی دیگر می‌پرداختند و در قطع آخرین پیوندهای رسمی خود با سلطنت انگلستان مضر بودند. این امر بالمآل در ۱۹۴۹ اتفاق افتاد.

و اما در مورد دومی‌نیون‌ها، مقام سیاسی این مناطق که قرارگاه مردمان سفیدپوست در ورای بحار گردیده بود اکنون بیش از پیش دقیقاً معین و مسجل بود. دومی‌نیون‌ها یعنی کانادا، استرالیا، نیوزیلند، و اتحادیهٔ آفریقای جنوبی، مدهای مدید هر یک سیاستی را که خاص خود بود تعقیب می‌کردند و حتی بر امتعهٔ انگلیسی گمرکی می‌بستند. تمامی دومی‌نیون‌ها در جنگ اول جهانی صادقانه دست اتحاد به انگلستان داده بودند، اما ضمناً عرق ملیت همگی به جوش آمده و می‌خواستند که استقلال واقعی آنها طبق قواعد جاریه محرز و به جهانیان اعلام گردد. کنفرانسی با حضور نمایندگان امپراتوری در ۱۹۲۶ «مقام دومی‌نیون» را مشخص ساخت و این امر رسماً در قانون وست مینستر (Statute of Westminster) مصوب ۱۹۳۱ تأیید شد. از این پس دومی‌نیون‌ها قانوناً با یکدیگر و با انگلستان برابر گردیدند. کلیهٔ آنها به یکسان «جوامع

خودمختاری در داخل امپراتوری شدند، از نظر مقام متساوی، که هیچ‌کدام در مورد هیچ جنبه‌ای از امور داخلی یا خارجی خود تابع دیگری نبود، گرچه علقه وحدت میان آنها بیعت مشترکی با مقام سلطنت محسوب می‌شد و به عنوان اعضای جامعه مشترک‌المنافع انگلستان آزادانه با یکدیگر شریک بودند. معنی این قانون آن بود که هر یک از کشورهای مربوطه امور خود را به نحو دلخواه از طریق پارلمان و هیئت وزیرانی انجام می‌داد که خود انتخاب کرده بود و شخص شاه یا فرماندار کلی که از جانب وی مأموریت یافته بود فقط اسماً تکلیفی برعهده داشت، همان‌طور که سالیان دراز این امر در انگلستان متداول گردیده بود. هیچ‌یک از قوانین مصوبه پارلمان انگلیس در یک دومی‌نیون قابل اجرا نبود، مگر آنکه خود دومی‌نیون به این امر رضایت داده باشد. در ۱۹۳۶ که سلطان انگلیس ادوارد هشتم در عروسی با زنی امریکایی‌الاصول که دوبار مطلقه بود پافشاری نمود، همان‌قدر که تصمیم کابینه انگلیس در مجبور ساختن سلطان به استعفا از تاج و تخت دخیل بود به همان اندازه تصمیمات وزیران کشورهای مشترک‌المنافع در این امر دخالت داشت، زیرا معتقد بودند که چنین وصلتی به حیثیت مقام سلطنت لطمه خواهد زد. با وجود آنکه دومی‌نیون‌ها در مسائل اقتصادی و حتی در امور خارجی خود صاحب سیاستهای منفردی بودند، علایق میان آنها و انگلستان علایقی استوار بود و پشتیبانی دومی‌نیون‌ها در جنگ دوم جهانی عامل قاطعی گردید که کمک به بقای انگلستان نمود.

فرانسه: ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد و ظهور کساد

هنگامی که کساد به فرانسه رسید، تحریکات طراز فاشیستی در آنجا بیش از هر کشور دموکراتیک بزرگ دیگری پیشرفت نمود. در اوایل ده ساله از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ فرانسه مشغول التیام جراحات جنگ و سرگرم رفع تزلزل مالیۀ عمومی و در اندیشه رستاخیز آلمان بود. بلافاصله بعد از ۱۹۱۹ و قسمت اعظم ده ساله از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ دولت عبارت از ائتلافی از احزاب محافظه کار دست راست، یا به عبارت دیگر، احزابی بود که بازرگانان و طبقه سرمایه دار و بسیاری از زارعین از آن پشتیبانی می‌کردند، احزابی که نسبت به ارتش و کلیسا نظر مساعدی داشتند و بالاتر از هر چیز به اقتصاد و تثبیت اوضاع داخلی مملکت علاقه مند بودند. در حدود دو سالی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶

سوسیالیست‌های رادیکال زمام امور را در دست داشتند. این حزب میانه‌رو (گرچه همواره در فرانسه حزب «دست چپ» توصیف می‌شد) ترجمان امیال و زبان‌گویای افرادی بود متعلق به مدارج پایین‌تر طبقات متوسط، افرادی که از خرده‌بازرگانان محسوب می‌شدند و بسیاری از زارعینی که کمتر محافظه‌کار بودند. حزب مزبور طرفدار تصویب قوانین اجتماعی ترقی‌خواهانه‌ای بود مشروط بر آنکه این امر سبب ازدیاد مالیاتها نشود. این حزب با وجود نامی که بر خود نهاده بود و از مآثر دورانی گذشته محسوب می‌شد جداً خود را مکلف به حفظ مؤسسات و مالکیت خصوصی ساخته بود. در دفاع از آزادیهای شخصی ثابت‌قدم و شدیداً ضد طبقه روحانیون بود. بعضی اوقات چنین به نظر می‌رسید که علت مبارزه حزب مزبور را با روحانیون فقدان هرگونه برنامه‌ای قطعی تر باشد. به‌زعم آنکه حزب سوسیالیست رادیکال واجد این دو جنبه بود می‌توانست در حکومتی ائتلافی یا با دست‌راست‌ها و یا با سوسیالیست‌های دست چپی به رتق و فتق امور پردازد. سوسیالیست‌ها در مجلس اهمیتی داشتند، اما به‌علت آنکه اعضای رادیکال‌تر آن حزب در ۱۹۲۰ از سوسیالیست‌ها بریده و به تشکیل حزب کمونیست فرانسه اقدام نموده بودند به‌مراتب از قدرتشان کاسته گردیده بود. در فرانسه جناح چپ و راست هر دو در جماعاتی ضد دموکرات مستحیل می‌گردید که همگی آنها اساساً با تشکیلات جمهوری پارلمانی به‌نحوی که موجود بود مخالف بودند. این جماعات مرکب بودند از کمونیست‌ها که جناح چپ را تشکیل می‌دادند، در پارلمان نماینده بودند و در تمام انتخابات شرکت می‌کردند، و جناح راست افراطی، عبارت از سلطنت‌طلبان آکسیون فرانسز (Action Française) و سایر دسته‌های مخالف با جمهوریت که کلیتاً به شکل جمعیت‌های مبارز پر سر و صدایی در خارج پارلمان به فعالیت پرداخته، می‌خواستند بزور جریان افکار عمومی را از مسیر خود منحرف سازند.

شاخص‌ترین رجل دست‌راست‌های محافظه‌کار و میانه‌رو ریموند پوانکاره (Raymond Poincaré) بود. وی بود که در ۱۹۲۳ هنگامی که آلمان‌ها از تأدیه غرامات جنگ امتناع ورزیدند سرباز به ناحیه روهر اعزام داشت، و هم او بود که فرانک را «نجات» داد. قضیه غرامات جنگ از برای خزانه فرانسه بی‌اندازه اهمیت داشت. برای ترمیم خرابیهایی که هنگام جنگ در صفحات شمالی و شرقی فرانسه وارد آمده بود حکومت خود را مکلف به اجرای برنامه عمرانی عظیمی ساخته بود و انتظار داشت که دشمن مغلوب مخارج این کار را بپردازد.

هنگامی که برخلاف انتظار، آلمان از تأدیهٔ غرامات سرباز زد، بدهی عمومی رو به افزایش نهاد، توازن بودجه غیرممکن گردید و نرخ فرانک تنزل فاحشی نمود. عوامل دیگری نیز ممد مشکلات مالی فرانسه شد، از آن جمله بود مخارج هنگفت جنگ، خسارات عظیمی که از لحاظ سرمایه‌های خارجی در اثنای جنگ بالاخص در روسیه روی داد و شیوهٔ قدیمی تحصیل مالیات که راه فرار را همه نوع پیش پای مؤدیان مالیاتی می‌گذاشت. سرانجام، بعد از ۱۹۲۶ چون بحران مالی به اوج اعلای خود رسید، کابینهٔ «اتحاد ملی» به ریاست پوانکاره دست به اقدامات مجددهای زد، به این معنی که چندین نوع مالیات جدید وضع نمود، به هر نحوی بود طرق گریز از تأدیهٔ مالیات را مسدود ساخت، به‌منظور توازن بودجه ارقام بسیار زیادی از مخارج دولتی را کسر کرد و بالمآل فرانک را با نرخی در حدود یک خمس ارزش قبل از جنگ تثبیت نمود. به این نحو درواقع دولت از تأدیهٔ قسمت عظیمی از بدهی داخلی شانه خالی کرد که مایهٔ نومیدی بسیاری از صاحبان اوراق قرضهٔ ملی گردید. اما از بروز خطر انفلاسیون گریزپا چنانکه در جمهوری وایمار پیش آمده بود و ورشکستگی ملی، اجتناب شد. صناعات توسعه یافت. درست است که هنوز صنایع فرانسه اکثراً کوچک و کلیتاً منحصر به لوازم تجملی بود، لکن جنگ مشوق صناعات سنگین و تولید به مقدار کثیری گردید. به‌علاوه آلزاس و لورن باز به تصرف فرانسه درآمد. به‌جای کارخانه‌هایی که در اثنای جنگ ویران شده بود، کارخانه‌های جدیدی طبق آخرین اسلوب احداث گردید. بر تنوع محصولات صنعتی علاوه شد. جهانگردان دسته‌دسته رو به آن کشور آوردند. مانند بسیاری از کشورهای دیگر در فرانسه نیز کارگران به اندازهٔ افراد سایر طبقات در رفاهی سهم نبودند که در اثنای ده ساله از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ پدید آمد. عقیم ماندن یک‌رشته از اعتصابات نسبتاً بزرگی که بلافاصله بعد از جنگ روی داد، ضربهٔ قاطعی بود که به پیشرفت اتحادیه‌های کارگری لطمه وارد ساخت. همچنین اتحادیه‌ها با هم اختلاف داشتند، زیرا برخی متعلق به سازمان کمونیستی بودند و مابقی عضو فدراسیون ملی کارگران غیرکمونیست. کارگران فرانسه معنأ با سیستم مذاکره میان کارفرمایان و اتحادیه‌ها که حافظ منافع آنها بودند آشنایی نداشتند، و یک لایحهٔ بیمه اجتماعی که پارلمان آن را باکراه تصویب کرده بود و در ۱۹۳۰ به‌موقع اجرا گذاشته شد، رضایت خاطر آنان را جلب نمود.

کساد عظیم به فرانسه دیرتر از سایر کشورهای صنعتی سرایت کرد، علت نیز تا اندازه‌ای آن بود که در دستگاه اقتصادی فرانسه بیشتر از سایر کشورها میان صنعت و کشاورزی توازن برقرار

بود. بعد از ۱۹۳۰ درست است که آگار کساد به آن شدتی که در ایالات متحده یا آلمان بروز کرده بود مشهود نشد، مع ذالک هنوز به نحو بارزی ظهور نمود. بازرگانی رو به نقصان نهاد. عده اشخاصی که بالکل، یا قسمتی از هفته را بیکار بودند، رو به فزونی نهاد. در ۱۹۳۵ هنگامی که اوضاع به نهایت درجه و خامت رسیده بود، در حدود یک میلیون و نیم نفر بیکار بودند و احتمال نیمی از آنهایی که به خدمت اشتغال داشتند، فقط قسمتی از هفته را کار می کردند. میزان تولید صنعتی که در ۱۹۳۰ چهل درصد زیادتر از دوران قبل از جنگ بود تا ۱۹۳۲ به حدود رقم ۱۹۱۳ تقلیل یافته بود. در فرانسه نیز مانند سایر کشورها دولتهایی که تشکیل گردید همه بی دوام، متزلزل و متغیر بود. در ۱۹۳۳ عده کابینه هایی که تشکیل شد و یکی بسرعت پس از دیگری زمام امور را به دست گرفت، اقلأً به پنج رسید (در عرض بیست سال خلال دو جنگ عالمگیر مجموعاً در حدود چهل دولت در فرانسه روی کار آمد). در ۱۹۳۲ در انتخاباتی بر عده نمایندگان سوسیالیست های رادیکال افزوده گردید. به طور کلی کابینه هایی که سوسیالیست های رادیکال تشکیل دادند همگی متکی به حمایت احزاب دست راست بود. این جماعت به واسطه ترسی که از انفلاسیون داشتند حاضر نشدند دست از واحد طلا بردارند و برای رفع مشکلات، کاستن از هزینه های دولتی و صرفه جویی را سیاست خود ساختند. ضمناً در ۱۹۳۳ آدولف هیتلر صدراعظم آلمان شده بود و کلیه مشکلات داخلی فرانسه بر اثر افزایش تشنج بین المللی تشدید می یافت.

آشوب ناشی از کساد و تشکیل جبهه ملی

خصوصی که همواره نسبت به جمهوری در دل های جمعی از مردم فرانسه مکمون بود، در ایام پراضطراب کساد آشکارا شد. «جوامعی» به تقلید از سازمانهای فاشیستی ایتالیا و آلمان به طور علنی تأسیس گردید که مهمترین آنها جامعه موسوم به صلیب آتش (Croix de Feu) به رهبری کلنل دولاروک (Deal Rocque) نامی بود که تفاخر می کرد در حدود ۳۰،۰۰۰ نفر عضو دارد و جوهانی از پاره های از اربابان ثروتمند صنایع دریافت می دارد. همان عناصری که از دوران انقلاب کبیر، ضد جمهوریت، ضد دموکراسی یا سلطنت طلب بودند و چندی به دور بولائزه

(Bolanger) گرد آمده و در فوس را «لوه» داده بودند، اکنون در حملات خود بر جمهوری جری تر شده، عدم ثبات و ضعف آن را تقبیح می کردند.

در ۱۹۳۴ قلیل مدتی ظواهر اوضاع دال بر آن بود که فرصتی که عناصر ضد جمهوری متهز آن بودند فرا رسیده باشد. افتضاحی سیاسی و مالی، از آن قبیل که کراراً در دوران قبل از جنگ مقامات دولتی فرانسه را آلوده می ساخت، در مملکت بروز کرد. ماجراجویی به نام استاویسکی (Stavisky) که در امور مالی تردستی فراوانی داشت و با جمعی از رجال مبرز سیاسی مربوط بود، مقامات بلدی بیون (Bayonne) را وادار به نشر اوراق قرضه بی اعتباری نمود. چون طشتش از بام افتاد، گریخت و ظاهراً خودکشی کرد. جرایدی که کارشان تهییج افکار عمومی بود کمک به ترویج شایعه ای کرد از این قرار که پلیس استاویسکی را به گلوله زده بود تا معلوم نشود که سیاستمداران طراز اول مملکت در این حقه بازی دستی داشته اند. این شایعه که در افواه افتاد غوغایی به پا گردید و دولت وقت به آلوده بودن در این افتضاح مالی متهم شد. اگر نظیر این اتفاق در هر کشور دیگری افتاده بود فقط افراد دغلی را که متصدی مقامات دولتی بودند از کار منفصل می ساختند، اما در فرانسه این افتضاح بهانه به دست افرادی داد که تقاضا می کردند خود رژیم مشروطیت را باید سر برید، در نظر مخالفین، جمهوریت با فساد و خرید و فروش منصب برابر گردیده بود.

این تحریکات در بلوهایبی که در تاریخ فوریه ۱۹۳۴ روی داد به اوج شدت خود رسید. جماعتی از عوام الناس که تمایلات فاشیستی داشتند در پلاس دلا کونکور (Place de la concorde) پاریس گرد آمده، مجلسیان را تهدید نمودند و با قوای پلیس درافتادند. عده ای مقتول و گروهی زخمی شدند. لیبرال ها و دموکرات ها، کارگران متشکل و افراد حزب سوسیالیست فرانسه از تهدیدی که نسبت به جمهوری شده بود بغایت خشمگین گردیدند. کمونیست ها که با جماعات فاشیست مخالف بودند و لکن با دولت نیز نظر خوشی نداشتند، بزودی به اشاره کمین ترن خطری را که ممکن بود از ناحیه فاشیست های پیروز فرانسه متوجه خود آنها و اتحاد جماهیر شوروی شود احساس نموده و با ضد فاشیست ها متحد شدند. کمونیست های فرانسه مانند کمونیست های سایر کشورها در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد، از عزلتی که به اتکای عقاید انقلابی خاص خویش اختیار کرده بودند، به در آمده، بی اندازه وطن پرست شدند و از این رو اعتبار، نفوذ و وجهه آنها بی اندازه زیاد شد. یک هفته بعد از اغتشاشات

فاشیست‌ها تحت نظر اتحادیه‌های کارگری اعتصاب عمومی مؤثری اعلام گردید. اندکی بعد از این وقایع سوسیالیست‌های رادیکال، سوسیالیست‌ها، و کمونیست‌ها دست اتحاد به یکدیگر داده موجد ائتلافی سیاسی گردیدند که به جبهه ملی اشتهار یافت، نظیر ائتلافاتی که در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد در بسیاری از کشورها یا در شرف تشکیل بود و یا جماعتی تشکیل آن را علناً توصیه می‌کردند. مرام این جبهه دفاع از جمهوریت در برابر فاشیسم، اتخاذ تدابیری علیه کساد و اجرای اصلاحاتی از برای رفاه کارگران بود. در بهار ۱۹۳۶ جبهه ملی در انتخابات عمومی به پیروزی قاطعی نایل آمد. برای نخستین بار در تاریخ فرانسه سوسیالیست‌ها بزرگترین حزب مجلس ملی گردیدند. رهبر آنها لئون بلوم (Léon Blum) که سالیان دراز با بیان فصیحی در راه اعتلای سوسیالیزمی اصلاح‌طلب و دموکراتیک سخن گفته بود، نخست‌وزیر کابینه‌ای ائتلافی مرکب از سوسیالیست‌ها و سوسیالیست‌های رادیکال شد. کمونیست‌ها که نمایندگان‌شان در مجلس از ده نفر به هفتاد و دو نفر بالغ گردیده بود در کابینه شرکت نجستند، ولیکن قول دادند که از دولت حمایت نمایند.

جبهه ملی و وقایع بعد از آن

دولت جبهه ملی که به ریاست لئون بلوم تشکیل شده بود، گرچه اندکی بیش از یک‌سال دوام نیاورد، از نظر قوانینی که به تصویب مجلس رسانید در تاریخ حکومت پارلمانی فرانسه بی‌سابقه بود. این امر تا حدی معلول برنامه انتخاباتی جبهه ملی و تا حدی معلول حوادثی پیش‌بینی نشده بود، زیرا شور و شغف زایدالوصفی که ناشی از پیروزی گردید در تمامی مملکت منجر به موجی از اعتصابات برای رکود کار شد و این غلیانات فقط موقعی فرو نشست که بلوم متعهد گردید بی‌درنگ به یک‌رشته اصلاحاتی دست زند.

به وساطت بلوم صاحبان صنایع علی‌الغور به‌منظور اسکات کارگران دستمزد عموم آنها را بالا بردند و قول دادند که در اجرای قوانین اجتماعی مصوبه پارلمان همکاری نمایند. پارلمان با ضرب‌الاجل خیلی کمی یک‌سلسله قوانین مربوط به چهل ساعت کار در هفته، مرخصی با استفاده از حقوق و شرایط مذاکرات میان کارفرمایان و اتحادیه‌ها را درباره مقررات کار، دستمزد و امثال آن

به تصویب رسانید. همچنانکه در مورد قانون موسوم به واگنر (wagner Act) در ایالات متحده آمریکا اتفاق افتاده بود، چون اتحادیه‌های کارگری مجاز گردیدند که از جانب عموم کارگران با کارفرمایان داخل مذاکره شوند، برای نخستین بار در تاریخ فرانسه، در کلیه نقاط کشور این قبیل قراردادهای دسته‌جمعی به امضا رسید و به همین نحو چون دولت حافظ منافع و مشوق تشکیل اتحادیه‌ها گردیده بود، بر عده اعضای اتحادیه‌ها به‌طور معتنا بهی افزوده شد، به‌طوری‌که در عرض تقریباً یک سال مجموع عده آنها از یک میلیون به پنج میلیون نفر بالغ گردید. نیز بر اثر استقرار وحدت میان کنفدراسیون‌های کارگران کمونیست و غیرکمونیست بر نفوذ کلام اتحادیه‌های کارگری مملکت افزوده شد. سایر قوانین مصوبه نیز واجد اهمیت بود. اقداماتی از برای ملی کردن کارخانجات اسلحه‌سازی و صناعات هواپیماسازی به عمل آمد. جوامع مسلح فاشیستی، لااقل در عالم فرض، منحل گردید. به بانک ناشر اسکناس فرانسه از نو سازمان داده شد و تحت نظارت دولت درآمد تا کمر قدرت «دویست خانواده» فرانسوی شکسته شود. دستگاهی از برای حکمیت در مورد مرافعات بین کارگران و کارفرمایان ایجاد گردید. با تثبیت قیمت محصولات کشاورزی و اقدام دولت در خرید غله به زارعین کمک کردند. در فرانسه نیز مانند ایالات متحده آمریکا غرض از تمام این اقدامات هم اعاده اوضاع به حال طبیعی و هم اصلاح بود و بלوم به‌طور علنی برنامه خود را «رسم نو فرانسویان» می‌خواند. غرض از این اقدامات، به‌عین برنامه دولت آمریکا، تهیه قدرت خرید برای توده مردم، به کارگماشتن افراد بیکار و تشویق صناعات بود. لکن دولت فرانسه نه برنامه عریض و طویلی از برای امور عام‌المنفعه به‌موقع اجرا گذاشت و نه به سیاست «تأمین وجوه از برای کسری عمل» توسل جست. دولت لئون بلوم بیش از آن به متحدین سوسیالیست رادیکال طبقه متوسط متکی بود که بتواند به اصلاحات اساسی دست زند و یا به عبارت دیگر تشکیلات قدیمی را بکلی برچیند. مع‌ذالک کارگران و افراد عادی مملکت قلباً امیدوار گردیدند و در نظر مردم مجدداً پیدایش «جمهوری سوسیال» امکان‌پذیر شد. اما محافظه‌کاران فرانسوی و شبه فاشیست‌های دست‌راستی آنها جمعاً فریاد برداشتند که انقلاب شده است. از حوادث سهمناک آینده پیشگویی کرده، گفتند که در فرانسه هم شخصی مانند لنین جانشین بلوم خواهد شد. این جماعت از حوادثی که روی داده بود رنجشی در دل داشتند که پنهان نمی‌کردند، زیرا مدعی بودند که اکنون مقدرات فرانسه کاتولیک در دست یک نفر افتاده است متمایل به افکار چپ، یک نفر

سوسیالیست که ضمناً یهودی می‌باشد. حتی اگر مبارزی از خارج مملکت پیدا می‌شد، مبارزی که دشمنی وی با بلشویسم به ثبوت رسیده بود، و کمر به نجات فرانسه می‌بست، مداخله وی را مرجع می‌شمردند. همینها بر اربابان منافع با سابقه که در کنف حمایت موسولینی قرار گرفته بود غبطه می‌خوردند. دسته‌ای از اینها نیز بودند که زیر لب می‌گفتند: «هیتلر بمراتب بر لئون بلوم ترجیح دارد». این جمع مشغول توطئه و منتظر فرصت بودند.

حقیقت واقع این است که برنامه اصلاحی جبهه ملی که مدت‌ها دیرتر از موعد مقرر به موقع اجرا گذاشته شد، موقعی در صدد علاج دردهای فرانسه برآمد که مهلت دیگر منقضی می‌گردید. هنگامی که فرانسه قانون چهل ساعت کار را اجرا می‌کرد کارخانجات اسلحه‌سازی آلمان با تمام قوا مشغول کار بود. در سایه مخوف اعاده قدرت نظامی آلمان نازی فرانسه مجبور بود که درست همان موقعی که به اصلاحات اقدام نموده بود به اجرای برنامه‌ای تسلیحاتی نیز مشغول باشد. حتی عناصر میانه‌رو نیز مدعی بودند که در آن واحد این دو کار از استطاعت مالی مملکت بیرون است. از گوشه و کنار مخالفت مانع پیشرفت کار می‌شد. کارفرمایان فرانسوی از همکاری در اجرای اصلاحات جدید شانه خالی می‌کردند و سعی می‌نمودند که مخارج روزافزون تولید را روی قیمت اجناس کشیده، از مصرف‌کننده بگیرند. کارگران از ترقی قیمت‌ها ناراضی بودند، زیرا اثر اضافه دستمزدهایی را که گرفته بودند خنثی می‌کرد. کارفرمایان و کارگران هر دو قانون چهل ساعت کار در هفته را به طرزی اجرا می‌نمودند که هر هفته کارخانجات دو روز می‌خوابید و حال آنکه قانون مقرر داشته بود که کار کارخانجات بدون رکود انجام گیرد و در عرض شبانه روز دسته‌های مختلفی از کارگران به فواصل معین و به اصطلاح در کشیک‌های مختلف انجام وظیفه نمایند. هیچ چیز نمی‌توانست مانع از گریز طلا از کشور بشود. میزان تولید صنعتی تقریباً هیچ ترقی نمی‌کرد. حتی در ۱۹۳۸ که در سایر کشورها تولید به میزان معتابیهی به صورت عادی بازگشته بود، در فرانسه فقط پنج درصد زیاده‌تر از بحبوحه کساد بود. کمونیست‌ها بر دولت بلوم می‌تاخند که به چه جهت از ارسال کمک به دولت جبهه ملی اسپانیا که سخت در مضیقه بود امتناع می‌ورزد. بلوم به تبعیت از انگلستان و از ترس آنکه مبادا به جنگ آلوده گردد مقاومت می‌نمود. در ۱۹۳۷ بعد از آنکه یک‌سال بلوم زمامدار بود، چون مجلس سنا با اعطای اختیارات مالی فوق‌العاده به وی موافقت ننمود، حکومت وی از کار برکنار گردید. دیری نگذشت که ائتلاف جبهه ملی از هم پاشید. تا اواسط ۱۹۳۸ سوسیالیست‌های رادیکال، متفقین دست چپی

خود را ترک گفته و به زعامت ادوارد دالادیه (Edouard Daladier) کابینه محافظه کاری تشکیل داده بودند که نظرش بیش از پیش معطوف به بحران بین المللی بود. از جبهه ملی و یا در حقیقت، از قدرت کارگران اندکی باقی مانده بود که بسرعت رو به نقصان نهاد و بر اثر اعتصاب عمومی دیگری در ۱۹۳۸ که جنبه اعتراض بر لغو چهل ساعت کار در هفته داشت، خود را ضعیف تر گردانید. اعتصاب مزبور را دولت برهم زد و متعاقب آن برای تلافی از عمل کارگران تصمیمات قانونی چندی اتخاذ شد. در نظر فرد کارگر فرانسوی سال ۱۹۳۶ به همان سرنوشتی دچار شده بود که سایر «سالهای پر افتخار». طبقات مرفه الحال به واسطه آشوبهای اجتماعی دچار وحشت گردیده بودند. تشتت داخلی و تنفر طبقاتی شدیدتر شده بود. معذالک دموکراسی فرانسه، یعنی خود جمهوری سوم با کامیابی حفظ، و شر دشمنان داخلی آن اقلاً چند صباحی دفع گردیده بود.

فصل سوم

توتالیتریانیزم: فاشیزم ایتالیایی

اگرچه حکومت توتالیتر و دیکتاتوری به طوری در یکدیگر مستحیل می شوند که تشخیص میان آن دو غیرممکن است، مع ذلک بهتر است یکی را از دیگری تمیز داد. دیکتاتوری را که یک پدیده کهن سال در تاریخ است، عموماً حکومتی دانسته اند که صرفاً به مقتضای وقت و برای مواقع فوق العاده به آن توسل جسته می شود و معتقدند که جنبه موقتی دارد. حد اعلای توصیفی که از آن می توان کرد این است که بگوییم دیکتاتوری عبارت از یک فرضیه حکومت می باشد. شیوه حکومت توتالیتر که بعد از جنگ جهانی به وجود آمد صرفاً یک فرضیه حکومت نبود، بلکه فرضیه ای از زندگی و طبیعت بشری بود. هواخواهان توتالیتر مدعی نبودند که این شیوه به اقتضای زمان و مکان پدید می آید، بلکه آن را از صور دایمی تمدن و جامعه می دانستند و تا آنجا که برای توجیه این شیوه حکومت، حالت فوق العاده را مستمسک قرار می دادند، زندگی را بنفسه یک حالت فوق العاده ابدی تلقی می کردند. اکنون در آغاز سخن عطف توجه به وقایعی در ایتالیا و آلمان می نماییم که ارتباط با این بحث ما دارد، آنگاه مجدداً می پردازیم به آرای کلی شیوه حکومت توتالیتر و سپس در قسمت آخر این فصل صحبت از تاریخ تجاوز حکومت های توتالیتر

خارجی و بحرانهایی خواهیم کرد که در ۱۹۳۹ بار دیگر منجر به یک جنگ جهانی گردید. اعتقادی که عدهٔ بسیار زیادی از ملل به پیشرفت کلی دموکراسی در ده سالهٔ از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ داشتند، از این بابت دچار تزلزل عمیق نشده بود که روسیه یا ترکیه یا چین در ایجاد پارلمان‌های مؤثر یا مؤسسات لیبرال قاصر آمده بودند؛ اینها کشورهای عقب‌افتاده‌ای محسوب می‌شدند که آلام انقلاب دامن‌گیرشان گردیده بود؛ فرض این بود که روزی، چون اوضاع قرین آرامش شود آنها نیز به‌سوی دموکراسی، آن‌سان که ملل مغرب می‌شناختند، متشی نمایند. هنگامی که ظاهراً پیروزی دموکراسی مسلم گردیده بود، اولین آوای مخالفت از جانب ایتالیا بلند شد که جزء لاینفکی از جامعهٔ متمدن اروپایی به حساب می‌آمد - کشوری که از ۱۸۶۱ پیرو اصول لیبرالیزم پارلمانی بود، ولیکن از ۱۹۲۲ در آنجا بنیتو موسولینی (Benito Mussolini) زمام امور حکومت را به دست گرفته و رژیم فاشیست اعلام نموده بود.

موسولینی متولد به سال ۱۸۸۳ فرزند یک نفر آهنگر بود. مردی بود آتشین مزاج و مراغه‌جو، که قبل از جنگ از افراد انقلاب پیشه، یکی از سوسیالیست‌های دست چپی و جریده‌نگاری رادیکال محسوب می‌شد. کتبی امثال ملاحظاتی در باب تعدی اثر ژرژ سورل (George Sorel) و نوشته‌های فریدریخ نیچه (Nietzsche) را خوانده و آویزهٔ گوش هوش ساخته بود. در اثنای جنگ، وی شدیداً ملیت‌پرست، طرفدار مداخلهٔ ایتالیا در جنگ به نفع متفقین، و خواستار بیرون آوردن آن اراضی ایتالیایی‌نشین از جنگ اتریشی‌ها گردیده بود که در شمال و آن‌سوی دریای آدریاتیک قرار داشت و ایتالیاییان آن را «ایتالیا ایردنتا» (Italia Irredenta) یا سرزمینهای آزاد نشدهٔ خود می‌خواندند. در اثنای جنگ وی به درجهٔ استواری نایل آمد. در مارس ۱۹۱۹ وی اولین جماعت جنگجویان خود (یا به لغت ایتالیایی فاشو دی کمباتی منتو، Fascio di Combattimento) را گرد آورد. این گروه اکثراً مشتمل بود بر افرادی که از خدمت زیر پرچم مرخص شده بودند و یا عناصر ناراحتی که قبلاً پیشهٔ آنها سربازی بود. فاشو (Fascio) در لغت ایتالیایی به معنی یک دسته یا یک بندیل است، چنانکه در مورد چوب به کار می‌برند. از شنیدن این لغت، بی‌اختیار هر کسی به یاد واژهٔ لاتینی (Fasces) می‌افتاد که عبارت از یک دسته ترکه بود که معمولاً در رم قدیم، صاحب منصب ملازم کنسول به نشانهٔ قدرت حکومت با خود حمل می‌کرد. انتخاب این واژه علامت آن بود که موسولینی علاقهٔ غریبی به تجسم حشمت باستانی روم در اذهان مردم داشت.

در ۱۹۱۹ جلال و حشمت ایتالیا را غبار گرفته بود. ایتالیا کاملاً آشکارا از برای شرکت در غنایم جنگ، یعنی به منظور به دست آوردن اراضی و مستملکات، به حمایت از متفقین وارد جنگ شده بود. به موجب قرارداد سرّی لندن مورخ ۱۹۱۵، پاره‌ای از اراضی متعلق به اتریش و حصه‌ای از متصرفات آلمان و عثمانی را به ایتالیایی‌ها قول داده بودند. در خلال جنگ سربازان ایتالیایی در میدانهای مبارزه هنرنمایی خاصی از خود نشان ندادند. در ۱۹۱۷ لشکریان آنها در کاپورتر (Caporetto) هزیمت یافتند. مع‌ذالک ایتالیا در جنگ بالغ بر ششصد هزار نفر تلفات داد، و نمایندگان آن کشور هنگامی که دور میز کنفرانس صلح جلوس کردند، اطمینان داشتند که قدر جانفشانیهای آنها را خواهند شناخت و امیال آنها از لحاظ توسعه ارضی اقناع خواهد شد. دیری نپایید که امید آنها بدل به یأس شد. ویلسون حاضر به قبول مفاد عهدنامه سرّی لندن نگردید و به سایر خواسته‌های ایتالیاییان واقعی ننهاد. انگلستان و فرانسه نیز هیچ‌گونه رغبتی به جانبداری از ایتالیا نشان ندادند. پاره‌ای از اراضی متعلق به اتریش چنانکه وعده داده شده بود به ایتالیا تسلیم گردید، ولیکن هیچ بخشی از متصرفات آلمان یا عثمانی را تحت قیمومت آن دولت نگذاشتند. بعد از جنگ ایتالیا نیز مانند سایر کشورها از سنگینی قروض جنگ و از بیکاری و کساد شدید دوره بعد از جنگ در عسرت افتاد. ناراحتی اجتماعی به تمام مملکت سرایت کرد. در مناطق روستایی جمعی از زارعین اراضی مالکین را به غصب تصاحب کردند و با آنکه این امر چندان عمومیتی نداشت، مع‌ذالک کافی بود که عموم ملاکین را مضطرب گرداند. زارعین مستأجر از تأدیة مال‌الاجاره استنکاف ورزیدند. دهقانان محصولات را سوزانیده، اغنام را نابود نمودند. در شهرها اعتصابات عظیمی در صناعات سنگین بروز کرد و پاره‌ای از خدمات مهم مانند وسایط نقلیه را کد گردید. پاره‌ای از اعتصابیون دست از کار کشیدند، اما حاضر نشدند از کارخانه‌ها قدم بیرون بگذارند. کارگران خواستار اصلاحات فراوان، حتی شرکت در امور مربوط به نظارت در کارخانه‌ها بودند. سوسیالیست‌های اعتدالی و رهبران کارگران با این قبیل تقاضاهای افراطی مخالف بودند. اما سوسیالیست‌های جناح چپ که مانند نظایر خود در سایر کشورها کمونیست شده و به بین‌الملل سوم پیوسته بودند، آتش ناراضیاتیهای موجود را دامن می‌زدند. ضمناً دسته‌هایی از جوانان مسلح که مبرزترین آنها سیاه‌پوشان، یا فاشیست‌ها بودند، در معابر با کمونیست‌ها و کارگران عادی دست به گریبان می‌شدند. تا اواخر تابستان سال ۱۹۲۰ اعتصابات و غلیان مردم روستایی فرو نشسته بود، لکن هنوز زد و خورد در معابر شهرها ادامه داشت.

در اثنای این ماههای پر بلوا دولت ایتالیا از هرگونه اقدام جسورانه‌ای خودداری ورزیده بود. شیوه حکومت پارلمانی ایتالیا در سنوات قبل از جنگ هرگز نه به‌نحو مؤثری عمل کرده بود و نه احترام قاطبه خلق را جلب نموده بود. اکنون حرمتی که مردم از برای پارلمان و دولتهای ائتلافی ضعیف و متغیر دوره بعد از جنگ قایل بودند، پیش از پیش تقلیل یافت. در ۱۹۱۹ نخستین انتخابات عمومی بعد از جنگ دایر گردید، یعنی اولین انتخاباتی که عموم افراد ذکور و بالغ مملکت در آن شرکت می‌جستند و نمایندگانی به نسبت قوت و ضعف، احزاب سیاسی انتخاب می‌کردند. در این انتخابات سوسیالیست‌ها و حزب جدیدی به‌نام ملیون کاتولیک یا سوسیالیست‌های مسیحی به توفیق شایانی نایل آمدند. در ۱۹۲۱ در تعقیب اغتشاشات بعد از جنگ انتخابات جدیدی صورت گرفت که بر اثر آن عده کثیری از نمایندگان لیبرال، دموکرات، سوسیالیست‌های اعتدالی و حزب ملیون کاتولیک مجدداً به وکالت مجلس مأمور گردیدند. از پانصد کرسی نمایندگی مجلس، حزب فاشیست موسولینی سی و پنج تا را به دست آورد. با وجود آنکه این امر توفیقی نبود که چندان اثری در خاطرها گذارد (و ضمناً این بزرگترین کامیابی فاشیست‌ها در انتخاباتی کاملاً آزاد بود) به‌دنبال موج ناراحتی دوران بعد از جنگ، عده فاشیست‌ها رو به فزونی نهاده بود. اگرچه فتنه‌های اجتماعی خوابیده و یا به عبارت دیگر با آتش خود، خود را بالکل سوزانیده بود و فی‌الواقع هرگز خطر پدید آمدن انقلابی حقیقی مانند انقلاب سوویت وجود نداشت، طبقات متمکن دوران موحش عظیمی را گذرانیده بودند. اکنون این طبقات نهضت فاشیست را مایه آرامش خاطر خود می‌دیدند و بی‌میل نبودند که به آن نهضت کمک مالی نمایند. در بدو امر موسولینی و فاشیست‌ها از سیر افکار رادیکال‌ها تبعیت می‌کردند. از عمل کارگران در خلع ید از صاحبان کارخانه‌ها انتقاد ننموده بودند. در مقام مخالفت با حکومت ثروتمندان و افرادی که از جنگ سودها برده بودند، فریاد برداشته و خواستار وضع مالیات سنگینی بر سرمایه و منافع گردیده بودند. اما موسولینی چون کسی نبود که هرگز فرصت را فدای اصول یا عقاید نماید، بی‌درنگ با فاشیست‌های خود، به‌عنوان محافظین نظم و قانون ملی و حامیان دارایی افراد، قدم به میدان نهاد و متعهد گردید که «برضد قوایی که می‌خواهند پیروزی و ملت را برهم زنند به مبارزه پردازد». ثروتمندان مملکت شروع به دادن کمک مالی به چنین مردی نمودند که عنوان دژ ضدبلشویسم بر خود نهاده بود. وطن‌پرستان و ملیون کلیه طبقات به زیر لوای وی گرد آمدند. به‌علاوه افراد متعلق به مدارج پایین‌تر طبقه متوسط که بر اثر

انفلاسیون اقتصادی در مضيقه افتاده بودند، و مانند ساير ممالک نه مشمول حمايت اتحاديه‌های کارگري يا نهضت‌های سوسياليستی می‌شدند و نه آرامش خاطري از جانب اين سازمانها داشتند، به فاشيست‌ها پيوستند، در خلال اين احوال حاميان سياه‌پوش نظم ملی به‌طور اصولی مشغول کتک زدن (و خوراندن روغن کرچک) به کمونيست‌ها و اشخاصی که اسناد کمونيستی به آنها داده می‌شد، و سوسياليست‌ها و سوسياليست‌های مسيحي و افراي عادی گردیدند که از آنها پشتيبانی نمی‌کردند. به‌علاوه از آتش زدن خانه‌ها و قتل اشخاص نیز ابایی نداشتند. دسته‌ها يا «اسوارانی مراقب» موسوم به اسکوادريستی (Squadristi) اعتصابات کارگران را بر هم می‌زدند، ادارات مرکزی اتحاديه‌های کارگري را خراب می‌کردند و آن دسته از شهرداران و کارکنان سوسياليست يا کمونيست شهردارها را که قانوناً برای انجام وظايف خود انتخاب شده بودند، از اداراتشان بيرون می‌راندند. موسولینی با اعلام وفاداری خویش نسبت به سلطان ایتالیا و کلیسا، دعوی خود را مبنی بر اینکه سلحشوری در راه حفظ قانون، قدرت حکومت و نظم بود مسجل تر گردانید. چند سالی پیش از اين وقایع وی یک نفر جمهوری طلب سرسخت و دشمن طبقه روحانیون بود.

در اکتبر ۱۹۲۲ «حرکت به‌سوی رم» آغاز گردید. سياه‌پوشان با تهدید به کودتا بسیج نمودند و از اطراف و اکناف ایتالیا رو به رم نهادند. موسولینی خودش در محل امن‌تری، در میلان ماند. کابینه ائتلافی لیبرال و دموکرات‌ها به‌هیچ‌وجه با وقایع دوساله گذشته نظر موافقی نداشت، ولیکن در عین حال نمی‌توانست رضایت خاطر خود را درباره این مسئله مکتوم دارد که سياه‌پوشان با قلع و قمع آشوبگران دست چپی عمل مفیدی در راه تحقق امیال ملی انجام می‌دادند. اکنون که کار از کار گذشته بود، دولت برای جلوگیری از وخامت اوضاع به عمل غیرمؤثری دست زد، به این معنی که اقدام به اعلام حکومت نظامی نمود. سلطان ایتالیا با این عمل مخالفت ورزید. کابینه مستعفی شد و موسولینی را نامزد نخست‌وزیری نمودند. تمامی این جریانات کاملاً، یا تقریباً قانونی بود، ایتالیا هنوز بظاهر صاحب حکومت مشروطه و پارلمانی بود. موسولینی حتی دولت مؤتلفه‌ای تشکیل داد و برای اعاده نظم و وضع اصلاحات از پارلمان بیش از یک‌سال تقاضای اختیارات تام فوق‌العاده ننمود.

اما دیری نگذشته بود که واضح گردید اختیارات در دست چه کسی می‌باشد. قبل از انقضای مدت اختیارات تام، موسولینی بزور قانونی از مجلس گذرانید که به‌موجب آن هر حزبی در

انتخابات عمومی اکثریت آرا را احراز می‌کرد، خود به خود می‌توانست دو ثلث کرسیهای مجلس مقننه را در اختیار داشته باشد. این راه علاجی بود که موسولینی از برای رفع تزلزل کابینه‌های ائتلافی و بلوک‌ها در حکومت‌های پارلمانی امثال ایتالیا و فرانسه، و یا در حقیقت در اکثر دموکراسی‌های اروپایی که یک حزب ندرتاً واجد اکثریت می‌گردد، تجویز می‌نمود. حتی تصویب قانون دو ثلث نیز ضروری نبود. انتخابات ۱۹۲۴ هنوز نسبتاً تحت نظارت دولت نبود، زیرا در آن تقریباً بیست حزب مختلف مخالف شرکت می‌جستند، لکن در همین انتخابات به مدد نظارت دولت در تشکیلات انتخاباتی و استفاده از «دسته‌های مراقب» یا اسکوادریستی (Squadristi) بالغ بر سه خمس مجموع آرا نصیب فاشیست‌ها گردید. حزب فاشیست به‌نحو قاطعی مجلس را در قبضه داشت.

در عرض چند سالی بعد از ۱۹۲۴ موسولینی پارلمان ایتالیا را بدل به وجود بی‌خاصیتی کرده، عده شرکت‌کنندگان در انتخابات عمومی را کسر نموده و به سانسور مطبوعات پرداخته بود، اتحادیه‌های کارگران را منحل ساخته و کارگران را از حق اعتصاب محروم نموده و سایر احزاب سیاسی را بالکل منسوخ کرده بود. دستگاه پلیس خفیه‌ای دایر و دادگاه‌های مخصوصی از برای محاکمه مخالفین رژیم تأسیس شد. به عوض دستجات مراقب (Squadristi) نظام رسمی فاشیستی جدید به وجود آمد که کماکان برای انجام مقاصدش به بسیاری از همان طرق قدیمی توسل می‌جست.

در ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد، فاشیزم بدعتی بود که مردمان سایر نواحی جهان در فهم آن بطنی‌الانتقال بودند. در ۱۹۲۴ (هنگامی که هنوز به معاندین حزب فاشیست اجازه نمایندگی پارلمان داده می‌شد) ماتئوتی (Matteotti) نامی از نمایندگان سوسیالیست علناً از تعدیات، و تزویر و نیرنگ‌های مشروع افراد مسلح فاشیست حین انتخابات عمومی صدها موارد را فاش نمود. دیری نگذشت که وی به دست فاشیست‌ها به قتل رسید. برای یک دولت از دول متمدن اروپایی این امر تازگی داشت که با کشتار مخالفین صدای آنها را در حلقویشان خفه نماید. موسولینی با تبختر تمام گام برمی‌داشت، گردن خود را راست نگه می‌داشت و با چشمانی خشم‌آلوده خیره‌خیره نگاه می‌کرد، از میان چوب‌های دایره‌مانندی در حال اشتعال جست و خیز می‌زد تا مردانگی خود را نشان دهد و امرای زیر دست خویش را نیز به کارهای مشابهی وامی‌داشت. در نظر سایر مردم اروپا این طرز عجیبی از ابراز شایستگی برای اداره امور خلق بود.

موسولینی زبان به مذمت دموکراسی گشوده، آن را از لحاظ تاریخی شیوه‌ای دانست از رواج افتاده و مدعی شد که دموکراسی مبارزه طبقاتی را تشدید، ملت را به عده بی‌شماری احزاب اقلیت تقسیم می‌کند و منجر به خودپرستی، بی‌حاصلی، تعلل و یاوه‌درایی می‌شود. به جای دموکراسی معتقد بود که باید زیر نظر رهبری نیرومند به اقدامات شدیدی متوسل گردید. خودش را رهبر یا دوچه (Duce) عنوان داد. موسولینی لیبرالیزم، تجارت آزاد، لسه‌فر (Laissezfair)، و کاپیتالیزم را در ردیف مارکسیزم، ماتریالیزم، سوسیالیزم و تبعیض طبقاتی قرار داد، و تمامی آنها را تبیح کرد. وی این دسته مسلکها و عقاید اخیر را مضار ناشی از جامعه لیبرال و سرمایه‌داری دانست. به جای آنها تجویز کرد که تحت هدایت رهبری بصیر و جسور همبستگی ملی ایجاد گردد و امور اقتصادی در اختیار دولت قرار گیرد. و علی‌الظاهر واقعاً موسولینی به ملت تن‌پرور ایتالیا یک‌نوع کفایتی بخشید. و لاف‌ل، چنانکه زبانزد گردید، کاری کرد که قطارهای آهن طبق برنامه مقرر رفت و آمد نماید.

موسولینی دست‌کم از لحاظ تئوری، مروج حکومت سندیکال (Syndical) یا صنفی بود. در طی سالیانی عده این شیوه حکومت، هم در محافل دست چپی و هم در مجامع دست راستی مورد بحث و مذاکره قرار گرفته بود. آنهایی که در جناح چپ طرفدار حکومت سندیکال یا سندیکالیزم (Syndicalism) بودند، مخصوصاً قبل از جنگ اول جهانی، می‌خواستند که اتحادیه‌های کارگران انقلابی از صاحبان صنایع خلع ید نمایند و سپس رهبری امور سیاسی و اقتصادی مملکت را در کف خود گیرند. کلیسای کاتولیک سندیکالیزم محافظه‌کارانه‌تری را تأیید و تشویق می‌نمود و به‌طوری که در یکی از فصول گذشته اشارت رفت، در ۱۹۲۹ بود که موسولینی با امضای قرارنامه لاتران (Lateran) با کلیسای مزبور از در صلح درآمد. غرض از سندیکالیزم نوع دوم احیای اصناف قرون وسطایی یا «انجمنهای صنفی» بود که در آنها استاد و کمک‌استاد، یعنی کارفرما و کارگر، در عهد زرین همکاری و صلح اجتماعی دوش به دوش یکدیگر به کار مشغول بودند. سیستم صنفی فاشیست واقعاً هیچ شباهتی به این دو طرز سندیکالیزم نداشت، زیرا در آن «دولت» همه‌کاره بود، و این امری بود که هیچ‌کدام از طرفداران عقاید شیوه‌ای کهنسال‌تر صنفی پیش‌بینی ننموده بودند. حکومت صنفی فاشیست از پیکارشته مراحل بفرنج عده گذر کرد، اما سرانجام که در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد، به شکل نهایی خود درآمد، دایره تمام فعالیت‌های اقتصادی مملکت را به ۲۲ منطقه بزرگ تقسیم نمود که برای هر کدام

از آنها یک «انجمن صنفی» تشکیل گردید. در هر انجمنی اختیار تعیین شرایط کار، دستمزدها، قیمت‌ها، و سیاست‌های صناعی با نمایندگان کارگران، کارفرمایان، و دولت (یا حزب) بود و ظاهراً قرار بود که این نمایندگان همگی با هم در یک مجلس ملی، در طرح تدابیری از برای بی‌نیاز ساختن اوضاع اقتصادی ایتالیا از ممالک خارجی شریک باشند. در هر یک از این موارد سهمی که دولت بر عهده داشت قاطع بود و تمامی این تشکیلات زیر نظر وزیر انجمن‌های صنفی حکومت موسولینی اداره می‌گردید. اقدام نهایی پیوستن این انجمن‌های اقتصادی صنفی بود به دستگاه دولت به معنی اخص، به‌طوری‌که در ۱۹۳۸ مجلسی موسوم به فاشی (Fasci) و انجمن‌های صنفی جانشین مجلس قدیمی نمایندگان گردید. مجلس جدید نماینده انجمن‌ها و حزب فاشیست بود و اعضای آن را دولت انتخاب می‌کرد - بی‌آنکه ملت را در این امر حق نظری باشد.

فاشیست‌ها خود در مقابل اثبات مدعای خویش می‌گفتند که هیچ‌یک از این اقدامات موافق موازین دموکراسی نمی‌باشد، اما این شیوه‌ای است کاملتر از دموکراسی. مدعی بودند که در یک جامعه مترقی اقتصادی، مجلس مقننه باید یک پارلمان اقتصادی باشد، نباید معروف احزاب سیاسی و حوزه‌های انتخابیه جغرافیایی، بلکه نماینده مشاغل اقتصادی باشد. معتقد بودند که تشکیلاتی از این طراز، هرج و مرج و تضاد طبقاتی را که زائیده کاپیتالیسم آزاد است و فقط قوت حکومت ملی را تحلیل می‌برد، مرتفع خواهد ساخت. در هر موردی، قدرت واقعی در دست دولت بود، به عبارت دیگر رئیس دولت بود که اغلب مسائل مملکتی را با صدور فرمان‌های حل می‌کرد. فی الواقع «پایان یافتن» ناراحتی اجتماعی و تضاد طبقاتی، نه به برکت شیوه حکومت صنفی بود - به معنایی که آنها می‌گفتند - بلکه بر اثر منع اعتصابات، راه ندادن کارگران به کارخانه‌ها و منحل نمودن اتحادیه‌های مستقل کارگری بود. سیستم حکومت صنفی افراطی‌ترین طرز نظارت حکومت در امور اقتصادی کشوری بود که اساس آن هنوز مؤسسات خصوصی، و اقتصادش تا اندازه‌ای سرمایه‌داری محسوب می‌شد، به عبارت دیگر کشوری که هنوز در آن مالکیت خصوصی افراد وجود داشت. این جوابی بود که فاشیست‌ها از برای دموکراسی اسلوب غرب و دیکتاتوری پرولتاریای سوویت پیدا کرده بودند، موسولینی می‌گفت فاشیزم عبارت از «دیکتاتوری حکومت است بر بسیاری از طبقات که با یکدیگر همکاری می‌کنند».

هنگامی که کساد بروز کرد هیچ‌کدام از نظامات اقتصادی دولت در ایتالیا مثمرتر واقع نگردید. موسولینی علاقه‌مند بود که کساد بازار دنیا را مسئول ادامه بلایای اقتصادی ایتالیا

بشمرد. وی به اجرای برنامه عظیمی برای خدمات عام‌المنفعه توسل جست و کوشید که ایتالیا را در امور اقتصادی بی‌نیازتر گرداند. برای افزایش میزان تولید خواربار مردم را تشویق به شرکت در «نبرد غله» نمودند، در زه‌کشی مناطق مردابی واقع در نواحی مرکزی ایتالیا و در ایجاد قوهٔ ژیدروالکتریک به‌عنوان نعم‌البدلی از برای زغال - سنگ که ایتالیا فاقد آن بود پیشرفت حاصل آمد. در تمامی دوران قدرت فاشیست‌ها هیچ‌گونه اصلاحی اساسی در مورد زارعین مجری نگردید. ترکیب اجتماع که در ایتالیا عبارت بود از وجود طبقات بسیار ثروتمند و طبقات فوق‌العاده مستمند، بدون تغییر به همان شکل باقی ماند. فاشیزم که آزادی انفرادی را در راه حصول امنیت اقتصادی و رفاه مادی فدا ساخته بود، در تأمین هیچ‌کدام از آن دو موفق نگردید. لکن شکی نیست که در عوض جماعات کثیری از مردم را روحاً شاداب نمود، موجد این احساس شد که ایتالیا شجاعانه در راه احیای عظمت ملی خود گام برمی‌دارد، و بعد از ۱۹۳۵ در تأیید همین احساس بود که موسولینی به‌نحوی دایم‌التزاید متمایل به ماجراهایی نظامی و امپریالیستی گردید.

در سایر کشورها مردم گمان بردند که فاشیزم یحتمل شق دیگری در مقابل حکومت دموکراسی یا پارلمانی است، آن را عملاً دوی دردهایی می‌دیدند که هیچ‌کس نمی‌توانست منکر واقعیت آنها گردد. عموم کمونیست‌ها از آن متنفر بودند، و همچنین بود نظر کلیهٔ سوسیالیست‌ها، رهبران کارگران، دست چپی‌های اعتدالی، و لیبرال‌های ایده‌آلیست، لکن طبقات ثروتمندتر و مستقرتر اجتماع به‌واسطهٔ ترس از بلشویسم، دربارهٔ آن ارفاق زیاده‌تری نشان می‌دادند. در کشورهای اروپای شرقی که اکثراً تمایلات ملیت‌پرستی بی‌اندازه زیاد بود، یا مردم تحت نفوذ ملاکین ناراضی بودند، یا اینکه صرفاً عادت نداشتند مشکلات امور را به آرای اکثریت حواله کنند، فاشیزم به‌نحو شایانی مقبول نظر افتاد. در کشورهای لاتین، در اسپانیا، پرتغال و فرانسه حکومت صنفی موسولینی هواخواهان و حامیان فراوانی پیدا کرد. بعضی اوقات، در اروپا و سایر جاها منوال‌افکران جامه‌ای از فرضیات مذهب و درخور احترام بر اندام این نظم نوین انضباط و حکومت می‌پوشاندند و فراموش می‌کردند که خود موسولینی با صراحتی عجیب چنین نوشته بود: «فاشیزم طفل رضیعی نبود که در دامن عقیده‌ای پرورش یابد که تمام جزئیات آن عقیده قبلاً به تفصیل معین شده باشد. فاشیزم زادهٔ احتیاج به عمل بود.»

فصل چهارم

توتالیتریانیزم: سومین امپراتوری آلمان

در آلمان بود که موسولینی مناسب‌ترین شاگرد خود را یافت. آدولف هیتلر در ۱۸۸۹ در اتریش به دنیا آمد و در دوران قبل از جنگ خردسالتر از آن بود که بتواند کاری انجام دهد. وی مثل موسولینی که پیش از وقوع جنگ جریده‌نگار بود، تعلق به طبقه منورالفکر نداشت. هیچ‌وقت سوسیالیست نبود، لکن گرفتار رادیکالیزمی گردید ناراحت‌کننده و تا حدی مقرون به جهل. هیتلر که فرزند یک کارمند جزء دولت و در اوان طفولیت یتیم گردیده بود، در نوزده سالگی به شهر عظیم وین رو نهاد. در آنجا نه دوستی داشت، نه پولی و نه وسیله‌ای از برای اعاشه. اغلب گرسنه می‌ماند و یا شب را در فقیرخانه‌ای به روز می‌آورد. نمونه بارزی از جماعتی بود که حوادث نیم قرن قبل، آنها را از مسکن و مأوای خود ریشه‌کن نموده و به نحو آشفته‌ای در دل شهرهای عظیم صنعتی پراکنده ساخته بود. هیتلر جوان آنچه در وین دید پسند خاطرش نیفتاد، تزیینات دربار هابسبورگ را نپسندید، نه از اشرافیون اروپای شرقی که با کالسکه‌های خود از معابر شهر عبور می‌کردند خوشش آمد، نه از ملیت‌های مختلط امپراتوری دانوب و یا علقه‌ای که کارگر وینی به مارکسیزم بین‌المللی داشت و یا بالاتر از همه از یهودیان که به برکت یک قرن نفوذهای لیبرال در

فرهنگ آلمانی مستحیل گردیده و اکنون شاغل مناصب بارزی در بازرگانی، حقوق، طب و اداره جراید شهر بودند. مانند بسیاری از مردم سایر ممالک، در این عهد بخصوص، هیتلر نیز بی اندازه مشعر به تبعیض نژادی گردید، اما این فکر برای هیتلر جوان مایه آرامش خاطر خاصی می شد که خود را یک نفر آلمانی خالص و از تیره آلمانی قدیمی اصیلی پندارد. اکثراً گفته اند که مباحی بودن به نژاد آخرین مایه دلخوشی از برای کسانی است که نمی توانند به چیز دیگری فخر کنند. هیتلر شدیداً مخالف نژاد یهود و نیز متفتر از طبقه اشرافی، سرمایه داری سوسیالیزم، کزموپولیتانیزم (تعلق خاطر به همه جهان داشتن) و انترناسیونالیزم و «اختلاط نژادی» گردید.

هیتلر به واسطه کراحتی که از اتریش پیدا کرده بود، در ۱۹۱۲ عازم باویر، ایالات آلمان جنوبی شد. در آنجا وی به حرفه هایی از قبیل درودگری و رنگ رزی پرداخت و هنگام جنگ وارد ارتش آلمان گردید. در خدمت نظام وی نیز مانند موسولینی از درجه گروهبانی بالاتر نرفت. اگر هیتلر و موسولینی که هر دو از درجات پایین تر طبقه متوسط می آمدند در ارتش دموکراتیک تری مثل ارتش امریکا خدمت می کردند، بعید نبود که ارتقای درجه یافته، ترقی کنند. در نظر هیتلر، مثل موسولینی و جماعات بی شمار دیگری، جنگ تجربه ای بود هیجان آور، شریف و آزادی بخش. در جامعه متجدد فرد عادی زندگی بسیار یکنواخت و بی مزه ای داشت. از برای بسیاری از مردم، صلح یک سلسله اعمال یک جور کسل کننده ای بود که فرار از آن به جنگ در حکم آزادی مهیجی محسوب می شد. افراد که به مثابه مستی از ذرات در جهانی سرگشته بودند، خالی از دوستی و خصوصیت، ناگاه بر اثر ملیت پرستی ای که جنگ در دلها بیدار ساخته بود به هیجان آمده، احساس نمودند که تعلق به چیزی بزرگتر از خود دارند، چیزی که به آن معتقد بودند و در راهش می جنگیدند و مع ذلک از آن خود آنها بود. هنگامی که صلح حکمفرما گردید این دسته از مردم احساس یک نوع خلف وعده اخلاقی نمودند.

بعد از جنگ چون هیتلر از خدمت نظام مرخص شد، بی آنکه آینده و یا مقامی در اجتماع داشته باشد که به آن برگردد، بدون مقصد معینی متوجه باویر گردید. باویر در ۱۹۱۹ هدف تهاجم کمونیست در اروپای مرکزی بود. در این محل حتی در حدود سه هفته ای یک جمهوری سوویت باویر تشکیل گردیده بود، تا آنکه حکومت فدرال آلمان با اکثریت سوسیال - دموکرات ها آن بساط را برچیده بود. اما خطر کمونیزم باویر را مرکز فعالیتی از برای هر نوع آشوب ضدانقلابی از قبیل ضدکمونیستی، ضدسوسیالیستی، ضدجمهوری طلبی، و

ضددموکراسی می ساخت. بعد از جنگ موقعیت آلمان شمالی و جنوبی نسبت به یکدیگر دگرگونه گردید، آلمان جنوبی که همواره در اعصار گذشته لیبرال تر از شمال بود، مرکز نهضت لیبرالیزمی ناراضی شد و حال آنکه پروس به علت جماعات کثیری از مردم کارگر برلن و روهر رکن مهم دموکراسی آلمان گردید. مخصوصاً باویر مملو از انجمنهای خفیه ای شد به رهبری افسران ناراضی ارتش و یا اشخاصی که به اشکال در رژیم جدید جایشان بود. دسته بسیار کوچکی از روی ظاهر سازی خود را حزب کارگران آلمان می نامید، و در این حزب بود که در ۱۹۱۹ کارت عضویت شماره هفت به نام آدولف هیتلر صادر گردیده بود. در سال ۱۹۲۰ حزب مزبور نام خود را بدل به حزب کارگران آلمانی ناسیونال سوسیالیست نمود، گرچه منقول است که در این تاریخ هیتلر ترجیح می داد که نام حزب مزبور انقلابیون سوسیال باشد. به این نحو لفظ نازی (Nazis)، مشتق از طرز تلفظ دو سیلاب اولی لغت ناسیونال وارد در قاموس زبان آلمانی گردید.

بیشتر به پیدایش جمهوری وایمار و مشکلاتی که از آغاز کار با آنها مواجه بود، یعنی عهدنامه صلح ورسای، موضوع غرامات و انفلاسیون فلاکت بار ۱۹۲۳ اشاره کردیم. و نیز اجمالاً بیان داشتیم که جمهوری خواهان موفق به عملی ساختن آن نوع تحولات اجتماعی اساسی ای نگردیدند که ممکن بود تشکیلات سیاسی و اجتماعی جامعه آلمانی را با موازین دموکراسی وفق دهد و از این طریق نیروهای جمهوری خواهان را تقویت نماید. تا مدت پنج سال بعد از جنگ آثار تعدی به طور پراکنده در آلمان دیده می شد. اخلاف کمونیست ها ادامه یافت، اما به مراتب خطرناکتر از آن مانورهای سازمانهای سلطنت طلب و ضد جمهوری بود، زیرا که در میان آلمان ها هواخواهان بیشتری پیدا می کرد. این سازمانها دسته های مسلحی را در اختیار خود داشت و حکومت را تهدید به شورشی می نمود، مانند کودتای کپ (Capp) که در ۱۹۲۰ روی داد و قبلاً به آن اشاره کردیم. یکی از این قبیل «ارتش» های خصوصی قهوه ای پوشان یا «سربازان مهاجم» متعلق به نازیها بود. این قبیل دسته های مسلح حتی برای انجام مقاصد خویش از کشتن افراد ابایی نداشتند. به همین نحو بود که در ۱۹۲۲ والتر راتنر (Walter Rathenau) را به قتل رسانیدند. وی کسی بود که در اثنای جنگ سازمانهایی از برای منابع تولیدی آلمان ایجاد نموده بود و در ۱۹۲۲ سمت وزیر امور خارجه را در حکومت فدرال آلمان داشت، لکن طرفدار دموکراسی و اتحاد منافع ملل مختلف عالم و از همه اینها گذشته، یک نفر یهودی بود. قربانی

دیگر ماتئاس ارزبرگر (Matthias Erzberger) یکی از سیاست‌یون اعتدالی مبرز حزب مرکز کاتولیک بود، جرمش را کمک «به خیانت» نسبت به ارتش می‌دانستند، زیرا قرار متارکه جنگ را امضای کرده بود.

در ۱۹۲۳ هنگامی که غرامات جنگ تأدیه نمی‌شد، لشکریان فرانسوی ناحیه روهر را متصرف گردیدند. در سراسر آلمان فریاد خشم و تنفر ملت بلند شد. هیتلر و ناسیونال سوسیالیست‌ها که از ۱۹۱۹ به بعد طرفداران فراوانی پیدا کرده بودند، زبان به تقبیح حکومت وایمار گشودند که این‌طور در برابر عمل فرانسه سر تسلیم فرود آورده و به چنین فضااحتی تن در داده است. این جماعت پیش خود تصور کردند که موقع مناسب از برای کسب قدرت فرا رسیده است و در پایان سال ۱۹۲۳، به تقلید از عمل موسولینی که سال قبل قوای خود را از هرسو به طرف رم روانه ساخته بود، قهوه‌ای‌پوشان نیز در مونیخ به «کودتای آبیخونه» اقدام نمودند. هیتلر بروی سکویی بالا رفته تپانچه‌ای را به طرف سقف خالی کرده فریاد کشید که «انقلاب ملی بروز کرده است». اما پلیس غائله را فرونشاند و هیتلر به پنج سال حبس محکوم گردید. از آنجا که دموکرات‌های حکومت وایمار به آزادی نطق و بیان معتقد بودند بعد از یک‌سال هیتلر از زندان آزاد شد. در زندان بود که وی کتابش را تحت عنوان نبرد من (*Mein kampf*) به رشته تحریر کشید. این کتاب عبارت از یک رشته آشفته و سردرگمی است از خاطرات شخصی، اصل تفوق نژادی، ناسیونالیسم اشتراکی، فرضیات تاریخی، تحریک مردم به آزار یهودیان و ملاحظات سیاسی. گروهبان سابق ارتش آلمان در پیروی از این عقاید تنها نبود، حتی شخصی مانند ژنرال لودندورف (Ludendorff) که در دوران جنگ رجل شاخصی گردیده بود و بعد از جنگ در میان طبقه افسران قدیمی از لحاظ عدم توازن مغزی از همه گوی سبقت را می‌ربود، از هیتلر جداً طرفداری نمود و مهمتر از آن در کودتای آبیخونه مونیخ شرکت جست.

در آغاز سال ۱۹۲۴ که فرانسویان از ناحیه روهر بیرون رفته و موضوع غرامات معین شده بود، سکه جدید و ثابتی رواج یافت، و به کمک قرضه‌های خارجی مخصوصاً آمریکایی، تدریجاً اقتصاد آلمان به نحو شگفت‌انگیزی از نو جان گرفت. ناسیونال سوسیالیسم جذبه خود را از دست داد و عده زیادی از اعضای حزب پراکنده گردیدند، هیتلر را آدمی شارلاتان و اطرافیان‌ش را جمعی مخبط دانستند. اوضاع از همه جهت قرین آرامش به نظر می‌رسید که ناگاه در ۱۹۲۹ کساد عظیم روی نمود. آدولف هیتلر که بدون کساد جهانی ممکن بود حتی نامش در صفحات تواریخ

ضبط نشود، بر اثر اوضاع و احوالی که با بروز کساد در آلمان قرین بود، آدمی گردید به بزرگی ناپلئون.

مصایبی که بر اثر اضمحلال اقتصاد جهانی بر آلمان وارد آمد، نظیرش در کمتر کشوری دیده شد. قرضه‌های خارجی به ناگاه را کد گردید و یا پس گرفته شد. کارخانه‌ها یک مرتبه خوابید. شش میلیون نفر بیکار شدند. طبقه متوسط آلمان که فی الواقع از انفلاسیون بزرگ ۱۹۲۳ کمر راست نکرده بود، چون بعد از فرجه‌ای به این قلبی مجدداً گرفتار بلیه گردید که هرگونه ایمانی که به دستگاه اقتصادی مملکت و به آینده داشت از او سلب شد، بر عده طرفداران کمونیست‌ها تدریجاً علاوه می‌گردید و توده‌های عظیم طبقات متوسط که توفیق کمونیزم را به منزله حکم اعدام خویش می‌دیدند، و عده آنها در هر جامعه فوق العاده مترقی بی اندازه زیاد است، از فرط لاعلاجی به هر طرف پویا بودند تا مگر کسی را بیابند که بتواند آنها را از شر بلشویسم برهاند. همچنین کساد باعث تهییج تنفر عموم ملت آلمان نسبت به عهدنامه ورسای بود. عده کثیری از آلمان‌ها مدعی بودند که علت استیصال آلمان رفتاری بود که متفقین، بعد از جنگ نسبت به آن کشور نموده بودند، از آن جمله بود کاستن از سرحدات، محروم کردن آلمان از کوچ‌نشینهای خویش، بازارها، کشتیرانی و سرمایه‌های خارجی، تقاضای غراماتی معتنا به، تصرف ناحیه صناعتی روهر، انفلاسیون و بسیاری مسائل دیگر.

هر ملتی به جای آلمان در چنین دامی افتاده بود خود را حیران و کینه توز می‌دید. اما طریقی که آلمان‌ها از برای رهایی از این بلیه انتخاب کردند شاید مختص به خود آنها و ناشی از رویه‌هایی بود عمیق‌تر که بر اثر تجارب ملت آلمان در طی قرون گذشته حاصل آمده بود. حفظ دموکراسی، یا به عبارت دیگر قرار حصول و قبول آرای اکثریت ملت، مذاکره و مصالحه، تعدیل منافع متضاد به طوری که نه هیچ‌کدام کاملاً راضی باشند و نه حقوق آنها بالکل پایمال گردد، در هر کشوری هنگام بروز بحرانی واقعی دشوار بود. در آلمان، دموکراسی خود بدعتی بود که برای شناخت ارزش هنوز به سنگ محک آشنا نشده بود، چیزی بود که بسهولت می‌توانستند آن را از آن خود آلمان‌ها ندانند، آن را اصولی تصنعی و وارداتی بشمرند، یا حتی مدعی شوند که شیوه یک حکومت خارجی است که در جنگ گذشته دول فاتح بر آلمان تحمیل کرده بودند.

هیتلر با تبلیغات خویش به تهییج این قبیل احساسات مشغول شد. عهدنامه ورسای را تخطئه کرد، زیرا آن قرارداد را مایه سرشکستگی آلمان می‌دانست. دموکراسی وایمار را تخطئه

کرد، به علت آنکه می‌گفت موجب مبارزات طبقاتی، تشتت، ضعف و گزافه‌گویی گردیده است. می‌خواست که با جنبش عظیم و اساسی ملت «یا فولک» (Volk) در سایه رهبری که مرد عمل بود دموکراسی «واقعی» تحقق یابد. می‌گفت که آلمان‌ها، یعنی آلمان‌های خالص، باید فقط متکی به خودشان باشند، وی زبان به طعن و مذمت مارکسیست‌ها، بلشویک‌ها، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها گشوده، همگی آنها را عالماً و عامداً در مسائل مبهمی شریک می‌نمود، و لکن مدعی بود که طرفدار نوع صحیحی از سوسیالیسم برای افراد عادی مملکت می‌باشد، به عبارت دیگر به بیان فلسفه حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان می‌پرداخت. وی در طی نطقهای غرایبی درآمدهای رایگان، سودهای حاصله از دوران جنگ، قدرت تراست‌ها و مغازه‌های بزرگی که صاحب شعب متعدد بود، محتکرین زمین، عمل رباخواران بی‌مروت و مالیاتهای غیرمنصفانه را مذموم می‌شمرد. بالاتر از همه، مردم را به تیرا جستن از یهودیان دعوت می‌کرد. یهودیان مثل سایر مردم در تمامی احزاب و فرق سیاسی وجود داشتند، در نظر دست‌چپی‌ها، سرمایه‌داران یهودی مردمانی ملعون بودند. در نظر دست راستی‌ها، انقلابیون یهودی موجودات موحشی محسوب می‌شدند. در مرام ضدیهود، هیتلر حداقل وجه مشترکی را یافت که در سایه آن می‌توانست عموم احزاب و طبقات را به‌سوی خویش جلب نماید. مردم بی‌فکر و جاهل که از اقتصادیات و نیروهای اجتماعی سر در نمی‌آوردند، تشخیص هویت یک نفر یهودی برایشان سهلتر بود، و چون به آنها تلقین کردند که مسببین تمام بدبختیهای مملکت یهودیانند، یکباره متوجه شدند که حس تمیز سیاسی جدیدی پیدا کرده‌اند. ضمناً یهودیان اقلیت کوچکی بودند، (که عدهٔ مجموع آنها در تمامی آلمان فقط ۶۰۰۰۰۰ نفر بود) و بنابراین در عهدی که مالامال از عقاید سیاسی بود دشمن ساختن آنها چندان ضرری نداشت.

در انتخابات ۱۹۳۰ نازی‌ها ۱۰۷ تا از کرسیهای نمایندگی مجلس رایشتاگ را به دست آوردند و حال آنکه در انتخابات ۱۹۲۸ مجموع نمایندگان آنها فقط ۱۲ نفر بودند. عده نمایندگان کمونیست از ۵۴ به ۷۷ نفر بالغ گردید. همچنانکه کساد ادامه یافت نومیدی و لاعلاجی افزونتر شد. کراراً مجبور به تجدید انتخابات گردیدند، زیرا در رایشتاگ حصول اکثریتی که بتواند به انجام وظایف پردازد میسر نبود. هیچ‌یک از این انتخابات نیز کمک به رفع بن‌بست ننمود. در ژوئیه ۱۹۳۲ نازی‌ها ۲۳۰ حوزهٔ نمایندگی را بردند و در میان تمامی احزاب مملکت بزرگترین حزب منفرد گردیدند، لکن به‌واسطهٔ تعدد احزاب باز حایز اکثریت لازم نشدند. در انتخابات

دیگری که در نوامبر ۱۹۳۲ روی داد، با آنکه نازی‌ها هنوز از سایر احزاب بمراتب پیشتر بودند، مع‌ذالک قدری از قدرشان کاسته گردید و مجموع کرسیهای آنها در رایش‌تاک به ۱۹۶ تقلیل یافت. در عرض این مدت کمونیست‌ها تدریجاً نیرومندتر گردیده بودند، به‌طوری که در نوامبر ۱۹۳۲ مجموع عده نمایندگان آنها سر به صد زده بود.

بعد از آنکه در نوامبر ۱۹۳۲ پیشرفت نازی‌ها نسبتاً راكد گردید، هیتلر نگران شد که مبادا فرصت از چنگش بیرون رود. اما پاره‌ای از عناصر محافظه‌کار، ناسیونالیست و ضدجمهوری، یعنی اشرافیون قدیمی، ملاکان یونکر، افسران ارتش، بازرگانان عمده فولاد منطقه رن و سایر کارخانه‌داران، به این فکر افتاده بودند که هیتلر ممکن است به حال آنها مفید باشد. از این منابع بود که بخشی از بودجه نازی‌ها تأمین می‌شد. این جماعت ثروتمند که اکثراً تعلق به حزب کوچک ملیون داشتند، تصور نمودند که قادر به قبضه کردن هیتلر و از آن‌رو نظارت بر توده عظیمی از مردمان ناراضی که هیتلر تا این حد بر آنها تسلط یافته و خود را رهبر آنان نموده بوده باشند. به‌علاوه این ثروتمندان از مخالفتی که هیتلر با سرمایه‌داری داشت چندان نگران نبودند.

از ۱۹۳۰ به بعد، کراًراً حکومت آلمان در دست صدراعظم‌های مختلفی بود که به‌موجب اختیارات قانونی فوق‌العاده، بیشتر امور را با صدور فرمانهایی انجام می‌دادند. اکنون چون ژنرال فن شلایکر (Von Schleicher) و کابینه وی مستعفی گردید، رهبران حزب ملیون رئیس جمهوری هیندنبورگ (Hindenburg) را تشویق نمودند که هیتلر را به مقام صدارت اعظمی یک کابینه مؤتلفه منصوب کند. در سی‌ام ژانویه ۱۹۳۳ از طرق کاملاً قانونی آدولف هیتلر صدراعظم (یا نخست‌وزیر) جمهوری آلمان شد. سایر مناصب کابینه جدید در اختیار ملیون گذاشته شد که قرار بود با نازی‌ها بالاتفاق حکومت را اداره نمایند. اما غرض، سهم ساختن سایرین در امور حکومت نبود. هیتلر تقاضای انتخابات دیگری نمود. یک هفته قبل از موعد شروع انتخابات عمارت رایش‌تاک آتش گرفت. نازی‌ها که خود به این عمل مبادرت جست بودند، کمونیست‌ها را متهم ساختند. در تعقیب این امر شروع به متوحش ساختن مردم از خطر کمونیسم کرده، آزادی بیان و قلم را منسوخ ساختند و قوای قهوه‌ای‌پوشان خود را به جان مردم انداختند تا بزور آنها را وادار به دادن رأی برای حزب نازی نمایند. مع‌ذالک در این انتخابات نازی‌ها فقط ۴۴ درصد مجموع آرا را به دست آوردند. در عرض پانزده سال از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۸، این آخرین انتخاباتی بود که در آن ملت آلمان حتی از ظواهر آزادی بهره‌مند می‌گردید. به هر حال هیتلر با اعلام حالت

فوق‌العاده موفق به اخذ اختیارات تام از اریشتاگ مطیعی شد که نمایندگان کمونیست را به آن اجازه ورود نداده بودند. اکنون انقلاب نازی آغاز گردیده بود.

هیتلر نظم نوین خود را رایش (Reich) (امپراتوری) سوم نام نهاد. وی اعلام داشت که به دنبال رایش اول یا (امپراتوری مقدس آلمان) و رایش دوم (یا امپراتوری‌ای که به دست بیسمارک بنیاد نهاده شده)، بود سومین رایش ممد جریان طولانی تاریخ واقعی آلمان بود که رایش سوم زایدۀ عضوی و اوج طبیعی آن جریان محسوب می‌شد. پیشگویی هیتلر از این قرار بود که رایش سوم هزار سال پایدار خواهد ماند.

هیتلر نیز مانند موسولینی بر خود لقب رهبر یا پیشوا گذاشت که به لغت آلمانی فوهرر (Führer) است. مدعی گردید که شخص وی مظهر حکومت مطلق ملت آلمان می‌باشد. یهودیان را جماعتی غیرآلمانی تشخیص دادند. بر دموکراسی، حکومت پارلمانی و لیبرالیزم داغ باطله «غربی» بودن زدند و این هر سه را با کمونیسم جمع کرده، متعلق به «یهودیان» دانستند. «علم جدید تفوق نژادی» که مرشد آن آلفرد روزنبرگ (Alfred Rosenberg) بود، یهودیان را به ملتی غیرآریایی طبقه‌بندی نمود و هرکس را که یکی از اجدادش یهودی بود از یهودیان به حساب آورد. به موجب قوانین نورمبرگ مصوبه ۱۹۳۵ یهودیان از کلیه حقوق تابعیت محروم گردیدند و مواصلت میان افراد یهود و غیریهود ممنوع شد. در دوران حکومت رایش سوم یهودیان را کتک زده، تعقیب نموده، از مناصب عمومی اخراج، کسب و کار خصوصی آنها را خراب، تمامی افراد آن اقلیت را جریمه نمودند، آنها را به قتل رسانیدند و یا بعد از سلب کلیه مایملک اجازه گریز از آلمان دادند. احساسات ضدیهود پاره‌ای از متعصبین به‌حدی بود که به سبعیت مطلق گرایید، این واقعات شوم طلایه کشتار میلیون‌ها تن از یهودیان آلمان و اروپای شرقی بود که هنگام دومین جنگ جهانی صورت پذیرفت.

نظم نوین را دستگاهی می‌پنداشتند کاملاً صلب و یکپارچه، مانند یک تخته سنگ عظیم که در آن هیچ ذره‌ای از کل سنگ مجزا نبود. از این پس دیگر آلمان صورت فدرال نداشت، ایالات قدیمی مانند باویر و پروس از بین رفت و به این طریق جریان تاریخی وحدت آلمان را ادامه داده، پیش بردند. کلیه احزاب سیاسی به‌استثنای ناسیونال سوسیالیست‌ها را از بین برداشتند. خود حزب ناسیونال سوسیالیست را در ۱۹۳۴ شدیداً تصفیه کردند. در این موقع بود که عده زیادی از رهبران قهوه‌ای‌پوش، یعنی آن افرادی که در حکم جناح انقلابی تر نهضت نازی بودند به

توطئه بر علیه هیتلر متهم و بی درنگ اعدام گردیدند. دستگاه پلیس خفیه یا گشتاپو، (Geheime Staat Polizei) به انضمام دادگاههای خلق و یک سازمان دایمی بازداشتگاهها، که در آن هزاران نفر را بدون دادرسی یا محکومیت توقیف می کردند، کلیه عقایدی را که با آرای پیشوا تناقض داشت خفه نمود. خود قانون را اراده ملت آلمان توصیف نمودند که عملش حفظ مصالح حکومت نازی بود. کلیساها اعم از پروتستان و کاتولیک را با رژیم جدید «هماهنگ» ساختند. انتقاد روحانیون کلیساها از فعالیتهای رژیم ممنوع گردید. ارتباطات بین المللی کلیساها و روحانیون قطع شد و برای ممانعت از رفتن کودکان به مدارس کلیسایی اقداماتی مبذول گردید. دولت نهضتهای بت پرستی ضد عیسویت را در پرستش خدایان تیوتونیک باستانی تشویق کرد، اما هیچ امری به قدر پرستش نازیسم و پیشوای آن مطمع نظر دولت نبود، یک نهضت جوانان نازی تشکیل شد تا عقاید نوین را به نسل جوان تلقین نماید. مدارس و دانشگاهها مراکز تبلیغاتی گردید.

اتحادیه های کارگری نیز «هماهنگ» شد، به این معنی که همه از بین رفت و به جای آنها جبهه کارگران ملی ایجاد گردید. اعتصابات ممنوع شد. طبق «اصل پیشوایی» کارفرمایان را در کارخانجات و صنایعشان به صورت «پیشوای» کوچکی درآوردند و اختیارات مبسوطی به آنها دادند که تابع بازرسی بسیار دقیق دولت بود. برنامه عریض و طویلی برای انجام خدمات عام المنفعه ایجاد شد. طرحهایی از برای احداث جنگلها و زه کشی مردابها به موقع اجرا گذاشته شد، به ساختمان خانه ها و طرق و شوارع بسیار جدیدی مشغول گردیدند. با اجرای یک برنامه عظیم تسلیحاتی، از برای بیکاران کار تهیه شد و در عرض قلیل مدتی بیکاری به نحو شایانی تقلیل یافته بود. حتی طبق آمارهای نازی ها سهمی که از عواید ملی نصیب کارگران می گردید تقلیل یافت، اما لاقط افراد طبقه کارگر بیکار نبودند و سازمانی موسوم به «نیرو از طریق شادمانی» به رفع نیازمندیهای مردمی می پرداخت که درآمدشان اندک بود، وسایل تفریح و سرگرمی از برای آنها تدارک می کرد. ترتیب تعطیلات آنها را می داد و وسایل سفر از برای بسیاری آماده می نمود که اگر این سازمان نبود هرگز استطاعت این قبیل چیزها را نمی داشتند.

در حالی که دولت مالکیت صناعات را از افراد سلب نکرده بود بر حدود نظارت خود در کار آنها بیش از پیش افزود. در سال ۱۹۳۶ زیر نظر هرمان گورینگ (Hermann Goring) به طرح یک برنامه چهار ساله عمران اقتصادی پرداخت. بعد از کساد عظیم تمایل کلیه کشورها به روش

ناسیونالیزم اقتصادی بود، اما آلمان نازی حصول استقلال کامل و بی‌نیازی از غیر، یا به عبارت دیگر، استغنائی مطلق از تجارت خارجی را غایت مقصود و مرام خود قرار داد. شیمی‌دانهای آلمانی به کشف طرقی از برای تهیه کائوچوی مصنوعی، پلاستیک، منسوجات مصنوعی و نعم‌البدل محصولات دیگری نایل آمدند تا آلمان را از مواد خامی که از اراضی ورای بحار وارد می‌کرد مستغنی سازند. آلمان که مهمترین بازار امتعه مورد نیاز از برای کشورهای اروپای شرقی محسوب می‌شد از این موقعیت خویش استفاده نمود. نازی‌ها که تهدیدات سیاسی را با کاسبی عادی درهم می‌آمیختند، موفق به معاملات پایاپایی برای تحصیل غله لهستان، الوار مجارستان، یا نفت رومانی گردیده، اکثراً در عوض اجناسی را تحویل می‌دادند که نفع آلمان در صدور آنها بود، نه اجناسی که واقعاً مردم اروپای شرقی به آنها احتیاج داشتند. از برای اروپا به‌طورکلی، بالاخص بعد از جنگ جهانی، یکی از مشکلات اساسی این شده بود که قاره اروپا هنوز واحدی بود که از نظر اقتصادی نواحی مختلف آن محتاج به تبادل کالا با یکدیگر بودند و حال آنکه از لحاظ سیاسی به‌واسطه حدود و قیود تعرفه‌های گمرکی، اختلافات پولی و صناعی که به‌طور مصنوعی در پرتو امیال ملیت‌خواهانه کشورها در داخل مرزهای آنان پدید آمده بود، هیچ نوع وحدتی میان اجزای این کل وجود نداشت. نازی‌ها مدعی گردیدند که راه‌حل آنها برای این مشکل یک‌کارشته قراردادهای بازرگانی دوجانبه است تا از این طریق عموم ملل همجوار بتوانند بازاری از برای فروش محصولات خود داشته باشند. اما این راه حلی بود که به‌موجب آن آلمان‌ها می‌خواستند صنعتی‌ترین، مرفعی‌ترین، مقتدرترین و ثروتمندترین کشورها باشند، و سایر کشورهای اروپایی به‌طور دایمی در درجه پایین‌تری قرار گیرند. و آنچه با قراردادهای بازرگانی و رخنه اقتصادی تحقق‌پذیر نبود با غلبه و جنگ ممکن‌الحصول بود. در عرض چند سالی بعد از ۱۹۳۳ انقلاب نازی آلمان را بدل به ماشین جنگی با انضباط عظیمی نموده و دشمنان داخلی خود را قلع و قمع، یا خاموش ساخته بود، کارخانجات اسلحه‌سازی آن با تمام قوا کار می‌کرد، توده‌های مسحور آن در تظاهرات عظیمی فریاد موافقت برمی‌داشتند، و در تهاجم و تسخیر قلل شامخه جدید افسانه‌ای، آماده تبعیت از پیشوای خود بودند. یکی از جمل شومی که بر سر زبان نازی‌ها افتاده بود این بود که «امروز نوبت آلمان است، فردا نوبت سراسر جهان».

توتالیتریانیزم: پاره‌ای از ریشه‌ها و نتایج آن

توتالیتریانیزم پدیده‌ای بود صاحب جنبه‌های متعدد. ابتدا با انقلاب بلشویکی بروز کرد، زیرا رژیم سوویت با سلب آزادی انفرادی، با افراطی‌ترین شیوه ضدسوویت، یا رژیم توتالیتیر فاشیست که در آلمان به منصه ظهور رسیده بود، فرقی نداشت. در آغاز از لحاظ اصولی تفاوت‌های مهمی میان آن دو وجود داشت. در عالم تئوری دیکتاتوری پرولتاریا موقتی بود، مقام یک نفر پیشوا یا قهرمان را به اوج علین بالا نمی‌برد، و فاقد جنبه ملیت‌پرستی بود، زیرا بر اصل مبارزه طبقاتی عموم جهانیان اتکا داشت و میان عموم ملل در این باب هیچ‌گونه تفاوتی قابل نمی‌شد. قانون اساسی‌ای را قبول کرده بود که ظاهراً با موازین دموکراسی وفق می‌داد و لاقلاً بظاهر از نظریه یک لایحه حقوق بشری طرفداری می‌نمود.

قانون اساسی بلشویک رسماً اصل تفوق نژادی را مردود شمرده بود و عالماً - عامداً فلسفه جنگ آغازیدن و تعدی را ترویج نمی‌کرد. اما به مرور ایام، تفکیک شیوه توتالیتیر سوویت از سیستم‌های مشابه دشوارتر گردید. دیکتاتوری سوویت و حکومت حزب واحد سیاسی در روسیه به همان اندازه دایمی شد که سیستم‌های سیاسی دیگر، پوچ بودن قانون اساسی و لایحه حقوق بشری عیان‌تر گردید، آیین پیشواپرستی رواج گرفت و شخص استالین معبود شد، ملیت‌پرستی اهمیت بیشتری پیدا نمود، تکیه کلام رهبران بیشتر افتخارات سرزمین آبا و اجدادی شوروی شد تا تلاش کارگران جهان.

توتالیتریانیزم، متمایز از دیکتاتوری صرف، با آنکه تا حدی به‌طور ناگهانی بعد از جنگ اول جهانی ظهور کرد، یک پدیده غیرطبیعی تاریخی نبود. این نتیجه طبیعی یک رشته تحولات گذشته بود. حکومت مؤسسه‌ای بود که از دوران قرون وسطا به بعد، پیوسته اختیارات جدیدی تحصیل کرده بود، از ایام فتودالیه قدم به قدم محاکم قضا و افراد مسلح را زیر فرمان خود آورده، بر مردم مالیات تحمیل نموده، از برای کلیساها نظامات خاصی وضع کرده، به ارشاد سیاست اقتصادی کمر بسته، به ایجاد سازمانهای آموزشی پرداخته، و طرحهایی از بهر تأمین رفاه مردم ابداع نموده بود. جنگ اول جهانی باعث ادامه و پیشرفت همان جریان گردیده بود. حکومت توتالیتیر قرن بیستم، دستگاهی فوق‌العاده عظیم و یکپارچه که مدعی تسلط مطلق بر هر یک از شئون حیاتی بود، اکنون این تکامل حق حاکمیت دیرینه حکومت را به درجه جدیدی از افراط

رسانید. مثلاً قرن‌ها حکومت با کلیسا درافتاده بود، از دوران سلطنت فیلیپ خوش سیم‌ا در ۱۳۰۳ گرفته تا هانری هشتم، سلاطین منورالفکر مستبد، انقلابیون فرانسه، ناپلئون، مازینی، بیسمارک و امثالهم، فهرست اسامی اشخاصی که در مقام معارضه با کلیساهای مسیحی برآمده بودند مفصل بود. دیکتاتورهای قرن بیستم عیناً همان معامله را نمودند. به علاوه این دیکتاتورها در اکثر موارد فقط صرفاً مخالف طبقه روحانیون نبودند، بلکه علناً با دیانت مسیح مخالفت می‌ورزیدند و اساساً فلسفه نویی از زندگی را به ملت خود عرضه می‌داشتند و یا بهتر است گفته شود که بر آنها تحمیل می‌کردند.

در بیان این فلسفه نوین تا حد بسیار زیادی به یک ناسیونالیزم تاریخی توسل جسته می‌شد که درباره آن زیاده از اندازه غلو می‌کردند. این فلسفه تا اندازه‌ای مشتق بود از فرضیه مربوط به ساختمان جامعه، مشعر بر اینکه جامعه (یا ملت و یا حکومت) موجود حیه‌ای است که در درون آن فرد چیزی محسوب نمی‌شود الا یاخته‌ای واحد. بر وفق این فرضیه فرد هیچ‌گونه وجود مستقلی نداشت. حیات خود و تمام عقایدش را مدیون جامعه، ملت، مردم و یا فرهنگی بود که در میان آنها قدم به عرصه وجود نهاده و از آن منبع مستفیض گشته بود. در مارکسیزم تبعیت مطلق فرد از طبقه خویش تقریباً همین می‌شد. فرد یک یاخته ذره‌بینی بود که خارج از پیکر اجتماعی معنی نداشت. ذره ناچیزی بود در دل صخره عظیمی صلب. گلی بود که می‌بایست به قالب طبقه خویش درآید. با وجود این قبیل فرضیات سخن از «تعقل» یا «آزادی» فرد بر زبان آوردن و یا برای افراد حق داشتن عقاید (که محیط از برای آنها فراهم می‌ساخت) قایل شدن، و یا برشمردن عقاید یک‌یک افراد برای حصول اکثریتی عددی چندان معنی نداشت. عقاید معتبر عبارت از آرای تمامی مردم یا ملت (و یا در فلسفه مارکسیزم آرای طبقه) بود به شکل یکپارچه سنگ صلب. حتی طبیعیات عبارت بود از حاصل جوامع بخصوصی، مثلاً مسلم بود که «علوم طبیعی نازی» در نتایجی که به دست می‌داد باید با علوم طبیعی دول دموکرات، بورژوا، غربی یا «یهودی» تفاوت داشته باشد و در نظر شوروی‌ها علوم طبیعی سوویت سازگار با ماتریالیزم دیالکتیک باشد، و مجهزتر باشد تا از علوم طبیعی ملل کاپیتالیست و بورژوازی منحط، یا علوم طبیعی «فاشیست» جهان غیرشوروی به کشف حقیقت بهتر نایل آید. همچنین تمامی هنرهای زیبا مثل موسیقی، نقاشی، ادبیات، رمان‌نویسی، معماری و مجسمه‌سازی، هنگامی هنر صحیح بود که بتواند ترجمان احوال جامعه یا ملیتی باشد که از میان آن رشد کرده بود. رژیم‌های توتالیت

(مانند قسمت اعظم آرای متجددین) خود مقرر بودند که حکمت آنها اصولاً جنبه ذهنی دارد. صحت یا سقم عقیده بستگی به شخص صاحب عقیده داشت. عقاید راجع به حقیقت یا زیبایی، یا حق، تصور نمی‌رفت که تطابقی با هیچ‌گونه واقعیت خارجی یا عینی داشته باشد، این عقاید فقط می‌بایست با طبیعت درونی، منافع و یا نظر مردم، ملت، جامعه یا طبقه‌ای که معتقد به آنها بود مطابقت نماید. مفاهیم قدیمی تعقل، قانون طبیعی، و تشابه غایی عموم افراد بشر و یا وجود طریق مشترکی از برای کلیهٔ ابنای بشر در مسیر واحدی از ترقی، جمله ناپدید گردید.

رژیم‌های توتالیتر بر سبیل بیان نتایج خشک و خالی علم الاجتماع، صرفاً اعلام نداشتند که محیط مشغول صوری است که عقاید ملل به خود می‌گیرد. خود با فعالیت تمام درصدد برآمدند که عقاید ملل خود را به صوری که می‌خواهند درآورند. تبلیغات یکی از دوایر مهم دولت گردید. تبلیغات به هیچ وجه تازگی نداشت، اما در اعصار گذشته (و هنوز هم در کشورهای دموکراسی) از اموری جزئی بود که مردم را به قبول یک حزب سیاسی یا حزبی دیگر و یا خرید نوعی از انواع قهوه ترغیب می‌نمود. اکنون در دست رژیم توتالیتر، تبلیغات نیز مثل تمام چیزهای دیگر صورت «کلی» به خود گرفت. تبلیغات انحصاری حکومت شد، و خواستار آن گردید که مردم به تمامی آرای که حکومت دربارهٔ زندگی داشت و به هر جزئی از این کل که هماهنگ گردیده بود، ایمان آورند. سابق بر این نظارت دولت در کتب و جراید به‌طور کلی جنبه منفی داشت. مثلاً در دوران زمامداری ناپلئون یا مترنیک، ادارات سانسور بیان عقیده و اظهار نظر دربارهٔ موضوعات، واقعات و یا اشخاص بخصوصی را ممنوع ساخته بودند. اکنون در کشورهای توتالیتر نظارت بر مطبوعات به‌طرز موحشی جنبه مثبت پیدا کرد. دولت شروع به چاپ زدن آرا و جعل عقیده نمود. تاریخ را از نو تحریر کرد. نویسندگان ملزم به معرفی کلیهٔ آرای مرام و مسلک حزب گردیدند و کتب، روزنامه‌ها، مجلات و رادیو سیل بیکران و بنیان‌کنی از کلمات را به‌سوی مردم روانه داشت.

بلندگوها در معابر با صدای گوشخراش به کار افتاد، تصاویر فوق‌العاده عظیمی از پیشوا در اماکن عمومی نصب شد. بعضی اوقات خبرگان در امور تبلیغاتی مردمانی متعصب بودند، لکن اکثراً اشخاصی بودند عیب‌جو و زخم‌زبان‌زن، مانند دکتر گوبلس (Dr. Gobbels) در آلمان، باهوش‌تر از آنکه فریب اباطیلی را خورند که خود با آنها مردم را می‌فریفتند.

حتی نظریهٔ مربوط به حقیقت از میان رخت بریست. هیچ ملاک و معیاری از برای گفتار آدمی

باقی نماند الا مصلحت سیاسی، یا به عبارت دیگر، تمایلات و منافع شخصی افرادی که زمام اختیارات را به دست داشتند. هیچ‌کس قادر به فراگرفتن مطالبی نبود مگر آنکه دولت چنین اراده می‌کرد. هیچ‌کس نمی‌توانست از چنگال فلسفه رسمی حکومت که همه‌جا حاضر و ناظر بود بگریزد، و یا مانع از عقایدی شود که به‌صورت بذرهایی به دست دیگران و برای مقاصد خود آنها کاشته شده بود و به‌نحوی موزیانه به زوایای مغز وی رخنه می‌نمود. هنگامی که کراراً سال پس سال، لاینقطع، عجیب‌ترین قضایا را برای مردم تکرار می‌کردند، طبیعی بود که مردم آنها را قبول و حتی باور کنند. ملل کشورهای توتالیتار چون شخصاً و مستقلاً راهی از برای کسب اخبار و وسیله‌ای از برای تعیین صحت یا سقم ادعاهای رسمی دولت خود نداشتند، نه فقط از لحاظ فرضیه اجتماع‌شناسی بلکه فی الواقع، قدرت تعقل به‌نحوی دایم‌التزایدی از آنها سلب گردید.

فلسفه تفوق نژادی که بیشتر مختص آلمان نازی است تا حکومت‌های توتالیتار به‌طورکلی، عبارت از نمونه دیگری از افراط و یا انحطاط آرای قدیمی تری بود که درباره ناسیونالیسم و همبستگی ملی وجود داشت. این مکتب ملت را به‌معنی یک ایل، وجود خارجی زنده‌ای توصیف می‌کرد. مدعی بود که ملت عبارت از گروهی است که صاحب همان مشخصات جسمانی نیاکان خود و همان ممیزات یا ممیزات جسمانی مشابهی باشند. احساسات ضدیهود زهرآگین‌ترین نوع تفوق نژادی در اروپا بود. درست است که همواره در دنیای مسیحیت خصوصت مکمونی نسبت به یهودیان وجود داشت، لکن دشمنی متجددین با یهودیان ارتباطی با مسیحیت نداشت. این خصوصت تاحدی از آنجا ناشی گردید که در قرن نوزدهم چون در همه‌جا قیودی که سابقاً از نظر مذهبی برای احواز مشاغل وجود داشت از میان برداشته شد، یهودیان وارد جامعه عمومی گردیدند و بسیاری از آنها به مقامات شامخی نایل شدند. این قضیه در آلمان بیش از هر کشور دیگری صادق بود، به‌طوری‌که از لحاظ هر یک نفر غیریهودی می‌شد چنین قلمداد کرد که یهودیان در بازرگانی و اشتغال به پیشه‌های مختلف رقبای خطرناکی می‌باشند. اما بالاتر از همه اینها، مبلغین که می‌خواستند مردم در اعتقاد به پاک‌نژادی خود راسخ‌تر شوند و یا اشکالات اساسی‌تر جامعه را، که می‌شد با بالا بردن و تثبیت عواید طبقات ستم‌دیده رفع نمود، فراموش نمایند، به دامن‌زدن آتش احساسات ضدیهود پرداختند.

زیراکه حکومت توتالیتار راه‌گریزی از واقعیات تضاد طبقاتی بود. طریقی بود از برای تظاهر به اینکه اختلافات میان غنی و فقیر واجد چندان اهمیتی نمی‌باشد. از ممیزات یک رژیم

توتالیتیر آن بود که با تهییج هول و هراسهایی که میان طبقات اجتماع از یکدیگر وجود داشت اختیارات را به کف می گرفت، آنگاه مصدر امور باقی می ماند و چون مدعی می شد که مشکلات طبقاتی را حل کرده است، وجود خود را از برای اجتماع ضروری قلمداد می نمود. به این نحو بود که موسولینی، هیتلر و برخی از دیکتاتورهای کم اهمیت تر، قبل از کسب قدرت برای اخافه مردم از مخاطرات ظلمانی مرام بلشویسم دم می زدند و همین که بر مرکب قدرت سوار بودند اعلام می داشتند که عموم طبقات اجتماع دوش به دوش یکدیگر به مثابه تخته سنگی که اجزای آن همبستگی دارد، به پشتیبانی از پیشوای خود کمر بسته اند. حوادثی که در روسیه روی داد نیز روی هم رفته از این قاعده مستثنا نبود. در ۱۹۱۷ بلشویک ها به کمک آرای کارل مارکس کارگران را به ضد سرمایه داران، ملاکان، مردم طبقه متوسط و دهقانان متمکن برانگیختند، سپس چون خود به سر کار آمدند، بعد از قلع و قمع عده بسیار زیادی اعلام داشتند که جامعه ای فاقد طبقات به وجود آمده است و دیگر از این پس هیچ گونه طبقات اجتماعی وجود خارجی ندارد و عموم اتباع شوروی متحداً پشتیبان رژیم هستند، که به قول خود رهبران بلشویک، کلیه افراد نیک جامعه می توانند یکسان از آن بهره ور گردند. فقط کشورهای پایبند به دموکراسی بودند که اذعان می کردند گرفتار مشکلات مربوط به طبقات داخلی سوء تعدیلات میان غنی و فقیر، یا میان طبقات ممتاز و محروم اجتماع می باشند.

حکومت های دیکتاتوری اشکالات خود را ناشی از عواملی خارج کشور خود می دانستند. مردمان ناراضی را به توطئه با خارجیان یا پناهندگان متهم می کردند، آنها را ملعبه نهضت تروتسکی، امپریالیزم یا یهودیت بین المللی می شمردند. یا دم از منازعه میان ملل غنی و ملل فقیر، کشورهای «دارا» و کشورهای «ندار» می زدند و به این نحو مشکل فقر را به صورت تنازع بین المللی جلوه می دادند. در تفکیک میان کشورهای «دارا» و «ندار» البته بیش از یک ذره حقیقت وجود داشت، طبق تعبیری قدیمی تر پاره ای از کشورها (فی الواقع دموکراسی های اروپایی، به علاوه ایالات متحده آمریکا و دومی نیون های انگلیس در ده ساله از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹) بیش از سایرین «ترقی» کرده بودند. یحتمل هرگونه تبلیغاتی اگر تا حدی با حقیقت واقع وفق دهد بیشتر مؤثر می افتد. اما چون حکومت های توتالیتیر تقصیر مشکلات خود را به گردن سایر کشورها انداختند و تضاد میان «دارا» و «ندار» را به صورت تنازعی میان ملل جلوه دادند، چنین وانمود کردند که جنگ ممکن است راه حلی از برای مضار اجتماعی باشد.

فی الواقع صفت ممیزه و بارزترین وجه افتراق میان حکومت‌های توتالیت‌ر و دموکراسی آن بود که در سیستم توتالیت‌ر تعدی را قبول کرده، حتی زبان به مدح و تجلیل آن گشودند. پیشتر گفتیم که چه‌طور یک آیین تعدی‌پرستی یا اعتقاد به مفید بودن تنازع در دوران قبل از جنگ اول جهانی به وجود آمده بود. خود جنگ مردم را به تعدی و اقدام خودسرانه معتاد ساخته بود. لنین و طرفدارانش نشان دادند که چه‌طور در شرایط انقلابی و پر هرج و مرجی گروه قلیلی قادر به گرفتن زمام اختیارات حکومت می‌باشند. در ۱۹۲۲ موسولینی همان درس را منتها با ابتکار بیشتری آموخته بود، زیرا ایتالیایی که در آن موسولینی قدرت را به کف گرفت در جنگ نبود، فقط خطر یا احتمال بروز انقلاب، و نه خود انقلاب بود که فرصت لازم را در اختیار وی گذاشت. در ده ساله از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ برای نخستین بار از قرن هفدهم به بعد، در پاره‌ای از متمدن‌ترین نواحی اروپا، به هنگام صلح مردم شاهد رژه ارتشهای خصوصی در اطراف مملکت شدند، اینها اعم از سیاه‌پوشان یا قهوه‌ای‌پوشان مرکب از دستجات ارادلی بودند لباس متحدالشکل به بر کرده و متشکل شده که با افراد مطیع قانون به خشونت رفتار می‌کردند، به آنها آزار می‌رساندند و حتی آنها را به قتل می‌آوردند - بی‌آنکه مجازاتی در میان باشد. به علاوه در ده ساله از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ هیچ‌کس باور نمی‌کرد که تا ده ساله بعد شکنجه مجدداً در اروپا رواج یافته باشد.

اصول اخلاقیات شیوه توتالیت‌ر تعدی و الحادی نو بود. توتالیت‌ریانیزم آرای خود را از نیچه و سایر فرضیه‌گذاران دوره قبل از جنگ به عاریت گرفت که خود آنها در حریم سلامت و تمدن اعلام داشته بودند که بشر باید زندگی پرخطری داشته باشد، از ضعف و زبونی که بر اثر تفکر زیاد حادث می‌شود اجتناب ورزد و خود را در غایت حدت به زندگی پرجوشی درافکند. رژیم‌های جدید همگی نهضتهایی از برای جوانان ایجاد کردند. به نوعی از ایده آل‌یزم نونهالان توسل جستند که در سایه آن جوانان کشور معتقد بودند که با پیوستن به یک‌نوع جمعیت، به بر کردن نوعی لباس متحدالشکل و با رفتن در هوای آزاد، سهمی در راه رستاخیز اخلاقی بزرگی از برای میهن خود ایفا می‌کنند. به جوانان تعلیم می‌دادند که جسم خود را پرورش دهند، نه عقل خود را، پوست کلفت و ورزیده باشند، ورزشهای بدنی را در ردیف تظاهرات میهن‌پرستانه به شمار آورند و رفتن به اردوگاههای جوانان را تدارکی از برای جهان آینده بشمرند. به زنان جوان تعلیم می‌دادند که بدون شکوه اطفال زیادی بزایند، راضی باشند که پخت و پز می‌کنند، و به مردان خود با دیده اعجاب و تحسین بنگرند. آیین تن‌پرستی رونق گرفت و پرورش عقل به فساد

گرایید. مخصوصاً در نهضت ناسیونال سوسیالیست، غایت مقصود مبدل ساختن ملت آلمان به نژادی از حیوانات پرهیمه بود با گونه‌های گلگون، چهره‌های سرخ و سفید نوردیک و قامت‌هایی راست. از طرف دیگر برای دیوانگان و افراد کهن سال مرگ آسان و بدون عذابی تجویز کردند. بعداً در اثنای جنگ دوم جهانی، هنگامی که نازی‌ها لهستان را متصرف شدند، یهودیان را زنده‌زنده در تنورهای گاز ریختند و در حدود چهار میلیون نفر از افراد زنده را با آخرین وسایل علمی به هلاکت رساندند. در نظر آنها حیوان حیوان بود، نوعی را که شخص لازم داشت پرورش می‌داد، و نوعی را که لازم نداشت منهدم می‌ساخت.

شیوع حکومت دیکتاتوری

در عرض ده ساله از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ گرایش به سوی حکومت دیکتاتوری یا توتالیتاریانیزم در تمامی قاره اروپا شیوع یافت. تا سال ۱۹۳۹ از ۲۷ کشور اروپایی فقط ده کشور بودند که هنوز طبق اصول دموکراسی اداره می‌شدند، به این معنی که در این کشورها احزاب سیاسی مختلف واقعاً و از خلوص نیت برای زمامداری با یکدیگر رقابت می‌کردند و اتباع این کشورها تا حدود معتناهی به طیب خاطر فکر و عمل می‌نمودند. این کشورها عبارت بودند از انگلستان، فرانسه، هلند، بلژیک، سوئیس، چکسلواکی، فنلاند و سه کشور اسکاندیناوی (دانمارک، سوئد و نروژ). اتحاد جماهیر شوروی هنوز سرمشقی از برای ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا بود و مابقی کشورهای اروپایی کمابیش رژیم‌هایی داشتند دیکتاتوری که آنها را تا حدی به ابهام، با دقتی کم یا بیش، «فاشیست» می‌خواندند.

امیدی که در اوان ده ساله از ۱۹۲۰ به بعد که کامیابی حکومت مشروطه و دموکراسی پیدا شده بود، اکنون بدل به یأس گردیده بود. فتور یا فقدان یک سنت دموکراسی یا پارلمانی، پایین بودن سطح معلومات و سواد مردم، عناد عناصر مرتجع، ترس از بلشویسم، و عدم رضایت اقلیتهای ملی موجود در اروپا، همه اینها مضافاً بر فشارهای اقتصادی، که پاره‌ای ناشی از کساد عظیم و برخی دیگر عمیق‌تر و با سابقه‌تر بود، دست به دست هم داده، کمک به اضمحلال مؤسسات منتخب جدید نمود. صرف‌نظر از رژیم‌های توتالیترایتالیا و آلمان که به طرز حکومت

خود مقرر بودند، حکومتهای دیکتاتوری و استبدادی جدید عموماً بر ترکیبی از قدرت شخصی و نظامی اتکا داشتند. بر سبیل مثال باید گفت که این امر در مورد اسپانیا به پیشوایی ژنرال فرانکو (که عن‌قرب درباره آن سخن خواهیم راند) صدق کرد و به همین نحو بود حال لهستان تحت زعامت مارشال پیلسودسکی (Pilsudski)، شیمپگلی - ریتس (smigly - Rydz) و دسته‌ای از سرتیپ‌ها و سرهنگها، و مجارستان که زیر نظر عده‌ای از کنت‌های اشرافی و ژنرال گمبوش (Gömbös) اداره می‌شد، و یونان به رهبری ژنرال میتاکساس (Metaxas) و یوگسلاوی، بلغارستان، و رومانی هر کدام به پیشوایی سلطان خویش. در اتریش، دولفوس (Dollfuss) و پس از او فن‌شوشنیگ (Von Schuschnigg) تا حدی برای مقابله با خطر ناشی از طرف حزب نازی بومی (که قبل از الحاق اتریش در ۱۹۳۸ از جانب حکومت برلن حمایت می‌شد) بود که دیکتاتوری نیمه مذهبی و نیمه فاشیست خود را معروف به نهضت «سوسیالیست مسیحی» ایجاد نمودند. دیکتاتوری‌های امریکای لاتین تحت هدایت انواع و اقسام رهبرها (Caudillos) و شوراهایی مرکب از افسران ارتش، هم از لحاظ منشأ و هم از نظر رویه شباهت به دیکتاتوری‌های اروپایی داشت.

رژیم‌های دیکتاتوری همه از این جهات با یکدیگر شباهت داشتند که آزادیهای انفرادی را سلب می‌کردند، احزاب مخالف را منحل می‌ساختند، و در الفا یا خشنی کردن مؤسسات پارلمانی می‌کوشیدند. بسیاری از آنها پاره‌ای از ممیزات حکومت صنفی را به عاریت گرفتند، سازمانهای مستقل کارگری را منحل اعلام نمودند، و اعتصابات را ممنوع کردند. بسیاری مانند مجارستان، رومانی و لهستان به وضع قوانین ضدیهود پرداختند. اما هیچ‌کدام از این کشورها در هماهنگ ساختن کلیه فعالیت‌های خود در زمینه سیاسی، اقتصادی، معنوی و تکثیر نفوس، در حکومتی دیکتاتوری که اساس آن توده‌های انقلابی باشد مثل رایش سوم، هیتلر، توفیق حاصل ننمود.

قبلاً گفتیم که صفت ممیزه شیوه حکومت توتالیتار و بارزترین وجه افتراق میان توتالیتار و دموکراسی آن است که در اولی تعدی را قبول کردند و حتی زبان به تجلیل و مدح آن گشودند. در اصول اخلاقی نازی و فاشیست جنگ نشانه اصالت بود و عشق به صلح علامت انحطاط. (رژیم سوویت در عین حال که طبق فرضیه خود روزی از جنگ با دول غیرسوویت ناگزیر بود، به پیروان خود تعلیم نمی‌داد که جنگ را باید نیکوکاری اخلاقی مطلق به شمار آورد.) منتقبت

جنگ و ستیز، لزوم حفظ همبستگی ملی، اعتیاد به انداختن تقصیر اشکالات اجتماعی خویشتن به گردن دول خارجی، مضافاً به برنامه عظیم تسلیحاتی که عموم کشورهای توتالیتار به اجرای آن مشغول بودند، به علاوه امیال شخصی و جنون خودپرستانه فرد فرد دیکتاتورها، ده ساله از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ را دوران حدوث یک سلسله بحرانهای پی در پی بین‌المللی نمود که آخرین آنها منجر به جنگ گردید.

فصل پنجم

ضعف غرب: آغاز جنگی دیگر

در مناسبات میان ملل، صلح به حال تجرید، یا به عبارت دیگر صلحی که صرفاً عبارت از عدم جنگ باشد وجود ندارد؛ صلح را هرگز جدای از پاره‌ای شرایط خاص نمی‌توان دید. صلح عبارت از قبول شرایط معینی است بدون توسل به ستیز، یا تطور آن شرایط در عین آرامش و نظم است از طریق مذاکره و حصول توافق. در ده سالهٔ از ۱۹۳۰ به بعد شرایط اصولاً همان بود که کنفرانس صلح پاریس در ۱۹۱۹ تعیین کرده بود، یعنی هنوز همان کشورها را به رسمیت می‌شناختند، حدود و ثغور همان بود و بالاخره همان شروطی رعایت می‌شد که در پایان جنگ اول جهانی بر سر آنها توافق حاصل آمده بود. در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد نه آلمان از این شرایط راضی بود، نه ایتالیا و نه ژاپن. این هر سه دول به اصطلاح «تجدیدنظرطلب» یا ناراضی بودند و به منظور تغییر اوضاع حتی حاضر شده بودند به خطر جنگ تن در دهند. انگلستان، فرانسه و ایالات متحده، دول راضی بودند، از تغییر اوضاع هیچ‌گونه توقع منفعتی نداشتند، لکن از طرف دیگر ايمان آنها نسبت به شرایط موجود سلب گردیده بود و حاضر نبودند برای اثبات آن شرایط تن به خطر جنگ در دهند. این دول در ۱۹۱۹ عهدنامه‌ای منعقد ساخته بودند که دوازده سال بعد از آن شایق

به اجرای آن نبودند. درحالی که دول ناراضی کشورها به رسمیت شناخته شده را از هم می‌دریدند و بر سرحدات معین و مسجل کشورها تخطی می‌کردند و به نقض شروط کنفرانس صلح پاریس مشغول بودند، انگلستان و فرانسه و ایالات متحده، تا آن حد که ممکن بود دست روی دست گذاشته، این اوضاع را نظاره می‌کردند. از ۱۹۳۱ که ژاپنی‌ها بر منچوریه ایلغار بردند تا هنگام بروز جنگ در اروپا، فقط آنهایی متوسل به قوه قهریه شدند که غرضشان برهم زدن نظم بین‌المللی بود، و آنهایی که می‌خواستند حافظ نظم مزبور باشند هرگز به چنین عملی توسل نجستند.

پاسیفیزم و نفاق دول غرب

درحالی که دیکتاتورها به تهاجم مشغول بودند، دموکراسی‌های غربی پایبند «پاسیفیزم» شدیدی بودند که شاید بتوان آن را فلسفه اصالت صلح بدون توجهی به عواقب آن تعبیر کرد. اکنون بسیاری از مردم، بالاخص در انگلستان و ایالات متحده، معتقد گردیده بودند که جنگ اول جهانی اشتباهی بود که از آن هیچ چیز عاید کسی نشده بود و یا اگر منافعی هم داشت بسیار ناچیز بود. متوجه شده بودند که فریب تبلیغات جنگ را خورده‌اند، و تمام جنگ‌های واقعی با ساختن اسلحه آغاز می‌گردد، و آلمان در حقیقت مسبب جنگ ۱۹۱۴ نشده بود، و عهدنامه ورسای بر آلمان‌ها بسیار شاق بود، و ملل غیوری چون آلمان‌ها و ایتالیایی‌ها محتاج به توسعه اراضی خود بودند، و در عمل معلوم شده بود که دموکراسی مناسب به حال کلیه ملل نمی‌باشد، و لازمه وقوع هر جنگی وجود دو طرف متخاصمین بود، و اگر یکی از طرفین جداً مصمم بود که تحریک نشود، در آن صورت وقوع جنگ غیرممکن می‌گردید - خلاصه به یک رشته آرای مکتب اصالت صلح و تساهل معتقد شده بودند که مثل معتقدات عادی معجونی بود از حقیقت و سوء تفاهم. دموکراسی‌های غربی که مورد سرزنش دشمنان خود بودند، درست عمل آن‌گاونری موسوم به فردیناند را انجام دادند که «هر عملی با وی می‌کردند حاضر نبود مبادرت به جنگ کند و سبب شود.» و سرانجام در این قضیه چون حاضر به جنگ نبود به وی اجازه دادند به چراگاه خود باز گردد و فقط «با استشمام گل‌های معطر خود را سرگرم سازد و روزگار خود را بخوشی بگذراند.» تفاوت در این بود که متأسفانه دموکراسی‌های غربی پیروی از عقاید فلسفه اصالت

صلح را کمتر سودمند دیدند.

پاسیفیزم دول غرب ریشه‌های دیگری داشت که در فرانسه بیش از هر کشوری آشکار بود. در جنگ اول جهانی یک میلیون و چهار صد هزار نفر فرانسوی تلف شده بودند، نیمی از کلیه افراد ذکور آن مملکت از سنین ۲۰ تا ۳۲ در ۱۹۱۴ به قتل رسیده بودند. هرگز برای مردم فرانسه تکرار چنین کشتار دسته‌جمعی تصور کردنی نبود. لهذا استراتژی فرانسه جنبه دفاعی داشت و غرض اجتناب از به کار بردن عده زیادی از افراد کارآمد مملکت بود. اگر جنگی درمی‌گرفت فرانسویان خیال داشتند که مبارزات خود را محدود به استحکامات مبسوط ثابتی نمایند که به اسم خط ماژینو (Maginot) در سرحد شرقی فرانسه بنا کرده بودند. این استحکامات روبه‌روی آلمان از مرز خاک سويس تا سرحد بلژیک ممتد و در سمت شمال آن جنگل آردن (Ardennes) قرار داشت که به‌منزله سدی در برابر هر متجاوزی محسوب می‌شد. از اینها گذشته، به‌طوری که قبلاً بیان شد، در دوران کساد و بعد از آن، فرانسه در داخل سرحدات خویش دستخوش منازعات طبقاتی بود و آشوب فاشیست‌ها و نهضت‌های شبه‌فاشیستی در آن کشور پیشرفت داشت. بسیاری از فرانسویان متعلق به جناح راست که خصومت تاریخی ممتدی نسبت به جمهوری داشتند و وجود نهضت‌هایی از قبیل جبهه ملی را به‌منزله خطر انقلاب اجتماعی می‌دیدند و یا مدعی پیش‌بینی چنین مخاطره‌ای بودند، مراتب اعجاب و تحسین خود را نسبت به موسولینی یا حتی هیتلر مکتوم نمی‌داشتند. این جماعت که روزی خود در ردیف ملیون‌غیور بودند اکنون از رویه باستانی دست شسته و در مقام مخالفت با دیکتاتورها هیچ عملی انجام نمی‌دادند. از طرف دیگر جناح چپ، که سنن انقلابی و جمهوریت فرانسه را مایه حشمت و سرافرازی خود می‌شمرد، به اتحاد جماهیر شوروی با نظر همدردی می‌نگریست. در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد، فرانسه از نظر مرامی متشددتر از آن بود که بتواند سیاست خارجی ثابتی داشته باشد و عموم عناصر مملکت نیز به این خیال باطل دل خوش کرده بودند که دور کشور آنها دیواری بنا شده است که هیچ دشمن را قدرت رخنه در آن نمی‌باشد.

اوضاع مشابهی، تا درجه‌ای خفیفتر از این در انگلستان و ایالات متحده حکمفرما بود. خسارات و تلفات جنگ اول هنوز در اذهان زنده بود. همه می‌دانستند که جنگ جهانی دیگر حتی بمراتب دهشت‌انگیزتر از اولی خواهد بود. وحشتی که از امکان بمباران شهرها در دلها را بود به زبان نمی‌آوردند. نمونه‌ای از احساسات این عهد سوگند آکسفورد (Oxford oath) بود که

به موجب آن در ۱۹۳۳، دانشجویان انگلیسی دانشگاه قسم یاد کردند که تحت هیچ گونه شرایطی حاضر به حمل اسلحه از برای کشور خود نشوند. این نهضت در میان دانشجویان دانشکده‌های ایالات متحده نیز شیوع پیدا کرد. کشمکش میان جناحین چپ و راست در انگلستان و امریکا محسوس شد. در ده ساله از ۱۹۳۰ به بعد، در هر مورد که پای اقدامی بین‌المللی به نفع یا به ضرر اتحاد جماهیر شوروی از یک طرف و یا هیتلر و موسولینی از طرف دیگر، پیش می‌آمد برای حکومت‌های انگلیس و امریکا اتخاذ هرگونه سیاست خارجی پابرجایی که متکی بر وحدت ملی باشد دشوار بود. در انگلستان پاره‌ای از اعضای طبقات عالیّه آشکارا طرفدار دیکتاتورهای فاشیست بودند، و یا لاقلاً وجود آنها را در حکم دژی در مقابل کمونیسم تلقی می‌کردند. خود دولت سعی می‌کرد که جانب اختیار نکنند، معتقد بود که می‌توان وسیله‌ای از برای اجابت تقاضاهای «مشروع» تر دیکتاتورها برانگیخت و یا موجبات اسکات آنها را فراهم ساخت. نویل چمبرلین (Neville chamberlain) که از ۱۹۳۷ به بعد نخست‌وزیر شد، بانی عمده سیاست اسکات گردید.

دولت ایالات متحده امریکا، با وجودی که پرزیدنت روزولت کراراً در ذم متجاوزین سخن می‌گفت، در عمل، سیاست گوشه‌گیری شدیدی را تعقیب می‌کرد. لایحه بی‌طرفی که به اصرار فراکسیون نیرومندی مرکب از طرفداران سیاست گوشه‌گیری در سنوات ۱۹۳۵ و ۱۹۳۷ در کنگره امریکا به تصویب رسیده بود، اعطای قرضه به کشورهای خارجی و صدور اسلحه را ممنوع می‌ساخت و به علاوه مقرر می‌داشت که چون رئیس جمهوری تشخیص دهد که در منطقه بخصوصی حالت جنگ حکمفرماست، مؤسسات کشتیرانی امریکا مجاز نخواهند بود از برای هیچ یک از دول متخاصم تسهیلاتی قایل شوند. در آن موقع عقیده بسیاری بر این بود که ایالات متحده به واسطه این قبیل آلودگیهای اقتصادی وارد در جنگ اول جهانی شده بود. از این قانون بی‌طرفی امریکا متجاوزین ده ساله ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ بودند که بهره‌ور گردیدند، نه دولی که قربانی تجاوز آنها شدند.

و اما افرادی که زمام امور حکومت اتحاد جماهیر شوروی را به کف داشتند، آنها نیز طالب تجدیدنظر در اوضاع و از شرایط موجود ناراضی بودند، زیرا نه سرحدات جدید اروپای شرقی را قبول داشتند و نه حاضر به کندن دندان از اراضی‌ای بودند که در جنگ اول جهانی از روسیه منتزع شده بود. زعمای شوروی از «منطقه قرنطینه» (Cordon Sanitaire) که به منظور جلوگیری از

شیوع کمونیزم در ۱۹۱۹ ایجاد شده بود متنفر بودند. این منطقه‌ای بود مرکب از خط زنجیری از کشورهای کوچک در راسته سرحدات شوروی، از فنلاند گرفته تا رومانی که تقریباً همگی آنها بلا استثنا شدیداً با شوروی سر خصومت داشتند. رهبران شوروی، نه علاقه‌مند به دوام اوضاع موجود بین‌الملل بودند و نه از هدفهای طویل‌المدت انقلابی خویش صرف‌نظر نموده بودند. لکن به علت کمونیست بودن و روسی بودن مدام این واهمه خاطرشان را مشوش داشته بود که مبادا مورد تهاجم و ایلغار قرار گیرند. فلسفه مارکسیست به آنها تعلیم داده بود که در سراسر جهان سرمایه‌داران نسبت به آنها خصومتی مکمون وجود دارد. مداخله متفقین غربی در انقلاب و جنگهای داخلی فرضیه مارکسیستی آنها را تأیید کرده بود. و مدتها پیش از انقلاب بلشویکی، در عهد ناپلئون و ادوار قبل از او، دشتهای حاصلخیز روسیه فاتحین جاه‌طلب را به وسوسه انداخته بود. اینک در ده ساله ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ زعمای کرملین، مکدر و مظنون از تمامی جهان غیروس، بیش از هر چیز، از علایم نیت متجاوزانه آلمان به هراس افتادند، هیتلر در کتاب خویش موسوم به نبرد من و مواردی دیگر اعلام داشته بود که غرضش محو آثار بلشویسم و سلطه آلمان بر نواحی عظیمی از اروپای شرقی می‌باشد.

مقامات شوروی به امنیت دسته‌جمعی و اقدام بین‌المللی در برابر متجاوزین علاقه‌مند گردیدند. در ۱۹۳۴ روسیه شوروی به جامعه ملل پیوست. همچنین رهبران شوروی به احزاب کمونیست ابلاغ کردند که با سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها در ایجاد جبهه‌های ملی مشارکت نمایند. به‌منظور جلوگیری از متجاوزین فاشیست پیشنهاد کمک نمودند. اما اکثریت مردم با اشمئزاز خود را از آغوش باز سوویت عقب می‌کشیدند. از انگیزه‌های شوروی اطمینان نداشتند و یا بر آنها مسلم بود که بر اثر تصفیه‌ها و محاکمات ده ساله ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ شوروی‌ها متفقینی نیستند نیرومند و اعتماد‌کردنی. یا آنکه خیال می‌کردند ممکن باشد دیکتاتورهای فاشیست را به سمت شرق، به سوی شوروی‌ها منعطف ساخت و به این نحو دموکراسی‌های غربی را از خطر رهانید. در این مورد نیز با آنکه روس‌ها ظاهراً متمایل به رسانیدن کمک بودند، هیچ‌گونه ائتلاف مؤثری در برابر تجاوز امکان‌پذیر نبود. چنانکه بعداً وینستون چرچیل نگاشت در ده ساله ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ حوادث چنان جریان خود را طی کرد که گویی اصلاً شوروی‌ها وجود خارجی نداشتند.

پیشرفت تجاوز نازی و فاشیست

آدولف هیتلر بر این ضعفها با نبوغی مرموز وقوف داشت؛ چون مصمم بود که اساس سیستم قراردادها را از بیخ و بن خراب کند روش مبارزه‌ای از برای خود اتخاذ کرد مبنی بر تجاوزی تدریجی که مدام مایه خوف و رجای ملل دموکرات بود. به واسطه اعمال هیتلر متناوباً رعشه وحشت بر اندام آنها می افتاد و نفس راحتی از سینه آنها برمی آمد. هیتلر خشمگین می شد و به ایراد نطقهای غرّامی پرداخت، وحشت جنگ را در دلها بیدار می کرد، فقط اندکی تجاوز می نمود، اعلام می داشت که این فقط همان چیزی بود که وی می خواست، و به این نحو متفقین سابق را به پیروی از این خیال باطل تشویق می کرد که اکنون تقاضای وی اجابت گردیده است و دیگر صلح در معرض مخاطره نمی باشد، آنگاه مجدداً آتش خشمش افروخته می شد، تکه دیگری را می بلعید و این دور تسلسل تکرار می شد.

هر سالی موجبات پیدایش یک نوع حالت فوق العاده را تشدید می نمود و هربار فرانسویان و انگلیس ها چاره‌ای از برای کار خویش نمی دیدند، الا آنکه او را در انتخاب طریقه‌ای که در نظر داشت مختار گذارند. در ۱۹۳۳ بزودی بعد از آنکه هیتلر زمام امور را به کف گرفته بود، آلمان را از جامعه ملل و کنفرانس خلع سلاح بین المللی که در آن تاریخ اجلاس می کرد بیرون برد. در ۱۹۳۴ نازی‌های اتریش کودتا کرده، دلفوس، صدراعظم مملکت را کشتند و خواستار اتحاد اتریش و آلمان شدند. دول غربی به هیچ عملی مبادرت نجستند. لکن موسولینی بود که به فکر چاره‌ای افتاد. موسولینی هرگز مایل نبود که آلمان در معبر برنر (Brenner) جایگزین شود، به همین جهت قوای جراری را در سرحد ایتالیا بسیج نمود و به این نحو مانع از مداخله علنی هیتلر در اتریش گردید و چهار سال دیگر استقلال اتریش را حفظ کرد. در ۱۹۳۵ هیتلر رسماً رد آن موادی از عهدنامه ورسای را اعلام داشت که آلمان را خلع سلاح نگه می داشت و علانیه شروع به بسط تشکیلات ارتش و نیروی دریایی آلمان نمود.

فرانسه، انگلستان و ایتالیا به این عمل آلمان که نقص یک جانبه و خودسرانه عهدنامه‌ای بین المللی بود معترض گردیدند، لکن هیچ اتفاقی نیفتاد. حقیقت امر آنکه انگلستان به عقد پیمانی دریانوردی با آلمان مبادرت جست که فرانسویان را متغیر ساخت. همان سال (۱۹۳۵)، به موجب مدلول عهدنامه ورسای، تحت نظر جامعه ملل در ناحیه سار به آرای عمومی مراجعه

شد. اگرچه تحریکات نازی‌ها در ساربی اندازه زیاد بود، نتیجه آرا بلاشک احساسات واقعی عامه را نشان می‌داد. رأی مردم سار بر این قرار گرفته بود که وطن آنها مجدداً به خاک رایش ملحق گردد.

در ۱۹۳۶ هیتلر که عهدنامه‌های لوکارنو را باطل دانسته بود، مجدداً ناحیه رن را در تصرف آورد، به عبارت دیگر به اراضی مغرب رن که طبق عهدنامه ورسای قرار بود منطقه‌ای عاری از قوا و تأسیسات نظامی باشد لشکر کشید. در این موقع عده بسیاری از مردم فرانسه معتقد به لزوم جنگ با آلمان گردیده بودند و اگر جنگی درمی‌گرفت امکان داشت که هیتلر را بسهرلت شکست دهند، زیرا تازه تدارکات نظامی آلمان شروع شده بود و افسران آلمانی حامل دستوراتی بودند مشعر بر اینکه در صورت اندک مقاومتی خود را عقب بکشند. اما عقاید ملت فرانسه متشتت بود، و انگلستان نمی‌خواست برای ممانعت از ورود قوای آلمانی به خاک خود آلمان تن به خطر جنگ دهد. سال بعد، ۱۹۳۷، فتنه نازی‌ها در دانزیک زیانه کشید که به موجب عهدنامه ورسای شهری آزاد شناخته شده بود. تا آخر سال موجباتی برانگیخته بودند که دانزیک معناً جزئی از خاک آلمان گردیده بود. در مارس ۱۹۳۸ قوای آلمانی وارد اتریش شد و اتحاد اتریش و آلمان سرانجام تحقق یافت. در سپتامبر ۱۹۳۸ نوبت به چکسلواکی و بحران مونیخ رسید. برای فهم این مبحث ابتدا ضروری است که به سایر مطالب ناگفته نیز عطف توجه نماییم.

موسولینی نیز امیالی در سر داشت و به منظور مجذوب ساختن ملت ایتالیا به فتوحات خارجی هیجان‌آوری محتاج بود. از ۱۹۱۹ ایتالیایی‌ها از مواد عهدنامه‌های صلح ناراضی بودند. از اراضی سابق عثمانی و مستعمرات سابق آلمان که از جنگ آن دولتها بیرون آمده و به عنوان اراضی تحت قیمومت میان انگلیس، فرانسه، بلژیک و ژاپن و حتی افریقای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند تقسیم شده بود، آنها را نصیبی نبود. هرگز شکست ننگین قوای ایتالیایی را در آدوا به دست سربازان حبشی در ۱۸۹۶ از خاطر نبرده بودند. حبشه در این تاریخ تنها خطه سیاه‌پوستان افریقایی (به استثنای لیبریه) بود که هنوز در سایه استقلال می‌زیست.

در ۱۹۳۵ ایتالیا به جنگ حبشه رفت. جامعه ملل عمل ایتالیا را تجاوزی غیر مجوز اعلام نمود و فروش اسلحه یا مواد خام را، به استثنای نفت، از جانب اعضای جامعه ملل به ایتالیا تحریم کرد. برای اجرای اوامر جامعه ملل، انگلیس‌ها حتی قوای دریایی عظیمی در مدیترانه گرد آوردند. اما در فرانسه، پاره‌ای از محافظان مهم نسبت به موسولینی ابراز همدردی می‌کردند و در

انگلستان بیم آن می‌رفت که اگر مؤاخذه جامعه ملل بشدت گراید، یعنی یا کانال سوئز بروی ایتالیا بسته شود و یا از فروش نفت به آن دولت خودداری ورزند، ممکن است این اقدامات ایتالیا را به خشم آورد و به جنگی عمومی وادارد. به این نحو موسولینی در ۱۹۳۶ قادر به شکست حبشه گردید و موفق شد که با الحاق آن کشور مغلوب به سومالی ایتالیا و اریتره یک امپراتوری ایتالیایی افریقای شرقی از برای خود تأسیس نماید. امپراتور حبشه هیلاسلاسی در ژنو کراً ملتجا به جامعه ملل از برای اقدام دیگری گردید، و لکن این تقاضاها مثمرمیری نشد. جامعه ملل همان‌طور که در مورد تجاوز ژاپن بر منچوریه اقدامی ننموده بود، در اینجا نیز موفق به برانگیختن وسیله‌ای از برای تنبیه یک دولت معظم بوالهوس نگردید.

جنگ داخلی اسپانیا، ۳۹ - ۱۹۳۶

هنوز چندی از بحران حبشه، که بالکل به نفع متجاوز تمام شده بود نگذشته، بحران وخیم‌تری در اسپانیا بروز نمود. در ۱۹۳۱ بعد از ده سالی آشوب سیاسی، بر اثر انقلابی نسبتاً ملایم آلفونس سیزدهم، آخرین بوربون‌ها، از سلطنت عزل و جمهوری دموکراتیک اسپانیا تشکیل گردید. مخالفت‌هایی که از قدیم‌الایام در مملکت وجود داشت به‌نحوی دایم‌التزاید به مرحله بحرانی رسید. دولت جدید جمهوری کمر به انجام یک برنامه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بست. برای مبارزه با قدرت کلیسا که از ایام باستان در مملکت ریشه دوانیده بود، قوانینی بر ضد طبقه روحانیون به تصویب رسید. دیانت از حکومت تفکیک گردید، فرقه یسوعیون (ژوئیته‌ها) منحل و اموال آنها توقیف شد. مدارس از حوزه نظارت اهل دین بیرون آمد. نهضت قدیمی استقلال کاتالون با اعطای حق خودمختاری داخلی فراوانی تسکین یافت. برای فرو نشاندن خشم طبقه زارعین، دولت مشغول تکه‌تکه کردن املاک وسیع‌تر ملاکین مهم و تقسیم آن گردید. برنامه اصلاحات دولت آن‌قدر شدیداً به‌موقع اجرا گذاشته نشد که موجب رضایت خاطر آن‌دسته از عناصر افراطی‌ای گردد که عدم رضایت خویش را با اعتصابات و شورش‌هایی، بالاخص در منطقه صنعتی بارسلون و نواحی معادن آستوریاس، به منصه ظهور می‌گذاشتند. لکن این اصلاحات آن‌قدر اساسی بود که ملاکان میرز و روحانیون را خصم دولت نماید. بعد از

۱۹۳۳ پیش از پیش زمام امور حکومت به دست عناصر جناح راست و احزاب محافظه کار افتاد که کابینه آنها نه کفایتی از خود نشان می داد و نه مورد توجه عامه مردم بود. شورش کارگران معادن ناحیه آستوریاس با سبعیت فراوانی فرونشاند شد. مردم کاتالون که هنوز برای حصول استقلال کامل آشوب می کردند قلع و قمع گردیدند. در فوریه ۱۹۳۶ انتخابات جدیدی صورت گرفت. کلیه عناصر جناح چپ، یعنی جمهوری خواهان، سوسیالیست ها، سندیکالیست ها، آنارشیست ها و کمونیست ها دست به دست هم داده، یک جبهه ملی را در برابر سلطنت طلبان، روحانیون، افسران ارتش، و سایر طرفداران رژیم قدیم تشکیل دادند. این جماعت در انتخابات به پیروزی قاطعی نایل آمدند. پس از این واقعه در ژوئیه ۱۹۳۶ یکی از ژنرال های ارتش به نام فرانسیسکو فرانکو (Francisco Franco) بر ضد دولت جمهوری قیام کرد. احزاب چپ برای مبارزه متحد شدند و تمامی مملکت دستخوش جنگ داخلی گردید. این جنگ نسبتاً عظیمی بود که در اثنای آن ۷۰۰،۰۰۰ نفر ضمن محاربات به قتل رسیدند، و طرفین متخاصمین نسبت به یکدیگر نهایت قساوت را نشان دادند. تقریباً مدت سه سال قوای ایتلانی جناح چپ، بنا بر جمهوری خواهان، پافشاری ورزیدند تا آنکه سرانجام در برابر لشکریان فرانکو سرتسلیم فرود آوردند و فرانکو توانست حکومت مستبدی نظیر رژیم فاشیست در تمامی کشوری از پا درآمده ایجاد نماید.

جنگ اسپانیا در حکم تمرینی بود از برای مبارزه عظیم تری که بعداً قرار بود روی دهد. دولت جمهوری خواهان اسپانیا می توانست برای خوابانیدن فتنه یاغیان، بی آنکه به عملی غیرقانونی دست زده باشد از کشورهای خارجی اسلحه لازم را اکتساب کند، اما انگلستان و فرانسه مصمم بودند نگذارند که جنگ داخلی اسپانیا بدل به مبارزه ای عمومی گردد. به همین جهت دولتمن مزبور ارسال ملزومات جنگی را به دولت جمهوری اسپانیا ممنوع نمودند، حتی دولت جبهه ملی فرانسه راه امداد به جبهه ملی اسپانیا را که سخت در مضیقه بود با ایجاد موانعی سد ساخت. ایالات متحده آمریکا جنگهای داخلی اسپانیا را مشمول مقررات قانون بی طرفی خود شمرد و با وجودی که در داخل آمریکا عده کثیری از جمهوری خواهان طرفداری می کردند، صدور اسلحه را به اسپانیا اکیداً ممنوع ساخت. بنا به تشویق انگلستان و فرانسه ۲۷ دولت، من جمله کلیه دول معظم اروپایی، موافقت کردند که در جنگ داخلی اسپانیا شرکت نجویند و از هیچ یک از متخاصمین طرفداری ننمایند. اما سیاست عدم مداخله نتایج فضااحت باری در برداشت. به هر

حال آلمان، ایتالیا و اتحاد جماهیر شوروی مداخله کردند. آلمان و ایتالیا به حمایت فرانکو برخاسته و جمهوری خواهان را به عنوان ملعبه دست بلشویسم تخطئه نمودند و حال آنکه اتحاد جماهیر شوروی از جمهوری پشتیبانی کرده و یاغیان فرانکو را به مزدوری از برای فاشیسم بین‌المللی متهم گردانید. آلمان‌ها، ایتالیایی‌ها و روس‌ها ملزومات جنگی به اسپانیا فرستادند و سلاح‌های خود را عملاً در میدان جنگ به موقع آزمایش گذاشتند. بمب‌افکنی فاشیست‌ها بر شهرهای مادرید و بارسلون، که اولین بیمارانه‌های هوایی مردم غیرنظامی در تاریخ بود، مردمان جهان دموکراسی را سخت متوحش ساخت. آلمان‌ها و ایتالیایی‌ها قوای نظامی نیز به اسپانیا گسیل داشتند (مجموع سربازان ایتالیایی بالغ بر ۵۰،۰۰۰ نفر بود). شوروی‌ها، به علت بعد مسافت هم که شده قادر به عمل مشابهی نبودند، لکن هزاران نفر از اشخاصی که متمایل به جناح چپ و صاحب آرای آزادی خواهانه بودند به میل خویش، از ایالات متحده و کشورهای اروپایی روانه اسپانیا گردیدند تا در صفوف قوای ثابت قدم به جمهوری اسپانیا مبارزه نمایند. به این نحو اسپانیا میدان تنازع مرام‌های مختلف گردید. جنگ داخلی اسپانیا کشورهای جهان را به دو گروه فاشیست و ضدفاشیست تقسیم نمود.

اولین اثر جنگ داخلی اسپانیا متحد ساختن آلمان و ایتالیا بود. در بدو امر موسولینی هم مثل سایرین از احیای یک آلمان مبارز بیمناک بود. وی کسی بود که در ۱۹۳۴ هنگامی که هیتلر در صدد بلعیدن اتریش برآمده بود، در مقابل وی ایستادگی نموده بود. جنگ با حبشه، امیال ایتالیا در افریقا، و تقاضای پرجوش و خروش ایتالیا برای احراز سیادت در مدیترانه، یعنی دریایی که رومیان قدیم آن را «دریای ما» (Mare Nostrum) می خواندند - همه دست به دست هم داده میانه ایتالیا را با انگلیس و فرانسه شکرآب کرده بود. در ۱۹۳۶ بلافاصله بعد از بروز جنگ داخلی اسپانیا میان موسولینی و هیتلر توافقی حاصل شد که آن را «محور رم و برلن» (Rome - Berlin axis) نامیدند. در نظر آنها این توافق به منزله محوری سیاسی بود که امیدوار بودند جهان به دور آن به حرکت آید. دیری نپایید که ژاپن نیز به پیمان مزبور پیوست و از آنجا که سه دولت در مخالفت با کمونیزم و کمونیست بین‌الملل توافق حاصل کرده بودند، اکنون محور مزبور را به پیمان ضد کینترن موسوم ساختند. اینک هر کدام از این سه به حمایت متفقینی که از برای خود فراهم آورده بود با توفیق بیشتری قادر به عملی ساختن خواسته‌های خود بود. قبلاً ذکر شد که چگونه آلمان در ۱۹۳۸ موفق به بلعیدن همان اتریش گردید که در ۱۹۳۴ به واسطه

دخالت ایتالیا از آن محروم شده بود.

- و در ۱۹۳۷ ژاپن به بهانه آنکه در پل موسوم به مارکوپولو نزدیکی پسی پینگ (Peiping) به طرف سربازان ژاپنی تیر انداخته شده است، ایلغار تمام عیار جدیدی بر خاک چین آغاز کرد. با وجود مقاومت دلیرانه و اتحاد قوای چینی اعم از کومین تانگ و کمونیست، قسمت اعظم چین در قبضه مهاجمین بود. قوای چینی از مناطق دورافتاده چین همچنان به جنگ مشغول بودند و لوازمات و مهمات خویش را از طرق صعب العبور و پیچ اندر پیچی تحصیل می کردند. جامعه ملل مجدداً عمل ژاپن را تقبیح کرد - بی آنکه حرفش ادنی اثری داشته باشد. از آنجا که رسماً جنگ اعلام نشده بود، ایالات متحده از اجرای قانون بی طرفی در مورد چین خودداری نمود. به این نحو ادامه اعطای قرضه به حکومت چین میسر گردید، لکن ژاپنی ها نیز می توانستند آهن آلات قراضه، فولاد، نفت، و کارخانجاتی را که بی اندازه مورد نیاز آنها بود از شرکتهای صنعتی امریکا ابتیاع نمایند. از هر جهت تشنج اوضاع در دنیای سفیدپوستان به نفع ژاپنی ها تمام می شد، و در ۱۹۳۸ تشنج در اروپا سرعت رو به ازدیاد بود.

بحران مونیخ: اوج سیاست اسکات

با الحاق اتریش هیتلر شش میلیون نفر آلمانی را به جمعیت رایش افزود. سه میلیون نفر دیگر در چکسلواکی زندگی می کردند. کلیه آنها بی که در ۱۹۳۸ در سنین بلوغ بودند در دوران امپراتوری هابسبورگ به دنیا آمده بودند. این جماعت از ۱۹۱۸ به بعد هرگز راضی نشده بودند که اقلیت کوچکی در یک کشور اسلاو نژاد محسوب شوند و سالیان دراز بود شکایت می کردند که در حق آنها به انحای مختلف تبعیضات مرموزی روا داشته می شود. در چکسلواکی علاوه بر آلمان ها اقلیتهایی از مردم لهستان، روتنی ها و مجارها نیز وجود داشت و از آنجا که حتی اسلاواک ها نیز تا حدی خود را از چک ها جدا می دانستند، فی الواقع هیچ گونه اکثریتی ملی وجود نداشت که بر سایرین تفوق داشته باشد. به علت آنکه رفتار با اقلیتها در چکسلواکی از هر نقطه دیگر اروپا بیشتر قرین روشنفکری بود و اقلیتهای مختلف آن کشور پایه زندگیشان بالاتر از هر کشور دیگری در مشرق آلمان بود، و چون در ۱۹۳۸ این تنها کشور دموکرات اروپای مرکزی محسوب می شد،

از این رو می توان دریافت که اداره چنین مملکتی با ملیتهای گوناگون تحت مساعدترین شرایط، تازه چه اندازه دشوار بود.

از لحاظ سوق الجیشی چکسلواکی را می شد خشت اول بنای اروپا نامید. با فرانسه پیمان اتحادی داشت و فرانسه کراراً تضمین نموده بود که در صورت تهاجم آلمان از خاک آن کشور دفاع نماید. با رومانی و یوگسلاوی «تفاهم کوچکی» داشت که به اتکای آن فرانسه امیدوار به حفظ سرحدات موجود در آن قسمت اروپا بود. کارخانجات اسلحه سازی مهم و ارتشی داشت بخوبی تعلیم دیده، صاحب قلاع مستحکمی بود در مقابل آلمان که از قضا این قلاع درست در همان ناحیه مرزی قرار گرفته بود که جمعیت آن تقریباً همگی آلمانی بودند. چون هیتلر اتریش را به خاک آلمان منضم ساخت، از آنجا که وین در نقطه ای شرقی تر از پراگ قرار دارد، چکسلواکی به صورت مثلی درآمد که دو ضلعش همجوار خاک آلمان گردید. از نظر آلمان ها اکنون وضع به قراری بود که می شد گفت بوهم و مراوی (که به هر حال ثلث جمعیت آن دو ناحیه آلمانی بودند) به شکل برآمدگی در رایش قرار گرفته است.

آلمان های سودت یا ساکن چکسلواکی اعم از نازی یا غیرنازی تحت تأثیر آشوبگرانی قرار گرفتند که غرض آنها بیشتر اشاعه مرام ناسیونال سوسیالیست بود تا رفع آلام اقلیت آلمان های سودت. هیتلر مشوق خواسته های آنها در اتحاد با آلمان گردید. در ماه مه ۱۹۳۸ سربازان آلمانی چیزی نمانده بود که از سرحد عبور کنند. اما هیتلر در مقابل بسیج عمومی چکسلواکی و اندازهای آشکار روسیه و فرانسه قوای خود را عقب کشید. حادثه ماه مه نشان داد که اگر با عزمی راسخ به مقابله با هیتلر قیام می شد ممکن بود جلو تجاوزات وی سد گردد. علی ای حال اثر کلی واقعه مزبور آن بود که بیم جنگ را در فرانسه و انگلستان تشدید نماید. این دو کشور به عوض آنکه چون از تجاوز جلوگیری کرده بودند مشعوف باشند بی اندازه متوحش شدند که تا چه اندازه به خطر جنگ نزدیک گردیده بودند. فرانسویان به هراس افتاده بودند و دولت انگلیس در عرض چند ماهی بعد از این واقعه می کوشید تا فرانسه را از اتخاذ رویه خشونت آمیزی که امکان وقوع جنگ را تسریع می کرد منصرف سازد. در سپتامبر ۱۹۳۸ هیتلر مجدداً به صدای بلند اعلام داشت که وضع اسفناک آلمان های چکسلواکی تحمل کردنی نیست و باید اصلاح شود. چک ها موافقت کردند که بر وفق شرایط عهدنامه لوکارنو مورخ ۱۹۲۵ مرافعه را به حکمیت ارجاع کنند. فرانسویان و انگلیس ها از ترس آنکه مبادا اختیار این طریق تمایلات هیتلر را اقناع ننماید،

حکمت را رد کردند. شوروی‌ها سایرین را به اتخاذ رویهٔ پابرجایی تشویق می‌نمودند. دول غربی هم از شوروی‌ها بیمناک بودند، هم از اتخاذ رویهٔ شدیدی که ممکن بود منجر به جنگ گردد. دول مزبور نمی‌توانستند اطمینان حاصل کنند که ادعاهای هیتلر واقعاً توخالی است یا نه. اگر در برابر وی پافشاری می‌کردند ممکن بود از خواسته‌هایش منصرف شود، لکن به همان درجه، و فی الواقع بیشتر از آن، احتمال داشت که هیتلر کاملاً آمادهٔ ستیز باشد.

با این اوضاع و احوال، بعد از چندین کنفرانس دیگر بود که نخست‌وزیر انگلستان نویل چمبرلن (Neville chamberlain) و نخست‌وزیر فرانسه ادوارد دالادیه (Edouard Daladier) عزم مونیخ کردند و در آنجا به دیدن هیتلر، که متفقدش موسولینی به او پیوسته بود، نایل آمدند. جماهیر شوروی را به این مذاکرات راه ندادند. توپ و تشر و سیل بیانات بظاهر دیوانه‌وار هیتلر، مستمعین وی را کاملاً هاج و واج کرد. چمبرلن و دالادیه شرایط وی را قبول نمودند. آنگاه دولتین انگلیس و فرانسه دولت چکسلواکی را تحت فشار شگرفی قرار دادند تا در برابر تقاضاهای آلمان سر تسلیم فرود آورد و با خونسردی حکم اعدام خویش را امضا نماید. انگلستان فرانسه را به اتخاذ رویهٔ آرامش جویانه‌ای که خود فرانسه بی‌اندازه علاقه‌مند به آن بود تشویق نمود و در نتیجه فرانسه تعهداتی را که به موجب پیمان برای حفظ تمامت ارضی چکسلواکی داشت نقص کرد، تمایل روس‌ها را که در این موقع حاضر بودند بزور اسلحه مانع توسعه طلبی آلمان گردند، نادیده انگاشت و تمامی سیستم «تفاهم کوچک» را که از برای حفظ سرحدات اروپای شرقی به وجود آمده بود رها کرد. در مونیخ موافقت حاصل شد که آلمان باید اراضی بوهم را که همجوار با خاک آلمان بود و اکثریت مردم آن آلمانی بودند به خاک خود منضم نماید. این باریکه اراضی مرزی مشتمل بود بر استحکامات و معابر و تنگه‌های کوهستانی که راه ورود به چکسلواکی محسوب می‌شد و به این نحو با فقدان آن چکسلواکی از لحاظ نظامی بلا دفاع گردید. بعد از آنکه عموم شرکت‌کنندگان در کنفرانس آنچه را که از تمامت ارضی چکسلواکی مانده بود به قید قرارهایی جدی تضمین نمودند، مذاکرات به پایان رسید. جماعات مردم با غریو شادمانی مقدم چمبرلن و دالادیه را در اوطانشان پذیره گردیدند. چمبرلن با مسرت تمام به اطلاع عموم رسانید که همراه خویش سندی آورده است که «ضامن بقای صلح در دوران زندگی ما» خواهد بود. بار دیگر دول دموکرات نفس راحتی از سینه برآوردند، امیدوار شدند که هیتلر آخرین تقاضایش را ابراز داشته است و به خود گفتند که با گذشته‌های عاقلانه‌ای که کرده‌اند

لزومی ندارد جنگی درگیرد.

بحران مونیخ با حکم اعدامی که دربارهٔ چکسلواکی امضا کرد نشان داد که دول غربی به دام چه ضعف علاج ناپذیری افتاده‌اند. فی الواقع انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها در مونیخ چاره دیگری الا قبول شرایط هیتلر نداشتند. هر دو کشور از لحاظ تدارکات نظامی بمراتب از آلمان عقب بودند. قدرت ارتش و نیروی هوایی آلمان سخت در خاطر آنها اثر گذاشته بود. افرادی شجاع‌تر از چمبرلن و دلادیه، با وقوف بر اوضاع نیروهای مسلح خویش نیز حاضر نمی‌شدند خطر جنگ را به جان بخرند. سالیان سال افکار آنها حصر بر مسائل داخلی مربوط به احیای اقتصادی کشورهایشان بود. صلح را دوست می‌داشتند و حاضر بودند که آن را به قیمت گزافی اِستِباع نمایند. جرأت نداشتند باور کنند که با شیادی اخاذ روبه‌رو هستند که تمنايش همواره رو به تزاید باشد. به علاوه شک اخلاقی دیگری مایه ناراحتی خاطر آنها بود: به این معنی که به استناد همان اصل خودمختاری ملی که بعد از جنگ اول جهانی مورد قبول فاتحین قرار گرفته بود، آلمان نیز در مورد آنچه تاکنون خواستار شده بود محق بود. هیتلر با اعزام سربازان آلمانی به حوزه رن در خاک آلمان و الحاق اتریش «تهییج افکار مردم دانزیک و متحد ساختن آلمان‌های بوهم با مردم کشور خویش، فقط دربارهٔ اثبات حق ملت آلمان به داشتن یک حکومت مستقل آلمانی کوشیده بود و بس. گذشته از اینها، اگر می‌شد توجه هیتلر را به سمت مشرق معطوف گردانید، و اگر بالمآل آلمان به دام جنگ با روسیه گرفتار می‌شد، در آن صورت شاید امید آن بود که کمونیزم و فاشیزم به جان هم افتاده، یکدیگر را متقابلاً معدوم سازند. یحتمل یکی از انگیزه‌های هیتلر در بحران مونیخ جدا ساختن روسیه از دول غربی و بالعکس بود. اگر حقیقت واقع از این قرار باشد، باید گفت که وی بخوبی توفیق حاصل نمود.

در اثنای هفته‌هایی بعد از مذاکرات مونیخ، لهستانی‌ها و مجارها با اعلام تقاضاهای خود چکسلواکی بیچاره را مستأصل ساختند. لهستانی‌ها ناحیهٔ تشن (Teschén) را متصرف شدند و مجارستان با موافقت آلمان و ایتالیا پنج هزار میل مربع از خاک اسلواکی را در تصرف آورد. در این باب با انگلستان و فرانسه مشورتی نشده بود و آنها هم جداً اعتراضی ننمودند.

پایان سیاست اسکات

آخرین وقعه‌ای که به دول غرب نشان داد فریب ظاهر را خورده‌اند در ماه مارس ۱۹۳۹ اتفاق افتاد. سپاهیان هیتلر در اراضی بوهم - مراوی، یعنی سرزمین چک‌نشین واقعی چکسلواکی پیش رفتند و آنجا را بدل به تحت‌الحمايه آلمان نمودند. سپس هیتلر از ملیت‌خواهی اسلاو‌ها استفاده نموده اسلاواکی را «مستقل» اعلام کرد. چکسلواکی که در مذاکرات مونیخ قطعانی از پیکرش تراشیده شده بود، اکنون بالمره از روی نقشه ناپدید گردید. هیتلر که قول داده بود فقط به یک لقمه اکتفا کند اینک هرچه در بساط بود بلعیده بود. دیری نگذشت که ممل (Memel) را از لیتوانی گرفت و مدعی دالان لهستان گردید. در این موقع ناگهان مردم انگلستان و فرانسه بسرعت متوجه حقیقت موحشی شدند. واضح بود که کلیه قول و قرارهای وزین هیتلر بی‌ارزش است، امیال وی فقط محدود به حکومت بر آلمان‌ها نیست بلکه از برای سراسر اروپای شرقی و اراضی آن‌سوی اروپا خیالهایی در سر دارد، اساساً ترضیه خاطر وی امکان‌پذیر نمی‌باشد و به‌هیچ‌وجه نمی‌توان موجبات اسکات وی را فراهم ساخت. در آوریل ۱۹۳۹ شریک متجاوز وی، موسولینی آلبانی را تصاحب نمود.

اکنون دول غربی شروع به تدارکات نظامی کردند. انگلستان که در آخرین دقیقه سیاست اروپای شرقی خویش را عوض کرده بود، اینک حاضر شد تمامت ارضی لهستان را تضمین نماید. این عمل در سخت‌ترین شرایط ممکنه انجام می‌گرفت، زیرا پایگاه دفاعی چکسلواکی به دست حریف افتاده بود و چون اتحاد جماهیر شوروی را به مذاکرات مونیخ راه نداده بودند به‌واسطه این عمل میانه آن دولت و دموکراسی‌های غربی شکرآب شده بود.

در تابستان سال ۱۹۳۹ انگلیس و فرانسه از فرط لاعلاجی درصدد تشکیل اتحادیه‌ای بر ضد آلمان برآمدند. لهستان و کشورهای بالتیک حاضر نبودند حتی به‌منظور دفاع از اراضی خود در برابر قوای هیتلر به سپاهیان شوروی اجازه ورود به‌داخل سرحدات خویش عطا نمایند. نمایندگان انگلیس و فرانسه، در مقام پیروی از چند اصول اخلاقی بین‌الملل که هنوز از کف نداده بودند، حاضر نشدند لهستان و کشورهای بالتیک را دو دستی تحویل استالین دهند - همان‌طور که چکسلواکی را به هیتلر واگذار کرده بودند. از آنجا که لهستانی‌ها در ۱۹۲۰ بیش از آن حد که مطمئن نظر متفقین بود به تسخیر اراضی پرداخته و سرحد شرقی خود را تا مسافت زیادی در

داخل روسیه سفید، یعنی تقریباً تا مینسک جلو برده بودند، در نظر مقامات شوروی این تردید انگلیس و فرانسه از لحاظ اصول اخلاقی دقتی غیرضروری می نمود. روس ها مایل نبودند که آلمان ها از نقطه ای در مشرق مثل مینسک بر آنها هجوم برند. فکر می کردند که آنچه فی الواقع فرانسوی ها و انگلیس ها می خواهند آن است که قوای شوروی متحمل قسمت اعظم فشار وارده از جانب مهاجمین نازی شود، و این فکر نیز بدون دلیل متقن نبود. به علاوه روس ها عمل دولت انگلیس را وهنی نسبت به خود می شمردند که نخست وزیر انگلیس شخصاً سه دفعه به ملاقات هیتلر رفته بود و حال آنکه برای مذاکره با مقامات شوروی فقط یکی از کارمندان رسمی وزارت امور خارجه خود را به مسکو اعزام داشته بود. به همین جهت شوروی ها به درخواست انگلستان و فرانسه وقعی ننهاد و در عوض پیمان دوستی وعدم تجاوزی با آلمان هیتلری منعقد ساختند. در طی یک مقاله نامه سری موافقت حاصل شد که هرگاه در آینده قراری از برای تقسیم اراضی گذاشته شود، روسیه و آلمان، کشورهای بالتیک و لهستان را میان خود تقسیم نمایند.

پیمان میان آلمان نازی و شوروی مورخ ۲۳ اوت ۱۹۳۹ دنیا را متحیر ساخت. کمونیسم و نازیسم که ظاهراً از لحاظ مرامی دو قطب مخالف یکدیگر بود اکنون متحد گردیده بود. نسلی که بیشتر در فهم مرام مجرب گردیده بود تا وقوف بر سیاسیات از این پیشامد هاج و واج شد. پیمان مزبور را نشانه بروز جنگ دانستند. آلمان ها که به اتکای آن اطمینان خاطر پیدا کرده بودند، در اول سپتامبر بر خاک لهستان هجوم بردند. در سوم سپتامبر انگلستان و فرانسه به آلمان اعلان جنگ دادند. در طول زندگی یک نسل دومین جنگ اروپایی، که بزودی بدل به جنگ جهانی گردید، آغاز شده بود.

بخش بیستم

رستاخیز: دومین جنگ جهانی و عواقب آن

در طبیعت وقتی سخن از تصور یا دگرگونی به میان می‌آید، ما پیش خود دوران انقلابی را مجسم می‌کنیم که در طی آن قتل شروع به آتشفشان می‌کند، زلزله حادث می‌شود، تشکیلات جبال قدیمی بر هم می‌خورد، قتل و سلسله جبال جدیدی سر بر می‌افرازد، سواحل دریا صور تازه‌ای به خود می‌گیرد، موجودات حیه از فنا می‌گریزند، اشکال قدیمی حیات منقرض می‌شود و موجودات جدیدی که در آغاز به چشم نمی‌خورند وارد مراحل می‌شوند که بعداً در آنها مشغول نشو و نما خواهند شد. از ۱۹۱۴ به این طرف دنیای بشری در چنگال چنین تطوری اسیر بوده است. جنگ اول جهانی، با مشکلات دنیای بعد از جنگ، انقلابات روسیه، چین، ترکیه و سایر کشورها، کساد عظیم، سان دیکتاتورهای عدیده، دومین جنگ جهانی، دومین دور تغییرات انقلابی و مشکلات بعد از جنگ، همه اینها تعلق به همان جریان جرح و تعدیلی دارد که تا این تاریخ حتی ممیزات جامعه بشری را بکلی تغییر داده است، و هنوز دوران این تغییر و تبدلات به سر نرسیده است و اگر اسم این جریان را «رستاخیز» بگذاریم، تازه حق مطلب را ادا نکرده‌ایم.

فصل اول

سالهای پیروزی محور

اروپای نازی، ۴۰ - ۱۹۳۹: مبارزات لهستان و سقوط فرانسه

دومین جنگ جهانی با تهاجمی بر خاک لهستان آغاز گردید. قوای آلمانی که بالغ بر یک میلیون نفر می‌شدند با طلایه‌ای مرکب از لشکرهای زره‌پوش و پشتیبانی توده‌کثیری از هواپیماهای نیروی هوایی آلمان، سرعت، تمامی نواحی غربی لهستان را متصرف شدند و لشکریان لهستانی را که فاقد تجهیزات کافی بودند مغلوب ساختند. حاصل این مبارزات که نمونه‌ای شایان توجه و کامل از «جنگ برق‌آسا» (Blitz krieg) بود، در عرض چند دوره‌اول آشکار بود. مقاومت منظم قوای لهستانی در عرض یک ماه پایان یافت. آلمان‌ها بی‌درنگ آن قسمت از لهستانی را که متصرف شده بودند به رایش پیوستند.

مقارن این احوال در مشرق نیز روس‌ها طبق مقاوله‌نامه‌ی سرّی پیمان نازی و شوروی دو هفته بعد از تهاجم آلمان قسمت شرقی خاک لهستان را به تصرف درآوردند. آنچه در این مورد نصیب روس‌ها گردید تقریباً معادل اراضی بود که در ۱۹۲۰ لهستان از آن کشور منتزع ساخته بود.

همچنین روس‌ها شروع به ایجاد پایگاه‌های مستحکمی در کشورهای بالتیک، یعنی استونی، لیتوی و لتوانی نمودند. فنلاند تنها کشوری بود که در برابر تقاضاهای روسیه سر تسلیم فرود نیاورد. فنلاندی‌ها از واگذاری اراضی سرحدی که مورد نظر روسیه بود و همچنین تفویض حقوق نظامی در داخل کشور خویش به آن دولت امتناع ورزیدند. شوروی‌ها اصرار نمودند، زیرا لنین‌گرا دو مین شهر بزرگ اتحاد جماهیر شوروی فقط بیست میل با سرحد فنلاند فاصله داشت. هنگامی که مذاکرات طرفین در نوامبر ۱۹۳۹ به بن‌بست انجامید، قوای شوروی بر خاک فنلاند هجوم بردند. ایستادگی قوای فنلاندی نهایت درجه شجاعانه و در بدو امر مؤثر بود. لکن کشور کوچکی چون فنلاند نمی‌توانست در برابر حریف زورمندی چون روسیه دوام آورد، گو آنکه اتحاد جماهیر شوروی فقط از قوای نظامی محدودی در این جنگ استفاده می‌کرد. دموکراسی‌های غربی خود را با فنلاند در این مصیبت شریک می‌دانستند. به همین جهت انگلستان و فرانسه ساز و برگ و ملزومات به فنلاند ارسال داشتند و حتی به فکر تدارک قوایی اعزامی بودند. روسیه را به واسطه ارتکاب به تجاوز از جامعه ملل بیرون کردند و ضمناً روسیه تنها کشوری بود که به واسطه این عمل از جامعه اخراج می‌شد. تا ماه مارس ۱۹۴۰ زد و خورد در فنلاند پایان یافته بود. فنلاندی‌ها ناگزیر گردیدند تا حدی زیاده‌تر از آن اراضی‌ای که روسیه در آغاز کار مطالبه کرده بود تسلیم نمایند و مقامات شوروی از بخشی از متصرفات خویش، یعنی از باریکه زمین کارلیان (Karelian) در منطقه لنین‌گرا یک جمهوری سوویت جدید بنیاد نهادند.

در خلال این احوال اوضاع به طرز فریبنده‌ای در مغرب قرین آرامش بود. این بار دیگر جریان جنگ اول جهانی ۱۹۱۴ تکرار نگردید که در عرض چند ماه اول مخاصمات آلمان‌ها به مارن رسیدند. برخلاف ۱۹۱۴ مراحل اولیه جنگ، از بدو امر حکایت اتخاذ مواضع بود. فرانسوی‌ها در عقب خط ماژینوی خویش بمراتب مشغول شدند، سربازان انگلیسی معدود بودند. آلمان‌ها نیز از عقب خط زیگفريد (Siegfried) خویش یا «دیوار غربی» واقع در منطقه رن تکان نخوردند. تقریباً هیچ‌گونه مبارزاتی در عرصه هوا روی نداد. مردم این جنگ را «جنگ دروغی» نام داده بودند، دو دموکراسی بزرگ غربی هنوز از نظریه دوران صلح خویش دست‌نشته بودند، هنوز این امید غریب در دل‌ها جا داشت که حتی در این موقع نیز اتفاقی روی نماید تا مانع از تضادی واقعی میان طرفین گردد. در اثنای همین زمستان عجیب که سرما و یخبندان سختی بود، آلمان‌ها قوای خود را به تمرین مخصوصی واداشتند که غرض آن در بهار معلوم شد.

در آوریل و مه ۱۹۴۰ آلمان‌ها بغتاً نروژ و دانمارک و هلند را متصرف گردیدند و بلژیک را هدف هجوم کلی خود قرار دادند. هیچ چیز قادر نبود جلو لشکریان زره‌پوش و بمب‌افکنهای غوطه‌زن آنها را که بر فراز سر مردم غرش‌کنان می‌گذشت سد نماید. این تاکتیک‌ها با آنکه در لهستان به کار برده شده بود، فرانسویان و انگلیسی‌ها را غافلگیر کرد. بزودی آلمان‌ها از متنهاالیه شمالی خط ماژینو، که هرگز آن را تا ساحل دریا ادامه نداده بودند، دور زده با لشکریان مکانیزه خویش از جنگل آردن واقع در قلب نواحی شمالی فرانسه عبور کرده با سرعت فراوان متوجه بندرهای واقع در کنار بحر مانش گردیدند. رابطه قوای انگلیسی و بلژیکی و پاره‌ای از لشکریان فرانسه با عمده قوای آن‌کشور قطع شد و جمله به‌طرف بندر دونکرک عقب نشستند. بلژیکی‌ها تسلیم شدند. انگلیس‌ها فقط امیدوار به نجات قوای هزیمت یافته خویش بودند. در هفته‌ای که به چهارم ژوئن ختم گردید، در حدود ۳۳۰۰۰۰ سرباز انگلیسی و فرانسوی را به کمک انواع و اقسام ناوهای انگلیسی که پاره‌ای از آنها زیر نظر داوطلبان کشوری اداره می‌شد، با پشتیبانی نیروی هوایی که در آسمان حافظ این ناوها بود از سواحل دونکرک به‌نحوی دلیرانه بیرون آوردند. ساز و برگ گرانبهای این ارتش هزیمت یافته، تقریباً بالکل، در عقب سر گذاشته شد.

لشکریان آلمانی بدون ذره‌ای مهلت همچنان به سمت جنوب پیش رفتند. خود شهر پاریس را در سیزدهم ژوئن و وردن را دو روز بعد از آن متصرف شده بودند. تا تاریخ ۲۲ ژوئن فرانسه تقاضای صلح کرده، قرار متارکه جنگ به امضا رسیده بود و هیتلر از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید.

فرانسه که تمام هم خود را حصر بر پیروی از یک سیاست دفاعی نظامی کرده بود، لشکریانش برای مبارزه در دشتهای باز آماده نبودند، به اندازه کفایت هواپیما نداشت، میان اعضای دولتش نفاق بود، ملتش بدل به جماعتی مخالف هم و ظنین از یکدیگر گردیده بودند، اینک به دست گروهی از افراد افتاده بود که برخی از آنها چاره‌ای از برای کار خویش الا قبول شکست نمی‌دیدند و بعضی دیگر از هواخواهان نازی بودند. با سقوط فرانسه جهانی انگشت به دهان حیران ماند. همه کس می‌دانست که فرانسه دیگر آن کشور سابق نیست، لکن هنوز او را یکی از دول معظم جهان می‌شمردند و سقوط چنین کشوری در عرض یک ماه وقعه بی‌نظیری بود که هرگز به‌خاطر کسی خطور نمی‌کرد. دسته کوچکی از فرانسویان که به انگلستان گریخته بودند در آن‌کشور به‌رهبری ژنرال شارل دوگل (Charles de Gaulle) نهضت فرانسه آزاد را بنیاد نهادند.

قسمت اعظم نیروی دریایی فرانسه در بندر اوران (Oran) واقع در الجزایر، لنگر انداخته بود و برای آنکه به دست دشمن نیفتد چاره‌ای نبود الا انهدام آن نیرو. اخذ این تصمیم شاق به انگلیس‌ها بود.

به موجب شروط قرار متارکه جنگ، قسمت شمالی خاک فرانسه زیر استیلای قوای آلمانی درآمد. جمهوری سوم، که اکنون پایتختش در ویشی (Vichy) واقع در قسمت جنوبی، یعنی ناحیه مستقل فرانسه بود بنا به تصویب پارلمانی گیج و مبهوت به صورت رؤیای توتالیتار درآمد که در رأس آن مارشال ۸۵ ساله فرانسه پتن (Petain) و پیرلاوال (Pierre laval) سیاستمداری بی‌بند و بار و بی‌شرم، قرار داشتند. جمهوری معدوم گردید و حتی شعار آن که آزادی، مساوات و برادری بود به طور رسمی ممنوع شد. پتن، لاوال و جمعی دیگر به تشریک مساعی با نازی‌ها و جایگزین ساختن فرانسه مستبدی در قالب نظم نوین اروپای نازی اقدام نمودند.

در ژوئن ۱۹۴۰ به مجردی که حتم بود هیتلر فرانسه را از پا درآورده است، موسولینی نیز بر آن کشور هجوم برد. اندکی بعد از آن به یونان تاخت و در آفریقا برابر قوای انگلیس صف‌آرایی نمود. اکنون پیشوای فاشیست ایتالیا سرنوشت خود را، اعم از آنکه به عافیت گراید یا به مذلت انجامد، با مقدرات رهبر آلمان نازی پیوند داده بود. از آنجا که در این شراکت مسلماً آلمان‌ها شریک عمده محسوب می‌شدند، و مناسبات آنها با رهبر فاشیست اسپانیا، فرانکو حسنه بود، و روس‌ها مشفقانه بی‌طرفی اختیار کرده بودند، اکنون در تمامی قاره اروپا تفوق از آن آنها بود. گویی تاریخ به همان طرز بعید و غیرواقعی که تنها طریق تکرار حوادث است مکرر می‌شد. از لحاظ جغرافیایی تقریباً همان منطقه‌ای که روزی در ید اختیار ناپلئون بود، اینک به‌زیر قبضه آلمان‌ها درآمد. با تشکیل «سیستم قاره‌ای» جدیدی آلمان‌ها به اداره، انتفاع و هماهنگ ساختن منابع، صناعات و کارگران اروپایی می‌پرداختند. سربازان خود را به پادگانی تمامی این منطقه گماشته و به قول خود از اروپا «دژی» (Festung Europa) ساخته بودند. در هر کشوری نازی‌ها جماعتی هواخواه، علاقه‌مند به تشریک مساعی یا «کوئزلینگ» (Quisling) داشتند. این عنوان اخیر مأخوذ از نام ویدکون کوئزلینگ (Vidkun Quisling) مؤسس حزب فاشیست نروژ در ۱۹۳۳ بود که در خلال سنوات ۱۹۴۲ و ۱۹۴۵ نخست‌وزیر نروژ گردید و نمونه‌ای بود از دستیاران نازی‌های آلمان در کشورهای اروپایی.

لکن هیتلر هرگز مانند ناپلئون طرفدار پیدا نکرد. شایان توجه است که هیتلر در گرد آوردن

سپاهی بین‌المللی که در راه نیات وی به جنگ پردازد به هیچ وجه به پای ناپلئون نرسید، در عوض، به قول مردم غرب موفق به گردآوری کارگران از برای غلامی گردید. میلیونها نفر از مردم فرانسه، لهستان، چک، و سایرین اعم از اسیران جنگ، یا مردم کشوری را تحت مراقبت شدیدی در صنایع جنگی خود به کار واداشت. در تمام تاریخ بشری این یکی از آن موارد معدودی بود که نفوس عظیمی را از یک مملکت بزور به جای دیگری برای انجام کار اجباری می‌کوچانیدند. به دنبال غلبه ارتش هیتلر هیچ‌گونه اصلاحات آزادی‌بخش سیاسی، یا اجتماعی و یا قضایی نظیر انقلاب فرانسه و اصلاحات ناپلئون پدید نیامد. نسلی که با سوءظن نسبت به داستانهای قساوت‌های جعلی جنگ اول جهانی بار آمده بود، با تألم به وحشیگریهای واقعی آلمان در جنگ دوم جهانی واقف گردید. دید که چگونه به قصاص مقاومت وطن‌پرستان، سربازان آلمانی عده‌ای را به عنوان گروگان بازداشت و تیرباران می‌کردند. به چه نحو دهکده‌ای مثل لیدیچه (Lidice) واقع در چکسلواکی را با خاک یکسان نمودند و ساکنان آن را یا به اسارت بردند و یا به قتل آوردند. چه سان بازداشتگاهها بدل به قتلگاههای عمومی گردید و به چه طرز ملل «دانی» را طبق اصول معینی در اتاقهای گاز و یا کوره‌های سوزان بازداشتگاههای میدانک (Maidanek)، تربلینکا (Treblinka)، دخو (Dachau)، بوخن والد (Buchenwald)، آشویتز (Auschwitz)، و سایر اماکن نابود نمودند. قبل از ختم جنگ در مناطقی که تحت استیلای نازی‌ها بود اقلاً پنج یا شش میلیون نفر از افراد ذی‌روح را معدوم ساخته بودند. این رقم شامل عده زیادی از لهستانی‌ها، روس‌ها، چک‌ها و ملل دیگر می‌شد، لکن از همه بیشتر یهودیان اروپای شرقی بودند که قربانی قساوت نازی‌ها گردیدند. این اقدامات همه از برای آن بود که اروپا را «آلمانی» نمایند، تا مردم اروپا بتوانند در راه اعتلای «نژاد سرور جهان» (Herren Volk) آنچه دارند در طبق اخلاص نهند و جانفشانی کنند. نوع‌کشی یا جهد در برانداختن کلیه جماعات یا مللی که از تیره‌های بخصوصی بودند، یکی از بزرگترین جرایمی است که نازی‌ها بر علیه بشر مرتکب گردیدند.

نبرد بریتانیا - و امریکا، زرادخانه دموکراسی

در ۱۹۴۰ نیز مانند ۱۸۰۷ فقط انگلستان با فاتح اروپا در جنگ باقی ماند. بعد از دونکرک

انگلیس‌ها به انتظار شوم‌ترین عواقب، و برای قلیل مدتی منتظر ایلغار آلمان بودند. وینستون چرچیل که در ماه مه ۱۹۴۰ در اثنای شکست نظامی جانشین چمبرلین گردیده بود، به‌هنگام بدبختی ملت انگلیس به شامخ‌ترین اوج قیادتی شجاعانه ارتقا یافت. در مقابل پارلمان و ملت انگلیس نوید چیزی نداد الا «خون، رنج، اشک و عرق». در برابر «ظلمی شنیع که هرگز نظیر آن در سیاهه مظلم و اسف‌انگیز جرایم بشری دیده نشده است» کارزاری را تقبل کرد که هیچ عاملی در ارکان آن خلل نیندازد. دست تمنا به آن‌سوی اقیانوس اطلس، به جانب دموکراسی امریکا دراز کرد که «به ما ابزار کار را تسلیم کنید، ما عمل را فیصله خواهیم داد». ایالات متحده شروع به اجابت این مسئول نمود.

از ۱۹۳۹ و حتی قبل از آن تاریخ، دولت امریکا همه‌چیز بود الا بی‌طرف. عقاید عامه به‌نحو مهیجی متشتت بود. گروهی موسوم به طرفداران سیاست گوشه‌گیری (Isolationists) با هر نوع آلودگی در جنگ اروپا مخالف بودند، زیرا اعتقاد داشتند که یا مداخله در کار اروپا عبث است، یا در حل این مشکل کاری از دست امریکا ساخته نیست، یا آنکه تا امریکا بخواهد اقدامی کند آلمان‌ها به هر حال در جنگ فاتح شده‌اند، و یا آنکه حتی در صورت فتح هیتلر، خطری از ناحیه آلمان متوجه ایالات متحده نخواهد شد. گروه دیگری موسوم به طرفداران مداخله (Interventionists) اصرار داشتند که علی‌الفور باید به متفقین کمک رسانید، زیرا معتقد بودند که هیتلر واقعاً آدمی است خطرناک، فاشیزم را باید نابود کرد، یا آنکه اگر نازیسم بر اروپا مستولی شود بزودی نوبت به جمهوریهای امریکا خواهد رسید. پرزیدنت روزولت خود از اصحاب مداخله بود، یقین داشت که امنیت امریکا در معرض مخاطره است. وی اعلام داشت که ایالات متحده می‌تواند «با توسل به هر اقدامی الا جنگ» علناً به متفقین کمک رساند و خود را از معركة زد و خورد خارج نگه دارد. غرض روزولت از اعلام این سیاست جلب حمایت افکار عمومی بود. در ۱۹۴۰ حریف وی از حزب جمهوریخواه، وندل ویلگی (Wendell Willkie) نیز رویه‌ای کاملاً مشابه اتخاذ نمود.

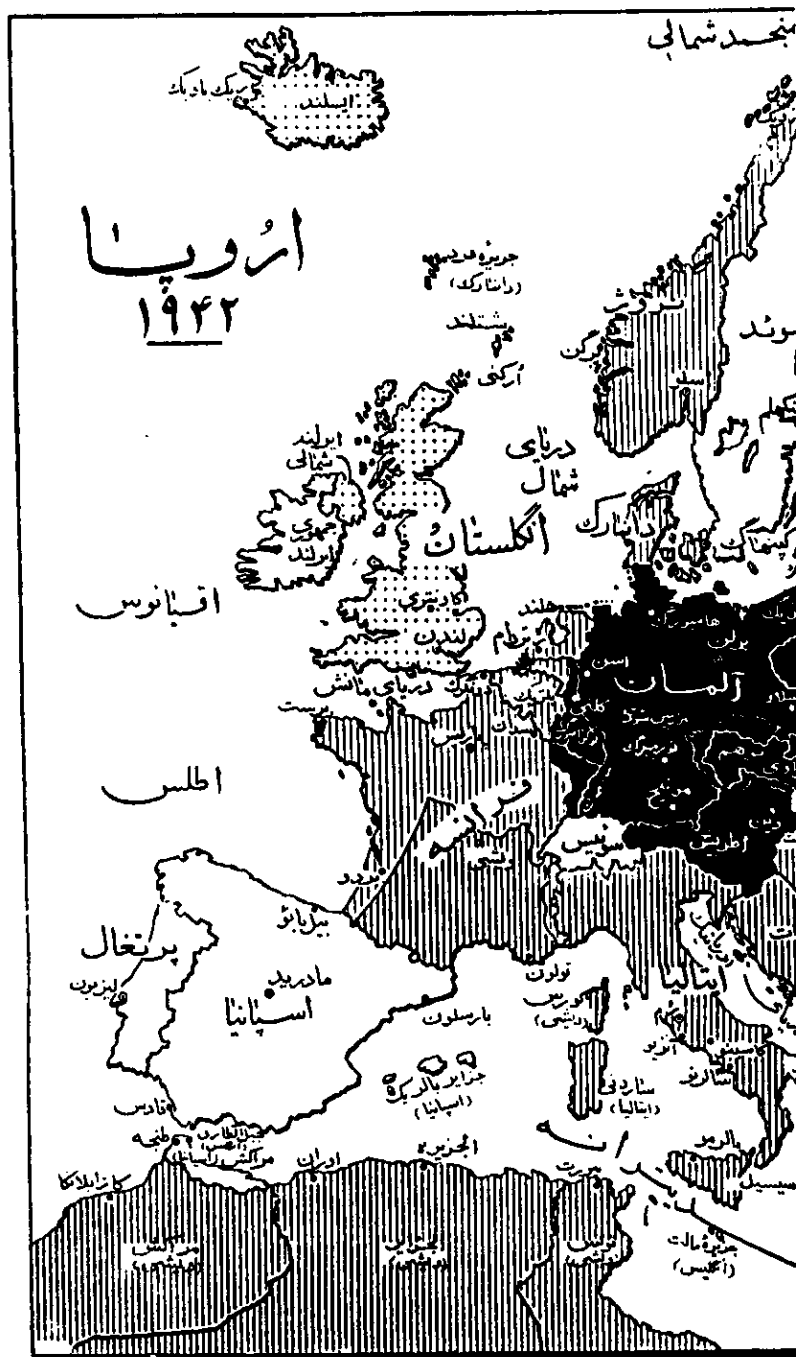
در نوامبر ۱۹۳۹ قانون بی‌طرفی که در اواسط ده ساله ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ به تصویب رسیده بود اصلاح شد و ماده‌ی مربوط به منع صدور اسلحه لغو گردید. پرزیدنت، انگلستان و امپراتوری

انگلیس را «پیش تازان نهضت مقاوم در برابر استیلاگران جهان» نامید و ایالات متحده را به «زرادخانه عظیم دموکراسی» ملقب ساخت. گفت که انگلستان و آمریکا هر دو برای دنیایی مبارزه می کنند که در آن «چهار آزادی» باید محرز باشد: آزادی بیان، آزادی نیایش، آزادی از نیاز، و آزادی از ترس. در ژوئن ۱۹۴۰ بلافاصله بعد از دونکرک ایالات متحده مقدماً مقدار خیلی اسلحه به انگلستان ارسال داشت. چند ماه بعد آمریکا پنجاه فروند از ناوشکن های مستعمل خود را در ازای حق داشتن پایگاه در نیوفاندلند (Newfoundland) برمودا و جزایر انگلیس در انتطیل به انگلستان واگذار کرد. در ۱۹۴۱ قانون وام و اجاره (Lend-lease) را تصویب نمود تا به موجب آن تسلیحات، مواد اولیه و خواربار به کشورهایی که با دول محور در جنگ بودند برساند. ضمناً در ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ ایالات متحده شروع به سربازگیری، تقویت ارتش و نیروی هوایی و تدارک نیروی دریایی از برای دو اقیانوس مهم جهان: اطلس و کبیر نمود. با جمهوریهایی امریکای لاتین برای دفاع از نیمکره غربی طرحهای مشترکی ریخته شد. برای حفاظت از کشتیهای خود پایگاههایی در گرین لند و ایسلند به دست آورد، و به منظور توجه از ناوهای متفقین با کاروانهایی از کشتیهای جنگی، آنها را تا آبهای ایسلند بدرقه نمود. در اکتبر ۱۹۴۱ زیردریایی های آلمانی یک ناوشکن امریکایی را غرقه کردند. محتمل است که اگر آمریکا از ناحیه دیگری ناگزیر به جنگ نمی گردید، مع ذلک آلمان ها برای مخالفت از رسیدن کمک به دشمنان خود، آن کشور را تحریک به جنگ می نمودند.

در خلال این احوال، بعد از سقوط فرانسه، آلمان ها مہیای هجوم بر انگلستان بودند. اما چون حساب نکرده بودند که پیروزیهای اروپا برای آنها به چنین سرعت و تا این حد آسان مسلم گردد، هیچ گونه نقشه ای عملی از برای هجوم بر انگلستان تدارک ندیده بودند. نبرد بریتانیا که ماهها ادامه یافت و در خزان ۱۹۴۰ به اوج شدت خود رسید به صورت تهاجمی از راه هوا بود. تا آن

اروپا ۱۹۴۲

این نقشه، اروپا را در اوج فتوحات نظامی محور، در اثنای جنگ دوم جهانی، درست قبل از پیروزی شوروی در استالین گراد و تهاجم دول غربی بر افریقای شمالی نشان می دهد. تا این تاریخ، اتریش، ناحیه سودت، بوهم - مراوی، لهستان، و آلتاس - لورن تماماً به رایش هیتلری متصل گردیده بود. ساحل اقیانوس اطلس از نواحی جنوبی فرانسه تا صفحات شمالی نروژ و قسمت اعظم روسیه تقریباً تا نزدیکی بحر خزر در زیر سلطه نظامی آلمان بود، اروپای جنوبی از فرانسه ویشی گرفته تا رومانی یا در استیلای آلمان بود و یا با آن کشور متحد. تمامی این منطقه را آلمان ها در اروپا (Festung Europa) نام نهاده بودند.



تاریخ هرگز بشر بمبارانی به این شدت به چشم ندیده بود. لکن آلمان‌ها موفق نشدند که در عرصه هوا بر انگلستان چیره شوند. تدریجاً نیروی هوایی انگلیس با توفیق بیشتری از عهده بمب‌افکنهای آلمانی برآمد و دستگاههای جدید رادار کمک فراوانی به تعیین مسیر هجوم هواپیماهای دشمن نمود. گرچه شهر کاونتری (Coventry) با خاک یکسان شد و شیرازه نظم زندگی و کارخانجات سایر شهرها بشدت از هم گسیخته شد و هزاران نفر از سکنه (۱۴,۰۰۰ نفر فقط در شهر لندن) تلف گردیدند، هنوز فعالیت تولیدی کشور ادامه یافت. و نیز علی‌رغم پیشگویی‌های اکثر فرضیه‌گذارانی که معتقد به قدرت نیرویی هوایی بودند، بمب‌افکنی روحیه سکنه غیرنظامی مملکت را متزلزل نگردانید.

در زمستان ۴۱ - ۱۹۴۰ آلمان‌ها تدریجاً قدرت خود را معطوف به سمت مشرق نمودند. زیرا هیتلر، همان‌طور که ناپلئون قبل از او تصمیم گرفته بود، مصمم بود که قبل از پایان دادن به کار انگلستان باید روسیه را از پیش پای خود بردارد.

هجوم نازی‌ها بر روسیه: جبهه روسیه ۲ - ۱۹۴۱

اتحاد میان آلمان نازی و روسیه شوروی مورخ ۱۹۳۹ که از موجبات تسریع جنگ گردیده بود، مانند اتحاد میان ناپلئون و الکساندر اول هرگز تفاهمی صمیمانه و یا ناشی از توافق نظر نبود. طرفین چون جنگ با یکدیگر را پیش‌بینی می‌کردند، یحتمل بیشتر از آن جهت به عقد چنین قراردادی مبادرت جستند که مجال تدارکی داشته باشند. شوروی از این قرارداد اراضی بیشتری نیز به دست آورد و سرحدات خود را به سمت مغرب جلو برد. دیری نگذشته بود که طرفین درباره اروپای شرقی با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند. شوروی‌ها درحالی‌که متفق آنها آلمان نازی در گیرودار جنگ بود امیدوار به توسعه نفوذ خود در بالتیک، بالکان و حتی در قسطنطنیه بودند و تا این تاریخ قسمت شرقی لهستان و سه کشور حوزه بالتیک و بخشی از اراضی فنلاند را به جنگ آورده بودند. در ژوئن ۱۹۴۰ بدون سر و صدا در سه کشور بالتیک جمهوریهای سوویت اعلام نموده و هر سه را به اتحاد جماهیر شوروی پیوند دادند - امری که مایه تکدر آلمان‌ها گردید. طبقه ملاک قدیمی آلمانی مشهور به «بارون بالتیک» را که قرن‌ها بود در این

نواحی سکنا داشتند خانه کن نموده به خاک آلمان عودت دادند. در همان اثنا شوروی‌ها ایالت بسارابی را که در جنگ اول جهانی به چنگ رومانی افتاده بود از آن دولت پس گرفتند و مبدل به شانزدهمین جمهوری شوروی کردند. به این نحو روس‌ها اراضی خود را به طرف شبه جزیره بالکان یعنی منطقه‌ای که از ادوار باستانی به آن ذی‌علاقه بودند بسط می‌دادند.

این امر مایه وحشت آلمان‌ها گردید. آنها، و بالاخص هیتلر می‌خواستند اروپای شرقی را حفظ کنند، زیرا این منطقه به منزله کفه مقابل آلمان صنعتی بود. لهذا هیتلر برای قبضه کردن بالکان دست به اقدام زد. تا اوایل ۱۹۴۱ به کمک اخافه یا گذشتایی ارضی رومانی، بلغارستان و مجارستان را مجبور به پیوستن به قوای محور نموده بود. هر سه این کشورها شرکای کم‌اهمیت‌تر محور گردیدند و سربازان آلمانی اراضی هر سه را متصرف شدند. یوگسلاوی نیز، بنا وجود مقاومت اولیه ارتش و سکنة مملکت به همین سرنوشت دچار شد. یونان نیز مقهور گردید و آلمان‌ها سربازان موسولینی را که در آن کشور بسختی در مضیقه بودند نجات بخشیدند. به این نحو هیتلر راه توسعه روسیه را به بالکان سد کرد و کشورهای این ناحیه را بخشی از نظم نوین نازی نمود. اکنون هیتلر برای تحقق امیال خویش در منکوب ساختن انگلستان و قطع ریشه خطری که از سمت مشرق متوجه وی بود و تصاحب خرمنهای غله اوکرانی و چاههای نفت قفقازیه، یعنی قلب ناحیه میان اروپا و آسیا، آماده کار بود. بعد از اغفال متقابله که از هنگام عقد پیمان عدم تجاوز در ۱۹۳۹ میان نازی‌ها و شوروی‌ها ادامه داشت، در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ هیتلر بر روسیه هجوم برد.

جنگ که مدت دو سال فقط حکایت زد و خوردهایی پراکنده بود اکنون صورتی کاملاً جدی به خود گرفت. در نیمه دوم سال ۱۹۴۱ جنگ عجیبی که در اروپا جریان داشت بدل به دومین جنگ جهانی گردید.

ارتش آلمان به اضافه دستجاتی از لشکریان فنلاندی، رومانی، مجار و ایتالیایی در راسته جبهه‌ای به طول دو هزار میل، سه میلیون نفر آماده کارزار کردند. نبردهای سریعی یکی در دیگری مستحیل گردید. روس‌ها مقاومت نمودند، اما سرانجام مقاومت آنها درهم شکسته شد. تا خزان سال ۱۹۴۱ آلمان‌ها روسیه سفید و قسمت اعظم اوکرانی را مسخر ساخته بودند. در شمال، لنین‌گرا در حال محاصره بود و در جنوب، آلمان‌ها وارد شبه جزیره کریمه شده، در شرف محاصره سباستوپول (Sebastopol) بودند. و به طرف مرکز این جبهه پهناور آلمان‌های کوفته، اما

بظاهر منصور در بیست و پنج میلی شهر مسکو قرار داشتند. لکن سپاهیان آلمانی که زیاده از حد به قدرت خود مغرور بودند، نه کیفیت مقاومت قوای روس را در نظر داشتند و نه آماده جنگیدن در سرمای سخت زمستان روسیه بودند که بتگاه بر آنها نازل شد. هجوم متقابل‌ای که از جانب روس‌ها در زمستان ۱۹۴۱ آغاز گردید مسکو را از خطر رهانید. هیتلر که نسبت به فرماندهان زیردست خویش بی‌اندازه متغیر و بی‌حوصله شده بود، خود مستقیماً فرماندهی عملیات نظامی را برعهده گرفت و جنوب را هدف هجوم کلی خود قرار داد و در تابستان ۱۹۴۱ به تهاجم عظیمی دست زد که غرض از آن تسخیر معادن نفت قفقازیه بود. سباستوپول بزودی از پا درآمد و محاصره استالین‌گراذ آغاز گردید.

۱۹۴۲، سال دلسردی: روسیه، افریقای شمالی، اقیانوس کبیر

یک‌سال بعد از هجوم بر روسیه، در تابستان ۱۹۴۲ که مشحون از حوادث خطیر بود، جبهه آلمان از طرف شمال از شهر محصور لنین‌گراذ آغاز می‌شد، از حومه غربی شهر مسکو می‌گذشت و به استالین‌گراذ و به سمت جنوب متوجه جبال قفقازیه می‌گردید. در این موقع فاصله آلمان‌ها با بحر خزر در حدود یک‌صد میل بود. اما روس‌ها به‌منظور داشتن مجالی از برای تدارک، زمین را فدای زمان کرده بودند. اگرچه حوضه صنعتی دون و نواحی مولد خواربار اوکرائی به دست دشمن افتاده و حمل‌ونقل نفت قفقازیه کاری خطرناک و مشکوک گردیده بود، هنوز روس‌ها به‌جنگ ادامه می‌دادند. کارخانجات به شهرهای نوینیا اورال و سیبری منتقل شده بود و به‌علاوه به دستگاه اقتصادی و حکومت شوروی، هیچ‌کدام ضربه قاطع جانکاهی وارد نیامده بود. با اتخاذ سیاستی معروف به «زمین سوخته» اطمینان حاصل شده بود که قوای دشمن، گو آنکه در حال پیشرفت بود به هیچ‌یک از منابع و ذخایر روسیه دست نیابد. این سیاست عبارت بود از سوزانیدن محصولات و اتلاف چهارپایان قبل از هزیمت روستاییان و همچنین ویران ساختن وسایل حمل‌ونقل و تولید صنعتی به دست واحدهایی از جنگجویان غیرمنظم. مقارن این احوال در اواخر سال ۱۹۴۲ دول محور در افریقای شمالی نیز پیش می‌راندند. در این ناحیه پیکارهای صحرائی از سپتامبر سال ۱۹۴۰ با هجوم قوای ایتالیایی از لیبی به سمت

مشرق آغاز گردیده بود که توانسته بودند به داخل خاک مصر رخنه نمایند. در اینجا نیز منافعی بسیار کلان مثل، نظارت بر کانال سوئز و تفوق بر دریای مدیترانه در خطر بود. هنگامی که نبرد بریتانیا به اوج شدت رسیده بود، چرچیل تصمیم گرفت که عده‌ای از افراد و مقداری از ذخایر بسیار ضروری خود را به خاورمیانه روانه سازد. امری که باعث مسرت و در عین حال تعجب انگلیس‌ها گردید آن بود که در برابر قوای ایتالیایی که از لحاظ عده بمراتب از آنها کمتر بودند، به تدارک هجوم متقابل‌های اقدام نمودند و موفق به بیرون راندن آنها از خاک مصر شدند و تا اوایل سال ۱۹۴۱ سپاهیان انگلیسی به فاصله زیادی در خاک لیبی پیش رفته بودند. اندکی پس از این وقایع انگلیس‌ها حبشه را متصرف شده و بکلی بساط امپراتوری کوتاه عمر موسولینی را در افریقای شرقی برچیدند. بر نیروی دریایی ایتالیا نیز شکست‌هایی وارد آمد. اما در افریقای شمالی بخت متغیر بود. نیرویی مرکب از سربازان زبده آلمانی موسوم به لشکریان افریقایی (Afrika korps)، تحت فرماندهی ژنرال رومل به قوای محور در افریقای شمالی سر و صورت نوبی داد و در بهار ۱۹۴۱ بر لیبی هجوم برد. چون به واسطه انتقال پاره‌ای از دستجات سربازان انگلیسی به جبهه یونان، قوای لشکریان انگلیس تحلیل رفته بود، آنها را به سرحد مصر عقب راندند. سپس چند ماه بعد از این واقعه در دومین هجومی که با پیروزی قرین بود، انگلیس‌ها مجدداً به داخل خاک لیبی راه یافتند. باز بعد از این ورق برگشت. تا اواسط سال ۱۹۴۲ رومل باز انگلیس‌ها را عقب زده و به درون سرزمین مصر رخنه نموده بودند. انگلیس‌ها در محل العلمین، هفتاد میلی شهر اسکندریه، درحالی که پشت به سوئز داشتند موضع اتخاذ کردند و در اینجا مانع پیشرفت قوای آلمانی گردیدند.

لکن در ۱۹۴۲ از ظواهر امر چنین برمی آمد که قوای محور از جبال قفقاز گذشته و از برزخ سوئز به افریقای شمالی راه پیداکنند و تمامی خاورمیانه و دریای مدیترانه را در لای به اصطلاح گازانی‌ری قرار دهند و آنگاه متوجه نواحی شرقی تر آسیا شده، به متحدین خود ژاپنی‌ها که در این موقع مشغول رخنه کردن در اقیانوس هند بودند بپیوندند.

ضمناً در نیمه دوم سال ۱۹۴۱ منطقه اقیانوس کبیر نیز دچار لهیب فروزان جنگ گردیده بود. سرانجام ژاپن بود که ایالات متحده آمریکا را به جنگ کشانید.

در ۱۹۴۱ ژاپنی‌ها مدت ده سال بود که با چین مشغول پیکار بودند. در دومین جنگ اروپا، مثل جنگ اول ۱۹۱۴ توسعه طلبان ژاپنی برای احراز سیادت خویش در سراسر خاور دور موقع

را مقتضی شمرده‌اند. در ۱۹۴۰ ژاپن با امضای پیمان سه دولتی جدیدی مبانی اتحاد خویش را با آلمان و ایتالیا استوار ساخته بود. سال بعد یک پیمان بی‌طرفی میان آن کشور و روسیه شوروی منعقد گردید. ژاپنی‌ها از حکومت فرانسه ویشی نیز به دریافت یک رشته پایگاههای نظامی و امتیازاتی دیگر در هند و چین نایل آمدند و شروع به تصرف آن منطقه نمودند. با آنکه تاحدی دیر شده بود، ایالات متحده صدور موادی از قبیل آهن پاره و فولاد را به ژاپن ممنوع ساخت. دولت ایالات متحده چون نمی‌خواست موجباتی فراهم آید که هجوم کلی قوای ژاپنی را به طرف مجمع‌الجزایر هند شرقی هلند یا سایر مناطق تسریع نماید، هنوز مایل بود تا اندازه‌ای از مقاصد ژاپنی‌ها در حوزه جنوب شرقی اقیانوس کبیر مطلع گردد. نخست‌وزیر جدید ژاپن ژنرال هیده‌کی توجو (Hideki tojo) که از حامیان جدی محور بود، علناً اظهار داشت که باید نفوذ انگلستان و ایالات متحده بالکل از شرق ریشه کن شود لکن با اعزام نمایندگان به واشنگتن برای شرکت در مذاکرات موافقت نمود. درست همان موقعی که نمایندگان ژاپنی با وزیر امور خارجه آمریکا، کوردل هال (Cordell hull) در واشنگتن مشغول مذاکره بودند، در تاریخ هفتم دسامبر ۱۹۴۱ ژاپنی‌ها بدون اخطار قبلی به هجوم هوایی شدیدی بر پایگاه دریایی امریکایی‌ها در پرل هاربور (Pearl harbour) واقع در هاوایی مبادرت جستند و بنای ایلفار را بر مجمع‌الجزایر فیلیپین گذاشتند و نیز در آن واحد بر گوام (Guam)، میدوی (Midway)، هنگ‌کنگ و ماله هجوم بردند. قوای امریکایی در پرل هاربور غافلگیر شدند و تقریباً ۲,۵۰۰ نفر تلفات دادند، ناوگان آنها فلج گردید و بر اثر این عدم توانایی موقتی نیروی دریایی ایالات متحده بود که ژاپنی‌ها موفق شدند به طیب خاطر در قسمت غربی اقیانوس کبیر به گشت و گذار مشغول شوند. در هشتم دسامبر ۱۹۴۱ ایالات متحده و انگلستان به ژاپن اعلان جنگ دادند. سه روز بعد آلمان و ایتالیا و کشورهای دست‌نشانده محور نیز خود را با ایالات متحده در جنگ دانستند.

بزودی ژاپنی‌ها که از طریق خشکی از ماله به جنگ ادامه می‌دادند، موفق به تسخیر سنگاپور، پایگاه دریایی انگلیس، گردیدند که فی‌الواقع حکم جبل‌الطارق شرق را داشت و مدتهای مدید صاحب این اشتها بود که هیچ دشمنی را یارای رخنه کردن در آن نیست. غرقه ساختن نبرد ناو عظیم انگلیسی، پرنس آف ویلز (Prince of wales) از راه هوا، یعنی درست همان اقدامی که به گفته اکثر خبرگان فنون دریایی غیرممکن بود، مایه تحیر و وحشت عمومی گردید. در ۱۹۴۲ ژاپنی‌ها فیلیپین، ماله و هند شرقی هلند را تسخیر کردند. بر نیوگینه هجوم بردند و

استرالیا را در معرض تهدید قرار دادند و بر جزایر آلوسین (Aleusians) استیلا یافتند و با سرعتی فراوان در اقیانوس هند پیش رفته، بیرمانی را متصرف شدند و ظاهراً در شرف هجوم بر هند بودند. هرجا ژاپنی‌ها می‌رفتند در میان دشمنان امپریالیزم اروپایی جمعی را می‌یافتند که بی‌چون و چرا حاضر به همکاری با آنها باشند و مروج عقیده‌ای گردیدند که آن را ایجاد منطقه‌ای برای رفاه عموم کشورهای آسیای شرقی نامیدند، یعنی منطقه‌ای بزرگتر که تحت رهبری ژاپنی‌ها باشد و یکی از شروط مسلم آن بیرون کردن اروپاییان سفیدپوست. در خلال این احوال، به‌طوری‌که قبلاً ذکر کردیم، آلمان‌ها به قفقازیه و تقریباً به رود نیل رسیده بودند. و در حوزه اقیانوس اطلس زیردریایهای آلمانی حتی تا کرانه‌های ایالات متحده و جمهوریهای امریکای لاتین مشغول غرقه ساختن کشتیهای متفقین، به‌نحوی سابقه و مصیبت‌زایی بودند. عبور و مرور از مدیترانه غیرممکن گردیده بود. از برای اتحادیه دول غرب و جماهیر شوروی سال ۱۹۴۲ سال وحشت و دلسردی بود. با وجود پیروزیهای دریایی متفقین، اواخر تابستان و فصل خزان ۱۹۴۲ مظلم‌ترین ادوار جنگ بود. چند سالی بعد از این واقعه رئیس کل ستاد ایالات متحده ژنرال جورج مارشال (George.C.Marshall) نوشت که فقط عده بسیار معدودی بر این حقیقت واقف بودند که تا چه حد «تفوق کامل آلمان و ژاپن بر تمامی جهان» نزدیک بود و «تا چه اندازه رشته بقای متفقین سست شده بود.»

فصل دوم

ظفر دول غربی - شوروی

طرحها و تدارکات، ۳ - ۱۹۴۲

لکن تا ژانویه ۱۹۴۲ بیست و شش ملت جهان، من جمله سه دولت معظم انگلستان، ایالات متحده و جماهیر شوروی، که نماینده قاره‌های اروپا، آسیا، امریکای شمالی و جنوبی بودند، در مقابل محور دست اتفاق به هم داده و موجد ائتلافی گردیده بودند که پرزیدنت روزولت آن را ملل متحد نام نهاد. هر یک متعهد گردیده بود که تمام منابع خویش را در راه شکست محور به کار برد و هرگز به صلحی جداگانه راضی نگردد. اتحادیه عظیمی که تدارک آن در ده ساله ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ بر ضد متجاوزین محور غیر ممکن بود اکنون تحقق یافته بود.

دو کشور دموکراسی اقیانوس اطلس، ایالات متحده و انگلستان منابع خود را زیر نظر سازمان واحدی موسوم به رؤسای مشترک ستاد (Combined chiefs of staff) مجتمع ساختند. هرگز سابقه نداشت که دو کشور مستقل به ائتلافی چنین صمیمانه اقدام نموده باشند. درست به خلاف جنگ اول جهانی، این بار از بدایت امر نقشه سوق الجیشی شامل تمام میدانها و

عرصه‌های کارزار می‌شد. تصمیم گرفتند که چون آلمان خصم عمده آنهاست، لازم است نخست قوای خود را علیه آلمان متمرکز سازند. موقتاً برای جنگ حوزه اقیانوس کبیر چندان اهمیتی قایل نگردیدند. استرالیا پایگاه عمده‌ای از برای مبارزات ضد ژاپن شد. ژنرال داگلاس مک‌آرتور امریکایی که طبق اوامر مقامات نظامی پادگان محکوم به فنای امریکایی را در فیلیپین ترک گفته بود، به فرماندهی حوزه جنوب غربی اقیانوس کبیر منصوب گردید. دریا سالار چستر نیمیتس (Chester nimitz) فرماندهی قوای دریایی اقیانوس کبیر را برعهده گرفت. سازمان علی‌حده‌ای از برای عرصه جنگ چین - بیرمانی - هندوستان تشکیل شد. نیروی هوایی و دریایی امریکا بزودی مانع از توسعه ژاپنی‌ها به سمت جنوب گردید و اقدامات ژاپنی‌ها را در قطع خطوط مهمات‌رسانی به استرالیا عقیم گذاشت. در بهار ۱۹۴۲ در پیکار دریای مرجان (Coral sea) و در محل میدوی (Midway) پیروزی‌های دریایی عظیمی نصیب متفقین شد که به منزله تنها بارقه امید در دورانی سراپا غم‌انگیز بود. در تابستان سربازان امریکایی به کوادالکانال (Cuadacanal) واقع در مجمع‌الجزایر سلیمان پیاده شدند. این مقدمه آزمایش صعب و درازی بود برای امریکا که با فقدان عده کافی سرباز شروع کرده بود پله‌به‌پله در جزایر اقیانوس کبیر پیش رود.

در اروپا تصمیم گرفته شد که در آغاز کار هم خود را مصروف بر بمباران آلمان نمایند. روس‌ها که از این قضیه ناراضی بودند می‌خواستند یک «جبهه دوم» واقعی ایجاد گردد، به عبارت دیگر متفقین به کمک قوای زمینی خود بر اروپا تهاجمی آغاز کنند تا از فشار سیصد لشکر آلمانی که کشور آنها را ویران می‌نمودند کاسته شود. شوروی‌ها که مانند همیشه از دول غربی مظنون بودند، و از کنفرانس مونیخ ۱۹۳۸ به این طرف سوءظنشان دوچندان گردیده بود، زیرا مذاکرات مزبور را اقدامی از جانب دول غربی برای وادار ساختن آلمان به هجوم بر روسیه می‌دانستند، اکنون قصور متفقین را در تشکیل جبهه دوم نشانه دیگری از احساسات ضد شوروی تلقی می‌کردند. در تمام دوران جنگ مقامات شوروی تا آنجا که مقدور بود کمک دریافت داشتند لکن هرگز یاد نگرفتند که متفقین خود را دوست و یا نسبت به آنها اعتماد داشته باشند.

اما ایالات متحده امریکا در ۱۹۴۱ حاضر به لشکرکشی از راه زمین و هجوم مستقیم بر «دژ اروپا» نبود. اگرچه در جنگ دوم جهانی نیز مثل جنگ اول از شروع مبارزات تا هنگام مداخله امریکا دو سال سپری گردید، و اگرچه در جنگ دوم تدارکات نظامی امریکا بمراتب زودتر آغاز شده بود، در ۱۹۴۲ ایالات متحده هنوز دست اندرکار دشوار بسیج عمومی، تبدیل صناعات

عادی به کارخانجات مولد لوازم جنگ برای خویشتن و متفقین امریکا، مشغول وضع و تحمیل نظاماتی بر دستگاه اقتصادی خود به منظور جلوگیری از انفلاسیون گریز پا و دادن تعلیمات نظامی به ملت خود بود که اصولاً آشنایی به مسائل نظام نداشت و بالمآل بالغ بر ۱۲ میلیون نفر از افراد همین ملت بودند که در صفوف مختلف نظام خدمت نمودند، یعنی متجاوز از سه برابر عده‌ای که در جنگ اول جهانی شرکت کرده بودند. به هر حال، مدت یک سالی بعد از آنکه ایالات متحده وارد جنگ گردیده بود، زیردریاییهای آلمانی آنقدر در عرصه اقیانوس اطلس تفوق داشت که کار حمل و نقل عده کثیری از سربازان را امری بی‌اندازه خطرناک سازد. فی الواقع زیردریاییهای مزبور راه دریا را به روی ارتش امریکا مسدود ساخته بود. نیروهای دریایی امریکا و انگلستان تدریجاً در پیکار اقیانوس اطلس غالب آمدند و تا نیمه اول سال ۱۹۴۳ خطر زیردریایی به اندازه‌ای تحمل کردنی تخفیف یافته بود. در این موقع تصمیم گرفته شد که به تهاجم عظیم و مداومی بر آلمان از طریق هوا آغاز کنند و به کمک هواپیماهای بمب‌افکنی که انگلستان را پایگاه خود ساخته بود، کارخانه‌ها و شهرهای آلمان را معرض بمباران قرار دهند. از آنجا که ارسال همه چیز از طریق اقیانوس اطلس در آن واحد غیرممکن بود، اتخاذ این سیاست ایلغار از راه زمین را تا سال ۱۹۴۴ معوق نمود. روس‌ها که در گرماگرم جنگ بودند از این تصمیم ناراضی گردیدند و بدگمانیهای آنان مجدداً تهییج شد، حتی علناً شک کردند که غرض متفقین غربی روبه‌رو شدن با لشکریان آلمانی باشد.

برگشت ورق، ۳- ۱۹۴۲: استالین‌گرا، افریقای شمالی، سیسیل

در خلال این احوال، در پایان سال ۱۹۴۲ ورق تدریجاً برگشت. در نوامبر قوای انگلیسی و امریکایی در عملیاتی از طریق زمین و دریا که در تاریخ از نظر عده و عده بی‌نظیر بود، به هجوم غیرمنتظری بر الجزایر و مراکش دست زدند. با وجود بیم و عدم اعتمادی که پاره‌ای محافل از لحاظ مرامی ابراز می‌داشتند، متفقین خطر کرده خواستار تشریک مساعی حاکم فرانسوی ویشی در افریقای شمالی، دریا سالار دارلان شدند. دارلان متفقین را در تسلط بر اوضاع کمک نمود، لکن بزودی پس از این واقعه به قتل رسید. بعد از پیاده شدن قوای متفقین به افریقای شمالی، در اروپا

آلمان‌ها قسمت جنوبی فرانسه را که زیر نظر حکومت ویشی بود نیز مستصرف گردیدند، اما اقدامات آنها برای تحصیل باقیماندهٔ ناوگان فرانسه خنثی شد، زیرا کارکنان فرانسوی کشتیهای مزبور را در تولون غرقه ساختند. در افریقای شمالی قوای مهاجم تحت فرماندهی ژنرال دوايت د. آیزنهاور (Dwight D. Eisenhower) جنگ‌کنان راه خود را به سمت مشرق گشوده، به داخل تونس رسیدند. ضمناً نیروهای انگلیسی به فرماندهی ژنرال مونتگمری (Montgomery) بعد از آنکه در ژوئن ۱۹۴۲ جلوی آلمان‌ها را در العلمین سد ساخته بودند، حتی قبل از هجوم متفقین بر الجزایر و مراکش، در ماه اکتبر به سومین (و آخرین) هجوم متقابل خود دست زده و اکنون آلمان‌ها را از مصر به طرف مغرب می‌راندند، تا آنکه عدهٔ کثیری از نیروهای آلمانی در میان سپاهیان متفقین از دو طرف خرد و در تونس نابود گردیدند. تا ماه مه ۱۹۴۳ افریقا از سپاهیان محور پاک گردیده بود. آرزوی موسولینی از برای داشتن امپراتوری‌ای در افریقا بدل به یأس، راه دریای مدیترانه گشوده شده و خطر از مصر و کانال سوئز مرتفع گردیده بود.

ضمناً در زمستان ۳- ۱۹۴۲ عیان بود که آلمان‌ها در پیکار خارق‌العادهٔ استالین‌گراد در روسیه با شکست محنت‌زایی مواجه گردیده‌اند. در اوت ۱۹۴۲ لشکریان جرار آلمانی با تمام قوا بر استالین‌گراد تاختند که به منزلهٔ مفتاح اصلی تمامی وسایط نقلیهٔ قسمت سفلی ولگا بود. تا ماه سپتامبر به خود شهر رخنه کرده بودند. استالین که از بدو جنگ شخصاً فرماندهی عملیات جنگی روسیه را بر عهده داشت، دستور داد که به هر قیمتی شده نباید شهر همنام وی را به دست دشمن دهند. سربازان روس و سکنهٔ شهر تا پای جان در دفاع از آن شهر ایستادگی کردند. پس از آنکه هفته‌ها خانه به خانه جنگ ادامه داشت آلمان‌ها قسمت اعظم شهر را متصرف شده بودند که بناگاه روس‌ها به رهبری ژنرال ژوکوف (Zhukov) شروع به هجوم متقابل‌ای نموده، ۲۲ لشکر آلمانی را مجبور به تسلیم کردند. در این پیکار بالغ بر ۳۳۰،۰۰۰ نفر از سربازان آلمانی تلف شدند. روس‌ها در تعقیب این پیروزی خویش مبادرت به تهاجم متقابل جدیدی نمودند. در نتیجهٔ این پیشروی عظیم به طرف مغرب پی‌درپی به فتوحاتی نایل آمدند و آنچه را که در بدایت امر، در سال اول جنگ از دست داده بودند مجدداً تصاحب کردند. بعد از فتح استالین‌گراد با آنکه در چندین مورد پیشرفت سپاهیان شوروی دچار وقفه گردید، مع‌ذالک تا آخر جنگ دیگر هجوم با آنها بود. استالین‌گراد وقعه‌ای بود که نه فقط مسیر تاریخ جنگ، بلکه مسیر تاریخ جهان را نیز تغییر داد.

در خلال این احوال، در طول سال ۱۹۴۳ ساز و برگ امریکایی به مقادیر بسیار معتناهی وارد خاک روسیه می‌گردید. شرایط قانون وام و اجاره، سخاوتمندانه شامل حال روسیه نیز شد. سیلی از هواپیماها، توپ‌ها، گردونه‌ها، البسه و خواربار امریکایی با تحمل مرارت از اقیانوس منجمد و از طریق خلیج فارس به روسیه گسیل داشته شد. ماشین‌آلات و لوازم مورد نیاز برای کارخانه‌های اسلحه‌سازی شوروی که خود مقادیر زیادی بر محصولات خود افزوده بودند ارسال گردید. بمب‌افکنی انگلستان و امریکا صناعات هواپیماسازی آلمان را در داخل آن کشور فلج می‌ساخت. کمک متفقین به مجاهدت جنگی شوروی بی‌اندازه ضروری بود، لکن تلفات وارده بر قوای آن دولت نیز معتنا به بود. در سنوات بعد روس‌ها فراموش ننمودند که مقتولین آنها در پیکار استالین‌گرا بیش از مجموع تلفات قوای امریکایی در تمام عرصه‌های مختلف جنگ بود. با پیروزی‌هایی که در پایان سال ۱۹۴۲ نصیب سپاهیان امریکایی در مجمع‌الجزایر سلیمان گردید و با کاهش فعالیت زیردریایی‌های آلمانی در اقیانوس اطلس، آغاز سال ۱۹۴۳ طلیعهٔ امیدی نواز برای عموم متفقین در عرصه‌های مختلف نبرد بود. در ژوئیه و اوت ۱۹۴۳ طی پیکار شایان توجهی انگلیسی‌ها، کانادایی‌ها و امریکاییان جزیرهٔ سیسیل را متصرف گردیدند. موسولینی بی‌درنگ سقوط نموده و رژیم بیست و یک سالهٔ فاشیست به سر آمد. چند ماهی بعد از این جریان هنگامی که وی در صدد گریز از ایتالیا برآمده بود، دستگیر و به ضرب گلوله مقتول شد و جسدش را ایتالیاییان ضدفاشیست چون خوک سربریده‌ای به‌دار آویختند. در اوت ۱۹۴۳ حکومت جدید ایتالیا به رهبری مارشال بادولیو (Badoglio) در صدد عقد صلح برآمد. در این موقع بود که ارتش آلمان برخاک ایتالیا مسلط گردید. متفقین که از سیسیل خود را به شبه‌جزیرهٔ ایتالیا رسانیده بودند از سمت جنوب یورش آغاز کردند. در اکتبر حکومت بادولیو به آلمان اعلان جنگ داد و متفقین نیز آن کشور را به‌عنوان یکی از شرکای خویش در جنگ محسوب داشتند. اما با وجود پیاده شدن قوای دیگری از متفقین و اتخاذ موضعی در سواحل آن کشور، آلمان‌ها با سرسختی تمام راه پیشرفت آنها را به‌سوی رم مسدود نمودند. پیکار ایتالیا بدل به بن‌بستی دراز و یأس‌آور گردید، زیرا متفقین غربی که برای ایلغار قریب‌الوقوع خود از طریق بحر مانش، در انگلستان به تجمع قوا مشغول بودند، هرگز استطاعت آن را نداشتند که به اندازهٔ مکفی سرباز به جبههٔ ایتالیا گسیل دارند.

هجوم متفقین، ۵ - ۱۹۴۴: از نورماندی تا پیروزی در اروپا و اقیانوس کبیر

«دژ اروپا»، خاصه در راسته سواحل غربی آن، یعنی کرانه‌های هلند، بلژیک و فرانسه مالا مال بود از هر نوع قلاع و استحکاماتی که از عهده ابتکارات علمی و نظامی آلمان برمی آمد. از طریق دریا تهاجم بر اروپا عملی بود بکلی بی سابقه. این قضیه با یورشهای زمینی و دریایی که قبلاً بر الجزایر و سیسیل و جزایر اقیانوس کبیر برده شده بود تفاوت داشت - زیرا صرف نظر از عواملی مثل تاکتیک‌های جمعی که دشمن را دائماً مردد نگه می داشت و ضربات نیروی هوایی متفقین که وسایط نقلیه اش را تباہ می کرد و یا روس ها که قسمت اعظم قوایش را در مشرق سرگرم جدال نگه داشته بودند - هر موقع متفقین به چنین یورشی دست می زدند قوای مدافع اروپا، درست در همان بخشی از قاره مزبور که بیش از هر محل دیگری شبکه جاده و خط آهن داشت می توانست علی الفور قوای امدادی معتنا بهی به نقطه مورد تهاجم گسیل دارد. تدابیر دقیق و مبسوطی برای این کار اندیشیده بودند. ده هزار فروند هواپیما برای محافظت قوای مهاجم، از طریق هوا اختصاص داده شده بود. بیست ها فروند نبرد - ناو قرار بود کرانه را گلوله باران نماید، چهار هزار فروند ناو مأمور حمل قوای مهاجم و ملزومات آنها از راه بحر مانش بود، و هر جا بندری وجود نداشت مقرر گردید بندرهای مصنوعی ایجاد نمایند.

در پگاه ششم ژوئن ۱۹۴۴ ایلغار قاره اروپا آغاز گردید. نقطه ای که برای پیاده کردن سرباز انتخاب شده بود ساحل نورماندی بود که مستقیماً روبه روی کرانه های انگلستان قرار داشت. نیروهای مشترک بی نظیری مرکب از سربازان انگلیسی، کانادایی و امریکایی با قوای زمینی، دریایی و هوایی، مجهز به مقادیر بسیار عظیمی از ملزومات و افراد ذخیره که در انگلستان گرد آورده شده بود، زیر نظر فرمانده واحدی، ژنرال آیزنهاور امریکایی بر ساحل فرانسه یورش برده، تخته پل استوار کرده و جبهه ای تشکیل دادند. در این یورش عده بسیار معتنا بهی از نیروهای متفقین به خشکی پیاده شدند، به طوری که مجموع نفرات در روز اول بالغ بر ۱۳۰،۰۰۰ نفر گردید و در عرض یک ماه سر به یک میلیون نفر زد. در بدو امر آلمان ها را بمراتب آسانتر از آنچه انتظار می رفت به عقب راندند. تا ماه اوت پاریس از چنگ دشمن آزاد شده بود و تا سپتامبر

متفقین از سرحد خود آلمان گذشته بودند. در فرانسه، ایتالیا و بلژیک نهضت‌های مقاوم که در سنوات آخر استیلای آلمان‌ها در خفیه رشد نموده بود، اکنون علناً قد علم کرده مأمورین آلمانی و دستیاران طرفدار نازی را بیرون راندند. در خود آلمان جماعتی که در خفا توطئه می‌کردند در ژوئیه ۱۹۴۴ اقدام به قتل هیتلر و ختم جنگ نمودند، لکن این جهد بی‌ثمر بود و آن جماعت به دست گشتاپو معدوم گردیدند.

در ماه اوت، ضمن عملیات زمینی و دریایی دیگری متفقین بر ساحل مدیترانه فرانسه به خشکی پیاده شده، از سمت جنوب شروع به پیشرفت نمودند تا به قوایی که از شمال در مقابل مقاومت شدید آلمان‌ها جلو می‌آمد بپیوندند. در یک نقطه هجوم متفقین موقتاً دچار شکست و خیمی گردید. در دسامبر ۱۹۴۴ قوای آلمانی تحت اوامر شخصی مستقیم هیتلر بر خطوط نسبتاً ضعیف امریکایی واقع در منطقه بلژیک از جنگل آردن تهاجم ناگهانی شدیدی آغاز کردند. این تهاجم که موجب تلفات سنگین و هرج و مرج شد، در صفوف متفقین که در حال پیشروی بودند یک «برآمدگی» ایجاد نمود. لکن متفقین دوباره بر اوضاع مسلط گردیدند و هیتلر نه از این هجوم متقابل آردن طرفی بست و نه از استعمال اسلحه مخرب خویش: یعنی بمب‌های پرنده و راکت‌ها که چون باران بر سر مردم انگلیس می‌ریخت ثمری دید. متفقین غربی به هجوم خود ادامه داده، قلاع مستحکم خط دفاعی زیگفرد را درهم شکستند. آخرین مانع طبیعی در راه آنها رود رن بود. در اینجا در مارس ۱۹۴۵ از بخت بلند، امریکایی‌ها به پلی در محل رماگن (Remagen) برخوردند که ویران نشده بود. بی‌درنگ قوای امریکایی از آن عبور و در آن سوی پل موضعی از برای تهاجم بعدی اتخاذ نمودند. از دوران لشکرکشی ناپلئون به بعد اینها نخستین سربازانی بودند که هنگام جنگ از رود رن عبور می‌کردند. بعداً در شمال این ناحیه نیز دستجات متعددی از قوای متفقین از رن گذشتند و دیری نگذشت که نیروهای دشمن گروه‌گروه در دره روهر به متفقین تسلیم گردیدند.

در خلال این احوال لشکرهای شوروی کشورهای بالتیک، روسیه سفید، اوکرائی، و لهستان را درنوردیده رومانی، فنلاند و بلغارستان را مجبور به تسلیم نموده بودند. در اوایل سال ۱۹۴۵ قوای شوروی به پروس شرقی، چکسلواکی و مجارستان وارد شده و شروع به هجوم نهایی

خویش به داخل خاک آلمان کرده بودند. دیری نگذشته بود که آنها به دروازه‌های برلن رسیدند. متفقین حاضر به ارائه هیچ‌گونه شرایطی نه به هیتلر بودند و نه به هیچ‌کس دیگری در آلمان. آنها خواستار تسلیم بلاقید و شرط بودند و آلمان‌ها نیز تا ماه مه ۱۹۴۵ به جنگ ادامه دادند. تا آن موقع قوای شوروی از لهستان و مجارستان، امریکایی‌ها، انگلیس‌ها، قوای فرانسه آزاد و نیروهای امپراتوری انگلیس از مغرب و از ایتالیا سرازیر شده، در راسته رود الب و در بوهم و اتروش با یکدیگر تلاقی می‌کردند. با موافقت متفقین یک سپاه شوروی برلن را متصرف گردید. هیتلر در ویرانه‌های پایتختش جان سپرد. در آلمان دولتی وجود نداشت که مملکت را تسلیم نماید، از این رو یک دریاسالار آلمانی در مراسم مزبور شرکت جست. تا هشتم ماه مه ۱۹۴۵ جنگ در اروپا به پایان رسیده بود.

در حوزه اقیانوس کبیر، پیکار علیه ژاپنی‌ها مدت سه سال به طول انجامید. علت، این اطناب تصمیم سوق‌الجیشی متفقین برای تمرکز قوای خود به ضد آلمان بود که در درجه اول قرار داشت. قوای امریکایی که در آغاز کار عده‌شان بسیار قلیل بود، با تأنسی از مراکز و در مجمع‌الجزایر سلیمان، یعنی متتھالیه شرقی حاشیه مجمع‌الجزایر اندونزی، در مسیری که به طرف شمال غربی متوجه اراضی بسیار دور ژاپن می‌شد، شروع به پیشروی نمودند. در این پیشرفت ناگزیر بودند که به نوبت از برای غلبه بر کواد الکائال، نیو گینه و تسخیر مجدد فیلیپین مبارزه نمایند. مجبور بودند از برای تصرف جزایر ژاپن و جزایر مرجانی واقع در میان اقیانوس کبیر (که ژاپن بعد از جنگ اول از آلمان گرفته و آنها را بدل به پایگاه‌های دریایی نیرومندی کرده بود) و مجمع‌الجزایر گیلبرت (Gilbert)، مارشال (Marshall) و کارولین (Caroline) و ماریانا (Marianas) بجنگند. در اکتبر ۱۹۴۴ در نبرد خلیج لیت (Leyte Gulf) قوای امریکایی به پیروزی دریایی عظیمی نایل گردیدند و سرانجام در یکی از بزرگترین و نهایی‌ترین نبردهای جنگ دوم، جزیره اوکیناوه (Okinawa) را مسخر ساختند که فقط سیصد میل از خود ژاپن فاصله داشت. اوکیناوه درست همان موقعی به دست نیروهای امریکایی افتاد که آلمان‌ها در اروپا از پا درآمدند. از پایگاه‌های جدیدی که به جنگ متفقین افتاده بود، از سایپان (Saipan)، از ایوجیما (Iwojima)، و از اوکیناوه و به علاوه از عرشه ناوهای هواپیمابر بمب‌افکنهای سنگین

وزن امریکایی به هجومی علیه ژاپن دست زدند نظیر هجومی که در طی دو سال پیش از این تاریخ آلمان را ویران کرده و به این وسیله شروع به متلاشی ساختن صناعات و انهدام بقیه السیف نیروی دریایی ژاپن نمودند. ارتش امریکا در تدارک انتقال سربازان جنگی خود از عرصه کارزار اروپا به خاور دور برآمد. اینک مقدمات ایلغاری تمام عیار بر خود خاک ژاپن فراهم می‌آمد.

آنگاه در ششم اوت ۱۹۴۵ یک بمب اتمی که نهایت درجه سزای به دست علمای امریکایی و انگلیسی تهیه شده بود، بر شهر هیروشیما که صاحب ۲۰۰،۰۰۰ سکنه بود اصابت نمود و با انفجار واحدی بالغ بر ۷۰،۰۰۰ نفر را به هلاکت رسانید. دو روز بعد اتحاد جماهیر شوروی که متعهد گردیده بود در عرض سه ماه بعد از تسلیم آلمان در کارزار شرق شرکت جوید به ژاپن اعلان جنگ داده بر منجزیه هجوم برد. در نهم اوت بمب اتمی دیگری که حتی نیرومندتر از اولی بود بر ناکازاکی اصابت نمود. ژاپنی‌ها علی‌الفور صلح کردند. در دوم سپتامبر ۱۹۴۵ شرایط رسمی تسلیم به امضا رسید. امپراتور درصدر حکومت باقی ماند اما جزایر ژاپن در تحت اداره ارتش غالب ایالات متحده قرار گرفت.

جنگ دوم جهانی - عرصه پیکار اقیانوس کبیر - عرصه اقیانوس اطلس
این دو نقشه نموداری از جنبه جهانی جنگ و موقعیت مرکزی ایالات متحده است نسبت به دو عرصه پیکار اروپا و اقیانوس کبیر. در هر یک از مربعهای مستطیل که با شماره‌ای علی‌حده مشخص گردیده است خلاصه‌ای از مراحل پی‌درپی جنگ را در دو نیمکره می‌توان بخوبی دریافت. در ۱۹۴۲ که آلمان‌ها در مشرق تا مصر و استالین‌گرا در ژاپنی‌ها در مغرب تا بیرومانی پیش رفته بودند، خطر عظیمی که متوجه اتحادیه دول غربی و شوروی گردیده بود آن بود که این دو دشمن به یکدیگر بیبوندند، بر نواحی جنوبی آسیا مسلط گردیده، منابع نفت خلیج فارس را قبضه نموده و راه مهمات‌رسانی دول غرب را به اتحاد جماهیر شوروی از این طریق مسدود سازند. کامیابیهای شوروی - دول غربی که مقارن یکدیگر، در اواخر سال ۱۹۴۲ در استالین‌گرا، العلمین و در هجوم بر مراکش - الجزیره و گواد کانال روی داد، به ثبوت رسانید که همه مسیر جنگ را تغییر داد. در ۱۹۴۳ مبارزات زیردریاییهای آلمانی در اقیانوس اطلس مواجه با شکست گردید، به‌طوری‌که از آن پس حرکت نفرات و ملزومات امریکایی آزادانه به‌طرف اروپا امکان‌پذیر شد. هجوم بر نورماندی در ژوئن ۱۹۴۴، مضافاً به فشار مداوم شوروی از مشرق، سبب تسلیم شدن آلمان در ماه مه ۱۹۴۵ گردید. در خلال این احوال در حوزه اقیانوس کبیر استیلای امریکایی‌ها بر جزایر متعدد و تسخیر مجدد فیلیپین راه را از برای تسلیم ژاپن هموار ساخت، امری که با دو بمب اتمی در اوت ۱۹۴۵ تحقق یافت.



دومین جنگ جهانی قرن بیستم به سر آمده بود. همان آمار خشک بی‌روحی که حکایت از ده میلیون نفر مقتول در جنگ اول جهانی کرده بود، اکنون حاکی از تقریباً پانزده میلیون تلفات در میان افراد لشکری و اقلاً همین عده تلفات در میان مردم غیرنظامی می‌کرد. برآورد تلفات افراد نظامی جماهیر شوروی شش میلیون نفر، آلمان سه میلیون نفر، ژاپنی‌ها یک میلیون و ربع بود. تلفات وارده بر قوای نظامی انگلستان و امپراتوری انگلیس در حدود نیم میلیون نفر و از آن امریکا رقمی بالغ بر ۳۰۰،۰۰۰ نفر بود. چون قاعدتاً از هر دو نفر سربازی که بسختی مجروح گردیده بودند، جان یکی را به وسیله داروهای جدید سولفا و پنی‌سیلین و تزریق پلاسمای خون نجات بخشیدند، طبیعی است که در صورت فقدان این داروهای جدید عده تلفات بمراتب زیادتر از اینها می‌بود. هیچ‌کدام از این آمار تلفات نظامی جز ارقامی تقریبی چیز دیگری نمی‌تواند باشد و هیچ‌کس نمی‌تواند دقیقاً از مجموع نفوسی که مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم، به واسطه بمباران‌ها، کشتارهای دسته‌جمعی و بنه‌کن کردن مردم به دست آلمان‌ها، قحطی‌ها و اگیریه‌های بعد از جنگ جان سپردند، سیاهه دقیقی ارائه دهد. یحتمل عده تلفات سر به سی و پنج الی چهل میلیون نفر بزند، اما در فهم چنین ارقامی عقل بشر قاصر می‌گردد و آئینه تأثرات بشری کدر می‌شود. همین بس که بگوئیم صلح حکمفرما گردیده بود.

پایه‌های صلح

تصور می‌رفت پایه‌های صلح در اثنای یک‌رشته کنفرانس‌های مهمی که هنگام جنگ میان متفقین منعقد گردید، ریخته شده باشد. در اوت ۱۹۴۱ روزولت و چرچیل در کنار ساحل نیوفلاند در میان دریا یکدیگر را ملاقات کرده و منشور آتلانتیک را طرح نموده بودند. در ۱۹۴۳ مذاکراتی در کازابلانکا (دارالبیضا) در قاهره و تهران (که در این کنفرانس اخیر استالین برای نخستین بار شرکت جسته بود) در گرفته بود. و در مرحله نهایی جنگ، در فوریه ۱۹۴۵ در یالتا و در ژوئیه ۱۹۴۵ در پوتسدام، حومه برلن زیر و زیر شده، سران دول متفق تبادل آرا نموده بودند. منشور آتلانتیک که در اولین ملاقات میان چرچیل و روزولت مشترکاً منتشر گردید از نظر معنی باطنی شباهت به چهارده اصل وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) داشت. این منشور

حق استقلال و حق خودمختاری را از برای عموم مللی که به عنف از این حقوق محروم گردیده بودند تضمین می نمود و می گفت که عموم ملل باید بالتساوی دسترس به بازرگانی و ذخایر جهان داشته باشند. عموم ملل باید برای حصول پایهٔ معیشت بهتر و امنیت اقتصادی با یکدیگر تشریک مساعی نمایند. نوید می داد که در دوران صلح بعد از جنگ آزادی از ترس و نیاز برای کلیهٔ افراد در تمام اقطار جهان مسلم باشد و در امور بین المللی ریشهٔ تجاوز و توسل به قوهٔ قهریه کنده شود. مبنای اعتقاد به صلح جهان در این منشور و چهار آزادی ای که قبلاً بوضوح بر زبان پرزیدنت روزولت جاری شده بود، به جهانیان اعلام گردیده بود. در کنفرانس های ۱۹۴۳ و از طریق سایر مشاورات، متفقین جهد کردند که در طرحهای نظامی خویش وحدت نظر ایجاد نمایند و مصمم گردیدند که از دول محور چیزی جز تسلیم بلاقید و شرط قبول ننمایند. دو کنفرانسی که ضمن آنها مهمترین تصمیمات سیاسی اتخاذ گردید یالتا (Yalta) و پوتسدام (Potsdam) بود.

مذاکرات یالتا در فوریهٔ ۱۹۴۵، هنگامی صورت گرفت که متفقین نزدیک به پیروزی نهایی بودند و به طوری که گذشت زمان نشان داد، نزدیکتر از آنکه کسی در آن موقع بخصوص متوجه شده باشد. سه تن سیاستمدار دول متفق، در محلی که تفرجگاه تابستانی ادوار تزاری در کریمه واقع در کنار بحر اسود بود یکدیگر را ملاقات، از ظفرهای مشترک قوای خویش اظهار مسرت، و با یکدیگر تبادل آرا نمودند. میان آنها اختلاف نظرهایی وجود داشت، ولیکن لافل علی الاصول، دربارهٔ لهستان، اروپای شرقی، آلمان، جنگ خاور دور، و سازمانی بین المللی که خیال تأسیس آن را در دورهٔ بعد از جنگ داشتند، یعنی ملل متحد، با یکدیگر توافق نظر داشتند.

مذاکراه دربارهٔ لهستان و اروپای شرقی غامض ترین مسائل را مطرح ساخت. لشکریان استالین که قوای نازی ها را تا سی میلی شهر برلن عقب رانده بودند، اکنون لهستان و تقریباً تمامی اروپای شرقی و مرکزی را در قبضهٔ خود داشتند. روس ها هنوز احساسات ضد شوروی این کشورها را فراموش نکرده بودند، بالاخص لهستان را که در سال ۱۹۲۰ تجاوزی بر خاک شوروی مرتکب گردیده بود و از ادوار کهن دالانی از برای هجوم خارجیان بر روسیه بود. لکن چرچیل و روزولت هیچ کدام به ضد آلمان نازی نجنبیده بودند تا آنکه روسیه فعال مایشاء تمامی اروپای شرقی گردد و بتواند یک شیوهٔ سیاسی توتالیترا بر تمامی این منطقه پنهانور تحمیل نماید. در اثنای جنگ چرچیل حتی پیشنهاد کرده بود که متفقین از صفحات جنوبی اروپا

نیز به تهاجمی دست زنند تا مگر شبه جزیره بالکان به دست سپاهیان متفقین آزاد شود اما این نظریه بیشتر بنا به مصلحت نظامی مورد قبول نیفتاده بود. در یالتا روزولت و چرچیل تا آنجا که مقدور بود کوشیدند و یک رشته مواعیدی بزور از استالین گرفتند. قرار شد به کلیه کشورهای آزاد شده اجازه تشکیل حکومتهایی موقتی داده شود که «به نحو مبسوطی معرف تمام عناصر دموکرات نفوس» باشد. به عبارت دیگر این قبیل حکومتهای موقتی، مثل حکومت موقتی لهستان، صرفاً مرکب از مقامات دست نشانده شوروی نباشد که قبلاً تشکیل گردیده بود. و نیز از استالین قول گرفتند که «به اسرع اوقات ممکنه از طریق انتخابات آزاد دولتهایی تشکیل شود که نماینده اراده ملل باشند.» دادن چنین قولی، گذشتی زبانی بود که برای استالین گران تمام نمی شد، وی پیشنهاد دول غربی را برای نظارت بین المللی در انتخابات آتی رد نمود.

همچنین تا کنفرانس صلحی بعد از دوران مخاصمات تشکیل گردد، بر سر پاره ای تغییرات ارضی میان آنها توافق حاصل شده بود. موافقت کرده بودند که سرحد شرقی لهستان باید تقریباً همان خط کرزون (Curzon Line) باشد، یعنی سرحدی که متفقین در ۱۹۱۹، قبل از تجاوز لهستانی ها به سمت مشرق آن خط، در نظر گرفته بودند. در ازای قرار بود که بخشی از اراضی آلمان در شمال و مغرب به لهستان واگذار شود. در این باب و سایر مسائل مربوط به آلمان میان طرفین توافق نظر کلی وجود داشت. هر سه متحد از میلیتاریسم و نازیسم آلمان متنفر بودند. قرار بود آلمان را خلع سلاح و به چهار منطقه متصرفی تقسیم کنند و اداره این مناطق با سه دولت معظم و فرانسه باشد - پای فرانسه به اصرار انگلستان به میان کشیده شده بود. مذاکرات مبهمی درباره قطعه قطعه ساختن آلمان یعنی امحای اقدامات بیسمارک به میان آمده بود، اما طرفین به اشکالات چنین عملی واقف بودند. مقرر داشتند که غرامات باید تحویل کشورهای داده شود که متحمل قسمت اعظم بار جنگ گردیده و تلفات سنگینی دیده اند. موافق بودند که غرامات نیز کمک به انهدام قدرت جنگی آلمان آینده خواهد کرد. قرار گذاشته بودند که جزئیات مسئله غرامات را بعداً معین نمایند.

نقشه ایجاد سازمان بین المللی بعد از جنگ، که قرار بود به ملل متحد معروف شود همان قدر در نظر روزولت گرامی بود که جامعه ملل در نظر ویلسون. موافقت حاصل شده بود که هر کدام از دول معظم، یعنی اعضای دایمی شورای امنیت سازمان جدید، در مورد اخذ تصمیمات یک حق و تو داشته باشند. شوروی ها اصرار داشتند که در سازمان جدید بیش از یک حق و تو باید به آنها

تفویض گردد. مدعی بودند که قانون اساسی آنها به هر کدام از شانزده جمهوری شوروی حق استقلال داده است و دومی نیون‌های انگلیس نیز هر یک باید صاحب یک کرسی علی‌حده باشند. بالمآل قرار بر این گذاشته شد که با ادعای آنها برای احراز سی کرسی مخالفتی به عمل نیاید. در نظر روزولت این گذشت کوچکی بود. رئیس جمهوری امریکا مشغوف بود از اینکه سازمانی بین‌المللی قدم به عرصه وجود خواهد نهاد، و شوروی در آن شرکت خواهد جست و امور بین‌الملل هرگز پس از این با اتحادیه‌های دول معظم و دسایس و حیل رتن و فتق نخواهد گردید. درباره خاور دور موافقت‌هایی ماهرانه حاصل شد. در این مورد تصمیمات نظامی و سیاسی چنان درهم آمیخته بود که تفکیک یکی از دیگری ممکن نبود. در آوریل ۱۹۴۱ شوروی‌ها پیمان عدم تعرضی با ژاپن امضا کرده و با وجود علایق تاریخی خود در خاور دور، در مبارزات اقیانوس کبیر بی‌طرفی اختیار نموده بودند. مادام که روسیه شوروی دست‌اندرکار جنگ عظیمی در جبهه اروپایی بود هیچ‌کس آن دولت را وادار به ورود در جنگ اقیانوس کبیر نمی‌نمود. توافق نظر حاصل شده بود که قضیه مسکوت عنه بماند تا آنکه آلمان‌ها لااقل در شرف شکست باشند. اینک در یالتا مهمترین مستشاران نظامی امریکا امیدوار بودند که بتوانند روسیه را ترغیب به شرکت در جنگ با ژاپن نمایند. اگرچه بر ژاپن لطمات فراوان وارد آمده و روحیه‌اش روبه تضعیف گراییده بود، هنوز تخمین می‌زدند که مقاومت آن کشور در حدود ۱۸ ماهی بعد از شکست آلمان به طول انجامد، و در تدارک نقشه ایلغار خونینی بر خاک ژاپن بودند. بمب اتمی تقریباً تکمیل گردیده، ولیکن هنوز امتحان نشده بود. نظر کارشناسان امریکایی آن بود که شرکت روسیه در جنگ سپاهیان ژاپنی را در خاک چین متوقف خواهد ساخت و به این نحو از تلفات وارده بر متفقین کاسته خواهد شد. استالین با ورود در جنگ علیه ژاپن موافقت کرد، اما در ازای این امر تقاضای غرامتی نمود. دیکتاتور شوروی مدعی بود که «عقاید عمومی» در روسیه خواستار چنین غرامتی می‌باشد. مقرر گردید که اتحاد جماهیر شوروی «دو الی سه ماه» بعد از تسلیم آلمان در جنگ علیه ژاپن شرکت جوید. در ازا موافقت کردند که کلیه اراضی و حقوقی که چهل سال قبل روسیه تزاری در جنگ میان روس و ژاپن مورخ ۵ - ۱۹۰۴ از دست داده بود مجدداً به روسیه شوروی تسلیم شود. این اراضی و امتیازات که به دست ژاپن افتاده بود، عبارت می‌شد از نیمه جنوبی جزیره ساخالین و در منچوریه، حقوق مخصوصی در بندر دایرن (Dairen) واقع در منطقه آبهای گرم و در پایگاه دریایی پورت آرثور و همچنین نظارت مشترک با

چین در اداره خطوط آهنی در منچوریه که منتهی به این بندرهای می‌گردید. به علاوه قرار بود مجمع الجزایر کوریل (Kurile) نیز که سابقاً تعلق به روسیه نداشت، در پایان جنگ از آن شوروی شود. حق حاکمیت چین بر منچوریه تأیید گردید، لکن چین هنگام انعقاد هیچ‌یک از این قرارها حضور نداشت. ظاهراً عمل دول غربی در اعطای این امتیازات ارضی به شوروی‌ها در خاور دور تلویحاً موافقت با الغای امپریالیزم ژاپنی در ناحیه بحرانی شمال شرقی چین و قرار دادن امپریالیزم روسی به جای آن بود، بی‌آنکه خود چین ابداً در این قضیه نظری داشته باشد. امتیازاتی که در این مورد برای اتحاد جماهیر شوروی قابل گردیدند در ازای شرکت روسیه در جنگ علیه ژاپن بود که آن را در شکست نهایی دشمن امری ضروری تلقی می‌کردند. آنچه فی الواقع در سالیان بعد مایه اشمئزاز خاطر جمع‌کنیری گردید این بود که شرکت روسیه در جنگ، طبق تعهدی که سپرده بود از لحاظ نظامی حایز ذره‌ای اهمیت نبود. شوروی دو روز بعد از انداختن بمب اتمی بر ژاپن وارد جنگ گردید و از این لحاظ گذشتهایی که نسبت به روسیه شده بود کاملاً بی‌مورد بود. لکن این‌گونه استدلال حکم علاج واقعه بعد از وقوع را داشت.

در یالتا سوءظن و خصومت متقابل مسکوت‌عنه بود، زیرا که متفقین غربی از مجاهدات جنگی شوروی علیه آلمان‌ها سپاسگزار بودند و امیدوار به اینکه هماهنگی دوران جنگ منجر به صمیمیت در ادوار بعد از جنگ گردد، مخصوصاً اگر عموم رجالی که در این مذاکرات شرکت جسته بودند زنده می‌ماندند تا ضامن آن مودت باشند. چرچیل تا حدی کمتر به آینده امیدوار بود و ترجیح می‌داد که حوزه‌های نفوذ را به نحوی آشکارتر مشخص نمایند و به رسمیت بشناسند، لکن سایرین چنین سیاستی را کهنه می‌پنداشتند. مع‌ذالک روح منشور آتلانتیک اقلاً از پاره‌ای جهات مخدوش گردیده بود. به عین معاهده ورسای ۱۹۱۹، در مورد منشور نیز اگر ایدآل‌ها را این‌سان بلند نگرفته بودند تصمیمات یالتا تا این اندازه مایه نومی‌گردید.

در ژوئیه ۱۹۴۵ بعد از شکست آلمان سران سه دولت معظم مجدداً دور هم جمع شدند. پرزیدنت روزولت در ماه آوریل، هنگامی که متفقین در آستانه پیروزی بودند فوت گردید و اکنون رئیس‌جمهوری جدیدی هری اس. ترومن (Harry S. Truman) به نمایندگی از جانب ایالات متحده آمریکا در این مذاکرات شرکت می‌جست. در بحبوحه کنفرانس به واسطه پیروزی حزب کارگران انگلیس در انتخابات کلمنت اتلی جانشین چرچیل شد. استالین هنوز زمامدار روسیه بود. تا این تاریخ اختلاف میان متفقین غربی و اتحاد جماهیر شوروی نه فقط بر سر قضیه

لهستان، اروپای شرقی و بالکان، بلکه در مورد غرامات و سایر مسائل ریشه دوانیده بود. لکن قراردادهای مبسوطی دربارهٔ معامله با آلمان در دورهٔ بعد از جنگ، خلع سلاح آلمان، عاری ساختن آلمان از تأسیسات نظامی و «زدودن آن کشور از وجود نازیگری» و مجازات مجرمین جنگ اعلام گردید. مادام که قرار نهایی صلح با آلمان گذاشته نشده بود، اراضی آلمانی واقع در مشرق ادر (Oder) و نایسه (Neisse) را در اختیار حکومت لهستان قرار دادند. به این نحو، در ازای آن بخش از خاک لهستان که شوروی متصرف شده بود سرحدات لهستان در حدود یک صد میل از طرف مغرب در اراضی آلمانی بسط پیدا کرد. پروس شرقی متعلق به آلمان نیز به همین طرز تقسیم گردید، قسمت شمالی آن را شوروی تصاحب نمود و بخش جنوبی به لهستان تسلیم شد. قرار بر این بود که نفوس آلمانی این مناطق را به طرزی منظم و طبق اصول نوع دوستی از اوطانشان بکوچانند، لکن دیری نگذشت که صدها نفر در عرض چند ماه یا بیرون رانده شدند و یا خود خانه و زندگی خود را رها کرده گریختند.

در پوتسدام موافقت شد که به اسرع اوقات ممکنه با کشورهای که سابقاً دست نشاندهٔ آلمان بودند پیمانهای صلح منعقد گردد. هجده ماه بعد در ۱۹۴۷، بعد از اشکالات فراوانی که ناشی از تشدید اختلافات میان دول غربی و اتحاد جماهیر شوروی بود کنفرانس صلحی در پاریس تشکیل گردید و پیمانهای صلح با ایتالیا، رومانی، مجارستان، بلغارستان و فنلاند به امضا رسید. کلیهٔ این کشورها غراماتی تأدیه کردند و با پاره‌ای تغییرات و تبدلات ارضی موافقت نمودند. در ۱۹۵۱ پیمان صلحی با ژاپن منعقد گردید، اما اتحاد جماهیر شوروی و مللی که تحت نفوذ آن دولت بودند هیچ کدام حاضر به شرکت در این پیمان نگردیدند. بالغ بر ده سال که از پایان مخاصمات گذشته بود هنوز با آلمانی که به دو نیمه تقسیم شده بود یک پیمان نهایی صلح امضا نکرده بودند، زیرا ائتلاف دوران جنگ به طرز حزن آوری از هم گسیخته شده بود و با آن، احلام و آرمان‌های کسانی که در طی جنگ دوم جهانی در برابر یک نوع تجاوز و یک نوع اقدام به تسلط بر جهان به مبارزه برخاسته و سرانجام به ظفر شایانی نایل آمده بودند، بدل به حرمان گردیده بود.

فصل سوم

تبدلات و انقلاب در اروپا و آسیا بعد از جنگ

سرشکستگی و هرج و مرجی که در پایان جنگ دوم جهانی بر دنیا حکمفرما گردید بمراتب بدتر از جنگ اول بود. خرابیهای وارده نیز در مقام قیاس بمراتب زیادتیر بود. در جنگ اول جهانی بر اثر مبارزات سنگری نواحی محدود معینی بکلی ویران گردید. در جنگ دوم جهانی مبارزات زمینی نواحی غربی روسیه را خراب نمود و بر اثر بمبارانهای هوایی مخصوصاً در آلمان، شهرها بالتمام بدل به تلهایی از ویرانی شد. بمبافکنی معروف به «استراتژیکی» کارخانجات تولیدی و وسایط حمل و نقل اروپا را راکد ساخته بود. اگر اجناسی هم ساخته می شد انتقال آنها ممکن نبود. میلیونها نفر آواره از شهرهای ویران شده بر اثر بمباران و یا فراری از رژیم های سیاسی خصمانه، در نهایت مسکنت به تکاپوی پناهگاهی بودند. عده مردمی که در اروپای متمدن، در خلال سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ از گرسنگی و یا سرما جان سپردند بمراتب زیادتیر از آن بود که نسلها یا حتی قرنهای هرگز نظیرش در تاریخ دیده شده باشد.

تغییرات انقلابی در اروپای شرقی و مرکزی

جنگ دوم جهانی نظیر جنگ اول موجی از انقلاب در عقب سر داشت. هیچ وقعه تاریخ عهد به اهمیت کمونیزم نبود که جانشین حکومت تزاری روسیه گردید، لکن پیشرفت کمونیزم را در اروپا و آسیا باید حتی از پیدایش خود کمونیزم شگرفتر دانست. جایی که در ۱۹۱۸ کمونیزم حکایت هرج و مرج بود، در ۱۹۴۵ جنبه شیوه زندگی یک دولت متشکل معظم را پیدا کرده بود. در ۱۹۱۹ در سراسر اروپای شرقی و مرکزی مردم از مرام کمونیزم در وحشت بودند. در ۱۹۴۵ کمونیزم با حمایت جماهیر شوروی منتج به نتایجی واقعی گردید.

در اروپای شرقی و مرکزی که قسمت اعظم آن در طی مهاجمات نظامی سریعی در پایان جنگ به دست سربازان شوروی مسخر شده بود، در یک کشور پس از دیگری دست احزاب دهقانان یا کشاورزان بومی بر اثر اقدام کمونیست‌ها کوتاه گردید و کمونیست‌ها با توسل به طرق دیکتاتوری در هر یک از این ممالک یک «جمهوری خلق» ایجاد نمودند که با اتحاد جماهیر شوروی صمیمانه پیوند داشت. کشورهای بالتیک یعنی استونی، لاتیوی و لیتوانی قبلاً در ۱۹۴۰ بدل به جمهوریهایی سوویت گردیده بود. بعد از ۱۹۴۴ نوبت به رومانی، بلغارستان، مجارستان، لهستان، آلبانی، یوگسلاوی و سرانجام در سال ۱۹۴۸ به چکسلواکی رسید. فی الواقع تمامی منطقه‌ای که در ۱۹۱۹ ناحیه‌ای پوشالی از برای ممانعت از بروز بلشویسم به سایر نقاط اروپا محسوب شده بود تحت سلطه روسیه قرار گرفت. گفته شد که تقریباً در راسته خط قدیمی الب - تریست، که قبلاً درباره‌اش ضمن فصول مختلفه این کتاب به تفصیل سخن گفته‌ایم، «پرده آهنینی» فرو افتاد. فقط فنلاند، اتریش و یونان از این معرکه سالم به در رفتند و تازه در یونان نیز این امر بعد از جنگ داخلی خونینی صورت پذیرفت که در ضمن آن قوای ضد کمونیست، به کمک ارتش غالب انگلیس، کمونیست‌ها را هزیمت دادند و حکومت پادشاهی یونان اعاده یافت. در سایر کشورها به عین دوران بعد از جنگ اول جهانی حکومت‌های پادشاهی مضمحل گردید، از آن جمله بود ایتالیا، و جمهوریهایی نوین‌یاد خلق در بلغارستان، رومانی، یوگسلاوی و آلبانی. انتظار هم نمی‌رفت که رژیم‌های انقلابی این کشورها نسبت به سلاطین خود وفادار بمانند.

تقریباً در همه جا نحوه عمل و جریان حدوث وقایع یکسان بود در پرتو قدرت نظامی

شوروی در هر یک از این کشورها انقلابیون محل موفق به تشکیل حکومت جدیدی می‌گردیدند. بی‌شبهت به جریان اوضاع در عهدی نبود که لشکریان انقلابیون فرانسه و ناپلئون بر اروپا چیره گردیدند و یک رشته کشورهای اقمار و دست‌نشانده‌ای از برای خویش تشکیل دادند. در اثنای جنگ میان دول غربی و جماهیر شوروی توافق نظر حاصل شده بود که یک یا چند دولت که ناحیه‌ای را از دست دشمن آزاد می‌سازد باید در آن ناحیه موقتاً نظارت سیاسی کامل داشته باشد. به این طریق دول غربی بدون مشورت با جماهیر شوروی بر جریانات سیاسی ایتالیا نظارت تام و تمام داشتند. در اروپای شرقی و مرکزی، شوروی در هر کشوری که مسخر ساخته بود به تشکیل حکومتی موقتی اقدام نمود که دقیقاً زیر نظر بازرسان سیاسی شوروی و ارتش سرخ انجام وظیفه می‌کرد. تقریباً تمامی این حکومت‌های موقتی وجود دولتهایی را که در دوران جنگ در لندن تشکیل شده و نمایندهٔ رژیم‌های ساقط دوران قبل از جنگ این کشورها بود نادیده انگاشتند. به واسطهٔ پافشاری دول غربی در یالتا و سایر کنفرانس‌ها؛ بالمآل شوروی حاضر شد تاحدی این قبیل دولتها را به رسمیت بشناسد، لکن این امر فقط جنبهٔ ظاهری داشت. حکومت‌های موقتی در آغاز کار به‌عنوان دولتهای «جبههٔ متحد» تأسیس گردیده بود، به عبارت دیگر در تشکیل آن چندین احزاب سیاسی من‌جمله حزبهای غیرانقلابی شرکت داشتند. عموماً این دولتها حفظ حقوق مالکیت انفرادی و حقوق مدنی را تضمین نموده بودند. در دولتهای جدید کمونیست‌ها در اقلیت بودند لکن وزارتخانه‌های مهمی مثل کشور و دادگستری را در اختیار داشتند و به همین جهت شهرانی و محاکم در قبضهٔ آنها بود. کلیهٔ عناصر متهم «به فاشیست بودن» و یا کسانی که با نازی‌ها تشریک مساعی کرده بودند از فعالیت‌های سیاسی و شرکت در انتخابات محروم بودند. حقیقت امر این است که بسیاری از عناصر سیاسی متعلق به احزاب ملی و احزاب دست راست که به این نحو از شرکت در امور سیاسی و انتخابات محروم گردیده بودند واقعاً تمایلات فاشیستی داشتند و حتی با آلمان‌ها همکاری کرده بودند، لکن این نکته هم صادق است که با رواج تعبیر «فاشیست» و حتی «مرتجع» موفق شدند جماعتی را که فقط جرمشان مخالفت با کمونیزم بود در عداد فاشیست‌ها و مرتجعین قرار دهند. آنگاه در انتخاباتی که تحت این شرایط صورت می‌گرفت قلع و قمع کاندیدهای احزاب مخالف و محروم ساختن عناصر سیاسی «ناباب» از حق انتخاب، تضمینی را که جماهیر شوروی در یالتا از برای انتخابات آزاد و بلارابع این کشورها داده بود سخن بی‌اساس مسخره‌ای جلوه می‌داد. ایالات

متحد و انگلستان این نکته را در طی اعتراضات شدید لکن بی اثری متذکر گردیدند.

از میان تمام این کش و قوسها جمهوریهای نوین «خلق» به صورت رژیم‌هایی سر بر آورد که هر کدام کمابیش صاحب قانون اساسی‌ای نظیر قانون اساسی ۱۹۳۶ شوروی بود و در این قوانین حتی به شیوه فدرالیزم شوروی از برای اقلیتهای موجود در هر یک از این کشورها امتیازاتی قایل گردیده بودند. با استقرار حکومتهای جدید سرکوبی مخالفان شدیدتر شد و کمونیست‌ها اختیارات کامل را در دست گرفتند. زعمای احزاب سیاسی مخالف حکومت، بالاخص احزاب دهقانان یا نهضتهایی که سر و کارشان با زمین و کشاورزی بود پا به گریز نهادند، یا به طرقی دیگر به نحو مؤثری صدایشان را در حلقوم خفه نمودند. میکالای چک (Mikolajczyk) از لهستان گریخت. پتکوف (Petkov) در بلغارستان به دار آویخته شد. بیست‌ها نفر از رهبران سیاسی در این کشورها و سایر جاها زندانی گردیدند. و آنگاه چنانکه گویی این جریانات به اوج کمال خود ارتقا یافته باشد، به سنت قدیمی سوویت آن دسته از کمونیست‌های کشورهای اقمار که از نظر افتاده بودند به دام تصفیه‌ها، بازداشتها، اقرارها و اعدامها درافتادند. آناپوکر (Ana Pauker) زن انقلابی رومانی، گومولکای لهستانی (Gomulka) رایک مجار (Rajk) و دو نفر از رهبران چکسلواکی کلمنتیس (Clementis) و اسلانسکی (Slansky) همگی از این قبیل افراد بودند. رژیم‌های جدید مانند سایر نهضتهای انقلابی با کلیسا درافتادند. اقطاب عالی‌رتبه کلیسای کاتولیک امثال کاردینال میندزنتی مجار (Mindszenty)، استپی‌ناک (Stepinac) اسقف اعظم یوگسلاوی، روحانیون عالی‌مقام لهستانی و سایر کشورها را بدنام نموده، رسماً محاکمه و زندانی کردند. در تمامی این کشورها مادام که دستگاه سانسور برقرار و وسایل مخابرات با سایر کشورها تحت نظارت شدید دولت بود، هیچ‌کس نمی‌توانست با اطمینان کامل از تغییرات اجتماعی و اقتصادی‌ای که در جریان بود مطلع گردد. با این همه از ظواهر چنین بر می‌آید که به تقلید از نحوه عمل شوروی صناعات را ملی می‌کنند، اقتصادیات طبق نقشه اجرا می‌شود و تحت نظارت مقامات دولتی قرار می‌گیرد و در موضوع انتفاع از اراضی تغییراتی صورت می‌پذیرد. اطلاع دادند که به موجب طرحهایی شبیه به نقشه‌های پنج ساله شوروی، صناعات به‌نحو شایانی مخصوصاً در لهستان توسعه یافته است، تغییراتی که در موضوع مالکیت زمین روی می‌داد بمراتب عظیم‌تر از آن بود که در دوران بعد از جنگ اول جهانی صورت گرفته بود. املاک عظیمی که قرن‌ها قدمت داشت و متعلق به یونکرهای سابق پروس شرقی بود (یعنی بخشی از آلمان که

اکنون میان اتحاد جماهیر شوروی و لهستان تقسیم شده بود) و آنچه از اراضی «بارون‌های بالتیک» در استونی، لتونی و لیتوانی باقیمانده بود، و املاک اعیان مجارستان و نجبای لهستانی، ظاهراً همه از بین رفته بود و هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید که از این طریق چه نفعی عاید زارعین گردیده بود. در مالکیتی که جمع زیادی صاحب اراضی بودند، مثل رومانی، از پاره‌ای عناصر «کولاک» ثروتمندتر حق مالکیت سلب شد. در بدو امر از برای اشتراکی کردن زراعت به کشاورزان فشاری وارد نیاوردند، زیرا هنوز وقت این‌کار نرسیده بود. اوضاع ارضی اروپای مرکزی و شرقی تدریجاً دگرگون می‌شد. ظفر ظاهری کمونیزم در این مناطق بزرگترین تحولی بود که به تنهایی در سنوات بعد از جنگ در اروپا روی داده بود.

به سیاستهای رژیم‌های جدید از مجرای کمونیست بین‌الملل جدید هماهنگی دادند که در تاریخ ۱۹۴۷ ایجاد گردیده و نام فوق‌العاده بی‌آزاری مثل کمین‌فورم (Cominform) یا اداره اطلاعات کمونیست بر آن نهاده بودند. این عمل اصولاً در حکم احیای سازمان کینترن بود که در ۱۹۴۳ استالین به نشانه توافقی مرامی هنگام جنگ با دول غربی آن را منحل ساخته بود. اکنون کمین‌فورم مرکز عمده جنگ تبلیغاتی بر ضد غرب گردید. همچنین مناسبات میان جمهوریهایی خلق و اتحاد جماهیر شوروی براساس شبکه‌ای از اتحادیه‌های نظامی و قراردادهای بازرگانی رسمیت داده شد. چیزی از این مقدمه نگذشته، قسمت اعظم بازرگانی خارجی شوروی در سنوات بعد از جنگ مختص کشورهای اعمار گردیده بود. از تمام رژیم‌های جدید کمونیست فقط یوگسلاوی، که به‌طور کلی به اتکای ارتش خود، آن سرزمین را از جنگ نازی‌ها رها نیده بود، در برابر سلطه شوروی پافشاری شایانی نمود. رهبر کمونیست یوگسلاوی ژوزف بروز (Joseph Broz) مشهور به تی‌تو (Tito) آشکارا از اوامر مسکو سرپیچید و بوضوح نشان داد، و شاید هم از برای سایرین سرمشقی گردید که ملیت‌طلبی و حفظ منافع اقتصادی ملی، حتی در نظام بین‌المللی سخت به‌هم تنیده‌ای چون شوروی، به اصطلاح فیزیکی دارای چه نیروی گریز از مرکزی می‌باشد. در بدو امر کمین‌فورم در ۱۹۴۸ بدعتگذار را تکفیر کرد و ملعون شمرد و سپس در سنوات بعد از ۱۹۵۰ مجدداً درصدد جلب موافقت با وی برآمد تا مگر او را به جرگه خود بازگرداند.

و اما در خود اتحاد جماهیر شوروی تحولاتی که روی داد اساساً با آنچه در دهه ساله ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ روی داده بود تفاوتی نداشت. نقشه‌های پنج ساله بعد از جنگ به‌موقع عمل گذاشته شد

که چهارمین آنها در ۱۹۴۶ و پنجمین و ششمین آنها بعد از آن تاریخ آغاز گردید. هدف این نقشه‌ها ترمیم خرابیهای فوق‌العاده عظیم ناشی از جنگ و سپس افزایش ظرفیت صنعتی مملکت بود. تا دوران ده ساله‌ای که از ۱۹۵۰ آغاز می‌گردید چندان جای شک نمانده بود که اوضاع اتحاد جماهیر شوروی به حال عادی بازگشته است؛ به طوری که خود آن کشور مدعی بود که میزان استخراج زغال‌سنگ و تهیه فولاد دو برابر محصول ۱۹۴۰ گردیده است، و تا آن حد که بتوان به آمار اعتقاد داشت، از لحاظ صنعتی چنان ترقی کرده است که ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی هیچ‌کدام به پای وی نمی‌رسند. کشاورزی هنوز ضعیف‌ترین حلقه زنجیر اقتصاد آن مملکت بود. در این مورد در امر محصولات کشاورزی و موضوع دامپروری با مشکلات شدیدی مواجه بودند. در نقشه‌های پنج ساله آنچه هنوز بیشتر از هر مسئله‌ای مورد توجه قرار گرفته بود صناعات سنگین بود و با وجود گذشت‌هایی چند، پایه معیشت از برای کارگر عادی سرزمین آبا و اجدادی سوسیالیزم، به عبارت دیگر کالاهای مصرفی، خدمات و مساکن، هنوز در مقام قیاس با پایه معیشت کارگران دول غرب در درجات نازل قرار داشت. در مسائل فرهنگی و ذوقی هنوز نظارت شدید دولت ادامه داشت. بعد از جنگ قلیل زمانی تمایلات شدیداً مبنی بر ملیت‌پرستی و تنفر از بیگانگان بود. هرگونه عدول از خط مشی حزبی در اقتصادیات، موسیقی و در علم توارث و زاد و ولد، به علت «کوزموپولیتانیزم» که غرض از آن متابعت و هواخواهی از عقاید و اصول بین‌الملل بود، مردود شمرده می‌شد. چندی مثل این بود که فراموش نمودند مارکس و انگلز هم از مردمان اروپای غربی بودند. همچنین شوروی‌ها در کلیه اختراعات فنی خود را سرآمد ملل شمردند و حتی بکلی انکار کردند که پترکبیر با تقلید از غربیان درصدد «اروپایی‌کردن» روسیه برآمده باشد.

در ۱۹۵۳ پترکبیر قرن بیستم روسیه وفات یافت. حتی قربانیان و مخالفان استالین نمی‌توانستند منکر کامیابیهای سترگ وی گردند که عبارت بود از صنعتی ساختن روسیه، دفاع از سرزمین نیاکان به‌هنگام جنگ، پیش بردن مصالح ملی روسیه و کمونیزم بین‌الملل در دوران بعد از جنگ. در عین حال سوءظنهای استالین از غرب و رویه غیرقابل انعطاف وی بود که بلاشک کمک به مسموم ساختن محیط بین‌المللی در دوران بعد از جنگ نمود. بعد از مرگ وی ظاهراً در حزب کمونیست و اداره حکومت تمایلی به اشتراک در رهبری پدیدار گردید. رهبران جدید نشان دادند که حاضرند پاره‌ای از جنبه‌های حکومت تقریباً سی ساله جبار کهن‌سالتری را

که از میانشان رخت بر بسته بود با اعتدال قرین سازند، اما حاضر نیستند از هیچ یک از ممیزات اساسی شیوهٔ توتالیتار سوویت دست بشویند. تا معادل ۱۹۵۵ دو تن به عنوان ارشد رهبران شوروی عرض وجود می کردند که یکی نیکیتا خروشچف (Nikita khrushchev) بود و دیگری نیکلای بولگانین (Nikolai Bulganin) مالنکوف (Malenkov) را که در بدو امر ظاهراً بر اوضاع مسلط بود عقب زده بودند. بریا (Beria) رئیس پلیس خفیهٔ شوروی به قتل رسیده بود. تلاش از برای کسب قدرت در دوران بعد از فوت استالین هنوز پایان نیافته بود.

پایان امپراتوریهای مستملکاتی در آسیا: هندوستان و اندونزی

شورش مردم آسیا در سنوات بعد از ۱۹۴۵ بلافاصله بدل به طغیانی واقعی شد. می توان گفت سیستم مستملکاتی کهن سال که بعد از جنگ اول جهانی لطمات فراوان دیده بود، پس از جنگ دوم بکلی مضمحل گردید. در اثنای مخاصمات ژاپنی ها عمداً کدورت هایی را که در قلوب مردم آسیایی از حکومت سفیدپوستان اروپا به جا مانده بود تهییج نمودند و آتش استقلالی را که در نهاد این ملل بود دامن زدند. بعد از جنگ ادامهٔ حکومت اروپاییان اگر در واقع امکان داشت، بدون مخارج کمرشکنی برای نگهداری قوای نظامی جراری میسر نبود. کمونیست هایی که منبع الهامشان مسکو بود نیز با توفیقی بمراتب زیادت از ده سالهٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۲۹ به فعالیت مشغول بودند. اکنون سیل شورشهای ضدامپریالیزم از سایر نواحی نیز سرازیر گردید - مثل افریقای شمالی که در آنجا هدف بیشتر انگلیس ها بودند، و در نواحی مسلمان نشین افریقای شمالی یعنی الجزایر، تونس و مراکش که غرض بیرون کردن فرانسویان بود و همچنین در خاورمیانه.

در ۱۹۴۷ حکومت انگلیس در هند به طرزی جالب و مؤثر، لکن در عین آرامش به پایان رسید. در ده سالهٔ از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ فشار ملت هند از برای حکومتی خودمختار و استقلال قوت گرفته و منجر به گذشت هایی عدیده از طرف انگلیس شده بود. در جنگ دوم عالمگیر به عین جنگ اول، هندوستان به انگلیس کمک معتنا بهی نمود. انگلیس ها نیز برای متحد ساختن ملت هند در امر جنگ و خنثی نمودن تبلیغات ژاپنی ها که خواستار «آسیا از برای آسیاییان» بودند قول دادند که به مجرد ختم جنگ هندوستان را به صورت دومی نیون درآورند. در ۱۹۴۷ به این وعده

وفا شد. امپراتوری هند منحل و عنوان امپراتور از القاب شهریار انگلستان حذف گردید. به علت آنکه بسیاری از مسلمین هند حاضر به ماندن زیر فرمان حکومتی که در آن تفوق با هندوها باشد نبودند، اتحاد کلمه در تحصیل استقلال از بین رفت. شبه‌قاره هند تقسیم گردید. به جای آن یک دومی‌نیون هند با جمعیتی در حدود ۳۶۰ میلیون نفر تأسیس شد که اکثر ساکنان آن هندو بودند، و یک دومی‌نیون پاکستان با جمعیتی در حدود ۷۵ میلیون نفر که اکثریت قریب به اتفاق آن مسلمانان بودند. از آنجا که عموم مسلمانان در امپراتوری سابق هند در یک محل مجتمع نبودند لازم آمد که پاکستان متشکل از دو قسمت علی‌حده باشد که هزار میل از خاک هند در میان آن دو حایل بود. چنانکه انگلیس‌ها قبلاً اخطار کرده بودند استقلال منجر به اغتشاشات خونینی میان پیروان ادیان مختلف هند، اخراج جماعات کثیری از مردم بزور از اوطان آنها، و قتل هزاران نفر گردید، لکن بزودی اعمال شنیع‌تر ناشی از تشنج جوامع مختلف فرو نشست.

هندوستان و پاکستان هر دو رابطه‌ای را با جرگه کشورهای مشترک‌المنافع انگلیس حفظ کردند. پاکستان به صورت یک دومی‌نیون باقی ماند، اما هندوستان اندکی بعد از حصول استقلال حاضر نگردید به شکل یک دومی‌نیون بماند، به عبارت دیگر حتی حاضر نشد که اسماً سلطان انگلیس شهریار هندوستان نیز باشد و لهذا جمهوری شد. نهر و سایر ملیون هند که سالیان متمادی از دوران بلوغ خویش را در مجالس انگلیس‌ها گذرانیده بودند، اکنون حاضر نبودند کماکان با شهریار انگلیس بیعت نمایند. با این همه به برکت قابلیت انعطاف مؤسسات انگلیسی و به پاس بزرگواری که انگلیس‌ها سرانجام هنگام ترک هندوستان نشان داده بودند، زعمای آن کشور با اشتراک در مساعی دومی‌نیون‌های انگلیس و ماندن در جرگه کشورهای مشترک‌المنافع موافقت نمودند و حاضر شدند که در مسائل مابه‌الاشتراک همگی این دول مثل سایرین عمل نمایند. پاکستان نیز، در عین حال که شکل دومی‌نیون را حفظ کرده بود درصدد ایجاد جمهوری‌ای برآمد. از سایر نواحی عمده‌ای که سابقاً جزء امپراتوری هند بود و بعد از جنگ مستقل گردید، بیرمانی بکلی از انگلیس و ممالک مشترک‌المنافع برید، اما سیلان یکی دیگر از دومی‌نیون‌های انگلیس شد. از آنجا که اعضای جدید جرگه کشورهای مشترک‌المنافع فاقد آن علقه قلبی بودند که مردمان سفیدپوست نیوزیلند یا کانادا را به انگلستان پیوند می‌داد، و از آنجا که هندوستان در اعلام شیوه جمهوری مضر بود، ماهیت کلی مشترک‌المنافع یا اشتراک مساعی ملل آزادی در زیر لوای تاجدار انگلیس، بمراتب غیرمحسوس‌تر از آن گردید که در ۱۹۲۶

توصیف شده بود.

امپراتوری بزرگ دیگری که در مشرق منحل گردید جزایر هند شرقی هلند بود. در ۱۹۴۹ بعد از اختلافات فراوان و زد و خوردهایی، هلندی‌ها اندونزی را با شصت میلیون نفوس آن، جمهوری مستقلی شناختند که رشته نازکی آن را با سلطنت هلند پیوند می‌داد. پنج سال بعد با تراضی طرفین کلیه علایق موجود میان اندونزی و سلطان هلند مقطوع گردید. با رفتن انگلیس‌ها از هند و هلندی‌ها از هند شرقی و با اعطای استقلال کامل در ۱۹۴۶ از طرف ایالات متحده به فیلیپین، یعنی مستملکه اسبق اسپانیا، امپراتوری‌های مستملکاتی سابق که تاریخ تأسیس آنها به اوایل قرن جدید مسبوق می‌شد، تدریجاً از بین می‌رفت. فقط پرتغال هنوز با سرسختی تمام به قطعاتی کوچک از اراضی هند چسبیده بود و حاضر نبود از این یادگار مجد امپراتوری سابق خویش که حکایت از عصر بزرگ سیاحت و اکتشاف دول غرب می‌کرد دندان بکند.

تغییرات انقلابی در آسیا: چین و هندوچین

شاید مهمترین واقعات آسیا در اوان دوره بعد از جنگ تحولاتی بود که در خاک چین روی داد. تا سال ۱۹۴۹ چین بدل به یک کشور کمونیست گردیده بود. اتحاد متزلزلی که در ۱۹۳۷ میان کومین‌تانگ و کمونیست‌ها برقرار شده بود، حتی در خلال سنوات جنگ، نمی‌توانست پایدار بماند و مستشاران امریکایی را که جویای اتحاد عموم مردم چین در جنگ علیه ژاپن بودند متوحش می‌ساخت. چون کارزار عرصه اقیانوس کبیر نزدیک به ختم بود، چیانگ‌کایشک به کمونیست‌ها پیشنهاد کرد که می‌توانند به عنوان اقلیت در دولت وی نماینده داشته باشند، به شرط آنکه از تشکیلات ارتش سرخ چین بکاهند و آن ارتش را به قوای کومین‌تانگ منضم نمایند. کمونیست‌ها پیشنهاد مزبور را رد کردند و در عوض خواستند که یک مجلس شورایی که پسند عامه باشد طبق قانون اساسی مملکت تشکیل شود و اصرار ورزیدند که باید نیمی از ساز و برگ جنگی به ارتش مستقل آنها داده شود که در حقیقت آن ارتش در بسیاری از مناطق در جنگ با ژاپنی‌ها بمراتب فعالتر بود تا ارتش ملیون. هنگامی که ژاپن ناگهان تسلیم گردید کمونیست‌ها به ایالات شمالی چین سرازیر شدند و با روس‌ها که قوا به داخل منچوریه آورده

بودند رابطه برقرار کردند. با وجود این اتحاد جماهیر شوروی در این مورد قول داد که حق حاکمیت دولت کومین تانگ را محترم بشمرد و همچنین منچوریه را تخلیه کند. در ازای دولت کومین تانگ حقوق و امتیازاتی را که در کنفرانس یالتا به روسیه شوروی وعده داده بودند تأیید کرد.

ضمناً مائو تسه تونگ (Mao tse-tung) و سایر رهبران کمونیست از قبول نظارت سیاسی کومین تانگ بر تمامی خاک چین امتناع ورزیدند و در حفظ حق خودمختاری در ایالات شمالی که به دست آنها مسخر گردیده بود و نگاه داشتن ارتش خود بالتمام و کمال پافشاری کردند. در پاییز ۱۹۴۵ زد و خورد شدیدی میان طرفین بروز نمود. به وساطت ژنرال مارشال امریکایی موقتاً قراری برای ترک مخاصمات میان آنها گذاشته شد. اما چون در بهار ۱۹۴۶ جماهیر شوروی بالمآل، چند ماه بعد از موعدی که قول داده بود خاک منچوریه را، آن هم بعد از بردن کارخانجات صنعتی آن ناحیه به عنوان غرامات، ترک گفت، مجدداً بر سر اداره ایالت مهم مرزی میان کمونیست ها و کومین تانگ جنگی علنی درگرفت. چنانکه ژنرال مارشال متوجه شده بود کمونیست ها کاملاً شایق بودند که از برای حصول مقاصد خویش مملکت را گرفتار جنگی داخلی نمایند. و همان طور که وی باز متذکر شده بود با وجود تصویب قانون اساسی ای در ۱۹۴۶ و اجرای انتخابات، قدرت سیاسی در کومین تانگ در دست چند تنی از خواص متمرکز بود که پایبند به اصولی نبودند و تصمیم داشتند که کلیه مخالفین حتی عناصر غیر کمونیست را قلع و قمع نمایند. در نظر بسیاری واقعاً جای افسوس بود که قوای ضد کمونیست چین، و سایر کشورهای آسیا خود باید فرستگها از اصول دموکراسی به دور باشند.

در مبارزات بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۹ میلیون تقریباً بتدریج هزیمت یافتند. روحیه آنها تنزل کرد. فساد، انفلاسیون و هرج و مرج اقتصادی شیوع یافت. توده مردم نشان دادند که علاقه ای به حمایت از آنها ندارند - سهل است - عمداً مخالفت آغاز کردند. با وجودی که ایالات متحده جمعاً قریب به دو بلیون دلار کمک مالی به کومین تانگ رسانیده بود، ظاهراً میلیون نه یارای مقاومت داشتند و نه اراده ستیز. از طرف دیگر ارتش سرخ چین مجهز به اسلحه ای که از ژاپنی ها به غنیمت گرفته بود و انواع کمکهای مختلفی که از جماهیر شوروی دریافت می داشت، و از ملزومات جنگ امریکایی که یا به واسطه تسلیم جماعات کثیری از سربازان میلیون و یا از طریق خرید از مأمورین فاسد کومین تانگ استفاده می کرد و با ملایم ساختن تبلیغات خود،

پشتیبانی بسیاری از طبقات مملکت را جلب می نمود، پیروزمندانه به پیش تاخت و سپاهیان کومین تانگ را در شمال هزیمت داد و آنگاه نانکن پایتخت ملیون را متصرف گردید. تا پایان سال ۱۹۴۹ در سراسر خاک چین مقاومت پایان یافته بود. چیانگ قوای از هم متلاشی شده خود را به جزیره فورمز عقب کشید و در سنوات بعد با کمک امریکا آن قوا را مجدداً نظم بخشید و متشکل گردانید و به انتظار روز قصاص در آنجا نشست.

رهبران کمونیست چین، که مبرزترین آنها مائو تسه تونگ (Mao Tse-tung) و چوئن لای (Chou En-lai) بودند، در صدد استقرار نفوذ کمونیست در جمهوری جدید خلق چین برآمدند. شهر قدیمی پی پینگ (Peiping) واقع در نواحی شمالی چین را مجدداً پایتخت کشور نمودند. از دوران انقلاب ۱۹۱۲ به بعد و فی الواقع مدت بالغ بر یک قرن قبل از آن، این نخستین دفعه بود که ظاهراً حکومت مرکزی متحدی، اعم از آنکه بالمآل به نفع مملکت یا به ضرر آن باشد، تمامی چین را در اختیار خود داشت. کمونیست های چین علناً شروع به تقلید از تجارب جماهیر شوروی نمودند. قانون اساسی ای به اسلوب شوروی تصویب گردید. برای توسعه صناعات مملکت نقشه های پنج ساله ای تدوین شد. صناعات ملی گردید و در امر کشاورزی اقدام بدوی توزیع مجدد اراضی میان مردم و سپس تهیه موجبات اشتراکی کردن مزارع بود. اسباب کاری که شیوه توتالیتار سوویت با آن مانوس گردیده بود، یعنی بازداشت جماعات کثیری از مردم، و اعدام افراد، دستگاه پلیس خفیه، سانسور، تلقین عقاید جدید و تصفیه های حزبی، همه را تقلید نمودند. اتحاد جماهیر شوروی کلیه حقوق و مزایایی را که در منچوریه داشت ظاهراً به رژیم جدید تفویض کرد. در ۱۹۵۰ کمونیست های چین، به طوری که بعداً ذکر آن خواهد آمد، در جنگ کره علناً مداخله کردند. در ۱۹۵۱ جمهوری کمونیست چین خاک تبت را متصرف گردید - به بهانه آنکه از قدیم الایام همیشه آن سرزمین تحت نظارت فایقه چین اداره می شده است. به این نحو انقلاب پرولتاریا به زادگاه دالایی لاماها سرایت نمود.

کمونیست های چین با احیای آرای سونیات سن و تقویت آن با تعلیمات مارکسیست - لنینیست، امپریالیزم و کاپیتالیزم غربی را تخطئه نمودند. آینده آستن هر حادثه ای بود، مسلماً عهد امتیاز اروپاییان در چین به سر آمده بود. اما از لحاظ جماهیر شوروی، با وجود روابط حسنه ای که میان رژیم نوبنیاد چین و مسکو وجود داشت، مشکل این بود که آیا کمونیست های چین آن قدر غیر مقید به ملیت و هواخواهی چین خواهند بود که بنا نفوذ شوروی مخالفت

نمایند، - چنانکه خود جماهیر شوروی با دول اروپایی مخالفت ورزیده بود. ظهور یک دولت بالقوه معظم نظامی و صنعتی، با جمعیتی قریب به پانصد میلیون نفر، تحت نظارت دستگاهی متحد و نیرومند، مسائل بغرنجی از برای آینده اتحاد جماهیر شوروی، و همچنین سایر کشورهای جهان مطرح ساخت.

در اتحادیه مستملکاتی هندوچین فرانسه نیز گویی تفوق غریبان به سر آمده بود، لکن این امر مسجل نگردید مگر بعد از ده سالی اشکالات سیاسی و بالغ بر هفت سال و نیم جنگ تمام عیار میان لشکریان فرانسوی و سپاهیان ملی هندوچین که به رهبری کمونیست‌ها مبارزه می‌کردند و به قوای ویت مین (Viet Minh) مشهور بودند. در ۱۹۵۴ هنگامی که جنگ متوقف گردید، ناحیه‌ای که قسمت اعظم مخاصمات بر سر تصرف آن بود، یعنی کشور ویتنام به دو بخش تقسیم شد: بخش شمالی که تا حدی پرجمعیت‌تر بود به دست حکومتی افتاد که زیر نظر کمونیست‌ها تشکیل گردیده بود و بخش جنوبی از آن دولت غیرکمونیست بومی شد. فرانسویان که با وجود کمک مالی فراوان امریکا در سراسر این جنگ تقریباً به‌طور دایم متحمل شکست شده بودند، خود را آماده خروج از ویتنام و دو کشور دیگر هندوچین، لائوس و کامبوج نمودند. رهبر قوای ملیون ویت‌مین هو چی مین (Ho chi minh) کمونیست بود که در مکتب شوروی تعلیم دیده بود. در هندوچین و سایر جاها، کمونیست‌ها رهبری نهضت‌های استقلال‌طلبانه بومی را به چنگ آورده و حفظ کردند. فرانسویان می‌توانستند ادعا کنند که غرض آنها جلوگیری از سیل کمونیزم جهانی بود، نه حفظ امتیازات مستملکاتی دیرینه. این ادعا بی‌اساس نبود، لکن ظاهراً پیشرفت کمونیزم در آسیا (که کاملاً با پیشرفت آن مرام در اروپای شرقی و مرکزی مغایرت داشت) با نارضایتی‌های واقعی مردم محل و با تمایلات انقلابی توده که ناشی از ناسیونالیزم و ضدیت با حکومت‌های مستعمراتی بود، بستگی نزدیکی داشت. در تمام انفجارهای انقلابی آسیا آرای سیاسی مأخوذ از غریبان درباره حق حاکمیت، استقلال و آزادی با انزجار از نژاد سفیدپوست اروپایی و تقبیح امپریالیزم و کاپیتالیزم به اسلوب مارکسیستی تلفیق گردیده بود. ملیون بومی کشورهای آسیایی بدون تحقیق در عواقب کار خویش، به‌منظور ختم سلطه کشورهای امپریالیست غربی حاضر به قبول رهبری کمونیست‌ها گردیدند.

ضمناً در چین، هندوستان و اندونزی، رژیم‌های جدید مواجه با مشکلات اساسی ناشی از تکثیر نفوس و فقر عمومی بودند. بعد از دادن مواعید و برانگیختن آرزوها، اکنون ناگزیر بودند از

برای حل این مشکلات جوابهایی بیابند بمراتب بهتر از آنچه حکومت‌های امپریالیستی پیش پای آنها نهاده بودند. با تجربه‌ای کمتر در امر حکومت مجبور بودند کارهای بیشتری انجام دهند. اگر روش آنها بر این نمط نباشد تزلزل اوضاع خاور دور هرگز پایان نخواهد یافت.

خاور نزدیک و میانه

در خاور نزدیک و میانه که بعد از جنگ اول جهانی انقلاب ترکیه ممد وقوف سیاسی ملل گردیده بود، کمونیزم نسبتاً چندان پیشرفتی ننمود اما ناسیونالیزم شدیدتر شد و نیز جهان اسلامی بیشتر بر موجودیت سیاسی خود مشعر گردید. جهان اسلامی فقط محدود به خاورمیانه نبود. قسمت اعظم آن از یک طرف تا مراکش در کنار اقیانوس اطلس و از سوی دیگر تا پاکستان در ساحل اقیانوس هند ممتد می‌شد و مشتمل بود بر تمامی کشورهای عرب‌زبان و از طرف شمال به کشور ایران که متتها به سرحدات روسیه شوروی می‌گردید. اهمیت حیاتی خاورمیانه در امور جهان منوط بود به غنی‌ترین معادن نفت جهان، به اضافه موقعیت سوق الجیشی آن. مثل سایر نواحی، خاورمیانه مایل بود که در ترقیات مادی دول غرب سهیم باشد، لکن حاضر نبود

جهان در ۱۹۵۵

بر روی نقشه کوچکی از جهان سال ۱۹۵۵ در مقام مقایسه با نقشه دنیای قبل از جنگ دوم مهمترین تغییراتی که آن‌ا به چشم می‌خورد عبارت است از تجزیه امپراتوری‌های انگلیس، فرانسه و هلند در آسیا و الحاق اراضی واقع در حول و حوش جماهیرشوروی به آن کشور. مانند کشورهای بالتیک و قسمت جنوبی جزیره ساخالین، هندوستان، پاکستان و سیلان در عین حال که در جرگه ممالک مشترک‌المنافع باقی ماندند از انگلستان بریده مستقل شدند. بیرمانی (برمه) مستقل گردیده، از جرگه مشترک‌المنافع بیرون رفت. هندوچین فرانسه بدل به جمهوری ویتنام و دو سلطنت‌نشین لائوس و کامبوج شد. جزایر هند شرقی هلند جمهوری مستقل اندونزی گردید. فیلیپین نیز استقلال یافت. چین کشوری کمونیست و حکومت میلیون چین منحصر به جزیره فورمز شد. کره که سابقاً در تصرف ژاپن بود قانوناً مستقل، لکن به دو نیمه تقسیم گردید. جزایری که سابقاً در اقیانوس کبیر تعلق به ژاپن داشت از طرف شورای قیمومت ملل متحد در اختیار امریکا قرار گرفت. در خاور نزدیک اسرائیل به صورت کشور مستقلی درآمد و در افریقا تبدیل سودان سابق انگلیس و مصر به یک جمهوری مستقل مقدمه تغییرات دیگری در آن قاره بود. در نیمکره غربی دومین جنگ جهانی موجب تحولات مشابهی گردید لکن نیوفلاند (New founland) و سرزمین تابع آن لابرادور (Labrador) در سال ۱۹۴۹ بخشی از کشور کانادا شد.

دنیا در ۱۹۵۵



سلطهٔ سیاسی آن دول را تحمل نماید. در ایران عناصر مخالف با غربیان بعد از آنکه بخوبی در برابر فشارهای ناشی از جانب دولت جماهیر شوروی ایستادگی کرده بودند، صناعات نفت کشور را ملی کردند و تقریباً موفق به خلع ید و اخراج انگلیس‌ها از مناطق نفت خیز خود گردیدند. بعداً بر اثر سازشی در ۱۹۵۴ به شرکت‌های نفت خارجی اجازه داده شد که با وسایل و مهندسين غربی به بهره‌برداری از معادن نفت ادامه دهند، منتها حصه زیادتری از عواید حاصله نصیب خزانة مملکت شود. در مصر رهبران سیاسی ملیون بعد از آنکه بخوبی موفق به اخراج سربازان انگلیسی از کشور خود گردیدند، حتی انگلیس‌ها را مجبور به فرا خواندن قوای خود از منطقه کانال سوئز نمودند. در ۱۹۵۴ بعد از آنکه انگلیس‌ها برای رعایت احتیاط شرایطی از برای بازگشت به منطقه کانال سوئز را به دولت مصر قبولانیده بودند، ناگزیر تقاضای مصریان را اجابت نمودند. دیگر ازین پس شرایین پیکر امپراتوری کهن سال انگلیس ایمن نبود، لکن خود آن امپراتوری کهن سال از بین رفته بود.

در میان کلیهٔ ملل مسلمان احساسات ملیت‌خواهی اعراب از سایرین بمراتب شدیدتر بود. سوریه و سایر کشورهای غرب که بعد از جنگ اول از امپراتوری عثمانی منتزع گردیده و تحت قیمومت دول اروپایی قرار گرفته بودند، پس از جنگ دوم جهانی مستقل شدند. کشورهای مهم عرب مثل مصر، عربستان سعودی، عراق، سوریه، اردن و پاره‌ای دیگر، با آنکه در تمام مسائل به هیچ وجه وحدت نظری نداشتند در جامعهٔ دول عرب به دور هم گرد آمدند تا در مسائل بین‌المللی اتفاق کلمه داشته باشند و در پیشرفت مصالح ملل عرب زبان بکوشند. جامعهٔ دول عرب آشکارا نهضت‌های استقلال اعراب را در افریقای شمالی فرانسه تحریک به قیام می‌نمود و در سایر مناطق فعال بود. مهمترین عاملی که اعراب را برانگیخت ظفر نهضت صهیونیست بود در دوران بعد از جنگ. آن دسته از یهودیان بی‌خانمانی که در اروپا جان سالم به در برده بودند، به مدد سازمان‌های یهودیان امریکا فلسطین را مأمنی از برای خویش قرار دادند. نظر اعراب آن بود که آنها نباید متحمل قسمت اعظم تاوان یهودی‌کشی اروپاییان گردند. در ۱۹۴۸ به مجردی که دوران قیمومت انگلیس در فلسطین پایان یافت، رهبران صهیونی، آن سرزمین را به نام جمهوری اسرائیل اعلام نمودند و سپس در جنگ کوتاهی لشکریان جرار اعراب مهاجم را هزیمت دادند. در جریان تشکیل کشور اسرائیل تقریباً از یک میلیون نفر عرب سلب مالکیت گردید. در نظر عموم اعراب صهیونیست در حکم نوع جدیدی از ایلغار غربیان بود براوطان آنها. اسرائیلی‌ها

مدعی بودند که کشور نو بنیاد آنها به منزله تدارک گاهی خواهد بود از برای پیشرفت ترقیات علمی و فنی و اصول دموکراسی مغرب زمین در منطقه‌ای از جهان که هنوز از نظر اقتصادی عقب افتاده و شبه فئودال بود. اعراب مجاب نگردیدند و حریف را به تجدید جنگی علنی تهدید نمودند.

فصل چهارم

دموکراسی‌های بعد از ۱۹۴۵

در امور داخلی کشورهای غربی مانند دوران بعد از جنگ اول، پیروزی قاطعی نصیب دموکراسی گردید. دفع شر دو دیکتاتور عمده فاشیست از سر جهان بی شک ظفر عظیمی از برای دموکراسی محسوب می‌شد. به واسطه برخورد با فاشیزم حتی کشورهای دموکرات تصفیه گردیدند. بعد از آدولف هیتلر مکاتیب فلسفی ضد اصالت عقل در امریکا و اروپای غربی شدیداً مواجه با شکست شد. درحالی که اصول حکومت‌های دموکراسی به جریان خود ادامه داده و بسط می‌یافت، تمایلاتی که از دوران قبل از جنگ میان حکومت‌ها برای تأمین رفاه اجتماعی پدید آمده بود نیز شدیدتر گردید. خاطرات کساد بزرگ، جانفشانی‌های دوران جنگ، تمایل به حراست مردم در مقابل انواع عدم امنیتهای اقتصادی، منجر به توسعه قوانین تأمین اجتماعی و سایر اصلاحات مربوطه شد.

ایالات متحده و انگلستان

برای ایالات متحده آمریکا و فی الواقع از برای قسمت اعظم جهان مهمترین عامل به تنهایی در سنوات بعد از جنگ، ادامه قدرت تولید سیستم اقتصادی آمریکا بود. بعد از آنکه اقتصاد آمریکا از کساد عظیم و سالهای «رسم نو» به نحو شایانی کمر راست کرد و در اثنای جنگ دوم جهانی برای رفع حواجی نظامی فوق العاده توسعه یافت، بعد از ۱۹۴۵ چنان به رونق خود ادامه داد که از حد نصابهای قبلی بمراتب تجاوز نمود. به واسطه لطماتی که بر اثر جنگ در اکثر کشورهای صنعتی دیگر روی داده بود، تفوق ایالات متحده از این بابت بمراتب زیاده از سابق گردید. مثلاً در ۱۹۳۸ عواید آمریکا به نسبت هر فرد از نفوس مملکت از سایر کشورهای ثروتمند، یعنی انگلستان، سوئد یا سویس اندکی زیاده بود. در ۱۹۴۸ این رقم تقریباً دو برابر شده بود. با پیدایش این اوضاع چون کارگر ورزیده در آمریکا قوه تولیدی داشت و مورد نیاز بود، همچنان به حل مشکلات دیرینه فقر و تبعیض کمک شد. همچنین از طریق برنامه کمک مارشال (Marshall Plan) و سایر تدابیری که بعداً از آنها یاد خواهیم کرد، اجرای برنامه کمک مادی به سایر کشورها مخصوصاً در اروپا میسر گردید، یعنی کمکی که بدون آن این قبیل کشورها نمی توانستند بهسولت از زیر لطمات جنگ کمر راست نمایند. به این نحو ایالات متحده امیدوار بود که حکومتهای دموکراسی خارجی را تقویت کند و در عین حال در داخل مملکت کارخانجات خود را مشغول کار نگه دارد و تا اعلا درجه امکان برای افراد کار تولید کند. از طرف دیگر سیادت اقتصادی ایالات متحده موجب مسائل بفرنجی گردید. اکنون چون آن کشور قادر به صادرات معتناهی بود و مع ذالک نمی خواست، یا احتیاج نداشت که به همان نسبت بر واردات خود بیفزاید، به واسطه همان قدرت تولیدی خویش توازن مبادلات تجارتي جهان را برهم می زد. بلای مزمن «کمبود دلار» وجود داشت، به عبارت دیگر سایر کشورها برای خرید اجناس آمریکایی به اشکال می توانستند دلار تهیه کنند و چون در مناسبات خویش با ایالات متحده طالب داد و ستد بودند «نه خواستار کمک» لهذا دچار حرمان گردیدند به علاوه ثروت سرشار آمریکا مانع از آن می گردید که مردم سایر کشورها نسبت به سیاستهای آن کشور و یا شیوه زندگی مردم آمریکا نظر مساعدی داشته باشند.

پرزیدنت ترومن که بعد از فوت روزولت مقام رئیس جمهوری را احراز نمود و مجدداً در

۱۹۴۸ انتخاب گردید، در صدد برآمد که با برنامه خویش موسوم به «رسم مروت» (Fair Deal) برنامه سلف خویش یعنی «رسم نو» (New Deal) را ادامه دهد. لکن در محیط بعد از جنگ که حکایت رفاه و بسط تولید بود، مانع از اجرای نقشه‌های وی از برای توسعه برنامه‌های تهیه مساکن از طرف دولت و نظارت عمومی دولت و بیمه بهداشتی گردیدند. نظارتهای اقتصادی دولت که هنگام جنگ مرسوم گردیده بود. بسرعت رو به ضعف نهاد، یا منسوخ شد. قانون جدید روابط کارگر و کارفرما که زیر نظر جمهوریخواهان به تصویب رسیده بود، هرگونه اقدام اتحادیه‌های کارگری را که منافای انصاف توصیف می‌شد منسوخ ساخت، حتی مقرر داشت که از این پس اتحادیه‌ها نمی‌توانند مانع از استخدام کارگرانی شوند که بستگی به اتحادیه‌های کارگری ندارند. هنگامی که در سنوات اول دهه ساله ۱۹۵۰ حزب جمهوریخواهان زمام امور را به دست گرفت و قهرمان امریکایی دوران جنگ، ژنرال آیزنهاور به مقام رئیس‌جمهوری انتخاب شد، تمایل بیشتری نسبت به طبقه بازرگانان کشور مبذول گردید، لکن برای لغو تغییراتی که «رسم نو» ایجاد کرده بود اقدامات اساسی چندانی به عمل نیامد. در سنوات بعد از ۱۹۵۰ حتی برنامه تأمین اجتماعی توسعه داده شد و حداقل قانونی دستمزدها بالا رفت. ایالات متحده همچنان هواخواه جدی مؤسسات خصوصی آزاد باقی ماند لکن هر دو حزب مملکت مسئولیت دولت را از برای وضع اقتصادی کشور به‌طور کلی و آمادگی دولت را در اخذ تصمیماتی به منظور مخالفت از بروز هرگونه ورشکستگی مالی نظیر ۱۹۲۹، تأیید نمودند.

مسئولیت‌های بین‌المللی جدیدی که امریکا در سراسر جهان تقبل نموده بود و تشویشی که درباره اغراض و افعال جماهیر شوروی و کمونیسم بین‌الملل و بالاخره نگرانی‌ای که در داخل مملکت از تخریب و خیانت پیدا کرده بود، کلیه تحولاتی را که صرفاً جنبه داخلی در آن کشور داشت تحت‌الشعاع قرار داد. بعد از جنگ اول جهانی تحت ارشاد ای. میچل پالمر (A. Mitchel palmer) که در آن هنگام دادستان کل کشور بود، قوای تأمینیه به‌طور غیر منتظر بر سازمانهای ریخته، آنها را تفتیش کرده بودند و رادیکال‌های اجنبی را از امریکا بیرون نموده بودند و حوادث مشابهی به وقوع پیوسته بود. اکنون برای امحای سازمانهای رادیکال و فعالیت‌های این قبیل عناصر، برنامه‌ای بمراتب مبسوط‌تر و طویل‌المدت طرح گردید. جمعی برنامه امنیت مملکتی را بی‌اندازه اعتدالی و ملایم می‌دانستند. برخی دیگر مدعی بودند که تساهل نسبت به معاندین، امری که قرن‌ها نشانه آزادی امریکا بوده است، به نحوی به خطر افتاده که هرگز سابقه نداشته است. همچنین ایالات

متحده کماکان گرفتار مشکل معامله با سیاه‌پوستان خود بود که از آن به «اختیار طریق» تعبیر می‌شد. توضیح آنکه در این باب دوشق وجود داشت، یا آنکه دموکراسی امریکا می‌توانست سیزده میلیون اتباع سیاه‌پوست را در خود مستحیل نماید و یا آنکه دست‌کم به آنها مساوات کامل سیاسی و مدنی تفویض کند. عاملی که به این مسئله جنبه فوریت می‌داد رهبری جدید امریکا در امور جهان بود و از این لحاظ لازم بود که امریکا در نظر اکثریت نفوس جهان که سفیدپوست نبودند مقامی شایسته احراز نماید. فرصتهای بیشتری که در دوران جنگ و سنوات بعد از آن به منظور احراز مشاغل به سیاه‌پوستان داده شد، تغییراتی که بر اثر صدور تصویب‌نامه‌های قوه مجریه هنگام جنگ و احکام صادره از طرف دادگاه عالی کشور پدید آمد، و عزم راسخ اکثریت عظیم ملت امریکا برای یافتن راه حل مسالمت‌آمیزی از برای این مشکل، مایه دلگرمی به آینده گردید، لکن مشکل هنوز باقی است.

در انگلستان هنوز جنگ به پایان نرسیده، انتخاب‌کنندگان وینستون چرچیل را از رأس حکومت پایین آوردند و زمام امور مملکت را به دست یک دولت کارگری سپردند. انگلستان که روزی قبله کاپیتالیزم عظیم جهان بود چند صباحی بزرگترین سرمشق یک سیستم سوسیالیزم پارلمانی گردید. حزب کارگر که برای نخستین بار در تاریخ ایجادش با اکثریت تام و تمامی به مجلس پارلمان برگشته بود، در عرض شش سال از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ برنامه اجتماعی مبسوطی را به موقع اجرا گذاشت. حزب کارگر چون جداً مدعی بود که در دستگاه اقتصادی عیلمی نمی‌توان صناعت اساسی مملکت را در اختیار هرج و مرج بدون نقشه کاپیتالیزم و کشمکش بلارادع رقیبانی نفع طلب قرار داد، بخش مهمی از دستگاه اقتصاد انگلیس من جمله بانک ناشر اسکناس (Bank of England)، معادن زغال‌سنگ، و دستگاههای خدمات عام‌المنفعه‌ای را از قبیل کارخانه‌های قوه برق، گاز، مخابرات و بنگاههای حمل و نقل و صناعات آهن و فولاد را ملی کرد، به این معنی که با دادن غرامات به صاحبان این قبیل کارخانجات و صنایع خصوصی، همه آنها را تحت مالکیت و نظارت عمومی درآورد. از آنجا که بر اثر این اقدام فقط نسبتاً جزء کوچکی از صناعات انگلیس ملی شده بود، حاصل سوسیالیزم نبود، بلکه یک نوع اقتصاد مختلط بود. با این همه حتی در شعب خصوصی اقتصاد تصمیماتی اتخاذ گردید تا صاحبان سرمایه‌های خصوصی فقط آن قدر از سرمایه خود را، آن هم در طرقی به کار اندازند که دولت مصلحت می‌دید. به این نحو مصالح ملی بر منافع شخصی روشنفکرانه صاحبان مؤسسات خصوصی و

انگیزه نفع طلبی افراد علاوه شد. در عین حال برنامه بیمه اجتماعی موجود که از مآثر اصلاحات دولت لیبرال ۱۴ - ۱۹۰۶ بود، توسعه فراوانی به خود دید و به صورت نویی درآمد. این موضوع را قبلاً حکومت مؤتلفه دوران جنگ طبق توصیه‌های مندرج در گزارش بوریدج (Beveridge Report) که در سال ۱۹۴۲ در باب بیمه اجتماعی تهیه شده بود وعده داده بود. غرض از گزارش بوریدج تضمین کار برای عموم آحاد در جامعه‌ای آزاد و همچنین تأمین اجتماعی برای کلیه افراد بود «از گهواره تا گور». نه فقط بیمه اجتماعی شامل حال افراد بی‌کار، پیران سالخورده و موارد اضطراری دیگری می‌گردید، بلکه دستگاه مبسوطی از برای داروهای مجانی و سازمان بهداشت عمومی مجانی نیز تأسیس شد. ضمناً نسبت درآمد افراد هر قدر زیاده‌تر بود، مالیاتهای گزاف‌تری به آنها تعلق گرفت.

تمامی این برنامه، یعنی مالکیت دولت بر صناعات اساسی و نظارت دقیق دولت در دستگاه اقتصاد کشور به‌طور کلی و برنامه مبسوط تأمین اجتماعی و استفاده از مالیاتها به منظور توزیع مجدد ثروت میان مردم، دست به دست هم داده سیستم حکومتی به‌وجود آورد که آن را «حکومت ضامن تأمین رفاه ملت» (Welfare State) نامیده‌اند. حکومتی که در نظر جمعی جابرا نه، متشکل سازنده مردم به گروههای مختلف، مقید به تشریفات زاید اداری و مقدمه سوق دادن مردم به‌طرف «سرواژه» جدیدی است، و در نظر جمعی دیگر نمونه‌ای است از این فکر که دموکراسیهای سیاسی می‌توانند حافظ رفاه اجتماعی و اقتصادی رعایای خود باشند و از این رو اطمینان حاصل کنند که افراد بیش از پیش خود را حصر بر رعایت قواعد و اصول حکومت دموکراسی می‌نمایند. تنها تغییری که در دوران حکومت کارگری در قانون اساسی مملکت داده شد، تصویب لایحه‌ای بود در ۱۹۴۹ که به موجب آن مقرر گردید مجلس لردها به جای سه سال فقط یک سال حق داشته باشد اجرای قوانین مصوبه از جانب مجلس عامه پارلمان را به تأخیر اندازد. نظامات و قیودی که از هنگام اعتصابات عمومی ۱۹۲۶ فعالیت‌های کارگران را محدود ساخته بود ملغی شد. هنگامی که در ۱۹۵۱ محافظه کاران در مجلس عامه پارلمان انگلیس مجدداً مصدر امور گردیدند و ضمن آن انتخابات هنوز اکثریتی از آرای توده مردم نصیب حزب کارگر شده بود، محافظه کاران جلو برنامه ملی کردن صناعات را سد نمودند و از برای خارج ساختن صناعات آهن و فولاد و بنگاههای حمل و نقل از مالکیت عمومی اقداماتی مبذول داشتند، لکن در دستگاه وسیع بیمه اجتماعی و بهداشت ملی هیچ‌گونه تغییری اساسی وارد نداشتند.

در انگلستان هر دو حزب سیاسی ناگزیر از اندیشیدن چاره از برای وضع اقتصاد بین‌المللی کشور خویش بودند که روزبه‌روز به وخامت می‌گرایید. بعد از جنگ دوم جهانی وضع انگلستان بمراتب بدتر از دوران پس از جنگ اول بود، زیرا قسمت اعظم سرمایه‌های خارجی انگلستان که تقریباً متجاوز از چهل بیلیون دلار قبل از شروع جنگ بود، در اثنای مخاصمات به مصرف هزینه‌های جنگی رسیده بود و به‌علاوه بخش عظیمی از بحریه تجاری آن کشور از بین رفته بود. برای انگلستان که هنوز به وارد کردن خواربار و مواد خام محتاج بود، فقدان سودی که از به کار انداختن این سرمایه‌ها در خارج کشور عاید می‌شد به اضافه منافع حاصله از محل حمل مسافر و بار با کشتی، سبب کاهش «صادرات نامرئی» و افزایش کسر اعتبار «توازن پرداختها» گردید. چون دیگر پولی که همه جا قابل تبدیل باشد، مانند واحد طلا وجود نداشت، این امر در طریق بازرگانی چند جانبه میان دول باعث اشکالات فراوان شد و وضع را بیش از پیش وخیم گردانید. انگلستان با اتخاذ شعار «باید جنس صادر کرد یا از گرسنگی مرد» و اجرای برنامه بسیار شاقی در داخل کشور، کمر به توسعه صادرات و رقابت در بازار جهانی بست که به نحو دایم‌التزایدی کار در آن دشوار می‌شد. با کمک مالی امریکا و تلاش فوق‌العاده برای صادرات اجناس و با برنامه مشارکت اقتصادی دول اروپایی در سنوات بعد از جنگ، وضع انگلستان بهبود یافت، لکن آن‌سان نیرومند نگردید که در برابر فراز و نشیبهای تجارت بین‌الملل بکلی مصون ماند.

جمهوری چهارم فرانسه

جمهوری چهارم فرانسه قسمت اعظم اشکالات جمهوری سوم را به ارث برد. تفاوتهایی که میان جمهوری جدید و قدیمی از نظر تشکیلات قانون اساسی مملکتی وجود داشت جزئی بود. یکی آن بود که در جمهوری چهارم به زنان نیز حق شرکت در انتخابات عمومی داده شده بود. مع‌ذالک باز کمالات دموکراسی فرانسه عبارت می‌شد از یک سیستم چند حزبی با اکثریتهایی متغیر و کابینه‌هایی بی‌دوام، وجود مجلسی ملی که حاضر نبود اختیارات مختص خویش را با کسی دیگر در میان نهد و سوءظنی عمومی از قوه مجریه‌ای نیرومند. مجدداً خطری که مدام جمهوری را تهدید می‌کرد سر بلند نمود. بسیاری از محافل نسبت به ژنرال دوگل سوءظن داشتند که در دل

تمایلاتی ضد پارلمانی، له حکومت صنفی و حتی نیاتی به شیوه بناپارت دارد، و سوءظن این محافل بلامجوز نیز نبود. ادعای دوگل مشعر بر اینکه حزب خود وی موسوم به اجتماع ملت فرانسه «فوق احزاب» است این سوءظنها را تأیید می نمود. مع ذالک هنگامی که در ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ به دست آوردن اختیارات از برای ژنرال دوگل بسیار سهل بود، وی به طیب خاطر حتی از قبول ریاست جمهوری خودداری ورزیده و ظاهراً منتظر بود که ملت به نحوی بارزتر از وی برای تصدی چنین مقامی دعوت نماید. خطری دیگر از ناحیه جناح افراطی چپ، یعنی کمونیست ها ناشی می گردید که بیشتر به اتکای سابقه خدمات درخشانی که هنگام جنگ (بعد از ۱۹۴۱) در نهضت مقاومت داشتند و هیچ کس منکر آن نبود چندی به صورت بزرگترین حزب کشور عرض وجود نمودند. در فرانسه یک ربع اشخاصی که در انتخابات شرکت نمودند از برای کاندیدهای حزب کمونیست رأی دادند (به عین ایتالیا) لکن ظاهراً تحت شرایط موجود این اوج ترقی کمونیزم در اروپای غربی محسوب می شد. در مقابل کمونیزم جناح چپ و گلیزم (Gaullism) جناح راست ائتلافی در ۱۹۴۷ به وجود آمد موسوم به «نیروی سوم» که بیشتر مرکب بود از سوسیالیست ها و جمهوری خواهان عامه، یعنی حزب مترقی کاتولیک جدیدی که زاییده نهضت مقاومت دوران جنگ بود. اما اختلافات داخلی میان اعضای دولت ائتلافی فوق العاده زیاد بود و هنوز در فرانسه کابینه ها بر سر این موضوع مستعفی می گردید که دولت باید به مدارس کلیسایی کمک مالی بکند یا نکند. مع ذالک تا اوایل ده ساله از ۱۹۵۰ به بعد خطرانی ناشی از احزاب افراطی چپ و راست تخفیف یافته بود. به طور کلی از اول ده ساله بعد از جنگ، فرانسه یک دور تسلسل به خود دید، یعنی در آغاز این ده سال کمونیست ها به اوج قدرت خود رسیدند و در پایان آن احزاب دست راست و مرکز در صحنه سیاست بر سایرین تفوق داشتند. حتی حزب اعتدالی رادیکال که روزی در شرف موت بود، در ده ساله از ۱۹۵۰ به بعد مجدداً مقام مهمی را احراز کرده بود.

حاصل مجاهدات اولین مرحله از دوران بعد از جنگ فرانسه، اقتصادی مختلط بود. صناعات مهمی ملی گردید و انواع مختلف بیمه های اجتماعی توسعه یافت. لکن آن جدیت و شوق و روح نوی که از نهضت مقاومت به چند ساله اول بعد از جنگ منتقل گردیده بود بزودی زایل گردید. در همین سنوات اخیر اجرای اصلاحات اساسی کمتر امکان پذیر شد. گاهی پاره ای اشخاص با شهامت به منظور افزایش قدرت تولید و اصلاحات مالیاتی، برای جلوگیری از اقدام

اشخاصی که از زیر بار تأدیة مالیات شانه خالی می‌کنند صدا برداشته و خواستار اتخاذ تدابیر نوی گردیدند. طرح مونه (Monnet) با کمک مالی امریکا ممدکارت تجدید و تجدد در صناعات فرانسه شد، لکن هنوز صفت ممیز اقتصاد فرانسه کارخانجات نسبتاً کوچکی بود متعلق به خانواده‌ها که چندان کفایتی نداشت و خرده زارعینی که هر کدام به منزله واحد کوچکی از دستگاه کشاورزی مملکت بودند. در قرن بیستم یک دولت معظم به اسباب کار و ابزار ی بیش از این احتیاج داشت. آشوب کارگران همچنان ادامه پیدا کرد و به واسطه انفلاسیون دوره بعد از جنگ وخیم تر گردید. در ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ و در سنوات بعد از ۱۹۵۰ اعتصابات بزرگی صورت گرفت که تا اندازه‌ای کمونیست‌های فرانسه به علل سیاسی محرک آن بودند و تا حدی هم معلول مستدعیات واقعی و قدیمی کارگران بود. فشار ناشی از نگهداری امپراتوری قدیم مستملکاتی بر وخامت کلیه مشکلات داخلی افزود. در عالم فرضیه، شیوه حکومت مستملکاتی را در اتحادیه فرانسه (که بعد از جنگ به جای واژه امپراتوری به کار می‌پردند) کاملاً با قواعد و اصول دموکراسی مطابقت دادند. در راه تفویض استقلال داخلی و حق خودمختاری اقدامات مهمی مبذول گردید، لکن این قبیل اصلاحات موجبات رضایت خاطر انقلابیون را در افریقای شمالی، ماداگاسکار و هندوچین فراهم نساخت. مانند سایر کشورهای غربی، فرانسه نیز ناگزیر بود در محیط متشنج روابط بین‌المللی بعد از جنگ با مشکلات خود دست به گریبان باشد.

دموکراسی در کشورهای سابق محور: ایتالیا، آلمان و ژاپن

در کشورهای سابق محور نیز دموکراسی پیشرفت نمود، لکن این خود مسئله بفرنجی بود که تا چه حد ظفر دموکراسی واقعی بود یا ظاهری. در ایتالیا بعد از بیست و یک سال رژیم موسولینی، جریانات حکومت دموکراسی از سر گرفته شد. در ۱۹۴۶ طبق آرای مردم سلطنت ساوی منحل و شیوه جمهوریت جانشین آن گردید. به زنان مملکت حق رأی داده شد، کمونیزم در عرصه سیاست مملکت عامل نیرومندی شد که بخوبی از نارضایتیهای اقتصادی و اجتماعی عدیده مردم ایتالیا استفاده می‌کرد. حکومت در دست ائتلافاتی بود از احزاب مرکز که در آن به‌طور کلی حزب دموکرات مسیحیون، یعنی حزب کاتولیکی که صاحب برنامه اصلاحاتی نسبتاً

ترقی خواهانه بود، بر سایر احزاب تفوق داشت. از برای تقسیم املاک بزرگتر ملاکین، مخصوصاً در نواحی جنوبی ایتالیا، و توزیع عادلانه مجدد اراضی میان زارعین اقداماتی مبذول گردید، لکن در روستا و شهر هر دو فقر و کمبای زمین همچنان به جا ماند.

درباره سهمی که آلمان در مناسبات بین‌المللی ایفا نمود بعداً شرحی بیان خواهیم کرد. لذا اینجا به پاره‌ای از تحولات داخلی آن کشور اکتفا می‌کنیم. در دوران بعد از جنگ آلمان به دو بخش علی‌حده تقسیم شد. در آلمان شرقی، یک جمهوری دموکرات آلمان به همان سیاق کلی جمهوریهایی خلق اروپای مرکزی و شرقی رفتار نمود. در آلمان غربی رسوم حکومت دموکرات رایج گردید. با تشویق دول غربی که خاک آلمان را در تصرف داشتند در ۹ - ۱۹۴۸ مجلس مؤسسانی جمهوری آلمان فدرال را بنیاد نهاد و پایتختش را شهر بون Bonn قرار داد. لیبرال‌ها و دموکرات‌های شهر بون مصمم به ایجاد دموکراسی پایداری در آلمان بودند که یک قرن قبل در ۹ - ۱۸۴۸ لیبرال‌ها و دموکرات‌های شهر فرانکفورت و همچنین زعمای حکومت وایمار در ۱۹۱۹ موفق به تشکیل آن نگردیده بودند. در ۱۹۴۷ اولیای امور حکومت‌های نظامی دول متفق در آلمان رسماً حکومت پروس را که قبلاً به تفصیل ذکر آن آمده است برانداختند. و به این نحو خواستند که روح میلیتاریسم و شیوه استبدادی پروس را از پیکر سیاست آلمان بزدایند. در این مورد میان مقامات دول غربی و شوروی توافق نظر موجود بود. همچنین دول غالب در محاکمه بین‌المللی بیست و دو تن از رهبران نازی برای ارتکاب جرایمی علیه بشریت و صلح جهان که در ۱۹۴۶ در نورمبرگ تشکیل گردید تشریک مساعی نمودند. گرچه بسیاری از محافل درباره اقدام بی‌سابقه مجازات رهبران یک کشور دشمن شکست خورده دچار ظن و تردید بودند، بینة تبه‌کاریهای مجرمین مزبور بسیار عظیم و انکار ناکردنی بود. محاکمات مشابهی در ژاپن تشکیل گردید و موجب بروز انتقادات مشابهی شد. برنامه «زدودن عناصر نازی» یا امحای نازی‌گری که به دست مقامات دول متصرفی، و در هر منطقه‌ای طبق نظر بخصوص آن دولت، و همچنین به دست دادگاههای آلمانی زیر نظر متفقین اجرا گردید، متضمن نتایج خوب و بد هر دو، و بالمآل نامعلوم بود. به‌طور کلی عقیده جاری در میان مردم کشورهای متفقین سابق آن بود که نباید خلافتکاریهای نازی‌ها را به عموم نسبت داد و جماعات کثیری را مقصر شمرد و ملت آلمان را نباید به قصاص معاصی نازی‌ها معذب گردانید. از نظر اقتصادی، در دوران استیلای قوای نظامی متفقین، به‌منظور تجزیه مؤسسات عظیم‌تر صنعتی و کارتل‌ها که در حکم خدمتگزاران دستگاه جنگی

نازی بود کوششهایی به عمل آمد، لکن برنامه برهم زدن کارتل ها نه کامل به نظر رسید و نه مؤثر. تا ۱۹۵۴ جمهوری فدرال آلمان مجدداً همه نوع پیشرفت کرده بود و فقط از حق حاکمیت کامل و استقلال برخوردار نبود. دول غربی فقط این حق را از برای خود محفوظ داشتند که به منظور تشکیل سازمان نظامی خود در اروپا، که ضمناً آلمان ها را تشویق به عضویت در آن می نمودند، سرباز در خاک آلمان نگه دارند. مقدرات سیاسی جمهوری جدید بیشتر در دست دموکرات های مسیحی میانه رو و اعتدالی بود و این امر نیز تا حد زیادی مرهون مهاجرت سیاستمدار لایق آلمانی کونراد آدناور (Konrad Adenauer) رهبر بزرگترین حزب مخالف اعتدالی سوسیال دموکرات ها بود. توفیق بارز آلمان غربی عبارت بود از توسعه و اعاده شایان توجه صناعات آن کشور به حال عادی. در یک منطقه از خاک آلمان میزان تولید صنعتی در اوان ده ساله از ۱۹۵۰ به بعد، سه خمس بیشتر از میزان تولید همان منطقه در سنوات قبل از جنگ بود. جمهوری فدرال آلمان کشوری شده بود بی نیاز از کمک غیر، معنأ صاحب حق حاکمیت و متفق فوق العاده شایقی از برای دول غربی. لکن آلمان به طور کلی به دو بخش مجزا باقی بود. لیبرال ها و دموکرات ها در آلمان غربی و کمونیست ها در آلمان شرقی در یک امر متفق الرأی بودند، یعنی هر دو مصمم بودند که روزی مجدداً کشور خود را متحد نمایند.

در ژاپن هم مانند آلمان، متفقین پیروز، مخصوصاً امریکایی ها غلبه نظامی خود را وسیله ای از برای مخمر ساختن دموکراسی در اذهان مردم قرار دادند. تاریخ آینده نشان خواهد داد که این امر تا چه حد منشاء اثر بوده است. قانون اساسی جدیدی که در ۱۹۴۶ به تصویب رسید، حق الهی حکومت شخص امپراتوری را خاتمه داد و وی را مبدل به شهریار حکومتی مشروطه نمود. زیر نظر مرد با انضباطی چون ژنرال داگلاس مک آرثور (Douglas Mac Arthur) تمامی تشکیلات یک حکومت دموکرات در ژاپن ایجاد گردید. به زنان حق رأی داده شد. استقلال حکومتهای بلدی تشویق گردید. عده اعضای اتحادیه های کارگری افزایش یافت و این اتحادیه ها به حدی فعال شدند که بزودی ناگزیر شدند جلو فعالیت آنها را در میان مستخدمین دولتی بگیرند. به سازمانهای مرکب بزرگ صنعتی و بانکها که مشترکاً مشهور به زای باتسو (Zaibatsu) بود، دستور انحلال داده شد، گرچه قرائنی مشهود بود دال بر آنکه تمرکز اقتصادی به اشکال جدیدی جانشینی تشکیلات مرکب سابق می شود. برنامه مبسوطی از برای توزیع اراضی به موقع اجرا گذاشته شد. متأسفانه بسیاری از زارعین استطاعت خرید زمینی را که دولت

در اختیار آنها می گذاشت نداشتند و ملاکین بزرگ با اجرای این برنامه بسختی مخالفت می کردند. اگرچه سوسیالیست های میانه رو یعنی، سوسیال - دموکرات ها به صورت حزب مهمی عرض وجود نمودند، قدرت سیاسی بیشتر در دست جماعتی از محافظه کاران باقی ماند که تعلق به طبقات عالی تر اجتماع داشتند، یعنی طبقاتی که سالیان دراز بر ژاپن حکومت کرده بودند. ژاپن هم مثل آلمان از تشنج موجود در مناسبات میان اتحاد جماهیر شوروی و دول غربی منفعت کرد. در پیمان صلحی که در ۱۹۵۱ به امضا رسید و جماهیر شوروی در آن شرکت ننمود، نه غرامتی از ژاپن اخذ شد و نه قیود شدداد و غلاظی از نظر تسلیحاتی بر آن کشور تحمیل گردید. حق حاکمیت ژاپن مجدداً اعاده یافت، لکن به حکم پیمانی که امضا شده بود ایالات متحده حقوق نظامی را از برای خویش محفوظ داشت. ده سال بعد از خاتمه جنگ، ژاپن نیز مانند آلمان با تشویق دول غربی، شروع به تسلیح کرده بود.

مشکلات مداوم

به طور کلی جنگ دوم جهانی هیچ گونه مشکلات کاملاً جدیدی از برای بشر به وجود نیاورد. لکن پاره ای از معضلات اساسی را که بالغ بر یک قرن جهان را معذب ساخته بود بمراتب وخیم تر ساخت و حل آنها را هم دشوارتر و هم فوری تر نمود. از این دشواریها سه فقره را می توان به طور اخص ذکر کرد، از این قرار: مشکل علوم طبیعی، مشکل توسعه صناعات و مشکل حق حاکمیت ملی. این هر سه جنبه های مختلف تنها یک مسئله فوق العاده عظیم بود، یعنی مسئله اخلاقی سرنوشت بشری. به عبارت دیگر مسئله این بود که: چه طور آدمیزاد، اعم از مرد، زن یا بچه - موجودی که به عقیده بعضی مظهر آیت پروردگار و به عقیده جمعی دیگر سعادتمند بودن یک حق طبیعی وی بود - می توانست در جهانی که علوم، توسعه صناعات و حاکمیت ملی از هر طرف او را تحت فشار قرار داده بود، عمر خود را به سر آورد و انسانیت خود را محقق سازد؟

مشکل علوم طبیعی به مؤثرترین وجهی با اکتشاف بمب اتمی جلوه گر شد. از انهدام آتی هیروشیما ریشه بر اندام جهان افتاد. با ختم جنگ به این وسیله و تکامل بمب اتمی و بمب نیدروژنی در دوران پس از جنگ، بشر متوجه گردید که اگر جنگ سومی درگیرد متضمن چنان

هلاک و یواری خواهد بود که فهم آدمی از مخالفت آن عاجز می‌باشد. می‌شد پیش‌بینی کرد که در چنان جنگی موشکهای هدایت‌شونده بین‌القاره‌ای، وسایل هدایت رادیویی و انفجار در نزدیکی هدف به کمک امواج رادیو، و احتمال هم اسلحه میکروبی به کار رود. اکنون گفته می‌شد که آدمی وسیله‌ای در اختیار خود دارد که به کمک آن می‌تواند، نه فقط تمدن خود، بلکه حیات بشری را نیز از صفحه خاک معدوم سازد. این فکر که احتمال ذره‌ای خاطر آگوستین قدیس را پریشان نمی‌ساخت، در نظر جهانی که از برای پیشرفت اجتماعی بزرگترین ارزشها را قایل بود، وحشت‌آور بود. و فی‌الواقع هر شخص فکوری بیش از پیش به این اندیشه فرو رفت که چگونه خود یا افراد خانواده‌اش به هلاکت خواهند رسید و یا آنکه ناگزیر متحمل چه مصیبتی خواهند بود.

مشکل علوم طبیعی تازگی نداشت. علوم طبیعی به مدد شریک خود یعنی اختراعات، سالیان دراز بود که باعث پیدایش تحولاتی در طرق معمول به صناعات و جنگ گردیده بود. مردمان نکته‌سنج مدتهای مدید بود به این نکته واقف بودند که ثمرات علوم طبیعی را می‌توان هم در راه خیر به کار برد و هم در طریق شر، می‌دانستند که دانایی توانایی است و ذکاء آلت اراده است. اکنون امکانات خرابیهایی چنین عظیم مردمانی را که سابقاً بی‌علاقه بودند به این مشکل متوجه و از آن متوحش ساخت. بعد از انفجار اولین بمب اتمی خود علمای طبیعی بی‌درنگ پیش تاخته، در اثبات لزوم اعتقاد به اخلاقیاتی نو سخن گفتند. به تأکید تمام بیان داشتند که علوم طبیعی خود بی‌طرف است، آن را نمی‌توان از برای اوضاع مخافت‌بار هیروشیما شماتت کرد، تحقیقات علمی باید آزاد بماند و اشکال فقط ناشی از آن می‌گردد که اطلاعات علمی را در کدام طریق به کار بندند. هرگز از عهد گالیله به این‌طرف سابقه نداشت که علمای طبیعی تا این حد شرمسار شده و یا تا این اندازه درباره مسائل اخلاقی و اجتماعی تهییج گردیده باشند. به‌نحوی علوم طبیعی، یا اتکای بی‌اندازه‌ای که مردم به طبیعیات داشتند، منتج به نتیجه مورد نظر نشده بود. آرزوهای بیکن و دکارت، آن پیامبران تمدن علمی بشر، و اعتقاد به اینکه جمع‌آوری اطلاعات علمی خودبه‌خود مایه رفاه بیشتری از برای انبای بشر خواهد گردید دستخوش تحریفات ناهنجار کابوسی شده بود.

یک راه حل آن بود که باید دامنه تحقیقات جامعه‌شناسی بسط یابد. ظاهراً چنین تشخیص دادند که اگر اطلاعات بیشتری درباره جامعه به دست آید لزومی نخواهد داشت که افراد علوم

طبیعی را از برای هلاکت یکدیگر به کار برند. شکی نبود که هر قدر بیشتر بر رموز جامعه آگاهی حاصل شود به حال همگان نافع تر خواهد بود. لکن جامعه‌شناسی نیز متضمن چنین خطری بود. وقتی از طرق علمی، شناخت رفتار آدمی مسلم گردد، دیری نخواهد پایید که می‌توان به کمک همان علم رفتار آدمی را قبضه نمود. دیدیم که در حکومت‌های توتالیتزر چه‌طور دولتها نه فقط این حقیقت را قبول کردند که محیط عامل تشکیل خصال و رفتار مردمان است، بلکه خودشان محیط را انحصاری خود کرده و آن را به شکلی که می‌خواستند درآوردند. جامعه‌ای که در آن کسب علوم طبیعی یکی از اشتغالات عدیده مردم باشد، یک چیز است، و جامعه‌ای صرفاً «علمی» چیز دیگر. در جامعه شق ثانی مردم چیزی نخواهند بود الا بازیه دست مستی از خبرگان. پیامبران یک تمدن علوم طبیعی، در عهد خویش تصاویری فریبده از یک مدینه فاضله علمی یا آتلانتیس جدید مجسم ساخته بودند. اینک در نیمه قرن بیستم کسانی که در جام جهان‌نما می‌نگریستند، بیشتر احتمال داشت دنیای آینده را دنیایی مجسم نمایند یکنواخت و ماشینی که در آن طبقه حاکمه زنده‌ای به استعانت «تکنیک‌های» علمی بر مردم حکومت می‌کنند، مقدار زیادی کاغذهای کپیه و تلفن‌هایی عدیده برای مکالمه با نقاط دور دست در اختیار دارند، مدام به دفاتر آمار، کارت اندکس، عکس و آثار انگشت‌های اشخاص مراجعه می‌کنند، از روان‌شناسان اجتماعی و متخصصین عقاید عمومی و مهندسين تبلیغاتی نظر می‌خواهند و به کمک پلیس حکومت استبداد جدیدی را اداره می‌نمایند که اساس آن روشها و آخرین وسایل فنی و ماشینی باشد.

خلاصه آنکه مشکل علوم طبیعی وارد در معضل سیاسی گردید. اشکال نه از خود علوم طبیعی بلکه بر اثر موارد عملی آن پدید می‌آمد. اشکال ناشی از آن بود که چه کسی عملاً آن را در چه مواردی به کار ببرد. معرفت علمی به امر تجزیه اتم بمب اتمی را به وجود آورد، اما این امر نه معلول طبیعت علوم طبیعی بود و نه خاصیت تجزیه اتم. بمب اتمی معلول چیزی بود نهفته در طبیعت جامعه بشری و تضاد اراده‌های انسانی.

مشکل توسعه صناعات و تأمین در یک جامعه صنعتی نیز به همین طرز بر اثر جنگ وخیم‌تر گردید. توسعه صناعات توزیع کار را به حد اعلا رسانید. در داخل جامعه‌ای کوچک و در میان نواحی عظیم کره زمین، جمعی از افراد در فنون خاصی تخصص پیدا کردند. هر کدام متکی به مبادله مداومی با سایرین گردید. به علاوه هر شخصی فقط با به کار انداختن مقدار زیادی

سرمایه می توانست از عهدهٔ تکلیف خود برآید. کارگران خط آهن از داشتن راه آهن ناگزیر بودند. زارع مجبور بود دسترسی به یک دستگاه تراکتور داشته باشد. حتی یک نفر موسیقی نگار بعد از تصنیف یک سمفونی موفق به شنیدن آن نمی گردید مگر آنکه کسی به یکصد نفر نوازنده حقوق می داد. این حقایق جدید زندگی منجر به یک سلسله اشکالات فراوان شد. از نظر تئوری دو قطب اجتماعی مخالف وجود داشت. در یکی از آنها، که اتحاد جماهیر شوروی معرف آن بود، کلیهٔ سرمایه تعلق به حکومت داشت و حکومت طبق احتیاجات موجود هر قدر سرمایه لازم بود در اختیار کارگران قرار می داد و کلیهٔ تبادلات، جزء به جزء قبلاً توسط مقامات دولتی طبق نقشه معین شده بود. در قطب دیگر، که بهترین معرف آن ایالات متحده بود، سرمایه از آن افراد بود و این افراد بودند که به میل خویش سرمایه خود را در طرقی که می خواستند به کار می گذاشتند، و از این رو موجود بودن کار به دست آنها بود و تبادلات طبق نظامات بازار انجام می پذیرفت. هیچ یک از این دو سیستم عملاً از نظر منطقی خالص نبود، لکن اختلاف میان آنها کاملاً بارز بود. نقص سیستم سوویت فقدان آزادی آن و نقص سیستم امریکا عدم ثبات یا عدم امنیت اقتصادی آن محسوب می شد. آن قدر که امریکاییان وقت صرف اصلاح این عدم امنیت می کردند شوروی ها در اصلاح عدم آزادی نمی کوشیدند.

جنگ دوم جهانی سیستم صنعتی یکی از مهمترین نواحی صنعتی جهان را ویران ساخت. اعاشهٔ جمعیت عظیم کشورهای اروپایی فقط از طریق صنعت و مبادله ای ممکن بود که اکنون راکد گردیده بود. خسارات وارده از جنگ و مهمتر از همه بمبارانها سرمایه ای را که نسله اندوخته بودند، یعنی مساکن، خیابانهای سنگفرش شده، دستگاههای خدمات عام المنفعه، مراکز ذوب آهن و کارخانجات را از بین برد. ویرانی انبارهای کالا، وسایط نقلیه و خطوط آهن، و پلها عمل مبادله کالاها را راکد ساخت. رابطه شهر و روستا مقطوع گردید. مردم شهرنشین پراکنده شده رو به روستا کردند تا با بنی اعمام روستانشین خود زندگی کنند، یا برای سد جوع و پیدا کردن سوخت متوسل به شکار و طرق ایام بدویت گردیدند. در عرض یکی دو سال آثار سخت ترین لطومات از چهرهٔ این قبیل اماکن سترده شده بود، لکن مشکل اساسی به جا بود. اروپای صنعتی قادر به مبادله با اروپای شرقی فلاحتی، یا با جهان نبود. تمامی قارهٔ اروپا به طور کلی موقعیت وین را داشت بعد از جنگ اول جهانی. اروپا حکم یک پایتخت جهانی را داشت، یک نوع شهر عظیم قاره ای بود که اکنون رابطه اش با ناحیه ای که در آنجا به مبادله کالا

پرداخته و دادوستد نموده بود، قطع گردیده بود. پایتختی بود که سابقاً تعلق به جهان داشت و اینک خطر آن در میان بود که بدل به زاغه‌ای شود. زندگیش از راه واردات کلان و بلاانقطاعی اداره می‌شد که دیگر قادر به پرداخت وجوهی در ازای آن نبود. قدرت پرداخت نداشت، زیرا که در اثنای دومین جنگ جهانی، مانند جنگ اول، اروپاییان قسمت اعظم اندوخته‌های خارجی خود را از دست داده بودند و کشورهای ورای بحار از برای خود صنعتی تأسیس نموده و کمتر نیازمند به کالاهای کشورهای اروپایی گردیده بودند. و نیز ظرفیت تولید صناعات اروپایی برای صادرات به واسطه جنگ لطمه دید. در عین حال اروپا به عنوان یک ناحیه صنعتی مترقی، صاحب نفوسی بود از نظر سیاسی بیدار. اروپاییان حاضر نبودند مهر خموشی بر لب زده، به گرسنگی یا تحمل رنج رضا دهند. اقتصاد اروپایی درست همان موقع که ظرفیت تولیدش بسختی لطمه دیده بود، ناگزیر به تحمل بار روزافزون خدمات اجتماعی و حکومت ضامن تأمین رفاه خلق نیز بود.

لهذا یکی از مهمترین مسائل دوران بعد از جنگ نجات اروپا بود، یا از نظر سیاست عملی مسئله این بود که «نجات‌دهنده» اروپا که باشد. فقط دو دولت آماده تقبل چنین افتخاری بودند، یکی اتحاد جماهیر شوروی بود و دیگری ایالات متحده آمریکا، کمک هیچ‌کدام به مذاق اروپاییان خوشایند نبود. اکثر مردم اروپا کمونیسم را بندگی می‌دانستند. اتکای بر کیسه فتوت ایالات متحده را حتی قمار خطرناکی می‌شمردند. کسادعظیم ۱۹۲۹ را به‌خاطر داشتند و چون فراموش نکرده بودند که در آن مورد چگونه بعد از قطع قرضه‌های آمریکایی اروپا دچار استیصال شده بود، ابداً مایل نبودند که متکی بر کاپیتالیسم آمریکایی شوند. با این همه ناگزیر بودند از دو شق یکی را اختیار نمایند. همگی طریق واحدی را انتخاب ننمودند. در بسیاری از کشورها میان عناصر طرفدار شوروی و هواخواه آمریکا اختلاف نظر وجود داشت. دسته اولی مایه قوت نهضت‌های کمونیستی دوره بعد از جنگ گردید. دسته دومی متأسفانه مشتمل بر پاره‌ای از مردم بود که قبل از جنگ، یا در اثنای جنگ، از هیتلر و موسولینی طرفداری نموده بودند.

به این نحو معضل صنعتی ویران شده، مشکل جامعه‌ای که قادر نبود با کفایت و کاردانی تولید کند، معذالک مجبور بود آن قدر تولید کند که نفوسی متمدن را راضی سازد، مثل مشکل علوم طبیعی مستقیماً وارد در گرماگرم مسائل سیاسی گردید. به علاوه اروپا تنها مرکز اشکالات نبود. در سراسر آسیا، مخصوصاً در هندوستان و جاوه شرایط توسعه صنعتی جهانگیر، کمک به

تکثیر نفوسی فراوان نموده بود. حکومت‌های جدید هندوستان و پاکستان یا جمهوری اندونزی و یا چین کمونیست ناگزیر بودند شکم این خلاق را سیر کنند و آنها را راضی نگه دارند. این حکومت‌های معتقد بودند که فقط با ایجاد صناعات می‌توان پایه معیشت رعایای خود را بالا برد. برای انجام این مقصود به ماشین‌آلات، قرضه و مستشار احتیاج داشتند. تاحدی امیدوار بودند که اروپا، تاحدی جماهیر شوروی و تاحدی ایالات متحده آمریکا حاجت آنها را برآورد. امپریالیزم در آسیا مرده بود، لکن آسیاییان هنوز به کمک محتاج بودند و طبیعی بود که در رسانیدن کمک تا اندازه‌ای رقابت درخواهد گرفت.

آیا جهان نو فی الواقع جهان واحدی بود یا نه؟ جواب این سؤال هم منفی بود و هم مثبت. از آن لحاظ جهان واحدی بود که به مقادیر زیادی مبادلات متقابل نیازمند بود. از آن لحاظ جهان واحدی بود که واکنش‌های سیاسی با شتاب به سراسر آن منتقل می‌گردید. لکن اجزای متشکله آن به هیچ وجه با یکدیگر شباهت نداشت. شش تمدن عظیم و صدها تمدن کوچک وجود داشت که هیچ کدام از شخصیت خود منفک نمی‌شد. همگی توربین بخار را تحسین می‌کردند و نیروی حاصله از شکستن اتم مایه اعجابشان بود. لکن ورای افق مادیات، میان ارزش‌های معنوی آنان تفاوت فاحش وجود داشت. هیچ کدام مایل نبود تحت انقیاد دیگری درآید و یا راه و رسم زندگی خود را در میان ابرهای ابهام یک تمدن متحدالشکل جهانی از کف بدهد. علت اصلی مشکل استقلال ملی، در این حقیقت نهفته بود.

در جنگ دوم جهانی نیز مانند جنگ اول رئیس جمهوری ایالات متحده در ریختن طرحی از برای ایجاد یک سازمان بین‌المللی که پس از ختم جنگ بتواند در آینده مانع از بروز مخاصمات مشابهی شود مبتکر و پیشقدم گردید. کنفرانسی مرکب از کلیه کشورهای ضد محوره که در ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو تشکیل شد، سازمان ملل متحد را براساس مشارکت هنگام جنگ تأسیس نمود. سازمان ملل متحد مانند جامعه ملی که جانشین آن گردیده بود صاحب شعبی عذیده بود که از آن میان دو تا جنبه مرکزی داشت: یکی از این دو، مجمع عمومی بود که در آن کلیه کشورهای استقلالی که رسمیت شناخته شده بود، هر قدر هم کوچک بودند، با یکدیگر مساوی شمرده می‌شدند. دیگر شورای امنیت بود، مرکب از کشورهایی که آنها را دول معظم می‌شمردند - یعنی ایالات متحده آمریکا، انگلستان، فرانسه، چین و اتحاد جماهیر شوروی - به اضافه شش عضو انتخابی که از طرف مجمع عمومی انتخاب می‌شدند. هر یک از دول معظم از

یک حق و تو برخوردار بود. شورای امنیت می توانست درباره امور مهم اقدامات لازم را اتخاذ نماید، لکن شرط اساسی آن بود که دول معظم متحدالرأی باشند.

از آنجا که فقط یک دولت معظم می توانست مسبب جنگی عظیم باشد و از آنجا که هر دولت معظمی که مصمم به جنگ بود طبیعتاً می توانست هرگونه تصمیمی را که علیه وی اتخاذ می گردید و تو نماید، واضح بود که اگر واقعاً جنگی قریب الوقوع می بود سازمان ملل متحد نمی توانست مانع بروز آن گردد. از این جهت بود که بسیاری از مردم آن ماده ای از منشور ملل متحد را که درباره تفویض حق و تو به دول معظم بود مورد انتقاد قرار دادند. مخالفین گفتند که این ماده همان حق حاکمیت ملی را که منجر به جنگ بین الملل می شود به رسمیت شناخته است و مدعی شدند که باید در عوض یک نوع حکومت جهانی برقرار گردد که قدرت داشته باشد هر جا در جهان تجاوزی بروز کند به دفع متجاوز اقدام نماید - همان طور که یک حکومت ملی هر فتنه ای را در داخل سرحدات خود می خواباند. با این همه مسلم بود که حق و تو ضرورت دارد. اتحاد جماهیر شوروی فوق العاده آشکارا خواستار آن بود، لکن هیچ دولت معظم دیگری حاضر نبود عضویت سازمان ملل متحد را بپذیرد بی آنکه چنین تضمینی را از برای آزادی عمل خود داشته باشد. یا در عمل بدون حق و تو یکی یا چند تا از دول معظم از سازمان بیرون می رفتند و ملل متحد به صورت اتحادیه ای بر ضد دول غیر عضو درمی آمد. در سنوات بعد حتی دول کوچک - بالاخص هلندی ها در اندونزی و صهیونیسم در جمهوری نوین اسرائیل - از قبول احکام ملل متحد امتناع ورزیدند. از ظواهر امر چنین مستفاد گردید که هنوز هیچ ملتی که صاحب حکومتی از آن خود باشد، حاضر نیست در موضوعی که آن را فوق العاده مهم به حال خود تشخیص می دهد، از استقلال خود صرف نظر نماید، مع ذلک در سنوات بعد از جنگ که مشحون از تشنج و خیم اوضاع بین الملل بود، ملل متحد شاهد بارزی گردید بر آرزوی بشری از برای تشریک مساعی بین الملل و صلح.

فصل پنجم

اصطکاک شرق و غرب

عملاً از جنگ فقط دو دولت معظم، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، کمر راست کردند که هنوز نسبتاً نیرومند مانده بودند. از قرن هفدهم به بعد، دنیا قاعداً همیشه صاحب پنج شش دولت معظم بود. اکنون که فقط عرصه دنیا منحصر به دو دولت گردید تفاوت عظیمی پیش آمد. صفت ممیز سیستم دو دولتی، که سابقاً به واسطه وجود چند دولت مقتدر مورد نداشت، آن است که هر یک از دو دولت معظم صریحاً قبل از هر چیز می داند که تنها دشمن خطرناکش کیست. با چنین وضعی کلیه ظرایف و دقایق دیپلماسی از میان می رود. کلیه اقداماتی که هر کدام از دولتين برای امنیت خود مبذول دارند در نظر آن دیگری جنبه تحریکات را پیدا می کند. هر کدام نیز درصدد بر می آیند که کشورهای متوسط و کوچکتر را متحد خویش گردانند. و هر اقدامی که یکی از این کشورهای متوسط و کوچکتر نماید، حتی اگر آن اقدام کاملاً خلق الساعه باشد، از آنجا که لامحاله به نحوی از انحاء به نفع یکی از این دو دولت معظم خواهد بود، دولت دیگر آن را عمل خصمانه ای شمرده و حریف را به ارتکاب آن متهم می داند. بعد از جنگ ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی به دام چنین روابط دوگانه نامطبوعی درافتادند.

جنگ سرد

قبلاً جریان اوضاع را در پایان زد و خوردهای جنگ دوم جهانی توصیف کردیم. لشکریان روسی اروپای شرقی را تا حدود رود الب در مغرب متصرف شده بودند. ارتشهای امریکایی، انگلیسی و فرانسوی مابقی آلمان، قسمت اعظم اتریش و تمامی ایتالیا را در تصرف داشتند. جهت حرکت قوای زمینی در اثنای محاربات، مناطق نفوذ دول را برای دوران بعد از عقد صلح معین نموده بود. به علاوه شوروی‌ها در آخرین لحظه به ژاپن اعلان جنگ داده قوا وارد منچوریه و کره کرده بودند. دیری نگذشته، در اثنای ماههای بعد به تجزیه‌طلبان در شمال ایران مدد رسانیدند. برای نظارت مشترک در بغازهای ترکیه، دولت ترکیه را تحت فشار گذاشتند. از کمونیست‌های یونان طرفداری کردند، دولت کمونیستی را بر لهستان و سایر کشورهای اروپای شرقی تحمیل و احزاب کمونیست اروپای غربی را که به واسطه ضربات جنگ پاره‌پاره شده بود، دعوت به مبارزه مؤثری نمودند. ضمناً در خلال این مدت در آسیا هم به طرز مؤثری از مبارزه انقلابیون پشتیبانی می‌کردند، به کمونیست‌های چین مدد می‌رساندند، شورشیان هندوچین و سایر نواحی را که به زعامت کمونیست‌ها داعیه استقلال‌طلبی برداشته بودند، تقویت می‌نمودند و مشغول ایجاد رژیم کمونیست دست‌نشانده‌ای در کره شمالی بودند.

از برای هیچ‌کس (حتی در کشور روسیه) ممکن نبود که بدانند کرملین نشینان در واقع چه عقیده یا نیتی دارند. چون این جمع مارکسیست - لنینیست واقعی بودند، احتمال در نظر آنها، در موعد غیرمعینی در آینده، اصطکاک میان اتحاد جماهیر شوروی و دول غربی قطعی بود. شاید نگران بودند از اینکه ایالات متحده صاحب بمب اتمی است. احتمال فکر می‌کردند که اوضاع متغیر دوران بعد از جنگ فرصتی است از برای ایجاد یک منطقه پوشالی خارجی که به نفع روسیه باشد. این همان نقشه‌ای بود که هنگام اتحاد با آلمان در ۱۹۳۹ شروع به اجرای آن نموده بودند و طبق آن قسمت شرقی لهستان و کشورهای بالتیک را به خود منضم ساخته بودند - یا به عبارتی دیگر، مجدداً مالکیت خود را در این نواحی مسجل ساخته بودند، زیرا که قبل از ۱۹۱۸ بالغ بر یک قرن این نواحی تماماً تعلق به روسیه داشت. و نیز شاید شوروی‌ها دوران بعد از جنگ دوم جهانی را، همچنان‌که بعد از جنگ اول اتفاق افتاده بود، فرصت مناسبی از برای پیشرفت انقلاب مارکسیستی بین‌الملل در اروپا و آسیا می‌دیدند.

ایالات متحده آمریکا پیشنهادی ارائه داده بود مشعر بر آنکه ساختمان اسلحه اتمی تحت نظارت و بازرسی بین‌المللی قرار گیرد. این طرح که مورد قبول سایر دول معظم بود از طرف اتحاد جماهیر شوروی رد شد. در ادوار گذشته همواره خلع سلاح بی‌نتجه مانده بود، زیرا پاره‌ای از دول دست از تسلیحات برداشته بودند و برخی به چنین اقدامی مبادرت نکرده بودند. از این رو پیشنهاد ایالات متحده متضمن یک شرط بود و آن اینکه برای مخالفت از ساخت بمب‌های اتمی به توسط دول، هیئت نظارت بین‌المللی بتواند بازرسانی را به هر کشوری که اراده کند اعزام دارد و بدون توجه به حق وتو، هر کشوری را که بدون اجازه قوه اتمی به کار برد و تقصیرش ثابت شود جریمه نماید. مقامات شوروی همیشه از این فکر مشمئز بوده‌اند که خارجیان بتوانند آزادانه به معاینه جامعه نوپنیا آنها بپردازند. به همین جهت اعلام داشتند که قبول پیشنهاد نظارت، نقض استقلال ملی است و در حسن نیت آمریکا در ارائه این پیشنهاد شک کردند. چون ترجیح می‌دادند که فقط بر خود متکی باشند، آنها نیز مانند ایالات متحده به تحقیقات اتمی خویش ادامه دادند. به این نحو رقابت در تسلیحات اتمی که مایه وحشت عموم دول بود آغاز گردید. در ۱۹۴۹ معلوم شد که اتحاد جماهیر شوروی برای شرکت در پیکار اتمی مجهز می‌باشد.

جماهیر شوروی برای حفظ منافع خویش در سازمانی بین‌المللی که اکثریت اعضای آن به‌طور ثابت با او مخالف بودند، کراراً از حق وتوی خود در شورای امنیت ملل متحد استفاده نمود. بر اثر اقدام سازمان ملل متحد شوروی بعد از اعتراضات گوناگون قوای خود را از خاک ایران بیرون برد. لکن ایالات متحده چون سازمان ملل متحد را سد مؤثری در برابر توسعه کمونیست‌ها نمی‌دید، شروع به اتخاذ سیاست مسلمی از برای ممانعت از توسعه طلبی مزبور نمود. در ۱۹۴۷ بر وفق «اصل ترومن» (Truman Doctrine) ملزومات نظامی و مستشاران ارتش به یونان و ترکیه فرستاد و رسماً اعلام داشت که هر جا احزاب اقلیت بخواهند بعنف دولتها را سرنگون ساخته، خود زمام امور را به کف گیرند، ایالات متحده برای ممانعت از این امر کمک‌های لازم را خواهد نمود.

شوروی‌ها زبان به قلع و «جنگ افروزان» آمریکایی گشودند. اکنون چون ایالات متحده ترکیه و یونان را مسلح ساخته بود، ناوهای هواپیمابر آمریکایی قادر بودند از سراسر مدیترانه گذر کرده و یا خود را به جوار ساحل مورمانسک برسانند، چون در خاورمیانه و خاور نزدیک، پایگاه‌های

هوایی امریکا دایر گردیده بود و یا تدارک آنها آسان بود، امریکایی‌ها بر نواحی جنوبی کره و بر خاک ژاپن مسلط بودند، و امریکا معنای آکی ناوه را به خود منضم ساخته بود، و قسمت اعظم خاک ایالات متحده در جوار قطب شمال بود و با مراکز مهم اتحاد جماهیر شوروی چندان فاصله‌ای نداشت و بالاخره چون قدرت امریکا برای بمباران نواحی بعیده کره ارض بخوبی واضح گردیده بود، طبیعی است که شوروی‌ها خود را از همه طرف محصور دیدند. سوءظنهای شوروی که مسبوق به مونیخ و حتی دوران جنگ داخلی ۱۹ - ۱۹۱۸ می‌گردید، زیانه کشید. از ۱۹۴۶ به بعد، روابط میان دو دولت معظم از بد بدتر شد. بعد از ۱۹۴۶ وضعی شیوع یافت که آن را «جنگ سرده» نامیدند. یکی از وقایع مهم این دوره کدورت «نبرد برلن» بود. در ۱۹۴۸ حکومت‌های نظامی دول متفق غرب در مناطق متصرفی خود به اصلاح پول آلمان پرداختند. مقامات شوروی درصدد تلافی برآمده، رابطه مناطق غربی را با نواحی غربی برلن مقطوع ساختند و مانع حرکت خطوط آهن و وسایط نقلیه جاده‌ای و رودپیما شدند. اقدام متقابل دول غربی مخصوصاً ایالات متحده «رسانیدن ملزومات از طریق هوا» بود و همه روزه برای ممانعت از قحط و غلامان ساکنان شهر برلن هزاران تن خواریار به وسیله هواپیما به آن شهر فرستاده می‌شد. بالمال بعد از چند ماهی روس‌ها دست از محاصره برلن برداشتند. ضمناً ایالات متحده و دول معظم اروپای غربی به تعقیب نقشه‌های خویش از برای دفاع اروپا مشغول بودند و اتحاد جماهیر شوروی کشورهای اقمار خویش را به یکدیگر نزدیک‌تر نمود.

جنگ کره

جنگ سرد در آسیا بدل به منازعات واقعی گردید. در ژوئن ۱۹۵۰ امری به وقوع پیوست که جهان غربی را متحیر و متوحش ساخت. قوای حکومت دست نشانده شوروی از مدار سی و هشت درجه که سرحد بین کره شمالی و جنوبی بود بر جمهوری کره جنوبی یورش بردند که زیر نظر ملل متحد اداره می‌گردید. در اثنای جنگ دوم جهانی موافقت حاصل شده بود که کشور کره، که زمانی مایه رقابت امپریالیستی میان ژاپن و روسیه و از سال ۱۹۰۵ تحت حکومت ژاپنی‌ها بود، آزاد و مستقل شود. ضمناً از لحاظ آنکه کار تصرف کره آسانتر باشد موقتاً قرار گذاشته بودند

که سربازان شوروی قسمت شمالی آن کشور را تا مدار سی و هشت درجه جغرافیایی متصرف شوند و قسمت جنوبی زیر نظر قوای نظامی ایالات متحده باشد. در چند ماهی بعد از پایان پیکار اقیانوس کبیر اتحاد جماهیر شوروی به اسلوب «جمهوریهای خلق» اروپای شرقی، حکومت دست نشانده‌ای ایجاد نمود و در صدد «شوروی» کردن منطقه متصرفی خود برآمد و به تعلیم ارتش عظیمی مرکب از افراد بومی کره شمالی مشغول گردید.

مقامات شوروی برای آنکه مانع از عملی شدن پیشنهاد امریکا مشعر بر تدارک انتخابات در تمامی کره زیر نظر سازمان ملل متحد شوند، شروع به اشکال تراشی نمودند. انتخابات برگزار گردید لکن فقط در کره جنوبی. با این همه در اوایل سال ۱۹۴۹ اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده امریکا هر دو سربازان خود را از مناطق متصرفی خویش بیرون برده بودند.

در ژوئن ۱۹۵۰ تهاجم آغاز گردید. دشوار بود شخص باور کند که این اقدام به تحریک یا تشویق دول بزرگتر کمونیست، یعنی اتحاد جماهیر شوروی و حکومت نو بنیاد جمهوری خلق چین، و یحتمل هم فقط به تحریک چین صورت نپذیرفته باشد. بلاشک مهاجمین به اتکای تفوق قوای نظامی خویش فکر ظفر سریعی را در سر پخته بودند و محتملاً تصور نمی کردند که دنیای خارج عملی انجام دهد جز اینکه از لحاظ اخلاقی بر عمل آنها معترض گردد. - چنانکه در مورد ایلغار ژاپنی ها بر منچوریه در ۱۹۳۱ چنین اتفاقی افتاده بود. اما پوزیدنت ترومن از ملل متحد تقاضا کرد که علیه متجاوز، بی درنگ اقداماتی نظامی معمول گردد و قوای جنگی ایالات متحده را به شرکت در این مبارزات مکلف ساخت. این تصمیم مقدمه راسخ ترین اقدامی بود که در قرن بیستم تحت توجهات سازمانی بین المللی علیه تجاوز علنی اتخاذ می گردید. با تمام این احوال در تابستان ۱۹۵۰ چندین هفته متمادی نیروهای ملل متحد زیر نظر ژنرال مک آرتور مجبور به هزیمت شدند و واقعاً خطر این در میان بود که از شبه جزیره کره بیرون رانده شوند. اما هجومی از طریق هوا و دریا توأماً بر اینچون (Inchon) قرین توفیق گردید و ورق را برگردانید. قوای ملل متحد لشکریان کمونیست را به سمت شمال عقب راندند و آنگاه با اتخاذ تصمیم خطیری، از خود مدار سی و هشت درجه سرعت عبور کرده سر در عقب قوای منهزم نهادند و آنها را به طرف رود یالو (Yalu) عقب زدند که سرحد میان کره و ایالت منچوریه چین کمونیست بود. در نوامبر ۱۹۵۰، در این مرحله از پیکار بود که جمهوری خلق چین عملاً وارد جنگ گردید. صدها هزار تن از سربازان چین کمونیست با پشتیبانی هواپیماهای جت ساخت روسیه مجدداً

قوای ملل متحد را به وضعی که گفتی تکرار مرحله بدوی جنگ بود، به سمت جنوب عقب زدند. لکن قوای ملل متحد پایداری نمودند. لشکریان مزبور مجدداً جنگ‌کنان خود را به مدار سی و هشت درجه جغرافیایی و حتی اندکی بالاتر از آن رسانیدند. در این موقع چون درباره نحوه جنگ میان نظریات پرزیدنت ترومن و ژنرال مک‌آرثور تعارضی وجود داشت رئیس‌جمهوری، مک‌آرثور را از مقام فرماندهی عزل نمود. انفصال مک‌آرثور در ایالات متحده غوغایی به پا کرد. پرزیدنت ترومن و مشاورین وی، به‌علاوه انگلستان و اکثریت اعضای ملل متحد مصمم بودند که شمالی را از برای اقدام متجاوزانه‌اش مجازات نمایند، لکن در عین حال نمی‌خواستند که منازعات کره بدل به جنگ سوم جهانی گردد. می‌توانستند که اگر طبق توصیه و اصرار مک‌آرثور و رئیس‌جمهوری کره جنوبی سینگمان ری (Sungman Rhee) عمل شود، یعنی منچوریه و سایر قسمتهای چین بمباران گردد، خطر وقوع چنین جنگ سومی به میان آید. ملت امریکا از جنگ کره یعنی بدترین شکستها در تاریخ نظامی خویش گیج، متألّم، و خشمگین شده بودند. بسیاری می‌خواستند چین کمونیست مجازات شود، لکن اکثر مردم متوجه گردیدند که محدود ساختن جنگ کره شرط عقل و یا به حکم مصلحت است. موضوع مرافعه با مک‌آرثور تدریجاً از سر زبانها افتاد. در ژوئیه ۱۹۵۱ قرارداد آتش‌بس به زد و خوردهای عظیم پایان بخشید. اما مذاکرات ترک مخاصمات مدت دو سال تمام طول کشید و در عرض این مدت که بیشتر بحث طرفین بر سر مبادله و بازگردانیدن اسیران جنگ به اوطانشان بود، منازعاتی به‌طور پراکنده ادامه داشت. در ژوئیه ۱۹۵۳ قرار ترک مخاصمات به امضا رسید. جنگ کره جنگی دامنه‌دار بود، پانزده ملت به اتفاق ایالات متحده امریکا لشکریان ملل متحد را تشکیل داده بودند. تخمین زده شد که مجموع کل تلفات وارده بر طرفین اعم از مقتول، مجروح یا مفقودالامر بالغ بر دو میلیون نفر بود. تلفات وارده بر قوای ایالات متحده در این جنگ تقریباً به ۲۵۰۰۰ نفر رسید، یعنی در حدود نیمی از تلفات امریکا در جنگ اول جهانی.

از لحاظ سیاسی اوضاع مجدداً به‌صورتی برگشت که قبل از ۱۹۵۰ بود. بار دیگر کره تقریباً در راسته مدار ۳۸ درجه جغرافیایی به دو نیمه تقسیم گردید. حکومت کره شمالی، جمهوری خلق چین و اتحاد جماهیر شوروی در مخالفت با نظارت بین‌المللی در امر انتخاباتی آزاد برای تمامی کشور کره پافشاری نمودند. در نظر غرب جلو تجاوزی آشکارا سد گردیده بود. به چشم دنیای کمونیست این جنگ، ایالات متحده امریکا، کشور عظیم کاپیتالیست را مانع از آن گردیده

بود که تفوق امپریالیستی غرب را در شرق محرز سازد. حقیقت این بود که ایالات متحده، در جنگ کره و در مجاهدات خویش از برای ایجاد پیمانهای امنیت ناحیه‌ای در مشرق‌زمین، چندان شور و رغبتی در میان دولتهای بزرگتر غیرکمونیست آسیا مانند هندوستان، اندونزی و بیرمانی نمی‌دید. اکثر آنها از کمونیزم بیزار بودند، لکن حاضر نبودند آلوده به جنگ شوند. اکثر آنها به جهان غرب اعتماد نداشتند و در سالهای انقلاب آسیا، گرچه دامان امریکا کمتر از عموم دول معظم به امپریالیزم قرن نوزدهم آسیایی آلوده گردیده بود، ایالات متحده به علت رعب‌ری جدید خود در جهان غرب، در نظر بسیاری محافل آسیایی مظهر استثمار و تعدی مغرب‌زمین به شمار می‌رفت. این نقشی بود که شوروی‌ها به سعی تمام در اذهان ترسیم کرده بودند.

تلاش از برای اروپا

هدف بزرگ دیگر از رقابت در سنوات بعد از جنگ، تسلط بر اروپا بود. اروپا قاره‌ای که موضوع عمده ما در این تاریخ مفصل بوده است در سال ۱۹۴۵ ویران گردیده بود. لکن هنوز فاقد اهمیت نبود. جمعیت تمامی آن از نفوس هر کدام از دو دولت معظم جهان تجاوز می‌کرد، و حتی با آنکه ویران بود هنوز مالک یکی از بزرگترین کارخانجات صنعتی دنیا بود. اروپا به واسطهٔ سرحدات کشورهای عديده و وجود درجات اجتماعی میان طبقات اقتصادی متشت بود. اگر ضایعهٔ عظیمی روی نمی‌نمود، اروپا غیرممکن بود کمونیست شود. درست است که در فرانسه و ایتالیا یک ربع نفوس به نمایندگان کمونیست رأی داده بودند و کمونیست‌ها مناصب مهمی را در اتحادیه‌های کارگری در دست داشتند، مع‌الوصف عده اشخاصی که واقعاً خواهان یک جامعهٔ کمونیست بودند آن قدرها زیاد نبود. همین امر در مورد عده‌ای صادق بود که می‌خواستند اقتصاد یا فرهنگ خود را به اسلوب ایالات متحدهٔ امریکا درآورند. اروپا مانند سایر اجتماعات بزرگ اقوام و ملل می‌خواست شخصیت یا لااقل استقلال معنوی خود را حفظ کند. اما میان مرامهای دو دولت معظم عالم این تفاوت وجود داشت که جماهیر شوروی از آشوب اروپا بیشتر استفاده می‌کرد و ایالات متحده از ترمیم آن. ایالات متحده بلافاصله بعد از جنگ برای تخفیف آلام اروپا معادل بیلیونها دلار کالا به آن ناحیه ارسال داشت و سپس برای افافهٔ احوال اروپا به اجرای

برنامه‌ای مبسوط‌تر از این دست زد. دربارهٔ اغراض امریکا بحثهای فراوان شد و حتی شک و تردیدها به میان آمد. در واقع امریکایی‌ها به این نحو حسن بشردوستی خود را اقناع نمودند، از برای امتعهٔ کارخانجات خود (به خرج مؤدیان مالیاتی امریکا) بازارهایی یافتند و از جریانی که افراد طبقات کارگر اروپایی را به خیل کمونیست‌ها می‌برد کاستند.

مفتاح ترمیم خرابیهای اروپا آلمان بود. روهر هنوز قلب صناعات اروپا محسوب می‌شد. مسئلهٔ آلمان به تشنج روابط میان جماهیر شوروی و دول غرب در دوران بعد از جنگ کمک فراوانی کرده بود. متفقین دورهٔ جنگ ابتدا موافقت کرده بودند که آلمان را مشترکاً متصرف شوند. موافقت کرده بودند که آلمان باید از عهدهٔ تأدیهٔ غرامات برآید مخصوصاً به روسیه که بیش از سایر کشورها بر اثر تهاجم آلمان زیان دیده بود. تدریجاً دولت امریکا برای آنکه اروپا را بی‌نیاز از غیر و کمتر متکی به کمک خود گرداند، معتقد به ترمیم اوضاع اقتصادی آلمان گردید. روس‌ها از این امر متوحش شدند. آنها می‌خواستند آلمان را وسیلهٔ ترمیم خرابیهای جماهیر شوروی کنند. امریکایی‌ها مایل بودند آلمان را آلت عمران مجدد اروپا نمایند. امریکایی‌ها نمی‌خواستند از یک طرف کمک مالی به آلمان سرازیر شود و از طرف دیگر به‌عنوان غرامات شوروی بیرون برود. به این نحو دستگاه حکومت مشترکی که ایجاد گردیده بود از هم پاشیده شد. چنانکه قبلاً ذکر شد روس‌ها سلطهٔ خود را بر آلمان شرقی محرز ساختند. امریکایی‌ها، انگلیس‌ها و فرانسیویان نیز در آلمان غربی راه خویش در پیش گرفتند. هر یک از طرفین برای کسب حسن نیت دشمن سابق، با حریف به رقابت پرداخت. هر کدام دیگری را متهم به نقض قرارداد و تقسیم آلمان دانست. بر اثر این اقدام که فی‌الواقع اسم دیگری جز تقسیم بر آن نمی‌شد اطلاق کرد، قلب دستگاه صنعتی آلمان در اختیار غرب قرار گرفت. این امر فوق‌العاده به زیان روسیه تمام شد. لکن روس‌ها نیز چون سرزمین فلاحی‌تر آلمان شرقی و به‌علاوه تمامی اروپای شرقی را در زیر فرمان داشتند، در مقابل دول غرب صاحب تک‌خالهایی بودند، زیرا بالمآل رفاه اقتصادی اروپا مستلزم اعادهٔ تبادل کالا میان کارخانجات غربی و مزارع شرقی بود. ضمناً آلمان‌ها متوجه شدند که اختلاف میان دول غالب مجدداً مجالی است از برای احراز هویت ملی و باز پس گرفتن اهمیت از دست رفتهٔ آنها.

در ۱۹۴۷ وزیر امور خارجهٔ ایالات متحدهٔ ژنرال مارشال، خبر ایجاد طرحی را اعلام داشت که بعداً از آن به برنامهٔ کمک مارشال تعبیر نمودند. به‌موجب این برنامه اعطای مبالغ هنگفتی

کمک مالی به اروپا ادامه یافت، لکن این وجوه دیگر جنبه کمک موقتی را نداشت. از این پس قرار بود کمک امریکا به طوری در میان کشورهای مختلف توزیع شود، و به نحوی با خط مشیهای هر کشور و سیاستهای مشترک کشورهای اروپایی متحداً هماهنگی پیدا کند که اروپا را از لحاظ مالی مستقل و در دایره تجارت بین الملل و ادار به ایفای سهم خویش سازد. مقامات امریکایی اروپاییان را به تقلیل تعرفه های گمرکی و قیود و نظامات ارزی که علیه یکدیگر ایجاد کرده بودند تشویق نمودند. اعلام داشتند که اروپاییان فقط از طریق ایجاد یک بازار آزاد از برای سراسر اروپا قادر به استفاده از مزایای تکثیر عظیم تولید و تقلیل هزینه های تولیدی خواهند گردید، چنانکه در ایالات متحده امریکا حال بدین منوال بود.

نتایج برنامه مارشال و نهضت ایجاد مشارکت اقتصادی دول اروپایی فوق العاده شایان توجه بود. تمایلی که دول و در رأس آنها ایالات متحده امریکا، بعد از جنگ اول جهانی به ایجاد تعرفه های گمرکی و سختگیری اقتصادی نشان داده بودند، منجر به کساد عظیم گردیده و با آن ناسیونالیسم اقتصادی بیش از پیش شدت یافته بود. اکنون با برنامه کمک مارشال آن تمایل معکوس شد. بازرگانی جهان آزادی بیشتری پیدا کرد و در داد و ستد میان کشورهای اروپای غربی تقریباً کلیه حدود و قیود از میان رخت بریست. تشکیل یک «اتحادیه پرداختها» برای اروپا وسیله تبدیل ارز را میان کشورهای مزبور فراهم ساخت. «سازمان زغال و فولاد» که در ۱۹۵۲ تشکیل گردید وسیله ای از برای کشورهای اروپای غربی ایجاد نمود تا منابع زغال سنگ و فولاد خود را روی هم ریخته و مشترکاً از آن استفاده کنند. تولید صناعات، حتی صرف نظر از کارخانجات اسلحه سازی، به مقدار معتناهی افزایش یافت. برنامه کمک مارشال از یک نظر اقدامی انقلابی بود. آنچه این برنامه مقرر می داشت جز این چیزی نبود که کشور ثروتمندی مانند ایالات متحده منافع اقتصادی خود را به منظور احیای رقبای خود به کار اندازد. سخاوتی بود خلاقه و تدبیر بزرگی بود اقتصادی. عملی بود از برای شناسایی اتکای متقابل عموم اعضای دستگاه اقتصاد سراسر جهان بر یکدیگر. برای آسیا و سایر مناطق توسعه نیافته، یعنی جایی که مشکل عبارت از ایجاد صنعت بود نه احیای یک اقتصاد صنعتی علیل، برنامه اصل چهار (Point Four Programme) امریکا مشتمل بر سرمایه گذاری برای طرحهای طویل المدت و برنامه مشابهی موسوم به طرح کلمبو در ممالک مشترک المنافع انگلیس، همان عملی را انجام داد که برنامه کمک مارشال از برای اروپا انجام می داد. تصمیم گرفته شد که به موجب این فرضیه

با برطرف ساختن موجبات فقر و نیاز که زمینه را از برای پیشرفت کمونیزم آماده می‌سازد، در اروپا و آسیا به مبارزه با آن مرام اقدام شود. این برنامه‌ای بود. طویل‌المدت. قضاوت درباره آن برعهده نسلهایی خواهد بود که هنوز از مادر نزاده‌اند.

از لحاظ سیاسی نیز کشورهای اروپایی به‌سوی اقدام مشترک گام برداشتند. طبق پیمان بروکسل مورخ ۱۹۱۸، انگلستان، فرانسه، هلند، بلژیک و لوگزامبورگ فدراسیون نسبتاً سستی ایجاد کردند موسوم به اتحادیه دول اروپای غربی که این اتحادیه صاحب مجلس شورای موسوم به «مجلس شورای اروپا» دول مزبور شروع به تدارک طرحهای نظامی مشترکی نمودند. تنها دشمن آنها، بی‌آنکه به‌نام مشخص باشد، جماهیر شوروی بود. در ۱۹۴۹ به‌موجب پیمان آتلانتیک شمالی ایالات متحده متقبل گردید که برای تسلیحات دول اروپایی تجهیزات لازم را در اختیار آنها بگذارد و تمامیت اروپای غربی را در برابر تجاوز تضمین نمود. در ۱۹۵۴ از آنجا که تا اندازه‌ای به‌واسطه عدم اعتماد فرانسه به تجدید تسلیحات آلمان و تاحدی به‌واسطه بی‌میلی انگلستان به قبول تعهدات نامحدودی در قاره اروپا، هر نقشه‌ای برای دفاع مشترک اروپا کشیده بودند مثر ثمر نگردید، سازمان جدیدی موسوم به اتحادیه دول اروپای غربی تدریجاً نصبح گرفت. سازمان پیمان بروکسل را توسعه دادند تا جمهوری فدرال آلمان نیز به عضویت آن درآید. به آلمان فدرال اجازه دادند که تحت فرماندهی کل سازمان پیمان آتلانتیک شمالی به تدارک ارتش ملی خود مشغول شود. مقرراتی از برای نظارت در امر ساخت اسلحه در آلمان و قاره اروپا وضع گردید. به‌موجب همان قرارداد انگلستان متعهد گردید که نیروهای نظامی خود را از اروپا بیرون نبرد. به این نحو سیاست گوشه‌گیری انگلستان نیز مثل امریکا پایان یافت. وحدت کشورهای اروپایی روبه تکامل بود.

انتظار نمی‌رفت که اتحاد جماهیر شوروی ایجاد یک نیروی فوق‌العاده عظیم جدیدی را در سرحد غربی قلمرو خویش با دیده رضایت بنگرد. زیرا شکی نبود که اروپای متحدی که به حال طبیعی بازگشته بود، با هر نیروی فوق‌العاده عظیم دیگری برابری می‌توانست کرد. نه فقط جماهیر شوروی بلکه هر دولت مقتدر دیگری با تشکیل چنین اتحادیه‌ای در میان همسایگان خویش مخالفت می‌ورزید. به این نحو تمایل امریکا به اتحاد اروپا در نظر روسیه اقدام خصمانه دیگری جلوه نمود. اما هنوز احتمال هرگونه وحدت واقعی اروپا دور از مرحله تحقق بود. دول اروپایی در تسلیم حق حاکمیت ملی و استقلال خویش هیچ‌گونه شتابی نشان نمی‌دادند.

طرحهای مشترک نظامی آنها ناگزیر غیرمعین بود. در صورت بروز جنگ، گرچه بسا چیزها منوط به اوضاع و احوالی بود که در آن جنگ درمی گرفت، اروپا هنوز به امراض اجتماعی علاج نشده‌ای مبتلا بود. بسیاری از سربازان اروپایی هواخواه جماهیر شوروی بودند.

بالغ بر ده سال بعد از ختم جنگ دوم جهانی معضلات عظیم بین‌المللی هنوز لاینحل مانده بود. اینها عبارت می‌شد از سرنوشت اروپای مرکزی و شرقی، پیمان صلح نهایی با آلمان، وحدت مجدد آلمان و حل قضیه سرحدات شرقی آن کشور، عقد یک پیمان نهایی با ژاپن، وحدت مجدد کره، تعیین موقعیت چین، تخفیف تشویشهای متقابل بر تسلیحات ملل و سازمانهای نظامی بین‌الملل، و ترس زائدالوصفی از پیکار اتمی. و کلیه این مسائل با هم پیوستگی داشت و هر کدام با دیگری مربوط و مرتبط می‌شد. قرائنی در دست بود دال بر آنکه رهبران سیاسی اتحاد جماهیر شوروی که بعد از مرگ استالین زمام امور را به کف گرفته بودند بیشتر سازش پیشه کنند. ظاهراً می‌خواستند که رشته‌های از هم گسیخته مذاکرات صلح را از نو برچینند و پیشنهادات خلع سلاح را مجدداً مطرح سازند. علایمی نیز در ایالات متحده مشهود بود دال بر آنکه نباید از هرگونه مصالحه و کنفرانسی احتراز جست و آن را در حکم سیاست اسکات دانسته و مردود شمرد. در ۱۹۵۵ رئیس‌جمهوری ایالات متحده پوزیدنت آیزنهاور، در معیت رهبران انگلیس و فرانسه در ژنو با زعمای جماهیر شوروی روبه‌رو گردیدند. محیطی چنان صمیمانه بود که از تاریخ جنگ به این طرف سابقه نداشت. لکن مقدر نبود که این صمیمیت به طول انجامد، بار دیگر آرزوهای جهانی بدل به یأس پرمحنت شد. به‌علاوه مناسبات بین‌المللی بر هر پایه‌ای بود، بظاهر مسلم بود که آشوب انقلابی نیمه قرن بیستم جهان، در اروپا، آسیا، آفریقا و سایر نواحی متوقف نخواهد گردید. غول گریخته را به افسون در شیشه کردن آسان نبود.

اروپا، زادگاه تمدن جدید و تمدن غرب به نقطه‌ای رسیده بود که از آنجا ناگزیر بود یکی از طرق دشواری را که در پیش داشت اختیار نماید. ممکن بود بر اثر کشمکش مرامی میان اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا پاره‌پاره شود. در صورت بروز جنگ میان این دو حریف، ممکن بود به تصرف اولی درآید و به ضرب بمب‌های دومی نابود گردد. اگر خود را متحد می‌ساخت خصومت روسیه را جلب می‌نمود. اگر متحد نمی‌شد ممکن بود کلاهش پس معرکه بماند و از لحاظ تاریخی به‌واسطه رشد نیروهای فوق‌العاده عظیم، همان سان از رواج افتد

که شهرهای آباد آلمان قرون وسطی و عهد رنسانس ایتالیا بر اثر ترقی حکومت‌های ملی از لحاظ تاریخی از رواج افتاده بود. اتحادیهٔ دول اروپایی بدون وجود آلمان ثمری نداشت. اگر پای آلمان در میان بود، هر نوع تضمینی هم قایل می‌شدند باز امکان داشت که تمامی اروپا را آلمان‌ها قبضه نمایند. اگر روزی یک اتحادیهٔ دول اروپایی به صورت سازمان سیاسی مؤثری عرض وجود کند و اگر اجتماعات ملل بزرگ آسیایی که تازه بیدار شده‌اند روزی به شکل تشکیلات سیاسی مؤثری وجود خارجی پیدا نمایند، آنگاه مجدداً پیدایش پنج - شش «دول معظم» در جهان ممکن خواهد بود، و تمامی کرهٔ ارض خواهد توانست ره‌توس تاریخ اعصار جدید اروپا را مجملأً تکرار کند. در آن صورت محتملاً توازن جدیدی از قوا میسر خواهد گردید و یا ممکن است که آن دول فوق‌العاده معظم نیز علناً به جنگ با یکدیگر قیام کنند همچنان‌که دول معظم اروپایی در هفتون جوانی و لوج کامراتی خود کرده بودند.

در برابر کلیهٔ این احتمالات موحش جهان بعد از جنگ، یک بارقهٔ امید وجود سازمان بین‌الملل بود، یعنی ملل متحدی که وجود داشت یا به صورت کاملتری که می‌توانست درآید. البته سازمان واجد اهمیت بود، لکن در تحلیل نهایی این تشکیلات چیزی نبود الا آلتی بی‌جان. درست همان‌طور که اگر در کشوری مردم درصدد فتنای یکدیگر بودند پارلمان نمی‌توانست عملی انجام دهد، به همان نحو در جهانی که ملل از یکدیگر در هراس بودند که مبادا یکی ریشهٔ حیات دیگری را قطع کند، سازمان بین‌المللی نمی‌توانست منشاء اثری باشد. دنیا به تشکیلاتی که بی‌هیچ دردرس انجام وظیفه نماید احتیاج داشت، لکن بیش از هر چیز به اعتماد نیازمند بود. اعتماد امری است ذهنی و روحی. در میان تمام دارایی بشر، اعتماد تنها متاعی است که اگر کم شود به چنگ آوردنش دشوارترین کارهاست.

به این نحو تطور ادامه یافت. لکن چنانکه در آغاز این فصل اشارت رفت در ناموس طبیعت تطور فقط حکایت نزول نیست. جبال درهم می‌ریزد اما سلسله جبال جدیدی سر بر می‌افرازد. اراضی ناپدید می‌شود، لکن اراضی دیگری سر از دل دریا بیرون می‌آورد. رستاخیز اجتماعی عهد ما نیز همین حال را دارد. مؤسسات کهن سال تاریخ زوال گرفته است. امپراتوری انگلیس و

واحد طلا از میان رخت برسته است. تفوق اروپا، سیادت مغرب‌زمین و زعامت نژادهای سفید نزدیک به اختتام است. کلیه این نژادها باید بیاموزند که با دیگران باید از طریق مذاکره توافق حاصل نمود، نه آنکه بر آنها حکومت کرد. افراد طبقات عالی و متوسط آن تنعم سابق خویش را از کف می‌دهند، لکن زندگی کارگران معادن و معدودی که هنوز خدام منازل سایرینند مرفه‌تر گردیده است. همه‌سوی چیزهایی است که جمعی از دست‌پروردگان مکتب قدیم آنها را بدعتهای ناهنجار می‌دانند، بی‌اعتنایی به وسایل رفاه زندگی می‌شمردند، از وقت و فتق امور سیاسی گرفته تا تصنیف افسانه‌ها. اما سیاست و افسانه هر دو در عین دلیری با مسائل واقعی دست به گریبان است. هرگز سابقه نداشته است که جنگ از لحاظ علمی تا این حد مخرب بوده باشد و محقق است که بروز جنگ عالمگیر دیگری پاره‌ای از مراکز تمدن را نابود می‌سازد. لکن عین کوتاه‌فکری است که تصور کنیم هیچ جا تمدنی از چنگال جنگ جان سالم به‌در نخواهد برد. زندگی فرد شعله‌ای است که به پفی خاموش می‌شود. اما نوع انسان جانوری است سخت‌جان و بسیار فراوان. اگر این کتاب را با اظهار خوش‌بینی صرف به پایان رسانیم مسلماً سفاقت‌آمیز خواهد بود، لکن اگر در خاتمت مقال محکومیت جهان را پیش‌بینی کنیم آن نیز ناشی از بلاهت خواهد بود. اگر قرار باشد نظر کلیه ساکنان کره ارض را در این باب جويا شویم، به شرط آنکه حقیقتاً هیچ فردی را مستثنا نشمریم، کاملاً امکان دارد عده‌ای که جهان را روبه انحطاط می‌دانند مساوی، بلکه کمتر از، عده‌ای باشند که معتقد به اعتلای آنند.

جدول وقایع مهم تاریخی

جدول نخست: تا ۱۹۱۵

اروپا به طور اهم	اروپا به طور اهم	مجمع الجزایر انگلیس
وقایع سیاسی و اجتماعی	علوم، حکمت و ادب	
۳۰۰ - ۵۰۰ ق.م. - تسمدن		
	باستانی یونان	
۱۴۶ ق.م. غلبه روم بر یونان	۳۴۷ - ۴۲۷ ق.م. افلاطون	
	۳۲۲ - ۳۸۴ ق.م. ارسطو	
۳۱ ق.م. امپراتوری روم	۴۳ - ۱۰۶ ق.م. سیسرو	
۳۳۷ - ۲۸۸ امپراتوری	قرن دوم بطلمیوس و جالینوس	۴۱۰ - ۴۳ امپراتوری
کنستانتین		روم در انگلیس
قرن پنجم: مهاجرت اقوام	۴۳۲ - ۳۵۴ سن آوگوستین	
ژرمن		
۴۷۶ انقراض امپراتوری روم		
در غرب		
قرن هفتم: اشاعه اسلام		
۸۰۰ تاجگذاری شارلمان		۵۹۶ گرویدن
قرن نهم: تهاجمات اقوام		انگلو ساکسون ها
نورس و مجار		به آیین مسیح
۱۰۵۴ شقاق شرق و غرب		
۸۵ - ۱۰۷۳ پاپ گریگوری		۹۹ - ۸۷۱ آلفرد کبیر
هفتم (هیلده براند)		
	۱۱۴۲ - ۱۰۷۹ آبه لار	
		۱۰۶۶ غلبه نورمان ها

۱۰۹۵ اولین جنگ صلیبی
قرن دوازدهم: ترقی شهرها

قرن دوازدهم: ظهور علمای
طبیعی عرب و یونان

قرن دوازدهم: تکامل
حکومت پادشاهی
در انگلستان

جدول نخست: تا ۱۹۱۵

اروپای غربی	اروپای مرکزی	اروپای شرقی
۳۱ ق.م. - ۴۷۶ امپراتوری روم	۳۱ ق.م. - ۴۷۶ امپراتوری روم در آلمان غربی و جنوبی	قرن ۴ - ۶ ق.م. کشور شهرهای یونان قرن سوم ق.م. آغاز عصر هلنی
۴۹۶ گرویدن اقوام فرانک به دیانت مسیح	۵۶۸ بنیاد شهر ونیز	۳۱ ق.م. - ۱۴۵۳ امپراتوری روم در شرق
۷۱۱ مسلمین در اسپانیا	۸۱۴ - ۷۶۸ شارلمانی	۳۳۰ بنیاد شهر قسطنطنیه
۷۳۲ شکست اعراب در تور	۱۸۰۶ - ۹۶۲ امپراتوری مقدس روم	قرن دهم: گرویدن سوئدی‌ها، لهستانی‌ها و مجارها به کلیسای رم. تبعیت روس‌ها از آیین ارتدوکس قسطنطنیه
۸۱۴ - ۷۶۸ شارلمانی		
۱۷۹۲ - ۹۸۷ سلطنت کاپت در فرانسه		

۱۹۱۸ - ۱۰۰۱ سلطنت

مجارستان

۱۱۰۶ - ۱۰۵۶

امپراتوری هانری

چهارم

۱۰۵۴ شقاق شرق و

غرب

۱۱۲۲ - ۱۰۷۵ منازعه بر سر

تفویض مقامات روحانی

قرن دوازدهم:

شوالیه‌های

تیوتونیک در پروس

قرن دوازدهم: تکامل حکومت

پادشاهی در فرانسه

مجمع‌الجزایر انگلیس

اروپا به‌طور اعم

علوم، حکمت و ادب

اروپا به‌طور اعم

وقایع سیاسی و اجتماعی

۱۱۸۹ جنگ صلیبی سوم

قرن ۱۳ - ۱۲: حوزه‌های

علمیه، اسکولاس‌تی‌میزم

۱۲۱۵ ماگنا کارتا

۱۲۱۵ چهارمین شورای

لاتران

۱۲۹۵ پارلمان نمونه

۷۴ - ۱۲۲۵ توماس آکویناس

۱۲۰۳ - ۱۲۹۴ پاپ بنیفاس

هشتم

۱۳۴۷ موت‌الاسود

۱۴۵۳ - ۱۳۳۷ جنگهای

۱۳۸۴ فوت جان ویکلیف

۱۴۱۷ - ۱۳۸۸ شقاق غرب

صدساله

۱۳۸۱ شورش وت تایلر	۱۴۳۸ پیدایش چاپ	۱۴۱۵-۱۴۱۴ شورای کنستانس
۸۵-۱۴۵۵ جنگهای روز	قرن پانزدهم: اوج اصلی نهضت رنسانس ۱۵۱۹-۱۴۵۲ لئوناردو	۱۴۵۳ پایان امپراتوری روم در شرق
۱۶۰۳-۱۴۸۵ سلاطین تیودر	۱۵۳۶-۱۴۶۶ اراسموس	۱۴۹۲ کشف امریکا
۱۵۰۹-۱۴۸۵ هانری هفتم	۱۵۲۷-۱۴۶۹ ماکیاولی	۱۴۹۷ رسیدن پرتغالی ها به هندوستان
جدول دوم: ۱۶۱۸-۱۵۱۹		
۱۵۲۱- هانری هشتم و دفاع از هفت شعبه دینی	۱۵۱۷ نود و پنج رساله لوتر	۱۵۱۷ مقدمات اصلاحات مذهبی
		۱۵۱۹-۵۶ شارل پنجم
		۱۶۴۸-۱۵۱۹ سیادت هابسبورگ ها
		۲۲-۱۵۱۹ سفر هیئت اکتشافی ماگلان به دور کره ارض
اروپای شرقی	اروپای مرکزی	اروپای غربی
قرن سیزدهم: گرویدن ملل ساکن نواحی شرقی بالتیک به آیین رم	قرن سیزدهم: عدم توانایی امپراتوری در متشکل ساختن آلمان و ایتالیا	۱۲۰۸ مبارزه الی ژانسن ها

۱۲۳۶ تاتارها در روسیه	۱۴۱۷ - ۱۳۰۳ نصب پاپ‌ها
	در اوین یون
۱۳۵۶ فرمان زرین	۱۳۳۷ - ۱۴۵۳ جنگهای صد
	ساله
۱۳۸۹ ترک‌ها در	۱۴۱۲ - ۳۱ ژاندارک
شبه جزیره بالکان	
	۸۹ - ۱۴۶۱ لوئی یازدهم
	سلطان فرانسه
۱۴۵۳ تسلط ترکان بر	۱۵۱۶ - ۱۴۷۹ فردیناند
قسطنطنیه، انقراض	وایزابلاد در اسپانیا
امپراتوری بیزانس	
	۱۴۹۴ تهاجم فرانسویان بر
	ایتالیا
۱۴۸۰ پایان سلطه	۴۷ - ۱۵۱ فرانسیس اول
تاتارهای روسیه	سلطان فرانسه
به دست ایوان	
	۵۶ - ۱۵۱۹ شارل پنجم

جدول دوم: ۱۶۱۸ - ۱۵۱۹

۱۵۱۹ - ۵۶ امپراتور شارل	۱۵۱۵ فرانسیس اول سلطان
پنجم	فرانسه
۱۵۲۰ - ۶۶ سلطان	۱۵۱۶ میثاق بولونی
سلیمان قانونی	

۱۵۲۶ غلبه ترکان بر

مجارستان

۱۵۲۱ تحریم لوتر

۱۵۲۶ جنگ شارل پنجم با

ترکان

۱۵۲۹ محاصره وین به دست

ترکان

مجمع الجزایر انگلیس

اروپا به طور اعم

علوم، حکمت و ادب

۱۵۳۰ رساله لویولا موسوم

به تمرینات روحی

اروپا به طور اعم

وقایع سیاسی و اجتماعی

۱۵۲۹ محاصره وین به دست

ترکان

۱۵۳۱ ایجاد اولین بورس در

آنورس

۱۵۳۴ قانون اولویت

۱۵۳۴ انجیل آلمانی لوتر

۹-۱۵۳۶ انحلال دیرها

۱۵۳۶ کالون و اثر وی موسوم

به اصول دیانت مسیح

۱۵۳۹ شش فصل

رساله هانری هشتم

۱۵۴۰ بنیاد فرقه یسوعیون

۱۵۴۳ رساله کپرنیک، اندر

حرکات آسمانی

رساله وژالیوس، اندر ساختمان

بدن آدمی

۶۴-۱۵۴۱ کالون در ژنو

۶۳-۱۵۴۵ شورای ترنت

۵۳-۱۵۴۷ ادوارد ششم

۸-۱۵۵۳ مری

۱۵۵۵ صلح اوگسبورگ

۹۸-۱۵۵۶ فسیلیپ دوم

سلطان اسپانی

۱۶۰۳ - الیزابت

۱۵۵۹ جان ناکس و

اصلاحات مذهبی

در اسکاتلند

۱۶۲۶ - ۱۵۶۱ فرانسیس

۱۵۶۳ سی و نه فصل

بیکن

۱۶۴۲ - ۱۵۶۴ گالیه

۱۵۶۹ شورش نورفک

۱۵۷۱ شکست ترکان در لپانتو

اروپای شرقی

اروپای مرکزی

اروپای غربی

۱۵۳۵ نخستین کاپیتو -

لاسیون فرانسویان

در عثمانی

۱۵۳۶ اتحاد فرانسه و عثمانی

علیه شارل پنجم

۱۵۴۶ - ۷ جنگهای جامعه

شمالکاد

۱۵۴۷ - ۸۴ ایوان

مخوف اولین تزار

روسیه

۱۵۵۳ انگلیس ها در

دریای ایبض

۱۵۵۵ صلح اوکسبورگ

۱۵۵۶ - ۶۴ فردیناند اول

۱۵۴۷ - ۵۹ ——— انری دوم

سلطان فرانسه

۱۵۵۶ - ۹۸ فیلیپ دوم

سلطان اسپانی

۸۹ - ۱۵۵۹ ضعف حکومت

پادشاهی در فرانسه

۹۸ - ۱۵۶۲ جنگهای مذهبی

در فرانسه

۷۶ - ۱۵۶۴ مگزیمیلیان دوم

۱۵۶۶ آغاز شورش هلندیها

۱۵۷۲ قتل عام سن بارتولومی

۱۵۷۱ شکست ترکان

در لپانتو

مجمع الجزایر انگلیس

اروپا به طور اعم

علوم، حکمت و ادب

اروپا به طور

اهم وقایع سیاسی و اجتماعی

۱۵۷۷ اتحاد با هلند

۱۵۷۶ «جمهوری» بودن

۱۵۸۰ منشآت مونتان

۱۵۸۲ تقویم گریگوری

۱۵۸۸ ناوگان اسپانیایی

۱۵۸۸ ناوگان اسپانیایی

۱۶۵۰ - ۱۵۹۶ دکارت

۱۷۱۴ - ۱۶۰۳ خاندان

استوارت

۲۵ - ۱۶۰۳ جیمز اول

۱۶۰۷ بنیاد ویرجینیا به دست

انگلیسها

۱۶۱۱ انجیل سلطان جیمز

۱۶۱۲ بنیاد نیویورک به دست

هلندیها

جدول سوم: ۱۶۱۸-۱۷۱۴

۱۶۲۶ - ۱۵۶۱ فرانسیس

بیکن

۱۶۰۳-۱۷۱۴

۱۶۴۲-۱۵۶۴ گالیله

استوارت‌ها

۱۶۰۳-۲۵ جیمس اول

۱۶۵۰-۱۵۹۶ دکارت

۱۶۱۸-۴۸ جنگهای سی ساله

قرن هفدهم: انگلیس‌ها،

فرانسوی‌ها و هلندی‌ها در

امریکا. هلندی‌ها در

افریقای جنوبی و اندونزی

۱۶۲۵-۴۹ چارلز

۱۶۲۳-۶۲ پاسکال

اول

قرن هفدهم: رونق بازار ادبیات

در انگلیس - فرانسه و هلند

اروپای شرقی

اروپای مرکزی

اروپای غربی

۱۵۷۴ غلبه ترکان بر

تونس

۱۶۱۲-۱۵۷۶ رودلف دوم

۱۵۷۴-۸۹ هانری سوم

۱۷۹۲-۱۵۸۹ بوربون‌ها در

فرانسه

۱۶۱۰-۱۵۸۹ هانری چهارم

۱۳-۱۶۰۴ دوران

اغتشاش در روسیه

۱۶۰۸ اتحادیه پروتستان‌ها

۱۵۹۸ فرمان نانت

۱۶۰۹ جامعه کاتولیک‌ها

۵۴-۱۶۱۳ میخائیل

۱۹-۱۶۱۲ ماتیاس

۴۳-۱۶۱۰ لوئی سیزدهم

رومانوف تزار روس

۱۶۱۸ جنگهای سی ساله

جدول سوم: ۱۷۱۴-۱۶۱۸

۱۹۱۷-۱۶۱۳ سلسله

۴۸-۱۶۱۸ جنگهای سی ساله

۴۳-۱۶۱۰ لوئی سیزدهم در

رومانف‌ها در

فرانسه

روسیه

۱۶۱۹ امپراتور فردیناند دوم

۴۵-۱۶۱۳ میخائیل

۱۶۲۰ جنگ جبل سفید

رومانف

۴۲-۱۶۲۴ ریشلیو

قرن هفدهم: شیوع

۱۶۲۹ فرمان استرداد

۱۶۲۹ صلح آله

سرواژ در روسیه

و اروپای شرقی

۸۸-۱۶۴۰ فردریک ویلیام،

۱۶۳۵ فرانسه در جنگهای

امیر بزرگ براندنبورگ

سی ساله

۶۱-۱۶۴۲ مازارن

۱۷۱۵-۱۶۴۳ لوئی چهاردهم

در فرانسه

اروپا به طور اعم	اروپا به طور اعم	مجمع الجزایر انگلیس
وقایع سیاسی و اجتماعی	علوم، حکمت و ادب	
		۱۶۳۷ مرافعهٔ باج کشتی
		۶۰ - ۱۶۴۰ پارلمان
		طویل
	۱۷۲۷ - ۱۶۴۲ ایزاک نیوتن	۸ - ۱۶۴۲ شورش
		پورتیان‌ها
۱۶۴۸ صلح وستفالی		
		۱۶۴۹ قتل چارلز اول
		۵۸ - ۱۶۴۹ فرمانروایی
		کرومول
		۵۳ - ۱۶۴۹ «کامان ولث»
		مشترک‌المنافع
	ده ساله از ۱۶۶۰ پیدایش	۶۰ - ۱۶۵۳ حکومت
	انجمنهای علمی	نوین کرومول و
		فرزند
		۱۶۶۰ اعادهٔ سلطنت
۱۷۱۴ - ۱۶۶۱ عهد لوئی		
چهاردهم		
		۸۵ - ۱۶۶۰ چارلز دوم
		ده ساله ۱۶۷۰ ترقی
		ویگ‌ها و توری‌ها
		۱۶۷۳ قانون آزمایش
۱۶۸۳ در خطر افتادن وین بر	۱۶۸۷ «اصول ریاضی	
اثر ایلغار ترکان	حکمت طبیعی، تصنیف	
	نیوتن	

۸۸-۱۶۸۵ جیمز دوم

۱۶۸۸ «انقلاب مجلل»

۹۷-۱۶۸۹ جنگ جامعه

اوگسبورگ

۱۷۰۲-۱۶۸۸ ویلیام و مری

اروپای شرقی

اروپای مرکزی

اروپای غربی

۱۶۴۸ صلح وستفالی

۱۶۴۸ صلح وستفالی

قرن هفدهم و هجدهم انحطاط

در اروپای مرکزی

۷۴-۱۶۵۲ سه جنگ انگلیس

و هلند

۱۶۵۹ صلح پیرینه

۱۷۰۰-۱۶۶۵ شارل دوم

اسپانی

۶۸-۱۶۶۷ لشکرکشی لوئی

چهاردهم به مستملکات

اسپانیا در هلند

۱۶۶۷ اصلاحات

مذهبی در روسیه:

مؤمنین قدیم

۱۶۷۰ قیام استغان

رازین در روسیه

۱۷۲۵-۱۶۸۲ پتر کبیر

۸-۱۶۷۲ جنگهای لوئی

چهاردهم در هلند

۱۶۸۲ در خطر افتادن

۱۶۸۳ در خطر افتادن وین بر

وین بر اثر ایلغار

اثر ایلغار ترکان

ترکان

هابسبورگ‌ها بر

تہ کان

لوئی چہاردم

اروپا به طور اعم

اروپا به طور اعم

علوم، حکمت و ادب

وقایع سیاسی و اجتماعی

۱۶۹۰ رسالات دربارہ:

حکومت و فہم آدمی

۱۶۹۷ فرهنگ پیل

۱۴-۱۷۰۲ آن

۱۴-۱۷۰۱ جنگهای جانشینی

اسیانا

۱۴- ۱۷۱۳ معاهدات اوترخت

۱۷۰۷ اتحاد انگلیس و

اسکاتلند

وړاښتاد

جدول چہارم: ۱۷۱۴-۱۸۱۵

١٨٣٨-١٧١٤ سلاطين

هائو

قرن ہجدهم: عصر تنوير افكار

۱۴ - ۱۷۱۳ مـ معاهدات

اوترخت و راشتاد

۲۷- ۱۷۱۴ جورج اول

۱۷۲۰ و حباب دریای

جنوب»

١٧٢١ وزارت والیول

۸-۱۷۳۳ جنگ جانشینی

لهستان

۶۰-۱۷۲۷ جورج دوم

۱۷۳۹ جنگ گوش

جنگنیز

۸۹-۱۷۴۰ اوج عصر تنویر

افکار

۶۰-۱۷۴۰ اوج اشتهار ولتر

۸-۱۷۴۰ جنگ جانشینی

اتریش

۸۹-۱۷۴۰ استبداد

روشنفکران

۱۷۴۵ شورش

ژاکوبیت‌ها

۱۷۴۸ روح القوانین متسکیو

۶۸-۱۷۵۱ دایرةالمعارف

فرانسه

۱۷۵۶ انقلاب دیپلماسی

اروپای شرقی

اروپای مرکزی

اروپای غربی

۱۷۱۸-۱۶۹۷ شارل

دوازدهم سلطان

سوئد

۱۶۹۹ معاهده صلح

کارلوتیز میان

اتریش و عثمانی

۱۷۳۳-۱۶۹۷ اوگستوس امیر

ساکسونی سلطان لهستان

۱۹۱۸-۱۷۰۱ سلاطین

هوهنزولرن در پروس

۱۳-۱۷۰۱ فردریک اول

سلطان پروس

۱۹۳۱-۱۷۰۰ دودمان

بوربون در اسپانیا

۱۷۴۶-۱۷۰۰ فیلیپ پنجم

سلطان اسپانیا

جدول چهارم: ۱۸۱۵ - ۱۷۱۴

۷۴ - ۱۷۱۵ لوئی پانزدهم در فرانسه	۴۰ - ۱۷۱۱ شارل ششم در اتریش	۱۷۲۵ - ۱۶۸۲ پتر کبیر
۲۳ - ۱۷۱۵ زمامداری نایب السلطنه فرانسه	۴۰ - ۱۷۱۳ فردریک ویلیام اول در پروس	۱۷۲۱ معاهده نایشتاد میان روسیه و سوئد
۱۷۲۰ «حباب می‌سی‌سی‌پی»	۴۰ - ۱۷۱۳ منشور وراثت خاندان اتریش	۱۷۳۹ صلح بلگراد میان اتریش و عثمانی
قرن هجدهم: «رژیم قدیم» در فرانسه	۸۶ - ۱۷۴۰ فردریک دوم در پروس	
	۸۰ - ۱۷۴۰ ماری ترز در اتریش	
	۵ - ۱۷۴۰ جنگهای سیلزی	
	۱۷۵۶ اتحاد میان هابسبورگ‌ها و بوریون‌ها	
اروپا به‌طور اعم وقایع سیاسی و اجتماعی	اروپا به‌طور اعم علوم، حکمت و ادب	مجمع‌الجزایر انگلیس
۶۳ - ۱۷۵۶ جنگهای هفت ساله	۱۷۶۱ قرارداد اجتماعی روسو	۱۸۲۰ - ۱۷۶۰ جورج سوم
۱۷۶۳ معاهدات پاریس و هویرتوس‌برگ	۱۷۷۶ کتاب آدام اسمیت به‌نام ثروت ملل	۱۷۶۹ ماشین بخار وات
		۱۷۶۹ دوک نخریسی ارک رایت

- ۱۷۷۶ انقلاب امریکا
- ۸۳ - ۱۷۷۸ جنگ استقلال امریکا
- ۱۷۸۴ حکمت تاریخ بشری
تصنیف هر در
- ۱۷۸۹ انقلاب فرانسه
- ۱۸۰۶ - ۱۷۸۲ وزارت پیت کهر
- ۱۷۹۰ رسالهٔ برک و ملاحظاتی دربارهٔ انقلاب فرانسه.
ده سالهٔ ۱۷۹۰ شیوع آرای انقلابی فرانسویان، بدایت نهضت رومانی سیزم
- ۱۸۱۵ - ۱۷۹۲ جنگهای انقلابی و ناپلثونی
- ۱۷۹۸ شورش ایرلندی‌ها
- ۱۸۰۱ - ۱۷۹۲ جنگ ائتلاف اول
- ۱۸۰۱ - ۱۷۹۸ جنگ ائتلاف دوم
- ۱۸۰۱ اتحاد انگلیس و ایرلند
- ۱۸۰۳ - ۱۸۰۲ صلح امیان
- ۱۸۰۳ - ۱۸۰۲ جنگ ائتلاف سوم
- ۱۸۰۴ - ۱۸۰۳ قوانین ناپلثونی
- ۱۸۰۴ - ۱۸۰۳ وامپراتوری بزرگ
- ۱۸۰۸ - ۱۳ جنگ شبه جزیرهٔ اسپانیا
- ۱۸۰۶ - ۱۲ سیستم قاره‌ای
- ۱۸۰۹ - ۱۱ اوج اقتدار ناپلثون
- ۱۸۱۲ هجوم ناپلثون بر روسیه

۱۸۱۳ لیبزیک		
۱۵ - ۱۸۱۴ کنگره وین		
۱۸۱۵ واترلو		
اروپای غربی	اروپای مرکزی	اروپای شرقی
	۶۳ - ۱۷۵۶ جنگهای هفت ساله	۹۶ - ۱۷۶۲ کاترین دوم در روسیه
		۷۴ - ۱۷۶۸ جنگ روسیه و عثمانی
		۱۷۷۲ اولین تقسیم لهستان
		۴ - ۱۷۷۳ شورش پوگاچف
۹۳ - ۱۷۷۴ لوئی شانزدهم در فرانسه		۱۷۷۴ معاهده کرچوک کینارجی میان روس و عثمانی
	۹۰ - ۱۷۸۰ ژوزف دوم در اتریش، ده ساله از ۱۷۸۰ رستاخیز فرهنگی آلمان	
		۹۲ - ۱۷۸۷ جنگ روس و عثمانی
۱۷۸۹ انقلاب فرانسه		
۱۷۹۲ بنیاد اولین جمهوری فرانسه		۱۷۹۳ دومین تقسیم لهستان
۴ - ۱۷۹۳ ترور		

۱۷۹۵ سومین تقسیم لهستان	۱۷۹۷ معاهده کامپیوفورمیر	۹۹ - ۱۷۹۵ دیرکتوار هیئت مدیره
۱۷۹۶ - ۱۸۰۱ پل اول در روسیه	۱۸۱۴ - ۱۷۹۸ سیادت فرانسه بر اروپا	۱۷۹۹ کودتای بناپارت
۱۸۰۱ - ۲۵ الکساندر اول در روسیه		۱۸۰۴ - ۱۷۹۹ دوره کنسول
۱۸۰۶ - ۱۲ جنگ روس و عثمانی	۱۸۰۶ اضمحلال امپراتوری مقدس ۱۸۰۶ کنفدراسیون رن	۱۴ - ۱۸۰۴ ناپلئون اول: امپراتوری
۱۸۰۷ اتحاد فرانسه و روس		۱۸۰۷ صلح تیلست
۱۸۱۲ لشکرکشی ناپلئون بر روسیه	۱۴ - ۱۸۱۳ جنگ آزادی آلمان: لیپزیک	۱۸۱۴ اعاده دودمان بوربون
		۱۸۱۵ حکومت صد روزه واترلو

جدول پنجم: ۱۸۱۷ - ۱۸۱۵

مجمع الجزایر انگلیس	اروپا به طور اهم علوم، حکمت و ادب	اروپا به طور اهم وقایع سیاسی و اجتماعی
۱۷۶۰ - ۱۸۲۰ جورج سوم		۲۵ - ۱۸۰۶ استقلال امریکای لاتین
۱۷۶۰ - ۱۸۳۰ پیدایش صناعات جدید	۱۵ - ۱۸۱۴ کنگرة وین	

۱۸۱۵ قوانین جدید

غله

۱۸۱۸ کنگره اکس لاشاپل

۱۸۱۹ پیترو

۱۸۲۰ کنگره تروپائو

۱۸۲۲ کنگره ورونا

۱۸۲۳ اصل مونرو

۱۸۳۲ اولین لایحه

۱۸۳۰ انقلابات

اصلاح پارلمان

۱۸۳۳ کتاب لیل درباره اصول

۱۸۴۱ جنگ چین و انگلیس

زمین شناسی

معروف به تریاک

۱۹۰۱-۱۸۳۷ ویکتوریا

۴۸-۱۸۳۸ نهضت

چارتیست ها

۱۸۴۲ قانون معادن

۵۸-۱۸۴۲ «سیستم معاهده»

در چین

۱۸۴۶ نسخ قوانین غله

۱۸۴۷ قانون ده ساعت

کار

۱۸۴۸ انقلابات: ماركس،

انگلز و مانیفیست

کمونیزم

جدول پنجم: ۱۸۷۱ - ۱۸۱۵

اروپای غربی	اروپای مرکزی	اروپای شرقی
۳۰ - ۱۸۱۴ اعادهٔ بریون‌ها در فرانسه	۴۸ - ۱۸۱۴ نفوذ مترنیخ	۲۶ - ۱۸۰۱ - الکساندر اول در روسیه
۲۴ - ۱۸۱۴ لوئی هجدهم در فرانسه		
	۱۸۱۹ فرامین کارلسباد	
		۱۸۲۵ دسامبرست‌ها در روسیه
۳۰ - ۱۸۲۴ شارل دهم در فرانسه		۵۵ - ۱۸۲۵ نیکلای اول در روسیه
		۹ - ۱۸۲۸ جنگ روس و عثمانی
		۱۸۲۹ استقلال یونان
۱۸۳۰ انقلاب در فرانسه و بلژیک	۱۸۳۰ جنب و جوشهای انقلابی	۱۸۳۰ انقلاب در لهستان
۴۸ - ۱۸۳۰ مونارشی ژوئیه در فرانسه: لوئی فیلیپ		
۱۸۴۸ انقلاب: دومین جمهوری فرانسه	۱۸۴۸ انقلاب: مجلس فرانکفورت	
	۱۹۱۶ - ۱۸۴۸ سلطنت فرانسیس ژوزف در اتریش	

اروپا به طور اهم	اروپا به طور اهم	مجمع الجزایر انگلیس
وقایع سیاسی و اجتماعی	علوم، حکمت و ادب	
۶۸ - ۱۸۵۴ «غربی شدن» ژاپن	۵۶ - ۱۸۵۳ جنگ کریمه	۷۳ - ۱۸۵۰ عهد زرین
۱۸۵۷ عصیان هند		سرمایه داری
	۱۸۵۹ جنگ ایتالیا و اتریش	انگلیس
۱۸۶۰ بنیاد شهر ولادیوستک	۱۸۵۹ کتاب داروین موسوم	
در روسیه	به «اصل انواع»	
۵ - ۱۸۶۱ جنگ داخلی		
امریکا		
۷ - ۱۸۶۳ فرانسوی ها در	۷۶ - ۱۸۶۴ انترناسیونال اول	
مکزیک		
	۱۸۶۶ جنگ اتریش و پروس	
۱۸۶۷ ایجاد دومی نیون کانادا	۱۸۶۷ کتاب سرمایه اثر کارل	۱۸۶۷ تممیم حق رأی
	مارکس	
	۱۸۷۰ جنگ فرانسه و پروس	۴ - ۱۸۷۰ اولین
		وزارت گلاستون
	۱۹۱۸ - ۱۸۷۱ امپراتوری	
	آلمان	
اروپای غربی	اروپای مرکزی	اروپای شرقی
۱۸۵۲ ناپلئون سوم: دومین		
امپراتوری فرانسه		

۹۰ - ۱۸۵۲ دوران فعالیت

بیسمارک

۱۸۵۳ جنگ روس و

عثمانی

۱۸۵۴-۶ جنگ کریمه

۸۱-۱۸۵۵ الکساندر

دوم در روسیه

۱۸۵۸ ایجاد کشور

۷۰-۱۸۵۹ وحدت ایتالیا

رومانی

۱۸۶۰ تجارت آزاد با انگلیس

۷۰-۱۸۶۰ امپراتوری لیبرال

۱۸۶۱ آزادی سرفه‌ای

روسیه

۷۱-۱۸۶۶ وحدت آلمان

۱۸۶۷ سلطنت دوگانه در

اتریش - مجارستان

ده ساله از ۱۸۷۰ به

بعد نهضت‌های

پوپولیزم و نیپولیزم

در روسیه

۱۸۷۰-۱۹۴۰ سومین

جمهوری فرانسه

۱۸۷۱ کومون پاریس

جدول ششم: ۱۸۷۱ - ۱۹۱۹

اروپا به طور مهم وقایع سیاسی و اجتماعی	اروپا به طور مهم علوم، حکمت و ادب	مجمع الجزایر انگلیس
	۱۸۷۱ کتاب داروین موسوم به هیوط بشر	
	۱۸۷۸ کنگره برلن، اتحاد اتریش و آلمان	۸۰ - ۱۸۷۴ وزارت دیزرائیلی
	ده ساله از ۱۸۸۰ به بعد: پسیدایش احزاب سوسیالیست. نهضت ریویزیونیسم	
۱۸۸۰ - ۱۹۱۴ اوج امپریالیزم ۱۸۸۳ - ۹۳ فرانسویان در هند و چین	۱۸۸۲ اتحاد ثلاثه	۱۸۸۴ تعمیم حق رأی
۱۸۸۵ کنگره برلن درباره افریقا		
۹۸ - ۱۸۸۵ تقسیم آفریقا	۱۸۸۹ اتروناسیونال دوم ۱۸۹۴ اتحاد فرانسه و روس	
۹۸ - ۱۸۹۵ بحران خاور دور ۱۸۹۸ بحران فاشودا. جنگ در امریکای اسپانیایی		
۱۸۹۹ - ۱۹۰۲ جنگ بوئر	۱۹۰۰ کتاب فروید در تفسیر خواب	۱۸۹۹ - ۱۹۰۲ جنگ بوئر
۱۹۰۲ اتحاد انگلیس و ژاپن		

۱۹۰۴ جنگ روس و ژاپن	۱۹۰۴ تفاهم انگلیس و فرانسه	۱۱-۱۹۰۶ بیمه اجتماعی و اصلاحات پارلمانی
	۱۹۰۵ فرضیه نسبی انشتین	
۱۹۰۷ تقسیم ایران به مناطق نفوذ میان روس و انگلیس	۱۹۰۵ بحران مراکش	

جدول ششم: ۱۸۷۱-۱۹۱۹

اروپای غربی	اروپای مرکزی	اروپای شرقی
	۱۹۱۸-۱۸۷۱ امپراتوری آلمان	
	۸۳-۱۸۷۱ «کولتورکامف»	۱۸۷۷ جنگ روس و عثمانی
	۹۰-۱۸۷۸ قوانین ضد سوسیالیستی بیسمارک	۱۸۷۸ خودمختاری بلغارستان: استقلال صربستان
	۹-۱۸۸۳ قوانین بیمه اجتماعی بیسمارک	۱۸۸۱ قتل الکساندر دوم
۱۸۸۹ بولانژه در فرانسه		
	۱۹۱۸-۱۸۸۸ ویلیام دوم در آلمان	
۱۹۰۶-۱۸۹۴ قضیه دریفوس		
در فرانسه		

۱۹۱۴-۱۸۹۸ رقابت آلمان با

انگلیس در تهیه نیروی دریایی

۵- ۱۹۰۱ تدوین قوانینی از

برای تفکیک امور دینی از

امور مملکتی در فرانسه

۱۹۰۰ رشد دموکراسی: دادن

حق انتخابات عمومی به مردم

هلند در ۱۸۹۶ و غیره...

۱۹۰۰ رشد دموکراسی: حق

انتخابات عمومی در اتریش

به سال ۱۹۰۷ و غیره...

۱۹۰۳ شقاق بلشویک‌ها

و منشویک‌ها

۱۹۰۴ جنگ روس و

ژاپن

۱۹۰۵ انقلاب در

روسیه

اروپا به طور اعم

وقایع سیاسی و اجتماعی

اروپا به طور اعم

علوم، حکمت و ادب

مجمع الجزایر انگلیس

۱۹۰۷ تفاهم سه گانه

۱۹۰۸ بحران بوسنی

۱۹۱۱ بحران آگادیر

۱۳- ۱۹۱۲ بحران بالکان

۱۹۱۱ انقلاب چین

۱۹۱۴ بحران آلستر

۱۹۱۶ نبرد ژوتلند

۲۲- ۱۹۱۶ اغتشاشات

ایرلند

۱۸- ۱۹۱۴ جنگ اول جهانی

۱۸- ۱۹۱۴ جنگ اول جهانی

۱۹۱۷ ورود امریکا به جنگ

۱۹۱۸ حق رأی برای
عموم

جدول هفتم: ۱۹۱۹

۱۹۱۸ حق انتخابات
عمومی

۱۹۱۹ معاهده صلح ورسای

۱۹۱۹ معاهده صلح ورسای

۱۹۱۹ گسترش دموکراسی

۱۹۲۲-۹ ده ساله رفاه

۱۹۲۲ کشور آزاد ایرلند

۱۹۲۲-۳۳ فاشیزم در ایتالیا

۱۹۲۳ جمهوری ترکیه

۱۹۲۳ بحران روهر

۱۹۲۵ پیمانهای لوکارنو

۱۹۲۶ اعتصاب عمومی

۱۹۲۶ تعریف

دومی نیون

اروپای شرقی

اروپای مرکزی

اروپای غربی

۱۹۰۸ بحران بوسنی

۱۹۰۸ انقلاب جوانان

ترک

۱۹۱۳-۱۹۱۲ جنگهای

بالکان

۱۹۱۴ نبرد تاننبرگ

۱۹۱۴ قتل فرانسیس

فردیناند

۱۹۱۴ نبرد مارن

۱۹۱۶ وردن و سوم

۱۹۱۷ اضمحلال

حکومت تزاری

انقلاب بلشویک

۱۹۱۸ متارکه جنگ

۱۹۱۸ اضمحلال

امپراتوری های آلمان و

اتریش - مجارستان

جدول هفتم: ۱۹۱۹

۱۹۱۷ انقلاب بلشویک

۱۹۱۸ اضمحلال

امپراتوری های آلمان و

اتریش - مجارستان

۲۳ - ۱۹۱۹ جنگ یونانی و

عثمانی

۴۳ - ۱۹۲۰ سومین

انترناسیونال

۲ - ۱۹۲۰ جنگ روس

و لهستان

۳۳ - ۱۹۱۹ جمهوری وایمار

۸ - ۱۹۲۱ سیاست

اقتصادی جدید در

روسیه

۱۹۲۲ بنیاد اتحاد

جماهير شوروی

۱۹۲۲ پیمان راپالو

میان روسیه و آلمان

۴۳ - ۱۹۲۲ زمامداری

موسولینی در ایتالیا

۱۹۲۳ غلبه فرانسویان بر

روهر

۱۹۲۳ انفلاسیون در آلمان

۱۹۲۴ فوت لنین

۱۹۲۴ طرح داز

۱۹۲۷ اخراج تروئسکی

مجمع الجزایر انگلیس

اروپا به طور اعم
علوم، حکمت و ادب

اروپا به طور اعم
وقایع سیاسی و اجتماعی

۳ - ۱۹۳۰ کساد

۳ - ۱۹۳۰ کساد

۳۳ - ۱۹۲۹ کساد عظیم

۱۹۳۱ موقوف شدن

ده ساله ۱۹۳۰ اضمحلال

۲ - ۱۹۳۱ بحران منچوریه

واحد طلا در

شیوه پارلمانی ظهور

دیکتاتورها

انگلیس

۲۵ - ۱۹۳۱ تسلط ژاپنی ها بر

چین

۱۹۳۲ توسل به

۲۵ - ۱۹۳۳ هیتلر در آلمان

۴۵ - ۱۹۳۳ ف. د. روزولت در

تعرفه های گمرکی

امریکا

برای امپراتوری

۱۹۳۳ بیرون آمدن آلمان از

۱۹۳۳ شکست کنتفرانس

جامعه ملل و تسلیحات

اقتصادی جهان

۶ - ۱۹۳۵ بحران حبشه

۱۹۳۶ استعفای ادوارد

۹ - ۱۹۳۶ جبهه های ملی

۹ - ۱۹۳۶ جنگ داخلی

هشتم

اسپانیا

۱۹۳۷ محور رم - برلن - توکیو

۱۹۳۸ بحران مونیخ

۱۹۳۹ پیمان نازی و شوروی

۲۵ - ۱۹۳۹ دومین جنگ

جهانی

۵ - ۱۹۴۰ نقشه ژاپن برای

ایجاد آسیای شرقی

بزرگتر

۴ - ۱۹۴۰ تسلط آلمان‌ها بر ۱۹۴۰ نبرد بریتانیا

اروپا

۱۹۴۱ ورود شوروی و آمریکا

به جنگ

۱۹۴۴ هجوم متفقین بر اروپا

۱۹۴۵ کنفرانس یالتا

۵۱ - ۱۹۴۵ دوران

حکومت کارگری

۱۹۴۵ مرگ هیتلر

۱۹۴۵ اولین بمب اتمی

۱۹۴۵ روس‌ها در منچوریه

۱۹۴۶ شقاق بالفعل میان

۱۹۴۵ سازمان ملل متحد

شرق و غرب

اروپای شرقی

اروپای مرکزی

اروپای غربی

۳۳ - ۱۹۲۸ اولین

نقشه ۵ ساله

۳ - ۱۹۳۰ کساد

۳ - ۱۹۳۰ کساد

۲ - ۱۹۳۱ انقلاب اسپانیا

۴۵ - ۱۹۳۳ زمامداری هیتلر

۱۹۳۴ الحاق شوروی

به جامعه ملل

۱۹۳۴ اولین بحران اتریش

۱۹۳۴ بلواهای استاویسکی

در پاریس

۷ - ۱۹۳۶ محاکمات

به منظور تصفیه

حزب در روسیه

۱۹۳۶ تجدید تسلیحات

آلمان در رن

۱۹۳۶ جنگ داخلی اسپانیا

۱۹۳۸ منظم ساختن اتریش به

آلمان

۷ - ۱۹۳۶ جبهه ملی در

فرانسه

۱۹۳۹ تسلط آلمان بر چکسلواکی	۴۱ - ۱۹۳۹ پیمان نازی و شوروی
۱۹۴۰ سقوط فرانسه	۴۰ - ۱۹۳۹ جنگ روس و فنلاند، توسعه شوروی‌ها در اراضی بالتیک
۴ - ۱۹۴۰ غلبه آلمان‌ها بر اروپای غربی	۴ - ۱۹۴۱ بمب افکنی متفقین بر آلمان
	۱۹۴۱ تهاجم آلمان بر روسیه
	۱۹۴۲ نبرد استالین گراد
	۱۹۴۳ هجوم متفقین بر ایتالیا
۱۹۴۴ پیاده شدن متفقین بر خاک فرانسه	۸ - ۱۹۴۵ کشورهای اقمار کمونیست در اروپای شرقی
اروپا به طور اعم وقایع سیاسی و اجتماعی	اروپا به طور اعم علوم، حکمت و ادب
۱۹۴۷ بیرون آمدن انگلیس‌ها از هند	۱۹۴۷ برنامه کمک مارشال و اصل ترومن
۱۹۴۸ بنیاد کشور اسرائیل	
۱۹۴۹ بیرون آمدن هلندی‌ها از اندونزی	۱۹۴۹ شورای اروپا
۱۹۴۹ پیروزی کمونیست‌ها در چین	

۱۹۴۹ پیمان آتلانتیک شمالی	
۱۹۵۰-۳ جنگ کره	۱۹۵۱ بازگشت
	محافظة کاران:
	چرچیل و ایدن
۱۹۵۱ پیمان صلح با ژاپن	۱۹۵۲ الیزابت دوم
۱۹۵۴ تکمیل بمب	۱۹۵۴ اتحادیهٔ دول اروپای
هیدروژنی	غربی
اروپای غربی	اروپای مرکزی
	۱۹۴۶ جمهوری ایتالیا
۱۹۴۶ چهارمین جمهوری	
فرانسه	
	۱۹۴۷ پیمانهای صلح
	بسا ایتالیا، مجارستان و
	غیره
	۱۹۴۹ تقسیم بالفعل آلمان
	۱۹۵۱-۵ پنجمین نقشهٔ
	پنج ساله، ترقیات
	در زمینهٔ اتم
	۱۹۵۳ مرگ استالین
	۱۹۵۵ آلمان غربی معنأ
	مستقل می‌شود

فرمانروایان و شیوه‌های حکومت

در کشورهای عمدهٔ اروپا

از سال ۱۵۰۰ به بعد

امپراتوری مقدس رم

دودمان هابسبورگ

۱۴۹۳-۱۵۱۹	ماکسیمیلیان اول
۱۵۱۹-۵۶	شارل پنجم
۱۵۵۶-۶۴	فردیناند اول
۱۵۶۴-۷۶	ماکسیمیلیان دوم
۱۵۷۶-۱۶۱۲	رودلف دوم
۱۶۱۲-۱۹	ماتياس
۱۶۱۹-۳۷	فردیناند دوم
۱۶۳۷-۵۷	فردیناند سوم
۱۶۵۸-۱۷۰۵	لئوپلد اول
۱۷۰۵-۱۱	ژوزف اول
۱۷۱۱-۴۰	شارل ششم

بعد از شارل ششم دختر او ماری ترز جانشین وی گردید که چون زن بود انتخاب مشارالیها به سمت امپراتور مقدس روم امکان نداشت. نفوذ فرانسه در سال ۱۷۴۲ موجبات انتخاب دودمان زیر را فراهم آورد:

دودمان باویر

۱۷۴۲-۵

شارل هفتم

پس از مرگ شارل هفتم دودمان هابسبورگ مجدداً زمام امور امپراتوری را به دست گرفت.

دودمان لورن

۱۷۴۵-۶۵ (شوهر ماری ترز)

فرانسیس اول

دودمان هابسبورگ - لورن

۱۷۶۵-۹۰ (پسر فرانسیس اول و ماری ترز)

ژوزف دوم

۱۷۹۰-۲

لئوپلد دوم

۱۷۹۱-۱۸۰۶

فرانسیس دوم

امپراتوری مقدس رم در سال ۱۸۰۶ منقرض گردید.

ممالک تابعه اتریش

فرمانروایان اتریش از سال ۱۴۳۸ تا ۱۷۴۰ و لامحاله پادشاهان اسمی مجارستان از ۱۵۲۶ تا ۱۷۴۰ امپراتوران مقدس رم بودند.

بعد از ۱۷۴۰:

دودمان هابسبورگ (از طریق وارث اثاث)

۱۷۴۰ - ۸۰	ماری ترز
۱۷۸۰ - ۹۰	ژوزف دوم
۱۷۱۰ - ۲	لئوپلد دوم
۱۷۹۲ - ۱۸۳۵	فرانسیس دوم

در سال ۱۸۰۴ فرانسیس دوم لقب امپراتور را احراز نمود و موسوم به فرانسیس اول امپراتور اتریش گردید. اتریش از آن جهت «امپراتوری» اعلام شد که ناپلئون فرانسه را در همان سال امپراتوری اعلام کرد و همچنین به این علت که انقراض امپراتوری روم قابل پیش‌بینی بود.

۱۸۳۵ - ۴۸	فردیناند اول
۱۸۴۸ - ۱۹۱۶	فرانسیس ژوزف
۱۹۱۶ - ۱۹۱۸	شارل اول

امپراتوری اتریش در سال ۱۹۱۸ منقرض شد.

۳

جزایر بریتانیا

دودمان تیودر

پادشاهان انگلستان و ایرلند

۱۴۸۵ - ۱۵۰۹	هائری هفتم
۱۵۰۹ - ۴۷	هائری هشتم
۱۵۴۷ - ۵۳	ادوارد چهارم
۱۵۵۳ - ۸	ماری اول
۱۵۵۸ - ۱۶۰۳	الیزابت

در سال ۱۶۰۳ جیمز ششم پادشاه اسکاتلند نبیره هائری هفتم بر تخت سلطنت انگلیس جلوس

کرد.

دودمان استوارت

پادشاهان انگلیس، ایرلند و اسکاتلند

۱۶۰۳ - ۲۵	جیمز اول
۱۶۲۵ - ۴۹	چارلز اول

دوران فترت سلطنت

۱۶۴۹ - ۵۳	«کامان ولث»
	امارت کرومول و فرزند
۱۶۵۳ - ۸	اولیور کرومول - امیر کل
۱۶۵۸ - ۷۰	ریچارد کرومول

اعاده دودمان استوارت

۱۶۶۰ - ۸۵	چارلز دوم
۱۶۸۵ - ۸	جیمز دوم

در سال ۱۶۸۸ جیمز دوم از کشور رانده شد اما پارلمان تاج و تخت را برای اولاد اثاث خانواده استوارت حفظ کرده ماری دختر جیمز دوم و شوهرش ویلیام سوم هلند را به سلطنت دعوت نمود.

۱۶۸۹ - ۱۷۰۲	ویلیام سوم
۱۶۸۹ - ۹۴	وماری دوم
۱۷۰۲ - ۱۴	ان

در سال ۱۷۰۷ به واسطه اتحاد انگلستان و اسکاتلند عنوان سلطنتی عبارت گردید از پادشاه (یا

ملکه) بریتانیای کبیر و ایرلند. چون خانواده استوارت هیچ‌گونه وارث بلافصل پروتستان نداشتند تاج و تخت در ۱۷۱۴ به جورج اول آلمانی ملقب به امیر هانور که نوۀ جیمز اول بود تفویض گردید.

دودمان هانور

پادشاهان بریتانیای کبیر و ایرلند

جورج اول	۱۷۱۴ - ۲۷
جورج دوم	۱۷۲۷ - ۶۰
جورج سوم	۱۷۶۰ - ۱۸۲۰
جورج چهارم	۱۸۲۰ - ۳۰
ویلیام چهارم	۱۸۳۰ - ۷

چون ویلیام چهارم وارثی نداشت تاج و تخت انگلستان در سال ۱۸۳۷ به ویکتوریا نوادۀ جورج سوم محول گردید. در هانور هیچ زنی نمی‌توانست فرمانروایی کند و یکی از اعمام ویکتوریا وارث تاج و تخت گردید. هر چند خانواده سلطنتی انگلیس کماکان از اخلاف بلافصل جورج اول بوده است با این حال لقب هانوری خود را حذف نموده و اکنون به خانواده ویندور معروف می‌باشد. از سال ۱۸۷۷ تا ۱۹۴۷ فرمانروایان انگلستان لقب اضافی امپراتور هندوستان را نیز دارا بوده‌اند.

ویکتوریا	۱۸۳۷ - ۱۹۰۱
ادوارد هفتم	۱۹۰۱ - ۱۹۱۰
جورج پنجم	۱۹۱۰ - ۳۶
ادوارد هشتم	۱۹۳۶
جورج ششم	۱۹۳۶ - ۵۲
الیزابت دوم	۱۹۵۲

فرانسه

دودمان والوا

۱۴۶۱-۸۳	لوئی یازدهم
۱۴۸۳-۹۸	شارل هشتم
۱۴۹۸-۱۵۱۵	لوئی دوازدهم
۱۵۱۵-۴۷	فرانسیس اول
۱۵۴۷-۵۹	هانری دوم
۱۵۵۹-۶۰	فرانسیس دوم
۱۵۶۰-۷۴	شارل نهم
۱۵۷۴-۸۹	هانری سوم

در سال ۱۵۸۹ دودمان والوا منقرض و تاج و تخت نصیب هانری بوریون گردید که از اخلاف دور پادشاهان فرانسوی قرن چهاردهم بود.

دودمان بوریون

۱۵۸۹-۱۶۱۰	هانری چهارم
۱۶۱۰-۴۳	لوئی سیزدهم
۱۶۴۳-۱۷۱۵	لوئی چهاردهم
۱۷۱۵-۷۴	لوئی پانزدهم
۱۷۷۴-۹۲	لوئی شانزدهم

جمهوری

۱۷۹۲-۵	کنوانسیون
۱۷۹۵-۹	هیئت مدیره
۱۷۹۹-۱۸۰۴	حکومت کنسولی

امپراتوری

۱۸۰۴-۱۸۱۴	ناپلئون اول امپراتور فرانسه و پادشاه ایتالیا
-----------	--

اعاده دودمان بوربون

۱۸۱۴-۲۴	لوئی هجدهم
---------	------------

(سلطنت طلبان لوئی هفدهم را از سال ۵-۱۷۹۳ به حساب می‌آوردند و تاریخ سلطنت لوئی هجدهم را از سال ۱۷۹۵ می‌دانند.)

۱۸۲۴-۳۰	شارل دهم
---------	----------

انقلاب ۱۸۳۰ تاج و تخت را به دوک اورلئان از اخلاف لویی سیزدهم تفویض نمود.

دودمان اورلئان

۱۸۳۰-۴۸	لوئی فیلیپ
۱۸۴۸-۵۲	جمهوری دوم
	امپراتوری دوم:
۱۸۵۲-۷۰	ناپلئون سوم امپراتور فرانسه
۱۸۷۰-۱۹۴۰	جمهوری سوم
۱۹۴۰-۴	حکومت ویشی
۱۹۴۴-۶	دولت موقت
۱۹۴۶	جمهوری چهارم

پروس (و امپراتوری آلمان)

دودمان هوهنزولرن به طور تسلسل تا سال ۱۹۱۸ سلطنت کردند.

امرای براندنبورگ و دوک‌های پروس

۱۶۱۹ - ۴۰	ژرژ ویلیام
۱۶۴۰ - ۸۸	فردریک ویلیام، «امیر بزرگ»
۱۶۸۸ - ۱۷۱۳	فردریک سوم

در سال ۱۷۰۱ فردریک سوم از امپراتور مقدس روم اجازه یافت که خود را به نام فردریک اول پادشاه پروس لقب دهد.

پادشاهان پروس

۱۷۰۱ - ۱۳	فردریک اول
۱۷۱۳ - ۴۰	فردریک ویلیام اول
۱۷۴۰ - ۸۶	فردریک دوم ملقب به «کبیر»
۱۷۸۶ - ۹۷	فردریک ویلیام دوم
۱۷۹۷ - ۱۸۴۰	فردریک ویلیام سوم
۱۸۴۰ - ۶۱	فردریک ویلیام چهارم
۱۸۶۱ - ۸۸	ویلیام اول

در سال ۱۸۷۱ ویلیام اول لقب امپراتوری آلمان را احراز نمود.

امپراتوران آلمان

۱۸۷۱ - ۸۸	ویلیام اول
۱۸۸۸	فردریک سوم
۱۸۸۸ - ۱۹۱۸	ویلیام دوم

امپراتوری آلمان در سال ۱۹۱۸ انقراض یافت و جمهوری وایمار جانشین آن گردید.

۱۹۱۹ - ۳۳	جمهوری وایمار
۱۹۳۳ - ۴۵	رایش سوم

(عنوان غیر رسمی رایش آلمان در زمان حکومت آدولف هیتلر)

حکومت نظامی در سال ۱۹۴۵ توسط ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان و فرانسه که در سال ۱۹۴۹ منجر به یک جمهوری فدرال آلمان در مغرب و یک جمهوری دموکراسی آلمان در مشرق گردید و حد فاصل بین این دو حکومت صرفاً یک خط اسمی بود.

۶

ساردنی (و حکومت سلطنتی ایتالیا)

در سال ۱۷۲۰ ویکتور آمادیوس دوم، دوک ساوی لقب پادشاه ساردنی را پس از اخذ جزیره‌ای به همان نام احراز کرد:

پادشاهان ساردنی

۱۷۲۰ - ۳۰	ویکتور آمادیوس دوم
۱۷۳۰ - ۷۳	شارل امانوئل سوم
۱۷۷۳ - ۹۶	ویکتور آمادیوس سوم
۱۷۹۶ - ۱۸۰۲	شارل امانوئل چهارم
۱۸۰۲ - ۲۱	ویکتور امانوئل اول
۱۸۲۱ - ۳۱	شارل فیلیکس
۱۸۳۱ - ۴۹	شارل البرت
۱۸۴۹ - ۷۸	ویکتور امانوئل دوم

در سال ۱۸۶۱ ویکتور امانوئل دوم عنوان پادشاه ایتالیا را احراز نمود.

پادشاهان ایتالیا

۱۸۶۱ - ۷۸	ویکتور امانوئل دوم
۱۸۷۸ - ۱۹۰۰	هووبرت اول
۱۹۰۰ - ۴۶	ویکتور امانوئل سوم

در سال ۱۹۳۶ ویکتور امانوئل سوم به لقب امپراتور حبشه ملقب شد و این لقب با تصرف حبشه به توسط انگلستان در سال ۱۹۴۱ بی معنی گردید. در سال ۱۹۴۶ رژیم سلطنتی ایتالیا منقرض و جمهوری ایتالیا جایگزین آن گردید.

جمهوری ایتالیا ۱۹۴۶

اسپانیا

فردیناند و ایزابلا ۱۶ - ۱۵۰۴ - ۱۴۷۹

ایزابلا در سال ۱۵۰۴ درگذشت ولی فردیناند تا سال ۱۵۱۶ در قید حیات بود و بعد از او تاج و تخت اسپانیا به نوۀ او شارل به میراث رسید که شارل پنجم امپراتور مقدس روم لقب یافت ولی در اسپانیا به شارل اول اشتها داشت.

دودمان هابسبورگ

۱۵۱۶ - ۵۶	شارل اول
۱۵۵۶ - ۹۸	فیلیپ دوم
۱۵۹۸ - ۱۶۲۱	فیلیپ سوم
۱۶۲۱ - ۶۵	فیلیپ چهارم
۱۶۶۵ - ۱۷۰۰	شارل دوم

با شارل دوم دودمان هابسبورگ در اسپانیا منقرض شد و تاج و تخت به بوریون فرانسه نوادۀ لویی چهاردهم پادشاه فرانسه و نبیرۀ فیلیپ چهارم سلطان اسپانیا انتقال یافت.

دودمان بوریون

۱۷۰۰ - ۴۶	فیلیپ پنجم
۱۷۴۶ - ۵۹	فردیناند چهارم
۱۷۵۹ - ۸۸	شارل سوم
۱۷۸۸ - ۱۸۰۶	شارل چهارم

دودمان بناپارت

ژوزف (برادر ناپلئون) ۱۸۰۸-۱۳

اعاده دودمان بوریون

فردیناند هفتم ۱۸۱۳-۳۳

ایزابیلای دوم ۱۸۳۳-۶۸

الفونس دوازدهم ۱۸۶۸-۸۵

الفونس سیزدهم ۱۸۸۵-۱۹۳۲

در سال ۱۹۳۱ یک انقلاب جمهوریخواهی الفونس سیزدهم را از سلطنت خلع کرد.

جمهوری اسپانیا ۱۹۳۲-۶

جنگ داخلی اسپانیا ۱۹۳۶-۹

رؤیم فرانسیسکو فرانکو ۱۹۳۹

۸

امپراتوری روسیه

گRANDOK های مسکو

ایوان سوم ملقب به «کبیر» ۱۴۶۲-۱۵۰۵

بازیل سوم ۱۵۰۵-۳۳

ایوان چهارم ملقب به «مخوف» ۱۵۳۳-۸۴

در سال ۱۵۴۷ ایوان چهارم لقب تزار روسیه را احراز کرد.

تزارهای روسیه

۱۵۴۷-۸۴	ایوان چهارم ملقب به «مخوف»
۱۵۸۴-۹۸	تئودور اول
۱۵۹۸-۱۶۰۵	بوریس گودنف
۱۶۰۴-۱۳	دوران آشوب

دودمان رومانف

۱۶۱۳-۴۵	میخائیل
۱۶۴۵-۷۶	الکسیس
۱۶۷۶-۸۲	تئودور دوم
۱۶۸۲-۹	ایوان چهارم و پتر اول
۱۷۴۱-۶۲	الیزابت
۱۷۶۲	پتر سوم
۱۷۶۲-۹۶	کاترین دوم «کبیر»
۱۷۹۶-۱۸۰۱	پل
۱۶۸۹-۱۷۲۵	پتر اول ملقب به «کبیر»
۱۷۲۵-۷	کاترین اول
۱۷۲۷-۳۰	پتر دوم
۱۷۳۰-۴۰	آنا
۱۷۴۰-۱	ایوان چهارم
۱۸۰۱-۲۵	الکساندر اول
۱۸۲۵-۵۵	نیکلای اول
۱۸۵۵-۸۱	الکساندر دوم
۱۸۸۱-۹۴	الکساندر سوم
۱۸۹۴-۱۹۱۷	نیکلای دوم

در سال ۱۹۱۷ رژیم تزاری منقرض شد.

۱۹۱۷

حکومت موقت

۱۹۱۷-۲۲

انقلاب کمونیستی

۱۹۲۲

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

نمایه

آبید (اپرا) ۱۱۲۶	آدوا ۱۱۳۵، ۱۳۵۹
آبلار (اسقف) ۷۳	آراگون ۷۰، ۷۸، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۲۱۱، ۲۱۸
آبه سیه ۵۹۳	آرای - ناپلئون (کتاب) ۸۳۷
آتاتورک، کمال ۱۳۶۳، ۱۳۶۵	آرتوا، کنت ۶۰۲، ۶۱۷، ۶۲۶
آتلانتیس ۱۵۳۷	آرخانگل ۱۷۶، ۳۷۰، ۳۷۶، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷
آتلانتیس جدید ۲۶۵	آردن (جنگل) ۱۴۵۵، ۱۴۷۵، ۱۴۹۵
آتلانتیک ۵۵، ۲۴۱، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۴۰	آرژانتین ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۱۲، ۱۰۱۶، ۱۰۲۱
۴۴۴، ۱۰۰۴، ۱۵۰۰	۱۰۹۷، ۱۱۹۳، ۱۲۲۸، ۱۳۸۸
آتلانتیک شمالی (پیمان) ۱۵۵۲، ۱۵۸۹	آرشدوشس (ملکه آلمانی) ۵۳۸
آتن / آتنی‌ها ۱۸، ۲۲، ۷۲، ۳۴۴، ۸۰۱، ۸۱۶	آرشدوشسی ۶۷۸
آنیلا ۳۴	آرشدوک اتریش ۱۲۸، ۳۶۰
آدامس، جان کوینسی ۶۴۹، ۸۹۷	آرشدوک‌نشین ۳۳۰
آدریاتیک (دریا) ۵۳، ۱۷۱، ۳۱۹، ۵۵۳، ۶۴۱	آرشدوک‌های هابسبورگ ۳۴۳
۶۶۰، ۱۱۷۸، ۱۱۸۰، ۱۴۲۴	آرک‌دوتری یمف (دروازه‌ای در پاریس، مشهور به
آدم (ع) ۲۸۹	پیروزی) ۶۹۴

۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۵۷، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۳	آرمادای عظیم ۲۰۸
۱۳۷۰، ۱۳۷۶، ۱۳۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۵	آرمان تیر (شهری در فرانسه) ۲۰۴
۱۴۸۹، ۱۴۹۷، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۱۳	آرمینیوس (از الهیون) ۲۵۵، ۲۵۶
۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۳۹	آرند، مورتیس ۷۱۰
۱۵۴۰، ۱۵۴۴، ۱۵۴۶، ۱۵۴۹، ۱۵۵۱ -	آرایی ۱۷، ۱۴۴۰
۱۵۵۴	آریزونا ۱۱۹۹
آسیای شرقی ۱۱۶۳، ۱۱۶۵، ۱۲۸۶، ۱۴۸۷	آریستوکراسی ۱۰۶، ۲۸۸
۱۵۸۶	آزادیخواهان / آزادیخواهی ۵۴۲، ۸۰۳، ۸۴۶
آسیای شمالی ۳۶۷، ۱۱۵۰	۸۵۳، ۸۶۵، ۹۳۶، ۹۴۵، ۹۵۲، ۱۰۰۰
آسیای صغیر ۱۶ - ۱۸، ۲۳، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۵۵۴	۱۱۰۸
۷۷۲، ۱۱۹۸، ۱۲۰۱، ۱۲۴۱، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵	آزادیهای گال ۶۱۱، ۶۱۳
آسیای غربی ۱۱۵۰	آزنک (قوم) ۱۷۵، ۱۷۷
آسیای مرکزی ۱۱۴۷، ۱۲۹۱	آزوف ۳۷۷
آسی یبتو (بیمان) ۳۱۲، ۳۱۴	آسانسیون (مجمع الجزایری در جنوب اقیانوس
آشر، جیمس (اسقف) ۴۹۱	اطلس) ۴۴۳
آشوتیز ۱۴۷۷	آستوریاس ۱۴۶۰، ۱۴۶۱
آفریکانس ۱۱۳۸	آسیا / آسیایی / آسیاییان ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۳۱، ۳۲
آقاخان ۱۱، ۱۲	۳۴، ۷۸، ۸۱، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴ - ۱۷۸، ۱۷۶
آقادییر (بندر) ۱۱۷۸	۱۸۱، ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۸
آکادمی علوم فرانسه ۴۷۸	۳۸۱، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴ - ۴۰۸، ۴۴۳، ۴۸۳
آکادیا (مهاجرنشین) ۳۱۳	۵۵۳، ۵۷۶، ۶۷۱، ۷۵۱، ۷۸۰، ۹۶۸، ۹۸۹
آکادیانها ۴۴۵	۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۴، ۱۰۰۳ - ۱۰۰۵، ۱۰۸۷
آکسفرد ۱۱، ۷۲، ۷۳۸، ۱۱۳۵، ۱۱۷۴	۱۰۹۷، ۱۰۹۹، ۱۱۰۸، ۱۱۳۵، ۱۱۴۱
آکسیون فرانسز ۱۴۱۵	۱۱۴۷، ۱۱۵۰، ۱۱۵۳، ۱۱۶۳، ۱۱۶۵
آکوناس، توماس ۷۴، ۷۵، ۱۰۹، ۵۰۳	۱۱۶۶، ۱۱۹۳، ۱۲۰۱، ۱۲۵۸، ۱۲۶۸
آگوستین قدیس ۲۸ - ۳۰، ۱۴۲، ۱۵۳۶	۱۲۸۹، ۱۲۹۳، ۱۲۹۵، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶

۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۶

۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸

۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶

۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۹۰، ۳۹۲

۳۹۷، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۴۰

۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۳

۵۱۶، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۱، ۵۶۲

۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۶۹، ۵۶۹

۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۶۹، ۵۶۹، ۵۶۹

۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۰

۷۰۳، ۷۰۶، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۸

۷۲۱، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۵

۱۴۳۳، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۹، ۱۴۵۳، ۱۴۵۳

۱۴۵۵، ۱۴۵۷، ۱۴۵۹، ۱۴۶۲، ۱۴۶۸، ۱۴۶۸

۱۴۷۳، ۱۴۷۹، ۱۴۸۲، ۱۴۸۴، ۱۴۸۶، ۱۴۸۶

۱۴۸۷، ۱۴۹۰، ۱۴۹۷، ۱۵۰۰، ۱۵۰۵، ۱۵۰۵

۱۵۰۷، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۲، ۱۵۱۲، ۱۵۱۲

۱۵۴۴، ۱۵۵۰، ۱۵۵۲، ۱۵۵۴، ۱۵۶۰، ۱۵۶۰

۱۵۶۲، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۰

۱۵۸۳، ۱۵۸۵، ۱۵۸۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱

آلمان جنوبی ۲۲۶، ۲۲۶، ۲۲۶، ۲۲۶، ۲۲۶، ۲۲۶

۱۴۳۵، ۱۴۳۴

آلمان شرقی ۲۴۱، ۲۴۱، ۲۴۱، ۲۴۱، ۲۴۱، ۲۴۱

۱۵۵۰

آلمان شمالی ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۵

۱۴۳۵

آلاسکا ۴۸۴، ۴۸۴، ۴۸۴، ۴۸۴، ۴۸۴، ۴۸۴

آلبانی ۳۳۷، ۳۳۷، ۳۳۷، ۳۳۷، ۳۳۷، ۳۳۷

۱۱۸۰، ۱۱۸۸، ۱۳۴۰، ۱۳۴۰، ۱۳۴۰، ۱۳۴۰

آلبرتا ۹۶۵

آلبرت (امیر فرمانروا والنش تاین) ۲۳۱

آلبوکرک ۱۷۳

آلبیزنس (طایفه) ۷۰

آلب ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۵۶، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۴۶

۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷

۹۹، ۹۱۰، ۱۰۵۸

آلتای (جبال) ۱۳۱۵

آلزاس ۲۳۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۵۷، ۴۱۹

۷۰۶، ۹۲۲، ۹۳۲، ۹۳۳، ۱۱۷۲، ۱۱۹۹

۱۲۳۵، ۱۴۱۶، ۱۴۷۹

آلستر / آلستری ها ۲۷۵، ۱۰۳۷، ۱۴۱۳، ۱۵۸۳

۱۶۰۸

آلفونس سیزدهم ۱۴۶۰

آلکسی ۵۴۸

آلمان / آلمانی / آلمان ها ۱۷، ۱۹، ۲۴، ۴۲، ۵۵

۵۶، ۵۶، ۵۶، ۵۶، ۵۶، ۵۶، ۵۶، ۵۶

۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰

۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰

۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۱

۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵

۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵

۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۵

آلمان غربی ۲۴، ۲۴۵، ۳۵۵، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴،	آناستتیک ۱۰۵۷
۱۵۵۰، ۱۵۸۹	آنام ۱۱۵۶
آلمان (کنفدراسیون) ۸۴۳، ۹۲۴ - ۹۲۷، ۹۳۳	آنا (ملکه روسیه) ۵۴۸
آلمان (مجلس ملی) ۸۵۹	آن بولین ۱۴۷، ۱۴۸
آلمان نازی ۱۳۴۵، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۴۶، ۱۴۴۸،	آنتی تز ۷۷۹، ۸۷۹
۱۴۷۶، ۱۴۸۲، ۱۵۰۱	آنسلم ۷۳
آلمان‌های بوهم ۸۴۸، ۱۲۳۵، ۱۴۶۶	آنکارا ۱۳۶۵
آلنسون (دوک) ۲۰۶	آنکولا ۱۱۳۵
آلوا (دوک) ۲۰۰، ۲۰۴	آنکین (دوک) ۶۵۱
آله (قرارداد صلح) ۲۲۴	آن (ملکه انگلیس) ۳۱۱
آله گنی (جبال) ۵۶۸	آنسورس ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷،
آلیس در سرزمین عجایب (کتاب) ۲۲۹	۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۳۶
آلبوئینا (ناحیه‌ای در مجمع‌الجزایر ادویه) ۲۵۸	آوس گلاش ۹۳۸
آلبونیا ۱۷۳	آیزنهاور، دوايت د. ۱۴۹۲، ۱۴۹۴، ۱۵۲۷، ۱۵۵۳
آمستردام ۱۹، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۵۶،	اباکنندگان (افراطیون پروتستان) ۱۴۹، ۱۶۳، ۲۸۰،
۲۵۸، ۲۵۹، ۳۲۳، ۳۷۶، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۹۳،	- ۲۸۵، ۲۸۳
۶۳۳، ۱۰۱۸	ابراهام (جلگه) ۴۴۶
آمور (رود) ۱۱۵۳، ۱۱۵۶	ابوقیر (نبرد نیل) ۶۴۶
آمیان (عهدنامه) ۶۶۳	اپل گارت، رابرت ۱۰۵۰
آناپاتیمز / آناپاتیمست ۱۳۷، ۱۴۵	انائزنال (مجلس فرانسه) ۶۱، ۱۲۲، ۲۲۲، ۲۵۳،
آناتولی ۱۱۲۷، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴	۲۵۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۷، ۴۱۸، ۵۸۳، ۵۹۱ -
آنارشی ۱۰۴۰	۵۹۵، ۶۲۷
آنارشیزم ۹۱۵، ۱۰۵۰	اتا (مجلس اسپانیا) ۹۰، ۲۰۳، ۵۹۱
آنارشیزم / آنارشیزتها ۷۶۷، ۸۳۷، ۸۴۸	اتحاد ثلاثه ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۹۸، ۱۵۸۱
۱۰۵۰، ۱۲۶۰، ۱۴۶۱	اتحاد جماهیر شوروی ۷۴۸، ۹۹۵، ۱۲۴۸، ۱۲۹۲،
آنارشیزم‌های انقلابی ۸۴۸	- ۱۲۹۴، ۱۲۹۹ - ۱۳۰۱، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵،

۹۵۵، ۹۵۱، ۹۴۰ - ۹۳۵، ۹۳۳، ۹۳۲، ۹۲۹	۱۳۰۹، ۱۳۱۱، ۱۳۱۴، ۱۳۱۶، ۱۳۱۹ -
۱۰۴۳، ۱۰۳۸، ۱۰۱۱، ۱۰۰۳، ۹۸۸، ۹۷۷	۱۳۲۱، ۱۳۲۵، ۱۳۲۹ - ۱۳۳۱، ۱۳۳۴
۱۱۷۳، ۱۱۷۲، ۱۱۲۷، ۱۱۲۳، ۱۱۲۰	۱۳۵۲، ۱۳۶۸، ۱۳۸۸، ۱۳۹۱، ۱۴۱۰
۱۲۰۲، ۱۲۰۰ - ۱۱۹۷، ۱۱۸۴، ۱۱۷۸	۱۴۱۸، ۱۴۲۹، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۶۲
۱۲۳۱، ۱۲۱۷، ۱۲۱۴، ۱۲۰۶، ۱۲۰۵	۱۴۶۷، ۱۴۷۴، ۱۴۸۲، ۱۴۹۷، ۱۵۰۳ -
۱۲۸۶، ۱۲۴۴، ۱۲۴۱ - ۱۲۴۰، ۱۲۳۵	۱۵۰۵، ۱۵۰۸، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۶ -
۱۳۵۱، ۱۳۴۲ - ۱۳۳۹، ۱۳۳۵، ۱۲۹۳	۱۵۱۸، ۱۵۳۵، ۱۵۳۸ - ۱۵۴۱، ۱۵۴۳ -
۱۴۵۸، ۱۴۵۰، ۱۴۳۴، ۱۴۳۳، ۱۴۲۵	۱۵۴۸، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۶۰۱، ۱۶۰۶
۱۴۷۹، ۱۴۶۶، ۱۴۶۴ - ۱۴۶۲، ۱۴۵۹	اتحادیه پروتستان ۲۳۰، ۲۳۱
۱۵۷۳، ۱۵۷۲، ۱۵۴۴، ۱۵۰۸، ۱۴۹۶	اتحادیه مقدس ۷۹۱، ۷۹۹
۱۵۸۵، ۱۵۸۳، ۱۵۸۱ - ۱۵۷۸، ۱۵۷۵	اتریش / اتریشی ۱۶، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۴
۱۵۹۵، ۱۵۹۴، ۱۵۸۷	۱۹۱، ۱۹۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱
اتریش - مجارستان ۹۱۰، ۹۱۰۳، ۱۰۳۸، ۱۰۴۳	۲۳۶، ۲۵۱، ۳۰۷، ۳۰۹ - ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴
۱۱۸۱، ۱۱۷۳، ۱۱۷۲، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۱	۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۴۱ -
۱۲۱۷، ۱۲۰۶، ۱۱۹۸، ۱۱۹۷، ۱۱۸۴	۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۵، ۳۸۹ - ۳۹۲
۱۳۲۵، ۱۲۹۳، ۱۲۸۶، ۱۲۴۴، ۱۲۳۱	۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۷ - ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۳۷
۱۵۸۵، ۱۵۸۰، ۱۳۴۲، ۱۳۴۰، ۱۳۳۹	۴۴۰ - ۴۴۳، ۴۵۲، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۱
اتوکرسی ۱۷۰	۵۳۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۱
احمر (بحر) ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۱۲۵، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶	۶۱۶، ۶۲۴، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۶۰ -
۱۲۰۰	۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۷۴ - ۶۷۶
ادر ۱۵۰۵	۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۳، ۷۰۶، ۷۱۷، ۷۱۸
ادنبرگ ۲۷۲	۷۲۰ - ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۳۰ - ۷۳۳، ۷۷۱، ۷۸۳
ادوارد هشتم (پادشاه انگلیس) ۱۴۸	۷۸۶ - ۷۸۸، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۹، ۸۰۵، ۸۴۱ -
ادوارد هشتم (پادشاه انگلستان) ۱۴۱۴، ۱۵۹۷	۸۵۱، ۸۵۳، ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۳
ادویه (مجمع الجزایر) ۱۷۳، ۲۵۸	۸۶۴، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۸۷، ۸۹۷، ۹۰۱ - ۹۰۵
اراسموس روتردامی ۲۰۲	۹۰۷ - ۹۱۰، ۹۱۳، ۹۱۸ - ۹۲۲، ۹۲۴، ۹۲۷

۹۸، ۹۷، ۹۴، ۹۲، ۹۰ - ۸۸، ۸۶، ۸۵، ۸۲	ارتجاع ترمیدوری ۶۳۴
۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۰۲	ارتجاع فتودال ۵۸۸
۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۲ - ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۹	ارتجاعیون ۱۳۴۸، ۱۳۴۰، ۱۲۸۴، ۱۲۷۶، ۱۲۷۵
۱۴۶، ۱۴۸ - ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۲	ارتش — رخ ۱۳۵۲، ۱۲۸۹، ۱۲۸۷، ۱۲۸۵
۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰ - ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱	۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۵۰۹، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶
۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸ - ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵	۱۶۰۹
۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱ - ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰	ارتودوکس (کلیسا) ۶۹، ۱۱۱۹، ۱۲۵۲، ۱۲۷۱
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۵	ارتودوکس (مذهب) ۷۷۸
۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵ - ۲۵۱، ۲۵۳	اردن ۱۵۲۲
۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۱	ارزیرگ، ماتپاس ۱۴۳۶، ۱۵۶۸
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷ - ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶	ارسطو ۱۸، ۲۲، ۷۴، ۷۵، ۴۶۴
۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲ - ۳۱۵	ارغنون نو (کتاب) ۴۶۵
۳۱۸، ۳۱۹ - ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳ -	ارفورت (ناحیه‌ای در ساکسونی) ۶۷۴، ۶۷۵
۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸ - ۳۵۱، ۳۵۳	ارگ بورو ۱۲۵۲
۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۳ - ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۸	ارلانیست‌ها ۸۳۸
۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷ - ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷	ارل آنچتام (رتبه اعیانی) ۴۱۴، ۴۴۶، ۶۱۸
۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۴	ارل آف دارام (لرد) ۹۶۳
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۳ - ۴۴۲، ۴۴۴ - ۴۵۰	ارل آف کرومر ۱۱۲۶
۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۱ - ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۷	ارل لستر (سردار انگلیسی) ۲۰۷
۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷	ارمنستان / ارمنی‌ها ۳۳۷، ۱۱۱۵ - ۱۱۱۸
۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶	۱۱۲۴، ۱۲۹۱، ۱۲۹۴
۵۰۹، ۵۱۱ - ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۵	ارنتال ۱۱۷۹
۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۵، ۵۳۹ - ۵۴۱، ۵۴۵ - ۵۴۹	اروپا / اروپایی / اروپاییان ۱۱ - ۱۳، ۱۵ - ۱۷
۵۵۱، ۵۵۶، ۵۵۸ - ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۷۰	۱۹، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸
۵۷۳، ۵۷۵ - ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۶	۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰ - ۵۳، ۵۵
۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۱۵ - ۶۱۹، ۶۲۴	۵۸، ۶۰ - ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۰ - ۷۶، ۷۸، ۸۱

١١٧٣ - ١١٧١ ١١٦٩ ١١٦٦ - ١١٦٢	٦٥٩ ٦٥٧ ٦٥٥ ٦٤٧ ٦٢٣ ٦٢١ ٦٢٢
١١٩٢ - ١١٩٢ ١١٨٥ - ١١٨٣ ١١٨٠	٦٨١ ٦٧٨ ٦٧٥ ٦٧٢ ٦٧٢ - ٦٦٦ ٦٦٣
١٢١٦ - ١٢١٢ ١٢١١ - ١٢٠٧ ١٢٠١	٧٠٢ ٧٠٢ ٧٠٠ - ٦٩٣ ٦٩٠ ٦٨٧ ٦٨٣
١٢٣٢ ١٢٣١ ١٢٢٨ - ١٢٢٢ ١٢٢١	٧١٨ ٧١٧ ٧١٢ ٧١٢ ٧١١ ٧٠٩ ٧٠٦
١٢٢٨ ١٢٢٢ - ١٢٢٠ ١٢٢٧ ١٢٢٢	٧٢٦ ٧٢٥ ٧٢٥ ٧٢٣ - ٧٢١ ٧٢٧ - ٧٢٠
١٢٢٢ ١٢٢٠ - ١٢٥٦ ١٢٥٢ - ١٢٥٢	٧٦٦ ٧٦٥ ٧٦١ ٧٦٠ ٧٥٨ ٧٥٢ - ٧٢٩
١٢٨١ ١٢٧٧ ١٢٧٥ ١٢٧١ ١٢٦٧	- ٧٨٧ ٧٨٣ ٧٨٠ - ٧٧٥ ٧٧٢ - ٧٧٠ ٧٦٩
١٢٩٥ ١٢٩٣ ١٢٨٩ - ١٢٨٦ ١٢٨٢	٨٠٧ - ٨٠٢ ٨٠١ - ٧٩٧ ٧٩٥ - ٧٩١ ٧٨٩
١٣١٨ ١٣١٧ ١٣١٢ - ١٣١٣ ١٣٩٨	٨٢٨ ٨٢٧ ٨٢٣ ٨١٩ - ٨١٧ ٨١٢ ٨١٠
١٣٣١ ١٣٢٩ ١٣٢٦ ١٣٢٥ ١٣٢٣	٨٢٢ ٨٢٢ ٨٢١ ٨٢٧ ٨٢٦ ٨٢٢ ٨٢٢
١٣٣٧ ١٣٣٥ ١٣٣٣ - ١٣٣٧ ١٣٣٥	٨٢٢ ٨٢٢ - ٨٥٧ ٨٥٢ ٨٥٠ ٨٢٧ ٨٢٥
- ١٣٥٩ ١٣٥٧ - ١٣٥٥ ١٣٥٢ - ١٣٥٠	٩٣٥ ٩٣٣ ٩٩٢ ٩٧٢ - ٩٧٢ ٩٦٨ ٩٦٥
١٣٧٦ ١٣٧٢ ١٣٧٠ ١٣٦٧ ١٣٦٥	- ٩٥٠ ٩٤٨ ٩٤٦ ٩٤٥ ٩٤٣ - ٩٤٠ ٩٣٨
١٣٩١ ١٣٩٠ - ١٣٨٦ ١٣٨٢ - ١٣٨٢	٩٨٦ - ٩٨٣ ٩٨١ ٩٧٩ ٩٧٥ - ٩٦٦ ٩٥٨
١٤٢٨ ١٤٢٢ ١٤٠٨ ١٤٠٣ ١٤٠١	١٠٠٠ ٩٩٨ - ٩٩٢ ٩٩٢ ٩٩١ ٩٨٩ ٩٨٨
١٤٢٢ ١٤٢٠ ١٤٢٢ ١٤٢٣ ١٤٢١	- ١٠١٢ ١٠١٢ ١٠١١ ١٠٠٩ ١٠٠٧ -
١٤٥٧ ١٤٥٦ ١٤٥٢ ١٤٥٠ - ١٤٢٦	- ١٠٢٥ ١٠٢٣ ١٠٢٠ ١٠١٩ ١٠١٧
١٤٧٣ ١٤٦٨ ١٤٦٧ ١٤٦٥ - ١٤٦١	١٠٢٠ ١٠٢٧ ١٠٢١ ١٠٢٩ ١٠٢٧
١٤٨٣ ١٤٨٢ ١٤٧٩ ١٤٧٧ ١٤٧٦	١٠٢٨ ١٠٢٥ ١٠٢٢ ١٠٢٥ ١٠٢٢
١٤٩٢ ١٤٩١ - ١٤٨٩ ١٤٨٧ ١٤٨٥	١٠٥٨ ١٠٥٥ ١٠٥٣ ١٠٥١ ١٠٢٩
١٥٠٥ ١٥٠٣ ١٥٠١ ١٤٩٧ ١٤٩٦	١٠٨١ ١٠٧٧ ١٠٧٢ ١٠٦٣ - ١٠٦١
١٥١٧ ١٥١٣ - ١٥١١ ١٥٠٩ - ١٥٠٧	- ١٠٩١ ١٠٨٩ - ١٠٨٧ ١٠٨٥ ١٠٨٢
١٥٣٠ ١٥٢٦ ١٥٢٥ ١٥٢٢ ١٥١٨	١١١١ - ١١٠٥ ١١٠٣ - ١١٠١ ١٠٩٩
١٥٣٩ ١٥٣٨ ١٥٣٢ ١٥٣٣ ١٥٣١	١١٢٢ ١١٢٠ - ١١١٨ ١١١٦ - ١١١٣
- ١٥٢٩ ١٥٢٧ ١٥٢٦ ١٥٢٢ ١٥٢٠	١١٢٠ ١١٢٨ - ١١٢٩ ١١٢٧ - ١١٢٥
١٥٧٣ - ١٥٦٢ ١٥٦٢ - ١٥٦٠ ١٥٥٥	١١٦١ ١١٥٨ - ١١٥٠ ١١٢٦ ١١٢٢

۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۱ -

۱۵۸۴، ۱۵۸۶ - ۱۵۸۹، ۱۵۹۱

اروپا (مجلس شورا) ۱۵۵۲

اروپای جنوبی ۷۹۳، ۱۰۴۴، ۱۴۷۹

اروپای شرقی ۱، ۱۴۶، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۵

۲۴۸، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۱۹، ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۵۷

۳۶۴، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۸

۴۰۹، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۵۴، ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۱۷

۶۲۴، ۶۶۱، ۶۹۰، ۷۰۰، ۷۲۰، ۷۴۶، ۷۵۰

۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۹۵، ۷۹۷، ۷۹۹

۸۶۱، ۸۷۳، ۹۹۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۱۲

۱۲۰۱، ۱۲۰۹، ۱۲۴۰ - ۱۲۴۲، ۱۲۵۸

۱۲۸۶، ۱۳۱۳، ۱۳۲۵، ۱۳۳۷، ۱۳۴۰

۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۵۰، ۱۳۵۲، ۱۳۵۵

۱۳۵۷، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱

۱۴۳۱، ۱۴۳۳، ۱۴۴۰، ۱۴۴۲، ۱۴۵۶

۱۴۵۷، ۱۴۶۵، ۱۴۶۷، ۱۴۷۷، ۱۴۸۲

۱۴۸۳، ۱۵۰۱، ۱۵۰۵، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹

۱۵۱۸، ۱۵۳۸، ۱۵۴۴، ۱۵۴۷، ۱۵۵۰

۱۵۶۰، ۱۵۶۲، ۱۵۶۵، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸

۱۵۷۰، ۱۵۷۲، ۱۵۷۵، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹

۱۵۸۲، ۱۵۸۴، ۱۵۸۷ - ۱۵۸۹

اروپای شمالی ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۵۶، ۳۸۱، ۳۸۷

۷۹۳

اروپای غربی ۴۳، ۴۷، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۱۸۸، ۱۸۲

۱۸۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۸۷

۳۲۳، ۳۳۴، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۶۷

۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۴

۳۹۷، ۴۰۶ - ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۳۴

۴۳۵، ۴۸۳، ۵۲۶، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۲

۵۵۳، ۵۵۵، ۶۱۸، ۶۶۲، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۱۱

۷۴۶، ۷۶۰، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۹، ۷۸۳، ۸۰۱

۸۰۵، ۸۰۶، ۸۱۷، ۸۱۸ - ۸۱۹، ۸۲۳، ۸۳۶

۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۷، ۸۵۷، ۸۸۹، ۹۰۸، ۹۱۸

۹۴۱، ۹۸۸، ۹۹۴، ۹۹۵، ۱۰۰۱

۱۰۱۵، ۱۰۱۷، ۱۰۱۹، ۱۰۲۵، ۱۰۹۷

۱۰۹۹، ۱۱۰۱، ۱۱۱۴، ۱۱۴۱، ۱۱۹۲

۱۲۰۸، ۱۲۱۶، ۱۲۲۵، ۱۲۲۸، ۱۲۳۱

۱۲۴۴، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۷، ۱۲۵۹

۱۲۶۰، ۱۲۶۲، ۱۲۶۴، ۱۲۶۷، ۱۲۷۵

۱۲۷۷، ۱۲۸۸، ۱۳۱۴، ۱۳۲۳، ۱۳۳۷

۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۵۱۲، ۱۵۲۵، ۱۵۳۱

۱۵۴۴، ۱۵۴۶، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۶۰

۱۵۶۲، ۱۵۶۵، ۱۵۷۰، ۱۵۷۲، ۱۵۷۵

۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۲، ۱۵۸۴، ۱۵۸۷

۱۵۸۸، ۱۵۸۹

اروپای کاتولیک ۱۶۲

اروپای لاتین ۷۱، ۷۲، ۱۱۳

اروپای مرکزی ۳۴، ۴۰، ۵۵، ۸۱، ۹۰، ۹۲، ۱۳۰

۲۲۸، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۹۵، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۴

۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۲

۳۶۷، ۳۷۲، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۳۳، ۴۴۱، ۴۴۸

۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۵ - ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۱۱، ۹۵
 ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵ -
 ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۸ - ۲۰۱
 ۲۰۳ - ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۷ - ۲۳۰
 ۲۳۳ - ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱
 ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵ -
 ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۲
 ۳۰۵ - ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵
 ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۹
 ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹ - ۴۲۶
 ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲
 ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۷۸، ۵۱۴، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۳
 ۵۷۱، ۶۱۷، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۶۰ - ۶۶۳، ۶۶۹
 ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۸۸ -
 ۶۹۱، ۶۹۸، ۷۰۵، ۷۲۰، ۷۲۴، ۷۲۵

اسپانیای کاتولیک ۱۹۷

اسپرانسکی (وزیر الکساندر، تزار روسیه) ۶۹۰
 اسپنسر، هربرت ۱۰۶۵
 اسپیتزبرگن (ناحیه) ۲۵۶
 اسپینوزا، باروخ ۲۵۴، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۱۱، ۵۲۰
 استاخانوف ۱۳۱۸
 استادان تیمچه بزازها (تابلو) ۲۵۵، ۲۵۶
 استالین، ژوزف ۱۲۴۷، ۱۲۵۸، ۱۲۸۳، ۱۳۰۳
 ۱۳۰۵، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲
 ۱۳۲۹، ۱۳۷۳، ۱۴۴۳، ۱۴۶۷، ۱۴۹۲
 ۱۵۰۰، ۱۵۰۱ - ۱۵۰۴، ۱۵۱۱ - ۱۵۱۳

۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۶۳
 ۵۸۸، ۶۶۸، ۶۶۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۷، ۷۴۹
 ۸۰۵، ۸۲۳، ۸۲۸، ۸۴۴، ۸۵۲، ۸۶۲
 ۸۶۸، ۹۰۰، ۹۰۴، ۱۰۱۶، ۱۰۲۵، ۱۲۰۶
 ۱۲۸۴، ۱۲۹۳، ۱۳۲۶، ۱۳۳۹، ۱۴۳۴
 ۱۴۶۳، ۱۵۱۱، ۱۵۳۳، ۱۵۶۰، ۱۵۶۲
 ۱۵۶۵، ۱۵۶۷، ۱۵۷۰، ۱۵۷۵، ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹، ۱۵۸۲، ۱۵۸۴، ۱۵۸۷، ۱۵۸۹

اروپای نازی ۱۴۷۳، ۱۴۷۶

اریو، ادوارد ۱۳۵۵

ازبکستان ۷۳۸

ازمیر ۱۲۰۱

اژه (دریا) ۱۶، ۱۷، ۳۴۵، ۳۷۲، ۶۲۲، ۶۸۶
 ۱۳۶۳

اسپارت ۱۸

اسپارتاکوس ۱۳۴۸

اسپانیا / اسپانیایی ۷۶۴، ۷۷۰، ۷۹۳، ۷۹۵ -
 ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۲۳، ۸۹۹، ۹۲۸
 ۹۲۹، ۹۵۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴
 ۱۰۲۰، ۱۰۴۴، ۱۰۵۲، ۱۰۹۱، ۱۰۹۴
 ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۱۰، ۱۱۱۲
 ۱۱۳۶، ۱۲۱۰، ۱۴۲۱، ۱۴۳۱، ۱۴۵۰
 ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۷۶، ۱۵۱۵
 ۱۵۶۰، ۱۵۶۳، ۱۵۶۶، ۱۵۷۰ - ۱۵۷۲
 ۱۵۷۴، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۲۳ -
 ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۰ - ۴۲، ۴۴، ۵۵، ۷۸

استن هوپ (کنس) ۲۱۴	۱۵۸۹، ۱۵۵۳
استوا ۷۷۶	استالینسک ۱۳۱۵
استوارت ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵	استالینگراد ۱۴۷۹، ۱۴۸۴، ۱۴۹۱ - ۱۴۹۳
۲۴۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۳، ۴۲۲ - ۴۲۴	۱۴۹۷
۱۰۷۵، ۵۶۲	استالینیزم ۱۳۰۵
استولپین، پطر ۱۲۷۳	استانبول ۱۳۶۵
استونی ۳۵۴، ۱۲۰۹، ۱۲۴۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۳	استانلی، ام. ه. ۱۱۳۰
۱۳۴۰، ۱۳۴۳، ۱۴۷۴، ۱۵۰۸، ۱۵۱۱	استانیسلاس پونیاتوسکی (پادشاه لهستان) ۵۵۳
استیری (ناحیه) ۳۴۲	استاویسکی ۱۴۱۸، ۱۵۸۷
استیمسون، هنری ال. ۱۳۷۸	استپاناک (اسقف اعظم یوگسلاوی) ۱۵۱۰
استیونسون، جورج ۷۵۳	استراتسوی ۳۷۷، ۴۳۴، ۶۷۱، ۹۲۵، ۱۲۰۴
اسرائیل ۹۰۰، ۱۵۱۹، ۱۵۲۲، ۱۵۴۱، ۱۵۸۸	۱۴۵۵، ۱۳۷۲
اسفورزا (خانواده) ۱۰۸	استرافورد ۴۱۲
اسکاپافلو ۱۲۳۶	استرازبورگ ۳۰۶، ۸۳۷
اسکاتلند / اسکاتلندی ۳۲، ۴۴، ۱۱۲، ۱۴۴ -	استرالوند (شهر) ۲۳۲
۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸	استرالیا ۴۸۴، ۵۶۴، ۷۸۹، ۹۶۶، ۹۸۳، ۹۹۶
۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵	۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۴۴
۲۷۶، ۲۸۴ - ۲۸۶، ۳۱۲، ۳۱۴، ۴۰۱، ۴۱۰	۱۰۹۷، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۴۶، ۱۱۹۳
۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۶۳، ۴۷۰	۱۲۳۶، ۱۳۸۸، ۱۳۹۰، ۱۴۱۳، ۱۴۵۹
۵۶۰، ۵۶۲، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۰، ۷۶۷، ۹۵۳	۱۴۸۷، ۱۴۹۰
۱۰۲۳، ۱۱۳۰، ۱۴۱۳، ۱۵۶۵، ۱۵۷۱	استرخان ۳۷۰
۱۵۹۵، ۱۵۹۶	استرژمن، گوستار ۱۳۵۵
اسکاندیناوی ۴۳، ۶۱، ۶۷، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۶۵	استرلتسی ۳۸۰
۲۲۶، ۲۳۳، ۱۰۱۲، ۱۰۴۴، ۱۰۶۶، ۱۱۹۵	استرلینز ۶۶۹، ۸۴۰
۱۴۴۹	استروئیزی (حکومت) ۵۳۱
اسکاندیناوی سويس ۲۶۱	استکهلم ۳۷۸، ۹۸۸

اسکندر کبیر ۲۳	۱۴۶۷
اسکندریه ۲۳، ۱۷۲، ۱۰۹۵، ۱۱۲۶، ۱۴۸۵	اسلوانی ۶۷۶
اسکوئیت، هربرت ۱۰۳۵	اسلونی / اسلون / اسلون‌ها ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۴۱
اسکوریا (کاخ فیلد دوم) ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۹۶	۸۴۲، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹
اسکولاستیک ۷۱، ۷۰، ۷۵، ۸۱، ۱۰۲، ۱۱۲	اسمیل (خلیدو مصر) ۱۱۲۵
۵۰۵، ۴۹۸، ۴۶۸، ۴۶۶، ۴۶۴، ۱۱۶	اسولنسک ۳۳۵، ۳۷۰، ۳۷۷
اسلام / اسلامی ۲۶، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۷۵، ۷۶	اسمیت، آدام ۵۷۶، ۶۰۸، ۷۵۸، ۷۵۹، ۱۴۰۱
۸۱، ۱۲۴، ۱۹۴، ۲۱۱، ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۴۷	۱۵۷۳
۴۸۶	اسمیت، جرالده. ال. ک. ۱۴۰۱
اسلام / اسلامی ۱۱۱۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۶، ۱۲۰۳	اسود (دریا) ۳۲، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۴۵، ۳۶۹، ۳۷۰
۱۵۵۹، ۱۳۶۴	۳۷۶-۳۷۸، ۳۸۷-۳۹۰، ۵۵۳-۵۵۵، ۹۰۳
اسلانسکی ۱۵۱۰	۹۰۴، ۹۲۹، ۱۱۱۶، ۱۱۲۰، ۱۱۷۸، ۱۲۷۱
اسلاو / اسلاوها ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۸، ۷۷۹، ۸۲۸	۱۲۸۶، ۱۵۰۱
۸۴۲، ۸۴۷، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰-۱۱۸۲، ۱۲۰۰	اسینات (اوراق بهادار) ۶۰۸، ۶۲۱
۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۵۲، ۱۲۹۴، ۱۳۵۱	اسی‌یتنو ۴۲۶
۱۴۶۳	اشبیلیه ۲۱۰
اسلاوفیلیزم ۷۷۹	اشتاین ۷۱۲-۷۱۵، ۷۱۸، ۸۶۵
اسلوانی (زبان) ۳۷۱	اشتراس، فردریک ۱۰۶۸
اسلاووفیل ۹۴۲، ۱۲۵۷، ۱۲۶۰	اشتین (شهر) ۲۳۶
اسلاوها ۳۵۴، ۷۰۷	اشرافی / اشرافیون ۶۱، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۵
اسلاوهای اتریش ۸۶۹	۱۸۵، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۵۹، ۲۶۰
اسلاوهای جنوبی ۷۷۸، ۸۴۲، ۱۱۷۹-۱۱۸۲	۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۰
۱۲۴۲، ۱۲۴۱، ۱۲۰۰	۳۰۳، ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۸۳
اسلاوهای شرقی ۴۴	۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۸۶، ۵۱۷-
اسلاوهای مغرب ۸۶۱	۵۱۹، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۷
اسلواکی / اسلواک / اسلواک‌ها ۳۲۲، ۱۴۶۶	۵۵۲، ۵۵۸، ۵۷۳، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۹۰-

۵۹۲، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۳۵، ۶۴۰، ۶۵۱	۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۹۰
۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۲۶	۲۹۷، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۶۱
۹۷۰، ۱۰۲۷، ۱۰۳۰، ۱۰۳۴، ۱۰۳۶، ۱۰۴۴	۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۸
۱۲۳۰، ۱۲۴۲، ۱۳۴۸، ۱۴۳۳، ۱۴۳۹	۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۷، ۴۶۶، ۵۰۵
اشرافیون کاتولیک ۱۰۳۰	۵۱۸، ۵۵۶، ۵۶۴، ۵۸۴، ۵۹۲، ۶۴۹، ۶۸۸
اشکنازی (تیره‌ای از قوم یهود) ۱۲۴	افراطی / افراطیون، ۱۱۳، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶
اشلایرماخر ۷۰۶	۲۸۲، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۵۱، ۷۰۹، ۷۸۵
اشلی (لرد) ۸۱۳	۸۴۸، ۸۵۷، ۸۶۳، ۸۷۶، ۱۲۷۶، ۱۳۲۶
استایدر، کروزو ۱۰۲۳	۱۳۶۳
اصلاح طلبان ۸۳۰، ۸۳۱، ۹۶۳، ۹۷۵، ۱۰۴۰	افراطیون پروتستان ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳
۱۱۱۷، ۱۱۱۹	افراطیون چارنیست ۸۷۶
اصلاح طلبان ضد روم ۱۳۱	افریقا / افریقایی ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۳۰-۳۲، ۳۴، ۳۵
اصلاحیون ۳۷۴، ۱۱۱۷	۱۲۵، ۱۲۷، ۱۷۵، ۱۷۸، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۹۲
اصل انواع (کتاب) ۱۰۵۹	۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۸، ۴۲۷، ۴۴۳
اصل ترومن ۱۵۴۵، ۱۵۸۸	۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۵۵۳، ۹۸۳
اصل چهار (برنامه) ۱۵۵۱	۹۸۹، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۶، ۹۹۸، ۱۰۱۶
اصل مونرو ۷۹۷، ۷۹۸، ۹۵۷، ۹۶۶، ۱۱۰۶	۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۹
۱۱۰۹، ۱۱۱۱	۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۲۹ -
اعتدالیون ۸۶۱، ۱۲۴۰، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۳۶۸	۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۵۲، ۱۱۷۲، ۱۱۷۸
۱۴۱۳	۱۱۹۸، ۱۲۰۱، ۱۲۳۳، ۱۲۸۴، ۱۳۶۲
اعتدالیون آلمان ۱۲۴۰	۱۴۷۶، ۱۴۹۲، ۱۵۱۹، ۱۵۵۳، ۱۵۸۱
اعراب مسلمان ۳۶	افریقای جنوب غربی آلمان ۱۱۳۶، ۱۲۳۶
اعصار تاریک ۳۸، ۴۸	افریقای جنوبی ۲۵۸، ۹۶۶، ۱۰۰۵، ۱۰۱۸
احیان، مجلس انگلیس ۳۸، ۴۸، ۴۹، ۵۲-۵۵	۱۰۹۹، ۱۱۲۹، ۱۱۴۰، ۱۲۳۶، ۱۳۶۶
۵۸، ۶۲، ۶۶، ۷۰، ۷۶، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰	۱۴۱۳، ۱۴۵۹، ۱۵۶۷
۱۵۲، ۱۸۴، ۱۸۹-۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۶-۲۱۸	افریقای شرقی ۱۷۳، ۱۱۳۱، ۱۱۳۶، ۱۱۴۰

اقیانوسیه ۹۹۶، ۹۹۸	۱۴۶۰، ۱۴۸۵
اکبر (پادشاه هند) ۲۴۷	افریقای شرقی آلمان ۱۱۳۶
اکره ۲۴۷	افریقای شمالی ۱۱، ۱۹۴، ۲۱۱، ۷۹۳، ۱۱۱۵،
اکسلاشایل (آخن) ۱۵۷۷، ۴۱	۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۴۷۹، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵،
اکسلاشایل (عهدنامه صلح) ۲۲۷، ۴۳۹، ۴۴۱،	۱۴۹۲، ۱۵۱۳، ۱۵۲۲، ۱۵۳۲
۴۴۳	افریقای غربی ۳۶۳، ۱۱۳۶
اکسل راد ۱۲۵۸، ۱۲۵۹	افغانستان / افغان ها ۳۷۰، ۴۴۷، ۶۷۰، ۱۰۹۴،
اکس مینیستر ۴۰۵	۱۱۵۱، ۱۱۵۰
اکمپیس، توماس ۱۱۴	افلاطون ۱۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۷۲
اکونومیست ها ۵۱۵	اقتصاد کلاسیک ۷۵۸، ۷۵۹
اگزنس تیرنا ۲۳۳	اقتصادیون ۷۵۹، ۷۶۵، ۷۶۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۷۷
التوسین (جزیره) ۱۲۹۵، ۱۴۸۷	۱۰۱۹، ۱۱۴۶، ۱۳۵۲، ۱۳۸۲، ۱۳۸۹
الب (جزیره) ۴۱، ۲۳۶، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۵۴، ۳۵۵،	اقلیدس ۱۰۵۸
۷۱۲، ۷۸۴، ۸۵۶، ۸۶۳، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۳۹،	اقیانوس اطلس ۱۱۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸،
۱۰۳۸، ۱۳۵۰، ۱۵۰۸	۲۲۶، ۲۴۵، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۴۳، ۵۶۷،
الب (رود) ۷۲۴، ۷۳۳، ۸۵۶، ۸۶۵، ۹۳۴، ۱۴۹۶،	۷۳۲، ۷۳۳، ۷۹۳، ۹۱۷، ۱۰۰۴، ۱۲۰۱،
۱۵۴۴	۱۳۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۷، ۱۴۸۹، ۱۴۹۱،
الجزایر ۲۳، ۳۱، ۳۵، ۳۳۶، ۷۹۳، ۱۰۹۱، ۱۱۱۳،	۱۴۹۳، ۱۴۹۷، ۱۵۱۹
۱۱۲۰، ۱۱۲۳، ۱۱۲۶، ۱۱۳۶، ۱۱۹۷،	اقیانوس کبیر ۱۷۵، ۲۵۶، ۳۷۰، ۳۷۸، ۴۲۵،
۱۴۷۶، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵،	۵۵۳، ۷۲۵، ۹۴۱، ۹۵۵، ۱۰۶۶، ۱۱۱۰،
العلمین ۱۴۸۵، ۱۴۹۲، ۱۴۹۷	۱۱۱۲، ۱۱۴۷، ۱۲۰۱، ۱۲۳۶، ۱۳۷۲،
الکساندرا (تزاریهای روسیه) ۱۲۷۸	۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۹۰، ۱۴۹۴،
الکساندر اول (تزار روسیه) ۵۵۶، ۶۶۶، ۶۷۰،	۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۵۰۳، ۱۵۱۵، ۱۵۱۹،
۷۱۸، ۷۹۱، ۸۰۰، ۱۴۸۲	۱۵۴۷
الکساندر (پادشاه لهستان) ۳۷۸، ۶۶۶ - ۶۶۸،	اقیانوس هند ۳۶، ۱۷۵، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۸۴، ۷۲۵،
۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۸	۱۱۴۴، ۱۱۴۶، ۱۴۸۵، ۱۴۸۷، ۱۵۱۹

الکساندر دوم ۹۰۳، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵،

۹۴۷ - ۹۵۰، ۹۵۷، ۱۲۵۱، ۱۶۰۵

الکساندر سوم ۹۵۰، ۱۲۴۸، ۱۲۵۱، ۱۲۵۹

الکساندر ششم (پاپ) ۹۵

الکسیس (فرزند پطرس) ۳۸۴

ال گرشو ۱۹۸

اله گینی (جبال) ۹۵۴

الهیون ۱۱۷، ۲۱۰، ۲۵۵، ۵۰۰

الیزابت فارنز (ملکه اسپانیا) ۴۱۸

الیزابت (ملکه انگلیس) ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۹۲،

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵ - ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۶۹، ۲۷۰،

۲۷۳، ۱۰۹۳، ۱۵۶۵، ۱۵۸۹، ۱۵۹۵، ۱۵۹۷،

۱۶۰۵

الیزابت (ملکه روسیه) ۴۴۳، ۵۴۸

الیگارشی ۱۸، ۱۰۸، ۶۸۹، ۷۰۵

الیگارشی بورژوا ۱۸۸، ۲۱۶

الی گنی ۴۴۵

امپایراستیت ۱۹

امپراتوری مقدس آلمان ۱۴۴۰

امپراتوری مقدس روم ۴۹، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۳۷،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۵ - ۱۵۷، ۱۶۹،

۱۹۸، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲،

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۸،

۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲،

۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۱ - ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۷،

۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۴ - ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۲،

۳۸۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۴۸، ۵۳۸، ۵۴۹،

۵۷۷، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۹، ۷۰۸،

۷۰۹، ۷۱۳، ۷۲۶، ۷۳۰، ۷۹۲، ۸۴۷، ۸۶۰

امپریالیزم ۱۰۷۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۱ - ۱۰۹۴، ۱۰۹۶ -

۱۰۹۹، ۱۱۰۱ - ۱۱۰۳، ۱۱۰۵، ۱۱۰۸ -

۱۱۱۱، ۱۱۱۹، ۱۱۲۴، ۱۱۳۰، ۱۱۳۵،

۱۱۳۶، ۱۱۴۱، ۱۱۴۳، ۱۱۴۷، ۱۱۵۰،

۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۶۰، ۱۱۸۵، ۱۲۲۱،

۱۲۶۲، ۱۲۲۴، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۲،

۱۳۶۸، ۱۳۷۱، ۱۴۴۷، ۱۴۸۷، ۱۵۰۴،

۱۵۱۳، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۴۰، ۱۵۴۹،

۱۵۸۱

امپریالیست / امپریالیستی ۱۱۱۸، ۱۱۲۰، ۱۱۳۶،

۱۱۳۷، ۱۲۰۹، ۱۵۱۸

امریکا / امریکایی / امریکایی ها ۱۲، ۱۳، ۱۹،

۴۳، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۳،

۱۴۵، ۱۶۰، ۱۷۴ - ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹،

۱۹۵، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۴۸،

۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۲ -

۳۱۴، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶ -

۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۷،

۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۴ -

۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۴،

۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۶،

۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۸ -

۵۸۸، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۲، ۶۴۹،

۱۴۵۶، ۱۴۶۱، ۱۴۶۳، ۱۴۷۷ - ۱۴۷۹،	۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۷۱، ۶۸۹، ۶۹۴،
۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۳ -	۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۲۴، ۷۲۵،
۱۴۹۷، ۱۵۰۰، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۱۲،	۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۶،
۱۵۱۵ - ۱۵۱۹، ۱۵۲۲، ۱۵۲۵ - ۱۵۲۸،	۷۸۰، ۷۹۶ - ۷۹۸، ۸۰۳، ۸۱۶، ۸۱۹، ۸۳۵،
۱۵۳۰، ۱۵۳۲، ۱۵۳۴، ۱۵۳۸ - ۱۵۴۰،	۸۶۱ - ۸۶۴، ۸۶۸، ۸۷۵، ۸۹۷، ۹۰۲، ۹۲۶،
۱۵۴۴ - ۱۵۵۳، ۱۵۶۲، ۱۵۶۷، ۱۵۷۴،	۹۲۹، ۹۳۸، ۹۴۳، ۹۵۱ - ۹۵۹، ۹۶۱، ۹۶۲،
۱۵۷۶، ۱۵۷۹، ۱۵۸۳، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷،	۹۶۴ - ۹۶۶، ۹۶۸، ۹۷۱ - ۹۷۳، ۹۸۳، ۹۸۵،
امریکای اسپانیا (مستعمره) ۳۱۰، ۴۱۷، ۷۹۵،	۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۲، ۹۹۸، ۱۰۰۴ - ۱۰۰۷،
۱۵۸۱	۱۰۱۰، ۱۰۱۶ - ۱۰۱۸، ۱۰۲۱ - ۱۰۲۳،
امریکای جدید ۹۵۳	۱۰۴۴، ۱۰۵۸، ۱۰۶۱، ۱۰۷۴، ۱۰۷۷ -
امریکای جنوبی ۲۰۷، ۲۵۶، ۴۳۱، ۷۰۱، ۷۹۷،	۱۰۷۹، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۷، ۱۰۸۹،
۹۵۴، ۱۰۱۶، ۱۰۲۰، ۱۲۲۷،	۱۰۹۲، ۱۰۹۴ - ۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲،
امریکای شمالی ۲۶۷، ۴۰۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳،	۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸ - ۱۱۱۲، ۱۱۱۵،
۴۸۴، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۷۵، ۶۶۰، ۶۹۸، ۸۹۹،	۱۱۱۸، ۱۱۲۵، ۱۱۳۰، ۱۱۳۲ - ۱۱۳۴،
۹۱۰، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۶۵، ۹۶۶، ۱۰۱۶،	۱۱۴۰، ۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۱۵۸، ۱۱۶۴،
۱۰۲۰، ۱۰۹۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۵، ۱۱۴۶،	۱۱۷۴، ۱۱۷۶، ۱۱۹۳ - ۱۱۹۶، ۱۱۹۹ -
۱۴۸۹	۱۲۰۲، ۱۲۰۹ - ۱۲۱۶، ۱۲۱۹، ۱۲۲۴ -
امریکای قدیم ۹۵۳	۱۲۲۷، ۱۲۳۲، ۱۲۳۵، ۱۲۳۷، ۱۲۴۳،
امریکای لاتین ۵۷۶، ۹۵۷، ۹۸۸، ۹۹۶، ۱۰۰۴،	۱۲۴۴، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۶، ۱۲۸۶ -
۱۰۹۷، ۱۱۰۸، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۴۵۰،	۱۲۸۸، ۱۲۹۵، ۱۳۱۴ - ۱۳۱۹، ۱۳۲۹،
۱۴۸۷، ۱۴۷۹	۱۳۳۸، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۴، ۱۳۵۶،
امسک ۱۲۸۶	۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۲، ۱۳۷۰، ۱۳۷۲،
امسن (پیام) ۹۲۸	۱۳۷۶، ۱۳۷۸، ۱۳۸۰، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴،
امیان (عهدنامه صلح) ۶۶۲	۱۳۸۶، ۱۳۸۹ - ۱۳۹۲، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷،
امیدنیک (دماغه) ۴۴۳، ۶۴۲، ۷۲۵، ۱۱۳۷،	۱۳۹۹ - ۱۴۰۵، ۱۴۰۷، ۱۴۱۰ - ۱۴۱۲،
۱۱۳۸	۱۴۱۴، ۱۴۲۰، ۱۴۳۴، ۱۴۳۶، ۱۴۴۷،

امیل (کتاب) ۵۲۴	انقلاب پطر ۳۸۳، ۳۸۴، ۵۴۸
انبیا ۲۷۴	انقلاب روسیه ۵۷۳، ۵۸۱، ۶۱۸، ۹۵۰، ۱۱۶۶
انترناسیونال ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴	۱۲۰۷، ۱۲۴۱، ۱۲۴۵، ۱۲۴۷، ۱۲۴۹
۱۰۵۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۵۷۹، ۱۵۸۱	۱۳۲۰، ۱۳۲۵، ۱۳۴۳، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲
۱۵۸۵	انقلاب کبیر فرانسه ۴۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۵۹
انترناسیونال دوم ۱۰۵۲، ۱۵۸۱	۳۸۳، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۱۵، ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۵۷
انترناسیونال سوم ۱۳۲۷	۵۵۸، ۵۷۰، ۶۶۶، ۷۳۵، ۷۴۵، ۷۶۱، ۷۶۵
انترناسیونالیزم ۱۴۳۴	۷۶۷، ۷۶۸، ۷۸۵، ۷۹۴، ۸۰۶، ۸۱۰، ۸۲۳
انترناسیونالیست ۷۹۲	۸۷۵، ۸۷۸، ۹۰۰، ۹۷۲، ۹۹۷، ۱۰۴۵
انتیل ۶۶۳	۱۰۷۰، ۱۱۱۶، ۱۲۸۵
انجیل، اناجیل ۳۶، ۴۰، ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۳۴ - ۱۳۶	انقلاب مجلل ۲۸۷، ۴۲۳، ۵۰۶، ۷۴۸، ۸۰۹
۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۷۶، ۳۷۴	۱۵۷۰
۴۷۹، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۲۰، ۵۲۲	انقلابیون ۱۳۱، ۱۳۲، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۹۳، ۵۹۶
۵۲۶، ۵۷۸، ۷۷۸، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۶۴، ۱۵۶۶	۶۱۰ - ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۵
اندونزی ۱۷۳، ۲۳۶، ۲۵۸، ۹۰۰، ۹۶۶، ۱۱۴۱ -	۶۲۶، ۶۵۲، ۶۶۶، ۷۰۱، ۷۷۰، ۷۷۹، ۷۸۹
۱۱۴۳، ۱۱۴۷، ۱۱۶۶، ۱۴۹۶، ۱۵۱۳	۷۹۱، ۷۹۳ - ۷۹۵، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۳، ۸۰۴
۱۵۱۵، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱	۸۲۷، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۷
۱۵۴۹، ۱۵۶۷، ۱۵۸۸	۸۵۹ - ۸۶۲، ۸۶۴، ۸۶۸، ۸۷۵، ۹۰۱، ۹۰۴
اندیوی دوالیزم ۷۶۱	۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۱۸، ۹۲۴، ۹۴۴، ۹۴۸
انطاکیه ۱۱۹۸، ۱۲۰۱	۹۴۹، ۱۰۴۷، ۱۰۵۰، ۱۰۷۳، ۱۰۸۳، ۱۱۰۹
انفلاسیون ۶۳۰، ۶۳۴، ۶۴۰، ۷۰۱، ۱۲۲۷	۱۱۱۰، ۱۱۵۴، ۱۱۸۱، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸
۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۸۹، ۱۳۹۸، ۱۴۱۷	۱۲۵۲ - ۱۲۵۸، ۱۲۶۰، ۱۲۶۴، ۱۲۶۷ -
۱۴۲۷، ۱۴۳۵، ۱۴۳۷، ۱۵۱۶، ۱۵۳۲	۱۲۷۳، ۱۲۷۵، ۱۲۸۰، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴
۱۵۸۵	۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۹، ۱۲۹۹، ۱۳۲۹
انقلاب امریکا ۱۷۶، ۴۱۲، ۴۵۳، ۵۵۹، ۵۶۰	۱۳۴۰، ۱۳۶۱، ۱۳۷۲، ۱۴۳۵، ۱۴۳۸
۵۶۳، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۹۳، ۶۱۵	۱۴۴۴، ۱۵۰۹، ۱۵۳۲، ۱۵۴۴

۳۲۷، ۳۴۵، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶،
 ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴،
 ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹،
 ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۶۵،
 ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴،
 ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۶، ۵۱۹،
 ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۷،
 ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۸،
 ۵۸۹، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۰،
 ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۵۰،
 ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۸۱،
 ۶۸۳، ۶۹۳، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۱۲، ۷۱۷،
 ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴،
 ۷۴۷، ۷۵۴، ۷۵۷، ۷۶۰، ۷۶۶، ۷۷۰، ۷۷۲،
 ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۳، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۲،
 ۷۹۵، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۶، ۸۰۸،
 ۸۲۳، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۴۵،
 ۸۴۷، ۸۵۲، ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۶۸،
 ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۶، ۸۹۰، ۸۹۲،
 ۸۹۹، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۲۴،
 ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۳۸، ۹۴۱، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۶،
 ۹۵۹، ۹۶۱، ۹۶۷، ۹۷۴، ۹۷۷، ۹۸۴، ۹۸۵،
 ۹۸۸، ۹۹۵، ۱۰۰۱، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۷،
 ۱۰۱۰، ۱۰۱۲، ۱۰۱۴، ۱۰۲۰، ۱۰۲۳،
 ۱۰۲۵، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱، ۱۰۳۴،
 ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵

انقلابیون افراطی ۶۳۱
 انقلابیون امریکا ۵۶۰
 انقلابیون بورژوا ۶۲۱
 انقلابیون دست چپ ۱۲۷۲
 انقلابیون سوسیال ۱۲۵۸ - ۱۲۶۰، ۱۲۶۷،
 ۱۲۶۹، ۱۲۷۲، ۱۲۷۵، ۱۲۸۰، ۱۲۸۳،
 ۱۲۸۴، ۱۲۸۶، ۱۲۹۹، ۱۳۳۵
 انقلابیون فرانسه ۶۰۲، ۶۱۵، ۶۲۰، ۷۰۵
 انقلابیون مذهبی ۱۳۱، ۱۴۱
 انقلابیون هلند ۲۰۶
 انگلیزیسیون ۱۶۳، ۱۶۴
 انگلیزیسیون اسپانیا ۱۶۴
 انگلیزیسیون پاپ ۱۶۴
 انگلیزیسیون روم ۱۶۴
 انگلستان / انگلیس / انگلیسی / انگلیسی‌ها ۱۶،
 ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۴، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۹،
 ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۸۱، ۸۸،
 ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۹،
 ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵،
 ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲،
 ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۰،
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۱،
 ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱،
 ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۷،
 ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۰،
 ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۳

۱۶۰۲، ۱۶۰۱، ۱۵۹۷ - ۱۵۹۵	۱۱۰۶، ۱۱۰۳، ۱۱۰۲، ۱۰۵۲ - ۱۰۴۷
انگلس، فردریک ۷۷۰، ۷۷۳، ۸۷۴ - ۸۷۶، ۸۷۹	۱۱۰۷، ۱۱۰۹، ۱۱۱۲، ۱۱۱۵، ۱۱۱۹
۸۸۲، ۱۰۴۶، ۱۰۴۹، ۱۲۵۷، ۱۲۶۰، ۱۲۶۲	۱۱۲۰، ۱۱۲۲، ۱۱۲۵ - ۱۱۲۷، ۱۱۳۱
۱۲۶۳، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹، ۱۵۱۲، ۱۵۷۷	۱۱۳۶ - ۱۱۳۸، ۱۱۴۰ - ۱۱۴۴، ۱۱۴۶
انگلند ۳۱۲، ۳۱۴، ۷۵۴، ۷۵۶	۱۱۴۷، ۱۱۵۰ - ۱۱۵۲، ۱۱۵۴ - ۱۱۵۶
انگلساکسون ۹۵۴، ۱۰۰۵، ۱۰۸۰، ۱۱۰۳	۱۱۶۴، ۱۱۷۲ - ۱۱۷۶، ۱۱۷۸، ۱۱۸۰
۱۱۷۴	۱۱۸۲ - ۱۱۸۴، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۹۳ -
انگلساکسون عیسوی ۴۰	۱۲۰۱، ۱۲۰۳، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۱۰
انگل ها ۳۴	۱۲۱۱، ۱۲۱۳ - ۱۲۱۶، ۱۲۲۴ - ۱۲۲۹
انگلیس (بانک) ۳۱۰، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۷	۱۲۳۳، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴
۴۳۰، ۴۴۱	۱۲۵۳، ۱۲۶۰، ۱۲۶۲، ۱۲۷۸، ۱۲۸۴
انگلیس (پارلمان) ۶۲، ۱۴۷، ۱۸۷، ۲۷۰ - ۲۷۲	۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۳۱۱، ۱۳۱۴، ۱۳۱۶
۲۸۵، ۲۸۶	۱۳۱۷، ۱۳۲۹، ۱۳۳۸ - ۱۳۵۰، ۱۳۵۲
انگلیس پروتستان ۱۴۹، ۲۰۱	۱۳۵۴ - ۱۳۵۶، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۴، ۱۳۶۶
انگلیس (کلیسا) ۷۶۶، ۸۰۸، ۸۱۳، ۱۰۳۴	۱۳۶۷، ۱۳۸۸ - ۱۳۹۰، ۱۳۹۹، ۱۴۰۱
۱۰۳۷، ۱۰۳۷، ۱۰۶۹	۱۴۰۴، ۱۴۰۷ - ۱۴۱۴، ۱۴۲۱، ۱۴۲۵
انگلیس (کلیسای کاتولیک) ۱۴۷	۱۴۴۷، ۱۴۴۹ - ۱۴۵۳، ۱۴۵۶ - ۱۴۵۸
انگلیکان / انگلیکان ها ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰	۱۴۶۲ - ۱۴۶۴، ۱۴۶۸ - ۱۴۷۰، ۱۴۷۴ -
۱۵۶، ۱۶۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰ -	۱۴۷۹، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶
۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۲۳، ۴۹۱	۱۴۸۹، ۱۴۹۱ - ۱۴۹۷، ۱۵۰۰ - ۱۵۰۲
۵۰۳، ۵۲۶، ۵۶۲، ۵۷۳	۱۵۰۴، ۱۵۰۸، ۱۵۱۰، ۱۵۱۳ - ۱۵۱۵
انگلیکان (مذهب) ۱۰۳۷، ۱۰۳۹	۱۵۱۹، ۱۵۲۲، ۱۵۲۶، ۱۵۲۸ - ۱۵۳۰
انگلیکن (کلیسا) ۱۳۱	۱۵۴۰، ۱۵۴۴، ۱۵۴۸، ۱۵۵۱ - ۱۵۵۴
انگولا ۱۱۳۱	۱۵۵۹ - ۱۵۶۱، ۱۵۶۴، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷
انگین (دوک) ۶۶۷	۱۵۶۹ - ۱۵۷۱، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۶
انوالید ۸۳۸	۱۵۷۶، ۱۵۷۷ - ۱۵۷۹، ۱۵۸۳ - ۱۵۸۸

اوژن، رابرت ۱۰۴۸	اوژر ۶۴۳
اويرايان، برونتر ۸۲۱	اوژن بهارنه ۶۸۳
اويوسون ۴۰۵	اوژن (پرنس اميرساوي) ۳۰۹
اويوک ۱۱۳۶	اوژين ۸۸۸
اوتارا ۱۴۱۲، ۱۴۱۱، ۱۳۹۰	اويستان (کمپاني) ۴۱۹
اوترانتو، دوک ۶۷۹	اوکام ۹۱
اوترخت (اتحاد) ۲۰۹، ۲۰۶	اوکراني، اوکراني‌ها ۳۹۱، ۳۶۹، ۳۲۲، ۳۲۲
اوترخت (عهدنامه صلح) ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۱	اوکرايني ۷۸۶، ۱۱۹۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۲۵
۴۳۷، ۳۹۷	۱۲۸۴، ۱۲۸۷، ۱۲۹۱، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴
اودر (رود) ۷۳۲، ۳۹۲، ۳۶۶، ۳۵۶	۱۲۴۱، ۱۲۴۳، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۹۵
اودسا ۱۲۸۸، ۱۲۸۷، ۱۰۲۰	اوکيناوا (جزيره) ۱۴۹۶
اودنارد ۳۱۰	اوکزيبورگ ۳۰۷، ۲۳۵، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۸۰
اوديسه ۱۷	اوکزيبورگ (عهدنامه صلح) ۲۲۷، ۱۴۱، ۱۴۰
اورال ۱۹، ۳۶۹، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۴۸۴	اوگستوس سوم ۳۸۸
اوران (بندر) ۱۴۷۶	اولرون ۶۵۱
اورانژ (خاندان) ۷۲۷، ۲۶۳، ۲۶۰، ۲۵۹	اولترامونتانيزم ۱۰۷۰
اورانژ (کشور) ۱۱۴۰، ۱۱۳۸	اولدساروم ۴۱۲
اوربان دوم (پاپ) ۷۶	اولفيلاس ۴۰
اورسيني ۹۰۹	اولم ۶۶۸، ۶۶۹
اورشتاد (نبرد) ۷۱۱، ۶۶۹	اولموتز ۸۶۴، ۸۶۵
اورلئان (دوک) ۴۲۰، ۴۲۱، ۵۱۷	اومانيسٽ‌ها ۴۹۳
اورلندر ۱۲۳۳، ۱۲۳۴	اوتناريو ۹۹۵، ۹۶۱
اورنگ زيب ۴۴۷	اون، رابرت ۷۶۸، ۷۶۹
اورينگون ۷۲۵	اوني تاريان ۱۴۵
اوزبورن ۱۰۳۶	اوهايو ۴۵۵، ۴۴۶، ۵۶۸، ۵۷۵
اوزنابروخ ۲۳۵	اوين يون ۸۸، ۸۹

ایالت آلمانی پروس ۳۵۲	۱۴۴۹، ۱۴۵۳، ۱۴۵۸ - ۱۴۶۰، ۱۴۶۲
ایرپود ۱۹	۱۴۶۳، ۱۴۶۶، ۱۴۷۶، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶
ایسن، هنریک ۱۰۶۶	۱۴۹۳، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۵۰۵، ۱۵۰۸
ایپر ۱۲۱۳	۱۵۰۹، ۱۵۳۱ - ۱۵۳۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۹
ایسیلاتنی، الکساندر ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۰۱	۱۵۵۴، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰
ایتالیا (انقلابیون) ۷۹۵	۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۹
ایتالیا / ایتالیایی ۲۳، ۲۴، ۳۴ - ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۵۳	۱۶۰۱، ۱۶۰۲
۵۵، ۵۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۹۱	ایتالیا (جمهوریخواهان) ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۳، ۹۰۹
۹۵، ۹۷ - ۱۰۰، ۱۰۲ - ۱۰۴، ۱۰۶ - ۱۱۲	ایتالیای جوان (انجمن) ۷۷۴
۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۰	ایتالیای شمالی ۸۴۹، ۸۵۰، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۸۸
۱۶۴، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۰۹	ایدآلیم ۱۴۴۸
۳۱۰، ۳۱۵، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۶۰	ایدآلیست ۶۲۷
۳۸۵، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۴۳، ۴۳۹	ایدآلیستی ۸۷۱، ۹۰۹
۴۰، ۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۶۹	ایدآلیستی رادیکال ۹۰۹
۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۷	ایران / ایرانیان / ایرانی / ایرانی‌ها ۱۶، ۲۳، ۳۵
۴۹۳، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹	

ایوان مخوف ۳۷۰ - ۳۷۲	۱۲۰۸، ۱۲۳۷، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۵۷۴
ایوب ۵۰۲	۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۹۵ - ۱۵۹۷
ایوجیما ۱۴۹۶	ایرلند / ایرلندی ۴۰، ۴۱، ۱۵۰، ۱۵۵، ۲۴۵
ایونی، مجمع الجزایر ۶۴۳، ۶۶۲، ۶۶۸، ۷۲۵	۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۶، ۴۴۴
بابف، گراکوس ۶۳۹، ۸۲۱	۴۹۱، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۶۴۲
بابویست‌ها ۶۳۹	ایرلند (پارلمان) ۲۸۶، ۵۶۳
باتاوی ۶۴۲، ۶۶۳	ایرلند جنوبی ۱۰۳۷، ۱۰۳۸
باتاویا ۲۵۶	ایرلند (دریا) ۴۰۷
باخ، الکساندر ۳۲۳، ۸۵۳	ایرلند شمالی ۲۰۸، ۲۶۷، ۱۰۳۷، ۱۴۱۳
باربانت ۲۰۳	ایرلند (کلیسا) ۱۵۰
باریدوس ۲۶۶، ۴۰۶، ۴۴۳	ایزیلا (ملکه اسپانیا) ۱۲۹، ۱۷۵، ۲۱۱
بارتولومی (قدیس) ۲۰۱	ایزولسکی ۱۱۷۹، ۱۱۸۰
بارث، کارل ۱۰۶۹	ایسادا ۹۷۳
بارسلون ۳۱۰، ۹۸۸، ۱۰۶۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۲	ایستری ۱۱۹۸
باروخ، برنارد ۱۲۲۶	ایسلند ۴۳، ۱۴۷۹
باستیل ۴۱۵، ۵۱۸، ۵۹۶، ۵۹۸، ۸۲۰، ۸۹۳	ایلو ۶۷۰
باسک ۱۶	ایلیاد ۱۷
باطوم ۱۱۲۲، ۱۱۲۳	ایلیری ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۹۴، ۶۹۹
باکو ۸۴۷، ۹۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۲، ۱۱۵۱، ۱۳۶۳	ایلی‌نوی ۵۶۸
باکونین، میخائیل ۸۴۷	اینچون ۱۵۴۷
بال ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۵، ۲۳۲، ۲۵۶، ۲۹۲	ایندیانای آمریکا ۵۶۸، ۷۶۹
۴۷۶، ۴۷۹، ۹۸۶، ۱۰۵۰، ۱۰۷۳، ۱۱۱۲	اینشتین، آلبرت ۱۵۸۲
۱۲۳۴، ۱۳۵۶	اینوسان سوم (پاپ) ۷۰
بالثار (جزیره) ۱۲۳	اینوسان هشتم (پاپ) ۹۴
بالتیک ۳۲، ۵۴، ۵۵، ۷۸، ۱۴۱، ۲۲۶، ۲۳۱	ایوان سوم (دوک مسکو) ۳۶۸
۲۵۶، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۳، ۳۵۴	ایوان ششم ۵۴۸

بایرون ۷۶۲	۳۶۹ - ۳۷۶ - ۳۷۸ - ۵۴۸ - ۷۰۰ - ۸۶۰ - ۸۶۲
ببینگتون مکالی، توماس ۸۱۸	۹۰۳ - ۹۱۷ - ۹۲۱ - ۱۰۲۰ - ۱۱۶۴ - ۱۲۰۹
بت پرستان ۴۱، ۲۱۰	۱۲۳۱ - ۱۲۸۴ - ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ - ۱۲۸۸
بنقام، جرمنی ۷۶۶	۱۳۲۵ - ۱۳۴۳ - ۱۴۶۷ - ۱۴۶۸ - ۱۴۷۴
بنهون ۶۴۸	۱۴۸۲ - ۱۴۹۵ - ۱۵۰۸ - ۱۵۱۱ - ۱۵۱۹
بتی چلی، ساندرو (نقاش) ۷۸	۱۵۴۴ - ۱۵۶۲ - ۱۴۸۸
بخارست ۳۸۹، ۷۷۷	استانلی ۱۴۱۱
برادران زندگی عام (جمعیت) ۱۱۶، ۱۶۱، ۲۰۲	ن (دریاچه) ۱۳۱۵
برادوک (ژنرال) ۴۴۶	بالکان ۱۷، ۴۴، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۵۵۴
برازا ۱۱۳۱	۵۵۵ - ۶۶۰ - ۶۶۸ - ۶۷۵ - ۶۷۹ - ۶۹۹ - ۷۰۷
براگانزا ۲۳۴، ۷۳۰	۷۲۴ - ۷۲۷ - ۷۷۲ - ۷۷۸ - ۷۹۶ - ۸۰۱ - ۸۰۲
براندنبورگ ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۸، ۲۳۶، ۲۶۳، ۳۰۶	۸۴۷ - ۹۰۳ - ۹۲۹ - ۹۴۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۹۹
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۰	۱۱۱۳ - ۱۱۱۵ - ۱۱۱۷ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳
۳۳۱، ۳۵۳ - ۳۵۷، ۳۶۰ - ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۶	۱۱۲۷ - ۱۱۶۵ - ۱۱۷۳ - ۱۱۷۶ - ۱۱۷۸ -
۴۳۶، ۴۴۲، ۴۴۳، ۵۵۴، ۹۲۰، ۱۵۶۸	۱۱۸۲ - ۱۱۹۷ - ۱۲۰۳ - ۱۳۴۳ - ۱۳۶۳
۱۶۰۰	۱۴۸۲ - ۱۴۸۳ - ۱۵۰۲ - ۱۵۰۵ - ۱۵۶۳
براندنبورگ پروس ۳۵۵	۱۵۸۳ - ۱۵۸۴ - ۱۰۲۰
براندنبورگ پومرانی ۳۶۳	بالکان (جنگ اول) ۱۱۸۰
براندنبورگ فرانسه ۳۵۷	بانی پرنس چارلی ۴۲۴
برایت، جان ۸۱۴	باویر ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۴
بربری / بربری ها ۲۷، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۷۱، ۵۴۹	۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۳۰ - ۳۴۹ - ۳۶۰
۹۳۸، ۹۳۹	۴۳۷ - ۴۳۹ - ۵۳۵ - ۵۳۸ - ۶۶۴ - ۶۶۹ - ۶۸۳
برتانی ۵۳۳، ۵۶۱، ۵۶۲	۶۹۰ - ۶۹۱ - ۷۳۰ - ۷۸۸ - ۷۹۲ - ۸۶۳ - ۹۱۸
برتانی (مجلس شورا) ۵۳۳	۹۲۲ - ۹۲۶ - ۱۳۴۰ - ۱۴۳۴ - ۱۴۳۵ - ۱۴۴۰
برتین فلد ۲۳۳	۱۵۹۴
بردو ۲۲۲، ۲۵۶، ۵۱۷، ۶۲۶، ۸۸۷	باهیا ۲۵۸

۱۵۵۲، ۱۲۶۰، ۱۱۳۲	برزیل / برزیلی ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۳۶، ۲۵۸، ۱۰۰۴،
بروکسل (پیمان) ۱۵۵۲	۱۰۰۵، ۱۰۱۷، ۱۱۰۵، ۱۲۲۸، ۱۳۸۳،
بروک فارم (نهضت) ۷۶۹	۱۳۸۹، ۱۳۹۰
بروک (وایکونت بالینگ) ۴۲۵	برسلاو ۵۳۸
برومر ۶۴۹، ۶۴۶، ۶۳۲	برک، ادموند ۳۹۱، ۵۶۴، ۶۰۵، ۶۱۶ - ۶۱۸،
برهمن (بندن) ۶۸۲	۷۸۰، ۷۸۴، ۹۶۶، ۱۲۵۲، ۱۵۷۴
برهمنی ۱۷۳	برلن ۲۴۱، ۲۶۳، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۳،
بریا ۱۵۱۳	۳۶۵، ۳۵۲، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۹۷، ۷۰۷، ۷۱۱،
بریتانیا ۸۷۴، ۱۰۵۰، ۱۰۸۲، ۱۴۷۷، ۱۴۷۹،	۷۱۲، ۸۴۵، ۸۵۵ - ۸۵۸، ۸۶۱، ۸۶۲، ۹۲۸،
۱۴۸۵، ۱۵۸۷، ۱۵۹۵	۹۲۹، ۱۰۰۱، ۱۱۱۹، ۱۱۲۲ - ۱۱۲۴، ۱۱۳۱،
بریتانی / بریتانیای کبیر ۲۱۵، ۲۸۶، ۳۱۴، ۴۱۷،	- ۱۱۳۳، ۱۱۷۲، ۱۲۱۸، ۱۳۲۶، ۱۳۴۹،
۵۶۲ - ۵۶۷، ۵۷۰ - ۵۷۲، ۵۸۹، ۶۳۵	۱۴۳۵، ۱۴۵۰، ۱۴۶۲، ۱۴۹۶، ۱۵۰۰،
بریتیش ۲۸۶	۱۵۰۱، ۱۵۴۶، ۱۵۸۱، ۱۵۸۶
بريستول ۳۱۴، ۸۱۰	برلن (انقلابيون) ۸۶۱
بريسو ۵۷۶، ۶۱۹	برلن (پیمان) ۱۱۲۳
برینگ، ایولین ۱۱۲۶	برلن (کنفرانس) ۱۱۲۳، ۱۱۳۱ - ۱۱۳۳، ۱۱۷۲،
بری یان، آریس تید ۱۳۵۵، ۱۳۵۶	۱۵۸۱
بری، لومنی ۵۹۱	برلن (مجلس) ۸۵۸
بسارابی ۳۷۸، ۷۲۴، ۱۲۸۸، ۱۲۹۲، ۱۴۸۲	برن ۱۳۲۶، ۱۳۲۷
بسفور (تنگه بغاز) ۱۱۱۹، ۱۲۰۰	برنادوت ۷۲۱
بظلمیوس ۴۱۷، ۴۷۳ - ۴۷۳	برنر ۱۴۵۸
بغداد ۴۵، ۱۱۲۴	برنشتاین، ادوارد ۱۰۵۴
بکاریا، مارکی ۵۱۶	بروز ۵۴، ۲۰۶
بکر، بالتازار ۲۵۴	بروس (دکتر) ۱۰۵۱
بلاکستون ۵۵۰	بروسی ۳۵۴
بلاکون ۱۳۲۶، ۱۳۴۴	بروکسل ۲۰۳، ۴۲۸، ۸۰۵، ۱۰۵۰، ۱۱۳۰،

۱۴۴۷، ۱۴۳۸، ۱۳۶۲، ۱۳۴۸، ۱۳۲۷	۱۰۴۶، ۸۳۲، ۸۳۱، ۸۲۱، ۷۷۰، ۷۷۰
۱۵۸۵، ۱۵۸۳	بلژیک / بلژیک ۲۳، ۲۷، ۵۳، ۱۴۵، ۲۰۲، ۲۰۳
بلغارستان / بلغارها / بلغاری ۳۲۲، ۳۳۹، ۷۷۸	۲۲۴، ۲۳۴، ۲۴۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴
۱۱۲۲، ۱۱۱۸، ۱۱۱۷، ۱۱۱۲، ۱۰۴۴، ۹۰۰	۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۹، ۴۱۷، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱
۱۱۹۷، ۱۱۸۰، ۱۱۷۹، ۱۱۷۸، ۱۱۲۷	۴۴۳، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۴۱، ۵۴۳، ۶۱۶، ۶۲۳
۱۲۳۱، ۱۲۳۰، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۳۳۴	۶۲۵، ۶۲۳، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۶۳، ۶۶۷
۱۴۵۰، ۱۴۸۳، ۱۴۹۵، ۱۵۰۵، ۱۵۰۸	۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۴
۱۵۸۲، ۱۵۱۰	۷۲۷، ۷۳۳، ۷۶۰، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۱۷، ۸۱۸
بلغراد ۳۴۵	۸۶۷، ۸۹۱، ۹۸۸، ۱۰۰۳، ۱۰۱۰، ۱۰۱۲
بلنهایم ۳۰۹	۱۰۴۳، ۱۰۴۸، ۱۰۵۱، ۱۱۳۰، ۱۱۳۲
بلوم، لئون ۱۴۲۱ - ۱۴۱۹	۱۱۳۳، ۱۱۸۳، ۱۱۸۸، ۱۱۹۸، ۱۲۰۱
بلینی، جیوانی (نقاش ایتالیایی) ۱۰۴، ۱۰۰	۱۲۱۸، ۱۲۳۴، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۳۵۴
بنپارت (خاندان) ۷۸۵، ۷۸۳، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۶۸	۱۳۵۶، ۱۴۴۹، ۱۴۵۵، ۱۴۵۹، ۱۴۷۵
۸۷۲، ۸۷۵، ۸۸۵، ۸۸۷، ۹۰۹، ۹۲۸، ۱۵۳۱	۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۵۵۲، ۱۵۷۸
۱۵۷۶، ۱۶۰۴	بلژیک جدید ۲۰۹
بنپارتیزم / بنپارتیست / بنپارتیست ها ۸۲۸	بلژیک (مجلس ملی) ۸۰۶
۸۸۵، ۸۴۰	بلشویست ۱۲۸۸
بنگاله ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۶۴	بلشویسم ۱۲۳۵، ۱۲۴۳، ۱۲۶۱، ۱۲۶۵، ۱۲۸۶
بنهوتو (پرنس) ۶۷۹	۱۲۸۷، ۱۳۲۹، ۱۳۴۸، ۱۴۲۱، ۱۴۲۶
بنی اسرائیل ۵۲۰، ۱۰۶۸	۱۴۳۱، ۱۴۳۷، ۱۴۴۷، ۱۴۴۹، ۱۴۵۷
بنیفانس هشتم (پاپ) ۸۸، ۹۴	۱۵۰۸، ۱۴۶۲
بوئر ۱۰۹۴، ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۶۴، ۱۱۷۳	بلشویک / بلشویک ها ۱۰۵۵، ۱۲۰۸، ۱۲۱۰
۱۵۸۱، ۱۲۱۰	۱۲۳۱، ۱۲۴۱، ۱۲۴۷، ۱۲۴۹، ۱۲۵۶
بوچر ۴۰۵	۱۲۶۰، ۱۲۶۲، ۱۲۶۹، ۱۲۷۲، ۱۲۷۵
بوخارین ۱۳۲۱	۱۲۷۶، ۱۲۸۰، ۱۲۸۹، ۱۲۹۹، ۱۳۰۴
بوخلو ۱۱۸۰	۱۳۰۷، ۱۳۱۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۴، ۱۳۲۶

۱۰۸۱، ۱۲۶۲ - ۱۲۶۴، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴	بوخنوالد ۱۴۷۷
۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۵، ۱۳۰۱، ۱۳۰۳ -	بودا ۲۵
۱۳۰۴، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۱۲، ۱۳۲۰	بوداپست ۷۷۷، ۸۲۸، ۸۵۰، ۹۳۸
۱۳۲۱، ۱۳۲۳، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۴۴۴	بودایی / بوداییان ۹۷۱، ۹۷۶
بورگاندی ۱۲۹، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۴	بودن، ژان ۲۲۰
۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۸	بوربون / بوربون‌ها ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۹۳
بورگاندی شرقی ۲۲۵	۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۶۱، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۹
بورگن لند ۱۳۴۱	۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۵۳۱، ۵۹۸، ۶۲۵
بورنئو ۱۱۴۲، ۱۳۸۶	۶۳۹، ۶۴۰، ۶۵۱، ۷۰۵، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۴
بورودینو ۷۱۹	۷۳۰، ۷۳۳، ۷۳۴
بوروکراسی ۸۷، ۶۰۶	بوربون فرانسه ۵۳۰، ۵۷۰
بورج (گزارش) ۱۵۲۹	بوربون‌های اسپانیا ۴۴۰، ۶۶۲، ۶۷۲
بوستون (بندر) ۵۶۸	بورژ ۹۴
بوسنی ۳۳۷، ۹۲۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳	بورژوا / بورژوازی / بورژواها ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۸
۱۱۲۷، ۱۱۷۸ - ۱۱۸۱، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴	۲۵۳، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵ - ۲۹۸، ۳۰۰
بوسو (اسقف) ۲۹۴	۳۰۳، ۳۲۰، ۳۶۴، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۱
بوشل ۶۸۹	۴۳۰، ۴۳۴، ۵۱۴، ۵۱۷ - ۵۱۹، ۵۳۲، ۵۳۳
بوشیدو ۹۷۱	۵۴۳، ۵۸۵ - ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۳ - ۵۹۵، ۵۹۸
بوکاجیو ۱۰۳	۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۲۵، ۶۲۹
بوکویتا ۱۳۴۱	۶۳۱، ۶۳۳ - ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۳
بولانژه، ژنرال ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۴۱۷، ۱۵۸۲	۶۵۵، ۶۷۹، ۶۸۹، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۱۴
بولتاوا ۳۸۰	۷۷۰، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۱۷ - ۸۱۹، ۸۲۹
بولتون ۶۱۶	۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۷، ۸۵۹، ۸۶۰
بولگانین، نیکلای ۱۵۱۳	۸۶۸، ۸۷۰، ۸۷۵ - ۸۷۷، ۸۷۹ - ۸۸۲، ۸۹۰
بولونی ۸۳۷، ۱۵۶۳	۹۲۶، ۹۴۷، ۱۰۱۵، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱، ۱۰۴۵
بولونی (عهدنامه) ۱۲۳، ۱۵۴	۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۸۰

۷۷۷، ۱۳۳۰، ۱۵۶۳	بولیوار، سیمون ۷۹۶
بیزانس عیسوی (امپراتوری) ۸۱۲، ۳۳۶	بولیون، ماتئو ۷۵۳، ۱۴۲۸
بیسمارک ۳۴۲، ۳۵۷، ۸۷۲، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۰ -	بولیوی ۷۴۷
۹۲۲، ۹۲۴ - ۹۲۹، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۵، ۹۳۶،	بوند (فدراسیون) ۷۸۷
۹۳۹، ۹۵۵، ۱۰۲۶، ۱۰۳۸ - ۱۰۴۲، ۱۰۴۷،	بون (شهر) ۱۵۳۳
۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹، ۱۱۲۲،	بوهم ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۵۳، ۶۱، ۷۰، ۹۲، ۱۲۰،
۱۱۲۳، ۱۱۳۱، ۱۱۳۶، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳،	۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۳،
۱۲۱۹، ۱۲۳۵، ۱۳۵۰، ۱۴۴۰، ۱۴۴۴،	۱۹۰، ۱۹۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹ - ۲۳۱، ۲۳۳،
۱۵۰۲، ۱۵۸۰، ۱۵۸۲	۲۳۶، ۲۴۰، ۲۷۵، ۲۸۲، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۴۲،
بیکن، فرانسیس ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۷	۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۶،
بیل ۲۹۰، ۴۸۷، ۵۱۱	۳۷۳، ۴۲۶، ۴۳۸ - ۴۴۰، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۵۳، ۵۵۷،
بین‌النهرین ۱۳، ۳۵، ۱۲۰۱	۵۶۱، ۵۶۲، ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۷۸، ۸۴۱، ۸۴۲،
بیوست (کنت) ۹۳۸	۸۴۵ - ۸۴۸، ۸۵۱، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۶۱،
بیون ۱۷۸، ۴۱۴، ۴۱۸	۹۱۸، ۹۲۱، ۹۳۵، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۸۸، ۹۹۵،
بی‌هایم ۱۷۴، ۴۸۴	۱۲۳۵، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۴۶۴ - ۱۴۶۷،
پاپ / پاپی ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۶۶ - ۷۰، ۷۵، ۸۷ - ۸۹،	۱۴۷۹، ۱۴۹۶
۹۱ - ۹۵، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۳۲ -	بوهم (جبال) ۳۱۹
۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴،	بوئل، رابرت ۴۷۷
۱۵۶ - ۱۵۸، ۱۶۰ - ۱۶۴، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۰۱،	بوین، ارنست ۱۰۴۸
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۵،	بوین (رودخانه) ۲۸۴
۲۸۱، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۹،	بهایم ۱۱۳
۳۴۴، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۳۰، ۵۴۱، ۶۱۱ - ۶۱۳،	بیت المقدس ۷۱، ۷۸، ۱۷۳، ۵۵۱، ۹۰۳
۶۱۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۸۳، ۷۰۵، ۷۳۰،	بینی (دریاسالار) ۱۱۹۷
۷۳۴، ۷۷۴، ۸۳۹، ۸۴۳، ۸۴۶، ۸۵۰، ۸۵۲،	بیروت ۱۷۲
۹۰۷ - ۹۱۰، ۹۱۲ - ۹۱۴، ۹۳۶، ۱۰۳۰،	بیزانتیوم ۳۲
	بیزانس / بیزانسی ۳۵، ۳۶، ۸۲، ۳۷۲، ۵۵۳،

۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۴۰، ۱۰۵۱، ۱۰۸۱،	۱۰۳۱، ۱۰۳۹، ۱۰۴۲، ۱۰۷۰ - ۱۰۷۲،
۱۱۱۶، ۱۱۱۸، ۱۱۳۵، ۱۱۹۹، ۱۲۱۰،	۱۱۱۴، ۱۵۵۹، ۱۵۶۱، ۱۵۶۳
۱۲۳۱، ۱۲۳۳، ۱۲۳۵ - ۱۲۳۷، ۱۲۴۰ -	پاپ روم ۶۹، ۸۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۲
۱۲۴۲، ۱۲۸۰، ۱۳۵۲، ۱۳۵۶، ۱۳۷۲،	پاپ‌های رنسانس ۱۰۸، ۱۸۱
۱۴۱۸، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۷۵، ۱۴۹۴،	پاپی دوم (پاپ) ۹۴
۱۵۰۵، ۱۵۷۳، ۱۵۸۰، ۱۵۸۷	پادرو سکی (بیانیست) ۱۲۰۰
پاریس (انقلاب فوریه) ۸۳۵	پادوا ۹۱، ۱۰۹
پاریس (پارلمان) ۲۹۲، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۰، ۵۱۴،	پاراسل سوم ۱۱۳
۵۳۵، ۵۵۷، ۵۷۷، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳	پارتنون ۱۹، ۳۴۴
پاریس (دانشگاه) ۷۲	پارت‌ها ۳۲
پاریس (عهدنامه صلح) ۴۵۰، ۷۲۴، ۷۳۳	پارسیان ۱۲۲۸
پاریس (کنفرانس صلح) ۱۴۵۳، ۱۴۵۴	پارلمنت (مجلس انگلیس) ۶۱
پاسکال، بلز ۴۷۹	پارلیامنتوم ۶۰
پاسیفیزم ۱۴۵۴، ۱۴۵۵	پارما ۲۰۶ - ۲۰۹، ۴۴۰، ۹۰۷، ۹۱۲
پاسیفیک کانادایی ۹۶۵	پاریس ۵۶، ۷۲، ۷۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۲، ۲۰۱،
پاشن‌دال ۱۲۱۳	۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۹۲، ۲۹۶،
پاکستان ۹۰۰، ۹۶۶، ۱۳۶۸، ۱۵۱۴، ۱۵۱۹،	۲۹۹، ۳۲۳، ۴۰۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۴۹، ۴۵۲،
۱۵۴۰	۴۸۶، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۳۳، ۵۳۴،
پالائین ۱۲۸، ۲۲۷، ۲۳۰، ۳۰۷، ۳۲۶	۵۸۱، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۶،
پالائینات ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷	۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۲،
پالاکی ۷۷۸، ۸۴۸	۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۲،
پالرمو ۸۲۷	۶۹۴، ۷۲۰ - ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۳۳، ۷۶۹، ۷۷۷،
پالم ۶۹۰، ۷۱۰	۷۷۸، ۷۹۲، ۸۰۰، ۸۰۳، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۰۹،
پالمرستون ۸۱۶	۸۲۱، ۸۲۷، ۸۲۹ - ۸۳۵، ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۵ -
پامیر ۱۱۵۱	۸۴۷، ۸۵۰، ۸۵۹، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۸۸، ۹۰۴،
پان اسلام ۱۱۲۴، ۱۱۴۳	۹۰۹، ۹۲۰، ۹۲۸، ۹۳۲، ۹۷۱، ۹۸۸، ۱۰۰۱،

۱۱۰۵، ۱۰۴۴، ۱۰۰۴، ۱۰۰۳، ۹۸۵، ۹۶۹	پان اسلاو ۳۷۱، ۷۷۸، ۷۷۹، ۸۶۸، ۱۱۱۹
۱۱۳۱، ۱۱۳۶، ۱۱۳۸، ۱۱۴۴، ۱۴۳۱	۱۱۲۳، ۱۱۲۰
۱۵۱۵	پاناما ۳۱۴، ۴۸۴
۱۲۹۹، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹	پاناما (کانال) ۱۰۳۰، ۱۰۵۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰
پرس بزرگ ۸۵۰	۱۱۱۲
پرسبورگ (عهدنامه) ۶۶۹	پان امریکن ۱۱۵۱
پرس بی تریان (مذهب) ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶	پان ژرمانیزم ۸۶۸
۱۴۱۳، ۲۸۶	پاولف، ایوان ۱۰۶۳
پرشیا ۱۳۶۶	پاپایای ۵۴، ۴۰۲
پرشینگ ۱۲۱۵	پترسون، ویلیام ۴۱۹
پرل هاربور ۱۴۸۶	پتکوف ۱۵۱۰
پرنام بوکو ۲۵۸	پتن (ژنرال) ۱۲۰۴، ۱۲۱۳، ۱۴۷۶
پرنس آف ویلز (ناو انگلیسی) ۱۴۸۶	پتیس برگ ۱۳۱۵
پرو ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۰۲۰	پراک ۲۳۰
پروانس (کنت) ۶۳۹	پراگ ۸۴۷-۸۴۹، ۸۶۱، ۹۳۶، ۱۴۶۴
پروتستان / پروتستان ها ۶۹، ۸۶، ۱۱۲، ۱۱۷	پراگ (عهدنامه صلح) ۲۳۳
۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۱	پراگ (مجلس) ۸۶۱
۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰	پراودا (روزنامه) ۱۲۷۵
۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱	پراید (کنتل) ۲۷۴
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹	پرایس، ریچارد ۶۱۶
۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۷۴	پرتغال / پرتغالی / پرتغالی ها ۲۳، ۷۰، ۷۸، ۸۱
۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۴	۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷
۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۲	۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۳۴-۲۳۶، ۲۴۵، ۲۵۱
۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۱	۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۹۹
۳۷۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۸۷، ۴۹۱	۴۰۶، ۴۷۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۷۱، ۶۷۲، ۶۷۴
۴۹۲، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۳۵، ۵۶۲، ۵۶۳، ۶۱۰	۶۸۳، ۷۲۵، ۷۳۰، ۸۰۷، ۸۲۳، ۸۹۹، ۹۶۸

۱۱۸۸، ۱۱۲۰، ۱۰۴۲، ۱۰۴۱، ۱۰۳۸	۸۵۹، ۸۰۸، ۷۸۵، ۷۰۷، ۶۸۸، ۶۵۳، ۶۱۸
۱۴۴۰، ۱۴۳۵، ۱۳۵۰، ۱۳۴۲، ۱۲۳۵	۹۲۰، ۱۰۶۸ - ۱۰۷۰، ۱۰۹۵، ۱۱۳۵
۱۴۹۵، ۱۵۱۰، ۱۵۳۳، ۱۵۶۱	۱۴۴۱، ۱۵۶۸، ۱۵۹۷
۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۹، ۱۶۰۰	پروتستان (کلیسا) ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۸۱، ۱۰۶۷
پروس شرقی ۱۱۳، ۱۲۸، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۵۴	۱۴۴۱، ۱۰۶۹
۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۸۹، ۶۷۰، ۸۵۷	پروتستان‌های آلمان ۱۵۶، ۲۳۴، ۲۶۵
۸۶۰، ۱۱۸۸، ۱۲۳۵، ۱۴۹۵، ۱۵۰۵، ۱۵۱۰	پروتستان‌های اعتدالی ۲۶۵
پروس غربی ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۹، ۵۵۴، ۸۵۸	پروتستان‌های فرانسه ۲۰۱، ۲۱۶، ۳۰۲
۱۲۳۵	پروتستان‌های میانه‌رو ۲۱۹
پرولتاریا ۵۸۵، ۶۲۱، ۶۳۳، ۶۵۵، ۸۳۶، ۸۷۷	پروتستانیزم ۲۱۵، ۲۱۷، ۸۰۵
۸۷۹ - ۸۸۳، ۹۴۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۴، ۱۱۰۱	پروتکل ژنو ۱۳۵۶
۱۲۵۳، ۱۲۵۷، ۱۲۶۰، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳	پروس ۷۸، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۹۱، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۱۹
۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۳۰۰، ۱۳۰۴، ۱۳۰۸	۲۲۰، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۳
۱۳۱۲، ۱۳۲۳، ۱۳۳۵، ۱۳۳۷، ۱۳۴۰	۳۴۹، ۳۵۱ - ۳۵۷، ۳۶۰ - ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۸
۱۳۴۸، ۱۳۵۲، ۱۴۳۰، ۱۴۴۳، ۱۴۴۹	۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۹ - ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۳۳
۱۵۱۷	۴۳۴، ۴۳۶ - ۴۳۸، ۴۴۰ - ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۲
پروالترا ۸۷۹، ۱۲۶۳، ۱۳۰۳، ۱۳۲۴، ۱۳۴۵	۵۲۹ - ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۴ - ۵۴۶
۱۳۵۳، ۱۳۶۷	۵۴۸، ۵۵۲ - ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۷۱، ۵۷۷، ۶۱۶
پره‌ریال ۶۳۲، ۶۳۴	۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۳۵، ۶۶۰، ۶۶۱
پریفه ۶۹۴	۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۸۱ - ۶۸۳
پری (ناخدای امریکایی) ۹۶۸، ۹۷۲، ۱۰۹۵	۶۸۷، ۶۹۰، ۷۰۰، ۷۱۱ - ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۸
پتر دوم ۵۴۸	۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۰ - ۷۳۴، ۷۵۵
پترز، کارل ۱۱۳۱	۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۵، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۶ - ۸۵۶
پطرس (سن پتر) ۲۶، ۶۸	۸۵۸، ۸۶۰ - ۸۶۵، ۸۷۳، ۸۷۹، ۸۹۳، ۹۰۲
پتر سوم ۴۴۳، ۵۴۸، ۵۵۱	۹۰۵، ۹۱۳، ۹۱۸ - ۹۲۲، ۹۲۴ - ۹۲۹، ۹۳۲
پتر کبیر (تزار روسیه) ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۵	۹۳۵، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۷۵، ۱۰۲۱، ۱۰۲۶

پوفندورف، سمویل ۳۲۲	۳۷۸، ۳۸۳، ۵۲۹، ۵۴۷ - ۵۴۹، ۱۵۱۲
پوکر، آنا ۱۵۱۰	پطروس (پطر) ۴۰، ۳۹
پوگاچف، امیلیان ۵۵۱	پطروگراد ۱۲۰۸، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹ - ۱۲۸۳، ۱۲۸۹
پولتاوا ۳۷۸	۱۳۰۳
پولس (سن پل) ۱۳۳، ۲۶	پکن ۱۱، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۳۶۹، ۱۳۷۳
پومپادور ۵۱۸، ۵۳۳	پلات (متمم اصلاحی) ۱۱۱۰، ۱۱۱۱
پومرانسکی ۲۳۶، ۲۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۷۸	پلاسی (نبرد) ۴۴۹
۳۸۹	پل (تزار روسیه) ۶۶۲
پومرانی سوئد ۳۵۳، ۳۷۸، ۵۴۶	پلخانوف ۱۰۵۲
پومرانی شرقی ۲۳۷، ۲۵۵	پل سوم (پاپ) ۱۶۱
پومرانی غربی ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۷۸	پلوویز ۶۳۲
پونتیاک ۵۶۵	پلهو ۱۲۶۸، ۱۲۷۵
پوندیچری ۴۵۲	پمبال ۵۳۱
پیاچنزا ۴۴۰	پنسیلوانی ۲۲۹، ۲۶۷، ۵۶۵
پی‌با ۷۲۷	پوانکاره، ریموند ۱۴۱۵، ۱۴۱۶
پی‌پینگ (پکن) ۱۳۷۳، ۱۴۶۳، ۱۵۱۷	پوپ، آلگزندر ۴۸۰
پیست، تاماس ۴۱۲	پوپولیزم ۱۲۵۸، ۱۲۶۰، ۱۵۸۰
پیست، خاندان ۴۲۱	پوپولست‌ها ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۶۰
پیترس‌بورگ ۴۱۴	پوتساکس (کنت) ۵۴۱
پیرینه (جبال) ۴۰، ۴۱، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۳۴	پوتسدام ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۴۹
پیزا ۵۳، ۵۴، ۹۲، ۱۵۴، ۴۷۵	پوتسکین ۵۵۵
پیزارو ۱۷۵	پوتوسی ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۸
پیزیرگ ۴۴۶	پو (دره) ۶۴۱، ۶۶۳
پیکودلا میراندولا ۱۰۴	پورت آرتو ۱۱۵۷، ۱۱۵۸
پیل، رابرت ۷۵۸، ۸۰۸، ۸۱۵	پورتوبلو ۳۱۴
پی‌م، جان ۲۷۳	پوتسویزم ۸۷۰

تخت طاووس ۲۴۷	پین، توماس ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۷۶، ۶۱۶، ۶۱۹، ۷۶۶.
تراست ۱۲۲۴ - ۱۲۲۶، ۱۲۰۳	۷۸۹
ترافالگار (دماغه) ۶۶۹، ۶۷۱	پیوس دوازدهم ۸۴۳
ترانسوال ۱۱۳۸، ۱۱۴۰	پیوس دهم ۱۰۷۲
ترانسیلوانی ۲۲۶، ۲۳۰، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۵، ۷۷۷	پیوس نهم ۸۵۲، ۸۵۳، ۱۰۶۹ - ۱۰۷۱
۸۶۲، ۹۳۹، ۱۳۴۱	پیوس هفتم (پاپ) ۶۸۲
ترلینکا ۱۴۷۷	پیهمونت ۸۴۳، ۹۰۷
ترکان عثمانی ۸۱، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۷۶، ۸۰۱	تاتا (خانواده) ۱۲۲۸، ۱۳۶۷
۱۱۱۵، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲، ۱۳۶۳	تاتارها (مغولان) ۸۱، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۶۹، ۳۷۰
ترکی / ترک‌ها ۸۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۷۳، ۱۹۷	۳۷۷، ۳۹۰، ۵۵۱
۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۲۲	تاج‌محل ۴۴۷
۳۲۷، ۳۳۲ - ۳۳۹، ۳۴۳ - ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۳	تاجیکستان ۱۲۹۱
۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۵۵۴، ۸۰۱	تاسمانی ۴۸۴
۸۰۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۵ - ۱۱۲۰، ۱۱۲۲	تاسو ۱۰۶
۱۱۲۷، ۱۱۷۹، ۱۲۰۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۳ -	تاشکند ۱۱۵۰، ۱۲۹۵، ۱۳۱۵
۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴ - ۱۵۶۷	تاگانروگ ۸۰۰
۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۸۴	تالار ستاره‌نشان (انگلیسی) ۱۲۲، ۲۷۰، ۲۷۳
ترکستان ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۳۱۵	تالما ۶۷۴
ترکمن ۳۴	تالیران ۶۱۱، ۶۵۱، ۶۶۴، ۶۷۵، ۶۷۹، ۷۲۳
ترکمنستان ۱۲۹۱	۷۲۶، ۷۳۱، ۷۳۲
ترکیه ۱۲۵، ۱۹۳، ۳۲۲، ۳۴۸، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۸۹	تالیران ۸۰۶
۴۸۶، ۵۵۳، ۵۶۳، ۵۷۱، ۹۰۰، ۱۰۹۹	تانن‌برگ ۱۱۸۸، ۱۲۷۸، ۱۵۸۴
۱۱۱۵، ۱۱۱۷، ۱۱۲۰، ۱۱۲۷، ۱۱۶۵	تای‌پینگ (شورا) ۱۱۵۴
۱۱۸۰، ۱۲۰۶، ۱۲۳۱، ۱۲۴۱، ۱۳۰۵	تبت ۱۱۵۳، ۱۵۱۷
۱۳۴۰، ۱۳۶۰، ۱۳۶۳ - ۱۳۶۶، ۱۳۹۱	تت‌زل (راهب) ۱۳۳
۱۴۲۴، ۱۴۷۱، ۱۵۱۹، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵	تجزیه‌طلبان فتودال ۲۱۴

۱۵۸۴	۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲ -
ترکیه عثمانی ۵۵۳، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۲۱	۳۸۴، ۳۸۸، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۶، ۶۶۲
ترمیدور ۶۳۸، ۶۳۴ -	۶۶۶، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۴ - ۶۷۶، ۶۷۸، ۷۰۵
ترنت (شورا) ۱۵۶ - ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۱۵	۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۷۸، ۷۷۹
۱۵۶۴، ۱۰۷۰	۷۸۳ - ۷۸۷، ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۰۰
ترون تینو ۱۱۹۸، ۹۱۴	۸۰۱، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۴۸، ۸۵۲، ۸۵۷، ۸۵۸
تروا ۱۷	۸۶۲، ۸۶۴، ۸۹۷، ۹۰۱ - ۹۰۳، ۹۲۰، ۹۲۴
تروپانو ۱۵۷۷، ۷۹۷، ۷۹۵، ۷۹۴، ۷۹۳	۹۴۱ - ۹۴۵، ۹۴۷ - ۹۵۰، ۹۵۷، ۱۰۴۴
تروتسکی، لئونارد ۱۲۵۵، ۱۲۵۸، ۱۲۸۳، ۱۲۸۵	۱۰۵۰، ۱۰۹۹، ۱۱۱۹، ۱۲۰۷، ۱۲۱۰
۱۲۸۷، ۱۳۰۳ - ۱۳۰۷، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲	۱۲۴۱، ۱۲۴۸، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۴
۱۳۲۷، ۱۳۲۹، ۱۳۷۳، ۱۴۴۷، ۱۵۸۶	۱۲۵۶، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۷، ۱۲۷۳
ترور (حکومت) ۵۹۶، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۸ -	۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷ - ۱۲۸۰، ۱۲۸۴
۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۵۱، ۷۱۰	۱۲۸۷، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۳۰۵، ۱۳۱۱
ترور سرخ ۱۲۸۸، ۶۳۵	۱۳۱۹، ۱۳۲۲، ۱۳۲۴، ۱۳۳۰، ۱۳۳۹
ترور سفید ۱۲۸۵، ۷۸۵، ۷۳۳، ۶۳۵	۱۳۴۰، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۷۲، ۱۵۰۱
تروریست ۶۵۱	۱۵۰۳، ۱۵۰۸، ۱۵۶۵، ۱۵۶۸، ۱۵۸۴
تروریستی ۱۲۷۵، ۹۴۴	۱۶۰۴ - ۱۶۰۶
ترومن، هری ۱۵۰۴	تزاروویچ ۱۲۷۸
تریونات ۶۹۴	تزارست / تزارست ها ۱۲۸۷، ۱۰۵۰
تریست / تریستی ۳۲۴، ۳۴۵، ۵۴۱، ۶۶۹، ۶۷۲	تساهل (قانون) ۲۸۵
۶۸۲، ۷۰۰، ۹۱۴، ۹۸۸، ۱۰۱۹، ۱۱۹۸	تسکان ۵۳۱، ۵۳۴، ۷۳۰
۱۵۰۸، ۱۲۴۱	تسوشیما ۱۱۶۴، ۱۲۷۰
ترینیداد ۶۴۲	تشن (ناحیه) ۱۳۴۱، ۱۴۶۶
تری یانون (عهدنامه) ۱۲۳۱، ۱۳۴۴	تصفیه خواهان ۱۴۳، ۲۶۵، ۵۷۳
تریر ۱۲۸، ۳۲۶	تصوف ۱۱۴
تزار / تزارها / تزاری * ۳۳۴، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۰	تفلیس ۱۱۵۱

تقدس خواهی (نهضت) ۵۲۶	توگو ۱۱۳۶
تقلید مسیح (کتاب) ۱۱۴	تولستوی، لئو ۱۲۵۲
تنگزاس ۹۵۵، ۹۵۶، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۱۲	تولوز ۷۸۵، ۵۹۱
۱۱۹۹	تولون ۱۴۹۲، ۶۴۰
تنسی (دره) ۱۴۰۰	تونس ۲۳، ۳۱، ۱۹۸، ۲۰۱، ۱۱۲۳، ۱۱۲۶
توباکو ۷۲۵	۱۴۹۲، ۱۵۱۳، ۱۵۶۷
توبوسک ۳۷۰، ۳۷۱	تویلری ۸۸۸
توتالیناریسم ۱۴۲۳، ۱۴۳۳، ۱۴۴۳، ۱۴۴۸	تویلری (کاخ) ۶۲۲
۱۴۴۹	تهران ۱۵۰۰
توتالینتر ۷۱۰، ۱۰۸۲، ۱۳۱۹، ۱۳۳۵، ۱۳۹۶	تدریه ۳۰۶
۱۴۲۳، ۱۴۴۳ - ۱۴۵۱، ۱۴۷۶، ۱۵۰۱	تیتو، ژوزف بروز ۱۵۱۱
۱۵۱۳، ۱۵۱۷، ۱۵۳۷	تیر (کشتی) ۸۱۶
توجو، هیده کی (نخست وزیر ژاپن) ۱۴۸۶	تیرول ۳۴۲
توخاچفسکی ۱۳۲۲	تیرول جنوبی ۱۱۹۸
تورات ۱۰۶۱، ۱۰۶۷	تیلور، آیزاک ۹۸۴
تورات یهود ۳۶	تین تسن (معامده) ۱۱۵۵
تورگو ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۷۶، ۵۹۰	تیوتون ها / تیوتونیک / تیوتون (فرقه) ۷۷۵
تورن ۸۴۳، ۹۱۲	۷۸۷، ۱۰۶۲، ۱۳۴۳، ۱۴۴۱، ۱۵۶۱، ۱۳۸
توری ها (حزب انگلیس) ۲۸۳، ۳۱۱، ۴۲۲، ۵۴۹	۳۵۴، ۳۶۳
۷۶۴، ۷۹۵، ۷۹۷، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۳، ۸۱۳	تیوچف ۱۱۱۹
۱۰۴۷، ۱۵۶۹	تیدور ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۴۷
توری های لیبرال ۸۰۸، ۸۱۳، ۱۰۴۷	تیول ۵۷۳، ۵۸۶
توسکانی ۹۹، ۲۵۱، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۹۹	تیول داری ۲۹۸
۹۰۷، ۹۱۲	تیول نشین لهستان ۳۳۲، ۳۵۶
توکیو ۹۷۰، ۹۷۴، ۹۷۶، ۱۰۰۱، ۱۰۱۵، ۱۰۹۵	تییر، آدلف ۸۳۸
۱۱۵۷، ۱۵۸۶	ثروت ملل (کتاب) ۵۷۶، ۶۰۸

۸۰۰، ۸۰۳، ۸۰۶، ۸۲۱، ۸۲۷، ۸۲۹، ۸۳۳	جاده بیزانس ۵۵۵
۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۸ - ۸۴۰، ۸۴۵، ۸۵۰، ۸۵۲	جاشوانولدز ۴۱۰
۸۶۹، ۸۷۴، ۸۸۶، ۹۰۰، ۹۰۸، ۹۱۲، ۹۳۲	جالینوس ۲۳، ۴۶۹، ۴۷۰
۹۳۳، ۹۵۶، ۹۷۲، ۹۵۷، ۱۰۱۶، ۱۰۲۵ -	جامعه ملل ۳۲۸، ۷۹۱، ۱۲۳۴، ۱۲۳۶، ۱۲۴۰،
۱۰۳۲، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۵۶، ۱۱۰۶،	۱۲۴۱، ۱۲۴۴، ۱۲۵۲، ۱۳۵۵، ۱۳۵۷،
۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۲۰، ۱۱۲۷،	۱۳۷۸، ۱۴۱۲، ۱۴۵۷ - ۱۴۶۰، ۱۴۶۳،
۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۶۴، ۱۱۷۳، ۱۱۹۶،	۱۴۷۴، ۱۵۰۲، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷،
۱۱۹۹، ۱۲۱۷، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۳۵،	جان (پادشاه انگلیس) ۶۰
۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۷۰، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱،	جانسون، ساموئل ۵۱۶
۱۲۸۷، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۵، ۱۳۱۵،	جانسون (قانون) ۱۳۲۹
۱۳۳۸، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۴، ۱۳۴۷،	جان لاک ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۶
۱۳۴۹ - ۱۳۵۱، ۱۳۵۴، ۱۳۵۷، ۱۳۶۱،	جواره ۱۱، ۲۵۶، ۹۹۲، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۱۴۲،
۱۳۶۴ - ۱۳۶۶، ۱۳۶۹، ۱۳۷۵، ۱۳۹۱،	۱۱۴۳، ۱۳۸۳، ۱۵۳۹
۱۳۹۶، ۱۴۰۴، ۱۴۱۶ - ۱۴۱۸، ۱۴۲۰،	جبل ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۳
۱۴۲۲، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۹، ۱۴۵۵،	جبل الطارق ۱۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹،
۱۴۶۰ - ۱۴۶۲، ۱۴۷۴، ۱۴۷۶، ۱۴۸۳،	۵۷۱، ۶۶۲، ۱۱۹۵، ۱۴۸۶
۱۵۰۳، ۱۵۰۸، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۷،	جبل سفید (جنگ) ۲۳۰، ۲۴۷
۱۵۱۹، ۱۵۲۲، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۳،	جبلین ۶۲۴، ۶۲۶
۱۵۳۴، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۶ - ۱۵۴۸،	جروانس، استانی ۸۳۵
۱۵۵۲، ۱۵۶۶، ۱۵۷۵، ۱۵۷۸، ۱۵۸۰،	جفرسون، توماس ۵۶۰
۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۹، ۱۵۹۹، ۱۶۰۱،	جفرسون (حزب) ۶۱۷
۱۶۰۲، ۱۶۰۴	جک کید ۱۲۰
جمهوری / جمهوریخواهان / جمهوری خواهی	جلیکو (دریاسالار) ۱۱۹۷
۲۵۳، ۶۲۱، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۵۰ - ۶۵۲،	جمنسون (دکتر) ۱۱۳۸
۶۷۱، ۶۹۶، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۹۸،	جمهوری (حکومت) ۲۴، ۱۰۸، ۲۵۹، ۵۲۴،
۸۰۳، ۸۰۶، ۸۱۹، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۸ - ۸۴۰،	۶۴۰، ۶۴۹، ۶۵۶، ۷۲۳، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۹۷،

جناح راست ۶۳۸، ۱۱۸۸، ۱۲۷۱، ۱۳۲۱،	۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۳، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۵۶،
۱۳۴۸، ۱۳۷۳، ۱۴۱۵، ۱۴۵۵، ۱۴۶۱،	۹۵۸، ۱۰۲۶، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۲، ۱۰۶۹،
۱۵۳۱	۱۰۷۹، ۱۳۴۰، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۴۰۴،
جناح راست افراطی ۱۴۱۵	۱۵۲۷
جناح متحرک ۱۱۸۸	جمهوریخواهان رادیکال ۹۵۸، ۱۰۳۰، ۱۰۳۲،
جنکینس (ناخدا) ۴۳۱	جمهوریخواهان رومانتیک ۸۵۳
جنگ جانشینی اتریش ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۶۱،	جمهوریخواهی انقلابی ۸۲۱
جنگ جانشینی اسپانیا ۲۵۱، ۳۰۸، ۳۶۰، ۳۹۷،	جمهوری دموکراتیک (حکومت) ۸۲۱، ۱۰۲۶،
۴۱۸	۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۴۶۰،
جنگ جانشینی لهستان ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۸، ۴۳۱،	جمهوری سوسیال ۸۳۳، ۱۰۳۲، ۱۴۲۰،
جنگ جهانی اول ۱۱۶۶، ۱۲۱۱،	جمهوری سوسیالیستی ۱۲۷۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۴،
جنگ جهانی دوم ۱۰۳۲، ۱۱۴۰، ۱۱۵۸، ۱۱۶۵،	جمهوری سوسیالیستی سویت ۱۲۹۱
۱۱۹۰، ۱۱۹۵، ۱۲۱۴، ۱۲۲۳، ۱۲۹۴،	جمهوری سوسیالیستی سویت ارمنستان ۱۲۹۱
۱۲۹۹، ۱۳۳۰، ۱۳۵۶، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹،	جمهوری سوسیالیستی سویت اوکرائی ۱۲۹۱
۱۳۸۴، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲،	جمهوری سوسیالیستی سویت روس ۱۲۹۱
۱۴۱۴، ۱۴۴۹، ۱۴۷۷، ۱۴۷۹، ۱۴۹۰،	جمهوری سوسیالیستی فدرال سویت کارملو -
۱۴۹۷، ۱۵۰۵، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۲۲،	فنلاند ۱۲۹۱
۱۵۲۶، ۱۵۳۰، ۱۵۳۵، ۱۵۳۸، ۱۵۴۰،	جمهوری سویت ۱۳۴۱، ۱۳۷۵، ۱۴۳۴، ۱۴۷۴،
۱۵۴۴، ۱۵۴۶، ۱۵۵۳،	جمهوری فدرال ۵۷۵
جنگ و صلح (کتاب) ۲۵۴، ۵۰۰،	جمهوری فضیلت ۶۲۸
جنگهای سی ساله اروپا ۳۷۲	جمهوری مستبد ۶۴۷
جنگهای صلیبی ۷۶، ۷۸، ۱۲۳، ۱۹۹، ۲۰۱،	جمهوری مشروطه ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۴۹،
جنگهای مذهبی فرانسه ۲۲۰، ۳۷۲،	جناح چپ ۶۱۳، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۴، ۸۰۶،
جنگهای ناپلئون ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۳۲،	۱۱۸۸، ۱۲۷۱، ۱۳۲۴، ۱۳۳۸، ۱۳۴۷،
جنگهای ویگ ۴۲۳	۱۳۴۸، ۱۳۷۳، ۱۴۱۵، ۱۴۲۵، ۱۴۲۹،
جنگهای هفت ساله ۴۱۴، ۴۴۶، ۴۵۳، ۵۳۳،	۱۴۵۵، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۵۳۱،

جنوب (دریا) ۲۲۳، ۲۲۶ - ۲۲۸، ۱۰۶۶، ۱۴۸۷	جد (دریاچه) ۱۱۳۶
جنینگس برایان، ویلیام ۱۰۱۸	چرچیل، جان ۳۰۹
جوانا ۱۲۹	چرچیل، وینستون ۱۱۳۷، ۱۲۰۳، ۱۴۵۷، ۱۴۷۸،
جورج اول (پادشاه هانور) ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۸	۱۴۸۵، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۴،
جورج سوم (پادشاه انگلیس) ۴۲۵، ۴۵۲، ۵۶۰	۱۵۲۸، ۱۵۸۹
۵۶۴، ۶۴۱، ۷۳۰	چریک ۱۰۸، ۱۱۰، ۲۱۹، ۱۱۳۸
جورج واشنگتن ۴۴۶	چریک اسپانی ۱۱۰
جورجیا ۲۶۷، ۴۰۹، ۴۴۴، ۵۶۱، ۷۵۲	چکا ۱۲۸۵، ۱۲۸۸، ۱۲۹۹
جورجیان ۴۰۹	چک / چک‌ها ۱۵۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۷۵،
جونز، ارنست ۸۳۵	۳۲۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۵۳۸، ۵۴۲، ۷۷۷ - ۷۷۹،
جهان مسحور (کتاب) ۲۵۴	۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۷ - ۸۴۹، ۸۶۱، ۹۳۹، ۱۱۹۹،
جیمس اول (پادشاه انگلیس) ۲۶۹ - ۲۷۱، ۲۸۴	۱۲۰۰، ۱۲۸۶، ۱۳۴۳، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴،
جیمس تون ۲۶۷	۱۴۷۷، ۱۵۱۰
جیمس دوم ۲۸۳ - ۲۸۵، ۲۸۷، ۴۲۳، ۵۰۵	چکولواکی ۸۴۲، ۹۰۰، ۱۲۱۷، ۱۲۳۶، ۱۲۴۰،
جیمس سوم (مدعی) ۴۲۳، ۴۲۴	۱۲۴۲، ۱۳۴۰ - ۱۳۴۳، ۱۳۵۲، ۱۳۵۶،
جیمس ششم (پادشاه اسکاتلند) ۲۶۹	۱۴۴۹، ۱۴۱۹، ۱۴۶۳ - ۱۴۶۷، ۱۴۷۷،
جیمس فاکس، چارلز ۶۴۱	۱۴۹۵، ۱۵۰۸، ۱۵۱۰، ۱۵۸۸
جیووانی ۹۸	چمبرلن، ژوزف ۱۰۸۱، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱،
چارتیزم ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۷۶، ۸۸۲	۱۱۷۳، ۱۳۹۰، ۱۴۶۶، ۱۴۷۸
چارتیست‌ها (منشورین) ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۳۵	چمبرلن، نویل ۱۱۰۰، ۱۴۱۱، ۱۴۵۶، ۱۴۶۵،
۸۳۷ - ۸۵۹، ۱۰۳۳، ۱۰۴۵، ۱۰۴۸، ۱۵۷۷	چوشو ۹۷۴، ۱۰۹۵
چارلز ۲۷۰ - ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۲	چی‌پین دل ۴۰۹
چارلز جیمس ۲۸۲، ۶۴۱	چین (ارتش سرخ) ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۵۰۹،
چارلز دوم ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۶	۱۵۱۵، ۱۵۱۶
چانسلور، ریچارد ۳۷۰	چین اروپا ۷۸۸، ۸۵۷
چایکوفسکی ۱۲۵۲	چین (انقلاب) ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۵۸۳

خاور دور ۲۵۶، ۵۶۸، ۱۱۱۲، ۱۱۲۲، ۱۱۵۷،
۱۱۶۴، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۹، ۱۲۷۱،
۱۲۸۶، ۱۲۹۴، ۱۳۱۵، ۱۴۰۳، ۱۴۸۵،
۱۴۹۷، ۱۵۰۱، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۱۹

۱۵۸۱

خاور زمین ۱۷۲، ۵۶۱

خاورمیانه ۱۸۱، ۳۰۴، ۱۱۰۱، ۱۱۶۴، ۱۲۹۵،

۱۴۸۵، ۱۵۱۳، ۱۵۱۹، ۱۵۴۵

خاور نزدیک ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۳۵، ۱۲۴، ۱۷۴،

۱۹۳، ۱۹۴، ۳۳۷، ۶۴۶، ۶۶۲، ۷۹۵، ۷۹۶،

۸۰۲، ۹۰۳، ۱۰۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲،

۱۱۲۴، ۱۱۲۶، ۱۱۶۴، ۱۱۷۲، ۱۲۴۳،

۱۲۹۵، ۱۵۱۹، ۱۵۴۵

خدا/خدایی (رب) ۴۸۰، ۵۱۳، ۵۲۹، ۶۴۸

خروشچف، نیکیتا ۱۵۱۳

خزر (دروازه) ۱۹

خزر (دریا) ۱۵، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۵۵۱، ۱۱۵۱،

۱۴۶۳، ۱۴۷۹، ۱۴۸۴

خلیج فارس ۱۱۲۰

خورشید ۱۱۳، ۲۴۸، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۷۱ -

۴۷۴، ۴۷۶

دابلین ۵۶۳

داریس (زندان) ۸۱۰

د. اراتانیانهای ۲۲۳

دارداتل (تنگه) ۱۲۰۳

دارلان (دریاسالار) ۱۴۹۱

چین (انقلابیون) ۱۳۲۹، ۱۳۶۱، ۱۳۷۲

چین/چینی/چینی‌ها ۱۳، ۱۹، ۳۲، ۸۵، ۱۷۲،

۱۷۳، ۳۳۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۰۴ - ۴۰۶، ۴۰۸،

۴۱۹، ۴۲۷، ۴۴۳، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۲۰،

۵۶۷

چین کمونیست ۱۱۵۸، ۱۵۴۰، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸

حباب دریای جنوب ۴۲۶

حباب می‌سی‌سی‌پی ۴۲۶

حبشه، حبشی ۱۱۳۳، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۴۰،

۱۱۶۵، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۲، ۱۴۸۵،

۱۴۸۶، ۱۶۰۲

حجاز ۱۲۰۰

حجر (عصر) ۱۶

حفرة تاریک کلکته ۴۴۹

حق وتو ۳۲۷، ۳۸۸، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۶

حقوق بشر ۵۷۸، ۶۰۰، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۹، ۶۷۶،

۷۰۸

حقوق بین‌الملل ۲۴۰، ۲۵۴، ۵۰۰

حقوق فایقه ۵۸۶

حقوق مدنی ۲۲۴، ۵۴۱، ۵۸۸، ۶۰۷، ۶۳۱،

۶۳۳، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۸۸

حمورابی (پادشاه بابل) ۱۵

حواری/حواریون ۲۶، ۳۹، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۴۲،

۱۵۸، ۳۴۸

حیدرآباد ۱۱۴۶

حیدرآباد هند ۴۴۷

۱۴۳۲، ۱۳۲۵، ۱۲۳۱، ۱۱۱۶، ۹۳۵، ۹۰۴	داروین ۲۵۸
دانب (دره) ۱۳۲۵	داروین، چارلز ۱۰۵۶، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳
دانیلوسکی ۱۱۱۹	۱۰۶۵، ۱۰۶۸، ۱۰۷۰، ۱۰۸۰، ۱۵۷۹
داوید (نقاش) ۶۹۴	۱۵۸۱
داری، ژاکلویی ۵۹۶	داروینیست‌ها ۱۰۶۱، ۱۰۸۱
داوینچی، لئوناردو ۱۰۲، ۱۱۳، ۴۶۱، ۴۶۲	داز، چارلز، جی ۱۳۵۴
دایرن (نار) ۱۵۰۳	داستایوسکی ۱۱۱۹، ۱۲۵۲
دایرةالمعارف فرانسه ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۵۰	داکار ۱۱۳۶
دایلیو ۱۵۰۳	دالادیه، ادوارد ۱۴۶۶
دترویت (شهری در سبیریه) ۱۳۱۵	دالامبر ۵۱۵
دجله ۱۶	دالان لهستان ۳۹۰، ۱۳۵۱، ۱۴۶۷
دخو (بازداشتگاه) ۱۴۷۷	دالایی‌لماها ۱۵۱۷
درسدن ۴۰۵	دالماسی ۶۷۶، ۶۸۲، ۹۱۴، ۱۱۹۸، ۱۲۴۱
دروازه والا ۳۳۵	دانتون ۶۲۱، ۶۳۳
دریاچه‌های کبیر ۹۶۲، ۹۶۵، ۱۳۱۵	دانتونیست‌ها ۶۳۳
دریفوس ۱۰۳۰، ۱۰۷۳، ۱۴۱۸، ۱۵۸۲	دانتیه ۱۰۳
دسامبریون ۸۰۰، ۱۲۵۶	دانمارک / دانمارکی / دانمارکی‌ها ۴۳، ۴۴، ۵۱
دکارت / دکارت‌ها ۲۹۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷	۷۰، ۱۴۱، ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۲۹ - ۲۳۲
۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۱۱، ۵۴۶	۲۵۱، ۲۶۳، ۳۰۶، ۳۳۳، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۳۷
۱۵۳۶، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷	۴۰۳، ۵۳۱، ۵۷۱، ۶۷۲، ۶۸۱، ۶۹۹، ۸۶۰ -
دلاکروا، ژان ۶۷۶	۸۶۲، ۸۶۷، ۸۹۹، ۹۰۲، ۹۲۴، ۱۰۰۳
دموکرات / دموکرات‌ها ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۸۷	۱۰۴۴، ۱۱۹۵، ۱۴۴۹، ۱۴۷۵
۸۰۴، ۸۱۲، ۸۷۳، ۸۸۱، ۹۲۱، ۹۲۵، ۹۵۹	دانب ۱۹، ۳۱، ۴۱، ۴۳، ۵۴، ۲۳۳، ۳۰۷، ۳۳۷
۱۰۴۰، ۱۰۴۲، ۱۰۴۴، ۱۰۵۱ - ۱۰۵۵	۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۲۹
۱۰۷۴، ۱۰۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۲۰۸	۳۸۹، ۳۹۰، ۴۳۶، ۴۴۱، ۵۵۴، ۶۶۶، ۶۶۸
۱۲۱۰، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۳۳، ۱۲۴۰	۶۷۵، ۶۷۸، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۴، ۸۶۳، ۹۰۳

۳۳۳، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۷۴، ۵۷۷، ۶۰۰
 ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۱
 ۶۳۵، ۶۴۱، ۶۵۵، ۷۱۳، ۷۳۵، ۸۱۸، ۸۲۲
 ۸۲۳، ۸۴۴، ۸۵۵، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۸۶، ۹۲۱
 ۹۲۶، ۹۸۱، ۱۰۲۵، ۱۰۳۸، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴
 ۱۰۴۵، ۱۰۵۱، ۱۰۵۳، ۱۰۵۶، ۱۰۷۶
 ۱۰۸۸، ۱۰۹۸، ۱۱۴۳، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲، ۱۲۱۸ - ۱۲۲۰، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴
 ۱۲۴۱، ۱۲۴۴، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۹۸
 ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۸، ۱۳۳۳، ۱۳۳۵
 ۱۳۳۷ - ۱۳۳۹، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۱، ۱۳۵۷، ۱۳۶۲
 ۱۳۶۸، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۳، ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶، ۱۴۰۱، ۱۴۰۵، ۱۴۰۷، ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱، ۱۴۱۷، ۱۴۲۲، ۱۴۲۴، ۱۴۲۸ -
 ۱۴۳۱، ۱۴۳۵، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۴۳
 ۱۴۴۵، ۱۴۴۷ - ۱۴۵۰، ۱۴۵۴، ۱۴۵۷
 ۱۴۶۲، ۱۴۶۷، ۱۴۷۴، ۱۴۷۷ - ۱۴۷۹
 ۱۴۸۹، ۱۵۱۶، ۱۵۲۳، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶
 ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۶۰۱

دموکراسی پارلمانی ۱۲۱۸، ۱۳۲۸، ۱۴۱۱

دن کیشوت (کتاب) ۱۹۸

دنویل ۴۸۴

دنی پاین ۴۷۷

دنی پیر ۳۸۰

۱۲۴۲، ۱۲۴۸، ۱۲۵۴، ۱۲۵۸ - ۱۲۶۱
 ۱۲۶۴، ۱۲۶۷، ۱۲۶۹، ۱۲۷۲، ۱۲۸۱
 ۱۲۸۴، ۱۳۲۳، ۱۳۲۵، ۱۳۲۸، ۱۳۴۷ -
 ۱۳۴۹، ۱۳۵۱، ۱۳۹۸، ۱۴۱۵، ۱۴۱۸
 ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۳۴، ۱۴۳۶، ۱۴۴۴
 ۱۴۵۸، ۱۴۶۳، ۱۴۶۵، ۱۵۰۲، ۱۵۲۵
 ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵

دموکرات مسیحیون (حزب) ۱۵۳۲

دموکرات‌های افراطی ۲۷۶

دموکرات‌های بورژوا ۱۲۶۲

دموکرات‌های رادیکال ۶۲۰، ۸۰۴، ۸۱۹

دموکرات‌های ژاکوبین ۱۲۴۸

دموکرات‌های لیبرال ۱۳۴۹

دموکرات‌های مسیحی ۱۵۳۴

دموکرات‌های مشروطه‌طلب لیبرال ۱۲۶۹

۱۲۷۲

دموکراتی / دموکراتیک / دموکراتیکی ۱۴۵

۲۴۶، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۴۶، ۴۵۹، ۴۹۹

۵۷۳، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۵، ۷۰۹، ۷۲۰

۷۶۶، ۸۰۸، ۸۱۱، ۸۲۱، ۸۵۰، ۸۵۹

۸۶۷، ۸۸۱، ۹۲۷، ۹۳۴، ۹۵۸، ۱۰۲۶

۱۰۲۷، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۴۲

۱۰۹۴، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۹۸، ۱۳۴۴

۱۳۴۹، ۱۳۵۷، ۱۳۶۱، ۱۴۱۴، ۱۴۱۹

۱۴۶۰

دموکراسی ۱۲، ۱۸، ۳۷، ۶۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۰

دنی کین ۱۲۸۶	۱۳۶۹، ۱۳۹۰، ۱۴۱۲ - ۱۴۱۴، ۱۴۴۷
دوبری (دوک) ۷۸۵	۱۵۰۳، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۷۹، ۱۵۸۹
دوپله فرانسوی ۴۴۹	دومی نیون کانادا ۹۱۰، ۹۶۱، ۹۶۴ - ۹۶۶، ۱۴۱۳
دوپون دو نمور ۵۱۵	۱۵۷۹
دورتین برگ ۱۱۲	دومی نیون هند ۱۵۱۴
دوردرخت ۲۵۵	دون ۳۸۰، ۵۵۱
دوررو ۱۱۲	دون خوان ۲۰۵، ۲۰۶
دورگدا ۲۷۵	دون (رود) ۳۷۷
دوزخ ۱۵۱	دون شیر ۱۱۰۳
دو سیسیل ۳۱۱	دونکرک (بندر) ۱۴۷۵، ۱۴۷۷، ۱۴۷۹
دوکاژ ۴۹۰	دورور (پیمان سری) ۲۸۱
دوک روهان ۲۲۴	دهلی ۴۴۷
دوکس ۴۴۶	دیالکتیک / دیالکتیکی ۷۷۵، ۸۷۸ - ۸۸۰، ۸۸۲
دوک یورک، جیمس ۲۸۲	۱۲۵۹، ۱۲۶۲، ۱۳۰۰، ۱۳۲۰، ۱۴۴۴
دوگانگی دکارتی ۴۸۱، ۴۶۷	دیالکتیک مارکس ۸۷۹
دوگل، شارل (ژنرال) ۱۴۷۵، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱	دیپلمات ۷۲۶
دولاروک (کلنل) ۱۴۱۷	دیپلماسی ۱۲، ۲۴۷، ۲۵۴، ۳۸۹، ۳۹۱، ۶۵۹
دولفوس (صدراعظم اتریش) ۱۴۵۰	۶۶۹، ۶۷۵، ۶۷۸، ۷۲۶، ۷۳۲، ۹۱۹، ۹۲۸
دوما، الکساندر ۲۲۳، ۳۷۱، ۳۸۲	۹۶۶، ۱۰۴۱، ۱۱۱۲، ۱۱۲۲، ۱۱۲۷، ۱۱۵۷
دوما (مجلس) ۹۴۸، ۱۰۴۴، ۱۲۰۸، ۱۲۷۰ -	۱۱۷۵، ۱۱۹۳، ۱۱۹۷، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳
۱۲۷۳، ۱۲۷۷، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰	۱۵۴۳، ۱۵۷۲
دومین جنگ جهانی ۳۹۲	دیپلوماتیکس ۴۹۰
دومی نیون پاکستان ۱۵۱۴	دیترویت (نگارستان امریکا) ۹۲۲
دومی نیون / دومی نیون ها ۸۹۷، ۹۱۰، ۹۵۱	دیت (مجلس آلمان) ۶۱
۹۶۴، ۹۶۶ - ۹۸۵، ۱۰۰۴، ۱۰۳۸	دیت (مجلس بوهم) ۳۴۷
۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۱۲، ۱۳۵۵، ۱۳۶۸	دیت (مجلس فدرال آلمان) ۹۲۵، ۹۲۴

رات، چایلنز ۱۰۷۳	دیت (مجلس لهستان) ۸۰۵
راتنو، والتر ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۴۳۵	دیت (مجلس مجارستان) ۸۴۵
رادتسکی ۸۵۰، ۸۵۲	دیدرو، دنی ۵۱۵
رادک ۱۳۲۶	دیرکتوار ۶۳۷، ۶۳۸
رادیاسیون ۱۰۶۴	دیزرائیلی، بنجامین ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۱۲۰
رادیشف ۶۱۷	۱۱۲۳، ۱۱۲۵، ۱۵۸۱
رادیکال افراطی ۱۰۳۰	دیفو، دانیل ۴۰۵
رادیکال / رادیکال ها / رادیکالی ۲۷۳، ۲۹۷، ۵۴۰	دیکتاتور / دیکتاتوری ۱۰۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۵۲۴
۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۹۳، ۶۰۳، ۶۱۶	۶۱۶، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۴۴
۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۴۱، ۶۸۸	۶۴۶، ۶۵۹
۷۶۴ - ۷۶۶، ۷۷۹، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۴، ۷۹۸	دیکتاتورهای فاشیست ۱۴۵۶، ۱۴۵۷
۸۰۴، ۸۰۷، ۸۱۲ - ۸۱۴، ۸۱۹، ۸۲۲، ۸۳۰	دیکتاتوری پرولتاریا ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۸۴
۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۵، ۸۵۰، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۰ -	۱۳۰۰، ۱۳۲۵، ۱۳۲۷، ۱۳۴۰، ۱۳۴۸
۸۶۲، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۷۴، ۹۰۸، ۹۰۹	۱۴۳۰، ۱۴۴۳، ۱۴۴۹
۹۳۶، ۹۳۹، ۹۵۶، ۹۵۸، ۹۶۳، ۱۰۳۰	دیکتاتوری پرولتاریای سویت ۱۴۳۰
۱۰۳۲، ۱۰۴۰، ۱۰۴۳، ۱۰۴۵، ۱۱۲۷	دیکتاتوری ژاکوبین ۱۲۴۹
۱۲۸۲، ۱۴۱۵، ۱۴۱۷، ۱۴۱۹ - ۱۴۲۱	دیکتاتوری سویت ۱۴۴۳
۱۴۲۴، ۱۴۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۳۱	دین لو ۴۳
رادیکال: ریپوبلیکانیزم ۷۷۹	دیوار چین ۳۲
رادیکال مجارستان ۸۵۰	دیوان هند ۵۶۴
رادیکال های پاریس ۶۲۵	دیون فتودال ۵۸۸
رادیکال های پروس ۸۵۸	ذوذب هیل ۴۸۷، ۴۸۶، ۶۸۷
رادیکال های پرولتاریای پاریس ۶۳۳	رتالیزم ۸۷۰، ۱۰۸۰
رادیکال های جمهوریخواه ۶۴۱	رتالیست ۸۸۶
رادیکال های دموکرات ۸۱۲	رایالو (معاهده) ۱۳۵۲، ۱۵۸۵
رادیکالیزم ۷۶۱، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۸۸، ۸۴۰	

رجیومونتائوس (پان مولر) ۱۱۳، ۱۱۴	۸۵۹، ۸۷۰، ۱۰۲۹
رز (جنگ) ۱۲۰	رازین، استفان ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۵۵۱، ۸۰۰
رزمنجو (تابلو) ۱۰۰، ۱۰۴	۹۴۸، ۱۲۵۶، ۱۵۷۰
رماگن ۱۴۹۵	راسپوتین ۱۲۷۸، ۱۲۷۹
رم (شهر) ۸۵۲، ۹۱۰، ۹۱۳، ۹۱۵، ۱۰۴۲، ۱۰۷۱	راستات (عهدنامه) ۳۱۱، ۳۱۲
رمیلی ۳۰۹	راسن ۲۹۰
رمی‌ها/رومی/روم/رومیان ۱۳، ۱۵، ۲۳-۲۸	راشدین ۷۵
۳۰-۳۲، ۳۴-۴۲، ۴۴، ۴۷، ۴۹-۵۱، ۵۳	رافائل ۱۰۲
۵۴، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۶-۷۰، ۸۱، ۸۲، ۸۸	راکوتسی، فرانسیس (پرنس) ۳۴۸
۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۲-۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰	راکی (جبال) ۱۱۰۶، ۱۳۸۴
۱۲۰-۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱-۱۳۷، ۱۳۵	راگوزا (لهجه) ۷۷۸
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶-۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۸، ۱۶۰	رامبرانت، فن‌رین ۲۵۶
۱۶۲-۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۹۷، ۱۹۸	رایسویک ۳۰۷، ۳۰۸
۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۵-۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱	رایش (امپراتوری) ۸۶۳، ۹۳۴، ۱۴۴۰، ۱۴۵۰
۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۳	۱۴۵۹، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۷۳، ۱۴۷۹
۲۶۸، ۲۷۱، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۹-۳۰۶، ۳۰۹	۱۶۰۱
۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶-۳۲۸، ۳۳۱-۳۳۳	رایش اول ۱۴۴۰
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۶-۳۴۸	رایش‌ناگ ۲۳۷
۳۵۲، ۳۵۴-۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲	رایش‌ناگ (مجلس) ۹۲۶، ۹۳۴، ۱۰۳۸، ۱۰۴۰-
۳۸۷، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۳۸، ۴۴۰-۴۴۷	۱۰۴۲، ۱۰۵۳، ۱۱۸۴، ۱۲۱۸، ۱۳۲۳
۴۴۸، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۴	۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۴۴۰-
۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۴۸۳، ۴۸۷	رایش دوم ۱۴۴۰
۴۹۴، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۳، ۷۲۶، ۷۳۰	رایش سوم ۱۴۴۰، ۱۴۵۰، ۱۶۰۱
۷۷۷، ۷۹۲، ۸۱۶، ۸۳۵، ۸۳۹، ۸۴۷، ۸۶۰	رایک ۱۵۱۰
۹۰۹، ۱۰۶۹، ۱۳۴۸، ۱۴۲۴، ۱۴۶۲، ۱۵۵۹	رایکس (موزه) ۲۵۶
۱۵۶۰، ۱۵۶۲، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۶۰۰	رپوبلیکانیزم ۸۶۵، ۸۶۶، ۷۷۹، ۸۲۳

روح القوانين (کتاب) ۵۱۷	۱۶۰۳
روحانی / روحانیون ۲۷، ۲۹، ۳۹ - ۴۲، ۴۴، ۵۱	رن ۳۱، ۳۷، ۸۸، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۶، ۲۲۲، ۲۲۶ -
۶۰ - ۶۲، ۶۶ - ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۸۵، ۸۷، ۸۸	۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۸، ۳۰۶، ۳۰۷،
۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۵ - ۱۱۷،	۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۴،
۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳ - ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹،	۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۰،
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹ - ۱۵۱، ۱۵۴،	۷۰۰، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۸
۱۵۶، ۱۵۸ - ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۱۸،	رنان، ارنست ۱۰۶۸
۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۲، ۲۹۶،	رن (دره) ۱۱۶، ۱۴۱، ۲۲۸، ۳۶۰، ۶۵۵
۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵،	رن (رود) ۲۴، ۳۷، ۴۱، ۵۴، ۲۲۶، ۳۰۵، ۳۵۵،
۳۸۴، ۴۰۶، ۴۸۶، ۵۰۰، ۵۲۰، ۵۳۳، ۵۴۲،	۶۲۳، ۶۲۴، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۸۲،
۵۴۴، ۵۵۸، ۵۷۳، ۵۸۳ - ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۲،	۶۸۶، ۷۲۱، ۷۲۷، ۷۳۲، ۱۲۹۵
۵۹۳، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۱۱ - ۶۱۳، ۶۲۶، ۶۲۹،	رنس ۷۸۵
۶۳۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۸۹، ۷۰۵، ۷۲۶	رنسانس ۷۸، ۹۴، ۹۷ - ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸،
روحانیون صرب ۷۷۸	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۶۰ - ۱۶۲، ۱۸۱،
روحانیون کاتولیک ۱۶۱، ۶۸۹، ۷۶۷، ۸۰۲،	۲۱۷، ۲۱۵، ۹۱۵، ۱۰۷۴، ۱۵۵۴، ۱۵۶۲
۸۳۹، ۸۵۱، ۱۰۲۹	رنسانس ایتالیا ۷۸، ۹۵، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱،
رود (جزیره) ۴۲۵، ۵۷۱، ۵۷۴	۱۶۰، ۲۴۶، ۲۹۰، ۴۶۱، ۴۹۷
روزن برگ، آلفرد ۱۴۲۰	رنک، لئوپولد (مورخ آلمانی) ۷۷۵، ۷۷۶
روزولت (انقلاب) ۱۱۶۵	روان ۱۸۲، ۲۱۹، ۵۱۴
روزولت، تئودور ۱۰۷۹، ۱۱۱۱، ۱۱۶۴، ۱۱۷۴،	رویسپیر، ماگزیمیلیان ۶۲۷
روزولت، فرانکلین ۱۳۹۶، ۱۳۹۸	روبو ۳۲۰
روسباخ ۴۴۲	روبوت ۱۹۰
روسو، ژان ژاک ۵۲۱، ۱۱۱۶، ۱۳۷۰، ۱۵۷۳،	روتدام ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۱۹۵
روس های بزرگ ۳۶۹، ۳۷۷	روتسی ها ۳۶۹، ۷۷۷، ۷۷۸، ۸۴۱، ۸۴۲، ۹۳۹،
روس های سفید (بیلوروسی) ۳۶۹	۱۲۴۲، ۱۲۶۳
روس های کوچک ۳۶۹	روح القدس ۱۴۵

روسیه/روس/روسی/روس‌ها ۱۹، ۲۳، ۸۱
 ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۶۸، ۳۱۹
 ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۳ - ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴
 ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۸ - ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۷ -
 ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶
 ۴۹۲، ۵۱۶، ۵۳۱، ۵۴۷ - ۵۵۷، ۵۷۱، ۵۷۳
 ۵۸۱، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۴۶، ۶۶۰ - ۶۶۲
 ۶۶۷ - ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۱
 ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۱۷ - ۷۲۰
 ۷۲۲ - ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۳۱ - ۷۳۳، ۷۷۰، ۷۷۸ -
 ۷۸۰، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۹ - ۸۰۲
 ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۷
 ۸۴۸، ۸۵۲، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۸
 ۸۷۳، ۸۸۳، ۸۹۲، ۸۹۷، ۹۰۱ - ۹۰۵، ۹۰۹
 ۹۱۷، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۴، ۹۲۹، ۹۳۵، ۹۴۱ -
 ۹۴۳، ۹۴۵ - ۹۴۸، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۸
 ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۹۵ - ۱۰۰۳، ۱۰۰۷، ۱۰۱۰
 ۱۰۱۱، ۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۴۴، ۱۰۵۰
 ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۵، ۱۰۶۳، ۱۰۷۳
 ۱۰۷۷، ۱۰۸۲، ۱۰۹۱، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹
 ۱۱۱۳ - ۱۱۱۵، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲ -
 ۱۱۲۴، ۱۱۲۷، ۱۱۴۱، ۱۱۴۷، ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱ - ۱۱۵۶، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰، ۱۱۶۳ -
 ۱۱۶۶، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۸ -
 ۱۱۸۲، ۱۱۸۴، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۹۳
 ۱۱۹۷، ۱۱۹۸ - ۱۲۰۰، ۱۲۰۳، ۱۲۰۵

۱۲۱۰، ۱۲۱۷، ۱۲۲۵، ۱۲۳۷، ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱، ۱۲۴۳ - ۱۲۴۷، ۱۲۴۵ - ۱۲۴۹
 ۱۲۵۱ - ۱۲۶۲، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۷ -
 ۱۲۷۲، ۱۲۷۴ - ۱۲۸۹، ۱۲۹۱ - ۱۲۹۵
 ۱۳۰۱، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۹، ۱۳۱۱
 ۱۳۱۳، ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱
 ۱۳۲۴ - ۱۳۳۱، ۱۳۳۹ - ۱۳۴۱، ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴، ۱۳۴۸، ۱۳۵۰، ۱۳۵۲، ۱۳۶۱ -
 ۱۳۶۳، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۷۱ - ۱۳۷۴
 ۱۴۱۶، ۱۴۲۴، ۱۴۴۳، ۱۴۴۷، ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷، ۱۴۶۲، ۱۴۶۴ - ۱۴۶۶، ۱۴۶۸
 ۱۴۷۱، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷
 ۱۴۷۹، ۱۴۸۲ - ۱۴۸۴، ۱۴۹۰ - ۱۴۹۴
 ۱۵۰۱، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸
 ۱۵۱۲، ۱۵۱۵، ۱۵۲۴، ۱۵۲۶، ۱۵۴۷
 ۱۵۵۰، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۶۰، ۱۵۶۳
 ۱۵۶۵، ۱۵۶۸، ۱۵۷۰، ۱۵۷۳ - ۱۵۷۶
 ۱۵۷۸ - ۱۵۸۰، ۱۵۸۳، ۱۵۸۵، ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵
 روسیه (کلیسای ارتودوکس) ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵
 روسیه مقدس ۳۷۴، ۵۵۴
 روشفوکو (دوک) ۵۷۷
 روشنگری (نهضت) ۵۱۱، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۵۶
 ۵۹۳
 رولان ۶۱۹
 رومانو ۹۱۲

روماتیسیم ۷۰۶	روهر (دره) ۱۰۰۱، ۱۲۵۳، ۱۲۹۵
روماتیزم ۷۰۸	ریجنس برگ ۳۲۷
روماتیک ۴۲۵، ۵۲۳، ۶۷۶، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۶۳	ریشلیو ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱ - ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۹۲، ۲۹۳
۷۸۵، ۸۵۳، ۹۰۸، ۱۰۵۹	۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۲، ۱۱۷۲، ۱۵۶۸
رومانف، میخائیل (تزار روسیه) ۳۲۸، ۳۷۲	ریکاردو، دیوید ۷۵۹
۳۷۳، ۱۵۶۸	ریگا (خلیج) ۳۲۱، ۵۵۳
رومانف‌ها ۶۷۸	ریگا (شهر) ۸۶۰
رومانی جدید ۳۳۷	ریودوژانیرو ۱۰۰۱
رومانی / رومانی‌ها ۸۱، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۴۴	ریورا، دیه‌گو ۹۹۲
۳۲۵، ۳۴۶، ۷۷۷، ۷۹۶، ۸۴۱ - ۸۴۳، ۸۵۰	ریون ایکس ۱۰۵۸
۹۰۰، ۹۰۴، ۹۳۹، ۱۰۴۴، ۱۱۱۵ - ۱۱۱۷	ریونیون (جزیره) ۴۴۳
۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۷۸، ۱۱۸۰، ۱۲۰۵	ریویزیونیست‌ها ۱۰۵۵، ۱۲۶۲
۱۲۱۷، ۱۲۲۵، ۱۲۴۰ - ۱۲۴۳، ۱۲۸۸	زارتوریسکی ۶۶۶، ۷۰۵
۱۲۹۲، ۱۳۲۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۳، ۱۴۴۲	زالیوس ۴۶۹، ۴۷۰
۱۴۵۰، ۱۴۵۷، ۱۴۶۴، ۱۴۷۹، ۱۴۸۳	زامبزی (رود) ۱۱۳۰
۱۴۹۵، ۱۵۰۵، ۱۵۰۸، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱	زاویر، فرانسیس (قدیس) ۱۷۳
۱۵۸۰	زحل ۲۵۴، ۴۷۴
رومانی غربی ۳۳۵	زرین (فرمان) ۳۲۶
روم شرقی ۳۵، ۴۶، ۵۳، ۸۱، ۳۷۲	زمسکی سوپور (مجلس) ۹۴۸
روم غربی ۳۳	زنگبار ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۱۳۱
روم (کلیسا) ۸۱، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۶ -	زوریخ ۸۶۰
۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۸	زولا، امیل ۱۰۶۶
رومل (ژنرال) ۱۴۸۵	زولو ۱۰۹۴
رون ۹۲۰	زهره ۴۷۱
روند هلز ۲۷۳	زیگفید (خط دفاعی) ۱۴۷۴، ۱۴۹۵
رومان (دوک) ۲۲۴	زیلند ۲۰۶

زیمرم (تلگراف رمز) ١١٩٩

زیمروالد ١٣٢٢

زینوویف ١٢٨٣، ١٣٢٧، ١٣٢٩، ١٣٦٣

ژاپن / ژاپنی / ژاپنی‌ها ١٧٣، ٢٥٨، ٣٦٩، ٣٦٨

٢٨٢، ٨٩٧، ٩٠١، ٩٥١، ٩٦٧، ٩٧٧، ٩٨٩

٩٩٢، ١٠١٠، ١٠٧٨، ١٠٨٩، ١٠٩٢، ١٠٩٤

- ١٠٩٦، ١١٠٢، ١١١٢، ١١١٥، ١١٢٧

١١٥٠، ١١٥٦ - ١١٥٨، ١١٦٠، ١١٦١

١١٦٣ - ١١٦٦، ١١٧٥، ١١٧٩، ١١٨٠

١١٩٩، ١٢٠١، ١٢٠٧، ١٢٢٨، ١٢٣٤

١٢٣٦، ١٢٦٨، ١٢٧١، ١٢٨٦، ١٢٨٧

١٢٩٥، ١٣١٤، ١٣١٦، ١٣٢٢، ١٣٥٧

١٣٦١، ١٣٧٢، ١٣٧٤ - ١٣٧٨، ١٤٥٣

١٤٥٤، ١٤٥٩، ١٤٦٠، ١٤٦٢، ١٤٨٥ -

١٤٨٧، ١٤٩٠، ١٤٩٦، ١٤٩٧، ١٥٠٠

١٥٠٣ - ١٥٠٥، ١٥١٣، ١٥١٥، ١٥١٦

١٥١٩، ١٥٣٢ - ١٥٣٥، ١٥٤٤، ١٥٤٦

١٥٤٧، ١٥٥٣، ١٥٧٩، ١٥٨١ - ١٥٨٣

١٥٨٩، ١٥٨٩

ژاکوبین‌ها (محققین) ٢٢٣ - ٢٢٥، ٢٣٠، ٢٣٩

٥٦٠، ٥٦١، ٦٠٣، ٦٠٨، ٦١٣، ٦١٩ - ٦٢١

٦٢٧، ٦٢٨، ٦٣٥، ٦٥١، ٦٥٢، ٧٨٣، ١٢٨٨

ژامائیک ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٠٦، ٢٢٣

ژان ژاک پرستی (آیین) ٥٢٤

ژتلاند (نبرد) ١٥٨٣

ژرمسن / ژرمسی ٣٠، ٣٤، ٣٥، ٣٧، ٣٨، ٤٠، ٤١

٢٣، ٢٤، ٢٩، ٥٩، ٧٠، ٨١، ٩٢، ١١٢، ٣٢٦

١١٢٩، ١٦٦٩

ژرمینال ٦٣٢

ژروم ١٦٨٣، ١٦٨٧

ژرولیت (یسوعیون) ١٦١ - ١٦٣، ١٧٣، ١٩٩

٢٠٠، ٢٠٥، ٢٢٢، ٢٣٠، ٢٣٧، ٢٧١، ٢٨٦

٥٠٠، ٥٣٠، ٥٥٧

ژن ٥٣، ٥٤، ١٠٨، ١٢١، ٢٥١، ٢٥٣، ٣٠٩، ٣٢٤

٣٢٥، ٣٢٨، ٦٦٣، ٦٧٦، ٦٨٢، ٦٨٣، ٧٢٧

ژنو ١٢٢، ١٢٦، ١٢٩، ١٥١، ١٥٢، ١٥٢٢، ١٥٢٤

١٠٥٠، ١١١٨، ١٢٢٤، ١٣٥٥، ١٣٥٦

١٣٥٧، ١٤٦٠، ١٥٥٣، ١٥٦٤

ژنی سنو ٥٧٧

ژیوف، پلاتون ٥٥٥

ژیورن، ناپلئون ٥٧٦

ژیوره، ژان ١٠٥١، ١٠٥٢

ژیوزف (پادشاه اسپانی) ٦٧٢، ٦٨٣

ژیوزف دوم (پادشاه اتریش) ٢٣٨، ٥٤٠ - ٥٤٢

٥٤٤، ٥٥٤، ٦١٥، ٦١٨، ٦٢٩

ژیوزف لایورد، ژان ٢١٤

ژیوزفین ٦٧٨، ٦٨٣

ژیوفر ١١٨٨، ١٢٠٤

ژیوکوف ژنرال ١٢٩٢

ژیوهو ١٣٢٨

ژیروندیت ٦١٣، ٦١٩ - ٦٢١، ٦٢٢ - ٦٢٨

٦٣٤

ساروی ۲۵۱، ۳۰۹ - ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۶۰، ۴۱۷	زیمناستیک‌ها ۷۰۹
۶۲۴، ۸۴۳، ۸۴۶، ۹۰۷، ۹۱۲، ۹۱۴، ۱۵۳۲	ساتسوما ۹۷۴، ۱۰۹۵
۱۶۰۱	ساخالین (جزیره) ۱۱۶۴، ۱۵۰۳، ۱۵۱۹
سباستوپول ۱۴۸۳، ۱۴۸۴	سار ۱۲۳۵، ۱۲۵۸، ۱۴۵۹
سترابون ۲۳	ساراتوگا ۵۷۱
سدان (نبرد) ۹۳۲	سارایه ۱۱۸۱
سراج‌الدوله ۴۴۹	ساردنی ۱۲۳، ۳۱۱، ۳۱۴، ۴۱۷، ۷۲۷، ۷۷۴
سرف، سرف‌ها ۵۰، ۵۳، ۴۷۳، ۳۸۱ - ۳۸۳	۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۶۷، ۸۹۹
۳۹۰، ۴۰۹، ۴۴۳، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۱	۹۰۳، ۹۰۷ - ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۸، ۹۲۲
۵۵۲، ۶۳۳، ۶۷۰، ۶۹۰، ۷۱۸، ۷۸۶، ۸۴۴	۱۱۷۹، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲
۹۴۳، ۹۴۵، ۱۲۵۶	سازمان ملل متحد ۷۹۱، ۸۵۶، ۱۲۹۴، ۱۵۴۰
سرف‌های روسیه ۵۵۱	۱۵۴۱، ۱۵۴۵، ۱۵۸۷
سرمایه (کتاب) ۷۷۱، ۹۲۷، ۱۰۵۰، ۱۵۷۹	ساکسون‌ها ۳۴، ۴۱، ۲۳۳
سرواز ۵۸، ۶۳، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۴۷	ساکسونی ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۰۷
۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۲ - ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۰۸	۳۲۶، ۳۳۰، ۳۵۳، ۳۶۰، ۴۳۷، ۶۱۹، ۶۷۴
۵۳۹ - ۵۴۱، ۵۴۳ - ۵۴۵، ۵۵۰ - ۵۵۵	۶۸۲، ۶۸۳، ۶۹۹، ۷۲۷، ۷۳۰ - ۷۳۲، ۷۹۲
۵۸۶، ۵۹۹، ۶۱۷، ۶۸۷، ۶۸۸، ۷۱۴، ۷۲۳	۸۶۳، ۹۱۸، ۹۲۲، ۱۳۴۰، ۱۵۷۲
۷۵۰، ۸۲۸، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۵۳، ۸۶۵، ۸۶۸	سالرنو ۷۲
۹۳۷، ۹۴۰، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۵۰، ۹۵۴	سالیوان ۹۶۷
۱۰۰۷، ۱۲۵۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۴۲	ساموا ۱۲۳۶
۱۵۲۹، ۱۵۶۸	سامی ۱۷، ۳۴، ۱۱۳، ۱۶۳، ۲۷۶، ۳۴۶، ۳۷۳
سروانتس ۱۹۸	۶۴۹، ۶۸۹
سروتوس، میشل ۲۴۴	ساندویج (مجمع‌الجزایر) ۱۱۱۲
سزاکلین ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۶۳، ۶۶۹، ۶۹۴	سانفرانسیسکو ۱۹، ۱۵۴۰
سزارپورژیا ۹۵	ساوونارولا ۷۸
سعودی ۱۱۱۵، ۱۵۲۲	ساووی (خاندان) ۹۰۹

سند (دره) ۱۳	سفلا (مجلس) ۶۳۸
سن دومینگو ۴۴۳، ۴۰۶	سفید (دریا) ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۶۸، ۳۷۰، ۳۷۶
سندیکال (حکومت) ۱۴۲۹	سقراط ۱۸
سندیکالیزم ۹۱۵، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۸۰، ۱۴۲۹	سلاوانا ۵۷۱
سن (رود) ۴۴۶، ۸۳۸	سلت (زبان) ۱۷
سن ژرمن ۱۲۳۱	سلطنت طلبان ۱۷، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۶
سن ژوست ۶۲۸	۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۰ - ۶۵۲
سن سیمون (دوک) ۳۰۳	۶۷۲، ۶۹۰
سن سیمون (کنت) ۷۷۰، ۸۸۹	سلطنت طلبان لوی تی میست ۸۳۹
سن سیمونیان ۸۸۹، ۸۹۱	سلیمان ۳۳۶
سن کیتس ۴۰۶	سلیمان (مجمع الجزایر) ۱۱۴۲، ۱۲۳۶، ۱۴۹۰
سنگاپور ۱۷۳، ۷۲۵، ۱۱۴۲، ۱۴۸۶	۱۴۹۳، ۱۴۹۶
سنگال ۴۲۷	سمبولیک ۱۰۰
سن لوچیا ۷۲۵	سمپلون ۶۹۹، ۱۰۵۸
سن لوران (خلیج) ۴۴۴، ۵۶۸	سمورای ۹۷۰ - ۹۷۲، ۹۷۵، ۱۳۷۷
سن لوران (دره) ۹۶۱	سن آنتوان ۷۶
سن لورانی ۱۹۹	سن استفان ۳۴۲، ۳۴۸
سن لویی ۲۲۰	سن استفانو (پیمان) ۱۱۲۲، ۱۱۲۳
سن مالو ۱۷۸	سن استیفن ۴۳
سن ونسان دوپل ۱۶۰	سنا (مجلس) ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۴۹، ۶۹۴
سن ون سنس لاس ۳۴۲، ۴۴۳، ۷۳۳	سن ایگناتیوس لویولا ۱۶۱
سن هلن ۷۹۲، ۸۳۸	سن بارتولومی ۲۰۱، ۲۱۹
سوئد، سوئدی ۱۹، ۴۲، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۶۹، ۲۲۶	سنن پطرزبورگ ۳۸۰، ۱۰۰۱، ۱۲۰۷، ۱۲۵۹
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲ - ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۶۲، ۲۶۳	۱۲۶۸، ۱۲۶۹ - ۱۲۷۱
۲۸۱، ۳۰۷، ۳۳۳، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷	سن پل ۲۶
۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۴۲	سنت بنه دیکت ۳۹

- ۴۴۴، ۵۴۶، ۵۷۱، ۶۱۷، ۶۸۱، ۷۲۱، ۸۹۹
 ۹۲۹، ۹۸۵، ۹۹۵، ۱۰۰۳، ۱۰۴۴، ۱۰۳۲۶
 ۱۴۴۹، ۱۵۲۶، ۱۵۷۲
 سولز ۱۷۲، ۱۷۴
 سوارز ۱۹۹
 سواروف (مارشال) ۶۴۶
 سومردم ۲۵۷
 سویسکی، یان (پادشاه لهستان) ۳۳۳، ۳۴۴
 ۳۸۸
 سودتن (آلمان‌های سودت) ۱۳۴۳
 سور ۳۸، ۴۰۵، ۵۵۴
 سورل، ژرژ ۱۰۵۴، ۱۰۸۱، ۱۲۲۴
 سوریه ۲۳، ۳۵، ۷۸، ۱۲۰۱، ۱۲۴۱، ۱۵۲۲
 سوری‌ها ۱۱۲۶
 سویس‌ال داروینیزم ۱۱۰۳
 سویس‌ال داروینیست‌ها ۱۰۶۱، ۱۰۸۱
 سویس‌ال - دموکرات آلمان (حزب) ۱۰۴۰
 ۱۰۵۱، ۱۲۶۰
 سویس‌ال - دموکرات روسیه (حزب) ۱۰۵۳
 ۱۰۵۵، ۱۲۵۸
 سویس‌الیزم ۶۵۵
 سویس‌الیزم پارلمانی ۱۰۵۳، ۱۵۲۸
 سویس‌الیزم ریویزیونیست ۱۰۵۲
 سویس‌الیزم غیرکاتولیکی ۱۰۷۲
 سویس‌الیزم کاتولیکی ۱۰۷۱
 سویس‌الیزم مارکس ۸۷۹، ۹۱۵، ۱۳۲۴
 سویس‌الیت کاتولیک ۱۰۷۲
 سویس‌الیت‌های اعتدالی ۱۳۴۰، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶
 سویس‌الیت‌های دست چپ ۱۴۱۵، ۱۴۲۴
 سویس‌الیت‌های رادیکال ۱۰۳۲، ۱۴۱۵، ۱۴۱۷
 ۱۴۱۹
 سویس‌الیت‌های فرانسه ۸۲۱، ۸۸۱، ۱۰۵۱
 ۱۰۵۵
 سوگند ناخوردگان ۴۲۳، ۶۱۲
 سوماترا ۱۱۴۲، ۱۱۴۳
 سوماترای شمالی ۱۱۴۳
 سومالی ۱۱۴۳، ۱۴۶۰
 سوم (رود) ۱۲۰۴
 سوم (نبرد) ۱۱۹۰
 سون‌یات‌سن ۱۱۶۱، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰ - ۱۳۷۳
 ۱۵۱۷
 سویت ازبکستان ۱۲۹۱
 سویت پطروگراد ۱۲۸۰، ۱۲۸۲
 سویس / سویسی‌ها ۱۶، ۲۳، ۶۱، ۱۱۲، ۱۴۴
 ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۳
 ۲۵۵، ۳۰۶، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۸۲
 ۶۹۹، ۷۷۴، ۸۰۷، ۸۶۰، ۸۶۷، ۸۷۴، ۸۹۹
 ۱۰۰۳، ۱۰۱۲، ۱۰۴۳، ۱۰۵۲، ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹، ۱۲۰۸، ۱۲۵۸، ۱۳۲۴، ۱۳۶۵
 ۱۴۴۹، ۱۴۵۵، ۱۵۲۶
 سویل ۳۱۳
 سیاسیون ۳۰۹

سیام، سیامی ۲۸۶

۱۸۱، ۱۹۷، ۲۰۲

سیبریہ ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۵۵۱، ۶۱۷، ۸۰۰

شارل چهارم ۶۷۲

۸۰۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۸، ۱۱۶۴، ۱۲۵۹، ۱۲۷۱

شارل دوازدهم (پادشاه سوئد) ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۷

۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۳۰۵، ۱۳۱۵، ۱۴۸۴

شارل دوم ۲۴۸، ۳۰۸

سیخ‌ها (فرقه) ۴۴۷

شارل دهم (پادشاه فرانسه) ۷۸۵، ۸۰۲

سیدنی ۱۰۵۳

شارل سوم ۵۳۱

سیرا (جبال) ۱۹۹

شارل ششم (آرشدوک) ۳۴۹، ۳۶۶، ۵۳۸

سیریلیک ۱۱۷۸

شارلمانی ۴۱-۴۳، ۴۸، ۴۹، ۱۳۰، ۶۸۲

سیرو ۱۰۲، ۱۰۳

شارل (نوهٔ ماگزیملیان) ۱۲۹

سیسیل ۲۲، ۴۳، ۷۳، ۷۸، ۸۱، ۱۲۳، ۱۶۵، ۱۸۳

شارل نهم ۲۱۷

۳۱۱-۳۱۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۳، ۸۹۹، ۹۰۸

شارل هفتم (فرماندهٔ باویر) ۴۳۹، ۴۴۰

۹۱۲، ۹۱۴، ۱۱۳۷، ۱۴۹۱، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴

شام آخرین (تابلو) ۱۰۲

سیسیل رودز ۱۱۳۷

شامات ۵۵۴

سیسیل علیا ۹۰۸، ۹۱۲

شامپانی ۲۳۴

سیلان ۶۴۲، ۶۶۳، ۷۲۵، ۹۶۶، ۱۵۱۴، ۱۵۱۹

شاتونگ ۱۱۵۸، ۱۳۷۶

سبازی ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۸۹، ۴۳۳

شانگهای ۱۰۰۱، ۱۱۵۵، ۱۳۶۰، ۱۳۷۱

۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۳، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۵۳

شاه جهان ۴۴۷

۵۵۵، ۶۱۶، ۷۲۷، ۹۱۹، ۱۲۳۵، ۱۵۷۳

شبه فتودال ۵۷۳

سیمون ریچارد (کشیش) ۴۹۳

شرمان (قانون) ۱۰۲۳

سینگلتون کاهلی، جان ۴۱۲

شریف حسین ۱۲۰۰

شکاکيون ۲۹۰

شاتوبریان ۷۶۲

شکسپیر ۲۰۹، ۲۶۷

شارل آلبرت (پادشاه ساردنی) ۸۵۲

شلاختا (طبقهٔ اشرافی) ۳۳۳

شارل اول (پادشاه اتریش) ۱۲۱۷

شلدت (رود) ۲۳۶، ۳۱۰، ۳۱۴

شارل (پادشاه اسپانیا) ۱۲۵، ۱۲۹

شلدت (مصب) ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸

شارل پنجم (امپراتور هابسبورگ) ۱۲۵، ۱۲۹

شلسویک ۸۶۰-۸۶۲، ۹۲۴، ۹۲۵

۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۷

۱۵۴۱، ۱۵۴۳ - ۱۵۵۰، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳	شلسویک - هولشتاین ۸۶۰، ۸۶۱، ۹۲۴ - ۹۲۶
۱۵۸۵ - ۱۵۸۸، ۱۶۰۱، ۱۶۰۶	شلگلز ۷۶۲
شوروی (انقلاب) ۱۳۳۱	شلی ۷۶۲
شوشینگ، فون ۱۴۵۰	شلیفن (طرح) ۱۱۸۷، ۱۱۸۸
شوگان/ شوگان‌ها ۹۶۹ - ۹۷۵، ۹۹۴	شمال (دریا) ۱۹، ۳۲، ۵۴، ۵۵، ۱۷۱، ۲۰۷
شومون (عهدنامه) ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۳۴	۳۲۱، ۳۵۲، ۳۶۸، ۸۰۹، ۱۱۸۳، ۱۲۰۶
شونر ۱۱۳، ۱۷۶، ۴۸۴	شمالکالد ۱۳۸، ۱۴۰
شهر خدا (کتاب) ۲۸	شوارزبرگ (پرنس) ۸۵۳
شهریار (کتاب) ۱۰۸، ۱۰۹	شوازو (دوک) ۳۵۲
شهزاده (کتاب) ۴۹۸	شوب، دیوید ۱۲۶۳
شیکاگو ۹۸۶، ۱۰۰۱، ۱۰۲۰، ۱۲۹۵	شوپنهاور، آرتور ۸۷۰، ۸۷۱، ۱۰۸۰
شیلر ۷۰۶، ۷۶۲، ۱۳۸۰	شورا (مجلس) ۸۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۶۳۸
شیلر، چارلز (امریکایی) ۱۳۸۰	شوروی ۷۴۸، ۹۹۵، ۱۰۰۴، ۱۱۵۸، ۱۱۶۵
شیلی ۷۹۶، ۱۳۸۸	۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۵۳، ۱۲۵۹، ۱۲۹۱ -
شیمونوسکی (تنگه) ۹۷۴، ۱۱۵۷	۱۲۹۵، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱
شیمیگلی، ریتس ۱۴۴۹	۱۳۰۲، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹
شینتو (آیین) ۱۳۷۷	۱۳۱۱ - ۱۳۲۱، ۱۳۲۵، ۱۳۲۹ - ۱۳۳۱
صحرا ۳۲، ۷۰۹، ۱۱۲۹	۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۵۲، ۱۳۶۴، ۱۳۶۸
صربستان ۷۷۸، ۸۰۲، ۹۰۰، ۹۰۴، ۹۲۹، ۱۰۳۴	۱۳۷۲، ۱۳۸۸، ۱۳۹۱، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲
۱۱۱۵، ۱۱۲۲، ۱۱۲۷ - ۱۱۸۲، ۱۱۹۸	۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۷، ۱۴۴۹، ۱۴۵۵ -
۱۲۰۳، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۸۶، ۱۵۸۲	۱۴۵۷، ۱۴۶۲، ۱۴۶۵، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸
صربی/ صرب/ صرب‌ها، ۳۲۲، ۳۴۶، ۳۴۸	۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۹، ۱۴۸۲ - ۱۴۸۴
۷۷۷، ۷۷۸، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۰، ۸۵۱، ۹۳۹	۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۲
۹۴۰، ۱۱۱۷، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۷۸، ۱۱۸۰	۱۴۹۳، ۱۴۹۵ - ۱۴۹۷، ۱۵۰۰ - ۱۵۰۵
۱۱۸۲، ۱۱۸۴، ۱۳۴۱ -	۱۵۰۸ - ۱۵۱۳، ۱۵۱۶، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹
صفایه ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴	۱۵۲۲، ۱۵۲۷، ۱۵۳۳، ۱۵۳۵، ۱۵۳۸ -

عبدالحمید دوم ۱۱۱۷، ۱۱۱۸	۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰
عبدالعزیز ۱۱۱۶، ۱۱۱۷	صفوف آهنین ۲۷۴
عبری ۱۷، ۱۱۱، ۱۴۱، ۳۳۲	صلح رومی ۲۵
عثمانی ۱۹۴، ۲۴۷، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۵ - ۳۳۹	صلیبیون/ صلیبی ۷۸، ۲۰۱، ۵۲۰
۳۴۴، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۵۵۳ -	صهیونیسم/ صهیونیست‌ها ۷۷۸، ۱۵۴۱
۵۵۵، ۶۴۶، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۷۰، ۷۱۷	ضد اسپانیایی ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
۷۱۸، ۷۲۴، ۷۳۴، ۷۷۱، ۷۹۳، ۷۹۶، ۸۰۱	ضد اصلاح (نهضت) ۲۸۲
۸۰۲، ۸۹۱، ۹۰۰، ۹۰۲ - ۹۰۴، ۹۲۹، ۹۷۳	ضد انقلاب ۴۲۳، ۶۱۶، ۶۵۳
۱۰۱۷، ۱۰۹۴، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۱۳ -	ضد پروتستان ۱۷۸
۱۱۲۰، ۱۱۲۲ - ۱۱۲۷، ۱۱۳۵، ۱۱۴۰	ضد دموکراسی ۶۱۳
۱۱۴۳، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۸، ۱۱۷۸	ضد روحانیت ۶۳۲
۱۱۸۰، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱	ضد روم ۱۳۵
۱۲۰۳، ۱۲۳۷، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۴	ضد کاتولیک ۱۳۱، ۲۸۱
۱۳۴۱، ۱۳۵۹، ۱۳۶۱، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴	ضد لیبیرال ۶۱۳
۱۴۲۵، ۱۴۵۹، ۱۵۲۲، ۱۵۶۵، ۱۵۷۲	ضد یهود (نهضت) ۱۰۷۳، ۱۰۸۲، ۱۴۳۸، ۱۴۴۰
۱۵۷۳، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۸، ۱۵۸۰	۱۴۴۶، ۱۴۵۰
۱۵۸۵، ۱۵۸۲	
عدن ۱۷۳، ۲۰۹	طرابلس (لیبی) ۱۱۱۵، ۱۱۸۰
عدن (خلیج) ۱۱۳۶	طلا (ساحل) ۸۳۹
عرابی (نهضت) ۱۱۲۵، ۱۱۲۶	طلیطله (اسقف) ۱۹۹
عراق ۱۲۴۱، ۱۵۲۲	طنجه ۱۱۷۶
عرب / اعراب / عربی ۱۷، ۲۳، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۴۳	عاج (ساحل) ۱۱۲۹
۵۳، ۷۱، ۷۳ - ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۰۴، ۱۲۳	عالی قاپو ۳۳۵، ۳۳۸
۱۲۵ - ۱۲۷، ۱۲۷۵، ۲۰۱، ۲۱۱، ۳۳۶	عامه (مجلس انگلیس) ۶۲، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۸
۳۷۱، ۴۸۶، ۴۹۲، ۸۰۲، ۹۰۰، ۱۱۱۵	۳۱۱ - ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۰، ۵۱۸، ۵۶۰
۱۱۲۰، ۱۱۲۴، ۱۱۲۷، ۱۱۲۹، ۱۲۰۰	

عیسی مسیح ۶۸، ۷۱، ۷۵، ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۶۱، ۲۷۶، ۲۹۲	۱۳۶۳، ۱۴۱۲، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۶۰
غازان ۳۷۰	عربستان سعودی ۳۵، ۱۵۲۲
غرس آلستر ۲۶۷، ۲۷۵	عصر تنویر افکار ۲۵۹، ۵۷۵، ۵۷۷
غرناطه ۷۸، ۱۲۴، ۱۲۵	عصر روشنگری ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۲۵، ۵۲۶
غلام (ساحل) ۱۱۲۹	۵۲۸، ۵۴۰، ۵۸۴، ۷۰۶، ۷۰۷
فتوته، ادوارد ۵۷۵	عصر ناپلئونی ۶۶۰
فتودال سرواز ۵۱	عطار د ۳۷۱
فتودال/فتودال‌ها ۵۴، ۵۹، ۷۰، ۹۰، ۱۲۰، ۱۲۱	علوم طبیعی ۲۲، ۸۶، ۱۱۳، ۲۴۶، ۳۲۳، ۳۹۹
۱۳۰، ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۵۹، ۲۶۳	۳۵۷-۳۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۵-۴۸۱
۲۶۵، ۲۷۹، ۲۹۱-۲۹۴، ۳۰۳، ۳۴۲، ۳۴۷	۴۹۱-۴۹۴، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۵
۵۵۷، ۵۵۸، ۵۷۳، ۵۸۳، ۵۹۹، ۶۱۹، ۶۵۳	علیا (مجلس) ۶۱، ۶۳۸
۶۸۷، ۶۸۸	عیسویان اسپانیا ۷۸
فتودالیته ۴۸ - ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۵، ۶۹، ۷۰	عیسویان اسلاو ۱۱۱۵
۸۱، ۲۲۷، ۳۷۲، ۵۰۵، ۵۵۷، ۵۸۶، ۶۸۷	عیسویان کاتولیک ۲۴
۶۹۱	عیسویان لاتین ۳۲، ۴۴، ۷۸
فتودالیزم ۴۸، ۵۰، ۵۴، ۵۴، ۳۲۴، ۵۳۰، ۵۴۲، ۵۶۰	عیسویان یهودی الاصل ۱۲۵
۵۷۷، ۵۹۴، ۶۰۰، ۶۱۹، ۶۸۸، ۶۹۴، ۷۲۰	عیسوی/عیسویان/عیسویت ۱۲، ۱۵، ۲۵-۲۷
فارس (خلیج) ۳۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۳۶	۳۲، ۳۶، ۴۰، ۴۴، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۴
فارسی ۱۱۱۶، ۱۱۲۲	۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵
فاستیان ۱۸۰	۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۱۱
فاشودا ۱۱۳۷ - ۱۱۴۰، ۱۱۶۴، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵	۲۴۱، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۴۴
۱۵۸۱	۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۶۴، ۳۹۰، ۴۷۹، ۴۸۶
فاشیست/فاشیستی ۱۲۲۶، ۱۳۲۹، ۱۳۳۹	۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۵۳، ۵۵۴، ۷۸۳
۱۴۱۱، ۱۴۱۴، ۱۴۱۷ - ۱۴۲۰، ۱۴۲۴	۹۰۳، ۹۰۴، ۱۰۹۱، ۱۱۱۵، ۱۱۱۷-۱۱۳۲
	۱۱۴۳
	عیسوی یونانی ۳۲

۲۵۵، ۲۵۱، ۱۴۹-۲۴۵، ۲۴۱، ۲۳۷-۲۳۲
 ۲۸۲، ۲۷۱، ۲۶۷، ۲۶۵-۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۶
 ۳۱۲، ۳۱۰-۳۰۵، ۳۰۳-۲۸۹، ۲۸۷-۲۸۴
 ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۸-۳۲۶، ۳۲۳-۳۲۱، ۳۱۵-
 ۳۳۷، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۴-
 ۳۸۱، ۳۷۸، ۳۷۲، ۳۶۴-۳۶۱، ۳۵۷، ۳۴۸
 ۴۰۴-۴۰۱، ۳۹۹، ۳۹۲، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۸۲
 -۴۲۳، ۴۲۱-۴۱۷، ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۱۲-۴۰۶
 ۴۵۲، ۴۵۰-۴۴۸، ۴۴۶-۴۳۵، ۴۳۳، ۴۳۰
 ۴۹۰، ۴۷۹-۴۷۶، ۴۶۸، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۵۳
 ۵۱۹، ۵۱۷-۵۱۴، ۵۱۲، ۵۰۹، ۵۰۵، ۴۹۳
 -۵۳۸، ۵۳۵-۵۲۹، ۵۲۷-۵۲۵، ۵۲۲، ۵۲۱
 ۵۵۷، ۵۵۵، ۵۵۱، ۵۴۷، ۵۴۴-۵۴۲، ۵۴۰
 ۵۷۵، ۵۷۱-۵۶۸، ۵۶۶، ۵۶۳، ۵۶۱، ۵۶۰
 ۶۰۲، ۶۰۰، ۵۹۸، ۵۹۶-۵۸۵، ۵۸۴، ۵۸۱
 ۶۳۷، ۶۳۲-۶۲۹، ۶۲۷-۶۱۵، ۶۱۳-۶۰۵
 ۶۵۶، ۶۵۵، ۶۵۲، ۶۵۰-۶۴۶، ۶۴۴-۶۳۹
 -۶۷۴، ۶۷۲-۶۶۹، ۶۶۷، ۶۶۶، ۶۶۴-۶۵۹
 ۶۸۸-۶۸۶، ۶۸۲، ۶۸۱، ۶۷۹، ۶۷۸، ۶۷۶
 ۷۰۷-۷۰۳، ۷۰۰-۶۹۷، ۶۹۵، ۶۹۱، ۶۹۰
 -۷۳۲، ۷۳۰، ۷۲۷-۷۲۰، ۷۱۸، ۷۱۳-۷۱۱
 -۷۶۴، ۷۶۲-۷۶۰، ۷۵۵، ۷۵۰، ۷۳۵، ۷۳۳
 ۷۸۵-۷۸۳، ۷۸۰-۷۷۶، ۷۷۲-۷۷۰، ۷۶۸
 -۸۱۷، ۸۱۰، ۸۰۹، ۸۰۷-۷۹۲، ۷۹۰، ۷۸۹
 ۸۴۶، ۸۴۴، ۸۴۰-۸۲۹، ۸۲۷، ۸۲۳، ۸۲۱
 ۸۶۲، ۸۶۰، ۸۵۹، ۸۵۶، ۸۵۳، ۸۵۲، ۸۵۰

۱۴۲۶، ۱۴۲۸-۱۴۳۰، ۱۴۳۳، ۱۴۴۴
 ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۵-۱۴۵۸، ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲، ۱۴۷۶، ۱۴۹۳، ۱۵۰۹، ۱۵۲۵
 فاشیسم ۱۴۳۱
 فاشی (مجلس) ۱۴۳۰
 فالاندر ۵۳، ۵۴، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۹۳
 ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۲، ۲۶۲، ۲۶۳
 ۴۶۹
 فالانس تری ۷۶۹
 فالو (قانون) ۸۳۹
 فیرونیانیزم ۵۴۱
 فدرال ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۳۳، ۵۶۴
 فدرالیزم ۵۷۴، ۵۷۷
 فدرالیست ۶۲۶
 فرات ۱۶
 فراماسون ها ۷۷۲، ۷۹۸
 فرانسو اماری آروته ۵۱۸
 فرانسو امیل، ژان ۶۰۰
 فرانسه / فرانسوی / فرانسوی ها ۱۱، ۱۹، ۲۳، ۲۴
 ۳۳، ۳۷، ۴۰-۴۴، ۴۹، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۱
 ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۸۸-۸۹، ۹۴، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۰
 ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۸-
 ۱۴۱، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۶-۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۶
 ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰-
 ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۲-۲۱۵، ۲۲۷، ۲۳۰

۱۳۵۹، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۵، ۱۴۰۷	۸۶۳، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۷۰، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۷۹
۱۴۱۴ - ۱۴۲۲، ۱۴۲۵، ۱۴۲۸، ۱۴۳۱	۸۸۱، ۸۸۵، ۸۸۸، ۸۹۰، ۸۹۳، ۸۹۹، ۹۰۰
۱۴۳۶، ۱۴۳۳، ۱۴۳۹، ۱۴۵۳ - ۱۴۵۵	۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۸، ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۷
۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۴ -	۹۱۹، ۹۲۲، ۹۲۵، ۹۲۹، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۵
۱۴۶۸، ۱۴۷۳ - ۱۴۷۷، ۱۴۷۹، ۱۴۹۱	۹۴۱، ۹۴۷، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۵۸، ۹۶۱
۱۴۹۲، ۱۴۹۴ - ۱۴۹۶، ۱۵۰۲، ۱۵۰۹	۹۶۲، ۹۶۴، ۹۷۰، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۷، ۹۸۵
۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۲، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱	۹۸۶، ۹۸۸، ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۰۰، ۱۰۰۳
۱۵۳۲، ۱۵۴۰، ۱۵۴۴، ۱۵۴۹، ۱۵۵۲	۱۰۱۰ - ۱۰۱۲، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۷
۱۵۵۳، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۳، ۱۵۶۵ -	۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۵ -
۱۵۶۸، ۱۵۷۲، ۱۵۷۶، ۱۵۷۸، ۱۵۸۳	۱۰۳۳، ۱۰۳۷ - ۱۰۴۰، ۱۰۴۵، ۱۰۴۷
۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵	۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴ - ۱۰۵۶، ۱۰۶۶
۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۱، ۱۶۰۳	۱۰۶۸، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۷
فرانسه کاتولیک ۱۳۸، ۲۰۱	۱۰۹۷، ۱۰۹۹، ۱۱۰۲، ۱۱۰۶ - ۱۱۰۸
فرانسه (کلیسا) ۱۲۳، ۱۵۶، ۵۸۴، ۶۱۲، ۶۱۳	۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۲۰، ۱۱۲۳ - ۱۱۲۲۷
۹۶۲	۱۱۳۱، ۱۱۳۴، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۴۰
فرانسه (مجلس) ۵۶۸، ۸۵۹، ۱۰۵۱	۱۱۴۲، ۱۱۴۴، ۱۱۴۷، ۱۱۵۲، ۱۱۵۵ -
فرانسه ویشی ۱۴۷۹	۱۱۵۸، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶
فرانسیس اول (پادشاه فرانسه) ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۵۴	۱۱۷۸، ۱۱۸۰، ۱۱۸۲ - ۱۱۸۴، ۱۱۸۷
۱۵۶، ۲۱۶، ۲۲۴	۱۱۸۸، ۱۱۹۳ - ۱۱۹۵، ۱۱۹۸، ۱۲۰۱
فرانسیس دریک ۲۰۸	۱۲۰۳ - ۱۲۰۶، ۱۲۰۹ - ۱۲۱۱، ۱۲۱۳ -
فرانسیس دوم ۲۱۷، ۵۴۴، ۶۲۰، ۶۶۶	۱۲۱۶، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۲، ۱۲۲۴ -
فرانسیس، دیک ۹۳۶	۱۲۲۶، ۱۲۲۸، ۱۲۳۱ - ۱۲۳۷، ۱۲۴۱ -
فرانسیس، ژوزف ۸۵۱، ۸۵۲، ۹۳۶، ۹۳۹	۱۲۴۴، ۱۲۴۷ - ۱۲۴۹، ۱۲۵۲، ۱۲۷۱
۱۰۴۳، ۱۵۷۸، ۱۵۹۵	۱۲۷۴، ۱۲۷۸ - ۱۲۸۴، ۱۲۸۸ - ۱۳۰۵
فرانسیس فردیناند (ولیمهد هامبورگ) ۱۱۸۱	۱۳۱۶، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹
۱۱۸۳	۱۳۴۳، ۱۳۵۰، ۱۳۵۲، ۱۳۵۴ - ۱۳۵۶

فرانسیسکان ۱۱۵	۲۱۱، ۱۹۷
فرانسیس لورن ۲۳۸	فردیناند (پادشاه اسپانیا) ۶۷۲
فرانش کوئته ۲۲۸، ۲۴۸، ۲۶۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳	فردیناند دوم ۳۴۷
فرانکفورت ۵۵، ۲۶۰، ۳۵۶، ۷۲۱، ۷۲۲	فردیناند دوم (پادشاه روم) ۲۳۰
فرانکفورت (بیمان صلح) ۹۳۳	فردیناند هفتم (پادشاه اسپانیا) ۷۹۸، ۱۶۰۴
فرانکفورت (مجلس) ۸۵۵، ۸۵۸، ۸۵۹ - ۸۶۴	فروکتیدور / فروکتیدوری ۶۲۳
۸۷۴، ۹۱۸، ۹۲۲، ۹۲۴، ۱۵۷۸	فروند ۲۹۲، ۲۹۳
فرانکلین، بنیامین ۴۴۴، ۵۱۴، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۷	فروندیون ۲۹۳
۹۶۶	فروید، زیگموند ۱۰۶۴، ۱۰۶۶، ۱۵۸۱
فرانکو (ژنرال) ۱۴۵۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۷۶	فربلدند ۶۷۰
۱۶۰۴	فریزر، سر جیمز ۱۰۶۳
فرانکها (قوم) ۳۴، ۲۱	فریزیها ۳۶۲
فردریک اول ۳۶۰، ۳۶۵	فریمر ۶۳۲
فردریک پنجم ۲۳۰	فش ۶۸۳
فردریک کبیر (فردریک دوم)، پادشاه پروس ۳۶۵	فصح (عید) ۳۲۷، ۶۳۱
۳۶۶، ۴۳۶، ۴۴۱، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۵	فلاگانت ۹۱
۵۲۹، ۵۴۴، ۵۵۴، ۶۴۹، ۷۰۷، ۷۱۱	فلاندری ۱۱۹۸
فردریک ویلیام (امیر بزرگ) ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۸۹	فلسطین ۲۶، ۷۸، ۹۰۳، ۱۰۷۳، ۱۱۱۴، ۱۲۰۰
فردریک ویلیام اول ۲۳۶	۱۲۴۱، ۱۲۴۱۲، ۱۵۲۲
فردریک ویلیام چهارم ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۶۳	فلورال ۶۳۲
فردریک ویلیام دوم ۱۰۴۱، ۱۶۰۰	فلورانس ۵۴، ۷۸، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۹۰۳
فردریک ویلیام سوم (پادشاه پروس) ۶۷۰، ۸۵۶	۱۰۷۳، ۱۱۱۴، ۱۲۰۰، ۱۲۴۱، ۱۴۱۲
۸۵۷، ۱۶۰۰	۱۵۲۲
فردیناند (امپراتور اتریش) ۸۴۵، ۸۴۹، ۸۵۱	فلوری ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۷
فردیناند اول (امیر ناپل) ۷۹۵	فلوریدا ۴۵۰
فردیناند (پادشاه آراگون) ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۵۷	فلورین ۲۳۲، ۲۵۹

فلور ۶۳۳	فیلادلفیا ۱۰۰۱
فنلاند (خلیج) ۵۵۳، ۳۸۰، ۳۷۷، ۳۵۲	فیلارنس ۷۸۶
فنلاند/ فنلادی/ فنلاندی‌ها ۱۶، ۱۴۱، ۳۵۳	فیلیپ (پسر ماگزیمیلیان) ۱۲۹
۳۷۷، ۳۷۸، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۳۱، ۱۰۰۳	فیلیپ پنجم (پادشاه اسپانی) ۳۱۲، ۳۱۳، ۴۱۷
۱۰۹۱، ۱۲۰۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۳	۴۱۸
۱۲۷۲، ۱۲۸۱، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۳۳۰	فیلیپ چهارم ۲۳۴
۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۴۴۹، ۱۴۵۷، ۱۴۷۴	فیلیپ خوش سیما ۸۸، ۱۴۴۴
۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۹۵، ۱۵۰۵، ۱۵۰۸	فیلیپ دوم (پادشاه اسپانی) ۱۴۸، ۱۹۷ - ۲۰۵
۱۵۸۸	۲۰۷، ۲۱۰
فورت، سیمو ۴۱۲	فیلیپ مقدونی ۲۲
فورد، ادسل بی ۱۳۸۰	فیلیپین ۱۷۶، ۴۱۷، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲
فورمز ۱۱۳۰، ۱۱۵۷، ۱۵۱۷، ۱۵۱۹	۱۱۳۰، ۱۱۴۰، ۱۱۴۷، ۱۱۶۴، ۱۳۵۹
فوریه، شارل ۷۶۹	۱۳۶۲، ۱۳۸۶، ۱۴۹۰، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷
فوست (فوستوس) ۱۱۳	۱۵۱۵، ۱۵۱۶
فوش، فردیناند ۱۲۱۵	فیومه ۱۳۴۱
فوشه ۶۵۱، ۶۹۰	قاجار ۱۰۹۴
فوگر، یوهان ۱۱۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۲۶	قادص (بندر) ۲۰۸
فولتون، روبرت ۷۵۳	قارص ۱۱۲۲، ۱۱۲۳
فولکس‌گایست ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۳	قانون آزمایش ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵
فوتن بلو ۷۲۲	قانون جاذبه عمومی ۴۶۹، ۴۷۶
فونت‌نوی ۴۳۹	قانون فیصله ۲۸۵، ۴۲۲
فوهرر ۱۳۴۰	قانون کوپک ۵۶۸
فیثاغورث ۲۲، ۴۷۲	قاهره ۱۱۲۵، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۵۰۰
فیخته ۷۰۶، ۷۱۰ - ۷۱۲، ۷۱۴	قبرس ۱۱۲۳
فیزیوکرات/ فیزیوکرات‌ها ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۵	قتل عام سپتامبر ۶۲۲، ۶۲۸
فیلادلفی ۴۴۴، ۵۶۷، ۵۶۹	قرآن ۳۶، ۷۵، ۸۵، ۳۳۶

کارگران (حزب) ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۹،	۳۱۰، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۸،
۱۰۵۳، ۱۴۰۹ - ۱۴۱۱، ۱۴۳۵، ۱۴۳۸	۳۴۲، ۳۴۷، ۳۷۷، ۳۲۳، ۳۴۴، ۴۴۸، ۴۸۷،
کارلوییتس (عهدنامه صلح) ۳۴۵	۴۹۲ - ۴۹۴، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۵۳،
کارلیا ۳۷۷	۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۸، ۶۳۲، ۶۵۲، ۶۶۴، ۶۷۲،
کارناتیک ۴۱۲، ۴۴۸، ۴۴۹	۶۸۸
کارنو، لازار ۶۴۳، ۶۴۸	کاتولیک (کلیسا) ۶۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۴،
کارنیول ۳۴۲	۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۴،
کارولانیا ۲۶۷	۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۳۰۱، ۳۷۱، ۶۱۰،
کارول، لوئیس ۲۲۹	۶۱۱، ۶۱۳، ۷۶۷، ۸۲۸، ۹۶۲، ۱۰۰۰،
کارولنز ۶۷	۱۰۳۹، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲،
کارولین (ملکه ناپل) ۶۸۳	۱۰۹۵، ۱۴۲۹، ۱۵۱۰
کارینت ۳۴۲	کاتولیک‌های ایرلند ۲۸۶، ۳۰۲، ۵۶۳
کاستیل ۶۱، ۷۸، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۹،	کاتولیک‌های فرانسه ۲۰۱، ۵۲۲
۲۱۱	کارابین (دریا) ۱۷۵
کاستی لیونه ۱۰۶، ۱۰۷	کاراجیش ۷۷۸
کاسل‌ری، وایکونت ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۱،	کاراکاس ۲۵۸
۷۳۲	کاربال ۱۷۶
کاش چوشکو ۵۷۶	کاربوناری ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۹۸، ۸۳۷، ۱۶۴۳
کالا، ژان ۵۲۰	کارپات ۲۲۶، ۳۴۶
کالون/مذهب کالون/کالونیست ۱۳۷، ۱۴۳ -	کارتاز جدید ۶۹۶
۱۴۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۵۵،	کارتل‌ها ۱۰۲۳، ۱۰۷۸، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴
۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۰۱، ۵۹۰،	کارتیه، ژاک ۱۷۶
۵۹۱	کاردینال/کاردینال‌ها ۶۷ - ۸۹، ۹۹، ۱۱۰، ۱۵۷،
کالون، جان ۱۴۱ - ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱،	۱۶۴، ۲۲۴، ۲۳۳
۱۶۴، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۵،	کاردینال‌های روم ۸۸
۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۵۵، ۲۶۰،	کار، ساندرز ان ۹۷۳، ۱۰۰۵

کریستوفر مارلو ۱۱۳	۲۶۵
کریستینا (دختر گوستا و آدولفوس) ۲۸۱	کامان ولت (مشترک المنافع) ۲۷۴
کلاسیک ۱۸، ۱۹، ۱۱۶، ۲۵۴، ۲۶۷، ۴۳۴، ۴۹۹	کامباسرز ۶۵۱
۶۹۴، ۷۰۸	کامپو فورمبو (پیمان) ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۵۰
کلاسیک لاتین ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۶۲	۶۶۲ - ۶۶۴، ۷۳۰
کلایو، رابرت ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۶۴	کامرالیزم ۵۳۹
کلت ها ۳۲، ۲۶۶	کانادا ۱۹، ۲۹۰، ۴۵۲، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۱
کلدانیان ۱۰۴	۶۹۸، ۶۶۰
کلده ۱۸	کانت ۷۰۶، ۷۱۴
کلکته ۴۰۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۶۳، ۵۶۴	کانتون ۳۶۵، ۴۴۳
کلنی ۵۶، ۲۲۷، ۳۰۶، ۳۲۶، ۳۳۰	کانتون های سویس ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۵۳، ۶۶۶
کلو (ایالت) ۳۵۵	کانگریشنال ۱۴۵
کلوتس، آناشارلیس ۶۱۹	کانگریشنال ۵۷۳
کلونی ۶۷، ۶۸	کانوسا ۶۹
کلویس ۴۰	کپ بره تون (جزیره) ۴۳۹، ۴۴۴
کلیشی (باشگاه) ۶۳۸	کپرنیک ۴۷۱ - ۴۷۴، ۴۷۹
کمبریج ۷۲، ۱۱۷، ۱۴۹، ۲۸۰	کپرنیکوس، نیکولاس ۱۱۳
کمونیزم ۱۷۰	کپلر، یان ۴۷۳ - ۴۷۵
کمیته امنیت عمومی ۵۹۶، ۶۲۸ - ۶۳۴، ۶۴۳	کپنهاگ ۶۷۲
کنت (اراضی انگلیس) ۴۰	کرت ۱۶، ۱۷
کنتربوری ۱۴۷	کرزون (خط) ۳۹۲
کتینانتال (سیستم قاره ای) ۶۷۱	کروآت کاتولیک ۳۴۵
کندرسه ۶۲۶	کروآت / کروآت ها ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۷۱، ۶۷۶
کندورسه، مارکی ۵۲۷	کروندر (بارونس) ۷۳۴
کنستانتین (امپراتور روم) ۲۶، ۳۲، ۴۰	کرومول، اولیور ۲۷۳، ۲۷۴
کنستانس (شورا) ۹۲، ۹۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۴	کریستف کلمب ۱۷۴، ۱۷۵

کوسیمودومدیچی ۹۸	۲۳۵، ۱۵۶
کوشوشکو ۷۰۵	کنسرواتیزم ۷۰۴
کلبر ۲۹۸ - ۳۰۰، ۳۶۳، ۳۸۱، ۴۰۲	کنسرلی (حکومت) ۶۴۶ - ۶۴۹، ۶۵۳ - ۶۵۶
کلینی، ادمیرال ۲۱۸، ۲۱۹	کنفدراسیون ۵۷۴، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۹۰
کومون پاریس ۶۲۸، ۶۳۱	۷۳۰، ۷۱۸، ۷۱۲، ۷۰۰
کومون/کومون‌ها ۶۲۲، ۶۲۶ - ۶۲۸، ۶۳۲	کنفوسیوس ۲۵، ۸۵
کونیتس (کنت) ۴۴۱، ۴۴۳، ۶۷۸	کنکورد ۵۶۹
کونیکزبرگ ۱۱۳، ۳۶۵، ۶۶۹	کنگره لهستان ۷۳۲
کیف ۴۳، ۳۳۵، ۳۷۰، ۳۷۷	کنگره وین ۳۵۷، ۷۱۷، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۱
کیوپرلی ۳۳۹، ۳۴۴	کنوانسیون ۵۹۶، ۶۲۲، ۶۲۴ - ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۵
کاسگونی (خلیج) ۳۰۱	۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۶
گال ۳۴، ۶۱۲	کنوانسیون ملی فرانسه ۶۲۳، ۶۳۳
گال شمالی ۲۴	کنه‌تیکات ۵۷۴
گال (کلیسای فرانسه) ۵۴۱، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۵۲	کوبک ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۰، ۵۶۸، ۵۷۰
گالیس (کلیسای فرانسه) ۱۲۳، ۱۵۶، ۲۱۵، ۳۰۱	کوتسک ۳۷۰
گالیسی (کلیسا) ۹۴	کوچوک کینارجی ۳۹۰، ۵۵۴
گالیله ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۴ - ۴۷۶	کوراکانو ۲۵۸
گت ۴۰، ۱۱۰	کوربانف ۳۸۳
گت‌های شرقی ۳۴	کورپوس، می‌بس ۶۴۱
گت‌های غربی ۳۴، ۳۵	کورتز (مجلس اسپانیا) ۶۸
گرانددوک‌نشین ۶۶۹	کورس (جزیره) ۵۳۵، ۶۴۰
گرانددوک‌نشین ناپلئون ۳۹۲، ۷۳۲	کورس (طایفه) ۶۸۳
گرانددوک‌نشین ورشو ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۸۶	کورفو ۶۶۸
۷۳۱	کورنی ۲۹۰
گرانددوک‌نشین ۶۷۸	کورینث ۱۸
گرانددوک‌نشین لیتوانی ۳۳۲	کوزا ۱۱۴

گرونیوس، هوگو ۲۵۴، ۵۰۰	گینس بورو، تاماس ۴۱۰
گرایم ۴۱۰، ۴۱۲	گینه (هلیج) ۴۰۴
گری گوری (تقویم) ۴۹۲	گینه جدید ۱۷۳، ۲۸۴
گریگوری سیزدهم (پاپ) ۲۰۱	لئوپلد اول (پادشاه آلمان) ۳۰۶، ۳۲۷
گریگوری هفتم (پاپ) ۶۸، ۷۶	لئوپلد (پادشاه اتریش) ۳۰۷، ۶۶۱
گريم (بارون) ۵۱۶	لئوپلد دوم (هابسبورگ) ۳۲۷، ۶۱۸، ۶۲۰
گلدرلند ۳۱۳	لئون ۷۰، ۷۸
گلف ۳۳۰	لئوی دهم (پاپ) ۹۵
گل کندا (معدن الماس) ۴۴۷	لئوی سیزدهم (پاپ) ۷۴
گلن ویل، جوزف ۴۸۱	لاادریون ۶۱۰، ۶۳۲
گنت ۵۴، ۲۰۶، ۲۱۰	لا (بانک) ۴۲۸
گنیزناو ۷۱۲	لاورد ۵۹۶
گوا ۱۷۳	لاتران پنجم ۱۵۴
گوادلوپ ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۲	لاتران چهارم ۷۱، ۱۵۶
گوتمبرگ ۱۱۲	لاتین غربی ۴۳
گوته ۱۱۳، ۵۷۸، ۶۴۸، ۶۹۰، ۷۰۶	لاتین (کلیسا) ۴۳
گوستاو آدولفوس (پادشاه سوئد) ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۵۲	لاتین / لاتینی ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۶۰، ۷۲، ۷۸، ۸۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۸۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۷، ۳۳۲، ۳۸۲، ۴۲۳، ۴۶۵، ۴۷۸
گوستاو سوم (پادشاه سوئد) ۶۱۷	۴۷۰، ۵۷۷، ۴۹۰
گولدن ۵۴۱	لاتین یونانی ۱۷
گونو ۱۱۳	لارنس، تاماس ۴۱۰
گویا، فرانچسکو ۶۳۱	لاروشل ۲۱۹
گیانا ۲۵۸	لاسال، فردیناند ۹۲۶، ۹۲۷، ۱۰۴۰، ۱۰۴۶
گیبون، ادوارد ۵۱۶، ۵۶۰	۱۰۵۱، ۱۰۵۰
گیرارد گروت ۱۱۵	
گیزه ۲۱۸، ۲۱۹	

لوفزبرگ ۴۴۴ - ۲۲۶	لافایت، مارکی ۵۷۶، ۵۹۸
لوفیزبانا ۲۲۷، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۶	لافوتتین ۲۹۰
لوار (رود) ۳۰	لاگرانژ ۶۳۰
لواسور، ترز ۵۲۱	لامار ۶۳۰
لوبک ۵۵، ۲۳۱، ۶۸۲	لاندن دری، اول ۲۱۴
لوپه دی وگا ۱۹۸	لانگلو ۲۱۵، ۵۶۱
لوتر ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۳۳ - ۱۳۸، ۱۴۰ - ۱۴۶، ۱۴۹	لاوازیه ۶۳۰
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۲، ۲۱۵	لاهارپ ۵۵۶، ۶۶۶
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶	لاهی ۲۵۳
لوتریزم اعتدالی ۲۱۵	لایبنتس ۳۲۳، ۳۷۰
لوتری (کلیسا) ۵۲۴	لایپزیک ۲۴۰
لوتری / لوتری‌ها ۱۳۷ - ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۴	لپانتو ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۸
۵۲۶، ۲۳۳ - ۲۳۰، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۱۶	لت‌ها ۳۵۴
لوتری (مذهب) ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۳۶۳، ۵۲۶	لفی‌تیا ۶۸۳
لود ۲۷۰	لردها یا اعیان (مجلس انگلیس) ۶۲
لورن ۲۲۵، ۲۳۶، ۳۰۶ - ۳۰۸، ۶۰۶	لژیون دونور ۶۹۴
لورنزو ۹۹، ۱۰۴	لسفر ۵۱۶
لورن (کاردینال) ۲۱۸	لکزینگتون ۵۶۹
لورن، کلود ۲۹۰	لگاریتم ۳۷۰
لوسین (برادر ناپلئون) ۶۸۳	لمباردی ۶۸۳، ۷۳۰
لوگزامبورگ ۲۰۲	لند گراواها ۳۲۶
لولاردز ۹۲	لندن ۶۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۲۳، ۴۰۰، ۴۲۲ -
لولند ۲۳۵، ۲۴۶، ۵۶۱	۴۲۴، ۴۲۶، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۷۸، ۵۶۳، ۵۶۷
لولند اسکانلند ۲۸۵، ۵۶۲	۵۶۸، ۵۹۶، ۶۶۷، ۷۰۷
لونه‌ویل (عهدنامه صلح) ۶۵۰، ۶۶۲	لندن (برج) ۵۹۶
لوورتور، توسن ۶۶۳	لنینگراد ۳۸۰

۲۲۵، ۲۳۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۲، ۳۰۷	لور (موزه) ۶۷۶، ۶۰۰
۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۰ - ۳۳۵، ۳۳۹	لویاتان ۵۰۲
۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۳ - ۳۵۷، ۳۶۰	لوی بناپارت (پادشاه هلند) ۶۸۳، ۷۰۴
۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲	لوی شانزدهم ۲۹۷، ۳۸۸، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۳۰
۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۷ - ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷	۵۱۵، ۵۱۹، ۵۳۱ - ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۹۱، ۶۵۱
۴۰۸، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۷۲، ۵۲۴، ۵۳۵، ۵۴۲	لوی چهاردهم ۱۰۹، ۲۴۶ - ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۰
۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۳ - ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۷	۲۶۲ - ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹ -
۶۱۵، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۶۸ -	۲۹۱، ۲۹۳ - ۲۹۷، ۳۰۰ - ۳۰۳، ۳۰۵ - ۳۰۷
۶۷۰، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۱	۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۵
۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۲، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۴	۳۲۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۸۰، ۴۰۹
۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۰ - ۷۳۲، ۷۳۴	۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۴
لیبرال / لیبرالی / لیبرال‌ها ۵۲۱، ۵۹۹، ۶۶۶، ۶۸۶	۴۹۳، ۵۱۷ - ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۸۴
۶۸۷، ۷۰۵، ۷۲۳، ۷۳۴، ۷۳۵	۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۵، ۶۲۴
لیبرالیزم (آزادخواهی) ۲۶۹، ۷۰۴	لوی سیزدهم ۲۲۳
لیبرالیزم اقتصادی ۵۷۶	لوی شانزدهم ۲۹۷، ۴۴۱، ۵۱۵، ۵۳۴، ۵۳۵
لیترانی / لیوانی‌ها ۱۹۱، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۵۴، ۳۶۰	۵۵۷، ۵۸۴، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۳ - ۵۹۵، ۵۹۸
۳۶۸، ۳۹۰	۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۰
لیدن ۲۵۵، ۲۵۶	۶۲۵، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۶۲، ۶۷۹
لیزون ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۰۲	لوی هجدهم ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۶۲، ۷۲۳
لیگوری ۶۶۳	۷۲۶، ۷۳۳
لیما (حوزه علمی) ۱۷۷	لوی هفدهم ۶۳۹
لیوارد ۴۴۳	لوی یازدهم (پادشاه فرانسه) ۱۲۲
لیزبول ۳۱۴، ۴۰۷	لهستان غربی ۶۷۰
لیورتو (لگهورن) ۶۸۲	لهستان / لهستانی / لهستانی‌ها ۱۹، ۴۳، ۴۴، ۶۱
لیون ۶۲۶، ۶۲۹	۶۲، ۶۷، ۷۰، ۸۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۵
لیون (موزه هنرهای ظرفه) ۵۹۶	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۱

ماژستانس ۲۵	لیون هوک ۲۵۴
ماژلان ۱۷۵، ۱۷۶	لیونی ۳۷۷، ۳۷۸، ۵۲۵
ماژلان (تنگه) ۲۸۴	لیون هوک ۲۷۰
ماساچوست ۴۰۶، ۴۶۳	لیوی ۱۰۳
ماکیاولی، نیکولو ۱۰۶، ۱۰۸ - ۱۱۰، ۴۹۷، ۴۹۸	ماجبار (قوم) ۴۳
ماگدالن ۷۸	ماداگاسکار ۲۹۰، ۴۴۳
ماگدهبورگ ۲۳۷، ۲۵۵	مادرید ۱۹۹، ۳۰۹، ۶۷۲
ماکزیمیلیان اول (امپراتور هابسبورگ) ۱۲۹	مادلن (کلیسا) ۶۹۴
ماگنا کارتا (فرمان کبیر) ۶۰	مارا ۶۲۱
مالابار ۱۷۲، ۱۷۳	مارتین پنجم ۹۳
مالاکا ۱۷۳	مارتین لوتر ۱۳۳
مالپورو (دوک) ۳۰۹	مارتینیک ۴۴۳، ۴۴۶
مالپلاکه ۳۱۰	مارسیلیو ۹۱، ۱۰۹
مالپگی ۴۷۰	مارسی (مارسییز) ۲۲، ۳۳۷، ۶۲۲، ۶۲۶
مالت (جزیره) ۶۶۲، ۷۲۵	مارکس، کارل ۱۱، ۶۷۶
ماله ۱۹۴، ۴۰۴	مارکی ۲۹۰، ۴۱۴، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۷۶
مانش (دریا) ۲۶۲، ۶۶۸	مارگراوها ۳۲۶
مانهاتن (جزیره) ۲۵۸	مارنگو (نبرد) ۶۵۰
مانیس ۱۱۲	ماروزیا (دختر سناتور روم) ۶۶
مانیل ۲۰۰، ۳۰۹	ماری آنتوانت ۵۲۳، ۵۹۴، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۷۸
ماهاراتا (اتحاد) ۴۴۷	ماری تریز ۳۴۹، ۳۶۶، ۴۳۶ - ۴۴۲، ۵۱۶، ۵۳۱
مایستر اکارت ۱۱۴	۵۳۵، ۵۳۸ - ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۵۴
میعوثان (مجلس) ۶۰۶	ماری دومدیس ۲۲۲، ۲۲۳
مبیون، ژان ۴۹۰	ماری، کاستیل ۱۲۹
مترینخ ۶۷۶، ۶۷۸، ۷۱۳، ۷۲۰ - ۷۲۲، ۷۲۶	ماری لوئیز ۶۷۸
۷۳۰ - ۷۳۲	مازارن ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۶

مدیچی ۹۸، ۹۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۸۰، ۳۴۳	مستفقین ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۰۷، ۳۰۹ -
مدینه فاضله (کتاب) ۵۷۸	۳۱۱، ۳۴۴، ۳۹۲، ۴۴۳، ۶۲۵، ۶۴۱، ۶۶۶،
مراکش ۲۳، ۴۱۰	۶۹۳، ۶۹۵، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۳۳
مرکاتیلیم ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۰۰، ۵۳۹	متفقین اروپایی ۵۳۵، ۷۲۲
مرکاتیلیست / مرکاتیلیستی ۴۰۰، ۴۴۴، ۶۹۸	متفقین سوئدی ۲۳۷
مری استوارت ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸	متودیت‌ها ۵۲۶
مری (دختر برادر پادشاه انگلیس) ۲۶۰	مجارستان ۴۳، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۱۲۵، ۱۲۹،
مری (دختر جیمس دوم) ۲۸۴	۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۹۰،
مری‌لند ۲۶۶، ۵۷۳	۱۹۷، ۲۲۵، ۲۴۱، ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۲ -
مریم علزرا ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۰۸	۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۳۸،
مری (ملکه اسکاتلند) ۲۰۵	۴۴۰، ۵۰۵، ۵۲۸، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۷۷، ۶۱۵،
مری (ملکه انگلیس) ۲۰۵	۶۲۰
مستبدین منوالفکر ۵۰۹	مجارستان ترکیه ۳۴۸
مقط‌الرأس ۵۲۴	مجارستان (مجلس پارلمان) ۱۳۰، ۴۳۸،
مکو ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۶۷، ۳۶۹ - ۳۷۱،	مجار / مجارها ۱۶، ۲۳، ۴۴، ۴۸، ۸۱، ۱۲۹،
۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۱۷، ۷۱۹،	۱۵۲، ۲۲۶، ۲۳۴، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۶،
۷۲۱	۳۴۸، ۴۲۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۵۱۵، ۵۳۸،
مسکویت‌ها ۳۶۹	۵۴۲
مسکوی / مسکوی‌ها ۳۶۹ - ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸،	محمد (ص) ۲۶، ۳۵، ۳۶
۳۸۴، ۵۵۳	مدرس ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۶۳،
مسلمانان / مسلمین ۳۲، ۴۶، ۷۴ - ۷۶، ۷۸، ۸۵،	مدیترانه ۱۹، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۴ - ۳۶، ۳۸، ۴۱،
۱۲۴، ۱۶۴، ۲۱۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۴۷، ۴۸۶،	۴۲، ۷۶، ۹۸، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۹۸،
۵۵۴، ۵۵۳	۲۲۴، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۴۵، ۳۷۰،
مسیح / مسیحیان / مسیحیت ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۳،	۳۹۰، ۴۱۷، ۴۱۸، ۵۵۳، ۶۶۲، ۶۶۸،
۲۶ - ۲۸، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۹ - ۴۱، ۴۳، ۴۴،	مدیترانه شرقی ۲۶۸، ۲۹۰، ۶۹۹
۴۹، ۶۷، ۷۳، ۷۶، ۸۰، ۸۶، ۱۰۲، ۱۱۲،	مدیترانه غربی ۱۹۸

مکزیک (خلیج) ۴۸۴	۱۱۲، ۱۲۵، ۱۳۴ - ۱۳۷، ۱۳۷، ۱۴۲ - ۱۴۴، ۱۴۷
مکلن‌بورگ ۵۴۵	۱۵۱، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۷۶، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۲۱
مکه ۱۷۳	۲۳۶ - ۳۳۸، ۳۶۸، ۳۷۴، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۹۱
ملحدین ۷۱، ۷۵، ۷۸، ۲۰۷، ۲۷۴، ۴۹۴، ۶۵۳	۴۹۳، ۴۹۴، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۲۷، ۶۱۲
ملاوای ۳۳۷	۶۳۱، ۶۳۲، ۷۳۴
متسکیو ۵۱۵ - ۵۱۹، ۵۲۵ - ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۷۳	میسیی ژزوئیت ۴۸۶
۶۲۷	میسیی (کلیسا) ۳۸
منچستر ۴۰۷، ۵۶۷	میسیی لاتین ۴۱، ۶۰، ۶۷، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۱
من (رود) ۴۰۷	۸۵
منشی کوف (پرنس) ۳۸۳	مینا (بغاز) ۶۸۷
منظومه شمسی ۴۷۲، ۴۷۶	مشرق‌زمین ۱۷، ۵۳، ۱۷۲ - ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۵۵
منویه ۲۵۶	۴۰۰، ۴۰۳ - ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۵۳
موبو ۵۳۴، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۵۱	مشروطه پارلمانی (حکومت) ۵۰۱، ۷۲۳
موحدین ۱۴۵، ۲۷۴	مصر / مصری / مصری‌ها ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۲۳، ۲۵
مورا ۷۰۴، ۷۳۰، ۷۳۴	۳۵، ۱۵۱، ۱۷۳، ۲۲۸، ۴۹۱، ۵۱۶، ۵۳۲
موراتوری ۴۹۰	۵۵۱، ۵۵۴، ۵۷۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۵۲، ۶۶۲
مورا، ژوشیم (پادشاه ناپل) ۴۴۹، ۷۰۴	۶۹۹
موراوی ۳۴۲، ۵۳۸، ۵۳۹، ۶۶۹	مطلقه (حکومت) ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵
مور، سر توماس ۱۴۷	۳۰۰، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۶۸، ۴۲۰، ۴۲۱
موریس (جزیره) ۴۴۳، ۷۲۵	۵۰۱ - ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۵۷
موریلو ۱۹۹	مغرب‌زمین ۵۳، ۲۵۸
موزتودل پرادو ۶۷۲	مغول / مغولان ۸۱، ۳۶۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۳
موزیک ۵۵۱	مقننه (مجلس) ۱۸۷، ۱۹۳، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۸
موسی ۵۳، ۴۹۳، ۴۹۴	مکداف (قبیله) ۴۲۴
موصل ۴۰۵	مک دوگل (قبیله) ۴۲۴
مولیر ۲۰۹	مکزیک ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۰، ۳۰۹، ۴۵۳

ناپل ۱۲۳، ۱۹۸، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۴۵، ۴۱۷، ۵۳۰	مونارشی پنجم ۲۷۶
۵۳۱، ۵۸۳، ۷۰۰، ۷۳۰، ۷۳۴	مونارشی جهانی ۴۱۷
ناپلئون بناپارت ۵۵۶، ۶۴۰، ۶۴۷	مونارشی (حکومت پادشاهی) ۵۲۷
نازی‌ها ۱۲۴	موتنی ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۳
ناسیونالیزم ۴۳۵، ۵۲۴، ۵۷۶، ۷۰۳-۷۰۶، ۷۲۰	مونستر ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۳۵
۷۳۵	مون‌سنی ۶۹۹
ناسیونالیزم انقلابی ۳۹۴	موهاک (جنگ) ۱۲۹
ناسیونالیست ۷۰۴، ۷۰۹	مه‌سیدور ۶۳۲
ناکازاکی ۲۵۸	میثاق بولونی ۱۲۳
ناکس، جان ۱۴۵	میثاق مقدس ۲۷۳
نانت (فرمان) ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۹۷، ۳۰۱	میراندا ۶۱۷
۳۰۲، ۳۰۷، ۵۳۰، ۶۲۹، ۶۳۱	می‌سی‌سی‌پی (دره) ۲۹۰
نایشتاد (عهدنامه صلح) ۳۷۸	می‌سی‌سی‌پی (رود) ۴۵۲، ۴۸۶، ۵۷۵
نایمگن (پیمان صلح) ۲۶۳، ۳۰۶	می‌سی‌سی‌پی (کمپانی) ۴۲۷
نایمن (رود) ۶۷۰	میشیگان ۵۶۸
نجیب‌زادگان انگلیس ۲۸۸	میکل آنز ۱۰۲
نروژ ۴۴، ۱۴۱	میلاد (عید) ۶۳۱، ۶۵۱
نرون ۲۶	میلان ۵۴، ۱۰۸، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳
نکر، ژاک ۵۹۰	۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۴۳، ۳۴۵، ۴۱۷، ۷۳۰
نلسون (لرد) ۶۶۸، ۶۶۹	میلان (فرمان) ۶۹۷
نوا اسکوشیا ۳۱۲-۳۱۴، ۴۱۷، ۴۴۴، ۴۴۵، ۵۶۱	میلتون ۲۶۷، ۴۰۰، ۴۷۲
نوی (کتس) ۴۱۴	مینورکا ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۴۱۷، ۶۶۳
نوتردام (کلیسا) ۶۳۲	می‌هان، ادمیرال ۶۹۴
نورث (لرد) ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۹	مؤسسان (مجلس فرانسه) ۶۰۵-۶۰۸، ۶۱۰
نورس (قوم) ۴۳، ۴۸، ۴۹	۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۴، ۶۵۰
نورفک (دوک) ۲۰۱	۶۸۲

واسکوداگاما ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵	نورماندی ۴۳، ۵۰، ۶۰۵
واگرام ۶۷۵	نورمان ها ۴۹، ۷۸
والادولید ۱۹۹	نورمبرگ ۵۵۴
والاشی ۳۷۷، ۳۴۵	نوستراداموس ۴۶۲
والا، لورنزو ۱۰۴	نیپیر، جان ۲۷۰
والانس ۷۸، ۲۱۱، ۴۱۸	نیس ۶۲۴
والهول، رابرت ۴۲۰، ۴۲۸ - ۴۳۱	نیکلاس پنجم (پاپ) ۹۴
والدو امرسون، رالف ۷۱۰	نیکلای دوم (پاپ) ۶۷، ۶۸
والنش تاین ۲۳۱ - ۲۳۳	نیکولاس ۱۱۳، ۱۱۴
والوا ۱۲۲	نیل (رود) ۱۷۳، ۶۴۴
واتنوز ۶۳۲	نیوانگلند ۱۴۶، ۱۷۷، ۲۶۶، ۴۳۹، ۵۷۳
واتنوزه ۶۳۱	نیوانگلند امریکا ۴۰۷
واندال ها ۳۰	نیواورلئان ۴۲۷، ۴۴۴
وانده ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۴۴، ۶۵۰، ۷۰۵	نیوتن (سر آیزاک) ۴۵۷، ۵۱۹
وانده میر ۶۳۲	نیوز ۶۳۲
وای کلیف، جان ۹۱، ۹۲	نیوفنلاند ۳۱۲ - ۳۱۴
وایکونت ها ۴۱۰	نیوکاستل ۲۸۸
وایکینگ ۴۳، ۳۶۸	نیوکومن، تاماس ۴۷۷، ۴۷۸
وت تالیر ۹۰	نیویورک ۱۹، ۲۱۰، ۲۶۲، ۲۶۷، ۳۷۰، ۴۴۴
وتوی آزاد ۳۳۳، ۳۸۸	۵۶۱، ۵۷۱، ۷۰۷
ودورث آتینوم، هارتفورد ۴۱۲	وات، جیمس ۶۲۰
ورتمبرگ ۶۱، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۲۴، ۶۶۴	واترلو ۷۳۳
۶۶۹، ۶۸۳، ۷۳۰	واتیکان ۱۵۸، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۵۲، ۶۵۳
وردزورث ۶۱۶	واربرتون ۵۱۶
وردن ۲۳۶، ۳۵۲	وارن ۶۰۶، ۶۱۹
ورژیل ۱۰۳	واساری (نقاش بزرگ ایتالیایی) ۲۰۱

۷۳۰	ورسای (دهکده) ۵۲۵، ۲۹۶
ورلف (ژنرال) ۴۴۶	ورسای (عهدنامه صلح) ۷۳۴
وونگ ۴۹۱	ورسای (کاخ) ۵۹۶، ۲۹۶
وبتلزباخ ۳۳۰	ورس (شهر) ۱۳۵
ویتنبرگ ۱۳۳، ۱۳۴	ورشو ۳۶۱
ویرجینیا ۲۱۰، ۲۶۷، ۴۰۷، ۴۴۵، ۵۶۱، ۵۶۵	ورمیر، یان ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰
ویستول (رود) ۳۳۰، ۳۳۲	وستفالی ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۶۵، ۵۰۰، ۶۷۰
ویسکانسین ۵۶۸	۶۸۳، ۶۸۷
ویگ (حزب) ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۱۰، ۳۱۱	وستفالی (عهدنامه صلح) ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۹۴، ۵۶۰، ۶۴۱	۲۴۶، ۲۶۰، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۱۹
ویگز ۲۸۲	۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۵۷
ویلز ۳۲	۴۳۹، ۴۴۱، ۶۱۸، ۶۴۴، ۷۰۶، ۷۳۴
ویلیام پیت ۴۱۴، ۴۴۶، ۴۵۲، ۶۱۸، ۶۶۷	وستفالی (کنگره) ۲۶۵
ویلیام پیت دوم ۴۱۴	وست مینستر (کلیسا) ۵۱۹
ویلیام دوم ۲۶۰	وگسفورد ۲۷۵
ویلیام سوم (ویلیام اورانژ) ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۸۴	ولاسکوز ۱۹۹
۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۳، ۵۰۳	ولتر/ولتری ۳۲۲، ۴۱۵، ۴۲۴، ۵۱۵ - ۵۲۵، ۵۲۲
وین ۱۳۹، ۲۰۰، ۲۴۱، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۱	۵۲۸ - ۵۳۴، ۵۴۴، ۵۵۰، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۳۲
۳۲۳، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸	۶۴۸، ۷۰۷
۴۳۸ - ۴۴۰، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۶۷۵	ولگا ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۵۵۱، ۵۵۲
۷۰۶، ۷۲۴، ۷۳۳ - ۷۳۵	ولینگتون (دوک) ۶۷۴، ۷۲۰، ۷۳۳
وین (عهدنامه) ۷۳۴، ۷۳۵	ونزوئلا ۶۱۷
هایتی ۶۶۳، ۶۶۶	ونوس ۲۷
هایز، تاماس ۵۰۱ - ۵۰۴، ۵۲۳	ونیس/ ونیسی/ ونیسی ها ۵۳، ۵۴، ۱۰۸، ۱۷۱
هابسبورگ ۱۲۵، ۱۲۸ - ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۳۵، ۲۵۱
۱۵۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۲۴، ۲۲۸ - ۲۳۰	۲۵۳، ۳۴۴، ۴۰۳، ۴۴۳، ۴۶۲، ۴۶۹، ۶۸۳

۲۷۰، ۲۰۵، ۱۹۴	۲۲۹، ۲۴۸، ۲۴۰، ۲۳۷ - ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۳۲
هانس (اتحادیه) ۵۵	۲۶۳، ۲۷۵، ۳۰۵ - ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳
هانس مولباین ۱۱۷، ۱۰۴	۳۲۶ - ۳۲۸، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۴۱ - ۳۴۹، ۳۵۲
هانور ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۱	۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۱، ۳۴۸، ۳۳۷، ۳۱۸، ۳۵۹
۴۴۲، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۸۳، ۷۳۰	۵۶۱، ۴۷۴، ۶۷۶
هایدلبرگ ۴۹۳	هایسبورگ های اتریش ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۹
هایلند ۴۲۴، ۵۶۱، ۵۶۲	۴۱۷، ۴۳۶
هبر ۶۳۱	هایسبورگ های اسپانیا ۳۲۷، ۳۴۹
هبرتیزم ۶۳۱	هایسبورگ های کاتولیک ۲۳۷، ۶۶۴
هبرتیت / هبرتیت ها ۶۳۱ - ۶۳۳، ۶۳۹، ۶۵۱	هایسبورگ های گالیسی ۳۴۳
هبریدیز ۲۰۸	هاردنبرگ ۷۱۳، ۷۲۶
هردر ۷۰۶ - ۷۰۸، ۷۱۱	هارون الرشید ۴۲
هرمز (تنگه) ۱۷۳	هاروی، ویلیام ۴۷۰، ۴۸۱
مس ۷۱۲	هالبر اشتاد ۳۵۵
مگل ۶۱۶، ۷۰۶، ۷۱۱، ۷۱۲	هالز، فرانز ۲۵۴
هلند اتریش ۳۱۳، ۳۴۳، ۶۳۷، ۷۰۶	هالیوود ۱۱
هلند پروتستان ۲۰۷	هامبورک ۵۵
هلند جنوبی ۲۰۹	هانری چهارم (امپراتور روم) ۶۹
هلند / هلندی / هلندی ها ۵۱، ۵۵، ۱۱۲، ۱۱۵	هانری چهارم (پادشاه فرانسه) ۲۲۰
۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۱	هانری چهارم، پادشاه ناوار ۲۲۰
۱۴۴ - ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۷	هانری دوگیزه ۲۲۰
۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰ -	هانری دوم (پادشاه فرانسه) ۲۱۷
۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۶ - ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۵	هانری سوم (پادشاه فرانسه) ۲۲۰
۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳ - ۲۵۸، ۲۵۶	هانری هشتم (پادشاه انگلیس) ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶
۲۶۰، ۲۶۲ - ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۲	۲۷۱
۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰	هانری هفتم (پادشاه انگلیس) ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۲

هندو ۸۵ ۴۴۷	۳۱۲ - ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۲
هند و اروپایی ۱۶، ۱۷، ۸۱ ۳۶۹	۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۹۹
هند و چین ۸۲	۴۰۲ - ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۵
هند/هندی/هندوستان ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۳۶	۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۷۰، ۴۷۶، ۴۹۴
۸۱، ۸۲، ۸۵، ۱۷۲ - ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۵۶	۴۵۱، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۲، ۴۶۴
۲۸۶، ۲۹۰، ۳۷۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸	۴۶۴، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۱
۴۱۲، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۳ - ۴۵۰، ۴۵۲	۴۹۹، ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۷
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۹۲، ۵۵۵	هلوتیک ۶۶۳
۵۶۴، ۵۶۶، ۶۴۴، ۶۷۰، ۷۲۵	هلی گولند ۷۲۵
هنری سنت جان ۴۲۵	همپدن، جان ۲۷۲، ۲۷۳
هویتوس برک (عهدنامه صلح) ۴۴۳	همیلتون، الکساندر ۵۷۵
هودسن (خلیج) ۳۱۳	همیلتون (حزب) ۶۱۷
هورست، شارن ۷۱۲	هند شرقی ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۲۸
هورن (دماغه) ۲۵۶، ۲۸۴	۲۵۶، ۲۶۸، ۲۸۵، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۲۲
هوس، جان ۹۲، ۱۲۰، ۱۳۴	۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۸، ۴۴۹، ۵۴۱، ۵۶۱، ۵۶۷ -
هوگنس ۴۷۶	۵۶۹
هوگنوت (فرقه) ۱۴۵	هند شرقی (شرکت انگلیسی) ۲۰۹، ۴۰۳، ۴۰۶
هولباینس ۱۱۲	۴۵۰
هولشتاین (دوک) ۲۳۱	هند شرقی فرانسه (شرکت) ۳۰۱، ۴۲۷
هومر ۱۵، ۱۷	هند شرقی هلند ۷۲۵
هومن ۴۸۴	هند شرقی هلند (شرکت) ۲۱۰
هون، هون ها (قبیله) ۳۴، ۸۱	هند غربی ۱۷۴، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۹۰، ۴۰۲، ۴۰۶
هومنزولرن ۳۳۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۴۲	۴۱۴، ۴۲۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۸۴
هومنزولرن پروس ۳۲۸	۵۶۶، ۷۲۵
هومنزولن های براندنبورگ ۳۳۱، ۳۵۴	هند غربی انگلیس ۴۰۷
هویکنس، کریستیان ۲۵۴	هند غربی فرانسه ۴۳۹

هیبوکاپت ۴۹	ینا (نبرد) ۶۶۹، ۶۷۱
هیتلر، آدلف ۱۷، ۳۴۲، ۳۷۸، ۶۵۹	ینی چری (سپاه ترک) ۳۳۶، ۴۳۹
هیدالگو ۱۸۹	یوحنا ۲۷۶
هستینگس، وارن ۵۶۴	یولیوس دوم (پاپ) ۱۵۴
هیلی، ادموند ۴۸۶	یونان (کلیسای ارتودوکس) ۶۹، ۳۷۴، ۵۵۳، ۵۵۴
هیومانیست ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۴۱	یونان/ یونانی/ یونانی‌ها ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۲-۲۷،
هیومانیست‌های ایتالیا ۱۰۶	۳۱، ۳۲، ۳۴-۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۶۳، ۷۳
هیومانیست‌های عیسوی ۱۱۱	۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۹۷، ۱۰۲-۱۰۴، ۱۰۷،
هیوم، دیوید ۵۱۶، ۵۶۰	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۴۱، ۲۰۱، ۳۲۲، ۳۷۱،
یان (بابا) ۷۰۹	۳۷۴، ۳۷۵، ۴۱۰، ۴۸۰، ۴۴۳، ۶۶۲، ۷۰۸
یانسزیم ۳۰۱	یونکر/ یونکرها ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۴۳،
یان‌سن، کورنلیوس ۵۲۶	۵۴۴، ۷۱۴، ۷۱۵
یان‌سنی (آیین) ۵۲۶	یهودیان پرتغالی ۲۵۴
یان لیدی ۱۳۶، ۱۳۷	یهودیان سپاردی ۱۲۴
یعقوب ۴۲۳	یهود/ یهودی/ یهودی‌ها ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۱۲۴،
ینا، اورشتاد ۶۶۹، ۷۱۱	۱۶۴، ۱۷۲، ۳۳۲، ۴۹۳
ینا (دانشگاه) ۷۱۰	ییدی (لهجه) ۳۳۲، ۳۹۲

R.R. Palmer

A History of the Modern World

Vol. 2

Translated by:

A. Taheri



AmirKabir Publishing Corp

Tehran-Iran

2008